



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



زندگانه چهارده معصوم

• تالیف: المحدثین
• حاشیہ: شیخ عباس قمی
• ایستادہ: حضرت امام رضا (علیہ السلام)

جلد اول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

منتهی الآمال

نویسنده:

عباس قمی

ناشر چاپی:

مبین اندیشه

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
منتهی الامال جلد ۱	۱۶
مشخصات کتاب	۱۶
باب اول : در تاریخ خاتم الانبیاء حضرت محمّد صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلّم	۱۶
فصل اول : در نسب شریف حضرت رسول صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلّم	۱۶
قسمت اول	۱۶
قسمت دوم	۲۶
قسمت سوم	۳۶
فصل دوم : در ولادت با سعادت رسول خدا صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلّم	۴۳
فصل سوم : در شرح احوال آن حضرت در ایام رضاع و طفولیت	۴۸
فصل چهارم : در بی‌ان‌خلاقیت و شام‌انگیزگی حضرت رسول خدا صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلّم و مختصری از اخلاق کریمه و اوصاف شریفه آن حضرت	۵۵
اشاره	۵۵
آداب مجلس پیامبر	۵۸
بخشنامه پیامبر برای سپاهیان	۶۱
آداب سفره و غذاخوردن	۷۲
شوخی های پیامبر	۷۴
فصل پنجم : در ذکر باره ای از معجزات رسول خدا صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلّم	۷۶
پیامبر اسلام ۴۴۴۰ معجزه داشت	۷۶
معجزات نوع اول	۷۷
معجزات نوع دوم	۸۱
معجزات نوع سوم	۸۶
معجزات نوع چهارم	۹۱
معجزات نوع پنجم	۱۰۲
معجزات نوع ششم	۱۰۸
معجزات نوع هفتم	۱۱۴
فصل ششم : در وقایع ایام و ستین عمر شریف حضرت رسالت پناه صلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلّم	۱۲۳
اشاره	۱۲۳
پنج ستّ عبدالمطلب	۱۲۶
قسمت اول	۱۲۶
قسمت دوم	۱۳۵
وقایع سال دوم هجری	۱۴۷

۱۲۷	قسمت اول
۱۵۷	قسمت دوم
۱۶۲	وقایع سال سوم هجرت
۱۶۲	قسمت اول
۱۷۲	قسمت دوم
۱۷۶	وقایع سال چهارم هجری
۱۸۴	وقایع سال پنجم هجری
۱۸۴	توضیح
۱۸۷	جنگ احزاب
۱۸۸	پیشنهاد سلمان در جنگ خندق
۱۹۴	کشته شدن عمرو بن عبدودّ به دست علی علیه السلام
۱۹۹	خیانت بنی قریظه و حکم سعد بن معاذ
۲۰۰	وقایع سال ششم هجری
۲۰۸	وقایع سال هفتم هجری
۲۰۸	ذکر فتح خیبر
۲۱۳	اشعار شیخ اُزری در شجاعت علی علیه السلام
۲۱۵	برگزاری عُمره القضاة در سال هفتم هجری
۲۱۵	ازدواج پیامبر با أم حبیبه
۲۱۶	وقایع سال هشتم هجری
۲۱۶	توضیح
۲۱۸	شهادت مظلومانه جعفر طیار
۲۲۰	ذکر جنگ ذات النخل
۲۲۷	علت دشمنی عمر بن خطاب با ابوسفیان
۲۳۳	بیعت زنان با پیامبر اسلام
۲۳۴	ذکر غزوه حُنین
۲۳۹	اسارت خواهر رضاعی پیامبر
۲۴۱	وقایع سال نهم هجری
۲۵۱	وقایع سال دهم هجری
۲۵۱	قضه مباحله و نصاری نجران
۲۵۲	ماجرای مباحله
۲۵۷	سفر حجه الوداع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم
۲۷۱	فصل هفتم : در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
۲۷۱	در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (۱)

۲۸۱	در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم (۲)
۲۸۵	آیا پیامبر به شهادت رسید؟
۲۸۶	فصل هشتم : در بیان احوال اولاد امجاد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
۲۹۰	فصل نهم : در بیان مخرجت صری از احوال خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
۲۹۰	توضیح
۲۹۵	فضائل و مقامات ابوطالب رضی الله عنه
۲۹۶	فضائل حضرت حمزه و جعفر طیار علیهما السلام
۲۹۹	فصل دهم : در ذکر احوال چندان نفر از اصحاب پیغمبر (ص) و اشاره به فضائل آنها
۲۹۹	شرح حال جناب سلمان رحمه الله
۳۰۴	شرح حال ابوذر غفاری
۳۱۱	شرح حال مقداد
۳۱۳	پسر مقداد دشمن علی علیه السلام بود
۳۱۴	شرح حال بلال
۳۱۴	اره بره کنکره
۳۱۴	شرح حال جابر بن عبدالله انصاری
۳۱۶	شرح حال خدیفه
۳۱۸	شرح حال ابوتیوب انصاری
۳۲۱	شرح حال خالد بن سعید
۳۲۳	شرح حال زید بن حارثه
۳۲۵	شرح حال سعید بن عباد
۳۲۷	شرح حال ابودجانه
۳۲۸	شرح حال ابن مسعود
۳۲۹	شرح حال عمار
۳۳۰	شهادت سمیه رحمه الله علیها
۳۳۴	شرح حال قیس بن عاصم
۳۳۶	شرح حال مالک بن نویره
۳۳۹	باب دوم در بیان تاریخ ولادت و وفات سیده النساء و مخدمه ملائکه السماء، شفیعه روز جزاء حضرت فاطمه زهرا علیها السلام است
۳۳۹	فصل اول : در بیان ولادت با سعادت حضرت فاطمه علیها السلام
۳۴۵	فصل دوم : در بیان برخی اسامی و القاب شریفه حضرت فاطمه (ع) و برخی از فضائل آن جناب
۳۵۳	فصل سوم : در تاریخ وفات آن مجلله و وصیتهای آن حضرت
۳۵۳	قسمت اول
۳۶۲	قسمت دوم
۳۶۷	باب سوم در تاریخ ولادت و شهادت سیدالاصیاء و امام ائقیاء حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

۳۶۷ فصل اول : در ولادت باسعادت امیرالمؤمنین علیه السلام
۳۷۴ فصل دوم : در بیان فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام است
۳۷۴ توضیح
۳۷۵ مجاهدت حضرت علی علیه السلام
۳۷۶ علم علی علیه السلام
۳۷۸ سرچشمه همه علوم ، حضرت علی علیه السلام است
۳۸۰ دلالت آیه مباحله بر افضلیت علی علیه السلام
۳۸۲ سخاوت حضرت علی علیه السلام
۳۸۳ زهد حضرت علی علیه السلام
۳۸۷ عبادت حضرت علی علیه السلام
۳۸۸ حلم و عفو حضرت علی علیه السلام
۳۹۰ حسن خلق حضرت علی علیه السلام
۳۹۱ سبقت حضرت علی علیه السلام در ایمان
۳۹۲ فصاحت حضرت علی علیه السلام
۳۹۳ معجزات حضرت علی علیه السلام
۳۹۳ قسمت اول
۴۰۲ قسمت دوم
۴۰۶ خبردادن حضرت علی علیه السلام از امور غیبی
۴۱۱ استجابت دعاهاى علی علیه السلام
۴۱۵ شجاعت شگفت انگیز علی علیه السلام
۴۱۶ نَسَب شریف حضرت علی علیه السلام
۴۱۶ قسمت اول
۴۲۴ قسمت دوم
۴۲۹ فصل سوم : در بیان سبب شهادت آن حضرت و ضربت ابن ملجم مرادى علیه اللعنه
۴۲۹ قسمت اول
۴۴۰ قسمت دوم
۴۵۱ قسمت سوم
۴۵۲ فصل چـهارم : در وصیّت های امیرالمؤمنین (ع) وکسبِ فیء و فـیات و غسل و دفن آن حضرت
۴۵۲ قسمت اول
۴۶۰ قسمت دوم
۴۶۸ فصل پنجم : در قتل ابن ملجم لعین به دست امام حسن علیه السلام
۴۷۱ فصل ششم : در ذکر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام و زوجات آن حضرت
۴۷۱ توضیح

- ۴۷۶ ذکر اولاد محمد بن الحنفیہ رضی اللہ عنہ
- ۴۷۸ ذکر اولاد جناب ابوالفضل العباس بن امیرالمؤمنین علیهما السلام
- ۴۸۱ حکایت تشرف آقاسیدمهدی قزوینی خدمت امام زمان (عج)
- ۴۸۶ ذکر عمر الا طرف بن امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد او
- ۴۹۱ فـصـل هـ فـتـم : در ذکر جـمـعی از اکابر اصحاب امیرالمؤمنین (ع)
- ۴۹۱ اشاره به فضیلت اصنیع بن نباته
- ۴۹۲ شرح حال اویس قرنی
- ۴۹۵ شرح حال حارث همدانی
- ۴۹۷ شرح حال خُجَربن عدی
- ۴۹۸ شرح حال رُشَید هَجَری
- ۵۰۲ مرد نامرئی
- ۵۰۴ شرح حال زید بن صوحان
- ۵۰۸ شرح حال سهل بن حُنَیف
- ۵۰۹ شرح حال ضَغَضَه بن صُوحان
- ۵۱۱ شرح حال ابوالا سود ذُفلی
- ۵۱۴ شرح حال عبدالله بن ابی طلحه
- ۵۱۵ شرح حال عبدالله بن بُدیل
- ۵۱۷ شرح حال عبدالله بن جعفر طَیّار
- ۵۲۱ شرح حال عبدالله بن خُتّاب
- ۵۲۱ شرح حال عبدالله بن عتّاس
- ۵۲۳ جواب دندان شکن ابن عتّاس به عایشه
- ۵۲۴ آیا ابن عباس بیت المال را غارت کرد؟
- ۵۲۵ شرح حال عثمان بن حُنَیف
- ۵۲۶ شرح حال عدیّ بن حاتم طائی
- ۵۳۰ شرح حال عقیل
- ۵۳۲ شرح حال عمروبن حَمِیق
- ۵۳۳ شرح حال قنبر
- ۵۳۴ شرح حال کمیل
- ۵۳۶ شرح حال مالک اشتر
- ۵۴۱ شرح حال محمّد بن ابی بکر
- ۵۴۳ شرح حال محمّد بن ابی حدیفه
- ۵۴۵ شرح حال میثم تمار
- ۵۵۳ شرح حال هاشم بن عتبّه مرّقال

باب چهارم : در بیان تاریخ ولادت و شهادت سبط اکبر پیغمبر خدا، ثانی ائمه و قزه العین محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم امام حسن مجتبی علیه السلام و مختصری در شرح حال اولاد و احفاد آن جناب علیه السلام ۵۵۵

فصل اول : در ولادت با سعادت حضرت امام حسن علیه السلام ۵۵۵

فصل دوم : در بیان مختصری از فضائل و مکارم اخلاق آن سرور ۵۵۸

فصل سوم : در بیان بعضی از احوال امام حسن ع و صلح آن حضرت با معاویه ۵۶۷

قسمت اول ۵۶۷

قسمت دوم ۵۸۰

فصل چهارم : در بیان شهادت حضرت مجتبی علیه السلام و ذکر خبر جناده ۵۸۵

فصل پنجم : در بیان طفیان معاویه در قتل و نهب شیعیان علی علیه السلام ۵۹۷

فصل ششم : در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام و شرح حال جمله ای از آنها ۶۰۹

اشاره ۶۰۹

شرح زید بن حسن علیه السلام ۶۱۰

شرح حال حسن مثنی ۶۱۳

در ذکر فرزندانگان حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام ۶۱۷

ذکر اولاد ابوالحسن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام ۶۱۸

ذکر حسن بن زید و فرزندان او ۶۱۸

شرح حال حضرت عبدالعظیم حسنی ۶۲۲

ذکر حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمّد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع) ۶۲۶

ذکر حال برادر داعی ، محمّد بن زید الحسنی ۶۲۸

ذکر فرزندان حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام ۶۳۳

ذکر اولاد عبدالله بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام ۶۳۳

قسمت اول ۶۳۳

قسمت دوم ۶۴۴

ذکر دیباج اصغر ۶۴۸

ذکر حال ابوعلی حسن بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام ۶۵۲

قسمت اول ۶۵۲

قسمت دوم ۶۶۳

ذکر حال جعفر بن حسن مثنی و در بیان اولاد او ۶۶۷

ذکر حال داود بن حسن مثنی و اولاد او ۶۷۰

ذکر نسب طاوس و آل او و نبذی از حال بنی طاوس ۶۷۱

خاتمه در ذکر مقتل ۶۷۴

قسمت اول ۶۷۴

قسمت دوم ۶۸۵

ذکر مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع معروف به (قتیل باخمیری) ۶۹۳

۶۹۳	قسمت اول
۷۰۲	قسمت دوم
۷۰۸	باب پنجم : در تاریخ حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام
۷۰۸	فصل اول : در ولادت با سعادت حضرت سید الشهداء علیه السلام
۷۱۴	فصل دوم : در بیان فضائل و مناقب و مکارم اخلاق آن حضرت علیه السلام
۷۱۴	قسمت اول
۷۲۳	قسمت دوم
۷۳۰	فصل سوم : در بیان ثواب بکاء و گفتن و خواندن مرثیه و اقامه مجلس عزاء برای آنحضرت
۷۴۱	فصل چهارم : در ذکر اخباری که در شهادت آن حضرت رسیده (۵۲)
۷۴۶	مقصد دوم : در بیان اموری که متعلق است به حضرت امام حسین ع از هنگام حرکت از مدینه طیبه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او
۷۴۶	فصل اول : در بیان توجه ابی عبدالله علیه السلام به جانب مکه معظمه
۷۵۸	فصل دوم : در ورود آن حضرت به مکه و آمدن نامه های اهل کوفه
۷۶۳	فصل سوم : در فرستادن آن حضرت سید جلیل مسلم بنعقیل را به جانب کوفه و فرستادن نامه ای بارسول دیگر به اشراف بصره
۷۷۰	فصل چهارم : در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم
۷۷۰	در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم(۱)
۷۷۷	در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم(۲)
۷۸۱	مُتَفَرِّق شدن کوفیان بی وفاق از دور مُسَلِّم بنعقیل رحمه الله
۷۸۱	قسمت اول
۷۹۰	قسمت دوم
۷۹۸	فصل پنجم : در کیفیت اسیری و شهادت طفلان مسلم
۸۰۶	فصل ششم : در توجه حضرت سیدالشهداء علیه السلام به جانب کربلا
۸۰۶	قسمت اول
۸۱۶	قسمت دوم
۸۲۵	فصل هفتم : در ملاقات امام حسین علیه السلام با خز بن یزید ریاحی
۸۳۶	مقصد سوم : در ورود حضرت امام حسین علیه السلام به زمین کربلا
۸۳۶	فصل اول : در ورود آن حضرت به سرزمین کربلا
۸۴۴	فصل دوم : در وقایع روز تاسوعا و ورود شمر ملعون
۸۵۶	فصل سوم : در بیان وقایع روز عاشوراء
۸۵۶	در بیان وقایع روز عاشوراء(۱)
۸۶۶	در بیان وقایع روز عاشوراء(۲)
۸۷۵	در بیان وقایع روز عاشوراء(۳)
۸۸۵	در بیان وقایع روز عاشوراء(۴)
۸۸۸	شهادت بُریر بن خضیر رحمه الله

۸۹۱	شهادت اولین زن در لشکر امام حسین علیه السلام
۸۹۸	تذکره ابو ثمامه نماز را در خدمت امام حسین ع و شهادت حبیب بن مظاهر
۹۰۴	شهادت سعید بن عبدالله حنفی رحمه الله
۹۰۶	مقتل نافع بن هلال بن نافع بن جمل رحمه الله
۹۰۷	پس شمر او را شهید کرد.
۹۰۸	مقتل عبدالله و عبدالرحمن غفاریان (رحمهما الله)
۹۰۹	شهادت حنظله بن اسعد شیبامی رحمه الله
۹۱۱	شهادت شُوذَب و عابس زحْمَهُمُ الله
۹۱۵	شهادت ابی السَّعْثَاء التَّهْدَلِيَّ الكِنْدِي رحمه الله
۹۱۹	شهادت جوانی پدر کشته رحمه الله
۹۲۲	شهادت عمرو بن قرظہ بن کعب انصاری خزرجی
۹۲۵	جناب ابوالحسن علی بن الحسین الاکبر سلام الله علیه
۹۳۲	شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل رضی الله عنه
۹۳۴	شهادت عون بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه
۹۳۶	شهادت عبدالرحمن بن عقیل
۹۳۶	شهادت عبدالله الاکبر بن عقیل
۹۳۷	شهادت عمر بن ابی سعید بن عقیل
۹۳۷	شهادت جناب قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام
۹۴۱	شهادت ابوبکر بن حسن علیه السلام
۹۴۵	شهادت ابوبکر بن علی علیه السلام
۹۴۶	شهادت طفلی از آل امام حسین علیه السلام
۹۴۷	شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
۹۵۵	در بیان مبارزت حضرت ابی عبد الله الحسین ع و شهادت آن مظلوم
۹۶۰	در بیان شهادت طفل شیر خوار
۹۶۰	قسمت اول
۹۷۰	قسمت دوم
۹۸۱	فصل چهارم : در بیان وقایعی که بعد از شهادت واقع شد
۹۸۵	فصل پنجم : در بیان غارت نمودن لشکر، خیام حرم را
۹۹۲	مقصد چهارم : در وقایع متاخره بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام از حرکت اهل بیت طاهره از کربلا تا ورود به مدینه منوره و ذکر بعضی از مرانی و غدد اولاد آن حضرت
۹۹۲	فصل اول : در بیان فرستادن سرهای شهداء و حرکت از کربلا بجانب کوفه
۱۰۰۳	فصل دوم : در کیفیت دفن اجساد طاهره شهداء
۱۰۰۸	فصل سوم: در بیان ورود اهل بیت اطهار علیهما السلام به کوفه
۱۰۲۰	فصل چهارم : در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به دارالاماره

۱۰۲۶	فصل پنجم : در ذکر مکتوب ابن زیاد به یزید
۱۰۳۱	فصل ششم : در فرستادن یزید جواب نامه ابن زیاد را
۱۰۴۴	فصل هفتم : ورود أسراء و رؤس شهداء به شام
۱۰۵۲	فصل هشتم : در ورود اهل بیت علیهما السلام به مجلس یزید پلید
۱۰۵۲	قسمت اول
۱۰۶۱	قسمت دوم
۱۰۷۱	قسمت سوم
۱۰۸۱	قسمت چهارم
۱۰۸۸	فصل نهم : در روانه کردن یزید پلید اهل بیت علیهما السلام را به مدینه
۱۰۸۸	قسمت اول
۱۰۹۹	قسمت دوم
۱۱۰۱	فصل دهم : در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به مدینه طیبه
۱۱۰۱	در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به مدینه طیبه (۱)
۱۱۱۰	در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به مدینه طیبه (۲)
۱۱۱۲	خاتمه
۱۱۱۲	قسمت اول
۱۱۱۹	قسمت دوم
۱۱۲۶	فصل یازدهم : در ذکر چند مرثیه برای آن حضرت
۱۱۳۲	باب ششم : در تاریخ حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام
۱۱۳۲	فصل اول : در بی‌ان ولادت و اسم و لقب و کنیت آن جناب و شرح حال والده آن حضرت است
۱۱۳۹	فصل دوم : در مکارم اخلاق امام زین العابدین علیه السلام است
۱۱۵۰	فصل سوم : در بیان عبادات حضرت امام زین العابدین علیه السلام
۱۱۵۸	فصل چهارم : در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواظب بلیغه آن جناب
۱۱۵۸	قسمت اول
۱۱۶۷	قسمت دوم
۱۱۷۷	قسمت سوم
۱۱۸۶	فصل پنجم : ذکر بعضی از معجزات امام زین العابدین علیه السلام و داستان شهادت دادن حجرالا سود به امامت آن حضرت
۱۱۸۶	اشاره
۱۱۸۷	اول در شهادت حجرالا سود به امامت آن حضرت
۱۱۹۱	دوم خیر زهری و آنچه را که مشاهده کرده از دلائل آن حضرت
۱۱۹۲	سوم خیر یافتن مردی فقیر دو دانه مروارید در شکم ماهی به برکت آن حضرت
۱۱۹۵	چهارم جوان شدن حبابه والبیته به معجزه آن حضرت
۱۲۰۳	پنجم در (مدینه المعاجز) از ابوجعفر طبری مروی است که ابونمیر علی بن یزید گفت

۱۲۰۴	ششم _ دریدن شیران است دزدی را که متعرض آن حضرت شد
۱۲۰۴	هفتم _ در توکل آن حضرت است
۱۲۰۶	هشتم _ در جلالت و عظمت آن حضرت است
۱۲۱۱	نهم _ در تکلم آهو با آن حضرت است
۱۲۱۲	دهم _ در دلائل آن حضرت است در واقعه حزه
۱۲۲۰	یازدهم _ درآمدن باران به دعای آن حضرت علیه السلام
۱۲۲۴	فصل ششم : در بیان آن تـقـال حـضرت سجاد علیه السلام از این سرای فانی به دار باقی
۱۲۳۴	فصل هفتم : در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام
۱۲۳۴	توضیح
۱۲۳۵	ذکر ابومحمد عبدالله بن ابی بن علی بن الحسین بن علی بن السـلام و احوال بعضی از اعقاب او
۱۲۳۸	ذکر امامزاده جلیل سلطان محمد شریف که قبرش در قم است
۱۲۵۰	ذکر زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل او
۱۲۵۹	ذکر اولاد زید بن علی بن الحسین بن علی بن السـلام و مقتل یحیی بن زید
۱۲۶۸	ذکر احوال حسین ذوالدمعه پسر دوم زید شهید و اولاد و اعقاب او
۱۲۷۰	ذکر قتل یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید و ذکر بعضی اعقاب او
۱۲۷۷	ذکر عیسی پسر سوم زید بن علی بن الحسین علیه السلام
۱۲۸۶	ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید شهید
۱۲۸۷	ذکر احمد بن عیسی بن زید و ناجم صاحب زنج
۱۲۹۷	ذکر حسین بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اعقاب او
۱۳۰۴	شرح حال شهید قاضی نورالله
۱۳۰۵	شرح حال سلطان العلماء
۱۳۰۵	شرح حال میرزا محمد حسین شهرستانی
۱۳۰۶	شرح حال عبدالله اعرج
۱۳۰۹	شرح سید مهتا
۱۳۱۷	شرح حال علی اصغر بن سجاد علیه السلام
۱۳۱۹	شرح حال سید رضی الدین آوی
۱۳۲۳	شهادت ابوالفضل تاج الدین محمد الحسینی رحمه الله
۱۳۲۴	شرح حال سید عبدالله شبر
۱۳۲۶	شرح حال خاتون آبادی
۱۳۳۰	شرح حال میر محمد صالح
۱۳۳۶	باب هفتم : در تاریخ حضرت ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین ، باقرالعلوم الاولین و الاخرین علیه السلام
۱۳۳۶	فصل اول : در بیان ولادت و اسم و کنیت آن حضرت است
۱۳۴۱	فصل دوم : مختصری از فضائل و مناقب و مکارم اخلاق حضرت باقر علیه السلام

۱۳۴۱	قسمت اول
۱۳۵۲	قسمت دوم
۱۳۶۰	فصل سوم : در معجزات حضرت محمدباقر علیه السلام است و اکتفا می شود با آن به چندمعجزه
۱۳۶۰	اول _ در ذکر معجزه آن حضرت به نقل از ابی بصیر
۱۳۶۱	دوم _ در حاضر شدن مرده به معجزه آن حضرت
۱۳۶۴	سوم _ در دلایل آن حضرت است در جابر بن یزید
۱۳۷۰	چهارم _ در معجزه آن حضرت است در بدره های زر
۱۳۷۲	پنجم _ در آنکه دیوار، حاجب آن حضرت نبود از دیدن
۱۳۷۳	ششم _ در بیرون آوردن آن حضرت طعام و چیزهای دیگر از خشتی
۱۳۷۴	هفتم _ در بیرون آوردن آن حضرت سیبی را از میان سنگ
۱۳۷۵	هشتم _ در آنچه مشاهده کرد عمر بن حنظله از دلایل آن حضرت
۱۳۷۶	نهم _ در فرود آمدن انگور و جامه برای آن حضرت است از آسمان
۱۳۷۸	دهم _ در بی ناکردن آن حضرت ابوبصیر را و برگرداندن او به حال اول
۱۳۷۹	یازدهم _ در ظاهر کردن آن حضرت است آبی در بیابان برای قبیله (مرغ چکاوک)
۱۳۷۹	دوازدهم _ در اخبار آن حضرت است از غیب
۱۳۸۰	فصل چهارم : در ذکر پاره ای از مواظظ و کلمات حکمت آمیز حضرت ابی جعفر امام محمدباقر علیه السلام است که از (تحقیق الول) نقل شده ۱۳۸۰
۱۳۸۰	اشاره
۱۳۸۱	پند مادر علامه مجلسی اول و دعای ملا عبدالله شوشتری
۱۳۸۴	فضیلت علم و علما
۱۳۸۶	آثار همنشینی با علما
۱۳۸۶	قسمت اول
۱۳۹۲	قسمت دوم
۱۳۹۹	فصل پنجم : در وفات حضرت امام محمدباقر علیه السلام و بیان آنچه میان آن حضرت ومخالفان واقع شد
۱۳۹۹	قسمت اول
۱۴۰۹	قسمت دوم
۱۴۱۵	فصل ششم : در ذکر اولاد و اخفاد حضرت امام محمدباقر علیه السلام
۱۴۱۸	پی نوشتها
۱۴۱۸	تا ۱۲۰
۱۴۲۹	تا ۱۵۶
۱۴۳۲	درباره مرکز

سرشناسه : قمی عباس ۱۲۵۴ - ۱۳۱۹.

عنوان قراردادی : منتهی الآمال

عنوان و نام پدیدآور : منتهی الآمال/تالیف عباس قمی ؛ ویراسته کاظم عابدینی مطلق.

مشخصات نشر : تهران: مبین اندیشه، ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری : ۲ ج.

شابک : دوره ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۷۵-۲ ؛ ۱۶۰۰۰۰ ریال ج. ۱. ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۷۶-۹ ؛ ۱۶۰۰۰۰ ریال ج. ۲. ۹۷۸-۶۰۰-۲۳۹-۰۷۷-۶

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

موضوع : چهارده معصوم -- سرگذشتنامه

موضوع : ائمه اثنا عشر -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : عابدینی مطلق کاظم ۱۳۴۵ - ، ویراستار

رده بندی کنگره : BP۳۶ / ق ۸ م ۱ ۱۳۹۰ پ

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی : ۲۵۱۴۶۱۳

ب_ اب اوّل : در تاریخ خاتم الانبیاء حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

فصل اوّل : در نسب شریف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

قسمت اول

هـ وَ اَبُ الوَالِقِ اسْمٌ مُحَمَّدٌ - صَيَّمِي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - ابن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن ع-ب-دمناف بن قُصَيِّ بن

کلاب بن مُرّه بن کعب بن لؤی بن غالب بن فِهر بن م الک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مُدرکه بن الیاس بن مُضر بن نزار
بن معد بن عدنان .

روایت شده از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: (اِذَا بَلَغَ نَسَبِي إِلَى عَدْنَانَ فَأَمْسِكُوا). (۱) لهذا ما بالاتر از
عدنان را ذکر نکردیم .

و قبل از شروع به ذکر احوال این جماعت نقل کنیم کلام علامه مجلسی را، فرموده : بدان که اج_م_اع_ع_لم_ای
ام_ای_ه_م_ن_ع_ق_د_گ_ردی_ده_اس_ت_ب_ر_آن_ک_ه_پ_در_و_م_ادر_ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_الله
ع_لی_ه_و_آله_و_سلم_و_جميع_اجداد_و_جدات_آن_حضرت_تا_آدم_عليه_السلام_ه_م_ه_م_س_لم_ان_ب_وده_ان_د_و_نور_آن
حضرت در صُلب و رَجَمِ مشرکی قرار نگرفته است ، و ش_ب_ه_ه_در_ن_س_ب_آن_ح_ض_رت_و_آباء

و امهات آن حضرت نبوده است و احادیث متواتره از طُرُق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت دارد.

ب_لک_ه از احادیث متواتره ظاهر می شود که اجداد آن حضرت همه انبیا و اوصیا و حاملان دین خ_د ا ب_وده ا ن_د و ف_ر زندان اسماعیل که اجداد آن حضرت اند اوصیای حضرت ابراهیم علیه السّلام بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانه کعبه و تعمیرات با ایشان بوده است و م_ر ج_ع ع_ا م_ه خ_ل ق_ب_وده اند و ملت ابراهیم علیه السّلام در میان ایشان بوده است و ایشان حافظان آن شریعت بوده اند و به یکدیگر وصیت می کردند و آثار انبیا را به یکدیگر م_ی س_پ_ردن_د تا به عبدالمطلب رسید، و عبدالمطلب، ابوطالب را وصی خود گردانید و ا ب_و ط_ا ل_ب_ک_ت_ب و آث_ا ر_ا ن_ب_ی_ا عَلَیْهِمُ السَّلَام و ودایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسالت پناه صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم نمود. انتهی. (۲)

اینک شروع کنیم به ذکر حال آن بزرگواران :

همانا (عَیْذُنا) پسر (أدد) است و نام مادرش (بُلْهَاء) است، در ایّام کودکی آثار رشد و ش_ه_ا م_ت_ا ز_ج_ب_ی_ن م_ب_ا ر_ک_ش م_ط_ا ل_ع_ه م_ی_ش_د و ک_ا ه_ن_ی_ن_ع_ه_د و منجمین ایّام می گفتند که از ن_س_ل_وی ش_خ_ص_ی_پ_د_ی_د آید که جنّ و انس مطیع او شوند و از این روی جنابش را دشمنان ف_راوان ب_ود چ_نانکه وقتی در بیابان شام هشتاد سوار دلیر او را تنها یافتند به قصد وی ش_تافتند عَیْذُنا یک تنه با ایشان جنگ کرد چندان که اسبش کشته شد پس پیاده با آن ج_م_اع_ت_ب_ه ط_ع_ن و ض_ر ب_م_ش_غ_و ل_ب_و د_ت_ا خ_ود را ب_ه دام_ا ن_ک_و ه_ی

کشید و دشمنان از دن_ب_ال وی ه_م_ی حمله می بردند و اسب می تاختند ناگاه دستی از کوه به درشده گریبان
ع_دن_ان را ب_گ_رف_ت و بر تیغ کوه کشید و بانگی مهیب از قلّه کوه به زیر آمد که دشمنان ع_دن_ان از بیم جان
بدادند. و این نیز از معجزات پیغمبر آخر الزّمان صلی الله علیه و آله و سلّم بود.

ب_الج_م_له ؛ چ_ون عِدنان به حدّ رشد و تمیز رسید مهتر عرب و سیّد سلسله و قبله قبیله آمد چ_ن_ان_ک_ه
س_ا_ک_ن_ی_ن بطحا و سُیگان یثرب و قبایل بَر حکم او را مطیع و منقاد بودند و چون (بُحْتُ نَصْر) از فتح بیت المقدّس
پرداخت تسخیر بلاد و اقوام عرب را تصمیم داد و باع_دن_ان جنگ کرد و بسیاری از انصار او بکشت و عاقبت بر عدنان غلبه
کرد و چندان از مردم ع_رب_ب_ک_ش_ت_ک_ه دیگر مجال اقامت برای عدنان و مردان او نماند. لاجرم هر تن به طرفی
گ_ری_خ_ت و عدنان با فرزندان خود به سوی یمن شد و آن مَاءَمَن را وطن فرمود و در آنجا بود تا وفات کرد.

و او را ده پ_س_ر_ب_ود که از جمله مَعِدّ و ع_ک_ک و ع_دِن و آدّ و غنی بودند، و آن نور روشن که از ج_ب_ی_ن
ع_دَن_ان درخ_ش_ان ب_ود از ط_لعت فرزندش مَعِدّ طالع بود و این نور همایون بر وجود پ_ی_غ_م_ب_ر_آخ_ر
الزّم_ان دلی_لی واضح ب_ود ک_ه از ص_لُب_ی_ب_ه ص_لُب_ی_م_ن_تقل می شد، و چون آن نور پاک به مَعَدّ
انتقال یافت و (بُحْتُ نَصْر) نیز از جهان شده بود و مردم از شرّ او ایمنی یافته بودند کس به طلب مَعَدّ

فرستادند و جنابش را در میان قَب_ای_ل_عَرَب آوردند و مَعِيْدَ سالار سلسله گشت و از وی چهار پسر پدید آمد و نور جمالش به پسرش (نزار) (۳) منتقل شد، مادر نزار مُعَانَه بنت حَیْوَشَم از قبیله جُزْهُم است . آن_گ_اه_ک_ه_ن_زار_ب_ه_د_ن_ی_ا_آ_م_د_پ_د_ر_ش_ن_گ_اه_ک_رد_ب_ه_ن_ور_ن_بُوت_که_در_م_ی_ان_د_ی_د_گ_ان_ش_م_ی_د_ر_خ_ش_ی_د_س_خ_ت_ش_اد_ان_ش_د_و_ش_تر_ان_ق_ر_ب_ان_ی_ک_رد_و_م_ر_د_م_را_ا_ط_ع_ام_ن_م_ود_و_ف_ر_م_ود_:

(إِنَّ هَذَا كَلُّهُ نَزَرٌ فِي حَقِّهِ ذَا الْمَوْلُودِ)؛

ه_ن_وز_ای_ن_ه_ا_ان_د_ک_اس_ت_د_ر_ح_ق_این_م_ول_ود_ . گویند هزار شتر بود که قربانی کرد و چون (ن_زار) ب_ه_م_ع_ن_ی_(ان_د_ک) است آن طفل به نزار نامیده شد و چون به حدّ رشد رسید و پدرش وفات کرد نزار در عرب مهتر و سید قبیله گشت و چهار پسر از وی پدیدار گشت و چ_ون_ا_ج_ل_م_حت_وم_او_ن_ز_د_ی_ک_ش_د_از_م_ی_ان_ب_اد_ی_ه_با_ف_ر_ز_ن_د_ان_ب_ه_م_ک_ه_م_ع_ظ_م_ه_آ_م_د_و_د_ر_م_ک_ه_و_ف_ات_ک_رد_و_ن_ام_پ_س_را_ن_او_چ_ن_ی_ن_ا_ست_:

اوّل : رب_ی_ع_ه ، دوم : ا_ن_م_ا_ر ، سوّم : مُضَر ، چهارم : ا_ی_اد . و از برای ایشان قصّه لطیفه ای اس_ت_م_ع_ر_وف (۴) در م_ق_ام_ت_قس_ی_م_ا_مو_ال_پ_د_ر_و_ر_ج_وع_ا_ی_شان_ب_ه_ح_ک_م_ا_ف_ع_ی_جُزْهُم_ی_که_در_ع_لم_ک_ه_ان_ت_م_ه_ار_ت_ی_ت_م_ام_دا_ش_ت_و_د_ر_ن_ج_را_ن_م_ر_ج_ع_ا_ع_ا_ظ_م_و_ا_ش_را_ف_ب_ود_و_از_(ا_ئ_م_ار) دو قبیله پدید آمد: خَشَعَم و بَجِیَلَه و این دو طایفه به یمن شدند و به ایاد منسوب است قُسَس ب_ن_س_ا_ع_د_ه_ای_اد_ی_ک_ه_از_ح_ک_م_ا_و_ف_ص_ح_ای_ع_ر_ب_اس_ت_و_از_رب_ی_ع_ه_و_م_ض_ر_ن_ی_ز_ق_ب_ای_ل_ب_س_ی_ا_ر_پ_د_ی_دار_ش_د

چنانکه یک نیمه عرب بدیشان نسب می برند و بدین جهت در کثرت ضرب المثل گشتند.

در فضیلت ربیعہ و مُضَر بس است خبر نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم: (لَا تَسُبُّوا مِضْرَ وَرَبِّیْ عَهْ فَانَّهُ مِا مِْسَلْمِاِنِ) (۵) (مِضْرَ) (۶) معدول از ماضر است و آن شیر است پیش از آنکه ماست شود و اسم مُضَر، عَمْرُو است و مادرش سَوْدَه بن ت عِکَّ اس ت و ن و ر ن ب و ت از (نِزار) ب ه او م ن ت ق ل ش د ه ب و د و ب ع د از پدر سید سلسله بود و اقوام عرب او را مطیع و منقاد بودند و همواره در ترویج دین حضرت ابراهیم خلیل علیہ السّلام روز می گذاشت و مردم را به راه راس ت م ی داش ت . گ گ وی ن د از ت م ام ی م ر دم ص ورت ش نی ک و ت ر ب و د و او اوّل کسی است که آواز حُدی را برای شتران خواند (۷) و از وی دو پسر به وجود آمد یکی عیّلان (۸) که قبایل بسیار از او پدید آمد.

دی گ ر الی اس ک ه ن و ر پ ی غ م ب ر ی ب د م ن ت ق ل ش د ه ب و د ل ا ج ر م ب ع د از پ در در م یان ق ب ای ل ب زر گ ی ی اف ت چ ن ان ک ه او را س ی د الع ش ی ره ل ق ب دادن د و ام و ر ق ب ای ل و م ه م ات ای ش ان ب ه ص ل ا ح و ص و اب دی دا و ف ی ص ل م ی ی اف ت و ت ا آن روز ک ه ن و ر م ح م دی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از پشت او ان ت ق ال ن ی اف ت ه بود گاهی از صُلب خویش زمزمه تسبیح شنیدی و پیوسته عرب او را معظّم و بزرگ شمردندی مانند لقمان و اَشباه او.

م ادرش ر ب اب ن ا م دارد و زوج ه اش لی لی ب ن ت ح ا ن و ان ق ض ا ع ی ه ی م ت ی ه است که او را (خ ن د ف) گ وی ن د و او را س ه پ س ر ب و د: ۱

عَمْرُو ۲ _ عامر ۳ _ عُمیرا. گویند؛ چون پَس_رَآن وی به حدِّ بلوغ و رشد رسیدند روزی عمرو و عامر با مادر خود لیلی به صحرا رفتند نَدَن_اگاه خرگوشی از سر راه بجنید و به یک سو گریخت و شتران از خرگوش بَرَم_ی_دَن_د عَم_ر_و_ع_ا_م_ر از دنبال خرگوش تاختن کردند، عمرو نخست او را بیافت و عامر رَس_ی_د و آن را ص_ی_د کَر_د_ه کَب_اب کَر_د. لیلی را از ای_ن حال سرورری و عَجَبی روی آورد پس به تعجیل به نزدیک الیاس آمد و چون رفتاری به تَبَخُّر داشت الیاس به او گفت: اَیْنَ تُخَنِدِیْنَ (خَنِدِیْهِ آن را گویند که رفتارش به ج_لالت و ت_بختر باشد) لیلی گفت: همیشه بر اثر شما به کبر و ناز قدم زدم و از این روی الی_اس او را خ_ن_دِی_ن_ا_م_ی_د و آن ق_ب_ای_ل ک_ه ب_ا_لی_اس ن_سب می برند بنی خَنِدِی (۹) لقب یافتند و از این روی که عمرو آن خرگوش را یافته بود الیاس او را (مُدْرِکَه) لقب داد و چون عامر صید آن کرد و کباب ساخت (طابِخَه) نامیده شد.

و چون عمیرا در این واقعه سر در لحاف داشت و طریق خدمتی نپیمود به قَمَعَه مَلَقَب گشت و بِالْجَمَلَه؛ خَنِدِی الیاس را بسیار دوست می داشت. گویند چون الیاس وفات کرد خَنِدِی حُزن شدیدی پیدا کرد و از سر قبر وی بر نخاست و سقفی بر او سایه نیفکند تا وفات یافت. (۱۰)

ب_ال_ج_م_ل_ه؛ ن_و_ر_ن_ب_وَت از الی_اس ب_ه م_دُر_ک_ه (۱۱) ا_ن_ت_ق_ال_ی_ا_ف_ت و ب_ع_ضی گفته اند که مُدْرِکَه را بدان سبب مدرکه گفتند که درک کرد

هر شرافتی را که در پدران‌ش بوده و او را ابوالهذیل می‌گفتند. زوجه اش (سَلْمَى بنت اَسَد بن رِبْعی عَهَب بن نَزَار) بود و از وی دو پسر آوردی که ی خُزَیْمَه و دی گَرَه دُیْل کَه پ در ق ب ای ل ب س ی ا ر ا س ت و ن و ر ن ب و ت ب ه خ ز ی م ه (۱۲) منتقل شد و او بعد از پدر حکومت قبایل عرب داشت و او را سه پسر بود: ۱ - کَنانَه ۲ - هون ۳ - اَسَد. و کَنانَه (۱۳) مادرش عوانه بنت سعد بن قیس بن عَیْلان بن مُضَر است و کَ نُیْتش ابونضر چون رئیس قبایل عرب گشت در خواب به او گفتند که (بَرّه بنت مَرَب بن اَدب بن ط اب خه بن الیاس) را بگیر که از بطن وی باید فرزندی یگانه به جهان آید. پس کَنانَه ، بَرّه را تزویج نمود و از وی سه پسر آورد:

۱ - نَضْر ۲ - مَلک ۳ - مَلکان و نیز هاله را که از قبیله اءزْد بود به حباله نکاح در آورد و از وی پسری آورد مسمی به (عبد مناه) و در جمله پسران نور نبوی از جبین نضر ساطع بود وجه تسمیه او به نضر (۱۴) نصارت وجه اوست و او را قریش نیز گویند و هر قبیله ای که نسبش به نضر پیوندد، او را قریش خوانند و در وجه نامیدن نضر به قریش ب ه اخ ت ل ا ف س خ ن گفته اند و شاید از همه بهتر آن باشد که چون نضر مردی بزرگ و باحصافت بود و سیادت قوم داشت پراکندگان قبیله را فراهم کرد و بیشتر هر صباح بر س ر خ و ا ن گ س ترده او مجتمع می شدند از این روی (قریش) لقب

یافت ؛ چه (تقرّش) ب_ه_م_عنی (تجمّع) است و نضر را دو پسر بود یکی مالک و دیگری یخُلد و نور نبوت در ج_ب_ی_ن_م_الک_ب_ود و م_ادرش عاتکه بنت عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان است و مالک را پ_سری بود فُهر (۱۵) نام داشت و مادرش جَندَلَه بنت حارث جُزْهُمِیّه است و فُهر رئی_س مردم بود در مکه و او را جمع آورنده قریش گویند و او را چهار پسر بود از لیلی ب_ن_ت_س_ع_د_ب_ن_ه_ذی_ل : ۱_غالب ۲_محارب ۳_حارث ۴_اسد. از میان همه نور نبوت به (غالب) منتقل شد.

و (غ_الب) را دو پسر بود از سلمی بنت عمرو بن ربیعہ خزاعیّه : ۱_لُوی ۲_تیم . و نورش_ری_ف_ن_ب_وَت ب_ه (لُوی) (۱۶) م_نتقل شد و آن تصغیر (لای) است که به معنی نور است و او را چهار پسر بود: ۱_کعب ۲_ع_ام_ر ۳_س_ام_ه ۴_ع_وف . و در م_ی_ان_ه_م_گ_ی_ن_ور_ن_ب_وت ب_ه (ک_ع_ب) منتقل شد.

مادرش ماریه دختر کعب قضاعیّه بوده و کعب بن لُوی از صنّادید عرب بود و در قبیله قریش از ه_م_ه_ک_س_ب_رت_ری داشت و در گاهش ملجاء و پناه پناهندگان بود و مردم عرب را قانون چ_ن_ان_ب_ود ک_ه_ه_ر_گ_اه_داه_ی_ه ع_ظ_ی_م_ی_ا_ک_اری_م_ع_ج_ب_روی_م_ی_داد_س_ال_آن_واق_ع_ه_را_ت_اری_خ_خ_وی_ش_م_ی_ن_ه_ادن_د. لا_ج_زَم_س_ال_وف_ات_او_را_ک_ه_۵۶۴۴_ب_ع_د_از_ه_ب_وط_آدم_ب_ود_ت_اری_خ_ک_ردن_د_ت_اع_ام_الفیل_و_او_را_سه_پسر_بود

۱- مَزّه (۱۷) ۲- عَدی ۳- هُصَیْصُ ، و هُصَیْصُ (ب-ه م-هملاّت کزُبیر) از برادران دیگر بزرگتر بود و او را پسری بود به نام عمرو و عمرو دو پسر داشت یکی (س-هم) و دیگری (جَمیح) (۱۸) و به (سهم) منسوب است عَمْر و عاص و به (ج-م-ح) م-ن-س-وب-اس-ت-ع-ث-مان-بن-مظعون و صفوان بن امیه و ابومحذوره که مؤذّن پیغمبر ص-لی-الله-علیه-و-آله-و-سلّم-بود، و به عدی بن کعب منسوب است عمر بن خطاب و مَزّه بن ک-ع-ب-ه-م-ان-اس-ت-ک-ه-ن-ور-م-ح-م-دی-ص-لی-الله-ع-لی-ه-و-آله-و-س-لم-از-ک-ع-ب-ب-ه-وی-منتقل-شده-و-او-را-سه-پسر-بود.

ک-لاب-م-ادرش-ه-ن-د-د-خ-ت-ر-سری-بن-ثعلبه-است-و-دو-پسر-دیگر-تیم (بفتح تاء و سکون ی-اء) و ی-ق-ظ-ه (به فتح یاء و قاف) و مادر این دو پسر بارقیه و به تیم منسوب است ق-ب-ی-له-اب-وب-ک-رو-ط-لح-ه؛ و ی-ق-ظه-را-پسری-بود-مخزوم-نام-که-قبیله-بنی-مخزوم-به-وی-م-ن-س-وب-ن-د-و-از-ای-ش-ان-اس-ت-ام-س-ک-م-ه-و-خ-الد-ب-ن-الولی-د-و-ابوجهل، و کلاب بن مَزّه را دو پسر بود یکی زهره که منسوب است به آن آمنه مادر حضرت پ-ی-غ-م-ب-ر-ص-لی-الله-ع-لی-ه-و-آله-و-س-لم-و-اب-ن-اب-ی-وق-اص-و-ع-بدالرحمن-بن-عوف، دوم ق-ص-ی (۱۹) و ن-امش-زید-است-و-او-را-قُصی-گفتند-بدان-جهت-که-مادرش-فاطمه-ب-ن-ت-سعد-بعد-از-وفات-کلاب-به-ربیع-بن-حرم-قضاعی-شوهر-کرد،-زهره-را-که-فرزند-ب-زرگ-ت-رش-ب-ود

در مکه بگذاشت و قُصَیِّ را که ه خردسال بود با خود برداشت به اتفاق شوهرش به میان قضاعه آمد و چون قُصَیِّ از مکه دور افتاد او را قُصَیِّ گفتند که به معنی دور شده است و چون قُصَیِّ بزرگ شد هنگام حج مِادِرْخُود فاطمه را با برادر مادری خود زواج (۲۰) بن ربیعہ وداع کرد به اتفاق جماعتی از قضاعه که عزیمت مکه داشتند به مکه آمد و در آنجا در نزد برادر خود زهره بماند چندان که به مرتبه ملکی رسید.

قسمت دوم

و در آن زمان بزرگ مکه حُلَیْل بن حَبِیْبِیَه (۲۱) بود و در مردم خزاعه که بعد از حُرْهُمِیَان بر مکه مستولی شده بودند حکومت داشت و او را دختران و پسران بود او از جمله دختریان او حَبِیِّ (۲۲) بود قُصَیِّ او را به نکهت خود در آورد و از پس آنکه روزگاری با او هم بالین بود بلائی وبا و رنج زُعَاف (۲۳) در مکه پدید آمد پس جلیل و مردم خزاعه از مکه به در شدند. جلیل در بیرون مکه بمرد و هنگام رحلت وصیت کرد که به بعد از او کلید داشتن خانه مکه با دخترش حَبِیِّ باشد و أَبُوغُبْشَان الْمَلْکَانِی در این منصب حجابت با حَبِیِّ مشارکت کند و این کار بدینگونه برقرار شد تا قُصَیِّ را از حَبِیِّ چهار پسر به وجود آمد:

۱_ عَبدُ مَنَاف ۲_ عَبدُ العَزَّی ۳_ عَبدُ القُصَیِّ ۴_ عَبدُ الدَّار.

قُصَیِّ با حَبِیِّ گفت: سزاوار است که کلید خانه مکه را به پسر عبدالدَّار سپاری تا این میراث از فرزندان اسماعیل علیه السلام به در نشود، حَبِیِّ گفت:

من از فرزند خود هیچ چیزی نداری غ ندارم امّا با اَبُوغُبْشَان که به حکم وصیّت پدرم با من شریک است چه کنم؟
 ق_ص_ی_گ_ف_ت : چ_اره_آن_بر_من_آسان_است . پس حُیّی_حقّ_خویش_را_به_فرزند_خود_عبدالدار_گ_ذاش_ت_و
 ق_ص_ی_از_پ_س_چ_ن_د_روزی_ب_ه_ط_ائف_رف_ت_و_أَب_وُغ_ب_شَان_در_آنجا_بود . شبی_أَب_وُغ_ب_شَان
 ب_ز_م_ی_آراس_ت_و_ب_ه_خ_وردن_ش_راب_م_ش_غ_ول_ش_د ، ق_ص_ی_در_آن_م_ج_لس_ح_ض_ور_داش_ت
 چ_ون_أَب_وُغ_ب_شَان_را_نیک_مست_یافت_و_از_عقل_بیگانه_اش_دید_منصب_حجابت_مکه_را_از_او_به_یک_خیّک_شراب_بخرید_و
 این_بیع_را_سخت_محکم_کرد_و_چند_گواه_بگرفت_و_کلید_خانه_را_از_وی_گرفته_و_به_شتاب_تمام_به_مکه_آمد_و_خلق_را_انجمن
 ساخت_و_کلید_را_به_دست_فرزند_خود_عبدالدار_داد_و_از_آن_سوی_أَبُوغُبْشَان_چ_ون_از_م_س_ت_ی_ب_ه_ه_وش_آم_د
 س_خ_ت_پ_ش_ی_م_ان_ش_د_و_چ_اره_ن_دی_د_و_در_ع_رب_ض_رب_المَثَل_شد_که_گفتند:

(أَحْمَقُ مِنْ أَبِي غُبْشَان ، أَنْدَمُ مِنْ أَبِي غُبْشَان ، أَحْسَرُ صَفَقَهُ مِنْ أَبِي غُبْشَان) .

ب_الج_م_له ، چ_ون_ق_ص_ی_م_ف_ت_اح_از_ابوغُبْشَان_بگرفت_و_بر_قریش_مهتر_و_امیر_شد_منصب_سقایّت_و_حجابت_و
 رفادت_ولو_و_نَدُوهِ_و_دیگر_کارها_مخصوص_او_گشت_و_(سقایّت)_آن_بود_که_ه_ح_اج_ی_ان_را_آب_دادی_و
 (ح_ج_اب_ت)_کلید_داشتن_خانه_مکه_را_گفتندی_و_او_حاجیان_را_به_خ_ان_ه_م_ک_ه_راه_دادی_و_(رف_ادت)_ب_ه
 م_ع_ن_ی_ط_ع_ام_دادن_اس_ت_و_رس_م_ب_ود_ک_ه_ه_رس_ال_چ_ن_دان_ط_عام_فراهم_کردندی_که_همه
 حاجیان_را

کافی بودی و به مُرْدَلِفَه آورده بر ای_ش_ان بخش فرمودی و (لوا) آن بود که هرگاه قُصَیّ سپاهی از مکه بیرون فرستادی ب_رای_ام_ی_ران_لش_کر_یک_لوا_بستی و تا عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این قانون در میان اولاد قُصَیّ برقرار بود و (نَدَّوَه) مشورت باشد و آن چنان بود که قُصَیّ در جنب خانه خدای زمینی بخريد و خانه ای بنا کرد و از آن یک در به مسجد گذاشت و آن را د_ار_النَّدَّوَه_ن_ام_ن_ه_اد_ه_ر_گاه_کاری_پیش_آمد_بزرگان_قریش_را_در_آنجا_انجمن_کرده_شوری_افکند.

ب_الج_م_له ؛ ق_ص_ی_ق_ری_ش_را_مجتمع_ساخت_و_گفت : ای معشر قریش ، شما همسایه خدائید و اهل بیت اوئید و حاجیان میهمان خدا و زُوار اویند؛ پس بر شما هست که ایشان را طعام و شراب م_ه_ی_ا_ک_ن_ی_د_ت_ا_آن_ک_ه_از_مکه_خارج_شوند. و قریش تا زمان اسلام بدین طریق بودند آنگاه قُصَیّ زمین مکه را چهار قسم نمود و قریش را ساکن فرمود.

ام_ا_ب_ن_ی_خُزاعه_و_بنی_بَکُر_که_در_مکه_استیلا_داشتند_چون_غلبه_قُصَیّ_را_دیدند_و_کلید_خ_ان_ه_را_ب_ه_دس_ت_ب_ی_گ_ان_ه_ی_اف_ت_ن_د_س_پ_اه_ی_گرد_کرده_با_او_مصاف_دادند_و_در_دفعه_اول_ق_ص_ی_ش_ک_س_ت_خورد،_پس_برادر_مادری_قُصَیّ_(زَراج_بن_ربیعَه)_با_دیگر_برادران_خ_ود_از_رب_بعه_با_جماعتی_از_قُضاعه_به_اعانت_قُصَیّ_آمدند_با_خُزاعه_جنگ_کردند_تا_آنکه_ق_ص_ی_غ_لب_ه_ک_رد_پ_س_ب_ر_ق_ص_ی_ب_ه_س_ل_ط_ن_ت_س_لام_دادن_د_و_او_اول_م_ل_ک_است_که_سلطنت_قریش_و_عرب_یافت_و_پراکنندگان_قریش_را_جمع_کرده

و هر کس را در مکه جائی معین بداد از این جهت او را (مُجَمِّع) گفتند.

قال الشاعر:

شعر:

أَبُوكُمْ قُصِيَّ كَأَنَّ يُدْعَى مُجَمِّعًا

بِهِ جَمَعَ اللَّهُ الْقَبَائِلَ مِنْ فِهْرٍ (۲۴)

و قضی چنان بزرگ شد که هیچ کس بی اجازه او هیچ کار نتوانست کرد و هیچ زن بی اجازه و رخِصت او به خانه شوهر نتوانست رفت و احکام او در میان قریش در حیات و ممات او مانند دین لازم شمرده می شد.

پ_س_ق_ص_ی_م_ن_ص_ب_س_ق_ا_ی_ت و رفادت و حجابت و لوا و دارالندوه را به پسرش عبدالدارت_ف_وی_ض
ن_مود و قبیلہ بنی شیبہ از اولاد اویند که کلید خانه را به میراث همی داشتند و چون روزگ_اری_ت_م_ام_ب_ر_آمد
قصی وفات یافت و او را در حَجُّون (۲۵) مدفون س_ا_خ_ت_ن_د و ن_ور_م_ح_م_د_ی_ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه و آله و
س_ل_م از ق_ص_ی_ب_ه_ع_ب_د_م_ن_ا_ف_ان_ت_ق_ال_ی_ا_ف_ت و ع_ب_د_م_ن_ا_ف_را_ن_ام ، م_غ_ی_ر_ه
ب_ود و از غ_ای_ت_ج_م_ال (قَمَرُ الْبَطْحَا) لقب داشت و کُنیتش ، ابو عبدالشمس است و او عاتکه دختر مَرّه بن ه_لال
س_ل_م_ی_ه رات_زوی_ج_ک_رد و وی دو پسر تواءمان (۲۶) متولد شدند چنانکه پ_ی_شانی_ایشان_به_هم_پیوستگی
داشت پس با شمشیر ایشان را از هم جدا ساختند یکی را (عَمْرُو) نام نهادند که هاشم لقب یافت و دیگری را (عبدالشمس).

ی_ک_ی_از_ع_ق_لای_عرب_چون_این_بدانست_گفت: در میان فرزندان این دو پسر جز با شمشیر ه_ی_ج_ک_ار_فیصل
نخواهد یافت و چنان شد که او گفت؛ زیرا که عبدالشمس پدر اُمیه بود و اولاد او ه_میشه_با_فرزندان_هاشم_از_در_خَصْمِ
بودند و شمشیر آخته داشتند و عبدمناف

غیر از این دو پسر، دو پسر دیگر داشت یکی (المُطَلَّب) که از قبیله اوست عُیَیْدَه بن الحارث و ش_اف_ع_ی ، و پ_س_ر_دی_گَرش (نَوْفَل) است که جُبَیْر بن مُطْعِم به او منسوب است . و ه_اش_م_ب_ن_ع_ب_د_م_ن_اف_را_ک_ه_نام_او_عمرو بود از جهت علو مرتبت او را (عَمْرُو الْعُلَى) می گف_ت_ن_د_و_از_غ_ایت_جمال_او_را_و_مُطَلَّب را (الْبَدْرَان) (۲۷) گفتندی و او را با م_ط_لَب_ک_م_ال_م_ؤ_الف_ت و م_لا_ط_ف_ت_ب_ودی_چ_ن_ان_ک_ه_ع_ب_د_الش_م_س_را_ب_ا_نَوْفَل .

ب_الج_م_له ؛ چ_ون_هاشم_به_کمال_رشد_رسید_آثار_فتوَت و مروّت از وی به ظهور رسید و م_ردم_م_گه_را_در_ظَلّ_حمایت_خود_همی_داشت_چنانکه_وقتی_در_م_گه_بلاي_قحط_و_غلا_پیش_آمد_و_کار_بر_مردم_صعب_گشت_هاشم_در_آن_قحط_سال_همی_به_سوی_شام_سفر_کردی_و_شتران_خویش_را_ط_عام_بار_کرده_به_م_گه_آوردی_و_هر_صبح_و_هر_شام_یک_شتر_همی_کشت_و_گوشتش_را_همی_پ_خ_ت_آن_گاه_ندا_در_داده_مردم_م_گه_را_به_مهمانی_دعوت_می_فرمود_و_نان_در_آب_گوشت_ثَرید_ک_رده_ب_دی_ش_ان_م_ی_خ_ورانی_از_این_روی_او_را_(هاشم)_لقب_دادند؛_چه_(هَشم)_به_معنی_شکستن_باشد.

یکی از شاعران عرب در مدح او گوید:

شعر :

عَمْرُو الْعُلَى هَشمَ الثَّرِيدَ لِقَوْمِهِ

قَوْمِ بِمَكَّةَ مُسْتِنِينَ عَجِ افِ

نُسِبَتْ إِلَيْهِ الرَّحْلَتِ انِ كِلَاهُمَا

سَيْرِ الشَّتَاءِ وَرِخْلَهُ الْأَصْبَى افِ

و_چ_ون_ک_ار_ه_اش_م_ب_ال_ا_گ_رف_ت_و_ف_ر_زن_دان_ع_ب_د_م_ن_اف_ق_وی_حال_شدند_و_از_اولاد_عبدالدار_پیشی_گرفتند_و_شرافتی_زیاده_از_ایشان_به_دست

کردند لا-ج-زَم دل ب-دان ن-ه-ادن د-ك-ه-م-ن-ص-ب-س-قایت و رفادت و حجابت و لوا و دارالتدوه را از اولاد
ع-ب-دال-دَار ب-گ-ی-رن-د و خ-ود م-ت-ص-زَف ش-ون-د و در ای-ن-م-ه-م-ع-ب-دالش-م-س و
ه-اش-م و ن-وف-ل و م-ط-لَب ای-ن-ه-ر-چ-ه-ار ب-رادر ه-مداستان شدند و در این وقت رئیس اولاد عبدالدار ،
ع-ام-ربن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بود و چون او از اندیشه اولاد عبدمناف آگهی یافت دوستان خویش را طلب کرد
و اولاد عبدمناف نیز اعوان و انصار خویش را فراهم کردند.

در این هنگام بنی اسد بن عبدالعزی بن قصی و بنی زهره بن کلاب و بنی تیم بن مره و بنی حارث بن فهر از دوستان و
هواخواهان اولاد عبدمناف گشتند.

پ-س-ه-اشم و برادرانش ظرفی از طیب و خوشبوئیها مملو ساخته به مجلس حاضر کردند و آن جماعت دستهای خود را به
آن طیب آلوده ساخته دست به دست اولاد عبدمناف دادند و سوگندی-اد-ك-ردن-د-ك-ه-از پای ننشینند تا کار به کام
نکنند و هم از برای تشیید قَسَم به خانه مکه درآمده دست بر کعبه نهادند و آن سوگندها را مؤکد ساختند که هر پنج منصب
را از اولاد عبدالدار بگیرند.

و از ای-ن-روی-ك-ه-ای-ش-ان-دس-ت-ه-ای-خ-ود را ب-ا-ط-ی-ب-آلوده س-اختند آن جماعت را (مطیبین)
خ-وان-دن-د و ق-ب-یله بنی مخزوم و بنی سَهْم بن عمرو بن هَصِیص و بنی عِدی بن کعب از ان-صار بنی عبدالدَّار
شدند و با اولاد عبدالدار به خانه مکه آمدند و سوگند یاد کردند ك-ه-اولاد ع-ب-دمناف را به کار ایشان مداخلت ندهند
و مردم عرب این جماعت را (أخلاف

(لقب دادند و چون ج.م.اع.ت.اح.لاف و مطیین از پی کین برجوشیدند و ادوات مقاتله طراز کردند دان.شوران و عقلای جائین به میان درآمده گفتند: این جنگ جز زیان طرفین نباشد و از این آوی.خ.ت.ن و خ.ون.ری.خ.ت.ن ق.ری.ش.ض.ع.ی.ف.گ.ردن.د و ق.ب.ای.ل.ع.رب.ب.دی.ش.ان.ف.زون.ی.ج.وی.ند.بهر.آن.است که کار به صلح رود. و در میانه مصالحه افکندند و قرار بدان نهادند که سقاییت و رفادت با اولاد عبدمناف باشد و حجابت و لوا و دارالتدوه را اولاد عبدالدار تصرف کنند، پس از جنگ باز ایستادند و با هم به مدارا شدند آنگاه اولاد عبدمناف از بهر آن دو منصب با هم قرعه زدند و آن هر دو به نام هاشم برآم.د. پ.س.در.م.ی.ان.اولاد.ع.ب.دمناف و عبدالدار مناصب خمسه همی به میراث می رفت چنانکه در زم.ان.ح.ض.رت.رس.ول.ص.لی.الله.علیه و آله و سلم عثمان بن ابی طلحه بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار کلید مکه داشت و چون حضرت فتح مکه کرد عثمان را طلید و مفتاح را بدو داد و ای.ن.ع.ثمان چون به مدینه هجرت کرد کلید را به پسر عم خود (شیبه) گذاشت و در میان اولاد او بماند.

ام.ا.لوا در میان اولاد عبدالدار بود تا آن زمان که مکه مفتوح گشت ایشان به خدمت آن حضرت رسیده عرض کردند: (اجعل اللواء فینا).

آن حضرت در جواب فرمود: (الإسلام أوسع من ذلك) کنایت از آنکه اسلام از آن بزرگتر است که در ی.ک.خاندان رایات فتح آن بسته شود. پس آن قانون برافتاد و دارالتدوه تا زم.ان.م.ع.اوی.ه.برقرار بود و

چون او امیر شد آن خانه را از اولاد عبدالدار بخريد و دارالاماره کرد.

امّاسق ایّت و رفادت از هاشم به برادرش مّطلب رسید و از او به عبدالمطلب بن هاشم افتاد و از عبدالمطلب به فرزندانش ابوطالب رسیده و چون ابوطالب آن دکمه مال بود برای کار رفادت از برادر خود عباس زری به قرض گرفت و حاجیان را طعام داد و چون نتوانست اداء آن دین کند منصب سقایت و رفادت را در ازای آن قرض به عباس گداشت و از عباس به پسرش عبدالله رسید و از او به پسرش علی و همچنان تا غایت خلفای بنی عباس .

بالحمله؛ چون صیّت جلالت هاشم به آفاق رسید سلاطین و بزرگان برای او هدایا فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمّدی صلی الله علیه و آله و سلم که در حج بیّن داشت به ایّش آن منّت قلّ گدود و هاشم قبول نکند و از آن حجّ بیّن قوم خود دختر خواست و فرزندان ذکور و اناث آورد که از جمله (اسد) است که پدر فاطمه والده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و لکن نوری که در جبین داشت باقی بود، پس شبی از شبها بر دور خانه کعبه طواف کرد و به تضرّع و ابّت هال از حقت عالیّ سؤال کرد که او را فرزندان روزی فرماید که حامل آن نور پاک شود. پس در خواب او را امر کردند به (سَلْمی) دختر عمرو بن زید بن لبّیّ د از بنی النّجار که در مدینه بود پس هاشم به عزم شام حرکت فرموده و در مدینه به خانه عمرو فرود شده دختر او سلمی

را به حباله نکاح در آورد و عمرو با هاشم پیمان بست که دختر خود را به تو دادم بدان شرط که اگر از او فرزندی به وجود آید همچنان در مدینه زیست کند و کس او را به مکه نبرد. هاشم بدین پیمان رضا داد و در مراجعت از شام سلمی را به مکه آورد و چون سلمی حامله شد به عبدالمطلب بنا به آن عهدهی که شده بود او را بَرَدَاشَ تَه دِی گَ ر ب ا ر ه ب ه م دِی ن ه آورد ت ا در آن ج ا وض ع حمل کند و خود عزیمت شام نمود و در غَزَه (۲۸) که مدینه ای است در اقصی شام و مابین او و عَسْقَلان دو فرسخ است _ وفات فرمود:

امّا از آن س_وی سلمی ، عبدالمطلب را بزاد و او را عامر نام کرد و چون بر سر موی سپید داش_ت او را (ش_ی_ب_ه) گ_ف_ت_ن_د و س_لم_ی_ه_م_ی_ت_ر_ب_ی_ت او ف_رم_ود_ت_ای_م_ی_ن از شمال بدانست و چندان نیکو خِصال و ستوده فِعال برآمد که (شَیْبَةُ الْحَمْدِ) لقب یافت و در ای_ن_وق_ت_ع_مّ او م_ط_لب در م_ک_ه س_ی_د ق_وم ب_ود و ک_لی_د_خ_ان_ه ک_ع_ب_ه و ک_م_ان اسماعیل و عَلم نزار او را بود و منصب سقایت و رفادت او را داشت . پس مطلب به مدینه آمد و برادرزاده خود را بر شتر خویش ردیف ساخته به مکه آورد. قریش چون او را دیدند چنان دان_س_ت_ند که مطلب در سفر مدینه عبدهی خریده و با خود آورده لاجرم شَیْبَه را عبدالمطلب خواندند و به این نام شهرت یافت

از آن پ_س_ک_ه م_ط_لب ب_ه_خ_انه خویش شد عبدالمطلب را جامه های نیکو

در بر کرد و در میان بنی عبدمناف او را عظمت بداد و ملکات ستوده او روز تا روز بر مردم ظاهر شد و نام او ب_لن_د گ_شت و چنین بزیست تا مطلب وفات کرد و منصب رفادت و سقاییت و دیگر چیزها ب_دوم_ن_ت_ق_ل_گ_شت و سخت بزرگ شد چنانکه از بلاد و امصار بعیده به نزدیک او تُحف و هدایا می فرستادند و هر که را او زینهار می داد در امان می زیست و چون عرب را داهیه پیش آم_دی او را ب_رداش_ت_ه_ب_ه_ک_وه_ثبیر_بردی و قربانی کردند و اسعاف حاجات را به ب_زرگ_واری او ش_ن_اختندی و خون قربانی خویش را همه بر چهره اصنام مالیدندی ؛ اما عبدالمطلب جز خدای یگانه را ستایش نمی فرمود.

ب_الج_م_له ؛ ن_خ_س_تین_ولدی که عبدالمطلب را پدید آمد حارث بود از این روی عبدالمطلب مُکَنّی به ابوالحارث گشت و چون حارث به حدّ رشد و بلوغ رسید عبدالمطلب در خواب ماءمور شد به حفر چاه زمزم .

ه_م_ان_ا_م_ع_لوم_ب_اشد که عمرو بن الحارث الجُزُهمی _ که رئیس جُزُهمیان بود _ در مکه در عهد ق_صیّ، حُلَیل بن حَبَسِیّه از قبیله خُزاعه با ایشان جنگ کرد و بر ایشان غلبه جست و امر ک_رد_ک_ه_از_م_که کوچ کنند. لاجرم عمرو تصمیم عزم داد که از مکه بیرون شود و آن چند روز که مهلت داشت کار سفر راست می کرد از غایت خشم حَجْر الأَشود را از رُکن انتزاع نمود و دو آهو بَرّه از طلا که اسفندیار بن گشتاسب به رسم هدیه به مکه فرستاده بود با چند زره و چ_ند تیغ که

از اشیاء مکه بود برگرفت و در چاه زمزم افکنده آن چاه را با خاک انباشته کرد، پس مردم خود را برداشته به سوی یمن گریخت .

قسمت سوم

ای بن بودت از من ع ب دالم طلب که آن بزرگوار با فرزندش حارث زمزم را حفر کرد و اشیاء مذکوره را از چاه درآورد و قریش از او خواستار شدند که یک نیمه این اشیاء را به ما بده ؛ زی را که آن از پدران گذشتگان ما بوده ، عبدالمطلب فرمود: اگر خواهید این کار ب ه ح ک م قرعه فیصل دهم . ایشان رضا دادند. پس عبدالمطلب آن اشیاء را دو نیمه کرد و امر فرمود (صاحب قَداح) را که قرعه زدن با او بود . قرعه زند به نام کعبه و نام ع ب دالم ط لب و نام قری ش ، چون قرعه ب زد، آهو برهه های زرین به نام کعبه برآمد و ش م ش یر و زره به نام عبدالمطلب و قریش بی نصیب شدند. عبدالمطلب زره و شمشیر را فروخت و از ب ه ای آن دری از ب هر کعبه ساخت و آن آهوان زرین را از در کعبه بیاویخت و به (غزالی الکعبه) مشهور گشت .

نقل است که ابولهب آن را دزدید و بفروخت و بهای آن را در خمر و قمار به کار برد.

ابن ابی الح دی د و دی گ گ ران ن قل کرده اند که چون حضرت عبدالمطلب آب زمزم را جاری ساخت آتش حسد در سینه سایر قریش مشتعل گردیده گفتند: ای عبدالمطلب ! این چاه از جد ما اسماعیل است و ما را در آن حقی هست پس ما را در آن شریک گردان . عبدالمطلب گفت : این ک رام ت ی اس ت ک ه ح ق ت عالی

مرا به آن مخصوص گردانیده است و شما را در آن بهره ای نیست و بعد از مخاصمه بسیار راضی شدند به محاکمه زن کاهنه که در قبیله بنی سعد و در اطراف شام بود. پس عبدالمطلب با گروهی از فرزندان عبدمناف روانه شدند و از هر قبیله از قبائل قریش چند نفر با ایشان روانه شدند به جانب شام. پس در اثنای راه در یکی از بیابانها که آب در آن بیابان نبود آبهای فرزندان عبدمناف تمام شد و سایر قریش آبِ شام را از آنجا بردند و چون تشنگی بر ایشان غالب شد عبدالمطلب گفت: «بسیاری از اینها در این بیابان بمانند بهتر است از آنکه هلاک شویم» و چون قریش از این سخن شنیدند و منتظر مرگ نشستند، عبدالمطلب گفت: «چنین نشستن و سعی نکردن تا آنکه هلاک شویم و چنین بمانیم و چون قبرها را کنند و منتظر مرگ نشستند، عبدالمطلب گفت: «چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و ناامید از رحمت الهی گردیدن از عجز یقین است، برخیزید که طوبی است» و چون عبدالمطلب بر ناقه خود سوار شد از زیر پای ناقه اش چشمه ای از آب صاف و شری و جاری شد پس سواران بر آن سوار شدند؛ چون عبدالمطلب بر ناقه خود سوار شد از زیر پای ناقه اش چشمه ای از آب صاف و شری و جاری شد پس سواران بر آن سوار شدند؛ چون عبدالمطلب گفت: «اللهم اکبر!» و اصحابش هم تکبیر گفتند و آب خوردند و مشرب شدند و هر یک از آنها را پیر آب کردند و قریش را طوبی دیدند که بیائید و مشاهده نمائید که خدا به ما آب داد و آنچه خواهید بخورید و بردارید، چون قریش آن

کرامت عظمی را از عبدالمطلب مشاهده کردند گفتند: خدا می‌ان‌م‌ا و تو حکم کرد و ما را دیگر احتیاج به حکم کاهنه نیست دیگر در باب زمزم با تو م‌ع‌ارض‌ه ن‌م‌ی‌ک‌ن‌ی‌م ، آن‌خ‌داوندی که در این بیابان به تو آب داد او زمزم را به تو بخشیده است ، پس برگشتند و زمزم را به آن حضرت مسلم داشتند. (۲۹)

ب‌ال‌ج‌م‌له ؛ ع‌ب‌د‌الم‌ط‌ل‌ب بعد از حفر زمزم ، بزرگواری عظیم شد و (سید البطحاء) و (س‌ا‌ق‌ی‌ال‌ح‌ج‌ج‌ی‌ج) و (حافر الزمزم) بر القاب او افزوده گشت و مردم در هر مصیبت و ب‌ل‌ی‌ه‌ب‌ه او پ‌ن‌اه‌م‌ی‌ب‌ر‌د‌ن‌د و در ه‌ر‌ق‌ح‌ط‌و‌ش‌د‌ت‌و‌د‌اه‌ی‌ه‌ب‌ه‌ن‌و‌ر‌ج‌م‌ال‌او‌م‌ت‌وس‌ل‌می شدند و حق تعالی دفع شدائد از ایشان می نمود. و آن بزرگوار را ده پ‌س‌ر‌و‌ش‌ش‌د‌خ‌ت‌ر‌ب‌و‌د‌ک‌ه‌ب‌ی‌ای‌د‌ذ‌ک‌ر‌ای‌ش‌ان‌در‌ذ‌ک‌ر‌خ‌وی‌ش‌ان‌ح‌ض‌رت‌رس‌ول‌ص‌لی‌الل‌ه‌ع‌لی‌ه‌و‌آله‌و‌س‌ل‌م‌و‌ع‌ب‌د‌الل‌ه‌ب‌ر‌گ‌ز‌ی‌ده‌ف‌ر‌ز‌ن‌دان‌او‌ب‌ود‌و‌او‌و‌اب‌و‌ط‌ال‌ب‌و‌ز‌ب‌ی‌ر ، مادرشان فاطمه بنت عمرو بن عایذ بن عبد بن عمران بن مخزوم بود. و چون ج‌ن‌اب‌ش‌از‌م‌ادر‌م‌ت‌ول‌د‌شد‌ب‌ی‌ش‌تر‌از‌ا‌خ‌ب‌ار‌ی‌هود‌و‌ق‌س‌ی‌س‌ی‌ن‌ن‌ص‌اری‌و‌ک‌ه‌ن‌ه‌و‌س‌خ‌ر‌ه‌دان‌س‌ت‌ن‌د‌که‌پ‌در‌پ‌ی‌غ‌م‌بر‌آ‌خ‌ر‌ال‌ز‌م‌ان‌ص‌لی‌الل‌ه‌ع‌لی‌ه‌و‌آله‌و‌س‌ل‌م‌از‌م‌ادر‌ب‌زاد؛ زیرا که گ‌ر‌وه‌ی‌از‌پ‌ی‌غ‌م‌ب‌ران‌ب‌ن‌ی‌اس‌رائ‌ی‌ل‌م‌ژده‌ب‌ع‌ث‌ت‌رس‌ول‌ص‌لی‌الل‌ه‌ع‌لی‌ه‌و‌آله‌و‌س‌ل‌م‌را‌ر‌س‌ان‌ی‌ده‌بودند و طایفه ای از یهود که در اراضی ش‌ام‌م‌س‌ک‌ن‌داش‌ت‌ن‌د‌ج‌ام‌ه‌خون‌آلودی از یحیی پیغمبر علیه الس‌لام‌در‌نزد‌ایشان‌بود‌و‌ب‌زرگ‌ان‌دی‌ن‌علامت‌کرده‌بودند

که چون خون این جامه تازه شود همانا پدر پیغمبر آخر الزم ان م ت و ل د شده است و شب ولادت آن حضرت از آن جامه که صوف سفید بود خون تازه بجوشید.

ب الج مله ؛ عبدالله چون متولد شد نور نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که از دیدار هری ک از اجداد پیغمبر لامع بود از جبین او ساطع گشت و روز تا روز همی بالید تا رفتن و س خن گفتن توانست آنگاه آثار غریبه و علامات عجیبه مشاهده می فرمود؛ چنانکه روزی به خ دم ت پ در ع رض ک رد ک ه هر گاه من به جانب بطحاء و کوه ثبیر سیر می کنم نوری از پ ش ت م ن س اطع ش ده دو ن ی مه می شود، یک نیمه به جانب مشرق و نیمی به سوی مغرب ک ش ی ده م ی ش ود آنگاه سر به هم گذاشته دایره گردد پس از آن مانند ابر پاره ای بر س ر م ن س ای ه گسترده و از پس آن درهای آسمان گشوده شود و آن نور به فلک در رود و ب از ش ده در پ ش ت م ن ج ای کند و وقتگاه باشد که چون در سایه درخت خشکی جای کنم آن درخت س ب ز و خرم شود و چون بگذرم باز خشک شود و بسا باشد که چون بر زمین نشینم ب ان گ ی ب ه گ وش م ن رس د که ای حامل نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر تو س لام باد! عبدالمطلب فرمود: ای فرزند، بشارت باد تو را، مرا امید آن است که پیغمبر آخر الزم ان از ص لب ت و پدیدار شود و در این وقت عبدالمطلب خواست تا نذر خود را ادا کند؛ چه آن زمان که حفر زمزم

می فرمود و قریش با او بر طریق منازعت می رفتند باخدای خ_ود_ع_هد کرد چون او را ده پسر آید تا در چنین کارهایش پشتوانی کنند یک تن را در راه حق قربانی کند؛ در این وقت که او را ده پسر بود تصمیم عزم داد تا وفا به عهد کند.

پ_س_ف_ر_ز_ن_د_ان_را_ج_م_ع_آورد و ایشان را از عزیمت خود آگهی داد همگی گردن نهادند. پس ب_ر_آن_ش_د_ک_ه_ق_ر_ع_ه_ز_ن_ن_د_ب_ه_ن_ام_ه_ر_ک_ه_ب_ر_آ_ی_د_ق_ر_ب_ا_ن_ی_ک_ن_د. پس قرعه زدند به نام ع_ب_د_ا_ل_ل_ه_ب_ر_آ_م_د، عبدالمطلب دست عبدالله را گرفت و آورد میان (اساف) و (نائله) که جای نحر بود و کارد برگرفت تا او را قربانی کند، برادران عبدالله و جماعت قریش و م_غ_ی_ر_ه_ب_ن_ع_ب_د_ا_ل_ل_ه_ب_ن_ع_م_ر_و_ب_ن_م_خ_ز_و_م_م_ا_ن_ع_ش_د_ن_د_و_گ_ف_ت_ن_د_چ_ن_د_ا_ن_ک_ه_ج_ای_ع_ذ_ر_ب_اق_ی_ا_س_ت_ن_خ_و_ا_ه_ی_م_گ_ذ_ا_ش_ت_ع_ب_د_ا_ل_ل_ه_ذ_ب_ی_ح_ش_و_د. ناچار عبدالمطلب را بر آن داشتند که در مدینه زنی است کاهنه و عرّافه نزد او شوند تا او در این کار حکومت کند و چاره اندیشد. چون به نزد آن زن ش_د_ن_د_گ_ف_ت: در م_ی_ا_ن_ش_م_ا_د_ی_ت_م_ر_د_ب_ر_چ_ه_م_ی_ن_ه_ن_د_؟_گ_ف_ت_ن_د: ب_ر_د_ه_ش_ت_ر. گفت: ه_م_ا_ک_ن_و_ن_ب_ه_م_گ_ه_ب_ر_گ_ر_د_ی_د_و_ع_ب_د_ا_ل_ل_ه_را_ب_ا_د_ه_ش_ت_ر_ق_ر_ع_ه_ز_ن_ی_د_ا_گ_ر_ب_ه_ن_ام_ش_ت_ر_ا_ن_ب_ر_آ_م_د_ف_د_ای_ع_ب_د_ا_ل_ل_ه_خ_و_ا_ه_د_ب_و_د_و_ا_گ_ر_ب_ه_ن_ام_ع_ب_د_ا_ل_ل_ه_ب_ر_آ_م_د_ف_د_ی_ه_را_ا_ف_ز_و_ن_ک_ن_ی_د_و_ب_د_ی_ن_گ_و_ن_ه_ه_م_ی_ب_ر_ع_د_د_ش_ت_ر_ب_ی_ف_ز_ا_ئ_ی_د_ت_ا_ق_ر_ع_ه_ب_ه_ن_ام_ش_ت_ر_ب_ر_آ_ی_د_و_ع_ب_د_ا_ل_ل_ه_ب_ه_س_لا_م_ت_ب_م_ا_ن_د_و_خ_د_ای_ن_ی_ز_ر_اض_ی_ب_ا_ش_د.

پ_س_ع_ب_د_ا_ل_ل_ه_ب_ا_ق_ر_ی_ش_ب_ه_ج_ا_ن_ب_م_گ_ه_م_را_ج_ع_ت_ک_ر_د_ن_د_و_ع_ب_د_ا_ل_ل_ه_را

با ده شتر قرعه زدند قَرَعَه بَه نَامِ عَبْدِ اللَّهِ بِرَأْمِدٍ. پس ده شتر دیگر افزودند، همچنان قرعه به نام عبدالله بَرَأْمِدٍ بَدِنگونه همی ده شتر افزودند و قرعه زدند تا شماره به صد شتر رسید، در این هنگام قرعه به نام شتر برآمد. قریش آغاز شادمانی کردند و گفتند خدای راضی شد. عبدالمطلب فرمود: لَا وَرَبِّ الْبَيْتِ، بدین قدر نتوان از پای نشست .

بِالْحَجْمِ لَهُ ؛ دُونَ بَتِ دِیْگَرِ قَرَعَه افکندند و به نام شتران برآمد. عبدالمطلب را استوار افَتَادِ و آن صَدَشْتَرِ را به فدیه عبدالله قربانی کرد و این بود که در اسلام دیت مرد بَرَصَدَشْتَرِ مَقْرَرِ گشت و از اینجا بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (أَنَّ أَبَانَ الذَّبْيِ حَيُّنًا) (۳۰) و از دو ذبِی ح، جَدَّخِ و دَحَضِ رت اسماعیل ذبیح الله و پدر خود عبدالله اراده فرمود.

علامه مجلسی رحمه الله فرموده که چون عبدالله به سنِّ شَبَابِ رسید نور نبوت از جبین او ساطع بود، جمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف آرزو کردند که به او دختر دهند و نَورِ او را بَرَبِ اِیْنِ دَدِ زِیْرَا کِه یَگْ اِنَه زَمَانِ بَوْدِ دَرِ حُسْنِ و جَمَالِ . و در روز بَرِ هَرِ کِه می گذشت بوی مُشْکِ و عَنَبِرِ از وی استشمام می کرد و اگر در شَبِ مِی گَشْتِ جَه اِنِ از نَورِ رُویِ شِ رُوشِ نِ مِی گَشْتِ رَدِی دِ و اِهْلِ مِ کِه او را (مِصْبَاحِ رَمِ) مِی گَشْتِ فِتْنَه تا اینکه به تقدیر الهی عبدالله با صدف گِوه رِ رسالت پناه یعنی آمنه دختر وَهَبِ (ابْنِ عَبْدِ مَنَافِ بِنِ زُهْرَه بِنِ کِلَابِ بِنِ مَرْه) جفت گَشْتِ رَدِی دِ. پس سبب مزاجت را

نقل کرده به کلامی طولانی که مقام را گنجایش ذکر نیست . و روایت کرده که چون تزویج آمنه به حضرت عبدالله شد دوپست زن از حسرت عبدالله هلاک شدند!

بالجمله ؛ چون حضرت آمنه صدف آن دُرّ ثمین گشت جمله کهنه عرب آن بدانستند و یکدیگر را خـبـر دادند و چون سال بـود که عـرب بـه بـلای قـحـط گـرفتـار بـودند و بعد از انتقال آن نور به آمنه باران بارید و مردم در خصب و فراوانی نعمت شدند، تا به جائی که آن سال را (سَنَةُ الْفَتْحِ) نام نهادند.

در هـمـان سـال عـبـدالمـطـلـب عـبـدالله را بـه رَسـم بازرگانان به جانب شام فرستاد و عبدالله هنگام مراجعت از شام چون به مدینه رسید مزاج مبارکش از صحت بگشت و همراهان او را بـگـذاشتـند و بـه مـکه شدند و از پس ایشان عبدالله در آن بیماری وفات یافت ، جسد مبارکش را در (دارالنابعه) به خاک سپردند.

امّا از آن سوی ، چون خبر بیماری فرزند به عبدالمطلب رسید حارث را که بزرگترین برادران او بود بـه مـدینه فرستاد تا جنابش را به مکه کوچ دهد وقتی رسید که آن حضرت وداع جـهـان گـفت و بـود و مـدت زـنـدگـی آن جـنـاب بـیـسـت و پـنـج سـال بـود و هـن گـم وفات او هـنوز آمـنـه عـلیـه السـلام حـمل خویش نگذاشته بود و به روایتی دو ماه و به قولی هفت ماه از عمر شریف آن حضرت گذشته بود.(۳۱)

در روایات وارد شده است که شبی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به نزد بـرعـبـدالله پـدر خود آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبر

شکافته شد و عـبـدالله در قـبـر نـشـسـتـه بـود و مـی گـفـت : (أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ نَبِيُّ اللَّهِ وَرَسُولُهُ)

آن حضرت پرسید که ولی تو کیست ای پدر؟ پرسید که ولی تو کیست ای فرزند؟ گفت : ای نـک عـلی ولی تو سـت . گـفـت : شـهـادت مـی دهم که علی ولی من است ، پس فرمود که برگرد به سوی باغستان خود که در آن بودی پس به نزد قبر مادر خود آمد و همان نحو که با قبر پدر فرمود در آنجا نیز به عمل آورد.

عـلامـه مـجـلـسـی ر حـمـه اللـه فـرمـوده کـه از این روایت ظاهر می شود که ایشان ایمان به شـهـادت یـن داشـتند و برگردانیدن ایشان برای آن بود که ایمانشان کاملتر گردد به اقرار به امامت علی بن ابی طالب علیه السلام . (۳۲)

فصل دوم : در ولادت با سعادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

بـدان که مشهور بین علمای امامیه آن است که ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الاوّل بوده و عـلامـه مـجـلـسـی ر حـمـه اللـه نـقل اجماع بر آن فرموده و اکثر علماء سنّت در دوازدهم ماه مـذکـور ذکـر نموده اند . (۳۳) و شیخ کلینی (۳۴) و بعضی افـاضـل عـلمـای شیعه نیز اختیار این قول فرموده اند . و شیخ ما علامه نوری طابَ ثراه رسـاله ای در ایـن باب نوشته موسوم به (میزان السّیما در تعیین مولد خاتم الانبیاء)، طالبین به آنجا رجوع نمایند .

و نـی ز مـشهور آن است که ولادت آن حضرت نزدیک طلوع صبح جمعه آن روز بوده در سالی کـه اصـح اب فی ل ، فی ل آوردن د ب رای خ راب ک ر دن ک ع ب ه م ع ظ م ه و ب ه ح ج ا ره سید جیل مُعذّب شدند و ولادت شریف به مکه شد در خانه

خود آن حضرت . پس آن حضرت آن خ_ان_ه_را_ب_ه_ع_ق_ی_ل_ب_ن_اب_ی_ط_الب_ب_خ_ش_ی_د_و_اولاد_ع_ق_ی_ل_آن_را_ف_روخ_ت_ن_د_ب_ه_م_ح_م_د_ب_ن_ی_وس_ف_ب_رادِر_ح_ج_اَج_و_او_آن_را_داخل_خانه_خود_کرد_و_چون_زمان_هارون_شد_(خَیْزُران)_مادر_او_آن_خانه_را_بیرون_کرد_از_خ_ان_ه_مُحَمَّد_بن_یوسف_و_مسجد_کرد_که_مردم_در_آن_نماز_کنند_و_در_سَئِه_شش_صد_و_پنجاه_و_نُه_م_ک_م_ظ_فَر_والی_ی_م_ن_در_ع_م_ارت_آن_م_س_ج_د_س_ع_ی_ج_م_ی_ل_ف_رمود_والحال_در_همان_حالت_باقی_است_و_مردم_به_زیارت_آنجا_می_روند_و_در_وقت_ولادت_آن_حضرت_غرائب_بسیار_به_ظهور_رسیده_.

از ح_ض_رت_ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام_روای_ت_ش_ده_است_که_ابلیس_به_هفت_آسمان_بالا_می_رفت_و_گوش_می_داد_و_اخبار_سماویه_را_می_شنید_پس_چون_حضرت_عیسی_علی_نبینا_و_آله_و_علیه_الس_لام_م_ت_ولد_ش_د_او_را_از_س_ه_آس_م_ان_م_نع_کردند_و_تا_چهار_آسمان_بالا_می_رفت_و_چون_ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_اللّه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_م_تولد_شد_او_را_از_همه_آسمانها_منع_کردند_و_شیاطین_را_به_تیرهای_شهاب_از_ابواب_سماوات_رانندند_پس_قریش_گفتند: می_باید_وَقْتَ_گَک_ذِش_ت_ن_دِن_ی_ا_و_آم_دِن_ق_ی_ام_ت_ب_اش_د_ک_ه_م_ا_م_ی_ش_ن_ی_د_ی_م_ک_ه_اه_ل_ک_ت_اب_ذ_ک_ر_م_ی_ک_ر_دِن_د_،_پ_س_ع_م_رُوب_ن_أُم_ی_ه_ک_ه_دان_ات_ری_ن_اهل_جاهلیت_بود_گفت: نظر_کنید_اگر_ستاره_های_معروف_که_به_آنها_هدایت_می_یابند_مردم_و_به_آنها_می_شناسند_زمانهای_زمستان_و_تابستان_را_،_اگر_یکی_از_آنها_بیفتد_،_بدانید_وقت_آن_اس_ت

ک-ه-ج-م-ی-ع-خ-لای-ق-ه-لا-ک-ش-ون-د-و-ا-گ-ر-آن-ه-ا-ب-ه-ح-ال-خ-ود-ند-و-ستاره-های-دیگر-ظاهر-می-شود،-پس-امر-غریب-می-باید-حادث-شود.-و-صبح-آن-روز-که-ه-آن-ح-ض-رت-م-ت-و-لد-ش-د-ه-ر-بتی-که-در-هر-جای-عالم-بود-بر-رو-افتاده-بود-و-ای-وان-ک-س-ری-ی-ع-ن-ی-پ-ادش-اه-عجم-بلرزید-و-چهارده-کنگره-آن-افتاد-و-دریاچه-ساوه-که-سالها-آن-را-می-پرستیدند-فرو-رفت-و-خشک-شد-و-وادی-سماوه-که-سالها-بود-کسی-آب-در-آن-ن-دی-ده-ب-ود-آب-در-آن-ج-اری-ش-د-و-آ-ت-ش-ک-ده-ف-ارس-ک-ه-ه-زار-سال-خاموش-نشده-بود-در-آن-شب-خاموش-شد-و-داناترین-علمای-مجوس-در-آن-شب-در-خواب-دی-د-ک-ه-ش-ت-ر-ص-ع-ب-ی-چ-ن-د-اس-ب-ان-ع-رب-ی-را-م-ی-ک-ش-ن-د-و-از-د-ج-له-گ-ذ-ش-ت-ن-د-و-داخل-بلاد-ایشان-شدند-و-طاق-کسری-از-میان-شکست-و-دو-حصه-به-شد-و-آب-دجله-شکافته-شد-و-در-ق-ص-ر-او-ج-اری-گ-ردی-د-و-ن-وری-در-آن-ش-ب-از-ط-رف-ح-ج-از-ظ-اهر-شد-و-در-عالم-منتشر-گ-ردی-د-و-پرواز-کرد-تا-به-مشرق-رسید-و-تخت-هر-پادشاهی-در-آن-صبح-سرنگون-شده-ب-ود-و-ج-م-ی-ع-پ-ادش-اه-ان-در-آن-روز-لال-ب-ودن-د-و-س-خن-نمی-توانستند-گفت-و-علم-کاهنان-ب-رطرف-شد-و-س-ح-ر-ساحران-باطل-شد-و-هر-کاهنی-که-بود-میان-او-و-همزادی-که-داشت-که-خ-ب-ره-ا-ب-ه-او-م-ی-گ-ف-ت-ج-دائی-اف-ت-اد-و-ق-ری-ش-در-م-ی-ان-ع-رب-بزرگ-شدند-و-ایشان-را-(آل-الله)-گفتند؛-زیرا-که-ایشان-در-خانه-خدا-بودند

و آمنه علیها السلام مادر آن حضرت گکفت : واللّٰه کچه چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر به سوی آسمان بلند کرد و به اطراف نظر کرد پس ، از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و به سبب آن نور، قصه‌های شام را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی می گفت که زائیدی بهترین مردم را، پس او را (محمد) نام کن و چون آن حضرت را به نزد عبدالمطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت :

شعر :

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَعْطَانِي

هَذَا الْغُلَامَ الطَّيِّبَ الْأُرْدَانِ

قَدْ سَادَ فِي الْمُهَدِّ عَلَى الْغُلَمَانِ

؛حمدمی گویم و شکر می کنم خداوندی را که عطا کرد به من این پسر خوشبو را که در گهواره بره‌مه اطفال سیادت و بزرگی دارد. پس او را تعویذ نمود به ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آن حضرت فرمود.

در آن وقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند: چه چیزت را از جا برآورده است ای سیّد ما؟ گفت : وای بر شما! از اوّل شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می یابم و می باید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی به آسمان رفت است ؛ است مثل آن واقع نشده است ، پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است ؛ پس متفرّق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند: چیزی نیافتیم . آن ملعون گفت که استعلام این امر کار من است .

پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا به حرم رسیده، دید که همه ملائکه اطراف حرم را فرو گرفتند، چو نخواستند، چون خواست که داخل شود ملائکه بانگ بر او زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد، جبرئیل گفت: بگریه: بگریه ای مَلعون! گفت: ای جبرئیل، یکره از تو و سؤالی که نمی‌توانم، بگریه و امشب چه واقعه شده است در زمین؟ جبرئیل گفت: محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است، پرسید که آیا مرا در او بهره ای هست؟ گفت: نه، پرسید که آیا در امت او بهره دارم؟ گفت: بلی، ابلیس گفت: راضی شدم. (۳۵)

از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که چون آن حضرت متولد شد بتها که بر رکوع عباده گذاشته بودند همه بر رو در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا) (۳۶)

و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ و کلوخی و درختی خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و می‌گفت: بهترین امتها و بهترین خلائق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد صلی الله علیه و آله و سلم است.

و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب (احتجاج) روایت کرده است از امام موسی بن جعفر علیه السلام که چون حضرت رسول صلی الله علیه

و آله و سلم از شکم مادر بر زمی ن آم د دس ت چ پ را بر زمین گذاشت و دست راست را به سوی آسمان بلند کرد و لبه های خود را به توحی د ب ه ح رک ت آورد و از ده ان م ب ا ر ک ش ن وری س اطع ش د ک ه اه ل م ک ه ق ص ره ای ب ضیری و اطراف آن را که از شام است دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را و ق ص ره ای س ف ی د اصطرخ فارس و حوالی آن را دیدند و در شب ولادت آن ح ض رت دن یا روشن شد تا آنکه جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا می رفتند فوج فوج و تسبیح و ت ق دی س خ د ا م ی ک ر د ن د و ستاره ها به حرکت آمدند و در میان هوا می ریختند و اینها همه ع لام ات ولادت آن ح ض رت بود و ابلیس لعین خواست که به آسمان رود به سبب آن غرائب ک ه مشاهده کرد؛ زیرا که او را جایی بود در آسمان سؤم که او و سایر شیاطین گوش می دادند به سخن ملائکه ، چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند، ایشان را به تیر شهاب راندند برای دلالت پیغمبری آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم . (۳۸)

فصل سؤم : در شرح احوال آن حضرت در ایام رضاع و طفولیت

در ح دی ث م ع ت ب ر از ح ض رت ص ادق ع لی ه الس لا م ن ق ول اس ت ک ه چ ون ح ض رت رس ول ص لی الله ع لی ه و آله و س لم م ت و ل د شد چند روز گذشت که از برای آن حضرت ش ی ری ب ه م ن رسید که تناول نماید، پس ابوطالب آن حضرت را بر پستان خود می ان داخ ت و ح ق ت ع الی در آن

شیرِ فرستاد و چندان روز از آن شیرت نماند تا آنکه ابوطالب (حلیمه سعدیه) را به هم رسانید و حضرت را به او تسلیم کرد.

در حدیث دیگر فرموده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دختر حمزه را عرضه کرد برحضور رسول صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضورت او را به عقد خود درآورد حضورت فرمود: مگر آن می دانی که او دختر برادر رضاعی من است؟ زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و عمو او حمزه از یک زن شیرخورده بودند. (۳۹)

و ابن شهبه را آشوب روایت کرده است که اول مرتبه (ثوئیه) (۴۰) آزاد کرده ابولهب آن حضرت را شیر داد و بعد از او (حلیمه سعدیه) آن حضرت را شیر داد و پنج سال نزد حلیمه ماند و چون نه سال از عمر آن حضرت گذشت با ابوطالب به جانب شام رفت و بعرض حضورت او در آن وقت دوازده سال از عمر آن حضرت گذشته بود. و از برای خدیجه به تجارت شام رفت در هنگامی که بیست و پنج سال از عمر شریفش گذشته بود. (۴۱)

در نهج البلاغه از حضورت امیرالمؤمنین صلی الله علیه و آله و سلم منقوله است که حق تعالی مقرون گردانید باحضورت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بزرگتر ملکی از ملائکه خود را که در شب و روز آن حضرت را بر مکارم آداب و محاسن اخلاق وامی داشت و من پیوسته با آن حضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود برود، و هر روز برای من علمی بلند می کرد از اخلاق

خود، و ام‌رمی کرد مرا که پیروی او نمایم و هر سال مدتی در کوه جِراء مجاورت می نمود که من او را م‌ی دی‌دم و دیگری او را نمی دید و چون مبعوث شد به غیر از من و خدیجه در ابتدای ح‌ال ک‌س‌ی ب‌ه او ای‌م‌ان ن‌ی‌اورد و م‌ی دیدیم نور وحی و رسالت را و می بوئیدم شمیم نبوت را. (۴۲)

ابن شهر آشوب و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از حلیمه بنت ابی ذؤیب که نام او ع‌بداللّه بن الحارث بود از قبیله مُضَر و حلیمه زوجه حارث بن عبدالعزّی بود، حلیمه گ‌ف‌ت که در سال ولادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم خشکسالی و قحط در بلاد م‌ا ب‌ه م‌رس‌ی د و ب‌ا ج‌م‌ع‌ی از زن‌ان ب‌ن‌ی س‌ع‌د ب‌ن ب‌ک‌ر ب‌ه س‌وی م‌ک‌ه آمدیم که اطفال از اهل مکه بگیریم و شیر بدهیم و من بر ماده الاغی سوار بودم کم راه، و شتر ماده ای ه‌م‌راه داشتیم که یک قطره شیر از پستان او جاری نمی شد و فرزندى همراه داشتم که در پ‌س‌ت‌ان م‌ن آن قدر شیر نمی یافت که قناعت به آن تواند کرد و شبها از گرسنگی دیده اش آشنای خواب نمی شد و چون به مکه رسیدیم هیچیک از زنان محمد صلی الله علیه و آله و س‌لّم را ن‌گ‌رف‌تند؛ برای آنکه آن حضرت یتیم بود و امید و احسان از پدران می باشد، پس ناگاه من مردی را با عظمت یافتم که ندا همی کرد و فرمود: ای گروه مرضعات! هیچ کس هست از شما که

طفلی نیافته باشد؟ پرسیدم که این مرد کیست؟ گفتند: عبدالمطلب بن هاشم سید مکه است، پس من پیش تاختم و گفتم: آن منم. فرمود: تو کیستی؟ گفتم: زنی از بنی سعدم و حلیمه نام دارم، عبدالمطلب تبسم کرد و فرمود:

(بِحُبِّ بَيْحِ خِصْلَتَانِ جَيْدَتَانِ سَعْدٌ وَ حِلْمٌ فِيهِمَا عِزُّ الدَّهْرِ وَ عِزُّ الأَبَدِ)؛

بِهَبُّهُ دُو خِصْلَتِ نَيْكُوسَتِ سَعَادَتِ وَ حِلْمِ كِه دَر آنْهَا اسْتِ عِزْتُ دِهْرِ وَ عِزُّ اَبْدِي .

آن گاه فرمود: ای حلیمه، نزد من کودکی است یتیم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم نام دارد و زن آن بنی سعاد او را پذیرفتند و گفتند او یتیم است و تمتع از یتیم متصور نمی شود و توب دی کن کار چونی؟ چون من طفل دی گرنی افته بودم آن حضرت را قبول نمودم؛ پس با آن جناب به خانه آمه شدم چون نگاهم به آن حضرت افتاد شیفته جمال مبارکش شدم؛ پس آن دُر یتیم را گرفتم و چون در دامن گذاشتم و نظر به سوی من افکند نوری از دیده های او ساطع شد و آن قره العین اصحاب یمین به پستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول کرد و پستان چپ را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت آن حضرت هر دو پستان من پر از شیر شد که هر دو را کافی بود و چون به نزد شوهر خود بدم آن حضرت را شری را از پستان آن شتر جاری شد. آن قدر که ما را و اطفال ما را کافی بود؛ پس شوهرم گفت: ما فرزند

مبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت رو به ما آورد. و چون صبح شد آن حضرت را بر دراز گوش خود سوار کردم رو به کعبه آورد و به اعجاز آن حضرت آن دراز گوش سه مرتبه سجده کرد و به سخن آمد و گفت: از بی_م_اری_خ_ود ش_ف_ای_اف_تم و از ماندگی بیرون آمدم از برکت آنکه سید مرسلان و خاتم پ_ی_غ_م_بران و بهترین گذشتگان و آیندگان بر من سوار شد و با آن ضعف که داشت چنان رهوار شد که هیچ یک از چهار پایان رفیقان ما به آن نمی توانستند رسید و جمیع رفقا از ت_غ_ی_ی_راح_وال_م_ا و چهارپایان ما تعجب می کردند و هر روز فراوانی و برکت در میان ما زی_اده می شد و گوسفندان و شتران قبیله از چراگاه گرسنه برمی گشتند. و حیوانات ما س_ی_ر و پرشیر می آمدند. در اثنای راه به غاری رسیدیم و از آن غار مردی بیرون آمد که ن_ور از جبینش به سوی آسمان ساطع بود و سلام کرد بر آن حضرت و گفت: حق تعالی م_را م_وک_ل گردانیده است به رعایت او، و گله آهوئی از برابر ما پیدا شدند و به زبان ف_ص_یح گفتند: ای حلیمه! نمی دانی که که را تربیت می نمائی! او پاکترین پاکان و پ_اک_ی_زه_ت_ری_ن پ_اک_یزگان است. و به هر کوه و دشت که گذشتم بر آن حضرت سلام ک_ردن_د؛ پس برکت و زیادتی در معیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکت آن حضرت. و هرگز در جامه های خود حَدَث نکرد

(بلکه هیچ گاهی مدفوعی از آن جناب دیده نگشت چه آنکه در زمین فرو می شد) و نگذاشت هرگز عورتش را کِه گَش_ش_وده ش_ود و پ_ی_وسته جوانی را با او می دیدم که جامه های او را بر عورتش می افکند و محافظت او می نمود.

پ_س_پ_ن_ج_س_ال و دو روز آن ح_ض_رت رات_رب_یت کردم ؛ پس روزی با من گفت که هر روز ب_رادران م_ن_ب_ه_ک_ج_ا می روند؟ گفتم : به چرانیدن گوسفندان می روند. گفت : امروز من نیز با ایشان موافقت می کنم . چون با ایشان رفت گروهی از ملائکه او را گرفتند و بر قلّه کوهی بردند و او را شست و شو کردند؛ پس فرزند من به سوی ما دوید و گفت : محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دریابید که او را بردند و چون به نزد او آمدم ، دیدم که نوری از او به سوی آسمان ساطع می گردد؛ پس او را در برگرفتم و بوسیدم و گفتم : چ_ه_ش_د_ت_را؟ گ_ف_ت : ای م_ادر، م_ترس خدا با من است . و بوئی از او ساطع بود از مُشک ن_یکوتر. و کاهنی روزی او را دید و نعره زد و گفت : این است که پادشاهان را مقهور خواهد گردانید و عرب را متفرّق سازد.(۴۳)

و از اب_ن_ع_ب_اَس_روای_ت_اس_ت_ک_ه_چ_ون_چ_ا_ش_ت_ب_رای_اط_ف_ال_ط_عام می آوردند آنها از یکدیگر می ربودند و آن حضرت دست دراز نمی کرد و چون ک_ود_ک_ان از خ_واب_ب_ی_دار می شدند، دیده های ایشان آلوده بود و آن حضرت روی شسته و خوشبو

و ب ه س ن د معتبر دیگر روایت کرده است ، که روزی عبدالمطلب نزدیک کعبه نشسته بود، ن ا گ ا ه م ن ا دی ن د ا ک ر د ک ه ف ر ز ن د ی (م ح م د) نام از (حلیمه) ناپیدا شده است ؛ پس عبدالمطلب در غضب شد و ندا کرد: ای بنی هاشم و ای بنی غالب ! سوار شوید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم ناپیدا شده است و سوگند یاد کرد که از اسب به زیر نمی آیم تا محمد را بیابم یا هزار اعرابی و صد قرشی را بکشم و در دور کعبه می گردید و این شعر می خواند:

شعر :

يَا رَبِّ زِدْ رَاكِبِي مُحَمَّدًا

رَدَا إِلَيَّ وَاتَّخِذْ عِنْدِي يَدَا

يَا رَبِّ إِنَّ مُحَمَّدًا لَنْ يُوجِدَا

تَصْبِحُ قَرِيْشٌ كُلُّهُمْ مُبَدَّا

؛ یعنی ای پروردگار من ، برگردان به سوی من شهسوار من محمد صلی الله علیه و آله و س ل م را و ن عمت خود را بار دیگر بر من تازه گردان . پروردگارا، اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیدا نشود تمام قریش را پراکنده خواهم کرد.

پس ندائی از هوا شنید، که حق تعالی محمد را ضایع نخواهد کرد، پرسید که در کجا است ؟ ندا رسید که در فلان وادی است ، در زیر درخت خار امغیلان ، چون به آن وادی رفتند، آن ح ض رت را دی دن د ک ه ب ه اع ج از خ ود از درخت خ ار، ر ط ب ب آب دار م ی چ ی ن د و تناول می نماید و دو جوان نزدیک آن حضرت ایستاده اند چون نزدیک رفتند آن جوانان دور شدند و آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند؛ پس ، از آن حضرت پرسیدند که تو کیستی ؟

گفت :

منم فرزند عبدالله بن عبدالمطلب ؛ پس عبدالمطلب آن حضرت را بر گردن خود سوار کرد و برگردانید و بر دور کعبه هفت شوط آن حضرت را طواف فرمود و زنان بسیار برای دلداری حضرت آمنه نزد او جمع شده بودند چون آن حضرت را به خانه آورد خود به نزد آمنه رفت و به سوی زنان دیگر التفات ننمود. (۴۵)

بالحجمله ؛ چون آن حضرت را به نزد آمنه آوردند امایمن حبشیه که کنیزک عبدالله بود و (برکه) نام داشت و به میراث به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بود به حوضان و ننگاه داشت آن حضرت پرداخت و هرگز آن حضرت را ندید که از گرسنگی و تشنگی شکایت کند، هر بامداد شربتی از زمزم بنوشیدی و تا شامگاه هیچ طعام نطلبیدی و بسیار بود که چاشنگاه برای او عرض طعام می کردند و اقدام به خوردن نمی فرمود.

فصل چاره در بیماری آن خلیف و شمس مائحه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مختصری از اخلاق کریمه و اوصاف شریفه آن حضرت

اشاره

همانا ذکر اخلاق و اوصاف شریفه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نگارش دادن بدان ممانده که کسی آب دری را به پیمانہ پیماید یا خواهد جرم آفتاب را از روزن خانه به کوش خویش در آورد، لکن برای زینت کتاب واجب می کند که به مختصری که فراخور این کتاب است اشاره کنیم .

بدان که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دیده ها با عظمت می نمود و در سینه ها مهابت او بود، رویش از نور می درخشید مانند ماه شب چهارده ، از میانه بالا اندکی بلند بود و بسیار سر مبارکش بزرگ بود و مویش نه بسیار

پیچیده بود و نه بس یار اف تاده و موی سرش اکثر اوقات از نرمه گوش نمی گذشت و اگر ب لن دت ر (۴۶) می شد میانش را می شکافت (۴۷) و بر دو طرف سر می اف ک ن د و رویش سفید و نورانی بود و گشاده پیشانی بود و ابرویش باریک بود و م ق و س و کشیده بود و رگی در میان پیشانی بود که هنگام غضب پرمی شد و برمی آمد و بینی آن جناب باریک و کشیده بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوری از آن می تافت و م ح اس ن ش ریفش انبوه بود و دندانهای سفید و براق و نازک و گشاده بود گردش در ص ف ا و ن و ر و اس ت ق ا م ت م ا ن ن د گ ر د ن ص و ر ت ه ا ئ ی ب و د ک ه از ن ق ر ه م ی س ا ز ن د و ص ی ق ل می زنند.

اعضای بدنش همه معتدل و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود. میان دو کتفش پهن بود و س ر اس تخوانهای بندهای بدنش قوی و درشت بود و اینها از علامات شجاعت و قوت است و در می ان ع ر ب م م دوح است . بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه باریکی از مو بود مانند نقره که صیقل زده باشند و در میانش از زیادتى صفا خط سیاهی ن م ای د و پستانها و اطراف سینه و شکم آن حضرت از مو عاری بود و ذراع و دوشهایش مو داشت انگشتانش کشیده و بلند بود. ساعدها و ساقش صاف و کشیده بود. کف پاهایش هموار ن ب و د ب لک ه م یانش از زمین دور بود و پشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود به حدی که اگر قطره آبی بر آنها ریخته می شد بند نمی شد

و چون راه می رفت قدمها را به روش م_تکبران بر زمین نمی کشید و با تاءنی و وقار راه می رفت و چون به جانب خود ملتفت می شد ک_ه ب_ا ک_س ی_س_خ_ن گ_وید به روش ارباب دولت به گوشه چشم نظر نمی کرد ب_لک_ه ب_ا ت_م_ا م_ب_د ن_م ی_گ_ش_ت و س_خ_ن_م ی_گ_ف_ت و در اک_ث_را حوال دیده اش به زیر بود و نظرش به سوی زمین زیاده بود و هر که را می دید مبادرت ب_ه_س_لام_م ی_ن_م_ود و ان_دوه_ش پیوسته بود و فکرتش دائم و هرگز از فکری و شغلی خ_الی ن_ب_ود و ب_دون_اح_ت_ی_اج_س_خن نمی فرمود و کلمات جامعه می گفت که لفظش اندک و م_ع_نیش بسیار بود و از افاده مقصود قاصر نبود و ظاهر کننده حق بود و خُویش نرم بود و درش_تی و غلظت در خُلق کریمش نبود و کسی را حقیر نمی شمرد و اندک نعمتی را عظیم می دانست و هیچ نعمتی را مذمت نمی فرمود اما خوردنی و آشامیدنی را مدح هم نمی فرمود و از ب_رای_فوت_امور_دنیا_به_غضب_نمی_آمد و از برای خدا چنان به خشم درمی آمد که کسی او را نمی شناخت و چون اشاره می فرمود به دست اشاره می نمود نه به چشم و ابرو و چون ش_اد_م_ی_ش_د_دی_ده_ب_ر_ه_م_م_ی_گ_ذ_اش_ت و ب_سیار_اظهار_فرح_نمی_کرد و اکثر خندیدن آن ح_ض_رت_ت_ب_س_م_ب_ود و ک_م_ب_ود ک_ه_ص_د_ای_خ_ن_ده آن حضرت ظاهر شود و گاه دندانهای ن_ورانش مانند دانه های تگرگ ظاهر می شد در خندیدن و هر کس را

به قدر علم و فضیلت در دین زیادتی می داد و در خور احتیاج متوجه ایشان می شد و آنچه به کار ایشان می آمد و موجب صلاح امت بود برای ایشان بیان می فرمود و مکرر می فرمود که حاضران آنچه از من می شنوند به غائبان برسانند و می فرمود که برسانید به من حاجت کسی را که حاجت خود را به من نماند و آن رسد و آنید و کسی را بر لغزش و خطای سخن مؤاخذه نمی فرمود و صبح ابه داخل می شدند به مجلس آن حضرت طلب کنندگان علم ، و متفرق نمی شدند مگر آنکه از حلاوت علم و حکمت چشیده بودند و از شر مردم در خذر بود امّا از ایشان کناره نمی کردند و خوش روئی و خوشخوئی را از ایشان دریغ نمی داشت و جستجوی اصحاب خود می نمود و احوال ای شایان می گرفت و هرگز زغافل از احوال مردم نمی شد مبادا که غافل شوند و به سوی باطل می روند و نیکی آن خلیفه را نزد کسی بود که خیرخواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگترین مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری مردم بیشتر کند.

آداب مجلس پیامبر

و آداب مجلس آن حضرت چنین بود که در مجلسی نمی نشست و بر نمی خاست مگر با یاد خدا و در مجلس جای می نشست و صوص بصرای خود قرار نمی داد و نهی می فرمود از این ، و چون داخل مجلس می شد ، در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را به این ، امر می

فرمود و ب_ه_ری_ک از اه_ل_مجلس خود بهره ای از اکرام و التفات می رسانید و چنان معاشرت می فرمود که هر کس را گمان آن بود که گرمی ترین خلق است نزد او و با هر که می نشست ت_ا او اراده ب_رخ_اس_ت_ن_ن_می کرد بر نمی خاست و هر که از او حاجتی می طلبید اگر مقدور ب_ود روا م_ی_ک_رد و الاّ به سخن نیکی و وعده جمیلی او را راضی می کرد و خُلق عمیّمش همه خلق را فرا گرفته بود و همه کس نزد او در حقّ مساوی بود.

مجلس شریفش ، مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود و صداها در آن بلند نمی شد و بدِ کسی در آن گفته نمی شد و بدی از آن مجلس مذکور نمی شد و اگر از کسی خطائی ص_ادر م_ی_ش_د ن_ق_ل م_ی_کردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند وی_ک_دی_گ_ر را به تقوی و پرهیزکاری وصیّت می کردند و با یکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند. پیران را توقیر می کردند و بر خردسالان رحم می کردند و غریبان را رع_ای_ت می کردند و سیرت آن حضرت با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خ_و ب_ود و کسی از همنشینی او متضرّر نمی شد و صدا بلند نمی کرد و فحش نمی گفت و ع_ی_ب_م_ردم نمی کرد و بسیار مدح مردم نمی کرد و اگر چیزی واقع می شد که مرضیّ طبع م_س_ت_ق_یمش نبود تغافل می فرمود و کسی از او ناامید نبود و مجادله نمی کرد و بسیار سخن

نَمِیْ گَـفِتْ و قَطَعِ نَمِیْ فَرَمُودِ سَخِنِ اَحَدِیْ رَا مَگَرِ اَن کِه بَا طَلِگِ وِی د. و چِی زِی کِه فایده نداشت متعزّض آن نمی شد و کسی را مذمّت نمی کرد و احدی را سرزنش نمی فرمود و عیبها و لغزشهای مردم را تفحص نمی نمود و بر سوء ادب غریبان و اعرابیان صبر می فرمود حتّی اینکه صحابه ایشان را به مجلس می آوردند که ایشان سؤال کنند و خود مستفید شوند. (۴۸)

در خبر است که جوانی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم آمد و گفت: تواند شد که م را رخِصت فرمایی تا زنا کنم، اصحاب بانگ بر وی زدند، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: نَزدی کَم ن آی، آن جَوان پِیش شد، فرمود: هیچ دوست می داری که کس بام ادر تو زنا کند یا با دختر و خواهر تو و همچنان با عمّات و خالات و خویشان خود این کار روا داری؟ عرض کرد: رضا ندهم. فرمود: همه بندگان خدای چنین باشند. آنگاه دست مبارک بر سینه او فرود آورد و گفت:

(اللَّهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَهُ وَ طَهِّرْ قَلْبَهُ وَ حَصِّنْ فَرْجَهُ) (۴۹)

دی گَر از آن پَس بَه جَان ب ه ی چ زن بی گ ان ه دی ده ن ش د و از (س ی ره اب ن ه ش ام) ن ق ل ش ده که گفته در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم لشکر اسلام به ج ب ل ط ی آم دن د و ف ت ح کردند و اَسْرائی از آنجا به مدینه آوردند که در میانه آنها دختر ح ات م ط ائی ب ود. چ و ن پ یغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلّم آنها را دید دختر حاتم خ دم ت ش ع رض ک رد: ی ا رسول

اللَّهِ ، هَلَكَ الْوَالِدَ وَ غَابَ الْوَأْفِدَ؛ یعنی پدرم حاتم مرده و برادرم عدی بن حاتم به شام فرار کرده بر ما منت گذار و ببخش ما را خدا بر تو منت گزید. و زوز اول و دوم حَضرت جِوابی بَه او نَفَرمود، روز سوم که ایشان را ملاقات فرمود ام‌ی‌رالمؤمنین علی‌ه‌السلام بَه آن زن اش‌اره فرمود که دوباره عرض حال کن، آن زن سخن گزیدت‌ه را اعاده کرد، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مَتَرَصِدْ هَسْتَمَقِافِلَه با امانتی پیدا شود ترا به ولایت بفرستم و از او عفو فرمود. (۵۰) اینگونه بود سیرت آن حضرت با کفار.

بخشنامه پیامبر برای سپاهیان

ارباب سیرت در سیرت آن حضرت نوشته اند که چون لشکری را مأمور می نمود قاندان سپاه را بالش‌کریان طلب فرموده بدینگونه وصیت و موعظه می فرمود ایشان را می فرمود: بروید به نام خدای تعالی و استقامت جوئید به خدای و جهاد کنید برای خدای بر ملت رسول خدای .

ه‌ان‌ای‌م‌ردم! م‌کن‌کن‌ن‌ی‌د‌وا‌غ‌ن‌ای‌م‌س‌رق‌ت‌روا‌م‌داری‌د‌و‌ک‌ف‌ار‌را‌ب‌ع‌د‌از‌ق‌ت‌ل‌چ‌ش‌م‌و‌گ‌وش‌و‌دی‌گ‌راع‌ض‌اق‌ط‌ع‌ن‌ف‌رم‌ائی‌د‌و‌پی‌ران‌و‌اط‌ف‌ال‌و‌زن‌ان‌ران‌کن‌ش‌ی‌د‌و‌ره‌ب‌ان‌ان‌را‌که‌ه‌در‌غ‌اره‌ا‌و‌بی‌غ‌وله‌ه‌اج‌ای‌دارن‌د‌ب‌ه‌ق‌ت‌ل‌ن‌رسانید‌و‌درختان‌را‌از‌بیخ‌ن‌زید‌جز‌آنکه‌مضطر‌باشید‌و‌نخلستان‌را‌مسوزانید‌و‌ب‌ه‌آب‌غرق‌کنید‌و‌درختان‌میوه‌دار‌را‌بر‌نیاورید‌و‌حرث‌و‌زراع‌را‌مسوزانید‌باشد‌که‌هم‌ب‌دان‌م‌ح‌ت‌اج‌ش‌وی‌د‌و‌ج‌انوران‌حلال‌گوشت‌را‌نابود‌نکنید‌جز‌اینکه‌از‌بهر‌قوت‌لازم‌افتد‌و‌هرگز

آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید و حیلت میارید. (۵۱)

و هرگز آن حضرت با دشمن جز این معاملت نکرد و شیخون بر دشمن نزد و از هر جهادی، جهاد با نفس را بزرگتر می دانست؛ چنانکه روایت شده که وقتی لشکر آن حضرت از جهاد با کفار آمده بودند، حضرت فرمود: مرحبا جماعتی که به جا آوردند جهاد کوچکتر را و برای شش-ان-اس-ت جهاد بزرگتر. عرض کردند: جهاد بزرگتر کدام است؟ فرمود: جهاد با نفس اماره (۵۲). و در روایت معتبره منقول است که از آن حضرت پرسیدند که چرا موی محاسن شما زود سفید شده؟

ف_ر_م_و_د_ک_ه_م_ر_ا_پ_ی_ر_ک_ر_د_س_و_ر_ه_و_د_و_واق_ع_ه_و_م_ر_س_ل_ا_ت_و_ع_ی_مَ یَتَسَاءَلُونَ که در آنها احوال قیامت و عذاب امتهای گذشته مذکور است. (۵۳)

و روایت شده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت نگذاشت دره-م و دیناری و نه غلام و کنیزی و نه گوسفند و شتری به غیر از شتر سواری خود. و چون به رحمت الهی واصل شد زرهش در گرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقه عیال خود از او به قرض گرفته بود. (۵۴)

و ح-ض-رت-ام-رض-اع-لی-ه-الس-لام-ف-رم-ود: که-م-لک-ی-ب-ه-ن-زد-رس-ول-خدا-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلّم-آمد-و-گفت: پروردگارت ترا سلام می رساند و می-ف-رم-اید که اگر می خواهی صحرای مکه را همه از بهر تو طلا می کنم. پس حضرت سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا! می خواهم یک

روز سیر باشم و تراحم دم دک ندم وی ک روزگ رس نده باشم و ازت و سؤال ک ندم و فرمود که آنحضرت سه روز از ننگ ندم سی رن شد تا به رحمت الهی واصل شد. (۵۵)

و ازح حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام منقول است که فرمود: بار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم در کندن خندق، ناگاه حضرت فاطمه علیها السلام آمد و پاره نانی برای آنحضرت آورد و حضرت فرمود: که این چیست؟ فاطمه علیها السلام عرض کرد: قرص نانی برای حسن و حسین (علیهما السلام) پخته بودم و این پاره را برای شما آوردم. حضرت فرمود که: سه روز است که طعم داخل جوف پدرت و نشت و نده است و این اول طعامی است که می خورم (۵۶). و ابن عباس گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر روی خاک می نشست و بر روی خاک طعام تناول می نمود و گوسفند را به دست خود می بست و اگر غلامی آنحضرت را برای نانی جوی می طلبید به خانه خود، اجابت او می فرمود. (۵۷) و ازح حضرت صادق علیه السلام روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر روز سیصد و شصت مرتبه به عدد رگهای بدن می گفت:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ كَثِيرًا عَلَى كُلِّ حَالٍ). (۵۸)

و از مجلسی بنامی خاسته هرچند کم می نشست تا بیست و پنج مرتبه استغفار نمی کرد. (۵۹)

و روزی هفتاد مرتبه (أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ) و هفتاد مرتبه (أَتُوبُ إِلَى اللَّهِ) می گفت. (۶۰)

و روایت شده که شب جمعه حضرت

رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم در مسجد قبا اراده افطاری نمود و فرمود که این دو آشامیدنی است که از یکی بدیگری اکتفا می‌توان نمود آن را یافیت از دهان برداشت و فرمود که این دو آشامیدنی است که از یکی بدیگری اکتفا می‌توان نمود من نمی‌خورم هر دو را و حرام نمی‌کند بر مردم خوردن آن را ولیکن فروت نمی‌کند برای خدا و هر که فروتنی کند برای حق تعالی خدا او را بلند می‌گرداند و هر که تکبر کند خدا او را پست می‌گرداند و هر که در معیشت خود میانه رو باشد خدا او را روزی می‌دهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم می‌گرداند و هر که مرگ را بسیار یاد کند خدا او را دوست می‌دارد. (۶۱)

و به سَنَدِ صَحیحی از حَضرتِ صَادِقِ عَلِیِّهِ السَّلَامِ مَنْ قَوْلِ اسْتِکْفَانِ حَضرتِ رَسُولِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ در اوّل بَعَثتِ مَدَّتِی آن قدر روزه پیایی گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت ، مدتی یک در میان روزه می‌گرفت به طریق حضرت داود علیه السلام ، پس آن را ترک کرد و در هر ماه ایام البیض آن را روزه می‌داشت ، پس آن را ترک فرمود و سَنَدِ شَبْرِ آن قَرَارِ گِرْفَتِ کَهِ در هر ماه پَنَجَشَنَبِ به اوّل ماه و پَنَجَشَنَبِ آخر ماه و چهارشنبه اوّل از دهه میان ماه را روزه

می داشت و بر این طریق بـود تا به جوار رحمت ایزدی پیوست (۶۲). و ماه شعبان را تمام روزه می داشت. (۶۳)

ابن شهر آشوب رحمه الله گفته است که بعضی از آداب شریفه و اخلاق کریمه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم که از اخبار متفرقه ظاهر می شود آن است که آن حضرت از همه کس حکیم تر و داناتر و بردبارتر و شجاعت‌تر و عادلتر و مهربانتر بود و هرگز دینار و درهمی نزد او نماند و اگر از عطایش چیزی زیاده آمد می آمد و شب می رسید قرار نمی گرفت تا آن را به مصرفش می رسانید و زیاده از قوت سال خود هرگز نگاه نمی داشت و باقی را در راه خدا می داد و پست ترین طعام‌ها را نگاه می داشت مانند جو و خرما و هرچه می طلبیدند عطا می فرمود و بر زمین می نشست و بر زمین طعام می خورد و بر زمین می خوابید و نعلین و جامه خود را پینه می کرد و درخشان‌ها را خرد می گشت و گوسفند را خود می دوشید و پای شتر را خود می بست و چون خادم از گردانیدن آسیا مانده می شد مدد او می کرد و آب وضو را به دست خود حاضر می کرد در شب و پیوسته سرش در زیر بود و در حضور مردم تکیه نمی نمود و خدمت‌های اهل خود را می کرد و بعد از طعام انگشتان خود را

می لیسید و هرگز آروغ نزد و آزاد و بنده که آن حَضرت را به ضعیفَت می طَلبِی_دن_د_اج_اب_ت_می نمود اگرچه از برای پاچه گ_وس_ف_ن_دی_ب_ود. و هدیه را قبول می نمود اگرچه یک جرعه شیر بود و تصدق را نمی خ_ورد و ن_ظ_ر بر روی مردم بسیار نمی کرد و هرگز از برای دنیا به خشم نمی آمد و از ب_رای خ_داغ_ض_ب می کرد و از گرسنگی گاهی سنگ بر شکم می بست و هرچه حاضر می ک_ردن_د_ت_ن_اول می نمود و هیچ چیز را رد نمی فرمود و بُردِ یمنی می پوشید و جُبّه پشم می پوشید و جامه های سطر از پنبه و کتان می پوشید و اکثر جامه های آن حضرت سفید ب_ود و ع_م_امه به سر می بست و ابتدای پوشیدن جامه را از جانب راست می فرمود و جامه ف_اخ_ری داشت که م_خ_صوص روز جمعه بود و چون جامه نو می پوشید جامه کهنه را به م_س_ک_ینی می بخشید و عبائی داشت که به هر جائی که می رفت دو ته می کرد و به زیر خود می افکند و انگشتر نقره در انگشت کوچک دست راست می کرد و خریزه را دوست می داشت و از بوهای بد کراهت داشت و وقت هر وضو ساختن مسواک می کرد و گاه بنده خود را و گاه دیگری را در عقب خود ردیف می کرد و بر هر چه میسّر می شد سوار می شد گاه اسب و گاه استر و گاه دراز گوش .

و فرموده که آن حضرت با فقراء و مساکین می نشست و با ایشان

طعام می خورد و صاحبان عـلم و صلاح و اخلاق حسنه را گرامی می داشت و شریف هر قوم را تألیف قلب می فرمود و
خـویـشـانـخـود را احسان می کرد بی آنکه ایشان را بر دیگران اختیار کند مگر به چیزی چـنـد کـه خـدای بـه
آنـام ر کـرده اسـت و ادب هر کس را رعایت می کرد و هر که عذر می طلبید قـبـول عـذر او مـی نـمـود و
تـبـسـم بـسـیـار مـی کـرد در غـیـر وقـت نـزول قـرآن و مـوعـظه و هرگز صدای خنده اش
بلند نمی شد. و در خورش و پوشش بر بـنـدگـان خـود زیـادتی نمی کرد و هرگز کسی را دشنام نداد و هرگز زنان
و خدمتکاران خـود را نـفـری نـنـد و دشـنام نداد و هر آزاد و غلام و کنیز که برای حاجتی می آمد بر می
خـاسـت و بـا او مـی رفـت . و در شـتـخـو نبود و در خصومت صدا بلند نمی کرد و بد را به نـیـکـی
جـزا می داد و به هر که می رسید ابتدا به سلام می کرد و ابتدا به مصافحه می نـمـود و در هـر مـجـلسـی که می
نشست یاد خدا می کرد و اکثر نشستن آن حضرت رو به قبله بـود و هر که نزد او می آمد او را گرامی می داشت و گاهی
ردای مبارک خود را برای او پهن می کرد و او را ایثار می نمود به بالمش خود. و رضا و غضب ، او را از گفتن حقّ مانع نمی
شـد و خـیـار را گـاه با رُطَب و گاه با نمک تناول می فرمود. و از میوه های تر

خریزه و انگور را دوستتر می داشت و اکثر خوراک آن حضرت آب و خرما یا شیر و خرما بود. گوشت و ثری و کدو را بسیار دوست می داشت و شکار نمی کرد. اما گوشت شکار را می خورد و پنی و روغن می خورد و از گوسفند دست و کتف را و از شورا کدو را و از نانخورش سرکه را و از خرما عَجْوَه را و از سبزیها کاسنی و باذروچ که ریحان کوهی است دوست می داشت و سبزی نرم را. (۶۴)

شیخ طبرسی گفته است که تواضع و فروتنی آن حضرت به مرتبه ای بود که در جنگ خیبر و بنی قریظه و بنی النضیر بر درازگوشی سوار شده بود که لجامش و جلش از لیف خرم بود (۶۵) و بر اطفال و زنان سلام می کرد. روزی شخصی با آن حضرت سخن می گفت و می لرزید، فرمود که چرا از من می ترسی ، من پادشاه نیستم. (۶۶)

و از آن سبب که روایت است که هگفت: من ده سال خدمت کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را، پس اُفّ به من نگفت هرگز و فرمود کاری را که کرده بودم چرا کردی و کاری را که نکرده بودم چرا نکردی (۶۷) و گفت که از برای آن حضرت شربتی بود که افطار می کرد بر آن و شربتی بود برای سحرش و بسا ابود که برای افطار و سحر آن حضرت یک شربت بیش نبود و بسا بود آن شربت شیری بود و بسا ابود که شربت آن حضرت نانی بود که در آب آمیخته

شده بود، پس شبی شربت آن جناب را مه‌ی‌ا ک‌ردم آن بزرگوار دیر کرد گمان کردم که بعضی از صحابه آن حضرت را دعوت کرده، پس من شربت آن حضرت را خوردم، پس یک ساعت بعد از ع‌ش‌ا آن حضرت شریف آورد، از بعض همراهان آن جناب پرسیدم که آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در جائی افطار کرده یا کسی آن جناب را دعوت کرده؟ گفت: نه!

پس آن شب را به روز آوردم از کثرت غم به مرتبه ای که غیر از خدا ندانم از جهت آنکه آن حضرت آن شب را ط‌لب کند و نیابد و گرسنه به روز آورد و همانطور شد آن جناب داخل ص‌ب‌ح شد در ح‌الت‌ی که روزه گرفت‌ه بود و ت‌اب‌ه حال از من از امر آن شربت سؤال نکرد و یادی از آن ننمود. (۶۸)

م‌ط‌رزی در (م‌غ‌رب) گفته که انس بن مالک را برادری بود از مادر که او را ابو عُمیر می‌گفتند، روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را مشاهده کرد به حالت ح‌زن و غ‌م، پرسید او را چه شده که محزون است؟ گفتند: (مات نُغیره)؛ جوجه گنجشکی داشت‌ه اس‌ت که م‌رده . ح‌ض‌رت ب‌ه ع‌ن‌وان م‌زاح ب‌ه او ف‌رم‌ود: ی‌ا ا‌ب‌ا عُمیر، ما فَعَلَ النُّغیر؟ (۶۹)

و روایت شده که آن بزرگوار در س‌ف‌ری بود امر فرمود برای طعام گوسفندی ذبح نمایند، شخصی عرض کرد که ذبح آن به عهده من و دیگری گفت که پوست کندن آن با من و ش‌خ‌ص‌دی‌گ‌ر گ‌ف‌ت‌ه پ‌خ‌تن آن با من

آن حضرت فرمود که جمع کردن هیزمش با من بـاَشـد. گـفـتـنـد: یا رسول الله! ما هستیم و هیزم جمع می کنیم .
محتاج به زحمت شما نیست ، فـرـمـود: این را می دانم لیکن خوش ندارم که خود را بر شما امتیازی دهم ، پس به درستی
کـه حـق تـعـالی کـر اهـت دارد از بـنـده اش کـه بـبـیـنـد او را از رفـقـایـش خـود را
امتیاز داده . (۷۰)

و روایت شده که خـدمـتکاران مدینه بعد از نماز صبح می آوردند ظرفهای آب خود را خدمت حـضـرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم که آن حـضـرت دست مـبـارک خود را در آن داخل
کنند تا آب بـرکـت شـود و بـسـابـود که صـبـحـه ای سرد بود و حضرت دست در آنها
داخل می فرمود و کراهتی اظهار نمی فرمود و نیز می آوردند خدمت آن جناب کودک صغیر را تا دعـا کـنـد از
بـرای او به برکت ، یا نام گذارد او را، پس آن جناب کودک را در دامن می گـرـفـت بـه جـهـت دلخـوشـی
اهل او و بـسـابـود که آن کـودک بول می کرد بر جامه آن حضرت ، پس بعضی کسانی که حاضر بودند
صیحه می زدند بر طـفـل . حـضـرت مـی فرمـود: قـطـع مـکنـی د بـول او را، پـس مـی
گـذاشـت او را تا بـول کـند! پـس حـضـرت فـارغ مـی شد از دعـای او یا نـام
گـذاشـت او، پـس اهل طـفـل مـسـرور مـی شدند و چنان می فهمیدند که آن حضرت متأذی نشده
است پس چون می رفتند حضرت جامه خود را می شست . (۷۱)

و در خـبـر اسـت کـه هـو قـت یـامـی رالم مؤ مـنـی نـعـلی هـالس لام بـا

ی_ک_ی از اه_ل ذمه همسفر شد آن مرد ذمی پرسید از آن حضرت که اراده کجا داری ای بنده خدا؟ فرمود: اراده کوفه دارم . پس چون راه ذمی از راه کوفه جدا شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام راه ک_وف_ه را گ_ذاش_ت و در ج_ا_ده او پ_ا_گ_ذاشت ، آن مرد ذمی عرض کرد: آیا نگفتی که من ق_صد کوفه دارم ؟ فرمود: چرا، عرض کرد: پس این راه کوفه نیست که با من می آئی راه ک_وف_ه_ه_مان است که آن را وا گذاشتی ، فرمود: دانستم آن را؛ گفت : پس چرا با من آمدی و حال آنکه دانستی این راه تو نیست ؟ حضرت فرمود: این به جهت آن است که از تمامی خوش رفت_ت_اری ب_ا_رف_ی_ق آن اس_ت_ک_ه او را مقداری مشایعت کنند در وقت جدا شدن از او، همچنین امر فر_م_وده م_ا_را پ_ی_غمبر ما، آن مرد ذمی گفت : پیغمبر شما به این امر کرده شما را؟ فرمود: ب_لی . آن م_رد ذم_ی گ_ف_ت : پ_س ب_ه ج_ه_ت ای_ن ا_ف_ع_ال ک_ری_م_ه و خ_صال حمیده است که متابعت کرده او را هر که متابعت کرده و من ترا شاهد می گیرم بر دین ت_و، پ_س برگشت آن شخص ذمی با امیرالمؤمنین علیه السلام پس چون شناخت آن حضرت را اسلام آورد.(۷۲)

وَلِنَعْمَ مَا قَالَ الْبوصیری :

شعر :

مُحَمَّدٌ سَيِّدُ الْكَوْنَيْنِ وَالْثَّقَلَيْنِ

وَالْفَرِيقَيْنِ مِنْ عُرْبٍ وَمِنْ عَجَمٍ

فَاقَ النَّبِيِّنَ فِي خَلْقٍ وَفِي خُلُقٍ

وَلَمْ يُدَانُوهُ فِي عِلْمٍ وَلَا كَرَمٍ

وَكَلُّهُمْ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ مُلْتَمِسٌ

غَزَفًا مِنَ الْبَحْرِ أَوْ رَشْفًا مِنَ الدِّيمِ

فَهُوَ الَّذِي تَمَّ مَعْنَاهُ وَصُورَتُهُ

ثُمَّ اصْطَفَاهُ حَبِيبًا بَارِئُ النَّسَمِ

فَمَبْلَغُ الْعِلْمِ فِيهِ آئَةٌ بَشَرٌ

وَ أَنَّهُ خَيْرٌ

خَلَقَ اللَّهُ كُلَّهُمْ از انس منقول است که گفت من نه سال خدمت آن حضرت کردم یک بار به من نگفت که چرا چنین کردی و هرگز کاری را بر من عیب نکرد و هرگز بوی خوشی خوشتر از بوی آن حضرت نشنیدم و با کسی که می نشست زانویش بر زانوی او پیشی نمی گرفت. (۷۳) روزی اع-راب-ی آمد و ردای مبارکش را به عنف کشید به حدی که در گردن مبارکش جای کنار ردا ماند، پس گفت از مال خدا به من بده، پس آن حضرت از روی لطف به سوی او التفات فرمود و خندید و فرمود که به او عطائی دادند (۷۴)، پس حق تعالی فرستاد که (نَكَكَ لَعَلِي خُلُقٍ عَظِيمٍ). (۷۵)

و از ابن عباس منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من تأدی-ب- کرده خدایم و علی تأدی-ب- کرده من است؛ حق تعالی مرا امر فرمود به سخاوت و نیکی و ن-ه-ی-ک-رد-م-را-از-ب-خ-ل-و-ج-ف-ا-و-ه-ی-چ-ص-ف-ت-ن-زد-ح-ق-ت-ع-الی-ب-د-ت-ر-از-ب-خ-ل-و-ب-دی-خ-لق-ن-ی-س-ت. (۷۶) و ش-ج-اع-ت-آن-ح-ضرت-به-مرتبه-ای-بود-که-ح-ضرت-اسدالله-الغالب-علیه-الس-لام-می-گفت-که-هرگاه-جنگ-گرم-می-شد-ما-پناه-به-آن-ح-ضرت-می-بردیم-و-هیچ-کس-به-دشمن-نزدیکتر-از-آن-حضرت-نبود. (۷۷) و ابن-ع-ب-اس-ن-ق-ل-ک-رده-چ-ون-س-ؤ-الی-از-آن-ح-ضرت-م-ی-ک-ردن-م-ک-ر-م-ی-ف-رم-ود-ت-اب-ر-سائل-مشتبه-نشود. (۷۸)

آداب سفره و غذاخوردن

و روایت شده که آن ح-ضرت-س-ی-رو-پ-ی-از-وت-ره-و-ب-قل-بدبو-تناول-نمی-نمود

و هرگز طعامی را مذمت نمی فرمود و اگر خوشش می آمد می خورد و الا ترک می کرد و در مجلس از همه مردمان پیشتر دست به طعام می برد و از همه کس دی_رت_دس_ت_م_ی_ک_شید و از جلو خود تناول می فرمود مگر خرما که دست به تمامت آن می گ_ردان_ید و کاسه را می لیسید و انگشتان خود را یک یک می لیسید و بعد از طعام دست می شست و دست بر رو می کشید و تا ممکن بود تنها چیزی نمی خورد. (۷۹)

و در آب آش_ام_ی_دن_اَوّل (ب_س_م_الله) می گفت و اندکی می آشامید و از لب بر می داشت و (الح_م_دَلّله) می گ_ف_ت_ت_ا_سه مرتبه و گاهی به یک نفس می آشامید و گاهی در ظرف چوب و گاه در ظرف پوست و گاه در خَزَف تناول می نمود و چون اینها نبود دستها را پر از آب می کرد و می آشامید و گاه از دهان مَشْگ می آشامید و سر و ریش خود را به سِتْدُر می ش_س_ت و روغ_ن_م_الی_دن را دوس_ت_م_ی داشت و ژولیده مو بودن را کراهت می داشت و چون به خ_ان_ه داخل می شد سه نوبت رخصت می طلبید. و نمی گذاشت کس در برابر او بایستد و ه_ر_گ_ز_ب_ا_دو ان_گ_ش_ت_ط_ع_ام_ن_م_ی_خ_و_رد و ب_ل_ک_ه_ب_ا_س_ه_ان_گ_ش_ت و ب_ال_ا_ت_ر_م_یل می فرمود و هیچ عطری با عرق آن حضرت برابر نبود و هرگز بوی بد بر مشام آن حضرت نمی رسید و آب دهان مبارک به هر چه می افکند برکت می یافت و

به هر مریضی می‌دش‌فا می‌یافت و به هر لغت سخن می‌گفت و قادر بر نوشتن و خواندن بود با اینکه هرگز نوشت و هر دایه که آن حضرت سوار می‌شد پیر نمی‌گشت و بر هر سنگ و درخت که می‌گشت او را س‌لام می‌دادند و می‌گس و پ‌شه و امثال آن بر آن حضرت نمی‌نشست و مرغ از فراز سر آن حضرت پرواز نمی‌کرد و هنگام ع‌ب‌ورج‌ای‌ق‌دم‌م‌بارکش بر زمین نرم رسم نمی‌شد و گاه بر سنگ سخت می‌رفت و نشان پ‌ای‌ش‌رس‌م‌می‌گشت و با آن همه تواضع، مهابتی از آن حضرت در دلها بود که بر روی مبارکش نظر نمی‌توانستند کرد. (۸۰)

شوخی‌های پیامبر

و می‌فرمود: چ‌ند صفت را فرو نگذارم: نشستن بر خاک و با غلامان طعام خوردن و سوار ب‌ر درازگ‌وش و دوش‌ی‌دن ب‌زب‌ه دست‌خ‌ود و پوش‌ی‌دن پ‌شم و س‌لام ک‌ردن ب‌ر اطفال. (۸۱)

و وارد شده که آن‌ح‌ضرت مزاح می‌کرد ام‌ا‌ح‌رف ب‌اط‌ل نمی‌گفت و نقل کرده اند که روزی آن حضرت دست کسی را گرفت و فرمود که می‌خ‌رد ای‌ن ب‌ن‌ده رای‌ع‌ن‌ی ب‌ن‌ده خ‌دا را. (۸۲) و روزی زنی‌اح‌وال‌ش‌وه‌ر خود را نقل می‌کرد، حضرت فرمود: که آن است که در چشمش سفیدی هست؟ آن زن گفت: نه. چون به شوهرش نقل کرد گفت: حضرت مزاح کرده و راست فرموده سفیدی چ‌شم‌ه‌م‌ه‌ک‌س بیش از سیاهی است. و پیره زالی از انصار به آن حضرت عرض کرد که اس‌ت‌د‌ع‌ا‌ک‌ن‌ب‌رای

مَن از خـدا بـه شـت را، فـرمـود کـه زـن اـن پـیـر داخـل بـه هـشت نـمی شـوند پس آن زن گریست ، حضرت خندید و فرمود که جوان و باکره می شـونـد و داخـل بـه شـت مـی شـونـد. و حـکـایـت مـزاح آن حـضـرت بـا پـیـره زنی دیـگـر و بلال و عباس و دیگران معروف است . و ابن شهر آشوب روایت کرده است که زنی به خدمت آن حضرت آمد و از مردی شکایت کرد که مرا بوسید، حضرت او را طلبید و فرمود چرا چنین کـرده ای ؟ گـفت : اگر بد کرده ام او هم از من قصاص نماید یعنی تلافی این بد را نسبت به من بکند، آن جناب تبسم نمود و فرمود: دیگر چنین کاری مکن ، گفت : نخواهم کرد.

مـؤلف مـی گـویـد: هـر عـاقلی کـه بـه نـظـر اـن صـاف تـدبـر و تامل کند در آنچه ذکر کردیم از اخلاق حسنه و اطوار حمیده آن حضرت به علم الیقین خواهد دانـسـت حـقـیـت و پـیـغمبری آن حضرت را و آنکه این اخلاق شریفه نیست جز به امر اعجاز؛ زیـرا کـه آن حضرت در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عری و بری بـودنـد و مـدار ایـشـان بـر عـصیت و عناد و نزاع و تغایر و تحاسد و فساد بود و در حج مانند حیوانات عریان می شدند و بر دور کعبه دست بر هم می زدند و صغیر می کشیدند و بر می جستند چنانکه حق تعالی حکایت کرده حال آنها را فرموده :

(وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ الْأُمِّيَّاءَ وَتَصَدِيهً.) (۸۳)

و کـسانی که عبادت ایشان چنین بوده از آن معلوم می شود

که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود. والحال که زیاده از هزار و سیصد سال است که از بعثت آن حضرت گذشته و شریعت مـقـدسـه ایشان را طوعاء و کرها به اصلاح آورده است ، کسی که در صحرای مکه ایشان را مـشـاهـده کند می داند که در چه مرتبه از انسانیت و در چه مرحله از آدمیت می باشند. و آن حـضـرت در مـیـان چـنـیـن گـرـوهـی از اعـراب بـه مـی رسید با جمیع آداب حسنه و اخلاق مـسـتـحـسـنـه و اطـوار حمیده . از علم و حلم و کرم و سخاوت و عفت و شجاعت و مروّت و سایر صفات کمالیه که علمای فریقین در این باب کتابها نوشته اند و عُشری از اَعشار آن را احصا نکرده و به عجز خود اعتراف نموده اند. واللّٰه العالم

فصل پنجم : در ذکر پاره ای از معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم

پیامبر اسلام ۴۴۴۰ معجزه داشت

بـدان کـه از بـرای حـضـرت رسـول صـلی اللّٰه عـلیه و آله و سلّم معجزاتی بوده که از بـرای غـیـر آن حـضـرت از پـیـغـمـبـران دیـگر نـبـوده و نظیر معجزات جمیع پیغمبران از آن حـضـرت بـه ظـهـور آمـده اسـت و (ابـن شـهـر آشـوب) نـقـل کـرده کـه چـهار هزار و چهارصد و چهل بوده معجزات آن حضرت ، که سه هزار از آنها ذکر شده است . (۸۴)

فـقـیـر گـویـد: کـه جـمـعی عـقوال و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود خصوص اخبار آن حـضرت به غائبات چنانکه می آید انشاء اللّٰه تعالی اشاره به آن ، بعلاوه آن معجزاتی کـه قـبـل از ولادت آن حـضرت و در حـیـن ولادت شـریـف شـظـاهـر شـده چـنـانـچـه بـر اهل اطلاع ظاهر و هویداست و اقوی و ابقی از همه معجزات آن حضرت ، قرآن مجید

است که از اتیان به مثل آن تمامی فصحا و بلغا عاجز گشتند و بر عجز خود گردن نهادند و هر کس در م_ق_اب_ل_ق_ر آن ک_لم_ه ای چ_ن_د به هم پیوست مفتضح و رسوا گشت مانند مُسَيِّلمه کَذَّاب و أَسود عَنَسِي و غیره . از کلمات مُسَيِّلمه است که در برابر سوره (والذَّارِيَاتِ)، گفته :

(وَالزَّارِعَاتِ زَرْعًا، فِالْحَائِطَاتِ حَاطَةً، فِالطَّائِفَاتِ طَائِفَةً، فِالْخَابِرَاتِ خَبِيرَاتٍ فَالْكَاتِبَاتِ كَاتِبَاتٍ)

و در برابر سوره (کوثر)، گفته :

(إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْجَاهِرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَهَاجِرٍ إِنَّ شَانِيكَ هُوَ الْكَافِرُ)

و از کلمات أَسود است که مقابل سوره (بروج) آورده :

(وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ وَالْأَرْضِ ذَاتِ الْمُرُوجِ وَالنَّسَاءِ ذَاتِ الْفُرُوجِ وَالْخَيْلِ ذَاتِ السُّرُوجِ وَنَحْنُ عَلَيْهَا نُمُوجُ بَيْنَ اللَّوِيِّ وَالْفُلُوجِ)

و این کلمات نیز از او است :

(يَا ضِفْدَعُ بَيْنَ ضَفْدَعَيْنِ نَقَى نَقَى كَمْ تَنْقِينَ لَا الشَّارِبُ تَمْنَعِينَ وَلَا الْمَاءُ تَكْدُرِينَ أَغْلَاكِ فِي الْمَاءِ وَاسْفُلُكِ فِي الطِّينِ)

ای_ن_م_ع_ج_ز_ه_ق_ر آن مجید است که این کلمات ناهموار را مُسَيِّلمه و أَسود به هم بیندند و آن را وح_ی_م_ن_زل گ_وی_ن_د و در م_ق_ا بِل جماعت کثیر قرائت کنند ؛ زیرا که مُسَيِّلمه و أَسود، عرب بودند و هیچ عرب چنین کلام ناستوده نمی گوید و اگر گوید قبح آن را بداند و بر کس ن_خ_وان_د و ک_س_ی_ک_ه_خ_واه_د ب_ر مختصری از اعجاز قرآن مطلع شود رجوع کند به باب_چ_هاردهم جلد دوم (حیاه القلوب) علامه مجلسی (رضوان الله علیه) ؛ زیرا که این کتاب گنجایش ذکر آن ندارد.

بالجمله ، ما در این کتاب مبارک اشاره می کنیم به چند نوع از معجزات آن حضرت .

معجزات نوع اول

نوع اول : م_ع_ج_ز_ات_ی_اس_ت_ک_ه_م_ت_عَلَق است به اجرام

سماویّه مانند شقّ قمر و ردّ شمس و تظلیل غمام و نزول باران و نازل شدن مائده و طعامها و میوه ها برای آن حضرت از آسمان و غیر ذلک و ما در اینجا به ذکر چهار امر از آنها اکتفا می کنیم :

شق القمر

اوّل : در شقّ قمر است :

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى (إِذْ تَرَ رَبَّ السَّاعَةَ وَأَنشَقَّ الْقَمَرَ وَ إِنَّ يَرَوْنَ آيَةً يُعْرَضُونَ وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ)؛ (۸۵)

ی_عنی نزدیک شد قیامت و به دو نیم شد ماه و اگر ببینند آیتی و معجزه ای رو می گردانند و می گویند سحری است پیوسته (۸۶).

ا_ک_ث_ر_م_ف_س_رّ_ان_خ_اص_ه و ع_ا_م_ه روای_ت_ک_رده_ان_د_ک_ه_ای_ن_آی_ات_وق_ت_ی_ن_ازل_ش_د_ک_ه_قریش در مکه از آن حضرت معجزه طلب کردند حضرت اشاره به ماه فرمود، به قدرت حق تعالی به دو نیم شد و در بعضی روایات است که آن در شب چهاردهم ذیحجه بود. (۸۷)

ردّ الشمس

دوم : ع_ل_م_اء_خ_اص_ه و عامّه به سندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که_ه_روزی ح_ض_رت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام را پی کاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گزاردند حضرت امیر علیه السّلام آمد و نماز عصر نکرده بود، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم سر مبارک خ_ود را در دام_ن_آن ح_ض_رت گ_زارد و خ_واب_ی_د و وح_ی_ب_ر_آن ح_ض_رت ن_ازل_ش_د و س_ر_خ_ود را به جامه پیچیده و مشغول شنیدن وحی گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرو رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود: یا

علی! نماز کرده ای؟ گفت: نه یارسول الله نتوانستم سرت مبارک ترا از دامن خود دور کنم. پس حضرت فرمود که خدایا! علی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان! اسماء گفت: واللّه! دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و به جایی رسید که بر زمینها تابید و وقت فضا را تاریک کرد و باز آفتاب فرو رفت. (۸۸)

ریزش باران

سوم: ایضا خدایا! عموام روایت کرده که در آن روز که چون قبا را از عرب با یکدیگر اتفاق کردند در اذیت آن حضرت، حضرت فرمود که خداوند، عذاب خود را سخت کن بر قبایل مضر و بر ایشان قحطی بفرست مانند قحطی زمان یوسف؛ پس بباران هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی به هم رسید، اعرابی به خدمت آن حضرت آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که درختان ما خشکید و گیاههای ما منقطع گردید و شری در پست آن حیوانات و زنان ما نمانده و چهار پایان ما هلاک شدند؛ پس حضرت بر منبر آمد و حمد ثنای حق تعالی ادا نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای آن حضرت بباران جاری شد و وی که هفت بار بارید و چون باران آمد که اهل مدینه به شکایت آمدند و گفتند: یا رسول الله! می ترسیم غرق شویم و خانه های ما منهدم شود؛ پس حضرت اشاره فرمود به سوی آسمان و گفت:

(اللّٰهُمَّ حَوَالِيْنَا وَوَالِيْنَا)، خداوند، بر حوالی ما بباران و بر ما مباران. و به هر

طرف کِه اشاره می فرمود ابر گشوده می شد پس ابر از مدینه برطرف شد و بر دور مَدیَنَه مَـانَنَد اَکلیل حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب می بارید و بر مدینه یک قطره نَمِی باری دوی کَمَـاه سیلاب در رودخانه ها جاری بود؛ پس حضرت فرمود: واللّٰه اگر ابوطالب زنده می بود دیده اش روشن می شد.

بعضی از اصحاب عرض کردند: مگر این شعر را از او به خاطر آوردید؟

شعر:

وَإِيضًا يُسْتَسْقَى الْعَمَامُ بِوَجْهِهِ

ثِمَالُ الْيَتَامَى عِصْمَةً لِلْأَرَامِلِ

آن حضرت فرمود: چنین باشد. (۸۹)

تسبیح گفتن انگور

چَه_ارم: ب_ه_س_ن_د_م_ع_تبر از امّ سلمه منقول است که روزی فاطمه علیها السلام آمد به نزد ح_ض_رت رس_ول ص_لی_الله_ع_لی_ه و آله و س_لم و ام_ام حسن و امام حسین را برداشته بود و ح_ری_ره س_اخ_ت_ه ب_ود و ب_ا خود آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که پسر عَمّت را ب_رای م_ن بطلب. چون امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد امام حسن را در دامن راست و امام ح_س_ین را در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس سر خود نشانید و عبای خبیری بر ای_ش_ان پ_وش_ان_ی_د و س_ه_م_رت_ب_ه_گ_ف_ت: خ_داون_دا! ای_ن_ه_ا اهل بیت من اند؛ پس از ایشان دور گردان شکّ و گناه را و پاک گردان ایشان را پاک کردنی. و م_ن در م_ی_ان_ع_ت_ب_ه در ای_س_ت_اده ب_ودم، گ_ف_ت_م: ی_ا_رس_ول_الله! م_ن از ای_ش_انم؟ فرمود: که باز گشت تو به خیر است امّا از ایشان نیستی. پ_س_ج_ب_رئی_ل_آم_د و ط_ب_ق_ی از ان_ار و ان_گ_ور ب_ه_ش_ت آورد چون ح_ض_رت رس_ول ص_لی

اللّٰهُ عَـلِیّـه و آله و سـلّم انـار و انـگـور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا گفـتند و آن حضرت تناول نمود؛ پس به دست حسن و حسین داد و در دست ایشان سبحان اللّٰهُ گفـتند و ایـشـان تـنـاول نـمـودنـد؛ پس به دست علی علیه السّلام داد تسبیح گفتند و آن حضرت تـنـاول نـمـود؛ پس شـخـصی از صحابه داخل شد و خواست که از انار و انگور بخورد. جـبـرئیل گفـت : نمی خورد از این میوه ها مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر. (۹۰)

معجزات نوع دوم

نوع دوم : معجزاتی است که از آن حضرت در جمادات و نباتات ظاهر شده مانند سلام کردن سـنـگ و درخت بر آن حضرت (۹۱) و حرکت کـردن درخت به امر آن حضرت (۹۲) و تسبیح سـنـگ ریـزه در دست آن حضرت (۹۳) و حـنـیـن جـذع (۹۴) و شـمـشـیـر شـدن چوب برای عـمـکـآشـه در بـدَن (۹۵) و برای عـبـد اللّٰه بـن جـحـش در اُحُد (۹۶) و شـمـشـیـر شـدن برگ نـخـل برای ابـودُجـانـه به مـعـجزه آن حضرت (۹۷) و فرورفتن دستهای اسب سـراقـه بر زمـین در وقت ی کـه به دنـبال آن حضرت رفت در اوّل هجرت (۹۸) و غیر ذلک و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

درخت حنّانه

اوّل : خـاصّه و عـامّه به سـنـده ای بسـیـار روایت کـرده انـدکـه چـون حـضرت رسول صلی اللّٰهُ عـلِیّـه و آله و سـلّم به مـدینه هجرت نمود و مسجد را بنا کرد در جانب مـسجد درخت خرمائی خشک کهنه بود و هرگاه که حضرت خطبه می خواند بر آن درخت تکیه می فرمود پس مردی آمد و گفت : یا رسول اللّٰهُ ،

رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خ ط ب ه ب ر آن ق رارگ ی ری و چون مرخص شد برای حضرت منبری ساخت که سه پ ای ه داش ت و ح ض رت ب ر پ ای ه س م ی ن ش س ت ، اول م رت ب ه که آن حضرت بر منبر برآمد آن درخت به ناله آمد، مانند ناله ای که ناقه در م فارقت فرزند خود کند؛ پس حضرت از منبر به زیر آمد و درخت را در برگرفت تا ساکن شد؛ پس حضرت فرمود: اگر من آن را در بر نمی گرفتم تا قیامت ناله می کرد و آن را (ح ن آنه) می گفتند و بود تا آنکه بنی امیه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و آن درخت را ب ری دن د (۹۹) و در روایت دی گ ر م ن ق ول اس ت ک ه ح ض رت ف ر م ود ک ه آن درخت را ک ن دن د و در زی ر م ن ب ر دف ن کردند. (۱۰۰)

درخت متحرک

دوم: در ن ه ج الب لا غ ه و غ ی ر آن ، از ح ض رت ام ی ر الم ؤ م ن ی ن ع لی ه الس ل ام م ن ق ول اس ت که فرمود من با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم روزی که اش راف ق ری ش ب ه خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محم د، تو دعوی بزرگی می کنی ک ه پ دران و خ وی ش ان ت و ن ک رده ان د و م ا از ت و ام ری س ؤ ال م ی ک ن ی م ا گ ر ا ج اب ت م ا م ی ن م ائی م ی دان ی م ک ه ت و پ ی غ م ب ری و رس ول و ا گ ر ن ک ن ی م ی دان ی م ک ه س اح ر و دروغ گ وئی . ح ض رت ف ر م ود ک ه س ؤ ال ش م ا چ ی س ت ؟ گفتند: بخوانی از برای ما این درخت را که تا کنده شود از ریشه خود و بیاید در پیش تو بایستد، حضرت

فرمود که خدا بر همه چیز قادر است ، اگر بکند شما ایمان خواهید آورد؟ گفتند: بلی ، فرمود که من می نمایم به شما آنچه طلبیدید و می دانم که ایمان نخواهید آورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در چاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها برخواهند انگیخت و به جنگ من خواهند آورد؛ پس ف_رم_ود: ای درخت! اگ_ر_ای_م_ان_ب_ه_خ_دا_و_روز_ق_ی_ام_ت_داری_و_م_ی_دان_ی_ک_ه_م_ن_رس_ول_خدایم_پس_کنده_شو_با_ریشه_های_خود_تا_بایستی_در_پیش_من_به_اذن_خدا. پس به ح_قَّ آن خ_داون_دی_ک_ه_او_را_ب_ه_ح_قَّ فرستاد که آن درخت با ریشه ها کنده شد از زمین و به ج_ان_ب_آن حضرت روانه شد با صوتی شدید و صدائی مانند صدای بالهای مرغان ، تا ن_زد_آن_ح_ض_رت_ای_س_تاد_و_سایه_بر_سر_مبارک_آن_حضرت_انداخت_و_شاخ_بلند_خود_را_بر_س_ر_آن_ح_ض_رت_گشود_و_شاخ_دیگر_بر_سر_من_گشود_و_من_در_جانب_راست_آن_حضرت_ایستاده_بودم_چون_این_معجزه_نمایان_را_دیدند_از_روی_علوّ_و_تکبّر_گفتند: امر_کن_او_را_که_بر_گردد_و_ب_ه_دو_ن_ی_م_ش_ود_و_ن_ص_ف_ش_بیاید_و_نصفش_در_جای_خود_بماند. حضرت آن را امر کرد و ب_ر_گ_ش_ت_و_ن_ص_ف_ش_ج_دا_ش_د_و_ب_ا_ص_دای_ع_ظیم_به_نهایت_سرعت_دوید_تا_به_نزدیک_آن_ح_ض_رت_رس_ی_د. گ_ف_ت_ن_د: ب_ف_رم_ا_ک_ه_ای_ن_ن_ص_ف_ب_ر_گ_ردد_و_ب_ان_ص_ف_دی_گ_رم_ت_صل_گردد. حضرت فرمود و چنان شد که خواسته بودند؛ پس من گفتم

لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ! اَوَّلُ كَسْبِي كِه بَه تَوَايِمَان مِي آوَرْد مَنَم وَ اَوَّلُ كَسْبِي كِه اَقْرَار مِي كَنْد كِه آنجِه دَرخْت كَرْد از بَرَاي
تَصَدِيْق پَيغمبري وَ تعظيم تو كَرْد مَنَم ؛ پس همه آن كَافِرَان گفتند: بَلَكه مَا مِي گَوِي م كِه تُو
سَحَابِ رَو كِه ذَّابِي وَ جَادَوْه اِي عَجَبِي بَدَارِي وَ تُو را تصديق نَمِي كَنْد مگر مثل اِيْن كِه در پهلوي تو
ايستاده است . (۱۰۱)

شباهت درخت متحرک با جریان ابرهه

فَقِيَر گَوِيْد: كِه (صاحب ناسخ) نَكاشْتِه كِه اِيْن مَعْجِزَه كِه حَضْرَت اميرالمؤْمِنِيْن عَلِيْهِ السَّلَام از حَضْرَت
رَسُوْلِ صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَمٌ در تَحْرِيْكِ دَرخْت نقل فرموده با قَصِيْده (ابرهه) وَ ظَهْر ابابيل
مَشَابَهْتِي دارد؛ زيرا كِه عَلِي عَلَيْهِ السَّلَام خُود را وصِيِّي پَيغمبر صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَمٌ وَ امام مَفْتَرَض الطَّاعَه مِي شَمَرْد وَ خُود
را صَادِق وَ مَصْدُق مِي دَانَسْت در مَسْجِد كُوفِه بَر فِرَاز مَنبرِ وَقتي كِه بِيَسْت هزار كَس در پاي مَنَبَرِ او گُوَش
بَر فَرْمَان او داشْتَن دَن تُوَانِ دَبُوْد كِه بَر رَسُوْلِ خُودَا صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَمٌ وَ
سَلَمٌ دروغ بَنَدَد وَ بگوِيْد پَيغمبر دَرخْت را پِيَش خُود خُوَانِ د وَ دَرخْت فَرْمَانِ بَر دَار شُد ؛ چَه اِيْن
هَنْگَام كِه عَلِي عَلَيْهِ السَّلَام اِيْن رُويْت مِي كَرْد جُمَاعَتِي حَاضِر بُوْدَنْد كِه با عَلِي عَلَيْهِ السَّلَام هَنْگَام تَحْرِيْكِ دَرخْت حَاضِر
بُوْدَنْد وَ خُطْبَه اَمِيْرَالْمُؤْمِنِيْن عَلَيْهِ السَّلَام را كَس نَتُواند تَحْرِيف كَرْد ؛ چَه هِيْچ كَس را اِيْن فَصاحت وَ بلاغَت نَبُوْدَه وَ
بَر زِيَادَت از صُدُر اسْلَام تا كُنُون خُطْبِ آن حَضْرَت در نَزْد عُلمَا مضبوط وَ مَحْفُوظ اسْت . اَنْتَهِي

درخت همیشه سبز

س_وَم : راون_دی از ح_ض_رت ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لا_م روای_ت_ک_رده اس_ت_ک_ه_چ_ون ح_ض_رت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به سوی (جعرانه) (نام موضعی است) برگشت در ج_ن_گ_ح_نُین و قسمت کرد غنایم را در میان صحابه، صحابه از پی آن حضرت می رفتند و س_وَال می کردند و حضرت به ایشان عطا می فرمود تا اینکه ملجاء کردند آن حضرت را که به سوی درختی رفت و به درخت پشت خود را چسباند و باز هجوم آوردند و آن حضرت را آزار می_ک_ردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و ردایش بر درخت بند شد پس از پیش درخت به سوی دیگر رفت و فرمود که ردای مرا بدهید واللّٰه که اگر به عدد درختهای مکه و ی_م_ن_گ_وس_ف_ن_د_د_اش_ت_ه_ب_اش_م_ه_م_ه را در م_ی_ان_ش_ما قسمت خواهم کرد و مرا ترسند و ب_خ_ی_ل_ن_خ_واه_ی_دی_اف_ت . پ_س در ماه ذیقعد از جعرانه بیرون رفت و از برکت پشت مبارک ه_ر_گ_ز آن درخت را خ_ش_ک_ن_دی_د_ن_د و پ_ی_وس_ت_ه_ت_ر_وت_از_ه_ب_ود در ه_م_ه فصل که گویا همیشه آب بر آن می پاشیدند. (۱۰۳)

تازیانه نورانی

چ_ه_ارم : (اب_ن_ش_ه_ر_آش_وب) روای_ت_ک_رده ک_ه_ق_ری_ش_ط_ف_ی_ل_ب_ن_ع_م_رو را گ_ف_ت_ن_د_ک_ه_چ_ون در م_س_ج_د_ال_ح_رام داخ_ل_ش_وی_پ_نبه در گوشهای خود پر کن که قرآن خواندن محمّد صلی الله علیه و آله و س_لَم را ن_ش_نوی مبادا ترا فریب دهد؛ چون داخل مسجد شد هر چند پنبه در گوش خود بیشتر ف_رو_م_ی_ب_رد صدای آن حضرت را بیشتر می شنید پس به این معجزه مسلمان شد

و گفت: ای رسول الله! من در می‌ان قوم خود سرکرده و مطاع ایشانم، اگر به من علامتی بدهی ای‌ش‌ان را به اسلام دعوت می‌کنم. حضرت فرمود: خداوندا، او را علامتی کرامت کن؛ چون به قوم خود برگ‌ش‌ت از سرت‌ازی‌ان‌ه او نوری م‌ان‌ن دقندیل ساطع بود. (۱۰۴)

معجزات نوع سوم

نوع سوم: معجزات‌ی است که در حیوان‌ات ظاهر شده، م‌ان‌ند تکلم کردن گوساله آل ذریح و دعوت او مردم را به نبوت آن ح‌ضرت (۱۰۵) و تکلم اطفال شیرخواره با آن حضرت (۱۰۶) و تکلم گرگ و شتر و سوسمار و یغفور و گوس‌فند زهرآلوده و غیر ذلک (۱۰۷) از حکایات بسیار و ما در اینجا اکتفا می‌کنیم به ذکر چند امر:

تقاضای آهو از پیامبر

اول: راوندی و ابن‌بابویه از ام‌س‌لم‌ه روایت کرده‌اند که روزی ح‌ضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در صحرائی راه می‌رفت ناگاه شنید که منادی ندا می‌کند: یا رسول الله! حضرت نظر کرد کسی را ندید؛ پس بار دیگر ندا شنید و کسی را ندید و در مرتبه سوم که نظر کرد آهوئی را دید که بسته اند، آهو گفت: این اعرابی مرا ش‌ک‌ار کرده است و من دو ط‌ف‌ل در ای‌ن‌ک‌وه دارم مرا رها کن که بروم و آنها را شیر بدهم و برگردم. فرمود: خواهی کرد؟ گفت: اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشاران؛ پس ح‌ضرت آن را رها کرد تا رفت و فرزندان خود را شیر داد و به زودی برگشت و حضرت آن را ب‌س‌ت

چون اعرابی آن حال را مشاهده کرد گفت: یا رسول الله! آن را رهاک کن. چون آن را رهاک کرد دوی دوم می گفت: اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَنْتَكَ رَسُوْلُ اللهِ و (ابن شهر آشوب) روایت کرده است که آن آهورا یهودی شک کرد و چون به نزد فرزندان خود رفت و قصه خود را برای ایشان نقل کرد گفت: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ضامن تو گردیده و منتظر است، ما شایرین می خوریم تا آب به خدمت آن حضرت شتافتند و بر آن حوض رت ثن گفتند و آن دو (آهو بچه) روهای خود را بر پای آن حوض رت می مالیدند؛ پس یهودی گریست و مسلمان شد و گفت آهورا رها کردم و در آن موضعی می سجده کن و در آن حوض زنجیری در گردن آن آهوها برای نشانه بست و فرمود که حرام کردم گوشت شما را بر صیادان. (۱۰۸)

شکایت شتر

دوم: جماعی از مشایخ به سندهای بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حوض رت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود ناگاه شتری آمد و نزدی که آن حوض رت خوابید سوراخ را بر زمین گشاد و فریاد می کرد؛ عمر گفت: یا رسول الله، این شتر را سجده کرد و ما سزاوارتریم به آنکه ترا سجده کنیم. حضرت فرمود: بلکه خدا را سجده کنید این شتر آمده است شکایت می کند از صاحبانش و می گوید که من

از مَلِكِ اِي شَان بَه هَم رَسِي دِه اَم وَت اِحَال مَرَا كَر اَر فَر مَوْدِه اَن د وَاك نُون كِه پِير وَ كُور وَ نَحِيف وَ نَاتُوان شَدِه اَم مِي خُواهِنْد مَرَا بَك شَن د وَاك رَا مَر مِي كَر دَم كِه كَسِي بَرَاي كَسِي سَجْدِه كِنْد هَر اَيْنِه اَمَر مِي كَر دَم كِه زَن بَرَاي شَوَهْر سَجْدِه كِنْد (۱۰۹) پَس حَضْرَت فَرَسْتاد وَ صَاِحْب شَتْر رَا طَلِيْبِد وَ فَر مَوْد كِه اَيْن شَتْر اَز تُو چِنِيْن شَكَايَت مِي كِنْد. كَفْت : رَاَسْت مِي كُوِيْد مَا وِلِيْمِه دَاشْتِيْم وَ خِوَاَسْت يَم كِه اَن رَا بَك شِي مَحَضْرَت فَر مَوْد كِه اَن رَا نَك شِي د صَاِحْب شَك فِت چَن يَن بَاشَد. (۱۱۰)

سَوْم : رَاوَن دِي وَغِي رَاوَز مَحَدَثَان خَاَصَّه وَ عَاَمَّه رُوَايَت كَرْدِه اَنْد كِه (سَفِيْنِه) اَزَاد كَرْدِه حَضْرَت رَسُوْل صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ كَفْت كِه حَضْرَت مَرَا بَه بَعْضِي اَز جَنَگَهَا فَرَسْتاد وَ بَر كَشْتِي سُوَار شَدِيْم وَ كَشْتِي مَا شَكْسْت وَ رَفِيْقَان وَ مَتَاعُهَا هَمِه غَرَق شَدْنِد وَ مَن بَرْت خْتِه اِي بَنْد شَدَم مَوْج مَرَا بَه كُوَهِي رَسَانِيْد وَ دَر مِيان دَرِيَا چُون بَر كُوَه بَالَا رَفْتَم مَوْجِي اَمْد وَ مَرَا بَر دَاشْت وَ بَه مِيان دَرِيَا بَر د وَ بَاَز مَرَا بَه اَن كُوَه رَسَانِيْد وَ مَكْرَّر چِنِيْن شَدْت اَدْر اَخْرَم رَا بَه سَاِحْل رَسَانِيْد وَ دَر مِيان دَرِيَا مِي كَر دِيْدَم نَاكَاَه دِيْدَم شِيْرِي اَز بِيْشِه بِيْرُون اَمْد وَ قَصْد هَلَاك مَن كَر د مَن دَسْت اَز جَان شَسْتَم وَ دَسْت بَه اَسْمَان بَر دَاشْتَم وَ كَفْتَم : مَن بَنْدِه تُو وَ اَزَاد كَرْدِه پِيْغَمْبَر تُوَام وَ مَرَا اَز غَرَق شَدْن نَجَات دَادِي اِيَا شِيْر رَا بَر مَن مَسَلَّط مِي كَر دَا نِي ؟! پَس دَر

دلم افِت_اد_ک_ه_گ_ف_ت_م : ای س_ب_ع ! م_ن_س_ف_ی_ن_ه_ام_م_ولای_رس_ول_خدا_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سَلَم_حرمت_آن_حضرت_را_در_حَق_مولای_او_نگاه_دار. وَاللّٰه_ک_ه_چ_ون_ای_ن_را_گ_فتم_خروش_خود_را_فرو_گذاشت_و_مانند_گربه_به_نزد_من_آمد_و_خود_را_گ_اه_ی_بر_پای_راست_من_و_گاهی_بر_پای_چپ_من_می_مالید_و_بر_روی_من_نظر_می_کرد_پس_خ_واب_ی_د_و_اش_اره_کرد_به_سوی_من_که_سوار_شو_چون_سوار_شدم_به_سرعت_تمام_مرا_به_ج_زی_ره_رس_ان_ی_د_که_در_آنجا_درختان_میوه_بسیار_و_آبهای_شیرین_بود؛_پس_اشاره_کرد_که_فرود_آی_و_در_برابر_من_ایستاد_تا_از_آن_آبها_خوردم_و_از_آن_میوه_ها_برداشتم_و_برگی_چند_گ_رف_تم_و_عورت_خود_را_با_آنها_پوشانیدم_و_از_آن_برگها_خُرَجینی_ساختم_و_از_آن_میوه_ها_پ_ر_ک_ردم_و_ج_ام_ه_ای_که_با_خود_داشتم_در_آب_فرو_برده_و_برداشتم_که_اگر_مرا_به_آب_اح_ت_ی_ا_ج_ش_ود_آن_ب_ی_ف_شرم_و_بِی_شامم . چون_فارغ_شدم_خواهید_و_اشاره_کرد_که_سوار_شو_چ_ون_س_وار_شدم_مرا_از_راه_دیگر_به_کنار_دریا_رسانید_ناگاه_دیدم_کشتی_در_میان_دریا_می_رود_پس_جامه_خود_را_حرکت_دادم_که_ایشان_مرا_دیدند_و_چون_به_نزدیک_آمدند_و_مرا_بر_شیر_س_وار_دی_د_ن_د_ب_س_ی_ا_رت_ع_ج_ب_ک_ردن_د_و_ت_س_ب_ی_ح_و_ت_ه_لی_ل_خ_دا_ک_ردن_د. م_ی_گفتند: تو_کیستی_؟_از_جَنّی_یا_از_انسی_؟_گفتم : من_سفینه_مولای_حضرت_رسول_صلی_الله_علیه_و

آله و سلم می باشم و این شیر برای رعایت حق آن بشیر ن_ذی_راسیر من گردیده و مرا رعایت می کند؛ چون نام آن حضرت را شنیدند بادبان کشتی را فرود آوردند و کشتی را لنگر افکندند و دو مرد را در کشتی کوچکی نشانیدند و جامه ها ب_رای من فرستادند که من بیوشم و از شیر فرود آمدم و شیر در کناری ایستاد و نظر می ک_رد ک_ه م_ن چ_ه می کنم پس جامه ها به نزد من انداختند و من پوشیدم و یکی از ایشان گفت ک_ه ب_ی_ا ب_ر دوش م_ن س_وار ش_وت_ا ت_و را ب_ه ک_ش_ت_ی ب_رسانم نباید شیر رعایت حق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را زیاده از امت او بکند؛ پس من به نزد شیر رفتم و گ_ف_تم : خدا ترا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جزای خیر بدهد؛ چون این را گ_ف_ت_م ، واللّٰه د_ی_دم ک_ه آب از د_ی_ده اش ف_رو_ری_خ_ت و از ج_ای_خ_ود ح_رک_ت ن_ک_رد ت_ا م_ن داخل کشتی شدم و پیوسته به من نظر می کرد تا از او غایب شدم. (۱۱۱)

چ_ه_ا_رم : م_ش_ای_خ_ح_د_ی_ث_روای_ت ک_رده_ان_د_ک_ه چ_ون ح_ض_رت رس_ول صلی الله علیه و آله و سلم اراده قضای حاجت می نمود از مردم بسیار دور می شد. روزی در بیابانی برای قضاء حاجت دور شد و موزه خود را کند و قضای حاجت نموده وضو س_اخت و چون خواست که موزه را بپوشد مرغ سبزی _ که آن را (سبز قبا) می گویند _ از هوا فرود آمد موزه حضرت را

برداشت و به هوا بلند شد؛ پس موزه را انداخت مار سیاهی از میانش بیرون آمد و به روایت دیگر مار را از موزه آن حضرت گرفت و بلند شد و به این سبب حضرت نهی فرمود از کشتن آن. (۱۱۲)

فَقِيْرَ رَغْوِيْ د: كَه نَظِيْرَايْ نَازِحَ ضَرْتَا مِيْرَالْمُوْمَنِيْنَ عَلِيْهِ السَّلَام نَقْل
شده و آن چنان است كه (ابوالفرج) از (مدائني) روايت کرده كه سيّد حميري سوار بَر اسب در كَن اسه
كُوفَه اِيَسْتَاد و كُفَت: هَر كَسِيْ كُفَيْلَتِ از عَلِيّ عَلَيْهِ السَّلَام نَقْل كُنْد كه مَن او را به نَظْم
نياورده باشم اين اسب را با آنچه بر مَن است به او خواهم داد؛ پَس مَحْذُثِيْنَ شَرُوعُ كَرْدَنْد به ذَكَرِ احَادِيْثِيْ كه در
فَضِيْلَتِ آن حضرت بود و سيّد اشعار خُود را كَه مَتَضَمَّنْ آن فَضِيْلَتِ بُوْد اِنْ شَاد مِي
كُرْدَتَا آنكه مردی او را حديث كرد از ابِ وَالزَّغَلِ الْمِرَادِيْ كَه كُفَت: خَدْمَتَا مِيْرَالْمُوْمَنِيْنَ
مَنِيْنَ عَلِيْهِ السَّلَام بُوْد مَشْغُولِ طَهْرِيْ رَشْدًا زَبْرَايْ نَمَازِ مَوْزَه خُود
را از پاي بيرون كَرْد مِاْرِيْ دَاخِلِ كَفَشِ آن جناب شد پس زماني كه خواست كفش خود را بپوشد غُرَابِيْ پيدا
شد و موزه را ربود و بَالَابُود و بيفكند، آن مار از موزه بيرون شد سيّد تا اين فضيلت را شنيد آنچه وعده کرده بود
به وی عطا کرد آنگاه آن را در شعر خود در آورد و گفت:

شعر:

أَلَا يَا قَوْمٌ لِلْعَجَبِ الْعُجَابِ

لِحُفِّ أَبِي الْحَسَنِ وَلِلْحُبَابِ (الايات). (۱۱۳)

معجزات نوع چهارم

نوع چهارم: معجزات آن حضرت است در زنده کردن مردگان و شفای بیماران و معجزاتی كه از اعضای شريفه

آن حضرت به ظهور آمده مانند خوب شدن درد چشم امیرالمؤمنین علیه السلام بـه بـرکـت آب دهـان
 مـبـارک آن حـضرت که بر آن مالیده و زنده کردن آهوئی که گوشت آن را میل فرموده و زنده کردن بزغاله مرد
 انصاری را که آن حضرت را میهمان کرده بـود بـه آن و تـکـلم فـاطـمـه بـنت اَسَد رضی الله عنهما بـا
 آن حضرت در قبر و زنده کـردن آن حـضرت آن جوان انصاری را که مادر کور پیری داشت و شفا یافتن زخم سلمه بن
 الاکوع که در خیبر یافته بود به برکت آن حضرت و ملتئم و خوب شدن دست بریده معاذ بن عفراء و پای محمد بن مسلمه و
 پای عبدالله عتیک و چشم قتاده که از حدقه بیرون آمده بود به برکت آن حضرت و سیر کردن آن حضرت چندین هزار کس
 را از چند دانه خرما و سیراب کردن جماعتی را با اسبان و شترانشان از آبی که از بین انگشتان مبارکش جوشید الی غیر ذلک
 (۱۱۴)

اثر دست مبارک پیامبر

اوّل : راون دی و طـبـرس ی و دیـگـران روایـت کـرده انـد کـه کـودکـی را بـه خـدمـت
 حضرت رسـول صـلی اللّٰه عـلیـه و آله و سـلم آوردنـد کـه بـرای او دـعا کـند چـون سـرش را
 کـچـل دید دست مبارک بر سرش کشید و در ساعت مو برآورد و شفا یافت . چون این خبر به اهل یمن رسید طفلی را به
 نزد مُسَیلمه آوردند که دعا کند، مُسَیلمه دست بر سرش کشید آن طـفـل کـچـل شـد و مـوهـای سـرش
 ریـخت و ایـن بـدبـختـی بـه فـرزنـدان او نـیـز سـرایت کرد. (۱۱۵)

فـقـیـر گـویـد: از ایـن

ن_ح_و_م_ع_ج_زات_واژگ_ون_ه_ (۱۱۶) از م_س_یلمه بسیار نقل شده از جمله آنکه آب دهان نحس خود را در چاهی افکند آب آن چاه شور شد و وقتی دلوی از آب را ده_ان زد در چ_اه_ری_خ_ت که آبش بسیار شود آن آبی که داشت خشک شد و وقتی آب وض_وی او را در ب_س_تانی بیفشاندند دیگر گیاه از آن بستان نرست و مردی او را گفت دو پ_س_ر دارم در ح_ق_ای_شان دعائی بکن . مُسَیلمه دست برداشت و کلمه ای چند بگفت چون مرد به خانه آمد یکی از آن دو پسر را گرگ دریده بود و دیگری به چاه افتاده بود. و مردی را درد چشم بود چون دست بر چشم او کشید نابینا گشت با او گفتند این معجزات واژگونه را چه کنی ؟ گفت آن کس را که در حق من شک بود معجزه من بر وی واژگونه آید.

دندانهای آسیب ناپذیر

دوم : س_ی_د_م_رت_ض_ی و اب_ن_ش_ه_ر آشوب روایت کرده اند که نابغه جَعِدِی که از شُعْرای ح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّٰه علیه و آله و سلّم تعداد شده قصیده ای در خدمت آن حضرت می خواند تا رسید به این شعر:

شعر :

بَلَّغْنَا السَّمَاءَ مَجْدَنَا وَجُدُّوْنَا

وَإِنَّا لَنَرُجُفُوقَ ذَلِكْ مَظْهَرًا

م_ض_م_ون_ش_ع_ر این است که ما رسیدیم به آسمان از عزّت و کرم و امیدواریم بالاتر از آن را، ح_ض_رت فرمود که ب_الائ_ت_ر از آس_م_ان_ک_ج_ا را گ_م_ان_داری ؟ گ_ف_ت : ب_ه_ش_ت_ی_ا رس_ول اللّٰه ص_لی اللّٰه ع_لی_ه و آله و س_لّم ! حضرت فرمود که نیکو گفتی خدا دهان تران_شکند: راوی گفت : من او را دیدم صد و سی سال

از عمر او گذشته بود و دندانهای او در پـاکـیـزگیـی و سـفیدی مانند گل بابونه بود و جمیع بدنش درهم شکسته بود به غیر از دهانش و به روایت دیگر هر دندانش که می افتاد از آن بهتر می روئید. (۱۱۷)

سـوّم : روایـت شـده کـه اـبـو هـریـره خـرمـائی چـنـد بـه خـدمـت حـضـرت رسـول صلی اللّـه علیه و آله و سلّم آورد و خواستار دعای برکت شد پیغمبر آن خرما را در کف دست مـبـارک پـراکـنـده گـذاشت و خدای را بخواند و فرمود اکنون در انبان خود افکن و هرگاه خواهی دست در آن کن و خرما بیرون آور. (۱۱۸) ابوهریره پیوسته از آن مـزوّد خـرمـا خـورد و مهمانی کرد، هنگام قتل عثمان خانه او را غارت کردند و آن انبان را نیز بردند ابوهریره غمناک شد و این شعر در این مقام بگفت :

شعر :

لِلنَّاسِ هُمُ وُلِي فِي النَّاسِ هَمَّانِ

هَمُّ الْجِرَابِ وَقَتْلُ الشَّيْخِ عُثْمَانَ.

خرمای تازه از درخت خشک

چـه اـرم : و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی اللّـه علیه و آله و سلّم با گروهی از اصحاب بـه سـرای ابـوالهـیـثم بن النّیّه ان رفت . ابـوالهـیـثم گـفـت : مـرحبا به رسـول اللّـه صلی اللّـه علیه و آله و سلّم و اصحابه، دوست داشتم که چیزی نزد من باشد و ایـثـار کـنـم و مـرا چـیـزی بـود بـه مـسایگان بخش کردم . حضرت فرمود: نیکو کردی جـبـرئیل چندان در حقّ همسایه وصیّت آورد که گمان کردم میراث برند، آنگاه نخلی خشک در کنار خانه نگریست ، علی علیه السّلام را فرمود قدحی آب حاضر ساخت ، اندکی مضمضه کرده بر درخت بیفشاند، در زمان درخت خرمای خشک خرمای

تازه آورد تا همه سیر بخوردند؛ این از آن نعمتها است که در قیامت شما را باشد. (۱۱۹)

زننده کردن دو بچه

پ_ن_ج_م : راون_دی_روای_ت_کرده_است_که_یکی_از_انصار_بزغاله_ای_داشت_آن_را_ذبح_کرد_به_زوج_ه_خ_ود
گ_ف_ت_ک_ه_ب_ع_ض_ی_را_ب_پ_ز_ی_د_و_ب_ع_ض_ی_ب_ری_ان_ک_ن_ی_د_ش_ای_د_ح_ض_رت
رس_ول_ص_لی_اللّه_ع_لی_ه_و_آله_و_سلّم_ما_را_مُشَرّف_گرداند_و_امشب_در_خانه_ما_افطار_کند_و_ب_ه_س_وی_م_س_ج_د
رفت_و_دو_طفل_خُرد_داشت_چون_دیدند_که_پدر_ایشان_بزغاله_را_کشت_یکی_ب_ه_دی_گ_ری_گ_ف_ت_ب_ی_ا_ت_و
را_ذ_ب_ح_ک_ن_م_و_کار_د_را_گرفت_و_او_را_ذبح_کرد. _مادر_که_آن_ح_ال_را_م_ش_اه_ده_ک_رد_ف_ری_اد_ک_رد_و
آن_پسر_دیگر_از_ترس_گریخت_و_از_غرفه_به_زیر_اف_ت_اد_و_م_رد. _آن_زن_م_ؤ_منه_هر_دو_طفل_مرده_خود_را_پنهان_کرد_و
طعام_را_برای_قدوم_حضرت_م_ه_ی_ا_ک_رد_؛_چ_ون_ح_ض_رت_دا_خ_ل_خ_ان_ه_ان_ص_اری_ش_د_ج_ب_ر_ئی_ل
ف_رود_آم_د_و_گفت : یا_رسول_اللّه !_بفرما_که_پسرهایش_را_حاضر_گردانند_؛_چون_پ_در_ب_ه_ط_لب_پ_سر_ها_بیرون
رفت_مادر_ایشان_گفت_حاضر_نیستند_و_به_جائی_رفته_اند. _بر_گشت_و_گفت : حاضر_نیستند. حضرت_فرمود_که_البّته_باید_حاضر
شوند_و_باز_پدر_ب_ی_رون_آم_د_و_م_ب_الغّه_کرد_مادر_او_را_بر_حقیقت_مطّلع_گردانید_و_پدر_آن_دو_فرزند_مرده_را_ن_زد
ح_ض_رت_ح_اض_ر_ک_رد_ح_ض_رت_د_ع_ا_ک_رد_و_خ_دا_ه_ر_دو_را_زن_ده_ک_رد_و_ع_م_ر_ب_س_ی_ار
کردند. (۱۲۰)

برکت در طعام ابویوب

ش_ش_م : از_ح_ض_رت_س_لم_ان_(ره)_روای_ت_اس_ت_ک_ه_چ_ون

حَضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم داخل مدینہ شد به خانه ابویوب انصاری فرود آمد و درخ_ان_ه او ب_ه
غیر از یک بزغاله و یک صاع گندم نبود. بزغاله را برای آن حضرت ب_ریان کرد و گندم را نان پخت و به نزد حضرت
آورد و حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هر که طعام می خواهد بیاید به خانه ابویوب ؛ پس ابویوب ندا می کرد
و م_ردم م_ی دوی_دن_د و م_ی آمدند مانند سیلاب تا خانه پر شد و همه خوردند و سیر شدند و ط_ع_ام ک_م
ن_شد؛ پس حضرت فرمود که استخوانها را جمع کردند و در میان پوست بزغاله گ_ذاش_ت و فرمود برخیز به اذن خدا!
پس بزغاله زنده شد و ایستاد و مردم صدابه گفتن شهادتین بلند کردند.(۱۲۱)

شفای مشرک و ایمان آوردن او

ه_ف_ت_م : شیخ طبرسی و راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابو براء _ که او را (ملاعِبُ الا_س_ن_ه) م_ی
گ_ف_ت_ن_د و از ب_زرگ_ان_ع_رب بود _ به مرض استسقا مبتلا شد. لیبید بن رب_ی_عه را به خدمت حضرت
رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرستاد با دو اسب و چند ش_ت_ر، ح_ض_رت اس_ب_ان و ش_ت_ران را رد
ک_رد و ف_رم_ود ک_ه م_ن_ه د_ی_ه م_ش_رک را ق_ب_ول ن_م_ی کنم لیبید گفت که من گمان نمی کردم که
کسی از عرب هدیه ابوبراء را رد ک_ن_د. ح_ض_رت ف_رم_ود ک_ه اگ_ر م_ن_ه د_ی_ه م_ش_رک_ی را
ق_ب_ول م_ی کردم البتہ از او را رد نمی کردم ؛ پس لیبید گفت که علتی در شکم ابوبراء ب_ه_ه م_رس_ی_ده و از

ت و ط لب ش فسا می کند. حضرت اندک خاکِی از زمین برداشت و آب دهان م ب ا ر ک خ د را ب ر آن
ان داخ ت و ب ه او داد و گ ف ت : ای ن را در آب ب ریز و بده به او که ب خورد. لبید آن را گرفت و گمان
کرد که حضرت به او استهزاء کرده چون آورد و به خورد ابوراء داد در همان ساعت شفا یافت چنانچه گویا از بند رها شد.
(۱۲۲)

برکت در گوسفند ام معبد

ه ش ت م : از م ع ج زات م ت وات ره ک ه خ اص ه و ع ام ه ن ق ل ک رده ان د آن اس ت ک ه
ح ض رت رس ول ص لی الله علیه و آله و سلّم چون از مکه به مدینه هجرت فرمود در اثنای راه به خ ی مه ام مَعْبَد
رسید و ابوبکر و عامر بن فُهَیْرَه و عبدالله بن اءُرَیْقَط (اءُرَقَطَّ به روایت ط بیری) در خدمت آن حضرت بودند و ام معبد در
بیرون خیمه نشسته بود چون به نزدیک او رس یدند از او خرما و گوشت طلبیدند که بخرند. گفت : ندارم . و توشه ایشان
آخر شده بود؛ پ س ام م ع ب د گ ف ت : اگر چیزی نزد من بود در مهمانداری شما تقصیر نمی کردم .
ح ض رت ن ظ ر ک رد دی د در ک ن ا ر خ ی م ه او گ و س فندی بسته است فرمود: ای ام معبد، این
گ و س ف ن د چیست ؟ گفت : از بسیاری ضعف و لاغری نتوانست که با گوسفندان به چریدن ب رود ب رای
ای ن ، در خ ی م ه م ان ده اس ت . ح ض رت فرمود که آیا شیر دارد؟ گفت : از آن ن ات وان ت ر اس ت
ک ه ت وق ع شیر از آن توان داشت مدتها است که شیر نمی دهد. حضرت ف ر م ود: ر خ ص ت م ی دهی من او
را بدوشم ؟

گفت : بلی ، پدر و مادرم فدای تو باد! اگر شـیـری در پـسـتـانـشـانـش میـیـابـی بـدوش . حـضـرت
گوسفند را طلبد و دست مبارکش بر پستانش کشید و نام خدا بر آن برد و گفت : خداوندا! برکت ده در گوسفند او؛ پس
شیر در پستانش ریخت و حضرت ظرفی طلبد که چند کس را سیراب می کرد و دوشید آنقدر که آن ظرف پر شد، به ام
معبد داد که خورد تا سیر شد، پس به اصحاب خود داد که خوردند و سـیـر شـدند و خـود بعد از همه تناول نمود و
فرمود که ساقی قوم می باید که بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دوشید تا آن ظرف مملو شد و باز آشامیدند و زیادتى که ماند
نـزد او گذاشتند و روانه شدند؛ چون ابو معبد _ که شوهر آن زن بود _ از صحرا برگشت پـرسـیـد کـه ایـن
شـیـر از کـجـا آورده ای ؟ ام مـعـبـد قـصـه را نـقـل کـرد. ابـومـعـبد گفـت می باید آن کسی
باشد که در مکه به پیغمبری مبعوث شده است. (۱۲۳)

نهم : جماعتی از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که جابر انصاری گفت : در جنگ خندق روزی حـضـرت
پـیـغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که خوابیده و از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بسته ، پس به خانه رفتم
و در خانه گوسفندی داشتم و یک صاع جـو، پـس زن خـود را گـفـتـم کـه مـن حـضـرت را بـر آن
حـال مـشـاهـده کـردم ایـن گوسفند و جو را به عمل آور تا آن حضرت را خبر کنم . زن گفت

ب_رو و از آن ح_ضرت رخ_صت ب_گگ_ی را اگ_رب ف_رم_ای د_ب_ه_ع_م_ل آوریم ؛ پس رفتیم و گفتم : یا رسول الله ! التماس دارم که امروز چاشت خود را به نزد ما تناول فرمائی . فرمود که چه چیز در خانه داری ؟ گفتم : یک گوسفند و یک صاع ج_و. ف_رم_ود ک_ه با هر که خواهیم بیایم یا تنها؟ نخواستیم بگویم تنها گفتم : هر که می خ_واه_ی و گ_م_ان ک_ردم که علی علیه الس_لام را همراه خود خواهد آورد؛ پس برگشتم و زن خ_ود را گ_ف_ت_م ک_ه ت_وج_و را ب_ه_ع_م_ل آور و م_ن گ_وس_ف_ن_د را ب_ه_عمل می آورم و گوشت را پاره پاره کردم و در دیگ افکندم و آب و نمک در آن ریختم و پختم . و ب_ه_خ_دم_ت آن ح_ضرت رفت_م و گ_ف_ت_م : یا رسول الله ، طعام مهیا شده است . حضرت ب_رخ_اس_ت و ب_ر ک_نار خندق ایستاد و به آواز بلند ندا کرد که ای گروه مسلمانان ! اجابت ن_م_ائی د_ع_وت ج_اب_ر را ؛ پ_س ج_میع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجه خانه جابر شدند و به هر گروهی از اهل مدینه که می رسید می فرمود اجابت کنید دعوت جابر را ؛ پ_س ب_ه_روایتی هفتصد نفر و به روایتی هشتصد و به روایتی هزار نفر جمع شدند. ج_اب_ر گ_ف_ت : م_ن م_ض_ط_رب ش_دم و ب_ه_خ_انه دویدم و گفتم گروه بی حدّ و احصا با آن حضرت رو به خانه ما آوردند. زن گفت که آیا به حضرت گفتمی که چه چیز نزد ما هست ؟ گ_ف_ت_م : بلی . گفت

: بر تو چیزی نیست حضرت بهتر می داند. آن زن از من داناتر بود، پَسَحَضرت مردم را امرفرمود که در بیرون خانه نشستند و خود و امیرالمؤمنین علیه السلام داخل خانه شدند. و به روایت دیگر هم را داخل خانه که رد و خ آن که نجات ای ش نداشت هر طایفه که داخل می شدند حضرت اشاره به دیوار می کرد و دیوار پس می رفت و خانه گشاده می شد آن که آن خ آن که نجایش همه به هم رسانید پس حضرت بر سر تنور آمد و آب دهان مَبَارک خود را در تنور انداخت و دیگر را گشود و در دیگر نظر کرد و به زن گفت که نان را از تنور بکن و یک یک به من بده. آن زن نان را از تنور می کند و به آن حضرت می داد حضرت با امیرالمؤمنین علیه السلام در میان کاسه ترید می کردند و چون کاسه پر شد فرمود: ای جابر، یک ذراع گوسفند را با مرق بیاور. آوردم و بر روی ترید ریختند و ده نفر از صَحَابَه را طَبِی د که خوردند تا سیر شدند، پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلیده و ده نفر خوردند؛ پس بار دیگر کاسه را پر از ترید کرد و ذراع دیگر طلید و جابر آورد. و در مرتبه چهارم که حضرت ذراع از جابر طلید جَابِرِ الْغَفَت: یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم! گوسفندی بیشتر از دو ذراع ندارد و من تا حال سه ذراع آوردم؟! حضرت فرمود که اگر

ساکت می شدی همه از ذراع ای ن گک وس فند می خوردند؛ پس به این نحوه نفر ده نفر می طلبید تا همه صحابه سیر شدند، پس حضرت فرمود. ای جابر! بیا تا ما و تو بخوریم؛ پس من و محمد صلی الله علی ه و آله و سلم و علی علی ع لی ه الس لام خ وردی م و بی رون آم دی م و ت ن ور و دی گک ب ه ح ال خ ود ب ود و ه ی چ ک م ن ش ده ب ود و چ ن دی ن روز ب ع د از آن ن ی ز از آن ط ع ام خوردیم. (۱۲۴)

شفای چشم جانباز

ده م : روایت شده که قتاده بن النعمان _ که برادر مادری ابوسعید خُدَری است و از حاضر ش د گک ان ب در و احد است _ در جنگ اُحد زخمی به چشمش رسید که از حقه بیرون آمد، به ن زدی ک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد عرض کرد: زنی نیکوروی دارم در خانه که او را دوست دارم و او نیز مرا دوست می دارد و روزی چند نیست که با او بساط عیش و ع رس گک س ت رده ام س خ ت م ک روه م ی دارم ک ه م را ب ا ای ن چ ش م آوی خ ت ه دی دار ک ن د رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چشم او را به جای خود گذاشت و گفت :

(أَلَلْ هُمَّ اَكْسُ هِ الْجَمَالِ) او از اوّل نیکوتر گشت (۱۲۵) و آن دیده دیگر گاهی ب ه درد می آمد لکن این چشم هرگز به درد نیامد و از اینجا است که یکی از پسران او بر عمر بن عبدالعزیز وارد شد عمر گفت کیست این مرد؟ او در جواب گفت :

شعر :

أَنَا ابْنُ الَّذِي سَأَلَتْ عَلِيَّ الْخَدْعَيْنُهُ

فَرَدَّتْ بِكَفِّ الْمُصْطَفَى أَحْسَنَ الرَّدِّ

فَعَادَتْ كَمَا كَانَتْ لِأَوَّلِ

فِيَا حُسْنَ مَا عَيْنٍ وَ يَا حُسْنَ مَا رَدُّ

و ن_ظ_ی_ر_ای_ن_اس_ت_ح_ک_ایت_زیاد_بن_عبد_الله_پسر_خواهر_میمونه_بنت_الحارث_ _زوج_حضرت_رس_ول_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_ _وق_ت_ی_ب_ه_خ_انه_میمونه_آمد_چون_حضرت_پیغمبر_ص_لی_الله_علیه_و_آله_و_سَلَم_به_خانه_تشریف_آورد_میمونه_عرض_کرد:_این_پسر_خواهر_من_اس_ت_ . آن_گ_اه_ح_ض_رت_ب_ه_ج_انب_مسجد_شد_و_(زیاد)_ملازم_خدمت_بود_و_با_آن_حضرت_نماز_گ_ذ_اش_ت_ ، ح_ض_رت_در_نماز_او_را_تزدیک_خود_جای_داد_و_دست_مبارک_بر_سر_او_نهاد_و_بر_دو_طرف_عارض_و_بینی_او_فرود_آورد_و_او_را_به_دعای_خیر_یاد_فرمود_و_از_آن_پس_همواره_آثار_ن_ور_و_برکت_از_دیدار_او_آشکار_بود_و_از_اینجاست_که_شاعر_پسر_او_را_بدین_شعر_ستوده_است_:

شعر:

يَا بَنَ الَّذِي مَسَحَ النَّبِيُّ بِرَأْسِهِ

و دَعَا لَهُ بِالْخَيْرِ عِنْدَ الْمَسْجِدِ

مَازَالَ ذَاكَ الثُّورَ فِي عَرِينِهِ

حَتَّى تَبُوَ بَرِينَهُ فِي الْمَلْحِدِ

معجزات نوع پنجم

نوع پنجم: در معجزاتی است که ظاهر شده از آن حضرت در کفایت شر دشمنان، مانند هلاک شدن مس سبت ه زئین و دری دن شیری (ع تُت ب ه ب ن اب ی ل ه ب را و ک ف ای ت ش ر اب وج ه ل و اب وله ب و ام ج م ی ل و ع امر بن طفیل و زید بن قیس و معمر بن یزید و نصر بن الح ارث و زهیر شاعر از آن حضرت الی غیر ذلک (۱۲۶) و ما در اینجا اکتفا می کنیم به ذکر چند امر:

توطئه ابوجهل

اول: ع لی بن اب راه ی م و دی گ ران روای ت ک رده ان د ک ه روزی ح ض رت رس ول خ دا ص لی الله ع لی ه و آله

وَسَلَّمَ نَزْدَكَ عِبَادَهُ نَمِيزُكَ رَدُّوْا بِجَهْلٍ سَوَّغْنَ خَوْرَهُ بُوْدَ كِهْ هِرْكَاهْ اَنْ حَضْرَتْ رَا دَرْ نَمَازْ بِيْنِدْ اَنْ حَضْرَتْ رَا هَلَاكْ كَنْدْ، چُونْ نَظْرَشْ بَرِ اَنْ حَضْرَتْ اِفْتَادْ سَنَكْ كِرَانِيْ بَرْدَاشْتْ وَ مَتَوْجِهْ اَنْ حَضْرَتْ شَدْ وَ چُونْ سَنَكْ رَا بَلَنْ دَكْ رَدْدَسْتْ شَدْ دَرْ كَرْدَنْ شَخْلْ شَدْ دَسْ نَكْ بَرْدَسْتَشْ چَسِيْبِدْ وَ چُونْ بَرَكْشْتْ وَ بَهْ نَزْدِيَكْ اَصْحَابْ خُوْدْ رَسِيْدْ سَنَكْ اَزْ دَسْتَشْ اِفْتَادْ وَ بَهْ رَوَايْتْ دِيْكَرْ بَهْ حَضْرَتْ اسْتِغَاثَهْ كَرْدْ تَا دَعَا فَرْمُوْدْ وَ سَنَكْ اَزْ دَسْتَشْ رَهَا شَدْ؛ پَسْ مَرْدْ دِيْكَرْ بَرخَاَسْتْ وَ كَفْتْ: مَن مِي رُوْمْ كِهْ اَوْ رَا بَكْ شَمْ؛ چُونْ بَهْ نَزْدِيَكْ اَنْ حَضْرَتْ رَسِيْدْ تَرَسِيْدْ وَ بَرَكْشْتْ وَ كَفْتْ مِيَاْنْ مَن وَ اَنْ حَضْرَتْ اَزْدَهْ اِيْ مَانْ نَدَشْتْ رَفَا صِلَهْ شَدْ دَوْمْ رَا بَرَزْمِيْ نَمِيْ زَدْ وَ مَن تَرَسِيْ دَمْ وَ بَرَكْشْتَمْ. (۱۲۷)

دوم: مَشَايْ خَحْدِيْ ثَدْرْتْ فَسِيْرْ اِيَهْ شَرِيْفَهْ (اَنَا كَفِيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِيْنَ) (۱۲۸) رَوَايْتْ كَرْدَهْ اَنْدْ كِهْ چُونْ حَضْرَتْ رَسُوْلْ صَلِيْ اَلَلَّهِ عَلَيْهِ وَ اَلَهْ وَ سَلَّمْ خَلْعْتْ بَا كِرَامَتْ نَبُوْتْ رَا پَوْشِيْ دَاوْلْ كَسِيْ كِهْ بَهْ اَوْ اِيْمَانْ اَوْرَدْ عَلِيْ بِنْ اَبِيْ طَالِبْ عَلَيْهِ السَّلَامْ بُوْدْ، پَسْ خَحْدِيْ جَهْ رَضِيْ اَلَلَّهِ عَنْهَا اِيْمَانْ اَوْرَدْ، پَسْ اَبُو طَالِبْ بَا جَعْفَرْ طَيَّارْ رَضِيْ اَلَلَّهِ عَنْهُمَا رُوْزِيْ بَهْ نَزْدَحْ ضَرْتْ اَمَدْ دِيْدْ كِهْ نَمَازْ مِيْ كَنْدْ وَ عَلِيْ عَلَيْهِ السَّلَامْ دَرْ پَهْلُوِيْشْ نَمَازْ مِيْ كَنْدْ، پَسْ اَبُو طَالِبْ بَا جَعْفَرْ كَفْتْ كِهْ تَوْ هَمْ نَمَازْ كَنْ دَرْ پَهْلُوِيْ پَسْرَعْمْ خُوْدْ؛ پَسْ جَعْفَرْ اَزْ جَانْ بَرَجْ اَنْ حَضْرَتْ اِيْسْتَادْ وَ حَضْرَتْ پِيْشْتَرْ رَفْتْ پَسْ زِيْدْ بِنْ حَارِثَهْ اِيْمَانْ اَوْرَدْ وَ اِيْنْ پَنْ ج

ن_ف_ر_ن_م_از_م_ی_کردند_و_بس_ . تا سه سال از بعثت آن حضرت گذشت ، پس خداوند ع_المیان فرستاد که ظاهر گردان دین خود را و پروا مکن از مشرکان پس به درستی که ما کفایت کردیم شرّ استهزاء کنندگان را. و استهزاء کنندگان پنج نفر بودند:

ولی_د_ب_ن_م_غ_ی_ره_و_ع_اص_ب_ن_وائل_و_أَس_وَد_ب_ن_م_طَلَب_و_أَسْوَد_بن_عبد_یغوث_و_حارث_بن_ط_لاط_له_؛
و_ب_ع_ض_ی_ش_ش_ن_ف_ر_گ_گ_ف_ت_ه_ان_د_و_ح_ارث_ب_ن_ق_ی_س_را_اض_افه_کرده_ان_د_ . پس
ج_ب_ر_ئ_ی_ل_آ_م_د_و_ب_ا_آن_ح_ض_رت_ای_س_ت_اد_و_چ_و_ن_ولی_د_گ_گ_ذ_ش_ت_ج_ب_ر_ئ_یل_گفت_ : این_ولید
پسر_مُعَیْره_است_و_از_استهزا_کنندگان_است_؟_حضرت_فرمود_ : بلی_،_پ_س_جبرئیل_اشاره_به_سوی_او_کرد_او_به_مردی_از_خُزاعه
گذشت_که_تیر_می_تراشید_و_پ_ا_بر_روی_تراشه_تیر_گذاشت_ریزه_ای_از_آنها_در_پاشنه_پای_او_نشست_و_خونین_شد_و
ت_ک_ب_ر_ش_ن_گ_گ_ذ_اش_ت_ک_ه_خ_م_ش_ود_و_آن_را_ب_ی_رون_آورد_و_ج_ب_ر_ئ_ی_ل_ب_ه_ه_م_ی_ن
م_وض_ع_اش_اره_کرده_بود_،_چون_ولید_به_خانه_رفت_بر_روی_کرسی_خ_واب_ی_د_(دخ_ترش_در_پایین_کرسی_خوابید)
پس_خون_از_پاشنه_اش_روان_شد_و_آن_قدر_آمد_که_به_فراش_دخترش_رسید_و_دخترش_بیدار_شد_،_پس_دختر_با_کنیز_خود_گفت
که_چرا_دهان_مَشْک_را_نبسته_ای_؟_ولید_گفت_ : این_خون_پدر_تو_است_،_آب_مَشْک_نیست_؛_پس_طلبید_فرزند_خ_ود_را_و
وص_ی_ت_ک_رد_و_ب_ه_ج_ه_ن_م_پ_ی_وس_ت_؛_و_چ_و_ن_ع_ام_ر_ب_ن_وائل_گ_گ_ذ_شت_جبرئیل_اشاره_به_سوی
پای_او_کرد_پس

چوبی به کف پایش فرو رفت و از پَش_ت پایش بیرون آمد و از آن بمرد و به روایتی دیگر خاری به کف پایش فرو رفت و ب_ه خارش آمد و آن قدر خارید که هلاک شد؛ و چون اسود بن مَطْلَب گذشت اشاره به دیده اش ک_رد او ک_ور شد و سر بر دیوار زد تا هلاک شد. و به روایت دیگر اشاره به شکمش کرد آن قدر آب خورد که شکمش پاره شد و اسود بن عبدیغوث را حضرت نفرین کرده بود ک_ه خ_دا دی_ده اش را ک_ور گ_ردان_د و ب_ه م_رگ فرزند خود مبتلا شود و چون این روز شد جبرئیل برگ سبزی بر روی او زد که کور شد و برای استجاب دعا آن حضرت ماند تا روز بدر که فرزندش کشته شد و خبر کشته شدن فرزند خود را شنید و مُرد؛ و حارث بن طلائله را اشاره کرد جبرئیل به سر او، چرک از سرش آمد تا بمرد؛ گویند که مار او را گ_زی_د و مُرد؛ و نیز گویند که سموم به او رسید و رنگش سیاه و هیاءش متغیر شد چون ب_ه خ_ان_ه آمد او را نشناختند و آن قدر زدند او را که کشتندش و حارث بن قیس ماهی شوری خورد و آن قدر آب خورد که مرد. (۱۲۹)

س_وم : راوندی و غیر او از ابن مسعود روایت کرده اند که روزی حضرت پیغمبر صلی الله ع_لی_ه و آله و س_لم در پ_ی_ش ک_ع_ب_ه در س_ج_ده ب_ود و ش_ت_ری از اب_وج_ه ل_ک_ش_ت_ه ب_ودند آن ملعون فرستاد بچه دان شتر را آوردند و بر پشت آن حضرت اف_ک_ن_دن_د

وَحَضْرَتِ فَاطِمَةَ عَليها السَّلَامُ آمَدُوا وَأَن رَأَى أَن حَضْرَتَ دُورِ كَرْدٍ وَچون حَضْرَتِ از نماز فارغ شد فرمود که خداوندا! بر تو باد به کافران قریش و نام برد ابِ وَجْهِهِ هَلْ وَعُتْبَةُ وَشَيْبَةُ وَوَلِيدٌ وَأُمَيَّةٌ وَابْنُ أَبِي مُعَيْطٍ وَجَمَاعَتِي كِه هَمَّه رَا دِيدِم كِه دَر چَاه بَدْر كَشْتَه افْتَادَه بُوْدَنَد. (۱۳۰)

چَه اَرَم : اَي ضَا رَا وَن دِي رَوَايَت كِه رَدَه اسْت كِه حَضْرَتِ رَسُوْلِ صَلِيَ اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دَر بَعْضِي از شَبَهَا دَر نَمَازِ سُورَه (تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ) تَلَاوَتِ نَمُوْد، پَس كَفْتَنَد بَه اَمِّ جَمِيْلِ خَوَاهِرِ ابُوْسَفِيَان كِه زَنِ ابُوْلَهَبِ بُوْد كِه دِي شَبِ مُحَمَّدٍ صَلِيَ اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دَر نَمَازِ بَر تُو وَشُوْهَرِ تُو لَعْنَتِ مِي كَرْد وَشَمَا رَا مَذْمُوتِ مِي كَرْد. اَن مَلْعُونَه دَر خَشْمِ شُد وَبِه طَلَبِ اَن حَضْرَتِ بِيْرُوْنِ آمَد وَ مِي كَفْتِ اَكْرَاو رَا بِيْنِمِ سَخْنَانِ بَد بَه او خَوَاهِمِ شَنُوَانِيْد وَ مِي كَفْتِ كَيْسَتِ كِه مُحَمَّدٌ رَا بَه مَنْ نَشَانِ دَهْد؟ چُونِ اَز دَرِمْ سَجْدِ دَاخِلِ شَد ابُوْبَكْرُ كِه رُبَه نَزْدِ اَن حَضْرَتِ نَشِ سَتَه بُوْد كِه فَتِي: اَي رَسُوْلِ اللهِ، خُوْد رَا پَنَه اَن كِه اَمِّ جَمِيْلِ مِي آيْدِ مِي تَرْسَمِ كِه حَرْفَهَايِ بَد بَه شَمَا بَكْرُ كِه وَ مِي كَفْتِ. حَضْرَتِ فَرْمُوْد كِه مَرَا نَخَوَاهِدِ دِيْد؛ چُونِ بَه نَزْدِيَكِ آمَدِ حَضْرَتِ رَا نَدِيْدِ وَ اَز ابُوْبَكْرِ پَرَسِيْدِ كِه اَيَا مُحَمَّدٌ صَلِيَ اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَا دِيْدِي؟ كَفْتِ: نَه. پَس بَه خَا نَه خُوْد بَر كَشْتِ. پَس حَضْرَتِ بَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرْمُوْد كِه خُدا حِجَابِ زَرْدِي دَر مِيَانِ حَضْرَتِ

و او زد که آن حضرت را ندید و آن ملعونه و سایر کفار قریش آن حضرت را مُذَمَّم می گفتند یعنی بسیار مذمت کرده شده و حضرت می فرمود که خدا نام مرا از زبان ایشان مَح_و_ک_رده اس_ت_ک_ه_ن_ام_م_را_ن_م_ی_ب_رن_د_و
م_ذَم_م_را_م_ذَم_ت_م_ی_گ_ف_ت_ند_و_مذَمَم نام من نیست. (۱۳۱)

پ_ن_ج_م : اب_ن_ش_هر_آشوب و اکثر مورخان روایت کرده اند که چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید که سبب انهزام شما چه بود؟ ابوسفیان گفت : همین ک_ه_م_لاق_ات_ک_ردی_م_یکدیگر را گریختیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند هر نحو که خ_واس_ت_ن_د_و مردم سفید دیدم که بر اسبان اَبَلَق سوار بودند در میان آسمان و زمین و هیچ کس در برابر آنها نمی توانست ایستاد.

اب_وراف_ع_ب_ا_م_الف_ض_ل_زوج_ه_ع_یاس_گفت : اینها ملائکه اند. ابولهب که این را شنید ب_رخ_است و ابورافع را بر زمین زد ام الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب زد ک_ه_س_رش_ش_ک_س_ت_و_ب_ع_د_از_آن_ه_ف_ت_روز_زنده_ماند_و_خدا_او_را_به_(عدسه)_مبتلا_کرد_و_(عدسه)_مرضی_بود_که_عرب_از_سرایت_آن_حذر_می_کردند، پس به این سبب سه روز در خ_ان_ه_م_ان_د_ک_ه_پ_سرهایش نیز به نزدیک او نمی رفتند که او را دفن کنند تا آنکه او را ک_شیدند_و_در_بیرون_مکه_انداختند_تا_پنهان_شد_(۱۳۲)_علامه مجلسی فرموده که اکنون بر سر راه عُمَرَه واقع است و هر که از آن موضع می گذرد سنگی چند بر

آن موضع می‌ان‌دازد و تـلـعـظـیـمـیـشـده اسـت ؛ پـس تـا مـلـکـن کـه مـخـالفـت
خـدا و رسـول چـگـونـه صاحبان نسبهای شریف را از شرف خود بی بهره گردانیده است و اطاعت خـدا و رسـول
چـگـونـه مـردم بـی حـسب و نسب را به درجـات رفیع بلند ساخته است و به اهل بیت عزت و شرف ملحق
گردانیده است. (۱۳۳)

معجزات نوع ششم

نوع ششم: در معجزات آن حضرت است در مستولی شدن بر شیاطین و جنیان و ایمان آوردن بعض از ایشان و ما در اینجا
اکتفا می‌کنیم به ذکر چند امر:

اول: عـلی بـن ابـراهـم روایـت کـرده اسـت کـه حـضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مکه
بیرون رفت با زید بن حارثه به جانب بازار عـکـاظ کـه مـردم را بـه اسـلام دعوت نـماید، پس هیچ کس
اجابت آن حضرت نکرد، پس به سوی مکه برگشت و چون به موضعی رسید که آن را (وادی مجنه) می‌گویند به نماز
شـب ایستاد و در نماز شب تلاوت قرآن می‌نمود، پس گروهی از جن گذشتند و چون قرائت آن حـضرت را
شـنـیدند بـه عـضی با بعضی گفتند: ساکت شوید. چون حضرت از تلاوت فـارغ شد بـه جـان بـر
قـوم خـود رفتند، اندازکنندگان گفتند ای قوم ما! به درستی که ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در
حالتی که تصدیق کننده است آنچه را که پیش از او گذشته است، هدایت می‌کند به سوی حق و به سوی راه راست؛ ای
قوم! اجـابـت کـنـی د داعی خدا را و ایمان آورید تا پیامرزد گناهان شما

را و پناه دهد شما را از عذاب الیم ؛ پس برگشتند به خدمت آن حضرت و ایمان آوردند و آن جناب ایشان را تعلیم کَرَد شَرایِعِ اسْلَام ، و حَقِّ تَعَالی سوره جَن رَا نِ اِزْلَ گَ رَدَانِ یَدِ و حَضْرَتِ وَا لِی و حَاکِمِی بَرَا یَشَانِ نَصَبِ کَرَد و در همه وقت به خدمت آن حَضْرَتِ مِی آمَدَنَد و اَمْرَ کَرَدِ حَضْرَتِ اَمِی رَا لِمُو مَن یَن یَن عَ لَی هِ السَّ لَامِ رَا مَسْ اِئْتَلِ دِی نِ رَا تِ عَ لَی مِ اِی شِ اَن نِ مِ اِی دِ و در میان ایشان مؤمن و کافر و ناصبی و یهودی و نصرانی و مجوسی می باشد و ایشان از فرزندان (جَن) اند. (۱۳۴)

دوم : شِی خِ مَفِی دِ و طَبِ رَسِی و سِ اِی رِ مِ حِ دَثِ یَن رَوَا یَتِ کَرَدِ اَن دِ کَ هِ چَ و نِ حَضْرَتِ رَسُو لِ خِ دَا صِ لَی اللّٰهَ عَ لَی هِ و آله و سَلْمِ بَ هِ جِ نِ گَ بَنِی المِصْطَلِقِ رَفْتِ بَهِ نَزْدِی کِ و اَدِی نَاهِ مَوَا رِی فَرُو دِ اَمَدَنَد ، چَو نِ اَخِرِ شَبِ شَدِ جَبْرِئِیلِ نِ اِزْلَ شِ دِ و خِ بَرِ دَا دِ کَ هِ طِ اِی فِ هِ اِی اَزِ کَا فِرَانِ جَنِّ دَرِ اِی نِ و اَدِی جَا کَرَدِ هِ اَن دِ مِی خَوَا هِنَدِ بَهِ اَصْحَابِ تُو ضَرَرِ بَرِ سَا نَنَد ، پَسِ اَمِی رَا لِمُو مَنِی نِی نِ عَلِیهِ السَّلَامِ رَا طَلِی بِی دِ و فَرَمُو دِ کَهِ بَرُو بَهِ سُو یِ اِی نِ و اَدِی و چَو نِ دِشْمَنَانِ خِ دَا اَزِ جَنِّیَانِ مَتَعَرِضِ تُو شَو نَدِ دَفْعِ کُنِ اِی شَانِ رَا بَهِ اَن قِ و تِ ی کَ هِ خِ دَا تِ رَا عِ طَا کَرَدِ هِ اَسْتِ و مَتَحَصِنِ شُو اَزِ اِی شَانِ بَهِ نَا مِ هَا یِ بَزُرِ گَوَا رِ خِ دَا کَهِ تِ رَا بَهِ عِ لِمِ اَن هِ اِ مَخْصُ و صِ گَرْدَانِ یَدِ هِ اَسْتِ و صَدِ نَفَرِ اَزِ صَحَابِ هِ رَا Bَا اَن حَضْرَتِ هَمْرَا هِ کَرَدِ و فَرَمُو دِ کَهِ Bَا اَن حَضْرَتِ بَا شِی دِ و اَن چَهِ بَفَرَمَا یَدِ اِطَاعَتِ نَمَا یَی دِ ؛ پَسِ اَمِی رَا لِمُو مَنِی نِی نِ عَلِیهِ السَّلَامِ مَتَوَجِ هِ اَن و اَدِی شَدِ و چَو نِ نَزْدِی کِ کِنَا رِ و اَدِی رَسِی دِ فَرَمُو دِ Bَهِ اَصْحَابِ خُ و دِ کَهِ دَرِ کُنِ اَرِ و اَدِی Bَا اِی سِ تِی دِ و

تا شما را رخصت ندهم حرکت نکنید و خود پیش رفت و پناه برد به خدایا از شر دشمنان خدا و بهترین نامهای خدا را یاد کرد و اشاره نمود اصحاب خود را که نه زدی که بی ائی د، چون نه زدی که آمدن د ای ش ان را آنجا ب ازداشت و خود داخل وادی شد، پس بسبب اذیت نه زدی که شد که لشکر بر رو درافتند و از ترس قدمه ای ای شان لرزید، پس حضرت فریاد زد که منم علی بن ابی طالب علیه السلام و وصی رسول خدایا و پس سرعتم او، اگر رخ واه ای دوت وان ای د در برابر من بایستید، پس صورتها پی د ا شد مانند زنگیان و شعله های آتش در دست داشتند و اطراف وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش می رفت و تلاوت قرآن می نمود و شمشیر خود را به جانب راست و چپ حرکت می داد چون به نزدیک آنها رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپیدا شدند.

پس حضرت ، اللهم اکبر گفت و از وادی بالا آمد و به نزدیک لشکر ایستاد، چون آثار آنها بر طرف شد صحابه گفتند: چه دیدی یا امیرالمؤمنین؟ ما نزدیک بود از ترس هلاک شویم و بر تو ترسیدیم . حضرت فرمود که چون ظاهر شدند من صدا به نام خدا بلند کردم تا وضع عیف شدند و رو به ایشان تاختم و پروا از ایشان نکردم و اگر بر هیبت خود میماندند آن دن ده مه را هلاک می کردم ، پس خدا کفایت شر ایشان از مسلمانان نمود و باقیمانده ای شان به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتند که به آن

حضرت ایمان بیاورند و از او امان بگیرند و چون جناب امیرالمومنین علیه السلام با اصحاب خود بعه خدتمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برگشت و خبر را نقل کرد حضرت شاد
شد و دعای خیر کرد برای او و فرمود که پیش از تو آمدند آنها که خدایان را به توت رسانیده
بود و مسلمان شدند و مناسلام ایشان را قبول کردم. (۱۳۵)

سوم: ابن شاهر آشوب روایت کرده است که (تمیم داری) در منزلی از منزلهای راه شام فرود آمد و چون
خواسبت بخوابد گفتم: امشب من در امان اهل ایمن وادی و ایمن قاعده اهل
جاه لیت بود که ام از جنایان اهل وادی می طلبیدند ناگاه ندائی از آن صحرا شنید که پناه به خدا ببر
که جنیان کسی را امن ندهند از آنچه خدا خواهد و به تحقیق که پیغمبر امیان مبعوث شده است و ما در (حجون)
در پی او نماز کردیم و مکر شیاطین برطرف شد و جنیان را به تیر شهاب از آسمان راندند بدرباره نزد
محمّد صلی الله علیه و آله و سلم رسول پروردگار عالمیان. (۱۳۶)

چهارم: شیخ طبرسی و غیر او از زُهری روایت کرده اند که چون حضرت ابوطالب دار فنا را وداع کرد بلا بر
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شدیدی دشمنان او را کشتند و اهل مکّه اتفراق بر ایذاء و
اضرار آن حضرت نمودند، پس آن حضرت متوجه طایف شد که شای بدباعت ضعیفی از ایشان ایمان بیاورند؛
چون به طایف رسید سه نفر ایشان را ملاقات نمود که ایشان

رؤس ای ط ای ف ب ودن د و ب رادران ب ودن د. (ع ب ی دی لیل) و (مسعود) و (حیب) پسران عمرو بن عمیر و اسلام را بر ایشان اظهار فرمود.

ی ک ی از ای ش ان گفت : من جامه های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا ترا فرستاده باشد. و دیگری گفت : خدا نمی توانست از تو بهتر کسی برای پیغمبری بفرستد؟

سوم ی گفت : واللّه ، بعد از این با تو سخن نمی گویم ؛ زیرا که اگر پیغمبر خدائی شاءن تو از آن عظیم تر است که با تو سخن توان گفت و اگر بر خدا دروغ می گوئی س زوارن ی س ت ب ا ت و س خ ن گ فتن . و استهزاء نمودند به آن حضرت و چون قوم ایشان دیدند که سرکرده های ایشان با آن حضرت چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند و س ن گ ب ر آن ح ض رت م ی ان داخ تند تا پاهای مبارکش را مجروح گردانیدند و خون از آن قدمهای عرش پیما جاری شد، پس به جانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سایه درختی ق رار گ یرد، عُتبه و شیبه را در آن باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید؛ زیرا که ش دت ع داوت ای ش ان را با خدا و رسول می دانست ، چون آن دو تن حضرت را دیدند غلامی داشت ن د ک ه او را (ع داس) م ی گ ف ت ن د و ن ص ران ی ب ود از اه ل ن ی ن و ا ن گ وری ب ه او دادن د و از برای آن حضرت فرستادند، چون غلام به خدمت آن ح ض رت رس ی د ح ض رت از او پ رس ی د ک ه از اه ل ک د ام زم ی ن ی ؟ گ ف ت : از اهل نینوا. حضرت فرمود که از اهل شهر بنده شایسته یونس بن

مَتَّى . عداس گفت : تو چه می دانی که یونس کیست ؟ حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و خدا مرا از قصه یونس خبر داده است و قَصَّه یونس را برای او نقل کرد. عداس به سجده افتاد و پاهای آن حضرت را می بوسید و خون از آن پاهای مبارک می چکید.

چون عثبه و شیبه حال آن غلام را مشاهده کردند ساکت شدند و چون غلام به سوی ایشان برگشت گفتند: چرا برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم سجده کردی ؟ و پاهای او را بوسیدی ؟ و هرگز نسبت به ما که آقای توئیم چنین نکردی ؟ گفت : این مرد شایسته است و بخبر داد مرا از احوال یونس بن متی پیغمبر خدا، ایشان خندیدند و گفتند: تو فریب آن را مخور که هر مرد فربیننده ای است و دست از دین (ترسائی) خود بردار؛ پس حضرت از ای شایسته آن را می دگریدی ده باز به سوی مکه مراجعت نمود و چون به (نخله) (که اسم موضعی است) رسید در میان شب مشغول نماز شد، پس در آن موضع گروهی از جنّ (نصیبین) (که موضعی است از یمن) بر آن حضرت گذشتند و آن حضرت نماز بامداد می کرد و در نماز قرآن تلاوت می نمود چون گوش دادند و قرآن شنیدند ایمان آوردند و به سوی قوم خود برگشتند و ایشان را به اسلام دعوت نمودند.

و به روایت دیگرحضرت مأمور شد که تبلیغ رسالت خود نماید به سوی جنیان و ایشان را به سوی اسلام دعوت نماید و قرآن برایشان بخواند، پس حق

تعالی گروهی از جن را از اهل (نصیبین) به سوی آن حضرت فرستاد و حضرت با اصحاب خود گفت که من مـاءمـور شده ام کـه امـشـبـبـرجـنـیان قرآن بخوانم کی از شماها از پی من می آید؟ پس عبدالله بن مسعود با آن حضرت رفت؛ عبدالله گفت: چون به اعلائی مگه رسیدیم و حضرت داخل دره (حـجـون) شد دخـطی برای من کشید و فرمود که در میان این خط بنشین و بیرون مـروتـاـمنـبـهـسـویـتـوبـیـایـم، پـس آن حضرت رفت و بـهـنـمـازمـشـغـول شد و شروع کرد در تلاوت قرآن ناگاه دیدم که سیاهان بسیار هجوم آوردند که مـیـانـمن و آن حضرت حایل شدند که صدای آن جناب را نشنیدم، پس پراکنده شدند مانند پاره های ابر و رفتند و گروهی از ایشان ماندند و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد بـیـرون آمد و فرمود: آیا چیزی دیدی؟ گفتم: بلی! مردان سیاه دیدم که جامه های سفید بـرخـودبـسته بودند. فرمود که اینها جنّ نصیبین بودند. و به روایت ابن عباس هفت نفر بـودند و حضرت ایشان را رسول گردانید به سوی قوم ایشان و بعضی گفته اند نه نفر بودند.

معجزات نوع هفتم

نوع هفتم: در معجزات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است در اخبار از مغیبات. فـقـیـرگـویـد: که ما را کافی است در این مقام آنچه بعد از این ذکر خواهیم کرد از اخبار امـیـرالـمؤـنین علیه السلام از غیب؛ زیرا که آنچه امیرالمؤنین علیه السلام از غیب خبر

دهد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اخذ کرده و از مشکات نبوت اقتباس کرده :

قَالَ شَيْخُنَا أَلَسْبَهُ ائِي رَحْمَةُ اللَّهِ : (جَمِيعَ أَحَادِيثِنَا إِلَّا مَا نَدَّرْتَنَّهُ إِلَى ائِمَّتِنَا الاِثْنَى عَشَرَ رَوَاهُ
يَنْتَهُنَّ هُونَ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ لِأَنَّ عُلُومَهُمْ مُقْتَبَسَةٌ مِنْ تِلْكَ الْمَشْكَاهِ .)

لكن ما به جهت تبرک و تيمّن به ذکر چند خبر اکتفا می کنیم :

اول : حَمِيْرِي از حَضْرَتِ صَادِقِ عَلِيِّ السَّلامِ روايت كرده كه حَضْرَتِ رَسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ در روز بدر اشرفی هائی كه عباس همراه داشت از او كُفْرَتِ و از او طَلَبَ (فَدَا) نَمُود. او كُفْرَتِ : يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ غِيْرِي رَايَن نَدَارم . فَرَمُود: پَس چَه پَنَه ان كَرْدِي نَزْدِ اَمِّ الْفَضْلِ زَوْجَه خود! عباس گفت : مَنْ گواهی می دهم به وحدانیت خدا و پیغمبری تو؛ زیرا كه هِي چَ كَس حَاضِر نَبود به غير از خدا در وقتي كه آن را به او سپردم ، پس حَقَّ تَعَالَى فَ رَسُوتِ اَد كَه (بِ كُوبَه آنَه اَكَه در دَسِت شَمَا هَسْتَنَد از اسيران كه اگر خدا بداند در دل شَمَا نِي كِي ، بَه شَمَا خِوَاهِ دَداد بَه تَر از آن چَه از شَمَا كُفْرَتَه شَدَه اسِت) (۱۳۷) و آخِر عِبَّاسِ چَنان صاحب مال شد كه بيست غلام او تجارت می كردند كه کمتر آنچه نزد هر يك بود بيست هزار درهم بود. (۱۳۸)

دوم : اَبْنِ اَبِي هِ وَ رَاوَنَدِي روايت كرده اند از ابن عباس كه ابوسفیان روزی به خدمت حَضْرَتِ رَسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ آمَد و كُفْرَتِ : يَا رَسُولَ اللَّهِ ! مِي خِوَاهِم از تَو

سؤالی بک-ن-م؟ ح-ض-رت فرمود که اگر می خواهی من بگویم که چه می خواهی بررسی؟ گفت: بگو! فرمود: آمده ای که از عمر من بررسی که چ-ن-د-س-ال-خ-واه-د-ش-د. گ-ف-ت: ب-لی، ی-ا-ر-س-ول-الله. حضرت فرمود که من شصت و سه سال زن-د-گ-ان-ی-خ-واه-م-کرد. ابوسفیان گفت: گواهی می دهم که تو راست می گوئی. ح-ض-رت-ف-ر-م-ود-ک-ه-ب-ه-ز-ب-ان-گ-واه-ی-م-ی-ده-ی-و-در-دل-ای-م-ان-ن-داری! اب-ن-ع-ی-اس-گفت: به خدا سوگند که چنان بود که آن حضرت فرمود، اب-وس-ف-ی-ان-منافق-بود-یکی-از-شواهد-نفاقش-آن-بود-که-چون-در-آخر-عمر-نابینا-شده-بود-روزی-در-م-ج-لس-ی-ن-شسته-بودیم-و-حضرت-علی-بن-ابی-طالب-علیه-السّلام-در-آن-مجلس-ب-ود-پ-س-م-ؤ-ذ-ن-اذان-گ-ف-ت-چون-أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ گفت، ابوسفیان گفت: کسی در این مجلس هست که از او باید ملاحظه کرد؟

شخصی از حاضران گفت: نه.

ابوسفیان گفت بینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است.

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: خدا دیده ترا گریان گرداند ای ابوسفیان، خدا چنین کرده است او نکرده است؛ زیرا که حق تعالی فرموده است:

(وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ) (۱۳۹)؛ و بلند کردیم از برای تو نام ترا. ابوسفیان گ-ف-ت: خدا بگریاند دیده کسی را که گفت در اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرا بازی داد. (۱۴۰)

س-ؤ-م: راوندی از ابوسعید خُدَری روایت کرده است که در بعضی از جنگها بیرون رفتیم و ن-ه-ن-ف-ر

و ده ن ف ر ب ای ک دی گ ر ف ی ق م ی ش دی م و عمل را میان خود قسمت می کردیم و یکی از رفیقان ما کار سه نفر را می کرد و از او بسیار راضی بودیم ، چون اح والش را ب ه ح ض رت ع رض ک ردی م ف ر م ود : او مردی است از اهل جهنم ، چون به دشمن رسیدیم و شروع به جنگ کردیم آن مرد تیری بیرون آورد و خود را ک ش ت ، چ و ن ب ه ح ض رت ع رض ک ر د ن د ف ر م و د ک ه گ و اه ی م ی د ه م که منم بنده و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و خبر من دروغ نمی شود . (۱۴۱)

چ ه ا ر م : راون دی روای ت ک ر ده اس ت ک ه م ر د ی ب ه خ د م ت ح ض رت رس ول ص لی الله ع لیه و آله و سلم آمد و گفت : دو روز است که طعام نخورده ام . حضرت ف ر م و د ک ه ب ر و ب ه ب ا ز ا ر ، چ و ن ر و ز دی گ ر ش د گ ف ت : ی ا رس ول الله ص لی الله ع لیه و آله و سلم دیروز رفتم به بازار و چیزی نیافتم و بی ش ا م خ و اب ی د م . ف ر م و د که برو به بازار ، چون به بازار آمد دید که قافله آمده است و م ت ا ع ی آورده اند ، پس ، از آن متاع خرید و به یک اشرفی نفع از او خریدند و اشرفی را گ ر ف ت و ب ه خ ا ن ه ب ر گ ش ت ر و ز دیگ ر به خدمت آن حضرت آمد و گفت : در بازار چیزی نیافتم . حضرت فرمود که از فلان قافله متاعی خریدی و یک دینار ربح یافتی ! گفت : بلی . فرمود : پس چرا دروغ گفتی ؟ گفت : گواهی می دهم که تو صادقی و از برای این ا ن ک ا ر ک ر د م ک ه

ب_د_انم آنچه مردم می کنند تو می دانی یا نه و یقین من به پیغمبری تو زی_اده گ_ردد؛ پ_س ح_ض_رت ف_رم_ود
ک_ه_ه_ر ک_ه_ه از م_ردم ب_ی_ن_ی_ازی ک_ن_د و س_ؤ_ال ن_ک_ند خدا او را غنی می گرداند و هر که بر خود
دَرِ سؤالی بگشاید خدا بر او هفتاد دَرِ ف_قر را می گشاید که هیچ چیز آنها را سدّ نمی کند؛ پس بعد از آن دیگر آن مرد از
کسی سؤال نکرد و حالش نیکو شد. (۱۴۲)

پ_ن_ج_م : روایت شده که ه_چ_ون ج_ع_ف_ر ب_ن_اب_ی_ط_السب از ح_ب_ش_ه_آم_د ح_ض_رت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را در سال هشتم به جنگ (مؤتَه) فرستاد و (مؤتَه) (با همزه) نام قریه ای است از قرای
بلقا که در اراضی شام افتاده است و از آنجا ت_اب_ی_ت_الم_ق_دَس دو م_نزل مسافت دارد پس حضرت او را با زید
بن حارثه و عبدالله بن رَواح_ه_ب_ه_ت_رت_ی_ب_ام_ی_ر لشکر کرد، پس چون به مَوتَه رسیدند، قیصر لشکری عظیم
برای جنگ آنها آماده کرد پس هر دو لشکر زمین جنگ تنگ گرفتند و صف راست کردند؛ جعفر بن ابی طالب چون شیر
شمیده شمشیر کشیده از پیشروی صف بیرون شد و مردم را ندا در داد که ه_ای م_ردم! از اس_ب_ه_ا_ف_ر_وش_وید و
پیاده رزم دهید و این سخن از برای آن گفت که لشکر کفار فراوان بودند خواست تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار
نتوان کرد ن_ا_چ_ار نیکو کارزار کنند. مسلمانان در پذیرفتن این فرمان گرانی کردند اما جعفر خود

از اسب به زی آمد و اسب را پی زد، پس عَلم را بگرفت و از هر جانب حمله در انداخت جنگ
انبوه شد و کافران حمله ور گشتند و در پی رامون جعفر پره زدند و شمشیر و نیزه
بآوردند و نخستین، دست راست آن حضرت را قطع کردند عَلم را به دست چپ گرفت و همچنان رزم می
داد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید و به روایتی نود و دو زخم نیزه و تیغ داشت، پس دست چپش
را قطع کردند ای هنگام عَلم را با هر دو بازوی خویش افراشتند و می داشتند کافری چون
ای بدید خشمگین بر وی عبور داد و شمشیر بر کمر گاهش بزد و آن حضرت را شهید کرد و عَلم سرنگون شد.

از جاب ر روایت شده که ه م آن روزی که جعفر در مروت شهید شد حاضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه بعد از نماز صبح بر منبر برآمد و فرمود که ه الحال بآدران شما
از مسلمانان بامش رک آن مشغول ک ارزاش د و حمله هری ک را و ج ن گ
هری ک را ن ق ل می ک رد تا گفت که زید بن حارثه شهید شد و عَلم افتاد، پس فرمود: عَلم را جعفر
برداشت و پی ش رفت و متوجه جنگ شد، پس فرمود که یک دستش را انداختند و عَلم را به دست
دیگر گرفت، پس فرمود که ه دست دی گرش را انداختند و عَلم را به سینه خود
چسباند، پس فرمود که جعفر شهید شد و عَلم افتاد، پس فرمود که عَلم را عبدالله بن رواج برداشت و از
مسلمانان

فَلاَن و فَلاَن کَشْتَه شَدَنَد و اَز کَافِران فَلاَن و فَلاَن کَشْتَه شَدَنَد، پَس کَ ف ت ک ع ب داللَّه ش ه ی د
ش د و ع کَم را خالِد بن وِلید گَرفت و گَریخت و مَسلمانان گَریختَنَد.

پَس اَز م ن ب ر به زَیر آمَد و به خانَه جَعفَر رَفت و عَبداللَّه بن جَعفَر را طَلیبید و در دامن خُود ن شانید و دَست بَر سَرش
مَالید و اللَه او اَشِماء بِنْت عُمَیْس گَفت : چنان دَست بَر سَرش می کَشی کَه گویا یَتیم است ! حَضرَت فرمود کَه اَمروز جَعفَر
شَهِید شَد و چُون این را گَفت ، آب اَز دَی دَه ه ای م ب ا ر کَش رَوان شَد. فرمود کَه پِیش اَز شَهِید شَدن ، دَستهایش
بَریدَه شَد و خُدا به عَوض آن دَستها، او را دو بَال داد اَز زُمَرَد سَبز کَه اَکُنون با مَلائِکَه در بَهِشت پَرواز می کَند به هَر جَا کَه
خَواهد. (۱۴۳)

و اَز ح ض ر ت ص ا د ق ع ل ی ه الس ل ا م ر و ا ی ت ا س ت ک ه ح ض ر ت ر س و ل ص ل ی الل ه ع ل ی ه و آل ه
و س ل م فاطمه علیها السلام را گَفت بَر و گَریه کَن بَر پ س ر ع م ت و وائِکَلاه مَگو دِیگَر هَر چَه در حَقِّ او بَگوئی رَاسَت
گَفتَه ای. (۱۴۴) و ب ه ر و ا ی ت د ی گ ر ف ر م و د ب ر م ث ل ج ع ف ر ب ا ی د گ ر ی ه ک ن ن د گ ر ی ه ک ن ن د گ ا ن و ب ه ر و ا ی ت
د ی گ ر ح ض ر ت ف ا ط م ه ع ل ی ه ا ل ل ی ا م را ا م ر فرمود کَه طَعامی بَرای اَشِماء بِنْت عُمَیْس بَ سازد و به خانَه او
بَر و د و او را تَسلی دَهد تا سَه رَوز. (۱۴۵)

فقیر گوید: که ما در اینجا اگرچه فی الجمله از رشته کلام خارج شدیم لکن شایسته و مناسب بود آنچه ذکر شد.

ب الج م له ؛ خ ب ر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از نامه ای که حاطب ابن ابی

بِـكْتَعِيهِ به اهل مکه نوشته بود در فتح مکه . و خبر داد ابوذر را به بلاها و اذیت‌هایی که بـه او وارد خـواهـد شـد و آنـکـه تـنها زندگانی خواهد کرد و تنها خواهد مرد و گروهی از اهل عراق موقّق به غسل و کفن و دفن او خواهند شد. و خبر داد که یکی از زنان من بر شتری سـوار خـواهـد شـد که پشم روی آن شتر بسیار باشد و به جنگ و صی من خواهد رفت چون به منزل (حَوَاءَب) برسد سگان بر سر راه او فریاد کنند.

و خـبـر داد کـه عـمـّـا ر ا (فـئـه بـاغـیه) خواهند کشت و آخر زاد او از دنیا شربتی از لَبَن بـاشـد . و خـبـر داد کـه حـضـرت زهـرا عـلیـه السـلام اوّل کـسـی است از اهل بیتش که به او ملحق خواهد شد و در مجالس بسیار، امیرالمؤمنین علیه السـلام را خـبـر داد کـه ریشش از خون سرش خضاب خواهد شد و امیرالمؤمنین علیه السـلام پیوسته منتظر آن خضاب بود.

و هـم در مـجـالس بـسـیـار، خبر داد از شهادت امام حسین علیه السـلام و اصحاب آن حضرت و مـکـان شـهـادت ایـشـان و کـشـنـدگان ایشان و خاک کربلا را به امّ سلمه داد و خبر داد که در هنگام شهادت حسین علیه السـلام این خاک خون خواهد شد. و خبر داد از شهادت امام رضا علیه السـلام و مـدفـون شـدن آن حـضـرت در خـراسـان و فرمود بـه زبـیـر، اوّل کـسـی کـه از عـرب بیعت امیرالمؤمنین علیه السـلام را بشکند تو خواهی بود و فرمود بـه عـبـّـاس عـمـّـو که وای بر فرزندان من از فرزندان تو و خبر

داد که (ارضه) صَحِيفَه قاطعه را که قریش نوشته بودند لیسیده به غیر نام خدا که در آن است . و خبر داد از بَنَاءِ شَهْرٍ بِغَدَادٍ و مَرَدَنَ رِفَاعَهَ بن زید منافق و هزار ماه سلطنت بنی امیه و کشتن معاویه حُجْر بن عدی و اصحاب او را به ظلم . و از واقعه حرّه و کور شدن ابن عباس و زید بن ارقم و مردن نجاشی پادشاه حبشه و کشته شدن اسود عَنَسِي در یمن در همان شبی که کشته شد.

و خَبْرُ دَادٍ از ولادت مَحْمَدِ بْنِ الْحَنْفِيهِ برای امیرالمؤمنین علیه السلام و نام و کُنْيَتِ خود را بَهْ او بَخَشِشِي د. و خبر داد از دفن شدن ابو ایوب انصاری نزد قلعه قسطنطنیه الی غیر ذلک .

علامه مجلسی در (حیاه القلوب) بعد از تعداد جمله از معجزات آن حضرت فرموده :

(مُؤَلَّفُ كَوَيْدٍ: آنچه از معجزات آن حضرت مذکور شد از هزار یکی و از بسیار، اندکی است و جَمْعُ اِقْوَالٍ و اطوار و اخلاق آن حضرت معجزه بود، خصوصاً این نوع معجزه که اَخْبَارُ بَهْ امور مَغْيِبَةٍ است که پیوسته که لَامِعِ جَزَنَ ظَامِ سِيْدَانِ بِرَأْيِنِ نَوْعِ مَشْتَمَلٍ بوده و منافقان می گفته اند که سخن آن حضرت را مگوئید که در دیوار و سنگ ریزه ها هم، آن حضرت را خبر می دهند از گفته های ما. و اگر عاقلی تفکر نماید و عقل خود را حَكَمِ سِازدهر حِدِيثِي از احادیث آن حضرت و اهل بیت آن حضرت و هر کلمه از کلمات ظریفه ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسه آن حضرت

معجزه ای است شافی و خرق عادت‌ی است .

آیا عاقلی تجویز می کند که یک شخص از اشخاص انسانی بدون وحی و الهام جناب مقدس سبَح_ان_ی ش_ری_ع_ت_ی_ت_وان_د_اح_داث_ن_م_ود_ک_ه_ا_گ_ر_ب_ه_آن_عمل_نمایند امور معاش و معاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنه های فتن و نزاع و فساد به آن م_س_دود_گ_ردد و ه_ر_ف_ت_ن_ه_و_ف_سادی_که_ناشی_شود_از_مخالفت_قوانین_حقّه_او_باشد_و_در_خ_ص_وص_ه_ر_واقع_ه_از_بیوع_و_تجارات_و_مُضاربات_و_معاملات_و_منازعات_و_مواریث_و_کیفیت_م_ع_ا_ش_رت_پ_د_ر_و_ف_ر_ز_ن_د_و_ز_ن_و_ش_و_ه_ر_و_آ_ق_ا_و_ب_ن_د_ه_و_خ_وی_ش_ان_و_اهل_خانه_و_اهل_بلد_و_امراء_و_رعایا_و_سایر_امور_قانونی_مقرّر_فرموده_باشد_که_از_آن_بهترت_خ_ی_ل_ن_توان_کرد_و_در_آداب_حسنه_و_اخلاق_کریمه_در_هر_حدیثی_و_خطبه_ای_اضعاف_آنچه_حکما_در_چندین_هزار_سال_فکر_کرده_اند_بیان_نماید_و_در_معارف_ربّانی_و_غوامض_معانی_در_م_د_ت_ق_لی_ل_ر_س_الت_آن_قدر_بیان_فرموده_که_با_وجود_تضییع_و_افساد_طالبان_حُطام_دنیا_آن_چ_ه_ب_ه_م_ردم_ر_س_ی_د_ه_ت_ا_روز_ق_یامت_فحول_عُلما_در_آنها_تفکر_نمایند_به_صد_هزار_یک_اسرار_آنها_نمی_توانند_رسید_(۱۴۶)_انتهی_.

ف_ص_ل_ش_ش_م: در وق_ایام و سنین عمر شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلّم

اشاره

م_وَرِّخ_ی_ن_گ_ف_ت_ه_ان_د_ک_ه_ش_ش_ه_زار_و_ص_د_و_ش_ص_ت_و_س_ه_س_ال_۶۱۶۳_ب_ع_د_از_هُبُوط_آدم_علیه_السَّلام_ولادت_با_سعادت_حضرت_خاتم_النَّبیین_صلی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_سلّم_واقع_شد_و_در_۶۱۶۹_وفات_حضرت_آمنه_رضی_الله_عنها_واقع_ش_د_ه_م_ان_ا_چون_حضرت_محمّد_صلی_الله

علیه و آله و سلم شش ساله شد آمنه به نزدیک ع_ب_دالم_ط_لب_آم_د و گ_فت : خالان من (۱۴۷) از بنی عدی بن النجارند و در مدینه س_ک_ون_ت دارن_د اگر اجازت رود بدان اراضی شوم و ایشان را پرسشی کنم و محمد صلی الله ع_لی_ه و آله و سلم را ن_ی_ز_ب_ا_خ_ود_خ_واه_م_ب_ر_د_ت_ا_خ_وی_ش_ان_م_ن او را دی_دار_ک_نند.
ع_ب_دالم_ط_لب_آم_نه را رخصت داد و او پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را برداشته به اتفاق اُمّ ایمن که حاضنه (دایه) آن حضرت بود روانه مدینه گشت . و در دارالتابغه که م_د_ف_ن_ع_ب_دالله پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا است یک ماه سکون اختیار فرمود و خ_وی_ش_ان_خ_ود را دی_دار_ک_رد و از آن_ج_ا_ب_ه_س_وی_مکه کوچ داد هنگام مراجعت در م_ن_زل (آب_وا) ک_ه_م_ی_ان_ه_م_ک_ه و م_دی_ن_ه_اس_ت_م_زاج آن م_خدره از صحت بگشت و هم در آن م_نزل درگذشت . جسد مبارکش را در آنجا به خاک سپردند و اینکه در این اعصار قبر آمنه را در م_ک_ه_ن_ش_ان_ده_ن_د_گ_وی_ن_د_ب_رای آن اس_ت_ک_ه از (آب_وا) ب_ه_م_ک_ه_ن_ق_ل_ک_ردن_د و چون آم_ن_ه_رضی_الله_ع_ن_ه_ا_وداع_ج_ه_ان_گ_ف_ت_اُمّ_ای_م_ن_رس_ول_الله_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم را برداشته به مکه آورد عبدالمطلب آن حضرت را در ب_ر_گ_رف_ته رقت نمود و از آن پس خود به کفالت آن حضرت پرداخت . و هرگز بی او خوان طعام ننهادی و دست به خوردنی نبردی . گویند از بهر عبدالمطلب فراشی ب_ود_ک_ه_ه_ر_روز

در ظل کعبه می گسترده و هیچ کس از قبیله وی بر آن وساده پای نمی نه اد و هم می ن ک ع عبدالمطلب بیرون می شد بر آن فراش می نشست و قبیله بیرون از آن وساده جای بر زمین می کردند اما حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و چون درمی آمد بر آن فراش می رفت و عبدالمطلب او را در آغوش می کشید و می بوسید و می گفت :

(مَا رَأَيْتُ قُبْلَةً أَطْيَبَ مِنْهُ وَلَا جَسَدًا أَلْيَنَ مِنْهُ)

و در ۶۱۷۱ ک ه ه ش ت سال از سن مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گذشته بود عبدالمطلب وفات فرمود. (۱۴۸)

نقل است که چون اجل آن بزرگوار نزدیک شد ابوطالب را طلبید و او را در باب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سفارش بسیار کرد و فرمود: او را حفظ کن و او را به لسان و مال و دست نصرت کن زود باشد که او سید قوم شود، پس دست ابوطالب را گرفت و از وی ع ه د ب س تاد آنگاه فرمود: مرگ بر من آسان گشت ، پس محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ب س ی ن ه خ د گ داشت و بگریست و دختران خود را فرمود که بر من بگریید و مرثیه گویند که قبل از مرگ بشنوم ، پس شش تن دختران او هر یک قصیده ای در مرثیه پ د ر ب گ فتند و بخواندند. عبدالمطلب این جمله شنید و از جهان بگذشت و این هنگام صد و بی س ت س اله ب ود و روای ات در م دح ع ب دالم ط لب ب س ی ا ر اس ت و وارد شد ده ک ه او اول ک س ی ب ود ک ه ق ائل ش د

ب_ب_دا و م_بعوث خواهد شد در قیامت با حُسن پادشاهان و سیمای پیغمبران. (۱۴۹)

پنج سنّت عبدالمطلب

قسمت اول

و ن_ی_ز روای_ت ش_ده ک_ه عبدالمطلب در جاهلیت پنج سنّت مقرر فرمود حق تعالی آنها را در اسلام جاری گردانید:

اول آنکه زنان پدران را بر فرزندان حرام کرد و حق تعالی در قرآن فرستاد:

(وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ). (۱۵۰)؛

دوم آنکه گنجی یافت و خمس آن را در راه خدا داد و خدا فرستاد:

(وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ). (۱۵۱)؛

سوم آنکه چون چاه زمزم را حفر نمود آن را سقایه حاج نمود و خدا فرستاد:

(أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ). (۱۵۲)؛

چ_ه_ا_رم آن_ک_ه در دی_ه ک_شتن آدمی صد شتر مقرر کرد و خدا این حکم را فرستاد، پنجم آنکه طواف نزد قریش عددی نداشت پس عبدالمطلب هفت شوط مقرر کرد و خدا چنین مقرر فرمود.

ع_ب_دالمطلب به ازل_م قمار نمی کرد و بت را عبادت نمی کرد و حیوانی که به نام بت می ک_شتند نمی خورد و می گفت من بر دین پدرم ابراهیم باقیم (۱۵۳). و بیاید در ب_اب_اح_وال_ام_رض_اع_لی_ه_الس_لام_اش_ع_اری از عبدالمطلب که حضرت امام رضا علیه السلام فرموده . و در سنه ۶۱۷۵ که دوازده سال و دو ماه و دو روز از سن شریف حضرت رسول خ_دا ص_لی الله علیه و آله و سلم گذشته بود، ابوطالب از بهر تجارت ، سفر ش_ام رات_ص_م_ی_م ع_زم داد و روای_ت ش_ده ک_ه چ_ون اب_وط_الب اراده س_ف_ر ش_ام ک_رد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مهار ناقه او چسبید و گفت : ای عم! مرا به که م_ی_س_پ_اری ن_ه_پ_د_ری دارم و ن_ه

م_ادری ؛ پس ابوطالب گریست و آن حضرت را با خود ب_رد و ه_رگ_اه در راه ه_وا گ_رم می_ش_د اب_ری
پ_یدا می_شد و بر بالای سر آن حضرت س_ای_ه می_اف_ک_ن_د ت_ا آن_ک_ه در اث_ن_ای راه ب_ه
ص_وم_ع_ه راه_ب_ی ر_س_ی_د ن_د ک_ه او را (بحیرا) (۱۵۴) می_گفتند. چون دید که ابر با ایشان حرکت می_کند از
صومعه خ_ود به زیر آمد و طعامی برای ایشان مهیا کرده ایشان را به سوی طعام خود دعوت نمود، پ_س اب_وط_الب و
س_ای_ر ر_ف_ق_ا ر_ف_ت_ن_د ب_ه ص_وم_ع_ه راه_ب_و ح_ض_رت ر_س_ول ص_لی_الل_ه_ع_لی_ه و آله و
س_لّم را ن_زد متاع خود گذاشتند؛ چون (بحیرا) دید که اب_ر_ب_ال_ای ق_ا ف_له گ_اه ای_س_ت_ا ده
ا_س_ت پ_ر_س_ی_د: آی_ا ک_س_ی_ه_س_ت از اه_ل ق_ا ف_له ک_ه ب_ه ای_ن_ج_ا ن_ی_ا م_ده است؟
گفتند: نه، مگر یک طفلی که او را نزد متاع خود گ_ذ_اش_ت_ه ایم. بحیرا گفت: سزاوار نیست که کسی که از طعام من
تخلّف نماید او را نیز ب_طلبید؛ چون به نزد آن حضرت فرستادند و آن حضرت به صومعه روان شد ابر نیز ه_م_راه آن
ح_ض_رت ح_ر_ک_ت ک_رد، پ_س ب_ح_ی_را گ_ف_ت_ک_ه ای_ن_ط_ف_ل ک_ی_س_ت؟ گفتند:
پسر ابوطالب است. بحیرا با ابوطالب گفت: این پسر تو است؟ اب_وطالب فرمود: این پسر برادر من است. پرسید که پدرش
چه شد؟ فرمود: هنوز به دن_ی_ا ن_ی_ا م_ده ب_ود ک_ه پ_د_رش و ف_ات_ن_م_ود. ب_ح_ی_را گ_ف_ت
ک_ه ای_ن_ط_ف_ل را به بلاد خود برگردان که اگر یهود او را بشناسند چنانکه من شناختم هرآینه او را ب_کشند و بدان
که شاءن او بزرگ است و او

پیغمبر این امت است که به شمشیر خروج خواهد فرمود. (۱۵۵)

فَقِيْرَ گَوِيْ د: که در اینجا اختلاف است که آیا ابوطالب با آن حضرت به شام رفت یا به سبب کلام بحیرا از همانجا با حضرت مراجعت کرد یا حضرت را برگردانید و خود به شام رفت از برای هر یک قائلی است وَاللّٰهُ الْعَالِمُ .

و در سن ۶۱۸۸ هـ بـیست و پنج سال از سنّ شریف حضرت پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سـلّم گـذشـت هـ بـود خـدیـجـه رضی اللّٰه عنہا را تزویج فرمود و آن مخدّره دختر خـویـلد بـن اسـد بـن عـبـدالعـزّی بـن قـصّی بـن کـلاب بـوده و نـخست زوجه عتیق بن عائذ المـخزومی بود و فرزندى از او آورد که (جاریه) نام داشت و از پس عتیق زوجه ابوّهاله ابـن مـنذر الا سدی گشت و از او هند بن ابی هاله را آورد و چون ابوّهاله وفات کرد خدیجه از مـال خـویـش و شـوهـران ثـروتى عظیم به دست آورد و آن را سرمایه ساخته به شرط مـضـاربـه تجـارت کـردت از صـنـادی دتـوان گـران شـد چـنـدان کـه نـقل شـده کـه کـارداران او هـشـتـاد هزار شتر از بهر بازرگانی می داشتند و روز تا روز مـال او افـزون مـی شد و نام او بلند می گشت و بر بام خانه او قبه ای از حریر سبز با طـنـاب هـای ابـری شـم راسـت کـرده بـودن د بـات مـثـالی چـنـد. و قـصّه تـزویـج او بـا رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم مفصّل است و ذکرش خارج از این مختصر است ولیکن ما در اینجا به یک روایت اکتفا می کنیم :

شـیـخ کـلیـنی و غـیـر او روایت

کَرده ان د ک ه چ ون ح ض رت رس ول خ دا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم خواست که خدیجه بنت خویلد _
رضی اللہ عنہا _ را ب ه ع ق د خ ود در آورد اب وط الب اب آل خ ود و جمعی از قریش رفتند به نزد ورقه بن
نوفل عموی خدیجه پس ابتدا کرد ابوطالب به سخن و خطبه ای ادا کرد که مضمونش این است :

ح م د و سپاس خداوندی را سزاست که پروردگار خانه کعبه است و گردانیده است ما را از زرع ابراهیم علیه السلام و از
ذریه اسماعیل علیه السلام و جای داده است ما را در حرم امن و ام ان و گ ر د ان ی ده است ما را بر سایر مردم حکم
کنندگان و مخصوص گردانیده است ما را ب ه خ ان ه خ ود ک ه م ر دم از اط ر اف ج هان قصد آن می نمایند و
حرمی که میوه هرجا را به س وی او می آوردن د و ب ر کت داده است بر ما در این شهری که در آن ساکنیم ؛ پس
بدانید ک ه پ س ر ب ر ا در م م ح م د بن عبد اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را به هیچ یک از قریش ن م ی
س ن ج ن د م گ ر آنکه او زیادت می کند و هیچ مردی را با او قیاس نکنند مگر آنکه او ع ظ ی م ت ر
اس ت و او را در م ی ان خ ل ق ع د ی ل و ن ظ ی ر ن ی س ت و ا گ ر در م ال او ک م ی ه س ت
پس مال اعطائی است از حق تعالی که جاری کرده بر بندگان به قدر ح اج ت ای ش ان و م ان ن د س ای ه ای
اس ت ک ه به زودی بگردد. او را به خدیجه رغبت است و خدیجه را نیز با او رغبت است ، آمده ایم که او

را از تو خواستگاری کنیم به رضا و خواهش او و هر مَهْر کِه خِواهِی د از مالِ خود می دهی م آن چه در حال خواهید و آنچه مؤخّر گردانید و به پروردگار خانه کعبه سوگند می خورم که او را شائنی رفیعی و من زلتی منی ع و به ره ای شام ل و دین ای ع و رایی کامل است پس ابوطالب ساکت شد.

و ورقه عم خدیجه که از جمله قسیسان و علمای عظیم الشان بود به سخن درآمد و چون از جواب ابوطالب قاصر بود تواتری در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و نتوانست که نیک جواب بگوید.

چون خدیجه آن حال را مشاهده نمود از غایت شوق به آن حضرت پرده حیا اندکی گشود و به زبان فصیح فرمود:

ای عم من! هر چند تو از من اولی هستی به سخن گفتن در این مقام امّا اختیار مرا بیش از من نداری. تزویج کردم به تو ای محمّد بن فاسخ خود را و مَهْر من در مال من است. بفرما عم خود را که ناچه ای برای ولیمه زفاف بکشد و هر وقت خواهی به نزد زن خود در آی؛ پس ابوطالب فرمود که ای گروه گواه باشید که خدیجه خود را به محمّد صلی الله علیه و آله و سلم تزویج کرد و مَهْر را خود ضامن شد.

پس یکی از قریش گفت چه عجب است که مَهْر را زنان برای مردان ضامن شوند! ابوطالب در غصب شده برخاست و چون آن جناب به خشم می آمد جمیع قریش از او می ترسیدند و از سَطوت او حذر می نمودند؛ پس گفت فِت کِه اگَر

ش_و_ه_ر_ان_دی_گ_م_گ_م_ثَل_فرزند_برادر_من_باشند_زنان_به_گرانترین_قیمتها_و_بلندترین_مهرها_ایشان_را_طلب_خواهند_کرد_و_اگر_مانند_شما_باشند_مهر_گران_از_ایشان_خواهند_طلبید.

پ_س_اب_و_ط_الب_ش_ت_ر_ن_ح_ر_کرد_و_ز_ف_اف_آن_دُرّ_ص_د_ف_انبياء_و_ص_د_ف_گ_و_هر_خ_یر_النساء_م_ن_ع_قد_گ_رد_ید_و_چون_خ_دی_ج_ه_ر_ض_ی_اللّه_ع_ن_ها_به_ح_باله_حضرت_م_ح_مد_ص_لی_اللّه_ع_لی_ه_و_آ_له_و_س_لم_د_ر_آ_مد_ع_بد_اللّه_بن_غ_ن_م_که_ی_کی_از_ق_ر_یش_است_این_اشعار_را_در_ت_ه_ن_یت_ا_ن_ش_اد_ک_رد:

شعر:

هَئِنَا مَرِيئًا يَا خَدِيجَهُ قَدْ جَرَتْ

لَكَ الطَّيْرُ فِيمَا كَانَ مِنْكَ بِاسْعِدِ

تَزَوَّجْتِ مِنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا

وَ مَنْ ذَا الَّذِي فِي النَّاسِ مِثْلَ مُحَمَّدٍ

بِهِ بَشَرِ الْبِرِّانِ عِيسَى بْنُ مَرْيَمٍ وَمُوسَى بْنُ عِمْرَانَ فَيَأْتُرَبَّ مَوْعِدِ

أَقْرَبَتْ بِهِ الْكُتَابُ قَدَمَا بَأَنَّهُ

رَسُولٌ مِنَ الْبَطْحَاءِ هَادٍ وَ مُهْتَدٍ (۱۵۶)

و در سال ۶۱۹۳ ک_ه_س_ی_س_ال_از_و_لا_د_ت_ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_اللّه_ع_لی_ه_و_آ_له_و_س_لم_گ_ذ_ش_ت_ه_بود_و_لا_د_ت_با_س_ع_اد_ت_ا_م_یر_ا_لم_ؤ_م_ن_ین_ع_لی_ه_السّلام_واق_ع_ش_د_چ_نا_ن_که_ب_ی_ا_ید_در_باب_س_ؤ_م_ا_ن_ش_اء_اللّه_ت_عالی_.

و در ۶۱۹۸ ک_ه_س_ی_و_پ_ن_ج_سال_از_ع_مر_آن_حضرت_گ_ذ_ش_ت_ه_باش_د_ق_ر_یش_ک_عب_ه_را_خ_راب_ک_ر_د_ن_د_و_از_س_ر_ب_ن_ا_ک_ر_د_ن_د_و_ب_ر_ط_ول_و_ع_ر_ض_خ_ا_ن_ه_ا_ف_ز_ود_ن_د_و_دی_و_اره_ا_را_ب_ل_ند_ب_ر_آ_ورد_ند_به_ن_ح_وی_که_در_ج_ای_خ_ود_ن_گ_ار_ش_ی_اف_ت_ه_.

و در ۶۲۰۳ روز ب_ی_س_ت_و_ه_ف_ت_م_ش_هر_ر_ج_ب_که_با_روز_ن_ور_وز_م_ط_اب_ق_بود_حضرت_م_ح_مد_بن_ع_ب_د_اللّه_ب_ه_س_ن_چ_هل_سال_گی_م_بع_وث_به_رس_الت_ش_د_و_به_رو_ایت_ا_مام_ح_سن_ع_س_ک_ری_ع_لی_ه_السّلام_چ_ون_چ_ه_ل_س_ال_از_س_نّ_آن_ح_ض_رت_گ_ذ_ش_ت_ح_ق_ت_ع_الی_دل_او_را_ب_ه_ترین_دل_ها_و_خ_اش_ع_تر

و مطیعتر و بزرگتر از همه دلها یافت پس دیده آن حضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند و فوج از ملائکه به زمین می آمدند و آن حضرت نظر می کرد و ایشان را می دید و رحمت خود را از ساق عرش تا سر آن حَضرت مَتصل گردانید. پس جبرئیل فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و بازوی آن حضرت را حرکت داد و گفت: یا محمد بخوان. فرمود: چه چیز بخوانم؟ گفت:

(اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ...) (۱۵۷)

پس وحیِ هـای خـدا را بـه او رسـانـیـد. (۱۵۸) و به روایت دیگر پس بار دیگر جـبـرئـیل بـا هـفـتـادـه زار مـلک و مـیـکـائـیل بـا هـفـتـادـه زار مـلک نـازل شـد و کـرسـی عـزّت و کـرامـت بـرای آن حضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سـلطـان سـربـر رسالت گذاشتند و لوای حمد را به دستش دادند و گفتند بر این کرسی بالا رو و خداوند خود را حمد کن و به روایت دیگر آن کرسی از یاقوت سرخ بود و پایه ای از آن از زبرجد بود و پایه ای از مروارید. (۱۵۹)

پس چون ملائکه بـالارفتـند و آن حَضرت از کوه حـراء بـه زیـر آمـد، انـوار جـلال او را فرود گرفته بود که هیچ کس را یارای آن نبود که به آن حضرت نظر کند و بـر هـر درخت و گیاه و سـنـگ کـه مـی گـذشت آن حضرت را سجده می کردند و به زبان فصیح می گفتند: (السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ).

و چون

داخ_ل_خ_ان_ه_خ_دی_جه_شد_از_شعاع_خورشید_جمالش_خانه_منور_شد. خدیجه گفت: یا_م_ح_م_د_صلی_الله_علیه_و_آله
و_سلم_این_چه_نور_است_که_در_تو_مشاهده_می_کنم؟ فرمود که این نور پیغمبری است، بگو: (لا_إِلَهَ إِلاَ اللهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ
الله).

خ_دی_ج_ه_گفت_که_سالها_است_من_پیغمبری_ترا_می_دانم، پس_شهادت_گفت_و_به_آن_حضرت_ای_م_ان_آورد؛_پ_س
حضرت_فرمود:_ای_خدیجه،_من_سرمائی_در_خود_می_یابم_جامه_ای_بر_من_پوشان. چون_خواهید_از_جانب_حق_تعالی_ندا_به_او
رسید:

(یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبِّكَ فَكَبِيرٌ) (۱۶۰)

ای_ج_ا_م_ه_ب_ر_خ_ود_پ_ی_چیده_برخیز_پس_بترسان_مردم_را_از_عذاب_خدا،_و_پروردگار_خود_را_پ_س
ت_ک_ب_ی_ر_ب_گ_و_و_به_بزرگی_یاد_کن؛_پس_حضرت_برخاست_و_انگشت_در_گوش_خود_گذاشت_پس_گفت:
اللهُ أَكْبَرُ اللهُ أَكْبَرُ.

پس صدای آن حضرت به هر موجودی رسید و همه با او موافقت کردند. (۱۶۱)

و در ۶۲۰۷ هـ_ا_ر_ف_رم_ود_رس_ول_خدا_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_دعوت_خود_را_از_پس_آن_ک_ه_مدت_سه_سال
حضرت_پیغمبر_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_مردمان_را_پنهانی_دعوت_می_ف_رم_ود_و_گ_روه_ی_روش_آن_ح_ض_رت
را_گ_رف_ت_ن_د_و_ای_م_ان_آوردن_د_ج_ب_ر_ئی_ل_ای_ن_آی_ه_م_ب_ار_ک_ه_آورد: (فَاصْبِرْ دَعْوَةَ رَبِّكَ أَمْرًا مَّهِمًّا
مَعْرُوضًا عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ). (۱۶۲)

امر_کرد_آن_حضرت_را_که_آشکارا_دعوت_کند؛_پس_آن_حضرت_به_کوه_صفا_بالا_رفت_و_مردم_را_انذار_کرد_و_شرح_دعوت_آن
حضرت_مردم_را_به_دین_مبین_و_خواندن_قرآن_مجید

برایشان و اذیت و آزارهایی که به آن حضرت رسید خارج از این مختصر است . و ما در نوع پنجم از معجزات آن حضرت اشاره کردیم به آنچه مناسب اینجا است ، به آنجا رجوع شود.

و از آن سوی کفار قریش در رنج و شکنجه مسلمانان سخت کوشیدند و بدان کس که قدرت بر زحمت او نداشتند به زبان زیان می کردند و هر که را قوم و عشیرتی نبود به عذاب و عقاب می کشیدند و در رمضاء مکه به گرسنگی و تشنگی بازمی داشتند و زره در تن می کردند و به توقف در آفتاب حکم می دادند چندان که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم تبری جویند.

فقیر گوید که در ذکر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در ذکر عمّار اشاره خواهد شد به صدمات و اذیتهای کفار قریش بر مسلمانان .

و در سال ۶۲۸ هجرت اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به حبشه واقع شد. چون مسلمانان از شکنجه کفار قریش سخت به ستوه شدند و با ظلم کفار قریش صبر نتوانستند، از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دستوری طلبیدند تا به شهر مدینه برگردند. حضرت ایشان را اجازت داد که به ارض حبشه هجرت کنند؛ چه آنکه مردم حبشه از اهل کتاب اند و نجاشی پادشاه حبشه به کسی ظلم نمی کند. و این هجرت نخستین است که بعرض از اصحاب ابوبکر سید القریب حبه بفرستاد و هجرت بزرگ آن بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بفرستاد و هجرت بزرگ آن بود که

داد و از کسانی که به ح_ب_ش هجرت کردند عثمان بن عفان و زوجه اش حضرت رقیه و ابوحدیفه بن عتبّه بن رب_بعه با زوجه اش سهله . و در حبشه محمّد بن ابوحدیفه را حق تعالی به او داد و دیگر زب_ی_رب_ن_الع_وَام و م_ضِعَب ابن عمّیر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار و عبدالرحمن بن ع_وف و اب_وس_لمه و زوجه اش ام سلمه و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیع و جعفر بن ابی طالب با زوجه اش أسماء بنت عمیس و عمرو بن سعید بن العاص و برادرش خالد و این ه_ر دوت_ن با زن بودند و دیگر عبدالله بن جحش با زوجه اش ام حبیبه دختر ابوسفیان و ابوموسی اشعری و ابو عبیده جراح و اشخاصی دیگر که جمیعا زیاده از هشتاد مرد باشند در م_اه_رج_ب_از_م_ک_ه_ب_ی_رون شدند کشتی در آب راندند و به اراضی حبشه درآمدند و در آن م_م_لک_ت_از_ک_ین و کید قریش و عذاب آن جماعت آسوده شدند و در جوار نجاشی ایمن زیستند و ب_ه_ع_ب_ادت_ح_ق_ت_ع_الی_پ_ردا_ختند و حضرت ابوطالب در تحریص نجاشی به نصرت پیغمبر فرموده :

قسمت دوم

شعر :

تَعَلَّمَ مَلِيكَ الْحَبَشِ أَنْ مُحَمَّدًا

نَبِيُّ كَمُوسَى وَالْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ

أَتَى بِهَدْيٍ مِثْلَ الَّذِي آتَى بِهِ

فَكُلُّ بِأَمْرِ اللَّهِ يَهْدَى وَيَعْصِمُ

وَإِنَّكُمْ تَتْلُونَهُ فِي كِتَابِكُمْ

بِصِدْقِ حَدِيثٍ لِاحْدِيثِ الْـمُرْجَمِ (۱۶۳)

وَإِنَّكَ مَا يَأْتِيكَ مِنَّا عِصَابَةٌ

بِفَضْلِكَ إِلَّا عَاوَدُوا بِالتَّكْرُمِ

فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ نِدًّا وَاسْلُمُوا

فَإِنَّ طَرِيقَ الْحَقِّ لَيْسَ بِمُظْلَمٍ (۱۶۴)

و در سال ۶۲۰۹ که پنج سال از بعثت گذشته باشد ولادت با سعادت حضرت فاطمه _ صلوات الله عليها _ واقع شد

به نحوی که در باب دوم بیاید ان شاء الله تعالی .

و در سال ۶۲۱۰ حضرت رسول خـدا صـلی اللّٰه عـلیـه و آله و سـلّم بـه شـعـب در آمـد . و مجمل آن چنان است که چون مشرکین نگریستند که مسلمانان را پناه جایی مانند حبشه به دست شـده رـکـس از مـسـلمـین بدان مملکت سفر کردی ایمن گشتی و هم آن مردمان که در مکه سکونت دارند در پـناه ابـوطالب اند و در اسلام حمزه نیز ایشان را تقویتی شد، انجمنی بزرگ کـردنـد و تـمـامـی قریش بر قتل پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم همدست شدند؛ چون ابوطالب بر این اندیشه آگهی یافت آل هاشم و عبدالمطلب را فراهم کرد و ایشان را با زن و فرزند به درهای که شـعـب ابوطالبش گویند جای داد و اولاد عبدالمطلب مسلمان و غـیر مسلمانان از بهر حفظ قبیله و فرمانبرداری ابوطالب در نصرت پیغمبر صلی اللّٰه علیـه و آله و سـلّم خـود داری نـکردند جز ابولهب که سر برتافت و با دشمنان ساخت . و ابـوطالب بـه اتـفاق خـویـشان خـود بـه حـفظ و حـراست رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم پرداخت و از دو سوی آن درّه را دیده بان بازداشت و فرزند خود علی علیه السّلام را بسیار شب به جای پیغمبر خفتن فرمود . و حمزه همه شب با شـمـشـی ر بر گرد پیغمبر می گشت ؛ چون کفار قریش این بدیدند و دانستند که بدان حـضرت دست نیابند چهل تن از بزرگان ایشان در دارالتمدیه مجتمع شدند و پیمان نهادند کـه بـا فرزند ابوطالب و اولاد هاشم ، دیگر به رفق و مدارا نباشند

و زن بدیشان ن_ده_ن_د و زن از ایشان نگیرند و بدیشان چیزی نفروشد و چیزی از ایشان نخرند و با آن ج_م_اع_ت
ک_ار_ب_ه_ص_لح_ن_ک_ن_ن_د_م_گ_ر_وق_ت_ی_ک_ه_پ_ی_غ_م_بر_را_به_دست_ایشان_دهند_تا_به_ق_تل
آورند و این عهد را استوار کردند و بر صحیفه نگار نموده و مهر بر آن نهادند و به امّ الج_لاس_خ_اله_اب_وج_ه_ل_
س_پ_ردن_د_ت_ا_نیکو_بدارد_و_از_این_معاهده_بنی_هاشم_در_شَعب_محصور_ماندند_و_هیچ_کس_از_اهل_مکّه_با_ایشان_نیروی
فروختن_و_خریدن_نداشت_جز_اوقات_حج_ک_ه_مقاتلت_حرام_بود_و_قبائل_عرب_در_مکّه_حاضر_می_شدند_ایشان_نیز_از_شعب
بیرون_شده_چ_ی_زه_ای_خ_وردنی_از_عرب_می_خریدند_و_به_شعب_برده_می_داشتند_و_این_را_قریش_نیز_روا_ن_م_ی_دانستند
و_چون_آگاه_می_شدند_که_یکی_از_بنی_هاشم_چیزی_می_خواهد_بخرد_بهای_آن_را_گ_ران_م_ی_ک_ردند_و_خود_می_خریدند
و_اگر_آگاه_می_شدند_که_کسی_از_قریش_به_سبب_قرابت_یکی_از_بنی_عبدالمطلب_از_اشیاء_خوردنی_چیزی_به_شعب_فرستاده_او_را
زحمت_می_ک_ردن_د_و_اگ_راز_م_ردم_ش_ع_ب_ک_س_ی_ب_یرون_می_شد_و_بر_او_دست_می_یافتند_او_را_عذاب_و
شکنجه_می_کردند_و_از_کسانی_که_گاهی_برای_آنها_خوردنی_می_فرستاد_ابوالعاص_بن_رب_ی_ع_دام_اد_پ_ی_غ_م_بر
صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلّم_و_هشام_بن_عمرو_و_حکیم_بن_خَزام_بن_خُوَیَلد_برادرزاده_خدیده_بود.

و_ن_ق_ل_ش_ده_ک_ه_اب_والع_اص_ش_ت_ران_از_گ_ن_د_م_و_خ_رم_ا_حمل_داده

به شعب می برد و رها می کرد و از اینجا است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که ابوالعاص حق دامادی ما بگذاشت .

ب_ال_ج_م_ل_ه ، س_ه_س_ال_ک_ار_ب_دی_ن_گ_ون_ه_م_ی_رف_ت و گ_اه_ب_ود_ک_ه_ف_ری_اد
اط_ف_ال_ب_ن_ی_ع_ب_دالم_ط_لب از شدت گرسنگی و جوع بلند بود تا بعضی مشرکین از آن پیمان پشیمان شدند.

و پ_ن_ج نفر از ایشان که هشام بن عمرو و زُهَیْرُ بْنُ أُمَیْه بن مُغیره و مُطْعِمُ بْنُ عَیْدِی و أَبُو الْبُخْتَرِی و زَمْعَه بن الاء سود بن
المطلب بن اَسَد می باشند با هم پیمان نهادند که نقض عهد کنند و آن صحیفه را بدرند. صبحگاه دیگر که صناید قریش در
کعبه فراهم شدند و آن پ_ن_ج ن_ف_ر آمدند و از این مقوله سخن در پیش آوردند که ناگاه ابوطالب با جمعی از
م_ردم خ_ود از ش_ع_ب ب_ب_ی_رون آم_ده ب_ه ک_ع_ب_ه ان_درآم_د و در م_ج_م_ع ق_ری_ش
ب_ن_ش_س_ت . ابوجهل را گمان آنکه ابوطالب از زحمت و رنجی که در شعب برده صبرش تمام گشته و اکنون آمده
که محمّد صلی الله علیه و آله و سلم را تسلیم کند. ابوطالب آغاز سخن کرد و ف_رمود: ای مردمان سخنی گویم که جز بر
خیر شما نیست ، برادرزاده ام محمد صلی الله علیه و آله و سلم را خبر داده که خدای (أَرْضَه) را بدان صحیفه
برگماشت تا رُقُوم ج_ور و ظ_لم و قطیعت را بخورد و نام خدا را به جا گذاشت اکنون آن صحیفه را حاضر کنید اگر او
راست گفته است ، شما را با او چه جای سخن

است از کید و کینه او دست بردارید و اگ دروغ گویید، هم اک نون او را ت س لی م ک ن م ت ا به ق ت ل رس ان ی د. م ردم ان گ ف ت ند نیکو سخنی است پس برفتند و آن صحیفه را از ام جلاس بگرفتند و بیاوردند چون گشودند تمام را (أرضه) خورده بود جز لفظ بِسْمِکَ اللَّهُمَّ که در جاهلیت بر سر نامه ها می نگاشته اند. مردمان چون این بدیدند شرمسار شدند.

پ س م ط ع م ب ن ع د ی صحیفه را بدرید و گفت : ما بیزاریم از این صحیفه قاطعه ظالمه . آن گ اه ابوطالب به شعب مراجعت فرمود. روز دیگر آن پنج نفر به اتفاق جمعی دیگر از قریش به شعب رفتند و بنی عبدالمطلب را به مکه آوردند و در خانه های خود جای دادند و م د ت س ه س ال ب ود ک ه در ش ع ب ج ای داش ت ن د. لک ن م ش رک ی ن ب ع د از آن ک ه ح ض رت رس ول ص لی اللّٰه ع لی ه و آله و س لم از ش ع ب بی رون ش د ه م بر عقیقت نخست چندانکه ت وان س ت ن د از خ ص م ی آن ح ض رت خ وی ش ت ن داری ن ک ر د ن د و در اذیت و آزار آن حضرت بکوشیدند به نحوی که ذکرش را مقام گنجایش ندارد.

و در سال ۶۲۱۳ وفات ابوطالب و خدیجه رضی الله عنهما واقع شد. امیا ابوطالب ، پ س وف ات ش در بی س ت و ش ش م ر ج ب آخ رس ال ده م ب ع ث ت ات ف اق اف ت اد. ح ض رت رس ول ص لی اللّٰه ع لی ه و آله و س لم در م ص ی ب ت او ب گ ری س ت و چ ون ج ن از ه اش را حمل می کردند آن حضرت از پیش روی جنازه او می رفت و می فرمود:

ای ع م ، ص له رحم کردی و در کار من هیچ فرونگذاشتی خدا تو را جزای خیر دهد. و جلالت

شـاءن ابـوطـالب و نـصـرتـش از رسـول خـدا صـلى اللّـه عـلـىـه و آلـه و سـلّم و دىـگـر
فـضـائل او از آن گـگـذشـتـه اسـت كـه در اىـن مـخـتـصـتـصـر بـگـنـجـد و مـا در فـصـل
خـوىـشـان حـضـرت رسـول صـلى اللّـه عـلـىـه و آلـه و سـلّم به مـخـتـصـرى از آن اشاره خواهيم نمود.

و بـعد از سـه روزه و به روايتى سى و پنج روزه، وفات حضرت خديجه رضى الله عنها واقع شد و در رسـول خـدا
صـلى اللّـه عـلـىـه و آلـه و سـلّم او را بـه دسـت خـويش در (حَجُّون) (۱۶۵) مـكـه دـفـن كـرد و بـعد
از وفـات ابـوطالب و خديجه رضى الله عنهما چـنـدان غـمـنـاك بـود كـه از خـانـه كـمـتـر
بـىـرون شـد و از اىـن روى آن سال را عَامُ الْحُزْنِ نام نهاد. اميرالمؤمنين عليه السلام در مرثيه آن دو بزرگوار فرموده :

شعر :

أَعْيَنِي جُودَا بَارَكَ اللَّهُ فِيكُمَا

عَلَى هَالِكَيْنِ مَا تَرَى لَهُمَا مِثْلًا

عَلَى سَيِّدِ الْبَطْحَاءِ وَ ابْنِ رَيْسِهَا

وَ سَيِّدَةِ النَّسْوَانِ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى

مُصَابُهُمَا دَجَى لِي الْجَوِّ وَالْهَوَا

فَبِتُّ أُقَاسِي مِنْهُمَا الْهَمَّ وَالْتِكَلِي

لَقَدْ نَصَّرَا فِي اللَّهِ دِينَ مُحَمَّدٍ

عَلَى مَنْ بَغَى فِي الدِّينِ قَدْ رَعِيَا إِلَّا

و هم آن حضرت در مرثيه ابوطالب فرموده :

شعر :

أَبَا طَالِبٍ عِظْمُهُ الْمُسْتَجِيرِ

وَ غَيْثِ الْمَحُولِ وَ نُورِ الظُّلَمِ

لَقَدْ هَدَى فَقْدُكَ أَهْلَ الْحِفَاظِ

فَصَلَّى عَلَيْكَ وَلِيَّ النِّعَمِ

وَلَقَاكَ رَبُّكَ رِضْوَانَهُ

فَقَدْ كُنْتَ لِلظُّهْرِ مِنْ خَيْرٍ عَمَّ

و ب ع د از و ف ا ت اب و ط ا لب م ش ر ک ی ن عرب بر خصمی آن حضرت بیفزودند و زحمت او را پ ی ش ن ه ا د خاطر کردند چنانکه یکی از شیفتهای قوم به اغوای آن جماعت ، روزی مشتی خاک بر سر مبارکش ریخت و آن حضرت جز صبر چاره ندانست .

و در سال ۶۲۱۴ از ج هت دعوت مردم ، به طائف شد و ما قصه

سفر آن حضرت را به طائف به نحو اختصار در ضمن معجزات در استیلاء آن حضرت بر شیاطین و جنیان ذکر کردیم .

و در سال ۶۲۱۴ ح_ض_رت رس_ول صلی الله علیه و آله و سلم سَوْدَه بنت زَمْعَه را تزویج فرمود. و این اوّل زنی بود که آن حضرت بعد از خدیجه تزویج فرمود.

ح_ض_رت رس_ول خ_دا ص_لی الله ع_لی_ه و آله و س_لم ت_ا خ_دی_ج_ه زنده بود هیچ زن دیگر ن_گ_رف_ت و ه_م در آن س_ال عایشه را خطبه کرد و آن هنگام او شش ساله بود و زفاف او در سال اوّل هجرت افتاد و هم در آن سال ابتدای اسلام انصار شد.

و در سال ۶۲۱۵ معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق افتاد.

معراج پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ب_دان ک_ه از آی_ات ک_ری_م_ه و اح_ادی_ث م_تواتره ثابت گردیده است که حق تعالی حضرت رس_ول ص_لی الله علیه و آله و سلم را در یک شب از مکه معظمه تا مسجد اقصی و از آنجا ب_ه آس_م_ان_ه_ات_ا س_دِرَه المُن_تَهِی و عرش اعلا سیر داد. و عجائب خلق سموات را به آن ح_ض_رت ن_مود. و رازهای نهانی و معارف نامتناهی به آن حضرت القا فرمود و آن حضرت در ب_ی_ت الم_ع_م_ور و ت_ح_ت عرش به عبادت حق تعالی قیام نمود. و با انبیاء علیهما السلام ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود.

و احادیث متواتره خاصّه و عامّه دلالت دارد که عروج آن حضرت به بدن بود نه به روح ، در ب_ی_داری ب_ود ن_ه در خ_واب ، و در میان قدمای علمای شیعه

در این خلافتی نبوده چنانچه ع-لام-ه م-ج-لسی فرموده: و شکی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده اند یا از ع-دم-ت-ت-ب-ع اخبار و آثار رسول خدا و ائمه هدی علیهما السلام است یا به سبب عدم اعتماد ب-ر-اخ-بار حجت‌های خدا و وثوق بر شبهات غیر متدینین از حکماست و اگر نه چون تواند ب-ود-ک-ه-ش-خ-ص-م-ع-ت-ق-د-چ-ن-دی-ن-ه-زار-ح-دی-ث از ط-رق-م-خ-ت-لف-ه در اصل م-ع-راج و کیفیات و خصوصیات آن بشنود که همه ظاهر و صریحند در معراج جسمانی ب-ه-م-ح-ض-اس-ت-ب-ع-اد-وه-م-ی-ا-ش-ب-ه-ات-وا-ی-ه-ح-ک-م-ا، ه-م-ه-را-ان-ک-ار و تاءویل نماید. (۱۶۶)

و اگ-ر (ع-ر-ج-ت-ب-ه) در ب-ع-ض-ن-س-خ (ع-ر-ج-ت-ب-ر-و-ج-ه) ذکر شده منافات ندارد. و این م-ث-ل (ج-ن-ت-ک-ب-ر-و-ح-ی) اس-ت-ب-ه-ب-ی-ان-ی-ک-ه م-ق-ام-ذک-رش-ن-ی-س-ت و تفصیل آن را شیخ ما علامه نوری در (تحیة الزائر) ذکر فرموده. (۱۶۷)

و ب-دان-ک-ه-اتفاق-ی-است که معراج پیش از هجرت واقع شد و آیا در شب هفدهم ماه رمضان، ی-ا-ب-ی-س-ت و ی-ک-م-م-اه-م-ز-ب-ور، ش-ش-م-اه-پ-ی-ش-از-ه-ج-رت-واق-ع-ش-ده. ی-ا-در-م-اه-رب-ی-ع-ال-اول-دو-س-ال-ب-ع-د-از-بعث-اختلاف-است و در مکان عروج نیز خلاف است که خانه ام هانی بوده یا شیب ابی طالب یا مسجد الحرام؟ و حق تعالی فرمود:

(س-ب-ح-ان-الذی-اس-ری-ب-ع-ب-ده-لی-لا-م-ن-العم-س-ج-د-الحم-رام-الی-العم-س-ج-د-الاق-ص-ی-...).

(۱۶۸)

ی-ع-ن-ی-م-ن-زه-اس-ت-آن-خ-داون-دی-ک-ه-سیر-داد-بنده-خود-را-در-شبی-از-مسجد-الحرام-به-سوی-م-سجد-اقصی-آن-مسجدی-که-برکت-داده-ایم-دور-آن-را-برای-آنکه-نمایانیم-او-را-آیات-عظمت-و-جلال-خود،-به-درستی-که-خداوند

شنا و داناست .

بَعِضِیْ كَیْفَ فَتَهِ اَنْدَ كَهْ مَرَادُ اَز مَسْجِدِ الْحَرَامِ ، مَكَّهْ مَعْظَمَهْ اَسْتْ ؛ زَیْرَا كَهْ تَمَامُ مَكَّهْ مَحَلُّ نَمَازِ وَ مَحْتَرَمٌ اَسْتْ . وَ مَشْهُورٌ اَنْ اَسْتْ كَهْ مَسْجِدُ اَقْصَى مَسْجِدِیْسْتْ كَهْ دَر بَیْتِ الْمَقْدَسِ اَسْتْ . وَ اَز اَحَادِیْثِ بَسِیَارِ ظَاھِرِ مِیْ شُودُ كَهْ مَرَادُ ، بَیْتِ الْمَعْمُورِ اَسْتْ كَهْ دَر اَسْمَانِ چَهَارمِ اَسْتْ وَ دُورْتَرِیْنِ مَسْجِدْهَآ اَسْتْ . وَ نِیْزِ اِخْتِلَافِ اَسْتْ كَهْ مَعْرَاجِ اَنْ حَضْرَتِ یَكْ مَرْتَبَهْ بُوْدَهْ یَا دُو مَرْتَبَهْ یَا زَیَادْتَرْ؟ اَز اَحَادِیْثِ مَعْتَبْرَهْ ظَاھِرِ مِیْ شُودُ كَهْ چَنْدِیْنِ مَرْتَبَهْ وَاقَعِ شُدْ وَ اِخْتِلَافِیْ كَهْ دَر اَحَادِیْثِ مَعْرَاجِ هَسْتِ مِیْ تُوَانْدِ مَحْمُولِ بَرِ اَیْنِ بَاشْدْ . عَلَمَا اَز حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَیْهِ السَّلَامُ رُوَایْتِ كَرْدَهْ اَنْدَ كَهْ حَقُّ تَعَالَى حَضْرَتِ رَسُوْلِ صَلَى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ رَا صَدِّ وَ بَیْسْتِ مَرْتَبَهْ بَهْ اَسْمَانِ بَرْدُ وَ دَر هَر مَرْتَبَهْ اَنْ حَضْرَتِ رَا دَر بَابِ وِلَایْتِ وَ اِمَامْتِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَ سَاِیْرِ اَئِمَّهْ طَاھِرِیْنَ عَلَیْھِمَا السَّلَامُ زَیَادَهْ اَز سَاِیْرِ فَرَایِضِ تَاكِیْدِ وَ تَوْصِیْهْ فَرَمُوْدْ . (۱۶۹)

قال البوصیری :

شعر :

سَرِیْتِ مِنْ حَرَمٍ لَیْلًا اِلَى حَرَمٍ
كَمَا سَرَى الْبَدْرُ فِی دَاجٍ مِنَ الظُّلَمِ
فَظَلَّتْ تَرْقَى اِلَى اَنْ نَلَتْ مَنْزَلَهْ
مِنْ (قَابِ قَوْسَیْنِ) لَمْ تُدْرِكْ وَلَمْ تُرْمِ
وَ قَدَّمْتِكْ جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ بِهَا
وَ الرَّسُلُ تَقْدِیْمِ مَخْدُومٍ عَلَی حَآدِمٍ
وَ اَنْتَ تَخْتَرِقُ السَّبْعَ الطَّبَاقَ بِھُمْ
فِی مَوَكِبٍ كُنْتَ فِیْهِ صَاحِبَ الْعَلَمِ
حَتَّى اِذَا لَمْ تَدْعُ شَاءُوا لِمُسْتَبِقِ
مِنَ الدُّنُوِّ وَ لَا مَرْقَى لِمُسْتَنِمِ

وَ دَر سَالِ ۶۲۱۶ بَعِیْعَتِ مَرْدَمِ مَدِیْنَهْ دَر عَقَبَهْ بَارِ دُومِ وَاقَعِ شُدْ وَ مَرْدَمِ مَدِیْنَهْ بَارِ رَسُوْلِ خُدَا صَلَى اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَّمَ عَقْدِ بَیْعَتِ وَ شَرْطِ مَتَابَعَتِ اسْتُوَارِ كَرْدَنْدِ كَهْ جَنَابِشِ رَا دَر مَدِیْنَهْ مَانَنْدِ تَنْ وَ جَانِ خُوِیْشِ حَفْظِ وَ

حراست نمایند و آنچه بر خویشتن نپسندند از بهر او پَسَن_ن_ده ندارند. چون این معاهده مضبوط شد مردم مدینه به وطن خویش باز شدند و کفار ق_ری_ش از پ_یمان ایشان با پیغمبر آگاه گشتند این معنی بر کین و کید ایشان بیفزود کار به شوری افکندند، چهل نفر از دانایان مجرب گزیده در دارالندوه جمع شدند شیطان به ص_ورت پ_ی_ری از ق_ب_ی_له ن_ج_د داخ_ل_ای_ش_ان_ش_د و ب_ع_د از ت_ب_ادل اف_ک_ار و اظهار رایها، رای همگی بر آن قرار گرفت که از هر قبیله مردی دلاور ان_ت_خاب کرده و به دست هر یک شمشیری برنده دهند تا به اتفاق بر آن جناب تازند و خ_ون_ش_ب_ریزند تا خون آن حضرت در میان قبائل پهن و پراکنده شود و عشیره پیغمبر را ق_وَت_م_ق_اوم_ت_ب_ا ج_م_ی_ع_ق_ب_ائل ن_ب_اش_د لاج_رم_ک_ار ب_ر_دی_ت_اف_ت_د؛ پ_س_ج_م_له دل بر این نهادند و به اعداد این مهم پرداختند. پس آن اشخاصی که ساخته این کار شده ب_ودن_د در ش_ب_اول ماه ربیع الاول در اطراف خانه آن حضرت آمدند و کمین نهادند از بهر آن_ک_ه_چ_ون پ_ی_غ_م_ب_ر_ب_ه_رخ_ت_خواب رود بر سرش ریخته و خونس بریزند. حق تعالی پ_ی_غ_م_ب_رش را از ای_ن_ق_ص_ه آگ_ه_ی_داد و آی_ه_ش_ری_ف_ه (وَإِذْ ی_م_ک_رُ ب_کَ الَّذِیْنَ کَفَرُوا) (۱۷۰) نازل شد و ماءمور گشت که امیرالمؤمنین علیه السلام را به جای خ_ود ب_خ_واب_ان_د و از م_دی_ن_ه ب_ی_رون شود. پس امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود که مشرکین قریش امشب قصد من دارند و حق تعالی مرا ماءمور به هجرت کرده است و امر فرموده ک_ه_ب_روم_ب_ه_غ_ار (ث_ور) و ترا امر

کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام ، تو چه می گوئی و چه می کنی ؟ امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: یا نبی الله ، آیا تو به سلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو؟ فرمود: بلی ، امیرالمؤمنین ع لیه السلام خ ن د ان ش د و س ج د ه ش ک ر ب ه ج ای آورد و ای ن اول س ج د ه ش ک ر ب و د ک ه در این امت واقع شد؛ پس سر از سجده برداشت و عرض کرد: ب ر و ب ه ه ر س و که خدا ترا ماءمور گردانیده است ، جانم فدای تو باد و هر چه خواهی م را م ر فرما که به جان قبول می کنم و در هر باب از حق تعالی توفیق می طلبم ؛ پس ح ص ر ت او را در ب ر گ ر ف ت و ب س ی ا ر گ ر ی س ت و او را ب ه خ د ا س پ ر د و ج برئیل دست آن حضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد و حضرت خواند:

(وَجَعَلْنَا مَنَابِقَ الَّذِينَ يَدِينُ أَيْدِيَهُمْ ذَا وَمِنْ خَلْفِهِمْ ذَا فِئْتٍ وَأَعْمَتُنَّ الْآهْمُ فَهَمَّ
لَا يُبْصِرُونَ) (۱۷۱)

و کف خاکی بر روهای ایشان پاشید و فرمود شَاهَتِ الْوُجُوهُ و به غار ثور تشریف برد.

و به روایتی به خانه امّ هانی تشریف برد و در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد از آن طرف امّ ای رالمؤمنین علیه السلام در جای آن حضرت خوابید و ردای آن حضرت را بر خود پوشید. ک ف ا ر ق ریش خواستند آن شب در خانه آن حضرت بریزند ابولهب که یک تن از ای شان بود م ا ن ع ش د گ ف ت : ن م ی گ ذارم ک ه ش ب داخ ل خ ا ن ه ش و ی د ؛ ز ی ر ا که در این خانه اطفال و زنان هستند امشب او را حراست می نمائیم

ص-ب-ح بر او می‌ریزی. م. ه-م-ی-ن-ک-ه-ص-ب-ح-خ-واس-ت-ن-د-ق-ص-د-خ-ود را ب-ه-ع-م-ل-آورن-د-ام-یرالمؤ-منین-علیه-السّلام-مقابل-ایشان-برخاست-و-بانگ-برایشان-زد. آن-جماعت-گ-ف-ت-ن-د-ی-اع-لی، م-حمّید-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلّم-کجا-است؟-فرمود: شما-او-را-به-من-ن-س-پ-رده-ب-ودی-د،-خ-واستید-او-را-بیرون-کنید،-او-خود-بیرون-رفت،-پس-دست-از-علی-علیه-السّلام-برداشته-به-جستجوی-پیغمبر-شدند.

حق تعالی این آیه در شائن امیرالمؤ منین علیه السّلام فرو فرستاد:

(وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ) (۱۷۲)

پ-س-ح-ض-رت-پ-ی-غ-م-ب-ر-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلّم-سه-روز-در-غار-ثور-بود-و-در-روز-چ-ه-ارم-روان-ه-م-دی-ن-ه-ش-د-و-در-دوازده-م-ماه-رب-ی-ع-ال-اول-س-ال-س-ی-زده-م-ب-عثت-وارد-مدینه-طیبه-شد-و-این-هجرت-پیغمبر-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلّم-به-مدینه-مبدء-تاریخ-مسلمانان-شد.

و-در-س-ال-اول-ه-ج-ری-ب-ع-د-از-پ-ن-ج-م-اه-ی-ا-ه-ش-ت-م-اه،-ح-ض-رت-رس-ول-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلّم-عقد-برادری-مابین-مهاجر-و-انصار-بست-و-امیرالمؤ-منین-علیه-السّلام-را-برادر-خود-قرار-داد-و-در-ماه-شوّال-آن-زفاف-با-عایشه-فرمود.

وقایع سال دوم هجری

قسمت اول

در-س-ال-دوم-ه-ج-ری-ق-ب-له-م-س-لم-ان-ان-از-ج-ان-ب-ب-ی-ت-الم-قدس-به-سوی-کعبه-گشت-و-در-این-س-ال-ت-زوی-ج-ح-ض-رت-ف-اط-م-ه-ص-کوات-الله-ع-کیها-با-امیرالمؤ-منین-علیه-السّلام-شد-ب-ع-ض-ی-از-م-ح-ق-ق-ی-ن-گ-ف-ت-ه-ان-د-ک-ه-س-وره-(ه-ل-آت-ی)-در-ش-اءن-اه-ل-ب-ی-ت-ع-لی-ه-م-السّ-لام-نازل-شده-و-حق-تعالی-بسیاری-از-نعمتهای-بهشت-را-در-آن-سوره-مذکور-داشته-و-ذکر-حورالعین

نفرموده ! (لَعَلَّ ذَلِكْ إِجْلَالاً لِفَاطِمَةَ صَيِّمَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا) و در آخر شـعـبـان سـنـه دو، روزه مـاه رـمـضـان فـرض شـد. و نـیـز در ایـن سال حکم قتال با مشرکین نازل شد.

و پس از هـفتـاد روز از سـنـه دو گـذشت هـ، غـزوه (أبـواء) واقع شـد و (أبـواء) (۱۷۳) نـام دهـی اسـت بـزرگ در مـیـان مـکـه و مـدینـه و آن از اعـمـال (فـزـع) است از مدینه و در آنجا است قبر حضرت آمنه والده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و هم دهـی دیـگر در آنجا است که آن را (وَدَّان) (۱۷۴) گویند و از اینجا است که این غزوه را، غزوه وَدَّان نیز گویند.

و در ایـن غـزوه کـار بـه صـلح رفت و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدون محاربه مراجعت فرمود و حامل لواء در این غزوه حضرت حمزه بود. پس از این (سَرِيَّة حمزه) پیش آمد.

فرق غَزْوَه و سَرِيَّة

باید دانست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لشکری را به حرب می گـمـاشـت و خود آن حضرت با آن لشکر بود آن را (غزوه) گویند و اگر آن حضرت با ایـشان نبود آن را بعث و (سَرِيَّة) گویند و سَرِيَّة (۱۷۵) طایفه ای از جیش را گـویـنـد که فرستاده شود برای دشمن، اَقْلَشُ نُه نفر است و نهایتش چهارصد و بعضی گـفـتـه انـد کـه (سَرِيَّة) از صد است تا پانصد و زیادتر را (منس) گویند و اگر از هـشتـصـد زیـادتر شـد (جـیـش) گـویـنـد و اگـر از چـهـارهـزار زیـادتر شـد (حـجـفـل) (۱۷۶) گـویـنـد و در عدد غزوات آن حضرت

اختلاف است از نوزده تا بیست و هفت گفته اند لکن قتال در نه غزوه واقع شده .

در سه ررب ی ع الا- خر غزوه بُوَاطِ پیش آمد و آن چنان بود که آن حضرت با دویست نفر از اصْحَابِ بَه قَصَدِ کاروان قریش از مدینه تا ارض بُوَاطِ طیّ مسافت فرمود و با دشمن دُجَارِ نَشَدَه م راجَعَتِ فَرَمُود و بُوَاطِ (۱۷۷) کوهی است از جَبَالِ جَهَنَّمِ در نَحِیْهِ رَضَوِی و رَضَوِی (۱۷۸) کوهی است مابین مکه و مدینه نزدیک به یَتَبَع که کیسانیه می گویند محمّد بن حنفیه در آنجا مقیم است ، زنده می باشد تا خروج کند.

پس از غزوه بُوَاطِ، غزوه ذوالعُشَیْرَه پیش آمد و عُشَیْرَه (۱۷۹) نام موضعی است از بَرایِ بَنِی (مَدَلِیجِ) بَه (یَنَبُوعِ) در مَدِیْنَه و مَدِیْنَه و آن چنان است که رَسُوْلُ خِدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم شنید که ابوسفیان با جماعتی از قریش به جهت تَجَارَتِ مَسَافِرِش اَمَانِ دِپَسَسِ رَهْمِ بَا جَمَاعَتِی از اصْحَابِ از دنبال او به ارض ذوالعُشَیْرَه آمد ابوسفیان را ملاقات نفرمود لکن بزرگان بنی مُدَلِیجِ که در نَوَاحِی ذوالعُشَیْرَه بُوَدند به خدمت آن حضرت رسیدند و کار بر مصالحه و مهاده نهادند.

در سه رَجْمِ اَدِی الا خره غزوه بَدْرِ الْأُوْلِی روی نمود از این جهت که خبر به پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم کِه کَزَبِ بَنِی جَبْرِ الْفِهْرِی از مکه به اتفاق جمعی از قریش بیرون شده به سه منزلی مدینه آمدند و شتران آن حضرت و چهار پایان دیگر مردم را از مراتع مدینه برانده و به مکه بردند. رسول خدا صلی اللّٰه علیه

و آله و سلم را بت جنگ رابَعِ لِيْ عَ لِيْ هِ السَّ لَامِ سِ پَرِد و بَ اِ جَ مَ عِ يْ اِز مَ هِ اِ جَ رَ بَ رَ نَ شَ سَ تَ هِ بَ هِ مَنزَلِ سَ فَوَانِ (۱۸۰) که از نواحی بدر است بر سر چاهی فرود شد و سه روز آن جَ اِ بَ يْ اِ سَ و د و از هر جانب فحوص حال مشرکین فرمود و خبر ایشان نیافت لاجرم باز به مدینه شد و این وقت سَلْخِ جُمَادِي الْاِخْرَهِ بود.

و هِ مَ دَرِ سَ نَ هِ دُو، غزوه بدر کبری پیش آمد و مَلْخَشِ اَنِ اسْتِ که کفار قریش مانند عُنْبَه و شَيْبَه و وِلِيدِ بِنِ عُنْبَه و اَبُو جَهْلٍ و اَبُو الْبُخْتَرِيِّ و نُوْفَلِ بِنِ خُوَيْلِدٍ و سَ اِ يْرِ صَنَادِيْدٍ مَ كَ هِ بَ اِ جَ مَ اِ عَ تَ بَ سِ يَارِ اِز مَرْدَمَانِ جَنَگِيْ كِه مَجْمُوعِ اِيشَانِ بَه نُهْصَدِ و پَنجَاهِ تَنِ بَه شَمَارِ رَفَ تَ هِ اِنِ دَ اِ عَ دَادِ جَ نَگِ بَا پِ يْغَمْبِرِ صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ و آله و سلم كَرْدَه اِز مَكَّه بِيْرُونِ شَدَنَدِ و اِدْوَاتِ طَرَبِ و زَنَانِ مُعْنِيَه بَرَا يِ لَهْوِ و لَعْبِ بَا خُودِ بَرْدَا شَتَنَدِ و صَدِ اسْبِ و هَفْتَصَدِ شَتَرِ بَا اِيشَانِ بُوَدِ.

و كَ اِ رَ بَ رَ اَنِ نَ هِ اِدْنِ دَ كَ هِ هِ رَ رُوزِيْ كَ تَ نَ اِز بَ زَرْگِ اِنِ قِ رِيْ شَ عِ لَفِ و اَذْوَقَه لَشْكَرِ رَا كَ فِ يْ لَ بَ اِشَ دَ و دَه شَ تَ رَ نَ حَ رَ كِ نَ دَ و اِز اَنِ طَ رَفِ حَ ضَ رَتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ عَلَيْهِ و آله و سلم بَا سِ يْصَدِ و سِ يْزَدَه تَنِ اِز اَصْحَابِ خُودِ اِز مَدِيْنَه حَرَكَتِ كَرْدَنَدِ تَا بَه اِرَاضِيْ بَدْرِ دَر اَمْدَنَدِ و بَدْرِ اسْمِ چَاهِيْ اسْتِ دَر اَنجَا كِه كَشْتَه هَا يِ مَشْرَكِيْنَ رَا دَر اَنجَا اَفْكَنْدَنَدِ و چُونِ پِ يْغَمْبِرِ صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ و آله و سلم دَر اِرَاضِيْ بَدْرِ قَرَارِ گَرَفْتِ جَ اِ يْ بَه جَا يِ دَسْتِ مَبَارَكِ بَر زَمِيْنِ اِشَارَه نَمُودِ و مِيْ فَرْمُود: هِ ذَا مَضْرَعُ

فُلَانٍ و کشتنگاه هر یک از صناید قریش را می نمود و هیچ یک جز آن نبود که فرمود.

در این وقت لشکر دشمن پدیدار گشت که از پیش روی بر سر تلی برآمدند و نظاره لشکر پیغمبر همی کردند. مسلمانان در نظر ایشان سخت حقیر و کم نمودند چنانکه ایشان نیز در چشم مسلمانان اندک نمودند.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَإِذْ يُرَى كُفْرُهُمْ إِذْ أَلْتَقَوْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلًا وَيُقَلِّكُمُ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَفْضَحِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا) (۱۸۱)

قریش پس از نظاره پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در پشت آن تل فرود شدند و از آب دور بودند و چون فرود آمدند عمیر بن وهب را با گروهی فرستادند که لشکر اسلام را احاطه کنند بلکه شمار ایشان را باز داند. پس عمیر اسب بر جهانند و از هر سوی به گزرد مسلمانان برآمد و بر گرد بیابان شد و نیک نظر کرد که مبادا مسلمانان کمین نهاده باشند و از شده و گفت در حدود سیصد تن می باشند و کمینی ندارند لکن دیدم شتران یثرب حمل مرگ کرده اند و زهر مهلک در بار دارند.

أَمَّا تَرَوْنَ هَهُمْ خُرُسًا لَا يَتَكَلَّمُونَ يَتَلَمَّظُونَ تَلَمَّظَ الْأَفَاعِي مَالَهُمْ مَلَجَاءٌ إِلَّا سِيُوفُهُمْ وَ مَا أَرَى هُمْ يُؤَلُّونَ حَتَّى يُقْتُلُوا وَ لَا يُقْتَلُونَ حَتَّى يُقْتَلُوا بَعْدَ دِهِمُ؛

یعنی آنانی که خاموشند و چون افعی زبان در دهان همی گردانند پناه ایشان شمشیر ای شان است، هرگز پشت به جنگ نکنند تا کشته شوند و کشته نشوند تا به شمشیر دشمن بکشند؛ پشت و روی این کار را نیک بنگرید که جنگ با ایشان کاری سهل نتواند بود. (۱۸۲)

ح- کیم بن حزام چون این

بشنید از عتبه درخواست کرد که مردم را از جنگ باز نشانند عتبه گفت اگر توانی ابن حنظلیه یعنی ابوجهل را بگو هیچ توانی مردم را بازگردانی و با محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مردم او که اب ناء ع م ت وان د رزم ن ده ی ؟ ح ک ی م ن زد اب وجهل آمد و پیغام عتبه بگذاشت ابوجهل گفت : اِنْتَفَخَ سَيْحُرُهُ ؛ یعنی پر باد شده شش او. ک ن ای ه از آن ک ه ترس و بددلی عارض او شده و هم عتبه بر پسر خود ابوحنظیفه که مسلمانی گرفته و با محمد است می ترسد.

ح ک ی م س خ ن ان اب وج ه ل را ب رای ع ت ب ه گ ف ت ک ه ن ا گ اه اب وج ه ل از دنبال رسید عتبه روی با او کرد و گفت : يا مُصَيِّرُ الْاِسْت (۱۸۳) ت ع ی ی ر م ی ک ن ی م را، معلوم خواهد شد که کیست آن کس که شش او پر باد گشته . از آن طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از ب ه ر آن ک ه م س ل م ان ان را دل ب ه ج ای آی د و ک م ت ر ب ی م ج ن گ ک ن ن د ب ه م ف ا د (وَ اِنْ ج ن ح وَا لِّلْسَلْم ف ا ج ن ح لَهَا) (۱۸۴) هر چند دانسته بود که قریش کار به صلح نکنند از بهر آنکه جای سخنان منم ان د پ یام برای قریش فرستاد که ما را در خاطر نیست که در حرب شما مبادرت کنیم ؛ چه شما عشیرت و خویشان منید، شما نیز چندان با من به معادات نروید مرا با عرب ب گذارید اگر غالب شدم هم از برای شما فخری باشد و اگر عرب مرا کفایت کرد شما به آرزوی خود برسید بی آنکه رنجی بکشید.

ق ر ی ش چ و ن این کلمات شنودند از میانه عتبه زبان برگشود و گفت : ای جماعت

قریش هر کس-س-خ-ن-ب-ه لجاج کند و سر از پیام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بتابد رستگار نشود؛ ای قریش گفتار مرا بپذیرید و جانب محمد صلی الله علیه و آله و سلم را که مهتر و ب-ه-ت-ر-ش-م-ا است رعایت کنید. ابوجهل بیم کرد که مبادا مردم به فرمان عتبه باز شوند گ-ف-ت : ه-ان ، ای ع-ت-به ! این چه آشوب است که افکنده ای همانا از بیم عبدالمطلب از بهر مراجعت حیلتی کرده ای ؟ عتبه برآشفته و گفت : مرا به ترس نسبت دهی و خائف خوانی . از شتر به زیر آمد ابوجهل را از اسب بکشید و گفت : بیا تا ما با هم نبرد کنیم و بر مردمان م-ک-ش-وف-س-ازیم که جبان (۱۸۵) کیست و شجاع کدام است ؟ اکابر قریش پیش شدند و ایشان را از هم دور کردند در این وقت آتش حرب زبانه زدن گرفت و از دو سوی ، مردان کارزار به جوش و جنبش درآمدند.

اول ک-س-ع-ت-ب-ه-ب-ود-ک-ه-آه-ن-گ-م-ی-دان کرد از خشم آنکه ابوجهلش به جُن نسبت داد پس بیتوانی زره بپوشید و چون سری بزرگ داشت در همه لشکر (خودی) نبود که بر سر او راس-ت-آی-د-لاج-رم-عمامه به سر بست و برادرش شبیه و پسرش ولید را نیز فرمان داد که با من به میدان آید و رزم دهید. پس هر سه تن اسب برجهاندند و در میان دو لشکر، کز و ف-رّی-ن-م-وده-م-ب-ارز-ط-لبیدند سه نفر از طایفه انصار به جنگ ایشان آمدند. عتبه گفت : ش-م-ا چه-ک-س-ان-ید

و از کدام قبیله اید؟ گفتند: ما از جمله انصاریم . عتبه گفت : شما کفو ما نیستید ما را با شما جنگ نباشد و آواز برداشت که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم از بنی اع-م-ام-م-ا-ک-س-ب-ی-رون-ف-رس-ت-ا-ب-م-ا-رزم-ده-د-و-از-اق-ران-و-اک-ف-اء-م-ا-ب-اش-د-رس-ول-خ-دا-ص-لی-الله-ع-لی-ه-و-آله-و-س-لم-ن-ی-ز-نمی-خواست-که-نخستین-انصار-به-مقاتله-ش-ون-د؛-پ-س-علی-علیه-السلام-و-حمزه-بن-عبدالمطلب-و-عیبده-بن-الحارث-بن-المطلب-بن-عبدمناف-را-رخصت-رزم-داد-و-این-هر-سه-تن-چون-شیر-آشفته-به-میدان-شتافتند-و-حمزه-گفت :

أَنَا حَمَزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمَطَّلِبِ طَلَبِ أَسَدِ اللَّهِ وَأَسَدُ رَسُولِهِ . ع-ت-ب-ه-گفت : كُفُو كَرِيمٍ وَأَنَا أَسَدُ الْحُلَفَاءِ .

و از ای-ن-س-خ-ن ، ع-ت-ب-ه-خود-را-سید-حلفای-مطیبین-شمرده-و-ما-در-ذکر-آباء-پیغمبر-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلم-اشاره-به-حلف-مطیبین-نمودیم .

ب-الج-م-له : ام-ی-الم-ؤ-م-ن-ی-ن-علیه-السلام-با-ولید-دچار-گشت-و-حمزه-با-شبهه-و-عیبده-با-عُتبه .

پس امیرالمؤمنین علیه السلام این رجز خواند:

شعر :

أَنَا ابْنُ ذِي الْحَوْضَيْنِ عَبْدِ الْمَطَّلِبِ

وَهَاشِمُ الْاَلِ الْمُطْعِمِ فِي الْعَامِ السَّعْبِ

أُوفِي بِمِيثَاقِي وَأَحْمَى عَنْ حَسْبِ

پ-س-ش-م-ش-ی-ری-ب-ر-دوش-ولید-زد-که-از-زیر-بغلش-بیرون-آمد-و-چندان-ذراعش ، سطر و بزرگ بود که چون بلند می کرد صورتش را می پوشانید.

گ-وی-ند-آن-دست-مقطوع-را-سخت-بر-سر-امیرالمؤمنین-علیه-السلام-بکوفت-و-به-جانب-عتبه-پدرش-گریخت . حضرت از دنبالش شتافت و زخمی دیگر بر رانش بزد که در زمان جان

ام_ح_م_زه و ش_ی_به با هم در آویختند و چندان شمشیر بر هم زدند و به گرد هم دویدند که ت_ی_غ_ه_ا از ک_ار شد و س_پ_ره_ا درهم شکست ، پس تیغ به یک سوی افکندند و یکدیگر را ب_چ_س_بیدند. مسلمانان از دور چون آن بدیدند ندا در دادند که یا علی نظاره کن که این سگ چسان بر عمت غلبه کرده ، علی علیه السّلام به سوی او شد و از پس حمزه درآمد و چون ح_م_زه ب_ه_ق_ا_م_ت از شیشه بلندتر بود فرمود: ای عم! سر خویش به زیر کن ، حمزه سر ف_ر_و_ک_رد_پ_س_ع_لی علیه السّلام تیغ براند و یک نیمه سر شیشه را بیفکند و او را هلاک کرد.

امّا عبیده چون با عتبه نزدیک شد و این هر دو سخت دلاور و شجاع بودند پس بیتوانی با ه_م_ح_مله بردند و عبیده تیغی بر فرق عتبه فرو کرد تا نیمه سر بدرید و همچنان عتبه در زیر تیغ شمشیری بر پای عبیده افکند چنانکه ساقش را قطع کرد از آن سوی امیرالمؤمن_ن_ین علیه السّلام چون از کار شیشه پرداخت آهنگ عتبه نمود هنوز رمقی در عتبه بود که جان او را ن_ی_ز_بگرفت ؛ پس حضرت در قتل این هر سه تن ، شرکت کرد و از اینجا است که در مصاف معاویه او را خطاب کرده می فرماید:

ع_ن_دی السّی_فُ الذی_أع_ض_ضُتُّهُ (۱۸۶) أَخَاكَ وَ خَالَكَ وَ جَدَّكَ یَوْمَ بَدْرٍ یعنی : شمشیری که بر جد و دایی و برادرت در یک رزمگاه زدم ، نزد من است (۱۸۷)

پ_س_آن_ح_ض_رت_ب_ه_ات_ف_اق_ح_م_زه ، ع_ب_ی_ده را ب_رداش_ت_ه_ب_ه_ح_ض_رت_رس_ول
ص_لی

اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آورده پیغمبر سرش در کنار گرفت و چنان بگریست که آب چشَم مبارکش بر روی عبیده دوید و مغز از ساق عبیده می رفت و هنگام مراجعت از بدر در ارض (رَوْحِ آءِ) یَا (صَفَاءِ) و فَا تِیْ اِفَات و در آنجا مَدَف و نَگَش و ت و او ده سال از آن حَضرت افزون بود و حق تعالی این آیه در حق آن شش تن که هر دو تن با هم مخاصمت کردند فرو فرستاد:

(هَذَا خِصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِّنَ النَّارِ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ.) (۱۸۸)

بِالسَّجْمِ لَهُ : بَعْدَ اذْكَ شِشْتِ هَشْدَنِ اِيْنَ سَهْنِ فِرْعُوبِيْ دِرْ دَلْ كِفَارِ اِفَاتَادِ، ابوجهل قریش را تحریص بر جنگ همی کرد. شیطان به صورت سراقه بن مالک شده قریش را گفت :

إِنِّي جَارٌ لَّكُمْ إِذْفَعُوا إِلَيَّ رَايَتَكُمْ.

پس رایت می سوره را به دست گزرفت و از پی ش روی صَف م ی دوی و کِفَارِ اِقْوِيْ دَلْمِيْ كِرْدَبْرِجْنِ كِ . از آن طرف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب را فرمود:

غَضُّوا اَبْصَارَكُمْ وَ عَضُّوا عَلَي النَّوَاجِدِ.

و بر قلت اصحاب خویش نگریست دست به دعا برداشت و از حق تعالی طلب نصرت کرد، حق تعالی ملائکه را به مدد ایشان فرستاد.

قال الله تعالى : (وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرِ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ ... يُمَدِّدُكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَا فِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ) (۱۸۹)

پس چون گسی عظیم در پی وسوسه شیطانی ظاهر شد چون چشَم ش ب ج ب رئی و صَف و ف ر ش ت گ ان افتاد علم را بینداخته آهنگ فرار کرد، مَبَّه پسر حجاج گریبان او را گرفت و گفت : ای سراقه کجا می گریزی ؟ این چه ناساخته کاریست که در

این هنگام می کنی و لشکر ما را در هم می شکنی ، ابلیس دستی بر سینه او زد و گفت : دور شود از من که چیزی می بینم که تو نمی بینی .

(قَالَ تَعَالَى : فَلَمَّا تَرَأْتِ الْفِتْنَانَ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ) (۱۹۰)

قسمت دوم

وحضرت اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام چون شیر آشفته به هر سو حمله می برد و مردم را از حیات بی بهره فرمود و از آن حضرت نقل است که فرمود عجب دارم از قریش که چون مقاتلت مرا با ولید بن عتبّه مشاهده کردند و دیدند که به هر دو چشم حنظلّه بن ابی سفیان بیرون افتاد چگونه بر حرب من اقدام می نمایند؟! (۱۹۱)

بالجمله ؛ هفتاد نفر از صنایع قریش به قتل رسیدند که از جمله آنها بود عتبّه و شیبّه و ولید بن عتبّه و حنظلّه بن ابی سفیان و طوعی مهبّ بن عدی و عاص بن سعید و نوفل بن خویلد و ابو جهل . و چون سر ابو جهل را برای پیغمبر بردند سجده شکر به جای آورد ، پس کفار هزیمت کردند و مسلمانان از دنبال ایشان بشتافتند و هفتاد نفر اسیر کردند و این واقعه در هفدهم ماه رمضان بود . و از جمله اسیران ، نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان قتل ایشان را داد و این هر دو دشمن قوی پیغمبر صلی الله علیه و

آله و سَلَّمَ ب_وَدْنَ د_وَع_قُ ب_ه_م_اَن_اَس_ت_ك_ه_ب_ه_ر_ض_اِی_أُم_یَّه_ب_نِ خ_كَلَف_ك_ه_اَو_ن_ی_ز_كَشْتَه_شَد_خِیَو(۱۹۲) بَر_رُوی_مَبَارَك_أَن_حَضْرَت_اَفْكَنْدَه_بُود.

دِر_خ_ب_ر_اَس_ت_ك_ه_چ_وَن_ن_ض_ر_ب_ن_ح_اَرِث_ب_ه_دَس_ت_اَم_ی_ر_اَل_م_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لِ_ه_الس_لَام_ب_ه_قَتْل_رَسِید_خَوَاهِرِش_دِر_مَرِثِیَه_اَو_قَصِیدَه_گَفْت_كِه_اَز_جَمْلَه_اِین_سَه_بِیت_اَسْت_:

شعر:

أُمَحَمَّدُ (۱۹۳) وَلَا نَتَّ نَجْلُ نَجِیَّه

فِی قَوْمِهَا وَالْفَحْلُ فَحْلُ مُغْرَقُ (۱۹۴)

مَا كَانَ ضَرَّكَ لَوْ مَنَنْتَ وَرَبِّمَا

مَنْ الْفَتَى وَهُوَ الْمُغِیْظُ الِ مُحْتَقُ

النَّضْرُ أَقْرَبُ مَنْ أَسْرَتَ قِرَابَه

وَأَحَقُّهُمْ إِنْ كَانَ عَتَقُ يُعْتَقُ

چ_وَن_م_رِثِیَه_اَو_بِه_سَمِع_مَبَارَك_حَضْرَت_رَسُول_صَلِی_اللَّهِ_عَلِیْهِ_وَآلِهِ_وَسَلَّمَ_رَسِید_فَرَمُود: لَوْ كُنْتُ سَیَمَعْتُ شِخْرَهَا لَمَا قَتَلْتُهُ. (۱۹۵)

و در سنه دو نیمه شوال که بیست ماه از هجرت گذشته بود غزوه بنی قینقاع پیش آمد و قینقاع (۱۹۶) طایفه ای از یهودان مدینه می باشند. بدان که کفار بعد از هجرت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم با آن حضرت سه قسم بودند. قسمی آنان بودند که هجرت با آن ها قرار گذاشته بود که جنگ نکنند با آن حضرت و یاری هم نکنند دشمنان آن حضرت را و ایشان جهودان بنی قریظه و بنی النضیر و بنی قینقاع بودند.

و قسم دوم آنان بودند که هجرت با آن حضرت حرب می کردند و دشمنی آن حضرت بیا می داشتند و ایشان کفار قریش بودند.

قسم سوم آنان بودند که کاری با آن حضرت نداشتند و منتظر بودند که ببینند چه خواهد شد دعای آن حضرت را آن حضرت با آن کفار طوائف عرب لکن بعضی از ایشان در باطن دوست داشتند ظهور امر آن حضرت را مانند قبیله خزاعه و بعضی

بعکس بودند مانند بنی بکر و بعضی بودند که با آن حـضرت بودند به ظاهر و با دشمنش بودند در باطن مانند منافقان و طوائف ثلاثه یهود غدر کردند؛ اول کسی که نقض عهد کرد از ایشان ، بنی قینقاع بودند.

و سببش آن شد که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بر در دکان زرگری نشسته پس از آن زرگر یا مرد دیگری از یهود برای تسخیر جامه پشت او را چاک زد و گره بست ، آن زن بی خبر بود چون برخاست سرینش پیدا شد یهودیان بخندیدند آن زن صیحه کشید، مردی از مـسـلمـان چون این بدید آن جهود را به کیفر این کار زشت بکشت . یهودان از هر سو مـجـتـمـع شدند آن مرد مـسـلمـان را بـه قـتل رسانیـدن و ایـن قـصـه در حـال بـه پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله و سلم رسید، آن حضرت بزرگان یهود را طـلب کرد و فرمود: چرا پیمان بشکستید و نقض عهد کردید از خدای بترسید و بیم کنید از آن چه قریش را افـتاد که بـاشما نیز تواند رسید و مرا به رسالت باور دارید؛ چه دانسته اید که سخن من بر صدق است . ایشان گفتند: ای محمد! ما را بیم مده و از جنگ قریش و غلبه بر ایـشان فریفته شو همانا با قومی رزم دادی که قانون حرب ندانستند اگر کـار ما افتد طریق محاربت خواهی دانست ، این بگفتند و برخاستند و دامن برافشاندند و بیرون شدند. این هنگام جبرئیل این آیه شریفه آورد:

(وَإِنَّمَا تَخَافَنَ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةٍ فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ.) (۱۹۷)

پس حـضرت ابـولـبـابـه را در مـدینه

خلیفتی بداد و رایت جنگ به حمزه t سپرد و لشکر ساخت و آهنگ ایشان کرد. جماعت یهود چون قوت مقابله و مقاتله نداشتند به حصارهای خویش پ_ن_اه_ج_س_ت_ن_د پانزده روز در تنگنای محاصره بودند تا کار بر ایشان تنگ شد و رعب و ت_رس در دلش_ان جای کرد ناچار رضا دادند که از حصار بیرون شده حکم خدای را گردن ن_ه_ن_د. پ_س اب_واب حصارها گشوده بیرون آمدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امر ف_رم_ود م_ن_ذ_ر ب_ن_ق_د_ام_ه سلمی را، تا دست آن جماعت را از پشت ببندد و در خاطر داشت که ای_ش_ان را م_ق_ت_ول سازد و ایشان هفتصد تن مرد جنگی بودند. عبدالله بن اُبی_ که در میان م_س_لم_ان_ان مردی منافق بود_ از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد که_ه در ح_ق_ای_ش_ان اح_س_ان ف_رم_اید و در این باب اصرار کرد؛ پس حضرت از ریختن خون ای_ش_ان ب_گ_ذ_ش_ت ولک_ن_ب_ه ام_ر_آن ح_ض_رت ج_لای و ط_ن_ک_ردن_د و ام_وال و اث_ق_ال و ق_لاع و ض_ی_اع ای_شان به جای ماند و به اذِرعَات (۱۹۸) شام پیوستند.

و نیز در سنه دو در ماه شَوّال ، غزوه قَرَقَرَهُ الْكُذْر (۱۹۹) پیش آمد و آن آبی است از ب_ن_ی س_کَی_م در س_ه م_ن_زلی م_دی_ن_ه . و س_ب_ب_ای_ن غ_زوه آن ش_د_ک_ه رس_ول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را مسموع افتاد که جماعتی از بنی سُلَیم و بنی غ_ط_ف_ان در قَرَقَرَهُ الْكُذْر انجمن کرده اند که به خون قریش در مدینه شبیخون آرند، پس ح_ض_رت رایت جنگ را به امیرالمؤمنین علیه السّلام داد و با دویست

نفر از اصحاب دو روزه ب_ه_آن_جا تشریف برد وقتی رسید که آن جماعت رفته بودند از آن جماعت کسی دیدار نشد
ت_ا_ح_ض_رت_م_راج_ع_ت_ف_رم_ود_و_ب_ع_ض_ی_ای_ن_غ_زوه را در سال سوم ذکر کرده اند.

و_ن_ی_ز_در_س_ن_ه_دو_در_ع_شُر_آخر_ذی_القعدة_یا_در_ذی_الحجه_غزوه_سَوِيق_پیش_آمد_و_سبب_آن_شد_که_ابوسفیان_بعد
از_واقعه_بدر_نذر_کرد_که_خود_را_به_زن_نچسباند_و_روغن_به_خود_ن_م_الد_ت_ا_ی_ن_ک_این_از_محمد_صلی_الله_علیه_و_آله
و_سَلَم_و_اصحاب_او_باز_جوید؛_پس_با_دویست_تن_از_مکه_کوچ_کرده_تا_عُزَیض_که_در_ناحیه_مدینه_واقع_است_رسید_و_در_آنجا
یک_تن_از_انصار_را_که_مَعِیَد(۲۰۰)_بن_عمرو_نام_داشت_با_برزیگر_او_بگرفت_و_بکشت_و_ی_ک_دو_خ_ان_ه_ب_ا_چ_ن_د
ن_خ_ل_ه_خ_رم_ا_ب_س_و_خ_ت_و_دل_ب_ر_آن_ن_ه_اد_ک_ه_ب_ه_ن_ذ_خ_و_د_ع_م_ل_ک_رده_پ_س_ب_ه
ش_تاب_بر_گشت_._چون_این_خبر_به_محمد_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سَلَم_رس_ی_د_اب_وَلُئِب_اب_ه_را_ب_ه
خ_لی_ف_ت_ی_گ_ذ_اش_ت_و_ب_ا_دوی_س_ت_ن_ف_ر_از_م_ه_ا_ج_ر_و_انصار_از_دن_بال_ابوسفیان_شتافت_._چون
ابوسفیان_را_معلوم_گشت_که_پیغمبر_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سَلَم_ب_ا_ل_ش_کر_به_استعجال_می_آید،_هراسناک_شد_امر_که
لشکریان_انبانهای_سویق_را_ک_ه_ب_ه_ج_ه_ت_زاد_راه_داش_ت_ن_د_ب_ری_خ_ت_ن_د_ت_ا_از_ب_ه_ر_فرار
سبکبار_شوند_و_مسلمانان_از_دن_ب_ال_رس_ی_دن_د_و_آن_ان_ب_ان_ه_ا_را_ب_ر_گ_رفتند_و_از_این_جهت_این_غزوه_را
(ذات_السویق)_خ_وان_دن_د؛_پس_حضرت_رسول_صلی_الله_علیه

و آله و سلم تا اراضی قَزْرَهُ الْكَدْرُ بر اثـر ایشان رفت و ایشان را نیافت پس به مدینه مراجعت فرمود. و مدت این غزوه پنج روز بود و بعضی این غزوه را در سال سوم دانسته اند.

و در سـنـه دو، بـه قـولی ولادت حـضـرت امـام حـسـن عـلی هـالـم واقع شد و بسیاری سال سوم گفته اند. و کیفیت ولادت شریفش بیاید در باب چهارم .

وقایع سال سوم هجرت

قسمت اول

در سال سوم غزوه غـطـفـان (۲۰۱) پـیـش آمد و ایـن غـزوه را غـزوه ذی امر (۲۰۲) و غزوه انمار نیز نامیده اند و آن موضعی است از نواحی نجد و سبب این غزوه آن بود که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را مسموع افتاد که گروهی از بنی ثعلبه و مـحـارب در (ذی امر) جـمع شده اند که اطراف مدینه را تاختنی کنند و غنیمتی به دست آرند و پسر حارث که نام او (دُعُوثُور) است و خطیب او را (عَوْرَثُ) گفته سـیـد آن سـلـسـله است؛ پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با چهارصد و پنجاه نفر بـه شـتـاب بـه (ذی امر) رفت، دُعُوثُور بـا مـردمـان خـویـش بـه قـلـل جـبال گریختند و کسی از ایشان دیده نشد جز مردی از بنی ثعلبه که مسلمانان او را گرفتند خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بردند حضرت بر او اسلام عرضه کـرد اسلام آورد، پس باران سختی آمد چنانکه از تن و جامه لشکریان آب همی رفت مردمان از هر سو پراکنده شدند و به اصلاح کالای خویش پرداختند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز جامه

بر آورد و بیفشرد و بر شاخه های درختی افکند و خود نیز در سایه آن درخت بیارمید، در این وقت دُعْثُور طمع در آن حضرت کرده با شمشیر به بالین آن حضرت آمده و گفـت : ای مـحـمـد مـن یـمـنـعـک مـنـی الـیـوم ؛ یعنی کیست که ترا از شر من امروز کفایت کند؟ حـضـرت فـرمـود: خـداونـد عـز و جـلّ، در ایـن وقـت جـبـرئـیل بـر سـیـنـه اش زد که هـتـی غـاز دسـتـش افـتاد، و بر پشت افتاد. حضرت آن تیغ بـر گـرفـت و بـر سر او ایستاد و فرمود: مَن یَمْنَعُکَ مِنی ؛ کیست که ترا حفظ کند از من؟ گفت: هیچ کس! دانستم که تو پیغمبری . پس شهادتین گفت . حضرت شمشیرش را به او ردّ کرد پس بـه نـزد قـوم خـود رفت و ایشان را به اسلام دعوت کرد. حق تعالی این آیه مبارکه را در اینجا فرستاد:

(یـا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ اِذْ هَمَّ قَوْمٌ اَنْ یَّبْسُطُوا اَیْدِیْهِمْ فَاکْفَّ اَیْدِیْهِمْ عَنْکُمْ). (۲۰۳)

پس پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه مراجعت فرمود و مدت این سفر بیست و یک روز بود. و در سنه سه، بنابر قولی که عـبـبـنـاشـرف جـهـود در ۱۴ ربیع الاول مقتول گشت و او چندانکه توانستی از آزار مسلمانان دست باز نداشتی و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را هجا گفتی . و نـیـز در سـنـه سه، غزوه بخران (۲۰۴) پیش آمد و آن موضعی است در ناحیه فـرع و فـرع (بـه ضـمّ) قـریـه ای اسـت از نواحی رَبنده و سبب این غزوه آن شد که خدمت

حَضْرَتِ پَیْغَمَبَرِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ، عرض کردند که جماعت بنی سُلَیْم در (بَحْرَان) انجمنی کرده اند و کیدی اندیشیده اند. حضرت با سیصد تن به آهنگ ایشان حرکت کرد بنی سُلَیْم در اراضی خود پراکنده شدند حضرت بی آنکه دشمنی دیدار کند مراجعت فرمود.

و هَم در سَنَه سَه ، ولادت ام حَسین علیه السَّلام واقع شد. و نیز در این سنه ، حضرت رسُول صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حَفْصَه را در شَعْبَان و زینب بنت خُزَیْمَه را در ماه رمضان تزویج فرمود.

و نَبِی ز در ماه شوال سنه سه ، غزوه أُحُد روی داد و آن جَبَلِی است مشهور نزدیک به مدینه به مسافت یک فرسخ . همانا قریش بعد از واقعه بدر سخت آشفته بودند و سینه شان از کُی و کُی و کُی د مسلمانان مملو بود و پیوسته در اعداد کار بودند و تجهیز جیش می نمودند تا پنج هزار کس فراهم شد که سه هزار شتر و دویست اسب در میان ایشان بود پس به قصد جَنَبِ ابِی غَمبر صلی الله علیه و آله و سلم به جانب مدینه کوچ دادند و جمعی از زنان خود را همراه برداشتند که در میان لشکر سوگواری کنند و بر کشتگان خویش بگریند و مرثیه گویند تا کین ها بجوشد و دلها بخروشد.

از آن طرف پَیْغَمَبَرِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چون خبردار شد اعداد جنگ فرموده با لشکر خود به أُحُد تشریف بُرد و مکانی را برای حرب اختیار فرمود و صف آرائی لشکر فرمود و لشکر را چَنَان بَدَاشَت کَه کَه کَه اُحُد در قَفَا و

ج_ب_ل عینین از طرف چپ و مدینه در پیش روی می نمود و چون در کوه عَیْنِین شکافی بود ک_ه_ا_گ_ر_د_ش_م_ن خواستی کمین بازگشادی عبداللّه بن جُبَیْر را با پنجاه تن کماندار در آن_ج_ا_گ_ذ_اش_ت_ک_ه_ا_ع_د_اء را از مرور آن شکاف مانع باشند و فرمود: اگر ما غلبه کنیم و غ_ن_ی_م_ت_ج_وئ_ی_م_ق_س_م_ت شما بگذاریم شما در فتح و شکست ما از جای خود نجنبید. و چون از تسویه صفوف فارغ شد خطبه خواند و فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ! أَوْصِيكُمْ بِمَا أَوْصَانِي بِهِ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ مِنَ الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ وَالتَّوَاهِي عَنْ مُحَارِمِهِ (و ساق الخطبة الشريفة إلى قوله) قَدْ بَيَّنَّ لَكُمْ الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ غَيْرَ أَنْ بَيْنَهُمَا شُبُهًا مِنَ الْأَمْرِ لَمْ يَعْلَمْهَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ إِلَّا مَنْ عَصِمَ فَمَنْ تَرَكَهَا حَفِظَ عِرْضَهُ وَ دِينَهُ وَ مَنْ وَقَعَ فِيهَا كَانَ كَالزَّاعِي إِلَى جَنْبِ الْحِمَى أَوْشَكَ أَنْ يَقَعَ فِيهِ وَ لَيْسَ مَلِكٌ إِلَّا وَ لَهُ حِمَى الْأَ وَ أَنَّ حِمَى اللَّهِ مَحَارِمُهُ وَ أَلْمُؤْمِنُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ كَالرَّءِيسِ مِنَ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى تَدَاعَى عَلَيْهِ سَائِرُ جَسَدِهِ وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ .

از آن سوی مشرکین نیز صفها برآراستند، خالد بن ولید با پانصد تن میمنه را گرفت و ع_کُرم_ه بن ابی جهل با پانصد نفر بر میسره بایستاد و صفوان بن اُمیّه به اتفاق عمرو بن الع_اص_س_الار سواران گشت و عبداللّه بن ربیعّه قائد تیر اندازان شد و ایشان صدت_ن_ک_م_ان_دار_ب_ودن_د و ش_ت_ری را ک_ه_ب_ر آن ب_ت_ه_ب_ل_ح_م_ل داده ب_ودند از پیش روی بداشتند و زنان را از پشت لشکریان واداشتند و رایت جنگ را به طلحه بن ابی طلحه سپردند. حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله

و سلم پرسید که ح-ام-ل-ل-واء-ك-ف-ار-ك-يست؟ گفتند از قبیله بنی عبدالدار، حضرت فرمود: نَحْنُ أَحَقُّ بِالْوَفَاءِ مِنْهُمْ. پس مُصْعَبُ بنِ عُمَيْرٍ را که از بنی عبدالدار بود طلبید و رایت نصرت را به او سپرد.

م-ص-ع-ب-ع-ل-م-ب-گ-ر-ف-ت-و-از-پ-یش-روی-آن-حضرت-همی-بود؛-پس-طلحه-بن-ابی-طلحه-که-(ک-ب-ش-ک-ت-ی-ب-ه)(۲۰۵)و-(ص-اح-ب-ع-لم-م-ش-ر-کین)بود-اسب-بر-جهاند-و-مبارز-ط-لب-ی-د،-ه-ی-چ-ک-س-ج-رئت-م-ی-دان-او-ن-داشت،-امیرالمؤمنین-علیه-السّلام-چون-شیر-غزنده-با-شمشیر-برنده-به-سوی-او-تاختن-کرد-و-رجز-خواند.-طلحه-گفت:-ای-قَضم!-دانستم-که-جزت-و-ک-س-ب-ه-میدان-من-نیاید؛-پس-بر-آن-حضرت-حمله-کرد-و-شمشیری-بر-آن-حضرت-فرود-آورد،-حضرت-با-سپر،-آن-زخم-را-دفع-داد-آنگاه-چنان-تیغی-بر-فرقش-زد-که-مغزش-برفت-و-بر-زمین-افتاد-و-عورتش-مکشوف-شد،-از-علی-زنهار-جست-علی-علیه-السّلام-باز-گشت.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از قتل او شاد گشت و تکبیری بلند گفت، مسلمانان ب-ان-گ-ت-کبیر-بلند-کردند.-از-پس-طلحه-برادرش-مُصْعَبُ عَلم-بگرفت،-امیرالمؤمنین-علیه-السّلام-نیز-او-را-بگشت؛-پس-یک-یک-از-بنی-عبدالدار-عَلم-گرفتند-و-کشته-شدند-تا-آنکه-از-بنی-عبدالدار-دیگر-کس-نبود-که-علمدار-شود،-غلامی-از-آن-قبیله-که-(صواب)-نام-داشت-آن-علم-را-برافراشت-امیرالمؤمنین-علیه-السّلام-او-را-نیز-ملحق-به-ایشان-نمود.

در-خ-ب-ر-اس-ت-ک-ه-ای-ن-غ-لام-ح-ب-شی-بود-و-در-بزرگی-جسته-مانند

گنبدی بود و در این وقت دهانش کف کرده بود و دیده هایش سرخ شده بود و می گفت: به خدا سوگند که نمی کشم به عوض آقایان خود غیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم را، مسلمانان از او ترسیدند و ج_راءت م_یدان او نکردند. امیرالمؤمنین علیه السلام ضربتی بر او زد که او را از کمر دو ن_ی_م_ک_رد و ب_الایش جدا شد و نیم پائین ایستاده بود. مسلمانان بر او نظر می کردند و از روی تعجب می خندیدند. پس مسلمانان حمله بردند و کفار را در هم شکستند و هزیمت دادند و ه_ر_ک_س از م_ش_ر_ک_ی_ن_ب_ه_ط_رف_ی_گ_ری_خ_ت و ش_ت_ری_ک_ه_ه_ب_لُ را ح_م_ل_م_ی_ک_رد در اف_ت_اد و ه_ب_لُ ن_گ_ون_س_ار_ش_د. پ_س_مسلمانان دست به غارت بر آوردند ک_م_ان_داران ک_ه_ش_کاف کوه را داشتند دیدند که مسلمانان به نهب و غارت مشغولند قوت ط_ام_ع_ه_ایشان را حرکت داد از بهر غنیمت از جای خود حرکت کردند هر چند عبدالله بن جُبَیر م_مانعت کرد، متابعت نکردند برای غارتگری عزیزت لشکرگاه دشمنان کردند. عبدالله با ک_م_ت_راز_ده_ک_س_ب_اق_ی_م_ان_د_خ_الد_ب_ن_ولی_د_ب_ه_ات_ف_اق_ع_ک_ر_م_ه_ب_ن_أ_ب_ی_جهل با دویست تن از لشکریان که کمین نهاده بودند بر عبدالله تاختن کرده و او را با آن چند تن که به جای بودند به قتل رسانیدند و از آنجا از قفای مسلمانان بیرون شده تیغ ب_رای_ش_ان نهادند و عَلم مشرکان بر پای شد و هزیمت شدگان چون علم خود را بر پای دی_دن_روی ب_ه_م_ص_اف_ن_ه_ادن_د و ش_ی_ط_ان_ب_ه_ص_ورت ج_ع_یَلُ بِن سِرَاقَه درآمد و

ندا در داد که آلا- إِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ قُتِلَ؛ یعنی آگاه باشید که مُحَمَّد کِ ش_ته گشت . مسلمانان از این خبر وحشت آمیز به خویشتن شدند و از دهشت تیغ بر یکدیگر ن_ه_ادن_د_ب_ه_ن_ح_وی_ک_ه (ی_م_ان) پ_در_ح_ذی_ف_ه_را_ب_ه قتل رسانیدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را گذاشته رو به هزیمت نهادند و امیرالمؤمنین علیه السلام پیش روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رزم می داد و از هر طرف که دشمن به قصد آن حضرت می آمد، امیرالمؤمنین علیه السلام او را دفع می دادت_ا_آن_ک_ه_ن_ود_ج_راح_ت_ب_ه_سر_و_صورت_و_سینه_و_شکم_و_دست_و_پای_امیرالمؤمنین_علیه_الس_لام_رس_ی_د_و_ش_ن_ی_د_ن_د_م_ن_ادی_از_آس_م_ان_ن_دا_ک_رد_لا_ف_ت_ی_الْأَعْکَى وَ لَا سَیْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ. (۲۰۶) و ج_ب_رئی_ل_ب_ه_پ_ی_غ_م_ب_ر_ع_رض_ک_رد: ی_ا_رس_ول_اللَّهِ! ای_ن_م_واس_ات_و_جوانمردی_است_که_علی_علیه_الس_لام_آشکار_می_کند. حضرت_ف_رم_ود: إِنَّهُ مَنِ نَزَى وَأَنَّ أَمِنَهُ؛ ع_لی_از_م_ن_اس_ت_و_م_ن_از_ع_لی_ام . جبرئیل گفت : اَنَا مِنْكُمْ. (۲۰۷)

ب_ال_ج_م_له ، ن_قل_است_که_عبداللّه_بن_قَمِئَة_که_یک_تن_از_مشرکان_بود_به_آهنگ_پیغمبر_تیغ_کشیده_قصد_آن_حضرت_نمود، چون مُصْعَب بن عُمیر عَلَمدار لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود نخست قصد مصعب کرد دست راستش را قطع کرد علم را به دست چپ گرفت و دست چپش را ن_ی_ز_ق_ط_ع کرد پس زخمی دیگر بر او زد تا شهید شد و عَلَم بیفتاد لکن مَلکی به صورت مُصْعَب شده

وَعَلَّمَ رَا بَرَاخَتَ . اِبْنِ قَمِيْئَهٗ پَسْ اَزْ شَهَادَتِ مَصْعَبِ سَنَكِيْ چَ نَ دَبَ هٗ دَسَ تَ كَرَدَهٗ بَهٗ سُوِيْ يَغْمِيْرَ صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ
وَ سَلَّمَ پَرَانِيْدَ نَاگَاهِ سَنَكِيْ بَ رَ پِيْشَانِيْ مَبَارَكِ اَنْ حَضْرَتِ اَمَدِ وَ دَرْ هَمَّ شَكْسَتِ وَ حَلَقَهٗ هَايِ خُوْنِ بَرِ پِيْشَانِيْشِ فَرُو رِيْخَتِ وَ
خَ و نَ بَ رَ صَ و رتَ شَ جَ اَرِيْ شَ دَ حَ ضَرْتِ اَنْ خُوْنِ رَا پَاكِ مِيْ كَرَدَ كِهٖ مَبَادَا بَرِ زَمِيْنِ رُوْدِ وَ عَذَابِ اَزْ اَسْمَانِ فَرُو
شُوْدَ ، وَ مِيْ فَرَمُوْدَ :

كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ شَجُّوا نَبِيَّهُمْ وَهُوَ يَدْعُوهُمْ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى .

وَ عَ تَ بَ هٗ بَ نَ اَبِيْ وَقَّاصِ سَ نَ كَ يَ بَرِ لَبِ وَ دَنَدَانِ اَنْ حَضْرَتِ زَدِ وَ بَعْضِيْ شَمَشِيْرِ بَرِ اَنْ حَضْرَتِ فَرُوْدِ
اَوْرَدَنَدَ لَكِنْ چُوْنِ زَرَهٗ بَرِ تَنِّ مَبَارَكَشِ بُوْدَ كَارْگَرِ نَشَدَ .

وَ نَ قَ لَ شَ دَهٗ كَ هٗ دَرِ اِيْنِ گِيْرُوْدَارِ هَفْتَادِ ضَرْبِ شَمَشِيْرِ بَرِ اَنْ حَضْرَتِ فَرُوْدِ اَوْرَدَنَدَ وَ خَدَايِشِ حَافِظِ بُوْدَ ، بَا اِيْنِ هَمَّ
زَحْمَتِ كِهٖ بَدَانِ مَظْهَرِ رَحْمَتِ رَسِيْدِ نَفْرِيْنِ بَرِ اَنْ قَوْمِ نَكْرَدِ بَلَكِهٖ كَفَتَ : اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِيْ فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ . (۲۰۸)

شَهَادَتِ حَضْرَتِ حَمْزَهٗ رَضِيْ اللّٰهُ عَنْهٖ

وَ هَمَّ دَرِ اِيْنِ حَرْبِ (وَ حَشِيْ) _ كِهٖ عَيْدِ حَيْبِيْرِ بْنِ مُطْعِمِ بُوْدَ _ بَهٗ كِيْنِ حَمْزَهٗ بِنِ عَبْدِ الْمَطَّلَبِ كَ مَ رَبِّ سَتِ دَرِ كَمِيْنِ اَنْ
جَنَابِ نَشَسْتِ دَرِ وَقْتِيْ كِهٖ اَنْ جَنَابِ مَانَنْدِ شِيْرِ اَشْفَتَهٗ حَمْلَهٗ مِيْ بَرْدِ وَ بَا كَ فَ اَرْ رَزْمِ مِيْ نَ مَ و دَ حَ رَّبِّ هَ خَ و دَ رَا
بَهٗ سُوِيْ اَنْ حَضْرَتِ پَرْتَابِ دَادِ چَنَانَكِهٖ بَرِ عَانَهٗ اَنْ جَنَابِ اَمَدَهٗ وَ اَزْ دِيْگَرِ سُوِيْ سَرِ بَهٗ دَرِ كَرْدِ ؛ وَ بَهٗ قَوْلِيْ بَرِ خَاصِرَهٗ اَنْ
حَضْرَتِ رَسِيْدِ وَ اَزْ مَثَانَهٗ بِيْرُوْنِ اَمَدِ ، پَسْ اَنْ زَحْمِ اَنْ حَضْرَتِ رَا اَزْ پَايِ دَرِ اَوْرَدِ وَ بَرِ زَمِيْنِ اَفْتَادِ وَ شَهِيْدِ گَرْدِيْدِ .

پَسْ (وَ حَ شَ يَ)

(بِهَ بِالين حمزه آمد و جگر گاه آن جناب را بشکافت و جگرش را برآورده بَه نَزده نَد دَ زوجَه اب_وس_ف_ی_ان _ آورد، او بستد؛ چه خواست لختی از آن بخورد در دهان گَ ذاش_ت ح_ق ت_عالی در دهانش سخت کرد تا اجزاء بدن آن حضرت با کافر آمیخته نشود و لاجرم از دهان بیفکند از این جهت به (هند جگر خواره) مشهور شد؛ پس هر حلی و زیوری که داشت بَه (وح_ش_ی) ع_ط_ا_ک_رد آن_گ_اه_ه_ند به مَصْرَع حمزه آمد و گوشهای آن حضرت و بعضی دیگر از اعضای آن حضرت را بریده تا با خود به مگه بَرَد، زنان قریش به هند ت_اء_س_ی_ک_رده بَه حربگاه آمدند و سایر شهیدان را مُثله کردند، بینی بریدند و شکم دری_دن_د و اج_زاء قطع شده را به ریسمان کشیدند و دست برنجن ساختند و ابوسفیان بر مَصْرَع حمزه آمد و پیکان نیزه خود را بر دهان حمزه می زد و می گفت : بچش ای عاق .

حُلَيسِ بْنِ عَلْقَمَةَ چون این بدید بانگ کرد که ای بنی کنانه بنگرید این مرد که دعوی ب_زرگ_ی قریش دارد با پسر عم کشته خود چه می کند، ابوسفیان شرمگین شد گفت : این لغزشی بود از من ظاهر شد این را پنهان دار.

بالجمله ، در این غزوه از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد تن شهید گشت بَه ش_م_ا_ر_ا_س_یران قریش که در یَدِ اسیر شدند و مسلمانان آنها را نکشتند و به رضای خ_ود ف_دی_ه_گ_رف_ت_ن_د و ر_ه_ا_ک_ردن_د ک_ه در ع_وض ب_ه_د_د_ای_ش_ان سال دیگر شهید شوند.

شایعه شهادت پیامبر در اُحد

ب_ال_ج_م_له ،

چون خبر شهادت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه پراکنده شد چاره آورده تـن از زنـان اهل بیت و نزدیکان ایشان از مدینه بیرون شده تا جنگگاه بیرون آمدند. نخست حضرت زهرا علیها السلام پدر بزرگوار خود را با آن جراحات دریافت و آن حـضـرت را در برکشید و سخت بگریست ، پیغمبر نیز آب در چشم بگردانید آنگاه امیرالمؤمنین عـلی بن عـلی عـلیه السلام با سپر خویش آب همی آورد (۲۰۹) و فاطمه علیها السلام از سر و روی پیغمبر غمـمـبـر صلی الله علیه و آله و سلم خون همی شست و چون خون باز نمی آید سـتاد قطعه ای از حصیر به دست کرده بسوخت و با خاکستر آن جراحات پیغمبر را بیست و از آن پس رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم با استخوان پوسیده زخمهای خود را دود همی داد تا نشان به جای نماند.

علی بن ابی راهی مـ قـمـی روایت کرده است که چون جنگ سـاکـن شد حـضـرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای سـتـمـا را از احوال حمزه خبر دهد؟ حارث بن صمّه (۲۱۰) گفت : من موضع او را می دانم . چون به نزدیـک او رسید و حال او را مشاهده نمود نخواست که آن خبر را او برساند . پس حـضـرت فرمود: یا علی ، عمویت را طلب کن . حضرت امیر علیه السلام آمد و نزدیک حمزه ایـسـتـاد و نـخـواسـت که آن خبر وحشت اثر را به سید بشر برساند؛ پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود به جـسـتـجـوی حـمـزه آمد چون حـمـزه را بر آن حال مشاهده کرد

گَریست و فرمود: به خدا سوگند که هرگز در مکانی نایستاده‌ام که بیشتر مرا به خشم آورد از این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان را به عوض حمزه چندی نماند. مَثَلِ كَيْلِ كَنْعَانَ وَعِضَائِي شَانِ رَابِبِ رُمٍ؛ پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد:

(لَئِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عَاقَبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُ وَخِيَرٌ
لِلصَّابِرِينَ.) (۲۱۱)

قسمت دوم

یعنی ای اگَر عَاقِب کنید پس عقاب کنید به مثل آنچه عقاب کرده‌اید و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان.

پس حضرت گفت که صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید، پس حضرت ردائی که از بُردی مَنی بر دوش مَبَرکش بود بر روی حمزه انداخت و آن رداء به قامت حمزه نارسا بود و اگَر بر سرش می کشیدند پاهایش پیدا می شد و اگر پاهایش را می پوشانیدند سرش پیدا می شد؛ پس بر سرش کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود که اگر نه آن بود که زن آن عَاقِب دالم طلب اندوهناک می شدند هر آینه او را چنین می گذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا روز قیامت از شکم آنها محشور شود؛ زی را که داهیه هر چند عظیمتر است ثوابش بیشتر است. (۲۱۲) پس حضرت امر فرمود که کشتگان را جمع کردند و نماز کرد برایشان و دفن کرد ایشان را و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز و بعضی گفته‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جَسَدِ حَمَزَةَ رَابِخِ وَاهِرَزَادَةَ اش عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَحْشٍ (۲۱۳) در

یک قبر نهادند. و ع-ب-دالله ب-ن عمرو بن حرام پدر جابر را با عَمْرُوئِن الْجَمُوح به یک قبر نهادند و از این گ-ون-ه ، ه-ر-ک-س-ب-ا-ک-س-ی-م-اء-ل-وف بود هر دو تن و سه تن را در یک لحد می سپردند و آن-انکه قرائت قرآن بیشتر کرده بودند به لحد نزدیکتر می نهادند و شهیدان را با همان جامه های خون آلود به خاک می سپردند و آن حضرت می فرمود:

(زَمِّلُوهُمُ فِي ثِيَابِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ كَلِمٍ كَلِمٍ فِي اللَّهِ إِلَّا- وَهُوَ يَأْتِي اللَّهَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَاللَّوْنُ لَوْنُ الدَّمِ وَالزِّيْحُ رِيْحُ الْمَشْكِكِ). (۲۱۴)

ل-ک-ن-د-ر-ح-د-ی-ث-ی-و-ا-ر-د-ش-د-ه-ک-ه-ح-ض-ر-ت-ح-م-ز-ه-ر-ا-ک-ف-ن-ک-ر-د-ب-ر-ا-ی-ا-ن-ک-ه-ا-و-ر-ا-ب-ر-ه-ن-ه-ک-ر-د-ه-ب-و-د-ن-د- (۲۱۵) و روایت شده که ع-ب-دالله و ع-م-ر-و-ج-و-ن-د-ر-م-ع-ب-ر-س-ی-ل-ب-و-د-و-ق-ت-ی-س-ی-ل-اب-ب-ی-ا-م-د-و-ق-ب-ر-ا-ی-ش-ا-ن-را-ب-ب-ر-د-،-ع-ب-دالله را دیدند که دست بر جراحت خ-و-ی-ش-د-ا-ر-د-چ-و-ن-د-س-ت-ا-و-ر-ا-ب-ا-ز-ج-ای-ج-را-ح-ت-ب-ر-ف-ت-ل-ا-ج-ر-م-د-س-ت-ا-و-ر-ا-ب-ه-ج-ای-خ-و-د-گ-ذ-ا-ش-ت-ن-د-ج-ا-ب-ر-گ-ف-ت-ک-ه-ب-ع-د-ا-ز-ب-ی-س-ت-و-ش-ش-س-ا-ل-پ-د-ر-م-را-د-ر-ق-ب-ب-ر-ب-د-و-ن-ت-غ-ی-ی-ر-ج-س-د-ی-ا-ف-ت-م-گ-و-ی-ا-د-ر-خ-و-ا-ب-ب-و-د-و-ع-ل-ف-ح-ز-م-ل- (اسپند) که بر روی ساقهایش ریخته بودند تازه بود.

ب-ال-ج-م-ل-ه ؛ چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از کار شهدا پرداخت راه مدینه پیش داشت ب-ه-ه-ر-ق-ب-ی-ل-ه-ای-که-می-ر-س-ی-د-م-ر-د-و-ز-ن-ب-ی-ر-و-ن-ش-ده-ب-ر-س-ل-ا-م-ت-ی-آن-ح-ض-ر-ت-ش-ک-ر-م-ی-ک-ر-د-ن-د-و-ک-ش-ت-گ-ا-ن-خ-و-د-را-از-خ-ا-ط-ر-می-س-ت-ر-د-ن-د-.

پ-س- (ک-ب-ی-ش-ه) م-ا-د-ر-س-ع-د-ب-ن-م-ع-ا-ذ-ب-ه-ن-ز-د-آن-ج-ن-اب-ش-ت-ا-ف-ت-و-د-ر-ا-ی-ن-و-ق-ت

پسرش سعد ع ن ان اس ب پ ی غ م ب ر ص لی الله ع لی ه و آله و س لم داش ت پ س ع رض ک رد:
ی ا رسول الله ! اینک مادر من است که به ملازمت می رسد. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ف رم ود: م رح ب ا
ب ه ا، چ ون ک بُ ی شه بر سید رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم ت ع زی ت ف رزن دش ع م رو
ب ن م ع اذ را ب از داد. ع رض ک رد: ی ا رسول الله ! چون ترا به سلامت یافتم هیچ مصیبت و آلمی بر من حملی و
ثقلی نیفکند، پس ح رض رت دع ا ک رد ک ه ح زن ب ا زماند گانشان برود و حق تعالی مصیبتشان را عوض و اجر
م رح م ت ف رماید و به سعد فرمود که جراحی یافتگان قوم خود را بگوی که از مرافقت من باز ایستند و به منازل خود
شده به مداوای خویش پردازند. پس سعد جراحی زدگان را که س ی ت ن بودند امر کرد بروند و خود سعد چون حضرت
را به خانه رسانید مراجعت کرد. ای ن ه ن گ ام ک متر خانه ای در مدینه بود که از آن بانگ ناله و سوگواری بلند
نشود جز خ ان ه ح م زه ع لی ه الس لام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشک در چشمانش بگشت و ف رم ود:
ولک ن ح م زه لا ب واکي له الیوم ؛ یعنی شهدای اُمید گریه کننده دارند لکن حمزه گریه کننده امروز ندارد. س ع د بن
معاذ و ا س ع د بن ح ص ر که این را شنیدند زنان انصار را گفتند: دیگر بر کشتگان خود نگرید نخست بروید نزد حضرت فاطمه
علیها السلام و او را ه م راه ی ک نید در گریستن بر حمزه ، آنگاه بر کشتگان خود گریه کنید. زنان چنان ک ردن د
چ ون ص دای گ ریه و شیون ایشان را

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنید فرمود: بَرگِ رَدید، خدا شما را رحمت کند همانا مواسات کردید. (۲۱۶) و از آن روز مَقَرَر شد که هر مَصِیَبِ تَبِی بَر اَهَل مَدِیَنَه واقِع شود، اول بر حمزه نوحه کنند آنگاه برای خود.

و فاضل حمله ب سبب سیار است و شعراء بسبب سیار او را مرثیه گفته اند و من در کتاب (کحل البصر فی سبب سیار البشر) به آن اشاره کرده ام و در (مفاتیح الجنان) فضیل زیارت آن جناب را با الفاظ زیادتش و زیارت شهداء اُحُد ذکر کردم این کتاب را مجال بی شرت از این نسیست و در ذکرخویشان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیز مختصری از فضیلت او ذکر می شود. ان شاء الله تعالی. (۲۱۷)

و این واقعه در نیمه شوال سنه سه واقع شد و بعضی گفته اند که روز پنجشنبه پنجم شوال قریش به اُحُد رسیدند و جنگ در روز شنبه واقع شد. والله العالم .

غزوه حمله الاَسَد: و آن موضعی است که از آنجای مَدِیَنَه هشت میله راه است و مَلِخَص بَرش آن است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به ملاحظه اینکه مبادا قریش ساز مراجعت کنند و به سوی مدینه تاختن آرند حکم فرمود تا بلال ندا در داد که حکم خداوند قادر و قاهر است که بایده آن انکه در اُحُد حاضر بودند و جراحت یافتند به طلب دشمنان بیرون شوند؛ پس اصحاب کار معالجه و مداوا گذاشتند و بر روی زخمها سلاح جنگ پوشیدند و علم را به دست امیرالمؤمنین علیه السلام داد.

بِاَنَّ کَه در خَبَر است که

چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از جنگ اُحُد مراجعت نمود هـ شـ تـ ا د جـ ر ا حـ ت ب ب ه ب د ن
 م ب ا ر ک ش ر س ی د ه ب د ک ه ف ت ی ل ه داخل آنها می شد بر روی نطعی خوابیده بود پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم چون او را ب د ی د ب گریست . پس تا حمرآء الاسد از پی کفار بتاخت و در آنجا چند روز ماند آنگاه
 م ر ا ج ع ت ف ر م و د و در م ر ا ج ع ت م ع ا و ی ه بن مغیره اموی و اَبُو عَزَّه جُمَحی را گرفته به مدینه آوردن د،
 ح ض ر ت ر س و ل ص ل ی اللّٰه ع ل ی ه و آله و س لِّم ب ر ق ت ل ا ب و ع ز ه ف ر م ا ن داد؛ زی را ک ه
 چ و ن در بدر اسیر شد پیمان نهاد که دیگر به جنگ م س ل م ا ن ا ن ب ی ر و ن ن ش و د این مرتبه نیز آغاز ضراعت
 و زاری نهاد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را رها کند حضرت فرمود: لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ؛ مؤ من از یک
 س و ر ا خ د و ب ا ر گ ز ی د ه ن م ی ش و د پ س او را ب ه ق ت ل ر س ا ن ی د ن د . (۲۱۸)

وقایع سال چهارم هجری

در این سال در ماه صفر، ع ام ر ب ن م ا ل ک بن جعفر که مُکَنّی به ابو برآء و ملقب به (م ل ا ع ب
 الّاس نّه) است و در قبایله بنی عامر بن صَعَصَه صاحب حکم و فرمان بود از اراضی ن ج د ب ه
 م د ی ن ه س ف ر ک ر د خ د م ت ح ض ر ت ر س و ل ص ل ی اللّٰه علیه و آله و سلم رسید، حضرت اسلام بر او عرضه
 کرد، عرض کرد: مرا از بیعت و متابعت تو هراس و هربی نیست لکن قوم من گروهی بزرگند، روا باشد که ج م ا ع ت ی از
 مسلمانان را با من به نجد بفرستی تا مردمان را به بیعت و متابعت تو دعوت ن م ا ی ن د . فرمود: من از مردم نجد ایمن

نیستم و می ترسم بر ایشان آسیبی رسانند. عرض ک_رد: در ج_وار و امان من باشند کسی را با ایشان تعرضی نیست ؛ پس حضرت هفتاد نفر و ب_ه_ق_ولی_چ_ه_ل_ن_ف_ر_از_آخ_ی_ار_اص_ح_اب_انتخاب فرمود که از جمله مُنذِرِ بْنِ عمرو و حرام (۲۱۹) بن ملحان و برادرش سُلَیْم و حارث بن صَمَّه و عامر بن فَهَیْرَه و نافع ب_ن_ب_دَیْل بن ورقاء الخزائی و عمرو بن اُمَیْه ضَمْرَی (۲۲۰) و غیر ایشان که ه_م_گ_ی_از_و_ج_و_ه_ص_ح_اب_ه_و_ق_رَء و عُبَاد بودند روزها هیزم می کشیدند و می فروختند و ب_ه_ای_آن_را_از_بهر_اصحاب_صُفَّه_طعام می خریدند و شبها را به نماز و تلاوت قرآن و ع_ب_ادت ب_ه_پ_ا_م_ی_داش_ت_ن_د_و_ه_م_از_ب_رای_ح_ج_رات_ط_اه_رات_ه_ی_زم_نقل می دادند.

پ_س_پ_ی_غ_م_ب_ر_صلی_اللّه_علیه_و_آله_و_سَلَّمَ مُنذِرِ بْنِ عمرو را در آن سَرِیّه امارت داد و به ب_زرگ_ان_ن_ج_د و ق_ب_ی_له_ب_نی_عامر مکتوب فرمود که تعلیم فرستادگان را در شرایع پذیرفتار باشید. ایشان همه جا طی مسافت کردند تا به بَئْر مَعُونَه (۲۲۱) و آن ، چاه آبی است میان ارض بنی عامر و حرّه بنی سُلَیْم در عالیّه نجد؛ پس آن اراضی را لشکرگاه کردند و شتران خود را به عمرو بن اُمَیْه و مردی از انصار و به قولی حارث ب_ن_ص_مَه س_پ_ردند تا بچرانند ؛ آنگاه مکتوب پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سَلَّمَ را به ح_رام ب_ن_م_لحان دادند تا به نزدیک عامر بن الطفیل بن مالک عامری که برادرزاده عامر بن م_الک ب_ود ب_رد و (ح_رام) آن م_ک_ت_وب م_ب_ارک

را به میان قبیله برده به عامر دهد، عامر قَبُول نکرد و به قولی گرفت و بیفکند. (حرام) چون این بدید فریاد برداشت که ای مردمان، آیا مرا امان می دهید که پیغام پیغمبر را بگذارم، هنوز سخن تمام نکرده که یک تن از قَبُولِ فِی شِ دَر آمَدَه نَبِی زَه بَدُو زِد کَه از جانب دیگر سر به در کرد. (حرام) گفت: قُزْتُ بَرَبِّ اَلْمَکَّعِ عَبَّه! ای ن وق ت ع_ا م_ر ب_ن الط_ف_ی_ل ق_ب_ی_له س_ل_ی_م و ع_ص_یَّه و رِغَیْل و ذَکْوَان را جمع کرده بعد از آنکه قبیله بنی عامر به واسطه زینهارى ابویرآء به او ه_م_راه_ی ن_ک_ردن_د پس آن جماعت را برداشته در بئر مَعُونَه بر سر مسلمانان تاختند و ت_م_ام_ی را ب_ه ق_ت_ل رس_انیدند جز کعب بن زید که در آن حربگاه با جراحت بسیار افتاده بود، کفَّار او را مقتول پنداشتند و به جای گذاشتند. پس او جان به در بُرد و در جنگ خندق شهید شد. و عمرو بن امیّه را گرفتند. عامر به ملاحظه آنکه عمرو از قبیله مُضَرُّ است او را نکشت و گفت بر مادر من واجب شده است که بنده ای آزاد کند پس موی پیشانی عمرو را برید و درِ اِزای نذر مادر، آزاد ساخت .

ع_م_ر و راه م_دِی_ن_ه پ_یش گرفت همین که به اراضی قَرَقَرَه رسید به دو مرد از قبیله بنی عامر برخورد و ایشان در زینهار رسول خدای صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم بودند و عمرو از این آگهی نداشت چون آن دو تن به خواب رفتند به عوض خون اصحاب خود، آن دو تن عامری را بکشت چون به مدینه آمد

و آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت ، حَضْرَت فَرْمُود: اِیْشَان دَر اَمَان مَن بَوَدن دِ
ادای دیت اِیْشَان بَای دِکُرد. و رَسُوْل خِدا صَلی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَز شَهَادت
شَهْدَاء بَثْرَمَعُوْنَه سَخْت مَلُوْل گَشْت گَوِیْنَدی کَمَاهِی اِچَه ل رُوز بَر
قَبَائِل رَعْل و ذِکْوَان و عَصُیْه نَفَرِیْن مِی کَرْد (۲۲۲) و اِضَافَه مِی فَرْمُود بَر اِیْشَان قَبِیْلَه
بَنِی لَحِیْ اِن عَضْل و قَارَه رَا؛ زِیْرَا کِه سَفِیَان بِن خَالِد هُمِدَلِی لِحِیَانِی جَمَاعَتِی اَز عَضْل و قَارَه رَا بَه
حِیْلَه رُوَانَه کَرْد تَا بَه مَدِیْنَه اَمْدَنَد و اِظْهَار اِسْلَام کَرْدَنَد و دِه تَن اَز بَزْرگان اصْحَاب رَا مَانَد عَاصِم بِن ثَابِت و مَرْثَد بِن
اَبِی مَرْثَد و حُبَیْب بِن عَدِیّ و هَفْت تَن دِی گَر رَا هَمْرَاه بَرْدَنَد کِه دَر مِیَان قَبِیْلَه تَعْلِیْم شَرَایِع کِنَنَد. چُون بَه اِرَاضِی
رَجِیْع _ کِه اَبِی اِسْت اَز بَنِی هُمِدَلِی _ رَسِیْدَنَد دُور اِیْشَان رَا اِحَاطَه کَرْدَنَد هَفْت تَن اِیْشَان رَا بَکْشَتَنَد و سَه نَفَر دِیْگَر رَا اِمَان
دَادَنَد و بَا اِیْشَان نِیْز غَدْر کَرْدَنَد، اَخِرُ الْاَمْرِ اِیْشَان نِیْز کَشْتَه شَدَنَد و اِیْن سَرِیْه رَا (سَرِیْه رَجِیْع) گَوِیْنَد.

بِالْجَمْلَه ؛ حَسَّان بِن ثَابِت و کَعْب بِن مَالِک دَر شَکَسْتَن پِیْمَان اَبُو بَرَاء شَعْرَهَا اِنْشَاء کَرْدَنَد. اَبُو بَرَاء چَن دَان مَلُوْل و
حِزِیْن شَد کِه دَر اَن حُزْن و اِن دُوه بَمَرْد و عَام رَبِن الطُّفَّیْ لُ بَه نَفَرِیْن حَضْرَت رَسُوْل صَلی
الله علیه و آله و سلم دَر خَانَه زَنی سَلُوْلِیْه غُدَّه اِیْ چُون غُدَّه شَتْرَان بَر اَوْرَد و هَلَاک کُ شَد.

و نِیْز دَر سَنَه چَه ار، غَزُوه بَنِی النُّضِیْر پِیْش اَمْد. هَمَانَا مَعْلُوم بَاشَد کِه جَهُودَان بَنِی النُّضِیْ ر

هـ_زارت_ن_ب_ودن_د_و_ج_ه_ود_ب_ن_ی_ق_ری_ظ_ه_ه_ف_تصد_تن_و_چون_بنی_النضیر_هم_س_و_گ_ن_دان
ع_ب_د_الله_ب_ن_أب_ی_م_ن_اف_ق_ب_ودن_د_ق_وت_ی_ب_ه_کمال_داشتند_و_بر_بنی_قَریظه_فرونی_می_جستند
چنانکه_پیمان_نهادند_و_سجّل_کردند_که_چون_از_قبیله_قَریظه_یک_تن_از_بنی_النضیر_بکشد_خونخواهان_دیت_یک_مرد_تمام
بگیرند_و_قاتل_را_ن_ی_ز_ب_ک_ش_ن_د_و_اگ_را_ز_ب_ن_ی_الن_ض_ی_ری_ک_ت_ن_از_ب_ن_ی
ق_ریظه_بکشد_روی_قاتل_را_قیر_اندود_کنند_و_واژگونه_بر_حمارش_نشانند_و_نیم_دیت_از_وی_ستانند.

و_ای_ن_جمله_در_مدینه_نشیمن_داشتند_و_در_امان_رسول_خدا_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سَلَم_بودند_ب_ه_ش_رط_آن_ک_ه
دشمنان_را_بر_رسول_خدای_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سَلَم_نشوراندند_و_با_اعدای_دین_همداستان_نشوند.

ن_اگ_اه_چ_ن_ان_اف_ت_اد_ک_ه_م_ردی_از_ق_ب_ی_له_ق_ری_ظ_ه_یک_تن_از_بنی_النضیر_بکشت_،_وارث
م_قتول_خواست_تا_بر_حسب_پیمان_و_سجّل_هم_قاتل_را_بکشد_و_هم_دیت_بستانند_در_این_وقت_چون_اس_لام_قوت_یافته_بود_و
جهودان_ضعیف_بودند_بنی_قَریظه_پیمان_بشکستند_و_گفتند_این_ح_ک_وم_ت_ب_ا_تورات_راست_نیاید_اگر_خواهید_قصاص
کنید_و_گرنه_دیت_ستانید_،_عاقبت_سخن_ب_دان_ج_ا_خ_ت_م_ش_د_ک_ه_ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_الله_علیه_و_آله_و
سَلَم_در_میان_ایشان_حاکم_باشد_چون_این_داوری_به_نزد_حضرت_رسول_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سَلَم_آوردند_حضرت_ای_ن
پیمان_را_که_با_تورات_راست_نبود_برانداخت_و_چنانکه_بنی_قَریظه_می_گفتند_حکم_آن_ح_ض_رت_ن_ف_ا_ذ_ی_اف_ت_.
لاج_رم_ب_ن_ی_الن_ض_ی_ر_ب_رن_ج_ی_دن_د_و_در_دل

گرفتند که چون وقت به دست کنند کیدی کنند تا اینکه قصه عمرو بن امیه و کشتن او دو نفر عامری را که در امان حضرت بودند پیش آمد. حضرت برای آنکه دیه آن دو نفر را از بنی النضیر قرض کند ایستعانتی از ایشان جوید به جانب حصن ایشان رفت، چه وودان عرض کردند: آنچه فرمان دهی چنان کنیم لکن استدعا داریم آنکه به حصار ما درآمده امروز میهمان ما باشید، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به درون حصار شدن را روان دانست لکن فرود شده پشت مبارک بر حصار ایشان داده بنشست. جهودان گفتند هرگز مَحْمَد صلی الله علیه و آله و سلم بدین آسانی به دست نشود یک تن بر بام شود و سنگی بر سر او بغلطاند و ما را از زحمت او برهاند.

در حال، جب رئی ل ان دی شه ای ش ان را م ک ش وف داشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جای خود حرکت فرموده راه مدینه پیش گرفت. چون به مَدینه درآمد مُحَمَّد بن مسلمان را فرمود که به نزدیک بنی النضیر می شوی و ایشان را می گوئی که با من عذر کردید و عهد خویش تباه ساختید لاجرم از دیار من به در شوید، اگر از پس ده روز یک تن از شما دیده شود عرضه هلاک گردد. جهودان مهتای کوچ شدند دعوت دالله بن ابی ایشان را پیغام داد که شما هم سوگندان من می باشید هرگز از خانه های خود بیرون مشوید و حصار خود را از بهر دفاع محکم کنید، من با دو هزار تن از قوم

خود در یاری شما حاضریم، اگر رزم دهید مقاتلت کنیم و اگر بیرون شوید موافقت نمائیم.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمْ ...) (۲۲۳)

یهودان در حصانت حصون خویش پرداختند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را پیام فرستادند که هرچه خواهی می کن که ما از خانه خویش بیرون نشویم. چون این پیغام به حرض رت رسیده است که ببرد گفت و اصحاب نیز تکبیر گفتند پس رایت جنگ را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام داد و از پیروی شریف رسیده است و خود آن جناب از دنبال شتاب گرفت و نماز دیگر در بنی النضیر گذاشت و ایشان را محاصره فرمود و عبدالله بن ابی از اعانت ایشان دست بازداشت

(كَمْ تَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيٌّ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ.) (۲۲۴)

جهودان پانزده شبانه روز در تنگنای حصار خویشتن داری همی کردند. حضرت امر فرمود درختان خرما را از بیخ بزنند جز یک نوع از خرما که عَجْوَه نام داشت. گویند حکمت ای نوح که آن بود که عَجْوَه وودان از وقوف در آن اراضی ای که بباره دل برگزیده است. چون که ار بر جوده وودان صعب افتاد نچاره دل بر جلالی وطن نهاده اند پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده است که مایه ام را از ده که ام وال و آتش خورده را حمله داده که کوچ کنی. حرض رت فرمود: زیاده از آنچه شتران شما حمل تواند که رد باشم آن گدارم. ایشان رضا ندادند، پس از چند روزی ناچار راضی شدند. حرض رت فرمود: چون نخست سرت برتافتید هرچه دارید بگذارید و بگذرید. جهودان هراسان شدند و دانستند که این نوبت به سلامت جان نیز

دست نیابند سخن بر این ن_ه_ادن_د و از غم آنکه خانه های ایشان بهره مسلمانان خواهد گشت به دست خویش خانه های خود را همی خراب کردند.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ). (۲۲۵)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن مسلمه را فرمان داد تا ایشان را کوچ دهد و ه_ر_س_ه_ت_ن_را_ی_ک_ش_ت_ر_و_ی_ک_م_ش_ک_ب_داد و به قولی ششصد شتر که ایشان را بود، ر_خ_ص_ت_ی_ا_ف_ت_ن_د_ک_ه_ه_ر_چ_ه_ت_و_ان_س_ت_ن_د_ب_ر_گ_ر_ف_ت_ن_د و حمل دادند و دیگر اسباب و اسلحه خود را جا گذاشتند، دف زنان و سرود گویان از بازار م_دی_ن_ه_ع_بور کردند. کنایت از آنکه ما را از این بیرون شدن اندوهی و باکی نباشد. آنگاه ج_م_اع_ت_ی_ب_ه_ش_ام و گ_روه_ی_ب_ه_ا_ذ_رع_ات و ب_ر_خ_ی_ب_ه_خ_ی_ب_ر_ش_د_ن_د و ا_م_وال_ای_ش_ان_ب_ه_ره رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شد که هرچه خواهد بکند و به هر که خواهد عطا فرماید؛ پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم انصار را م_خ_ت_ار فرمود که اگر خواهید این مال را بر مهاجران قسمت کنم و حکم کنم که از خانه های شما بیرون شوند و خود کار خویش را کفیل باشند و اگر نه شما را از این غنیمت قسمت دهم و ک_ا_ر_ش_م_ا_ب_ا_م_ه_ا_ج_ری_ن_ب_ر_قرار باشد؛ چه از آن وقت که آن حضرت به مدینه هجرت فرمود و ا_م_ر_ف_رم_ود_ک_ه_هر_کس از انصار یک تن از مهاجران را به خانه خود جای داده با م_ال_خ_ود_ش_ر_یک_ک_ند و معاش او را کفیل باشد، سَعْد بن

مُعَاذُ وَ سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ عَرْضُ كَرَدْنَدُ كَهْ اَيْنَ مَالٍ رَا جَمَلَهٗ بِرِ مَسَاكِينِ مِهَاجِرِينَ قَسْمَتِ فَرْمَايِ كِهْ مَا بَدَانَ رِضَا دَارِيمُ وَ هَمِچْنَانَ ايشان را در خـانـهـهـای خـود بـداریـم و بـا اموال خود شریک و سهمیم دانیم و تمامت انصار متابعت ایشان نمودند حضرت در حق ایشان دعا فرمود: قَالَ: اَللّٰهُمَّ ارْحَمِ الْاَنْصَارَ وَ اَبْنَاءَ الْاَنْصَارِ وَ اَبْنَاءَ اَبْنَاءِ الْاَنْصَارِ.

و هـم اى ن آى هـ كـرى مـه در حـق اى شـان نـازل شـد: (وَ الَّذِي نَتَبَّ وَوُ الدَّارَ وَ الْاِيْمَانَ...) (۲۲۶)

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن مال را بر مهاجرین قسمت کرده و از انصار، جز سه لـبـنـحـنـیـف و اَبـو دُجـانـه، كـس را بـه رـه نـداد؛ زى را كـه اى شـان را از امـوال بـه غـای تـتـهـی دسـتـیـافـت . آنگاه مراع و مزارع و آبار و آنهار آن جماعت را به امـیـرالمـؤمـنین علیه السّلام بخشید و آن حضرت از بهر اولاد فاطمه علیها السّلام موقوف داشت. (۲۲۷)

وقایع سال پنجم هجری

توضیح

و در سال پنجم هجری ، حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زینب بنت جحش را بـه حـبـاله نـكـاح در آورد و هـنـگـام زفـاف او ، آى هـحـجـاب نازل گشت .

و نـیز در سنه پنجم ، غزوه مُرَيْسِعِ واقع شد و مُرَيْسِعِ (۲۲۸) نام چاهی است که بنی الْمُضِیْطِلق بر سر آن چاه نزول می کردند. و آن آبی است از بنی خزاعه میان مکه و مـدیـنـه از نـاحـیـه قـدیـد و اى نـغـزوه را غـزوه بـنـی المـصـطـلق نیز گویند و مُصْطَلِقِ (۲۲۹) لقب جُدَيْمَه بن سعد است و ایشان بطنی از خزاعه می باشند و سید قبيله و قـائـد اى شـان حـارث بن ابـی ضـرار بود. و سـبـب این غزوه آن

بود که حارث بن ابی ضرار جَماعَتِی را بآ خود بر حرب رسول خدای صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ہمدانستان
کرد چون این خبر بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم رسید تجهیز لشکر کردہ روز دوشنبہ دوم شعبان از مدینہ
حرکت فرمود و از زوجات ، ام سلمہ و عایشہ ملازم آن حضرت بودند۔ در عرض راہ بہ وادی خوفناکی درآمد و لشکریان
فرود آمدند؛ چون پاسی از شب گزشت جَبْرئیل علیہ السلام نازل شد و عرض کرد: ای
رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ! جماعتی از کفار جن در این وادی انجمن شدہ اند و درخراطہ دارند اگرتوان
تواند لشکر ری آن را گزند، پس حرض رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
حضرت امیرالمؤمنین علیہ السلام را طلبید و بہ جنگ ای شایان فرستاد و امیرالمؤمنین علیہ السلام بر
ایشان ظفر یافت . و ما این قصہ را در معجزات حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ذکر کردیم (دیگر تکرار نکنیم).

بالجملہ ؛ پس از آن رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم بہ اراضی مُرَیْسِیْع وارد شد و با حارث و قوم او جہاد
کردند۔ صفوان کہ صاحب لوای مشرکین بود بہ دست قتادہ کشتہ گشت و رائت کفار
سرنگون شد و مردی کہ مالک نام داشت با پسرش بہ دست امیرالمؤمنین علیہ السلام بہ قتل رسید۔ لشکر حارث
فرار کردند مسلمانان از عقب ایشان بتاختند و دہ تن از ایشان را بہ خاک انداختند و از مسلمانان یک تن شہید شد۔

بالحجم له ؛

از پَسَسِ هِ رُوزِ كِه هِ كِه اَرَبِ هِ حِ رِبِ و ضِ رِبِ مِ رِفْتِ و جَمْعِی از كِفَارِ كَشْتِه كِه رَدِی دِنِ دِ و جِ مَعِی فرار نمودند بقیه اسیر و دستگیر گشتند از جمله دویست تن از زنان ای_شان گرفتار گشت و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند غنیمت لشکریان گشت و از جمله زن_ان ، ب_رَه دَخ_تَر حارث بن ابی ضرار بود که در سهم ثابت بن قیس بن شماس واقع شد، (ث_اب_ت) او را م_ك_ات_ب_س_ا_خ_ت_ك_ه ب_ه_ای_خ_ود را ت_ح_ص_ی_ل_ك_رده ب_ه او ب_پ_ردازد و آن_گ_اه آزاد ب_اش_د. (ب_رَه) از رس_ول_خ_دا ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه و آل_ه و س_لّم_خ_واس_ت_ك_ه در اداء ك_ت_اب_تِ او اعانتی فرماید. ف_رم_ود: چ_ن_ی_ن_ك_نم و از آن بهتر در حق تو دریغ ندارم . گفت آن بهتر کدام است ؟ فرمود: وجه کتابت ترا بدهم آنگاه ترا تزویج کنم . عرض کرد: هیچ دولت با این برابر نبود. پ_س_ح_ض_رت_ن_ج_م_ك_ت_اب_تِ وی بداد و او را از ثابت بن قیس بگرفت و نام او را جویریّه كِه_ذاش_ت و در س_لِکِ زوج_ات_خ_وی_ش_م_نسلک ساخت . مسلمانان چون دانستند که جویریّه خاصّ رس_ول_خ_دا ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه و آل_ه و س_لّم_گ_ش_ت ، كِه_فتند روا نباشد که خویشان ضجیع پ_ی_غَمبر صلی اللّٰه علیه و آلّه و سلّم در قید اسر و رقیت باشند؛ پس هر زن که از بنی المصطلق اسیر داشتند آزاد ساختند. عایشه گفت : هرگز نشنیدم زنی را در حقّ خویشاوندان خود آن فضل و برکت که جویریّه را بود.

ب_الج_م_له ؛ رسول خدای صلی اللّٰه علیه و آلّه و سلّم پس از حرب

، چهار روز دیگر در آن اراضی اقامت داشت آن گاه طریق مراجعت پیش گرفت و در مراجعت از این غزوه ، قصه جهجاه (جَهْجَاه بِن مَسْعُود) بِن سعید غفاری و سنان جُهَنی روی داد و عبدالله ابی منافق گفت : (لَيْتُنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لِيُخْرِجَنَا الْأَعْرَابُ مِنْهَا الْأَذَلَّ) (۲۳۰) اگر به مدینه برگشتیم آن کس که عزیزتر باشد ذلیلتر را بیرون کند. کنایت از آنکه عزیز منم و رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم برای حَضْرَتِ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد. عبدالله به نزد آن حضرت آمد و قَسَمَ خِوَرِدِ که من نگفته ام و زید دروغ گفته است . زید آزرده خاطر بود که سوره : (إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ) نازل شد و صدق زید و نفاق ابن ابی معلوم گشت و هم در مراجعت از این غزوه ، واقع شد قصه اِفْكَ عایشه .

جنگ احزاب

و در شِوَالِ سنه پنجم ، غزوه خندق پیش آمد و آن را غزوه احزاب نیز گویند؛ از بهر آنکه قریش از همه عَرَبِ استمداد نموده از هر قبيله حزبی فراهم کردند. و انگیزش این غزوه از آن بود که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم جهودان بنی النضیر را از مدینه بیرون کرد عداوت ایشان با آن حضرت زیاد شد، پس بیست تن از بزرگان ایشان مَانِدُ حَيْبِ بْنِ اَخْطَبِ و سَيْلَامِ (به تشدید لام) بن ابی الحقیق (کزبیر) و کِنَانَه بن الرِّبِيعِ و هُوْذَه (به فتح هاء)

بن قیس و ابوعامر راهب منافق به مکه شدند و با ابوسفیان و پنجاه نفر از صنایع قریش در خانه مکه معاهده کردند تا زنده باشند از حرب محمد صلی الله علیه و آله و سلم دست بازدارند و سینه های خود را به دیوار خانه چسبانده و به سـوگنـد اید ایـن مـعـاهـده را مـحـکمـکـردنـد، پـس از آن قـریـش و یـهـودان از قـبـایـل و هـم سـوگندان خود استمداد کردند. ابوسفیان جمع آوری لشکر کرد پس با چهارهزار مرد از مـکـه بـیـرون شـد و در لشـکر ایشان هزار شتر و سیصد اسب بود و چون به مـزَّالْطَه ران رسـیـد دو هزار مرد از قبائل اَسْلَم و اَشْجَع و کِنَانَه و فِزَارَه و غَطَفان بدیشان پـیـوسـت و پـیـوسـت هـمد برای او می رسید تا وقتی که به مدینه رسید ده هزار تن مرد لشکری برای او جمع شده بود.

پیشنهاد سلمان در جنگ خندق

امّا از آن سـوی ، چـون این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید با اصحاب در ایـن بـاب مـشـورت فرمود، سـلـم ان رضی الله عنـه عـرض کرد که در ممالک ما چون لشـکـری انـبـوه بر سر بلدی تاختن کند از بهر حصانت گرد آن شهر را خندق کنند تا روی جـنـگ از یـک سـوی بـاشـد، حضرت سخن او را پسندید اصحاب را امر به حفر خندق فرمود. هر ده کس را چهل ذرع و به روایتی ده ذرع بهره رسید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز با ایشان در حفر خندق مدد می فرمود تا مدت یک ماه کار خندق را به پایان رسانیدند و طُرق آن را بر هشت

باب نهادند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمان دادت_ا در ه_ر باب یک تن از مهاجر و یک تن از انصار با چند کس از لشکر حارس و حافظ ب_اش_ن_د و ح_ص_ار_م_دی_ن_ه را ن_ی_ز_اس_ت_وار_ف_رم_وده زن_ان و ک_ودک_ان را ب_ا_اموال و ائقال جای دادند سه روز پیش از آمدن قریش این کارها به نظام شد.

امّا از آن س_وی ابوسفیان حُیَینِ اَخطب را طلبید و گفت: اگر توانی جهود بنی قریظه را از م_ح_مد صلی الله علیه و آله و سلم بگردانی نیکوکاری است. حُیَیّ ابن اخطب به در ح_ص_ار_ک_ع_ب_ب_ن_اسد که قائد قبیله بنی قریظه بود آمد در بکوفت. کعب دانست که حُیَیّ اس_ت و از ب_ه_ر_چ_ه آم_ده پ_اس_خ_ن_داد. دوباره سندان بکوفت و فریاد کرد که ای کعب در ب_گ_ش_ای_ک_ه ع_زّت اب_دی آورده ام اش_راف_ق_ری_ش و ق_ب_ائ_ل_ع_رب ه_م_دس_ت و همداستان شده اینک ده هزار مرد جنگی در می رسند. کعب گفت: ما در ج_وار_م_حمد صلی الله علیه و آله و سلم جز نیکوئی مشاهده نکرده ایم بی موجهی معاهده او را نشکنیم.

ب_ال_ج_م_له؛ ح_ی_یّ ب_ن_ا_خ_ط_ب_ب_ه_ح_ی_له و ش_ی_ط_ن_ت_داخ_ل در ح_ص_ار_ش_ده و دل ک_ع_ب_را_ن_رم کرد و سوگند یاد کرد که اگر قریش از محمّد صلی الله علیه و آله و سلم ب_از_گ_ردن_د_م_ن ب_ه_ح_ص_ار_ت_و_در_آی_م_ت_ا_آن_چه از برای تو است مرا باشد آنگاه ع_ه_دن_ام_ه پ_ی_غمبر صلی الله علیه و آله و سلم را گرفت و پاره کرد و بیرون شده به اب_وس_ف_ی_ان پیوست و او را

بدین نقض عهد مژده داد. چون نقض عهد قریظه در چنین وقت که لشکر قریش می رسید خطیبی عظیم بود مسلمانان را کسری در قلوب افتاد، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را دل همی داد و از جانب خدای وعده نصرت نهاد.

در این هنگام لشکر کفار فوج فوج از قفای یکدیگر رسیدند بعضی از مسلمین که دلهای ضعیفی داشتند چون این لشکر انبوه بدیدند چنان ترسیدند که چشمها در چشمخانه ها جا به جا شد و دلها از فزع به گلوگاه رسید.

کَمَاقَالَاللَّهُتَعَالَى: (إذْجَاؤُكُمْمِنْفَوْقِكُمْوَمِنْأَسْفَلَكُمُؤَادُزَاغَتِ
الْأَبْصَارِ). (۲۳۱)

بالجمله؛ لشکر کفار از دیدن خندق شگفت ماندند؛ چه هرگز خندق ندانسته بودند. پس از آن سوی خندق بیست و چهل روزی ابا بکر و هفت روز مسلمانان را حصار دادند. اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در تنگنای محاصره گرفتار رنج و تعب بودند بعضی از منافقین مسلمانان را بیم داد و ایشان را بیاموخت که حفظ خانه های خود را بهانه کرده رو به سوی مدینه کنند.

قَالَاللَّهُتَعَالَى: (وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيْقٌ مِنْهُمْ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا). (۲۳۲)

بالجمله؛ در ایام محاصره حربی واقع نشد جز آنکه تیر و سنگ به هم می انداختند. پس یک روز عمرو بن عبود و نوفل بن عبدالله بن المغیره و ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب و عکرمه بن ابی جهل و مزداس فهری که همه از شجعان و فزسان قریش بودند اکنار خندق تاخنتن کردند و مضمیقی پیدا کرده از آن

تنگنای جستن کردند و اب_وس_ف_یان و خالد بن الولید با جماعتی از مبارزان قریش در کنار خندق صف زدند، عمرو ب_ان_گگ داد ک_ه_ش_م_ا_ه_م در آئی_د. گگ_فتند شما ساخته باشید اگر حاجت افتد ما نیز به شما پیوسته شویم .

پس عمرو چون دیو دیوانه اسب بر جهانند و لختی گرد میدان براند و ندائی ضخم در داد و م_ب_ارز_ط_لب_ی_د_چ_ون ع_م_رو را (ف_ا_رس_ی_ل_ی_ک) م_ی_نامیدند و او را با (هزار سوار) ب_ر_اب_ر_م_ی_ن_ه_ا_دن_د_واصحاب ، وصف شجاعت او را شنیده بودند لا_جَرمَ کَأنَّ عَلَی رُؤُوسِهِمُ الطَّیْرُ س_ر_ه_ا_ب_ه_زِی_ر_افکنند. ابن الخطّاب به جهت عذر اصحاب سخنی چند از شجاعت ع_م_رو ت_ذ_ک_ر_ه_ک_رد_ک_ه_خ_ا_ط_ر_ا_ص_ح_ا_ب_ش_ک_س_ت_ه_ت_ر_ش_د_و_م_ن_ا_ف_ق_ا_ن_چیره تر شدند. رس_ول_خ_دا_ص_لی_اللّه_ع_لی_ه_و_آله و سلّم چون شنید که عمرو مبارز می طلبد فرمود: هیچ دوستی باشد که شر این دشمن بگرداند؟ علی مرتضی صلوات الله علیه عرض کرد: من به میدان او شوم و با او مبارزت کنم . حضرت خاموش شد. دیگر باره عمرو ندا در داد که ک_یست از شما که به نزد من آید و نبرد آزماید و گفت اَیُّهَا النَّاسُ شما را گمان آن است که ک_ش_ت_گان شما به بهشت روند و کشتگان ما به جهنّم ، آیا دوست نمی دارد کسی از شما که سفر بهشت کند یا دشمن خود را به جهنّم فرستد؟ پس اسب خود را به جولان در آورد و گفت :

شعر :

وَلَقَدْ بَحِثْتُ مِنَ النَّدَاءِ بِجَم

عِکُمْ هَلْ مِنْ مَبَارِزٍ؟ (۲۳۳)

ی_ع_ن_ی_ب_ان_گگ_م_ن_درش_ت_و_خ_ش_ش_ن_ش_د_از_ب_س_ط_ل_ب_م_ب_ارز_ک_ردم . ح_ض_رت
رس_ول_ص_لی

اللَّهِ عَـلِـهِ وَآلِهِ وَسَـلَّمَ فَرَمُود: کیست که این سگ را دفع کند؟ کسی جواب نداد، امی رالمؤم نی ن
عـلِـهِ السَّـلَام بـر خاست و گفت: من می روم او را دفع کنم. حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: یا
علی، این عمرو بن عبْدود است! علی علیه السَّلام عرض کرد: من علی بن ابی طالبم!

و چه نیکو گفته مرحوم ملک الشعرا در این مقام:

شعر:

پیمبر سرودش که عمرو است این

که دست یلی آخته ز آستین

علی گفت ای شاه اینک منم

که یک بیشه شیر است در جوشنم

پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زره خود را که (ذات الف ض اول) نام داشت
بر امیرالمؤمنین علیه السَّلام پوشانید و عمامه سحاب خود را بر سر او بست و دعا در حق او کرد و او را به میدان
فرستاد. امیرالمؤمنین علیه السَّلام به سرعت آهنگ عمرو کرد و در جواب اشعار او فرمود:

شعر:

لَا تَعْجَلَنَّ فَقَدْ آتَا

كَ مُجِيبِ صَوْتِكَ غَيْرِ عَاجِزِ

ذَوِيهِ وَبَصِيرِهِ

وَالصِّدْقُ مُنْجِي كُلِّ فَاتِرٍ

إِنِّي لَأَرْجُو أَنْ أُقِيمَ

عَلَيْكَ نَائِحَةَ الْجَنَائِزِ

مِنْ صُرْبِهِ نَجْلَاءَ يَبْقَى

صَوْتُهَا بَعْدَ الْهَزَائِرِ (۲۳۴)

ایـنِ وقـتِ پـیـغـمـبرِ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود: (بَرَزَ الْاِیْمَانُ کُلَّهُ اِلَى الشَّرْکِ کُلِّهِ) (۲۳۵) پـس
امـیـرالمؤمنین علیہ السّلام عمرو را دعوت فرمود به یکی از سـہ امـرہ یـا اسلام آورد، یا دست از جنگ پیغمبر صلی
اللہ علیہ و آلہ و سلم بدارد، یا از اسب پیاده شود. عمرو امر سوم را اختیار کرد اما در نھان از جنگ با امیرالمؤمنین علیہ السّلام
تـرسـنـا کـبـود. لاجـرم گـفت : یا علی به سلامت باز

شو هنوز ترا میدان و نبرد با مردان ن_رس_ی_ده ، (ه_ن_وزت دهان شیر بوید همی) و من اینک هشتاد ساله مردم ، دیگر آنکه من با پ_درت دوست بودم و دوست ندارم که ترا بکشم و نمی دانم پسر عمت به چه ایمنی ترا ب_ه_ج_نگ من فرستاد و حال آنکه من قدرت دارم ترا به نیزه ام بُربایم و در میان آسمان و زمین مُعلق بدارم که نه مرده باشی و نه زنده .

امیرالمؤنین علیه السّلام فرمود: این سخنان بگذار، همانا من دوست می دارم که ترا در راه خدا بکشم . پس عمرو پیاده شد و اسب خود را پی کرد و با شمشیر کشیده بر سر امیرالمؤم_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_ت_ا_خ_ت و ب_ا_ی_کدیگر سخت بکوشیدند که زمین از گرد تاریک شد و لش_کریان از دو جانب ایشان را نمی دیدند. آخر الامر عمرو فرصتی کرد و شمشیر خود را ب_ر_ا_م_ی_ر_الم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_ت_ا_خ_ت آورد، امیرالمؤنین علیه السّلام سپر در سر کشیدش_مشیر عمرو سپر را دو نیمه کرد و سر آن جناب را جراحی رسانید، حضرت امیرالمؤنین ع_لی_ه_الس_لام_ت_ا_خ_ت چون شیر زخم خورده شمشیری بر پای او زد و پای او را قطع کرد، عمرو به زمین افتاد، حضرت بر سینه اش نشست ، عمرو گفت : یا علی ! قَدْ جَلَسْتُ مَنِّي مَجْلِسًا عَظِيمًا، یعنی ای علی ! در جای بزرگی نشستی . آنگاه گفت : چون مرا کشتی جامه از تن من باز مکن ، فرمود این کار بر من خیلی آسان است .

کشته شدن عمرو بن عبدودّ به دست علی علیه السلام

و اب_ن_اب_ی_الحدید و غیر او گفته اند که

چون امیرالمؤمنین علیه السلام از عمرو ضربت خـورد چـون شـیـر خـشـمـناک بر عمرو شتافت و با شمشیر سر
پلیدش را از تن بینداخت و بـانـگـتـکـبـیر بر آورد مسلمانان از صدای تکبیر علی علیه السلام دانستند که عمرو
کشته گـشـت . پـس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت
جن و انس تا روز قیامت . (۲۳۶)

شیخ ازری قصه قتل عمرو را در قصیده (هائیه) ایراد فرموده مناسب می دانم در اینجا ذکر نمایم ؛ قال رحمه الله :

شعر :

ظَهَرَتْ مِنْهُ فِي الْوَرَى سَطَوَاتُ

مَا آتَى الْقَوْمُ كُلَّهُمْ مَا آتَى يَوْمَ غَصَّتْ بِجَيْشِ عَمْرٍو بْنِ وَدِّ

لَ هَوَاتِ الْفَلَا وَضَاقَ فِضَاهَا

وَتَخَطَّى إِلَى الْمَدِينَةِ فَوْدَا

لَا يَهَابُ الْعِدَى وَلَا يَخْشَاهَا

فَدَعَاهُمْ وَهُمْ الْوَفُؤُ وَ لَ كِنِ

يَنْظُرُونَ الَّذِي يَشِبُّ لَهَا

أَيْنَ أَنْتُمْ مِنْ قَسْوَرِ عَامِرِي

تَتَقَى الْأَسَدَ بَأْسَهُ فِي شَرَاهَا

أَيْنَ مَنْ نَفْسُهُ تَتَوَقَّ إِلَى الْجَنَاتِ

أَوْ يُورِدُ الْجَحِيمَ عِدَاهَا

فَابْتَدَى الْوَالِدَ الْمُصْطَفَى يُحَدِّثُ

عَمَّا يُوجِرُ الصَّابِرُونَ فِي أُخْرَى هَا

قَائِلًا إِنَّ لِلْجَلِيلِ جِنَانَا

لَيْسَ غَيْرِ الْمُهَاجِرِينَ يَرَاهَا

مَنْ لِعَمْرٍو وَقَدْ ضَمِنْتُ عَلَى اللَّهِ

لَهُ مِنْ جَنَانِهِ أَغْلَاهَا

فَالْتَوُوا عَنْ جَوَابِهِ كَسَوَامٍ (۲۳۷)

لَا تَرَاهَا مُجِيبَةً مَنْ دَعَاهَا

فَإِذَا هُمْ بِفَارِسٍ قُرَشِيٍّ

تَرْجُفُ الْأَرْضَ خَيْفَةً أَنْ يَطَاهَا

قَائِلًا مَا لَهَا (۲۳۸) سِوَايَ كَفِيلٍ

هَذِهِ ذِمَّةٌ عَلَيَّ وَفَاهَا

وَمَشَى يَطْلُبُ الْبِرَازَ كَمَا تَمْشِي خِمَاصُ الْحَشَى إِلَى مَرَعَاهَا

فَأَنْتَضِي مُشْرِفِيَةً فَتَلْقَى

سَاقَ عَمْرٍو بِضَرْبِهِ فَبِرَاهَا

وَالِي الْحَشْرِ رَنَّهُ السَّيْفُ مِنْهُ

يَمْلَأُ الْخَافِقِينَ رَجْعَ صَدَاهَا

يَا لَهَا ضَرْبَهُ حَوْتٌ مَكْرُمَاتٍ

لَمْ يَزِنْ ثِقْلَ أَجْرِهَا ثَقْلَاهَا

هَذِهِ مِنْ غُلَاةٍ إِحْدَى الْوَعَالِي

وَعَلَى هَذِهِ فِقْسٌ مَاسِوَاهَا

از ج_اب_ر_روای_ت_اس_ت_ک_ه_چ_ون_ع_م_ر_و_ب_ر_ز_م_ی_ن_ا_ف_ت_اد_ر_ف_ق_ای_ا_و_گ_ری_خ_ت_ند_و_از_خ_ند_ق_ع_ب_ور_ک_رد_ند_و_ن_وف_ل
بن_ع_بد_اللّه_در_مِی_ان_خ_ند_ق_ا_ف_ت_اد_،_م_س_ل_م_ان_ان_س_ن_گ_ب_ر_ا_و_مِی_ا_ف_ک_ند_ند_ا_و_گ_ف_ت_م_را_ب_ه_

ای ن مذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند. امیرالمؤمنین علیه السلام پیش شده و ب_ه_ی_ک_ض_رب_ت_ک_ارش_ب_س_اخت و هُیْبیره را ضربتی بر قریوس زینش زد زره اش را اف_ک_ند و بگریخت . پس جابر گفت : چه بسیار شبیه است قصه کشتن عمرو به قصه کشتن داود جالوت را!

ب_ال_ج_م_له ؛ آن_گ_اه_ک_ه_ج_ن_گ_ب_ه_پ_ای_رفت_ق_ری_ش_ک_س_ف_رس_ت_ادن_د_ک_ه_ج_س_د_عمرو و ن_وف_ل را از مسلمانان بخرند و ببرند، رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هُوَ لَكُمْ لَا تَأْكُلُ ثَمَنَ الْمَوْتِ ي ؛ جسدها مال خودتان باشد ما بهای مردگان نمی خواهیم .

چون اجازت برفت خواهر عمرو بر بالین او بنشست دید که زره عمرو که مانند آن در عرب ی_اف_ت_ن_م_ی_ش_د با سایر اسلحه و جامه از تن عمرو بیرون نکرده اند، گفت : مَا قَاتَلَهُ إِلَّا كُفُوٌ كَرِيمٌ ؛ یعنی برادر مرا نکشته است مگر مردی کریم . پس پرسید: کیست کشنده برادر م_ن ؟ گ_ف_ت_ن_د: ع_لی_ب_ن_اب_ی_ط_الب_ع_لی_ه_الس_لام ! آن_گ_اه_ای_ن_دو_ب_ی_ت_ان_ش_اء_کرد: (۲۳۹)

شعر :

لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو وَغَيْرِ قَاتِلِهِ لَكُنْتُ أَبْنَى عَلَيْهِ أَخِرَ الْأَبْدِ

لِ كَيْ قَاتِلُهُ مَنْ لَا يُعَابُ بِهِ

مَنْ كَانَ يُدْعَى أَبُوهُ بِيَضِهِ الْبَلَدِ (۲۴۰)

ی_ع_نی اگر کشنده عمرو، غیر کشنده او (یعنی علی علیه السلام) می بود، هر آینه گریه م_ی_ک_ردم_ب_راوت_ا_آخرالزمان . لیکن کشنده عمرو کسی است که عیب کرده نمی شود عمرو به کشته شدن از دست او آن کسی که خوانده می شد پدرش مهتر مردم .

بالجملة ؛ در این محاصره قریش اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را،

کار بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که سخت بود.

ابوسعید خدری خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: قَدْ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ؛ ج_انهای ما به لب آمد
آیا کلمه ای تلقین می فرمایید که بدان ایمنی جوئیم؟ ح_ضرت فرمود: بگوئید اَللّهُمَّ اسْتُرْ عَوْرَاتِنَا وَ اِمِنْ رَوْعَاتِنَا.
منافقین نیز زبان شناخت دراز داشتند، پ_ی_غ_م_ب_ر_ص_لی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_به_مسجد_فتح_درآمد_و
دست_به_دعا_برداشت_و_گفت: يَا صَرِيحَ الْمَكْرُوبِينَ (الدعاء) و از حق تعالی خواست کفایت دشمنان را، حق تعالی باد صبا را بر
ایشان فرستاد که زلزله در لشکرگاه کفار درانداخت و خیمه ها و دی_گ_آن_ه_ا_را_س_رنگون_همی_ساخت_و_به_روایتی
فرشتگان آتشها را می نشانند و میخهای خ_ی_ام_ب_رم_ی_ک_ن_د_ن_د_و_ط_ن_اب_ه_ا_را_م_ی_ب_ری_د_ن_د
چ_ن_دان_ک_ه_ک_ف_ار_از_ه_ول_و_ه_ی_ب_ت_ج_ز_ف_رار_و_ه_زی_م_ت_چ_اره_ای_ن_دی_د_ن_د_و
س_ب_ب_ان_ه_زام_ش_ر_ک_ی_ن_ع_م_ده_اش_قتل_عمرو_و_نوفل_شد.

(وَكَيْفَ يَأْتِي اللَّهُ الْأَسْمُومِينَ مِنَ نَحْيِ النَّارِ إِذْ هُمْ فِيهَا مُخْتَلِفُونَ) (ب_ع_لی_ب_ن_اب_ی_ط_الب) (وَكَيْفَ يَأْتِي اللَّهُ الْقَوِيَّ الْعَزِيزَ)
(۲۴۱)

بعضی از علما گفته اند که اگر نه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ بودی این باد که بر آخزاب وزید از باد
عقیم عادیان در شدت و سورت افزون آمدی .

از حُذِيقَه نقل است که ابوسفیان گفت که دیری است در این بلد ماندیم و چهارپایان خویش را س_قط_کردیم_و_کاری
نساختم_جهودان_نیز_با_ما_مخالفت_کردند_اکنون_بینید_این_باد_با_ما_چ_ه_م_ی_کند،_بهرتر_آن_است_که_به_سوی_مکه_کوچ
دهیم_و

از این زحمت برهیم . این بگفت و راه بـرگـرفـت ، قـریـشـنـیـزجـنـبـشـکـردنـد و بـه حمل
اثقال مشغول گشتند و به ابوسفیان ملحق شدند.

خیانت بنی قریظه و حکم سعد بن معاذ

و نیز در سنه پنج ، غزوه بنی قریظه واقع شد و آن (به ضم قاف بر وزن جُهینه است) ؛ چـون پـیـغـمـبر صلی اللہ علیہ
و آلہ و سلم از جنگ خندق فارغ گشت به خانه فاطمه عـلیـہـالـسـلام شـد و تـنـبـشـسـت و مـجـمـره
طـلبـیـد تـابـخـور طـیـب کـنـد ، جـبـرئیل آمد و عرض کرد که سلاح جنگ باز کردی و هنوز
فرشتگان در سلاح جنگند اکنون ساخته جنگ باش و بر یهودان بنی قریظه تاختن فرمای سوگند به خدای من اینک بروم تا
حـصـار ایـشـان را مـانـد بـیـضـه مـرغـی کـه بـر سـنـگ شـکـنـد در هـم
شـکـنـم . پس بـلال از جـان بـپـیـغـمـبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم مردم را ندا داد که حرکت کنند و نماز
عصر در بنی قریظه گذاشته شود. پس پانزده روز و به قولی بیست و پنج روز گرد حصار ایشان بودند و هر روز با سنگ و تیر
حرب قائم بود تا آنکه حق تعالی هولی در دل یـهـودان افـکـند و از محاصره اصحاب ایشان را به تنگ آمده بودند
از قلاع خویش به زیـر آمـدند و به حکومت سـعد بن معاذ در حق ایشان راضی شدند. سعد گفت : حکم من آن است
کـه مـردان بـنی قـریـظـه را بـکشـیـد و زنـان و کـودکـانـشـان را بـرده
گـیـریـد و امـوال ایـشـان را قـسـمـت کـنـیـد . پس مـردان ایـشـان کـشته گشتند و
زنانشان اسیر شدند و مالهایشان بهره مسلمانان شد. (۲۴۲)

قـال اللہ تـعـالی :

وَإِنْ زَلَّ الذِّيْنَ ظَاهِرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صِيَاصِيهِمْ وَقَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّغْبَ فَرِيقًا يَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا
وَأَوْزَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَمْ تَطَّوْهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا). (۲۴۳)

و روایت است که در غزوه خندق تیری به رگ اکحل سغد بن معاذ رسید خون نمی ایستاد
از حق تعالی خواست که خون بایستد تا انجام امر بنی قریظه را بر مراد دیده آن وقت زخم باز شود. این است که
کار بر مراد او شد به همان جراحت از جهان فانی در گذشت . رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

و بنی زدرسنه پنجم ، ماه بگرفت جهدان مدینه طاسهمی زدن و رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم نهم از خسوف گداشت . و هم در این سال غزوه دومه
الجنادل پیش آمد.

در آن اراضی گرهی از اشرار هم دست شده بر مجتازان و کاروانیان تاختن می بردند رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم در ۲۵ شربیع الاول با هزار مرد رزم آزمای بیرون شده تا بدان نواحی
تاختن برد. دزدان رهن چون این بدانستند ، مسلمانان مال و مواشی ایشان را مأخوذ داشته براندند و
طریق مدینه پی شداشتند و بیست و بیست و یکم ربیع الثانی وارد مدینه شدند و (دومه) (۲۴۴)
موضعی است در پنج منزلی شام نزدیک (جبل طی) و مسافتش تا مدینه مشرفه پانزدهی اشان زده روز است چون
از سبگ بن اشده دومه الجندل گویند؛ چون که (جندل) به معنی سنگ است .

وقایع سال ششم هجری

در این سال به قولی حج کعبه فریضه شد و آیة کرمه (وَأْتِ الْمُؤْمِنِينَ حَجَّ
وَأَعْمُرْ زَهْلَلَهُ) (۲۴۵) نزولی افتاد و بعرض گفته اند که

وجوب حج در سال نهم نازل شد.

و هم در این سال، غزوه ذات الرقاع پی‌ش‌آم‌د و چنان بود که خبر به مدینه آوردند که جماعت غطفان و بنی‌مُحارب و انمار و ثعلبه به قصد مدینه تجهیز لشکر کنند حضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌و‌سلم ابوذرا را به خلیفتی گذاشت و در نیمه جمادی‌الاولی‌ب‌ا‌چ‌ه‌ارص‌د یا هفتصد کس به جانب نجد بیرون تاخت تا به موضع (نخله) رفت و از آن‌جا در ذات الرقاع فرود آمد؛ چون ای‌شان از عزم پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌و‌سلم آگهی یافتند هولی بزرگ در دلشان جای کرده فرار کرده در سر کوهها پناه جستند و از غایت دهشت بسیاری از زنان خود را نتوانستند کوچ داد پس مسلمانان رسیدند و زنان ایشان را ب‌رده گ‌رف‌ت‌ن‌د در ای‌ن‌وق‌ت‌ه‌ن‌گ‌ام‌ن‌م‌از‌رس‌ی‌د م‌س‌لم‌ی‌ن‌ب‌ی‌م‌داش‌ت‌ند که به نماز م‌ش‌غ‌ول‌ش‌وند دشمنان ناگاه بر ایشان بتازند؛ چه آنکه دشمنان از دور و نزدیک نگران بودند در این وقت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌و‌آله‌و‌سلم نماز خوف گذاشت و موافق بعضی روایات این آیه مبارکه در این مقام نازل گشت :

(وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ فَلْتَقُمْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ مَعَكَ...)(۲۴۶) و در وجه تسمیه این غزوه به (ذات الرقاع) اختلاف است ؛ بعضی گفته‌اند که پاها از اثر پیاده رفتن مجروح شده بود رقع‌ها و پاره‌ها بر پاها پیچیدند و به قولی رایتها از رقع‌ه‌ا‌ک‌رده‌ب‌ودن‌د. و ب‌عضی گفته‌اند که کوهی که در آن اراضی بود رنگهای مختلف داشت چون جامه

مُرَقَّع و بعضی آن را اسم درختی گرفته اند که پیغمبر در نزد آن فرود آمده و نقل شده که در این غزوه مسلمانان زنی را اسیر کردند که شوهرش غائب بود چ_ون_ش_و_ه_ر_ش_ح_ا_ض_ر_ش_د_از_د_ن_ب_ا_ل_ل_ش_ک_ر_ح_ض_ر_ت_ر_ف_ت_چ_و_ن_ح_ض_ر_ت_در_م_ن_ز_ل_ف_ر_و_د_آ_م_د_،_ف_ر_م_و_د_ک_ه_ک_ی_ا_م_ش_ب_پ_ا_س_ب_ا_ن_ی_م_ا_م_ی_ک_ن_د_؟_پ_س_ی_ک_ت_ن_از_م_ه_ا_ج_ر_ا_ن_و_ی_ک_ت_ن_از_ا_ن_ص_ا_ر_گ_ف_ت_ن_د_م_ا_ح_ر_ا_س_ت_م_ی_ک_ن_یم_؛_و_در_د_ه_ا_ن_د_ر_ه_ا_ی_س_ت_ا_د_ن_د_و_م_ه_ا_ج_ر_ی_خ_و_ا_ب_ی_د_و_ا_ن_ص_ا_ر_ی_را_گ_ف_ت_ک_ه_ت_و_ا_و_ل_ش_ب_ح_ر_ا_س_ت_ب_ک_ن_و_م_ن_در_آ_خ_ر_ش_ب_. پس انصاری به نماز ایستاد و شوهر آن زن آم_د. دی_د_ش_خ_ص_ی_ای_س_ت_ا_د_ه_ا_س_ت_ت_ی_ری_بر_ا_و_ا_ن_د_ا_خ_ت_آن_ت_ی_ر_ب_ر_ب_د_ن_ا_ن_ص_ا_ر_ی_ن_ش_س_ت_. ا_ن_ص_ا_ر_ی_ت_ی_ر_را_ک_ش_ی_د_و_ن_م_ا_ز_را_ق_ط_ع_ن_ک_رد_پ_س_ت_ی_ر_د_ی_گ_ر_ا_ن_د_ا_خ_ت_آن_را_ن_یز_ک_ش_ی_د_از_ب_د_ن_خ_و_د_و_ن_م_ا_ز_را_ق_ط_ع_ن_ک_رد_پ_س_ت_ی_ر_س_و_م_ا_ف_ک_ن_د_آن_را_ن_یز_ک_ش_ی_د_پ_س_ب_ه_ر_ک_و_ع_و_س_ج_و_د_ر_ف_ت_و_س_ل_ا_م_گ_ف_ت_و_ر_ف_ی_ق_خ_و_د_را_ب_ی_د_ا_ر_ک_رد_و_ا_و_را_ا_ع_ل_ا_م_ک_رد_ک_ه_د_ش_م_ن_آ_م_د_ه_ا_س_ت_. شوهر آن زن دی_د_ک_ه_ای_ش_ا_ن_م_ط_ل_ع_ش_د_ن_د_گ_ری_خ_ت_و_چ_و_ن_م_ه_ا_ج_ری_ح_ا_ل_ا_ن_ص_ا_ری_را_دی_د_گ_ف_ت_س_ب_ح_ا_ن_اللّٰه! چ_را_در_ت_ی_را_و_ل_م_را_ب_ی_د_ا_ر_ن_ک_رد_ی_؟_گ_ف_ت_: سوره می خواندم و نخواستم آن سوره را قطع کنم و چون ت_ی_ر_ه_ا_پ_ی_ا_پ_ی_ش_د_ب_ه_ر_ک_و_ع_ر_ف_ت_م_و_ن_م_ا_ز_را_ت_م_ا_م_ک_رد_م_و_ت_را_ب_ی_د_ا_ر_ک_رد_م_و_ب_ه_خ_دا_س_و_گ_ن_د_ک_ه_ا_گ_ر_ن_ه_خ_و_ف_آن_دا_ش_ت_م_ک_ه_م_خ_ا_ل_ف_ت_آن_ح_ض_رت_ک_رد_ه_باش_م_و

در پاسبانی تَقَصَّی رَنَمُودَه بَاشَم هَر آیَنَه جَانَم قَطَع می شد پیش از آنکه آن سوره را قطع کنم! (۲۴۷)

فَقِیْر گوید: آن مرد مهاجری، عمار یاسر بود و انصاری، عبّاد بن بشر و سوره ای که می خواند سوره کهف بود.

وَنَیْز در سنه شش، غزوه بَنی لَیْحِیَان اتفاق افتاد و (لَیْحِیَان) به کسر لام و فتح آن نَیْز لغتِ یاسر است، اَبَن هَدُیْ لَبْنِ مَدْرِکَه اسْت و ای شَان دو طِایَفَه اَنَد (عَضَل) و (قَاژَه) از بَهَر آن کَه از آن روز کَه قَبَلِی لَه هَدُیْ ل، عَصَم بَن ثَابِت و خُبَی بُبْنُ عَدِی و دی گَران را بَه قَتَل آوردن د و ب ا پ ی غ م ب ر غ دَر ک ر د ن د، پ ی غ م ب ر ص ل ی اللّٰه ع ل ی ه و آله و س لّم در دل داشت کَه ای شَان را کیفر کند. پس با دو یست تن به قصد ایشان از مدینه بیرون شد؛ چُون بَن ی لَح ی ا ن از ق ص د آن ح ض ر ت آگ ه ی ی ا ف ت ن د ب ه ق ک ل ج ب ا ل ش ت ا ف ت ه م ت ح ص ن ش د ن د. پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم یک دو روز در اراضی ایشان بود و تا عُشْفَان تشریف برده مراجعت فرمود. مدّت این سفر چهارده شبانه روز بود.

و ه م در س ن ه ش ش، غ زوه ذی ق ر د ات ف ا ق ا ف ت ا د و آن را غ زوه غ ا ب ه ن ی ز گ و ی ن د و (ق ر د) (۲۴۸) آ ب ی ا س ت ن ز د ی ک م د ی ن ه . و س ب ب ش آن ب و د ک ه ح ض ر ت ر س و ل ص ل ی اللّٰه علیه و آله و سلّم بیست شتر شیرده داشت که در غابه می چرید و ابوذر غ ف ا ر ی ن گ ه ب ا ن آن ه ا ب و د پ س ع ی ی ن ه ا ب ن ح ص ن (ح ص ی ن) ف ز ا ر ی ب ا چهل سوار آنها را غارت کردند و پسری از ابوذر شهید کردند و

مردی از غفار نیز بکشتند و زوجه او را نی‌زاسی‌رک‌ردن‌دلک‌ن‌آن‌زن‌ای‌ش‌ان‌راغ‌افل‌ک‌رده
سوار بر شتری از شتران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شده شبانه فرار کرد. رده به مدینه آمد چون به خدمت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم رسید عرض کرد که من نذر کرده‌ام هرگاه نجات یافتم این شتر را نخر کنم. حضرت فرمود:
این بد‌اداشی‌است‌که‌به‌این‌شتر می‌کنی بعد از آنکه بر او سوار شدی و ترا به خانه آورد بخواهی او را
کشتن و فرمود: لَا تَنْذَرُ فِي مَعْصِيَةِ وَلَا لِأَحَدٍ فِيمَا لَا يُمْلِكُ.

بالجمله؛ چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را آگهی دادند ندا بلند شدی اَخِيْلَ اللّٰهِ اِرْكَبْ وَا؛ پ‌س‌س‌س‌وار
شده‌ب‌ا‌پ‌ان‌ص‌د‌و‌ب‌ه‌ق‌ولی‌با‌هفتصد‌نفر‌حرکت‌فرمود و اِتَوَانِي ب‌ه‌م‌ق‌داد‌داده و او را ج‌لوت‌ر
فرستاد م‌ق‌داد‌ب‌ه‌دن‌ب‌ال‌دش‌م‌ن‌ش‌ده‌به‌آخر‌ایشان‌رسیده‌پس‌أَبُو قَتَادَةَ مَسِيْعَةً را بکشت و سلمه
بْنِ أَكْوَعٍ پیاده دنبال دشمن را گرفته و ایشان را می‌زد و می‌گفت:

خُذْهَا وَ أَنَا ابْنُ الْأَكْوَعِ

وَالْيَوْمَ يَوْمُ الرُّضْعِ؛

یعنی بگیر این تیر را و بدان که منم پسر اکوع و امروز روز هلاک ناکسان و لثیمان است (م‌ن‌ق‌وَلِه‌م‌لثي‌م‌راضِعِ ای
رَضِعَ اللَّوْمَ ف‌ی‌ب‌ط‌نِ أُمِّهِ) ک‌ف‌ار‌فرار‌کرده‌به‌ش‌ع‌ب‌ی‌در‌آم‌دن‌د‌ک‌ه‌در‌آن‌ج‌ا‌چ‌ش‌م‌ه‌ذی‌قَرَد‌بود
خواستند آبی بنوشند از ترس لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیاشامیده فرار کردند.

و هم در سینه شش، رسول خدای صلی الله علیه و

آله و سلم آهنگ مکه فرمود برای عمره در ماه ذی القعدة و هفتاد شتر از بهر قربانی براند، از مسجد شجره احرام بر بست و هزار و پانصد و بیست یا چهارصد نفر همراه آن حضرت بود و از زنان، ام سلمه ملازم خدمت آن حضرت بود. چون ای نخب بر سر مکه رسید با هم قرار دادند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از زیارت آنجا منع کنند و از دارن در حوض حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حادییه که یک منزلی مکه است بر سر چاهی که آنجا آب داشت لشکرگاه کرد و به اندک زمانی آب چاه تمام گشت، مردم به آن حضرت شکایت بردند. آن جناب تیری بیرون کرده فرمود تا به چاه فرو کردند، آن وقت چندان آب بجوشید که تمامی لشکر سیراب شدند! (۲۴۹)

صلح حدیبیه

بالحج مکه؛ در حدیبیه (۲۵۰) بدری ل بن و زقاع از جانب قریش به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد که قریش متفق اند که شما را از زیارت آنجا منع کنند. حضرت فرمود: ما برای جنگ بیرون نشده ایم بلکه قصد عمره داریم و شتران خویش را نحر کنیم و گوشت آنها را برای شما بگذاریم و قریش که با ما آهنگ دارند زیان خواهند کرد. از پس بدیل، عروه بن مسعود ثقفی آمد، حضرت آنچه با بدیل فرموده بود با وی فرمود. عروه در نهانی اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را نگران بود یعنی می نگرست حشمت پیغمبر را در چشم ایشان

مشاهده می فرمود چون به میان قریش باز شد گفت: ای مردمان! به خدا سوگند که من به درگاه کسری و قیصر و نجاشی شده ام، هیچ پادشاهی در نزد رعیت و سپاهش بدین عظمت نبوده است، آب دهان نی فرکی فکند جز آنکه مردمان بر روی و جلد خود مسح کنند و چون وضو سازد بر سر برودن آب وضویش مردم نزدیک است به هلاکت رسند اگر موئی از محاسنش بیفتد از بهر برکت بگیرند و با خود دارند و چون کاری فرماید هر یک از دیگری سبقت جوید و چون سخن گوید آوازهها نزد او پست کنند و هیچ کس در وی تند نگاه نکند (۲۵۱) اینک بر شمس امیری فرموده که رشدد و صلح شمس در آن است بپذیرید؛ سوگند به خدا لشکری دیدم که جان فدا کنند تا بر شما غالب شوند.

بالجمله؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عثمان را به مکه فرستاد که قریش را از قیصر د آن حضرت آگهی دهد و مسلمانان را بگویند که فرج نزدیک است. عثمان به جانب مکه شد و ده نفر از مهاجرین از پس عثمان به مکه شدند ناگاه خبر آوردند که عثمان با آن ده نفر در مکه هک شته گشتند و شیطان این سخن را در لشکر پیغمبر پهن کرد، پیغمبر فرمود از ای نجا باز نشوم تا سزای قریش ندهم و در پای درخت سمره که در آن موضع بود بنشست و با اصحاب بیعت فرمود بر اینکه از جای نروند و اگر حرب بر پای شود دست بدارند و این بیعت را بیعت

الرَّضْوَانِ كَقَوْلِهِ: زَيْرًا كَمَا خَلَقَ تَعَالَى فِي سُورَةِ فَتْحٍ مَقْرُونًا:

(لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ...)(٢٥٢)

از این بیعت در دل قریش هولی عظیم افتاد شیهیل بن عمرو و حفص بن احنف را فرستادند تا در می-ان قری-ش و آن ح-ض-رت ک-ار ب-ه م-ص-الح-ه ک-ن-ن-د. پ-س م-ا ب-ی-ن آن ح-ض-رت و شیهیل کار به صلح رفت و نامه صلح نوشتند که ملخصش این است که:

(ده سال می-ان م-س-لم-ان-ان و قری-ش م-ح-ار ب-ه ن-ب-اش-د و اموال و انفس یکدیگر را زیان نکنند و به بلاد یکدیگر بی زحمت و دهشت سفر کنند و هر ک-ه از ک-افران مسلمانی گیرد قریش زحمت او نکند و هر کس به عهد قریش در آید مسلمانان ب-ه کین او نشوند و سال آینده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حج و عمره را قضا فرم-ای-د ام-ا مسلمین سه روز افزون در مکه نمانند و اسلحه خویش در غلاف بدارند و اگر ک-سی بی اذن و اجازه ولی خود به حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته شود هر چند مسلمان باشد او را نپذیرند و باز فرستند و هر کس از مسلمین بی اجازت ولی خود به نزد قریش شود او را نفرستند و در پناه خود نگاه بدارند.)

ناراحتی برخی از صحابه از قرار داد حدیبیه

گ-روه-ی از ص-حابه از این صلح دلتنگ بودند و برخی را خاطر مشوش ، که چرا خواب پ-ی-غمبر صلی الله علیه و آله و سلم که به زیارت کعبه رفته و عمره گذاشته و کلید خ-ان-ه ب-ه د-س-ت داش-ت-ه راس-ت ن-ی-ام-د و ف-ت-ح م-ک-ه ن-ش-د. و

ابن الخَطَّابِ اى ن س خ ن از دل به زبان آورد و گفت : (م اشككت في نبوه محمد صلى الله عليه وآله قط الا يوم الحُدَيْبِيَّة). (٢٥٣) ع ن ي ه ر گ ز شك نكرده بودم در پيغمبرى و نبوت محمد صلى الله عليه وآله و سلم چنان شكى كه در روز حديبيه كردم!؟

و ب ا پ ي غ م ب ر صلى الله عليه وآله و سلم گفت : ما چگونه بدین خواری گردن نهیم و ب دى ن م صالحه رضا دهیم ؟ حضرت فرمود: من پیغمبر خدایم و کار جز به حکم خدا نکنم . گفت : تو ما را گفتی به زیارت کعبه رویم و عمره گزاریم چه شد؟ پیغمبر صلى الله عليه وآله و سلم فرمود: هیچ ، گفتم امسال این کار به انجام شود؟ گفت نه ، فرمود: پس چ ر ا س ت ی ز ه ك ن ی ؟ در غ م م ب ا ش ك ه ز ی ا ر ت ك ع ب ه خ و ا ه ی ك ر د و ط و ا ف خ و ا ه ی گذاشت . (٢٥٤)

كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ...) (٢٥٥)

وقایع سال هفتم هجری

ذکر فتح خیبر

ه م انا معلوم باشد كه هنگام مراجعت حضرت رسول صلى الله عليه وآله و سلم از حُدَيْبِيَّة س و ر ه ف ت ح بر آن حضرت نازل شد و این به فتح خیبر بشارتی می کرد كما قال الله ت ع الى : (وَآتَاهُمُ فَتْحًا قَرِيبًا) (٢٥٦) و این خیبر راهفت حصن محکم بود و به این اسامی معروف بودند:

١ ناعِم ٢ قَمُوص (كصبور کوهی است به خیبر و بر آن کوه است حصار ابوالعتق یهودی) ٣ ك ت ی ب ه (ب ه تقدیم تاء مثناه کسفینه) ٤ شِق (به کسر شین و فتح نیز) ٥ نَطَاه (ب ه ف ت ح نون) ٦ و ط ی ح (به فتح

واو و کسر طاء مهمله و آخر آن حاء مهمله بر وزن امیر) ۷_ سَلَامِ (به ضَمِّ سین مهمله و کسر لام).

بعَد از م_راجعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حُدیبیّه قریب بیست روز در مدینه بودند. آنگاه فرمود اعداد جنگ کنند پس با هزار و چهارصد تن راه خیر پیش گرفت . جهودان چون از قصد پیغمبر آگاهی یافتند در حصارها متحصّن شدند.

روزی م_ردم خ_ی_ب_ر از ب_ه_ر ک_ار زرع و ح_رث ب_ی_ل_ه_ا و زن_ب_ی_ل_ها گرفته از قلعه های خویش بیرون شدند ناگاه چشم ایشان بر لشکر پیغمبر ص_لی_الله_ع_لی_ه_و آله و سلم افتاد که در اطراف قِلاع پره زده اند فریاد برداشتند که س_وگ_ن_د به خدای اینک محمّد و لشکر او است این بگفتند و به حصارها گریختند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون این بدید فرمود:

(اللَّهُ أَكْبَرُ خَرَبَتْ خَيْبَرُ إِنَّا مِ أَنْزَلْنَا بِسَاحِهِ قَوْمِ الْإِفْسَاءِ صَبَاحِ الْمُنْدَرِينَ).

ه_م_ان_اب_ی_ل_و زن_بیل را که آلات هدم است چون خدای صلی الله علیه و آله و سلم در دس_ت_خ_ی_ب_ری_ان_م_ع_ای_نه فرمود به فال نیک گرفت که خیر منهدم خواهد شد. از آن طرف ج_ه_ودان دل ب_ر_م_قاتلت نهاده زن و فرزند را در قلعه کتیبه جای دادند و علف و آذوقه در ح_ص_ن_ن_اع_م_و ح_صار صعب برهم نهادند و مردان جنگ در قلعه نطاه انجمن گشتند. حباب بن م_ن_ذرع_رض_ک_رد_ای_ن_ج_ه_ودان ای_ن_درخ_ت_ان_ن_خ_ل را از ف_رزن_دان و اه_ل_ع_ش_ی_رت خود بیشتر دوست می دارند اگر فرمان به قطع نخلستان رود اندوه ایشان ف_راوان

گردد، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود باکی نباشد. پس اصحاب چهارصد نخله قطع کردند.

بالجمله؛ مسلمانان با جهودان جنگ کردند و بعضی از قلعه ها را فتح نمودند، آنگاه قلعه ق-م-وص را م-ح-اص-ره ک-ردن-د و آن ق-ل-ع-ه س-خ-ت و م-ح-ک-م ب-ود و ح-ض-رت رس-ول ص-لی الله ع-لی-ه و آله و سلم دردی شدید در شقیقه مبارک پیدا شده بود که نمی توانست در میدان حاضر شود. لاجرم هر روز یک تن از اصحاب علم بگرفت و به مبارزت ش-ت-اف-ت و شبانگاه فتح نکرده باز شد. یک روز ابوبکر رایت برداشت و هزیمت شده باز آمد و روز دی-گ-ر عمر علم بگرفت و هزیمت نموده برگشت چنانکه ابن ابی الحدید که از اهل سنت و جماعت است در قصیده فتح خیبر گوید:

شعر:

وَإِنْ أَنَسَ لَا أَنَسَ الَّذِينَ تَقَدَّمَا

وَفَرَّهُمَا الْفُرْقَدُ عِلْمًا حُوبًا

وَلِلزَّايَةِ الْعُظْمَى وَقَدْ ذَهَبَا بِهَا

مَلَابِسٌ ذُلٌّ فَوْقَهَا وَجَلَابِيبٌ

يَشُلُّهُمَا مِنْ آلِ مُوسَى شَمَزْدَلٌ طَوِيلُ نِجَادِ السَّيْفِ أَحْيَدٌ يُعْبُوبُ

عَذْرَتُكُمَا إِنَّ الْجِمَامَ لَمُنْبَغِضُ

وَإِنَّ بَقَاءَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ مَحْبُوبٌ (۲۵۷)

شبانگاه که عمر آمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: البته این علم را ف-ردا-ب-ه م-ردی-ده-م ک-ه س-ت-ی-زن-ده-ن-ا-گ-ری-زن-ده-اس-ت، دوس-ت-م-ی-دارد-خ-دا و رسول را و دوست می دارد او را خدا و رسولش و خدای تعالی خیبر را به دست او فتح کند. روز دی-گ-ر اص-حاب جمع گشته و همه آرزومند این دولت بزرگ بودند، فرمود: علی کجا است؟ عرض کردند: او را درد چشمی است که نیروی جنبش ندارد. فرمود: او را حاضر کنید! سلمه بن الأكوع برفت و دست آن حضرت را گرفته به نزدیک

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد حضرت سر او را بر روی زانوی خود نهاده و آب دهان مبارک بر چشمهایش افکند همان وقت رمَدش خوب گشت . حَسَّان بن ثابت در این باب این اشعار بگفت :

شعر :

وَ كَانَ عَلِيٌّ أَرْمَدَ الْعَيْنِ يَبْتَغِي

دَوَاءً فَلَمَّا لَمْ يُحَسَّ مُدَاوِيَا

شَفَاهُ رَسُولُ اللَّهِ مِنْهُ بَتَقْلَهُ

فَبُورِكَ مَرْقِيَا وَبُورِكَ رَاقِيَا

وَقَالَ سَاعَطِي الرَّايَةَ الْيَوْمَ صَارِمَا

كَمِيَا مُجَبَا لِلرَّسُولِ مُوَالِيَا

يُجِبُّ إِلَهِ هِيَ وَالْإِلَهِ يُجِبُّهُ

بِهِ يَفْتَحُ اللَّهُ الْحُصُونَ الْأَوَابِيَا

فَأَصْفَى بِهَا دُونَ الْبَرِّيَّةِ كُلَّهَا

عَلِيًّا وَسَمَّاهُ الْوَزِيرَ الْوَأَخِيَا (۲۵۸)

ت_رج_م_ه : علی گرفتار چشم درد بود و دنبال دارویی می گشت تا بهبود یابد ولی به چ_ی_زی_دس_ت نیافت ؛ تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را به وسیله آب ده_ان_خ_ود_ش_فا_عنایت فرمود، پس مبارک باد آن که شفا یافت و مبارک باد آن کسی که شفا داد؛ و پیامبر فرمود که امروز پرچم را به مرد شجاع و دلیری خواهم داد که خدا را دوست م_ی_دارد و خ_دا_م_ن_پ_ی_ا_م_ب_ر_را_دوست_ت_دارد و آن م_رد_دلاور را ه_م_دوست_دارد و به وسیله دست_ت_وان_ای_او، خ_دا_ون_د_قلعه_های_محکم و نفوذناپذیر را می گشاید و نفوذپذیر می سازد و ب_رای_ای_ن_ک_ار_از_م_ی_ان_همه مسلمانان فقط علی علیه السلام را برگزید و او را وزیر و برادر خویش نامید.

پ_س_ع_لم_را_ب_ه_ام_یرالمؤ_منین_علیه_الس_لام_داد، امیرالمؤ_منین_علمم_بگرفت و هَزُوله_کنان_تا_پ_ای_ح_ص_ار_ق_م_وص_ب_رف_ت_، م_زَح_ب_ب_ه_ع_ادت_ه_ر_روز_از_ح_ص_ار_ب_ی_رون_آم_ده_م_ان_ند_پیل_دمنده_به_میدان_آمد_و_رَجَز

خواند:

شعر:

قَدْ عَلِمْتُ خَيْرُ أُنَى مَرْحَبُ

شَاكِي السَّلَاحِ بَطَلٌ مَجْرَبُ

ب_ه_ طور قطع مردم خیر می دانند که من همانا مرحب هستم مجهز به سلاح بُرّان و پهلوانی مُجَرَّب

امیرالمؤمنین علیه السلام چون شیر غضبان بر وی درآمد و فرمود:

شعر:

أَنَا الَّذِي سَمَّنِي أُمِّي حَيْدَرَهُ

ضِرْغَامٌ آجَامٌ وَلَيْتُ قَسْوَرَةً... (۲۵۹)

من آن کس هستم که مادرم مرا حیدر نامیده و مانند شیران بیشه ای هستم که بسیار خشمگین است

چ_ون_م_رح_ب_ای_ن_رجز_از_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_شنید_کلام_دایه_کاهنه_اش_به_یاد_آمد_که_گفته_بود_که_بر_همه_کس_غلبه_توانی_کرد_الّا_آن_کس_که_نام_او_حیدره_باشد_که_اگر_با_او_ج_ن_گ_ک_ن_ی_ک_ش_ت_ه_ش_وی_؛_پ_س_ف_ر_ار_ک_ر_د_ش_ی_ط_ان_ب_ه_ص_ورت_ح_ب_ری_م_م_ثَل_ش_ده_و_گ_ف_ت_ح_یدره_بسیار_است_از_بهر_چه_می_گریزی_؟_پس_مرحب_باز_شتافت_و_خ_واست_که_پیش_دستی_کند_و_زخمی_بر_آن_حضرت_زند_که_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_او_را_م_ج_ال_نگذاشت_و_ذوالفقار_بر_سرش_فرود_آورده_و_او_را_به_خاک_هلاک_انداخت_؛_و_از_پس_او_رَب_ی_ع_ب_ن_أَبِی_السَّحْقِی_قُك_ک_ه_از_ص_ن_ادی_د_ق_وم_ب_ود_و_ع_ن_ت_ر_خ_ی_ب_ری_ک_ه_از_أَب_ط_ال_رج_ال_و_ب_ه_ش_ج_اع_ت_و_ج_لا_دت_م_ع_روف_ب_ود_وم_رّه_وی_اس_ر_و_ام_ث_ال_ای_ش_ان_را_ک_ه_از_ش_ج_ع_ان_ی_ه_ود_ب_ود_ن_د_،_ب_ه_قتل_رسانید.

ی_ه_ودان_ه_زی_م_ت_شده_به_قلعه_قموص_گریختند_و_به_چستی_و_چالاکِی_دروازه_قموص_را_ب_بستند_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_با_شمشیر_کشیده_به_پای_دروازه_آمد_بی_توانی_آن_دَر_آه_ن_ی_ن_را_بگرفت_و_حرکت_داد_چنانکه_آن_قلعه_را_لرزشی_سخت_افتاد_که_صَفِیْه

دختر حُیّی بِنِ اخطب از فراز تخت خود به زیر افتاد و در چهره او جراحی رفت پس حضرت آن در را از جای بکنند و بر فراز سر برده سپر خود نمود و لختی رزم بداد، یهودان در بیغوله ها گریختند. آنگاه حضرت آن در را بر سر خندق، قَنَطْرَه (۲۶۰) کرده و خود در مِی_ان_خ_ن_دق_ای_س_ت_اده و لش_ک_ر را از آن ع_ب_ور داد، آن_گ_اه آن در را چهل ذراع به قفای سر پرانید، چهل کس خواستند او را جنبش دهند امکان نیافت .

اشعار شیخ اُزری در شجاعت علی علیه السلام

و شُعرا بخصوص شعرای عَرَب ، اشعار بسیار در این مقام گفته اند و شایسته است که ما به چند بیت از اشعار شیخ اُزری رحمه الله تمثل جوئیم ؛

قَالَ وَلِلَّهِ دَرَّةٌ:

شعر :

وَلَهُ يَوْمَ خَيْرٌ فَتَكَاتٌ

كَبِيرَتْ مَنْظَرًا عَلِيٍّ مِنْ رَاهَا

يَوْمَ قَالَ النَّبِيُّ إِنِّي لِأُعْطَى

رَأَيْتِي لَيْثَهَا وَحَامِي حِمَاهَا

فَاسْتَطَالَتْ أَعْنَاقُ كُلِّ فَرِيقٍ

لِيَرَوْا أَيَّ مِجْدٍ يُعْطَاهَا

فَدَعَا أَيْنَ وَارِثُ الْجِلْمِ وَالْب

أَسِ مُجِيرِ الْإِيَامِ مِنْ بَأْسَاهَا أَيْنَ ذُو النَّجْدَةِ الْعُلَى لَوَدَعَتْهُ

فِي الثُّرَيَّا مَرُوعَةً لِبَاهَا

فَاتَاهُ الْوَصِيُّ أَرَمَدَ عَيْنٍ

فَسَقَاهَا مِنْ رِيقِهِ فَسَفَاهَا

وَمَضَى يَطْلُبُ الصَّفُوفَ فَوَلَّتْ

عَنْهُ عِلْمًا بِأَنَّهُ أَمْضُ أَوَّلًا

وَبَرِي مَرْحَبًا بِكَفْرِ اقْتِدَارِ

أَقْوِيَاءِ الْأَقْدَارِ مِنْ ضَعْفِهَا

وَدَحَىٰ بِأَبْهَائِهِ بِقُوَّةِ بَاءِ سِ

لَوْ حَمَّتْهُ الْأَفْلَاكُ مِنْهُ دَحَاهَا

عَائِدًا لِلْمُؤْمَلِينَ مُجِيبًا

سَامِعًا مَا تُسِرُّ مِنْ نَجْوَىٰهَا

روایت شده که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب علیه السلام از حبشه مراجعت فرمود و ح_ض_رت رس_ول ص_لی
الله_ع_لی_ه و آله و سلم از قدوم او مسرور شد و (نماز جعفر) را بدو آموخت (۲۶۱) و جعفر از حبشه هدایا برای آن حضرت
آورده بود از غالیه ها و ج_ام_ه_ه_ا و در

مِی_اِن_ه_ق_ط_یْفِه_زَر_تَار_بُود_کِه_پِیْغَمْبِر_صَلِی_اللّٰه_عَلِیْهِ_وَآلِهِ_وَ سَلَّمَ بِه_اَمِیْر_الْمُؤْمِنِیْنَ_عَلِیْهِ_السَّلَام_عَطَا_فَرَمُودَ،_حَضْرَت_اَمِیْر_عَلِیْهِ_السَّلَام_سَلْکَ_آن_رَا_اَز_هَم_بَاز_کَرْدَ_ه_زَار_م_ث_ق_اَل_ب_ه_م_ی_زَان_م_ی_رَفْتَ،_آن_جَمْلَه_رَا_بِه_مَسَاکِیْن_مَدِیْنَه_بَخْش_کَرْدَ_وَ_هَیْجَ_بِرَاِی_خُود_نَگَداشْت_.

برگزاری عُمَرَةُ الْقِضَاءِ در سال هفتم هجری

وَ ه_م_دَر_س_اَل_ه_ف_ت_م_،_ع_مُرَّةُ الْقِضَاءِ_وَاقَع_شَدَ . وَ اَن_چ_ن_اِن_ب_وَد_ک_ه_چ_وَن_ح_ض_رَت_رَسُول_صَلِی_اللّٰه_عَلِیْهِ_وَآلِهِ_وَ سَلَّمَ اَز_خَیْبَر_مَرَاجَعَت_فَرَمُودَ_زِیَارَت_مَكَّه_رَا_تَصْمِیْمَ_عِزْمَ_دَادَ وَ دَر_م_ا_ه_ذِی_قَعْدَه_فَرْمَانَ_کَرْدَ_تَا_اَصْحَابَ_سَاخْتَه_سَفَرِ_مَكَّه_شُونَدَ وَ عُمَرَه_حُدَیْبِیَه_رَا_قِضَا_کَنْدَنَد_ . پَس_اَن_ج_م_اَع_ت_ک_ه_دَر_حُدَیْبِیَه_حَاضِر_بُودَنَد_بَا_جَمْعِی_دِیْگَر_عَازِمَ_مَكَّه_شَدَنَدَ وَ هَفْتَاد_شْتَر_اَز_بَهْر_هَدَیْیِی_بِرِداشْتَنَدَ وَ سَلَاحَ_بِرِداشْتَنَدَ_کِه_اِگَر_قَرِیْشَ_عَهْدَ_بِشْکَنْدَنَد_بِی_سَلَاحَ_نَبَاشَنَدَ،_لَکِنَ_اَن_رَا_آش_ک_اَر_ن_داش_ت_نَدَ . پَس_حَضْرَت_بَر_نَاقَه_قِصْوِی_سُوار_شَدَ وَ اَصْحَابَ_پِیَادَه_وَ سُوارَه_م_لازِمَ_رِکَابَ_شَدَنَدَ وَ شَمَشِیْرَهَا_دَر_غَلَاَفَ_حَمَائِلَ_سَاخْتَه_تَلْبِیْهَ_کِنَانَ_اَز_(تَبِیْهَ_حَاجُونَ)_بِه_مَكَّه_دَر_آمَدَنَدَ وَ عَبْدِاللّٰهِ_رَوَاحَه_مَهَار_شْتَر_بَکْشِیْدَ وَ پِیْغَمْبِر_صَلِی_اللّٰه_عَلِیْهِ_وَآلِهِ_وَ سَلَّمَ_هَم_چَنَانَ_ب_ه_م_س_ج_دَاَلِح_رَام_دَر_آم_د_وَ س_وَاَرَه_ط_وَاف_ف_رَم_وُود_وَ ب_ا_م_ح_جَنِی_کِه_دَر_دَسْت_داشْت_اِسْتِیْلَامَ_ح_ج_رَاَلْاَس_وُود_ف_رَم_وُود_وَ اَم_ر_ف_رَم_وُود_اَص_ح_اَب_اَضْطَبَاع_(۲۶۲)_کَرْدَه_وَ دَر_طُوافِ_ج_لَادَتِی_ک_ن_ن_د_ت_ا_ک_اَفْرَانَ_اِیْشَانَ_رَا_ضَعِیْفَ_نَدَانَدَنَدَ وَ اِیْن_دُویْدَنَ وَ شَتَابَ_اَز_آن_رُوزَ_بِرَاِی_زَاثِرِیْنِ_مَكَّهَ_بِمَانَدَ . پَس_سَه_رُوزَ_دَر_مَكَّهَ_مَانَدَنَدَ_آنْگَاَهَ_مَرَاجَعَتَ_نَمُودَنَدَ .

ازدواج پیامبر با امّ حبیبه

وَ دَر_س_ن_ه_ه_ف_ت_ح_ضْرَت_رَسُول_صَلِی_اللّٰه_عَلِیْهِ_وَآلِهِ_وَ سَلَّمَ بِاَمِّ_حَبِیْبِیَه_بِنْتِ_اَبِی_سَفِیَانَ_زَفَافَ_کَرْدَ وَ اُو_دَر_اَوَّلَ،_زَوْجَه_عَبْدِاللّٰهِ_بِنِ جَحْشِ بُوْدَ بِه_اَتْفَاقِ_شُوهَرِ_مُسْلِمَانِی_گَرَفَتَ وَ ب_ا_ه_م_بِه_حَبِشَه_هَجْرَتَ_نَمُودَنَدَ وَ دَر_حَبِشَه_شُوهَرِشَ_مَرْتَدَ_شَدَ وَ بَر_دِیْنِ_تَرَسَایَانَ_بِمَرْدَ،_لَکِنَ_اَن_اَمِّ_ح_ب_ی_ب_ه_دَر_اَس_لَام_خ_وُد_ث_اَب_ت_م_اِن_د_

تَا آن_کِه از ح_ضرت رسول ص_لی اللّٰه ع_لی_ه و آلِه و س_لم م_ک_ت_وب ی_رس ی_د ب_ه
 نجاشی به خواستگاری آن حضرت امّ حبیبه را، پس نجاشی مجلسی بساخت و جعفر بن ابی طالب و مسلمین را جمع کرد و
 خود به وکالت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امّ حبیبه را با خالد بن سعید بن العاص کِه از ج_ان_ب_ام
 ح_ب_یبه وکالت داشت عقد بستند و نجاشی خطبه قرائت کرد به این عبارت :

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ السَّلَامِ الْمُنْمِئِ مِنَ الْمُهَيْمِنِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ بَارِئِ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ اِنَّ الْعَالَمِیْنَ لِرَبِّهِمْ اَشْرَکٌ وَّ اِنَّ رَبَّكَ لَعَلِیْمٌ اِنَّ مَحْمَدًا عَبْدٌ بَدَّهٖ وَرَسُوْلُهُ وَاِنَّ الَّذِیْ بَشَّرَ بِهٖ عِیْسٰی بِنِ مَرْیَمَ اَمَّا بَعِیْدُ فَاِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ كَتَبَ اِلٰی اَنْ اُزَوِّجَ هٗ اُمَّ حَبِیْبَةَ بِنْتِ اَبِی سَفِیَانَ فَاَجَبْتُ اِلٰی مَا دَعَاها اِلَیْهِ رَسُوْلُ اللّٰهِ وَاَصْدَقْتُهَا اَرْبَعَ مَآءَ دِیْنَارٍ).

آنگاه بفرمود چهارصد دینار مهر او را حاضر کردند.

آنگاه خالد بن سعید گفت :

(الْحَمْدُ لِلّٰهِ اَحْمَدُهُ وَاَسْتَعِیْنَهُ وَاَسْتَغْفِرُ مِنْهُ وَاَسْأَلُ الْاِلٰهَ الْاَلَّهَ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ
 وَرَسُوْلُهُ اَرْسَلَهُ بِالْهُدٰی وَدِیْنِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلٰی الدِّیْنِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُوْنَ اَمَّا بَعِیْدُ فَقَدْ اَجَبْتُ اِلٰی مَا دَعَا اِلَیْهِ
 رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلٰی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَزَوَّجْتُهُ اُمَّ حَبِیْبَةَ بِنْتِ اَبِی سَفِیَانَ فَبَارَكَ اللّٰهُ لِرَسُوْلِهِ صَلٰی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ).

آن_گ_اه_خ_الد پ_وله_ا_را ب_رداش_ت و ن_جاشی فرمود طعام آوردند و مجلسیان طعام خوردند و برفتند.

وقایع سال هشتم هجری

توضیح

در سن_ه_ه_شت ، جنگ مُوتَه واقع شد و آن قریه ای است از قرای بَلقاء که در اراضی شام اف_ت_اده اس_ت . و
 س_ب_ب_ای_ن ح_رب آن ش_د کِه ح_ضرت رسول ص_لی اللّٰه ع_لی_ه و آلِه و

سَلَم حارث بن عُمَيْرِ اَزْدِيَّ را با نامه ای به سوی حاکم بَصْرِيَّ کَه قَصَبَه ای اسْتِ از اَعْمَالِ شَام
فَرَسْتَاد، چَوَن بَه اَرْضِ مَوْتَه رسید، شَرْحُ بَيْلِ بْنِ عَمْرٍو غَسَانِيَّ که از بزرگان درگاه قیصر بود با او
دچار شده او را به قَتَلِ رَسَالِيَّ د، چون این خبر به پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم رسید فرمان داد تا
لَشْرِكِ رَتَه يَهَّجَنَّ گ دیده به ارض جُزْف بیرون شوند و خود حضرت نیز به ارض جُزْف تَشْرِيف بردند
لشکر را عرض دادند سه هزار مرد جنگی به شمار آمد؛ پس حضرت رایت سَفِيَّ دَبَسْت و بَه جَعْفَرِ
بن ابی طالب داد و او را امارت لشکر داد و فرمود اگر جعفر نَمَانِ د، زید بن حارثه امیر لشکر باشد و اگر او را حادثه
پیش آید، عبداللّٰه بن زَوَاحِه عَمَّ بَرْدَارِد و چَوَن عَبْدَاللّٰه کشته شود، مسلمانان به اختیار خود کسی را برگزینند تا
امارت او را باشد.

شَخْصِيَّ از جهودان که حاضر بود عرض کرد: یا اباالقاسم! اگر تو پیغمبری و سخن تَوَصِّدِ اسْتِ از این چند
کس که نام بردی هیچ یک زنده برنگردد؛ زیرا که انبیاء بنی اسْرَائِيْلِ اَكْرَصِدِ کس را بدین گون شمردند همه کشته
شدند؛ پس حضرت فرمان کرد تَجَائِيَّ کَه حارث کشته شده تاختن کنند و کافران را به اسلام دعوت کنند اگر اسلام
نِيَّ اوردن دَبْ ايشان جنگ کنند. پس لشکریان طی مسافت کرده تا به مَوْتَه نزدیک شدند. اِيْنِ خَبْرِ بَه
شَرْحُ بَيْلِ رسید از قیصر لشکری عظیم طلبید، قریب صد هزار مرد بلکه افزون برای جنگ با اصحاب رسول خدا
صلی اللّٰه علیه

و آله و سلم مهتيا شدند.

شهادت مظلومانه جعفر طيار

م_س_لم_انان که خواهان شهادت و دخول چنان بودند از کثرت لشکر فتوری در خود ندیده و دل ب_ر_ج_نگ نهادند؛ پس هر دو لشکر مقابل هم صف کشیدند حضرت جعفر از پیش روی صف ب_ی_رون_ش_د و ن_دا در داد ک_ه ای مردم ، از اسبها فرود شوید و پیاده رزم دهید، و این سخن ب_رای آن گ_ف_ت تا مسلمانان پیاده شوند و بدانند که فرار نتوان کرد ناچار نیکو کارزار ک_ن_ن_د. پ_س_خ_ود_پ_ی_اده_ش_د و اس_ب_خ_ود_راع_ق_ر کرد پس علم بگرفت و از هر جانب حمله دران_داخ_ت . ج_ن_گ انبوه شد و کافران گروه گروه حمله ور گشتند و در پیرامون جعفر پره زدن_د و ش_مشیر بر او آوردند نخست دست راست آن حضرت را جدا کردند علم را به دست چپ گ_رف_ت و ه_م_چ_نان رزم می داد تا پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید؛ پس دست چپ را قطع ک_ردن_د_ای_ن_ه_ن_گ_ام_علم را با هر دو بازوی خود افراخته می داشت ، کافری شمشیری بر کمرگاهش زد و آن حضرت را به قتل رسانید علم سرنگون شد؛ پس زید بن حارثه علم ب_رداش_ت و ن_یکو مبارزت کرد تا کشته گشت . پس از او، عبدالله بن رواحه علم بگرفت و ج_ه_اد_ک_رد_ت_اب_ه_قتل رسید. و ما در اواخر فصل معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اشاره به جنگ مُوتَه نمودیم به آنجا مراجعه شود.

روای_ات در ف_ض_ی_لت_ج_ع_ف_ر_ب_س_ی_ار_اس_ت و روای_ت_ش_ده_ک_ه_ح_ض_رت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مردم از

درختهای مختلف خلق شده اند و من و ج-ع-ف-ر از یک درخت خلق شده ایم . و روزی با جعفر فرمود که تو شبیه من هستی در خلقت و خلق. (۲۶۳)

اب-ن-ب-اب-ویه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی به ح-ض-رت رس-ول ص-لی اللّٰه ع-لی-ه و آله و س-لّم وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن اب-ی-ط-الب را ش-ک-ر کرده ام و پ-س-ن-دی-ده ام ؛ پ-س ح-ض-رت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم او را طلبید و از او آن چهار خصلت را پرسید، و جعفر ع-رض-ک-رد: یا رسول اللّٰه ! اگر نه آن بود که خدا ترا خبر داده است اظهار نمی کردم . اوّل آن اس-ت-ک-ه ه-ر-گ-ز ش-راب ن-خ-وردم ب-رای آن-ک-ه دان-س-ت-م اگ-ر ش-راب بخورم عقلم زایل می شود، و هرگز دروغ نگفتم ؛ زیرا که دروغ مردی و مرّوت را کم می کند، و هرگز زنا با حرم کسی نکردم ؛ زیرا دانستم که اگر من زنا با حرم دیگری کنم دیگری زنا با ح-رم-م ن-خ-واهد کرد و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متّصور نی-س-ت . پ-س ح-ض-رت دس-ت ب-ر دوش او زد و ف-رم-ود: س-زاوار اس-ت-ک-ه خ-دات-را دو ب-ال ب-ده-د-ک-ه ب-ا-م لا-ئک-ه پرواز کنی. (۲۶۴) و در حدیث سجّادی است که هیچ روز ب-ر ح-ضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم بدتر نگذشت از روز اُحد که در آن روز ع-م-ش ح-مزه اسداللّٰه و اَسَد رَسُوْلَه شهید شد و بعد از آن ، روز

ذکر جنگ ذات السلاسل

م_لخ_ص_آن_چ_ن_ان_اس_ت_ک_ه_دوازده_هزار_سوار_از_اهل_وادی_یابس_جمع_شدند_و_با_یکدیگر_عهد_ک_ردن_د_ک_ه_م_ح_م_د_و_ع_لی_ع_لی_ه_م_ا_الص_لوه_والس_لام_را_ب_ه_قتل_رسانند_جبرئیل_این_خبر_را_به_پیغمبر_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلّم_رسانید_و_امر_کرد_آن_ح_ض_رت_را_ک_ه_اب_وب_ک_ر_را_ب_ا_چ_ه_ار_ه_زار_س_وار_از_م_ه_ا_ج_ر_و_انصار_به_جنگ_ایشان_ب_ف_رس_تد؛_پس_حضرت_رسول_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_ابوبکر_را_با_چهار_هزار_نفر_ب_ه_ج_ن_گ_ای_ش_ان_ف_رس_ت_اد_و_ام_ر_ف_رم_ود_ک_ه_اول_اس_لام_ب_رای_ش_ان_عرضه_کند_هر_گاه_قبول_نکردند_با_ایشان_جنگ_کند_مردان_ایشان_را_بکشند_و_زنان_ایشان_را_اسیر_کند.

پ_س_اب_وب_ک_ر_ب_ه_راه_اف_ت_اد_و_لش_ک_رخ_ود_را_ب_ه_ت_آءن_ی_م_ی_ب_رد_ت_ا_ب_ه_اه_ل_وادی_یابس_رسید_نزدیک_به_دشمن_فرود_آمد،_پس_دویست_نفر_از_لشکر_کفار_با_اسلحه_ق_ت_ال_به_نزد_ابوبکر_آمدند_و_گفتند:_به_لات_و_عزّی_سوگند_که_اگر_خویشی_و_قربان_نزدیک_که_با_تو_داریم_ما_را_مانع_نمی_شد_ترا_با_جمیع_اصحاب_تو_می_کشتیم_به_قسمی_که_در_روزگارها_بعد_از_این_یاد_کنند؛_پس_برگردید_و_عافیت_را_غنیمت_شمردید_که_ما_را_با_ش_م_ا_ک_اری_نی_س_ت_و_م_ا_ح_م_د_و_ب_رادرش_ع_لی_را_م_ی_خ_واه_ی_م_ب_ه_ق_ت_ل_رس_ان_یم؛_پس_ابوبکر_صلاح_در_برگشتن_دید_لشکر_را_حرکت_داده_به_خدمت_حضرت_پیغمبر_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_مراجعت_نمودند،_حضرت_با_وی_فرمود_که

مخالفت امر مَن كَرْدِي آن چَه گفته بودم به عمل نیاوردی ، به خدا قسم كه عاصی من گردیدی ؛ پس عَمَر را
بِه جِای او نَصَب كرد و با آن چهار هزار نفر لشكر كه با ابوبكر بودند او را به وادی یابس فرستاد قصه او هم مثل قصه
ابوبكر شد. (۲۶۶)

پس حَضْرَت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علیه السّلام را طلبید و او را وصیت نمود به آنچه كه
ابوبكر و عمر را به آنها وصیت نمود و خبر داد آن حضرت را كه هَفْت حَخِ واهِ د كرد. پس حضرت امیر علیه السّلام
با گروه مهاجر و انصار متوجه آن دی_ار گَرْدِي د و بَر خِ لاف رفت_ار ابوب_ك ر و عَم ر ب ه
تَعَجیل می رفت تا به جایی رسیدند كه لشكر كفّار و ایشان همدیگر را می دیدند، پس ام_ر ف_رم_ود_ای_ش_ان
را كه هَف_رود_آی_ن_د؛ پ_س_ب_از_دوی_س_ت_ن_ف_رم_ك_م_ل و م_سَلح از كفّار به سوی آن حضرت
آمدند و پرسیدند كه تو کیستی ؟ فرمود منم ع_لی بن ابی طالب پسر عمّ و برادر پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم شما
را دعوت می كنم به اسلام تا در نيك و بد با مسلمانان شريك باشید. گفتند: ما ترا می خواستیم و مطلب ما تو بود، اکنون
مهیّای جنگ شو و بدان كه ما ترا و اصحاب ترا خواهیم كشت و وعده م_ا و ش_م_ا فردا چاشت است . حضرت فرمود كه
وای بر شما، مرا شما به كثرت لشكر و وفور عسكر می ترسانید، من استعانت به خدا و ملائكه و مسلمانان می جویم بر شما
(وَلَا حَؤْلَ)

وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، پس چون شب در آمد حضرت فرمود که اسبان را رسی دگ ی کن ی د
و جوب ده ی د و زی کن ی د و م ه ی ا ب اش ید. و چون صبح طالع شد در اول صبح فریضه صبح
را آدا کرد هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر آن حضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی
ایشان کشته گردیدند و زنان و فرزن دان ش ان اس یر گردیدند و مالهای ایشان را به غنیمت گرفت و خانه های
ایشان را خراب کرد و اموال ایشان را برداشت و برگشت .

و حق تعالی سوره عادیات را در این باب فرستاد قَالَ تَعَالَى :

(وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا)؛ سوگند یاد می کنم باسبان دهنده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی .

(فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا)؛ پس بیرون آورندگان آتش از سنگها به سُمهای خویش .

ع لی ب اب راه ی م گ ف ت ه اس ت ک ه در زمین ایشان سنگ بسیار بود چون سُم اسبان بر آن سنگها می
خورد آتش از آنها می جست (۲۶۷).

(فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا)؛ پس قسم به غارت کنندگان در وقت صبح .

(فَأَثَرُنَّ بِحَنْظَنِ فَغَسَّطَنَ بِهِ جَمْعًا)؛ پس برانگیختند در سفیده دم گردی را در کنار آن قبیله پس به میان در آوردند در آن وقت
گروهی را از کافران .

(إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَلِكٍ لَّشَهِيدٌ وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ)؛ به درستی که ه ان س ان پ روردگ ار خود را
ن اس پ اس اس ت و ب ه درس ت ی ک ه ب ر ب خ ل و ک ف ران خود گ واه اس ت و ب ه
درس ت ی ک ه در م ح ب ت مال و زندگانی سخت است .

(أَفَلَا يَإِذْنَ عَذَابٍ إِذَا تُرْمَإُ فِي التُّرُورِ وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ إِنَّ رَبَّهُم بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّخَبِيرٌ)؛ آیا نمی

داند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرها است از مردگان و حاضر کرده شود آنچه در سینه ها است ، به درستی که پروردگار ایشان در آن روز به کرده های ایشان دانا است .

و روایت شده که حَضْرَتِ امِّی الرَّحْمٰنِ مَنینِ عَلَیْهِ السَّلَامِ عِصَابَهُ اِی دَاشْت کِه چَوْن بِه جَنگِ شَدِی دَعِظَی مَمِی مَمِی رَفْت اَن عِصَابَهُ رَا مِی بَسْت ؛ پَس چَوْن خَوَاسْت بِه جَنگِ مَذکُورِ تَشْرِیْفِ بَبْرَد بِه نَزْدِ فَاطِمَه عَلَیْهَا السَّلَامُ رَفْت و اَن عِصَابَهُ رَا طَلَبِیْد، فَاطِمَه عَلَیْهَا السَّلَامُ گَفْت : پَدْرَم مَگَرْت رَا بَه کَجَامِی فَرَسَت دَه؟ حَضْرَتِ گَفْت : مَرَا بَه وَاْدِی الرَّمَلِ مَمِی فَرَسَتَد، حَضْرَتِ فَاطِمَه عَلَیْهَا السَّلَامُ اَز خَطْرِ اَن سَفْرِ گَرِیَانِ شَد، پَس دَر اَیْنِ حَالَ حَضْرَتِ رَسُوْلِ صَلِی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاَسْلَمَ دَاخِلِ شَد و پَرَسِیْدَنْد اَز فَاطِمَه عَلَیْهَا السَّلَامُ کِه چَرَا گَرِیَه مِی کُنِی ، اَیَا مِی تَرَسِی کِه شَه وِه رَت کَشْتَه شَوْد؟ اَن شَاءَ اللّٰهُ کَشْتَه نَمِی شَوْد. حَضْرَتِ اَمِیرِ عَلَیْهِ السَّلَامُ عَرَضِ کَرْد: یَا رَسُوْلَ اللّٰهُ ! نَمِی خَوَاهِی کَشْتَه شَوْم و بِه بَهْشْتِ بَرُوْم ؟

پَس حَضْرَتِ امِّی عَلَیْهِ السَّلَامُ رَوَانَه شَد و حَضْرَتِ پَیْغَمْبَرِ صَلِی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاَسْلَمَ بَه مَشِی اِی عَتَاوِ رَفْت اَمَمَسَ جَدَّ اَحْزَاب . و چَوْن مَرَا جَعَلْتَنِمُ و دَحَضْرَتِ رَسُوْلِ صَلِی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاَسْلَمَ بَصَحَابَهُ اَز دُو طَرَفِ رَا ه صَفِ کَشِیْدَنْد و چَوْن نَظْرِ حَضْرَتِ شَاهِ وِلَایْتِ بَرِ خُورَشِیْدِ سَپَهْرِ نَبُوْتِ اَفْتَادِ خُودِ رَا اَز اَسْبِ بِه زَیْرِ اَفکَنْد و بِه خَدْمَتِ حَضْرَتِ شَتَا فِت و قَدَمِ سَعَادَتِ شَمِی مَ و رَکَّابِ ظَفَرِ اَنْتَسَابِ اَن حَضْرَتِ رَا

بوسید، پس حضرت فرمود که ای علی! سوار شو که خدا و رسول از تو راضی‌اند؛ پس حضرت امیر علیه السلام از شادی این بشارت گریان شد و به خانه برگشت و مسلمانان غنیمت‌های خود را گرفتند. پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را در این سفر؟ گفتند بدی از او ندیدیم ولیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم، در هر نماز که به او اوقات دادند که سوره قل هو الله احد در آن نماز خواند، حضرت فرمود: یا علی! چرا در نمازهای واجب به غیبتِ رسول الله ﷺ احوال خود را در آن نماز خواند، حضرت فرمود: یا علی! سوره را بسیار دوست می‌دارم. حضرت فرمود که خدا نیز ترا دوست می‌دارد چنانکه تو آن سوره را دوست می‌داری. پس حضرت فرمود که یا علی! اگر آن سوره را دوست می‌دارم، تو آن سوره را دوست می‌داری. پس حضرت فرمود که یا علی! اگر آن سوره را دوست می‌دارم، تو آن سوره را دوست می‌داری. پس حضرت فرمود که یا علی! اگر آن سوره را دوست می‌دارم، تو آن سوره را دوست می‌داری. پس حضرت فرمود که یا علی! اگر آن سوره را دوست می‌دارم، تو آن سوره را دوست می‌دارم. امروز بر هیچ گروه نگذری مگر آنکه خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند. (۲۶۸)

فقیر گوید: که این جنگ را (ذات السلاسل) گویند برای آن است که حضرت امیر علیه السلام چون بر دشمنان ظفری افتاد، ثمر مردان ای‌شان را کشت و زنان و اطفال ای‌شان را اسیر کرد و بقیه مردان ایشان را به زنجیرها و ریسمانها بست از آن جهت ذات السلاسل نامیده شد. و از آن موضوع که جنگ واقع شد تا آمدن پنهان منزل راه بود.

هشت فتح مکه معظمه واقع شد:

هـ_م_ان_ا از آن روز که ه_م_یان رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم و قریش در حُدیبیّه کار ب_ه_ص_لح_ان_ج_ام_ی_د از جمله شروط آن بود که با جار جائین و حلیف طرفین تَعْرُضِی ن_ش_ود ق_ب_ی_له ب_ن_ی ب_کَر و کِنانه حلیف قریش بودند و جماعت بنی خُزاعه از حُلَفَاء و هم س_و_گ_ن_د ان اصحاب پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم به شمار می شدند و میان بنی ب_ک_ر و خ_زاع_ه رس_م_خ_ص_وم_ت م_ح_کم بود. یک روز یکی از بنی بکر شعری چند در هجای پ_ی_غَمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم می خواند، غلامی از بنی خُزاعه این بشنید او را منع کرده مفید نیفتاد، پس بر او دَوید و سر و روی او را درهم شکست؛ طایفه بنی بکر به جهت ی_اری او در م_قاتلت بنی خُزاعه یک جهت شدند و از قریش مدد خواستند، کفار قریش پیمان پ_ی_غ_مبر را شکستند و بنی بکر را به آلات حرب یاری دادند و جمعی نیز با ایشان همراه ش_ده ب_ر_س_ر_خ_زاع_ه ش_ب_ی_خ_ون زدن_د در م_ی_ان_ه ب_ی_س_ت_ت_ن از خ_زاع_ه م_ق_ت_ول گشت. این خبر به پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم رسید فرمود: نصرت داده ن_ش_وم اگ_ر_خ_زاع_ه را ن_ص_رت ن_ک_ن_م؛ پ_س در ط_ل_ب_ل_ش_ک_ر ب_ه_ق_ب_ای_ل ع_رب ک_س ف_رس_ت_اد و پ_ی_ام داد ک_ه ه_ر_ک_ه ای_م_ان ب_ه_خ_دا دارد اَوَّل م_اه رم_ض_ان ش_اکِی اَلسّلاح در مدینه حاضر شود و هر که در مدینه بود به اعداد جنگِ ماءمور گشت و در طرق و شوارع دیده بانان گذاشت که کس این خبر به مکه

ح_ا_ط_ب_ب_ب_ن_أ_ب_ی_ب_أَلْت_عَهِ_مَکْتُوبِی_بِه_قَرِیشِ_نُوشْتِ_وَ_أِیْشَانِ_رَا_أَز_عِزْمِ_پِیْغَمْبَرِ_صَلِی_اللَّهِ_عَلِی_ه_وَ_آلِهِ_وَ_سَلْمِ
 آگ_ه_ی_داد_وَ_آن_مَکْتُوبِی_رَا_بِه_زَنی_سَارِه_نَامِ_دَاد_کِه_بِه_قَرِیشِ_رِسَانَدِ،_س_ا_رِه_آن_ن_ا_م_ه_رَا_دَر_گ_ی_س_وَان_خ_وَد
 پ_و_ش_ی_دِه_دَاش_ت_وَ_رَا_ه_م_ک_ه_پ_ی_ش_گ_ر_ف_ت_،_ج_ب_ر_ئِی_ل_ای_ن_خ_ب_ر_بِه_پِیْغَمْبَرِ_صَلِی_اللَّهِ
 عَلِیْهِ_وَ_آلِهِ_وَ_سَلْمِ_أَوْرَدِ_وَ_آن_حَضْرَتِ_امِیرِالْمُؤْمِنِینِ_عَلِی_ه_السَّلَامِ_رَا_ب_ا_ج_م_ع_ی_أَز_دِن_ب_ال_آن_زِن
 ف_ر_س_تَاد_کِه_نَامِه_رَا_أَز_أُو_گِرَفْتِه_بِیَاوْرَدِ. حَضْرَتِ_امِیرِالْمُؤْمِنِینِ_عَلِیْهِ_السَّلَامِ_هَرْچِه_بِه_آن_زِن_فَرْمُودِ_نَامِه_رَا_بِدِهْد_قَسَمِ_مِی
 خُورَد_کِه_ن_ا_م_ه_ب_ا_م_ن_ن_یَسْت_حَضْرَتِ_تِیْغ_بَکْشِیدِ_وَ_فَرْمُود: مَکْتُوبِی_رَا_بِیْرُونِ_أَر_وَالِآ_تَرَا_خُواهِم_کَشْتِ. س_ا_رِه
 چ_و_ن_چَنِینِ_دِیدِ_نَامِه_رَا_بِیْرُونِ_أَوْرَدِه_وَ_بِه_آن_حَضْرَتِ_دَاد. حَضْرَتِ_آن_نَامِه_رَا_بِه_خِدمَتِ_پِیْغَمْبَرِ_صَلِی_اللَّهِ_عَلِیْهِ_وَ_آلِهِ_وَ_سَلْمِ
 أَوْرَدِ، حَضْرَتِ_أَز_حَاطِبِ_پَرَسِید: چِرا_چَنِینِ_کَرْدِی_؟ عَرَضِ_ک_رَد: خ_وَاس_ت_م_حَقِّی_بِر_قَرِیشِ_پِیدَا_کَنْم_کِه_بِه_رِعايَتِ_آن
 حَمایَتِ_بازماندگان_مِن_کَنْنَد. پَس_این_آیِه_مِبار_کِه_دَر_این_وَقْتِ_نازِل_شَد:

(یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ...)(۲۶۹)

پ_س_روز_دوم_م_ا_ه_رم_ضان_یا_دهم_آن_با_ده_هزار_مرد_از_مدینه_حَرکتِ_فَرْمُود. اِبْنِ_عَباسِ_گَویَد_ک_ه_دَر_مَنْزِلِ_عُشَیْفانِ_آن
 حَضْرَتِ_قَدْحِی_آبِ_بِر_گِرَفْتِ_وَ_بِیاشامید_چنانکه_مردم_نَگَرِیَسْتَنَد_وَ_أَز_آن_پ_س_تا_مَکَّه_روزِه_نَگِرَفْتِ. جَابِرِ_گَفْتِه_بَعْدِ_أَز_آن_کِه
 پِیْغَمْبَرِ_صَلِی_اللَّهِ_عَلِیْهِ_وَ_آلِهِ_وَ_سَلْمِ_آبِ_أَش_ا_م_ی_د_م_ع_رُوضِ_دَاش_ت_ن_د_کِه_بَعْضِی_أَز_مَرْدِمِ_روزِه

دارند دو کزّت فرمود: **أَوْلَىٰ كَ الْأَحْصَاءِ**. از آن سوی چنان افادت که عـبـأسـمـوی آن
حضرت با اهل وعـشیرت خود از مکه هجرت نموده به قصد مدینه در بیوت سقیّا یا ذوالحلیفه به حضرت
رسول صلی اللّٰه علیّه و آله و سلّم پیوست ، آن حضرت از دیدار او شاد خاطر گشت و فرمود:
هجرتت و آخریـن هجرتها است ، چنانکه نبوت من آخرین نبوتها است و فرمـانـکـرد تا اهل خود را به
مدینه فرستاد و خویشتن همراه آن حضرت شد. پس حضرت طیّطـریـقـکـرده تا چهـار فرسخی
مـکـه بـرانـد و در منزل مَرَّ الظَّهْران فرود آمد

علت دشمنی عمر بن خطاب با ابوسفیان

عباس بن عبدالمطلب با خود اندیشید که اگر این لشکر به مکه درآید از جماعت قریش یک تن زن ده نـمـانـد،
همی خواست تا به موضع اراک رفته مگر تنی را دیدار کند پس بر اسـتـر خاص رسول خدای صلی اللّٰه علیه و آله و
سلّم نشست تا اراک براند ناگاه بانگ ابوسفیان و بُدیل بن وَرَقا را اصغا نمود که با یکدیگر سخن می گویند، ابوسفیان را
صد داد. ابـوسـفـیـان عـبـأس را بشـنـاخـت گـفت : ای ابا الفـضـل ! بـآبـی
أَنْتَ وَأُمَّیّ ، چه روی داده ؟ عـبـأس گـفت : وای بـرتـو ! ایـنـکـر رسول خـدا صلی اللّٰه علیه
و آله و سلّم است با دوازده هزار مرد مبارز، ابوسفیان گفت : اکـنـون چه کار ما چیست ؟ عبّاس گفت : براین استر
ردیف من باش تا ترا خدمت آن حضرت ببـرم و از بـهـر تو امان طلبم . و دانسته باش ای ابوسفیان که امشب کار
طلایه با عمر بن الخـطـاب است اگر ترا

دیدار کند زنده نگذارد؛ زیرا که در میان عمر و ابوسفیان در زم-ان ج-اه-لئیت کار به خصومت نهانی می رفت . گویند هند
زوجه ابوسفیان همواره با چندت-ن از ج-وانان قریش ابواب مؤلفت و مخالطت بازداشت و عمر یک تن از آن جمله بود و
از این روی با ابوسفیان که رقیب هند بود کینی و کیدی داشت .

ب-الج-م-له ؛ اب-وس-ف-ی-ان ردی-ف-ع-ب-ا-س-ش-د-ع-ب-ا-س-آه-ن-گ-خ-دم-ت رسول خدای صلی
الله علیه و آله و سلم نمود چون به خیمه عمر بن الخطاب رسید، عمر اب-وس-فیان را بدید از جای بجست و خدمت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض ک-رد: ی-ا-ر-س-ول-الله ! ای-ن-دش-م-ن-خ-دای را ن-ه-امان است نه ایمان ،
بفرمای تا سر او را بگیرم . عباس گفت : یارسول الله ! من او را امان داده ام .

پ-ی-غ-م-بر-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلم-فرمود: ای ابوسفیان ! ساخته ایمان باش تا امان یابی .

ق-ال-ف-م-ان-ص-ن-ع-ب-ال-لا-ت-وال-ع-ز-ی-ف-قال-ل-ه-ع-م-ر-ا-س-ل-خ-270-ع-ل-ی-ه-ما-قال-اب-وس-فی-ان-ا-ف-ل-م-ک-ما-ا-ف-ح-ش-ک-ما
یُدْخِلْکَ یا عُمَرُ فِی کَلَامِی وَ کَلَامِ ابْنِ عَمِّی .

ابوسفیان گفت : با (لات) و (عزّی) که دو بُت بزرگند چه کنم ؟ عمر گفت : پلیدی ک-ن-ب-ر-آنها. ابوسفیان از این کلمه
برآشفست و گفت : اُفّ باد بر تو چه قدر فحاشی چه افتاده که در میان سخن من و سخن پسر عمّم در آئی . عمر گفت : اگر
بیرون این خیمه بودی ب-ا-م-ن-ت-وان-س-ت-ی-چ-نین-کرد. رسول خدای صلی الله علیه و

آله و سلم ایشان را از غلظت بازداشت و با عباس فرمود: امشب ابوسفیان را در خیمه خویش بدار بامداد نزد من حاضر کن .
پس شب را ابوسفیان در خیمه عباس به صبح آورد.

ص_ب_ح_ن_دای_اذان_ب_لال_ش_ن_ی_د،_پ_ر_س_ی_د_ای_ن_چ_ه_م_ن_ادی_اس_ت_؟_ع_ب_آ_س_ف_رم_ود:
م_ؤ_ذ_ن_ر_س_ول_خ_دا_ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_اس_ت_پ_س_اب_وس_ف_ی_ان_ن_ظ_اره_ک_رد
ک_ه_ر_س_ول_خ_دای_صلی_اللّٰه_علیه_و_آله_و_سَلَم_و_ضو_می_ساخت_و_مردم_نمی_گذاشتند_که_قطره_ای_از_آب_دست_مبارکش
به_زمین_آید_و_از_یکدیگر_می_ربودند_و_بر_روی_خویش_می_مالیدند.

فَقَالَ: بِاللَّهِ لَمْ أَرَ كَالْيَوْمِ قَطُّ كَشْرِي وَلَا فَيْصِيَّةً رَأَيْتُ بِه خُدا سوگند! هرگز ندیده ام مانند چنین روزی را، که پادشاه عجم و روم را به
این قسم تعظیم کنند!

ب_ال_ج_مله ؛ بعد از نماز به خدمت آن حضرت آمد و از بیم جان شهادتین گفت . عباس عرض کرد: یَا رَسُوْلَ اللّٰه
! اَب_وَس_ف_ی_ان_م_ردی_ف_خ_ر_د_وس_ت_اس_ت_او_را_در_م_ی_ان_قریش_مکانتی_م_خ_ص_وص_ف_رم_ای .
ح_ض_رت_ف_رم_ود: ه_ر_ک_ه_از_اه_ل_م_ک_ه_ب_ه_خ_ان_ه_اب_وس_ف_ی_ان_داخل_شود_ایمن_است ؛ و_هم
فرمود هر که سلاح از تن دور کند و یا به خانه خویش رود و در ب_ب_ندد یا داخل مسجد الحرام شود ایمن است ؛ پس امر
فرمود که ابوسفیان را در جای مضیقی وادارد تا لشکر خدا بر او عبور دهد؛ پس ابوسفیان را در تنگنای مَعْبَرِ بازداشت و لشکر
ف_وج_فوج_از_پیش_روی_او_می_گذشت ، بعد از عبور طبقات لشکر و افواج سپاه کتیبه ای که

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در قلب آن جای داشت دیدار شد و پنج هزار مرد از آب_طال رجال مهاجر و انصار ملازم رکاب بودند همه با اسبهای تازی و شتران سرخ موی و ت_ی_غ_های مُهَنَد و زِرِه داودی طیّ مسافت همی کردند. ابوسفیان گفت: ای عباس! پادشاهی برادر زاده تو بزرگ شد.

ع_باس می گفت: وَیَحِیکَ! پادشاهی مگوی، این نبوّت و رسالت است. پس ابوسفیان شتاب زده ب_ه_مگه رفت قریش ابوسفیان را دیدند که به شتاب همی آید و از دور نگریستند که غ_بار لشکر فضای جهان را تار و تیره کرده و هنوز از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم_خ_ب_ر_ن_داشتند که ابوسفیان فریاد کرد که وای بر شما اینک محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که با لشکری چون بَحْر مَوّاج در می رسد و دانسته باشید هر که ب_ه_خ_ان_ه من در آید و هر که سلاح جنگ بیفکند و هر که در خانه خود رود و دَرُ بر روی خود ببندد و هر که در مسجدالحرام در آید، در امان است.

قریش گفتند: قَبِیحَکَ اللهُ! این چه خبر است که برای ما آورده ای. و هند ریش او را گرفت و ب_س_ی_ار_آس_ی_ب کرد و فریاد زد که بکشید این پیر احمق را که دیگر از این گونه سخن نکند.

پ_س_اف_واج_ک_ت_ائ_ب_از_ق_ف_ای_ی_ک_دی_گ_ر_م_ان_ن_د_س_ی_ل_ت_ا_ذی_ط_وی
ب_ران_دن_د_و_رس_ول_خ_دای_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_در_ذی_ط_وی_آمد_لشکریان_در_اطراف_آن_حضرت_پ_ز_ه
زدن_د. آن حضرت چون کثرت مسلمین و فتح

مکه نگرست هنگام وحدت و هجرت خویش را از مکه یاد آورد و پیشانی مبارک را بر فراز پالان شتر نهاده سجده شکر گذاشت ؛ چه آن هنگام که هجرت به مدینه می فرمود روی به مکه نمود و فرمود:

(اللَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي أُحِبُّكَ وَلَوْلَا أَنَّ أَهْلَكَ أَخْرَجُونِي عَنْكَ لَمَا اثْرْتُ عَلَيْكَ بَلَدًا وَلَا ابْتَغَيْتُ بِكَ بَدَلًا وَإِنِّي لَمُعْتَمٌّ عَلَى مُفَارِقَتِكَ).

پ_س در ح_ج_وَن (۲۷۱) ف_رود_آم_د در س_را_پ_رده ای ک_ه از ادی_م س_رخ افراخته ب_ودن_د_پ_س غ_س_ل ف_رموده شاکی السَّلاح بر راحله خود برنشست و سوره فتح قرائت می کرد تا به مسجد الحرام درآمد و حجرالاسود را با مِحْجَن خویش استلام فرمود و تکبیر گفت ، سپاه مسلمین نیز بانگ تکبیر دادند چنانکه صدای ایشان همه دشت و کوه را گرفت . پس از ناقه فرود آمد و آهننگ تخریب اصنام و اوئان که در اطراف خانه نصب بود فرمود و با آن چوب که در دست داشت به آن بُتان اشاره می فرمود با گوشه کمان به چشم ایشان می خلانید و می فرمود:

(جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا)(۲۷۲)(وَمَا يُبْدِيءُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ). (۲۷۳)

ب_ت_ان_ی_ک_ی_ک از آن اش_اره ب_ه_زم_ین سرنگون شدند و چند بتی بزرگ بر فراز کعبه ن_ص_ب کرده بودند امیرالمؤمنین علیه السَّلام را امر فرمود که پا بر کتف آن حضرت نهاده ب_ال_ا_رود و ب_ت_ها را بر زمین افکنده بشکند. امیرالمؤمنین علیه السَّلام آن بتها را به زیر اف_ک_ند و درهم شکست آنگاه به رعایت اَدَب خود را از میزاب (۲۷۴) کعبه به زیر ان_داخ_ت و چ_ون ب_ه_زم_ی_ن آمد تبسّمی کرد، حضرت سبب

آن را پرسید، عرض کرد: از جایی بـلـنـد خـود را بـه زـیـر افـکـنـدم و آسـیـبـی نـدیـم! فرمود: چـگـونـه آسـیـبـی نـیـ و حـال آنـکـه مـحـمـد صـلـی اللـه عـلـیـه و آلـه و سـلـم تـرا بـرداشـتـه اسـت و جـبـرئـیل فـر و گـذاشـتـه! پـس گرفت آن حضرت کلید خانه کعبه را و در بگشود و امر فرمود که هـ صـورت انبیاء و ملائکه را که مشرکین بر دیوار خانه رسم کرده بودند محو کنـنـد. پـس عـضـادَتَیْنِ (۲۷۵) باب را به دست داشت و تهلیلات معروفه را بـگفت آنگاه اهل مکه را خطاب کرد و فرمود: مَاذَا تَقُولُونَ وَمَاذَا تَظُنُّونَ؟ در حق خویش چه می گویید و چه گمان دارید؟ گفتند: نَقُولُ خَيْرًا وَنَظُنُّ خَيْرًا أَخِ كَرِيمٍ وَأَبْنُ أَخِ كَرِيمٍ وَقَدْ قَدَرْتَ؛ سـخـن به خیر می گوئیم و گمان به خیر می بریم برادری کریم و برادرزاده کـریـمـی ایـنـکـ بـر مـا قـدرت یـافتـه ای بـه هـر چـه خـواهـی دسـت داری . رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را از این کلمات رقتی آمد و آب در چشم بگردانید.

اهل مکه چون این بدیدند گریه به های های از ایشان بلند شد و زارزار بگریستند. آنگاه حضرت فرمود: من آن گویم که برادرم یوسف گفت (لا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ لِمَ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ). (۲۷۶) پس جرم و جنایت ایشان را مغفوت داشت و فرمود: بـد قـوم ی بـودید از برای پیغمبر خود و او را تکذیب کردید و از پیش برانیدید و از مکه بـیـرون شدن گفتید و از هیچگونه زیان و زحمت مسامحت نکردید و بدین نیز راضی نشدید تا مـدیـنـه بـتاختید و با من مقاتلت انداختید و

با این همه از شما عفو کردم اِذْهَبُوا فَانْتُمُ الطَّلَقَاءُ شما را آزاد کردم راه خویش گیرید و به هر جا خواهید باشید.

پس هـ ن گـ ام نـ مـ از پـ یـ شـ یـ نـ رسـ یدـ بلا لـ را فرمان رفت تا بر بام خانه بانگ نماز در داد
مـ شـ ر کـ یـ نـ بـ ر خـ ی در مـ سـ جـ د الـ حـ ر ا م و گـ ر و هـ ی بـ ر فـ ر ا ز جـ بـ الـ چـ و ن این ندا بشنیدند
جماعتی از قریش سخنان زشت گفتند، از جمله عِکْرَمَه بن ابی جـ هـ ل گـ فـ ت : مـ ر ا بـ د مـ ی آید که پسر ریاح مانند
خر بر بام کعبه فریاد کند. و خالد بن اَسَید گفت : شکر خدا را که پدر من زنده نماند تا این ندا بشنود. اَبوسفیان گفت : من
سخن نـ کـ نـ مـ ز ی ر ا کـ ه ا ی ن د ی و ا ر ه ا ، مـ حـ مـ د صـ ل ی اللّٰه عـ ل ی ه و آله و سـ لّم ر ا خـ بـ ر
دهـ نـ د. جبرئیل این خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داد. حضرت ایشان را حاضر ساخت و سـ خـ ن ه ر کس بر
روی او بگفت ؛ بعضی مسلمانی گرفتند پس مردان قریش آمدند و بیعت کـ ر د ن د از جمله ابوقحافه بود که در آن وقت پیر و
کور بود مسلمانی گرفت و سوره اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ نازل شد.

بیعت زنان با پیامبر اسلام

پـ س نـ و بـ ت ز ن ا ن ا م د ؛ پـ س حـ ضـ ر ت قـ د ح ا ب ی ر ا د س ت در آن داخل کـ ر د آنگاه با زنان
فرمود هر که می خواهد با من بیعت کند دست در این قَدَح کند؛ زیرا کـ ه مـ ن بـ ا ز ن ا ن مـ صـ ا ف ح ه ن ک ن م و به قولی
اُمّیه خواهر خدیجه از زنان برای آن حضرت بیعت گرفت و این آیه مبارک در بیعت زنان فرود شد:

(يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ..). (۲۷۷)

ظاهر معنی آیه آنکه ای پیغمبر هرگاه بیایند به سوی تو، زنان مؤمنه

که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا ندهند و نکشند اولاد خود را و نی_اورن_د_ب_ه_ت_انی که افترا کنند میان دستها و پاهای خود یعنی فرزند دیگری را به ش_وه_رخ_ود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که به ایشان بفرمائی پس بی_عت کن با ایشان و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا، به درستی که خدا آمرزنده و مهربان است . چون حضرت این آیه را بر ایشان خواند اُمّ حکیم (۲۷۸) دختر حارث بن ه_ش_ام_ک_ه_زن_ع_ک_رِم_ه_پ_س_ر_اب_و_ج_ه_ل_ب_و_د_گ_ف_ت : ی_ا_ر_س_و_ل_اَللّٰهُ ! آن ک_دام_ع_ر_و_ف_اس_ت_ک_ه_ح_ق_تعالی فرموده که ما معصیت تو در آن نکنیم ؟ حضرت فرمود که در مصیبتها طپانچه بر روی خود مزیند و روی خود رامخراشید و موی خود را مکنید و گریبان خود را چاک نکنید و جامه خود را سیاه نکنید و اوویلاه مگوئید و بر فراز قبر هیچ مرده اقامت نکنید. پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد.

ذکر غزوه حنین

ب_ع_د_از_ف_ت_ح_م_ک_ه_ق_ب_ایل عرب بیشتر فرمان پذیر شدند و مسلمانی گرفتند لکن قبیله هَوازِن و ثقیف که مردمی دلاور بودند تَمَر و تکبر ورزیدند و با هم پیمان نهادند که با پیغمبر جنگ کنند پس مالک بن عَوْفِ نَصِیرِی که قائد هَوازِن بود به تجهیز لشکر پرداخت و قبائل را با زنان و کودکان و اموال و مواشی کوچ همی داد، و چهار هزار مرد جنگی در میان ای_ش_ان بود. پس مالک کس به قبیله بنی سعد فرستاد و استمداد کرد، ایشان

گفتند: محمد صلی الله علیه و آله و سلم رضیع ما است و در میان ما بزرگ شده با او رزم ندهیم . مالک به تکریر ارسال رُسل و تقریر مکاتیب و رسائل گروهی را از ایشان بفریفت و با خود کوچ داد.

بالجمله ؛ از دور و نزدیک تجهیز لشکر کرد چندان که سی هزار مَزْد دلاور بر او گرد آمد پَس طِی طریق کرد در پهن دشتی که وادی حُثَین نام دارد اَطْرَاق کرد. از آن سوی این خبر بَه پِی_غَمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید به اعداد کار پرداخت عَتَابُ بن اَسَید را به حکومت مکه بازداشت و مُعَاذبن جَبَل را برای تعلیم مردم مکه نزد او گذاشت ؛ پس با دو هزار ن_فر از اهل مکه و ده هزار مردم خود که مجموع دوازده هزار بود و به قولی با شانزده هزار م_رد ج_ن_گ_ی از م_ک_ه_خ_ی_م_ه بیرون زد و یک صد زِرِه و بعضی دیگر از آلات حرب از صَف_وان ب_ن_ام_ی_ه ب_ه عاریت گرفت و کوچ داده راه با حنین نزدیک کرد. و روایت است که ابوبکر در آن روز گفت : عجب لشکری جمع شده اند ما مغلوب نخواهیم شد و چشم زد لشکر را.(۲۷۹)

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (لَقَدْ ذَرَأْنَا لَكُمُ الْوِطَانَ يَا مَعْشَرَ الَّذِينَ آمَنُوا فَارْكَبُوا فِيهَا وَلَا تَتَوَلَّوْا الْوُجُوهَ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ يَئِسَ وَجْهَ الْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَخْتَارُ) (۲۸۰)

از آن سوی مالک بن عوف فرمان داد تا جماعتی از لشکر او در طریق مسلمانان کمین نهادند و گ_ف_ت چ_ون لشکر محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آیند به یک باره حمله برید. اما رسول خدا صلی الله علیه و آله

و سلم چون سفیده صبح بزد رایت بزرگ را به امیرالمؤمنین علیه السلام سپرد و سایر علمها را به قائدان سپاه سپرد، پس از راه نشیب به وادی حنین متعاقب گشتند. نخست خالد بن الولید با جماعتی که ایشان را سلاح جنگ نبود بدان اراضی درآمد و چون طریق عبور لشکر به مزیقی می رفت لشکریان همه گروه نتوانستند عبور دادند. ارباب هتفاریق از طریق متعدده رهسپار بودند. این هنگام مردم هوازن ناگاه از کمینگاه بیرون تاختند و مسلمانان را تیرباران کردند.

اول کس قبیله بنی سلیم که فوج خالد بودند ده زیمرت شدند و از دنبال ای شان مشرکین قریش که نومسلمان بودند بگریختند این وقت اصحاب آن حضرت اندک شدند و نیروی آن جنگ با خود ندیدند ایشان نیز هزیمت شدند.

و در این حرحرضرت سوار بر اسرت ربی ضای اب رذلجل جای داشت از قفای هزیمتیان ندا در می داد که *إِلَىٰ أَيْنَ أَيُّهَا النَّاسُ؟* کجا فرار می کنید ای مردم؟

بالجمله؛ اصحاب همه فرار کردند جز ده نفر که نه نفر آنها از بنی هاشم بودند و دهمی ای شان ایمر بن ابی المطلب از طرف راس آن حرضرت بود و فضل بن عباس از طرف چپ و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب زین استر را گرفته بود و امیرالمؤمنین علیه السلام در پیش روی آن حضرت مشیر می زد و دشمن را دفع می داد و نوفل بن حارث و ربیع بن حارث و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و عتبّه و معتب

دو پسران ابولهب این جمله اطراف آن حضرت را داشتند و بقیه اصحاب هم فرار کردند؛ پس حرض رسول صلی الله علیه و آله و سلم اس‌تر خود را جنبش داد و به کفار حمله برد و رزمی صعب افکند و فرمود:

شعر:

أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبُ

أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ .

من پیامبر خدا هستم و هیچ دروغی در این ادعا نیست ، منم فرزند عبدالمطلب و جز در این جنگ هیچگاه آن حضرت رزم نداد.

از فضیل بن عبال اس‌نقل است که ام‌یرالمؤمنین‌ی‌ع‌لی‌ه‌السلام در آن روز چه‌ل‌ن‌فر از دلیران و شجاعان را افکند که هر یک را به دو نیم کرده بود چنانکه بینی و ذک‌رای‌شان دو نص‌ف‌ش‌ده بود نص‌فی‌دری‌کن‌ی‌م‌ب‌دن و نص‌ف‌دیگر در نیم‌دیگر و فضیل‌گ‌ف‌ت‌که‌ه‌ض‌ربت‌آن‌ح‌رض‌رت‌ه‌م‌ی‌ش‌ه‌ب‌ک‌ر‌ب‌ود، ی‌ع‌ن‌ی‌ب‌ه‌ض‌ربت‌اول به دو نیم می‌کرد و احتیاج به ضربت دوم نداشت .

بالجمله؛ مردی از هوازن که نامش ابو جزول بود علم سیاهی بر سرنیزه بلندی بسته بود در پی‌ش‌لش‌ک‌ر‌ک‌ف‌ار‌می‌آمد و بر شتر سرخی سوار بود چون ظفر می‌یافت بر مسلمانانی ، او را می‌کشت ، پس علم را بلند می‌کرد که کفار می‌دیدند و از پی او می‌آمدند و این رجز می‌خواند و به جرئت تمام می‌آمد:

شعر:

أَنَا أَبُو جَزُولٍ لَا بُرَاحَ

حَتَّىٰ يُبَيِّحَ الْيَوْمَ أَوْ بُرَاحَ (۲۸۲)

من ابو جزول هستم . ما از اینجا بر نمی‌گردیم تا اینکه این مسلمانان را نابود کنیم یا خود نابود شویم

پس حرضرت ام‌یرالمؤمنین‌ی‌ع‌لی‌ه‌السلام س‌ر‌راه او را گ‌رف‌ت‌اول‌ش‌ت‌رش

را ک ه م ان ن د ش ت ر اص ح اب ج مَل بود ضربنی زد که بر زمین افتاد آنگاه ضربتی بر اَبُو جَزُول زد و او را دو نیم کرد و فرمود:

شعر:

قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ لَدَى الصَّبَاحِ

إِنِّي لَدَى الْهِجَاءِ ذُونِضَاحِ (۲۸۳)

مردم به طه طه طه می دانند که من در میدان جنگ سیراب کننده هستم دشمنان را به تیر و شمشیر م شریکین را بعد از قتل او توان مقاومت اندک شده رو به هزیمت نهادند، از آن طرف عباس که مردی جَهْوَرِي الصَّوْت بود اصحاب را ندا کرد که ای اَمْعَشَرِ الْاَنْصَارِ يَا اَصْحَابَ بَيْعَةِ الشَّجَرَةِ يَا اَصْحَابَ (۲۸۴) سُورَةِ الْبَقَرَةِ؛ پس مسلمانان رجوع کردند و در عقب ک ف ا ر ت ا خ ت ند. پس حضرت مشتی خاک بر دشمنان پراکند و فرمود شاهتِ الْوُجُوهُ؛ روهای شما زشت باد!

وق ال ص لى الله ع لى ه و آله و س لى م : ا ل ل ه م ا ن ك ا ذ ق ت ا و ل ق رى ش ن ك ال ا ف ا ذ ق ا خ ر ه ا ن و ال ا خ د ا ي ا ه م ا ن ا ت و ا غ ا ز ق ر ي ش ر ا س خ ت ي چ ش ا ن ي د ي و ا ي ن ك پ ا ي ا ن ا ن ر ا ب ه خ و ش ي خ ت م فرما.

و روایت شده که پنج هزار فرشته در آن حربگاه حاضر شدند، و مالک بن عوف با جمعی از هَوَازِن و ثَقِيف فرار کرده به طائف رفتند و جماعتی به (اوطاس) که موضعی است در سه م ن زلی م ک ه ش ت ا ف ت ن د و گ روه ی ب ه ب ط ن (ن خ ل ه) گ ر ی خ ت ن د . ر س و ل خ د ا ص لى الله عليه و آله و سلم فرمود: هر کس از مسلمانان کافری را کشت سلاح جنگ و جامه مقتول از آن قاتل است .

گوی نند در آن حربگاه ابوطلحه بیست کس را بکشت و سلب ایشان را برگرفت . و در این ج ن گ از مسلمانان چهار کس شهید شد. چون جنگ حنین به پای رفت هزار و پانصد

مرد دلاور با قاندي چند از پي هزيمتبان برفتند و هر كه را بيافتند بگشتند.

اسارت خواهر رضاعي پيامبر

سه روز كه ارب دي ن گون هم مي رفت ت ازن ان و اموال آن جماعت فراهم شد، پس حضرت پيغمبر صلي الله عليه و آله و سلم امر فرمود هر غنيمت كه در جنگ حنين ماء خود داشته اند در ارض جغرانه (۲۸۵) مضبوط دارند تا قس م ت ك ن ن د و آن ش ش ه زار اس ي ر و ب ي س ت و چ ه ا ر ه زار اش ت ر و چ ه ل ه زار اوق ي ه ن ق ر ه و ب ر زيادت از چهل هزار گوسفند بود. و در ميان اسيران ، شيم اء (۲۸۶) دخ ت ر حليمه خواهر رضاعي آن حضرت بود، چون خود را معرفي كرد ح رض رت پ ي غ م ب ر ص ل ي الله عليه و آله و سلم با او مهرباني فرمود و ردای خود را از ب راي او پ ه ن ك ر د و او را ب ر روي ردای خ ود ن ش ان ي د و ب ا او ب س ي ا ر س خ ن گ ف ت و احوال پرسيد و او را مخير كرد كه با آن حضرت باشد يا به خانه اش رود؛ شيمما مراجعت به وطن را اختيار كرد. حضرت او را غلامی و به روايتی كنيزکی و دو شتر و چند گوسفند ع ط ا ك ر د و در ج ع ر ان ه كه تقسيم غنائم بود در باب اسيران هوازن با آن حضرت سخن گ ف ت و شفاعت ايشان نمود؛ حضرت فرمود كه نصيب خود را و نصيب فرزندان عبدالمطلب را ب ه ت و ب خ ش ي دم اما آنچه از ساير مسلمانان است تو خود از ايشان شفاعت كن به حق من برايشان شايد ببخشند.

چون ح رض رت ن م از ظ ه ر خواند، دختر حليمه برخاست و سخن گفت ، همه از براي رعايت پ ي غ م ب ر ص ل ي الله عليه و آله و سلم اسيران

هَوَازِن را بخشیدند جز أَقْرَعُ بنِ حَابِس و عَیْنَه بنِ حِصْن که ابا کردند از بخشیدن . حضرت فرمود که از برای حصّه ایشان در اسیران قرعه بیندازید و گفت : خداوندا! نصیب ایشان را پست گردان . پس نصیب یکی از ای_ش_ان_خ_ادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگر خادمی از بنی نمیر، چون ایشان چنین دیدند نصیب خود را بخشیدند.

و روایت شد که ده_ک_ه روزی ک_ه زنها را در وادی (اوطاس) ، پیغمبر صلی الله علیه و آله و س_لم ق_س_مت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان شود و غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض ببینند.

بالجمله ؛ رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم دوازده روز از ماه ذی القعدة مانده بود ک_ه از ج_غراانه احرام بست و به مکه آمد و طواف بگذاشت و کار عمره بکرد و همچنان عتّاب بن اُس_ی_د را به حکومت مکه بازداشت و از بیت المال روزی یک درهم در وجه او مقرّر داشت و ب_س_ی_ار بود که عتّاب ادای خطبه نمودی و همی گفتی خداوند گرسنه بدارد جگر آن کس را ک_ه روزی ب_ه_ی_ک دره_م ق_ن_اع_ت_ن_ت_وان_د_ن_م_ود، م_را رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم درهمی دهد و بدان خرسندم و حاجت به کس نبرم .

و هم در س_ن_ه_ش_ت ، زی_ن_ب_ب_ن_ت_رس_ول_الله صلی الله علیه و آله و سلم _زوجه ابوالعاص بن الزبیر _وفات کرد. گویند از ب_هر او تابوتی درست کردند و این اوّل تابوت است که در

اسلام ساخته شد. و او را دو فرزند دب و دی که ی علی که به نزدیک به بلوغ وفات کرد و دیگر امامه که بعد از فوت حضرت فاطمه علیها السلام بر حسب وصیت آن مظلومه ، زوجه امیرالمؤمنین علیه السلام شد.

و هم در این سال اب راهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد، و بیاید ذکر آن بزرگوار در فصل هشتم در بیان اولاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم .

وقایع سال نهم هجری

در مسرت ه سال نهم هجری ، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای اخذ زکات عام لان بگم اش ت ت ا ب ه ق ب ائل م س ل م ا ن ا ن س ف ر ک رده زکات ام وال ای ش ان را م ا خ و ذ دارن د. بنو تمیم زکات خود را ندادند پنجاه نفر برای کیفر آنها کوچ کردند پس ناگهانی برایشان بتاختند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک از ایشان اسیر کرده به مدینه بردند. از دنبال ایشان ، بزرگان بنی تمیم مانند عطارد بن حاجب بن زراره و زبرقان بن بدر و عمرو بن اهتم و اقرع بن حابس با خطیب و شاعر خود به مدینه آمدند و به در حُجرات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عبور می کردند و می گفتند: یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم ! بیرون آی ؛ آن حضرت را از خواب قیلوله بیدار کردند. این آیه مبارکه در این باب نازل شد:

(إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ).
(۲۸۷)

پس بنو تميم هم عرض کردند که ما شاعر و خطیب خود را آورده ایم تا با

تو به طریق م_فاخرت سخن کنیم . حضرت فرمود: م ا بِالشَّعْرِ بُعِثْتُ وَلَا بِالْفِخْرِ أُرْمَتُنْ نَهْ بِرَايِ شَعْرٍ كَفْتَنْ مَبْعُوثٌ شَدَهْ اَم وَ نَهْ
برای مفاخرت کردن امر شده ام بیارید تا چه دارید. عَطَارِدِ بَرخاست و خطبه در فضیلت بنوتمیم خواند؛ پس زِبْرَقَانِ (۲۸۸) بن
بدر این اشعار انشاد کرد:

شعر :

نَحْنُ الْكِرَامُ فَلَا حَيُّ يُعَادِلُنَا

نَحْنُ الرُّؤُسُ وَفِينَا السَّادَةُ الرَّفْعُ

وَنُطْعِمُ النَّاسَ عِنْدَ الْقَحْطِ كُلَّهُمْ

مِنَ الشَّرِيفِ إِذَا لَمْ يُوْنَسِ الْفَزْعُ

چ_و ن_خ_ط_ی_ب و ش_ع_ر_ب_نوتیمیم سخن به انجام بردند، ثابت بن قیس _خطیب انصار_ به ف_ر_م_ان
ح_ض_رت_س_ی_د_اب_ر_ار_ص_لی_الله_ع_لی_ه و آله و س_ل_م_خ_ط_ب_ه ای اَف_ص_ح و اَط_وَل از خ_ط_به
ایشان ادا کرد؛ آنگاه حضرت ، حَسَان را طلبید و امر فرمود ایشان را جواب گوید؛ حَسَان قصیده ای در جواب گفت که این
چند شعر از آن است :

شعر :

إِنَّ الذَّوَابَّ مِنْ فَهْرٍ وَاخْوَتِهِمْ

قَدْ بَيَّنُّوا سُنَّةَ لِلنَّاسِ تَتَّبِعُ

يَرْضَى بِهَا كُلُّ مَنْ كَانَتْ سَرِيرَتُهُ

تَقْوَى الْإِلَهِ وَبِالْأَمْرِ الَّذِي شَرَعُوا

قَوْمٌ إِذَا حَارَبُوا ضَرَبُوا عُدُوَّهُمْ

أَوْ حَاوَلُوا النَّفْعَ فِي أَشْيَاعِهِمْ نَفَعُوا

سَجِيَّتُهُ تِلْكَ مِنْهُمْ غَيْرُ مُحَدَّثِهِ

إِنَّ الْخَلَاتِقَ حَقًّا شَرُّهَا الْبَدْعُ

لَا يَرْفَعُ النَّاسُ مَا أَوْهَتْ أَكْفُهُمْ

عِنْدَ الدَّفَاعِ وَلَا يُوهُونَ مَا رَفَعُوا إِنْ كَانَ فِي النَّاسِ سَبَّاقُونَ بَعْدَهُمْ

فَكُلُّ سَبْقٍ لَأَذْنَى سَبْقِهِمْ تَبِعُ

لَا يَجْهَلُونَ وَإِنْ حَاوَلَتْ جَهْلُهُمْ

فِي فَضْلِ أَحْلَامِهِمْ عَنْ ذَاكَ مُتَّسِعُ

إِنْ عَمَّ ذِكْرُكَ فِي الْوَحْيِ عَمَّتْهُمْ

لَا يَطْمَعُونَ وَلَا يُزْدِيهِمُ الطَّمَعُ

أقرع بن حابس گفت : سوگند به خدای که محمّد را از غیب ظفر کرده اند، خطیب او از خطیب ما و شاعر او از شاعر ما
نیکوتر است و اسلام خویش را استوار کردند؛ پس حضرت اسیران ایشان را باز گردانید و هر یک را عطائی درخور

ذکر غزوه تبوک (۲۸۹)

و آن نام موضعی است میان حجر (۲۹۰) و شام؛ و نام حصن و چشمه ای است که لشکر اسلام تا آنجا براندند و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند؛ چه بسیار کس از من افقی در این غزوه فضیحت شدند و این لشکر را جیش العُشیره گویند؛ چه در سختی و قحطی زحمت فراوان دیدند. و این غزوه واپسین غزوات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است و سبب این غزوه آن بود که کاروانی از شام به مدینه آمد برای تجارت به مردم مدینه ابلاغ کردند که سلطان روم تجهیز لشکری کرده و قبائل لخم و حذام و عامله و غسان نیز بدو پیوسته اند و آهنگ مدینه دارند، و اینک مقدمه این لشکر که به (بلقاء) رسیده لاجرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمان کرد که مسلمانان از دور و نزدیک ساخته جنگ شوند. لکن این سفر به مردم مدینه دشوار می آمد؛ چه هنگام رسیدن میوه ها و نباتات و درودن حبات و غلات بود و این سفر دور و هوانگرم و اعداء بوسیله ارباب و درون دلاجرم تهاقل می ورزیدند آیه شریفه آمد که :

(يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَالِكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ اُنْفِرُوا فَيَسَّيْلِ اللَّهُ اِنْفِرْتُمْ...). (۲۹۱)

پس جماعتی برای تجمعه ای زجی شصت را آوردند و ابوعقیل انصاری مزدوری کرده بود، دو صاع خرما را تحویل کرده ای که صاع برای عیال خود نهاد و یک صاع دیگر برای ساز لشکر آورد. حضرت آن را گرفت و داخل صدقات کرد، منافقان بر قلت صدقه او سُخریه کردند و بعضی حرفها زدند، آیه

شریفه نازل شد:

(الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ...)(۲۹۲)

بالجمله؛ بسیاری از زنان مسلمین زیورهای خود را برای حضرت فرستادند تا در اعداد و ت_ه_یه سپاه به کار برد، پس حضرت کار لشکر بساخت و همی فرمود نَعْلِينَ فراوان باخ_ود بردارید؛ چه مردم را چون نعلین باشد به شمار سواران رود؛ پس سی هزار لشکر آه_ن_گ_س_ف_رت_بُوك کرد و از این جماعت هزار تن سواره بود. جماعتی که هشتاد و دو تن به ش_م_ار_آم_دن_د_ب_ه_ع_ذ_ر_ف_ق_ر_و_ع_د_م_ب_ض_اع_ت_خ_واس_ت_ند با لشکر کوچ نکنند و دیگر عذرها ت_راش_ی_د_ن_د، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: زود باشد که خداوند حاجت مرا به شما نگذارد؛ پس این آیه نازل شد:

(وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ...)(۲۹۳)

و دی_گ_ر_گ_روه_ی_از_م_ن_اف_ق_ی_ن_بدون_آنکه_عذری_بتراشند_از_کوچ_دادن_تقاعد_ورزیدند_و_ب_ع_لاوه_م_ردم_را_نیز_از_این_سفر_بیم_می_دادند_و_می_گفتند_هوا_گرم_است_یا_آنکه_می_گفتند_م_ح_م_د_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_گ_مان_می_کند_که_حرب_روم_مانند_دیگر_جنگها_است_،_ه_ر_گ_ز_ی_ک_ن_ف_ر_ه_م_از_ای_ن_لش_ک_ر_ک_ه_ب_ا_وی_م_ی_رون_د_ب_رن_م_ی_گ_ردن_د،_و_ام_ث_ال_ای_ن_س_خ_ن_ان_م_ی_گ_ف_ت_ن_د،_در_ش_ان_ای_ش_ان_ازل_ش_د_د_ف_ر_ح_الم_خ_لَف_ون_بِمَقْعِدِهِمْ...)(۲۹۴)

عَلَّتْ شَرِكْتُكَ نَكْرَدَنْ عَلِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي جَنْكِ تَبُوكَ

چون رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از منافقین را رخصت اقامت و تقاعد از سفر فرمود حق تعالی نازل فرمود (عَفَى اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ...)(۲۹۵)

ب_الج_م_له؛ چون منافقین رخصت اقامت یافتند در خاطر نهادند که هرگاه سفر پیغمبر

صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم طول بکشد یا در تبوک شکسته شود خانه آن حضرت را نهب و غارت کنند و عذیرت و عیال را آن حضرت از مدینه بیرون نمایند. حضرت چون از مکنون خاطر منافقین آگهی یافت، امیرالمؤمنین علیه السلام را به خلیفتی در مدینه گذاشت تا منافقین از قاصد خود بازایستند و هم مردم بدانند که خلافت و نیابت بعد از پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از بنی نضیر و بنی سلیع و بنی امیه و بنی مکنون و بنی منافقین گزینند. رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را از علی علیه السلام ثقلی در خاطر است و اگر بنی نضیر او را بخود کند و بنی امیه او را بخود کند. این خبر چون به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید از مدینه بیرون شده در جُزف به آن حضرت پیوست و این مطلب را به حضرتش عرض کرد، حضرت او را امر به برگشتن کرد و فرمود:

(أَمْ أَتِ الرَّضِيَّ أَنْ تَكُونَ مِّنْ بَنِي نَضِيرٍ هَـٰرُونَ مِّنْ مَّوْسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي).
(۲۹۶)

بِالْجَمَلِ؛ رسول خدای صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم طریق تبوک پیش داشت و لشکر کوچ دادند و در هیچ سفر چنین سختی و صعوبت بر مسلمانان نرفت؛ چه بیشتر لشکریان هر ده تن یک شتر را داشتند و آن را به نوبت سوار می گشتند و چندان از زاد و توشه تهی دست بودند که دو کس یک خرما قوت می ساخت، یک تن لختی می مکید و یک نیمه آن را از بهر رفیق خود می گذاشت!

(وَكِنْ أَنْ زَادَهُمُ الشَّعْيَ رَأْمٌ سَوْسَ) (۲۹۷)

و دی_گ_ر آن_ک_ه ب_ا ح_دّت ه_وا و س_ورت گ_رم_ا آب در م_ن_ازل ای_ش_ان ن_ای_اب ب_ود
چ_ن_دان که با این همه قَلتِ راحله ، شتر خویش را می کشتند و رط_وب_ات اَح_ش_اء و اَم_ع_ای آن را به جای آب
می نوشیدند و از این جهت این لشکر را جَيْشُ الْعُسْرَةِ می نامیدند که ملاقات سه عسرت بزرگ کردند.

قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : (لَقَدْ ذَاتَ ابَّ اللَّهُ عَ لَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ..). (۳۰۱)

معجزات پیامبر در سفر جنگ تبوک

و در ای_ن_س_ف_ر م_ع_ج_زات بسیار از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم ظاهر شد مانند اخبار آن حضرت از
سخنان منافقین و تکلم آن حضرت با کوه و جواب او به لسان فصیح و م_ک_المه آن حضرت با جنّی که به صورت مار
بزرگ در سر راه پدیدار شده بود و خبر دادن آن ح_ض_رت از ش_ت_ری ک_ه گ_م_شده بود و زیاد شدن آب
چشمه تبوک به برکت آن ح_ض_رت اِلَى غَايِ رِ ذَلِك . بالجمله ؛ رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلّم وارد تبوک
گ_ش_ت ؛ چ_ون خ_ب_ر ورود آن حضرت در اراضی تبوک پراکنده شد هراقلیوس که امپراتور اروپا و م_م_الک
ش_ام و ب_ی_ت_السم_ق_دس ب_ود و در ح_م_ض_ج_ای داشت و از نخست به حضرت رسول صلی الله
ع_لی_ه و آله و س_لم ارادت ی داشت و به روایتی مسلمانی گرفت ، مردم مملکت را به تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلّم دعوت کرد، مردم سر برتافتند و چ_ن_ان ب_رف_ت_ن_د ک_ه هراقلیوس بیمناک شد که مبادا پادشاهی او
تباهی گیرد، لاجرم دم

ف_روب_ست و از آن سوی چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدانست که آهنگِ قیصر به سوی مدینه خبری به کذب بوده است صنادید اصحاب را طلبید و فرمود: شما چه می اندیشید؟ از اینجا آهنگِ روم کنیم تا مملکت بنی الاصفَر را فرو گیریم یا به مدینه مراجعت ن_م_ائیم؟ بعضی صلاح را در مراجعت دیدند؛ پس حضرت از تبوک به جانب مدینه رهسپار گشت .

توطئه برای کشتن پیامبر در عَقَبه

و در مراجعت قَصَه اصحاب عَقَبه روی داد و ایشان جماعتی از منافقین بودند که می خواستند در عَقَبه شتر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را رم دهند و آن حضرت را بکشند، چون ک_م_ی_ن_ن_ه_ادن_د_ج_ب_رئی_ل_پ_ی_غمبر_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سلم_را_از_ایشان_آگهی_داد. پس ح_ضرت_سوار_شد_و_عمّار_یاسر_را_فرمود_تا_مهار_شتر_همی_کشید_و_حُدَیْفَه_را_فرمود_تا_ش_ت_ر_ب_ران_د_چ_ون_ب_ه_ع_ق_ب_ه_رس_ی_د_ف_رم_ان_ک_رد_ک_ه_ک_س_ی_ق_ب_ل_از_آن_ح_ضرت_بر_عَقَبَه_بالا_نرود_و_خود_بر_آن_عقبه_شد_سواران_را_دید_که_بُرْقعها_آوی_خ_ت_ه_ب_ودن_د_ک_ه_ش_ن_اخ_ت_ه_ن_ش_ون_د_پ_س_ح_ضرت_بانگ_بر_ایشان_زد،_آن_جماعت_روی_ب_رت_اف_تند_و_عمّار_با_حُدَیْفَه_پیش_شده_بر_روی_شتران_ایشان_همی_زد_تا_هزیمت_شدند. پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به حدیفه فرمود: شناختی این جماعت را؟ عرض ک_رد: چ_ون_چ_ه_ره_ه_ای_خ_ود_را_پ_وش_ی_ده_ب_ودن_د_ن_ش_ن_اخ_تم؛ پس پیغمبر نامهای ایشان را ب_رش_م_رد_و_ف_رم_ود_ای_ن_سخن_با_کس_مگوی_و_لهذا_حُدَیْفَه_در_میان_صحابه_ممتاز_بود

به شـنـاخـتـنـمـنافقین .(۳۰۲) و در شائن او می گفتند: صَاحِبُ السِّرِّ الَّذِي لَا يُعْلَمُهُ غَيْرُهُ. و بعضی قصه منافقین عَقَبَه را در مراجعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از سـفـرحـجـه الوداع نـگـاشـتـهـانـد. و هـم در مـراجـعـت از تـبـوک حـضـرت رسـول صـلی الله عـلیـه و آله و سـلم مـسـجـد ضـرار را کـه مـنـافـقـیـن بـنـا کرده بودند مـقـابـل مسجد قُبا و می خواستند ابو عامر فاسق را برای آن بیاورند، فرمان داد که خراب کـنـند و آتش زنند؛ پس آن مسجد را آتش زدند و از بنیان کردند و مطرح پلیدها ساختند و در شـان ایـن مـسـجـد و مـسـجـد قـبـا نـازل شد : (وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا..). (۳۰۳)

بالجمله ؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وارد مدینه گشت و به قولی هنوز از مـاه رَمـضان چیزی باقی بود پس نخست چنانکه قانون آن حضرت بود به مسجد درآمد و دو رکعت نماز گذاشت پس از مسجد به خانه خود تشریف برد.

و بـعـد از مـراجـعـت آن حـضـرت از تـبـوک در عـشـر آخـر شـوآل ، عـبدالله بن اُبی که رئیس منافقین بود مریض شد و بیست روز در بستر بیماری بـود و در ذی القعدة وفات کرد و عنایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او به جـهـت رعـایـت پـسـرش عـبدالله و هـم به جهت حکمتی چند که دیگران بر آن واقف نبودند و اعـتـراض عـمـر بـر آن حـضرت در جای خود به شرح رفته . و هم در سنه نهم ، ابوبکر مأمور شد که مکه رود و آیات اوائل سوره بَرَاءت را بر مردمان

قرائت کند؛ چون ابوبکر از مَدِیَنَه بَیْرُونَ شَد و از ذوالحِجَّیْهِ فِی مَحْرَمِ شَد و لَخِیْرَتِی رَهِ
پَیْمَوْدِجِ بَرَثِیْ لَبِ رَپِیْ غَمَّ بَر صَ لَی اللّٰهَ عَ لَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ نَازَلَ شَد و از خدای سلام
آورد و گفت: لَا تُؤَدِّیْهَا إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِّنْكَ. (۳۰۴) یعنی این آیات را از تو ادا نکند جز تو یا مردی که از تو باشد و به روایتی
گفت غیر از علی عَ لَیْهِ السَّلَام تَبْلِغْ نَکُنْد؛ پس حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آلِهِ و سَلَّمَ امیرالمؤمنین عَ لَیْهِ
السَّلَام را امر فرمود شتاب کند و آیات را از ابوبکر گرفته و خود در موسم حج بَر مَرْدَمِ قَرَأَتْ فَرَمَایِ د.
امِیْرَالْمُؤْمِنِیْنَ عَ لَیْهِ السَّلَام در منزل رَوْحَاءَ به ابوبکر رسید و آیات را گرفته به مکه برد و بر مردم قرائت
فرمود.

مراسم بَرَأْتِ از مشرکین

و در اِحْدَیْ ثَمَعَتْ بَرَهَ از حَضْرَتِ صَادِقِ عَ لَیْهِ السَّلَام مَنَقُولُ اسْتِ که حضرت امیرالمؤمنین
علیه السَّلَام آیات را برد و در روز عَزْفَه در عَزْفَاتِ و در شَبَعِیْ دَر مَشْ عَر الْحَرَامِ و روز عید در نزد جمره ها و
در تمام ایام تشریق در مِنیْ دِه آیه اوّل بَرَأْتِ را به آواز بلند بر مشرکین می خواند و شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و
نَدَامِیْ کَرْدَکَ طَوَافِ نَکُنْد دُور خَانَه کَعْبَه عَرِیَانِیْ و حج خَانَه کَعْبَه نَکُنْد مَشْرُکِیْ و هر کس که امان و پیمان او
مدتی داشته باشد پس امان او باقی است تا مَدَّتِ او منقضی شود و هَر کَهِ رَا مَدَّتِیْ نَبْأَشْ دَبَسْ مَدَّتِ او
چَه ار مَاهِ اسْتِ . و روایَتِ شَد دِه کَهِ رُوزِ اوّلِ ذِی الْحِجَّهِ بَوْدَ کَهِ پِیْغَمْبَرِ صَ لَیْ

اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ابوبكر را با آیات بَرَاءتِ بَهْمِ كَهْفِ فَرسَتِ اِدْوَحِ ضَرَّتِ امِي رالمؤْمَنِيْنَ
عَلِيَّهِ السَّلَامِ در مَنَزَلِ رُوحِ اءِ در روز سَوْمِ بَهْ ابوبكر رسيد آيات را گرفته و به مَكَّه رفت و ابوبكر
بَرَكَّ شَتِ و روايات در عزل ابوبكر از اداء بَرَاءتِ و فرستادن اميرالمؤمنين عليه السّلام در كتب سنّی و شيعه وارد شده
(۳۰۵).

و نِيْزِ در سَنَهْ نَهْمِ ، نجاشی پادشاه حبشه وفات کرد، و آن روز که وفات نمود پیغمبر صلی اللّٰهُ عليه و آله و سلّم
فرمود: امروز مردی صالح از جهان برفت برخیزید تا بروی نَمِ از گَزاري م . گویند جنازه نجاشی بر پیغمبر ظاهر شد
پس اصحاب با پیغمبر صلی اللّٰهُ عليه و آله و سلّم بر او نماز گذاشتند.

وقایع سال دهم هجری

قصه مباحله و نصارای نَجْران

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصارای نجران ، خدمت حضرت رسول صلی اللّٰهُ عليه و آله و سلم
و آله و سلم آمدند و سرکرده ایشان سه نفر بودند: یکی عاقب (۳۰۶) که امِي ر و صِاحِبِ راءِي اِي شَان
بُود و دِي گِي رِي عبدالمسيح که در جمیع مَشِ كَلَامَتِ بَهْ او پَن اَه مِي بردند و سوم ابو حارثه (۳۰۷) که
عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفه ها برای او می فرستادند
بَه سَبِ وفور علم او نزد ایشان ؛ پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند ابو حارثه بر استری سوار شد و کُرْزُ بِنِ
عَلَقَمَه برادر او در پهلوی او می راند ناگاه اس ت ر ا ب و ح ا ر ث ه ب ه س ر در آم د پ س ك ز ز ن اس زائِي
بَه ح ض ر ت رسول صلی اللّٰهُ عليه و آله و سلم گفت ، ابو حارثه

گفت: بر تو باد آنچه گفتمی! گف-ت: چرا ای برادر؟ ابوحارثه گفت: به خدا سوگند که این همان پیغمبری است که ما
ان-ت-ظ-ار او را می کشیدیم! کرز گفت: پس چرا متابعت او نمی کنی؟ گفت: مگر نمی دانی که ای-ن-گ-روه
ن-ص-اری چه ک-رده ان-د ب-ا م-، م-ا را ب-زرگ ک-ردن-د و ص-اح-ب م-ال ک-ردن-د و
گ-رام-ی داش-تند و راضی نمی شوند به متابعت او و اگر ما متابعت او کنیم اینها همه از ما بازمی گیرند.

پس کُرز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه به خدمت حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در وقت ن-م-از-ع-ص-ر
وارد م-دی-نه شدند با جامه های دِیبا و حلّه های زیبا که هیچ یک از گروه ع-رب ب-ا ای-ن-زی-ن-ت ن-ی-امده
بودند. و چون به خدمت حضرت رسیدند سلام کردند، حضرت ج-واب س-لام ای-ش-ان فرمود و با ایشان سخن نگفت؛
پس رفتند به نزد عثمان و عبدالرحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند و گفتند پیغمبر شما نامه به ما نوشت و ما اجابت او
ن-م-ودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمی گوید و با ما به سخن نمی آید؟ ایشان آنها را ب-ه خ-دم-ت
ح-ض-رت امیرالمؤمنین علیه السّلام آوردند و در آن باب با آن حضرت مذاکره ک-ردن-د، حضرت فرمود که این جامه
های حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و به خ-دم-ت آن ح-ض-رت روید. چون چنین کردند و به خدمت
حضرت پیغمبر رفتند و سلام کردند؛ ح-ض-رت ج-واب س-لام ای-ش-ان گ-ف-ت و ف-رم-ود ک-ه ب-ه
ح-ق

آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که در مرتبه اول که به نزد من آمدند شیطان با ایشان همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم؛ پس در تمام آن روز از حضرت سؤالها کردند و با حضرت مناظره نمودند؛ پس عالم ایشان گفت که یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه می گویی در باب مسیح؟ حضرت فرمود: او بنده و رسول خدا است. ایشان گفتند که هرگز دیده ای که فرزندی بی پدر به هم رسد؟ پس این آیه نازل شد که:

(إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عَنِ الْوَالِدِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ). (۳۰۸)

به درستی که مثل عیسی نزد خدا مانند مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس گفت مرا او را که به اشپس به هم رسیده. و چون من اظهار به طول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت می کردند حق تعالی فرستاد که:

ماجرای مباحله

(فَمَنْ حَاجَّكَ فِى هَٰذَا مِن بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِيُتَبَخَّرَ بِكَ فَغُلِّبْ لِسْمَكَ عَلَيْهِمْ وَلِيُؤْمِنُوا بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّكَ وَتُحِبَّ الْحَقَّ وَتُكَفِّرَ بِهِ). (۳۰۹)(۳۱۰)

یعنی پس هر که مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است به سوی تو از علم و بینه و برهان پس بگو ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیائید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را، یعنی آنها را که به منزله جان مایند و آنها که به منزله جان

شمايند، پس تضرع كنيم و دعا كنيم پس بگردانيم لعنت خدا را بر هر كه دروغ گويد از ما و شما.

و چون اى ن آى ه ن ازل ش د ق رار كردند كه روز ديگر مباحله كنند و نصارى به جاهائى خود برگشتند. پس ابو حارثه با اصحاب خود گفت كه فردا نظر كنيد اگر محمّد صلى الله عليه و آله و سلم با فرزندان و اهل بيت خود مى آيد پس بترسيد از مباحله با او، و اگر با اصحاب و اتباع خود مى آيد از مباحله با او پروا مكنيد. پس بامداد حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم به خانه حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام آمد و دست ام ح س ن ع لى ه الس لام گك رفت و امام حسين عليه السلام را در بر گرفت و حضرت امير عليه السلام در پيش روى آن حضرت روان شد و حضرت فاطمه عليها السلام از عقب سر آن حضرت شد و از مدي نه براى مباحله بيرون آمدند. چون نصارى آن بزرگواران را مشاهده كردند ابو حارثه پرسيد كه اينها كيستند كه با او همراهند؟ گفتند آنكه پيش روى او است پس سرعتم او است و شوه ر دختر او و م ح ب وب ت رى ن خ ل ق اس ت ن زد او و آن دو طفل ، دو فرزندان اويند از دختر او و آن زن ، فاطمه دختر او است كه عزيزترين خلق است ن زد او، پس ح ض رت ب ه دو زان و ن ش س ت ب ر اى م ب ا ه ل ه . پس سيد و عاقب پسران خود را برداشت ن د ب ر اى م ب ا ه ل ه ، اب و ح ا ر ث ه گك فت : به خدا سوگند كه چنان نشسته است كه پي غ م ب ران مى نشستند براى مباحله و برگشت . سيد گفت : به كجا

می روی؟ گفت: اگر مَحْمَدٌ بَرَحَ نَمِی بود چنین جرئت نمی کرد بر مباحله و اگر با ما مباحله کند پیش از آنکه سال بر ما بگذرد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند!

و به روایت دی_گَر_گَر_ف_ت_ک_ه_م_ن_ر_و_ه_ا_ئِی_مِی_ب_ی_ن_م_ک_ه_ا_گَر_ا_ز_خ_د_ا_س_ؤ_ا_ل_ک_ن_د_ک_ه_ک_و_ه_ی_را_ا_ز_ج_ای_خ_ود_ب_ک_ن_د_ه_ر_آ_ی_ن_ه_خ_وا_ه_د_ک_ن_د؛_پ_س_م_ب_ا_ه_ل_ه_م_ک_ن_ی_د_ک_ه_ه_لا_ک_مِی_ش_و_ی_د_و_ی_ک_ن_ص_را_ن_ی_ب_ر_ر_وی_ز_م_ی_ن_ن_خ_وا_ه_د_م_ا_ن_د_._پ_س_ا_ب_و_ح_ار_ث_ه_ب_ه_خ_د_م_ت_ح_ض_رت_آ_م_د_و_گ_ف_ت_:_ا_ی_ا_ب_و_الق_ا_س_م_!_د_ر_گ_ذ_ر_ا_ز_م_ب_ا_ه_ل_ه_ب_ا_م_ا_و_ب_ا_م_ا_م_ص_ال_ح_ه_ن_م_و_د_ب_ر_چ_ی_ز_ی_ک_ه_ق_د_رت_ب_ر_ا_د_ای_آن_د_ا_ش_ت_ه_ب_ا_ش_ی_م_._پ_س_ح_ض_رت_ب_ا_ی_ش_ان_م_ص_ال_ح_ه_ن_م_و_د_ک_ه_ه_ر_س_ال_د_و_ه_ز_ار_(۳۱۱)ح_ل_ه_ب_د_ه_ن_د_ک_ه_ق_ی_م_ت_ه_ر_ح_ل_ه_چ_ه_ل_د_ر_ه_م_ب_ا_ش_د_و_ب_ر_آن_ک_ه_ا_گ_ر_ج_ن_گ_ی_ر_وی_د_ه_د_س_ی_ز_ر_ه_و_س_ی_ن_ی_ز_ه_و_س_ی_ا_س_ب_ب_ه_ع_اری_ه_ب_د_ه_ن_د_و_ح_ض_رت_ن_ا_م_ه_ص_ل_ح_ب_رای_ای_ش_ان_ن_و_ش_ت_و_ب_ر_گ_ش_ت_ن_د_._پ_س_ح_ض_رت_ف_ر_م_و_د_ک_ه_س_و_گ_ن_د_ی_اد_مِی_ک_ن_م_ب_ه_آن_خ_دا_و_ن_دی_ک_ه_ج_ان_م_د_ر_ق_ب_ض_ه_ق_د_رت_ا_و_ا_س_ت_ک_ه_ه_لا_ک_ن_ز_د_ی_ک_ش_د_ه_ب_و_د_ب_ه_ا_ه_ل_نَجران_و_ا_گ_ر_ب_ا_م_ن_م_ب_ا_ه_ل_ه_مِی_ک_رد_ن_د_ه_ر_آ_ی_ن_ه_ه_م_ه_م_ی_م_ی_م_ون_و_خ_و_ک_مِی_ش_د_ن_د_و_ه_ر_آ_ی_ن_ه_ت_م_ا_م_ای_ن_وادی_ب_رای_ش_ان_آ_ت_ش_م_ی_ش_د_و_م_ی_س_و_خ_ت_ن_د_و_ح_ق_ت_ع_الی_ج_م_ی_ع_ا_ه_ل_ن_ج_ران_را_م_س_ت_ا_ص_ل_م_ی_ک_ر_د_ح_ت_ی_آن_ک_ه_م_ر_غ_ب_ر_س_ر_د_ر_خ_ت_ان_ا_ی_ش_ان_ن_مِی_م_ا_ن_د_و_ه_م_ه_ن_ص_اری_پ_ی_ش_از_س_ال_مِی_م_رد_ن_د_._چ_ون_سَید_و_ع_اق_ب_ب_ر_گ_ش_ت_ن_د_ب_ع_د_از_ا_ن_د_ک_ز_مان_ی_ب_ه_خ_د_م_ت_ح_ض_رت_م_عا_و_د_ت_ن_م_و_د_ن_د_و_م_س_لمان_ش_د_ن_د_.

ص-اح-ب-ك-ش-آف (۳۱۲) و دی-گ-ران از ه-ل-س-ن-ت در ص-ح-اح-خ-ود ن-ق-ل-ك-رده ان-د از ع-ای-ش-ه-ك-ه-ح-ض-رت رس-ول ص-لی الله علیه و آله و سلّم در روز مباحله بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی س-ی-اه-پ-س-ام-حسن و امام حسین و حضرت فاطمه و علی بن ابی طالب علیهما السلام را در زیر عبا داخل کرد و این آیه خواند:

(إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا). (۳۱۳)

و ه-م-زم-خ-ش-ری گفته است که اگر گوئی که دعوت کردن خصم به سوی مباحله برای آن ب-ود-ك-ه-ظ-اهر شود که او کاذب است یا خصم او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضمّ کردن پسران و زنان در مباحله؟

ج-واب می-گ-وئی-م-ك-ه-ض-مّ کردن ایشان در مباحله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیقت او زیاده بود از آنکه خود به تنهایی مباحله نماید؛ زیرا که با ضمّ کردن ایشان جرئت نمود بر آنکه اعزّه خود را و پاره های جگر خود را و محبوبترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و ه-لا-ك-در آورد و ا-ك-ت-ف-ان-ن-م-ود بر خود به تنهایی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغ-گ-وب-ودن خ-ص-م-خ-ود داشت-ك-ه-خ-واس-ت-خ-ص-م-او ب-ا-اعزّه و ا-ح-یه اش هلا-ك-شوند و مستاءصل گردند اگر مباحله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباحله پسران و زنان را؛ زی-را-ك-ه-ای-ش-ان-ع-زیزترین اهلند و به دل بیش از دیگران می چسبند و بسا باشد که آدمی خ-ود را در م-عرض هلا-ك-ت در آورد برای آنکه آسیبی به ایشان نرسد و به این سبب

در جنگها زنان و فرزندان را با خود می برده اند که نگریزند. و به این سبب حق تعالی در آیه، ای شایان را بر (آن فُس) مُقَدَّم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مُقَدَّمند پس بعَد از ای ن گ ف ت ه اس ت ک ه ای ن دلی لی اس ت ک ه از ای ن ق و یتر دلیلی نمی باشد بر فضل اصحاب عبا. (۳۱۴) انتهی .

سفر حجه الوداع پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

در سال دهم هجری س فرجه الوداع واقع شد. شیخ کلینی روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعَد از هجرت ده سال در مدینه نماند و حجاج به جای آوردت آن ک ه در سال دهم، خداوند عالمیان این آیه فرستاد که :

(وَ اذْنِ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ). (۳۱۵)

پس امر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مؤذنان را که اعلام نمایند مردم را به آوازه ای بلند ب آن ک ه حَضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در ای ن سال به حج می رود؛ پس مطلع شدند بر حج رفتن آن حضرت هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادی ه . و حَضرت ن ا م ه ا ن و ش ت ب ه س و ی ه ر ک ه داخل شده بود در اسلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اراده حج دارد پس هر که ت و انائی حج رفتن دارد حاضر شود؛ پس همه حاضر شدند برای حج با آن حضرت و در ه مه حال تابع آن حضرت بودند و نظر می کردند که آنچه آن حضرت به جای می آورد، ب ه ج ای آورند و آن چه

می فرماید اطاعت نمایند و چهار روز از ماه ذی قعدة مانده بود که حَضرت بِي_رون رفت ، پَس_چون ب_ه ذی الحجَّ كِي_ف_ه رسِي_د اَوّل زوال ش_م_س ب_ود پ_س م_ردم را ا_م_ر ف_رم_ود ك_ه م_وی زِي_ر ب_غ_ل و م_وی ز_ه_ار را ازاله ك_نند و غسل نمایند و جامه های دوخته را بکنند و لنگی و ردائی ب_پ_وش_ن_د. پَس غسل احرام به جا آورد و داخل مسجد شَجْرَه شد و نماز ظهر را در آن مسجد ادا ن_م_ود پَس ع_زم ن_م_ود ب_رح_ج_ت ن_ه_ا ك_ه ع_م_ره در آن داخ_ل ن_ب_اش_د؛ زیرا که حجّ تمتّع هنوز نازل نشده بود و احرام بست و از مسجد بیرون آمد و چون به بیدآء رسید نزد میل اوّل مردم صف کشیدند از دو طرف راه پس حضرت تلبیه حجّ به تنهائی فرمود و گفت :

لَبِيَّكَ اللَّهُمَّ لَبِيَّكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبِيَّكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَالنُّعْمَةَ لَكَ وَالْمُلْكَ لَكَ لَا شَرِيكَ لَكَ وَحَضرت در تلبیه خود ذاللمعارج بسیار می گفت و تلبیه را تکرار می نمود در هر وقت که س_واره ای م_ی دید یا بر تلی بالا می رفت یا از وادئی فرو می شد و در آخر شب و بعد از ن_م_از_ه_ا، و هِنْدِي (۳۱۶) با خود راند شصت و شش یا شصت و چهار شتر و به روای_ت_دِي_گ_ر_ص_د_ش_ت_ر_ب_ود. و روز چ_ه_ا_رم ذی الحج_ج_ه داخ_ل م_ك_ه_ش_د و چ_ون ب_ه در م_س_ج_دالح_رام رسِي_د از دَرِ ب_ن_ی_ش_ی_ب_ه داخل شد و بر دَرِ مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی به جای آورد و بر پدرش ابراهیم علیه الس_لام ص_لوات ف_رس_ت_اد پ_س ب_ه ن_زَدِيكَ حَجْرَ الْأَسْوَدِ

آمد و دست بر حجر مالید و آن را بوسید و ده و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف به جا آورد و چون فارغ شد به نزد چاه زمزم رفت و از آب زمزم بیاشامید و گفت :

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَلُكَ عِلْمًا نَافِعًا وَرِزْقًا وَاسِعًا وَشِفَاءً مِنْ كُلِّ دَاءٍ وَسُقْمٍ.

و این دعا را رو به کعبه بخواند پس به نزدیک حجر آمد و دست بر حجر مالید و حجر را بوسید و متوجه صفا شد و این آیه را تلاوت فرمود:

(إِنَّ الصِّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا). (۳۱۷)

؛ یعنی بنویس که کوه صفا و کوه مروه از علامتهای مناسک الهی است، پس کسی که حج کند خانه را یا عمره کند، پس باکی نیست بر او که آنکه طواف کند به صفا و مروه. پس بر کوه صفا بالا رفت و رو به جانب رُکن یمانی کرد و حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد و دعا کرد به قدر آنکه کسی سوره بقره را به تاء نئی بخواند، پس سرایشب شد از صفا و متوجه کوه مروه گردید و بر مروه بالا رفت و به قدر آنچه توقف نموده بود در صفا، در مروه نیز توقف نمود؛ پس باز از کوه به زیر آمد و به جانب صفا متوجه شد و از بر کوه صفا توقف نمود و دعا خواند و متوجه مروه گردید تا آنکه هفت شوط به جا آورد؛ پس چون از (سعی) فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده

بود روبه جـانـبـمـردمـگـردانـید و حمد و ثنای الهی به جای آورد، پس اشاره به پشت سر خود نـمـود و گـفـت : این جبرئیل است و امر می کند مرا که امر نمایم کسی را که (هَدَى) با خود نـیـاوردده اسـت به آنکـمُحَلِّ گردد و حجّ خود را به عمره منقلب گرداند و اگر من می دانستم کـه چـنـیـن خواهد شد هَدَى با خود نمی آوردم و چنان می کردم که شما می کنید و لکن هَدَى با خود رانده ام ؛ پس مردی از صحابه گفت : چگونه می شود ما به حج بیرون آئیم و از سر و موهای ما آب غسل جنابت چکد؟ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را فرمود کـه تـو هـرگـز ایمان به حجّ تمتّع نخواهی آورد. (۳۱۸) پس سُرَاقَه بـنـمـالِکِ بـنـجـعـشـمُ کـنـانـی بـرخـاست و گفت : یا رسول الله ! احکام دین خود را دانستیم چنانچه گـویـا امـروز مخلوق شده ایم پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حجّ مخصوص ایـن سـال اسـت ایـهـمـی شـهـمـا را بـایـد حـجّ تـمـتّع کرد؟ حضرت فرمود که مخصوص این سـال نـیـسـت بـلکـه اَبـدًا لایماد این حکم جاری است . پس حضرت انگشتان دستهای خود را در یـکـدیـر داخـل گـردانید و فرمود که داخل شد عمره در حجّ تا روز قیامت . پس در این وقت حـضـرت امـیـرالمـؤمـنـیـن عـلیـه السـلام کـه از جـانـبـیـم نـبـه فرمـوده حـضـرت رسـول صـلی الله عـلیـه و آله و سـلم تـوجّه حـجّ گـردیـده بـود داخـل مـکـه شد و چون بـه خـانـه حـضـرت فـاطـمـه عـلیـه السـلام داخـل

شَد دید که حضرت فاطمه مُحَلَّ گردیده و بوی خوش از او شنید و جامه های ملوَن در بَر او دید، پس گفت که این چیست ای فاطمه؟ و پیش از وقت مُحَلَّ شدن چرا مُحَلَّ شده ای؟ حَضرت فاطمه علیهاالسَّلَام گفت که رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم مرا چنین امر کَرَد؛ پَس حَضرت امِی رالمِؤْمِنِی نَعَلِی ه السَّلَام بی رَوَن آمَد و ب ه خ دم ت حَضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم ش ت اف ت ک ه ح ق ی ق ت ح ال را م ع لوم ن م ای د چ ون ب ه خ دم ت حَضرت ر س ی د گ ف ت : ی ا ر س ول اللّٰه ! م ن ف ا ط م ه علیهاالسَّلَام را دیدم که مُحَلَّ گردیده و جامه های رنگین پوشیده اس ت ! حَضرت فرمود ک ه م ن امر کردم مردم را که چنین کنند؛ پس تو یا علی به چه چیز اح رام ب س ت ه ای؟ گفت: یا رسول اللّٰه، چنین احرام بستم که (احرام می بندم مانند احرام رسول خ دا ص ل ی اللّٰه ع ل ی ه و آله و سلّم)؛ حضرت فرمود: بر احرام خود باقی باش مثل من و تو شریک منی در هَدی من. (۳۱۹)

حَضرت ص ا د ق ع ل ی ه السَّلَام فرمود ک ه حَضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم در آن ایام که در مکه بود با اصحاب خود در اَبْطَح ن زول فرموده بود و به خانه ها فرود نیامده بود پس چون روز هشتم ذی الحِجّه شد نزد زوال شمس امر فرمود مردم را که غسل احرام به جا آورند و احرام به حج ببندند و این است م ع ن ی آنچه حق تعالی فرموده است که (فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ). (۳۲۰) که مراد از ای ن م ت ا ب ع ت

م ت ا ب ع ت در ح ج ت م ت ع اس ت ؛ پ س ح ض ر ت ر س ول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون رفت با اصحاب خود تلبیه گویان به حج ت ا آن ک ه ب ه م ن ی رسیدند، پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منی به جا آوردن د و ب ا م داد روز ن ه م ب ا ر ک ر د ب ا اص ح اب خ ود و م ت و ج ه ع ر ف ات گردید. (۳۲۱)

و از جمله بدعتهای قریش آن بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمی کردند و می گفتند م ا اهل حرمیم و از حرم بیرون نمی رویم و سایر مردم به عرفات می رفتند و چون مردم از ع ر ف ات ب ا ر م ی ک ر د ن د و به معشر می آمدند ایشان با مردم از مشعر به منی می آمدند و ق ر ی ش ا م ی د ا ن داش ت ن د که حضرت در این باب با ایشان موافقت نماید پس حق تعالی این آی ه را ف ر س ت ا د: (ثُمَّ أَيْضًا وَمِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ)؛ (۳۲۲) یعنی پس بار ک نید از آنجا که با رکردند مردم حضرت فرمود مراد از مردم در این آیه حضرت ابراهیم و اس م ا ع ی ل و اس ح ا ق علیهما السلام هستند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که همه از ع ر ف ات ا ف ا ض ه م ی ن م و د ن د، پ س چ و ن ق ر ی ش د ی د ن د ک ه ق ب ه ح ض ر ت ر س ول ص لی الله ع لی ه و آله و سلم از مشعر الحرام گذشت به سوی عرفات در دلهای ایشان خدشه به هم رسید؛ زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و به عرفات نرود، پس حضرت رفت تا به (نَمْرَه) فرود آمد در برابر درختان آراک پس خ ی م ه خ ود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمه های خود را بر

دور خیمه آن حضرت زدند. و چون زوال شمس شد حوض غسل کُرد و با قریش و ساری مردم داخل عرفات گزید و در آن وقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا به موضعی که مسجد آن حوض است می گویند. در آنجا ایستاد و مردم بر دور آن حضرت ایستادند. پس خطبه ای اداء نمود و ای شایان را امر و نهی فرمود، پس با مردم نماز ظهر و عصر را به جا آورد به یک اذان و دو اقامه، پس رفت به سوی محلّ وقوف و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت می کردند به سوی شتر آن حضرت و نزدیک شتر می ایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد ایشان نیز حرکت کردند و بر دور ناقه جمع شدند. پس حضرت فرمود که ای گروه مردم موقف همدیگر زیر پای ناقه من نیست و به دست مبارک خود اشاره فرمود به تمام موقف عرفات و فرمود که همه اینها موقف است؛ پس مردم پراکنده شدند و در مشعرالحرام نیز چنین کردند؛ پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت پس حضرت بار کرد و مردم بار کردند و امر نمود ایشان را به تائمی.

حضرت صادق علیه السلام فرمود که مشرکان از عرفات پیش از غروب آفتاب بار می کردند، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب آفتاب روانه شد و فرمود که ای گزروه مردم حجّ به تاختن اسبان نمی باشد و به دوانیدن شتران نمی باشد ولیکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر

کردن نیکو، ضعیفی را پامال نکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان مگیرید و آن حضرت سر ناقه را آن قدر می کشید
برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه به پیش جهاز می رسید و می فرمود که ای گمروه مردم بشش ماباد به
تائنت آنکه داخل مشعر الحرام شد؛ پس در آنجا نماز شام و خفتن را به یک اذان و دو اقامه ادا نمود و
شب در آنجا به سر آورد تا نماز صبح را در آنجا نیز اداء نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب ببه مانی
فرستاد و به روایت دیگر زنان را در شب فرستاد و اسامه بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشان را که جمره عقبه را
نزنند تا آفتاب طلوع گردد؛ پس چون آفتاب طلوع شد از مشعر الحرام روانه شدند و در منی نزول
فرمود و جمره عقبه را به هفت سنگ زد و شتران هدی که آن حضرت آورده بود شصت و چهل بود یا شصت و شش و
آنچه حضرت امیر علیه السلام آورده بودسی و چهار بود یا سی و شش که موع شتران آن دو بزرگوار صد شتر
بود و به روایت دیگر حضرت امیر علیه السلام مؤمنی نعلی هلسلام شتری نی آورده بود و
مجموع صد شتر را حوض رسول صلی الله علیه و آله و سلم حوضرت
امیر علیه السلام مؤمنی نعلی هلسلام را شریک گردانید در هدی خود و سی و هفت شتر را
به آن حوضرت داد. پس حوضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شصت و شش شتر را نحر
فرمود و

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام سی و چهار شتر نحر نمود، پس حضرت امر نمود که از هر شتری از آن صد شتر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی از سنگ ریختند و پختند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حَضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از مراق آن تَن_اول_ن_م_ودن_د تا آنکه از همه آن شتران خورده باشند و ندادند به قصابان پوست آن شتران را و نه جُلّه_ای آن_ه_ا را و نه قلاده های آنها را بلکه همه را تصدّق کردند. پس حَضرت س_رت_س_رت_راشید و در همان روز متوجّه طواف خانه گردید و طواف و سعی را به جا آورد و ب_از_ب_ه_م_ن_ی_م_ع_اودت_ف_رمود و در منی توقّف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایّام تَش_ری_ق_اس_ت و در آن روز رَم_ی_ه_ر_س_ه_ج_م_ره_ن_م_ود و ب_ار_د_گ_م_ت_وج_ه_م_ک_ه_گردید. (۳۲۳)

شیخ مَف_ی_د و ط_ب_ر_س_ی_روای_ت_ک_رده_ان_د (۳۲۴) ک_ه_چ_ون_ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_الله_ع_لی_ه و آله و سلم از اع_م_ال_ح_جّ_فارغ شد متوجّه مدینه شد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و سایر مسلمانان در خدمت آن حضرت بودند و چون به غدیر خُم رسید و آن موضع در آن وقت محلّ نزول قوافل نبود؛ زیرا که آبی و چراگاهی در آن نبود، حَضرت در آن م_وض_ع_ن_زول_ف_رم_ود و م_س_ل_م_ان_ان_ن_ی_ز_ف_رود آمدن_د و س_ب_ب_ن_زول_آن_ح_ض_رت_در_چ_ن_ان_م_وض_ع_آن_ب_ود_ک_ه_از_ح_ق_ت_ع_الی_تاء_کید شدید شد بر آن حضرت که امیرالمؤمنین علیه السلام را نصب کند به خلافت بعد از خود و از پیش نیز

در ایـن بـاب وحـی بـر آن حـضـرت نـازل شـده بـود لـکن مـشـتـمـل بر توقیت و تاء کید نبود و به این سبب حضرت تاءخیر نمود که مبادا در میان اُمتِ اخـتِ لافـی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند و خداوند عالمیان می دانست که اگـر از غـدیر خم درگذرند متفرق خواهند شد بسیاری از مردم به سوی شهرهای خود، پس حـقـتـعـالی خـواسـت کـه در ایـن مـوضع ایشان جمع شوند که همه ایشان نصّ بر حضرت امـیـرالـمؤـمنین علیه السّلام را بشنوند و حجّت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عُذری نماند؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد:

(یا ایّها الرّسولُ بَلِّغْ ما أنزلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ..). (۳۲۵)

؛ ای عـنـی ای پیـغمـمـبـرسـان بـه مـردم آنچه فرستاده شده است به سوی تو از جانب پروردگار تو در باب نص بر امامت علی بن ابی طالب علیه السّلام و خلیفه گردانیدن او را در میان اُمت پس فرمود:

(وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ..). (۳۲۶)

؛ اگر نکنی پس نرسانده خواهی بود رسالت خدا را و خدا ترا نگاه می دارد از شرّ مردم .

پس تـاء کید فرمود در تبلیغ این رسالت و تخویف نمود آن حضرت را از تاءخیر نمودن در آن امر و ضامن شد برای آن حضرت که او را از شر مردم نگاه دارد.

پس بـه ایـن سـبب حـضـرت در چـنـان مـوضـعی کـه محل فرود آمدن نبود فرود آمد و مسلمانان همه برگرد آن حضرت فرود آمدند و روز بسیار گـرم بـود پس امر فرمود درختان خاری را که در آنجا بود زیر آنها را از خس و خاشاک پاک

کِـرْدَنـِ د و فـِ ر مـِ و د پـِ ل ا نـِ هـِ ا ی شـِ تـِ ر ا ن را ج م ع ک ر د ن د و ب ع ض ی را ب ر ب ا ل ا ی ب ع ض ی گ کـِ ذ ا شـِ ت ن د، پ س م ن ا د ی خ و د را ف ر م و د ک ه ن د ا د ر د ه د د ر م ی ا ن م ر د م ک ه ه م ه ب ه ن ز د ا ن ح ض ر ت جـِ مـِ ع ش و ن د، پ س ه م گ ی ج م ع ش د ن د و ا ک ث ر ا ی ش ا ن از ش د ت گ ر م ا ر د ا ه ا ی خ و د را ب ر پ ا ه ا ی خـِ و د پـِ یـِ چ ی د ه ب و د ن د و چ و ن م ر د م ا ج ت م ا ع ک ر د ن د ح ض ر ت ب ر ب a ل a ی ا ن پ a ل a ن h a ک ه ب ه م ن ز ل ه مـِ نـِ ب ر ب و د ب ر آ م د و ح ض ر ت ا م ی ر ع ل ی ه a ل a م ر a ب ر B a l a ی M n b r T l y b d و D r J a n b R a s t X o d bـِ z d a s hـِ tـِ pـِ sـِ xـِ طـِ ب ه X o a n d M s h t m l B r H m d w T n a y a l h y w B h M o e z h e h a y B l y g h w K l m a t Fـِ vـِ صـِ ی ح e a ی ش a n r a M o e z h e F r m o d w X b r M o t X o d r a D a d w F r m o d M r a B e D r g a h H q T e a l y X o a n d e a n d w N z d y k S h d e a s t k h I j a b t D e o t a l h y k n m w W q t a n S h d e a s t k h a z M y a n S h m a pـِ nـِ eـِ a nـِ sـِ o m و D a r fـِ a n ی را و D a c k n m w B e S o y D r j a t E a l y e A x r t R h l t N m a y m w B e D r sـِ tـِ ی کـِ eـِ D r Mـِ یـِ a nـِ sـِ مـِ a م ی گ z a r m c h y z y r a k h t a M t m s s y k B e a n B a s h y d H r g z g m r a h nـِ gـِ kـِ r d yـِ d Bـِ eـِ عـِ d a z Mـِ nـِ kـِ eـِ a nـِ kـِ tـِ a bـِ xـِ d a sـِ t و عـِ tـِ r tـِ Mـِ nـِ kـِ eـِ a hـِ lـِ bـِ y t M n a n d؛ B e D r s t y k h a y n D o t a z H m J d a N m y S h o n d t a H r D o N z d H o z k o t h r Bـِ r Mـِ nـِ W a r d S hـِ o nـِ d؛ P s B e A o a z B l n d D r M y a n a ی ش a n N d a k r d k h A y a N y s t m M n S z a w a r t r Bـِ eـِ sـِ Mـِ a z Jـِ a nـِ eـِ a ی شـِ Mـِ a؟ گ ف t n d: c h y n a s t؛ P s B a z o h a y a m y r a l m u m n y n E l y e a l a m R a gـِ r f t w B l n d k r d a n H z r t r a B e H d y k h S f y d y h a y z y r

بغل‌های ایشان نمودار شد و گفـت : هـر کـه مـن مـولی و اُولى به نفس اویم ، پس علی مولى و اُولى به نفس او است ؛ خـداونـدا! دوسـتی کن با هر که با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کنـد و یـاری کنـ هر که علی را یاری کند و واگذار هر که علی را واگذارد. پس حضرت از مـن بـر فـرود آمـد و آن وقـت نـزدی کـ زوال بـود در شـدت گـرمـا پس دو رکعت نماز کرد پس زوال شـمـس شد و مؤذن آن حضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان به جا آورد. پس به خـیـمـه خـود مـراجـعـت فـرمـود و امر فرمود که خیمه ای از برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در برابر خیمه آن حضرت برپا کردند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در آن خیمه نشست ؛ پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود مسلمانان را که فوج فوج به خدمت آن حضرت بروند و آن جناب را تهنیت و مبارک باد امامت بگویند و سلام کنند بـر آن جناب به امارت و پادشاهی مؤمنان و بگویند : اَلسّلام عَلَیک یا امیرالمؤمنین ! پس مردمان چنین کردند ، آنگاه امر فرمود زنان خود و زنان مسلمانان را که همراه بودند بروند و تهنیت و مبارک باد بگویند و سلام کنند به آن جناب به عمارت مؤمنان پس همگی به جا آورند و از کسانی که در این باب اهتمام زیاده از دیگران کرد ابن الخطّاب بود که زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود به امامت

و خلافت آن جناب و گفت :

بَخِّ بَخِّ لَكَ يَا عَلِيُّ أَصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ! (۳۲۷)

یعنی به به از برای تو یا علی ، گوارا باد تو را ، گردیدی آقای من و آقای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه ای ! پَسَحَسَّ أَنْ بَنَتْ أَبَتَ بَعْدَ مَدِّ حَضْرَتِ رَسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ آمَد وَ رخصت طلبید از آن جناب که در مدح امیرالمؤمنین ع_لی_ه_الس_لام در ذکر قصه غدیر و نصب آن جناب به امامت و خلافت و دعاهایی که حضرت رسول ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله و س_لم در ح_ق او ف_رموده قصیده ای انشاء نماید چون از آن جناب مرخص شد بر بلندی برآمد و این اشعار را به آواز بلند بر مردم خواند:

شعر :

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِ يَرْبِّيهِمْ

بُحْمٍ وَأَسْمِعِ النَّبِيَّ مَنْ أَدِيَا

وَقَالَ فَمَنْ مَوْلِيكُمْ وَ لِيُكْمِمْ

فَقَالُوا وَلَمْ يُبْدُوا هُنَّ أَكَّ التَّعَادِيَا

إِلَـهُكَ مَوْلَى نَاوَأَنْتَ وَ لِيْنَا

وَلَنْ تَجِدَنَّ مَنَالِكَا لِيَوْمَ عَاصِيَا

فَقَالَ لَهُمْ يَا عَلِيُّ إِنِّي

رَضِيْتُكَ مِتْبَعْدِي إِمَامًا وَ هَادِيَا

فَخَصَّ بِهَادُونَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا

عَلِيًّا وَ سَمَاءَ الْوَزِيرِ الْـمُؤَاخِيَا

فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَ لِيُّهُ

فَكُونُوا لَهُ أَتَبَاعَ صَدَقِ مَوْلِيَا

هُنَّ أَكَّ دَعَا لِلَّهِمْ وَالِ وَ لِيُّهُ

وَكَانَ لِلَّذِي عَادِيَ عَلِيًّا مُعَادِيًا (۳۲۸)

واین اشعار را خاصه و عامه به تواتر روایت کرده اند.

روایت است که چون حسان این اشعار را بگفت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: لَا تَرَأَى أَحْسَنَ
أَنْ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا نَصَّيْزْنَا بِلِسَانِكَ. یعنی پیوسته ای حَسَّسْ أَنْ مُؤَيِّدِي بِهِ رُوحِ الْقُدُسِ مَادَامَ كَهَ يَارِي نَمَائِي مَارَا بِهِ
زبان خود و این اشعاری بود از آن جناب بر آن که حسان بر ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت نخواهد
ماند چنانکه بعد از وفات آن

حضرت ظاهر شد.

و کمیت شاعر نیز قصیده ای در قصه غدیر گفته که این سه شعر از آن است :

شعر :

وَيَوْمَ الدُّوْحِ دَوْحِ غَدِيرِ خُمٍّ

أَبَانَ لَهُ الْوَلَايَةَ هَلَّوْا أُطِيعَا

وَلِ كِنَالِ رَجَالٍ تَبِ أَيْعُوْهَا

فَلَمْ أَرْمِثْهَا خَطَرًا مَنِيعًا

وَلَمْ أَرِ مِثْلَ ذَاكَ الْيَوْمِ يَوْمًا

وَلَمْ أَرْمِثْهُ حَقًّا ضِيعَا

و این اح-ق-ر-ک-تابی نوشتیم در حدیث غدیر موسوم به (فیض القدیر فیما یتعلق بحدیث الغدیر) مقام را گنجایش نبود و اگر نه ملخصی از آن در اینجا ایراد می کردم .

و چون در اوائل سال یازدهم هجری بع-د از س-ف-ر-ح-ج-ه الوداع وف-ات ح-ض-رت رس-ول صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده ، اینک ما شروع می کنیم به ذکر وفات آن حضرت .

ف-ص-ل-ه-ف-ت-م : در وق-وع م-ص-ی-ب-ت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

در وق-وع م-ص-ی-ب-ت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم (۱)

ب-دان-ک-ه-ا-ک-ث-ر-ع-لم-ای-ف-ری-ق-ی-ن-را-اع-ت-ق-اد-آن-اس-ت-ک-ه-ار-ت-ح-ال-سید-انبیاء-صلی-الله-علیه-و-آله-و-سلم-به-عالم-بقادر-روز-دوشنبه-بوده-است-و-اکثر-علمای-شیعی-را-اعتقاد-آن-است-که-آن-روز-بیست-و-هشتم-ماه-صفر-بوده-است-و-اکثر-علمای-اهل-سن-ت-دوازدهم-ماه-ربیع-الاول-گفته-اند-و-در-کشف-الغمه-از-حضرت-امام-محمد-باقر-علیه-السّلام-روایت-کرده-است-که-آن-حضرت-در-سال-دهم-هجرت-به-عالم-بقا-رحلت-نمود-و-از-عمر-ش-ری-ف-آن-ح-ض-رت-ش-ص-ت-و-س-ه-س-ال-گ-ذ-ش-ت-ه-ب-ود-؛-چ-ه-ل-س-ال-در-م-ک-ه-م-ان-د-ت-ا-وح-ی-ب-ر-او-ن-ازل-ش-د-و-ب-ع-د-از-آن-س-ی-زده-سال-دی-گ-ر-در-م-ک-ه-م-ان-د-و-چ-ون-ب-ه-م-دی-ن-ه-ه-ج-رت-ن-م-ود-پ-ن-ج-اه-و-س-ه-س-ال-از-ع-م-ر-ش-ری-ف-ش-گ-ذ-ش-ت-ه-ب-ود-و-ده-سال-بعد-از-هجرت-در-مدینه-ماند-و-وفات-آن-حضرت-در-دوم-ماه-ربیع-الاول-روز-دوشنبه-واقع-شد؛

لَفِ كَيْدٍ: كَهْ وَقَعَتْ شِدْنَ وَفَاتِ أَنْ حَضْرَتِ دَرِ دَوْمِ رَبِّ عَالَمِ الْوَالِدِ مَوْافِقِ بِلِقَائِهِ
بِعَضِّ ضَرْبِ أَيْزِ أَسْتِ وَازْعَلِمَ أَيْ شَيْءٍ عَهْ كَسْبِ قَائِلِ بَهْ أَنْ نَشْدَهْ بِسِ
شَيْءٍ دَائِنِ فِقْرَهْ أَرْوَايَتِ مَحْمُولِ بَرِ تَقِيَهْ بَاشِدْ. وَبَدَانِ كَهْ دَرِ كَيْفِيَّتِ وَفَاتِ أَنْ سُرُورِ وَوَصِيَّتِ هَايِ أَنْ
بِزَرْگَوَارِ رَوَايَتِ بِسَبَبِ يَارِ وَارِدِ شِدَهْ (۳۲۹) وَ مَا دَرِ اَيْنِجَا اِكْتِفَا مِي كَنِيْمِ بَهْ اَنْجَهْ شَيْخِ مَفِيْدِ وَ طَبْرَسِي رِضْوَانِ اَللّٰهِ عَلَيْهِمَا
اِخْتِيَارِ كَرْدَهْ اَنْدْ.

گفتند (۳۳۰) که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از حجّه الوداع مراجعت نمود و بر آن
حضرت معلوم شد که رحلت او به عالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان اصحاب خطبه می خواند و ایشان را از فتنه
های بعد از خود به مخالفت فرموده های خود حذر می نمود و وصیّت می فرمود ایشان را که دست از سنّت و طریقه او
بر ندارند و بدعت در دین الهی نکنند و دست مسموم نکنند و دست بده عتارت و
اهل بیت او به اطاعت و نصرت و حراست، و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع می کرد ایشان را از مختلف شدن و
مرتد شدن و مکرر می فرمود که ایها الناس من پیش از شما می روم و شما در حوض کوشش بر مین وارد
خواهید شد و از شما سؤال خواهد کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در میان شما گذاشتم:
کتاب خدا و عتارت که اهل بیت من اند، پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو

چیز؛ بـه درسـتی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند؛ به درستی که این دو چیز را در میان شما می گذارم و مـی روم پـس سـبـب قـت مـگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایـشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید؛ به درستی که ایشان داناترند از شـم مـا و چـنین نیابم شما را که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یـک دـی گـر بـک شـی د پـس مـلاقـات کـن یـد مـن یا علی علیه السـلام را در لشکری مانند سـی ل در فراوانی و سرعت و شدت . و بدانید که علی بن ابی طالب پسر عمّ و وصی من است و قـت الـخ واهـد کـرد بـرت اءویـل قـرآن چـن انـک هـم نـقـتال کردم بر تنزیل قرآن . و از این باب سخنان در مجالس متعدده می فرمود؛ پس اُسامه بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود به سوی بلاد روم به آن موضعی که پدرش در آن جـا شـه یـد شـده بـود و غـرض حـضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه خالی شود و کسی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منازعه نکند تا امر خلافت بـر آن حضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار می فرمود در بیرون رفتن و اُسامه را به جُزف (۳۳۱) فرستاد و حکم

فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر نزد او جمع شود و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر می فرمود از دی رفرتن؛ پس در اثنتن ای آن حال آن حضرت را مرضی طاری شد که به آن مرض به رحمت الهی واصل گردید، چون آن حالت را مشاهده نمود دست امیرالمؤمنین علیه السلام را گرفت و متوجه بقیعی گزدید و اکثر صحابه از پی او بیرون آمدند و فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون به بقیع رسید گفت: السَّلَامُ عَکَیْکُمُ، ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه هائی که مردم را در پیش است، به درستی که رو کرده است به سوی مردم فتنه های بسیار مانند پاره های شب تار؛ پس مدتی ایستاد و طلب آموزش برای جمع می عاقل بقیعی کرد و رو آورد به سوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و فرمود که جب رئی ل در ه رسال قرآن را ی ک مرتب به به من عرض می کرد و در این سال دو مرتبه عرضه نمود و چنین گمان دارم که این برای آن است که وفات من نزدیک شده است؛ پس فرمود که یا علی به درستی که حق تعالی مرا مخیر گردانیده است میان خزانه های دنیا و مخلد بودن در آن یا رفتن به بهشت، و من اختیار لقای پروردگار خود ک ردم چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که به عورت من نظر کند

کور می شود؛ پس ب_ه_م_ن_زل_خ_ود_م_راجعت نمود و مرض آن حضرت شدید شد و بعد از سه روز به مسجد آمد
ع_ص_اب_ه_ب_ه_سر بست و به دست راست بر دوش امیرالمؤمنین علیه السلام و به دست چپ بر دوش فضل بن عباس
تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و گفت: ای گ_روه_م_ردم! ن_زدی_ک_ش_ده_اس_ت_ک_ه_من از
میان شما غایب شوم هر که را نزد من وعده باشد بیاید و ع_X_ب_ه_ن_زد_ح_ض_رت_آم_د و التماس کرد و آن حضرت را
به خانه خود برد و چون به خانه عایشه رفت مرض آن حضرت شدید شد.

پ_س_ب_لال_ه_ن_گ_ام_ن_م_از_ص_ب_ح_آم_د و در آن وقت ح_ض_رت_م_ت_وج_ه_ع_الم_ق_دس
ب_ود_چ_ون_ب_لال_ن_دای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشه گفت که ابوبکر را بگوئید که با م_ردم_ن_م_از
ک_ند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند! حضرت چون سخن ای_ش_ان را شنید و غرض ایشان را
دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید که شما به زن_ان_ی_م_ی_م_ان_ی_د_ک_ه_یوسف را می خواستند گمراه
کنند و چون حضرت امر کرده بود که ش_ی_خ_ی_ن با لشکر اُسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان آن دو زن یافت
که ایشان به مدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا یکی از آن دو ن_ف_ر_ب_ا_م_ردم
ن_م_از_کند و این باعث شبهه مردم شود و دست بر دوش امیرالمؤمنین علیه السلام و فضل بن عباس انداخته با

نهایت ضعف و ناتوانی پاهای نازنین خود را می کشید تا به مسجد درآمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر سبقت کرده است و در محراب ب_ه_ج_ای آن ح_ض_رت ای_س_ت_اده اس_ت و به نماز شروع کرده است ؛ پس به دست مبارک خود اش_اره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نماز را از سر گرفت و اعتنا نکرد به آن م_ق_دار نمازی که سابق شده بود و چون سلام نماز گفت به خانه برگشت و شیخین و ج_م_اع_ت_ی از م_س_لم_ان_ان را طلبید و فرمود که من نگفتم که با لشکر اسامه بیرون روید؟ گفتند: بلی یا رسول الله ! چنین گفتم . فرمود: پس چرا امر مرا اطاعت نکردید؟ ابوبکر گ_فت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم . عمر گفت : ی_ارس_ول الله ! م_ن ب_ی_رون نرفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران ب_پ_رس_م . پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که روانه کنید لشکر اس_ام_ه را و ب_ی_رون روید با لشکر اسامه . (۳۳۲) و موافق روایتی فرمود خدا لع_ن_ت ک_ن_د ک_س_ی را ک_ه ت_خ_لف_ن_م_ای_د از لش_ک_راس_ام_ه س_ه م_رتبه این سخن را اعاده فر_م_ود(۳۳۳) و م_ده_وش_ش_د از ت_ع_ب_رف_ت_ن_ب_ه مسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آن حضرت را به سبب آن ناملایماتی که مشاهده نمود؛ پس مسلمانان ب_س_ی_ار_گ_ری_س_ت_ن_د و صدای نوحه و گریه از زنان و فرزندان آن حضرت بلند شد و ش_ی_ون از م_ردان و زن_ان م_س_لم_ان_ان برخاست ؛

پس

حضرت چشم مبارک گشود و به سوی ای شـان نـظـر کـرد و فرمود که بیـاوری د از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا آنکه بنـویسم از برای شما نامه ای که گمراه نشوید هرگز؛ پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد عمر گفت : برگرد که این مرد هذیان می گوید! و بیماری بر او غلبـگـردی ده است ! و ما را که تاب خدا بس است ! (۳۳۴) پس اختلاف کردند آنـهـا که در آنـخـانـه بـودن د بعـضـی گـفـتـنـد که قـول ، قـول عـمـر اسـت و بعـضـی گـفـتـنـد که قـول ، قـول رسـول خـدا صـلی اللـه عـلیـه و آلـه و سـلم اسـت و گـفـتـنـد که در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روا باشد؛ پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه خواستی یا رسول الله؟ فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مـراجـتـی بـه آنـیـسـت ولکـن وصـیـتـمـی کـنـم شـمـا را که بـاهـل بـیـتـمـن نـیکو سلوک کنید. و حضرت رو از ایشان گردانید و ایشان برخاستند و باقی ماندن زد او عـبـاس و فضـل پـسـر او و عـلی بن ابـی طـالب عـلیـه السـلام و اهـل بـیـت مـخـصـوص آنـحـضـرت . پـس عـبـاس گـفـت : یـا رسـول صـلی اللـه عـلیـه و آلـه و سـلم اگـر ایـن امـر خـلافـت در ما بنی هاشم قرار خواهد گـرفـت پـس مـا را بشارت ده که شاد شویم و اگر می دانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند کرد پس به اصحاب خود سفارش ما را

بکن . حضرت فرمود که شَم را بَعَد از مَن ضَعِی ف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد، و ساکت شد پس مردم برخاستند در حالی که گریه می کردند و از حیات آن حضرت ناامید گردیدند.

پس چون بیرون رفتند حضرت فرمود که برگردانید به سوی من برادرم علی و عمویم عَبَّاس را؛ پس فرستادن دَکَسِی را که حاضِر کَرَد ایشان را همین که در مجلس قرار گَزفت نَد حَضرت رو بَه عَبَّاس کَرَد و فرمود: ای عَمَّ پی غَم بَر! قَبول می کَنی وصیت مرا و وعده های مرا به عمل می آوری و ذمت مرا بری می گردانی؟ عَبَّاس گَفَت: یَا رَسول اللّٰه! عَموی تَوپی رَم رَدی اس ت کَثِی رَاللّٰعِی ال وَع ط ای ت و ب ر ب اد پی شِی گَزفت و بخشش تو از ابر بهار سبقت کرده و مَال مَن وفا نمی کند به وعده ها و بخششهای تو. پس حضرت روی مبارک را گردانید به سوی امِی رالمِؤ مَن نِی ن ع لِی ه الس لّام و فرمود: ای بَرادر! تَو قَبول می کَنی وصیت مرا و بَه عَمَل می آوری وعده های مرا و ادا می کنی دیـــــون مرا و ای سَت ادگی می کَنی در امور اهل من بعد از من؟ امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت: بلی، یا رَسول اللّٰه! فرمود: نَزدی کَمَن بی، چون نَزدی کَ آن حَضرت رَفَت حَضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم او را به خود چسبانید پس بیرون کرد انگشتر خود را و فرمود: بگیر این را و بر انگشت خود کن و طلبید شمشیر و زره و جمیع اسلحه خود را و بَه امِی رالمؤمنین علیه السّلام

عطا کرد و پس طلبید آن دستمالی را که بر شکم خود می بَس_ت وقتی که سلاح می پوشید در حَرْب و به امیرالمؤمنین علیه السلام داد؛ پس فرمود برخیز برو به سوی منزل خود به استعانت خدای تعالی ؛ پس چون روز دیگر شد مرض آن حضرت سنگین شد و مردم را منع کردند از ملاقات آن حضرت و امیرالمؤمنین علیه السلام ملازم خدمت آن حضرت بود و از او مفارقت نمی نمود مگر برای حاجت ضروری ؛ پس حضرت رس_ول ص_لی اللّٰه ع_لی_ه و آله و سلّم به حال خود آمد فرمود: بخوانید برای من برادر و ی_اور م_را؛ پ_س ض_عف او را فرو گرفت و ساکت شد. عایشه گفت : بخوانید ابوبکر را! پس ابوبکر آمد و بالای سر آن حضرت نشست چون حضرت چشم خود را باز کرد و نظرش به او افتاد روی خود را گردانید. ابوبکر برخاست و بیرون شد و می گفت : اگر حاجتی ب_ه من داشت اظهار می کرد. باز حضرت کلام سابق را اعاده فرمود؛ حفصه گفت : بخوانید ع_م_ر را! چ_ون ع_م_رح_اض_ر ش_د و ح_ض_رت او را دید از او هم اعراض فرمود؛ پس فرمود ب_خ_وان_ید از برای من برادر و یاورم را؛ ام سلمه گفت : بخوانید علی را همانا که پیغمبر غیر او را قصد نکرده .

چون امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد اشاره کرد پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم ب_ه س_وی او ک_ه ن_زدی_ک م_ن ب_ی_ا؛ پ_س ا_م_ی_رالمؤمنین علیه السلام خود را به آن حضرت چ_س_ب_ان_ی_د و پ_ی_غ_م_بر صلی اللّٰه علیه و آله

و سلم به او راز گفت در زمان طویلی ؛ پس امی رالم مؤمنی نعلی ه الس لام ب رخ اس ت و در گک وش ه ای ن ش س ت و ح ض رت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خواب رفت . پس امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد مردم به او گفتند: یا ابالحسن چه رازی بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با تو می گفت ؟ حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب م ف ت و ح م ی ش ود و وصیت کرد مرا به آن چیزی که به جا خواهم آورد آن را ان شاء الله تعالی .

در وقوع مصیبت عظمی یعنی وفات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وسلم (۲)

پس چون مریض ح رض رت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سنگین شد و رحلت او به ری اض ج ن ت نزدیک گردید، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را فرمود که یا علی سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است و چون جان من بیرون آید آن را به دست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا به سوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا به قبر من بسپاری و در جمیع این امور از ح ق تعالی یاری بجوی ؛ چون حضرت امیر سر مبارک آن سرور را در دامن خود گذاشت ح رض رت بی ه وش شد، پس ح رض رت ف ا ط م ه ع لی ه الس لام ن ظ ر ب ه جمال بی مثال آن حضرت می کرد و می گریست و ندبه می کرد و می گفت :

شعر :

وَأَيُّضُ يُسْتَسْقَى الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ

ثَمَالِ الْيَتَامَى عِضْمَهُ لِلْأَرَامِلِ (۳۳۵)

؛ ع ن ی حضرت رسول

صلی الله علیه و آله و سلم سفید روئی است که مردم به برکت روی او ط لب ب ارا ن م ی ک نند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است ؛ چون آن حضرت ص دای ن ور دی ده خ ود ف اط مه را شنید دیده خود گشود و به صدای ضعیفی گفت که ای دختر! این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو بلکه بگو:

(وَمَا مَحْمَدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ لَإِنْ قُلْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ).
(۳۳۶)

پس فاطمه بسیار گریست ، پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را اشاره ک رد ک ه ن زدیک من بیا؛ چون فاطمه علیها السلام نزدیک او رفت ، رازی در گوش او گفت که صورت فاطمه برافروخته شد و شاد گردید! پس چون روح مقدس آن حضرت مفارقت کرد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دست راستش در زیر گلوی آن حضرت بود، پس جان شری ف رسول خ دا ص لی الله ع لی ه و آله و س لم از م یان دست امیرالمؤمنین علیه السلام ب ی رون رفت ، پس دست خ ود را ب لن د ک رد و ب ر روی خ ود کشید؛ پس دیده های حق بین پی غ م ب ر ص لی الله علیه و آله و سلم را پوشانید و جامه بر قامت باکرامتش کشید، پس مشغول گردید بر امر تجهیز آن حضرت .

روایت شده که ه از حضرت فاطمه علیها السلام پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر ص لی الله ع لی ه و آله و س لم ب ات و گ ف ت ک ه ان دوه ت و م ب دل ب ه ش ادی شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت ؟ فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت به

او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت و به این سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت ! پس امیرالمؤمنین مـتـوـجـه غـسـل او شد و طـلـب یـد فـضـل بـن عباس را و امر کرد او را که آب به او بدهد پس غـسـل داد او را بـعد از اینکه چشم خود را بسته بود. پس پاره کرد پیراهن آن حضرت را از نزد گـریبان تا مقابل ناف مبارک آن حضرت ، و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مباشر غـسـل و حنوط و کفن آن حضرت بود و (فضل) آب به او می داد و اعانت می کرد آن حضرت را بـر غـسـل دادن ؛ پـس چـون امـیـرالـمـؤ مـن یـن عـلی هـالـیـه السـلام از غـسـل آن حـضـرت فـارغ شد پیش ایستاد و به تنهایی بر آن حضرت نماز کرد و هیچ کس مـشـارکـت نکرد و آن حضرت در نماز کردن بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مردم درمـسجد جمع شده بودند و گفتگو می کردند در باب اینکه چه کسی را مقدم دارند در نماز بـر آن حـضـرت و در کـجـا دفـن کـنند آن جناب را ؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمد و رفت نزد ایشان و فرمود: که همانا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امام و پـیـشـوای مـاسـت در حال حیات و بعد از ممات پس دسته دسته مردم بیایند بر آن حضرت نـمـاز کـنند بدون تقدم امامی و بروند به درستی که حق تعالی قبض روح نمی فرماید پـیـغـمـبـری را در

مکانی مگر اینکه پسندیده آن مکان را از برای قبر او و من پیغمبر را دفن خواهم نمود در حجره ای که وفات آن حضرت در آن واقع شده .

پس مردم تسلیم کردند این امر را و راضی شدند به آن پس چون مسلمانان از نماز بر آن حَضرت فارغ شدند عباس عموی پیغمبر مردی را روانه کرد به سوی ابو عبیده جَرّاح که (قَبْر کَن) اهل مکه بود و دی گری را فرستاد به سوی زی د بن سَهْل که (قبر کن) اهل مدینه بود و آنها را طلبید از برای کنندن قبر پیغمبر صلی اللّٰه علیّه و آله و سلّم؛ پس زی د بن سَهْل را ملاقات نمود و امر کرد او را به حفر قبر آن حَضرت، پس چون زی د از حفر قبر برگشتد امرش دَامِی رالمؤمَنینِ علیهِ السّلام و عَبّاس و فاضل بن عباس و اسامه بن زید داخل در قبر شدند برای آنکه آن حضرت را دفن نمایند. طایفه انصار چون چنین دیدند صدا بلند کردند و قسم دادند امیرالمؤمنین علیهِ السّلام را که هیچ کس از ما نماند تا آنکه ما نیز از مَصاحِب کَن در دفن کردن حَضرت رسول صلی اللّٰه علیّه و آله و سلّم تا آنکه ما نیز از این حظّ و بهره دارا شویم؛ پس امی رالمؤمَنینِ علیهِ السّلام اوس بن خولّی را که مردی بَدْری و از افاضل قبیلهِ خَزْرَج بود امر کرد که داخل قبر شود؛ پس امیرالمؤمنین علیهِ السّلام جَسَد نازنی ن پیغمبر صلی اللّٰه علیّه و آله و سلّم را برداشت و به اوس داد که در قبر بگذرد پس چون حضرت را

داخل قبر نمود امر کرد او را که از قبر بیرون بیاید پس اؤس بیرون آمَد و حَضرت امِی_راالم_ؤ_م_ن_ی_ن
ع_لی_ه_الس_لام_در_ق_ب_ر_نازل_شد و صورت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم را از کفن ظاهر گردانید و
گ_ون_ه_مبارک آن حضرت را بر زمین مقابل قبله نهاد پس خشت لحد را چید و خاک بر روی او ری_خ_ت و ای_ن
واق_ع_ه_ای_ل_له در روز دوش_ن_ب_ه_ب_ی_س_ت و ه_ش_ت_م_م_اه_ص_ف_ر_س_ال_ی_ازده_م_از
ه_ج_رت_ب_ود. و س_ن_ش_ری_ف_آن_ح_ض_رت_ش_ص_ت و س_ه_س_ال_ب_ود و ب_ی_ش_ت_ر_م_ردم
حاضر نشدند بر نماز و دفن آن حضرت به جهت مشاجره در امر خلافت که مابین مهاجر و انصار واقع بود. انتهى. (۳۳۷)

آیا پیامبر به شهادت رسید؟

در احادیث معتبره وارد شده است که آن حضرت به شهادت از دنیا رفت چنانکه صفار به س_ن_د_م_ع_ت_بر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آن حَضرت را در دس_ت_ب_زغ_اله
چون حَضرت لقم_ه_ای_ت_ن_اول_ف_رم_ود آن گ_وش_ت_ب_ه_س_خ_ن_آم_د و گ_ف_ت: ی_ا
ر_س_ول_الله! م_را_ب_ه_ز_ه_ر_آلوده_اند؛ پس حضرت در مرض موت خود می فرمود که امروز پ_ش_ت_م_را_در_ه_م
ش_ک_ست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری ن_ی_س_ت م_گ_ر_آن_ک_ه_ب_ه
ش_هادت از دنیا بیرون می رود. (۳۳۸) و در روایت دیگر فرمود که زن یهودیه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی و
چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که من زهر آلوده ام پس حضرت آن را انداخت و پیوسته

آن زهر در بَدَن آن حَضرت اِثْر مِی کَر دت اَن کِه بِه مِ اِن عِلت از دِنِ اِرْح لَت فرمود. (۳۳۹) صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

و مَسْتَحَب است زیارت آن حضرت از نزدیک و دور چنانکه شیخ شهید در (دروس) فرموده که مَسْتَحَب است زیارت پیغمبر و ائمه در هر روز جمعه اگرچه زائر از قبرهای ایشان دور باشد و اگر در بِلای بِلندی بایستد و زیارت کند افضل است انتهى. (۳۴۰)

و نَبِی زَسْزَاوَار اسْتِزِی اِرْت حَضْرَت رَسُوْل خِدَا صِلِی اللّٰه عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ در عقب هر نمازی به این الفاظی که حضرت امام رضا علیه السّلام تعلیم ابن ابی نصر بَرْنَطِی، فرمودند:

السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا خَيْرَةَ اللَّهِ السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا حَبِيبَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا صَيِّفُوهَ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَمِينَ اللَّهِ أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ قَدْ نَصَيْحَتْ لِأُمَّتِكَ وَجَاهِدْتَ فِي سَبِيلِ رَبِّكَ وَعَدَيْتَهُ حَتَّى آتَىكَ الْيَقِينُ فَجَزَاكَ اللَّهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَفْضَلَ مَا جَزَى نَبِيًّا عَنْ أُمَّتِهِ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَفْضَلَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مُّجِيدٌ.

فصل هشتم: در بیان احوال اولاد امجاد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

در (قُرْبُ الاَشْيَانِ) از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده است (۳۴۱) که از بَرای رَسُوْل خِدَا صِلِی اللّٰه عَلَیْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ از خدیجه متولد شدند: طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیّه و زینب. و تزویج نمود فاطمه را به حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و زینب را به ابی العاص (۳۴۲) بن ربیع که از بنی امیه بود

وَأَمَّ كَثْرَتُ رُومٍ رَابِعَةً ثَمَّ إِنْ بَعَثْنَا نَبِيًّا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَوَصَّيْنَا الْيَهُودَ بِرَحْمَتِ اللَّهِ وَإِبْرَاهِيمَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَجَعَلْنَاهُمْ مِثْلَ لُوطٍ وَرَبُّكَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ . پس از برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه ابراهیم متولد شد از ماریه قبطیه که به هدیّه فرستاده بود از بنی اسرائیل آن حضرت او را پادشاه اسکندریّه با آستر اشهبی و بعضی از هدایای دیگر.

فَقِيْرٌ رَقِيْبٌ: آنچه مشهور است و مورّخین نوشته اند تزویج امّ کلثوم به عثمان بعد از وفات رقیه است و رقیه در سال دوم هجری در هنگامی که جنگ بدر بود وفات کرد. و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که اولاد امجد آن مفخر عباد از غیر خدیجه به هم نرسید مگر ابراهیم که از ماریه به وجود آمد و مشهور آن است که برای آن حضرت سه پسر به وجود آمد: اول قاسم و به این سبب آن حضرت را ابوالقاسم کُنیت کردند و او پسرش از بعثت آن جناب متولد شد؛ دوم عبدالله که بعد از بعثت متولد شد او را ملقب به طیب و طاهر گردانیدند و هر دو در طفولیت در مکه به بهشت ارتحال نمودند و بعضی طیب و طاهر را نام دو پسر دیگر می دانند غیر عبدالله و بر این قول وقوعی نگذاشته اند؛ سوم ابراهیم علیه السلام و روایت شده که چون رقیه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را خطاب نمود که ملحق

شو به گذشتگان شایسته مـ ا عـ ثـ مان بن مظعون و اصحاب شایسته او و جناب فاطمه علیها السلام بر کنار قبر رقیه
نـ شـ سـ تـ هـ بـ و د و آب از دیـ ده اش در قـ بـ رـ مـ یـ ریـ خـ ت ، حـ ضـ رت رسـ ول صـ لی اللّٰه علیه و
آله و سلّم آب از دیده نور دیده خود پاک می کرد و در کنار قبر ایـ سـ تـ اده بود و دعا می کرد پس فرمود که من
دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حق تعالی خواستم که او را امان دهد از فشار قبر (۳۴۳) و مشهور آن است که ولادت ابراهیم
عـ لیـ هـ السـ لّٰم در مـ دیـ نـ هـ شـ د در سـ الـ هـ شـ تم هجرت و ابورافع بشارت این مولود را به حضرت رسول
صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم داد، حضرت غلامی به او بخشید و آن فرزند را ابـ راهیم نام نهاد و در روز هفتم از برای او عقیقه
فرمود و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدّق نمود بر مساکین و فرمود که مویش را در زمین دفن کردند. و زنان
انصار در شیر دادن او نزاع کردند، پس حضرت او را به (امّ برده) دختر منذر بن زید داد کـ ه او را شـ یـ ر بـ دهـ د و
ابـ راهـ یـ م عـ لیـ هـ السـ لّٰم در دنـ یـ ا چـ نـ دان مـ کـ ث نـ کـ رد در سـ الـ دهـ م هـ جـ ری در روز
هـ یـ جـ دهـ م مـ اه ر جـ ب و فـ ات یـ افـ ت و مـ دّت عـ م ر شـ ری فـ ش یـ ک سـ ال و ده مـ اه و
هـ شـ ت روز بـ ود. و بـ ه روایـ ت یـ یـ ک سـ ال و شـ ش مـ اه و چـ نـ د روزی ؛ و او را در بقیع دفن
کردند (۳۴۴) و در فوت او سه امر غریب به ظهور آمد که در موضع خود به شرح رفته

و ابْنِ شَهْرَآشَوبِ رَحْمَهُ اللّٰهُمَّ از ابن عبّاس روایت کرده است (۳۴۶) که روزی حَضْرَتِ رَسُولِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ نشسته بود و بر ران چپش ابراهیم پسرش را نشاند و بوده بود و بر ران راست خدود امّام حَسَنِ عَلَیْهِ السَّلَام را و یک مرتبه این را می بوسید و یک مرتبه او را ناگاه آن جناب را حالت وحی عارض شد و چون آن حالت از او زایل گُردید فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت: ای محمّد! پروردگارت تراسلام می رساند و می فرماید که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد به سوی ابراهیم و گریست و نظر کرد به سوی سَوی سَوی دَالشَهِدَاءِ عَلَیْهِ السَّلَام و گریست پس فرمود که ابراهیم، مادرش ماریه است و چون بمیرد به غیر از من کسی محزون نخواهد شد. و مادر حسین، فاطمه است و پدرش علی است که پسر رعّم من و به منزله جان من و گوشت و خون من است و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناک می شوند و من نیز بر او محزون می گردم و من اختیار می کنم حزن خود را بر حزن ایشان؛ ای جبرئیل! ابراهیم را فدای حسین کردم و به فوت او رضا دادم! پس بَعْدَ از سه روز مُرغ روح ابراهیم به جَنّاتِ نَعِیم پرواز نمود و بعد از آن حضرت رسول صلی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ هَرگِاهِ امّام حسین عَلَیْهِ السَّلَام را می

دید او را بر سر سی‌ن‌ه‌خ‌ود می‌چسب‌ان‌ید و لبهای او را می‌مکید و می‌گفت: فدای تو شوم ای کسی که اب‌راهِیم را فدای تو کردم. و از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده که چون ابراهیم از دن‌ی‌ا‌رح‌لت‌ک‌رد آب از دی‌ده‌ه‌ای‌م‌ب‌ارک‌ح‌ض‌رت‌رس‌ول‌ص‌لی‌اللّٰه‌ع‌لی‌ه‌و آله و س‌لّم‌ف‌رو‌ری‌خ‌ت‌و فرمود که دی‌ده‌م‌ی‌گ‌ری‌د و دل اندوهناک می‌شود و نمی‌گویم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد؛ پس خطاب به اب‌راه‌ی‌م‌ک‌رد‌ک‌ه‌م‌ا‌ب‌ر‌تو اندوهناکیم ای ابراهیم؛ پس در قبر ابراهیم رخنه ای مشاهده نمود و ب‌ه‌دست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی از شما عملی بکند ب‌ای‌د‌ک‌ه‌م‌ح‌ک‌م‌ب‌ک‌ند پس فرمود که ملحق شو به سلف شایسته خود عثمان بن مظعون رح‌م‌ه‌اللّٰه‌ت‌ع‌الی‌. ب‌ی‌ای‌د‌ذک‌رع‌ث‌م‌ان‌ب‌ن‌م‌ظ‌ع‌ون در ذیل شهادت عثمان بن امیر المؤمنین علیه السّلام.

فصل نهم: در بی‌ان‌م‌خ‌ت‌ص‌ری‌از‌اح‌وال‌خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم

توضیح

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که آن حضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان ع‌ب‌دالم‌ط‌لب بودند، ح‌ارث‌و‌زب‌ی‌ر‌و‌اب‌وط‌الب‌و‌ح‌م‌زه‌و‌غیداق (۳۴۷) و ضرار (۳۴۸) و مقصوم (۳۴۹) و ابولهب و عباس، و حارث بزرگترین فرزندان عبدالمطلب بود و عبدالمطلب را به آن سبب (ابوالحارث) می‌گفتند و با او در ح‌ف‌ر‌ج‌اه‌زم‌زم‌ش‌ری‌ک‌بود و فرزندان ح‌ارث، اب‌وس‌ف‌ی‌ان‌و‌م‌غ‌ی‌زّه‌و‌ن‌و‌ف‌ل‌(ب‌ر‌وزن‌ج‌وهر) و ربیع و عبد شمس بودند (۳۵۰) و ابوسفیان برادر رض‌اع‌ی‌پ‌ی‌غمبر صلی الله علیه و آله و سلّم بود به سبب شیری که از

حلیمه سعدیه خورده بود، و به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شبیه بود، در سنه بیست و فـات کـرد و در بـقـیـع بـه خـاک رـفـت و بـه قـولی در خـانـه عـقیل بن ابی طالب مدفون شد. و از نؤفل چند فرزند بماند از جمله فرزندان او، مغیره بن نوفل است و او همان است که ابن ملجم مرادی ملعون را گرفت بعد از آنکه ضربت بر آن حضرت زده بود و فرار می کرد. در تاریخ است که او قاضی بود در زمان عثمان و در صـفـیـن بـا حـضـرت امـیـرالمـؤمـنین علیه السلام حاضر بود و بعد از امیرالمؤمنین علیه السلام امامه بنت ابی العاص بن ربیع را تزویج کرد؛ امامه از برای او یحیی را بزاد و ربیع بن حارث همان است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در فتح مکه فرمود:

(أَلَا إِنَّ كُلَّ مُيَاثِرَةٍ كَانَتْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةً تَحْتَ قَدَمِيَّ وَدِمَاءُ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ وَإِنَّ أَوَّلَ دَمٍ أَضْعُ دَمِ ابْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ).

چه آن که هـی کـپ سرش در جاهلیت به قتل رسیده بود. و عبّاس بن ربیع شجاعتش در صفین مشهور است و عبدشمس بن حارث را حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله نام کرد و گـفـت هـشـده کـه فـرزنـدان او در شام هستند، و ابوطالب با عبدالله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و زبیر از یک مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود، و نام ابوطالب عبدمناف بود و او را چهار پسر بود، طـالب و عـقیـل و جـعـفـر

وَعَلِيَّ عَالِيَةَ السَّلَامِ وَنَقَلَ شَدِيدُ كَهْمِ أَبِي نَهْرِيٍّ كَازِيَةَ نَجْدِيَّةَ ابْنِ رَادِرٍ سَالِ
فَاصِلَةَ بَوْدَةَ وَابْنِ وَطَّالِبِ دَخْلَةَ دَخْلَةَ ، أُمَّةَ ابْنِ يَكْنَاشِ فَاصِلَةَ بَوْدَةَ وَجَمَانَةَ (٣٥١) وَمَادِرِ
هَمَةَ فَاطِمَةَ بِنْتَ اسَدِ بْنِ هَاشِمِ بْنِ عَبْدِمَنَافٍ بَوْدَةَ . وَازْهَمَهُ فَرَزَنْدِ مَانِ دَبَّغِيَّ رَازِطَ ابْنِ ، وَجَمَانَةَ زَوْجَةَ سَفِيَّانِ
بِنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بَوْدَةَ وَامْهَانِيَةَ زَوْجَةَ ابْنِ وَهَبِ هَبْزَةَ بِنِ عَمْرٍو مَخْزُومِيَّةَ بَوْدَةَ وَازْوَاقِ ابْنِ أَوْلَادِ أَوْرَدِ كَيْكِي
أَزْ أَنْهَاجُوعِدَةَ بِنِ هَبْزَةَ اسْتَكْتَفَتْ كَهْمِ فَارِسِ مِيْدَانِ حَرْبِ وَشَجَاعَةَ بَوْدَةَ وَازْجَانِبِ حَضْرَتِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
عَلِيِّهِ السَّلَامِ امْرَأَتِ خَرَّاسِ ابْنِ دَخْلَةَ . وَابْنِ وَطَّالِبِ بِنِ يَشَّازِ حَضْرَتِ رَسُوْلِ صَالِي
اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بَعْدَ سِتِّ سِنِينَ بَعْدَ سِتِّ سِنِينَ بَعْدَ سِتِّ سِنِينَ بَعْدَ سِتِّ سِنِينَ بَعْدَ سِتِّ سِنِينَ بَعْدَ سِتِّ سِنِينَ
وَفَاتِ اوْ ، وَفَاتِ خَدِيْجَةَ وَاقَعَ شَدِيدُ حَضْرَتِ رَسُوْلِ صَالِي اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنْ سَالِ رَا (عَامُ الْحُزْنِ) نَامِ نَهَادِ
وَ مَا ذَكَرْنَا كَرْدِيمِ وَفَاتِ ابْنِ دَوْبِزْكَوَارِ رَا فِي فِصْلِ شَشِ .

وَ امَّ عَبَّاسٍ ؛ كُنِيَّتُ اوْ ابُو الْفَضْلِ بَوْدَ وَ سَقَايَةَ زَمْزَمِ بَا اوْ بَوْدَ وَ فِي جَنْغِ بَدْرِ اسْلَامِ أَوْرَدَ وَ فِي مَدِيْنَةِ فِي آخِرِ أَيَّامِ عُثْمَانَ
وَفَاتِ يَافَتْ وَ فِي آخِرِ عَمْرِ نَابِيْنَا شَدِيدُ بَوْدَ وَ مَادِرِ اوْ وَ ضَرَّارِ ، نَتُّيَّ لَهْ بَوْدَ وَ اوْ رَا نَهْ بَسْرَ وَ سَهْ دَخْلَةَ رِ
بَوْدَ ، عَبْدَ اللَّهِ عَبْدَ اللَّهِ وَ فِضْلَ وَ قُتَيْبَةَ (٣٥٢) وَ مَعْبُدَةَ (٣٥٣) وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ وَ تَمَّامَ وَ كُثَيْبَةَ وَ
حَارِثَ وَ امَّ حَبِيْبَةَ وَ آمَنَةَ وَ صَفِيَّةَ . وَ مَادِرِ امَّ حَبِيْبَةَ وَ شَشِ بَرَادِرِ كَيْ اسْمِشَانَ مَقْدَمِ

ذکر شد امّ الفاضل لبّ ابّه دخت ر حارث هلالی خواهر میمونه دختر حارث زوجه پیغمبر صلی الله علیّه و آله و سلم بوده و با آنکه امّالفضل ایشان را در یک خانه بزاد مدفن ایشان از هم دور افتاده ، قب بر فاضل در (اجنادین) از اراضی روم است ، و معابد و عبدالرحمن در (افریقیه) است ، و عبدالله در طائف ، و عبدالله در یمن ، و قثم در سمرقند است .

و بَعَوی گفته که امّالفضل زنی است که به بعد از خدیجه رضی الله عنها اسلام آورده . و بعضی اولاد عباس را ده پس سرگفتند به آن بدبازی ادنی عون ؛ و مؤید این کلام تصریح عباس است به عدد آنها؛ چنانچه شیخ شهد ثانی در (شرح درایه) (۳۵۴) خود فرموده که (تمام) (۳۵۵) از همه پسران عباس کوچکتر بوده و عباس او را در برمی گرفت و می گفت :

شعر :

تَمُّوا بِتَمَامٍ فَصَارُوا عَشْرَهُ

يَا رَبِّ فَاجْعَلْهُمْ كِرَامًا بَرَرَهُ

وَاجْعَلْ لَهُمْ ذِكْرًا وَانْمِ الشَّجَرَهُ (۳۵۶)

و امّ ابوله بب پس فرزندان او عتّب به و عتّبیه و معتّب و ذره بودند و مادر ایشان امّ جمیل خواهر ابوسفیان است که حق تعالی او را (حَمَّالَهُ الْحَطَبِ) فرموده است . و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را شش عمه بود از چند مادر اُمیمه و امحکیم یا امّ حکیمه و بزه و عاتکه و صفیه و آروی (۳۵۷). اما امیمه که بعضی او را فاطمه گفته اند پس او زوجه جحش بن ریان بوده ، و از او عبدالله و عبیدالله و ابواحمد و زینب و حمّنه (۳۵۸) و امحبیبه آورده

. و زینب همان است که زوجه زید بن حارثه بن زید بود، زید او را طلاق داد و حقیقت علی او را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تزویج فرموده .

و امّ الحکم بن عبدالمطلب ؛ پس او زوجه کزیر (۳۵۹) بن ربیع بن حبیب بن عبد شمس بن عبدمناف بوده ، و از او عامر را آورد و او پدر عبدالله عامر است که والی عراق و خراسان بود از جانب عثمان . و امّا بزه بنت عبدالمطلب ؛ پس زوجه ابوژهم بوده و بعد از او زوجه عبدالمطلب بن لائل مخزومی شده و از برای او زائی ده ابوسلمه را و ابوسلمه پس از آن هجرت کرد به مدینه و در بدر و احد حاضر بود و در احد جراحتی یافت و به آن زخم به حبشه با زوجه اش امّسلمه پس از آن هجرت کرد به مدینه و در بدر و احد حاضر بود و در احد جراحتی یافت و به آن زخم وفات کرد و بعد از او ، حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زوجه اش امّ سلمه را تزویج فرمود.

و امّا عاتکه بنت عبدالمطلب ؛ پس او زوجه عمیر بن وهب بوده پس از آن زوجه کلده بن عبدمناف بن عبدالدار شد و امّا صفیه بنت عبدالمطلب ؛ پس او زوجه حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از او عوام بن خویلد برادر حضرت خدیجه _ او را خواست و از وی زبیر به هم رسید . و روایت شده که در وقت وفات حضرت عبدالمطلب این شش دختر همگی حاضر بودند، عبدالمطلب با ایشان فرمود که بر من بگرئید و مرثیه بگوئید و بخوانید

که قبل از مرگ بشنوم . پس هر یک قصیده ای در مرثیه پدر بگفتند و بخواندند، عبدالمطلب آن مرثیه را بشنید آنگاه از جهان بگذشت .

فضائل و مقامات ابوطالب رضی الله عنه

و در می_ان_عموهای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ، حضرت ابوطالب و حمزه از ه_م_ه_اف_ض_ل_ب_ودن_د. و ابوطالب اسمش عبدمناف است و کنیتش ابوطالب چنانکه پدرش عبدالمطلب فرموده :

شعر :

وَصَيْتٌ مِّنْ كَنْيْتِهِ بِطَالِبٍ

عَبْدَ مَنْفٍ وَ هُوَ ذُو تَجَارِبٍ (۳۶۰)

و آن بزرگوار سید بطحاء و شیخ قریش و رئیس مکه و قبله قبیله بود.

وَ كَانَ رَحِمَهُ اللَّهُ شَيْخًا جَسِيمًا وَسِيمًا، عَلَيْهِ بَهَاءُ الْمُلُوكِ وَ وَقَارُ الْحُكَمَاءِ.

گ_وی_ند: به اکثم بن صیفی حکیم عرب گفتند از که آموختی حکمت و ریاست و حلم و سیادت خ_ود را؟ گ_ف_ت_از_ح_لی_ف_ح_لم_و_ادب_، س_ی_د_ع_جم_و_عرب حضرت ابوطالب بن عبدالمطلب (۳۶۱) و در روایات ب_س_ی_ار_اس_ت_ک_ه_م_ث_ل_ش_مَثَل اصحاب کهف است ، ایمان خود را پنهان کرد تا بتواند پیغمبر صلی الله علیه و آله و س_لم_را_ن_ص_رت_ک_ن_د_و_ش_ر_ک_ف_ار_قریش را از آن حضرت بگرداند و ابوطالب مستودع وص_ای_ا_و_آ_ث_ار_ان_ب_ی_اء_ب_ود_و_آن_ه_ا_را_ب_ه_پ_ی_غ_م_ب_ر_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_سلم_رد_کرد.(۳۶۲)

و در خبر است که نور آن جناب خاموش کند نورهای خلایق را مگر پنج نور (که نور محمد و ع_لی_و_ح_سن_و_حسین و ائمه علیهمالسلام می باشد) و اگر گذاشته شود ایمان ابوطالب در ک_ف_ه_ترازویی و ایمان این خلق در کَف_ه_دیگر، هر آینه رجحان و زیادتی پیدا کند ایمان اب_وط_الب_ب_رای_م_ان_ای_شان ! و امیرالمؤمنین علیه السلام

دوست می داشت که روایت شود اشـعـار ابـوطـالب و تدوین شود و می فرمود: پیامزید آن را و تعلیم کنید اولاد خود را؛ زیرا که آن جناب بر دین خدا بود و در اشعارش علم بسیار است. (۳۶۳)

بـالجمله ؛ خدمات ابوطالب در دین و نصرتش از حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم از آن گذشته است که بیان شود و بس است در این مقام فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که هـ فـرمـوده : پیوسته قریش از من جبان و ترسان بودند یعنی جرئت بر اذیت مرا نداشتند تا وفات کرد ابوطالب ؛ یعنی آن وقت جرئت بر من یافتند و بر اذیت من اقدام کردند.

ابن ابی الحدید گفته : (۳۶۴)

شعر :

وَلَوْلَا أَبُو طَالِبٍ وَأَبْنُهُ

لَمَا مَثَلَ الدِّينَ شَخْصٌ فَقَامَا

فَذَاكَ بِمَكَّةَ آوَى وَحَامَى

وَذَاكَ بِيَثْرَبَ جَسَّ الْحَمَامَا (۳۶۵)

و امـاـحـمزه بن عبدالمطلب پس جلالتش بسیار است و در غزوه اُحد شهید شد و ما شهادت او را نگاهشتیم .

و جـعـفـر بن ابـی طـالب عـلیـه و آله و سلم در مـؤتـه شهید شد و ما در ذکر معجزات حضرت رسـول صلی الله علیه و آله و سلم و وقایع سال هشتم هجری شهادت او را ذکر کردیم .

فضائل حضرت حمزه و جعفر طیار علیهما السلام

اینک به مختصری از فضائل حمزه و جعفر اشاره می کنیم :

ابـن ابـویـه از حـضرت امـام رضـاعـلیـه السلام روایـت کـرده اسـت کـه حـضرت رسـول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بهترین برادران من علی است و بهترین عـموهای من حمزه است و عباس با پدرم از یک اصل برآمده است و فرمود که حضرت در نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت و در (قُرب الا

سناد) از حضرت صادق علیه السلام مروی است که حَضْرَتِ اِمْرِیْ رَا لِمُؤْمِنِیْنَ عَلیَّ السَّلَامِ
فَرَمَوْدَنَ دَکَّهَ از مَاسِ تِ رَسُوْلِ خِدا صَلی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاَسْلَمَ که سَیِّدِ پِیشِیْنِیَانِ وِ پِسِیْنِیَانِ اسْتِ وِ خَاتَمِ
پِیْغَمْبِرَانِ اسْتِ وِ وَصِیِّ او کِه بَه تِ رِیْنِ اَوْصِیِّ اِیْ پِیْغَمْبِرَانِ اسْتِ وِ دُو فِرْزَنْدِ زَاذَه او حَسَنِ وِ
حَسِیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامِ که بَهْتَرِیْنِ فِرْزَنْدِ زَاذَه هَایِ پِیْغَمْبِرَانِ وِ بَهْتَرِیْنِ شَهِیْدَانِ حَمْزَه که عَمِّ او اسْتِ وِ جَعْفَرِ فِرْکَه بَاسْمِ
مَلَائِکَه پِ رَوَازِ مِی کُنْدِ وِ قَائِمِ آلِ مَحْمُودِ صَ لَوَاتِ اللّٰهَ عَلیَّ هِمَّ اَجْمَعِیْنِ (۳۶۶). وِ رَوَایَاتِ بَه اِیْنِ
مَضْمُونِ بَسِیَّارِ وَاَرَدْ شَدْهَ اسْتِ .

وَعَلَى بَنِ اِبْرَاهِیْمِ رَوَایَتْ کَرْدَه که حَضْرَتِ رَسُوْلِ صَلی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاَسْلَمَ فَرَمُوْدَ که پِ رَوْرَدْ گَ اِرْمَنِ
بِ رَگِ زِیْدِ مَرَا بَاسَه نَفَرِ از اَهْلِ بَیْتِ مَن کِه مَن بَهْتَرِیْنِ وِ پِرْهَیْزِ کَارْتَرِیْنِ اِیْ شَانِمِ وِ فَخْرِ نَمِی کُنْمِ ، بِرْگَزِیْدِ مَرَا وِ
عَلِیِّ وِ جَعْفَرِ دُو پِسرِ اَبُو طَالِبِ رَا وِ حَمْزَه پِسرِ عِبْدِ الْمَطْلَبِ رَا الخ (۳۶۷)

و ایضا روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر آیه :

(مِنَ الْمَؤْمِنِیْنَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا اَعَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَیْهِمْ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضٰی نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَا مَا يَدُلُّوْا
تَبْدِیْلًا). (۳۶۸)

که مراد از (مَنْ قَضٰی نَحْبَهُ) حَمْزَه وِ جَعْفَرِ (مَنْ يَنْتَظِرُ) عَلِیِّ بِنِ اَبِی طَالِبِ اسْتِ . (۳۶۹)

و نیز از آن حضرت در (بصائر) (۳۷۰) روایت شده که بر ساق عرش نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و
سَیِّدِ الشَّهَدَاءِ اسْتِ .

و شِیْخِ طَوْسِیِّ از جَابِرِ اَنْصَارِیِّ رَوَایَتْ کَرْدَه اسْتِ که عَبَّاسِ مَرْدِ بَلَنْدِ قَامَتِ وِ خَوْشِرُو بُوْدِ ، رَوْزِیِّ بَه خِدْمَتِ حَضْرَتِ
رَسُوْلِ صَلی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَاَسْلَمَ

سَلَّمَ آمَدَ چَوْنِ حَضْرَتِ رَا نَظَرَ بَرِ اَوْ اَفْتَادَتْ بَسْمَ نَمُودَ وَ فَرَمُودَ كَهْ اِي عَمَّ! تَوْ صَاحِبِ جَمَالِي . عَبَّاسُ كَفَتْ : يَارَسُولَ اللّٰهِ ! جَمَالِ مَرْدِ بَهْ چَهْ چِيْزِ اسْتِ ؟ فَرَمُودَ : بَهْ رَاسْتِي كَفْتَارِ دَرِ حَقِّ ؛ پَرَسِيْدَ كَهْ كَمَالِ مَرْدِ بَهْ چَهْ چِيْزِ اسْتِ ؟ فَرَمُودَ كَهْ پَرَهِيْ زَكَ اَرِيْ اَزْ مَحْرَمَاتِ وَ نِيْ كِيْ خُلُقِ . (۳۷۱) وَ اَزْ حَضْرَتِ اِمَامِ رِضَا عَليِّهِ السَّلَامِ رَوَايَتِ شُدِهْ كَهْ حَضْرَتِ رَسُوْلِ صَليِّ اللّٰهِ عَليِّهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فَرَمُودَنْدَ كَهْ حَرَمْتِ مَرَا دَرِ حَقِّ عِبَّاسِ رِعَايَتِ كَنِيْدَ كَهْ اَوْ بَقِيَهْ پَدْرَانَ مَنِ اسْتِ . (۳۷۲)

وَ اَبْنِ بَابِ اَبِ وَيْهِ رَوَايَتِ كَهْ رَدِهْ اسْتِ كَهْ رُوْزِيْ جَبْرِئِيْلُ بَرِ رَسُوْلِ خُدَا صَليِّ اللّٰهِ عَلِيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ نَازِلِ شُدَ وَ قَبَايِ سِيَاهِيْ پُوْشِيْدِهْ بُوْدَ وَ كَمَرَبَنْدِيْ بَرِ رُوِيْ اَنِّ بَسْمِ تَهْ بُوْدَ وَ خَنَجَرِيْ بَرِ اَنِّ كَمَرَبَنْدِيْ دَزْدَهْ بُوْدَ ، حَضْرَتِ فَرَمُودَ : اِيْ جَبْرِئِيْلُ ! اَيْنِ چَهْ زِيْ اسْتِ ؟ جَبْرِئِيْلُ كَفْتِ : زِيْ فَرَزَنْدَانِ عَمِّ تُوْ عِبَّاسِ اسْتِ ؛ يَا مُحَمَّدِ وَايِ بَرِ فَرَزَنْدَانِ تُوْ وَ اَزْ فَرَزَنْدَانِ عَمِّ تُوْ عِبَّاسِ . پَسْ حَضْرَتِ رَسُوْلِ صَليِّ اللّٰهِ عَلِيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ اَزْ خَآنَهْ بِيْرُوْنِ آمَدَ وَ بَا عِبَّاسِ كَفْتِ : اِيْ عَمِّ مَنِ ! وَايِ بَرِ فَرَزَنْدَانِ مَنِ اَزْ فَرَزَنْدَانِ تُوْ ، عَبَّاسُ كَفَتْ : يَارَسُولَ اللّٰهِ ! اِكْفِرْ رِخْصَتِ مِيْ دِهِيْ اَلْتِ مَرْدِيْ خُوْدِ رَا قَطْعِ مِيْ كَنَمِ . حَضْرَتِ فَرَمُودَ كَهْ قَلَمِ (۳۷۳) جَارِيْ شُدِهْ اسْتِ بَهْ اَنْچَهْ دَرِ اَيْنِ اَمْرِ وَاقَعِ خَوَاهَدِ شُدَ . (۳۷۴)

وَ اَزْ اَبْنِ عَبَّاسِ رَوَايَتِ كَهْ رَدِهْ اسْتِ كَهْ رُوْزِيْ عَليِّ بِنِ اَبِيْ طَالِبِ عَلِيْهِ السَّلَامِ اَزْ حَضْرَتِ رَسُوْلِ صَليِّ اللّٰهِ عَليِّهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ پَرَسِيْدِيْ دَكَهْ .

یـا رَسولَ اللّٰه! آیا تو عقیل را دوست می داری؟ فرمود: بلی، واللّٰه او را دوست می دارم به دو دوستی: یکی دوستی او، دیگری آنکه ابوطالب او را دوست می داشت و همانا فرزند او کَشِشَتَه خِوَاهِشِد در مَحَبَّتِ فرزند تو و دیده های مؤمنین بر او خواهد گریست و ملائکه مَقَرَّبَانِ بر او صِلواتِ خِوَاهِنَد فِرْسَتِ اِد؛ پَس حَضِرَتِ رَسولِ صلی اللّٰه علیہ و آله و سلّم آن قدر گریست که آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود: بَه خِداش کَایَتِ مِی کَنَمِ آن چَه بَه اهلِ بیتِ من خواهد رسید بعد از من. (۳۷۵) و در ذکر اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیاید ذکر عقیل و عبداللّٰه بن جعفر و عبداللّٰه بن عبّاس ان شاء اللّٰه تعالی .

فصل ده م: در ذکر راجح والچ ن دن فراز اصحاب پیغمبر (ص) و اشاره به فضائل آنها

شرح حال جناب سلمان رحمه الله

اوّل سَلَمَانِ مَحَمَدِی اس ت رضوان اللّٰه علیہ (۳۷۶)، کَه اوّل ارکِ ان اربَعَه و مَخَصوص به شرافت (سَلْمَانٌ مِّنْ اَهْلِ الْبَيْتِ) (۳۷۷) و مَن خِرط در سِلکِ اهلِ بیتی نَبَوّتِ و عَصَمَتِ اس ت و در فِضیلتِ او، جَنابِ رسولِ خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرموده:

سَلَمَانُ بَحْرٌ لَّيْلِي نُزِفُ وَكَانَ زَلَايُنْفُدُ، سَلْمَانٌ مِّنْ اَهْلِ الْبَيْتِ يَمْنَحُ الْحِكْمَةَ وَيُؤْتِي الْبُرْهَانَ. (۳۷۸)

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام او را مثل لقمان حکیم بلکه حضرت صادق علیه السّلام او را بَه تَراز لِقَمَانِ مَحَمَدِی و حَضِرَتِ بَاقِرِ عَلیّیّهِ السّلامِ او را از (مَتِ وَسَمِی ن) (۳۷۹) شَمَرده اس ت . (۳۸۰) و از روایاتِ مَسْتَفَادِ شده کَه آن جناب (اسَمِ اعْظَمِ) مِی دَانِ س ت (۳۸۱) و از مَحَدّثِی ن (۳۸۲) (بَه فِتْحِ دَالِ) ب_وده . و از ب_رای ایمان ده درجه است و او در

درجه دهم بوده و عالم به غیب و منایا و ازت مُحَف ب_ه_ش_ت در دن_ی_ا_م_ی_ل_ف_رم_وده و ب_ه_ش_ت م_ش_ت_اق و ع_اش_ق او ب_وده و خ_دا و رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم او را دوست می داشتند. و حق تعالی پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم را امر فرموده به محبت چهار نفر که سلمان یکی از ایشان است و آیاتی در م_د_ح او و اَق_ران او ن_ازل ش_ده و ج_ب_رئی_ل_ه_ر_وق_ت ب_رح_ض_رت رس_ول ص_لی اللّٰه ع_لی_ه و آله و س_لم ن_ازل م_ی ش_د امر می کرده از جانب پروردگار که س_لم_ان را س_لام ب_رس_ان_د و م_ط_لَع گ_ردان_د او را ب_ه_ع_لم_ن_ای_ا و ب_لای_ا و اَن_س_اب (۳۸۳)؛ و ش_بها برای او در خدمت رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم مجلس خلوتی بوده و حضرت رسول و امیرالمؤمنین صلوات اللّٰه علیهما و آلهما چیزهائی تعلیم او فرمودند از م_ک_ن_ون و م_خ_زون ع_لم_الله ک_ه_اح_دی_غ_ی_ر او قابل و قوّه تحمّل آن را نداشته ؛ و رسیده به مرتبه ای که حضرت صادق علیه السّلام فرموده :

(أَدْرَكَ سَلْمَانَ أَنْ الْعِلْمَ الْأَوَّلَ وَالْعِلْمَ الْآخِرَ وَوَجَبَ حُرْلَايُنْ زُحْ وَهُوَ مِنْ آهْلِ الْبَيْتِ). (۳۸۴)

س_لم_ان درک ک_رد ع_لم_اَوّل و آخ_ر را و او دری_ائی_اس_ت که هرچه از او برداشته شود تمام نشود و او از ما اهل بیت است .

ق_اض_ی_ن_وراللّٰه فرموده : (سلمان فارسی از عنفوان صبا در طلب دین حقّ ساعی بود و نزد علماء ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردّد می نمود و در شدائدی که از این ممّر به او

مِی رسید صبر می ورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را فروختند و آخر الامرنوبت به خواجه که ای نات ع لیه و آله اف ض ل الص لوه رسی د و او را از قوم یهود به مبلغی خرید و محبت و اخلاص و مودت و اخت ص اص او ن س بت به آس ت ان ن ب وی به جائی رسید که از زبان مبارک آن سرور به مضمون عنایت مشحون سلمان من اهل البیت سرافراز گردید و لنگم م اقیل:

شعر:

كَانَتْ مَوَدَّةُ سَلْمَانَ لَهُ نَسَبًا

وَلَمْ يَكُنْ بَيْنَ نُوحٍ وَابْنِهِ رَحِمًا. (۳۸۵)

شیخ اجل ابو جعفر طوسی نورالله مشهده در کتاب (امالی) از منصور بن بزرج روایت نموده که ه گ ف ت به ح ض رت امام جعفر صادق علیه السلام گفتم که ای مولای من از شما ب س یار ذکر سلمان فارسی می شنوم سبب آن چیست؟ آن حضرت در جواب فرمودند که مگو س لم ان ف ا رسی بگو سلمان محمیدی و بدان که باعث بر کثرت ذکر من او را سه فضیلت ع ظ ی م اس ت ک ه به آن آراسته بود، اول اختیار نمودن او هوای امیرالمؤمنین علیه السلام را بر هوای نفس خود، دیگر دوست داشتن او فقرا را و اختیار او ایشان را بر اغنیاء و صاحبان ثروت و مال، دیگر محبت او به علم و علماء.

إِنَّ سَلْمَانَ كَانَ عَبْدًا صَالِحًا خَنِيْفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۳۸۶)

و ه م چ ن ی ن روایت نموده به اسناد خود از سدی صیرفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که ه ج م اعنی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود می نمودند و به آن اف ت خ ا ر می کردند و سلمان نیز در آن میان

بود، پس عمر رو به جانب سلمان کرد و گفت: ای سلمان! اصل و نسب تو چیست؟

فَقَالَ سَلْمَانُ: اَنْ اَسَلْمَ اَنْ بِنُ عَبْدِ اللّٰهِ كُنْتُ ضَالًّا فَهَدَانِي اللّٰهُ بِمُحَمَّدٍ صَلَّي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكَانَتْ عَائِلًا فَاعْتَقَنِي اللّٰهُ تَعَالَى بِمُحَمَّدٍ صَلَّي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَهَذَا حَسَبِي وَنَسَبِي يَا عُمَرُ. انتهى. (۳۸۷)

و درخبر اسارت که هوقتی ابوذربرسلمان وارد شد درحالتی که دیگری روی آتش گذاشته بود ساعتی با هم نشستند و حدیث می کردند ناگاه دیگر از روی سه پایه غلطید و سرنگون شد و ابد از آنچه در دیگر بود قطره ای نریخت، سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت؛ باز زمانی نگذشته بود که دوباره سرنگون شد و چیزی از آن نریخت؛ دیگرباره سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت. ابوذر وحشت زده از نزد سلمان بیرون شد و به حالت تفکر بود که جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را ملاقات نمود و حکایت را برای آن حضرت بگفت، آن جناب فرمود: ای ابوذر! اگر خبر دهد سلمان ترا به آنچه می داند هرآینه خواهی گفت رَجِمَ اللّٰهُ قَاتِلَ سَلْمَانَ! ای ابوذر سلمان باب الله است در زمین، هر که معرفت به حال او داشته باشد مؤمن است و هر که انکار او کند کافر است و سلمان از ما اهل بیت است. (۳۸۸)

و هوقتی مقداد بر سلمان وارد شد دید دیگری سربار گذاشته بدون آتش می جوشد، به سلمان گفت: ای ابو عبدالله

! دیگر بدون آتش می جوشد؟! سلمان دودانه سنگ برداشت و در زی_ردی_گگ_گگ_ذاش_ت_س_ن_گ_ه_ا_شعله کشیدند مانند هیزم دیگر جوشش زیادتر شد. سلمان ف_رم_ود: ج_وش_دی_گ_رات_سکین_کن . مقدار گفت : چیزی نیست که در دیگر بزنم تا جوش او را ف_رون_ش_ان_م . س_لم_ان_دس_ت_م_ب_ارک_خ_ود را م_ان_ن_د ک_ف_چ_ه_داخ_ل_در_دی_گ_ک_رد و دی_گ_را_ب_ره_م_زد تا جوشش ساکن شد و مقداری از آن آتش برداشت با دس_ت_خ_ود و ب_ا_م_ق_داد_م_ی_ل_ف_رم_ود. م_ق_داد_از_ای_ن_واق_عه_خیلی_تعجیب_کرد و قصیه را برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرد.(۳۸۹)

ب_الج_م_له ؛ روایات در م_دح او زی_اده از آن اس_ت_ک_ه_ذک_ر_شود و بیاید جمله ای از آنها در احوال حضرت ابوذر رضی الله عنه .

در س_ن_ه_۳۶ در مدائن وفات کرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در همان شب از مدینه ب_ه_(ط_ی_الارض) ب_ر_س_ر_ج_ن_از_ه_ا_ح_اض_ر_ش_د و او را غ_س_ل_داد و ک_ف_ن_ک_رد و ن_ماز_بر او خواند و در همانجا به خاک رفت . و در روایتی است که چ_ون_ام_ی_رالم_ؤ_منین_علیه_السلام بر سر جنازه سلمان وارد شد رداء از صورت او برداشت سلمان به صورت آن جناب تبسمی کرد حضرت فرمود:

(م_زَح_ب_ای_أبا_عبدالله_إذا_لَقِيتَ_رَسُولَ_اللَّهِ_صَلَّى_اللَّهُ_عَلَيْهِ_وآلِهِ_فَقُلْ_لَهُ_مَامَرَّ_عَلَى_أَخِيكَ_مِنْ_قَوْمِكَ).

پ_س_ح_ض_رت او رات_ج_ه_یز_کرد و بعد از تجهیز و تکفین ایستاد به نماز بر او، حضرت ج_عفر_طیار و حضرت خضر در نماز حضرت سلمان حاضر شدند در

حالتی که با هر کدام از آن دو نَفَرَه فَتَادِصَف از مَلَائِكَه بَوَد كَه در هَر صَفِی هَزَار هَزَار فَرَشَتَه بَوَد. (۳۹۰) و حَضْرَت امیر علیه السَّلَام در همان شب به مدینه مراجعت فرمود و فعلاً قبر شریف سلمان در مدائن سابقه و صحن بزرگی ظاهر و مزار هر بادی و حاضر است. و مَن در (هَدِیَه الزَّائِرِیْن) و (مَفَاتِیْح) زیارت آن جَنَاب را نقل کرده ام. (۳۹۱)

شرح حال ابوذر غفاری

دوم أَبُذَرِ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ است، اسم آن جناب جُنْدَب بن جُنَادَه (۳۹۲) از قبیله بَنِی غَفَر است و آن جناب یکی از ارکان اربعه و سوم کس و به قولی چهارم یا پنجم کَس اس ت کَه اس لَام آورد (۳۹۳) و بعد از مسلمانی به اراضی خود شد و در جنگ بَدْر و أُحُد و خَنْدَق حاضِر نَبَوَد آن گاه بَه خَدْمَت حَضْرَت رسول خَدای صلی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آله و سَلَّمَ شَت اف ت و ملازمت خدمت داشت و مکانت او در نزد رسول خدای صلی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آله و سَلَّمَ زیاده از آن است که ذکر شود و حضرت در حق او فَرَاوان فَرَمَای ش کرده و او را (صِدِّیقُ امّت) (۳۹۴) و (شبیهِ عیسی بن مریم) (۳۹۵) در زَه د گ ر ف ت ه و در ح ق او ح د ی ث مشهور (مَا أَظَلَّتِ الخَضْرَاءُ الخ) فرموده. (۳۹۶)

ع لَام ه م ج لسی در (عین الحیاه) فرموده که آنچه از اخبار خاصه و عامه مستفاد می شود آن اس ت کَه ب ع د از ر ت ب ه م ع صومین علیهما السَّلَام در میان صحابه کسی به جلالت قدر و رف ع ت ش اء ن س ل م ا ن ف ا ر س ی و اب و ذ ر و م ق د ا د ن ب و د و از بعضی اخبار ظاهر می شود که سلمان بر

و فرموده از حَضرت امام موسی کاظم علیه السّلام مروی است که در روز قیامت منادی از جانب ربّ العزّه ندا کند که کجایند خواری و مخلصان محمد بن عبدالله که بر طریقه آن حَضرت مَسّت قیامت بودند و پیمان آن حضرت را شکستند؟ پس برخیزد سلمان و ابوذر و مقداد. (۳۹۸) و مروی است از حَضرت صادق علیه السّلام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدایم را امر کرده است به دوستی چهار کس از صحابه، گفتند: یا رسول الله کیستند آن جماعت؟ فرمود که علی بن ابی طالب و مقداد و سلمان و ابوذر. (۳۹۹) و به اسانید بسیار در کتب سنی و شیعه مروی است که حَضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آسمان سایه نکرده بر کسی و زمین بر نداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد. (۴۰۰)

و ابن عباس دالب زکّه از اعظام علمای اهل سنت است در کتاب (استیعاب) از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: ابوذر در میان ائمت من به زهد عیسی بن مریم است. و به روایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد. (۴۰۱) و ایضاً روایت نموده است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند که ابوذر علمی چند ضابطه کرد که مردم آن عاجز بودند و گرهی بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد. (۴۰۲)

ابن بابویه رحمه الله به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که روزی ابوذر رحمة الله بر حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه و آله و سلم گذشت ، جبرئیل به صورت دحیه کلبی در خدمت آن حضرت به خلوت نشسته و سخنی در میان داشت ، ابوذری که در کعبه دحیه کلبی است و باحضررت حرف زده هانی دارد بگذشت ، جبرئیل گفت : یا رسول الله ! اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام می کرد ما او را جواب سلام می گرفتیم به درس توی کعبه او را دعائی هست که در می آن اهل آسمان ما معروف است ، چون من عروج کنم از وی سؤال کن . چون جبرئیل برفت ابوذر بیامد ، حضرت فرمود که ای ابوذر! چرا بر ما سلام نکردی ؟ ابوذر گفت : چنین یافتیم که دحیه کلبی در حضرتت بود و برای امری او را به خلوت طلبیده ای نخواستم که لامش را قطع کنم ؛ حاضرتم فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت ، ابوذر بسیار نادم شد ، حضرت فرمود : چه دعا است که خدا را به آن می خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است ؟ گفت این دعا را می خوانم :

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْإِيمَانَ بِكَ وَالتَّصَدِيقَ بِنَبِيِّكَ وَالْعَافِيَةَ مِنْ جَمِيعِ الْبَلَاءِ وَالشُّكْرَ عَلَى الْعَافِيَةِ وَالْغِنَى عَنْ شَرِّ النَّاسِ . (۴۰۳)

ازحضررت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد ، بده او گفتند که دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد . گفت : مرا چون دان غم آن نیست . گفتند چه غم است که ترا از چشم خود بی خبر کرده ؟ گفت : دو چیز عظیم که

در پیش دارم که بهشت و دوزخ است! (۴۰۴)

ابن ابویزه از عابد بالله بن عابس روایت کرده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد قبا نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت او بودند و او گفت: اول کسی که از این در در آید در این ساعت، ششصد سال از اهل بهشت باشد! چون صبح این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند؛ پس فرمود: جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند هر که در میان ایشان مراد باشد بیرون رفتن آذرم، او از اهل بهشت است؛ پس ابوذر با آن جماعت داخل شد، حضرت به ایشان فرمود: ما در کدام ماهیم از ماه ای رومی؟ ابوذر گفت: فتیله آذر به در رفتی رسول الله. حضرت فرمود که من می دانستم ولیکن می خواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی و چگونه چنین نباشی و حال آنکه ترا بعد از من از حرم من به سبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد، پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد و تنه اخوانی مروی مری، و جمع می از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرموده. (۴۰۵)

ارباب سیر معتمدی نقل کرده اند که حاصلش این است که ابوذر در زمان عمر به ولایت شام رفت و در آنجا ابودت از میان خلافت عثمان و بنابر آنکه معاویه بن ابی سفیان از جانب عثمان مان والی آن ولایت بود و بهتجا ملات

دنیا و تشیید مبانی و عمارات علیا مشعوف و مای ل ب ود زب ان به تو بیخ و سرزنش او گشاده و مردم را به ولایت خلیفه بحق حضرت امی رالمؤ منی ن ع لی ه الس لام ت رغ ی ب می ن مود و م ن اق ب آن ح ضرت را ب راه ل ش ام می ش م رد ب ه ن ح وی ک ه ب س ی اری از ای ش ان را ب ه ت ش ی ع م ای ل گ گ ردان ی د و چ ن ی ن م ش ه ور اس ت ک ه ش ی ع ی ان ی ک ه در ش ام و (ج ب ک ع ام ل) ان د ب ه ب رک ت اب و ذر اس ت . م ع اوی ه ح ق ی ق ت ح ال را ب ه ع ثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از ت و م ن ح رف می گ گ ردان د . ع ث مان در جواب او نوشت که چون نامه من به تو برسد البتّه باید که ابوذر را بر مرکبی درشت رُو نشانی و دلیلی عنیف با او فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش شود. چون آن نامه به معاویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت رُو و برهنه بنشانند و مرد درشت عنیف را با او همراه کرد. ابوذر رحمه الله مردی دراز ب الا و لاغ ر بود و آن وقت شیب و پیری اثری تمام بر او کرده بود و موی سر و روی او سف ی د گشته ضعیف و نحیف شده . (دلیل) شتر را به عنف می راند و شتر جهاز نداشت از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می رفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و ک وف ت ه و رن ج ور ب ه م دی ن ه داخ ل ش د و

بَاعِثْ مَنِ امَّ لَاقَاتِ نَمَّ وُدَّهُ أَنْ جَانِيزَ بِرِ اَعْمَالِ وَاقْوَالِ عَثْمَانَ اعْتِرَاضِ مِیْ کَرْدِ وَا هَرگَاهِ اَوْ رَا مِیْ دِیدِ
این آیه را می خوانند:

(یَوْمَ یُحْمَى عَلَیْهِ اَفْیَانُ اَرَجَّهَ تَمَّ فِتْکَ وِیْ بَیْ اَجْبَاهُ هُمَّ وَجَنُوبُهُمْ
وَزُھُورُهُمْ...) (۴۰۶)

و غرضش تعریض بر عثمان بود الی غیر ذلک (۴۰۷)

بِالْحِجْمِ لَهُ؛ عَثْمَانَ تَابَ اَمْرًا بِمَعْرُوفٍ وَ نَهَى اَزْ مَنکَرِ اَبُوذَرٍّ نِیَاوَرْدِ وَ حَکْمًا بِمَخْرُوجِ اَوْ وَاہْلِ عِیَالِ اَوْ رَا اَزْ
مَدِیْنَةِ بَہِ رَیْبَہِ - کَہِ بَہْتَرِیْنِ مَوَاضِعِ نَزْدِ اَوْ بُوْدَ - نَمُوْدَ وَ بَہِ اِیْنِ اِکْتِفَا نَکَرْدَہِ اَوْ رَا اَزْ فِتْوٰی دَا دَنِ مَسْلَمَانَانَ مَنَعِ نَمُوْدَ وَ بَہِ اِیْنِ نِیْزِ
اِکْتِفَا نَمُوْدَ دَرِ حَیْنِ مَخْرُوجِ اَبُوذَرٍّ، حَکْمًا نَمُوْدَ کَہِ هِیْ - چَکَسَ بَرْتِ شِیْ - یَعِ اَوْ اَقْدَامِ نَمَا یَدِ.
اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَ حَسَنِیْنَ عَلَیْھِمَا السَّلَامُ وَ عَقِیْلَ وَ عَمَّارَ یَاسَرَ وَ بَعْضِیْ دِیْگَرِ بَہِ مَشَا یَعَتِ اَوْ بَیْرُونَ رَفْتَنَدِ وَ مَرْوَانَ بَنِ
الْحِکْمِ دَرِ رَاہِ اِیْ - شَانِ رَا پِیْ - شِ اَمَّ دَہِ گَفْتِ: چَرَا اَزْ شَمَا حَرَکَتِیْ صَا دَرِ گَرْدَدِ کَہِ خَلَا فِ حَکْمِ
خَلِیْفَہِ عَثْمَانَ بَاشَدِ؟ وَ مِیَا نِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَ مَرْوَانَ گَفْتِ گَوِیِیْ شَدِ حَضْرَتِ اَمِیْرِ عَلِیِّہِ السَّلَامِ
تَا زِیْ - اَنَہِ دَرِ مِیَا نِ دُوْ گُوشِ اَشْتَرِ مَرْوَانَ زَدِ، مَرْوَانَ نَزْدِ عَثْمَانَ رَفْتَهِ شَکَا یَتِ کَرْدِ. چَوْنِ حَضْرَتِ اَمِیْرِ عَلَیِّہِ
السَّلَامِ وَ عَثْمَانَ بَا هَمَّ مَلَا قَاتِ کَرْدَنَدِ عَثْمَانَ بَہِ حَضْرَتِ اَمِیْرِ عَلَیِّہِ السَّلَامِ، گَفْتِ کَہِ مَرْوَانَ اَزْ تُوْ شَکُوْہِ دَا رَدِ کَہِ تَا زِیَا نَہِ دَرِ مِیَا نِ
دُوْ گُوشِ اَشْتَرِ اَوْ زَدَہِ اِیْ؟ اَنْ حَضْرَتِ جَوَابِ دَا دَنِ دَکَہِ اِیْ - نَکَشَ تَرْمِنِ بَرِ دَرِ سَرَا یِ اِیْسْتَا دَہِ اَسْتِ حَکْمِ
بِفَرْمَا یِ تَا مَرْوَانَ بَیْرُونَ رُوْدِ وَ تَا زِیَا نَہِ دَرِ مِیَا نِ دُوْ گُوشِ اَوْ زَنَدِ. (۴۰۸)

بِالْحِجْمِ لَهُ؛ اَبُوذَرٍّ دَرِ رَبِّ دَہِ شَدِ وَ اِبْتِلَا یِ

او به جایی رسید که فرزندش (ذَرّ) وفات ی_ا ف_ت و او را گ_و س_ف_ن_د ی_چ_ن_د ب_و د_ک_ه م_ع_ا ش_خ_و د_و ع_ی_ا ل_ب_ه آن_ها م ی_گ_ذ_را ن ی_د آ ف_ت ی_د در م ی_ا ن آن_ها ب_ه ه_م ر_س ی_د و ه_م گ ی_ت ل_ف ش_د ن_د و ز_و ج_ه ا_ش ن_ی_ز د_ر ر_ب_ذ_ه و ف_ا ت_ی_ا ف_ت . ه_م_ی_ن ا_ب_و ذ_ر م_ا ن_د ب_و د و د_خ ت_ری ک_ه ن_ز د_و ی_ م ی_ب_و د، د_خ ت_ر ا_ب_و ذ_ر گ_ف_ت ک_ه س_ه ر_و ز_ب_ر م_ن و پ_د ر_م گ_ذ_ش ت ک_ه ه ی_چ ب_ه د_س ت م_ا ن ی_ا م_د ک_ه ب_خ_و ر ی_م و گ_ر_س_ن_گ_ی_ب_ر م_ا غ_ل_ب_ه ک_ر د_پ_د ر_ب_ه م_ن گ_ف_ت ک_ه ا ی_ف_ز_ز_ن_د، ب ی_ا ب_ه ا ی_ن ص_ح_را ی_ر ی_گ_س_ت_ا ن ر_و ی_م ش_ا ی_د گ ی_ا ه ی_ ب_ه د_س ت آ_و ر ی_م و ب_خ_و ر ی_م ؛ چ_و ن ب_ه ص_ح_را ر_ف_ت ی_م چ ی_ز ی_ب_ه د_س_ت ن ی_ا م_د؛ پ_د ر_م ر ی_گ ی_ج_م_ع ن_م_و د و س_ر ب_ر ا_ن گ_ذ_ا ش ت ن_ظ_ر ک_ر د_م چ_ش_م_ه_ا ی_ا و ر_ا د ی_د م ی_گ_ر_د د و ب_ه ح_ا ل ا_ح_ت_ض_ا ر ا_ف_ت_ا د_ه ، گ_ر ی_س_ت_م و گ_ف_ت_م : ا ی_پ_د_ر م_ن ! ب_ا ت_و_چ_ه ک_ن_م د_ر ا ی_ن ب_ی_ا ب_ا ن_ب_ا ت_ن_ه_ا ی_و غ_ر_ب_ت ؟ گ_ف_ت : ا ی_د_خ_ت_ر ! م_ت_ر_س_ک_ه چ_و ن م_ن ب_م ی_ر_م ج_م_ع ی_ا ز_ا ه_ل_ع_ا ر_ا ق_ب_ی_ا ی_ن_د و م_ت_و ج_ه_ا م_و ر_م_ن ش_و ن_د و ب_ه د_ر_س_ت_ی_ک_ه ح_ب_ی_ب_م_ن ر_س_و ل_خ_دا ص_لی_ا ل_له_ع_لی_ه و آ_له و س_ل_م م_را د_ر غ_ز_و_ه ت_ب_و_ک چ_ن ی_ن خ_ب_ر د_ا د_ه ؛ ا ی_د_خ_ت_ر چ_و ن م_ن ب_ه ع_ا ل_م_ب_ق_ا ر_ح_ل_ت_ک_ن_م ع_با_را ب_ر ر_و ی_ م_ن ب_ک_ش و ب_ر س_ر_ا ه ع_را ق ب_ن_ش ی_ن چ_و ن ق_ا ف_ل_ه پ_ی_د_ا_ش_و د ن_ز_د ی_ک_ب_ر و و ب_گ_و ا_ب_و ذ_ر ک_ه ا ز_ص_ح_ا ب_ه ح_ض_ر_ت ر_س_و ل_ص_لی_ا ل_له_ع_لی_ه و آ_له و س_ل_م ا_س_ت_و ف_ا ت_ی_ا ف_ت_ه . د_خ_ت_ر ر_گ_ف_ت_ک_ه د_ر ا ی_ن ح_ا ل ج_م_ع ی_ا ز_ا ه_ل ر_ب_ذ_ه ب_ه ع ی_ا د_ت ا و آ_م_د_ن_د و

گفتند: ای ابوذر! چه آزار داری و از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهان خود. گفتند: چه چیز خواهش داری؟ گفت: رحمت پروردگار خود می‌خواهم. گفتند: آیا طیبی می‌خواهی که برای تو بیاوریم؟ گفت: طیب مرا بیمار کرده، طَبَّی بَخِ دَاوَن دَع المِیَان است درد و دوا از اوست! دختر گفت که چون نظر وی بر ملک الموت افتاد گفت: مرحبا به دوستی که در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم و رستگارم بَدَاک سِی کَه از دی دَار تو نادم و پشیمان گردد، خداوندا! مرا زود به جوار رحمت خویش برسان به حق تو سوگند که می‌دانی که همیشه خواهان لقای تو بوده‌ام و هرگز کاره‌م مَرگ نَبوده ام. دَخ ت ر گ ف ت ک ه چ و ن ب ه ع الم ق د س ا ر ت ح ال ن م و د ع با را بر سر او کشیدم و بر سر راه قافله عراق نشستم، جمعی پیدا شدند بَه ای ش ان گ ف ت م ک ه ای گ ر و ه م س ل م ان ان! اب و ذ ر م ص ا ح ب ح ض ر ت ر س و ل اللّ ه علیّه و آله و سلّم وفات یافته؛ ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غَس ل دادند و کَفَن کَر د ن د و ب ر ا و نماز گزارده و دفن کردند و مالک اشتر در میان ایشان بود. (۴۰۹)

م روی اس ت ک ه م ال ک گ ف ت م ن ا و ر ا د ر ح لّه ای ک ف ن ک ر د م ک ه ب ا خ و د د ا ش ت م و ق یم ت آن ح لّه چ ه ا ر ه ز ا ر د ر ه م ب و د. (۴۱۰) و ا ب ن ع ب د ا ل ب رّ ذ ک ر ک ر د ه ا س ت ک ه و ف ا ت ا ب و ذ ر د ر س ا ل س ی و ی ک م ی ا س ی و د و م ه ج ر ت ب و د و ع ب د ا ل لّ ه ب ن م س ع و د ب ر ا و نماز گ ز ا ش ت. (۴۱۱)

شرح حال مقدار

اب_وم_ع_ب_د_م_ق_داد_ب_ن_الاس_ود_است ، اسم پدرش عمرو بَهْرَائِي است و چون اسود بن ع_ب_دی_غوث او را تبئی نموده معروف به مقداد بن الاسود شده است . آن بزرگوار قدیم الاس_لام و از خ_واص اصحاب سید انام و یکی از ارکان اربعه و بسیار عظیم القدر و شریف المنزله است ؛ دینداری و شجاعت او از آن افزون است که به تحریر آید سُنّی و شیعه در ف_ض_ی_لت و ج_لالت او ه_م_داس_تانند. از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که فرمود خداوند تعالی مرا به محبت چهار تن امر فرموده و فرموده که ایشان را دوس_ت_ب_دارم ، گفتند: ایشان کیستند؟ فرمود: علی علیه السّلام و مقداد و سلمان و ابوذر رضوان الله علیهم اجمعین . (۴۱۲) و ضَباعه بنت زبیر بن عبدالمطلب که دختر ع_م_وی رسول خ_د_ا_ب_اش_د_زوج_ه_ا_و_ب_وده و در ج_م_ی_ع_غ_زوات در خ_د_م_ت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مجاهده کرده و او یکی از آن چهار نفر است که بهشت مشتاق ایشان است (۴۱۳) و اخبار در فضیلت او زیاده از آن است که در اینجا ذکرش_ود و ک_ا_ف_ی است در این باب آن حدیثی که شیخ کَشّی از امام محمّد باقر علیه السّلام روایت کرده که فرمود:

(ارْتَدَّ النَّاسُ إِلَّا ثَلَاثَ نَفَرٍ سَلْمَانَ وَ أَبُوذَرَّ وَالْمِقْدَادَ، قَالَ فَقُلْتُ عَمَّارٌ؟ قَالَ كَانَ حَاصِحَ حَيِّ صَهَّ ثَمَّ رَجَعَتْ ثَمَّ قَالَتْ
 إِنَّ أَرَدْتَ الذِّي لَمْ يَشْ مَكَّ وَلَمْ يَدْخُلْهُ شَيْءٌ فَالْمِقْدَادُ)؛ (۴۱۴)

یعنی حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام فرمود که مردم مرتد شدند مگر سه نفر که آن س_لم_ان و اب_وذر و م_ق_داد است

، پس راوی پرسید که آیا عمّار بن یاسر با ظهور محبّت او نَسَبَت بَه اَهَلِ الْبَيْتِ عَلِيٍّ هَمْ السَّلَامِ در این چَن دَكَس داخِل نَبُود؟ حضرت فرمود که اندک میلی و تردّی در او ظاهر شد بعد از آن رجوع به حق نَمُود؛ آن گَه اَه فَرَمُود كَه اَك رَخ وَاَه يَ اَن كَس يَ رَا كَه ه يَ چ ش كَي بَرَايِ او حَاصِل نَشَد پَس بَدَان كَه ه او مَقْدَاد اسَت و دَر خَب رَا سَت كَه ه دَل مَقْدَس او مانند پاره آهن بود از محکمی .

وَعَنْ كَتَابِ (الِاخْتِصَاصِ) عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّمَا مَنَزَلُهُ الْمَقْدَادِ بْنِ الْأَسْوَدِ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ كَمَنْزَلِهِ أَلِفٍ فِي الْقُرْآنِ لَا يَلْزَقُ بِهَا شَيْءٌ. (۴۱۵) جایگاه مقداد در این امت مانند جایگاه الف در قرآن است که حرف دیگر به آن نمی چسبد

در سنه ۳۳ در (جُزْف) كَه ه يَ كَف رَسَخ ي مَدِي نَه اسَت وَفَات كَرِد. پَس جَنَازَه او رَا حَمَل كَرَدَنَد و دَر بَقِيْع دَفَن نَمُودَنَد و قَبْرِي كَه دَر شَهْر (وَان) بَه وِي نَسَبَت دَهَنَد وَاَقْعِيَّت نَدَارَد بَلِي مَحْتَمَل اسَت كَه قَبْر فَاضِل مَقْدَاد سِيُورِي يَا قَبْر يَكِي از مشايخ عرب باشد.

پسر مقداد دشمن علی علیه السلام بود

و از غرائب آن اسَت كَه ه مَقْدَاد بَا اِي نَجَلَا لَت شَاءَن پَس رَش مَع بَدَن اَهَلِ اتَفَاقِ افَتَاد و دَر حَرْب جَمَل بَه ه مَرَاهِي لَشَكْر عَايشَه بُوَد و كَشْتَه شَد و چُون اَم ي رَا لَمُؤْمِنِيْن عَلِيَه السَّلَام بَر كَشْتَكَا ن عُبُور فَرَمُود بَه مَعْبَد كَه گَزْدَشْت فَرَمُود: خَدَا رَحْمَت كَنَد پَدْر اِي ن رَا كَه اَكْر اَوَزَنَدَه بُوَد رَا عِيْش اَحْسَن از رَا ي اِي ن بُوَد. عَمَّار يَاسِر دَر خَدْمَت اَن جَنَاب بُوَد عَرَضَه دَا شَت كَه اَلْحَمْدُ لَلّٰهُ خَدَا مَعْبَد رَا كَيْفَر دَاد و بَه خَاك هَلَاكَش اِنْدَا خَت بَه

خدا قَسَمِ اِمامِ رِجالِ مَنِيَن كَه مَن بَاكِ دَر كَشَتَن كَسِي كَه اَز حَق
عَدولِ كَنَد اَز هِي چَ پَدَر و پَسَرِي نَدارم ، حضرت فرمود: خدا رحمت کند ترا و جزای خیر دهد. (۴۱۶)

شرح حال بلال

چهارم - بلالِ بْنِ رِيّاحِ مؤذِنِ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم ، مادرش جُمَانَه ، کُنیتش ابو عبد الله و ابو عمر و از سابقین در اسلام است و در بدر و أُحُد و خندق و سایر مَشَاهِدِ بَاحِضَتِ رسول صلی الله علیه و آله و سلّم بوده و نَقْلِ شَدَه كَه (شِیَن) را (سِیَن) می گفَت و در روایت است که (سِیَن) بَلالِ نَزْدِ حَقِ تَعَالی (شِیَن) است. (۴۱۷) و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود: خدای رحمت کند بلال را که ما اهل بیت را دوست می داشت و او بنده صالح بود و گفت اذان نمی گویم برای اِخِدی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم پس از آن روزت رک شد (حَتَّى عَلِيَّ خَيْرُ الْعَمَلِ) (۴۱۸) و شِیَخِ مَادِر (نَفَسِ الرَّحْمَنِ) نَقْلِ كَرْدَه كَه چون بلال از حَبَشَه آمَد در مَدِ حَضَرَتِ رسول صلی الله علیه و آله و سلّم خواند:

شعر:

اره بره کنکره

کرا کرامندره

حَضَرَتِ فَرَمُود بَه حَسَّانِ كَه مَعَنِ اِي شِعْرِ رِبَالِ رَا بَه عَرَبِي نَقْلِ كَن . حَسَّان
گفت:

شعر:

إِذِ الْمَكَارِمُ فِي آفِاقِنِ اذْكَرَتْ

فَإِنَّمَا بِكَ فِينَا يُضْرَبُ الِـمَثَلُ (۴۱۹) شعر

وفات کرد بلال در شام به طاعون در سنه ۱۸ یا سنه ۲۰ و در باب صغیر مدفون شد. فقیر گوید: اینک قبر او مزاری است مشهور و من به زیارت او رفته ام .

شرح حال جابر بن عبدالله انصاری

پنجم - جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بن حَرَامِ الْاِنْصَارِي ، صحابی جلیل القدر و از اصحاب بدر است . روایات بسیار در مدح او رسیده و او است که سلام حَضَرَتِ رسول صلی الله علیه و آله و سلّم را به حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسانیده و او اوّل کسی است که زیارت

کرده حضرت امام حسین علیه السلام را در روز اربعین و اوست که لوح آسمانی را که در اوست نصّ خدا بر ائمه هدی علیهما السلام در نزد ح-ض-رت ف-اط-م-ه (ص-لوات اللّٰه علیها) زیارت کرده و از آن نسخه برداشته . از (کشف الغم-ه) ن-ق-ل اس-ت که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با پسرش امام محمّد باقر ع-لی-ه السلام به دیدن جابر تشریف بردند و حضرت باقر در آن وقت کودکی بود پس ح-ض-رت س-ج-اد ع-لیه السلام به پسرش فرمود که ببوس سر عمویت را، حضرت باقر ع-لی-ه السلام نزدیک جابر شد و سر او را بوسید، جابر در آن وقت چشمانش نابینا بود عرض کرد که کی بود این؟ حضرت فرمود که پسرم محمّد است . پس جابر آن حضرت را به خود چسبانید و گفت : یا محمّد! محمّد

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترا سلام می رسد. و از روایت (اختصاص) منقول است که جابر از حضرت باقر علیه السلام درخواسبت کرد که هضمش و شرفش و اعانت او را در قیامت، حضرت قبول فرمود. (۴۲۰) و این جابر در بسیاری از غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و در غزوه صفین با امیرالمؤمنین علیه السلام همراه بود و در اعتصام به حبل الله المتین و متابعت امیرالمؤمنین علیه السلام فروگذار نکرد و پیوسته مردم را به دوستی امی رالمؤمنین علیه السلام تحریص می نمود و مکرر در کوچه های مدینه و مخرج السمرقند و مری کورد و مری گفرت: عکئی خی رُ العب شرفم نابی فصدق کفَر (۴۲۱) و هم می فرمود: مع اشر اصحاب، تادیب کنید اولاد خود را به دوستی علی علیه السلام، پس هر که ابا کرد از دوستی او ببینید مادرش چه کرده.

شعر:

محبت شه مردان مجو زبی پدری

که دست غیر گرفته است پای مادر او (۴۲۲)

در سن ۷۸ وفات کرد و در آن وقت چشمان او نابینا شد و زیاده از نود سال عمر کرده بود و او آخر کسسی است از صحابه که در مدینه وفات کرد و پدرش عابد الله انصاری از نقباء حاضرین بدر و احد است و در احد شهید شد و او را با شوهر خواهرش عمرو بن الجموح در یک قبر دفن کردند و قصه شکافتن قبر او با قبور شهداء احد در زمان معاویه برای جاری کردن آب معروف است.

شرح حال خذیفه

ششم حذیفه بن الیمان العنسی است که از بزرگان اصحاب

سید المرسلین و خاصّیان جَناب ام‌ی‌رالمؤمین علیهما و آلهما السّلام است و یکی از آن هفت نفری است که بر حضرت فاطمه علیها السّلام نماز گذاشتند و او با پدر و برادر خود صفوان در حرب اُحد در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان، پدر او را به گمان آنکه از مشرکین است در اثنای گرمی جنگ شهید کرده و بنابر سَری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با او در میان نهاده بود به حال منافقین صحابه معرفت داشت (۴۲۳) و اگر در نماز جنازه کسی حاضر نمی شد خلیفه ثانی بر او نماز نمی گذاشت و از جانب او سالها در مدائن والی بود، پس او را عَزَل کرد و حضرت رسالت مسلمان رضی الله عنه والی آنجا شد، چون وفات کرد دوباره خدیفه والی آنجا شد و مستقر بود تا نوبت به شاه ولایت علی علیه السّلام رسید، پس از مدینه رقیقه را به مکه برگزید و فرمود که ای بنو امیه این را صادر شد و از خلافت خود و استقرار خدیفه در آنجا به نحوی که بود اطلاع داد و لکن خدیفه بعد از حرکت آن حضرت از مدینه به جانب بصره به جهت دفع شرّ اصحاب جَمَل و قبل از نزول مویز همایون به کوفه، وفات کرد و در همان مداین مدفون شد.

و از ابو حمزه ثمالی روایت است که چون خدیفه خواست وفات کند فرزند خود را طلبید و وصیّت کرد او را به عمل کردن این نصیحتهای نافع فرمود: ای پسر جان من! ظاهر کن

ماء یوسی از آنچه که در دست مردم است که در این یاءس ، غنی و توانگری است و طلب مکن از مردم حاجات خود را که آن فقر حاضر است و همیشه چنان باش که روزی که در آن هستی بهتر باشی از روز گذشته ، و هر وقت نماز می کنی چنان نماز کن که گویا نماز وداع و نماز آخر تو است و مکن کاری را که از آن عذر بخواهی . (۴۲۴)

و از (رجال اب داود) و غیره نقل شده که فرموده حذیفه بن الیمان یکی از ارکان اربعه است . و بعد از وفات حضرت رسالت صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم در کوفه ساکن شد و بع د از بی عت ب اح ضرت ام ی رالم ؤ م نی ن ع لی ه الس لام ب ه چ ه ل روز در م دائن وف ات ی افت (۴۲۵) و در مرض موت ، پسران خود صفوان و سع ی د را وص ی ت ن م ود ک ه با حضرت امیر علیه السّلام بیعت نمایند و ایشان به موجب وصیّت پدر عمل نموده در حرب صقین به درجه شهادت رسیدند . (۴۲۶)

شرح حال ابویوب انصاری

هفتم _ اَبُو اَیُّوب انصاری خالد بن زید است که از بزرگان صحابه و حاضر شدگان در ب د ر و س ای ر م ش اه د است و او ه م ان اس ت ک ه ج ن اب رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم در وقت هجرت از مکه و ورود به مدینه به خانه او وارد شد و خ دم ات او و مادرش نسبت به رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم مادامی که در خ ان ه اوت ش ری ف داش ت م ع روف اس ت (۴۲۷) و در ش ب ز ف اف ح ض رت رس ول ص لی اللّٰه علیه و آله و سلّم به

صفتیه ، ابویوب سلاح جنگ بر خود راست کرده بود و در گِردِ خِی_م_ه_پ_ی_غ_م_بر صلی الله علیه و آله و سلم به حراست بود بامداد که پ_ی_غمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را دید برای او دعا کرد و گفت : **اللَّهُمَّ احْفَظْ أَبَا أَيُّوبَ كَمَا حَفِظْتَ نَبِيَّكَ**. (۴۲۸)

س_ی_د_ش_ه_ی_د_ق_اض_ی_ن_ور_الله در (م_ج_الس) در ترجمه او فرموده : ابویوب بن زید الان_ص_اری ، اس_م_او خ_الد_اس_ت_ام_ا_کُتبه او بر اسم غلبه نموده ، در غزای بدر و دیگر م_ش_اه_د_ح_ض_رت پ_ی_غمبر صلی الله علیه و آله و سلم حاضر بوده و آن حضرت از خانه ابویوب نقل نموده و در حرب جَمَل و صِفِّین و خوارج در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام م_ج_اه_ده_م_ی_ن_م_وده (۴۲۹) و در (ت_رج_م_ه_ف_ت_وح_اب_ن_اع_ث_م_ک_وف_ی) (۴۳۰) م_سطور است که ابویوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر ع_لی_ه_الس_لام ب_یرون آمد و در میدان حرب مبارز خواست هر چند آواز داد از لشکر شام کسی ب_ه_ج_نگ او روی ننهاد و بیرون نیامد چون هیچ مبارزی رغبت محاربه او نکرد ابویوب اسب راتازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد هیچ کس پیش حمله او نایستاد روی به سراپرده م_عاویه آورد. معاویه بر دَرِ سراپرده خود ایستاده بود ابویوب را بدید بگریخت و به س_راپ_رده در آمد و از دی_گ_ر جانب بیرون شد، ابو ایوب بر در ابویوب ایستاد و مبارز خواست ج_ماعتی از اهل شام روی به جنگ او آوردند ابو ایوب بر ایشان حمله ها کرد و چند کس نامی را زخمهای گران زد پس به

سلامت بازگشت و به جای خویشتن آمد. معاویه با رنگی زرد و رویی تیره سرپرده خود در آمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود که سواری از صفع لیلیه السّلام چندی نداشت که به سرپرده من در آمد مگر شما را بند کرده و دست‌های شما را بسته بودند که هیچ کس را یارای آن نبود که مستی خاک برگرفتی و بر روی اسب او پاشیدی. مردی از اهل شام که نام او مُتَرَفَع بن منصور بود گفت: ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و به سرپرده تو در آمد حمله خواهم کرد و به در سوارپرده ع لیلی بن ابی طالب علیه السّلام خواهم رفت اگر علی را ببینی منم و فرصت کنم او را زخم می‌زنم و تو را خوش دل گردانم؛ پس اسب براند و خویشتن را در لشکرگاه امیرالمؤمنین علیه السّلام انداخت و به سرپرده او تاخت. ابویوب انصاری چون او را بدید اسب به سوی او براند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد، گردن او بیرید و شمشیر به دیگر سو بگذشت و از صافی دست و تیزی شمشیر سر او بر گردن او بود چون اسب سکندری خورد سر او به یک جانب افتاد و تنه او بر جانبی دیگر به زمین آمد و مردمان که نظاره می‌کردند از نیکوئی زخم ابویوب تعجبها نمودند و بر وی ثناها کردند.

ابویوب در زمان معاویه به غزای روم رفت و در اثنای ورود به آن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که

هرجا

با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را دفن کنند ب_ن_ابراین در ظاهر استانبول نزدیک به سُور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور او م_حل استشفای مسلمانان و نصاری است . صاحب (استیعاب) (۴۳۱) در باب گُنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ شدند قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند، مقارن آن ح_ال ب_اران ب_س_ی_ار_ک_ه_ی_اد از قهر پروردگار می داد بر ایشان واقع شد و ایشان متنبه شدند دست از آن برداشتند (۴۳۲) انتهی .

ف_ق_ی_ر_گوید: که حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم از مدفن ابویوب خبر داده در آن_ج_ا_ک_ه_ف_رم_وده دفن می شد و ن_زد_ق_س_ط_ن_ط_ن_ی_ه_م_رد_ص_الح_ی_از اص_ح_اب_م_ن . (۴۳۳)

شرح حال خالد بن سعید

ه_شتم _ خالد بن سعید بن العاص بن أمیه بن عبدالشمس بن عبدمناف بن قصی القرشی الام_وی ، ن_ج_ی_ب_ب_ن_ی_ام_ی_ه_ و از سابقین اولین و متمسکین به ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده . و سبب اسلام او آن شد که در خواب دید آتش افروخته است و پدرش می خواهد او را در آن آت_ش_اف_کند حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم او را به سوی خود کشید و از آت_ش_ن_ج_ات_ش_داد . خ_الد_چ_ون ب_یدار شد اسلام آورد. (۴۳۴) و او با جعفر به ح_ب_ش_ه_م_ه_اج_رت کرد و با جعفر مراجعت نمود و در غزوه طائف و فتح مکه و حنین بوده و از جانب حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم والی بر صدقات یمن بوده و اوست که ب_ان_ج_اش_ی_پ_ادش_اه_ح_ب_ش_ه ، ام ح_ب_ی_ب_ه_دخ_ت_ر_اب_وس_ف_ی_ان را در ح_ب_ش_ه برای حضرت

رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر بیعت نکرد تا آنگاه که امیرالمؤمنین علیه السلام را اکراه بر بیعت نمودند او از روی کراهت بیعت نمود و او یکی از آن دوازده نفر بود که انکار بر ابوبکر نمودند و مَحَاجَه کردند با او در روز جمعه در حالی که بر فراز منبر بود و حدیث آن در کتاب (احتجاج) و (خصال) است. (۴۳۵)

در (مَجَالِسُ الْمُؤْمِنِينَ) است که دو برادران او ابان و عمر نیز از بیعت با ابوبکر ابا نَمُوْدِن و مَتَابِعَاتِ اَهْلِ بَيْتِ نَمُوْدِن. وَقَالُوا لَهُمْ اِنَّكُمْ لَطَوَالُ الشَّجَرِ طَيْبُهُ الثَّمَرُ وَ نَحْنُ تَبَعٌ لَكُمْ. (۴۳۶)

نَهْمَ - خُزَيْمَةُ (۴۳۷) ابن ثابت الانصاری مُلقَّب به (ذَوَالشَّهَادَتَيْنِ)؛ به سَبَبِ اَنْ كَانَتْ رَسُوْلُ اللهِ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ وَ سَلَمٍ شَهَادَاتٍ او را به منزله دو شهادت اعتبار فرموده در غزای بدر و مابعد آن از مَشَاهِدِ حَاضِرٍ بوده و از سابقین که رجوع کردند به امیرالمؤمنین عیسی بن علی علیه السلام مَعْدُوْدِ اسْتِ. از (كَمَالِ بَهَائِي) نقل است که در روز صَفِيِّ بْنِ خُزَيْمَةَ بن ثابت و ابوالهیثم انصاری جِدِي می نمودند در نَصْرَتِ عَالِي عَالِيهِ السَّلَام، اَنْ حَضْرَتِ فَرْمُود: اَنَّ رَجُلًا مَرَّ بِرَاخِ ذَلَانِ كَرْدَانَ مَبَّابِ اَخْرِ، تَوْبَهُ كَرْدَانَ وَ دَانَ سَتَانَ دَ كَه اَنْجَه كَرْدَانَ بَدَو. (۴۳۸) صَحَابِ (اسْتِ عَالِي) (۴۳۹) آورده که خزیمه در حرب صَفِيِّ بْنِ اَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام بود و چون عمَّارِ يَاسِرِ شهید شد او نیز شَمَشِ رَكَشِ يَدِهِ بَدِشْمَانِ كَارزَارِ مِي كَرْدَتْ شَرِبَتْ شَهَادَتِ

چشید رضوان الله تعالى عليه .

و روایت شده که امیرالمؤمنین علیه السلام در هفته آخر عمر خود خطبه خواند و آن آخر خطبه حضرت بود و در آن خطبه فرمود:

أَيُّنَ إِخْوَانِي الَّذِي نَزَكَ بِوَالطَّرِيقِ وَمَضَّ وَاعَلَى الْحَقِّ؟ أَيُّنَ عَمَّارُ؟ وَأَيُّنَ ابْنِ التَّيْهَانِ؟ وَأَيُّنَ ذُو الشَّهَادَةِ أَيُّنَ؟ وَأَيُّنَ نَظَرَ رَأُوهُ مُنْ إِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ تَعَاقدُوا عَلَى الْمَيْتَةِ وَأُبْرِدَ بِرُؤُسِهِمْ إِلَى الْفَجْرِ. ثُمَّ ضَرَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدَهُ إِلَى لِحْيَتِهِ الشَّرِيفَةِ فَأَطَالَ الْبُكَاءَ ثُمَّ قَالَ أَلِءَوْهَ عَلى إِخْوَانِي الَّذِي نَزَكَ لَكُوا التُّرُكُ أَنْ فَاحَ كَـمُوهُ. (۴۴۰) یعنی: کجایند برادران من که راه حق را سپردند و با حق رخت به خانه آخرت بردند؟ کجاست عمّار؟ کجاست پسر تیهان؟ و کجاست ذوالشهادتین؟ و کجایند همانند ایشان از برادرانشان که به ایدى كـدی گر به مرگ پیمان بستند و سرهای آنان را به فاجران هدیه کردند؟ پس دست به ریش مبارک خود گرفت و زمانی دراز گریست سپس فرمود: دریغا! از برادرانم که قرآن را خواندند و در حفظ آن کوشیدند.

شرح حال زید بن حارثه

دهم - زید بن حارثه بن شراحیل الکلبی، و او همان است که در زمان جاهلیت اسیر شد حکیم بن حزام او را در بازار عکاظ از نواحی مکه بخیرید از برای خدیجه آورد؛ خدیجه - رضی الله عن - او را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورد و خواست تا فدیة دهد و پسر خود را برهاند، حضرت فرمود: او را بخوانید و مختار کنید در آمدن با شما یا ماندن به نزد من؛ زی - گف - هیچ کس را بر محمد

صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اختیار نکنم! حارثه گفت: ای فرزند! بندگی را بر آزادگی اختیار می نمائی و پدر را مهجور می گذاری؟ گفت: من از آن حضرت آن دیده ام که ابدا کسی را بر آن حضرت اختیار نخواهم کرد. چون حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم این سخن از زید شنید او را به حجر مکه آورد و حضار را فرمود: ای جماعت! گواه باشید که زید فرزند من است، ارث از من می برد و من ارث از او می برم. چون حارثه این بدید از غم فرزند آسوده گشت و مراجعت کرد. از آن وقت مردم او را زی_د_ب_ن_م_ح_مد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نام کردند. این بود تا خداوند اسلام را آشکار نمود و این آیه مبارکه فرود شد: (مَا جَعَلَ آبَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ).. (۴۴۱)

چون ح_ک_م_ب_رس_ی_د_فی_قَوْلِهِ_تَعَالَى: (أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ) که فرزند خوانده را به اسم پدرش بخوانند، این هنگام زید بن حارثه خواندند و دیگر زید بن محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ن_گ_ف_ت_ن_د (۴۴۲) و آی_ه_ش_ری_ف_ه (م_ا_ک_ا_نَ م_ح_مَّدُ أَبِ اَحَدِ مَنِ رَجِ اِلَیْکُمْ) (۴۴۳) ن_ی_ز_ا_ش_ا_ره به همین مطلب است نه آنکه مراد آن باشد که پدر ح_سن و حسین نیست؛ چه آنها پسران رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم می باشند به حکم (أَبْنَاؤُنَا) (۴۴۴) در آیه مباهله و غیره. و زید، کُتِبَ اِش ابُو سَامِه است به ن_ا_م_پ_س_ر_ش_ا_س_ا_مه و شهادتش در مؤتة واقع شد در همان جائی که جعفر بن

شرح حال سعد بن عبادہ

ی_ازدهم _ سَعْدُ بْنُ عُبَادَةَ بْنِ دُلَيْمِ بْنِ حَارِثَةَ الْخَزْرَجِي الْأَنْصَارِي، سَيِّدِ أَنْصَارِ وَكَرِيمِ رَوْزِ الْكَوْبَرِ وَنَقِيْبِ رَسُوْلِ مَخْتَارِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بُوْدَهُ؛ دَرِ عَقْبِهِ وَبَدْرِ حَاضِرِ شَدَّةٍ وَدَرِ رَوْزِ فَتْحِ مَكَّةَ رَايَتِ مَبَارَكِ حَضْرَتِ رَسُوْلِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بِهٖ دَسْتِ اَوْ بُوْدِهِ وَ اَوْ مَرْدِيْ بَزْرِكِ بُوْدِهِ وَجُوْدِيْ بَهْ كَمَالِ دَاشْتِ وَ پَسْرَشِ قَيْسِ وَ پَدْرِ وَ جَدِّشْ نِيْزِ (ج_وَاد) ب_وَدْن_دِ وَ دَرِ اَط_عَامِ مَهْمَانِ وَ وَاَرْدِيْنَ خُوْدِدَارِيْ نَمِيْ فَرْمُوْدَنْد؛ چنانچه در زمان دُلَيْمِ ج_دَشْ م_نَادِيْ نَدَا دَرْمِيْ دَادِ هَرِ رَوْزِ دَرِ اَطْرَافِ دَارِضِيَاْفَتِ اَوْ (مَيْنِ اَرَادَ الشَّحِيْمَ وَاللَّحِيْمَ فَلْيَأْتِ دَارَ دُلَيْمِ). ب_ع_دِ اَزِ دُلَيْمِ، پ_س_رَشِ عُبَادَةَ نِيْزِ بِهٖ هَمِيْنَ طَرِيْقِ بُوْدِ وَ اَزِ پَسِ اَوْ سَعْدِ نِيْزِ ب_دِيْ ن_قَان_وْنِ مِيْ رَفْتِ وَ قِي_سِ ب_نِ س_ع_دِ اَزِ پ_دَرَانِ ب_ه_ت_ر_ب_وَدِ. وَ دُلَيْمِ وَ ع_ب_اَدَةَ هَرِ سَالِ دِهٖ نَفْرَشْتَرِ اَزِ بَرَايِ صَنْمِ مَنَاْتِ هَدِيْهٖ مِيْ كَرْدَنْدِ وَ بِهٖ مَكَّةَ مِيْ فَرَسْتَاْدَنْدِ وَ چُوْنِ نُوْبَتِ ب_هٖ س_ع_دِ وَ قِي_سِ رَسِيْ د_ك_هٖ م_س_لَم_اَنِيْ دَاشْت_ت_ن_د_اَنِ ش_ت_رَانِ رَا هَم_هٖ س_اَلِ ب_هٖ ك_ع_ب_هٖ مِيْ فَرَس_ت_اَدَنْدِ. وَ وَاَرْدِ ش_دَةَ ك_هٖ وَ ق_تِيْ ث_اَب_تِ ب_نِ قِي_سِ ب_ا_ر_س_وْلِ خ_دَا ص_لِيَ اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، ك_غ_ف_تِ: يٰرَسُوْلَ اللهِ! قَبِيْلَةُ مَعَدٍ فِيْ جَاهِلِيَّةِ يَشُوْاِيَانَ جَوَانِمَرْدَانَ مَا بُوْدَنْدِ، حَضْرَتِ فَرْمُوْد:

النَّاسُ مَعَاذِنُ كَمَا عَادِنِ اللّٰهَ بَ وَالْفِضَّةِ خِيَاْرُهُمْ فِي الْاِسْلَامِ اِذَا فَقَّهُوْا.

و سعد چندان غيور بود كه غير از دختر باكره تزويج نكرد و هر زني كه طلاق گفت كسي جرئت تزويج او نكرد.(۴۴۶)

ب_ال_ج_م_له؛

ای_ن_سعد همان است که در روز سقیفه او را آورده بودند در حالتی که مریض بود و خوابانیده بودند و خَزْرَجیان می خواستند با او بیعت کنند و مردم را نیز به بیعت او م_ی_خ_واندند لکن بیعت از برای ابوبکر شد و چون مردم جمع شدند که با ابوبکر بیعت کنند بیم می رفت که سعد در زیر قدم طریق عدم سپارد، لا_جَزَم فریاد برداشت که ای مردم م_را_ک_ش_ت_ب_دا! عُمر گفت: اُقْتُلُوا سَعْدًا قَتَلَهُ اللَّهُ؛ بکشید او را که خدایش بکشد. قیس بن س_ع_د_ک_ه_چ_ن_ی_ن_دی_د_ب_رج_ست و ریش عمر را بگرفت و بگفت: ای پسر صَهْباک حبشیه و ای ترسنده گریزنده در میدان و شیر شرزه امن و امان! اگر یک موی س_عد بن عباده جنبش کند از ای_ن_ب_ی_ه_وده گ_وئی_ی_ک_دن_دان در ده_ان_ت_و_ب_ه_ج_ای_ن_م_ان_د_از_ب_س_ده_ان_ت_ب_ا_م_ش_ت_ب_کوبند. (۴۴۷) و سعد بن عباده به سخن آمد و گفتا: ای پسر صَهْباک! اگر مرا نیروی حرکت بود در کیفر این جسارت که ترا رفت هر آینه تو و ابوبکر در بازار مدینه از م_ن_نعره شیری می شنیدید که با اصحاب خود از مدینه بیرون می شدید و شما را ملحق م_ی_ک_ردم ب_ه_ج_م_اع_ت_ی_ک_ه_در_م_ی_ان_ای_ش_ان_ب_ودی_د_ذلی_ل_و_ن_اک_س_ت_م_ردم_ب_ه_ش_م_ار_م_ی_شدید. آنگاه گفت: یا آل خَزْرَج اَحْمِلُونِي مِنْ مَكَانِ الْفِتَنِ. او را ب_ه_س_رای_خ_وی_ش_ح_م_ل_ک_ردن_د_و_بعد_هم_هر_چه_خواستند_که_از_وی_بیعت_بگیرند_بیعت_نکرد_و_گفت: سوگند به خدای که هرگز با شما بیعت نکنم

تا هرچه تیر در تـیـرکـش دارم بر شما بیندازم و سنان نیزه ام را از خون شما خضاب کنم و تا شمشیر در دسـتـم اسـت بـر شما شمشیر زخم و با اهل بیت و عشیره ام با شما مقاتلت کنم و به خدا سوگند که تا تمام جن و انس با شما جمع شوند من با شما دو عاصی بیعت نکنم تا خـدای خود را ملاقات کنم . و آخر الامر بیعت نکرد تا در زمان عمر از مدینه به شام رفت و او را قـبـیـله بـسـیـار در حـوالی دمـشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان خود می بود در یک وقتـی از دهـی به دهی دیگر می رفت از باغی که در رهگذر او بود او را تیر زدند و به قتل رسانیدند و نسبت دادند قتل او را به جن و از زبان جنساختند:

شعر :

قَدْ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدَ بْنَ عُبَادَةَ

فَرَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ نَخْطُ فُؤَادَهُ (۴۴۸)

شرح حال ابودجانه

دوازدهم _ ابودجانه (۴۴۹) اسمش سَماک بن خَرَشَه بن لُوْذان است و از بزرگان صـحابه و شجاعان نامی و صاحب جزز معروف است و او همان است که در جنگ یمامه حاضر بود و چون سپاه مُسَیلمه کذاب در حدیقه الرُّحمن که به حدیقه الموت نام نهاده شد پناه بردند و در بـاغ را اسـتـوار بـسـتـند، ابـودجـانـه که دل شـیـر و جگر نهنگ داشت مسلمانان را گفت که مرا در میان سپری برنشانید و سر نیزه ها را بر اطراف سـپـرم حکم دارید آنگاه مرا بلند کنید و بدان سوی باغ اندازید. مسلمانان چـون نـیـن کـردن د پس ابودجانه به باغ جستن کرد و چون شیر بخروشید

و شمشیر بکشید و هـ م ی از س پ اه م س ی لم ه ب ک ش ت . ب راء ب ن م الک از م س لم ان ان
داخل ب اغ ش د و د ر ب اغ را گ ش و د ت ا م س لم ان ان داخل ب اغ شدند و لکن ابو د جانه و براء هر دو
در آنجا کشته شدند و به قولی ابو د جانه زنده بود چندانکه در صیفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علیه السلام گشت . (۴۵۰)

ش ی خ م ف ید در (ارشاد) فرمود: روایت کرده مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام ک ه ف رمود: بیرون
می آید با قائم علیه السلام از ظهر کوفه بیست و هفت مرد تا آنکه فرموده و سلمان و ابوذر و ابو د جانه انصاری و مقداد و
مالک اشتر پس می باشند ایشان در نزد آن حضرت از انصار و حکام . (۴۵۱)

شرح حال ابن مسعود

س ی زده م ع ب د الله ب ن م س ع و د اله ذلی ح لی ف بنی زهره از سابقین مسلمین است و در میان
ص ح اب ه به علم قرائت قرآن معروف است . علمای ما فرموده اند که او مخالطه داشته با م خ الف ی ن و ب ه
ای ش ان م ی ل داش ت ه و ع ل م ای س ن ت او را ت ج لی ل ب س ی ا ر ک ن ن د و
گ وی ن د ک ه او ا ع ل م صحابه بوده به کتاب الله تعالی ؛ و رس ول خ دا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که
قرآن را از چهار نفر اخذ کنید و ابتدا ک رد ب ه اب ن ام ع ب د ک ه ع ب د الله ب ن م س ع و د ب اش د
و س ه ن ف ر دی گ ر م ع ا ذ ب ن ج بل و ابی بن کعب و سالم مولی ابو حذیفه . وَقَالُوا قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ
سَلَّمَ : مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَسْمَعَ الْقُرْآنَ غَضًّا فَلْيَسْمَعْهُ مِنْ ابْنِ أُمِّ عَبْدٍ (۴۵۲)

و اب ن م س ع و د ه مان است که سر ابو جهل را در یوم بدر از تن جدا کرد (۴۵۳) و

اوست که به جنازه حضرت ابوذر رضی الله عنه حاضر شده (۴۵۴) و اوست از آن جَماعَتِی که انکار کردند بر ابوبکر جلوسش را در مجلس خلافت (۴۵۵)؛ اِلِیْ غَیْرِ ذَلِکَ . و او را اَتْباع و اصحابی بود که از جمله ایشان است رِبِیع بن خُثَیم که معروف است به خواجه ربیع و در مشهد مقدس مدفون است .

شرح حال عَمَّار

چهاردهم _ عَمَّار بنِ یاسِرِ العَنَسِی (بالتون) حلیف بنی مخزوم مُکَنِّی به ابی یَقْظان از بزرگان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و از اَصْءِ فِیاء اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از معدّبین فی الله و از مهاجرین به حبشه و از نمازگزارندگان به دو قَبله و حاضر شدگان در بدر و مشاهده دیگر است . و آن جناب و پدرش یاسر و مادرش سُمَیّه و برادرش عبدالله در مبدء اسلام ، اسلام آوردند و مشرکین قریش ایشان را عذابهای سخت نمودند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم بر ایشان می گذشت ایشان را تَسَلّی می داد و اَمْر بَه شَکِی بَائی می نمود و می فرمود: صَبْرَی آلِ یاسِرِ فَاِنَّ مَوْعِدَکَ مُمّ الْجَنَّةِ (۴۵۶) و می گفت: خَدایا! بیامرز آل یاسر را و آمرزیده ای .

(ابن عبدالبرّ) روایت کرده که کَفَّار قریش یاسر و سمیه و پسران ایشان عَمَّار و عبدالله را بَابِ لال و خَبَاب و صُهَّیب می گرفتند و ایشان را زره های آهنین بر تن می کردند و بَه صَحْرَی مَکّه در آفتاب ، ایشان را نگاه می داشتند به نحوی که حرارت آفتاب و آهن بدن ای_شان را می پخت و دماغشان را

به جوش می آورد طاقتشان تمام می شد با ایشان می گفـتـنـد اگـر آسـودگـی می خواهید کفر بگوئید و سبّ نبیّ نمائید، ایشان لاعلاج تقیّه اظهـار کـردنـد. آن وقت قوم ایـشان آمدند و بساطهائی از پوست آوردند که در آن آب بود ایـشان را در میـان آن آب هـافـکـنـدنـد و چـه ارجـانـب آن هـا را گـرفـتـنـد و بـه منزل بردند.

فقیر گوید: که قوم یاسر و عمّار ظاهرا بنی مخزومند؛ چه آنکه یاسر قحطانی و از عنس بن مـذحـج است و با دو برادر خود حارث و مالک به جهت طلب برادر دیگر خود از یمن به مکه آمدند، یاسر در مکه بماند و دو برادرش برگشتند به یمن و یاسر حلیف ابوحنظله بن المغیره المخزومی گردید و سمیه کنیز او را تزویج کرد و عمّار متولّد شد ابوحنظله او را آزاد کـرد لاجـرم ولاء عـمـار بـرای بنی مخزوم شد و به جهت همین حلف و ولاء بود که چون عـثـمان ، عمّار را بزد تا فتق پیدا کرد و ضلعش شکست بنی مخزوم اجتماع کردند و گفتند: واللّه اگر عمّار بمیرد ما احدی را به مقابل او نخواهیم کشت مگر عثمان را!! (۴۵۷)

شهادت سمیه رحمه الله علیها

بالجمله ؛ کفار قریش یاسر و سمیه را هر دو را شهید کردند و این فضیلت از برای عمّار است که خـودش و پـدر و مـادرش در راه اسـلام شـهـید شـدند. و سمیه مادر عمّار از زنهاى خـیـرات و فـاضـلـت بـود و صـدمـات بـسیـار در اسـلام کـشـید آخـرالا—مـرابـوجـه ل او را شـتـم و سـبّ بـسیـار نـمود و حـرب هـبـر او زد و او را شـقّه نـمود و او اوّل زنی است که

وَ فِي الْخَبْرِ أَنَّهُ قَالَ عَمَّا رُؤِيَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : يَا رَسُولَ اللَّهِ! بَلَغَ الْعِذَابُ مِنْ أُمِّي كُلَّ مَبْلَغٍ فَقَالَ صَبِرًا يَا أَبَا الْيَقْظَانِ اللَّهُمَّ لَا تُعَذِّبْ أَحَدًا مِنْ آلِ يَاسِرٍ بِالنَّارِ (۴۵۸)

و امّ اع مّ ار؛ ن ق ل اس ت ک ه م ش ر ک ی ن ق ری ش او را در آت ش اف ک ن دن د رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یا ناز کونی بزدا و سلاما علی عمار کما کنت بزدا و سلاما علی ابراهیم. (۴۵۹)

آت ش او را آس ی ب ن کرد. و حمل کردن عمّار در وقت بناء مسجد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دو باب ر دی گ ران اح ج ار را و رج ز او و گ ف ت گ وی او ب اع ث م ان و فرم ای ش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ج لالت ش اء ان او م شهر است و از (صحیح بخاری) ن ق ل اس ت ک ه م ار دو باب ر دی گ ران ح م ل ا ح جار می نمود تا یکی از برای خود و یکی در ازای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد؛ آن حضرت گرد از سر و روی او می سترد و می فرمود:

وَيُحِ عَمَّارَ تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةِ هِيَ دَعْوُهُ مُؤَلِّجٌ نَهَى دَعْوَاهُ إِلَى النَّارِ. (۴۶۰)

و هم روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده :

عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُ كَانَ عَمَّارٌ جَلَدَهُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَأَنْفِي تَقْتُلُهُ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةِ هِيَ دَعْوَاهُ (۴۶۱) و ن ی ز فرمود که عمار از سر تا پای او مملو از ایمان است. (۴۶۲)

ب الج م له ؛ ع م ار در ن ه م ص فر سنه ۳۷ به سن نود در ص قین شهید شد رضوان الله علیه و در (م جالس المؤمن)

مین) است که حضرت امیر علیه السلام به نفس نفیس بر عمار نـمـ از کـرد و بـه دسـت مـبـارک خـود او را
د فـن مـودومـد ت عـمـر مـاریـاسـرنـودویـک سال بود.(۴۶۳)

و بـعـضی از مورّخین آورده اند که عمار یاسر رضی الله عنه در آن روزی که به سعادت شـهـادت فـائز شد روی
سوی آسمان کرد و گفت: ای بار خدای! اگر من دانم که رضای تـو در آن اسـت کـه خـود را در آب فـرات
انـداخته غرقه گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گـفـت که اگر من دانم که رضای تـو در آن است که من شمشیر بر
شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنین کنم و بار دیگر فرمود که ای بار خدای! من هیچ کاری نمی دانـم
کـه بـر رضای تو اقرب باشد از محاربه با این گروه و چون از این دعا و مناجات فـارغ شـد بـایـاران
خـویـش گـفـت کـه مـا در خـدمـت رسـول صـلی اللّٰه علیہ و آلہ و سلّم سه نوبت با این عَلمها که در
لشکر معاویه اند با مـخـالفین و مشرکین حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات حرب می باید کرد و بر شما
مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و من چون از این عالم فانی رو به سرای جاودانی نهم کار من حواله به
لطف ربّانی کنید و خاطر جمع دارید که امیرالمؤمنین علیه السلام مقتدای ما است، فردای قیامت از جهت اختیار با
اشرار خصومت خواهد کرد. و چون عـمـر از گـفـت نـامـثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب

خود زد و در میدان آمده قَتال آغ از نهاد و علی التَّعاقب و التَّوالی حمله ها می کرد و رجزها می گفت تا جماعتی از تیره دلان شام به گرد او درآمدند و شخصی مُکَنّی به اَبی العادیه زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم مَبی ت اب و ت وان ش د و به صف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او (رشد) نام قَدَحی شیر پیش او آورد، چون عَمّار نظر در آن قدح کرد فرمود: صِدَقَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ أَزْحَقِي قَتِ اِيْنَ سَخِنَ اسْتَفْسَارَ نَمُوْدُنْد، جواب فَرَمُودِ كِه رَسُولِ خِدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَرَا اِخْبَارَ نَمُوْدِه كِه اَخِرَ چيزی كِه از دنيا روزی تو باشد شیر خواهد شد؛ آنگاه قدح شیر را بر دست گرفته بياشاميد و جان شيری ن ن ث ا ر ج ا ن ا ن ك ر د ه ب ه ع ا ل م ب ق ا خ ر ا م ا ي د و ا م ا ي ر ا ل م ا م ن ن ع ل ي ه ا ل ل ا م ب ر ا ي ن ح ا ل ا ط ل ا ع ي ا ف ت ه ب ر ب ا ل ي ن ع م ا ر ا م د و س ر ا و ر ا ب ه ز ا ن و ی م ب ا ر ك ن ه ا د ه ف ر م و د :

شعر :

أَلَا أَيُّهَا الْاَلْمَوْتُ الَّذِي هُوَ قاصِدِي

أَرخني فَقَدْ أَفْنَيْتَ كُلَّ خَلِيلِ

أَرَاكَ بَصِيرًا بِالَّذِينَ أُحِبُّهُمْ

كَأَنَّكَ تَنْحُو نَحْوَهُمْ بِدَلِيلِ

پس زبان به کلمه اِنَّا لِلَّهِ و اِنَّا اِلَيْهِ راجعون گشوده فرمود هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کند در آن ساعت که او را از بَدون یک سؤال کنند، هر گاه که در خدمت رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سه کس دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بوده ، نه

یک بار عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جَنّاتِ عَدْنِ او را مُهَيَّأ و مُهَنِّأ باد کِه او را ب_ک_ش_ت_ن_د و ح_ق_ب_ا او ب_ود و او ب_ا ح_ق_ب_ود؛ چ_ن_ا_ن_ک_ه ر_س_و_ل_خ_دا ص_لِی_اللّهِ ع_لی_ه و آلِه و سلّم در شائن او فرموده: یَدُورُ مَعَ عَمَّارٍ حَيْثُ دَارَ و بعد از آن علی علیه السّلام فرمود کَشْنَدَه عَمَّار و دشنام دهنده و رباینده سلاح او به آتش دوزخ م_ع_ذ_ب خواهد شد. آنگاه قدم مبارک پیش نهاد بر عَمَّار نماز گزارد و به دست همایون خویش او را در خاک نهاد. رَحْمَةُ اللّهِ وَرِضْوَانُهُ عَلَیْهِ وَطُوبَى لَهُ وَحُسْنُ مَا ب .

شعر :

خوش دمی کز بهر یار مهربان میرد کسی

چون بیاید مُردباری این چنین میرد کسی

چون شهید عشق را در کوی خود جا می دهند

جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی (۴۶۴)

شرح حال قیس بن عاصم

پ_ا_ن_ز_د_ه_م_ق_ی_س_ب_ن_ع_ا_ص_مِ الْمِنْقَرِيِّ در سال نهم با وَفْدِ بَنِي تَمِيم به خدمت حضرت ر_س_و_ل_ص_لِی_اللّهِ ع_لی_ه و آلِه و س_ل_م_ا_س_ل_ا_م آورد ح_ض_رت فرمود: ه ذ ا س_یْدُ اَهِلِّ الْوَبَرِ (۴۶۵) و او م_ر_دِی_ع_ا_ق_ل و ح_لِیم بود؛ چندان که احنف بن قیس معروف به ک_ثرت حلم ، حلم را از او آموخته ؛ چنانکه در تاریخ است که وقتی از احنف پرسیدند که از خود حلیم تر کسی یافته ای ؟ گفت : آری من این حلم را از قیس بن عاصم منقری آموخته ام . ی_ک_روز ب_ه_ن_ز_د_ا_و_ا_م_د_م او با مردی سخن می گفت ناگاه چند تن از مردم برادر او را با د_س_ت_ب_س_ت_ه آوردند

و

گفتند که ماکه نون پسرت را مقول ساخت او را بسته آوردیم ، قیس این بشنید و قطع سخن خویش نکرد آنگاه که سخنش تمام گشت پس ردی گرش را طلبید و گفت : قُمم یا بُنّی الی عَمَّکَ فَاطْلِقْهُ وَالِیْ اَخِیْکَ فَاذْفِنْهُ؛ یعنی برخیز ای پسرک من ، دست عمویت را بگشا و برادرت را به خاک سپار! آن گاه فرمود: مَادر مقتول را صد شتر عطا کن باشد که حزن او اندک شود این بگفت و از طرف ایمن به سوی اَیْسَر تکیه زد و بگفت :

شعر :

اِنِّیْ اَمْرٌو لَا یَعْتَرِیْ خُلُقِیْ

دَنْسٌ یُفَنِّدُهُ وَلَا اِءْفِنُّ (۴۶۶)

و این قیاس هم آن است که باجماع تیبی از بن تیبی می خدمت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند و از آن حضرت موعظه نافع خواستند آن حضرت ای شان را موعظه فرمود به کلمات خود، از جمله فرمود: ای قیس ! چاره ای نیست از برای تیبی که دفن شود با تو و او زنده است و دفن می شوی تو با او و تو مرده ای پس او آگر (کریم) باشد گرامی خواهد داشت ترا و اگر او (لثیم) باشد واخواهد گدازت ترا و به داد تو نرسد و محشور نخواهی شد مگر با او و مبعوث نشوی مگر با او و سؤال کرده نخوای شد مگر از او؛ پس قرار مده آن را مگر رعالم صالِح ؛ زی را که اگر صالح باشد انس خواهی گرفت با او و اگر فاسد باشد وحشت نخواهی نمود مگر از او و او عمل تو است . قیس عرض کرد: یا نبی الله ! دوست داشتم

ک_ه_ای_ن_م_وع_ظه_به_نظم_آورده_شود_تا_ما_افتخار_کنیم_به_آن_بر_هر_که_نزدیک_ما_است_از_ع_رب_و_ه_م_آن_را_ذخیره_خود_می_کردیم_ . آن_جناب_فرستاد_حَسَنَ_بن_ثابت_شاعر_را_حاضر_ک_ن_ن_د_ک_ه_ب_ه_ن_ظم_آورد_آن_را؛_صَلِّصَال_بن_ذَلْهَمَسَ_حاضر_بود_و_به_نظم_در_آورد_آن_را_پیش_از_آنکه_حَسَنَ_بیاید،_و_گفت_:

شعر:

تَحَيَّرَ خَلِيطًا مِنْ فِعَالِكَ إِنَّمَا

قَرِينُ الْفَتَى فِي الْقَبْرِ مَا كَانَ يَفْعَلُ

وَلَا بُدَّ قَبْلَ الْمَوْتِ مِنْ أَنْ تُعَدَّهُ

لِيَوْمٍ يُنَادِي الْمَرْءُ فِيهِ فَيَقْبِلُ

فَإِنْ كُنْتَ مَشْغُولًا بِشَيْءٍ فَلَا تُكُنْ

بِغَيْرِ الَّذِي يَرْضَى بِهِ اللَّهُ تَشْغَلُ

فَلَنْ يَضْحَبَ الْإِنْسَانَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهِ

وَمَنْ قَبْلَهُ إِلَّا الَّذِي كَانَ يَعْمَلُ

إِلَّا إِنَّمَا الْإِنْسَانُ ضَعِيفٌ لِأَهْلِهِ

يُقِيمُ قَلِيلًا بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَرْحَلُ (۴۶۷)

شرح حال مالک بن نویره

ش_ان_زده_م_م_ال_ک_ب_ن_ن_و_ی_ر_ه_ال_ح_ن_ف_ی_ال_ی_رب_وعی_از_ارداف_ملوک_و_شجاعان_روزگار_و_ف_ص_حای_شیرین_گفتار_و_صحابه_سید_مختار_و_مخلصان_صاحب_ذوالفقار_بوده_ . قاضی_ن_ورالله_در_(م_ج_الس_)_ش_ط_ری_از_اح_وال_خ_ی_ر_مال_او_و_شهادت_یافتن_او_به_سبب_محبت_اهل_ب_ی_ت_در_دس_ت_خ_الد_ب_ن_ولی_د_ذک_ر_ک_رده_و_ه_م_در_اح_وال_او_گ_فته_از_برآء_بن_عازب_روایت_کرده_اند_که_گفت_در_اثنا_ی_آنکه_حضرت_رسالت_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سَلَّمَ_با_اصحاب_خود_نشسته_بودند_رؤ_سای_بنی_تمیم_که_یکی_از_ای_ش_ان_م_ال_ک_ب_ن_ن_و_ی_ر_ه_ب_ود_در_آم_د_ن_د_و_ب_ع_د_از_ادای_خ_دم_ت_گ_ف_ت_ : ی_ا_رسول_الله_!_عَلَّمَنِي الْإِيمَانَ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : الْإِيمَانُ أَنْ تَشْهَدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَتُصَلِّيَ عَلَيَّ وَتُحِبَّ لِي الْخَيْرَ مَسَّ وَتَصُومَ شَهْرًا

رَمَضَانَ وَتُؤَدِّي الرَّكْعَ وَهَ وَتَحَجُّجَ الْبَيْتِ وَتُوَالِي وَصِيِّي هَذَا. وَأَشَارَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ .

؛ یعنی مالک به حضرت رسالت گفت : مرا طریق ایمان بیاموز، آن حضرت فرمود: ایمان آن است که ه گه_واه_ی ده_ی ب_ه آن_ک_ه لا_إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و ب_ه آن_ک_ه م_ن رس_ول_خ_دای_م و نماز پنجگانه بگزارای و روزه ماه رمضان بداری و به ادای زکات و حج خانه خدای رو آوری و این را که بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری و اشاره به علی بن ابی طالب ع_لی_ه الس_لام_ک_رد، و دی_گ_ر آن_که خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت پرهیزی و از خوردن مال یتیم و شُزبِ حَمْرِ بگریزی و ایمان به احکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و حرام مرا حرام دانی و حقگذاری ضعیف و قوی و صغیر و کبیر به جا آری . آن_گاه شرایع اسلام و احکام آن را بر او شمرد تا یاد گرفت . آنگاه مالک برخاست و از غایت نشاط دامن کشان می رفت و با خود می گفت : تَعَلَّمْتُ الْإِيمَانَ وَرَبَّ الْكَعْبَةِ؛ یعنی به خ_دای_ک_ع_ب_ه_ک_ه احکام دین آموختم و چون از نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دور شد آن حضرت فرمودند که :

(مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ)

دو نفر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دستوری طلبیده از عقب او رفتند و آن بشارت به وی رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

سَلَّمَ ترا از اهل جَنَّتِ شمرده می خواهیم که جهت ما طلب مغفرت کنی ، مالک گفت : لا غَفَرَ اللَّهُ لَكُمْ ؛خدای تعالی شما را نیامرزد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سَلَّمَ که صاحب شفاعت است می گذارید و از من درخواست می کنید که جهت شما استغفار کنم؟! پ_س_آن_دو_ن_ف_ر_م_کَدَّر_باز_گشتند_چون_حضرت_رسالت_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سَلَّمَ_را_نظر_بر_روی_ایشان_افتاد_گفت_که_فِي_الْحَقِّ_مَبْغُضَةٌ؛_یعنی_شنیدن_سخن_حق_گاه_است_که_آدم_ی_را_خ_ش_م_ن_اک_و_م_کَدَّر_سازد. و آخر چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سَلَّمَ و ف_ا_ت_ی_ا_ف_ت_مالک_به_مدینه_آمد_و_تَفَحَّصَ_نمود_که_قائم_مقام_حضرت_رسالت_صلی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لَم_ک_ی_س_ت_؟_در_یکی_از_روزهای_جمعه_دید_که_ابوبکر_بر_منبر_رفته_و_از_برای_مردم_خطبه_می_خواند،_مالک_بی_طاقت_شد_با_ابوبکر_گفت_که_تو_همان_برادر_تیمی_م_ا_ن_یستی_؟_گفت_:_بلی_،_مالک_گفت_:_چه_کار_پیش_آمد_آن_وَصِيَّی_حضرت_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سَلَّمَ_را_که_مرا_به_ولایت_او_ماءمور_ساخته_بود؟_مردم_گفتند:_ای_اعرابی_!_بسیار_است_که_کاری_از_پس_کاری_حادث_می_شود. مالک گفت : والله ! هیچ کاری حادث نشده بلکه شما خ_ی_ا_ن_ت_ک_ر_ده_ای_د_د_ر_ک_ا_ر_خ_د_ا_و_ر_س_و_ل_خ_د_ا_صلی_الله_علیه_و_آله_و_سَلَّمَ_بعد_از_آن_متوجه_ا_ب_و_ب_ک_ر_ش_د_و_گ_ف_ت_: ک_ی_س_ت_ک_ه_ت_ر_ا_ب_ر_ای_ن_م_ن_ب_ر_ب_ا_ب_ر_ده_و_ح_ال_آن_ک_ه

وصی پ_یغمبر نشسته است ، ابوبکر به حاضران گفت که این اعرابی یوالّ ع_کی ع_ق_ب_ی_ه را از مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون کنید. پس قُنْفُذ و خ_الد ب_ن ولی_د ب_رخ_اس_تند و مالک را پی گردنی زده از مسجد بیرون کردند. مالک بر اش_ت_رخ_ود سوار شد صلوات بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد و بعد از صلوات این ابیات بر زبان راند:

شعر :

أَطَعْنَا رَسُولَ اللَّهِ مَا كَانَ يَنْنَا

فِي اقْوَمِ مَا شَأْنِي وَشَأْنِ أَبِي بَكْرٍ

إِذَا مَاتَ بَكْرٌ قَامَ بَكْرٌ مَقَامَهُ

فَتِلْكَ وَبَيْتِ اللَّهِ قَاصِمَهُ الظَّهْرُ (۴۶۸)

م_ؤلف گ_وی_د: ک_ه ش_ی_ع_ه و سنی نقل کرده اند که خالد بن ولید، مالک را بی تقصیر ب_ک_ش_ت و س_ر او را دی_ک_پ_ای_ه ن_م_ود و در ه_م_ان ش_ب_ک_ه او را ب_ه ق_ت_ل_ر_س_ان_ی_د با زوجه اش همبستر شد و طایفه مالک را بکشت و زنان ایشان را اسیر کرده به مدینه آوردند و ایشان را اهل (رِدّه) نامیدند. (۴۶۹)

باب دوّم در بیان تاریخ ولادت و وفات سیده النّساء و مخدومه ملائکه السّماء، شفیعهِ روز جزاء حضرت فاطمه زهراء علیها السلام است

فصل اوّل : در بیان ولادت با سعادت حضرت فاطمه علیها السلام

ش_ی_خ_ط_وسی در (مصباح) واکثر علّما ذکر کرده اند که ولادت آن حضرت در روز بیستم م_اه ج_م_ادی الاخ_ره بوده و گ_ف_ت_ه_ان_د_ک_ه در روز ج_م_ع_ه س_ال دوّم از ب_ع_ث_ت ب_وده و ب_ع_ض_ی_س_ال پ_ن_جم از بعثت گفته اند (۱) و علامه مجلسی رحمه الله در (حیاه القلوب) فرموده که صاحب (عُدْد) روایت کرده است که پنج س_ال ب_ع_د از ب_ع_ث_ت ح_ض_رت ر_س_الت پ_ن_اه ص_لی_الله_علیه_وآله_وسلم حضرت فاطمه ع_لی_ه_الس_لام از خدیجه متولد شد و کیفیت حمل خدیجه به آن حضرت چنان بود که روزی ح_ض_رت ر_س_ول ص_لی_الله_علیه_وآله_وسلم در ابطح نشسته بود با امیرالمؤ

منین علیه السلام وعمار بن یاسر ومن ذر بن ضحاح وحمزه وعباس وابوبکر وعمر، ناگاه
جبرئیل نازل شد با صورت اصلی خود وبالهای خود را گشود تا مشرق و مغرب را پر کند و نوازش آن
حضرت را که ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم خداوند علی اعلا ترا سلام می رسد و امید که چهل
شبانه روز از خدیجه دوری اختیار کنی؛ پس آن حضرت چهل روز به خانه خدیجه رفت و روزها روزه می داشت و شبها تا
صبح عبادت می کند و وعمار را به سوی خدیجه فرستاد و گفت: او را بگو که ای خدیجه نیامدن من به
سوی تو و از کراهت و عداوت نیست ولیکن پروردگار من چنین امر کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد
و گممان مبر در حق خود جز نیکی و به درستی که حق تعالی به تو مباحثات می کند و در روز چندان
مترت به بام لائیکه خود و باید هر شب در خانه خود را ببندی و در رخسار خود بخوابی و من در خانه
فاطمه بنت اسد می باشم تا مدت وعده الهی منقضی نگردد. و خدیجه در روز چندان نوبت از
مفارقیت آن حضرت می گریست و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آن حضرت نازل
شد و گفت: ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم خداوند علی اعلا ترا سلام می رساند که مهیا شو برای تحفه و کرامت من،
پس ناگاه می کند ائیل نازل شد و طبقی آورد که دستمال از سندس بهشت بر روی آن پوشیده بودند و در پی آن
حضرت گذاشت و گفت: پروردگار تومی فرماید که امشب بر این طعام افطار کن و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفت
که هر شب چون

هنگام افطار آن حضرت می شد م-را-م-می کرد که در را می گشودم که هر که خواهد بیاید و با آن حضرت افطار نماید، در ای-ن-ش-ب-م-را-ف-رم-ود-ک-ه-ب-ر-د-ر-خ-ان-ه-ب-ن-ش-ی-ن-وم-گ-ذ-ار-ک-س-ی-دا-خ-ل-ش-ود-ک-ه-این طعام بر غیر من حرام است؛ پس چون اراده افطار نمود طبق را گشود و در می-ان-آن-ط-بق-از-میوه-های-بهشت-یک-خوشه-خرما-ویک-خوشه-انگور-بود-و-جامی-از-آب-بهشت،-پ-س-از-آن-می-وه-ات-ن-اول-ف-رم-ود-ک-ه-س-ی-ر-ش-د-وا-ز-آن-آب-آش-ام-ی-د-ت-ا-س-ی-راب-ش-د-وج-ب-ر-ئی-ل-از-اب-ری-ق-ب-ه-ش-ت-آب-ب-ر-د-س-ت-م-ب-ار-ک-ش-م-ی-ری-خ-ت-وم-ی-ک-ائ-ی-ل-د-س-ت-ش-را-می-ش-س-ت-واس-راف-ی-ل-د-س-ت-ش-را-از-دستمال-بهشت-پاک-می-کرد-و-طعام-باقیمانده-با-ظرفها-به-آسمان-بالارفت- . و چون حضرت برخاست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت که در این وقت نماز ترا جایز نیست (معلوم است که مراد نمازهای نافله و مستحبی است نه نماز فریضه چه داءب نبی و امام بر آن است که ن-م-از-را-م-ق-دم-ب-راف-ط-ار-می-دارن-د) ب-ای-د-ک-ه-ال-ح-ال-ب-ه-م-ن-زل-خ-دی-ج-ه-روی-وب-ا-و-م-ض-ا-ج-ع-ت-ن-م-ائ-ی-ک-ه-ح-ق-ت-عالی-می-خواهد-که-در-این-شب-از-نسل-تو-ذریه-ای-طیب-خلق-نماید.

پس آن حضرت متوجه خانه خدیجه شد و خدیجه گفت که من با تنهائی الفت گرفته بودم و چون شب می شد درها را می بستم و پرده ها را می آویختم و نماز خود را می کردم و در جامه خ-واب-خود-می-خوابیدم و چراغ را خاموش می کردم در این شب در میان خواب بودم که صدای د-ر-خ-ان-ه-را-ش-ن-یدم،-پ-رسیدم-که-کیست

در را می گوید که به غیر محمد صلی الله علیه وآله و سلم دی گری را روا نیست کوییدن آن؟ آن حضرت فرمود: ای خدیجه! باز کن در را که مـنم محمد صلی الله علیه وآله و سلم چون صدای فرح افزای آن حضرت را شنیدم از جا جستم و در را گشودم و پیوسته عادت آن حضرت آن بود که چون اراده خوایدن می نمود آب می طـلبـیـد و وضـوء تـجـدیـد می کـرد و دورکـع تـنـمـاز بـه جـا می آورد و داخل رخـتـخـواب می شد و در ایـن شـب مـبـارک سـحـر هـیـچ یـک از ایـن هـا نـکـرد و تـا داخـل شـد دسـت مرا گرفت و به رختخواب برد و چون از مضاجعت برخاست من نور فاطمه را در شکم خود یافتم. (۲)

اما کیفیت ولادت با سعادت آن حضرت چنان است که :

شـیـخ صـدوق رحـمـه الله بـه سند معتبر از مُفَضَّل بن عمر روایت کرده است که گفت : از حـضـرت صـادق عـلیـه السـلام سـؤال کـردم کـه چـگـونـه بـود ولادت حـضـرت فـاطـمـه عـلیـه السـلام ؟ حضرت فرمود که چون خدیجه اختیار مزاجت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نمود، زن آن مـکـه از عـداوت ی کـه بـا آن حـضـرت داشـت تـنـد از او هجرت (۳) نمودند و بر او سلام نمی کردند و نمی گذاشتند که زنی به نزد او برود، پس خدیجه را به این سبب، وحشتی عظیم عارض شد ولیکن عمده غم و جزع خدیجه برای حـضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی به آن حـضـرت بـرسـد. چـون بـه حـضـرت فاطمه علیها السلام حامله شد فاطمه در شکم با اوس خـن مـی گـفت و مـونـس اوبـود و او را صـبـر

مِی فرمود، خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان می داشت ، پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن می گوید با شخصی و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن می گوئی ؟ خدیجه گفت : فَرَزَنِ دِی کِه در شِکَمِ نِ است با من سخن می گوید و مونس من است ! حضرت فرمود که ای نِک جِبِ رِئِی ل مِرا خِبِ مِی دِه د کِه ای نِ فَرَزَنِ دِخِتِ رِ اسِت و او اسِت نِ سِل طِاهِ ر بامِی مِ نِت و بَرکِت و حَقِ تِ عِالی نِ سِل مِرا از اوبِه و جودِخِ واهِ د آورد، و از نِ سِل اوامان و پیشوایان دین به هم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ، ایشان را خِلی فِه ه ای خِود خواهد گردانید در زمین . و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه علیها السّلام نزدیک شد چون درد زائیدن در خود احساس کرد به سوی زنِان قِری شِش و فَرَزَنِ دِان ه اش مِ کِ س فِرس تاد که نزد او حاضر شوند؛ ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی وزن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد ما به این سبب به خانه تونمی آئیم و متوجه امور تو نمی شویم .

خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید در این حالت ناگاه دید که چهار زن گندم گون بلند بالانزد او حاضر شده و به زنان بنی هاشم شبیه بودند، خدیجه از دی دن ای شِان بِت رِ سِی د، پ سِی کِی از ای شِان گِ فِت کِه مترس ای خدیجه که ما رسولان پِروردگِاری مِ ب ه سِوی تو؛ و ما ظهیران توئیم ، منم ساره زوجه ابراهیم علیه السّلام و دوّم آسِی ه دِخِتِ رِ مزاحم است که رفیق تو خواهد بود در بهشت و سوم مریم دختر

عمران است وچه ارم کُلتوم خِواه ر مِوس ی بن عمران است وحق تعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا بر این حالت معاونت نمائیم . پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نَشَسَت ودی گری در جان بچپ و سوم در پیش رو و چهارم در پشت سر، پس حضرت فاطمه علیها السلام پاک و پاکیزه فرود آمد و چون به زمین رسید نور اوساط گردید به مرتب به ای که خانه های مکه را روشن گردانید و در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حورالعین به آن خانه درآمدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر، پس آن زنی که در پیش روی خدیجه بود جان اب فاطمه ع لیه الس لام را برداشت و به آب که او را در غسلی اشست و شوداد و دو جامه سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک و عنبر خوشبو تر بود و فاطمه علیها السلام را در یک جامه از آن پیچید و جامه دیگر را مقنعه او گردانید پس او را به سخن در آورد، فاطمه گفت :

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ أَبَايَ رَسُولُ اللَّهِ سَيِّدُ الْأَنْبِيَاءِ وَأَنَّ بَعْلِي سَيِّدُ الْأَوْصِيَاءِ وَوُلْدِي سَادَةُ الْأَسْبَابِ.

یعنی گواه می دهم به یگانگی آن گوی خدایا و ب آن که پدرم رسول خدایا است و پیغمبران است و شوهرم سید اوصیاء پیغمبران است و فرزندانم سادات فرزندان زاده های پیغمبران است .

پس بر هر یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را به نام ایشان خواند، پس آن زنان شادی کردند و حوریان بهشت پخندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند به ولادت آن سیده زنان عالمیان . و در آسمان نور روشنی هویدا شد که بیشتر چنان

نوری مشاهده نکرده بودند، پس آن زن آن مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند: بگیر این دختر را که طاهره و مطهره است پاكی زه و با برکت است، حقیقت عالی برکت داده او را و نسل او را، پس خدیجه آن حضرت را گرفت و شاد و خوشحال و پسرتان خود را در دهان او گذاشت، پس فاطمه علیها السلام در روزی آن قدر نمومید که در آن اطفال دیگر در سال نمومند. (۴)

فصل دوم: در بیانی آن برخاسته ای و القاب شریفه حضرت فاطمه (ع) و برخی از فضائل آن جناب

ابن بابویه به سند معتبر از یونس بن ظبیان روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام فرموده که فاطمه علیها السلام را نه نام است نه زحمت عالی: فاطمه علیها السلام وصدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهراء. پس حضرت فرمود که آیا می دانی که چیست تفسیر فاطمه؟ یونس گفت، گفتم: خبر ده مرا از معنی آن ای سید من؛ حضرت فرمود: فُطِمَتْ مِنَ الشَّرِّ؛ یعنی بریده شده است از بدیها، پس حضرت فرمود که اگر امیرالمؤمنین علیه السلام تزویج نمی نمود او را، کفوی و نظیری نبود او را بر روی زمین تا روز قیامت نه آدم و نه آن که بعید از او بودند. (۵)

علاوه بر این رحمت الهی در ذیلت رجیمه این حدیث فرموده که (صدیقه) به معنی معصوم است، و (مبارکه) یعنی پاکیزه از صفات نقص و (زکیه) یعنی عینی و (راضیه) یعنی راضی به قضای حق تعالی و (مرضیه) یعنی پسندیده خدا و دوستان خدا و (محدثه) یعنی ملک با اوسخن

می گفت و (زه-راء) ی-ع-نی نورانی به نور صوری و معنوی . و بدان که این حدیث شریف دلالت کند بر اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان به غیر از پیغمبر آخ-رالزّم-ان افضل می باشد بلکه بعضی استدلال بر فضیلت فاطمه زهرا علیها السلام بر ایشان نیز کرده اند انتهى . (۶)

و در احادیث متواتره از طریق خاصّه و عامّه روایت شده است که آن حضرت را برای این فاطمه نامیده اند که حق تعالی او را و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است . (۷) و روایت شده که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که به چه سبب فاطمه را بتول می نامی ؟ فرمود: برای آنکه خونی که زنان دیگر می بینند اونمی بینند، دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است . (۸)

ش-ی-خ-ص-دوق-رح-م-ه-الله-ب-ه-س-ن-د-م-ع-ت-ب-ر-روای-ت-ک-رده-اس-ت-ک-ه-چ-ون-ح-ض-رت-رس-ول-ص-لی-الله-ع-لی-ه-و-آله-وس-لم-از-س-ف-ری-م-راج-ع-ت-م-ی-ف-رم-ود-اؤل-به-خانه-حضرت-فاطمه-علیها-السلام-تشریف-می-بردند-و-مدتی-می-ماندند-و-بعد-از-آن-ب-ه-خ-ان-ه-زن-ان-خ-ود-م-ی-رف-ت-ن-د؛-پ-س-در-ب-ع-ض-ی-از-س-فرهای-آن-حضرت-جناب-فاطمه-ع-لی-ه-الس-لام-دو-دس-ت-بند-و-گلوبند-و-گوشواره-از-نقره-ساخت-و-پرده-بر-در-خانه-آویخت ، چ-ون-آن-ج-ن-اب-مراجعت-فرمود-به-خانه-فاطمه-علیها-السلام-تشریف-برد-واصحاب-بر-در-خ-ان-ه-ت-وق-ف-ن-م-ودن-د-چ-ون-ح-ض-رت-داخ-ل-خ-ان-ه-ش-د-و-آن-ح-ال-را-در-خانه-فاطمه-مشاهده-فرمود ، غضبناک-بیرون-رفت-و-به-مسجد-درآمد-و-به-نزد-منبر-ن-ش-ست ، حضرت-فاطمه-دانست-که-حضرت-برای-زینتها-چنین-به-غضب-آمدند ، پس-گردنبند-و-دست-برنجها-و-گوشواره-ها-را-کند-و-پرده-ها-را-گشوده

و همه را به نزد آن جناب فرستاد و بـه آن شـخص که آنها را می برد گفت به حضرت بگو که دخترت سلام می رساند و می گوید اینها را در راه خدا بده . چون آنها را به نزد آن حضرت آوردند سه مرتبه فرمود: کـرد فـاطمـه آنـچـه را کـه مـی خـواسـت مـپـدرش فـدای او بـاد! دنـیـا از بـرای مـحـمـد و آل مـحـمـد نـیـست اگر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پشه ای بود خدا در دنیا کافران را شـربـتـی آب نـمی داد؛ پـس بـرخـاسـت و بـه خـانـه فـاطمـه عـلیـه السـلام داخل شد. (۹)

شـیـخ مـفـیـد و شـیـخ طـوسـی از طـریـق عـامـه روایـت کـرده انـد کـه حـضـرت رسـول خـدا صـلی اللـه علیـه و آلـه و سلـم فرمود که فاطمه پاره تن من است هر که او را شاد گـردد انـد مرا شاد گردانیده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است ، فاطمه علیها السلام عزیزترین مردم است نزد من . (۱۰)

و شـیـخ طوسـی از عایشه روایت کرده است که می گفت : ندیدم احدی را که در گفتار و سخن شـبـیـه تـر بـاشـد از فاطمه به رسول خدا صلی اللّٰه علیـه و آلـه و سلـم چون فاطمه به نزد آن حضرت می آمد او را مرحبا می گفت و دستهای او را می بوسید و در جای خود می نشاند، چـون حـضـرت بـه خـانـه فـاطمـه مـی رفـت بـرمـی خـاسـت و اسـتـقـبـال آن حـضـرت مـی کـرد و مـرحـبـا مـی گـفـت و دستـهـای آن حـضـرت را مـی بوسید. (۱۱)

قـطـب راونـدی مـرسـلاً روایت کرده است که چون حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت فرمود اُمّ ایمن سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند؛ زیرا که نمی توانست جای آن حـضـرت را خـالی بـیـنـد پـس ، از مـدیـنـه مـتـوجـه مـکه شـد در بـعـضـی از منازل او

را تشنگی عظیمی روی داد چون از آب ماء یوس شد دست به سوی آسمان دراز کرد و گفـت : خـداونـدا! مـن خادمه حضرت فاطمه علیها السّلام ام ، آیا مرا از تشنگی هلاک خواهی کرد؟ پس به اعجاز فاطمه علیها السّلام دَلوآبی از آسمان برای او به زیر آمد چون از آن آب بیـاشـامـیـد تا هفت سال محتاج به خوردن و آشامیدن نگردید، مردم او را روزهای بسیار گرم برای کارها می فرستادند تشنه نمی شد. (۱۲)

چادر نورانی و مسلمان شدن هشتاد یهودی

ابن شهر آشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام مـحـتـاجـبـه قرض شد و چادر حضرت فاطمه علیها السّلام را به نزد مرد یهودی که نامش زیـد بود رهن گذاشت و آن چادر از پشم بود و قدری از جوبه قرض گرفت . پس یهودی آن چادر را به خـانـه بـرد و در حجره گذاشت ، چون شب شد زن یهودی به آن حجره درآمد نـوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آن حالت غریب را مـشـاهـده کرد بـه نـزد شـوهـر خـود رفت و آنـچـه دیده بود نـقل کرد، پـس یـهودی از اسـتـمـاع آن حـالت در تـعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حـضرت فاطمه علیها السّلام در آن خـانـه است بـه سـرعـت شـتـافـت و داخل آن حجره شد که دید شعاع چادر آن خورشید فلک عظیمت است که مانند یَدْر مُنیر خانه را روشن کن کرده است ، یـهودی از مشاهده این حالت تعجبش زیاده شد پس یهودی وزنش به خانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند و از برکت شعاع چادر فاطمه علیها السّلام همگی به نور اسلام

در (قُزْبِ الاسناد) به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام روایت کرده است که هـ حـ ضـ رت رسـ الت صـ لی اللّٰه عـ لیـ هـ وآله و سـ لّم مقرر فرمود که هرچه خدمت بیرون در بـ اشـ د از آب و هـ یزم و امثال اینها حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام به جا آورد و هرچه خدمت آن درون خـ انـ هـ بـ اشـ د از آسـ یـ ا کـ ردن و نـ ان و طـ عـ ام پـ خـ تـ ن و جـ ا ر و ب کـ ردن و امثال اینها با حضرت فاطمه علیها السّلام باشد. (۱۴)

و ابـ ن بـ ابـ ویـ هـ بـ هـ سـ نـ د مـ عـ تبر از حضرت امام حسن علیه السّلام روایت کرده است که آن حـ ضـ رت فـ ر مـ و د کـ هـ در شـ ب جـ مـ عـ هـ مـ ادرم فـ ا طـ مـ هـ عـ لیـ هـ ا السـ لّام در مـ حراب خود ایستاده و مشغول بندگی حق تعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود و تا صبح طـ الع شـ د شنیدم که پیوسته دعا می کرد از برای مؤمنین و مؤمنات و ایشان را نام می برد و دعا برای ایشان بسیار می کرد و از برای خود دعائی نمی کرد، پس گفتم: ای مادر! چرا از بـ رای خـ و د دعـ انـ کـ ردی چـ نـ انکه از برای دیگران کردی؟ فرمود: یا بُنّی! الْجَارُ ثَمَّ الدَّار؛ ای پسر جان من! اوّل همسایه را باید رسید و آخر خود را. (۱۵)

ثـ عـ لـ بـ ی از حـ ضـ رت صـ ا د ق عـ لیـ هـ ا السـ لّام روایـ ت کـ رده اسـ ت کـ هـ روزی حـ ضـ رت رسـ ول صـ لی اللّٰه علیه وآله و سّلم به خانه فاطمه علیها السّلام در آمد فاطمه را دید که جامه پوشیده از جُلّهای شتر و به دستهای خود آسیا می گردانید و در آن حالت فرزند خود را شیر می داد، چون حضرت او را بر آن حالت مشاهده کرد آب از دیده های مبارکش روان شد و فرمود: ای دخـ ت ر گـ رامـ ی! تـ لـ خـ ی هـ ای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت . پس فاطمه علیها السّلام گفت :

یا رسول الله! حمد می کنم خدا را بر نعمتهای او و شکر می کنم خدا را بر کرامتهای او؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد:

(وَلَسَ وَفَىٰ عُطَيْكَ رَبُّكَ فِتْرَضِي)؛ (۱۶) یعنی حق تعالی در قیامت آن قدر به تو خواهد داد که راضی شوی. (۱۷)

واضح_سَنَ بَصُرِي نقل شده که می گفت: حضرت فاطمه علیها السلام عابدترین امت بود و در ع_ب_ادت ح_ق
ت_ع_الی آن ق_در ب_ر پ_ا م_ی ای_س_ت_ا د_ک_ه پ_ا_ه_ای م_ب_ا ر_ک_ش ورم م_ی ک_رد. (۱۸)
ووق_تی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود چه چیز ب_ه_تر است از برای زن؟ فاطمه علیها السلام گفت:
آن_ک_ه نینب_د مردی را و نینب_د مردی او را؛ پ_س ح_ض_رت ن_ور د_ی_ده خ_ود را ب_ه_س_ی_ن_ه
چ_س_ب_ان_ی_د و ف_رم_ود: (ذُرِّيَّةٌ بَعَّضُهَا مِنْ بَعْضِ الْبَغِضِ). (۱۹). (۲۰)

واضح_لیه ابونعیم) روایت شده که حضرت فاطمه علیها السلام آن قدر آسیا گردانید که دستهای مبارکش آبله پیدا کرد و از
اثر آسیا دستهای مبارکش پینه کرد. (۲۱)

و ش_ی_خ_ک_لی_نی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود در روی زمین گیاهی اش_رف
و پ_رم_ن_فَعْت تراز (خرفه) نیست و اوسبزی فاطمه علیها السلام است پس فرمود: خدا لعنت کند بنی امیه را که نامیدند
خرفه را به بَقْلَةُ الْحَمَقَاءِ به جهت بغض و عداوتی که با ما و فاطمه داشتند. (۲۲)

حجاب فاطمه علیها السلام در برابر مرد نابینا

س_ی_د_ف_ضَلَّ اللهُ رَاوِنْدِي در (نوادِر) روایت کرده از امیرالمؤمنین علیه السلام که شخص ن_اب_ی_ن_ائی اذن
خ_و_اس_ت از ح_ض_رت ف_اط_م_ه_ع_لی_ه_الس_لَام ک_ه داخ_ل_خ_انه شود، فاطمه علیها السلام خود را از
او مستور کرد، پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ب_ه_ف_اط_م_ه_ع_لی_ه_الس_لَام ف_رم_ود: ب_ه_چ_ه
س_ب_ب_خ_ود را م_س_ت_ور ک_ردی و حال آنکه این مرد نابینا

ترا نمی بیند؟ عرض کرد: اگر او مرا نمی بیند من او را می بینم ، آگـر در پـرده نـباشم استشمام رایحه می نماید. پس حضرت فرمود: شهادت می دهم که تو پاره تن من می باشی. (۲۳)

و نـیـز روایت کرده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از اصحاب خود از حقیقت زن سؤ ال فرمود، اصحاب گفتند که زن عورت است ؛ فرمود در چه حالی زن به خدا نـزدی کـتـر است ؟ اصـحـاب جـواب نـتوانستند، چون فاطمه علیها السلام این مطلب را شنید عـرض کرد که نزدیکترین حالات زن به خدا آن است که ملازم خانه خود باشد و بیرون از خانه نشود. حضرت فرمود: فاطمه پاره تن من است. (۲۴)

اثر (تسبیحات) حضرت زهرا علیها السلام

مؤلف گوید: که فضایل و مناقب آن مخدیره زیاده از آن است که در اینجا ذکر شود و ما چون بـنـابـر اـخـتـصـار داری مـبـهـمـین قدر اکتفا می کنیم و برکاتی که از آن بی بی به ما رسیده از جـمـله (تـسـبـیـح) معروف آن حضرت است که احادیث در فضیلت آن بسیار است و کافی است آنکه هر که مداومت کند به آن ، شقی و بدعاقبت نمی شود، و خواندن آن بعد از هر نـمـازی بـهـتـر است نزد حضرت صادق علیه السلام از هزار رکعت نماز گزاردن در هر روزی، (۲۵) و کـیـفـیـت آن عَلی الأَشهَر سی و چهار مرتبه اللهُ أَكْبَرُ و سی و سه مرتبـه اللهُ أَكْبَرُ و سی و سه مرتبه سُبْحَانَ اللهِ است که مجموع صد می شود. و دیگر (دعـای نـور) است که آن حـضـرت علیم حضرت سلمان رضی الله عنه کرده و فرموده اگر می خواهی در دنیا هرگز ترا تب نگیرد مداومت کن بر آن ،

وآن دعا این است :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ نُورِ بَسْمِ اللَّهِ نُورِ عَلَى نُورِ بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي هُوَ مُدَبِّرُ الْأُمُورِ بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ النُّورَ
مِنَ النُّورِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ النُّورَ مِنَ النُّورِ وَأَنْزَلَ النُّورَ عَلَى الطُّورِ فَيَكْتُبُ فِيهَا مِنْ أَسْمَاءِ
مَنْ شَاءَ يُرِيدُ بِقَدَرٍ مَقْدُورٍ عَلَى مَنْ شَاءَ مِنْ مَلَكٍ مُبِينٍ هُوَ بِالْعَزِّ مَذْكُورٌ وَبِالْفَخْرِ مَشْهُورٌ وَعَلَى السَّرَّاءِ
وَالضَّرَّاءِ مَشْكُورٌ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

سَلَمَانَ كَفْتِ چُون از حضرت فاطمه علیها السَّلَامِ آموختم آن را به خدا قسم به بیشتر از هزار نفر از اهل مکه
ومدینه که مبتلابه تب بودند آموختم پس همه شفا یافتند به اذن خدای تعالی . (۲۶) و دیگر نماز استغاثه به آن مخدّره (صلوات
اللّه علیها) است که روایت شده هرگاه ترا حاجتی باشد به سوی حق تعالی وسینه ات از آن تنگ شده باشد پَس
دور کَعْتِ نَمَازِ بَكُونِ وچُون سلام نماز گفتم سه مرتبه تکبیر بگو و تسبیح حضرت فاطمه علیها السَّلَامِ بخوان
پس به سجده برو و صد مرتبه بگوی اَمَوْلَاتِی اِفْطَمَهُ اَغْیَیْ نِیْ ، پس جانب راست رورا بر زمین گذار و همین را صد
مرتبه بگو، پس به سجده برو و صد مرتبه بگو، پس جانب چپ رورا بر زمین گذار و صد مرتبه بگو، پس باز
به سجده برو و صد مرتبه بگو و حاجت خود را یاد کن ، به درستی که خداوند بر می آورد آن را ان شاء الله تعالی . (۲۷)

و دیگر محدّث فیض در (خلاصه الاذکار) نقل کرده از حضرت زهرا علیها السَّلَامِ روایت است کَعْتِ حَضْرَتِ رَسُولِ صَلَی
اللّه علیه وآله وسلّم

بر من وارد شد در وقتی که رختخواب خود را پهن کرده بودم و می‌خواستم بخوابم ، فرمود: ای فاطمه ! مخواب
 مگر بعد از آنکه چهار عمل به جا آوری : ختم قرآن کنی ، پیغمبران را شفیعان خود گردانی ، و مؤمنین را از خود
 بخش‌ن‌ود گ‌ردان‌ی ، و ح‌ج‌و‌ع‌م‌ر‌ه ب‌ک‌ن‌ی . ای‌ن‌را ف‌ر‌م‌ود و داخ‌ل ن‌م‌از ش‌د ، م‌ن
 ت‌و‌ق‌ف‌ک‌ر‌دم‌ت‌ا ن‌م‌از خ‌ود ر‌ات‌م‌ام‌ک‌رد ، گ‌ف‌ت‌م‌: ی‌ا‌ر‌س‌ول‌الله‌ص‌ل‌ی‌الله‌ع‌لیه‌و‌آله
 و‌س‌لّم‌! امر فرمودی به چهار چیزی که من قدرت ندارم در این وقت آنها را به جا آورم ؛ آن حضرت تبسم کرد و فرمود: هرگاه
 بخوانی قُلْ هُوَ اللهُ ر‌ا‌س‌ه‌م‌ر‌ت‌ب‌ه ، پ‌س‌گ‌و‌ی‌ا‌خ‌ت‌م‌ق‌ر‌آن‌ک‌ر‌دی‌و‌ه‌ر‌گ‌اه‌ص‌ل‌وات‌ب‌فر‌ستی
 بر من و بر پیغمبران پیش از من ، ما شفیعان تو خواهیم بود در روز قیامت و هرگاه استغفار کنی از برای م‌ن‌ن‌ین ، پس
 تمامی ایشان از تو خوشنود شوند، و هرگاه بگویی سُبْحَانَ‌اللهِ‌وَالْحَمْدُ‌لِلَّهِ‌وَلَا‌إِلٰهَ‌إِلَّا‌اللهُ‌وَاللهُ‌اَكْبَرُ پس گویا حج و عمره کرده ای
 (۲۸).

ف‌ق‌ی‌ر‌گ‌و‌ی‌د: ش‌ی‌خ‌م‌ا‌در (م‌س‌ت‌د‌ر‌ک) ف‌ر‌م‌ود‌ه‌ک‌ه‌ب‌ع‌ض‌م‌ع‌اص‌ری‌ن‌م‌ا
 از اه‌ل‌س‌ن‌ت‌د‌ر‌ک‌ت‌اب (خ‌لا‌ص‌ه‌ال‌ک‌لام‌ف‌ی‌ام‌راء‌ال‌بلد‌الح‌رام) این دعا را از بعض عارفین نقل کرده :

اَللهُمَّ رَبَّ الْعِکَّعِ عَبِّهِ وَبِانِی هـ اَوْفِ اطْمَ ءِ وَابِی هـ اَوْبَعِلِ هـ اَوْبَنِی هـ اَنْ وَرَبِّصَری
 وَبِصَیرتی وَسَیرتی وَسَیرتی وَبِتحقیق که به تجربه رسیده این دعا برای روشنی چشم و هرکه بخواند این دعا را در وقت
 سرمه کشیدن حق تعالی نورانی کند چشم او را. (۲۹)

فصل سوم: در تاریخ وفات آن مجلله و وصیتهای آن حضرت

قسمت اول

بدان که در روز وفات آن حضرت اختلاف بسیار است و اظهر

نزد احقر آن است که وفات آن ح_ض_رت در س_وم_ج_م_ادی_الا_خ_ره واقع شده چنانکه مختار جمعی از بزرگان علماء است و از ب_رای_م_ن_ش_واه_دی است بر این مطلب که جای ذکرش نیست. (۳۰) پس بقای آن ح_ض_رت ب_عد از پدر بزرگوار خود، نود و پنج روز بوده. و اگرچه در روایت معتبر وارد شده است که م_دت_م_ک_ث آن مخدّره بعد از پدر خود در دنیا هفتاد و پنج روز بوده لکن توان وج_ه_ی_ب_رای آن ذک_ر_ک_رد ب_ه_بی_ان_ی_ک_ه_م_ق_ام_ذک_رش در ای_ن_جا نیست و لکن خوب است ع_م_ل_ش_ود ب_ه_ه_ر_دو_ط_ری_ق در ا_ق_ام_ه_م_ص_ی_ب_ت و ع_زای آن ح_ض_رت چ_ن_ان_ک_ه_ف_ع_لا_م_ع_م_ول_اس_ت. ب_ه_ه_رح_ال؛ بعد از پدر بزرگوار خود در دنیا چندان مکث نکرد و پیوسته ن_الان و گ_ری_ان_ب_ود، در آن م_دت_قلیل آن قدر اذیت و درد کشید که خدای داند و اگر کسی ت_اء_م_ل کند در آن کلمات که امیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از دفن فاطمه علیها السّلام با ق_ب_ر پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلّم خطاب کرد می داند که چه مقدار بوده صدمات آن مظلومه. و از آن کلمات است:

س_تُبْتُكَ إِبْتِئَكَ بِتَظَاغُرِ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا فَآخَفَهَا السُّؤَالَ وَاسْتَخْبَرَهَا الْحَمْحَمَ مِنْ غَلِيٍّ لِي مُعْتَلَجٍ بِصَدْرِهِ أَلَمْ تَجِدْ إِلَى بَنِي سَبِيلًا وَسَتَقُولُ وَيَحْكُمُ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ. (۳۱)

ح_اص_ل_ع_ب_ارت آن_ک_ه_ام_ی_را_لم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لا_م_ب_ا_رس_ول_خ_دا_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لّم_م_ی_گ_وید: و به زودی خبر خواهد داد ترا دخترت ب_وب_ه_م_ع_ا_ونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او، پس از اوب_پ_رس_اح_وال را چه بسیار غمها و دردهای سوزنده

که در سینه فاطمه علیها السلام بر روی هم نشسته بود که به کسی اظهار نمی توانست کرد و به زودی همه را به شما عرض خواهد کرد و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است .

ابن ابویوسف به سنن دم عت بر روایت کرده است که (بکـ ائون) یعنی بسیار گریه کنن دگ ان پنچ نفر بودند: آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی بن الحسین صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ .

اما آدم پس در مفاصق ت بهشت آن قدر گریست که به روی و خمد او اثر گریه مانند دو نهر مانده بود؛ و اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف آن قدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند به او: به خدای سوگند که پیوسته یاد می کنی یوسف را تا آنکه خود را مریض و بدنت را از غصه گداختی تا آنکه اهل زندانی که یوسف در آنجا محبوس بود از گریه او متاعذی شدند و گفتند به او که یا در شب گریه کن و روز ساکت باش تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش، پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آن دو وقت گریه کنی و در دیگری ساکت باش؛ و اما فاطمه علیها السلام پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که او را از گریه او متاعذی شدند و گفتند به او که ما را آزار کردی از بسیاری گریه خود، پس آن حضرت می رفت به مقبره شهدای احد و آنچه می خواست می گریست و به سوی مدینه می رفت؛ و اما

ع_لی_ب_ن_الحسین_علیهم_السلام_پس_بر_مصیبت_پدر_خود_بیست_سال_گریست_وبه_روایتی_چهل_سال_وهرگز_طعام_نزد_اونگذاشتند_که_گریه_نکند_وهرگز_آب_ی_ن_ی_اشامید_که_نگرید_تا_آنکه_یکی_از_آزاد_کرده_های_آن_حضرت_گفت:_فدای_توشوم_ی_اب_ن_رس_ول_الله!_م_ی_ت_رس_م_ک_ه_خ_ود_را_از_گ_ری_ه_ه_لا_ک_ک_نی_،_حضرت_فرمود_که_(ش_کایت_می_کنم_مصیبت_واندوه_خود_را_به_سوی_خدا_ومی_دانم_از_خدا_آنچه_شما_نمی_دانید)_همانا_من_هرگز_به_یاد_نمی_آورم_شهادت_فرزندان_فاطمه_را_مگر_آنکه_گریه_در_گلوی_من_می_گیرد.

ش_ی_خ_ط_وس_ی_ب_ه_س_ن_د_م_ع_ت_بر_از_ابن_عباس_روایت_کرده_است_که_چون_هنگام_وفات_حضرت_رس_ول_صلی_الله_علیه_وآله_وسلم_شد_آن_قدر_گریست_که_آب_دیده_اش_بر_محاسن_مبارکش_ج_اری_ش_د_گ_فتند:_یا_رسول_الله!_سبب_گریه_شما_چیست?_فرمود:_گریه_می_کنم_برای_ف_ر_ز_ن_د_ان_خ_ود_و_آنچه_نسبت_به_ایشان_خواهند_کرد_بَدانِ اَمّت_من_بعد_از_من_،_گویا_می_بینم_ف_اط_مه_دختر_خود_را_بر_اوستم_کرده_باشند_بعد_از_من_واوندا_کند_که_یا_آبتاه_،_وَأَحَدِي از_ا_م_ت_م_ن_اورا_اع_ان_ت_ن_ک_ن_د_؛_چ_ون_ف_اط_م_ه_ع_لی_ها_السّلام_این_سخن_را_شنید_گریست_،_حضرت_رسول_صلی_الله_علیه_وآله_وسلم_فرمود_که_گریه_مکن_ای_دختر_من_،_فاطمه_علیها_السّلام_گفت:_گریه_نمی_کنم_برای_آنچه_بعد_از_توبا_من_خواهند_کرد_ولیکن_می_گیرم_از_مفارقت_ت_وی_ا_رس_ول_الله_ص_لی_الله_علیه_وآله_وسلم_._حضرت_فرمود_که_بشارت_باد_ترا_ای_دخ_ت_ر_م_ن_ک_ه_زود_ب_ه_م_ن_م_ل_ح_ق_خ_واه_ی

شَدوت و اول کَسَی خِواهَی بَدود کَه از اهل بیت من به من ملحق می شود. (۳۳)

در کت اب (روضه الواعظین) و غیره روایت کرده اند که حضرت فاطمه علیها السلام را مرض شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد چون دانست موت خود را اُمّ ایمن و أسماء بنت عمیس را طلبید و فرستاد ایشان را که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را حاضر سازند، چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شد گفت: ای پسر عم! از آسمان خبر فوت من به من رسید و من در جناح سفر آخرتم ترا وصیت می کنم به چیزی چند که در خاطر دارم. حَضرت فرمود: آن چه خواهی و صیّت کن ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس بر بالین آن حضرت نشست و هر که را در آن خانه بود بیرون کردند. پس فرمود که ای پسر عم! هرگز مرا دروغگو و خائن نیافتی و از روزی که به ام من معاشرت نموده ای مخالفت تو نکرده ام. حضرت فرمود که معاذ الله توداناتری به خدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و کریم تر و از خدا ترسانتری از آنکه ت را سرزنش کنم به مخالفت خود و بر من بسیار گران است مفارقت تو ولیکن مرگ امری است که چاره از آن نیست، بَخدا سوگند کن که ت ازه کاردی بمرم من صیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را و عظیم شد وفات تو بر من، پس می گویم: إِنَّ اللَّهَ وَإِنِّي إِلِيهِ رَاجِعُونَ برای مصیبتی که بسیار درد آورنده است مرا و چه بسیار مرا و چه بسیار سوزنده و به حزن آورنده است مرا، به خدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی

ده_ن_ده ن_دارد و_ز_ی_ه ای اس_ت_ک_ه ه_ی_چ_چ_ی_ز_ع_وض آن ن_م_ی_ت_وان_د_ش_د؛ پ_س
 س_اعتی هر دو_گ_ری_س_ت_ن_د، پس امیرالمؤمنین علیه السّلام سر حضرت فاطمه علیه السّلام را ساعتی ب_ه_دام_ن
 گ_رفت و آن حضرت را به سینه خود چسبانید فرمود که هر چه می خواهی وصیت ب_کن که آنچه فرمائی به عمل می
 آورم و امر ترا بر امر خود اختیار می کنم؛ پس فاطمه ع_لی_ه_الس_لام گ_ف_ت_ک_ه_خ_د_ا_ت_را_ج_ز_ای
 خ_ی_ر_ده_د_ای پ_س_ع_م_رس_ول_خ_د_ا_ص_لی_الل_ه_ع_لی_ه_وآله و_س_لّم، و_ص_ی_ت_م_ی_ک_ن_م
 ت_را_اول که بعد از من اُمامه را به عقد خود درآوری؛ زیرا که مردان را چاره از زن گرفتن نیست او برای فرزندان من مثل
 من است. پس گفت که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دی_دم که صورت نعش برای من ساختند. حضرت فرمود
 که وصف آن را برای من بیان کن؛ پ_س_وص_ف_آن_را_ب_ی_ان_ک_رد_و_ح_ض_رت_از_ب_رای_اودرس_ت
 ک_رد_واول_ن_عشی که در زمین ساختند آن بود. پس گفت که باز وصیت می کنم ترا که نگذاری ب_رج_ن_از_ه_م_ن
 ح_اض_ر_ش_و_ند_یکی از آنهایی که بر من ستم کردند وحق مرا گرفتند؛ چه ای_ش_ان_دش_م_ن_م_ن_ودش_م_ن
 رسول خدا صلی اللّٰه علیه وآله وسلم اند ونگذاری که احدی از ای_ش_ان_وات_ب_اع_ایشان بر من نماز کنند و مرا در شب
 دفن کنی در وقتی که دیده ها در خواب باشد. (۳۴)

در (ک_ش_ف_الغ_م_ه) و_غ_ی_ر_آن_روای_ت_کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه علیها السّلام ن_زدی_ک_ش_د
 اَس_م_آء_ب_ن_ت_ع_م_ی_س_را_ف_رم_ود_ک_ه_آب_ی_ب_ی_اور_ک_ه_من_وضو

بسازم ، پس وضو سواخت وبه روایتی غسال کورد نیکی کورت ری غساله اوبوی خوش طلبید و خود را خوشبوگرددانی دوجامه های نوطلبی دپوشی دوفرمود که ای اسماء! جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت ، حضرت آن را سه قسمت کرد یکی حصه برای خود گذاشت و یکی از برای علی علیه السلام ، آن کافور را بی اور که مرا به آن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگزار پس ای خدایا بفرموده قبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسماء! ساعتی صبر کن بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی علیه السلام را طلب کن ، بدان که من به پدر خود ملحق گردیده ام ! اسماء ساعتی انتظار کشید بعد از آن ، آن حضرت را ندان کرد و وصدائی نشانی د ، پس گفدت : ای دختر مصطفی ! ای دختر بهترین فرزندان آدم ! ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است ! ای دختر آن کسی که در شب معراج به مرتبه (قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى) رسیده است ! چون جواب نشنید جامه را از روی من بدار که برداشت دید که مرغ روحش به ریاض جنات پرواز کرده است پس بر روی آن حضرت افادت آن حضرت را می بوسی دومی گفدت : چون به خدایت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم برسی سلامت بنام بنت عمیس را به آن حضرت برسان ؛ در این حال (۳۵) حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام از در درآمدند و گفتند : ای اسماء ! مادر ما ، در

این وقت چرا به خواب رفته است؟ اسماء گفت: مادرش مـا بـه خـواب نـرفتـه ولی کـن بـه رـحـمـت رب الارباب واصل گـرددیده است؛ پس حضرت امام حسن علیه السّلام خود را بر روی آن حضرت افکند و روی انـورش را مـی بـوسـیـد و مـی گـفت: ای مادر! با من سخن بگو پیش از آنکه روحم از بـدن مـفـارقت کند و حضرت امام حسین علیه السّلام بر روی پایش افتاد و می بوسید آن را و می گـفت: ای مادر! منم فرزند توحسین ، با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنـیـا مـفـارقت کـنـم؛ پـس اسـمـاء گـفت: ای دوجـگـر گـوشـه رسـول خـدا صـلّی اللّٰه علیـه و آله و سلّم! بروید و پدر بزرگوار خود را خبر کنید و خبر وفات مـادر خـود را بـه او بـرسـانـیـد؛ پـس ای شـان بیرون رفتند چون نزدیک به مسجد رسـیـدن دـصـد ابـه گـریـه بـلـلـن د کـردن؛ پـس صـحـابـه بـه اسـتـقـبال ای شـان دویـدن د گـفتـن: سـبـب گـریـه شـمـا چـیـسـت، ای فرزندان رسول خـدا صـلّی اللّٰه علیـه و آله و سلّم حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند، مـگر جای جدّ خود را خالی دیده اید گریان گردیده اید از شوق ملاقات او؟ گفتند: مادر ما از دنیا مفارقت کرده، چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام این خبر وحشت اثر را شنید بر روی در افتاد و غـش کـرد، پـس آب بـر آن حـضرت ریختند تا بـه حال آمد و می فرمود: بعد از تو خود را به که تسلی بدهم، پس این دوشعر را در مصیبت آن حضرت ادا فرمود:

شعر:

لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فِرَقَةٌ

وَكُلُّ الذِّي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلٌ (۳۶)

وَإِنَّ افْتِقَادِي وَاحِدًا

دَلِيلٌ عَلٰی اَنْ لَا يَدُوْمَ خَلِيْلٌ

یعنی هر اجتماعی از دودوست ، آخر به جدائی منتهی می شود و هر مصیبتی که غیر از جدائی وم_رگ_اس_ت ، ان_دک_اس_ت ورف_ت_ن_ف_اط_م_ه_ب_ع_د از ح_ض_رت_رس_الت_پ_ی_ش_م_ن دلیل است بر آنکه هیچ دوستی باقی نمی ماند.(۳۸)

وم_واف_ق_روای_ت (روضه الواعظین) چون خبر وفات حضرت فاطمه علیهاالسلام در مدینه م_ن_ت_ش_ر_گردید و مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آن حضرت و شیون از خانه های مدینه بلند شد، زنان و مردان به سوی خانه آن حضرت دویدند. زنان بنی هاشم در خانه آن ح_ض_رت_ج_م_ع_ش_د_ن_د_ن_زدی_ک_ش_د که از صدای شیون ایشان ، مدینه به لرزه در آید وای_ش_ان_م_ی_گ_ف_ت_ن_د: ای س_ی_ده وای خاتون زنان ! ای دختر پیغمبر آخرالزمان ! مردم فوج فوج به تعزیه به سوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می آمدند، آن حضرت نشسته ب_ود_وحسین در پیش آن حضرت نشسته بودند و می گریستند و مردم از گریه ایشان می گ_ری_س_تند. ام کلثوم به نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و غلبها_ن_ش_ی_جُها وگفت : یا ابتاه ، یا رسول الله ! امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تواز دنیا رفتی ، دختر خود را به سوی خود بردی .

وم_ردم_ج_م_ع_ش_ده ب_ودن_د وگ_ری_ه_می کردند و انتظار بیرون آمدن جنازه می کشیدند، پس اب_وذر ب_ی_رون_آم_د وگ_ف_ت : ب_ی_رون_آوردن_جنازه_به_تاءخیر_افتاد؛ پس مردم متفرق شدند و ب_ر_گ_ش_ت_ن_د، چ_ون_پاسی_از_شب_گذشت_و_دیده_ها_به_خواب_رفت_جنازه_را_بیرون_آوردند ح_ض_رت_ام_ی_را_لم_ؤ_م_ن_ی_ن_وح_س_ن_وح_س_ی_ن_ع_لی_ه_م_الس_لام_ع_م_ار_وم_ق_داد_ع_ق_ی_ل_وَزُب_ی_ر_وَاب_وذر_وس_کمان_وَبُرْیَده و گروهی

از بنی هاشم وخواص آن حضرت بر حَضرت فاطمه علیها السلام نماز کردند ودر همان شب او را دفن کردند. حضرت امیر علیه السلام بَر دور قَبَر آن حضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند قبر آن حضرت کدام است. و بَره روایتی دی_گَر، چ_هَل قَبَر دیگر را آب پاشید که قبر آن مظلومه در میان آنها مشتبه ب_اش_د، و به روایت دیگر قبر آن حضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد. ای_ن_ه_ا ب_رای آن ب_ود ک_ه ع_ی_ن م_وض_ع قَبَر آن حَضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خ_ی_ال ن_یش قبر آن حضرت را به خاطر نگذرانند و به این سبب در موضع قبر آن حضرت اخ_ت_لاف واق_ع ش_ده اس_ت. ب_ع_ض_ی گ_گ_ف_ت_ه_ا ن_د که در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع ع_لی_ه_م_ا_لس_لام و بعضی گفته اند مابین قبر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله و سلم و م_ن_ب_ر آن حَضرت م_دف_ون اس_ت؛ زی_را ک_ه حَضرت رس_ول ص_لی_الله_ع_لی_ه_ا و آله و سلم فرمودند: مابین قبر من و منبر من باغی است از باغهای ب_ه_ش_ت و م_ن_ب_ر م_ن بر دری است از درهای بهشت. (۳۹) و بعضی گفته اند که آن حَضرت را در خ_ان_ه خ_ود دفن کردند و این اصیَح اقوال است چنانکه روایت صحیحه بر آن دلالت می کند. (۴۰)

اب_ن_ش_ه_ر آش_وب و دی_گَر آن روایت ک_رده ان_د ک_ه چ_ون آن حضرت را خواستند که در قبر گ_ذارن_د دودس_ت از م_ی_ان قَبَر پ_ی_دا ش_د ش_ب_ی_ه ب_ه دس_ت_ه_ای رس_ول خ_دا ص_لی_الله_ع_لی_ه_ا و آله و سلم و آن حَضرت را گ_رف_ت ب_ه قَبَر برد. (۴۱)

قسمت دوم

ش_ی_خ ط_وس_ی و ک_لی_ن_ی ب_ه س_ن_ده_ای م_ع_ت_ب_ر از حَضرت امام زین العابدین و امام حسین علیهما السلام روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه

علیہا السلام بیمار شد وصیت نمود بـ حـضـرت امـی رالم مؤمنـی نـعـلیـہ السـلام کـہ کـتـمـان
کـنـد بـی مـاری اورا ومردم را بر احـوال اوم طـلع نـگـردان دواع لام نـکـن د آحـدی را بـہ
مـرض او؛ پـس حـضـرت بـہ وصیت او عمل نموده خود متوجہ بیمار داری او بود و أسماء بنت عمیس آن حضرت را
در این امور معاونت می کرد و در ایـن مـدت احـوال اورا پنهان می داشتند از مردم ، چون نزدیک وفات آن حضرت
شـد وصـی ت فرمـود کـہ حـضـرت امـی رالم مؤمنـی نـعـلیـہ السـلام خـود مـتـوجـہ
غـسـل وتـکفین اوشود ودر شب اورا دفن نماید وقبرش را هموار کند؛ پس حضرت امیرالمؤمنین عـلیـہ السـلام
خود متوجہ غسل وتکفین وامور او گردید و اورا در شب دفن کرد و اثر قبر اورا مـحـون مـود وچـون خـاک قبر آن
حضرت را با دست خود فشاند حزن واندوه آن حضرت هیجان کـرد آب دیـده ہ ای مـبارکش بر روی آنورش
جاری شد ورو بہ قبر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گردانید وگفت : اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یا رَسُوْلَ اللّٰہِ سلام از من بر
توباد واز جـان بـدختر وحبیبہ تو ونور دیده تووزیارت کننده تو کہ بہ زیارت توآمده است ودر مـی ان خـاک در
عـرصـہ تـوخـواب یـدہ حـق تـعـالی اورا در مـی ان اہـل بـی ت اخـت یـار کـرد کـہ زود
بہ تـوم لـحـق کـردد، و کـم شـدی ارسـول اللہ از بـرگ زبیدہ تو صبر من وضعیف شد از مفارقت
بہترین زنان قوت من ولیکن بـا صـبر کـردن در مـصیبت تو وتاب آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد کہ در
این مصیبت صـبر کـنم بہ تحقیق کہ ترا با دست خود در قبر گذاشتم بعد از آنکہ جان مقدس تودر مـی ان
سـی نـہ ونـحـرم نـجـاری شـد و بـہ دسـت خـود دیـده

ت_را_پ_وش_ان_یدم_وامور_ترا_خود_م_ت_ک_ف_ل_ش_دم_،_ب_لی_در_ک_ت_اب_خ_دا_ه_س_ت_آن_ک_ه_ق_ب_ول_ب_ای_د_ک_رد_ب_ه_ت_ری_ن_ق_ب_ول_ک_ردن_ها_و_باید_گفت_: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ امانت خود را به خود برگردانیدی و گروگان خود را از من بازگرفتی و حضرت زهرا را از من ربودی ، چه بسیار قبیح است آس_م_ان_سبز_وزمین_گرد_آلود_در_نظر_من_یا_رسول_اللّٰه_ . اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من ب_ه_ب_ی_داری_خ_واه_د_گ_ذشت_،_این_اندوه_از_من_به_در_نخواهد_رفت_تا_آنکه_حق_تعالی_از_ب_رای_م_ن_اخ_ت_یار_کند_آن_خانه_ای_را_که_اکنون_تو_در_آنجا_مقیمی_،_در_دلَم_جراحی_است_چرک_آورن_ده_و_در_س_ی_ن_ه_ام_ان_دو_ه_ی_است_از_جا_به_در_آورنده_و_چه_بسیار_زود_جدائی_افتاد_میان_ما_و_به_سوی_خدا_شکایت_می_کنم_حال_خود_را_و_به_زودی_خیر_خواهد_داد_ترا_دختر_تو_به_معاونت_وی_اری_ک_ردن_ام_ت_ت_وی_ک_دی_گ_ر_را_ب_ر_غ_ص_ب_ح_ق_من_وظلم_کردن_در_حق_او_،_پس_از_اوب_پرس_اح_وال_را_چ_ه_ب_س_ی_ار_غ_م_ه_ا_در_س_ی_نه_اوبر_روی_هم_نشسته_بود_که_به_کسی_اظهار_نمی_توان_س_ت_ک_رد_و_ب_ه_زودی_ه_م_ه_را_ب_ه_ت_وخ_واه_د_گ_ف_ت_وخ_دا_از_ب_رای_اوح_کم_خواهد_کرد_واوب_ه_ت_ری_ن_ح_ک_م_ک_ن_ن_د_گ_ان_اس_ت_ . س_لام_ب_رت_وب_ادی_ا_رس_ول_اللّٰه_س_لام_وداع_ک_ن_ن_ده_ای_ک_ه_از_م_واص_لت_م_لال_به_هم_نرسانیده_باشد_واز_روی_دشمنی_مفارقت_ننماید_،_اگر_از_نزد_قبر_توبروم_از_ملاّت_نیست_واگر_نزد_قبر_تواقامت_نمایم_از_بدگمانی_من_نیست_به_آن_ثوابهایی_که_خدا_وع_ده_داده_اس_ت_ص_ب_ر_کنندگان_را_وصبر_مبارک_و_نیکوتر_است_واگر_نبود_غلبه_آن_جماعتی

ک-ه-ب-ر-م-ا-م-س-ت-ولی گردیده اند هر آینه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم می دانستم و نزد ض-ری-ح-ت-وم-ع-ت-ک-ف-م-ی-گ-ردیدم و هر آینه فریاد به ناله بر می داشتم مانند فریاد زنی فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدای می بیند و می داند که دختر ترا پنهان دفن می کن-ن-م از ت-رس-دش-م-ن-ان اووح-قتش را غصب کردند به قهر و میراثش را منع کردند علانیه وح-ال-آن-ک-ه از زم-ان-ت-وم-د-ت-ی-ن-گ-ذش-ت-ه-ب-ود-ون-ام-ت-وکهنه نشده بود، پس به سوی توشکایت می کنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکو هست پس صلوات خدا بر او و بر توباد و رحمت خدا و برکات او. (۴۲)

ع-لام-ه-م-ج-لسی از (مصباح الانوار) نقل کرده و او از حضرت صادق علیه السلام از پدران ب-زرگ-وار خود که چون امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت فاطمه علیها السلام را در قبر گذاشت گفت :

ب-س-م-اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَعَلٰی مِلَّةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ ص-لِی-اللّٰهِ ع-لِی-ه-وَآلِه-وَسَلَّمَ
 سَلَّمْتُكَ اَيُّهَا الصِّدِّیْقَةُ اِلٰی مَنْ هُوَ اَوْلٰی بِكَ مِنْیْ وَرَضِیْتُ لَكَ بِ-م-ا-رَضِیَ اللّٰهُ ت-ع-ا-لِی-لَكَ؛ پ-س-ت-لاوت فرمود:
 (مِنْهُ اَخْلَقْنَاكُمْ وَفِيهِ اُنْعِدُّكُمْ وَمِنْهُ اُنْخَرِجُكُمْ ت-ا-رَهَ اُخْرٰی). (۴۳)

پ-س-چ-ون-خ-اک بر او ریخت امر فرمود که آب بر آن ریختند پس نشست نزد قبر آن حضرت ب-ا-چ-ش-م-گ-ریان
 و دل محزون و بریان ، پس عباس عموی آن حضرت دستش را گرفت و از سر قبر او برد. (۴۴)

ش-ی-خ-ش-ه-ی-د-رحمه الله در مزار (دروس) فرموده که مستحب است زیارت حضرت فاطمه دخ-ت-ر-رس-ول
 خ-دا-ص-لِی-اللّٰهِ ع-لِی-ه-وَآلِه-وَسَلَّمَ و زوج-ه-ام-ی-را-م-ؤ-م-ن-ی-ن-وم-ا-در-ح-سن-وحسین علیهما السلام .
 و روایت شده که آن مخدّره

فرمود خبر داد مرا پدر بزرگوارم که هر که بر او بَرَمَن سَه رُوز سَلَام کَند حق تعالی بهشت را بر او واجب گرداند. گفتند به حضرت فاطمه علیها السلام که آیا در حیات شما؟ فرمود بلی، و همچنین است بعد از ممات ما. و هر گاه زائر خواسات آن حضرت را زیارت کند در سه موضع زیارت کند: در خانه آن حضرت و در روضه و در بقعه. و لا بددت آن حضرت واقع شد پندرج سال بعید از مبعوث، و به رحمت خدا واصل شد بعد از پدر بزرگوار خود قریب به صد روز انتهی. (۴۵)

عَلَامَه مَجَلَسِی فَرموده: سیدی بن طاوس (علیه الرحمه) روایت کرده است که هر که آن حضرت را زیارت کند به این زیارت که بگوید:

السَّلَامُ عَلَیْكَ یَا سَیِّدَةَ نَسِیْهِ الْعَالَمِیْنَ السَّلَامُ عَلَیْكَ یَا اَوَّلَئِمَّةَ الْحُجُجِ عَلَی النَّاسِ اَجْمَعِیْنَ، السَّلَامُ عَلَیْكَ اَیُّهَا الْمَظْلُومَةُ الْمَمْنُوعَةُ حَقُّهُ ا

پس بگو: اَللّهُمَّ صَلِّ عَلَیْكَ اَمَّتِ كَ وَابْنَه نَبِیِّكَ وَ زَوْجَه وَ صِیِّ نَبِیِّكَ صِلُوهُ تَزَلُّفُهُ اَفُوْقَ زُلْفَى عِبَادِكَ الْمُكْرَمِیْنَ مِنْ اَهْلِ السَّمَوَاتِ وَ اَهْلِ الْاَرْضِیْنَ.

پس طلب آمرزش کن از خدایا، حقت علی گناهان او را بیامرزد و او را داخل بهشت کند. و این زیارت مختصر معتبری است و همه وقت می توان کرد. (۴۶)

مؤلف گوید: که ما در کتاب (مفاتیح) و (هدیه الزائرین) ثواب زیارت و اختلاف در قبور آن حضرت و کیفیت زیارت آن مظلومه را ذکر کرده ایم (۴۷) و در این مختصر به همین قدر اکتفا می کنیم.

و بدان که آن حضرت را چهار اولاد بوده امام حسن و امام حسین و زینب کبری و زینب صغری که مکنات اسات به امسک لثوم (سلام الله علیهم اجمعین) و فرزندی را حامله بوده که

اورا پی غم ب ر ص لی اللہ ع لی ہ وآلہ وس ل م ح س ن ن ا م ی د ہ ب و د ب ع د از رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن طفل را سقط فرمود.

شیخ صدوق فرموده : در معنی حدیث نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بہ امیرالمؤمنین علیہ السلام فرمود: إِنَّ لَكَ كَنْزًا فِي الْجَنَّةِ وَأَنْتَ ذَوْقُ نَيْهَا شَنِيدَم کہ از بعض مشایخ خود کہ می فرمود: این گنجی کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ بہ امیرالمؤمنین علیہ السلام کہ در بہشت دارد، این همان (مُحْسِن) است کہ بہ واسطہ فشار دَرِ خانہ سقط شد.

ف ق ی ر گ ی وی د: ک ه م ن م ص ا ب ی ک ه ب ر ح ض ر ت ز ه را علیہا السلام وارد شدہ در کتاب م خ ص و ص ی ای ر ا د ک ر د م و ن ا م ی د م آن را (بَيْتُ الْأَحْزَانِ فِي مَصَائِبِ سَيِّدِهِ النَّسَبِ وَأَنْ). ه ر ک ه ط ا ل ب اس ت ب ه آن ج ا ر ج و ع ک ن د، ای ن ک ت ا ب محل آن نیست . وَاللَّهُ تَعَالَى الْمُؤَقُّقُ وَهُوَ الْمُشْتَعَانُ .

ب ا ب س و م د ر ت ا ر ی خ و ل ا د ت و ش ہ ا د ت س ی د ا ل ا و ص ی ا ء و ا م ا م ا ء ت ق ی ا ء ح ض ر ت ا م ی ر ا ل م ؤ م ن ی ن ع ل ی ب ن ا ب ی ط ا ل ب ع ل ی ہ ا ل س ل ا م

فصل اول : در ولادت باسعادت امیرالمؤمنین علیہ السلام

م ش ہ و ر آن اس ت ک ہ آن ح ض ر ت در روز ج م ع ہ س ی ز د ہ م م ا ہ ر ج ب ب ع د از س ی س ا ل از ع ا م الف ی ل در م ی ا ن ک ع ب ہ م ع ظ م ہ متولد شدہ است، (۱) پدر آن حضرت اب و ط ا ل ب پ س ر ع ب د ا ل م ط ل ب ب و د ہ ک ہ ب ا ع ب د ا ل ل ہ پ د ر ح ض ر ت ر س و ل ص ل ی اللہ ع ل ی ہ و آلہ و س ل م ب ر ا د ر ا ع ی ا ن ی (پ د ر ی و م ا د ر ی) ب و د ہ و م ا د ر آن ح ض ر ت ، ف ا ط م ہ ب ن ت ا س د ب ن ہ ا ش م ب ن ع ب د م ن ا ف ب و د ہ و آن ح ض ر ت و ب ر ا د ر ا ن ش ا و ل ہ ا ش م ی ب و د ن د ک ہ پ د ر و م ا د ر ش ا ن ہ ر د و ہ ا ش م ی ب و د ن د . و در کیفیت ولادت آن جناب روایات بس سی ا ر اس ت و آن چ ہ ب ہ س ن د ہ ای ب س ی ا ر و ا ر د شدہ آن است کہ روزی عباس بن ع ب د ا ل م ط ل ب با ی ز ی د بن ق ع ن ب و با گ ر و ہ ی از بنی ہ ا ش م و

جماعتی از قبیله بنی العزّی در ب_راب_رخانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمه بنت اسد به مسجد درآمد و به حضرت ام_ی_را_لم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_ن_ه_م_اه_آبستن بود و او را درد زائیدن گرفته بود، پس در برابر خانه کعبه ایستاد و نظر به جانب آسمان افکند و گفت: پروردگارا! من ایمان آورده ام ب_ت_و_و_ب_ه_ه_ر_پ_ی_غ_م_ب_ر_و_رس_ولی_ک_ه_ف_رس_ت_اده_ای_و_ب_ه_م_ر_ک_ت_اب_ی_ک_ه_ن_ازل_گ_ردان_ی_ده_ای_و_ت_ص_دی_ق_ک_رده_ام_ب_ه_گ_ف_ت_ه_ه_ای_ج_دَم_اب_راه_ی_م_خ_لی_ل_ک_ه_خ_ان_ه_ک_ع_ب_ه_ب_ن_ا_ک_رده_او_اس_ت_،_پ_س_س_ؤ_ال_می_کنم_از_تو_به_حق_این_خانه_و_به_حق_آن_کسی_که_این_خانه_را_بنا_کرده_است_و_به_حق_ای_ن_ف_رزن_دی_ک_ه_در_ش_ک_م_م_ن_است_و_با_من_سخن_می_گوید_و_به_سخن_گفتن_خود_مونس_من_گ_ردی_ده_اس_ت_و_ی_ق_ین_دارم_که_او_یکی_از_آیات_جلال_و_عظمت_تو_است_که_آسان_کنی_بر_من_ولادت_مرا.

ع_ب_اس_و_ی_زی_د_ب_ن_ق_عنب_گفتند_که_چون_فاطمه_از_این_دعا_فارغ_شد_دیدیم_که_دیوار_عقب_خ_ان_ه_ش_ک_افته_شد_فاطمه_از_آن_رخنه_داخل_خانه_شد_و_از_دیده_های_ما_پنهان_گردید،_پس_شکاف_دیوار_به_هم_پیوست_به_اذن_خدا._و_ما_چون_خواستیم_در_خانه_را_بگشاییم_چندان_که_سعی_کردیم_در_گشوده_نشده_دانستیم_که_این_امر_از_جانب_خدا_واقع_شده_و_فاطمه_سه_روز_در_ان_درون_ک_ع_ب_ه_م_ان_د_اه_ل_م_ک_ه_در_ک_و_چ_ه_ه_ا_و_ب_ازاره_ای_ن_ق_ص_ه_را_ن_ق_ل_م_ی_ک_ردن_د_و_زن_ها_در_خانه_ها_این_حکایت_را

یاد می کردند و تعجب می نمودند تا روز چهارم رسید پس همان موضع از دیوار کعبه که شکافته شده بود دیگر باره شکافته شد فاطمه بنت اسد بیرون آمد و فرزند خود اَسَدُ اللَّهِ الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام را در دست خویشتن داشت و می گفت: ای گدازه مردم! به درستی که حق تعالی برگزیده مرا از میان خلق خود و فضیلت داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند؛ زیرا که حق تعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت در آن جایز است زواران بودند مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون؛ و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی علیه السلام را بر او آسان گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رُطَبَتِ اِزْه از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا بر آن هر دو زیادتی داد و همچنین بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند؛ زیرا که من فرزندی آورده ام در میان آن خانه بزرگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه ها و طعامهای بهشت نتوانم کس را بدم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر روی دست من بود، هاتفی از غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه! این فرزند بزرگوار را (علی) نام کن بنده درس توی که منم خدایم دعا لئی اعلا و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل

از عدالت خویش به او بخشیده ام و نام او را از نام مقدّس خود اشتقاق نـموده ام و او را به آداب خجسته خود تاءدیب نموده ام و اُمور خود را به او تفویض کرده ام و او را بـرعـلوم پـنـهـان خـود مـطـلع کـرده ام و درخـانـه مـحـتـرم مـتـولّدش دهـاسـت و او اول کـسی اسـت کـه اذـان خـواهـد گـفت بـر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بـالای کـعبـه بـه زیـرخـواهـد انداخت و مرا به عظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد خـواهـد کـرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من برگزیده از جمیع خلق من محمد صلی اللّٰه عـلیـه و آله و سـلم کـه رسـول مـن اسـت و او وصـی او خـواهـد بـود خـوشـحال کـسی کـه او را دوسـت دارد و یـاری کـند او را، و وای بـر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید. (۲)

و در بـعـضی روایات است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متولد شد ابوطالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته به سوی ابطح آمدند و ندا کرد به این اشعار:

شعر:

يَا رَبِّ يَا ذَا الْعَسَقِ الدُّجِيِّ

وَالْقَمَرِ الْمُبْتَلَجِ الْمَضِيِّ

بَيْنَ لَنَا مِنْ حُكْمِكَ الْمَقْضِيِّ

مَاذَا تَرَى فِي اسْمِ ذَا الصَّبِيِّ

؛ مـضـمـون این اشعار آن است که ای پروردگاری که شب تار و ماه روشن و روشنی دهنده را آفریده ای ، بیان کن از برای ما که این کودک را چه نام گذاریم ؟ ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد نزدیک ابوطالب

آمد، ابوطالب او را گرفت و با علی علیه السّلام ب_ه_س_ینه خود چسبانید و به خانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سیزی است در آن نوشته شده است :

شعر :

خُصِّصْتُمَا بِالْوَلَدِ الزَّكِيِّ

وَالطَّاهِرِ الْمُتَنَجِّبِ الرَّضِيِّ

فَاسْمُهُ مِنْ شَامِخٍ عَلِيٍّ

عَلِيٍّ اشْتَقَّ مِنَ الْعَلِيِّ

؛ح_اص_ل_م_ض_م_ون_آن_که مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه به فرزند طاهر پاکیزه پسندیده ، پس نام بزرگوار او علی علیه السّلام است و خداوند علی اعلی نام او را از نام خود اشتقاق کرده است .

پ_س_اب_وط_الب_آن_حضرت_را_علی_نام_کرد_و_آن_لوح_را_در_زاویه_راست_کعبه_آویخت_و_چنان_آوی_خ_ت_ه_ب_ود_ت_ا_زم_ان_ه_شام_بن_عبدالملک_که_آن_را_از_آنجا_فرود_آورد_و_بعد_از_آن_ناپیدا_شد_(۳)

و اخبار در باب ولادت آن حضرت و کیفیت آن بسیار است و مقام را گنجایش بیش از این نیست و ای_ن_ف_ض_ی_لت_از_خ_ص_ای_ص_آن_ح_ض_رت_اس_ت_؛_چ_ه_اش_رف_بِقَاعِ حَرَمِ مکه است و اشرف م_واض_ع_ح_رم_م_س_جد_است و اشرف موضع آن کعبه است و احدی غیر از حضرت امیرالمؤمنین ع_لی_ه_الس_لام_در_چ_ن_ی_ن_مکانی متولد نشده ، و نیز متولّد نشده مولودی در سید ایّام که روز جمعه باشد در شهر حرام که ماه رجب باشد در بیت الحرام سوای امیرالمؤمنین علیه السّلام ابوالائمہ الکرام علیّه وَ آلِهِ آلاَفِ السّلام .

وفی حدیقه الحقیقه :

شعر :

ه ذِه مِنْ عَلَاهُ اِحْدَى الْمَعِ اِلَى

وَ عَلِيٍّ ه ذِه فَقِيسٌ مِ اسِوَاهِ ا

ای سنائی بقوّت ایمان

مدح حیدر بگو پس از عثمان

با مدیحش مدایح مُطلق

زَهَقَ الْبِاطِلَ اسْتَوْجَاءُ الْحَقِّ

در پس پرده آنچه بود

آمد

أَسَدُ اللَّهِ فِي وَجُودِ أَمَدٍ

وَلِنِعْمَ مَا قَالَ الْحَمِيرِيُّ :

شعر :

وَلَدَتْهُ فِي حَرَمِ الْإِلَهِ وَآمِنِهِ

وَالْبَيْتُ حَيْثُ فَنِ آئُهُ وَالْمَسْجِدُ

بَيْضَاءَ طَاهِرَةَ الثِّيَابِ كَرِيمَةً

طَابَتْ وَطِ ابِّ وَوَلِيدُهُ وَالْمَوْلِدُ

فِي لَيْلِهِ غَابَتْ نُحُوسُ نُجُومِهَا

وَبَدَتْ مَعَ الْقَمَرِ الْمُنِيرِ الْأَسْعَدُ

مِ الْفِّ فِي خِرْقِ الْقَوَابِلِ مِثْلُهُ

إِلَّا ابْنُ آمَنَةَ النَّبِيِّ مُحَمَّدًا. (٤)

شعر :

علی است صاحب عزو جلال و رفعت و شائن

علی است بحر معارف ، علی است کوه وقار

دلیل رفعت شائن علی اگر خواهی

بدین کلام دمی گوش خویشان می دار

چه خواست مادرش از بهر زادنش جائی

درون خانه خاصش بداد جا جبار

ز بهر مدخل آن پیشوای خیل زنان

شکافت حضرت ستار کعبه را دیوار

پس آن مطهره با احترام داخل شد

در آن مکان مقدس بزاد مزیم وار

برون چه خواست که آید پس از چهارم روز

ندا شنید که رو نام او علی بگذار

فدای نام چنین زاده ای بود جانم

چنین امام گزینید یا اولی الابصار

فصل دوم: در بیان فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام است

توضیح

ب_راه_دان_ش و ب_ینش مخفی نیست که فضائل امیرالمؤمنین علی علیه السلام را هیچ بیان و زبان برنسنجد و در هیچ باب و کتاب نگنجد بلکه ملائکه سموات ادراک درجات او نتوانند ک_رد، و ف_ی_الح_قیقه فضائل آن حضرت را اِحْصاء نمودن، آب دریا را به غرفه پیمودن اس_ت. و در اح_ادی_ث وارد شده ک_ه م_ائی_م ک_لم_ات پ_روردگ_ار ک_ه فضائل ما را احصا نمی توان کرد. (۵) وَلِئِعْمَ مَا قِيلَ:

شعر:

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم

و ب_ه_م_ی_ن م_لا_ح_ظ_ه ای_ن اح_ق_ر را جرئت نبود که قلم بر دست گیرم و در این باب چیزی ن_وی_سم
لیکن چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معدن کرم و فتوت است رجاء واثق آن اس_ت

كِه بَرَمَن بَبَخَش اِي د و اِي ن مَخ ت ص ر خ د م ت را قبول فرمايد. وَمَا تَوْفِيقِي اِلَّا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَالّٰهِي اُنِيْبُ.

بَدان كِه فَضائل اِي اِن فَس اِن اِي ه اَس ت اِي ا ب د تِيَه و اميرالمؤمنين صلى الله عليه و آله و سَلَامْ كَمَل و اَفْضَل تمام مردم بود بعد از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سَلَامْ در اين دَوْنِ فَوْض اِي ل به وجوه عديده . و ما در اینجا به ذکر چهارده وجه از آن اکتفا می کنیم و به این عدد شریف تبرک می جوئیم :

مجاهدت حضرت علی علیه السلام

وجه اول : آن که آن جناب جهادش در راه خدا زیادترو بلايش عظيم تر بود از تمامی مردم در غَزوات پیغمبر صلى الله عليه و آله و سَلَامْ و هیچ کس به درجه او نرسید در این باب ؛ چَن اِن کِه در غزوه بَدْر که اول جنگی بود که مؤمنین به آن مُتَمَتِحَن شدند، جناب امیرالمؤمنن اِي ن اِي ن ع لِي ه الس لَامْ در آن جَن گ ب ه دَر ک ف ر س ت ا د و ل ی د و ش ی ب ه و ع ا ص و ح ن ظ ل ه و ط ع م ه و ن و ف ل و د ی گ ر ش ج ا ع ا ن م ش ر ک ا ی ن ر ا و پ ی و س ت ه ق ت ا ل ک ر د ت ا ن ص ف م ش ر ک ا ی ن ک ه م ق ت و ل گ ش ت ن د ب ر د س ت ا ن ح ض ر ت ک ش ت ه گ ر د ی د ن د و ن ص ف د ی گ ر ر ا ب ا ق ی م س ل م ی ن ب ا س ه ز ا ر م ل ائ ک ه مَسْؤْمِی ن ک ش ت ن د ؛ و د ی گ ر غ ز و ه اُحُد ب و د ک ه م ر د م ف ر ا ر ک ر د ن د و ا ن ح ض ر ت ث ا ب ت م ا ن د و ل ش ک ر د ش م ن ر ا ا ز د و ر پ ی غ م ب ر ص ل ی ا ل ل ه ع ل ی ه و آ ل ه و س ل م د و ر م ی ک ر د و ا ز ا ن ه ا م ی ک ش ت ت ا ز خ م ه ا ی ک ا ر ی ب ر ب د ن م ق د س ش و ا ر د ش د ب ا ا ی ن ه م ه ر ن ج و تَعَب ، ا ن ح ض ر ت ر ا ه و ل و ه ر ب ن ب و د و پ ی و س ت ه ا ب ط ا ل ر ج ا ل

را کَش_ت_ت_ا از ح_ض_رت ج_ب_رئ_ی_ل در م_ی_ان آسمان و زمین ندای لاسَیْفَ إِلَّا ذُو الْفِقَارِ وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ شنیده شد. و دیگر غزوه احزاب بود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عمرو بن عبدود را کشت و فتح ب_ر_د_س_ت آن ح_ضرت واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرمود که (ض_ر_ب_ت_ع_لی_ع_لی_ه_الس_لَام ب_ه_تر است از عبادت جن و انس). و دیگر جنگ خیر بود که مَرَحَب یهودی بر دست آن حضرت کشته گشت و دَرِ قلعهِ را با آن عظمت به دست معجزنمای خ_ود_ک_ن_د و چ_ه_ل_گ_ام دور اف_ک_ن_د و چهل نفر از صحابه خواستند حرکت دهند نتوانستند! و دی_گر غزوه حُنَیْن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ده هزار نفر از م_س_ل_م_ی_ن ب_ه_ج_ن_گ_رف_ت و اب_وب_ک_ر از ک_ث_رت ج_م_عیت تعجب کرد و تمام منهزم شدند و با رسول خ_دا صلی الله علیه و آله و سلم باقی نماند مگر چند نفر که رئیس آنها امیرالمؤمنین علیه السلام بود، پس آن حضرت اَبُو جَرَّوْلُ را کشت تا آنکه مشرکین دلشکسته شدند و ف_ر_ار_ک_ردن_د و ف_ر_ار_ک_ن_ندگان مسلمین برگشتند. و غیر این غزوات از جنگهای دیگر که ارب_اب_س_یر و تواریخ ضبط نموده اند و بر متتبع آنها ظاهر است کثرت جهاد و شجاعت و بزرگی ابتلاء آن حضرت در آن غزوات. (۶)

علم علی علیه السلام

وجه دوم: آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام اَعْلَم و داناترین مردم بود و اعلمیت آن جناب به جهاتی چند ظاهر است.

اوّل: آنکه آن جناب در نهایت فطانت و قوّت حدس

و شدت ذکاوت بود و پیوسته ملازم خدمت ح_ض_رت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و از آن حضرت استفاده و از نور مشکات ن_ب_وَت اِق_ت_ب_اس می نمود و این برهانی است واضح بر اَعْلَمِیت آن جناب بعد از نبی صلی الله علیه و آله و سلم ؛ ب_ع_لاوه آن_ک_ه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام رَح_لَت از دِن_ی_ا_ه_زار ب_اب علم تعلیم آن حضرت علیه السّلام نمود که از هر بابی هزار ب_اب دِی_گ_ر م_ف_ت_و ح_م_ی شد؛ چنانکه از اخبار معتبره مستفیضه بلکه متواتره استفاده شده و ش_ی_ع_ه و س_ن_ی_ر وای_ت_ک_ر د_ه_ان_د_ک_ه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق آن جناب فرمود: اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا. (۷) و معنی آن چنان است که حکیم فردوسی گفته :

شعر :

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی

خداوند امر و خداوند نهی

که من شهر علم عَلِيم در است

درست این سخن قول پیغمبر است

گواهی دهم کاین سخن راز او است

تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست (۸)

دوم : آن_ک_ه ب_س_یار اِتِّفَاق افتاد که صحابه احکام الهی بر آنها مشتبه می شد و بعضی غ_لَط_ف_ت_وی_م_ی دادن_د و رجوع به آن ح_ض_رت م_ی_ک_ردند و آن جناب ایشان را به طریق ص_وَاب م_ی_داش_ت و ه_ی_چ_گ_اهی نقل نشده که آن حضرت در حکمی به آنها رجوع کند و این دلی_ل_اَع_لَم_یَّت آن حضرت است و حکایت خطاهای صحابه و رجوع ایشان به آن حضرت بر ماهر خبیر واضح و مستنیر است .

س_وم : م_ف_اد_ح_دِیْث (اَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ) (۹) است که مستلزم است اَعْلَمِیَّت را؛ چه قضا مستلزم

علم است .

سرچشمه همه علوم ، حضرت علی علیه السلام است

چِه_اِرم : ق_ض_ی_ه_ا_س_ت_ن_اد_فُض_لا_و_ع_لم_ای_ه_ر_ف_نی_ا_ست_ب_ه_آن_ح_ض_رت_چ_نا_ن_ک_ه_ا_ز_ک_ل_م_ات_ا_بن_ا_ب_ی_ا_ل_ح_د_ی_د_ن_ق_ل_ش_د_ه_ک_ه_ک_ه_گ_ف_ت_ه_ب_ر_ه_م_ه_م_ع_ل_وم_ا_س_ت_ک_ه_ا_ش_رف_ع_ل_وم_،_ع_لم_م_ع_رف_ت_و_خ_دا_ش_نا_سی_ا_ست_و_ا_س_ا_ت_ی_د_ا_ی_ن_ف_ن_ش_ا_گ_رد_ان_آن_ج_نا_ب_ا_ند_._ا_م_ا_ا_ز_ش_ی_ع_ه_و_ا_م_ا_م_ی_ه_پ_س_ظ_ا_ه_ر_ا_ست_و_م_ح_ت_ا_ج_ب_ه_ذ_ک_ر_ن_ی_ست_و_ا_ما_ا_ز_ع_ا_م_ه_پ_س_ا_ست_اد_ا_ی_ن_ف_ن_ا_ز_ا_ش_ا_ع_ر_ه_ا_ب_و_ال_ح_س_ن_ا_ش_ع_ری_ا_ست_و_ا_و_ت_ل_م_ی_ذ_ا_ب_و_ع_ل_ی_ج_ب_ا_ئی_ا_س_ت_ک_ه_ی_ک_ی_ا_ز_م_ش_ای_خ_م_ع_ت_ز_له_ا_س_ت_و_ا_س_ت_ا_د_م_ع_ت_ز_له_وا_صل_بن_ع_ط_ا_ا_ست_و_ا_و_ش_ا_گ_رد_ا_ب_و_ه_اش_م_ع_ب_د_الل_ه_بن_م_ح_م_د_ح_ن_فِی_ه_ا_ست_و_ا_و_ش_ا_گ_رد_پ_د_ر_ش_و_پ_د_ر_ش_م_ح_م_ی_د_ش_ا_گ_رد_پ_د_ر_خ_ود_ا_م_ی_ر_ال_م_ؤ_م_ن_ی_ن_ا_ست_و_ا_ز_ج_م_له_ع_ل_وم_،_ع_لم_ت_ف_س_ی_ر_ق_ر_آن_ا_ست_ک_ه_ت_م_ا_م_ی_ا_ز_آن_ح_ض_رت_م_اء_خ_ود_ا_ست_و_ا_بن_ع_با_س_ک_ه_ی_ک_ی_ا_ز_ب_ز_ر_گ_ان_و_م_ش_ای_خ_م_ف_س_ر_ی_ن_ا_ست_ش_ا_گ_رد_ا_م_ی_ر_ال_م_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_ا_س_ت_و_ا_ز_ج_م_له_ع_ل_وم_،_ع_لم_ن_ح_و_ا_ست_و_ب_ر_ه_م_ه_ک_س_م_ع_ل_وم_ا_س_ت_ک_ه_ا_خ_ت_ر_اع_ای_ن_ع_لم_ا_ز_آن_ج_نا_ب_ش_د_ه_و_ا_ب_و_ال_ا_س_ود_دُکَلی_ا_ست_اد_ا_ی_ن_ع_لم_ب_ه_ت_ع_لی_م_آن_ح_ض_رت_ت_د_و_ی_ن_ا_ی_ن_ف_ن_ن_م_ود_،_و_ن_ی_ز_وا_ض_ح_ا_ست_ک_ه_ت_م_ا_م_ف_ق_ه_اء_م_ن_ت_س_ب_م_ی_ن_م_ای_ن_د_خ_ود_را_ب_ه_آن_ح_ض_رت_و_ا_ز_ق_ض_ای_ا_و_ا_ح_ک_ام_آن_ج_نا_ب_ا_ست_ف_ا_د_ه_م_ی_ن_م_ای_ن_د_و_ا_ر_ب_اب_ع_لم_ط_ری_ق_ت_ن_ی_ز_خ_ود_را_ب_ه_آن_ج_ن_اب_ن_س_ب_ت_م_ی_د_ه_ن_د_و_ت_م_ا_م_ی_دَم_ا_ز_م_ول_ی_م_ی_ز_ن_ند_و_خ_رق_ه_ک_ه_ش_ع_ار_ا_ی_شان_ا_ست_ب_ه_س_ن_د_م_تّ_صَل_ب_ه_ا_ع_ت_ق_اد_خ_ود_ب_ه_آن_ح_ض_رت_م_ی_ر_س_ا_ن_ند_.(۱۰)

پ_ن_ج_م : آنکه خود آن حضرت خبر داد از کثرت علم

خود در مواضع متعدده چنانچه می فرمود: ب_پ_ر_س_ی_د_از_م_ن_از_ط_رُق_آس_م_ان_ه_م_ان_ا_ش_ن_اس_ائی
 م_ن_ب_ه_آن ، بیشتر است از طُرُق زمین .(۱۱) و م_ک_ر_م_ر_دم_را_م_ی_ف_رم_ود: س_کُون_ی_ق_بَل_أَنْ
 ت_فَق_دُون_ی .(۱۲)ه_ر_چ_ه_م_ی_خ_واه_ی_د_از_م_ن_پ_رس_ید_پ_یش_از_آن_که_من_از_م_ی_ان_ش_ما_م_فق_ود_ش_وم_و
 پ_ی_وس_ت_ه_م_ر_دم_ن_ی_ز_از_آن_ح_ض_رت_م_ط_الب_م_ش_ک_له_و_ع_ل_وم_غ_ام_ض_ه_م_ی_پ_رس_ید_ند_و_ج_واب_م_ی
 ش_ن_ی_د_ن_د. واز_غ_ر_ائب_آن_ک_ه_ای_ن_ک_ل_م_ات_را_ب_ع_د_از_آن_ح_ض_رت_ه_ر_ک_ه_ا_د_ع_ا_ک_ر_د
 در_ک_م_ال_ذَلَّت_و_خ_واری_ر_س_وا_ش_د؛ چ_ن_ان_ک_ه_واق_ع_ش_د_ای_ن_م_ط_لب_از_ب_رای_(اب_ن
 ج_وزی)(۱۳) و (م_ق_ات_ل_ب_ن_س_لی_م_ان)(۱۴) و (واع_ظ_ب_غ_دادی)(۱۵) در_ع_ه_د_ناصر_عباسی_و
 حکایت رسوا شدن ایشان بعد از تَفَوُّه به این ک_ل_م_ات در ک_تَب_سِیر و تواریخ مسطور است ، و این نیز برهانی شده برای
 مقصود ما؛ چه آن_ک_ه_ن_ق_ل_ش_ده_ک_ه_خ_ود_آن_ج_ن_اب_از_ای_ن_م_ط_لب_خ_بر_داد_فرمود: لا_يَقُولُهَا
 بَعْدِي إِلَّا مُدَّعٍ كَذَّابٌ.(۱۶) ه_ی_چ_ک_س_بعد_از_من_بدین_ک_لم_ه_سخن_ن_ک_ند_م_گر_آن_که_ادعای_م_طلب_دُروغ_ک_ر_ده_باشد. و نیز
 حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گاهی دست بر شکم مبارک می نهاد و می فرمود: إِنَّ هِيَ هُنَّ أَلْعَلِّمَا جَمًّا؛ در
 اینجا علم بسیار جمع شده است و گاهی می فرمود: وَاللَّهِ لَوْ كُسِرَتْ (ثُبَّتْ: نسخه بدل) لِي الْوَسَادَةُ لِحَكَمَتُ بَيْنِ أَهْلِ التَّوْرَةِ ه
 بَتَّورَ يَتِّهِم (۱۷).

ب_الج_م_له ؛ ن_ق_ل_ن_ش_ده_از_اح_دی_آن_چ_ه_از_آن_ح_ض_رت_ن_ق_ل_ش_ده_از_اص_ول_علم_و_ح_ک_مت_و
 قضایای کثیره و ما امروز می بینیم که حکمایی مانند ابن سینا و نصیرالدین محقق طوسی

و ابن میثم و مانند ایشان و همچنان علمای اعلام و فقهای کرام چون علامه و مرحقق و شهید و دیگرن رضوان الله علیهم در تفاسیر و تائوی کلمات آن حضرت از یکدیگر استمداد کرده اند و علوم بسیار از کلمات و قضایای آن جناب استفاده نموده اند.

دلالت آیه مباحله بر افضلیت علی علیه السلام

وجه سوم از وجوهی که دلالت بر فضیلت و افضلیت آن حضرت می کند آن چیزی است که از آیات مبارکه (تطهیر) و آیه وافی هدایه (مباحله) استفاده شده به بیانی که در جای خودش به شرح رفت و این مختصر را گنجایش بسط نیست. بلی از فخر رازی، که لامی در ذیل آیه مباحله منقول است که نقل آن در اینجا مناسب است، فخر بن الخطیب گفته که شریعه از این آیه استدلال می کنند بر آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام از جمیع پیغمبران بجز پیغمبر رخا تا صلی الله علیه و آله و سلم و از جمیع صحابه افضل است؛ زیرا که حق تعالی فرموده (وَإِنْ فَسَّنْ أَنْ فَسَّنْكُمْ) (۱۸)؛ بخواهیم نفسهای خود و نفسهای شما را و مراد از (نفس) نفس مقدس نبوی نیست؛ زیرا که دعوت اقامت ضای مغایرت می کند و آدمی خود را نمی خواند؛ پس باید مراد دیگری باشد و به اتفاق، غیر از زنان و پسران کسی که به (انفسنا) تعبیر از او شده باشد به غیراز علی بن ابی طالب علیه السلام نبود، پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس مباحله گرفت و آنست و اتفاقاً حقیقی می ان دونفس مباحله است؛ پس بایده

م_ج_ا_ز_ب_ا_ش_د_و_در_ (ع_ل_م_ا_ص_و_ل) م_ق_ر_ا_س_ت_ک_ه_ح_م_ل_ل_ف_ظ_ب_ر_ا_ق_ز_ب_م_ج_ا_ز_ا_ت_ا_و_لی
 ا_س_ت_ا_ز_ح_م_ل_ب_ر_ا_ب_ع_د، و ا_ق_ز_ب_م_ج_ا_ز_ا_ت_ا_س_ت_و_ای_ع_لی_ا_س_ت_ب_ا_ح_ض_ر_ت_ر_س_و_ل
 ص_لی_ا_ل_له_ع_لیه_و_آ_له_و_سَلَم_در_جَمِیع_ا_مُور_و_شَرک_ت_در_جَمِیع_کَمالات_مَگر_آن_چِه_بِه_دَلیل_خارج_شُود_مانند_نَبوت_که_بِه
 ا_جَماع_بِیرون_رَفته_ا_ست_و_عَلی_عَلیه_السَّلَام_در_این_ا_مر_ب_ا_ا_و_ش_ری_ک_ن_ی_س_ت_ا_م_ا_در_ک_م_ا_لات_دی_گ_ر
 ب_ا_ا_و_ش_ری_ک_ا_س_ت_ک_ه_ا_ز_ج_م_ل_ه_ف_ض_ی_ل_ت_ر_س_و_ل_خ_د_ا_س_ت_ب_ر_س_ا_یر_پِیغمبران_و_جَمِیع
 صَحابه_و_مردمان_پس_عَلی_عَلیه_السَّلَام_نیز_ب_ای_د_ا_ف_ض_ل_ب_اشد. تمام شد موضع حاجت از کلام فخر رازی. (۱۹)
 وَلِنَعْمَ مَا قَالَ ابْنُ حَمَادٍ رَحِمَهُ اللَّهُ :

شعر :

وَسَمَاهُ رَبُّ الْعَرْشِ فِي الذِّكْرِ نَفْسُهُ

فَحَسْبُكَ هَذَا الْقَوْلُ إِنْ كُنْتَ ذَاخِرٌ

وَقَالَ لَهُمْ هَذَا وَصِيْبِي وَوَارِثِي

وَمَنْ شَدَّ رَبُّ الْعَالَمِينَ بِهِ اءَزْرِي

عَلِيٌّ كَزْرِي مِنْ قَمِيصِي إِشَارَةٌ

بِأَنَّ لَيْسَ يَسْتَعْنِي الْقَمِيصُ عَنِ الزُّرِّ (۲۰)

ا_ب_ن_ح_م_ا_د_در_ه_ری_ک_از_ای_ن_س_ه_ش_ع_ر_ا_ش_ا_ره_ب_ه_ف_ض_ی_ل_ت_ی_از_ف_ض_ای_ل
 ا_م_ی_ر_ا_لم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لَام_ن_م_وده_در_ش_ع_ر_ا_و_ل_ا_شاره_بِه_آ_یه_مِبا_هله_و_در_ثانی_بِه_حَدیث_غَدیر_و
 تَعیین_کردن_پِیغمبر_صَلی_ا_ل_له_ع_لیه_و_آ_له_و_س_لَم_آن_جَناب_را_بِه_وَصایت_و_در_شعر_سوم_ا_شاره_کرده_بِه_حَدیث_شَرِیف_نَبوی
 کِه_ب_ه_ا_م_ی_ر_ا_لم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لَام_ف_ر_م_وده_چ_ن_ان_ک_ه_ا_ب_ن_ش_ه_ر_آ_ش_و_ب_نَقل
 کرده (أَنْتَ زُرِّي مِنْ قَمِيصِي)؛ (۲۱) یعنی نسبت تو با من نسب تکمه است با پیراهن و ابن حماد در شعر خود گفته که این
 تشبیه اشاره است به آنکه همچنان که پیراهن ت_ک_م_ه_لازم دارد

و م ح ت ا ج اس ت به او، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم علی علیه السلام را لازم دارد و از او مستغنی نیست .

سخاوت حضرت علی علیه السلام

وجه چه چه ارم : ک ت رت ج ود و س خ اوت آن جناب است و این مطلب مشهورتر است از آنکه ذکر شود،
روزه ا روزه می گ ر ف ت و ش ب ه ا ب ه گ ر س نگی می گذرانید و قوت خود را به دی گ ر ا ن ع ط ا
می فرمود، و سوره ه ل ا ت ی در ب ا ب ای ت ا ر ا ن ح ض رت نازل شده و آیه (الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ
بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً) (۲۲) در شأن او وارد شده . مزدوری می کرد و اجرتش را تصدق می نمود و خود از
گرسنگی ب ر ش ک م م ب ا ر ک س ن گ می بست و بس است شهادت معاویه که اَعْيَدَا عِيدُوْا اَنْ حَضْرَت اِسْت ب ه
س خ اوت آن جناب ؛ چه اَلْفَضْلُ مَا شَهَدْتُ بِهِ الْاَعْدَاءُ. معاویه گفت : در حق او که علی علیه السلام اگر مالک شود خانه
ای از طلا و خانه ای از گاه ، طلا را بیشتر تصدق می دهد تا ه ی چ از آن ن م ا ن د . و چون آن جناب از دنیا رفت
هیچ چیز باقی نگذاشت مگر دراهمی که می خ و اس ت خ ا د م ی از ب ر ا ی ا ه ل خ و د ب خ ر د و خ ط ا ب آن
ح ض ر ت ب ا م و ا ل د ن ی و ی ه ب ه (ی ا ب ی ض اء و ی ا ص ی ف ر اء غ ر ی غ ی ر ی) (۲۳) و جاروب ن م و د ن او
ب ی ت الم ا ل را ب ع د از ت ص د ق ا م و ا ل و نماز گزاردن در جای او، در کتب سنی و شیعه مسطور است .

شیخ مفید رحمه الله از سعید بن کلثوم روایت کرده است که وقتی در خدمت حضرت امام جعفر ص ا د ق ع ل ی ه ا ل س ل ا م
بودم آن حضرت امیرالمؤمنین

علیه السّلام را نام برد و مدح بسیار نمود آن چنان اب رات آنکه فرمود: به خدا قسم که علی بن ابی طالب علیه
 السّلام هیچ گاهی در دنیا حرام تناول نفرمود تا از دنیا رحلت کرد و هیچ وقت دوامری از برای او روی نمود که
 رضای خدای در آن دوامر باشد مگر آنکه امیرالمؤمنین علیه السّلام اختیار می کرد آن امری را که سه سخت
 تر و شریکتر بود و نازل نشد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل و امر مهمی مگر
 آنکه علی علیه السّلام را برای کشف آن می طلبید و هر چه که سزاوارتر از آن است
 طاعت علی علیه السّلام را صلی الله علیه و آله و سلم نبرد مگر امری را که او را منین علیه
 السّلام و علی علیه السّلام مانند عمل شخصی بود که مواجه جنت و نار باشد که امید ثواب و ترس عقاب
 داشت به باشد و در راه خدای از مال خویش که به کدیمی می نمود و رشح جیبی
 حاصل کرده بود هزار بنده خرید و آزاد کرد و قوت اهل خانه آن حضرت زیت و سرکه
 و عجوه بود و لباس او از کرباس تجاوز نمی کرد و هرگاه آهجام می پوشید که آستین آن بلند بود مقراضی می
 طلبید و آن زیادتی را می برد، و هیچ کس در اهل بیت و اولاد آن حضرت مثل علی بن الحسین علیه السّلام در لباس و
 فقاقت اشبه به او نبود الخ. (۲۴)

زهد حضرت علی علیه السلام

وجه پنجم: کثرت زهد امیرالمؤمنین علیه السلام است و شکی نیست که ازهد مردم بعد از رسول خدا

صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم، آن حضرت بود و تمام زاهدین روی اخلاص به او دارن_د و آن ح_ضرت سی_د زه_اد
ب_ود ه_رگ_ز ط_ع_ام_ی سی_رن_خ_ورد و م_اء_ک_ول و ملبوسش از همه کس درشت تر بود. نان ریزه های
خشک جوین را می خورد و سیر آن_ب_ان_ن_ان را مهر می کرد که مبادا فرزندان از روی شفقت و مهربانی زیت یا
روغنی به آن بی_الای_ن_د و ک_م_ب_ود ک_ه_خ_ورشی با نان خود ضم کند و اگر گاهی می کرد نمک یا سرکه
بود.(۲۵)

و در ک_ی_ف_ی_ت_ش_ه_ادت آن ح_ضرت بیاید که آن حضرت در شب نوزدهم ماه رمضان که برای اف_ط_ار
ب_ه_خ_انه ام کلثوم آمد، ام کلثوم طبقی از طعام نزد آن حضرت نهاد که در آن دو ق_رص_ج_وی_ن و کاسه ای از لبن و
قدری نمک بود حضرت را که نظر بر آن طعام افتاد بگریست و فرمود: ای دختر! دو نان خورش برای من در یک طبق حاضر
کرده ای مگر نمی دانی که من متابعت برادر و پسر عم رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را می کنم تا آن_ک_ه
ف_رمود: به خدا سوگند که افطار نمی کنم تا یکی از این دو خورش را برداری! پ_س_ام_ک_ل_ث_وم_ک_اس_ه_ل_ب_ن
را ب_رداش_ت و آن ح_ضرت ان_د_ک_ی از آن_ب_ان_م_ک_ت_ن_اول_ف_رم_ود و ح_م_د و ث_ن_ای
ال_ه_ی_ب_ه_ج_ا آورد و به عبادت برخاست و آن حضرت در م_ک_ت_وب_ی_ک_ه به عثمان بن حنیف نوشته چنین
مرقوم فرموده که امام شما در دنیا اکتفا ک_رد_ب_ه دو جامه کهنه و از

طعام خود به دو قرص نان ، و فرموده که اگر من می خواستم غ_ذای خ_ود را از ع_س_ک_م_صَفّی و مغز گندم قرار دهم و جامه های خویش را از بافته های ح_ری_ر و اب_ری_ش_م کنم ممکن بود، لیکن هیئات که هوی و هوس بر من غلبه کند و من طعامم چ_ن_ی_ن_ب_اشد و شاید در حجاز یا در یمامه کسی باشد که نان نداشته باشد و شکم سیرب_ر_ز_م_ی_ن_گذارَد، آیا من با شکم سیر بخوابم و در اطراف من شکم های گرسنه باشد و قناعت کنم به همین مقدار که مرا امیر مؤمنان گویند ولیکن فقرا را مشارکت نکنم در سختی و م_ک_اره روزگ_ار، خ_لق_ن_ک_ردن_د مرا که پیوسته مثل حیواناتی که هم آنها به خوردن علف مصروف است مشغول به خوردن غذاهای طیب و لذیذ شوم. (۲۶)

ب_الج_م_له ؛ اگر کسی سیر کند در خُطَب و کلمات آن حضرت به عین الیقین می داند کثرت زهد و بی اعتنائی آن جناب به دنیا تا چه اندازه بود.

ش_ی_خ_م_ف_ی_د_روای_ت_کرده که آن حضرت در سفری که به جانب بصره کوچ فرمود به جهت دفع اصحاب جَمَل نزول اجلال فرمود در رَیْذَه ، حُجَّاج مَکَّه نیز آنجا فرود آمده بودند و در ن_زدی_ک_ی_خ_ی_م_ه_آن_ح_ض_رت ج_مع شده بودند تا مگر کلامی از آن حضرت استماع کنند و م_طلبی از آن جناب استفاده نمایند و آن جناب در خیمه خود به جای بود. ابن عباس به جهت آن_ک_ه_ح_ضرت را از اجتماع مردم خبر دهد و او را از خیمه بیرون آورد گفت رفتم به خدمت آن_ح_ض_رت یافتم او

را که کفش خود را پینه می زند و وصله می دوزد، گفتم که احتیاج ما با آن_ک_ه_اص_لاح_ام_ر_م_ا_کنی بیشتر است از آنکه این کفش پاره را پینه بدوزی ، حضرت مرا پ_اس_خ_ن_داد تا از اصلاح کفش خود فارغ شد، آنگاه آن کفش را گذاشت پهلوی آن یکتای دی_گ_رش و مرا فرمود که این جفت کفش مراقبت کن ؛ من گفتم : قیمتی ندارد، یعنی از کثرتِ ان_دِراس و ک_ه_ن_گ_ی_دی_گ_ر قابل قیمت نیست و بهائی ندارد. فرمود: با این همه چند ارزش دارد؟ گفتم : درهمی یا پاره درهمی ، فرمود: به خدا سوگند که این یک جفت کفش در نزد من ب_ه_ت_ر و م_حبوبتر است از امارت و خلافت شما مگر اینکه تو انم اقامه و احقاق حقی کنم یا باطلی را دفع فرمایم . الخ . (۲۷)

و از ج_م_له_ک_لم_ات_آن_ح_ضرت است که به سوی ابن عباس مکتوب فرموده که الحق سزاوار است به آب طلا نوشته شود:

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ أَلَمَ زَيْدٍ قَدْ دَانَ سُرَّةُ دَرْكُ مِ الْمَيْ كُنْ لِي فَوْتَهُ وَيَسْوَةٌ فَهَوْتُ مِ الْمَيْ يَكُنْ لِي دَرْكُ هَ فَلَئِي كُنْ سُرُورُكَ بِمِ ان لَت مِ نِ آخِرَتِ كِ وَلِي كُنْ أَسْفُكَ عَالَ ي مِ اف ات ك مِ نِ هِ ا وَمِ ان لَت مِ نِ دُنْيِ ا كِ فَلَا تُكْثِرْ بِهِ فَرَحًا وَمِ اف ا تَك مِ نِ هِ ا فَلَا تَأْسَ عَلَيْهِ جَزَعًا وَلِيَكُنْ هُمُكَ فِيمِ ا بَعْدَ الْمَوْتِ؛ (۲۸)

یعنی همانا مردم را گاهی مسرور و خشنود می سازد یافتن چیزی که از او فوت نخواهد شد و در ق_ض_ای_خ_دا ت_ق_دی_ری_اف_ت_ه_ک_ه_ب_ه_او_ب_رس_د_و_ان_دوه_ن_اک و ب_د_ح_ال_م_ی_کند او را نیافتن چیزی که نمی تواند او را درک

کند و نباید که آن را بیابد؛ چه هم به حکم خدا ادراک آن از برای او مُحال باشد پس باید که سرور و خوشحالی تو در آن چیزی بـاشد که از آخرت به دست کنی و غصه و غم تو بر آن چیزی باشد که از فـوائد آخـرت از دست تو بیرون رود، لاجرم بدانچه از منافع و فوائد دنیوی به دست آوری زیاده خوشحال مباش و به فراهم آمدن اموال دنیا فرحان مشو و چون دنیا با تو پشت کند غمگین و در جزع مباش و اهتمام تو در کاری باید که بعد از مرگ به کار آید.

اَبـنـعـبـاسـپـس از آنـکـه ایـنـمـکـتـوب راقـرائت کـرد گـفت کـه مـن بـعـد از کـلمـات رسول خـدا صـلی اللّـه عـلیـه و آله و سـلم از هـیـچ کـلامـی نـفـع نـبـردم مثـل آنـچه از این کلمات نفع بردم!

بالجمله؛ مطالعه این کلمات از برای زهد در دنیا هر عاقلی را کافی و وافی است .

عبادت حضرت علی علیه السلام

وجه ششم: آنکه حضرت اَعْبَد مردم و سَيِّد عابدين و مصباح مُتَهَجِّدین بود، نمازش از همه کس بـیـشـتـر و روزه اش فـزونتر بود، بندگان خدا از آن جناب نماز شب و ملازمت در اقامت نوافل را آموختند و شمع یقین را در راه دین از مشعل او افروختند، پیشانی نورانیش از کثرت سجـود پـیـنـه کـرده بـود و مـحـافـظت آن بـزرگـوار بـر ادای نـوافـل بـه حـدی بود که نقل شده در ليله الهير در جنگ صِفِّين بين الصَّفِّين نطعی برایش گسترده بودند و بر آن نماز می کرد و تیر از راست و چپ او می گذشت و بر زمین می آمد

و ابدا آن حضرت را در ساحت وجودش زلزلی نبود و به نماند از خود مشغول بود و وقتی تیری به پای مبارکش فرو رفته بود خواستند آن را بیرون آورند به طریقی که درد آن بر آن جناب اثر نکرده و در صورت رکوردن دست او مشغول نماند؛ چه آن وقت توجه کلی آن جناب به جانب حق تعالی بود و ابداء به غیر او التفاتی نداشت و به صحت پیوسته که آن جناب در هر شب هزار رکعت نماز می گزارد و گاه گاهی از خوف و خشیت الهی آن حضرت را غشی طاری می شد و حضرت علی بن الحسین علیه السلام با آن کثرت عبادت و نماز که او را ذوالثغفان و زین العابدین می گویند فرموده :

وَمَنْ يَقْدِرُ عَلَيَّ عِبَادَةً عَلَيَّ بِنِ ابِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ !؟

یعنی که را توانائی است بر عبادت علی بن ابی طالب علیه السلام و چه کسی قدرت دارد که مثل علی علیه السلام عبادت خدا کند؟! (۲۹)

حلم و عفو حضرت علی علیه السلام

وجه هفتم : آنکه آن حضرت اَحْلَم مردم و عفو کننده ترین مردمان بود از کسی که با او بدی کند و در صورتی که آن مرد طلمع لوم است از آنچه کرد با دشمنان خود مانند مروان ابن الحکم و عبالله بن زبیر و سعید بن العاص که در جنگ جمل بر او شایسته و سلسله و ای شان اسیر آن حضرت شدند، آن جناب تمامی را رها کرد و متعزض ای شایسته و تلاقی نمود و چون بر صاحب هودج عایشه ظفر یافت به نهایت شفق و لطافت، مراعات او نمود؛ و اهل بصره شمشیر بر روی او و اولادش

کشیدند و ناسزا گفـتـنـد، چـون بـرای شـان غـلبـه کـرد شـمـشـی راز ایـشـان بـرداشـت و آنـها را امان داد و امـوال و اولادشـان را نـگـذاشـت غـارت کـنـنـد. و نیز این مطلب پر ظاهر است از آنچه در جنگ صِفِّین با معاویه کرد که اوّل لشکر مُعاویه سِرِّ آب را گرفته ملازمان آن حضرت را از آن مـنـع کـردند بعد از آن، آن جناب آب را از تصرّف ایشان گرفت و آنها را به صحرای بی آبـی رانـد اصـحاب آن حضرت گفتند تو هم آب را از ایشان منع فرما تا از تشنگی هلاک شوند و حاجت به جنگ و جدال نباشد، فرمودند: وَاللَّهِ ! آنچه ایشان کردند من نمی کنم و شـمـشـی ر مـغـنـی اسـت مرا از این کار و فرمان کرد تا طرفی از آب گشودند تا لشکر مُعاویه نیز آب بردارند. (۳۰)

و جـمـع کـشـی ر ی از عـلمـای سـنّت در کـتـب خـود نـقـل کـرده انـد کـه یـکـی از ثـقـات اهل سنّت گفت : علی بن ابی طالب علیه السّلام را در خواب دیدم گفتم : یا امیرالمؤمنین ! شـمـا وقـتـی که فتح مکه فرمودید خانه ابوسفیان را مَاءَ مَنْ مردم نمودید و فرمودید هر که داخل خـانـه ابوسفیان شود بر جان خویش ایمن است ، شما این نحو احسان در حق ابوسفیان فرمودید، فـرزنـد او در عـوض تـلافی کرد فرزندان حسین علیه السّلام را در کربلا شـهـی د نـمـود و کـرد آنـچـه کرد، حضرت فرمود: مگر اشعار ابن الصّیفی را در این باب نـشنیدی ؟ گفتم : نشنیدم ، فرمود: جواب خود را از او بشنو، گفت : چون بیدار شدم مبادرت کردم به خانه ابن الصّیفی که معروف

است به (حیص و بیص) و خواب خود را برای او نـقـل کـردم تـا خـواب مـرا شـنـیـد شـهـقه زد و سخت گریست و گفت: به خدا قسم که این اشـعـاری را که امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده من در همین شب به نظم آوردم و از دهان من هنوز بیرون نشده و برای احدی ننوشته ام پس انشاد کرد از برای من آن ابیات را:

شعر:

مَلَكْنَا فَكَانَ الْعَفْوُ مِنَّا سَجِيَّةً

فَلَمَّا مَلَكَتُمْ سَالَ بِالذَّمِّ أَبْطَحُ

وَحَلَلْتُمْ قَتْلَ الْأَسَارَى وَطَالَ مَا

غَدَوْنَا عَلَى الْأَشْرَى فَغَفُوْا وَنَضَفَحُ

وَحَسْبُكُمْ هَذَا التَّفَاوُتُ بَيْنَنَا

وَكُلُّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يَرْمَحُ (۳۱)

حسن خلق حضرت علی علیه السلام

وجه هشتم: حُسنُ خُلُقٍ و شکفته روئی آن حضرت است. و این مطلب به حدی واضح است که دشمنانش به این عیب کردند، عمرو عاص می گفت که او بسیار دِعَابَه و خوش طبعی می کند و عـمـر و ایـن را از قـول عـمـر بـرداشـتـه کـه او بـرای عـذرای نکه خلافت را به آن حضرت تـفـویض نکند این را، عیب او شمرد. صَعَصَعَه بن صُوحان و دیگران در وصف او گفتند: در میـان مـا کـه بـودم ثـلـیـکی از ما بود، به هر جانب که او را می خواندیم می آمد و هر چه می گـفـت می شـنـید و د و هـر جـا کـه می گـفـت می شـنـید و بـا ایـن حـال، چـنـان از آن حـضـرت هـیـبـت داشـتـیم که اسیر دست بسته دارد از کسی که با شمشیر برهنه بر سرش ایستاده باشد و خواهد گردنش را بزند. (۳۲)

و نقل شده که روزی معاویه به قیس بن سعد، گفت: خدا رحمت کند ابوالحسن را که بسیار خـنـدان و شـکـفـتـه و خوش طبع بود، قیـس گـفـت: بـلی چـنـیـن

ب_و د و رس_و ل_خ_د ا_ص_لی_الله_ع_لی_ه و آله و س_لم_ن_یز با صحابه خوش طبعی می نمود و خندان ب_و د، ای م_ع_اوی_ه ! ت_و ب_ه_ظ_اه_ر_چ_ن_ین_مودی_که او را مدح می کنی امّا قصد ذمّ آن جناب ن_م_ودی_والله ! آن ج_ن_اب با آن شکفتگی و خندانی ، هیئتش از همه کس افزون بود و آن هیئت ت_ق_وی ب_و د ک_ه آن س_رور داشت ن_ه_م_ث_ل_ه_ی_ب_ت_ی_ک_ه اراذل و لثام شام از تو دارند. (۳۳)

سبقت حضرت علی علیه السلام در ایمان

و ج_ه_ن_ه_م : آن_ک_ه آن ح_ض_رت اس_ب_ق_ن_اس ب_و د در ای_م_ان ب_ه_خ_د ا و رس_و ل ؛ چ_ن_انچه عامّه و خاصّه به این فضیلت معترفند و دشمنان او انکار او نمی توانند نمود؛ چنانکه خود امیرالمؤمنین علیه السلام این منقبت را در بالای منبر اظهار فرمود و احدی انکار آن نکرد. (۳۴)

از جناب سلمان روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

أَوْلُكُمُ وُرُودًا عَلَيَّ الْهُوْضِ وَأَوْلُكُمُ إِسْلَامًا عَلَيَّ بِنُ أَبِي طَالِبٍ. (۳۵)

و ن_ی_ز آن ح_ض_رت ب_ه_ف_اط_م_ه_ع_لی_ه_اللس_لام ، ف_رم_ود: زَوَّجْتُكَ أَقْدَمَهُمْ إِسْلَامًا وَأَكْثَرَهُمْ عِلْمًا. (۳۶) و آنس گفته که برانگیخت حق تعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در روز دوشنبه و اسلام آورد علی علیه السلام در روز سه شنبه. (۳۷)

و خزیمه بن ثابت انصاری در این باب گفته :

شعر :

مَآ كُنْتُ أَحْسِبُ هَذَا الْأَمْرَ مُنْصَرِفًا

عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي حَسَنِ

الْيَسَّ أَوَّلَ مَنْ صَلَّى بِقَبْلَتِهِمْ

وَأَعْرِفُ النَّاسَ بِالْأَثَارِ وَالسُّنَنِ

وَ آخِرُ النَّاسِ عَهْدًا بِالنَّبِيِّ وَمَنْ

جَبْرِيلُ عَوْنٌ لَهُ فِي الْغَسْلِ وَالْكَفَنِ (۳۸)

ش_ی_خ_م_ف_ی_د_رحمه_الله_روایت_کرده_از_یحیی_بن_عفیف_که_پدرم_با_من_گفت_: روزی در مکه با ع_ب_اَس_ب_ن

عَبْدَالْمَطَّلِبِ نَشِئَتْ هَبْؤُومَ كَهْ جَوَانِي دَاخِلِ مَسْجِدِ الْحَرَامِ شَدَّ وَنَظَرَ بَهْ
 سَوِيْ آسَمَانَ افْكَنَدَ وَ آنَهَنَ كَامَ وَقْتِ زَوَالِ بُوْدِ پَسْ رُوْ بَهْ كَعْبَهْ نَمُوْدَ وَ بَهْ نَمَازِ اِيْسْتَادِ، دَرِ اِيْنِ
 هَنْكَامِ كُوْدَكِيْ رَا دِيْدِمَ كَهْ اَمْدَ دَرِ طَرْفِ رَاسْتِ اَوْ بَهْ نَمَازِ اِيْسْتَادِ وَ اَزْ پَسْ اَنْ زَنِيْ اَمْدَ وَ دَرِ عَقْبِ اِيْشَانِ اِيْسْتَادِ، پَسْ اَنْ
 جَوَانِ بَهْ رَكَوعِ رَفْتِ وَ اَنْ كُوْدَكِ وَ زَنِيْزِ رَكَوعِ كَرْدَنْدِ، پَسْ اَنْ جَوَانِ سَرَّازِ رَكَوعِ بَرْدَاشْتِ وَ بَهْ سَجْدَهْ
 رَفْتِ اَنْ دُوْ نَفْرَ نِيْزِ مَتَابَعْتِ كَرْدَنْدِ، مَنِ شَكَّفْتِ مَانْدَمَ وَ بَهْ عَبَّاسِ كَفْتَمَ: اَمْرَ اِيْنِ سَهْ تَنْ اَمْرِيْ عَظِيْمٌ اَسْتُ! عَبَّاسُ كَفْتُ: بَلِيْ
 ، اَيَا مِيْ دَانِيْ اِيْشَانِ كِيْسْتَنْدَ؟ اِيْنِ جَوَانِ مَحْمَدِ بْنِ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ عَبْدِالمَطَّلِبِ فَرْزَنْدِ بَرَادَرِ مَنِ اَسْتُ وَ اَنْ كُوْدَكِ عَلِيْ بْنِ اَبِيْ
 طَالِبِ فَرْزَنْدِ بَرَادَرِ دِيْكَرِ مَنِ اَسْتُ وَ اَنْ زَنِيْ خَدِيْجَهْ دَخْتَرِ خُوَيْلِدِ اَسْتُ ، هَمَانَا بَدَانَكَهْ فَرْزَنْدِ بَرَادَرِ مَحْمَدِ بْنِ عَبْدِاللّٰهِ
 مَرَاخَبَرْدَادِ كَهْ اَوْ رَا خَدَائِيْ اَسْتُ پَرُوْرْدِ گَارِ اَسْمَانِهَا وَ زَمِيْنِ اَسْتُ وَ اَمْرَ كَرْدَهْ اَسْتُ اَوْ رَا بَهْ اِيْزَنِيْ دِيْزَنِيْ كَهْ
 بَرطَرِيْقِ اَوْ مِيْ رُوْدِ، وَ بَهْ خَدَا قَسْمِ كَهْ بَرِ رُوِيْ زَمِيْنِ غَيْرِ اَزْ اِيْنِ سَهْ تَنْ كَسِيْ بَرِ دِيْنِ اَوْ نِيْسْتُ. (٣٩)

فصاحت حضرت علي عليه السلام

وَجَهْدَمَ: اَنْكَهْ اَنْ حَضْرَتِ افْصَحِ فِصْحَاءِ بُوْدِ وَ اِيْنِ مَطْلَبِ بَهْ مَرْتَبَهْ اِيْ وَاضِحِ اَسْتُ كَهْ مَعَاوِيْهِ اَذْعَانَ بَهْ اَنْ
 نَمُوْدَهْ چِنَانِچَهْ كَفْتَهْ: وَاللّٰهُ كَهْ رَاهِ فِصْحَاتِ وَ بَلَاغْتِ رَا بَرِ قَرِيْشِ كَسِيْغِيْغِيْ رَعْلِيْ نَكَّشُوْدَهْ وَ قَانُوْنِ سَخْنِ
 رَا كَسِيْ غَيْرِ اَوْ تَعْلِيْمِ نَنْمُوْدَهْ. (٤٠) وَ بَلِغَاءِ كَفْتَهْ اَنْ دَرِ وَصْفِ كَلَامِ

آن جـنـاب کـه دَوْن کـلامِ النـخـلِ و فـوقِ کَلامِ المـخْلُوقِ (۴۱) و کـتـاب (نـهـجـالـبـلاغـه) اَقـوی
 شـاهـدی اسـت در ایـن بـاب و خـدا و رسول داند اندازه فصاحت و دقائق حکمت کلمات آن حضرت را و هیچ
 کس آرزو نکرده است و در خاطری نگذشته است که مانند خُطَب و کلمات آن حضرت تلفیق کند و اگر بعضی از علمای
 سـنّت و جماعت خطبه شقشقیه را از خُطَب آن حضرت نشمردند و منسوب به سید رضی جامع نـهـجـالـبـلاغـه
 کـردن د مـطـلـبـی دقـیـق در ایـن بـاب مـلحـوظ نـظـر داشـتـه انـد و الا بـر اهل ادب و
 خبره پوشیده نیست سخافت قول ایشان؛ چه علمای اخبار ذکر کرده اند که پیش از ولادت سـیـد رضی رحمـه اللـه این
 خطبه را در کتب سالفه یافتند. و شیخ مفید که ولادتش بـیـسـت و یـک سال قبل از سید رضی رحمـه اللـه واقع شده
 این خطبه را در کتاب (ارشاد) نـقـل کرده و فرموده که جماعتی از اهل نقل به طُرُق مختلفه از ابن عباس روایت کرده اند
 که امـیـرالمـؤـمنین علیه السـلام این خطبه را در رَحَبه انشاء فرمود و من نیز در خدمت آن حضرت حـاضـر بـودم .
 (۴۲) و ابـن ابی الحدید و فصحای عرب و علمای ادب متفقند که سـیـد رضی رحـمـه اللـه و غـیـر او ابـدا
 بـه امـثـال ایـن کـلمات فـؤـه نـتـوانـد کرد. (۴۳)

معجزات حضرت علی علیه السلام

قسمت اول

وجه یازدهم : معجزات باهرات آن جناب است :

بدان که معجزه آن است که بر دست بشری امری ظاهر گردد که از حدّ بشر بیرون باشد و مـردمـان از آوردن بـه
 مـثـل آن عـاجـز بـاشند لکن واجب نمی کند که از صاحب معجزه

همواره مَعَجْزَه اش آش_ک_ار_ب_اش_د و هِر وقت که صاحب معجزه دیدار گردد معجزه او نیز دیده شود
بَلْکَه ص_اح_ب_م_ع_جزه چون از دَرِ تَحَدِّی بیرون شدی یا مدعی از وی معجزه طلبیدی اجابت فرمودی و
امری ب_ه_خ_ارق عادت ظاهر نمودی . امّا بسیاری از معجزات امیرالمؤمنین علیه السلام ه_م_واره م_لازم آن
ح_ض_رت ب_ود و دوست و دشمن نظاره می کرد و هیچ کس را نیروی ان_ک_ار آن ن_ب_وده و آنها زیاده از آن
است که نقل شود؛ از جمله شجاعت و قوت آن حضرت است که به اتفاق دوست و دشمن کَرَّار غیر فَرَّار و غالب کُلِّ غالب
است . و این مطلب بر ناظر غ_زوات آن ح_ض_رت م_انند بدر و اُحد و جنگهای بصره و صفین و دیگر حُروب آن حضرت
واض_ح و ظ_اه_ر است و در لُی_لُهِ اَلِهِ رَیْرِ (۴۴) زیاده از پانصد کس و به قولی ن_ه_ص_د ک_س را با شمشیر
بکشت و به هر ضربتی تکبیر گفت و معلوم است که شمشیر آن ح_ض_رت ب_درِ درع آه_ن و (خ_ود) فولاد فرود می آمد
و تیغ آن جناب آهن و فولاد می درید و م_رد می ک_ش_ت ، آی_ا هیچ کس این را تواند یا در خور تمنای این مقام
تواند بود؟ و امیرالمؤمن_ن_ی_ن_ع_لی_ه_ال_س_لا_م در ای_ن_غ_زوات اظ_هار خرق عادت و معجزات نخواست بنماید
بلکه این شجاعت و قوت ملازم قالب بشریت آن حضرت بود.

اب_ن_ش_ه_ر آش_وب ق_ض_ای_ای_ب_س_ی_ار در ب_اب ق_وت آن ح_ض_رت ن_ق_ل ن_م_وده
م_ان_د_د_ری_دن آن ح_ض_رت ق_م_اط_ (۴۵) را در حال طفولیت و کشتن او ماری را به فشار دادن گردن او را به
دست

خود در اوان صَغْر که در مه‌د جای داشت ، و مادر او را حیدره نامید و اثر انگشت آن حضرت در اسطوانه در کوفه و مَشَهَد، اثر کَف او در ت_ک_ری_ت و م_وص_ول و غ_ی_ره و ا_ث_ر_ش_م_ش_ی_ر او در ص_خ_ره_ج_ب_ل_ث_وَر در م_ک_ه و ا_ث_ر_ن_ی_زَه او در ک_وَهی از جبال بادیه و در سنگی در نزد قلعه خیبر م_ع_ر_وَف ب_وَدَه ا_س_ت . و ح_ک_ای_ت قَوّت آن حضرت در باب قطبِ رحی (۴۶) و طوقِ ک_رَدن آن را در گ_رَدن خ_الِد ب_نِ الوَیْد و فشار دادن آن جناب خالد را به انگشتِ سبابه و و_س_ط_ی_ب_ه ن_حَوی که خالد نزدیک به هلاکت رسید و صیحه منکره کشید و در جامه خویش پ_لی_دی_ک_رَد بر همه کس معلوم است و برداشتن آن جناب سنگی عظیم را از روی چشمه آب در راه ص_ف_ی_ن و چ_ن_د ذراع ب_س_ی_ار او را دور افکندن در حالتی که جماعت بسیار از قلع (۴۷) آن ع_ا_ج_ز ب_وَدن د و ح_ک_ای_ت ق_لْع ب_ا_ب_خ_ی_ب_ر و ق_ت_ل_م_ر_ح_ب ا_ش_ه_ر_ا_س_ت از آن_ک_ه ذ_ک_ر_ش_وَد و م_ا_د_ر_ت_ا_ری_خ احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن اشاره کردیم .

ا_ب_ن_ش_ه_ر_ا_ش_وَب ف_ر_م_وَدَه چیزی که حاصلش این است که از عجایب و معجزات امیرالمؤمنین ع_لی_ه_الس_لَام آن ا_س_ت ک_ه آن ح_ض_رت در س_ا_لی_ان دراز ک_ه در خ_د_م_ت ح_ض_رت ر_س_ول ص_لی_الله ع_لی_ه و آله و س_لَم جهاد همی کرد و در ایام خلافت خود که با ناکشین و ق_ا_س_ط_ی_ن و م_ا_ر_ق_ین جنگهای سخت همی کرد هرگز هزیمت نگشت و او را هرگز جراحتی منکر ن_ر_س_ی_د و ه_ر_گ_ز

ب_ا_م_ب_ارزی_ق_تال_نداد_ال_آنکه_بر_وی_ظفر_جست_و_هر_گز_قونی_از_وی_ن_ج_ات_ن_ی_ا_ف_ت_و_در_ت_ح_ت_ه_ی_چ_رای_ت_ق_ت_ال_ن_داد_ال_آن_ک_ه_دش_م_ن_ان_را_م_غ_ل_وب_و_ذلی_ل_س_ا_خ_ت_و_ه_ر_گ_ز_از_ان_یوه_لشکر_خوفناک_نگشت_و_همواره_به_جانب_ایشان_هَزُولَه_کنان_رف_ت_؛_چ_ن_ان_ک_ه_روای_ت_ش_ده_ک_ه_در_ی_وم_خ_ن_دق_ب_ه_آه_ن_گ_ع_م_رُوب_ن_ع_ب_دود_چ_ه_ل_ذراع_ج_س_ت_ن_کرد_و_این_از_عادت_خارج_است_و_دیگر_قطع_کردن_او_پاهای_عمر_و_را_با_آن_ثياب_و_سلاح_که_عمر_و_پوشیده_بود،_و_دیگر_دو_نیمه_کردن_مرحَب_جهود_را_از_فرق_تا_به_قدم_با_آنکه_همه_تن_او_محفوف_در_آهن_و_فولاد_بود_(۴۸)_الخ_.

دی_گ_ر_ف_صاحت_و_بلاغت_آن_حضرت_است_که_به_اتفاق_فُصیحای_عرب_و_علمای_ادب_کلام_آن_جناب_فوق_کلام_مخلوق_و_تحت_کلام_خالق_است_؛_چنانکه_به_این_مطلب_اشاره_شد.

دی_گ_ر_ع_لم_و_ح_ک_م_ت_آن_ح_ض_رت_اس_ت_ک_ه_ان_دازه_او_را_ج_ز_خ_دا_و_رسول_کسی_نداند_و_شرح_کردن_آن_نتواند_؛_چنانکه_به_برخی_از_آن_اشاره_شد_؛_پس_کسی_ک_ه_ب_ی_م_ع_لَم_ی_و_م_دَرَس_ی_به_صورت_ظاهر_در_مَعارج_علم_و_حکمت_چنان_عُروج_کند_که_هیچ_آفریده_تمنای_آن_مقام_نتواند_کرد،_معجزه_آشکار_باشد.

دی_گ_ر_ج_ود_و_س_خ_اوت_آن_ح_ض_رت_اس_ت_ک_ه_ه_ر_چ_ه_ب_ه_دس_ت_ک_رد_ب_ذَل_ک_رد_و_ب_ا_ف_اط_مه_و_حَسَبَیْن_علیهما_السَّلَام_سه_شب_رُوزه_با_روزه_پیوستند_و_طعام_خویش_را_به_مسکین_و_یتیم_و_اسیر_دادند_و_در_رکوع_انگشتی_قیمتی_انفاق_کرد_و_حق_تعالی_در_ش_اءن_او_و_اهل_ب_ی_ت_او

سوره (هَلْ أَتَى) و آیه اِنَّمَا نازل فرمود و گذشت که آن حضرت به رشح جبین و کدّ یمین هزار بنده آزاد فرمود.

و دی_گ_ر_ع_ب_ادت و زهد آن حضرت است که به اُتفاق علمای خبر هیچ کس آن عبادت نتوانست ک_رد و در ت_م_ا_م_ی_ع_م_ر_ب_ه نان جوین قناعت فرمود و از نمک و سرکه خورششی افزونتر ن_خواست و با آن قوت آن قوّت داشت که به برخی از آن اشارت نمودیم و این نیز معجزه باشد؛ زیرا که از حدّ بشر بیرون است . و از این سان است عفو و علم و رحمت او و شدّت و ن_ق_م_ت او و ش_ر_ف او و ت_واض_ع او ک_ه ت_ع_ب_ی_ر از او می شود به (جمع بین الاضداد) و (ت_ا_ئ_ی_ف_ب_ی_ن_ال_أَش_ت_ات) و ا_ی_ن_ن_ی_ز از خ_وارق_ع_ادات و ف_ض_ائل ش_ری_فه آن حضرت باشد؛ چنانکه سید رضی رضی الله عنه در افتتاح (نهج الب_لاغ_ه) ب_ه_ای_ن_م_ط_لب_اش_اره ک_رده و ف_رم_وده : ا_گ_ر_ک_س_ی_ت_اء_ی_ل و تدبر کند در خُطَب و کلمات آن حضرت و از ذهن خود خارج کند که این کلمات از آن م_ش_ر_ع_فصاحت است که عظیم القدر و نافذ الامر و مالک الرُقاب بوده شکّ نخواهد کرد که ص_اح_ب_ای_ن_ک_ل_م_ات_ب_ای_د_ش_خ_ص_ی_ب_اش_د_ک_ه_غ_ی_ر از زه_د و ع_ب_ادت ح_ظّ و ش_غ_ل دی_گ_ر_ن_داشته باشد و باید کسی باشد که در گوشه خانه خود غنوده یا در سر_ک_ه_و_ه_ی_اع_تزال نموده باشد که غیر از خود کسی دیگر ندیده باشد و ابدا تصوّر نخواهد ک_رد و یقین نخواهد نمود که این کلمات از مثل آن حضرت کسی باشد

که با شمشیر برهنه در دریای حُزب غوطه خورده و تن های اَبْطال را بی سر نموده و شجاعان روزگار را به خ_ا ک_ه_لا ک_ا ف_ک_ن_ده و پ_ی_وس_ت_ه از ش_م_ش_ی_ر_ش_خ_ون_م_ی_چ_ک_ی_ده و ب_ا_ی_ن_ح_ال_زاه_دُ الزُه_اد و ب_دَلُ الأَب_دال_ب_وده و اِی_ن_از فضایل عجیبه و خصایص لطیفه آن جناب است که مابین صفت های متضاده جمع فرموده انتهى. (۴۹)

وَلَنَعْمَ مَا قِالَ الصَّفِيِّ الحَلِيِّ فِي مَدْحِ امِيرِالمؤمنين عَلَيْهِ السَّلَامُ :

شعر :

جُمِعَتْ فِي صِفَاتِكَ الأَضْدَادُ

فَلِهَذَا عَزَّتْ لَكَ الأَنْدَادُ

زَاهِدٌ حِائِرٌ حَلِيٌّ مُشْجَعٌ

فَاتِكَ نَاسِكٌ فَكِيٌّ جَوَادُ

شَيْمٌ مَا جُمِعْنَ فِي بَشَرٍ قَطُّ

وَلَا حَازَ مِثْلَهُنَّ العِبَادُ

خُلُقٌ يُحْجِلُ النَّسِيمَ مِنْ

اللُّطْفِ وَبَاسٌ يَدُوبُ مِنْهَا الجَمَادُ

ب_الج_م_له ؛ آن_ح_ضرت در جمیع صفات از همه مخلوقات جز پسر عمّش برتری دارد لاجرم وج_ود_م_ب_ار_ک_ش_ان_در_آف_ری_ن_ش_م_ح_ی_ط_م_م_ک_ن_ات و ب_زر_گ_ت_ر_ین_معجزات است و هیچ کس را م_ج_ال_ان_ک_ار_آن_نیست بِبَابِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا آيَةَ اللّٰهِ العُظْمَى وَالتَّيَّاءِ العَظِيمِ. امّیا معجزاتی ک_ه_گاهی از آن حضرت ظاهر شده زیاده از ح_د و ع_د است و این احقر در این مختصر به طور اج_م_ال_اش_اره_ب_ه_م_خ_ت_ص_ری_از_آن_م_ی_ن_م_ای_م_ک_ه_ف_ه_رس_ت_ی_ب_اش_د_از_ب_رای_اهل_تمیّز_و_اطلاع .

از ج_م_له_م_ع_جزات آن حضرت ، معجزات متعلّقه به انقیاد حیوانات و جنیان است آن جناب را؛ چ_ن_ان_چ_ه_ای_ن_مطلب ظاهر است از حدیث شیر و جَوَیْرِیَه ابنِ مُشَهِّه (۵۰) و مخاطبه فرمودن آن جناب با ثعبان بر منبر کوفه (۵۱) و تکلم کردن مرغان و گرگ و جری با آن حضرت و سلام دادن ماهیان فرات آن جناب را به امارت مؤ منان (۵۲) و

بَرَدَاشَتِ نَغْرَابِ كَفَشِ آن حَضْرَتِ رَا وَا فِتْ اِدْنِ مَارِي اَز آن (۵۳) و قَضِيَه مَرْدِ اَذْرَبَايْجَانِي و شَتْرِ سَرَكَشِ او (۵۴) و حِكَايَتِ مَرْدِ يَهُودِي و مَفْقُودِ شَدْنِ مَالِهَائِي او و اَوْرَدْنِ جَنْ نِي اِن اَن هَا رَا بَه اَمْرِ اميرْمُؤْمِنَانِ (۵۵) و كَيْفِيَتِ بِيْعَتِ گِرَفْتَنِ اَن جَنَابِ اَز جَنُهَا بَه وَا دِي عَقِيْقِ و غَيْرِه (۵۶).

دِيْگَرِ مَعْجَزَاتِ اَن حَضْرَتِ اسْتِ تَعَلَّقِ بَه جَمَادَاتِ و نَبَاتَاتِ مَانَنْدِ رَدِّ شَمْسِ بَرَايِ اَن حَضْرَتِ دَر زَمَانِ رَسْوَلِ خِدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَبَعْدَ اَز مَمَاتِ اَن حَضْرَتِ دَر اَرْضِ بَابِلِ وَبَعْضِي دَر جَوَازِ رَدِّ شَمْسِ كِتَابِي نُوْشْتِه اَنْدِ و رَدِّ شَمْسِ رَا دَر مَوَاضِعِ عَدِيْدِه بَرَايِ اَن حَضْرَتِ نَكْشِ اَشْتِه اَنْدِ. (۵۷) و دِيْگَرِ تَكْلِمِ كَرْدَنِ شَمْسِ اسْتِ بَا اَن جَنَابِ دَر مَوَاضِعِ مَتَعَدَّدِه و دِيْگَرِ حَكْمِ اَن حَضْرَتِ بَه سَكُونِ زَمِيْنِ هَنْگَامِي كِه زَلْزَلِه حَادِثِ شَدِ دَر زَمِيْنِ مَدِيْنَه زَمَانِ ابُوْبَكْرِ و اَز جَنْبَشِ بَا ز نَمِي اَيْسْتَادِ و بَه حَكْمِ اَن جَنَابِ قَرَارِ گِرَفْتِ و دِيْگَرِ تَنْطُقِ كَرْدَنِ حِصِي دَر دَسْتِ حَقِ پَرَسْتَشِ و دِيْگَرِ حَاضِرِ شَدْنِ اَن حَضْرَتِ بَه طِيِّ الْاَرْضِ دَر نَزْدِجِ نَزْه سَلْمَانِ دَر مَدَائِنِ و تَجْهِيْزِ او نَمُودَنْ و تَحْرِيْكِ اَن حَضْرَتِ اِبُوْهَرِيْرِه رَا بَه طِيِّ الْاَرْضِ و رَسْوَلِ اِنْدِي اَو رَا بَه خِاْنِ هَخُوِيْشِ هَنْگَامِي كِه شَكَايَتِ كَرْدِ بَه اَن حَضْرَتِ كَثْرَتِ شَوْقِ خُوِيْشِ رَا بَه دِيْدَنِ اَهْلِ و اَوْلَادِ خُودِ. (۵۸)

دِيْگَرِ رَحْمَتِ بَسْاطِ اسْتِ كِه سِيْرِ دَادَنْ اَن جَنَابِ بَاشَدِ جَمْعِي اَز اَصْحَابِ رَا دَر هَوَا و بَرْدَنْ اِيْشَانِ رَا بَه نَزْدِ كَهْفِ اَصْحَابِ كَهْفِ و سَلَامِ كَرْدَنِ اَصْحَابِ بَر اَصْحَابِ كَهْفِ و جَوَابِ نَدَادَنْ اِيْشَانِ جَزَامِ اِيْ رَالْمُؤْمِنِيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ رَا

و تکلم نمودن ایشان با آن حضرت و دیگر طلاکِـردن آن جـنـاب کـلـوخی را بـرای وام خـواه (۵۹) و حـکم کردن او به عدم سقوط جداری که مُشرف بر انهدام بود و آن حضرت در پای آن نشسته بود و دیگر نرم شدن آهن زره در دست او چـنـانـچه خالد گفته که دیدم آن جناب حلقه های درع خود را با دست خویش اصـلاح می فرمود و به من فرمود که ای خالد، خداوند به سبب ما و به برکت ما آهن را در دست د اؤد نـرم سـاخـت . و دیـگـر شـهـادت نخلهای مدینه به فضیلت آن جناب و پسر عمّ و برادرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و فرمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم به آن حضرت که یا علی! نخل مدینه را (صیحانی) نام گذار، که فضیلت من و تـورا آشـکـار کـردنـد. و دیـگر سبز شدن درخت امرودی به معجزه آن حضرت و اژدها شدن کـمان به امر آن حضرت و از این قبیل زیاده از آن است که إحصاء شود و سلام کردن شجر و مـدر بـه آن جـنـاب در اراضـی یـمـن و کـم شدن فرات هنگام طغیان آن به امر آن حضرت. (۶۰)

و دیـگـر مـعـجزات آن حضرت است متعلق به مرضی و مـوتی مانند ملتئم شدن دست مقطوع هـشـام بـن عـدی همدانی در حرب صفین و ملتئم فرمودن او دست مقطوع آن مرد سیاهی که از مـحـبـان آن جـنـاب بـود و بـه امر آن حضرت قطع شده بود هنگامی که سرقت کرده بود. و دیـگـر سـخـن گـفتـن جـمـجـمـه یـعـنـی

کَلَّهَ پَسُوَسِیْ دِه بَا آن حَضْرَت در اراضِی بَابِل و در آن و مَوْضِع مَسْجِدِی بِنَا
 کَرْدَن (۶۱) و الحال آن موضع در نزدیکی مسجد رَدَّ شَمْس در نواحی حَلَّه معروف است. (۶۲) و در (تَحْیِیَّه
 الزَّائِر) و (هَدِیَّه) بَه مَسْجِدِ رَدَّ شَمْس و جَمَّه اشارتی به شرح رفته (۶۳) و دی_گَرَح_کَ ایت
 زنده کردن آن سام بن نوح را و زنده گردانیدن اصحاب کَهِف را در حدیث بساط چنانکه به آن اشارت شد.

و از حَضْرَت امَام مَحْمَد بَاقِر عَلیهِ السَّلَام مَن قَوْلِ اسْتِکْفَانِی رَسُوْلِ خِدا
 صَلی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ مَرِیض شد امیرالمؤمنین علیه السَّلَام جماعتی از انصار را در مَسْجِدِ دِی_دار
 کَرْدَن و فَرَمُود: دُوسَت داری دَکَّه حَضْرَتِ رَسُوْلِ خِدا صَلی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ شَوید؟
 گفتند: بلی، پس ایشان را بر در سرای آن حَضْرَت آورد و اجازة خِواستِ هِ حَضْرَتِ مَجْلِسِ سَاخْتِ و خود بر
 بَالِینِ حَضْرَتِ مِصْطَفَی صَلی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ در نَزْدِ سَرِّ آن بَزَرِگِ وَاوَرَنِ شِسْتِ و دست
 مَبَارِکِ بر سینه پَی_غَم_بَرِ صَلی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ گذاشت و فرمود: اُمَّ مِلْدَم! اُخْرِجِی عَن رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلی
 اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ. و تب را فرمود که بیرون شو، در زمان تب از بدن پیغمبر صلی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ بی_رون_ش_د
 و آن حَضْرَت بَاخِ اسْتِ و نشست و فرمود: ای پسر ابوطالب! خداوند چندان ترا خصال خیر عطاء فرمود که تب
 از تو هزیمت می کند. وَلَنَعَمَ مَا قِیلَ: (قائل مَقْصُورَه عَبْدِی است).

شعر:

مَنْ زَالَتِ الْحُمَّى عَنِ الطُّهْرِيهِ

مَنْ رَدَّتِ الشَّمْسُ لَهُ بَعْدَ الْعِشَاءِ

مَنْ عَبَّرَ

الْجَيْشَ عَنِ الْمَاءِ وَلَمْ

يُخَشَّ عَلَيْهِ بَلَلٌ وَلَا نَدَى (۶۴)

و نیز ابن شهر آشوب رحمه الله روایت کرده است از عبدالواحد بن زید که گفت: در خانه ک_ع_ب_ه_م_ش_غ_ول
ب_ه_طواف بودم دختری را دیدم که برای خواهر خود سوگند یاد کرد به امیرالمؤمنین علیه السلام به این کلمات:

لَا-وَحَقُّ الْمُنْتَجَحِّ بِبِالْوَصِيَّةِ، الْحِمْ-اَكِمِ بِالسَّوِيَّةِ، أَلْعِ ادِلِ فِي الْقَضِيَّةِ، أَلْعِ اِلَى الْعَيْنِ زَوْجِ فَاطِمَةَ
الْمَرْضِيَّةِ م ا كَانَ كَذَا.

م_ن_درت_ع_ج_ب_ش_دم_ک_ه_دختر_به_این_کودکی_چگونه_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_را_به_این_کلمات_مدح_می_کند،
از_او_پرسیدم_که_آیا_علی_علیه_السلام_را_می_شناسی_که_بدین_تمجید_او_را_ی_اد_م_ی_ک_ن_ی_؟_گ_ف_ت_: _چگونه_شناسم
کسی_را_که_پدرم_در_جنگ_صِفِّین_در_یاری_او_ک_ش_ت_ه_گشت_و_از_پس_آن_که_ما_یتیم_گشتیم_آن_حضرت_روزی_به
خانه_ما_درآمد_و_به_مادرم_ف_رم_ود: _چ_ون_اس_ت_ح_ال_ت_و_ای_م_اد_ری_ت_ی_مان_؟_مادرم_عرض_کرد: _به_خیر
است_؛_پس_مرا_و_خ_واه_رم_را_ک_ه_ای_ن_ک_ح_اض_ر_اس_ت_ب_ه_ن_زد_آن_حضرت_حاضر_ساخت_و_مرض_آبله
چشم_مرا_نابینا_ساخته_بود_چون_نگاهش_به_من_افتاد_آهی_کشید_و_این_دو_شعر_را_قرائت_فرمود:

شعر:

مَا إِنْ تَأَوَّهْتُ مِنْ شَيْءٍ رُزْتُ بِهِ

كَمَا تَأَوَّهْتُ لِلْأَطْفَالِ فِي الصَّغَرِ

قَدْ مَاتَ وَالِدُهُمْ مَنْ كَانَ يَكْفُلُهُمْ

فِي النَّائِبَاتِ وَفِي الْأَسْفَارِ وَالْحَضَرِ

آنگاه دست مبارک بر صورت من کشید، در زمان به برکت دست معجز نمای آن حضرت چشم من بینا شد چنانکه در شب
تاریک شتر رمیده را از مسافت بعیده دیدار می کنم. (۶۵)

قسمت دوم

دیگر معجزات آن

حضرت است در تعذیب و هلاکت جماعتی که به خصومت و دشمنی آن حضرت ق_ی_ام_ن_مودند مانند هلاکت مردی که سب آن حضرت می نمود به زیر پای شتر و کور شدن اب_وع_بدالله المَخِیْذِث که منکر فضل آن حضرت بود و به صورت سگ شدن خطیب دمشقی و به صورت خنزیر شدن دیگری و سیاه شدن روی مرد دیگر و بیرون آمدن گاوی از شَطَّ و ک_ش_ت_ن_خ_ط_ی_ب_ب_د_گ_و_را_در_و_اس_ط_و_ف_ش_ردن_آن_حضرت_گَلَوی_بَد_گَوی_را_در_خواب_و_قَطْران_شدن_بول_مرد_بَد_گَوی_و_هَلاک_جمع_بسیاری_در_خواب_که_آن_حضرت_را_ناسزا_می_گ_ف_تند_مانند_احمد_بن_حمدون_موصلی_و_مذبوح_شدن_همسایه_محمّد_بن_عبّاد_بصرای_و_غیر_ای_ش_ان_از_جماعت_دیگر_که_در_دنیا_چاشنی_عذاب_الهی_را_چشیدند_به_جهت_آنکه_آن_حضرت_را_سَب_می_کردند. و کور شدن مردی که تکذیب آن حضرت می نمود و تعذیب حارث بن نعمان ف_ه_ری (۶۶) ک_ه_از_ق_ب_ولی_م_ولائیت_جناب_امیر_علیه_السَّلام_سرتافت_و_کراهت_ش_دی_د_از_آن_ظ_اه_ر_ن_م_ود. و اح_ق_ر_قضیه_آن_را_از_ثُعَلَبی_و_سائِر_ائمه_سَیِّه_در_(فیض_ق_دی_ر)_ن_ق_ل_ن_م_ودم_وع_ق_د_اع_ت_راض_ات_اب_ن_تیمیّه_حزّانی_را_بر_این_حدیث_شریف_مبتور_و_خرافات_او_را_هَبَاءَ_منثور_نمودم .

و دی_گ_را_از_م_ع_ج_زات_آن_حضرت_است_که_بعد_از_شهادت_آن_بزرگوار_و_جمله_ای_از_آنها_از_قبر_شریفش_ظاهر_شده

و دی_گر_از_معجزات_آن_حضرت_اخبار_آن_حضرت_است_از_اخبار_غیب_که_بعد_از_این_به_جمله_ای_از_آنها_اشارت_خواهد_شد
ان شاء الله

تعالی .

بِالْحَجْمِ لَه ؛ مَعَجَزَاتِ آن حَضْرَتِ وَاضِحٍ وَرُوشِنِ اسْتَكْهَهُ هِيَ كَسْرًا مَجَالِ
انَكَارِ آن نِیْسْتِ ، یَا اِبَا الْحَسَنِ ! یَا امیرالمؤمنین ! بِبَابِ اَنْتَ وَ اُمِّی ، تَوْنِیْ آن كَسْرًا دَشْمِنِ انْتِ
پِیْوَسْتِ سَعِیْ مِی كَرْدِنْدِ دَر خَامُوشِ كَرْدِنِ نَوْرِ فِضْلِ اِیْلِ تَو و
دوْسْتِ انْتِ رَا اِیْ اِرَائِیْ ذِكْرِ مَن اِقْبَابِ نَبُوْدِ وَ بَعْجَهْتِ تَرْسِ وَ تَقِيَّهْ كِتْمَانِ فِضْلِ تَو
مِی نَمُودِنْدِ وَ بَا اِیْنِ حَالِ اِیْنِ قَدْرِ از مَعَجَزَاتِ وَ فِضَائِلِ جَنَابَتِ بَرِ مَرْدَمِ ظَاهِرِ شُدْ كِه شَرْقِ وَ غَرْبِ
عَالَمِ رَا فَرَا گِرْفَتِ وَ دُوسْتِ وَ دَشْمِنِ بَه ذِكْرِ مَدَائِحِ وَ مَنَاقِبِ رَطْبِ اللِّسَانِ وَ عَذْبِ البیانِ گِشْتِنْدِ . عَرَبِيَّة :

شعر :

شَهْدَ الْاَنَا مُبْفَضْلِهِ حَتَّى الْعِدَى

وَالْفَضْلُ مَا شَهَدْتُ بِهِ الْاَعْدَاءُ

ابن شَهْرَ اَشْرُوبِ نَقْلِ كَرْدِهْ كِه اَعْرَابِيَّةَ رَا دَر مَسْجِدِ كُوفِه دِيدِنْدِ كِه مِی گِفْت : اِیْ آن كَسِیْ كِه مَشْهُورِیْ دَر
اَسْمَانِهَا وَ مَشْهُورِیْ دَر زَمِيْنِهَا وَ مَشْهُورِیْ دَر دُنْيَا وَ مَشْهُورِیْ دَر اَخْرَتِ ، سَلَطِيْنِ جَوْرِ وَ جَبَابِرِهْ زَمَانِ هَمْتِ بَرِ آن گِمَاشْتِنْدِ
كِه نُوْرِ تَرَا خَامُوشِ كَنْنِدِ خُدا نَخَواَسْتِ وَ رُوشِنِیْ آن رَا زِیْ اَدْتَرِ گِرْدَانِيْدِ . گِفْتِنْد : اِز اِیْنِ كَلِمَاتِ چِه كَسْرًا قَصْدِ كَرْدِهْ اِیْ ؟
گِفْت : امیرالمؤمنین علیه السَّلامِ رَا ، اِیْنِ بَگِفْتِ وَ اِز دِيْدِهْ هَا غَايِبِ گِشْتِ . (۶۷)

بِه رَوَايَاتِ مَسْتَفِيْضِهْ اِز شُعْبِیْ رَوَايَتِ شُدِهْ كِه مِی گِفْتِ پِیُوسْتِهْ مِی شَنِیْدِمِ كِه خُطْبَايِ بِنِیْ اِمِیْ هَبْرَمِ ابْرَسَبِّ
امیرالمؤمنین علیه السَّلامِ مِی كَرْدِنْدِ وَ اِز بَرَايِ آن حَضْرَتِ بَدِ مِی گِیْفْتِ نَدَبِ اِیْنِ حَالِ ، گُویَا كَسِیْ بَا زُویِ
آن جَنَابِ رَا گِرْفَتِهْ بَه اَسْمَانِ بَالَا مِی بَرْدِ وَ رَفْعِ تَو رَتَبِ تَو اَو رَا ظَاهِرِ

می نمود. و نیز می شنیدیم که پیوسته مدائح و مناقب اسلاف و گک_ذش_ت_گان خویش را می نمودند و چنان می نمود که مرداری را بر مردم می نمودند و جیفه ای را ظاهر می کردند یعنی هرچه مدح و خوبی گذشتگان خود می کردند بدی و عفونت آنها ب_ی_ش_ت_ر_ظ_اه_ر_م_ی_ش_د_و_ای_ن_ن_ی_ز_خ_ر_ق_ع_اد_ت_و_م_ع_ج_ز_ه_آ_ش_ک_ا_ر_ا_س_ت_و_ا_گ_ر_ن_ه_ب_ا_ی_ن_ح_ا_ل_،_ب_ا_ی_د_ف_ض_ی_ل_ت_ی_ا_ز_آن_ج_ن_ا_ب_ظ_ا_ه_ر_ن_ش_و_د_و_ن_و_ر_ا_و_خ_ا_م_و_ش_ش_و_د_ب_ل_ک_ه_ب_د_ل_م_ن_ا_ق_ب_م_ث_ا_ل_ب_م_و_ض_و_ع_ه_م_ن_ت_ش_ش_و_د_ن_ه_آن_ک_ه_ف_ض_ا_ئ_ل_و_م_ن_ا_ق_ب_ا_و_ش_ر_ق_و_غ_ر_ب_ع_ا_ل_م_را_م_م_ل_و_ک_ن_د_و_ج_م_ه_و_ر_م_ر_د_م_و_ک_ا_ف_ه_ن_ا_س_ا_ز_د_و_س_ت_و_د_ش_م_ن_ق_ه_را_م_د_ح_ا_و_را_گ_و_ی_ن_د: (يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ). (۶۸)

از این سان است کثرت نسل و ذراری و اولادهای آن جناب که پیوسته خلفای جور و دشمنان و جبابره زمان همت بر آن گماشتند که ایشان را از بیخ برکنند و نام و نشانی از ایشان ب_ا_ق_ی_ن_گ_ذ_ا_ر_ن_د_و_چ_ه_ب_سی_ا_ر_ا_ز_ع_لو_ی_ی_ن_را_ش_ه_ی_د_ک_ر_د_ن_د_و_ب_ه_ا_ن_و_اع_س_خ_ت_ی_ه_ا_ی_ش_ا_ن_را_ع_ذ_ا_ب_ن_م_و_د_ن_د_ب_ع_ض_ی_را_ب_ه_ت_ی_غ_و_ش_م_ش_ی_ر_و_ب_ر_خ_ی_را_ب_ه_ج_و_ع_و_ع_ط_ش_ک_ش_ت_ن_د_و_ک_ث_ی_ری_را_ز_ن_د_ه_د_ر_ب_ی_ن_ا_س_ط_و_ا_ن_ه_و_ج_د_ار_و_ت_ح_ت_أ_ب_ن_ی_ه_ن_ه_ا_د_ن_د_و_ب_س_ی_ا_ری_را_د_ر_ح_ب_س_و_ن_ک_ال_م_س_ج_ون_ن_م_و_د_ن_د_ (۶۹) و قلیلی که از دست ایشان جستند از ترس جان از بلاد خ_و_ی_ش_غ_ر_ب_ت_و_د_و_ری_ا_خ_ت_ی_ا_ر_ک_ر_د_ن_د_و_د_ر_م_وا_ض_ع_ن_ائ_ی_ه_و_ب_ی_اب_ان_ق_ف_ر_د_ور_ا_ز_آ_ب_اد_ان_ی_و_ع_م_ر_ان_م_ت_ف_ر_ق_ش_د_ن_د_و_م_ر_د_م_ن_ی_ز_ا_ز

ترس جان خویش و به جهت تقرب نزد جبارہ زمان از ایشان دوری کردند و با این حال ، بحمدلله تعالی در تمام بلاد و در هر شهر و قریه و در م-ج-لس و م-ج-م-ع-ی آن قدر می باشند که حصر ایشان نتوان نمود و از تمامی ذراری پی-غ-م-ب-ران و اولی-اء و ص-الح-ان ب-لک-ه از ذراری هر یک از مردمان بیشتر و فزونتر می باشند و این نیز خرق عادت و معجزه باهره باشد. (۷۰)

خبر دادن حضرت علی علیه السلام از امور غیبی

وجه دوازدهم : اخب-ب-ار آن ح-ض-رت اس-ت از اخبار غیبی و آن اخبار زیاده از آن است که اخصاء شود و این احقر به ذکر چند موردی از آن اشارت می کنم .

نخستین : کزه بعد کزه خبر داد که ابن ملجم (فرق) مرا با تیغ می شکافد و ریش مرا از خون سرم خضاب می کند. و دیگر خبر داد از شهادت امام حسین علیه السلام به زهر و بسیار وقت از ش-ه-ادت ف-رزن-دش-ح-س-ی-ن-ع-لی-ه الس-لام-خ-ب-ر-م-ی-داد، و ه-ن-گ-ام-ع-ب-ور از کربلا-م-ق-ت-ل-مردان و مقام زنان و مناخ شتران را بنمود و خبر داد براء بن عازب را از درک کردن او زمان شهادت حسین علیه السلام را و یاری نکردن او آن حضرت را. و دیگر خبر داد از حکومت ح-ج-ا-ج-ب-ن-ی-وس-ف-ث-قفی و از یوسف بن عمرو از فتک و خویریزی ایشان ، و خبر داد از خ-وارج-ن-ه-روان-ع-ب-ور-ن-ک-ردن-ای-ش-ان-از-ن-ه-ر-و-خ-ب-ر-داد-از-ق-ت-ل-ای-ش-ان ، و از کشته شدن ذی الثدیه سر کرده خوارج و خبر داد از عاقبت امور جمعی از اص-ح-اب-خ-وی-ش-ک-ه-ر

ی_ک را چ_س_ان_م_ی_ک_ش_ن_د، چنانکه خبر داد از بریدن دست و پای جویریہ بن مسہر و رُشید ہَجَری و بہ دار کشیدن ایشان را، و خبر داد از کیفیت شہادت میثم ت_مار و بہ دار کشیدن او را بر داری کہ از نخلی بود کہ تعیین آن فرمود و بودن آن دار در ن_زد_خ_ان_ع_م_روب_ن_ح_ری_ث . و خ_ب_ر_داد_ب_ہ_ک_ش_ت_ہ_ش_د_ن_ق_ن_ب_ر و ک_م_ی_ل و حُجر بن عَبدی و غیرہ و خبر داد از نمردن خالد بن عرفطہ و رئیس شدن او بر جیش ضلالت و خبر داد از قتال ناکثین و قاسطین و مارقین و خبر داد از مکنون طلحہ و زبیر ہنگامی ک_ہ_ب_ہ_ج_ہ_ت_ن_ک_ث_ب_ی_ع_ت و تہیّہ جنگ با آن حضرت بہ جانب مکہ خواستند بروند و گفتند خ_ی_ال_ع_م_ر_ہ_داری_م . و ن_ی_ز_خ_ب_ر_داد اصحاب خویش را کہ بعد از این طلحہ و زبیر را با لشکر فراوان ملاقات کنید. و خبر داد از وفات سلمان در مدائن ہنگام رحلت سلمان و خبر داد از خلافت بنی امیّہ و بنی عَیّاس و اشارہ فرمود بہ اَشْہَر اوصاف و خصایص بعض خلفاء ب_ن_ی_ع_ب_ا_س_م_ان_ن_د_راء_ت_س_فّاح(۱)(۷۱) و خونریزی منصور(۲) و بزرگی س_ل_ط_ن_ت_ر_ش_ی_د(۵) و دان_ائی_م_اء_ون(۷) و ک_ث_رت_ن_ص_ب_و_ع_ن_اد_م_ت_و_ک_ل(۱۰) و ک_ش_ت_ن_پ_س_ر_او، او را و ک_ث_رت_ت_ع_ب و زح_م_ت_م_ع_ت_م_د(۱۵) ب_ہ_ج_ہ_ت_اش_ت_غ_ال او بہ حروب و جنگ با صاحب زنج و احسان معتضد(۱۶) با علویّین و کشته شدن م_ق_ت_در(۱۸) و اس_ت_بِلاء_سہ_فرزند_او_بر_خلافت_کہ (راضی) و (متقی) و (مطیع)

ب_اش_ن_د_و_غ_ی_ر_ای_ش_ان_چ_نانکه بر اهل تاریخ و سیر مخفی نیست و این اخبار در این خطبه شریفه است که آن حضرت فرموده :

وَيُلُّ لَهُ ذِي الْأُمَمِ مِنْ رَجَالِ الشَّجَرَةِ الْمَلْعُونَةِ الَّتِي ذَكَرَهَا رَبُّكُمْ تَعَالَى أَوْلَاهُمْ خَضِرَاءُ وَ آخِرُهُمْ هَزْمَاءُ، ثُمَّ يَلِي بَعْدَهُمْ أَمْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ رِجَالٌ أَوْلَاهُمْ أَرْأَفُهُمْ وَ ثَانِيَهُمْ أَفْتَكُهُمْ وَ خَامِسِيَهُمْ كَبِشْ هَمْ وَ سَابِعُهُمْ أَعْلَمُهُمْ وَ عَاشِرُهُمْ أَكْفَرُهُمْ يَقْتُلُهُ أَحْصَهُمْ بِهِ وَ خَامِسُ عَشْرَهُمْ كَثِيرُ الْعَنْ نَأَى قَلِيلُ الْغِنَاءِ سَادِسُ عَشْرَهُمْ أَقْضَاهُمْ لِلذَّمِّ وَ أَوْ صَلُّهُمْ لِلرَّحِمِ كَأَنِّي أَرَى ثَامِنَ عَشْرِهِمْ تَفْ حُصِّ رِجَالُهُ فِي دَمِهِ بَعْدَ أَنْ يَأْخُذَهُ جُنْدُهُ بِكَظْمِهِ مِنْ وَلَدِهِ ثَلَاثَ رِجَالٍ سِيرَتُهُمْ سِيرَةُ الضَّالِّينِ.

تا آخر خطبه که اشاره فرموده به کشته شدن مستعصم در بغداد چنانکه فرموده :

لَكَ أَنْ يَأْرَاهُ عَ لِي جِسْرِ الزُّورَاءِ قَتَيْ لَ ذَلِكَ بِمِاقَدَمَتْ يَدِ أَكَّ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ. (۷۲)

و دی_گ_رخ_بر داد از وقوع فتنه ها در کوفه و کشته شدن یا مبتلا به بلاهای شاغله شدن سرکردگان ظلم که در کوفه علم ظلم و ستم افراشته سازند در آنجا فرموده :

كَأَنِّي بِيَكِي أَكُوفُهُ تُمَدِّينَ مَدًّا الْأَدِيمِ الْعُكَّ اظِي .

ت_ا_آن_ک_ه_م_ی_ف_رم_اید: وَائِي لَأَعْلَمُ وَاللَّهِ أَنَّهُ لَا يُرِيدُ بِكَ جَبَارٌ بِسُوءِ إِلَّا رَمَاهُ اللَّهُ بِقِ اِتِلٍ أَوْ اِبْتِلَاهُ اللَّهُ بِشَاغِلٍ. (۷۳)

و چ_ن_ی_ن_شد که آن حضرت خبر داده بود و زیاد بن ابیه و یوسف بن عمرو و حجاج ثقفی و دی_گ_ران_ک_ه_در ک_وف_ه_ب_ن_ای_ت_ع_دی و ظ_لم_ن_ه_ادن_د_ابتلاء آنها و هلاکت و مردن آنها به بدترین حالی در موضع خود به شرح رفته .

و دیگر خبر داد مردم را از عرض کردن معاویه بر ایشان سب کردن

آن حضرت را، و خبر داد اب بن ع ب اس را در (ذی قار) از آمدن لشکری از جانب کوفه برای بیعت با جنابش که عدد آن ها هزار ب ه شمار می رود بدون کم و زیاد، و خبر داد (۷۴) از لشکر هلاکو و ف ت ن ه ه ای ای ش ان ، و در خ ط ب ه ای که در وقعه جمل در بصره خواند اشارت فرمود به ق ت ل م ر دم ب ص ر ه ب ه د س ت زن گ ی ان و اخ ب ار ف ر م ود از د جال و حوادث جهان (۷۵) و دیگر خبر داد از غرق شدن بصره چنانکه فرمود:

وَأَيُّمُ اللَّهُ لَتُغْرِقَنَّ بِلَدَّتْ كُمْ حَتَّى كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى مَسْجِدِهِ أَكْجُو جُوءِ طَيْرٍ فِي لُجِّهِ بَحْرٍ. (۷۶)

و خ ب ر داد از ب ن ا ش ه ر ب غ داد، و د ی گ ر خ ب ر داد از م آل ام ر ع ب د الل ه ب ن ز ب ر و ق و ل ه ف ی ه : حُبُّ صَبِّ يَوْمٌ أَمْرًا وَلَا يُدْرِكُهُ يَنْصَبُ حَبَّ اللَّهِ الدِّينِ لِاصْطِي إِدِ الدُّنْيَا وَهُوَ بَعْدُ مَضْلُوبٌ قُرَيْشٍ.

و دیگر خبر داد که سادات بنی هاشم چون ناصر و داعی و غیر ایشان خروج خواهند کرد و فرموده : إِنَّ لَيْلٍ مَحْمَدٍ بِالطَّلَقَانِ لَكُنْتُمْ سَيِّظُهُرُهُ اللَّهُ إِذَا شَاءَ دُعَاهُ حَتَّى تَقُومَ بِإِذْنِ اللَّهِ فَتَدْعُوا إِلَيْ دِينِ اللَّهِ.

و خبر داد از مقتل نفس زکیه محمد بن عبدالله محض در احجار زیت مدینه ؛

فِي قَوْلِهِ: أَنَّهُ يُقْتَلُ عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّيْتِ.

و ه مچنین خبر داد از مقتل برادر محمد ابراهیم در زمین باخمر که موضعی است مابین واسط و کوفه آنجا که می فرماید: بِبِ أَخْمَرٍ آيُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ يَظْهَرَ وَيُقْهَرُ بَعْدَ أَنْ يَقْهَرَ.

و هم در حق او فرموده :

يَأْتِيهِ سَهْمٌ غَرْبٌ يَكُونُ فِيهِ مَبِيَّتُهُ فِي ابْنِ أَبِي سَلْتٍ يَدُهُ وَهَنْ عَضُدُهُ.

و د ی گ ر خبر داد از مقتولین فح

و از سلطنت سلاطین علویه در مغرب و از سلاطین اسماعیلیه کقوله :

ثُمَّ يَظْهَرُ صَاحِبُ الْقَيْرُوَانِ إِلَى قَوْلِهِ مِنْ سُلَالَةِ ذِي الْبُدْءِ الْمَسْجِي بِالرَّدِ آءِ.

و خبر داد از سلاطین آل بویه .

وَقَوْلُهُ فِيهِمْ : وَبِخَرْجٍ مِنْ دِيْلِمَانَ بَنُو الصَّيَادِ وَقَوْلُهُ فِيهِمْ : ثُمَّ يَسْتَشْرِي أَمْرَهُمْ حَتَّى يَمْلِكُوا الزُّورَ آءِ وَيَخْلَعُوا الْخَلْفَاءَ.

و خ ب ر داد از خ لف ای بنی عبّاس و علی بن عبد الله بن عبّاس جدّ عبّاسیین را (أبالاملاک) ف ر م ود. و در واقعه صفین ک ه م ابی ن آن ح ض رت و مع اوی ه ارس ال ر س ل و رس ائبل ب ود در ی ک ی از م ک توبات خود آن حضرت از اخبار غیب بسی اخبار ف ر م ود از ج م له در خ ات م ه آن ، مع اوی ه را م خ اط ب داش ت ه ک ه ر س ول خ دا ص لی الله ع لیه و آله و سلّم مرا خبر داد: زود باشد که موی ریش من به خون س ر م خضاب گردد و من شهید شوم و بعد از من سلطنت امت به دست گیری و فرزندانم حسن را از در غدر و خدیعت به سمّ نافع شهید کنی و از پس تو یزید فرزند تو به دستگیری و ه م د س ت ی پ س ر زان یه که ابن زیاد باشد حسین پسر را شهید سازد و دوازده تن از ائمه ض لالت از اولاد ابی الع اص و م روان بن الحکم بعد از تو والی بر امت شوند؛ چ ن ان ک ه ر س ول خ دا ص لی الله علیه و آله و سلّم را در خواب نمودار شد و ایشان را به ص ورت ب وزینه دید که بر منبر او می جهند و امت را از شریعت باز پس می برند؛ پس ف ر م ود: آن گ اه ج ماعتی که رایات ایشان سیاه و علمهای سیاه

علامت دارند _ که بنی عباس م_راد اس_ت _خ_لاف_ت و س_لط_ن_ت را از ای_ش_ان باز گیرند و بر هر کس از این جماعت که دست یابند از پای در آورند و به کمال ذلت و خواری ایشان را بکشند.

آن_گ_اه_ح_ض_رت_ا_خ_ب_ا_ر_ف_رم_ود_ب_ه_م_غ_ی_ب_ا_ت_ب_س_ی_ا_ر_از_ام_ر_د_جِمال و پاره ای از ظهور قائم آل محمّد علیهما السلام و در آخر مکتوب مرقوم فرمود: همانا من می دانم که ه ای_ن_ک_ا_غ_ذ_ب_رای_ت_و_ن_ف_ع_ی_و_س_و_دی_نبخشد و حظّی از آن نبری مگر اینکه ف_رح_ن_ا_ک_ش_وی_ب_ه_ا_خ_ب_ا_ر_م_ن_از_سلطنت تو و فرزند تو لکن آنچه باعث شد مرا که این م_ک_ت_وب را برای تو نگاهشتم آن بود که کاتب خود را گفتم که آن را نسخه کند که شاید ش_ی_ع_ه و اص_ح_اب_م_ن_از_آن_ن_ف_ع_ب_ر_ند_یا_یک_تن_از_کسانی_که_نزد_تو_می_باشند_آن_را_ب_خوانند_بلکه_از_گمراهی_روی_برتابد_و_طریق_هدایت_پیش_گیرد_و_هم_حجّتی_باشد_از_من_بر_تو.(۷۷)

مؤلّف گوید: که شرح غالب این اخبار غیبیه در این کتاب مبارک و تتمّه آن هر یک در موقع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی .

استجاب دعاهای علی علیه السلام

وج_ه_سیزدهم : استجاب دعوات آن حضرت است ؛ چنانچه به طُرُق بسیار معتبره ثابت شده ن_ف_ری_ن_آن_ح_ض_رت در ح_قّ_ب_س_ر_ب_ن_ارط_اه_ب_ه_ا_خ_ت_لا_ط_ع_ق_ل و اس_ت_ج_ا_بت دعای آن حضرت در حق او و نفرین نمودن او در حق مردی که جاسوسی می کرد و اخبار آن حضرت را به معاویه می رسانید پس کور شد، و نفرین کرد در حقّ طلحه و زب_ی_ر_ک_ه_ب_ه

کمال ذلت و زشتی کشته گردند و بمیرند، و دعای آن جناب در حق ایشان مستجاب شد و زییر را، عمرو بن جرموز در وقت خواب به ضرب شمشیر بکشت و جسدش را در خاک کرد (۷۸) و طلحه را، مروان بن الحکم تیری زد و به سبب آن رنگ اکحلش گشوده گشت و در می‌ان بی‌ابان در آفتاب سوزان به تدریج خون از بدنش رفت تا بمرده و خرد طلع می‌گشت و در می‌گشت که می‌چ مرد قش‌ی مثل من خونش ضایع نگشت. (۷۹)

و از روایات اهل سنن ثابت است که امیرالمؤمنین علیه السلام استشهد فرمود جمعی از صحابه را برح‌دی‌ث‌غ‌دی‌رت‌م‌ام‌ی‌ش‌ه‌ادت‌دادن‌د‌ک‌ه‌ش‌ن‌ی‌دن‌د‌رس‌ول‌خ‌دا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در حُجْم غدیر (مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاَهُ). مگر چند نفر که کتمان کردند و به اخفای آن پرداختند، آن حضرت در حق ایشان نفرین کرد پس به دعای آن حضرت، سزای خود یافتند یعنی بعضی به کوری و بعضی به برص مبتلا گشتند و چاشنی عذاب الهی را در دار دنیا چشیدند، مانند انس بن مالک و زید بن ارقم و عابد الرح‌م‌ن‌م‌دلج‌و‌ی‌زی‌د‌ب‌ن‌ودی‌ع‌ه‌چ‌ن‌انچه‌در‌کتاب‌ (أسد الغابه) و (تاریخ ابن کثیر) و (انس‌ان‌العیون) حَلَبی و (مناقب ابن المغازلی) و (شواهد النبوه) جامی و (انساب الاشراف) بلاذری و (حلیه) ابونعیم اصفهانی و دیگر کتب به شرح رفت‌ه‌و‌ع‌ب‌ارات‌ای‌ش‌ان‌را‌در‌ (فی‌ض‌ق‌دی‌ر) ای‌راد‌ن‌م‌وده‌ام‌و‌ب‌ط‌لا_____ن‌ق‌ول‌اب‌ن‌روزب‌ه‌ان‌را‌ک‌ه‌ای‌ن‌روایات‌را‌از‌م‌وض‌وع‌ات‌رواف‌ض

ش_م_رده ظاهر ساختم (۸۰)

ی_اری_ک_ردن_ع_لی_ع_لی_ه_الس_لام_ب_ه_پ_ی_ام_ب_ر_اس_لام_ص_لی_اللّه_علیه_و_آله_و_سَلَّم

وَج_ه_چ_ه_اردم : اَخ_ت_ص_اص_آن_ح_ض_رت_اس_ت_ب_ه_ف_ض_ی_لت_ن_صرت و یاری کردن حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سَلَّم چنانچه حق تعالی فرموده :

(فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ). (۸۱)

(م_ولی) در اینجا به معنی (ناصر) است و به اتفاق مفسّرین مراد از (صالح المؤمنین)، ام_ی_ر_المؤمنین علیه السّلام است . و نیز اختصاص آن جناب است به اُخوّت و برادری با رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سَلَّم و به پا نهادن بر دوش پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و س_لَم و ش_کستن بُتها و به فضیلت (خبر طائر) و (حدیث منزلت) و (رایت) و (خبر غدیر) و غیره .

وَلَقَدْ أَحْسَنَ مَنْ قَالَ:

شعر :

غیر علی کس نکرد خدمت احمد

غم خور موسی نباشد الا هارون

کرد جهانی ز تیغ زنده به معنی

از دم تیغش اگرچه ریخت همی خون

صورت انسانی و صفات خدائی

سُبْحانَ اللّهِ از این مرکب معجون

ساحت جاهش به عقل پی نتوان برد

نتوان با موزه در گذشت ز جیحون

سوی شریعت گرای و مهر علی جوی

از بن دندان اگر نه قلبی و وارون

ب_الج_م_له ؛ در ک_م_الات نفسانیه و بدنیّه و خارجیه ، آن حضرت متمیز بود از سایرین ؛ چه ک_م_الات

ن_ف_س_ان_ی_ه_آن_ج_ناب_مانند_علم_و_حلم_و_زهد_و_شجاعت_و_سخاوت_و_حُسن_خلق_و_عِفَّت_و_غ_یر_ها_به_مرتبهِ_ای
بود_که_احدی_را_معشّار_آن_نبود_و_دشمنانش_اعتراف_به_آن_می_نمودند_و_ان_ک_ار_آن_ن_م_ی_ت_وانستند_نمود_و
جوانمردی_و_ایثار

او به مرتبه ای بود که در فراش رسـولِ خـدا صـلی اللّٰه عـلیـه و آله و سـلّم خـوایید و شمشیرهای برهنه کفّار
قریش را در عوض رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به جان خود خرید و در غزوه اُحد به اندازه ای جـوانـمـردی و
فـتـوّت از آن حـضـرت ظـاهـر شـد کـه از جـانـب مـلا اعلـانـدای لا سـیـفَ الا ذوالفقار و لا فـتـی الا عـلی بلند
شد.

شجاعت شگفت انگیز علی علیه السلام

امّا کـمـالات بـدنیّه آن حـضـرت را مـی دانند که احدی همپایه او نبود، قوّت و زورش ضـرب
المـثـل اسـت در آفـاق و هیـچ کـس به قوّت او نبوده . به اتفاق دَر خـیبر را به دست معجزنمای خویش از جای
کند و جماعتی نتوانستند حرکتش دهند و سنگی عظیم را از سر چاهی بـرگـرفت کـه لـشـکـر از
تـحـریکـش عاجز بودند، شجاعتش شجاعت گذشتگان را از یاد برده و نام آیندگان را بر زبانهای مردم فسرده ، مقاماتش
در حروب مشهور و حروبش تا قیـامـت معروف و مذکور است . شجاعی است که هرگز نگرینخته و از هیچ لشکری
نترسیده هرگز خصمی در برابر نیامده که از او نجات یافته باشد مگر در ایمان آوردن ، هرگز ضربتی نزده که محتاج به ضربت
دیگر باشد، و شجاعی را که آن حضرت می کشت قوم او افتخار می کردند به آنکه امیرالمؤمنین علیه السّلام او را کشته ؛ و
لهذا خواهر عمروبن عـبـدودّ در مـرثـیـه بـرادرخـویـش اشعاری خواند به این مضمون که اگر کشنده عمرو
غیر امیرالمؤمنین علیه السلام بود من تا زنده بودم بر او می گریستم امّا چون قاتلش

یگانه است در شجاعت و ممتاز است به کرامت ، کشته او را عاری و ننگی نیست . و شجاعی که لحظه ای در مقابل آن حضرت می ایستاد پیوسته به آن افتخار می نمود و از قوت قلب و دلیری خود می سرود. پادشاهان بلاد کفر صورت آن جناب را در معبد خود نقش می کردند و جمعی از م_لوک ت_رک و آل ب_وی_ه ب_رای ت_یمن و تبرک صورت او را بر شمشیرهای خود از جهت ظ_ف_ر و ن_ص_رت بر دشمن نگاشته و با خود می داشتند و این بود قوت و زور او با آنکه نان جو می خورد و غذا کم تناول می نمود و ماء کول و ملبوسش از همه کس درشت تر بود و همیشه صائم و قائم و عبادت او دائم بود.(۸۲)

نَسَب شریف حضرت علی علیه السلام

قسمت اول

ا م ا ک م ا ل ا ت خ ا ر ج ی ه ا و ی ک ی ن س ب ش ر ی ف ا و ا س ت ک ه پ د ر ش ا ب و ط ا ل ب س ی د ب ط ح ا و ش ی خ ق ر ی ش و ر ئ ی س م ک ه م ع ظ م ه ب و د ه و ک ف ا ل ت ن م و د ح ف ظ ک ر د ن ح ض ر ت ر س و ل ص ل ی اللّٰه ع ل ی ه و آ ل ه و س ل م را از ا و ا ن ص غ ر ت ا ی ا م ک ب ر و ا ن ح ض ر ت را از م ش ر ک ی ن و ک ف ا ر ، م ح ا ف ظ ت و ح م ا ی ت م ی ن م و د و ت ا او د ر ح ی ا ت ب و د ح ض ر ت ر س و ل ص ل ی اللّٰه ع ل ی ه و آ ل ه و س ل م محتاج به هجرت و اختیار غربت نشد تا هنگامی که اب و ط ا ل ب از د ن ی ا ر ح ل ت ک ر د ، ب ی ی ا ر و ن ا ص ر ش د از م ک ه به م د ی ن ه ه ج ر ت ک ر د . و م ا د ر ا م ی ر ا ل م ؤ م ن ی ن ع ل ی ه ا ل س ل ا م ف ا ط م ه ب ن ت ا س د ب ن ه ا ش م ب و د ک ه ح ض ر ت ر س و ل ص ل ی اللّٰه ع ل ی ه و آ ل ه و س ل م او را ب ه ر د ا ی خ و ی ش ت ک ف ی ن ف ر م و د . پ س ر ع م

آن حَضرت سید الاُولین والاخرین محمد بن عبدالله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم بود و
بِرادرش جعفر طیار ذوالجناحین و عمش حمزه سید الشهداء (سلام الله علیهم اجمعین) بود.

بِالحجمله؛ پدرانش، پدران رسول خدا و مادرانش، مادران خیر خلق الله، گوشت و خونش بگوشش و
خون او مرقرون و نور روحش بانور او متصل و مضموم؛ پیش از خلق آدم تا صلب
عبدالمطلب و بعد از صلب عبدالمطلب در صلب عبدالله و ابوطالب از هم جدا شدند و دوسری
عالم به هم رسیدند، اول منذر و ثانیه ادی. و دیگراز کمالت خارجیه او
مصاهرت او است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تزویج فرمود فاطمه علیها السلام را به او که اشرف
دختران خویشتن و سیده زنان عالمیان بود و به مرتبه ای رسول خدا صلی الله علیه
و آله و سلم او را دوست می داشت که از برای آمدن او تواضع می نمود و از جای خویشتن بر می خاست و
او را می بوسید و می بوئید. و معلوم است که محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه علیها السلام را نه از جهت
آن بود که فاطمه علیها السلام دختر او بود بلکه از جهت کثرت شرافت و محبوبیت او نزد حق تعالی بود.

شعر:

این محبت ها از محبت ها جداست

حُب محبوب خدا حُب خداست

بارها رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود که فاطمه پاره تن من است اذیت او اذیت من، رضای او رضای من،
غضب او

دی_گَر از کَم_الامت_خ_ارج_ی_ه آن_ح_ض_رت_ح_ک_ای_ت_اولاده_ای_ا_و_اس_ت_و_ح_اص_ل_ن_ش_د
از_ب_رای_اح_دی_آن_چ_ه_از_ب_رای_آن_ج_ن_اب_ح_اص_ل_ش_د_از_شرف_اولاد؛_چه_آنکه_حضرت_حسن_و_حسین
علیهما_السَّلام_که_دو_اولاد_آن_جناب_ان_د_د_و_ام_ام_و_س_ی_د_ج_وان_ان_اه_ل_ب_ه_ش_ت_ان_د_و_م_ح_ب_ت
ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_سَلَم_در_باب_آنها_به_مرتبه_ای_بود_که_بر_احدی_مخفی_نی_س_ت_.
دی_گَر_ج_ن_اب_عباس_و_محمّد_و_حضرت_زینب_و_اُم_کلثوم_و_غیر_ایشان_که_جلالت_و_م_رت_ب_ه_ای_ش_ان
اوض_ح_از_ب_ی_ان_اس_ت_و_از_برای_هر_یک_از_جناب_امام_حسن_و_امام_حسین_علیه_السَّلام_اولادهائی_بود_که_به_نهایت
شرف_رسیده_بودند.

امّا_از_ام_ام_حسن_علیه_السَّلام_؛_پس_قاسم_و_عبدالله_و_حسن_مثنی_و_مثنی_و_عبدالله_محض_ونفس_زک_ی_ه_و
اب_راه_ی_م_ق_ت_ی_ل_ب_اخ_م_ری_و_ع_لی_ع_اب_د_و_ح_س_ی_ن_ب_ن_ع_لی_ب_ن_ال_ح_س_ن
م_ق_ت_ول_ف_خ_و_ادری_س_ب_ن_ع_ب_د_الله_و_ع_بدالعظیم_وسادات_بطحانی_و_شجری_و_گلستانه_و_آل_ط_اوس_و
اسماعیل_بن_ابراهیم_بن_الحسن_بن_الحسن_بن_علی_علیهما_السَّلام_ملقب_به_طباطبا_و_غ_ی_رای_شان_رضوان_الله_علیهم_اجمعین
که_در_باب_اولادهای_امام_حسن_علیه_السَّلام_اسامی_ایشان_به_شرح_خواهد_رفت_.

و_امّا_از_ج_ن_اب_ام_ام_حسین_علیه_السَّلام_؛_پس_به_هم_رسید_امامان_بزرگواران_مانند_امام_زین_الع_اب_دی_ن_و
ح_ض_رت_ب_اق_ر_العلوم_و_جناب_امام_جعفر_صادق_و_حضرت_امام_موسی_کاظم_و_ج_ن_اب_امام_رضا_و_حضرت_محمد
جواد_و_جناب_علی_هادی_و_حضرت_حسن_عسکری_و_حضرت

حجه بن الحسن مولانا صاحب العصر والزمان صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين .

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِنْ الْمُتَمَسِّكِينَ بَوْلَايَهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأَثَمَةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامَ .

شعر :

مَوْ آهَبُ اللَّهُ عِنْدِي جَاوَزَتْ أُمَّلِي

وَلَيْسَ يَبْلُغُهَا قَوْلِي وَلَا عَمَلِي

لَكِنَّ أَشْرَفُهَا عِنْدِي وَأَفْضَلُهَا

وَلَا يَتَى لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ (٨٤)

يَا رَبِّ فَأَحْشُرُنِي فِي الْآخِرَةِ مَعَ النَّبِيِّ وَالْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ .

خ_ا_ت_م_ه : م_ر_ح_و_م_م_غَفُور خُلد مقام عالم كامل جليل القدر صاحب تصانيف رائقه آخوند ملا م_ح_م_د_ط_اه_ر
ق_م_ي_ك_ه در قبرش در شيخان كبير قم است نزديك جناب زكريا ابن آدم قمى رح_م_ه الله ق_ص_يده اى گفته در
مدح حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام موسوم به (مونس الاب_رار) و در آن اش_اره ك_رده ب_ه ب_س_ى_ارى از
ف_ض_ائل آن ب_زر_گوار و شايسته است كه ما در اين كتاب مبارك به چند شعر از آن تبرك جسته و اين فصل را به آن
ختم كنيم . فرموده :

شعر :

به خون ديده نوشتيم بر در و ديوار

كه چشم لطف ز ابناءى روزگار مدار

مگير انس به كس در جهان به غير خدا

بكن اگر بتوانى زخويش نيز كنار

فريب نرمى ابناءى روزگار مخور

كه هست نرمى ايشان به رنگ نرمى مار

هميشه در پى خواب و خورند و منصب و جاه

کنند مثل عروسان حجله نقش و نگار

چه روز ظاهرشان بر صفا و نورانی

درونشان چو شب تیره رنگ ، تیره و تار

همیشه در پی آزار یکدیگر باشند

حسد نموده شعار و نفاق کرده دثار

جمع خسته و بیمار بهر سیم و زرند

دوای علتشان هست شربت دینار

خورند از سر جرئت حرام از غفلت

نمی کنند لبی تر به آب استغفار

ز روی ذوق چنان می خورند مال حرام

که اشتران علف سبز را به وقت بهار

به گوششان نشود آشنا حکایت مرگ

اگر کنی

به شب و روز نزدشان تکرار
نمی شوند به مردن از آن جهت راضی
که کرده اند عمارت در این شکسته حصار
بهوش باش مرو از پی هوا و هوس
بیا و گوهر ایمن خویش محکم دار
که دیو نفس تو همدست گشته با ابلیس
که از کف تو ربایند این دُرّ شهوار
سرت به افسر عزّت بلند کی گردد
ز سر برون نکنی تا علاقه دستار
محل امن مدان این جهان فانی را
برون فرست متاعت از این شکسته حصار
چُه مرغ خانه مقیم زمین چرا شده ای
اسیر خاک مذلت تو خویش را مگذار
ترا پریدن با قدسیان بود ممکن
بیا و رشته غفلت زبال خود بردار
شود گشوده به رویت دری زخلوت انس
اگر مراقبه سازی شعار و ذکر دثار
خشوع و نیت اخلاص روح اعمال است
عمل چُه دور شد از روح ، طاعتش مشمار
ریاء و سُمعه بود زهر در مزاج عمل

بیا و یک سر مو زین دو در عمل مگذار

به غیر یاد خدا هرچه در دلت گذرد

مرض شمار تو آن را و ناتمام عیار

اسیر کاکل و زلف بتان مکن خود را

که روزگار شود بر تو تیره چون شب تار

زدیده تا بتوانی بگیر گوهر اشک

که روز حشر بود این متاع را بازار

زکشتزار جهان قانعم به دانه اشک

مرا به دانه خال بتان نباشد کار

نشسته بر سر راهت اجل سنان بر کف

ببر پناه به دار الامان استغفار

اگرچه در چمن دهر از کشاکش چرخ

چه خاک راه شدم پایکوب هر خس و خار

زمهر یک سرو گردن بلندتر گشتم

زدم به سر چو گل مهر حیدر کزار

به تاج مهر علی سر بلند گردیدم

زآسمان گذرد گر سرم ، عجب مشمار

زدوق مهر علی آمده به چرخ افلاک

زبهر او شده سرگرم ثابت و سیار

محبتش نه همین

واجب است بر انسان

شده محبت او فرض بر جبال و بحار

زمهر او چه عقیق یمن بود معروف

برند دست به دستش ز گرمی بازار

علی که خواند رسول خداهش ، خیر بشر (۸۵)

در او کسی که شک آورد، گشت از کفار

نماز و روزه و حج کسی نشد مقبول

مگر به مهر علی و ائمه اطهار

به غیر تیغ کسش آب در گلو نکند

شود چه دشمن شوریده بخت او بیمار

دلی که نیست در او مهر مرتضی ، قلب است

شود به مهر علی نقد دل تمام عیار

علی است صاحب (۸۶) بدر آنکه در میانه جیش

چُه ماه بَدْر بُد و دیگران نجوم صِغار

علی است قاتل عمرو آن دلیر کز خونش

گرفت مذهب اسلام دست و پا بنگار

به نور علم علی محو گشت ظلمت جهل

به آب تیغ علی شد زمین دل گُلزار

شدی سیاه رخ منکران (۸۷) خرق فلک

اگر شدی به دم تیغ او سپهر دچار

علی است عرش مکانی که بهریت شکنی
به دوش عرش (۸۸) نشان نبی گرفت قرار
نمود مدح علی را به (هَلْ آتَى) رَحْمَ ن
چه کرد از سر اخلاص نان خود ایثار
چه داد از سر اخلاص خاتم (۸۹) خود را
نهاد بر سر او تاج (إِنَّمَا) غَفَّار
دلیل اگرطلبی بر امامتش یک دم
به چشم دل بنگر بر حدیث یوم الدَّار (۹۰)
حدیث منزله (۹۱) را وِرْدِ خویشتن میساز
ک_ه_م_ی_ک_ن_د_د_دل اهل نفاق را افکار
بودامام به حُکم حدیث روز غدیر
بدین حدیث نمایند خاص و عام اقرار
نبی چه وارد حُم گشت بر سر منبر

قسمت دوم

خلیفه کرد علی را به گفته جَبَّار
نهاد بر سر او تاج وَالِ مَنْ وِ الْاَهُ
گرفت از همه اَمْتان خود اقرار
ولیک آنکه با صحبت تهنیت کردی
نمود از پس اقرار خویشتن انکار
علی است آنکه خدا

نفس مصطفی خواندش (۹۲)

جدا نکرد زهم این دو نفس را جبار

ز اتحاد نگنجد میانشان مویی

میان این دو برادر کجاست جای سه بار

علی که مظهر یُتْلُوهُ ش اِهْدُ آمده است

به غیر او، تو کسی را امام خود مشمار

علی است (۹۳) هادی هر قوم و ثانی ثقلین (۹۴)

قدم برون زطریق هدایتش مگذار

علی به قول نبی هست چون سفینه نوح (۹۵)

به دامنش چه زنی دست ، خوف غرق مدار

بگیر دامن حیدر که آیه تطهیر (۹۶)

گواه پاکی دامان اوست بی گفتار

بود امام من آن کس که در زمان رسول

همیشه بود امیر مهاجر و انصار

نه آن خلاف شعار آنکه حضرت نبوی

نمود بر سر ایشان اُسامه را سردار

بود امام من آن سروری که در خیبر

نبی نمود ثنایش به خوشترین گفتار

عَلَم (۹۷) چه داد به دست علی رسول خدای

شدند مضطرب از بیم ضربتش کفار

شکسته گشت زیک حمله اش عساگر کفر

ز تیغ او بنمودند همچو تیر فرار

به دستیاری توفیق دَر زخیبر کند

چنانچه گاه برون آورند از دیوار

دری که بود گران بر چهل نفر افکند

چهل گزش به پی سر به قوت جبار

بود امام رسولی که خواند در موسم

به امر حضرت باری برائت بر کفار

نه آنکه حضرت جبریل بر زمین آورد

برات غزلس از نزد عالم الاسرار

بود خلیفه حق آنکه در تمامی عمر

ز حق (۹۸) جدا نشد و حق از او نکرد کنار

بود امام من آن آفتاب بُرج شرف

که کرد از سر اعجاز ردّ شمس دوبار

سخن چه کرد به اخلاص با علی خورشید

ربود گوی تفاخر ز ثابت و سیار

کسی که گفت (سلونی) سزد امامت را

نه آنکه کرد به (لؤلؤ) به جهل خود اقرار

امام اهل معارف کسی تواند بود

که کرد تربیتش مصطفی به دوش و کنار

همیشه کرد ز علم لَدُنِّش تعلیم

بدو

سپرد علوم ظواهر و اسرار

نمود نام علی را در مدینه علم

که تا غلط نکند ابلهی دراز دیوار

به شهر علم ترا حاجتی اگر باش

بگیر راه درش را و کج مرو زینهار

بود امام مرا بس علی و اولادش

مرا به این و به آن نیست غیر لعنت کار

مرا به سر نبود جز هوای خاک نجف

به مصر و شام و صفاهان مرا نباشد کار

شدم به یاری حق سالها مقیم نجف

که شاید شود آن خاک پاک قبر و مزار

ولیک عاقبت از جور دشمنان کردم

از آن زمین مقدس به اضطراب فرار

به حق جاه محمد به آبروی علی

مرا رسان به نجف ای اله جنت و نار

اگرچه جمع بود خاطر م به مهر علی

اگر به هند بمیرم و گر به ملک تبار

هر آن کسی که به مهر علی بود معروف

یقین کنند از او، منکر و نکیر فرار

کسی که چشم شفاعت زمرتضی دارد

به گوش او نرسد غیر مژده از غفّار

زبهر دشمن حیدر بود بنای جحیم

به دوستان علی دوزخش نباشد کار

گر اُتفاق به مهر علی نمودند

نمی نمود خدا خلق بهر مردم نار

چه حصر کردن فضل علی میسر نیست

سخن بس است دگر کن به عجز خود اقرار

کسی که دم زند از فضل بی نهایت او

چه مُرغکی است که از بحر تر کند منقار

حدیث فضل علی را تمام نتوان کرد

اگر مداد(۹۹) شود آبِحُر و قلم اشجار

گمان مکن که در این گفتگو بود اغراق

چنین به ما خبر آمد ز احمد مختار

فصل سوم: در بیان سبب شهادت آن حضرت و ضربت ابن ملجم مرادی علیه اللعنه

قسمت اول

م_ش_ه_ور میان علمای شیعه آن است که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان سنه چهارم از هجرت در وق_ت_ط_لوع
ص_بح حضرت سید اوصیاء علی مرتضی علیه السّلام از دست شقی ترین امت اب_ن_م_ل_ج_م_م_رادِی لعین

، ضربت خورد و چون ثلثی از شب بیست و یکم آن ماه گذشت روح مَقْدَسِش به ریاضِ جَنانِ پرواز
کُرد و مَدَّتِ عَمْرِشِ رِیَفِشِ شَصِت و سه سال بوده، ده ساله بود که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم به پیغمبری مَبْعُوثِ گَرْدِی د و به آن حَضْرَتِ ایْمَانِ آورد و بَعْدِ از
بَعَثَتِ سِیَزده سال بَا آن حَضْرَتِ در مَكَّه مَانِد و بَعْدِ از هَجْرَتِ به
مَدِیْنَه بَا آن حَضْرَتِ ده سال در مَدِیْنَه بود و پس از آن به مَصْیَبَتِ
حَضْرَتِ رسولِ صلی الله علیه و آله و سلم مَبْتَلَا شِد و بَعْدِ از آن حَضْرَتِ سِی
سال زنِ دَگِ اِنِی فَرْمُود، دو سال و چَه ماه در خِلاَفَتِ ابوبکر و یازده سال در
خِلاَفَتِ عُمَر و دوازده سال در خِلاَفَتِ عِثْمَان بَه سر برد. و خلافتِ ظاهریّه آن حَضْرَتِ
قَرِیْب بَه پَنَج سال کَشِی د و در اکثَر آن مَدَّتِ بَا مَنَافِقَانِ مَشْغُول
قَتَالِ و جَدَالِ بود و پِیُوسَتِ بَعْدِ از حَضْرَتِ رسولِ صلی الله علیه و آله و سلم
مَظْلُوم بود و اظهارِ مَظْلُومِیّتِ خویش می فرمود و از کثرتِ نافرمانی و نفاقِ مردمِ خویش دلتنگ بود و طلبِ مرگ از خدا
می نمود و کَرّه بَعِیدِ کَرّه از شَهَادَتِ خُود بَه دَسْتِ ابْنِ مَلْجَمِ خِبر می داد و گاهی می فرمود که چه مانع
شده است بَدَبَخَتِ تَرِیْنِ امّتِ را کِه مَحْاسِنِ مرا از خونِ سرمِ خَضَابِ کند؟ و در آن ماهِ رَمَضَانِی که
واقِعِ شَهَادَتِ آن جناب در آن ماه اتّفاق افتاد بر منبرِ اصحابِ خویش را اعلام فرمود که امسال به حج خواهید رفت
و من در میان شما

نخواهم بود و در آن ماه یک شب در خانه امام حسن ع-لی-ه الس-لام و ی-ک ش-ب در خ-ان-ه ام-ح-س-ی-ن ع-لی-ه الس-لام و یک شب در خانه جناب زینب علیهاالس-لام دختر خود که در خانه عبدالله بن جعفر بود افطار می فرمود و زیاده از سه لقم-ه ت-ن-اول نمی فرمود، از سبب آن حالت می پرسیدند می فرمود: امر خدا نزدیک شده است می خواهم خدا را ملاقات کنم و شکم من از طعام پر نباشد و بعضی نگاشته اند که یک روز از بالای منبر به جانب فرزندش امام حسن علیه الس-لام نظری افکند و فرمود: ای ابا م-ح-م-د! از این ماه رمضان چند روز گذشته است؟ عرض کرد: سیزده روز؛ پس به جانب امام ح-س-ی-ن ع-لی-ه الس-لام نظری کرد و فرمود: ای اباعبدالله از این ماه رمضان چند روز مانده؟ عرض کرد: هفده روز؛ پس حضرت دست بر محاسن شریف خود زد و در آن روز لحیه آن جناب سفید بود و فرمود: وَاللَّهِ لَيَخْضِبُهُ اِبْدَمَهُ اِذِ انْبَعَثَ اَشَقُّ يَهْ اِ؛ به خدا قسم که اشقی اُمّت، این موی سفید را با خون سر خضاب خواهد کرد! پس این شعر را انشاد فرمود:

شعر:

أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَيُرِيدُ قَتْلِي

عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ (۱۰۰)

وام-ا-ک-ی-ف-ی-ت-م-ق-ت-ل-آن-ح-ض-رت-چ-ن-ان-ک-ه-ج-م-اع-ت-ی-از-ب-زرگ-ان-ن-ق-ل- کرده اند چنین است که گروهی از خوارج که از آن جمله عبدالرحمن بن ملجم بود بعد از واق-ع-ن-ه-روان-در-مکه جمع شدند و هر روز اجتماعی می کردند و انجمنی می ساختند و بر کشتگان نهروان می گریستند، یک روز در طی سخن همی

گفتند: علی و معاویه کار این امت را پریشان ساختند اگر هر دو تن را می کشتیم این امت را از زحمت ایشان آسوده می ساختیم؛ مردی از قبیله اشجع سر برداشت و گفت: به خدا قسم که عمرو بن العاص کم از ایشان ن_ی_س_ت_ب_ل_ک_ه_ا_ص_ل_ف_س_ا_د_و_ر_ی_ش_ه_ف_ت_ن_ه_ا_و_س_ت_؛ پس سخن بر این نهادند که هر سه تن را ب_ا_ی_د_ک_ش_ت_، اب_ن_م_ل_ج_م_ل_ع_ی_ن_گ_ف_ت: علی را من می کشم؛ حجاج بن عبدالله که معروف به (ب_ز_ک) بود، کشتن معاویه را به ذمه خویش نهاد، و (دادویه) که معروف به عمرو بن ب_ک_ر_ت_م_ی_م_ی_ا_س_ت_، قتل عمرو عاص را بر ذمه نهاد؛ چون عهد به پای بردند با هم قرار دادند که باید هر سه تن در یک شب بلکه در یک ساعت کشته شوند و سخن بر این نهادند ک_ه_ش_ب_ن_و_ز_د_ه_م_م_ا_ه_ر_م_ض_ا_ن_ه_ن_گ_ام_ن_ما_ز_ب_ا_م_د_اد_ک_ه_ا_ی_ش_ان_ح_اض_ر_م_س_ج_د_ش_و_ن_د_د_ر_ا_ن_ج_ام_ا_ی_ن_ا_م_ر_ا_ق_د_ام_ن_م_ا_ی_ن_د_؛ پس یکدیگر را وداع کرده (بُزک) طریق شام گرفت و عمرو سفر مصر کرد و اب_ن_م_ل_ج_م_ل_ع_ی_ن_ب_ه_ج_ان_ب_ک_و_ف_ه_ر_وا_ن_ش_د_و_ه_ر_س_ه_ت_ن_ش_م_ش_ی_ر_خ_و_د_را_م_س_م_وم_س_ا_خ_ت_ن_د_و_م_ک_ن_ون_خ_اط_ر_را_م_ک_ت_وم_دا_ش_ت_ن_د_و_ا_ن_ت_ظ_ار_ر_وز_م_ی_ع_اد_م_ی_ب_ر_د_ن_د_تا_گ_اه_ی_ک_ه_ش_ب_ن_و_ز_د_ه_م_ر_س_ی_د_ب_ا_م_د_اد_ا_ن_ش_ب_ب_ر_ک_ب_ن_ع_ب_د_ال_له_ب_ا_ش_م_ش_ی_ر_ز_ه_ر_آ_ب_د_اد_ه_دا_خ_ل_م_س_ج_د_ش_د_و_د_ر_م_ی_ان_ج_م_اع_ت_از_ق_ف_ای_مُعا_وی_ه_ب_ای_س_ت_اد_آ_ن_گ_اه_ک_ه_م_عا_وی_ه_ب_ه_ر_ک_وع_یا_ب_ه_س_ج_ود_ر_ف_ت_ت_ی_غ_ب_ک_ش_ی_د_و_ب_ر_ا_ن_ا_و_ز_ده_م_عا_وی_ه_ب_ان_گ_ی_د_ر_د_اد_و_

در محراب در افتاد مردمان در هـ م ر ف ت ن د و (ب ر ک) را ب گرفتند و معاویه را به سرای خویش بردند و طیب حاذق ح اضر کردند چون طیب زخم او را دید گفت : این ضربت از اثر شمشیر زهر آب داده است و ع ز ق ن ک اح را آس ی ب رس ی ده اس ت اگ ر خ واه ی ای ن ج راح ت ب ه ب ودی پ ذی رد و ن س ل ت و م ن ق طع نشود باید با آهن سرخ کرده موضع جراحی را داغ کرد آنگاه مداوا کرد و اگر چشم از فرزند می پوشی با مشروبات معالجه توان کرد، معاویه گفت : مرا تاب و ت وان ن ی س ت ک ه با حدیده محماه صبر کنم و مرا دو فرزندم یزید و عبدالله کافی است ؛ پ س او را ب اش راب ع ق ا ق ی ر م داوا ک ر د ن د ت ا ب ه ب ودی ی ا ف ت و نسل او منقطع گشت و بعد از صحت ، امر کرد تا از بهر او در مسجد مقصوره ای بنا کردند و پاسبانان بگماشت تا او را حراست کنند؛ پس (بُرک) را حاضر ساخت و فرمان داد تا س ر از ت ن ش ب ر گ یرند گفت : الامان و البشاره ! معاویه گفت : چیست آن بشارت ؟ گفت : رفیق من رفته است که علی را در این وقت بکشد اکنون مرا حبس کن تا خبر رسد اگر علی را ک ش ت ه ان د آن چ ه خ واه ی ب ک ن و اگ ر ن ه م را ره ا ک ن ک ه ب روم ع ل ی را ب ه قتل رسانم و سوگند یاد کنم که باز به نزد تو آیم که هرچه خواهی در حق من حکم کنی ؛ پس بنا بر قولی معاویه امر کرد تا او را حبس کردند تا گاهی که خبر شهادت امیرالمؤمنین

علیه السّلام رسید به شکرانه قتل علی علیه السّلام او را رها کرد.

اما عمرو بن بکر چون داخل مصر شد صبر کرد تا شب نوزدهم شهر رمضان برسد پس با شـمـشـیـر مـسـوم در مـسـجـد جـامـع درآمـد و بـه انـ تظار عمروعاص نشست از قضا در آن شب عـمـرـوعـاص را قـولـنـجـی عارض شد و نتوانست به مسجد رفت ، پس قاضی مصر را که خارجه بن ابی حبیبه می گفتند به نیابت خویش به مسجد فرستاد، خارجه به نماز ایستاد عـمـرـوبـنـبـکـر را چنان گمان رفت که پیشنهاد عمروعاص است شمشیر خود را کشید و بر خـارجـه بـدبـخت فرود آورد و او را در خون خود بغلطانید و همی خواست تا فرار کند که مردم او را بگرفتند و به نزد عمروعاص ، او را بردند؛ عمروبن العاص فرمان داد تا او را بـکـشند آن ملعون آغاز جزع نمود و سخت بگریست ، گفتند: هنگام مرگ این گریستن چیست مگر ندانستی که جزای این کار هلاکت است ؟ گفت : لاوالله ! من از مرگ هراسان نشوم بلکه از آن مـیـگـریم که بر قتل عمرو ظفر نیافتم و از آن غمگینم که (بُرک) و (ابن ملجم) به آرزوی خویش رسیدند و علی و معاویه را به تیغ خویش گذرانیدند، عمرو گفت تا او را گـردن زدن د و روز دیـگر به عیادت خارجه رفت و او هنوز حشاشه جانی باقی داشت ، رو بـه عـمـرـوعـاص کـرد و گـفت : یـابـعـبـالله ! هـمـانـایـن مـرد اراده نـداشت جـز قتل ترا، عمرو گفت : لکن خداوند اراده کرد خارجه را.

اما عبدالرحمن بن ملجم به

قصد قتل امیرالمؤمنین علیه السلام به کوفه آمد و در محله بنی کِنْدَه که قاعدین خوارج در آنجا جای داشتند فرود شد و لکن از خوارج قصد خویش را مخفی می داشت که مبادا منتشر شود در این ایام که به انتظار کشتن امیرالمؤمنین علیه السلام روز بـه سر می برد وقتی به زیارت یکی از اصحاب خویش رفت در آنجا قَطَام بنت اخضر تیمیه را ملاقات کرد و او سخت نیکو روی و مشکین موی بود و پدر و برادر او را که از جمله خـوارج بـود امیرالمؤمنین علیه السلام در نهروان کشته بود از این جهت او را با علی علیه السلام خـصـومـت بـی نـهـایـت بـود، ابـن مـلجـم را چـون نـظـر بـه جـمـال دل آرای او فتاد یک باره دل از دست بداد؛ لاجرم از درخواستگاری قَطَام بیرون شد، قَطَام گفت که چه مَهر من خواهی کرد؟ گفت : هرچه بگوئی ! گفت : صدق من سه هزار درهم و کـنـیزکی و غلامی و کشتن علی بن ابی طالب است ! ابن ملجم گفت که تمام آنچه گفتم مـمـکـن اسـت جـز قـتـل عـلی کـه چـگـونـه از بـرای مـن میسر شود؛ قَطَام گفت : وقتی که علی مشغول به امری باشد و از تو غافل باشد ناگهان بر او شمشیر می زنی و غیله او را می کـشـی پس اگر کشتی قلب مرا شفا دادی و عیش خود را با من مَهْنًا ساختی و اگر تو کشته شوی پس آنچه در آخرت به تو می رسد از ثوابها بهتر است برای تو از آنچه در دنیا بـه تـو مـی

رسد. ابْنِ مَلْجَمِ دانست که آن ملعونه با او در مذهب موافقت دارد گفت: به خدا سوگند که من نیز به این شهر نیامده ام مگر برای این کار، قطام گفت که من از قبیله خود جَمْعِ عِی را با تو همراه می کنم که تو را در این امر معاونت کنند، پس کس فرستاد به نزد وَرْدَانَ بْنِ مُجَالِدٍ که از قبیله او بود و او را برای یاری ابن ملجم طلبید. و ابن ملجم نیز در این اوقات که مصمم قتل علی علیه السّلام بود وقتی شیب بن بَجْرَه را که از قبیله اشجع بود و مذهب خوارج داشت دیدار کرد گفت: ای شیب! هیچ توانی که کسب شرف دنیا و آخرت کنی؟ گفتم: نه؟ ابْنِ مَلْجَمِ مَلْعُونَ گفتم: نه؟ در قِتْلِ عِلی، مرا اعانت کنی، شیب گفت: یابن ملجم! مادر به عزای تو بگرید اندیشه مرا هَلَنَ اک کَرده ای چه گون ه بدین آرزو دست توان یافت؟ ابن ملجم گفت: چندین ترسان و بددل مباش در مسجد جامع کمین می سازیم و هنگام نماز فجر بر وی می تازیم و کار او را بَشِشِش می سازیم و دل خود را شفا می بخشیم و خون خود را باز می جوئیم. چندان از ای نگونه سخن کرد که شیب را قوی دل ساخت و با خود همدست و همداستان نمود و او را با خُود به نزد قَطَام برد و در این هنگام آن ملعونه در مسجد اعظم بود و قبه و خیمه از برای او برپا کرده بودند و به

اعتکاف مشغول بود، پس ابن ملجم از اتفاق شیب با خود، قطام را آگه‌ی داد آن مَلْعُونَه گفَت :
هَرگِه اِه کِه خِوَسَتِی دِ او را بَه قِتل آرید در اینجا به نزد من آئید؛ پس آن دو ملعون از مسجد بیرون
شدند و چند روزی به سَر بَرَدند تا شب چهارشنبه نوزدهم رسید، پس ابن ملجم با شیب و وَرْدان به نزد قَطام در
مَسْجِد حَضْرَتِ دَنْدِ آن ملعونه بافته ای چند از حریر طلید و بر سینه های ایشان مَحْکَم بَبَسَت و
شَمَشِی رَه ای زه ر آب داده را بَداد تَحْمایل کردند و گفت چون مردان مرد انتها ز فرصت برید و چون
هنگام رسید وقت را از دست نَدَه ی دِه؛ آن سَه تَن از نَزْد آن مَلْعُونَه بَبَسَتِی رُونِ شَدَد و در
مَقَابِلِ آن دری کِه حَضْرَتِ امِی رالمؤ مَن ی نَعْلِی ه الس لَام از آن داخل مسجد می شد،
بنشستند و انتظار حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام را می بردند. و هم در این ایام که این سه ملعون به این خیال بودند وقتی
اشعث بن قیس را دیدار کرده بودند و او را از عزم خویشتن آگاهی داده بودند اشعث نیز اعانت ایشان را بر ذمه نهاده بود تا
در ای ن شَب که لیله نوزدهم بود او نیز حسب الوعهده خویش به نزد ایشان آمد. و حُجْر بن عدی رحَمَه اللّهِ کِه از
بزرگان شیعیان بود آن شب را در مسجد به سر می برد ناگهان به گُوش او رَسِی د کِه اش ع ث م ی
گُوی د: یابن ملجم! در کار خویش بشتاب و سرعت کن در ان جَح حاجت خویش که صبح دمید و رسوا خواهی
گردید. حُجْر از این سخن

غرض ایشان را فهمید و با اشعث ، گفت : ای <X>ک از حـ د گـ ذشـ ت چـ ون بـ مـ سـ جـ د رسـ یـ د
صـ دای مـ ردم را شـ نـ یـ د کـ ه بـ ه قتل آن حضرت خبر می دهند.

ا کـ نـ ون بـ یـ ان کـ نـ یـ مـ حـ الـ حـ ضـ رت امـ یـ رالمـ ؤ مـ نـ یـ نـ علیه السـ لام را در آن شب : از
امکلتوم نقل شده که فرمود چون شب نوزدهم ماه رمضان رسید پدرم به خانه آمد به نماز ایستاد، من برای افطار آن جناب
طبقی حاضر گذاشتم که دو قرصه نان جو با کاسه ای از لبن و مقداری از نمک سوده در آن بود چون از نماز فارغ شد، چون
آن طبق را نگریست بگریست و فرمود: ای دختر! برای من در یک طبق دو نانخورش حاضر کرده ای مگر نمی دانی که من
مـ تـ ابـ عـ ت برادر و پسر عم خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می کنم؟ ای دختر! هـ ر کـ ه خـ و راک و
پوشاک او در دنیا نیکوتر است ایستادن او در قیامت نزد حق تعالی بیشتر است ، ای دخـ تـ ر! در حـ لال دن یا حساب
است و در حرام دنیا عذاب . پس برخی از زهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را تـ ذکـ ره
فـ رمـ ود آن گاه فرمود: به خدا سوگند افـ طـ ار نکنم تا از این دو خورش ، یکی را برداری ؛ پس من کاسه لبن را
برداشتم و آن حضرت اندکی از نان جو با نمک تناول فرمود و حمد و ثنای الهی به جا آورد و برخاست و بـ ه نـ مـ از
ایـ سـ تـ اد پـ یـ وسـ تـ ه مـ شـ غـ ول ر کـ وع و سـ جـ ود بـ ود و تـ ضـ رّ ع و ابـ تـ هـ ال بـ ه
در گاه خالق متعال می نمود و نقل شده

که آن حضرت در آن شب بسیار از بیت خود بیرون می رفت و داخل می شد و به اطراف آسمان نظر می کرد و اضطراب می نمود و تَضَرَّع و زاری می کرد و سوره یس را تلاوت فرمود و می گفت: اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي فِي الْمَيِّتِ؛ یعنی خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را، بسیار می گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و كَلِمَةٍ مَبْرُكَةٍ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ را بسیار مکرر می کرد و بسیار صلوات می فرستاد و استغفار می نمود.

و ابن شهبه را آشوب و غیره روایت کرده اند که حضرت در تمام آن شب بیدار بود و برای نماز شب بیرون رفت به خلاف عادت همیشه خویش.

امم کلثوم عرض کرد: ای پدر! ای بن بی داری و اضطراب شب ما در این شب برای چیست؟ فرمود: در صبح این شب من شهید خواهم شد! عرض کرد: بفرمائید جعه به مسجد رود و با مردم نماز کند، (جمع ده فرزندان ده بی بره است و مادرش ام هانی خواهر امیرالمؤمنین علیه السلام است) فرمود: (بگویی ند جعه به مسجد رود و با مردم نماز گزارد)؛ پس بی توانی فرمود که از قضای الهی نمی توان گریخت و خود آهنگ رفتن به مسجد نمود. (۱۰۱)

و روایت شده که در آن شب آن حضرت بیدار بود و بسیار بیرون می رفت و به آسمان نظر می افکند و می فرمود: به خدا قسم که دروغ نمی گویم و دروغ به من گفته نشده ای. آن شب بی که مرا وعده شهادت داده اند، پس به مضجع خویش برمی

گشت پس زم-ان ی ک-ه ف-ج-ر ط-الع ش-د (اِبْنِ نَبَّاح) مؤذّن آن حضرت در آمد و ندای نماز در داد، ح-ض-رت به آهنگ مسجد برخاست چون به صحن خانه آمد مرغایان چند که در خانه بودند ب-ه خ-لاف ع-ادت از پی-ش روی آن ح-ض-رت در آمدند و پر می زدند و فریاد و صیحه همی ک-ردن د ب-ع-ض ی خ-واس-تند که ایشان را برانند حضرت فرمود: (دَعُوهُنَّ فَإِنَّهُنَّ صَوَائِحُ تَتَبِعُهُنَّ وَأَوَائِحُ) (۱۰۲) ی-ع-ن ی ب-گ-ذاری د ای-ش-ان را ب-ه ح-ال خود همانا ایشان صیحه زندگانند که از پی ، نوحه کنندگان دارند. و به روایتی ام ک-لث-وم ی-ا-م-ح-س-ن ع-لی-ه الس-لام ع-رض ک-رد: ای پ-در! چ-را ف-ال ب-د م-ی زنی؟ ف-رم-ود: ف-ال ب-د ن-م-ی زن-م ولک-ن دل ش-ه-ادت م-ی ده-د ک-ه ک-شته می شوم یا آنکه فرمود: این سخن حقّی بود که به زبانم ج-اری ش-د؛ آنگاه سفارش مرغایان را به امّ کلثوم نمود و فرمود: ای دخترک من! به حق من ب-رت و ک-ه ای-ن-ه-ا را رها کنی؛ زیرا که محبوس داشتنی چیزی را که زبان ندارد و قادر نیست بر سخن گفتن ، هرگاه گرسنه یا تشنه شود پس آنها را غذا ده و سیراب کن و اگر نه رها کن بروند و از گیاههای زمین بخورند و چون به در خانه رسید قلاب ، در کمر بند آن حضرت بند شد و از کمر مبارکش باز شد حضرت کمر را محکم بست و اشعاری چند انشاد کرد که از جمله این دو بیت است :

قسمت دوم

(م-ورّخ-ام-ی-ن (م-س-ع-ودی) گ-ف-ته در خانه آن حضرت از تنه درخت خرما بود و چون خواست بی-رون برود در

باز نمی شد و مشکل شده بود فتح ، آن حضرت در از جا کند و کناری ن_ه_اد و ازار خ_ود ب_گ_ش_ود و
م_ح_ک_م_ب_س_ت و ای_ن_د_و_ش_ع_ر را ان_ش_اد ف_رم_ود: اُشُدُّ...)(۱۰۳)

شعر :

أُشُدُّ حَىٰ اَزِيْمَكَ لِلْمَوْتِ

فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا قِيَكُ ا

وَلَا تَجْزَعُ عَنِ الْمَوْتِ

إِذَا حَلَّ بِنِ اَدِيكُ ا

وَلَا تَعْتَرِّ بِالذَّهْرِ

وَإِنْ كُ اَنْ يُو اَفِيكُ ا

كَمْ اَصْحَكَكَ الذَّهْرُ

كَذَاكَ الذَّهْرُ يُيَكِيكُ ا(۱۰۴)

م_ض_م_ون اشعار آنکه : ای علی ! ببند میان خود را برای مرگ ، پس همانا مرگ ترا ملاقات خ_واه_د_ن_م_ود، و
ج_زَع_م_ک_ن_از_م_ر_گ_و_ق_ت_ی_ک_ه_ن_ا_زل_ش_ود_ب_ه_م_ن_ز_ل_ت_و، و م_غ_ر_ور_م_ش_و_ب_ه_د_ن_یا
هر چند با تو موافقت نماید، همچنان که دهر ترا خندان گردانیده است ، همچنین ترا به گریه خواهد درآورد؛ پس گفت : الهی
مرگ را بر من مبارک کن و لقای خود را بر من خجسته فرمای .

أَمْ كَ اُلْمَتْهُمُ اَزْ ش_ن_ی_د_ن_ای_ن_ک_ل_م_ا_ت_ف_ر_ی_اد و اَبْتَاءُ و و اَعْوَاثُ اهُ برداشت و امام حسن علیه السّلام از
قفاى پدر بیرون رفت چون به آن حضرت رسید عرض کرد همی خواهم با شما ب_اش_م ، حضرت فرمود که ترا سوگند می
دهم به حقّی که از برای من است بر تو که برگردی ، امام حسن علیه السّلام به خانه باز شد و با امّ کلثوم محزون و غمگین
نشستند و بر احوال و اقوالی که از پدر بزرگوار مشاهده کرده بودند می گریستند.

و از آن س_وی_ام_ی_ر_الم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_وارد_م_س_ج_د_گ_ش_ت و ق_ن_دی_ل_ه_ای
م_س_جد_خاموش بود، آن حضرت در تاریکی رکعتی چند نماز بگذاشت و لختی مشغول تعقیب گشت ،

آنگاه بر بام مسجد آمد و انگشتان مبارک بر گوش نهاد و بانگ اذان در داد و چون آن حـضـرت اذان می گـفـت هیچ خانه در کوفه نبود مگر آنکه صدای اذانش به آن جـا می رسـیـد، آن گـاه از مـاءِ ذنـب به زیـر آمد و خـدای راتـقـدیـس و تـهـلیـل می گـفـت و صـلوات می فرستاد آنگاه از بام به زیر آمد و این چند بیت را قرائت فرمود:

شعر :

خَلُّوا سَبِيلَ الْمُؤْمِنِ الْمُجَاهِدِ

فِي اللَّهِ ذِي الْكُتُبِ وَذِي الْمَشَاهِدِ

فِي اللَّهِ لَا يَعْْبُدُ غَيْرَ الْوَاحِ

وَيُوقِظُ النَّاسَ إِلَى الْمَسَاجِدِ (۱۰۵)

پس به صحن مسجد در آمد و همی گفت : الصَّلوة الصَّلوة و خفتگان را برای نماز از خواب بـر مـی انگیخت و ابن ملجم ملعون در تمام آن شب بیدار بود و در آن امر عظیم که اراده داشت تفکر می کرد؛ این هنگام که امیرالمؤمنین علیه السلام خفتگان را برای نماز بیدار می کرد او نـیـز در مـیان خفتگان به روی در افتاده بود و شمشیر مسموم خود را در زیر جامه داشت ، چون امـیـرالمـؤ مـنـین علیه السلام بدو رسید فرمود: برخیز! برای نماز و چنین م خواب که ایـن خـواب شـیـاطـیـن است ، بـر دسـت راسـت بخواب که خواب مؤ منان است یا به طرف چپ بخواب که خواب حکماء است و بر پشت بخواب که خواب پیغمبران است .

آن گـاه فـرمـود: قـصدی در خاطر داری که نزدیک است از آن آسمانها فرو ریزد و زمین چاک شود و کوهسارها نگون گردد و اگر بخواهم می توانم خبر داد که در زیر جامه چه داری ! و از او در گـذشـت و بـه مـحـراب رفت و به

نماز ایستاد. و اما ابن ملجم با اینکه کَرَّةً بَعْدَ كَرَّةٍ گشاده زد او گشاده بود که امیرالمؤمنین علیه السلام را آشفای
 امیت شهید می کند و گشاده ای قَطَامِ را می گفت می ترسم من آن کس باشم و بر آرزو نیز دست نیابم. و آن شب
 تَبَامِ داد در اندیشه این امر عظیم بود عاقبت سیلاب شقاوت او این خیالات گوناگون را چرخ و
 خاشاک به طوفان فَنَادَا داد و عزم خویشتن را در قتل امیرالمؤمنین علیه السلام
 درست کرد و پیامد در پهلوی آن استوانه که در پهلوی مَحْرَابِ بَدِجِ ای گشاده رفت، و زردان و شیب نیز در
 گوشه ای خزیدند، چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام در رکعت اول سرازید و سجده برداشت،
 شبی باین بجهت اول آن گشاده ای که در آن حوض رفت و بانگ زد که: اللَّهُ الْحَكْمُ عَلَى
 لَكَ وَلَا لِصَاحِبِكَ؛ یعنی حاکم من خدایم است و خدای او را من خدایم دانستم و توانی از خویشتن حکم کنی و کار دین
 را به حکومت حکمین بازگذاری. این بگفت و تیغ را براند شمشیر او بر طاق آمد و خطا کرد. از پس او، ابن ملجم آمد بی
 توانی شمشیر خود را حرکتی داد این کلمات بگفت و شمشیر بر فرق آن حوض رفت و رود آورد و از قضا
 ضربت او به جای زخم عمرو بن عبدود آمد و تا موضع سجده را بشکافت آن حضرت فرمود:

بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ فُزْتُ وَرَبُّ الْكَعْبَةِ.

سوگند باینکه و بالله و علی ملة رسول الله فزتم و رب الكعبه.
 ملجم مرا کشت او را ماء خود دارید،

اهل مسجد چون صدای آن حضرت شنیدند در طلب آن ملعون شدند و صداها بلند شد و حال مردم دیگرگون شده بود پس همه به سوی محراب دویدند که آن حضرت در محراب افتاده و فوق مبارکش شکافته شده و خاک برمی گیرد و بر مواضع جراحت می ریزد و این آیه مبارکه می خواند: (۱۰۶)

(مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهِ نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى). (۱۰۷)

ای-ع-نی از زمین خلق کردم شما را و در زمین برمی گردانم شما را و از زمین بیرون می آورم شما را - ا-ر-ا-ب-ار-دی-گ-ر؛ پ-س-ف-ر-م-و-د-ک-ه-آ-م-د-ا-م-ر-خ-د-ا-و-ر-ا-س-ت-ش-د-گ-ف-ت-ه-ر-س-و-ل-خ-د-ا-ص-ل-ی-الل-ه-ع-ل-ی-ه-و-آ-ل-ه-و-س-ل-م؛ مردمان دیدند که خون سرش بر روی و محاسن شریفش جاری است و ریش مبارکش به خون خضاب شده و می فرماید:

ه-ذ-ا-م-ا-و-ع-د-ن-ا-الل-ه-و-ر-س-و-ل-ه؛ ای-ن-ه-م-ا-ن-و-ع-د-ه-ا-س-ت-ک-ه-خ-د-ا-و-ر-س-و-ل-ص-ل-ی-الل-ه-ع-ل-ی-ه-و-آ-ل-ه-و-س-ل-م-ب-ه-م-ن-د-ا-د-ه-ا-ن-د؛ و-ه-م-ه-ن-گ-ا-م-ض-ر-ب-ت-ا-ب-ن-م-ل-ج-م-ب-ر-ف-ر-ق-آن-ح-ض-ر-ت-ز-م-ی-ن-ب-ل-ر-ز-ی-د-و-د-ر-ی-ا-ه-ا-ب-ه-م-و-ج-آ-م-د-و-آ-س-م-ا-ن-ه-ا-م-ت-ز-ل-ز-ل-گ-ش-ت-و-د-ر-ه-ای-م-س-ج-د-ب-ه-م-خ-و-ر-د-و-خ-ر-و-ش-از-م-ل-ائ-ک-ه-آ-س-م-ا-ن-ها-ب-ل-ن-د-ش-د-و-ب-ا-د-س-ی-ا-ه-ی-س-خ-ت-ب-و-ز-ی-د-ک-ه-ج-ه-ا-ن-ر-ا-ت-ا-ر-ی-ک-س-ا-خ-ت-و-ج-ب-ر-ئ-ی-ل-در-م-ی-ا-ن-آ-س-م-ا-ن-و-ز-م-ی-ن-ن-د-ا-در-د-ا-د-چ-ن-ا-ن-ک-ه-م-ر-د-م-ا-ن-ب-ش-ن-ی-د-ن-د-و-گ-ف-ت-:

ت-ه-د-م-ت-و-الل-ه-ا-ز-ک-ا-ن-ا-ل-ه-د-ی-و-ا-ن-ظ-م-س-ت-ا-ع-ل-ا-م-ا-ل-ت-ت-ی-و-ا-ن-ف-ص-ی-م-ت-ا-ع-ر-و-ه-ا-ل-و-ت-ق-ی-ق-ت-ل-ا-ب-ن-ع-م-ا-ل-ص-ط-ف-ی-ق-ت-ل-ا-ل-و-ص-ی-ا-ل-م-ج-ت-ب-ی-ق-ت-ل-ع-ل-ی-ا-ل-م-ر-ت-ض-ی-ق-ت-ل-ه-ا-ش-ق-ی-ا-ش-ق-ی-ا-ء؛

به خدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستاره های علم

تَبَوَّتْ وَ بِرْطَرْفِ شَدْنِ شَانِ هَايِ پَرَهِي زَكَّ اَرِي وَ كَسِي خَتِ هَشِدَعِ رُوهِ الوَثَقِ اِي اِل
هِي وَ كَشَتِ هَشِدِ پَسِ رَعَمِّ مُحَمَّدِ مِصْطَفِي صَلِيَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ شَهِيدُ شَدِّ سَيِّدِ اَوْصِيَاءِ عَلِيِّ مَرْتَضِي
شَهِيدُ كَرْدِ اَوْ رَا بَدْبِخْتِ تَرِيْنِ اَشْقِيَاءِ .

چون امّ كَلْتِ رُومِ اِي نَصِ دَا رَا شَنِ يَدِ طِيَانِچِه بَر رُويِ خُودِ زَدِ وَ گَرِيْبَانِ چَاكُ كَرْدِ وَ فَرِيَادِ بَر دَا شَتِ وَ ا
اَبَتِ اِهِ وَ اَعَكِّي اَهِ وَ اَمَحِ مَيِدِ اِهِ پَسِ حَسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامِ اَز خَانِه بِه سُوِيِ مَسْجِدِ دُوِيْدَنْدِ، دِيْدَنْدِ كِه مَرْدَمِ نُوْحِه وَ
فَرِيَادِ مِي كَنْنَدِ وَ مِي گُوِيْنَدِ: وَ اِمَامِ اِهِ وَ وَ اَمِيْرَالْمُؤْمِنِيْنَ بِه خُودِ سُوِ كَنْنَدِ كِه شَهِيدُ شَدِّ اِمَامِ عَابِدِ مِجَاهِدِ كِه هَر گَزِ اَصْنَامِ وَ
اَوْثَانِ رَا سَجْدِه نَكْرَدِ وَ اَشَبِه مَرْدَمِ بُوْدِ بِه رَسُوْلِ خُودِ اَصَلِي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ پَسِ چُون
داخِلِ مَسْجِدِ شَدَنْدِ فَرِيَادِ وَ اَبْتَاهِ وَ وَ اَعْلِيَاهِ بَر اَوْرَدَنْدِ وَ مِي گُفْتَنْدِ كَاشِ مَرْدِه بُوْدِيْمِ وَ اِيْنِ رُوْزِ رَا نَمِي دِيْدِيْمِ ؛ چُون بِه
نَزْدِيكِ مِحْرَابِ اَمْدَنْدِ پَدْرِ بَزْرُگُوَارِ خُوِيْشِ رَا دِيْدَنْدِ كِه دَر مِيَانِ مِحْرَابِ دَر اِفْتَادِه . وَ اَبُو جَعْدِه وَ جَمَاعَتِي اَز اَصْحَابِ وَ اَنْصَارِ
اَنْ حَضْرَتِ حَاضِرَنْدِ وَ هَمِي خُوَاهَنْدِ دَتِ اَمْگَرِ اَنْ حَضْرَتِ رَا بَر پَا دَارَنْدِ تَا بَا مَرْدَمِ نَمَازِ گَزَارْدِ وَ اَوْ تُوَانَائِي نَدَارْدِ،
پَسِ حَضْرَتِ اَمِيْرَالْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامِ اِمَامِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ رَا بِه جَايِ خُودِ بَازِ دَا شَتِ كِه بَا مَرْدَمِ نَمَازِ گَزَارْدِ وَ اَنْ
حَضْرَتِ نَمَازِ خُوِيْشْتَنْ رَا نَشِسْتِه تَمَامِ كَرْدِ وَ اَز زَحْمَتِ زَهْرِ وَ شَدْتِ زَخْمِ بِه جَانِبِ يَمِيْنِ وَ شَمَالِ مَتَمَايِلِ مِي گُشْتِ ، چُون
اِمَامِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ

از نماز فارغ شد س_ر_پ_در را در ک_ن_ار گرفت و همی گفت : ای پدر! پشت مرا شکستی چگونه ترا به این حال توانم دید؟ امیرالمؤمنین علیه السّلام چشم بگشود و فرمود: ای فرزند! از پس امروز پ_درت_را_رن_ج_ی و اَلْمی نیست ، اینک جدّ تو محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم و ج_ده_ت_و_خ_دی_ج_ه_ک_ب_ری و مادر تو فاطمه زهرا علیهاالسّلام و حوریان بهشت حاضرند و ان_ت_ظ_ار_پ_درت_را_دارن_د_ت_و_شاد_باش و دست از گریستن بدار که گریه تو، ملائکه آس_م_ان را ب_ه_گ_ریه_در_آورده است ؛ پس با ردای امیرالمؤمنین علیه السّلام جراحی سر را م_ح_ک_م_ب_ب_س_تند و آن حضرت را از محراب به میان مسجد آوردند و از آن سوی ، خبر شهادت ام_ی_را_لم_ؤ_م_نین علیه السّلام در شهر کوفه پراکنده شد زن و مرد آن بلده به سوی مسجد شتاب کردند، امیرالمؤمنین علیه السّلام را دیدند که سرش در دامن امام حسن علیه السّلام اس_ت . و با آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون از آن می ریزد و گلگونه مبارکش از زردی ب_ه_سفیدی مایل شده است به اطراف آسمان نظر می کند و زبان مبارکش به تسیح و تقدیس الهی مشغول است و می گوید:

إِلْهِ اسْتَلُكُمُ رُفَقَهُ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ وَأَعْلَى دَرَجَاتِ جَنَّةِ الْمَأْوَى .

پس زمانی مدهوش شد و امام حسن علیه السّلام بگریست و از قَطْرَاتِ عِبْرَاتِ آن حضرت که ب_ر_روی_پ_در_ب_زرگ_وارش_ری_خ_ت_آن_ح_ض_رت_به_هوش_آمد و چشم بگشود و فرمود: ای فرزند! چرا می گریی و

جَزَع می کنی؟ همانا تو بعد از من به زهر ستم شهید می شوی و ب_رادرت ح_س_ی_ن به تیغ و هر دو تن به جَد و پدر و مادر خود ملحق خواهی شد. آنگاه امام حسن علیه السَّلام از قاتل پدر پرسش کرد، فرمود: مرا پسر یهودیّه عبدالرحمن بن مُلْجَم مُرادی ض_رب_ت زد و اکنون او را به مسجد در آورند و اشاره کرد به باب کِنْدَه و پیوسته زه_ش_م_ش_یر بر بدن آن حضرت سَـرِیان می کرد و آن حضرت را بی خویشتن می نمود و م_ردم_ان_ب_ه_ب_اب_ک_ن_دَه می ن_گریستند و بر امیرالمؤمنین علیه السَّلام می گریستند که ن_ا_گ_اه_ص_دائمی از دَر_م_س_ج_د_ب_ل_ن_د_ش_د و ابن ملجم را دست بسته از باب کِنْدَه به مسجد در آوردن_د و م_ردمان گوش و گردن او را با دندان می گزیدند و بر رویش می زدند و آب دهان بر روی نحسش می افکندند و او را همی گفتند: وای بر تو! ترا چه بر این داشت که امیرالمؤمنین علیه السَّلام را کشتی و رُکَن اسلام را در هم شکستی؟! و او خاموش بود چیزی ن_م_ی_گ_ف_ت و م_ردم را ه_س_اع_ت آتش خشم افروخته تر می گشت و همی خواستند او را با دن_دان_پ_اره_پ_اره کنند. حُذِيفَه نَخَعی با شمشیر کشیده از پیش روی می شتافت و مردم را می شکافت تا او را به حضور حضرت امام حسن علیه السَّلام آوردند، چون نظر آن حضرت بر او افتاد فرمود: ای ملعون! کشتی امیرالمؤمنین و امام المسلمین را به جای آنکه ترا پناه داد و ت_را_ب_ر_دی_گران

اختیار کرد و عطاها فرمود، آیا بد امامی بود از برای تو و جزای نیک های او به تو این بود که دادی؟!.

ابن ملجم همچنان سر به زیر افکنده بود و سخن نمی گفت، پس در آن وقت صداهای مردم به گریه و نوحه بلند شد، پس امام حسن علیه السلام پرسید از آن مردی که آن ملعون را آورده بود، که ای دشمن خدایا در کجا یافتی؟ پس آن مرد حکایت یافتن ابن ملجم را برآی آن حضرت نقل نمود، پس امام حسن علیه السلام فرمود: حمد و سپاس خداوندی را سزا است که ه دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخدول و گرفتار نمود. بعد از لختی امیرالمؤمنین علیه السلام چشم بگشود و این کلمه می فرمود:

إِذْ قُوايَ مَلَائِكَةَ رَبِّي بِي؛ یعنی ای فرشتگان خدا، با من رفیق و مدارا کنید. آنگاه امام حسن عسکری علیه السلام به آن حضرت عرض کرد: ای دشمن دشمنان من، تو، ابن ملجم است که حق تعالی ترا بر او نیرو داد و در نزد تو حاضر ساخت. امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب آن ملعون نگریست و به صدای ضعیفی فرمود: ای ابن ملجم! امری بزرگ آوردی و مرتکب کار عظیم گشتی، آیا من از بهر تو بد امامی بودم که مرا چنین جزا دادی؟ آیا من ترا میورد مرحمت نکردم و از دیگران برنگزیدم؟ آیا به تواحسان نکردم و عطای تو را افزون نکردم با آنکه می دانستم که تو مرا خواهی کشت لکن خواستم حجت بر تو تمام

شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد و نیز خواستم که از ای_ن عقیدت برگردی و شاید از طریق ضلالت و گمراهی روی بتابی ، پس شقاوت برت_وغ_الب شد تا مرا بکشتی ، ای شقی ترین اشقیاء! ابن ملجم این وقت بگریست و گفت : أَفَأَنْتَ تُنْقِذُ مَنْ فِي النَّارِ؟ یعنی آیا تو نجات می توانی داد کسی را که در جهنم است و خ_اص_آت_ش_اس_ت ؟ آن_گاه حضرت سفارش او را به امام حسن علیه السّلام کرد و فرمود: ای پسر! با اسیر خود مدارا کن و طریق شفقت و رحمت پیش دار، آیا نمی بینی چشمهای او را که از ترس چگونه گردش می کند و دلش چگونه مضطرب می باشد؟ امام حسن علیه السّلام ع_رض_ک_رد: ای_ن_م_لع_ون ترا کشته است و دل ما را به درد آورده است امر می کنی که با او م_دارا_ک_ن_یم ؟! فرمود: ای فرزند! ما اهل بیت رحمت و مغفرتیم ، پس بخوران به او از آنچه خ_ود_م_ی_خ_وری و ب_ی_اش_ام او را از آن_چ_ه_خ_ود می آشامی ، پس اگر من از دنیا رفتم از او ق_صاص_کن و او را بکش و جسد او را به آتش نسوزان و او را مُثله مکن _ یعنی دست و پا و گ_وش و ب_ی_ن_ی و س_ای_راع_ض_ای او را ق_ط_ع_م_ک_ن _ ک_ه_م_ن از ج_دّت_و رس_ول_خ_دا ص_لی_الله_ع_لی_ه و آله و س_لّم_ش_نیدم که فرمود: (مثله مکنید اگر چه به سگ گ_زن_ده ب_اش_د). و اگ_ر_زن_ده_م_اندم من خود داناترم که با او چه کار کنم

و من اُولی می باشم به عفو کردن ؛ چه ما اهل بیتی می باشیم که با گناهکار در حق ما جز به عفو و کرم رفتار دیگر ننمائیم .
این وقت آن حضرت را از مسجد برداشته با نهایت ضعف و بی حالی آن جناب را به خانه بردند و ابن ملجم را دست به گردن بسته در خانه محبوس داشتند و مردم آن در گدردس رای آن حَضرت فَریاد گریه و عویل در هم افکندند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند و حضرت امام حسن علیه السّلام در عین گریه و زاری و ناله و بی قراری با پدر بزرگوار خود گفت : ای پدر! بعد از توبه رای ما که خواهی بود مصیبت توبه رای ما امروز مثل مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است ، گویا گریه را از برای مصیبت توبه آموخته ایم ؛ پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام نور دیده خود را به نزدیک خویش طلید و دیده های او را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده پس به دست مبارک خود آب از چشمش مانحسنعلیه السلام پاک کرد و دست بتوبه دل مبارکش نهاده و فرمود: ای فرزندان! خدایان دعا الهمی ان دل توبه صبر سواک ن فرماید و مزد تو و برادران ترا در مصیبت من عظیم گرداند و سواک ن فرماید اضطراب ترا و جریان آب دیدگان ترا، پس به درستی که خداوند مزد می دهد توبه صبر سواک ن فرماید و در پیش توبه پس آن حَضرت را در حج ره ای نزدیک مصلاهی خود خوابانیدند، زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش آن

حضرت بنشستند و نوحه و زاری برای آن حَضرت می کردند و می گفت فِتْنِ دَكْ ه بَعْدَ از تَوَكُّدِكْ اِن اَهَل بِيْتِ رَا كَه تَرِيْتِ خَوَاهَد كَرْد؟ و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود؟ ای پدر بزرگوار! ان دوه ما بَر تو دور و دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد شد! پس صَدای مردم از بیرون حَجْرَه بلند شد به ناله و آب از دیده های آن حضرت جاری شد و نظر حسرت به سوی فرزندان خود افکند و حسنین علیهما السَّلام را نزدیک خود طلبد و ای شَان را در بَرَكْ شِيْد و روی ه ای ای شَان را می بوسید. (۱۰۸) شِيْخ مَفِيْد (۱۰۹) و شیخ طوسی روایت کرده اند از اصیغ بن نباته که چون حضرت امی رالم <X> اصْبَغ! گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم، گفتم: فدای تو شوم می دانم که تو به بهشت می روی من بر حال خود و بر مفارقت تو می گریم انتهی. (۱۱۰)

قسمت سوم

بالجمله؛ پس ساعتی مدهوش شد به سبب زهری که در بدن مبارکش جاری شده بود چنانکه حَضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به سبب زهری که به او داده بودند گاهی مَدَهوش می شد و گاهی به هوش باز می آمد، چون امیرالمؤمنین علیه السَّلام به هوش آمد ام حَسَن عَلی ه السَّلام كَاسَه ای از شیر به دست آن حضرت داد، حضرت گرفت اندکی تناول فرمود و بقیه آن را برای ابن ملجم امر فرمود، دیگر باره سفارش کرد به حضرت امام حسن علیه السَّلام در باب اَكْل و شُرْبَه آن ملعون .

شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که

چون ابن ملجم را به حبس بردند ام کلثوم گفت : ای دشمن من خدایم! امیرالمؤمنین علیه السلام را کشتی ؟ آن ملعون گفت : امیرالمؤمنین را نکشته ام پدرد ترا کشته ام ؛ ام کلثوم فرمود: امیدوارم که آن حضرت از این ضربت شفا یابد و حق تعالی ترا در دنیا و آخرت معذب دارد؛ ابن ملجم گفت که آن شمشیر با هزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگردداده ام که آن را به زهر آب داده اند و ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاک کند! (۱۱۱)

ابوالفرج نقل کرده که به جهت معالجه زخم امیرالمؤمنین علیه السلام اطباء کوفه را جمع کردند و عالم تر آنان در عمل جراحی شخصی بود که او را اثیر بن عمرو می گفتند، چون در جراحات امیرالمؤمنین عین علی علیه السلام نگرست شش گوسفندی طلبید که تازه و گرم باشد، چون آن شش را حاضر کردند رگی از آن بیرون کشید آنگاه او را در شکاف زخم کرد و در آن دمید تا اطرفش به اقصای جرح رسید و لختی بگذاشت پس برداشت و در آن نظر کرد بعضی از سفیدی مغز سر آن حضرت را در آن دید آن وقت به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد که وصیت خود را بکن که ضربت این دشمن خدا کار خود را کرده و به مغز سر رسیده و دیگر کار از تدبیر بیرون شده. (۱۱۲)

فصل چه ارم: در وصیت های امیرالمؤمنین (ع) و کیفیت وفات و غسل و دفن آن حضرت

قسمت اول

از محمد بن حنفیه روایت شده که چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر به

قدمهای مـبـ ا ر ک پـ درم رسید و در آن شب نشسته نماز می کرد و به ما وصیتهای می کرد و تسلی می داد تا آنکه صبح طالع شد، پس مردم را رخصت داد که به خدمتش برسند، مردمان می آمدند و سلام می کردند و جواب می فرمود و می فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي؛ سؤال کنید و پرسید از من پیش از آنکه مرا نیابید، و سؤالهای خود را سبک کنید برای مصیبت امـامـ خـود. مردم خروش بر آوردند و سخت بنالیدند. حُجْر بن عَدِي برخاست و شعری چند در مـصـیـبـتـ امـیـ را المـؤـمـنـیـن علیه السـلام انشاد کرد؛ چون ساکت شد آن حضرت فرمود: ای حُجْر! چون بـاشـد حـال تـو و گـاهی که ترا بطلبند و تکلیف نمایند که از من براثت و بیزاری جـوئی؟ عـرض کرد: به خدا قسم! اگر مرا با شمشیر پاره پاره کنند و به آتش عذاب نـمـایـنـد از تـو بـیـزـاری نـجـویـم. فرمود: تـو به هر خیر موفق باشی، خداوندت از آل پیغمبر جزای خیر دهد. آنگاه شربت از شیر طلبید و اندکی بیاشامید و فرمود که این آخر روزی من است از دنیا، اهل بیت به های های بگریستند. (۱۱۳)

نـقـل شـده کـه مـردی ابـن مـلـجـم را گـفت: ای دشـمن خـدای! خـوشـدل مـبـاش کـه امـی را المـؤـمـنـیـن عـلیـه السـلام را بـه بـودی حاصل شود؛ آن ملعون گفت: پس امّ کلثوم بر چه کس می گزید، بر من می گزید یا بر عـلی سـوگـواری مـی کـند؟ سوگند به خدای که این شمشیر را با هزار درهم خریدم و با هزار درهم آن را به زهر

سیراب ساختم و هر نقصان که داشت به اصلاح آوردم و با چنان شـمـشـیـر ضـربـتـی بـرعـلی زدم کـه
اگـرقـسـمـت کـنـد آن ضـربـت را بـراهل مشرق و مغرب همگان بمیرند! (۱۱۴)

بـالجـمـله ؛چـون شـب بـبـیـسـت و یـکـم شـد فـرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشان را
وداع کرد و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما او بس است مـرا و نیکو و کیلی است و ایشان را وصیت به خیرات فرمود
و در آن شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسـیـار ظـاهـر شد و دهـر چـنـد خـوردنـی و
آشـامـیـدنـی آوردن دتـن اول نـفـرمـود و لبهای مبارکش به ذکر خدا حرکت می کرد و مانند مروارید
عرق از جبین نـازنـی شـمـیـری خـت و بـه دسـت مـبارک خـود پـاک مـی کـرد و مـی
فـرمـود: شـنـیـدم از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم که چون وفات مؤمن نزدیک می شود عرق می کند
جـبـیـن او مـانـد مـروارید تر و ناله او ساکن می شود. پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طـلبـیـد و
فـرمـود کـه خدا خلیفه من است بر شما، شما را به خدا می سپارم ؛ پس همه به گـریـه افـتـادند، حضرت
امام حسن علیه السلام گفت : ای پدر! چنین سخن می گوئی که گوی از خود ناامید شده ای ؟ فرمود: ای فرزند گرامی !
یک شب پیش از آنکه این واقعه بشود جدت رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را در خواب دیدم از آزارهای این امت با
او شـکـایـت کـردم ، فـرمـود: نـفـری نـکن بـرایـشان ، پـس گـفتـم :
خـداونـدا!

بَدَلِ مَن بَدَانَ رَا بَرِ اِيشَانِ مَسْلُطَ كُنْ وَ بَدَلِ اِيشَانِ بَهْتَرِ اَزِ اِيشَانِ مَرَا رُوزِي گَرْدَانِ ، پَسِ حَضْرَتِ رَسُولِ صَلِيِّ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فَرَمُودَ كِهْ خُدَايِ دَعَايِ تَرَا مَسْتَجَابَ كَرْدَ بَعْدِ اَزِ سَهْ شَبِ تَرَا بَهْ نَزْدِ مَنِ خَوَاهَدِ آوَرْدَ ؛ اَكْنُونِ سَهْ شَبِ گَزْدَشْتَهْ اِسْتِ ، اَيِ حَسَنِ ! تَرَا وَصِيَّتِ مِي كَنِ مَن بَهْ بَرَادَرْتِ حَسِينِ وَ فَرَمُودَ كِهْ شَمَاهَا اَزِ مَنِ اَيِدِ وَ مَنِ اَزِ شَمَايِمِ ؛ اَنگَاهْ رُو كَرْدَ بَهْ فَرَزْنِ دَانِ دِي گَرَكْ هَغْ يَرِ اَزِ فَاطْمَهْ بُوْدَنْدِ وَ اِيشَانِ رَا وَصِيَّتِ فَرَمُودَ كِهْ مَخَالَفْتِ حَسَنِ وَ حَسِينِ مَكْنِيْدِ ، پَسِ گَفْتِ حَقِّ تَعَالِي شَمَا رَا صَبْرِ نِيكُو كَرَامَتِ فَرَمَايِدِ اَمَشَبِ اَزِ مِيَانِ شَمَا مِي رُومِ وَ بَهْ حَيِّبِ خُودِ مُحَمَّدِ مَصْطَفِي صَلِيِّ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مَلْحَقِ مِي شُومِ چِنَانچِهْ مَرَا وَعْدَهْ دَاْدَهْ اِسْتِ . (۱۱۵)

شَيْخِ مَفِيْدِ وَ شَيْخِ طُوسِي اَزِ حَضْرَتِ اِمَامِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ رَوَايَتِ كَرْدَهْ اَنْدَ كِهْ فَرَمُودَ چُونِ پَدْرِ بَزْرگِ وَاَرِ مَرَاهِ نَكْ اَمِ وَفَاتِ رَسِيْدِ چِنِيْنِ مَرَا وَصِيَّتِ (۱۱۶) كَرْدَ كِهْ اِيْنِ چِيْزِي اَسْتِ كِهْ وَصِيَّتِ مِي كَنِ دَبْ هَا اَنْعَلِي بِنِ اَبِي طَالِبِ بَرَادَرِ وَ پَسِرِ عَمِّ وَ مَصْحَابِ رَسُوْلِ خُدَا صَلِيِّ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ، اَوَّلِ وَصِيَّتِ مَنِ اِيْنِ اِسْتِ كِهْ شَهَادَتِ مِي دَهَمِ بَهْ وَحِ دَانِ يَتْ خُدَا وَ اَيِ نَكْ هَا مَحْمُودِ صَلِيِّ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بِنِ دَهْ خُدَا وَ رَسُوْلِ وَ بَرگِ زِيْدَهْ اَوْسْتِ وَ خُدَا اُو رَا بَهْ عِلْمِ خُوِيْشِ اَخْتِيَارِ كَرْدَ وَ اُو رَا پَسَنْدِيْدِ وَ گُوَاهِي مِي دَهَمِ كِهْ خُدَا مَرْدگِ اِنِ رَا اَزِ گُورِ خُوَاهَدِ بَرَانِ گِيْخْتِ وَ اَزِ اَعْمَالِ مَرْدَمِ پَرَسِشِ خُوَاهَدِ نَمُودَ وَ دَاْنَا اِسْتِ

به آنچه در سینه های مردم پنهان است ، ای فرزند من حَسَن! ت را وصیّت می کنم .
بَدان چه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم مرا وصیّت فرمود و تو کافی هستی از برای وصایت ، چون
من از دنیا بروم و اُمت با تو در طریق مخالفت باشند ملازم خانه خود باش و بَرخ طیئه خود گریه کن و دنیا را مقصود
بزرگ خویش مساز و در طلبش متاز و نماز را در اوّل وقت آن به پا دار و زکات را در وقت خود به اهلش برسان و در
کارهای شبهه ناک خاموش باش و هنگام خشم و رضا به عدل و اقتصاد رفتار کن و با همسایگان نیکو سلوک کن و
مهمان را گرمی دار و بر ارباب مشقّت و بلا ترحم کن و صله رحم کن و مسکینان را دوسّت دار و بای ای شایان
مجلسِ تکریم و تواضع و فروتنی کن که آن افضل عبادات است و آرزو و آمال خویش
را کوتاه کن و مرگ را یاد می کن و ترک کن دنیا را و طریقه زهد پیش آر؛ زیرا که تو رهینه مرگی و هدف بلائی
و افکنده رنج و عنائی و ترا وصیّت می کنم به خشیت و ترس از خداوند جبار در پنهان و آشکار و نهی می کنم ترا از
آن که بی آن دی شسته و تائمّل در گفّتن و کُردن سرعّت کنی و در کار آخرت ابتدا و
تعیّن نمانی و در امر دنیا تئانی و مسامحه نما تا رشد و صلاح تو در آن بر تو معلوم شود. و
بپرهیزی از جاهائی که

مَحَلَّتْ هَمَّتْ اسْتِ و از مَجْلَسِی كِه گَمَان بَد بَه اَهْلِ آن بَرده می شُود؛ چه همانا
همنشین بد ضرر می زند همنشین خود را، ای فرزند من! از بَرای خِدا كِه اَر می کن و از فحش و هرزه گوئی زبان
خود را زجر میکن و امر به معروف و نهی از منکر کن و با برادران دینی از برای خدا برادری کن و صالح را به جهت صلاح
او دوست می داری و بَافِ اسَقِ آن مَدارا كِه هَضْرر بَه دین تَوْنِ رسَانِ نَد و در
دل ، ای شَان را دَشْمَن داری و كِه رَداری خُود را از كِه رَداری ای شَان جَدَا كِه نَتَا آن كِه هَمَثَل
ای شَان نباشی . و در معبر و راهها منشین و با سفیهان و جاهلان مجادله و ممارات مکن و در مَعِی شِ تِ خود میانه
روی کن و در عبادت خویش نیز به طریق اقتصاد باش و بر تو باد در عِبَادَاتِ بَه عِبَادَتِی كِه بر آن مداومت نمائی و
طاقت آن داشته باشی و خاموشی اختیار کن تَا از مَفِ اسَدِ زبان سالم بمانی و زاد خویش را در سفر آخرت از پیش
فرست و یادگیر نی كِه وئی هَا و خِی رَاتَا دَانَا بَاشِی و ذَكْر كِه نَخِ دَا را در هَمَه حَال و
بَرخُردان اَهْلِ خویش رحم کن و پیران ایشان را توقیر و تعظیم کن و هیچ طعامی را مَخُور تا آنكه پیش از خوردن از
آن ، قدری تصدق کنی و بر تو باد به روزه داشتن كه آن زكات بدن و سپر آتش جهنم است و با نفس خود جهاد می کن و
از جلیس خود در حذر باش و

از دشمن اجتناب جوی و بر تو باد به مجالسی که ذکر خدا در آن می شود و دعا بسیار کن . ای_ن_ه_ا
وصی_ت_ه_ای_م_ن_است و من در نصیحت تو ای فرزند تقصیر نکردم ، اینک هنگام م_ف_ارق_ت و ج_دائی
اس_ت ، ترا وصیت می کنم که با برادر خود محمد نیکوئی کنی ؛ چه او برادر و فرزند پدر تُست و می دانی که من او را
دوست می دارم و اما برادرت حُسین ، پس پ_س_ر_م_ادرت_و و ب_رادر اعیانی تُست و ترا در باب او احتیاج به وصیت
نیست و خداوند خ_لی_ف_ه_م_ن_اس_ت ب_ر_ش_م_ا و از او م_س_ئلت م_ی_ک_ن_م_ک_ه_احوال شما را به
اصلاح آورد و شرّ ستمکاران و طاغیان را از شما بگرداند، بر شما است ک_ه_ش_ک_ی_ب_ائی_ک_ن_ی_د و پ_ای
اص_ط_ب_ار_اس_ت_وار_داری_د_ت_ا_م_ر_خ_دا_ن_ازل_ش_ود و ف_رح_ش_م_ا در رس_د و ن_ی_س_ت
ق_وَت و ق_درت_ی_م_گ_ر_ب_ه_خداوند علیّ عظیم .(۱۱۷)

ب_ه_روای_ت_س_اب_قه_چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام وصیتهای خود را به امام حسن ع_لی_ه_الس_لام
ن_م_ود پ_س_ف_رم_ود: ای ح_س_ن! چ_ون_م_ن_از_دن_ی_ا_ب_روم_م_را_غ_س_ل_ده_ک_ف_ن
م_ی_ک_ن_و ح_ن_وط_ک_ن_ب_ه_ب_ق_ی_ه_ح_ن_وط_ج_د_ت_رس_ول_خ_دا_ص_لی_اللّهِ_ع_لی_ه_و_آله_و
س_لّم_ک_ه_از_ک_اف_ور_ب_ه_ش_ت_اس_ت و ج_ب_رئی_ل_آن_را_آورده_ب_ود_ب_رای_آن_حضرت و چون
مرا بر روی سریر گذارید پیش روی س_ری_را_ح_م_ل_ن_ک_نید بلکه دنبال او را بگیرید و به هر سو که سریرم می
رود متابعت کنید و به هر موضع که بایستد بدانید قبر من آنجا

است ، پس جنازه مرا بر زمین گذارید و تَوایح سَن ، بَرَمَن نَمَاز کَن و هَفَت تَکَبِی ر
بِگَوی و بَدان کِه هَفَت تَکَبِی ر جَز بَر مَن حَلال نَبِاش دَالب ر فَرزَن دَب رادرت حَسَی ن کِه ه او
قائِم آل مَحَمَد و مَهدي اِین اَمّت است و ناراحتی های خَلق را او دَرست خَواهد کَرَد؛ و چَون از نَماز بَر مَن فارغ شَدی
جنازه را از مَوضِع خُود بَردار و خَاک آنجا را حَفَر کَن قَبَر کَنده و لَحَدی سَاخته و تَخْتِه چَوبی مَنقَر خَواهی یَافت کِه پَدَرَم
حَضرت نوح برای مَن سَاخته ، پس مَرا بَر رُوی آن تَخْتِه بَگذار و هَفَت خَشت سَاخته بَزرگ آنجا خَواهی یَافت آنها را بَر رُوی
مَن بَچین ، پس اِن دَکَی صَبَر کَن آن گاه یَک خَشت را بَردار و بِه قَبَر نَظر کَن ، خَواهی یَافت کِه مَن در قَبَر
نَی سَتَم ؛ زَیْرا کِه بِه جَدّ تو رَسول خَدا صَلی اللّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَم مَلحَق خَواهم شَد؛ چِه اِگر پیغمبری را در مَشرق
بِه خَاک سَپَرند و وَصّی او را در مَغرب مَدفون سَازند البتّه حَق تَعالی رُوح و جَسَد پیغمبر را با رُوح و جَسَد وَصّی او جَمع نَمایَد
و پس از زَمانی از هَم جَدا شَون د و بَه قَبَر رِه ای خَویش بَر می گَرَدند، پس اَنگاه قَبَر مَرا با خَاک اِنباشتِه کَن و
اَن مَوضِع را از مَرَدَم پَن ه اِن کَن و چَون رُوز رُوشَن شَود نَعَشِی بَر نَاقَه حَمَل
کَن و بَدَه بَه کَسی کِه بِه جَانب مَدینَه کَشَد تا مَرَدمان نَدانند کِه مَن در کَجا مَدفونم . (۱۱۸)

و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

مروی است که امیرالمؤمنین علیه السلام امام حسن را فرمود: از برای من چهار قبر در چهار موضع حفر کن: یکی در مسجد کوفه، دوم در میان رَحَبَه، سوم در نَجَف، چهارم در خِانَه جَعْدَه بن هُبَیْرَه تَاكَس در قَبْر مَن راه نبرد. (۱۱۹)

مؤلف گوید: که این اخفای قبر برای آن بود که مَب ادا ملاعین خوارج و بنی امیه که در نَه ای ت دش م ن ی و عداوت آن حضرت بودند بر قبر مطلع شوند و اراده کنند جسد مطهر آن حضرت را از قبر بیرون آورند و پیوسته آن قبر مخفی بود تا زمان حضرت صادق علیه السلام که بعضی از اصحاب و شیعیان به توسط زیارت کردن آن حضرت جد خود را نَمُودن قَبْر را دانستند و در زمان رشید بر همه ظاهر و لائح شد موضع آن مضجع منور به تفصیلی که مقام را گنجایش ذکر نیست.

قسمت دوم

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با فرزندان خود فرمود: زود باشد که فتنه ها از هر جانب رو به شما آورد و منافقان این امت کینه های دیرینه خود را از شما طلب نمایند و ان ت ق ام از شما بکشند، پس بر شما باد به صبر که عاقبت صبر، نیکو است؛ پس رو به ج انب حَسَنَیْنِ علیهما السلام نمود فرمود که بعد از من بر خصوص شما فتنه های بسیار واقع خواهد شد از جهت های مختلفه، پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان شما و او ب ه ت ری ن ح کم کنندگان است پس به امام حسین علیه السلام رو کرد و فرمود: ای ابا عبدالله!

ترا این امت شهید می کنند پس بر تو باد به تقوی و صبر در بلاد پس لختی بی هوش شد چون به هوش آمد فرمود: اینک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عمّ مَن حَمَزَه و بَرادرم جعفر نزدیک من آمدند و گفتند زود بشتاب که ما مشتاق و منتظر توایم! پس دیده های مبارک خود را گردانید و به اهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را به خدا می سپارم خدا همه را به راه حق و راست دارد و از شر دشمنان حفظ نماید، خدا خلیفه من است بَرشَم ا و خَدابَس اسَت بَرای خَلافَت و نَصرت ، آنگاه فرمود: بر شما باد سلام ای فرشتگان خدا!

ثُمَّ قَالَ: (لِمِثْلِهِ ذَا فُلَيْعَ مَلِ الْعَامِلُونَ) (۱۲۰) (إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ)؛ (۱۲۱)

از بَرای مِثْلِ ای نَمَقَام و مَن زَلت باید عمل کنند عمل کنندگان ، به درستی که خداوند با پَره نیکوکاران و نیکوکاران است . پس جبین مبارکش در عرق نشست و چشم های مبارک را بر هم گذاشت و دست و پای را به جانب قبله کشید و گفت :

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.

ای نَبِ گَفَت و بَعَقَدَم شَهَادت به سوی جنت خرامید صلوات الله علیه و لعنه الله علی قَاتِلِهِ (۱۲۲) و ای نَواقِعِ هَای لَه در شَبَجَمَعِ هَبِی سَت و یَکَم شهر رمضان سال چهارم از هجرت بود.

پَس در آن حَال صَدای شِیون و گَریه از خِانِ آن حَضرت بَلَن دَش د پَس اهَل کَوفِ دانَس تند که مصیبت آن حضرت واقع شده از

تمامی شهر کوفه صدای شیون و گریه بَلَغَ لَنَا دَشْدَانًا روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رحلت فرمود و ناری ز در آن شب آفاق آسمان متغیر گشت و زمین بلرزید و صدای تسیح و تقدی ش فرشتگان از هوا شنیده می شد و قبائل جن نوحه می کردند و می گریستند و مرثیه می خواندند، پس مشغول غسل آن حضرت شدند.

محمّد بن الحنفیّه روایت کرده که چون بادرانم مشغول غسل شدند امام حسن علی بن علی علیه السلام آب می ریخت و امام حسن علی علیه السلام غسل خود از این سوی بدن سوی می شد و احتیاج نداشتند به کسی که جسد آن حضرت را بگرداند و بدن مبارک هنگام غسل خود از این سوی بدن سوی می شد و بوئی خوشتر از مُشک و عَئْبَر از جسد مطهرش شنیده می شد. چون از کار غسل فارغ شدند، امام حَسَن علیه السلام صدا زد که ای خواهر! بیاور حنوط جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را، پس زینب علیها السلام مبادرت کرد و سهم حنوط امیرالمؤمنین علیه السلام را که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه علیها السلام بود و از همه آن حنوط را سر بگشودند شهر کوفه را به جمله ای از بوی خوش معطر ساخت، پس آن حضرت را در پنج جامه کفن کردند و در تابوت نهاده و بجهت امیرالمؤمنین علی بن علی علیه السلام دفن کردند و سر را حَسَن بن علی علیه السلام برداشتند و مقدم آن را حَبْرئیل و میکائیل حمل

دادند و به جانب نجف که ظُهر کوفه است شتافتند و بعضی از مردم خ_واس_ت_ن_د که به مشایعت بیرون شوند امام حسن علیه السّلام ایشان را به مراجعت فرمان ک_رد. و ح_ض_رت_ام_ح_س_ین_علیه_السّلام می گریست و می گفت: لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی گریه را از جهت تو آموخته ام .

و محمد بن حنفیه گفته: به خدا سوگند که من می دیدم که جنازه آن حضرت بر هر دیوار و عمارت و درختی که می گذشت آنها خم می شدند و خشوع می کردند نزد جنازه آن حضرت و م_و_ا_ف_ق_ر_و_ای_ت (امالی) شیخ طوسی چون جنازه آن حضرت گذشت به قائم غزی و آن در قدیم بنائی بود گویا شبیه به میل که آن را عَلم نیز می نامیدند پس به جهت تعظیم و اِح_ت_رام آن ن_ع_ش_م_ط_ه_ر_ک_ج و م_ن_ح_ن_ی_ش_د_چ_ن_ان_چ_ه_س_ری_ر_أ_ب_زَه در وقت داخل شدن ع_ب_د_ال_م_ط_ل_ب_ب_ر_ا_ب_ر_ه_ب_ه_ج_ه_ت_ت_ع_ظ_ی_م آن ج_ن_اب، م_ن_ح_ن_ی و کج شد و الح_ال_ب_ه_ج_ای_آن_ق_ائم، م_س_ج_دی_ک_ه_آن_را_م_س_ج_د_حَنّانه می نامند و در شرقی نجف به فاصله سه هزار ذرع تقریباً واقع است .

ب_ال_ج_م_له؛ چ_ون_ج_ن_از_ه_ب_ه_م_و_ض_ع_ق_بر_آن_حضرت رسید فرود آمد، پس جنازه را بر زمین ن_ه_ادند و امام حسن علیه السّلام به جماعت بر آن حضرت نماز کرد و هفت تکبیر گفت و بعد از ن_م_از_جنازه را برداشتند و آن موضع را حَفْر کردند ناگاه قبر ساخته و لحد پرداخته ظ_اه_ر_ش_د_و_ت_خ_ته_ای در زیر

قبر فرش کرده بود که بر آن لوح به خط سریانى دو سطر نقش بود که این کلمات ترجمه آن است :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا حَفَرَهُ نُوْحٌ النَّبِيُّ لِعَلِيٍّ وَصِيٍّ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَبْلَ الطُّوفَانِ بِسَبْعِمِائَةٍ عَامٍ.

و ب ه ر و ا ی ت ی ن وش ت ه بود که این آن چیزی است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای ب ن ده ش ای س ت ه ط اه ر و م ط ه ر و چ و ن خ واس ت ن د آن ح ض رت را داخل قبر نمایند صدای هاتفی شنیدند که می گفت فرو برید او را به سوی تربت طاهر و مطهر که حبیب به سوی حبیب خود مشتاق گردیده است. (۱۲۳)

و ن ی ز ص دای م ن ادی ش نیده شد که گفت : حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق خویش .

و از ام م حمد باقر علیه السلام منقول است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را پیش از ط لوع ص ب ح در ن احیه غریبین دفن کردند و در قبر آن حضرت امام حسن علیه السلام و ام ح س ی ن ع لی ه الس لام و م ح م د ح ن ف ی ه و ع ب د الله ب ن ج ع ف ر داخل شدند.

بالجمله ؛ پس از آنکه قبر را پوشیده داشتند یک خشت از بالای سر آن حضرت برداشتند و در ق ب ر ن ظ ر ک ر د ن د ک س ی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که گفت : ام ی ر المؤمنین بنده شایسته خدا بود، حق تعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید و چنین ک ن د خ داوند با اوصیاء پس از انبیاء حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب رحلت نماید خدا آن وصی را با پیغمبر ملحق خواهد ساخت !

صاحب

کتاب (مشارق الانوار) از امام حسن علیه السّلام حدیث کرده که حضرت امیرالمؤمنین عَلیه السّلام با حَسَنَیْنِ علیه السّلام فرمود که چون مرا به قبر گذارید پیش از آنکه خ_ا_ک_ب_ر قبر بریزید دو رکعت نماز به جا آورید و بعد از آن ، در قبر نظر نمائید. پس چون آن حضرت را داخل قبر نمودند و دو رکعت نماز گزارند و در قبر نگرستند دیدند که پ_ر_ده ای از سندس بر روی قبر گسترده است امام حسن علیه السّلام از فراز سر آن پرده را ب_ه_ی_ک_س_وی_ک_ر_د و در ق_ب_ر_ن_گ_ا_ه_ک_ر_د، د_ی_د_ک_ه_ر_س_و_ل_خ_د_ا و آدم صَفّی و ابراهیم خلیل علیهما السّلام با آن حضرت سخن می گویند و امام ح_س_ی_ن_ع_لِی_ه_الس_لَام از ج_ا_ن_ب_پای آن حضرت پرده را برگرفت دید که حضرت فاطمه ع_لِی_ه_الس_لَام و ح_وّا و م_ری_م و آسیه بر آن حضرت نوحه می کنند. و چون از کار دفن آن ح_ض_رت فارغ شدند، صعصعه بن صُوحان عبدی نزد قبر مقدس آن حضرت ایستاد و مشتی از خاک برگرفت و بر سر خود ریخت و گفت : پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین ! گوارا باد ترا کرامت‌های خدا ای ابوالحسن علیه السّلام به تحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و به آنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت س_و_دم_ن_د کردی و به نزد پروردگار خود رفتی و از این نوع کلمات بسیار گفت و بسیار گریست و دیگران را به گریه آورد، پس رو کردند به سوی حضرت امام حسن و امام حسین ع_لیهما السّلام و

محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و سایر فرزندان آن حضرت و ایشان را تَعَزَى تَغْ ف ت ن د و ب ه
ک و ف ه م راج ع ت ک ر د ن د . چون صبح طالع شد برای مصلحتی ت ا ب و ت ی از خ ا ن ه ح ض ر ت
ب ی ر و ن آوردند به بیرون کوفه ، حضرت امام حسین علیه السّلام بر آن تابوت نماز کرد و آن تابوت را بر شتری بستند و به
جانب مدینه روان داشتند.

ن ق ل ش د ه ک ه ع ب د الله بن عباس این اشعار را در مرثیه حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام انشاد کرد:

شعر :

وَهَزَّ عَلِيٌّ بِالْعِرَاقَيْنِ لِحَيْتِهِ
مُصِيبَتُهَا جَلَّتْ عَلَيَّ كُلِّ مُسْلِمٍ
وَقَالَ سَيَاءَ تَيْهَا مِنَ اللَّهِ نَازِلٌ
وَيَخْضِبُهَا أَشْقَى الْبَرِيَّةِ بِالْدَمِ
فَعِ اجْلَهُ بِالسَّيْفِ شَلَّتْ يَمِينَهُ
لِشُومِ قَطَامٍ عِنْدَ ذَاكَ ابْنِ مُلْجَمٍ
فِيَا ضَرْبَهُ مِنْ خَاسِرٍ ضَلَّ سَعْيُهُ
تَبَوَّءَ مِنْهَا مَقْعَدًا فِي جَهَنَّمَ
فَفَازَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِحَظِهِ
وَإِنْ طَرَقَتْ إِحْدَى اللَّيَالِي بِمُعْظَمٍ
أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا بَلَاءٌ وَفِتْنَةٌ

حَلَا وَتُهَا شَيْبَتْ بِبَصِيرٍ وَعَلَقَمَ (۱۲۴)

و نیز منقول است که چون خبر قتل امیرالمؤمنین علیه السّلام را برای معاویه بردند گفت :

إِنَّ الْأَسَدَ الَّذِي كَانَتْ يَفْتَرِسُ ذِرَاعِيهِ فِي الْحَرْبِ قَدْ قَضَى نَحْيَهُ ؛ یعنی آن شیری که چ ن گ ا ل ه ای خود را
هنگام حرب بر زمین گسترده می داشت وداع جهان گفت ؛ پس این شعر را تذکره کرد:

شعر :

قُلْ لِلرَّائِبِ تَوْعَىٰ أَيْنَمَا سَرَحَتْ

وَلِظُّبَاءِ بِلَا خَوْفٍ وَلَا وَجَلٍ (۱۲۵)

شـیخ کلینی و ابن بابویه رحمہ اللہ و دیگران بہ سندہای معتبر روایت کردہ اند کہ در روز شـہـادت حـضـرت امـیـرالـمـؤـمنین علیہ السـلام صدای شیون از مردم بلند شد و دہشتی عظیم در مردم افتاد مانند روزی کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از جہان برفت و در آن حال پیرمردی اشک ریزان و شتاب کنان بیامد می گریست و می گفت :

(انـأ)

لَلَّهِ وَإِنَّا إِلَىٰهِ رَاغِبُونَ) امروز خلافت نبوت انقطاع یافت پس بیامد و بر درِ خانه امی را الم مؤمنین علیه السلام بایستاد و بسیاری از مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تذکره کرد و مردم آن سناکت بودند و می‌گریستند چون سخن را به پای آورد، از نظر ناپدید شد مردمان هرچه او را طلب کردند او را نیافتند! (۱۲۶)

مؤلف گوید: که آن پیرمرد حضرت خضر علیه السلام بود و کلمات او را که به منزله زیارت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و در روز شهادت آن حضرت، این احقر در کتاب (هدیه) در باب زیارات آن حضرت ذکر کرده‌ام و این را گنج ایش نقل آن نیست. (۱۲۷)

فصل پنجم: در قتل ابن ملجم لعین به دست امام حسن علیه السلام

چون حضرت امام حسن علیه السلام جسد مبارک پدر را در ارض نجف به خاک سپرد و به کوفه مراجعت کرد، در میان شیعیان علی علیه السلام بر منبر صعود فرمود و خواست که خطبه قرائت فرماید، اشک چشم و طغیان بکاء گلوی مبارکش را فشار کرد و نگذاشت آغاز سخن کند، پس سساعتی بر فراز منبر نشست تا لختی آسایش گرفت، پس برخاست و خطبه ای در کمال فصاحت و بلاغت قرائت فرمود که خلاصه آن کلمات بعد از ستایش و سپاس یزدان پاک چنین می‌آید، فرمود:

حمد خداوند را که خلافت را بر ما اهل بیت نیکو گردانید و نزد خدا به شمار می‌گیریم، مصیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مصیبت امیرالمؤمنین علیه السلام در شرق و غرب عالم اثر کرد و به خدا قسم که امیرالمؤمنین علیه السلام دینار

و درهمی بعد از خوردن گگ ذاشت م گگ رچ ه ا ر ص د دره م ک ه اراده داشت ب ه آن م ب لغ
خ ادم ی از ب رای اهل خویش ابتیاع فرماید. (۱۲۸)

و ه م ا ن ا ح د ی ث ک ر د م ر ا ج د م ر س و ل خ د ا ص ل ی اللّٰه ع ل ی ه و آله و س لّم که دوازده تن از اهـ
ب ی ت و ص ف و ت او م الـک ام ت و خ ل ا ف ت ب ا ش ن د و ه ی چ ی ک از م ا نخواهد بود الا آنکه
م ق ت و ل یا مسموم شود و چون این کلمات را به پای برد فرمان کرد تا ابن ملجم را حاضر کردند، فرمود: چه چیز ترا بر این
داشت که امیرالمؤمنین علیه السّلام را شهید ساختی و ثلمه بدین شگرفی در دین انداختی؟ گفت: من با خدا عهد کردم و بر
ذمت نهادم که پدر ترا به قتل رسانم و لاجرم وفا به عهد خویش نمودم اکنون اگر می خواهی مرا امان ده تا به جانب شام روم
و معاویه را به قتل رسانم و تو را از شر او آسوده کنم و باز به نزدت و ب ر گ ر د م آن گ گ اه ا گ گ ر خ و اه ی م را می
کشی و اگر خواهی می بخشی، امام حسن علیه السّلام فرمود: هیهات! به خدا قسم که آب سرد نیاشامی تا روح تو به آتش
دوزخ ملحق گردد.

و موافق روایت (فرحه الغری) ابن ملجم گفت: مرا سزای است که می خواهم در گوش تو گگ وی م، ح حضرت اب اء نمود
و فرمود که اراده کرده از شدت عداوت گوش مرا به دندان ب ر ک ن د. گفت: به خدا قسم! اگر مرا رخصت می داد که
نزدیک او شوم، گوش او را از بیخ می کندم! (۱۲۹)

پ س آن ح حضرت

موافق وصیت امیرالمؤمنین علیه السلام ابن ملجم ملعون را به یک ضربت به جهنم فرستاد، و به روایت دیگر حکم کرد که او را گردن زدند. و امّ الهیثم دختر اسودن خعی خواستار شد تا جسدش را به او سپردند پس آتشی برافروخت و آن جسد پلید را در آتش بسوخت. (۱۳۰)

مؤلف گوید: که از این روایت ظاهر شد که ابن ملجم پلید را در روز بیست و یکم شهر رم ضان که روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده، به جهنم فرستادند چنانچه به این مضمون روایات دیگری است که از جملۀ در باب عضی کتب قدیمه است (۱۳۱) که چون در آن شبی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دفن کردند و صبح طالع شد امّ کلثوم حضرت امام حسن علیه السلام را سوگند داد که می خواهم کشنده پدرم را بکشد تا زن ده نگیرد؛ پس نتیجه این کلمات آن باشد که آنچه در میان مردم معروف است که ابن ملجم در روز بیست و هفتم ماه رمضان به جهنم پیوسته مستندی ندارد.

ابن شهاب و دیگران روایت کرده اند که استخوانهای پلید ابن ملجم را در گودالی انداخته بودند و پیوسته مردم که وفه از آن مرغهاک باندگن اله و فریاد می شنیدند، (۱۳۲) و حکایت اخبار آن راهب از عذاب ابن ملجم در دار دنیا به قی کردن مرغی بدن او را در چهار مرتبه و پس او را پاره پاره نمودن و بلعیدن و پیوسته این کار را با او نمودند بر روی سندن گوی در میان دری، امش هور و در کتب مبعوت بره مسطور است. (۱۳۳)

مورخ امین مسعودی گفته (۱۳۴) که

چون خواستند ابن ملجم را بکشند، عبدالله بن جَعْفَرِ بْنِ خُوَاسَاتِ ارشاد کرد که او را با مَنگِ ذاری دتاتَشَفَّی نَفْسِی حاصل کنم پس دست و پای او را برید و میخی داغ کرد تا سرخ شد و در چشمانش کرد آن ملعون گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ إِنَّكَ لَتَكْحِيلُ عَمَّكَ بِمَلْمُولٍ مَضٍّ؛ پس مردمان ابن مَلْجَم را مَاءِخُودِ دَتِ نَدِو در بوری اِپِی چِی دِنِو نَفْتِ بر او ریختند و او را آتش زدند. (۱۳۵)

فصل ششم: در ذکر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام و زوجات آن حضرت

توضیح

حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را از ذکُور و انبیا به قول شیخی مفید بیست و هفت تن فرزند بود: چهار نفر از ایشان امام حسن و امام حسین و زینب کبری مَلُوبِی به عقیقه و زینب بنت جَعْفَرِی است که مُکْتَبِی است به اُمِّ کُلثُومِ و مادر ایشان حضرت فاطمه زهراء سیده النِّسَاءِ علیها السلام است و شرح حال امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام بیاید و زینب در جباله نکاح عبدالله بن جَعْفَرِ بْنِ عَمْرِو بْنِ عَمْرٍو شوی شد و از او فرزندان آورد که از جمله محمد و عون بودند که در کربلا شهید گشتند. (۱۳۶)

و ابوالفرج گفته که محمد بن عبدالله بن جعفر که در کربلا شهید شد مادرش خوصا بنت حنفیه و بنت کیف است و او برادر اعیانی عییدالله است که او نیز در وقعه طَبَفْ شهید شد؛ (۱۳۷) و امّام کَلِثُومِ حَکَمِی تَزَوَّجَ اباعمر در کتبت بمس طور است (۱۳۸) و بعد از او ضجیع عون بن جعفر و از پس او زوجه محمد بن جعفر گشت.

و ابن شهر آشوب از (کتاب امامت) ابو محمد نوبختی روایت کرده که ام کلثوم را

عُمَر بن الخَطَّاب تَزَوَّجَ كَرْدَ وَچُونِ آن مَخْدَرَه صَغِيرَه بُوَد هَمبَسْتَر نَكِشْت وَ پِيش از آنكِه با او مِضَاجَعَت كَند از دُنیا بَرَفْت (۱۳۹)

پَنَجَم : مَحْمَد مَكْنَى بَه ابی القاسم و مادر او خوله حنفيّه دختر جعفر بن قيس است و در بعضی روايات است كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم اميرالمؤمنين عليه السلام را بَه مَي لاد مَحْمَد بشارت داد و نام و كُنيت خود را عطای او گذاشت (۱۴۰) و محمد در زمان حكومت عمر بن الخطاب متولّد شد و در ایام عبدالملك بن مروان وفات كرد و سن او را شصت و پنج گفته اند و در موضع وفات او اختلاف است : به قولی در (ایله) و به قولی در (طائف) و به قول دیگر در (مدینه) وفات كرد و او را در بقیع به خاک سپردند. جماعت کیسائیه او را امام می دانستند و او را مهدی آخر زمان می خواندند و به اعتقاد ای شَان آنكه محمّد در جبال رَضْوَى كه كوهستان یَمَن است جای فرموده است و زنده است تا گاه ای كه هَخ رُوح كَنَد و الحَم دَللّه اهَل آن مَذَهَب منقرض شدند. و محمّد مردی عالم و شجاع و نایب روم و قوی بوده . نقل شده كه وقتی زرهی چند به خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آوردند ای كه ی از آن درعها از اندازه قامت بلندتر بود حضرت فرمود تا مقداری از دامن آن زره را قَطع كنند، محمّد دامن زره را جمع كرد و از آنجا كه امیرالمؤمنین علیه السلام علامت نَهاده بود به يك قبضه بگرفت و مثل آنكه بافته حریر را قطع كند

دامنهای درع آهنین را از هم دری‌د. وح‌ک‌ای‌ت‌او‌وق‌ی‌س‌ب‌ن‌ع‌ب‌اده‌ب‌ا‌آن‌دو‌م‌رد‌رُوم‌ی‌که‌از
جانب سلطان روم ف‌رس‌ت‌اده‌ش‌ده‌ب‌ود‌م‌ع‌روف‌اس‌ت‌و‌ک‌ث‌رت‌ش‌ج‌اع‌ت‌و‌دلی‌ری‌او‌از
م‌لاح‌ظ‌ه‌ج‌ن‌گ‌جَمَل‌و‌صِفین‌معلوم‌شود.

۶ و ۷: عمر و رقیه کبری است که هر دو تن توأم از مادر متولد شدند و مادر ایشان ، امّ حبيب دختر ربیعہ است .

۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱: ع‌ب‌اَس‌و‌ج‌عفر‌و‌عثمان‌و‌عبداللّه‌اکبر‌است‌که‌هر‌چهار‌در‌کربلا‌شهید‌گشتند‌و‌کیفیت‌شهادت
ایشان‌بعد‌از‌این‌مذکور‌شود‌ان‌شاء‌اللّه‌تعالی‌.‌و‌مادرِ‌این‌چهار‌ت‌ن‌،‌امّ‌الب‌ن‌ی‌ن‌ب‌ن‌ت‌ح‌زام‌ب‌ن‌خ‌الد
ک‌لاب‌ی‌اس‌ت‌و‌ن‌ق‌ل‌ش‌ده‌ک‌ه‌وق‌ت‌ی‌ام‌ی‌رال‌م‌ؤ‌م‌ن‌ی‌ن‌ع‌لی‌ه‌الس‌لام‌ب‌رادر
خ‌ود‌ع‌ق‌یل‌را‌فرمود‌که‌تو‌عالم‌به‌اَنساب‌عربی‌،‌زنی‌برای‌من‌اختیار‌کن‌که‌مرا‌فرزند‌ی‌ب‌یاورد‌که‌فحل‌و‌فارس
عرب‌باشد‌،‌عرض‌کرد‌که‌امّ‌البنین‌کلایه‌را‌ترویج‌کن‌که‌شجاعت‌از‌پدران‌او‌هیچ‌کس‌در‌عرب‌نبوده‌.‌پس‌جناب‌امیر
علیه‌السّلام‌او‌را‌ترویج‌کرد‌و‌از‌او‌ج‌ناب‌عباس‌علیه‌السّلام‌و‌سه‌برادر‌دیگر‌متولّد‌گشت‌و‌از‌این‌جهت‌است‌که‌شمر
ب‌ن‌ذی‌الج‌وش‌ن‌ل‌ع‌ن‌ه‌اللّه‌ک‌ه‌از‌ب‌ن‌ی‌ک‌لاب‌اس‌ت‌در‌ک‌رب‌لا‌خ‌ط‌ام‌ان‌از‌ب‌رای
اب‌والف‌ض‌ل‌الع‌ب‌اَس‌ع‌لی‌ه‌السّلام‌و‌برادران‌آورد‌و‌تعبیر‌کرد‌از‌ایشان‌به‌فرزندان‌خواهر‌چنانکه‌مذکور‌می
شود.

۱۲ و ۱۳: م‌ح‌م‌د‌اص‌غ‌ر‌و‌ع‌ب‌داللّه‌اس‌ت‌و‌م‌حَمّد‌مُکَنّی‌به‌ابی‌بکر‌است‌و

این هر دو در کربلا شهید گشتند و مادر ایشان ، لیلی بنت مسعود دارمیّه است .

۱۴: یحیی مادر او، أسماء بنت عمیس است .

۱۵ و ۱۶: امّ الحسن و رَمَلَمَه است و مادر ایشان امّ سعید بنت عَزْوَه بن مسعود تَقْفی است و این رَمَلَمَه ، رم_له_ک_ب_ری است و زوجه ابی الهیاج عبدالله ابی سفیان بن حارث بن عبدالمطلب ب_وده و گ_ف_ته اند که امّ الحَسَن زوجه جعده بن هبیره پسر عمّه خود بوده و از پس او، جعفر بن عقیل او را نکاح کرد.

۱۷ و ۱۸ و ۱۹: ن_ف_ی_س_ه و زی_نب_صِغری و رقیه صِغری است ، و ابن شهر آشوب مادر این سه دختر را امّ سعید بنت عَزْوَه گفته و مادر امّ الحَسَن و رَمَلَمَه را امّ شعیب مخزومیّه ذکر نموده ، و ن_قل_شده که نفیسه مَکَنَاه به امّ کلثوم صغری بوده ، و کثیر بن عبّ_اس بن عبدالمطلب او را ت_زوی_ج_ن_م_ود و زی_ن_ب_ص_غ_ری را م_ح_م_د_ب_ن_ع_ق_ی_ل_ک_ابین بست و بعضی گفته اند که رقیه صغری مادرش امّ حبیبه است و او را مسلم بن ع_ق_ی_ل به نکاح خویش در آورده بود، و بقیه اولاد آن حضرت از بیستم تا بیست و هفتم بدین ترتیب به شمار رفته :

أمّ هانی و أمّ الکرام و جُمانه مَکَنَاه به أمّ جعفر و أمّامه و أمّ سَلَمَه و مَیْمُونَه و خدیجه و فاطمه رحمه الله علیهنّ. (۱۴۱)

و بعضی اولادهای آن حضرت را سی و شش تن شمار کرده اند: هیجده تن ذکور و هیجده نفر ان_ا_ث_ب_ه_زی_اد_ت_ی_ع_ب_د_اللّه و عون که مادرش أسماء بنت عمیس بوده به روایت هشام بن م_ح_م_د_م_ع_ر_وف

بِه ابْنِ كَلْبِ بْنِ مَحْمُودِ اَوْسِ طَكَةَ مَادِرِ اَوْ اُمِّ امِّهِ دَخَلَتْ رِزْيَةَ بِنْتُ دَخَلَتْ رَسُولَ خِدا
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ بُوْدَهُ ، وَ عِثْمَانَ اصْغَرَ وَ جَعْفَرَ اصْغَرَ وَ عَبَّاسَ اصْغَرَ وَ رَمْلَةَ صَغْرَى وَ اُمَّ كَلْثُومَ صَغْرَى .

وَ ابْنِ شَهْرَ اشْرَوبِ نَقْلَ كَرْدِهِ كِه حَضْرَتِ اميرالمؤمنين عَلَيْهِ السَّلَامِ رَا از مَحِيَاةِ دَخْتَرِ امْرَأَةِ الْقَيْسِ
زَوْجِهِ اَنْ حَضْرَتِ دَخَلَتْ رِي بُوْد كِه دَرِ اِيَّامِ صَبَا وَ صَغَرِ سَنِّ از دَنِيَّ ابْرَفَتِ .
(۱۴۲) وَ شَيْخِ مَفِيدِ رَحْمَةِ اللهِ فَرْمُود كِه دَرِ مِيانِ مَرْدَمِ شَيْعِي ذَكَرَ مِي شُود كِه حَضْرَتِ فَاطِمَةَ زَهْرَاءِ
عَلِيهَا السَّلَامِ رَا فَرزَنْدِي از حَضْرَتِ اميرالمؤمنين عَلَيْهِ السَّلَامِ دَرِ شَكْمِ بُوْد كِه پِيغْمَبِرِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ اَوْ رَا (مُحْسِنِ
) نَامِ نِهَادِهِ بُوْد وَ بَعْدِ از رَسُولِ خِدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ اَنْ كُودَكِ نَارَسِيْدِهِ از شَكْمِ مَبَارَكِشِ سَاقَطِ شُد .

مَوْ لَفِ كَيْوِي : كِه مَسْعُودِي دَرِ (مَرْوَجِ الدَّهْبِ) وَ ابْنِ قُتَيْبَةَ دَرِ (مَعَارِفِ) وَ نُوْرَالدِيْنَ عَبَّاسِ مَوْسُوِي
شَامِي دَرِ (ازهِ اَرَبِسْتَانِ النَّاطِرِيْنَ) مَحْسِنِ رَا دَرِ اَوْلَادِ اميرالمؤمنين عَلَيْهِ السَّلَامِ شَمَارِ كَرْدِه اَنْد وَ صَاحِبِ (مَجْدِي) كُفْتِه
كِه شَيْعِهِ رَوَايَتِ كَرْدِه خَبَرَ مَحْسِنِ وَ (رَفْسَه) رَا وَ مَنِيَّ افْتَمِ دَرِ بَعْضِي كُتُبِ اَهْلِ سَنَّتِ ذَكَرَ مَحْسِنِ رَا وَ لَكِنْ
ذَكَرَ نَكْرَدِه رَفْسَه رَا مِنْ جِهَةِ اَعْوَالِ عَلَيْهِ . (۱۴۳)

بِالْحِجْمِ لَهُ ؛ از پسران اميرالمؤمنين عَلَيْهِ السَّلَامِ پَنَجِ نَفَرِ فَرزَنْدِ اَوْرَدَنْدِ اِمَامِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَ اِمَامِ
حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ وَ عَبَّاسِ وَ عَمْرِ الْاَكْبَرِ وَ از ذَكَرِ كَرْدَنْ مَادِرَانَ اَوْلَادِهايِ اميرالمؤمنين عَلَيْهِ
السَّلَامِ

اسامی جمله ، از زوجات آن حضرت نیز معلوم شد. و گفته شده مادامی که حضرت فاطمه علیها السلام در دنیا بود امیرالمؤمنین علیه السلام زنی را به ن_ک_اح خود در نیاورد چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در زمان ح_ی_ات خ_دی_ج_ه زن دیگر اختیار نفرمود و بعد از آنکه حضرت فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت فرمود بنا بر وصیت آن حضرت ، امامه دختر خواهر آن مخدّره را تزویج کرد. و به روایتی تزویج امامه از پس سه شب گذشته از وفات حضرت فاطمه علیها السلام واقع شد و چون ام_ی_الم_ؤ_م_ن_ین علیه السلام شهید گشت ، چهار زن و هجده تن اُمّ ولد از آن جناب باقی مانده بود و اسامی این چهار زن چنین به شمار رفته : امامه و أسماء بنت عمیس و لیلی التمیمیه و اُمّ البنین .

تذیل:

همانا دانستی که از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام ، پنج تن اولاد آوردند: حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و بیاید ذکر این دو بزرگوار و اولادشان بعد از این ان شاء الله تعالی ، و سه دی_گ_م_ح_مد بن الحنفیه و حضرت عباس و عمر الاطرف می باشند و شایسته است که ما در اینجا به ذکر بعض اولاد ایشان اشاره کنیم :

ذکر اولاد محمد بن الحنفیه رضی الله عنه

محمد بن حنفیه را بیست و چهار فرزند بوده که چهارده تن از ایشان ذکور بودند و عقبش از دو پ_س_ران خ_ودع_لی و ج_عفر است و جعفر در یوم حرّه که مسرف بن عقبه به امر یزید بن م_ع_اوی_ه_اه_ل_م_دی_نه را می کشت به قتل رسید. و بیشتر اَعتاب او منتهی می شوند به

راءس المذری عبدالله بن جعفر الثانی بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن الحنفیہ و از جمله ایشان اس ت ش ری ف
ن قیب ابوالحسن احمد بن القاسم بن محمد العوید بن علی بن راءس المذری و پ س رش اب م ح م ی د حسن بن
احمد سیدی جلیل القدر است ، خلیفه سید مرتضی بود در امر ن ق اب ت ب ه ب غ داد. از ب رای او اع ق اب ی
اس ت از اه ل ع لم و ج لالت و ف ض ل و روایت معروفند به بنی التقیب المحمیدی لکن منقرض شدند. و از جمله
ایشان است جعفر الثالث بن راءس المذری و عقب او از پسرش زید و علی و موسی و عبدالله است و از ب ن ی ع لی
ب ن ج ع فر ثالث است ابوعلی محمیدی رضی الله عنه در بصره و او ح سن بن ح سین بن ع ی اس بن علی بن جعفر ثالث
است که صدیق عمری است .

از ابونصر بخاری نقل شده که منتهی می شود نسب محمدیه صحیح به سه نفر:

زی د الط وی ل ب ن ج ع ف ر ث ال ث ، و اسحاق بن عبدالله رأ س المذری ، و محمید بن علی بن ع ب دالله
راءس المذری . و از بنو محمد بن علی بن اسحاق بن راءس المذری است سید ثقه اب وال ع ب آ س ع ق ی ل ب ن
ح سین بن محمید مذکور که فقیه محدث راویه بود، و از برای اوست ک ت اب ص لوه ، ک ت اب م ن اس ک
ح ج و ک تاب امالی ؛ قرائت کرده بر او شیخ عبدالرحمن مفید ن ی ش اب وری ، و از ب رای او عقبی است به
نواحی اصفهان و فارس و از فرزندان راءس المذری اس ت ق اس م ب ن ع ب دالله راءس المذری ف اض ل
محدث و پسرش شریف ابو محمد عبدالله بن قاسم . و اما علی بن محمد بن

الحنفیه پَس از اولاد اوس ت اب م ح م د ح س ن ب ن ع لی م ذک ور و او م ردی ب ود ع الم فاضل ، کیسانیه در حق او ادعا کردند امامت راو وصیت کرد به پسرش علی ، کیسانیه او را ام ام گک رفتند بعد از پدرش و اما ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه پس او امام کیسانیه اس ت و از او م ن ت ق ل ش د ب یعت به بنی عباس پس منقرض شد، ابونصر بخاری گفته که م ح م دی ه در ق زوی ن رؤ س ا م ی ب اش ن د و در ق م ع ل م ا م ی ب اش ن د و در ری ساداتند. (۱۴۴)

ذکر اولاد جناب ابوالفضل العباس بن امیر المؤمنین علیهما السلام

ح ض رت ع ب ا س ب ن ام یر المؤمنین علیه السلام عقبش از پسرش عبیدالله است و عقب عبیدالله منتهی می شود به پسرش حسن بن عبیدالله و حسن اعقابش از پنج پسر است :

۱ _ عبیدالله که قاضی حَرَمَین و امیر مکه و مدینه بوده ، ۲ _ عباس خطیب فصیح ، ۳ _ حمزه الاکبر ، ۴ _ ابراهیم جردقه ، ۵ _ فضل .

ام ا ف ض ل ب ن ح س ن ب ن ع ب ی د الله پس او مردی بوده فصیح و زبان آور شدیدالدين عظیم الش ج اع ه و ع ق ب آورد از س ه پ س ر ج ع ف ر و ع ب ا س اک ب ر و م ح م د ، و از اولاد م ح م د بن ف ض ل است ابوالعباس فضل بن محمد خطیب شاعر و از اشعار اوست در مرثیه جدش حضرت عباس علیه السلام گفته :

شعر :

إِنِّي لَأَذْكُرُ لِلْعَبَّاسِ مَوْقِفَهُ

بِكَرْبَلَاءَ وَ هَامِ الْقَوْمِ تُخْتَلَفُ

يَحْمِي الْحُسَيْنَ وَيَحْمِيهِ عَلَى ظَمَاءِ

وَلَا يُؤَلِّي وَلَا يُثْنِي فَيُخْتَلَفُ

وَلَا أَرَى مَشْهَدًا يَوْمًا كَمَشْهَدِهِ

مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ الْفَضْلُ وَالشَّرْفُ

أَكْرَمَ بِهِ مَشْهَدًا بَ أَنْتَ فَضِيلَتُهُ

وَمَا أَضَاعَ لَهُ أَفْعَالَهُ خَلْفٌ (۱۴۵)

و ب_رای ف_ض_ل ولدی اس_ت و ام_ا اب_راهیم جردقه پس او از فقهاء و ادباء، و از زهاد است

و عقبش از سه پسر است : حَسَن و مُحَمَّد و عَلی .

امّاعلی بن جردقه پسر او یکی از اسخیا بنی هاشم است و صاحب جاه بوده وفات کرد سن ۱۴۶ هجری قمری از ایشان است عبیدالله (۱۴۶) بن علی بن ابراهیم جردقه . خطیب بغداد گفته که کنیه او ابوعلی است و از اهل بغداد است به مصر رفت ساکن مصر شد، نزد او کتبی بوده موسوم به (جعفریه) که در آن اساتید فقه اهل بیت و به مذهب شیعه روایت می کند آن را. وفات کرد به مصر در سنه سیصد و دوازده .

وامّاحمزه بن الحسن بن عبیدالله بن عباس مُکَنّی به ابوالقاسم است و شبیه بوده به حاضرت امّی رالمؤنین علیه السلام و او همان است که مأمون نوشته به خط خود که عطا شد و بدب حمزه بن حسن شبیه به امیرالمؤنین علی بن ابی طالب علیه السلام صد هزار دره م . و از اولاد اوس بن محمد بن علی بن حمزه نزیل بصره که روایت کرده حدیث از حضرت امام رضا علیه السلام و غیر آن حضرت ، و مردی عالم و شاعر بوده خطیب بغداد در تاریخ خود گفت که ابو عبدالله محمد بن علی بن حمزه بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام یکی از ادباء و شعراء است و عالم به روایت اخبار است . روایت می کند از پدرش و از عابدان بن موسی هاشمی و غیر ذلک و روایت کرده از عابدان بن علی بن حمزه بن الحسن بن عبیدالله بن العباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام

بن عباس که گفت هرگاه حق تعالی غضب کرد بر خـ لُقـ خـ و د و تـ عـ جیل نفرمود از برای ایشان به عذابى مانند باد و عذابهاى دیگر که هلاک فرمود به آن امتهاى را، خلق مى فرماید برای ایشان خلقى را که نمى شناسند خدا را، عـ ذاب کـ نـ نـ د ایـ شـ ان را. (۱۴۷) و نـ یز از بنى حمزه است ابو محمد قاسم بن حمزه الاکـ بـ ر کـ ه در یـ مـ ن عـ ظـ یـ م القدر بوده و او را جمالی به نهایت بوده و او را صوفى مى گـ فـ تـ نـ د. و نـ یـ ز از بـ نـ یـ حمزه است ابو یعلی حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه الاکبر ثقه جلیل القدر که شیخ نجاشی و دیگران او را ذکر کرده اند و قبرش در نزدیکی حلّه است و شـ یـ خـ مـ ا در (نـ جم الثاقب) در ذکر حکایت آنان که در غیبت کبری به خدمت امام عصر عَجَل اللّهُ تـ عـ الی فـ رَجـ هُ الشـ ر یـ فـ ر سـ یـ ده انـ د حـ کـ ایـ تـ یـ نـ قـ ل فـ ر مـ وده کـ ه مـ تـ عـ لُقـ اسـ ت بـ ه حـ مـ زه مـ ذکـ و ر شـ ایـ سـ ت ه اسـ ت کـ ه در ایـ نـ جـ ا نقل شود:

حکایت تشرّف آقا سید مهدی قزوینی خدمت امام زمان (عج)

آن حکایت چنین است که نقل فرمود سید سَیْنِد و حبر معتمد زُبده العلماء و قدوه الا ولیاء میرزا صـ الحـ خـ لف ارشـ د سـ یـ د المـ حـ قـ قـ یـ ن و نـ و ر مـ صـ بـ ا ح المتهجدین و حید عصره آقا سید مهدی قزوینی طاب ثراه از والد ماجدش ، فرمود: خبر داد مرا والد من که ملازمت داشتیم به بیرون رفتن بـ ه سوی جزیره ای که در جنوب حلّه است بین دجله و فرات به جهت ارشاد و هدایت عـ شـ یـ ره هـ ای بـ نـ ی زبـ یـ د بـ ه سـ و ی مـ ذهـ ب حـ ق (و هـ مـ ه ایـ شـ ان بـ ه مـ ذهـ ب اهـ ل سـ نـ ت بودند و به برکت هدایت والد همه برگشتند به سوی مذهب امامیه اَیْدَهُمُ اللّهُ و

بِهَمَّانِ حَوْبِ اَقِي اند تا کنون و ایشان زیاده از ده هزار نفس اند). فرمود در جزیره مزاری است
مَعْرِوفِ بَهْ قَبْرِ حَمْزَه پسر کاظم علیه السَّلام ، مردم او را زیارت می کنند و بَرای او کَرَامَاتِ بَسْمِیَّه
نَقْلِ مِی کَنْنِ دَوْحِ و لَآنِ قِریه ای است مَشْتَمَلِ بَرِ صِدِّ خَانَوَارِ تَقْرِیْبِیَا، پس من می رفتم به جزیره و
از آنجا عبور می کردم و او را زیارت نمی کردم چون نزد من به صَحَّتِ رَسِیْدَه بود که حمزه پسر موسی بن جعفر علیه
السَّلامِ در ری مَدْفُونِ است با عبدالعظیم حسنی ، پس یک دفعه حسب عادت بیرون رفتم و در نَزْدِ اهْلِ آنِ قِریه
مهمان بودم پس اهل آن قریه مستدعی شدند از من که زیارت کنم مَرَقْدِ مَذْکُورِ را پَسِ مَنِّ امِّتِ نَاعِ کردم و
گفتم به ایشان که من مزاری را که نمی شناسم زیارت نمی کنم و به جهت اعراض من از زیارت آن مزار رغبت
مردم به آنجا کم شد، آنگاه از نزد ای شَانِ حِرْکِ تِ کردم و شب را در مزیدیه ماندم در نزد بعضی از سادات آنجا،
پس چون وقت سحر شد برخاستم برای نافله شب و مهیّا شدم برای نماز، پس چون نافله شب را به جا آوردم
نَشِ سَمِّ بَهْ اَنْتَ ظَارِطِ لَوْعِ فِجْرِ بَهْ هِیْ تَعْقِیْ بَکْ هَنْ اَکْ اِهْ دَاخِلِ
شَدِّ بَرْمَنِ سَیْدِی که می شناختم او را به صلاح و تقوی و از سادات آن قریه بود پس سَمِّ لَامِ کَرْدِ و
نَشِ سَمِّ اَنْ اَکْ اِهْ اَکْ فِ تِ : یَا مَوْلَانِ! دِ رُوزِ مِی هَمَّانِ اهْلِ قِریه حمزه شدی و او را زیارت
نکردی؟ گفتم: آری! گفت:

چرا؟ گفتم؛ زیرا که من زیارت نَمِ یِ کُنِ مِ آن را که نمی شناسم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السّلام مدفون است در ری، پس گفتم: رَبِّ مَشْهُورٍ لَا أَضِلُّ لَهُ؛ بسا چیزها که شهرت کرده و اصلی ندارد؛ آن قَبْرِ حَمَزَةَ پسر موسی کاظم علیه السّلام نیست هر چند چنین مشهور شده بلکه آن قبر ابی یَعْلَى حَمَزَةَ بِنِ قَاسِمِ عُلُوّی عَبَّاسِی است یِ کُنِ مِ از عِلْمِ اِجْزَاةِ واهِلِ حَدِیثِ و او را اهل رجال ذکر کرده اند در کتب خود و او را ثنا کرده اند به علم و ورع. پس در نَفْسِ خُودِ کُفَرِ تِ مِ ای نِ از عِوَامِ سِ اِدَاتِ اس ت و از اهْلِ اطْلَاعِ بَرَعِ لِمِ رِجَالِ و حِ دِیثِ نِیست پس شاید این کلام را اخذ نموده از بعضی از علماء، آن گاه بَرَخِ اسْتَمِ به جهت مراقبت طلوع فجر و آن سَیِّدِ بَرخاست و رفت و من غفلت کردم که سِؤَالَ کُنِ مِ از او ای نِ کُنِ لَامِ را از کُنِ یِ اَخِ ذِکْرِ رَدِ، چَونِ فِجْرِ رَطِّ الْعِشِّ دِه ب_ود و م_ن مشغول شدم به نماز چون نماز کردم نشستم برای تعقیب تا آنکه آفتاب طلوع کرد و با من ج_م_له ای ک_ت_ب_رج_ال ب_ود پ_س در آن ه_ا ن_ظ_ر ک_ردم دی_دم ح_ال ب_دان م_ن_وال اس_ت ک_ه ذکر نمود، پس اهل قریه به دیدن من آمدند و در ایشان بود آن س_ی_د. پ_س گفتم: نزد من آمدی و خبر دادی مرا از قبر حمزه که او ابویعلی حمزه بن قاسم ع_لوی اس_ت پ_س آن رات_و از ک_ج_ا گفتمی و از کی اخذ نمودی؟ پس گفتم: والله! من

نیامده ب_ودم ن_زد تو پیش از این ساعت و من شب گذشته در بیرون قریه بیتوته کرده بودم در جائی که نام آن را برده
قدوم ترا شنیدم پس در این روز آمدم به جهت زیارت تو، پس به اه_ل آن ق_ری_ه گ_ف_ت_م لازم ش_ده مرا که
برگردم به جهت زیارت حمزه پس شکی ندارم در ای_ن_ک_ه آن ش_خ_ص را ک_ه دی_دم او ص_اح_ب الام_ر
ع_لی_ه الس_لام ب_ود، پ_س م_ن و ج_م_ی_ع اهل قریه سوار شدیم به جهت زیارت او و از آن وقت این مزار به
این مرتبه ظاهر و شایع شد که برای او شد رحال می کنند از مکانهای دور.

م_ؤ_لف گ_وی_د: ش_یخ نجاشی در (رجال) فرموده: حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن ح_س_ن ب_ن
ع_ب_ی_داللّه ب_ن ع_ب_اس ب_ن ع_لی ب_ن اب_ی_ط_الب ع_لی_ه الس_لام اب_وی_ع_لی ث_قه
ج_لی_ل الق_در است از اص_ح_اب م_اح_دی_ث ب_س_یار روایت می کرد، او را کتابی است در ذکر
ک_س_ان_ی ک_ه روای_ت ک_رده ان_د از ج_ع_ف ر بن محمد علیه السّلام از مردان و از کلمات علماء و اساتید
معلوم می شود که از علمای غیبت صُغری معاصر والد صدوق علی بن بابویه است رضوان الله علیهم اجمعین. (۱۴۸)

و ام_اع_ب_اس ب_ن الح_س_ن ب_ن ع_ب_ی_داللّه ب_ن الع_ب_اس ک_ن_ی_ت_ش اب_والف_ض_ل
است، خ_ط_ی_بی فصیح و شاعری بلیغ بوده و در نزد هارون الرشید صاحب م_ک_ان_ت ب_وده؛ ق_ال
أَبُونُصْرَةَ السُّبُخِيُّ أَرَى: م_ا رَأَى ه_اشِمِیُّ أَعُضُّ بِلِسَانِ مِْنَهُ. (۱۴۹) خ_ط_یب بغداد گفته:
ابوالفضل العباس بن حسن برادر محمّد و عبیداللّه و ف_ض_ل و ح_م_زه م_ی ب_اش_د و او از اه_ل م_دی_ن_ه
رس_ول ص_لی

اللّه عـ لیه و آله و سلم است در ایام هارون الرشید آمد به بغداد و اقامت کرد در آن جـ ا ب ه مصاحبت هارون و بعد از هارون ، مصاحبت کرد با ماءمون و او مردی بود عالم و شاعر و فصیح بیشتر علویین او را اشعر اولاد ابوطالب دانسته اند؛ پس خطیب به سند خود روایت کرده از فضـ ل بـ ن مـ حمید بن فضل که گفت عمویم عیاس فرمود که راءى تو گـ نـ جـ اى شـ نـ دارد هـ ر چـ یـ زى را، پـ س مـ هـ یـ ا کـ ن آن را بـ ر چـ یـ زهـ اى مـ هـ م و مـ ال ت و بـ ی نـ ی از نـ مـ ی کـ ن د ت مـ ام مـ ردمـ ان را، پـ س مـ خـ صـ و ص بـ س از بـ ه آن اهـ ل حـ ق را و کـ رامـ ت ت کـ فـ اى ت نـ مـ ی کـ ن د عـ ام هـ را، پـ س قـ ص د کـ ن بـ ه آن اهل فضل را. (۱۵۰) و عباس بن حسن مذکور از چهار پسر عقب آورد: احمد و عبیدالله و علی و عبدالله . و ابونصر بخاری گفته که عقب او از عبدالله بن عباس است نه غیر آن ؛ و عـ بـ دالله بـ ن عـ بـ اس شـ اعری بوده فصیح نزد ماءمون تقدّم داشت و ماءمون او را شیخ بن الشیخ می گفت و چون وفات کرد و ماءمون خبردار شد گفت : اِشِيَتَوَى النَّاسُ بَعْدَكَ يَا بْنَ عَبَّاسٍ و تشییع کرد جنازه او را. (۱۵۱) و عبدالله بن عیاس را پسری است حمزه نام اولادش به طبریّه شام می باشند از جمله ابوالطیب محمّد بن حمزه است که صاحب مروّت و سـ مـ احـ ت و صله رحم و کثرت معروف و فضل کثیر و جاه واسع بوده و در طبریّه آب و ملک داشت و امـ والى جـ مـ ع کـ رده بـ ود. ظـ فر بن خضر فراعنى بر او حسد برده لشکری برای

قتل او فرستاد او را در بستان خود در طبریه شهید کردند و در ماه صفر دویست و نود و یک ، شعراء او را مرثیه گفتند، اعقاب او در طبریه است ایشان را (بُنُو الشَّهِيد) گویند.

و ام-ع-ب-ی-دالله بن حسن بن عبیدالله بن العباس قاضی قضاة حَرَمَين ، پس از اولاد اوست بنو هارون بن داود بن الحُسين بن علی عبیدالله مذکور و بنو هارون مذکور در (دمیاط) می باشند، و هم از اولاد اوست قاسم بن عبدالله بن الحسن بن عبیدالله مذکور صاحب ابی محمّد ام-ح-س-ن-ع-سکری علیه السّلام . و این قاسم صاحب شاءن و منزلت بود در مدینه و سعی کرد در صلح مابین بنوعلی و بنو جعفر؛ وَكَأَنَّ أَحَدَ أَصْحَابِ الرَّأْيِ وَاللُّسَانِ.

ذکر عمر الا طرف بن امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد او

ع-م-ر-ال-طرف کُتِبَ اش ابوالقاسم است و چون شرافتش از یک طرف است او را (اطرف) گوی-ن-د؛ ام-ع-م-ر بن علی بن الحسین چون شرافتش از دو طرف است او را (عمر اشرف) گویند، مادرش صهباء ثعلبیه است و آن ام حبیب بنت عباد بن ربیع بن یحیی است از سببی ی-م-م-ه و ب-ه-قولی از سببی خالد بن الولید است از (عین التمر) که امیرالمؤمنین علیه السلام آن را خ-ری-د و عمر با رقیه خواهرش تواءم به دنیا آمدند و او آخرین اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام است که به دنیا آمد و او صاحب لسان و دارای فصاحت و جُود و عَفَّت بود.

ق-ال-ص-اح-ب-ب (الع-م-ده): وَلَا يَصْتَحُّ رُوَايَهُ مَنْ رَوَى أَنَّ عُمَرَ حَضَرَ كَرْبَلَا وَكَانَ أَوَّلَ مَنْ بَايَعَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ ثُمَّ بَايَعَ بَعْدَهُ الْحَجَّاجَ. (۱۵۲)

ف-قبر گوید: در ذکر

اولاد حضرت امام حسن علیه السلام بیاید که حجّاج خواست عُمر را با حَسَن بن حَسَن شریک سازد در صدقات امیرالمؤمنین علیه السلام و میسر نشد، وفات کرد عمر در (یُتبع) به سنّ هفتاد و هفت یا هفتاد و پنج؛ و اولاد او جماعت بسیارند در شهرهای متعدّده و همگی منتهی می شوند به پسرش محمّد بن عمر از چهار ولد:

۱_ع_عبدالله ۲ - عبیدالله ۳_عُمَر، و مادر این سه نفر خدیجه دختر امام زین العابدین علیه السلام است ۴_ جعفر و او مادرش اُمّ وُلد است .

ش_ی_خ_اب_ون_ص_رب_خ_اری_گ_ف_ت_ه_ک_ه_ا_ک_ث_ر_ع_ل_م_ا_ب_ر_آن_ن_د_ک_ه_ع_ق_ب
ج_ع_ف_ر_م_ن_ق_رض_شدند.(۱۵۳)

و_ا_ع_م_ر_ب_ن_م_ح_م_د_ب_ن_ع_م_ر_ال_ط_رف ، پ_س_اع_ق_اب_ش_از_دو_پ_س_ر_اس_ت :
ا_ب_وال_ح_م_د_اس_م_اعیل_و_ابی_الحسن_ابراهیم ، و_ا_ما_عبیدالله_بن_محمد_بن_ال_طرف ، صاحب_عمده_گفته_که_او_صاحب_قبر_ال_تَندور_است_به_بغداد_و_او_را_زنده_دفن_کردند.(۱۵۴)

ف_قبر_گوید: که_صاحب_قبر_ال_تَندور_عبیدالله_بن_محمد_بن_عمر_ال_شرف_است_چنانچه_خطیب_در_(تاریخ_بغداد)_و_حَموی_در_(مُعْجَم) ذکر_کرده_اند_و_روایت_کرده_خطیب_به_سند_خود_از_م_ح_م_د_ب_ن_م_وس_ی_ب_ن_ح_م_أ_د_ب_رب_ری_که_گفت : گفتم_به_سلیمان_بن_ابی_شیخ_که_می_گ_وی_ند_صاحب_قبر_ال_تَندور،_عبیدالله_بن_محمد_بن_عمر_بن_علی_بن_ابی_طالب_است_؟_گفت : چ_ن_بن_نیست_بلکه_قبر_او_در_زمین_و_ملکی_است_از_او_در_ناحیه_کوفه_موسوم_به_(لُبی_ا) و_ص_اح_ب_ق_بر_ال_تَندور،_عبیدالله_بن_محمّد_بن_عمر_بن_علی

بن الحسين بن علی بن ابی طالب است علیهما السّلام . و نیز خطیب روایت کرده از (ابوبکر دُوری) از ابو محمّد حسن بن محمّد ابن اخی طاهر علوی که قبر عبیدالله بن محمّد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السّلام در زمینی است به ناحیه کوفه مسمّی به (لُبّی). (۱۵۵)

ب_الج_م_له ؛ در ذکر اولاد حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بیاید ذکر او، و عقب او از ع_لی_ب_ن_ط_ب_ب_بن عبیدالله مذکور است و ایشان را (بنو الطّیب) گویند و از ایشان است اب_واح_م_د_م_ح_م_د_ب_ن_اح_م_د_ب_ن_الط_ب_ب_ی_ب و او س_ی_د_ی_ب_ود جلیل شیخ آل ابوطالب بوده ، در مصر به سوی او رجوع می کردند در مشورت و راءِی .

و ام_اع_ب_د_الله_ب_ن_م_ح_م_د_ب_ن_ال_ط_ب_ب_بن عبیدالله بن محمّد بن علی بن ابی طالب از چهار نفر است : احمد و محمّد و عیسی الم_ب_ار_ک و ی_ح_ی_ی الصالح و احمد بن عبدالله پدر ابویعلی حمزه سَمّاکِی نَسّابه است و پ_در_ع_بد_الرحمن_بن_احمد است که ظاهر شد در یمن . و محمّد بن عبدالله پدر قاسم بن محمّد اس_ت_ک_ه در ط_ب_ب_رس_ت_ان_س_ل_ط_ن_ت پ_ی_دا_ک_رد و ن_ام_م_ی_ب_ردن_د او را ب_ه (م_ک_ج_ک_ی_ل) و ن_ی_ز_پ_در_او، اب_وع_بد_الله_جعفر بن محمّد ملک ملتانی است که در ملتان سلطنت پ_ی_دا_ک_رد و اولاد ب_س_س_ی_ار آورد و عددشان زیاد گردید و بسیاری از ایشان ملوک و اُمراء و ع_لم_ا و ن_س_ا_بون بودند و کثیری از ایشان بر راءِی اسماعیلیه بودند و به زبان هندی ت_ک_لم_ی نمودند و از اولاد جعفر ملک ملتانی است ابو یعقوب اسحاق بن جعفر که یکی از ع_لم_ا و

فَضْلَابُودَه و پسرش اِحْمَد بن اسحاق صاحب جلاله بوده در مملکت فارس و پسرش ابوالحسن علی بن احمد بن اسحاق نَسَبِه بوده و او همان است که عضدالدوله او را نَقِیْب ابْتِیْن دَاد بَعْدَ از عَزَل ابْوِاحْمَد مَوْسُوی ؛ و ابوالحسن مَذْکُور چَه ار سال نَقِیْب نُقْبَائِی طَالِبِیْن بود در بغداد و سَنَهای نیکو به جای گذاشت .

و اِمْرَاعِی سِی الْمُبَارِک بن عبدالله بن مُحَمَّد الْاَطْرَف ، پس سیدی شریف راوی حدیث بود و از اولاد اوس ت ابوطاهراحمدمدفقیه نَسَبِه مَحْدَث شِیْخ اَهْل بَیْت خُود در عِلْم و زهد. و او جَدِّ سَیْد شَرِیْف نَقِیْب ابوالحسن علی بن یحیی بن مُحَمَّد بن عِیْسَی بن احمد مَذْکُور است که روایت کرده شیخ ابوالحسن عُمَرِی در (مَجْدِی) از علی بن سَهْل تَمِیْر از خالشی ، مُحَمَّد بن وهبان از او و او از علان کلابی که گفت : مصاحبت کردم با ابوجعفر محمد پسر امام علی النقی بن محمد بن علی الرضا علیهما السلام در حالی که تازه سن بود؛ فَمَا رَأَيْتُ أَوْقَرَ وَلَا أَرْكِي وَلَا أَجَلَّ مِنْهُ: پس ندیدم کسی را که وقارش از او زیادت رباشد و نه کسی که پاکیزه تر و جلیل تر از او باشد. پدرش امام علی نقی ع لیه السلام او را در حج از گَدَاشَت در حالی که طفل بود، چون بزرگ شد و قوت گرفت به سامره آمد و كَانَ مَعَ أَخِيهِ الْإِمَامِ أَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامِ لَا يُفَارِقُهُ : در خَدْمَت بَرَادَرش ام حسن عسکری علیه السلام بود و ملازمت او را اخت یار کرده و از آن حَضْرَت جَدَانِ مِی گشت . وَكَانَ أَبُو مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَأْنِسُ

بِهِ وَيَنْقَبُ بَضْمٍ نَأْخِيهِ جَعْفَرًا: و حضرت امام حسن عليه السلام به او انس می گرفت و از برادرش جعفر گرفته می شد. (۱۵۶)

امّا يحيى الصالح بن عبدالله بن محمد الا طرف مُكْنِي است به ابوالحسن رشيد او را حبس كَرْدِ پَس از آن او را به قتل رسانيد و عقب او از دو تن است : يكي ابوعلی محمّد صوفی و ديگر ابوعلی صاحب حَبْس ماء مَوْن و ايشان را اعقاب بسيار است و از اولاد حَسَن است (بنو مِراقِد) كه هَجْمِ لَه اِي از اِي_شان در نِيل و حَلَّ ساكن بودند و از نَقَباء بودند و از اولاد محمّد صوفی است شَيْخ ابوالحسن علی بن ابی الغنائم محمّد بن علی بن محمّد بن محمّد ملقطه بن عَلِي الضَّرِّي رِبْن مَحْمَد الصوفی كه هَمْنَتِ هِي شده به او علم نَسَب در زمانش و قول او حَجَّتْ شَدَه و شَيْ وَخِي از بزرگان و اَجَلَاء را ملاقات کرده و تصنيف کرده كتاب (مَبَسْ وَط) و (مَجْدِي) و (شِافِي) و (مَشْجَر) را و ساكن در بصره بود پس از آن مَنْتِ قَلْ شَدَبِ هِ موصل در سنه چهار صد و بيست و سه و در آنجا زن گرفت و اولاد آورد و پَدْرش ابوالغَنائِم نِي زَن سَابِ هِ است . روايت مي كند سَدَسِي دَن سَابِ هِ جَلِي لَفَخَّار بن مَعِيْد موسوي از سَيِّد جلال الدين عبدالحميد بن عبدالله تقی حسيني از ابن كَثِوثون عَبَّاسِي نَسَابَه از جعفر بن ابی هاشم بن علی از جدش ابی الحسن عُمَرِي مَذْكَور. و نيز روايت مي كند سَيِّد جلال الدين عبدالحميد بن تقی از شريف ابوتمام محمّد بن هبهِ اللّهُ بن عبدالسَّامِعِ هاشمي از ابو عبدالله جعفر بن

ابی هاشم از جدش ابوالحسن عُمَری مذکور.

ف_ص_ل_ه_ف_ت_م: در ذک_ر_ج_م_ع_ی از اکابر اصحاب امیرالمؤمنین (ع)

اشاره به فضیلت اصْبَغ بن نُبَاتَه

أَوَّل: أَصْبَغُ بْنُ نُبَاتَةَ مُجَاشِدِيٌّ أَسْتِ كَمَا جَلَّ شَأْنُهُ بِسِيَارٍ وَأَزْ فُرْسَانَ عِرَاقٍ وَأَزْ خَوَاصَّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
است :

وَكَانَ رَحِمَهُ اللَّهُ شَيْخَانِ اسْكَا عَابِدًا وَكَانَ مِنْ دَخَائِرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ . قَاضِي نَوْرَاللَّهِ كَقْتَهُ كَهْ دَرِ (كِتَابِ خِلَاصِهِ)
(مذکور است که او از جمله خواص امیرالمؤمنین علیه السلام بود مشکور است .

و در ک_ت_اب_ک_ش_ی از اب_ی_الج_ارود روایت کرده که او گفت : از اصْبَغ پرسیدم که منزلت ح_ض_رت
ام_ی_را_لم_ؤ_م_ن_ی_ع_لی_ه_الس_لا_م در م_ی_ان_ش_م_ات_ا_ک_ج_ا_اس_ت ؟ گ_ف_ت_م_ج_مل
اخلاص ما نسبت به او این است که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و به هر کس ک_ه_ای_م_اء_ن_م_ای_د_ا_و_را
ب_ه_ش_م_ش_ی_ره_ای_خود می زنیم و ایضا روایت نموده که از اصْبَغ پرسیدند که چگونه حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام ترا و اَشْبَاه ترا شرطه الخمیس نام نهاده ؟ گفت : بنابر آنکه ما با او شرط کرده بودیم که در راه او مجاهده کنیم
تا ظفری_اب_ی_م_ی_ا_ک_ش_ت_ه_ش_ویم و او شرط کرد و ضامن شد که به پاداش آن مجاهده ، ما را به بهشت
رساند.(۱۵۷)

مخفی نماند که (خمیس) ، لشکر را می گویند بنابر آنکه مرگب از پنج فرقه است که آن (م_قدمه) و (قلب) و (میمنه) و
(میسره) و (ساقه) باشد، پس آنکه می گویند ک_ه_ف_لان_ص_احب امیرالمؤمنین علیه السلام از شرطه الخمیس است این
معنی دارد که از جمله لشکریان اوست که میان ایشان و آن حضرت شرط مذکور منعقد

و چنانچه روایت کرده اند که جمعی که با آن حضرت آن شرط نموده اند شش هزار مرد بوده اند، و در روز حربه جمل به عباد الله بن یحییٰ حضرمی گفتند که بشارت باد ترا ای پسر یحییٰ که تو و پدر تو به تحقیق از جمله شرط الخمیس اید و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را به زبان مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود شرطه الخمیس نام نهاده. (۱۵۹)

و در کتبت اب (میزیان ذهَبی) که از اهلسنن است اسامی طوور است که عجماء رجال اهلسنن اصعب را شیعه می دانند و بنابراین حدیث او را متروک می دانند و از ابن حبان نقل کرده که اصعب مردی بود که به محبت علی بن ابی طالب علیه السلام مفتون شده بود و طامات از او سر می زد، بنابراین حدیث او را ترک کرده اند اندهی. (۱۶۰)

بالجمله؛ اصعب حدیث عهد اشتر و وصیت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به پسرش محمد را روایت کرده و کلمات او را با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از ضربت زدن ابن ملجم ملعون بر آن حضرت، در ذکر شهادت آن حضرت گذاشت.

شرح حال اویس قرنی

دوم: اویس قرنی، صهیل یمین و آفتاب قرن از خیار تابعین و از حواریین امیرالمؤمنین علیه السلام و یکی از زهادت منانیه (۱۶۱) بلکه افضل ایشان است و آخری از آن صد نفر است که در صفین با حضرت امیر علیه السلام بیعت کردند به بذلمه جشان

در رکب اب م ب ارک او و پی وس ت ه درخ دم ت آن جناب ق ت ال ک رد ت ا ش ه ی د ش د . و
 ن ق ل ش ده ک ه ح ض رت رس ول ص لی اللہ علیہ و آلہ و سلم به اصحاب خود فرمود که بشارت باد شما را به
 م ردی از امت من ک ه او را اوی س گ گ وی ن د ه م ان ا او م ان ن د رب ی ع ه و م ضر را شفاعت
 می ک ن د . (۱۶۲) و نیز روایت شده که حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم شهادت داد از برای او به بهشت و هم
 روایت شده که فرمود:

تَفُوحُ رَوْحِ الْجَنَّةِ مِنْ قِبَلِ الْقَرْنِ وَ اشَوْقَاهُ إِلَيْكَ يَا أُوَيْسَ الْقَرْنِ؛

ی ع ن ی م ی وزد ب وه ای ب ه ش ت از ج انب ق رن پس اظهار شوق می فرمود به او یس ق رن و فرمود: هر که او
 را ملاقات کرد از جانب من به او سلام برساند. (۱۶۳)

ب دان ک ه م وح دی ن ع رفاء، اویس را فراوان ستوده اند و او را سید التابیین گویند، و گ گ وی ن د که رسول
 خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم او را نفس الرحمن و خیر التابیین یاد کرده و گاهی که از طرف یمن استشمام نمودی فرمودی
 إِنِّي لَأَنْشِقُ رُوحَ الرَّحْمَنِ مِنْ طَرْفِ الْيَمَنِ. (۱۶۴)

گویند: او یس شتربانی همی کرد و از اجرت آن ، مادر را نفقه می داد، وقتی از مادر اجازت ط لبید که به مدینه به زیارت
 حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم مشرف شود م ادرش گ گ ف ت ک ه رخ ص ت م ی دهم به شرط آنکه
 زیاده از نیم روز توقف نکنی . او یس به مدینه سفر کرد چون به خانه حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آمد از قضا،
 آن حضرت در خانه نبود لا جرّم

اویس از پس یک دو ساعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را نَدی_ده_ب_ه_ی_م_ن_م_راج_عت کرد. چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مراجعت ک_رد، ف_رم_ود: ای_ن_ن_ور_ک_یست که در این خانه می نگرم؟ گفتند: شتربانی که اویس نام داشت در ای_ن_س_رای_آم_د و باز شتافت، فرمود: در خانه ما این نور را به هدیه گذاشت و برفت (۱۶۵).

و از ک_ت_اب (ت_ذک_ره_الا_ولی_اء) ن_ق_ل_اس_ت_ک_ه_خ_رق_ه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم را بر حسب فرمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عمر، در ایام خلافت عمر، به اویس آوردند و او را تشریف کردند؛ عمر نگریست که اویس از ج_امه_عریان است الا آنکه گلیم شتری بر خود ساتر ساخته، عمر او را بستود و اظهار زهد کرد و گفت: کیست که این خلافت را از من به یک قرص نان خریداری کند؟ اویس گفت: آن ک_س را ک_ه ع_ق_ل_ب_اش_د بدین بیع و شراء سر در نیاورد و اگر تو راست می گوئی بگذار و برو تا هر که خواهد برگیرد! گفت: مرا دعا کن؛ اویس گفت: من از پس هر نماز، مؤمنین و مؤمنات را دعا گویم اگر تو با ایمان باشی دعای من ترا در یابد والا من دعای خویش ضایع نکنم! (۱۶۶)

گویند: اویس بعضی از شبها را می گفت: امشب شب رکوع است و به یک رکوع شب را به ص_ب_ح می آورد و شبی را می گفت: امشب شب سجود است

و به یک سجود شب را به نهایت می کرد! گفـت فـتـنـد: ای اویـس ایـن چـه زحـمـت اسـت کـه بـرخـود مـی بـینی ؟ گفـت : کاش از ازل تا ابد یک شب بودی و من به یک سجده به پای بردمی ! (۱۶۷)

شرح حال حارث همدانی

سوم حارث بن عبدالله الا عور الهمدانی (۱۶۸) (به سکون میم) از اصحاب امی‌المؤمنین علیه السلام و دوستان آن جناب است. قاضی نورالله گفته: در (تاریخ یافعی) مذکور است که حارث صاحب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و به صحبت عـبـدالله بن مـسـعود رسـیده بود و فـقـیه بـود و حـدیـث او در سـنـن اربـعه مذکور است (۱۶۹) و در کتاب (میزان ذهبی) مسطور است که حارث از کبار علماء تابعین بود، و از ابـن حـیـان نقل نموده که حارث غالی بود در تشیع (۱۷۰) و از ابوبکر بن ابی داود که از علماء اهل سنت است نقل کرده که او می گفت که حارث اعور، اُفقّه ناس و اُفرض ناس و اُحسب ناس بوده و علم فرایض را از حـضرت امیـرعـلیـه السلام اخذ نموده و نسائی با آنکه تعنت در رجال حدیث می کند حدیث حارث را در سـین اربـعه ذکر نموده و احتجاج به آن کرده و تقویت امر حارث کرده (۱۷۱) و در کتاب شیخ ابوعمرو کثی مسطور است که حارث شبی به خدمت حضرت امیر علیه السلام رفت، آن حضرت پرسیدند که چه چیز ترا در این شب به نزد من آورده؟ حارث گفت: واللّه! دوستی که مرا با تُست مرا پیش تو آورده؛ آن گاه آن

حضرت فرمودند: بدان ای حارث که نمیرد آن کسی که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و به دیدن من ، امیدوار رحمت الهی گردد و همچنین نمی میرد کسی که م_را_دش_م_ن_دارد_الا_آن_ک_ه_در_آن_وقت_مردن_مرا_ببیند_و_از_دیدن_من_،_در_عرق_خجالت_و_ناامیدی_ن_ش_ی_ن_د_. (۱۷۲) این روایت نیز در بعضی از اشعار دیوان معجز نشان آن حضرت مذکور است :

شعر :

ياحار همد ان من يموت يرني

من مؤ من اؤمنا في قبلا (۱۷۳)

(الابيات)

ف_ق_ير_گويد: بدان که نَسَبَ شَيْخِنَا الْبَهَائِيَّ _ زِيدَ بَهَائُهُ _ به حارث مذکور منتهی می شود و لهذا شیخ بهائی گاهی (حارثی) از خود تعبیر می فرماید. (۱۷۴)

و_ای_ن_ح_ارث_ه_م_ان_است_که_حضرت_امیر_علیه_السَّلَام_را_دید_با_حضرت_خضر_در_نخيله_که_ط_ب_ق_رُطْبِي_از_آسمان_بر_ایشان_نازل_شد_و_از_آن_خوردند_اما_خضر_علیه_السَّلَام_دانه_او_را_دور_اف_ک_ند_ولکن_حضرت_امیر_علیه_السَّلَام_در_کف_دست_جمع_کرد،_حارث_گفت_:_گفتم_به_آن_حضرت_که_این_دانه_های_خرما_را_به_من_ببخش_،_حضرت_آنها_را_به_من_بخشید،_من_نشاندم_آن_را_بیرون_آمد_خرمایشان_پاکیزه_که_مثل_آن_ندیده_بودم_. (۱۷۵)

و_ه_م_روای_ت_است_که_وقتی_به_حضرت_امیرالمؤمنین_علیه_السَّلَام_عرض_کرد_که_دوست_دارم_ک_ه_م_را_گ_رام_ی_داری_ب_ه_آن_ک_ه_ب_ه_م_ن_زل_م_ن_درآئی_و_از_ط_ع_ام_م_ن_م_ی_ل_ف_رم_ائی_ح_ض_رت_ف_رم_ود:_ب_ه_ش_رط_آن_ک_ه_ت_ک_لُف_ن_ک_ن_ی_ب_رای_من_چیزی_را،_پس_داخل_منزل_او_شد؛_حارث_پاره_نانی_برای_آن_حضرت_آورد_حضرت_شروع_کرد

به خوردن ، ح_ا_ر_ث_گ_ف_ت : ب_ا_مِن_دَراهِمِی می باشد و بیرون آورد و نشان داد و عرض کرد اگر اذن دهید ب_رای ش_م_ا_چیزی بخرم ، فرمود: این نیز از همان چیزی است که در خانه است یعنی عیبی ندارد و تکلف ندارد. (۱۷۶)

شرح حال حُجْرِ بْنِ عَدِي

چ_ه_ا_رم_ح_ج_ر_ا_ب_ن_ع_دِی_ال_ک_نَدِی_ال_کُوفِی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از ابدال است ، در (کامل بهائی) است که زهد و کثرت عبادت او در عَرَب مشهور بود، گ_و_ی_ن_د_ش_ب_ا_ن_ه_ر_و_ز_ی_ه_ز_ا_ر_ر_ک_ع_ت_ن_م_ا_ز_ک_ر_دِی (۱۷۸) و در (مجالس) است که ص_ا_ح_ب_ا_س_ت_ی_ع_ا_ب_گ_ف_ت_ه_ک_ه_حُجْر از فضیلتی صحابه بود و با صِغَر سن از کِبار ایشان بود و مستجاب المدعوه بود و در حرب صفین از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام امارت لش_ک_ر_ک_ن_د_ه_ب_ه_ا_و_م_ت_ع_ل_ق_ب_و_د و در روز ن_ه_ر_ا_ن امیر لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود. (۱۷۹)

ع_ل_ا_م_ه_ح_لِی_ا_ف_ر_م_و_د_ه_ک_ه_ح_ج_ر_ا_ز_ا_ص_ح_ا_ب_ح_ض_ر_ت_ا_م_ی_ر_ع_لِی_ه_ا_ل_س_ل_ا_م_و_ا_ز_ا_ب_د_ا_ل_ب_و_د_ه_، و حسن بن داود ذکر نموده که حُجْر از عظماء صحابه و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است ی_ک_ی_ا_ز_ا_م_ر_ا_ی_م_ع_ا_و_ی_ه_ب_ه_ا_و_ا_م_ر_ک_ر_د_ک_ه_ح_ض_ر_ت_ا_م_ی_ر_ا_ل_م_ؤ_م_ی_ن_ی_ن_ع_لِی_ه_ا_ل_س_ل_ا_م_ا_س_ت_ی_ک_ی_ا_مِیر_الْوَفْدِ اَمَرَنِي اَنْ اَلْعَنَ عَلِيًّا فَالْعَنُوهُ لَعْنَةُ اللَّهِ).

حُجْر با بعضی از اصحاب خود به سعایت زیاد بن ابیه و حکم معاویه بن ابی سفیان در سنه پنجاه و یک شربت شهادت چشید. (۱۸۰)

ف_ق_ی_ر_گ_و_ی_د: ک_ه_ا_س_ا_مِی_ا_ص_ح_ا_ب_ا_و_ک_ه_ب_ا_ا_و_ک_ش_ت_ه_ش_د_ن_د_ا_ز_ا_ی_ن_ق_ر_ا_ر_ا_س_ت_ : ش_رِی_ک_ب_ن_شَدَّادِ الحَضْرَمِی ، وَصِيفِيَّ بْنَ شَيْبَل

الشَّيْبَانِي، وَ قَيْصَه بنُ ضُبَيْعَةَ الْعَبْسِي، وَ مَجْرِب بنُ شَهَابِ الْمَنْقَرِي، وَ كِدَام بنُ حَيَّانِ الْعَنْزِي، وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ حَسَّانِ الْعَنْزِي. وَ قَبْرُ أَيْشَانِ بِأَقْبَرِ شَرِيْفِ حَجْرٍ دَرِ عَذْرَاءِ دَوْفِ رَسْخِي دَمِ شَقِّ وَاقِعِ اسْتِ، وَ قَتْلِ حَجْرٍ دَرِ قَلْبِ لُوبِ مَسَلْمَانَ ابْنِ بَزْرُكَ أَمْدِ وَ مَعَاوِيَةَ رَا بَرَايَةَ عَمَلِ سَرَزْنِش وَ تَوْبِ يَخْبَسِ ارْ نَمُودَنَد. وَ رَوَايَتِ شُدِه كِه مَعَاوِيَه وَارِدِ شُدِ بَرِ عَايِشَه، عَايِشَه بِاَوِي كَفْتِ كِه وَاداشْتِ تَرَا بِرِ كَشْتِ نَاهِلِ عَذْرَاءِ حَجْرٍ وَ اصْحَابِش؟ كَفْتِ اَيِّ امِّ الْمَوْمَنِيْنَ دَمِ دَرِ قَتْلِ اَيِّشَانِ صِلَاحِ امِّتِ اسْتِ وَ دَرِ بَقَاةِ اَيِّشَانِ فِسَادِ امِّتِ اسْتِ لَاجِرْمِ اَيِّشَانِ رَا كَشْتِم؛ عَايِشَه كَفْتِ: شَنِيدِم اَز رَسُوْلِ خُدَا صَلِيَ اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ كِه فَرْمُودِ كَشْتِه خَوَاهِدِ شُدِ بَعْدِ اَز مَنَبِه عَذْرَاءِ كَسَانِي كِه غَضَبِ خَوَاهِدِ كَرْدِ حَقِّتِ عَالِي بَرَايِ اَيِّشَانِ وَ اَهْلِ آسَمَانِ. (۱۸۱) وَ نَقْلِ شُدِه كِه رِبِيْعِ بِنِ زِيَادِ الْحَارِثِي كِه اَز جَانِبِ مَعَاوِيَه عَامَلِ خِرَاسِ اِن بُوْدِ چُونِ خَيْرِ شَهَادَتِ حُجْرِ رَا بَشَنِيدِ خُدَايِ رَا بَخَوَانَدِ وَ كَفْتِ: اَيُّ خُدَا! اِكْرَ رِبِيْعِ رَا دَرِ نَزْدِ تَوْ قَرَبِ وَ مَنزَلَتِي اسْتِ جَانِ اُو رَا مُعْجَلًا قَبْضِ كُنْ! هَنُوزِ اَيْنِ سَخْنِ دَرِ دِهَانَ دَاشْتِ كِه وَفَاتِ نَمُود. (۱۸۲)

شرح حال رُشَيْدِ هَجْرِي

پَنَجَم: رُشَيْدِ هَجْرِي اَز مُتَمَسِّكِيْنَ بِه حَبْلِ اللهِ الْمُتَمِيْنِ وَ اَز مَخْصُوصِيْنَ اصْحَابِ امِيْرَالْمُؤْمِنِيْنَ عَالِي السَّلَامِ بُوْدِه. عَالِمَه مَجْلِسِي رَحْمَه اللهِ دَر (جَلَاءِ الْعِيُونِ) فَرْمُودِه: شَيْخِ كَشِي بَه سَنَدِ مَعْتَبَرِ رَوَايَتِ كَرْدِه اسْتِ كِه رُوْزِي مِشَمِ تَمَارِ كِه اَز بَزْرگانِ اصْحَابِ حَضْرَتِ امِيْرَالْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَ

صاحب اسرار آن حضرت بود بر مجلس بنی اسد می گذشت ن_اگاه حبیب بن مظاهر _ که یکی از شهدا کربلا است _ به او رسید ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، حبیب بن مظاهر گفت که گویا می بینم مرد پیری که پیش سر او مو ن_داشت_ت_ه_ب_اش_د_و_ش_کم_فربهی داشته باشد و خربزه و خرما فروشد او را بگیرند و ب_رای_م_حَبّت_اهل_بیت رسالت بردار کشند و بردار، شکمش را بدرند. و غرض او میثم بود. میثم گفت : من نیز مردی را می شناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت ف_رزن_د_پ_ی_غ_م_ب_ر_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_ب_ی_رون_آی_د_و_او_را_ب_ه_قتل_رسانند_و_سرش_را_در_دور_کوفه_بگردانند_و_غرض_او_حبیب_بود،_این_را_گفتند_و_از_هم_ج_دا_ش_د_ن_د_.

اهل مجلس چون سخنان ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتری ندیده ب_ودی_م_،_ه_ن_وز_اهل_مجلس_برنخاسته_بودند_که_رشید_هجری_که_از_محرمان_اسرار_حضرت_ام_ی_رالم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_ب_ود_ب_ه_ط_لب_آن_دو_ب_زرگ_وار_آم_د_و_از_اهل_مجلس_احوال_ایشان_را_پرسید،_ایشان_گفتند_که_ساعتی_در_اینجا_توقف_کردند_و_رفتند_و_چ_ن_ی_ن_س_خ_ن_ان_با_یکدیگر_گفتند؛_رُشید_گفت :_خدا_رحمت_کند_میثم_را_این_را_فراموش_کرده_ب_ود_ک_ه_ب_گ_وید_آن_کسی_که_سر_او_را_خواهد_آورد_جایزه_او_را_صد_درهم_از_دیگران_زیاده_خ_واه_ن_د_داد_.

چون رُش_ی_د_رفت_آن_جماعت_گفتند_که_این_از_آنها_دروغگوتر_است_،_پس_بعد_از_ان_دک_وق_ت_ی_دیدند_که_میثم_را

بر درِ خانه عمرو بن حرث بر دار کشیده بودند و حسیب بن مَظَاهِرَبِاحِضرت ام حَسَبِیْنَعَلِیْهِ
السَّلَام شَهْیَدَشِدوَسِر او را بر دور کُوفَه گردانیدند. (۱۸۳)

ایضا شیخ کَشَّیْ رَوایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السَّلَام با اصحاب خُود بَهْخِرماتانی آمد و
در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت ، خرمائی به زیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود، پس رُشید
هَجْری گفت : یا امیرالمؤمنین ، چَهْ نَیْ کُو رُطْبی بود این رطب ! حضرت فرمود: یا رشید! ترا بر چوب این درخت بر دار
خواهند کشید؛ پس بعد از آن رُشید پیوسته به نزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب می داد، روزی بَهْ نَزْد آن
درخت آمد دِی دِکَه آن را بَرِی ده ان دِگَ فِت اَجَل من نزدیک شد؛ بعد از چند روز، ابن زیاد فرستاد
و او را طلبید در راه دید که درخت را بَه دُوح صَهْ نَم_وَدَه ان دِگَ فِت : این را برای من بریده اند؛ پس بار
دیگر ابن زیاد او را طَلَبِی د و گَ فِت : از دروغ های امام خود چیزی نقل کن . رشید گفت : من دروغگو نیستم
و امام من دروغ گو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید. ابن زیاد گفت بَبَرِی د او را
و دس_تھا و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود؛ چون دست و پای او را بریدند و او را به خانه
بردند خبر به آن لعین رسید که او

امـور غـریبه از برای مردم نقل می کند، امر نمود که زبانش را نیز بریدند و به روایتی امر کرد که او را نیز به دار کشیدند.
(۱۸۴)

شـیـخ طـوسی به سند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است که گفت : ملاقات کردم امه الله دختر رُشید هَجری را گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده ای . گفت : شـنـیدم که می گفت : که شنیدیم از حبیب خود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که می گفت ای رُشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که طلب کند ولد الزنای بنوامیه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد؟ گفتم : یا امیرالمؤمنین ! آخرش بهشت خواهد بود؟ فرمود که بلی و تـو بـا من خواهی بود در دنیا و آخرت . پس دختر رُشید گفت : به خدا سوگند! دیدم که عـبـیـدالله بن زیاد پدر مرا طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیرالمؤمنین علیه السلام ، او قبول نکرد؛ ابن زیاد گفت که امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد؟ گفت کـه خـبـر داده اسـت مرا خلیفـه امیرالمؤمنین علیه السلام که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بـیـزاری بـجـوی مـپـس دسـت هـا و پـاها و زبان مرا خواهی برید. آن ملعون گفت : به خدا سوگند که امام ترا دروغگو می کنم ، دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید، پـس دسـت هـا و پاهای او را بریدند و به خانه ما آوردند، من به نزد او رفتم و گفتم : ای پدر! این درد و الم چگونه بر تو

می گذرد؟ گفت: ای دختر! آلمی بر من نمی نماید مگر بـه قـدر آنـکـه هـکـسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری به او برسد؛ پس همسایگان و آشنایان او به دیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او می کردند و می گریستند، پـدرم گـفت: گریه را بگذارید و دواتی و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را به آنچه مـولایـم امـیـرالـمـؤ مـنـین علیه السّلام مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد. پس خبرهای آینده را می گفت و ایشان می نوشتند. چون خبر بردند برای آن ولدالزنا که رشید خبرهای آینده را به مردم می گوید و نزدیک است که فتنه برپا کند، گفت: مولای او دروغ نـمـی گـویـد بروید و زبان او را ببرید. پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آن شب به رحمت حق تعالی داخل شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام او را رُشیدُ البَلائی ا می نامید و علم منایا و بلایا به او تعلیم کرده بود و بسیار بود که به مردم می رسید و مـی گـفت فـتـت و چـنـی نـخـواهـی بـود و چـنـی نـکـشـتـه خـواهـی شـد، آنـچـه مـی گـفت فـت واقع می شد. (۱۸۵)

مرد نامرئی

و در کـتـاب (بـحـارالانوار) از کـتـاب (اخـتـصـاص) نقل شده که در ایامی که زیاد بن ابیه در طلب رشید هجری بود، رُشید خود را پنهان کرده و مخفی می زیست، روزی (أبو اراکَه) که یکی از بزرگان شیعه است بر در خانه خود نـشـسـتـه بـود بـا جـمـاعـتـی از اصـحـابـش، دـیـد کـه رُشـیـد پـیـدا شـد و داخـل مـنـزل

اوش د، (ابواراکه) از این کُ ار رش ی د ت رس ی د ب رخ اس ت ب ه دن ب ال او رفت و به او گفت که وای بر تو ای رشید! از این کار مرا به کشتن درآوردی و بچه های مرا یتیم نمودی . گفت : مگر چه شده ؟ گفت : برای آنکه زیاد بن ابیه در طلب ت و اس ت و ت و در م ن زل من علانیه و آشکار داخل شدی و اشخاصی که نزد من بودند ترا دی دند؛ گفت : هیچ یک از ایشان مرا ندید. (ابواراکه) گفت : با این همه با من استهزاء و م س خ رگ ی می کنی ؟ پس گرفت رُشید را و او را محکم بیست و در خانه کرده و دَر را بر روی او ب ب س ت پ س ب رگ ش ت ب ه ن زد اص ح اب خ ود و گ ف ت ب ه نظر من آمد که شیخی داخ ل م نزل من شد آیا به نظر شما هم آمد؟ ایشان گفتند: ما احدی را ندیدیم ! (ابواراکه) ب رای اح ت یاط مکرر از ایشان همین را پرسید ایشان همان جواب دادند. (ابواراکه) ساکت ش د لک ن ت رس ی د ک ه غ ی رای ش ان او را دیده باشد؛ پس رفت به مجلس زیاد بن ابیه ت ج س س نماید هر گاه ملتفت شده اند خبر دهد ایشان را که رُشید نزد اوست ، پس او را به ای ش ان ب ده د؛ پ س سلام کرد بر زیاد و نشست و مابین او و زیاد دوستی بود، پس در این حال که با هم صحبت می کردند (ابواراکه) دید که رُشید سوار بر استر او شده و رو ک رده ب ه م ج لس (زی اد) م ی آی د ابوارا که از دیدن رُشید رنگش تغییر کرد و متحیر

و س ر گ ش ت ه م اند و یقین به هلاکت خویش نمود، آنگاه دید که رُشید از استر پیاده گشت و ب ه ن زد زی اد
آم د و ب ر او س لام ک رد زی اد برخاست و دست به گردن او در آورد و او را بوسید و شروع کرد از او احوال
پرسیدن که چگونه آمدی با کی آمدی در راه بر تو چه گ کش ت و گ رف ت ری ش او را، پ س رُش ی د
ز م ان ی م ک ث ک رد آن گ اه ب رخ اس ت و ب ر ف ت . (اب و ا ر ا ک ه) از زی اد پ ر س ی د که این شیخ
کی بود؟ زیاد گفت : یکی از برادران ما از اه ل ش ام ب ود ک ه ب رای زی ارت م ا از ش ام آم ده :
(اب و ا ر ا ک ه) از مجلس برخاست و به م نزل خویش رفت رُشید را دید که به همان حال است که او را گذاشته و رفته بود،
پس ب ا او گ ف ت : الحال که نزد تو چنین علم و توانائی است که من مشاهده کردم پس هر کار که خواهی بکن و هر
وقت که خواستی به منزل من بیا. (۱۸۶)

ف ق ی ر گوید: که (ابواراکه) مذکور یکی از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده م ان ن د
أص ب غ ب ن ن ب ات ه و م الک اش ت ر و ک م ی ل ب ن زی اد و آل اب و ا ر ا ک ه م ش ه ر ن د در
رجال شیعه و آنچه کرد ابواراکه نسبت به رُشید از ج ه ت اس ت خ ف اف ب ه ش اء ن او نبود بلکه از ترس
بر جان خود بود؛ زیرا که (زیاد) س خ ت در ط لب رُش ی د و ام ث ال او از ش ی ع ی ان ب ود و در
ص د د ت ع ذ ی ب و قتل ایشان بود و همچنین کسانی که اعانت ایشان کنند یا ایشان را پناه دهند و میهمان کنند.

شرح حال زید بن صوحان

ش شم : زید بن صُوحان العبدي

، در (مجالس) است که در کتاب (خلاصه) مذکور است که او از آب دال و اصح اب امی رالم مؤمنی نعلی الس لام بود و در ح رب ج م ل ش هید شد؛ (۱۸۷) و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشش ت اس ب ب ر زمین افتاد حضرت امیر علیه السلام بر بالین او آمد و فرمود: یا زید!

رَحِمَكَ اللَّهُ كُنْتُ خَفِيفَ الْمُؤْنَةِ عَظِيمِ الْمَعُونَةِ؛

یعنی رحمت خدا بر تو باد که مؤنه و مشقت و تعلقات دنیوی، ترا اندک بود و معونه و ام دادت و دردی نبارب سی ارب ود. پس زید سر خود را به جانب آن حضرت برداشت و گفت: خدای تعالی جزای خیری رده دت را ای امیرالمؤمنین، واللهم! ندانستم ترا مگر علیم به خداون دت عالی، به خداس و گنگند که به هم راهی توب ا دشمنان تو از روی جهل مقاتله نکردم لیکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده از ام سلمه شنیده بودم و از آنجا و خ ام ت ع اق ب ت ک سی که ترا مخذول سازد، دانسته بودم پس کراهت داشتم که ترا مخذول و تنه اب گگ ذارم تا م ب ادا خ دای ت ع الی م را مخذول سازد. و از فضل بن شاذان روایت نموده که زید از رؤسای تابعین و زهاد ایشان بود و چون عایشه به بصره رسید به او کتابتی نوشت که:

مِنْ عَائِشَةَ زَوْجَةَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يَا زَيْدُ ابْنَهُ أَرَى صُحْرًا الْخَاصَّ
أَمَّا بَعْدُ: فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي هَذَا فَاجْلِسْ فِي بَيْتِكَ وَاخْذُلِ النَّاسَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حَتَّى يَأْتِيكَ أَمْرِي

یعنی این کتابتی است از عایشه زوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به فرزند او زیَد بن صُوحان خالص الاعتقاد باید که چون این کتابت به تو رسد مردمان کوفه را از نصرت و همراهی علی بن ابی طالب علیه السلام بازداري تا دیگر امر من به تو رسد. چُون زیَد کتـابـتـابـت را بـخـواند جواب نوشت که ما را امر کرده ای به چیزی که به غیر آن ماءموریم و خود ترک چیزی کرده ای که به آن ماءموری والسلام. (۱۸۸)

فقیر گوید: که (مسجد زید) یکی از مساجد شریفه کوفه است و دعای او که در نماز شب می خوانده معروف است و ما در (مفاتیح) ذکر کردیم. (۱۸۹)

روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود که عضوی از تو پیش از تو به بهشت خواهد رفت پس در جنگ نهاوند دستش بریده شد. (۱۹۰)

شرح حال سلیمان بن صُرد

هـ_ف_ت_م : س_لی_م_ان_ب_ن_ص_رد_ال_سخ_زاع_ی ، اس_م_او_در_ج_اه_لی_ت_ی_س_ار_ب_وده ، رس_ول
خ_دا_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_او_را_س_لی_م_ان_ن_ام_ن_ه_اده ، م_ردی_ج_لی_ل_و_فاضل_بوده_در_کوفه
سکونت_اختیار_کرد_و_در_خزاعه_خانه_بنا_نهاد_و_او_سید_قوم_خود_بوده_و_در_صَفَیْن_ملازم_رکاب_حضرت_امیرالمؤمنین_علیه
السلام_بود_و_در_آنجا_حوشب_ذی_ظ_لی_م_ب_ه_دس_ت_وی_ک_ش_ت_ه_گ_ش_ت_و_او_ه_مان_کس_است_که
شیعیان_کوفه_بعد_از_وفات_معاویه_در_خانه_وی_جمع_شدند_و_کاغذ_برای_امام_حسین_علیه_السلام_نوشتند_و_آن_حضرت_را_به_کوفه
دعوت_کردند_ولکن

در رکاب سید الشهداء علیه السلام حاضر نگشت و از فیض شهادت در خدمت آن جناب محروم ماند. پس از آن سخت پشیمان گشت توبت و انابت جست و از بهر خونخواهی آن حضرت کمر استوار کرد تا در سینه شصت و پنج با مُسَیَّب بن نَجَبَه فَزَارِی و عَبْدَ اللَّهِ بنِ سَعْدِ بنِ نَفْیِ لَعَضِی و عَبْدَ اللَّهِ بنِ وَا ل ت مِی و رِفَاعَه بن شَدَّاد بَجَلِی و جمعی از شیعیان کوفه که آنها را توأین گویند به جهت خونخواهی امام حسین علیه السلام از بنی امیه به سمت شام حرکت کردند و در (عین ورده) کَه شَه رِی اس ت از بلاد جزیره با لشکر شام تلاقی کردند و شامیان سی هزار تَن بَوَدن د کَه بَه س ر ک ر د گ گ ی اب ن ز ی اد و ح ص ی ن ب ن ن م ی ر و ش ر ا ح ی ل بن ذی الکِلاع حَمِیرِی به جهت قتال شیعیان از شام حرکت کرده بودند، پس مابین ایشان جنگ عظیمی واقع شد و سلیمان به تیر حُصین بن نمیر شهید شد و پس از آن مسیب کشته شد، شیعیان که چنین دیدند یکباره دست از جان بشتند و غلاف شمشیرها را شکستند و مشغول جنگ شدند و در این حال پانصد تن از شیعیان بصره به یاری ایشان رسیدند پای اص ط ب ار استوار نهادند و پیوسته قتال می کردند و می گفتند: اَقْلُن ا ر بَّنَا تَفْرِیْطُنَا فَقَدْ تُبْنَا؛ تا آنکه عبدالله بن سعد با جمله ای از وجوه لشکر شیعه کشته شدند مابقی چَون ت اب م ق اوم ت در خ ود ندیدند روی به هزیمت نهادند و به بلاد خویش ملحق شدند. و ش ی خ اب ن ن م ا در (ش رح الثار) کیفیت شهادت سلیمان را ذکر کرده و در آخرش

گفته: فَلَئِيْكَ ذَبَذَلْ فِيْ اَهْلِ الْاَثَرِ مُهْجَتِيْهِ وَاخْلَصَ لِلّٰهِ تَوْبَتَهُ وَقَدْ قُلْتُ هَذَيْنِ الْبَيْتَيْنِ حَيْثُ مَاتَ مُيَرَّةً مِنَ الْعَيْبِ وَالشَّيْنِ.

شعر:

فَضَى سُلَيْمَانُ نَحْبَهُ فَعَدَا

اِلَى جِنَانٍ وَرَحْمَةِ الْبَارِ

مَضَى حَمِيْدًا فِيْ بَدَلِ مُهْجَتِيْهِ

وَآخَذَهُ لِلْحُسَيْنِ بِالْاَثَرِ (۱۹۱)

و در حدیث مفصل طویل در رجعت اشاره به مدح او شده .

شرح حال سهل بن حنیف

هـ_ش_ت_م : س_ه_ل_ب_ن_ح_ن_ی_ف_انصاری (به ضم حاء) برادر عثمان بن حنیف است که بیاید ذکرش ، از اَجَلَاء صحابه و از دوستان با اخلاص حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است ، در بَدْر و اُحُد حاضر بوده و در اُحُد مردانگی ها نموده و در صَفین ملازمت رکاب امیرالمؤمنین ع_لی_ه_ال_س_لام داشت_ته و بعد از مراجعت آن حضرت از صَفین در کوفه وفات کرد، حضرت ام_ی_ر_الم_ؤ_م_ن_ین علیه السّلام فرمود: لَوْ اَحْبَبْنِيْ جَبَلٌ لَتَهَاقَتْ؛ یعنی اگر کوه مرا دوست دارد ه_ر_آی_ن_ه_پ_اره_پ_اره_ش_ود؛ زی_را_ب_لا_و_ام_ت_ح_ان_خ_اصّ_دو_س_ت_ان_اه_ل_ب_ی_ت_اس_ت . و آن ج_ن_اب او را ک_ف_ن_کرد در بُرْد اَحْمَر حَبْرَه و در نماز بر او بیست و پنج م_رت_ب_ه_ت_ک_ب_ی_ر_گ_ف_ت و ف_رم_ود_ک_ه_ا_گ_ر_ه_ف_ت_اد_ت_ک_ب_ی_ر_ب_را_و_ب_گ_و_ی_م_اه_لی_ت_آن_دارد.(۱۹۲)

و در (م_ج_الس) اس_ت_که_صاحب(استیعاب) آورده که او در جمیع غزوات و مشاهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار ب_رق_را_خ_ت_ی_ار_ن_م_وده_ث_بات_قدم_ورزیده به رَمِي سَهاَم اَعْداء را از حرم سید انام دور می_س_اخ_ت_و_ب_ع_د_از_آن_در_س_ل_ک_اص_ح_اب_ح_ضرت_امیرالمؤمنین علیه السلام منتظم بوده و آن ح_ض_رت_در_وق_ت_خ_ر_وج

بِه حـرب جمل ، او را در مدینه خلیفه و نایب خود نموده و در حرب صفین با آن حضرت طریق مجاهده پیموده و حکومت فارس بعضی اوقات به او متعلق بوده پس آن حـضـرت بـه واسـطـه نـاسـازگـاری اهـل آنـجـا او را معزول نمود و (زیاد) را والی آنجا ساخت .(۱۹۳)

شرح حال صَعَصَعَه بن صُوحان

نـهـم :صَعَصَعَه بـن صُوحانِ العبدی ، در (مجالس) است که در کتاب (خلاصه) مذکور است که او از اکابر اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و از حضرت امام جعفر صادق عـلیـه السلام مروی است که در میان اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام کسی نبود که حق آن حضرت را چنانکه سزاوار است داند مگر صعصعه و اصحاب او؛ چنانچه ابن داود گفته ، همین قدر بس است در علو قدر و شرف او.(۱۹۴)

و در کتاب (استیعاب) مسطور است که صعصعه بن صوحان عبدی در عهد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مسلمان بود امّا آن حضرت را، به واسطه مانعی ندید و از حجـم لـه بـزرگـان قوم خود عـبـدالقـیـس بـود و فـصـیـح و خـطـیـب و زبـان آور و دیـن دار و فـاضـل و بـلیغ بود و او و برادر او زیدبن صُوحان در زمره اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام شـمـرده می شـوند . و روایت نموده که ابوموسی اشعری که عـامـل عـمـربـود هزاره زار دره مـال نـزد عـمـر فرستاد عـمـر آن مال را بر مسلمانان قسمت کرد چون پاره ای از آن بماند عمر برخاست و خطبه ای انشاد کرد و گفت : بـدانـی دایـم ردم کـه از این مال بعد از حقوق مردم ، فَضْلَه و بقیه

مانده چه می گوئید در آن؟ پس صَعَصِعه برخواست و او در آن وقت جوانی آمد بود گفت: ای امیرالمؤمنین! مَش_ورت در چ_ی_زی ب_ای_د_ک_رد_ک_ه_ق_ر_آن در ب_ی_ان_ح_ک_م آن نازل نشده باشد. و چون قرآن موضع آن را مُبیین ساخته تو آن را به جای آن وضع کن؛ پ_س_ع_م_ر_گ_ف_ت: راست گفتی، تو از منی و من از توام؛ آنگاه آن بقیه را در میان مسلمانان قسمت نمود.(۱۹۵)

ش_ی_خ_اب_وع_م_رو_ک_ش_ی_روایت نمود که صعصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیرالمؤمنین ع_لی_ع_لی_ه_الس_لا_____م ب_ه_ع_ی_اد_ت اوت_ش_ری_ف_ب_رد_د و در آن ح_ال ب_ه_او_گ_ف_ت_ن_د_ک_ه_ای ص_ع_ص_عه عیادت مرا نسبت به خود موجب زیادتی بر قوم خود ن_سازی، صعصعه گفت: بلی، واللّه! من آن را مَنّتی و فضلی از خدای تعالی نسبت به خود م_ی_دان_م. و ه_م_چنین روایت نموده که چون معاویه به کوفه آمد جمعی از مردم آنجا که ح_ض_رت_ام_ح_س_ن_ع_لی_ه_الس_لام از م_ع_اوی_ه_ج_ه_ت ایشان امان گرفته بود به مجلس او درآمدند، صعصعه نیز چون از آن جماعت بود به مجلس درآمد، چون نظر معاویه بر او افتاد گفت: به خدا سوگند! ای صعصعه که نمی خواستم تو در امان من در آئی، صعصعه گفت: ب_ه_خدا سوگند که من نمی خواستم که ترا نام به خلافت برم، آنگاه به اسم خلافت ب_ر_او_س_لام_ک_رد و ب_ن_ش_ست. معاویه گفت: اگر تو بر خلافت من صادقی بر منبر رو و ع_لی_را ل_ع_ن_ک_ن، صعصعه

متوجه مسجد شد و بر منبر رفت و حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی ادا کرد، آنگاه گفت: ای گروه حاضران! از پیش کسی می آیم که شرّ خود را مقدم داشته و خیر خود را مؤخر داشته و مرا امر کرده که علی بن ابی طالب را لعنت کنم پس او را لعنت کنید لَعْنَةُ اللَّهِ. اهل مسجد آواز به آمین برداشتند؛ آنگاه صعصعه نزد معاویه رفت و او را بـه آنچه بر منبر گفته بود اِخبار نمود، معاویه گفت: واللّه که تو به آن عبارت لعن مراقصد نموده بودی؛ یک بار دیگر باید رفت و تصریح به لعن علی کرد. پـس صـصـعـه بازگشت و بر منبر آمد و گفت: معاویه مرا امر کرده که لعن علی بن ابی طـالب کـنم، اینک من لعن می کنم آن کس را که لعن علی بن ابی طالب کند. حاضران مسجد دیـگر بار آواز به آمین برداشتند و چون معاویه از آن خبردار شد و دانست که لعن حضرت امیر او نخواهد کرد، فرمود تا از کوفه او را اخراج کردند. (۱۹۶)

شرح حال ابوالا سود دُئلی

دهم: ظالم بن ظالم ابوالا سود دُئلی بصری است که از شعرا اسلام و از شیعیان امیرالمؤمنین و حاضر شدگان در صفین بوده است و او همان است که وضع (علم نحو) نموده بعد از آن کـه اصـلش را از امیرالمؤمنین علیه السلام اخذ نموده و اوست که قرآن مجید را اعراب کرده به نقطه در زمان زیاد بن ابیه. وقتی معاویه برای او هدیه فرستاد که از جمله آن حـلوائی بـود بـرای

آن_ک_ه او را از محبت امیرالمؤمنین علیه السلام منحرف کند دخترش که به سن پنج سالگی یا شش سالگی بود مقداری از آن حلوا برداشت و در دهان گذاشت ، ابوالا_ سود گفت : ای دختر! این حلوا را معاویه برای ما فرستاده که ما را از ولای امیرالمؤمنین علیه السلام برگرداند. دخترک گفت :

قَبَّحَهُ اللَّهُ يَخْدَعُنِ اَعْنِ السَّيِّدِ الْمُطَهَّرِ بِالشَّهْدِ الْمُزَعْفَرِ تَبَا لِمُرْسِلِهِ وَآكِلِهِ .

چپس خود را معالجه کرد تا آنچه خورده بود قی کرد و این شعر بگفت :

شعر :

اَبَاالشَّهْدِ الْمُزَعْفَرِ يَا بَنَ هِنْدِ

نَبِيْعُ عَلَيْكَ اَحْسَابًا وَدِيْنَا

مَعَاذَ اللّٰهِ كَيْفَ يَكُوْنُ هَذَا

وَمَوْلى نَا اميرُ الْمُؤْمِنِيْنَا (۱۹۷)

ب_الج_م_له ؛ اب_والا_س_ود در طاعون سنه شصت و نه به سن هشتاد و پنج در بصره وفات ک_رد و اب_ن_ش_ه_ر
آش_وب و ج_م_ع_ی_دی_گ_ر_ذ_ک_ر_ک_رده اند اشعار ابوالا_ سود را در مرثیه امیرالمؤمنین علیه السلام و اول آن
مرثیه این است :

شعر :

اَلَا يَا عَيْنُ جُودِي فَاسْعَدِيْنَا

اَلَا فَاثْبُكِي اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَا (۱۹۸)

و اب_والا_س_ود ش_ع_ری_ط_لی_ق_اللس_ان و س_ری_ع_الج_واب_ب_وده ؛ زم_خ_ش_ری_ن_ق_ل_ک_رده
ک_ه_زی_اد_ب_ن_اب_ی_ه_ابوالا_سود را گفت که با دوستی علی چگونه ای ؟ گفت : چ_ن_ان_چ_ه_ت_و_در
دوس_ت_ی_م_ع_اوی_ه_باشی_لکن_من_در_دوستی_ثواب_أخروی_خواهم_و_تواز_دوستی_معاویه_حُطام_دُنیوی_جوئی_و_مَثَل
من_و_تو_شعر_عمروبن_معدی_کرب_است :

شعر :

حَلِيْلَانِ مُخْتَلِفٌ شَاءَنِ ا

أُرِيْدُ الْعَلَاءَ وَيَهْوِي السَّمْنَ

أَحِبُّ دِمَّ آءِ بَنِي مِ الْكِ

وَرَأَقَ الْمُعَلَّى بِيَاضِ اللَّبَنِ (١٩٩)

و هم زمخشری این شعر را از او روایت کرده :

شعر :

أَمَقَّنَدِي فِي حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ

حَجَرٌ بِفِيكَ فَدَعُ مَلَا مَكَ أَوْزِدُ

مَنْ لَمْ يَكُنْ

بِحَبِّ الْإِهِم مُسْتَمْسِكَا

فَلْيَعْتَرِفْ بِوَلَا دِهِ لَمْ تُزْشَدِ (۲۰۰)

شرح حال عبدالله بن ابی طلحه

ی_ازده_م :ع_بدالله بن ابی طلحه از نیکان اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام است و او همان اس_ت_ک_ه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرده برای او در وقت حامله شدن مادر او ب_ه_ا؛ چ_ه_آن_ک_ه_م_ادر او ه_م_ان_م_ادر ان_س_ب_ن_م_الک اس_ت و او اف_ض_ل_زن_های انصار بوده و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه ت_ش_ری_ف آورد ه_ر_کسی برای آن جناب هدیه آورد؛ مادر انس دست انس را گرفت به خدمت آن ح_ض_رت ب_رد و گ_ف_ت : ی_ا_رس_ول_الله ! من چیزی نداشتم هدیه به خدمت شما آورم جز این پسر ، پس او در خدمت شما باشد و خدمت بکند؛ پس انس خادم آن حضرت شد و مادر انس را ب_ع_د از مالک پدر انس ، ابوطلحه مالک شد و ابوطلحه از اخیار انصار بود؛ شبها قائم و روزه_ا_ص_ائم ب_ود و م_ل_ک_ی_داش_ت روزه_ا_در آن عمل می کرد و حق تعالی از مادر انس به او ف_ر_ز_ن_دی داده ب_ود آن پ_س_ر_ن_ا_خ_وش_ش_د اب_وط_ل_ح_ه_ش_ب_ه_ا_ک_ه_ب_ه_خ_ان_ه_م_ی_آم_د_ا_ح_وال او را م_ی_پ_رس_ی_د، و ب_ه_ا_و_ن_ظ_ر_م_ی_ک_رد تا آنکه در یکی از روزها وفات کرد، ابوطلحه شب که به خانه آمد احوال بچه را پرسید، مادرش گفت : امشب بچه ساکن و راحت ش_ده ! اب_وط_ل_ح_ه خوشحال شد پس آن شب را با مادر بچه مقاربت نمود همین که صبح شد م_ادر_ط_ف_ل به ابوطلحه گفت که اگر یکی از همسایگان به قومی چیزی

را عاریه بدهد و ای_شان به آن عاریه تمتع برند و چون عاریه را صاحبش پس گرفت آن قوم شروع کنند ب_ه گ_ری_ستن حال ایشان چگونه است ؟ گفت : ایشان مَجَانین می باشند. گفت : پس ملاحظه ک_ن م_ا م_ج_ان_ی_ن ن_ب_اش_ی_م ، پسرت وفات کرد و آن عاریه بود خدا گرفت پس صبر کن و ت_س_ل_ی_م ب_اش از ب_رای خ_دا و او را دف_ن ک_ن . اب_وط_ل_ح_ه ای_ن م_ط_لب را ب_رای رس_ول خ_دا ص_لی_الله_علیه_و_آله_و_سَلَم نقل کرد، آن جناب از امر آن زن تعَجَب کرد و دعا کرد برای او و گفت : اَللّهُمَّ بَارِكْ لَهُمَا فِي لَيْلَتِهَا. و از آن شب آبستن شد به عبدالله و چ_ون ع_ب_د_الله م_ت_وَلَمَد ش_د او را در خ_رق_ه پ_ی_چ_ی_د و ب_ه_آن_س داد ک_ه خ_دم_ت ح_ض_رت رس_ول ص_لی_الله_علیه_و_آله_و_سَلَم برد، آن جناب کام عبدالله را برداشت و در حق او دعا فرمود، لاجَرم عبدالله از افضل ابناء انصار گشت .(۲۰۱)

شرح حال عبدالله بن بُدیل

دوازدهم : عبدالله بُدیل بن ورقاء الخزاعی ، قاضی نورالله گفت که در کتاب (استیعاب) م_ذ_ک_ور_اس_ت_ک_ه ع_ب_د_الله با پدر خود پیش از فتح مکه مسلمان شدند و او بزرگ خزاعه ب_ود و خ_زَاع_ه ع_ی_ب_ه ح_ضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سَلَم یعنی موضع سرّ آن ح_ض_رت ب_ودن_د. ع_ب_د_الله در غ_زای ح_ن_ی_ن و ط_ائف و ت_ب_و_ک حاضر بود و او را قدر و ب_زر_گی ت_م_ا م_بود و در حرب صفین با برادرش عبدالرحمن شهید شد و در آن روز امیر پ_ی_ادگان لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و از اکابر اصحاب او بود.

و از شـعـی روایت کرده که عبدالله بن بدیل در حرب صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را به شمشیر می زد و می گفت :

شعر :

لَمْ يَبْقَ إِلَّا النَّضْرُ وَ التَّوَكُّلُ

ثُمَّ التَّمَشِّي فِي الرَّعِيلِ الْأَوَّلِ

مَشَى الْجِمَالِ فِي حِيَاضِ الْمَنْهَلِ

وَاللَّهُ يَقْضِي مَا يَشَاءُ وَيَفْعَلُ

و همچنان شمشیر می زد و مبارز می انداخت تا به معاویه رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت بعد از آن اصحاب او اتفاق نموده او را سـنـگـبـاران کـردند و تیر و شمشیر در او ریختند تا شهید شد. پس معاویه و عبدالله بن عـامـر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته او آمدند و عبدالله عامر عمامه خود را فی الحال بر روی او پوشید و رحمت بر او کرد و معاویه به قصد آنکه گوش و بینی او را بـبـرد فـرمـود که روی او را باز کنند، عبدالله قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد نخواهم گذاشت که به او تعرّضی رسانید، معاویه گفت : روی او را باز کنید که ما او را بـعـبـدالله عـامـر بـخـشـیـدیـم ، چـون عـامـه از روی او برداشتند و معاویه را نظر بریـال و کـوپـال او افـتاد گفت : به خدا سوگند که آن قوچ قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بـراشـتر و اشعث بن قیس که مانند این مرد در میان لشکر علی نیست مگر آن دو مرد. بعد از آن مـعـاویـه گـفـت : مـحـبـتـقـبـیـله خـزاعه با علی به مرتبه ای است که اگر

ب_وس_ه_ب_ر_روی_م_ا_زد_و_اش_ک_از_چ_ش_م_ب_ار_ک_ش_م_ت_قا_طر_می_ش_د
و_می_فر_مود_که_ج_ع_فر_به_ب_ه_ترین_ث_وابی_ر_س_ید_ا_ک_ن_ون_خ_لی_فه_وی_ت_و_باش_در_ذُری_ه_وی_به_ب_ه_ترین_خ_لا_فتی_و_ب_عد_از_س_ه_روز_ب_از_به
خ_ان_ه_ما_آ_مد_و_ه_م_گی_را_ب_ن_وا_خ_ت_و_د_ل_د_اری_ن_م_ود_و_از_ل_ب_اس_ت_ع_ز_ی_ه_ب_ی_رون_آ_ور_ده_در_ح_ق_ما_د_عا_ک_رد_و_به_م_ادر_ما
ا_س_م_ا_ب_ن_ت_عُمَی_س_فر_مود_که_غ_م_م_خ_ور_من_ولِی_ا_ی_ش_ان_م_در_د_ن_یا_و_آ_خ_رت_._ع_ب_د_الل_ه_به_غ_ای_ت_ک_ری_م_و_ظ_ر_ی_ف_و
ح_لی_م_و_ع_ف_ی_ف_ب_ود_،_س_خ_ای_او_به_مر_تب_ه_ای_ب_ود_که_او_را_(ب_حر_ج_ود)_می_گ_فت_ند_.

آ_ور_ده_ان_د_ک_ه_ب_ع_ض_ی_او_را_در_ک_ث_رت_س_خ_ا_ع_تاب_ن_م_ود_ند_،_او_در_ج_واب_گ_فت_:_م_د_تی_ا_ست_که_م_ر_دم_را_م_ع_ت_اد_به
اِن_ع_ام_خ_ود_س_ا_خ_ت_ه_ام_از_آن_می_ا_ند_ی_ش_م_که_ا_گ_ر_اِن_ع_ام_خ_ود_را_از_ا_ی_ش_ان_ق_ط_ع_ن_م_ای_م_خ_د_ای_ت_عالی_نیز_ع_ط_ای_خ_ود_را_از_من_ق_ط_ع_ن_م_ای_د
ا_نت_ه_ی_.(۲۰۳)

ا_ب_ن_ش_ه_ر_آ_ش_و_ب_رو_ای_ت_ک_ر_ده_ا_س_ت_ک_ه_رو_زی_ح_ض_رت_ر_س_ول_ص_لی_الل_ه_ع_لی_ه_و_آ_له_و_س_ل_م_به
ع_ب_د_الل_ه_بن_ج_ع_فر_گ_ذ_ش_ت_و_او_در_ک_ود_کی_ب_از_ی_می_ک_ر_د_و_خ_ان_ه_از_گ_ل_م_ی_س_ا_خ_ت_ح_ض_رت_ف_ر_م_ود
ک_ه_چ_ه_می_ک_نی_این_را_؟_گ_فت_:_می_خ_وا_ه_م_ب_ف_رو_ش_م_._فر_مود_که_ق_ی_م_ت_ش_را_چ_ه_می_ک_نی_؟_گ_فت_که_رُط_ب_می_خ_رم_و_می
خ_ور_م_._ح_ض_رت_د_عا_ک_ر_د_ک_ه_خ_دا_ون_دا_در_د_س_ت_ش_ب_ر_ک_ت_ب_گ_د_ار_و_س_ود_ای_ش_را_س_ود_م_ند_گ_رد_ان_._پ_س_چ_ن_ان_ش_د_به
ب_ر_ک_ت_د_ع_ای_آن_ح_ض_رت_ک_ه_ه_ی_چ_چ_ی_ز_ن_خ_ری_د_ک_ه_

در آن س_ودی ن_ک_ن_د و آن ق_در م_ال ب_ه م_رس_ان_ی_د_ک_ه ب_ه ج_ود و ب_خ_ش_ش_ش او
م_ث_ل م_ی ز_ن_ن_د و اهل مدینه که قرض می کردند وعده می دادند که چون وقت عطای عبدالله بن جعفر شود دَین
خود را ادا می کنیم (۲۰۴) و روایت شده که او را ملامت می کردند در کثرت بخشش و جودش .

عبدالله گفت :

شعر :

لَسْتُ أَخْشَى قِلَّةَ الْعَدَمِ

مَا اتَّقَيْتُ اللَّهَ فِي كَرَمِي

كُلَّمَا أَنْفَقْتُ يُخْلِفُهُ

لِي رَبُّ وَاسِعُ النَّعْمِ (۲۰۵)

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د_ح_ک_ای_ات_ی_ک_ه از ج_ود و س_خ_ای او ن_ق_ل_ش_ده زی_اده از آن است که
نقل شود، چنین به خاطر دارم که در (مروج الذهب) دیدم که چون اموال عبدالله بن جعفر تمام گشت روز جمعه در مسجد
جامع از خدا طلب مرگ کرد و گفت : خ_دای_ا_ت_و_م_راع_ادت_ی_دادی ب_ه ج_ود و س_خ_او م_ن_ع_ادت
دادم م_ردم را ب_ه ب_ذل و ع_ط_ا، پس اگر مال دنیا را از من قطع خواهی فرمود، مرا در دنیا باقی نگذار؛ پس آن هفته
نگذشت که از دنیا بگذشت .

و در (عمده الطالب) است که عبدالله بن جعفر در سنه هشتاد هجری در مدینه وفات کرد، اب_ان_ب_ن_ع_ث_مان بن عفان
بر وی نماز گذاشت و در بقیع مدفون شد و قولی است که در اَب_واء وف_ات ک_رد س_ن_ه نود و سلیمان بن
عبدالملک مروان بر او نماز گذاشت و در آنجا دف_ن_ش_د و ع_بدالله را بیست پسر و به قولی بیست و چهار پسر بوده از
جمله معاویه بن ع_ب_دالله بن ج_ع_ف_ر_اس_ت_ک_ه و ص_ی_پ_درش عبدالله بوده و او را عبدالله (معاویه) نام
گ_ذ_اش_ت ب_ه خ_واه_ش معاویه

؛ و او پدر عبدالله بن معاویه است که در ایام (مروان حمار) س_ن_ه صد و بیست و پنج خروج کرد و مردم را به بیعت خود خواند مردم با او بیعت کردند پس مالک جبل شد پس بود تا سنه صد و بیست و نه ابومسلم مروزی او را به حيله گرفت و در هرات او را حبس کرد پیوسته در مَحْبَس بود تا سنه صد و هشتاد و سه وفات کرد، ق_یرش در هرات است زیارت کرده می شود. صاحب عمده گفته که من دیدم قبر او را در سنه هفتصد و هفتاد شش (۲۰۶).

و دی_گ_ر از اولاد ع_ب_دالله ب_ن_ج_ع_فر، اسحاق عریضی است و او پدر قاسم امیر یمن است و ق_اس_م_م_ردی ج_لیل بوده، مادرش امّ حکیم دختر جناب قاسم بن محمّد بن ابی بکر است پس قاسم بن اسحاق با حضرت صادق علیه السلام پسر خاله است و او پدر ابوهاشم جعفری است.

و دی_گ_ر از اولاد ع_ب_دالله ب_ن_ج_ع_فر، علی زینبی است که مادرش حضرت زینب بنت حضرت ام_ی_الم_ؤ_م_نین علیه السلام است و او را دو پسر است از لبابه دختر عبدالله بن عباس بن ع_ب_دالم_ط_لب: ی_ک_ی_م_ح_مد رئیس و دیگر اسحاق اشرف. و محمّد رئیس پدر ابی الکرام ع_ب_دالله و اب_راه_ی_م_اع_رابی است که از اجلاء بنی هاشم است و به او منتهی می شود نسب اب_وی_ع_لی_الج_ع_ف_ری_خ_لیفه شیخ مفید که وفات کرد در سنه چهارصد و شصت و سه. و دی_گ_ر از اولاد ع_ب_دالله ب_ن_جعفر، محمّد و عون است که در کربلا شهید گشتند و بیاید در اح_وال_ح_ض_رت_س_ی_د

است که مخفی باشد. و شیخ کَشّی احادیثی ذکر کرده که متضمّن است قدح در او را و او اجلّ از آن است و ما آن احادیث را در کتاب کبیر ذکر کردیم و از آن ها جواب دادیم. (۲۰۹)

ق_اض_ی_ن_ور_اللّه در (م_ج_الس) گفته که حاصل قوادحی که از روایات کَشّی مفهوم می شود راجع به بعضی از اعمال ابن عباس است و مؤلف کتاب را به ایمان او اعتقاد است و امّا اَج_وَب_ه_ای_ک_ه_ش_ی_خ_ع_لَا_م_ه در کتاب کبیر ذکر کرده اند به نظر قاصر این شکسته نرسیده بلکه از بعضی ثقات مسموع شده که کتاب مذکور در فتراتی که بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمّد خدابنده ماضی واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علاّمه ض_ای_ع_ش_د_ت_ا_غ_ای_ت_ن_س_خ_ه از آن ب_ه_ن_ظ_ر_ه_ی_چ_ی_ک از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن ندیده اند انتهی . (۲۱۰)

و ابن عباس در علم فقه و تفسیر و تاءویل بلکه انساب و شعر امتیازی تمام داشت به سبب ت_لم_ذ_ا_و_ب_ر_ا_م_ی_ر_الم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لَا_م_و_ه_م_ب_ه_ج_ه_ت_د_ع_ای_ر_س_ول_خ_د_ا_ص_لی_اللّه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لّم در ح_قّ_او؛ زی_را_وق_ت_ی_از_ب_رای_غسل_آن_حضرت در خانه خاله اش میمونه زوجه آن حضرت آب حاضر ساخت حضرت دعا کرد در ح_قّ_او و گ_ف_ت : اَللّهُمَّ فَفِّهْهُ فِي الدِّينِ وَعَلِّمُهُ التَّوْبِيلَ. (۲۱۱) و مردی عالم و ف_صیح_اللّسان و با فهم بود و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام او را فرستاد تا با خ_وارج_م_ح_ا_ج_ه_ک_ن_د_و در_ق_ص_ه_ت_ح_ک_یم که ابوموسی را

اشعث اختیار کرد برای تحکیم ، حَضرت فرمود: مَن ابوموسی را بَرای این کار نمی پسندم ، ابن عباس را اختیار کنید؛ قبول نمودند.

جواب دندان شکن ابن عباس به عایشه

و هـ م در جـ نـ گـ بـ صـ ر هـ چـ و نـ ا مـ ی ر المـ ؤ مـ نـ ی نـ عـ لـ ی هـ السـ لـ ا مـ بـ ر ا صـ حـ ا بـ جـ مـ لـ غـ لـ بـ هـ جـ سـ تـ ا بـ نـ عـ بـ ا سـ ر ا فـ ر سـ تـ ا د بـ هـ نـ ز د حـ مـ ی ر ا ء کـ هـ ا مـ ر کـ نـ د ا و ر ا بـ هـ تـ عـ جـ ی لـ در کـ و چ نمودن از بصره به مدینه و عدم اقامت در بصره ؛ و حُمیراء در آن وقت در قصر بنی خلف در جانب بصره بود ابن عباس به نزد او رفت و اذن بار خواست ، حمیراء او را اذن نداد! ابـ نـ عـ بـ ا سـ بـ ی ا ذ ن دا خ ل شـ د ، چـ و ن و ا ر د مـ ن ز ل ش د م ن ز ل را خ ا ل ی از فرش دید و آن زن هم در پس دو پرده خود را مستور نموده بود. ابـ نـ عـ بـ ا سـ نـ گـ ا هـ کـ ر د ب ه اطراف اطباق و سـ ا د ه ا ی د ی د د سـ ت د ر ا ز ک ر د ا ن ر ا ن ز د خـ و د کـ ش ی د و ر و ی ا ن نـ شـ سـ ت ، ا ن ز ن ا ز پـ شـ ت پـ ر د ه گـ فـ ت : ی ا ب ن ع ب ا س ! ا خ ط ا ت الس ن ه و د خ ل ت ب ی ت ن ا و ج ل س ت ع ل ی م ت ا ع ن ا ب ع ی ر ا ذ ن ن ا ؛

یعنی خلاف قانونی کردن که بدون اذن من داخل شدی و بدون رخصت من بر روی فرش من نشستی . ابن عباس گفت : ما قانون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از تو بهتر می دانیم و اولی هـ سـ تـ ی مـ بـ هـ ا ن ، مـ ا تـ و ر ا تـ عـ لـ ی مـ کـ ر د ی م آ د ا ب و سـ نـ تـ ر ا ، ا ی ن م ن ز ل ت و ن ی س ت م ن ز ل ت و ه م ا ن ا س ت ک ه پ ی غ م ب ر ص ل ی الل ه ع ل ی ه و آ ل ه و سلم ترا در آن ساکن کرده و تـ و ا ز ا ن جـ ا بـ ی ر و ن ا مـ د ی ا ز ر و ی ظـ ل م بـ ر نـ فـ سـ خـ و د

وَعَصِيَّانِ خَدَاوَسَ وِلْپَسَ هَرَّگَ اَهَبَه مَنَزَلَتْ رَفَاتِی مَابَدُونِ اذْنِ تَوَدْرَ اَنَجَا
دَاخِلِ نَمِی شَوِیْمَ وِبَرُورِی فَرَشَتْ وَنَمِی نَشِیْنِیْمَ . اَنگَاہَ گَفَتْ کَه اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیْهِ السَّلَامُ اَمْرَ فَرْمُودَه
کَه کُوجَ کُنِی بِرُورِی مَدِیْنَه وَ دَر خَاَنَه خُودِ قَرَارَ گِیْرِی . حُمِیْرَاءُ گَفَتْ : خَدَا رَحْمَتَ کُنْدِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ رَا وَ اَنَ عَمْرُ بِنِ خَطَّابِ
بُودَ ؛ اِبْنِ عَبَّاسٍ گَفَتْ : سُوگَنْدَ بَه خَدَا کَه اَمِیْرُ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیْهِ السَّلَامُ اسْتِ الْخِ . (۲۱۲)

بِالْجَمَلَه ؛ اِبْنِ عَبَّاسٍ دَر اَوَاخِرِ عَمْرِ کُورِ شُدَه بُودَ گُویَنْدَ کَه اَز کَثْرَتِ گْرِیْسْتَنِ بَر حَضْرَتِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ اِمَامِ حُسَیْنِ
عَلِیْهِمَا السَّلَامُ کُورِ شُدَه بُودَ وَ دَر بَابِ کُورِی خُودِ گَفْتَه :

شعر :

اِنْ یَاخُذِ اللّٰهُ مِنْ عَیْنِیْ نُورَهِمَا

فَفِی لِسَانِیْ وَ قَلْبِیْ مِنْهُمَا نُورٌ

قَلْبِیْ زَكِیٌّ وَ عَقْلِیْ غَیْرُ ذِی دَخَلٍ

وَ فِی لِسَانِیْ مَا کَالسَّیْفِ مَاءُ ثُوْرٌ (۲۱۳)

آیا ابن عباس بیت المال را غارت کرد؟

وَح_ک_ای_ت_اَو_دَر_اَخ_ذ_ب_ی_ت_اَل_مَالِ بَصْرَه وَ رَفْتَنِ اَو بَه مَکَّه وَ کَاغَذَ نُوْشْتَنِ اَمِیْرِ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلِیْهِ السَّلَامِ ب_ه_اَو
دَر_ای_ن_ب_اب_و_جَوَابِ نُوْشْتَنِ اَو بَه اَنَ عِبَارَتِهَایِ جَسَارَتِ اَمِیْرِ مُحَقِّقِیْنَ رَا بَه تَحْیِیْرِ دَر اَوْرَدَه . (۲۱۴)

قَطْبِ رَاوَنْدِیِ گَفْتَه کَه عُبَیْدُ اللّٰهِ بِنِ عَبَّاسٍ اسْتِ نَه عُبْدُ اللّٰهِ ؛ دِیْگَرَانِ گَفْتَه اَنْدَ کَه اِیْنِ دَرَسْتِ ن_ی_ای_د_؛ زِیْرَا کَه عُبَیْدُ اللّٰهِ
عَامِلِ اَنَ حَضْرَتِ بُودَه دَر یَمَنِ ، اَو رَا بَه بَصْرَه چَه کَار؟ بَعْلَاوَه اَح_دِی_ای_ن_م_ط_لَب_رَا اَز اَو ن_ق_ل_ن_م_وَدَه .
اِبْنِ اَبِی الْح_دِی_د_گ_ف_ت_ه_ک_ه_ای_ن_اَم_ر_ب_م_ن_م_ش_ک_ل_ش_دَه ؛ چ_ه_اَگ_ر_تَکْذِیْبِ نَقْلِ
کُنْمَ مَخَالَفَتِ بَا رُؤَاثِ وَ اَکْثَرِ کُتُبِ کَرْدَه اَم ؛ زِیْرَا کَه هَمَه اَت_ف_اَق_ک_رْدَه اَنْدَ بَر نَقْلِ اَنَ وَ اَگَر

گویم عبدالله بن عباس است گمان نمی کنم در حق او ای ن ام ر را ب ا آن م لازم ت و اطاعت و اخلاص نسبت به علی علیه السلام در حیات علی علیه السلام و بعد از فوت او و اگر این امر را از ابن عباس بگردانم به که فرود آورم همانا من در این مقام متوقفم. (۲۱۵)

ابن میثم فرموده که این مجرد استبعاد است و ابن عباس معصوم نبوده و امیر المؤمنین علیه السلام در امر حق ملاحظه احدی نمی فرموده اگر چه عزیزترین اولادش باشد بلکه واجب است که در ای ن ام ر غ لظت ب ر اق رب ا ب ی ش ت ر باشد و این همان ابن عباس است انتهی. (۲۱۶)

و ابن عباس از ترس ابن زبیر از مکه به طائف رفت و در سنه شصت و هشت یا سنه شصت و ن ه در طائف وفات یافت و محمد بن حنفیه بر او نماز خواند و گفت: الْيَوْمَ مَاتَ رَبِّيَ نِيَّ هَذِهِ الْأُمَّةِ. (۲۱۷) گوی ن د چون او را بر سری گذاشته بودند دو مرغ سفید داخل در کفن او شدند مردم گفتند: این فقه او بوده است! (۲۱۸)

شانزدهم: عثمان بن حنیف. (مُصَغَّرًا)

شرح حال عثمان بن حنیف

برادر سهل بن حنیف است که از پیش گذشت؛ از سابقین است که رجوع به امیر المؤمنین علیه السلام نمودند و او از جانب آن حضرت والی بصره بود. و روایت شده که میهمان شد به ولیمه یکی از فقیهان اهل بصره که در آن مهمانی اغنیاء بودند و فقراء محجوب؛ چون این خبر به امیر المؤمنین علیه السلام رسید برای وی کاغذی نوشت:

أَمَّا بَعْدُ؛ يَا أَبَنَ حَنْفٍ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلًا مِنْ

فَتَبَّهَ أَهْلَ الْبَصِيرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَاءِ دَبِّهِ فَاسْرَعْتَ إِلَيْهِ اسْتَيْطَبْتُ لَكَ الْإِلَافَ وَأَنْ تَنْقُلَ إِلَيْكَ الْجِفَّ أَنْ وَمَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيبُ
إِلَى طَعَامِ قَوْمٍ عِائِلُهُمْ مَجْفُوفٌ وَعَيْتُهُمْ مَدْعُوعٌ الْخ. (٢١٩)

و این عثمان همان است که طلحه و زبیر وقتی که وارد بصره شدند بسیاری از لشکر او را کشتند و او را گرفتند و بسیار زدند و ریش او را کردند و او را از بصره اخراج کردند؛ و بعد از جنگ جمل امیر المؤمنین علیه السلام عبدالله بن عباس را به حکومت بصره باز داشت و عثمان در کوفه سکونت جست و بود تا زمان معاویه بن ابی سفیان .

شرح حال عدی بن حاتم طائی

ه_ف_دهم : عدی بن حاتم طائی از محبین امیر المؤمنین علیه السلام و در حروب آن حضرت در خ_دم_ت آن ج_ن_اب
ب_وده و در ی_اری آن ح_ض_رت ش_م_ش_ی_ر زده و در سال دهم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و
سَلَم شتافت و اسلام آورد و سببش آن شد که در سال نهم لشکر اسلام به جبل طی رفتند و بتخانه آنجا را که (فلس) نام
داشت خ_راب_ک_ردن_د و اه_لش را اس_ی_ر_ک_ردن_د، عدی بن حاتم که قائل قبیله بود به شام
گ_ری_خ_ت و خ_واه_رش اس_ی_رش_د اس_ی_ران را ب_ه_م_دی_ن_ه آوردن_د؛ چ_ون رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سَلَم ایشان را مشاهده فرمود دختر حاتم که در صباحت و ف_ص_اح_ت معروف بود به پای خاست و
عرضه داشت : یَا رَسُولَ اللَّهِ ! هَلَكَ الْوَالِدُ وَغَابَ الْوَالِدُ فَأَمْنُنْ عَلَيَّ مِنَ اللَّهِ بِكَ . یعنی پدرم حاتم مرده و

برادم عَدِيّ به شام فرار کرده ، پس بر من مَنّت گذار و ببخش مرا.

در روز اوّل و دوّم حـَضْرَتِ جِوَابِي به او نفرمود، موافق (سیره ابن هشام) روز سوّم هنگام عـَبـِـوَرِ پـِـيـِـغْمَبِرِ بَرِ ايشان ، اميرالمؤمنين عليه السّلام به آن زن اشاره فرمود: که عرض حـَالِ كـِن ، آن زن سـَخـِـنِ كـِنِ ذِشـِـتـِ هـِ رَا عـِـاـدَـه كـِـرْدَ؛ حـَضْرَتِ رَسـِـوَلِ صـَلِی اللّٰه عـَلِیـِـه و آلِـه و سـَلْمِ فـِـرْمـِـوَد تـرَا بـِخْشِیـِـدِم هـِرْ گـَـاـه قـَافـِـلَـه بـِـا امانتی پیدا شـِـوَد مـَـرَا خـِـبـِـر كـِن تـا تـرَا بـِـه بـِـلـِـاـدَت بـِـفـِـرْسـِـتـِـم . دختر گفت : می خواهم به نزد برادرم به شـِـام روم . اِیـِـن بـِـوَد تـِـا جـِـمـِـاعـِـتـِـی از قـِـبـِـیـِـلَـه قـُـضـِـاعـِـه بـِـه مـِـدِیـِـنَـه آمـِـدَنـِـد . دختر به حضرت رسول صلی اللّٰه علیّه و آلّه و سلّم عرض کرد که گروهی از قوم من آمده اند که ثقه و اعتماد به آنها است مرا روانه فرما. حضرت او را جامه بپوشانید و زاد و راحله عطا فرمود و بـِـا آن جماعت او را روانه فرمود؛ دختر به شام رفت و برادر خود عَدِيّ را دیدار کرد و او را از حال خود آگهی داد و با وی گفت : چنان دانم که ایمنی این جهان و آن جهان جز در خدمت مـَحـِـمـِـدِ صـَلِی اللّٰه عَلَیْـِـه و آلِـه و سَلْمِ به دست نشود، نیکو آن است که بی درنگ به حضرت او شـِـتـِـا بـِـ گـِـیـِـری . عـِـدِیّ تـِـهـِ یـِـه سـِـفـِـر كـِـرْدَ بـِـه مـِـدِیـِـنَـه آمـِـدَ و بـِـه مـِـجـِـلـِـسِ حـَضْرَتِ رَسـِـوَلِ صـَلِی اللّٰه عـَلِیـِـه و آلِـه و سَلْمِ وارد گشت و معرفی خود نموده ، پیغمبر صلی اللّٰه علیّه و آلّه و سَلْمِ به جانب خانه حرکت فرمود،

عدی نیز در قفای آن حضرت بود، در بین راه پیرزنی خدمت آن حضرت رسید و در حاجت خویش سخن بسیار گفت و آن جناب نیز ایستاده بـودتـا کـار او بـه نـظام گیرد؛ عدی با خود اندیشید که این روش پادشاهان نباشد از بهر زال چندین مہم خویش را تعطیل دهند بلکه این خوی پیغمبران است ، چون به خانه وارد شد دن رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم به ملاحظہ آنکہ عدی بزرگ زاده و محترم بـود احـتـرام او را ملحوظ فرمود و سادہ ای کہ از لیف خرما آکنده بود برداشت و بگسترد و عـدی را بـر روی آن نشستن فرمود چندان کہ عدی کنارہ گرفت پذیرفته نشد پس عدی را بر وسادہ جای داد و خود بر خاک نشست . (۲۲۰)

ایـن بـود سـیـرت شـریفہ آن حضرت با کفار و کسی کہ مراجعہ کند در کتبی کہ شیعه و سـنـی در سـیـرت نـبـوی صـلی اللہ عـلیہ و آلہ و سـلم نـوشـتـہ انـد امثال این را بسیار بیند.

بالجملہ ؛ عدی بن حاتم بہ دست حضرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم اسلام آورد و بـہ حـکـم و بـابِہ اِقـتـدای عـدی فی الکرم، عدی مردی صاحب جود و سخاوت بود. گویند وقتی مرد شاعری بہ نزد وی آمد و گفت : یا اباطریف تو را مدح گفته ام . گفت : تـا مـل کن تا ترا آگاہ کنم از مال خود کہ بہ تو عطا خواهم کرد تا بر حسب عطا مرا مدح گـوی و آن ہزار ہزار درہم و ہزار مـیـش و سـہ ہندہ و اسبی است ، اکنون بگوی ؛

پس شاعرم دح خود را انشاد کرد. وعدي ساکن کوفه گشت و در جمال و صفيي نونه روانم لازم ت رکاب امي المومني نعليه السلام داشت و در جمال يك چشم او به جراحت نابينا شد، و در سینه شصت و هشت در کوفه وفات کرد. وقتی در ایام معاویه بر معاویه وفود کرد، معاویه گفت: ای عدی چه کردی با پسرهای خود که بآخود نی آوردی؟ گشت: در رکاب امي المومني نعليه السلام گشت شسته شدم: قال ما انصفك علي قتل اولادك و ابقي اولادك! فق ال عدي: ما انصت علي اذ قتل و بقتي؛ يعني مع اوي گشت: ع لي در حقت و انصاف نکرد که فرزندان ترا کشت و فرزندان خود را باقی گذاشت! عدی گفت: من با علی انصاف ندادم که او کشته شد و من زنده ماندم؟

شعر:

(دور از حریم کوی تو بی بهره مانده ام

شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام؟)

معاویه گفت: دانسته باش که هنوز قطره ای از خون عثمان باقی است که سترده نمی شود مگر به خون شریفی از اشراف یمن، عدی گفت: سوگند به خدای آن دلها که آکنده بود از خشم توهن و زدرسی نه ای ماست و آن شمشیری ره اکته ت راب آن قتال می دادیم بر دوشهای ما است. همانا اگر از در خدیعت و غدر شبری با ما نزدیک شوی در طریق شری شبری ترا نزدیک شویم، دانسته باش که قطع حلقوم و سكرات مرگ بر ما آسانتر است از اینکه سخنی ناهموار در

حق علی علیه السلام بشنویم و کشیدن شمشیرای معاویه به انگیزش شمشیر است . معاویه مصلحت وقت را در جنبش و غضب ندید، روی سخن را بـگـردانید و مستوفیان خود را امر کرد که کلمات عدی را مکتوب سازید که همه پند و حکمت است . (۲۲۱)

شرح حال عقیل

هـ یـ جـ دهـ م : عـ قیل بن ابی طالب ، برادر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است ، کُنیت او ابـویـزیـد اسـت . گـویـنـد د ده سـال از بـرادرش طـالب کـوچـک تـربـوده و جـعـفـر ده سال از عقیل و امیرالمؤمنین علیه السلام ده سال از جعفر و جناب ابوطالب در میان اولاد خود عـقـیـل را افـزـون دوسـت مـی داشـت و لهـذا حـضـرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق عقیل فرمود:

اِنِّیْ لَاحِبُّهُ حَبِیْبِیْ نِحْبَا لَهُ وَحُبَّ لِحَبِّ اَبِیْ طَالِبٍ لَهُ . (۲۲۲) گویند در میان عـرَب مـانـد عـقـیـل در عـلم نـسـب بـنـبـود از بـرای او و سـاده ای در مـسـجـد حـضـرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گسترده می آمد بر روی آن نماز می خواند، پس مـردم نـزد او جـمـع می گشتند و در علم نسب و ایام عرب از او استفاده می کردند و در آن وقت چشمان او نابینا شده بود و عقیل مبعوض مردم بود به جهت اینکه از نیک و بد ایشان آگاهی داشت . و عقیل در حُسن جواب معروف بود، وقتی بر معاویه وارد شد معاویه امر کرد کرسی هـانـصـب کـردن د و جـلـسـاء خـود را حـاضـر کـرد . چـون عـقـیـل وارد شـد پـرسید که خبر ده مرا از لشکر من و لشکر برادرت ؟ فرمود: گذشتم بر لشـکـر بـرادر م ،

دی_دم_ش_ب و روز آن_ها مثل شب و روز ایام پیغمبر است لکن پیغمبر در میان ایشان نیست ، ندیدم احدی از ایشان را مگر مشغول به نماز و عبادت ؛ و چون به لشکر تو گذشتم دیدم استقبال کردند مرا جمعی از منافقین که می خواستند رم دهند شتر پیغمبر صلی الله ع_لی_ه و آله و س_لم را در شب عَقَبَه . پس پرسید کیست که در طرف راست تو نشسته ای معاویه ؟ گفت : عمرو عاص ؛ گفت : این همان است که شش نفر در او مخاصمت کردند و هر ک_دام او را دع_وی دار ب_ودن_د ؛ آخ_ر_ال_ام_ر ج_زار ق_ریش یعنی شتر کش قریش که عاص بن وائل باشد بر همه غلبه کرد و او را پسر خود گرفت . دیگری کیست ؟ گفت : ضحاک بن ق_ی_س ؛ ع_ق_ی_ل گ_ف_ت : او ه_م_ان ک_س اس_ت که پدرش تکه و نر بزه را کرایه می داد برای ج_ه_ان_ی_دن ب_ه_م_اده ه_ا ؛ دی_گ_ری_چ_ه ک_س اس_ت ؟ گ_ف_ت : ابوموسی اشعری ؛ گفت : او ابن الس_راق_ه اس_ت . م_ع_اوی_ه چون دید ندیمان جُلَساء او بی کیف شدند خواست ایشان را به دم_اغ آورد پ_رس_ی_دی_ا_ب_ای_زی_د! در ح_ق_م_ن_چ_ه م_ی_گ_وئی ؟ گ_ف_ت : ای_ن_س_ؤ_ال را مکن !؟ گفت : البته باید جواب دهی . گفت : حمامه را می شناسی ، گفت : حمامه کیست ؟ ع_ق_ی_ل گ_ف_ت : ت_راخ_ب_ر دادم ای_ن را گ_ف_ت و ب_رف_ت ؛ م_ع_اوی_ه ن_س_اَب_ه را ط_لب_ی_د و اِح_وال_ح_مامه را پرسید ، گفت : در امانم ؟ گفت : بلی

، آن مرد نسابه گفت : حمامه جده تو مادر ابوسفیان است که در جاهلیت از زوانی معروفه و صاحب رایت بود.(۲۲۳).

قَالَ مَعَاوِيَةُ لِحِمْيَرٍ: قَدْ سَأَوَيْتُكُمْ وَزِدْتُ عَلَيْكُمْ فَلَا تَغْضَبُوا؛ وَقَالَ مَعَاوِيَةُ يَوْمَ وَعَدْنَاهُ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ
وَقَدْ أَقْبَلَ عَقِيلٌ لَأَضْحَكَنَّكَ مِنْ عَقِيلٍ فَلَمَّا سَلَّمَ قَالَ مَعَاوِيَةُ: مَرْحَبًا بِرَجُلٍ عَمُّهُ أَبُو لَهَبٍ فَقَالَ عَقِيلٌ: وَأَهْلًا بِمَنْ عَمَّتْهُ
حَمَالَةُ الْحَطْبِ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ؛ قَالَ مَعَاوِيَةُ: يَا أَبَا يُزَيْدٍ! مَا ظَنُّكَ بِعَمِّكَ أَبِي لَهَبٍ؟ قَالَ: إِذَا دَخَلَتِ النَّارَ
فَخُذْ عَليَّ سَارِكًا تَجِدُهُ مُفْتَرِشًا عَمَّتِكَ حَمَالَةُ الْحَطْبِ أَنَا كَيْفَ فِي النَّارِ خَيْرٌ أَمْ مَنُكُوْحٌ؟ قَالَ: كِلَاهُمَا شَرٌّ وَاللَّهِ!
(۲۲۴)

در سنه پنجاهم به سنّ نود شش وفات یافت .

شرح حال عمرو بن حمق

نوزدهم: عَمْرُو بْنُ الْحَمِقِ الْخَزَاعِيُّ، عَبد صالح الهی و از حواریین باب علم رسالت پناهی است در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به مقام عالی رسیده در جمیع حروب آن حضرت از جمل و نهران و صفین همراه بوده ، در کوفه شیکنی داشت و بعد از وفات حضرت امیر علیه السلام در اعانت حُجْر بن عَدِيٍّ و منع بنی امیه از سب آن حضرت ، اهتمام تام می نمود و چون زیاده ادب بن ابی هحکم به گرفتن حجر نمود، عمرو گریخته به موصول رفت و در غاری پنهان شد و در آن غار او را ماری گزید و شهید گردید. پس جماعتی از جانب زیاد به طلب او رفته بودند او را مرده یافتند سر او را جدا ساخته و نزد (زیاد) بردند، (زیاد) آن سر را بر نزد معاویه فرستاد، معاویه آن سر را بر نیزه کرد، و

ای ن اول سـری بـود که در اسلام بر نیزه زده شد. (۲۲۵) و امیرالمؤمنین عـلیـه السـلام از عـاقبت امر او خبر داده بود (۲۲۶) و در کاغذی که جناب امام حسین عـلیـه السـلام در جـواب مـکتوب معاویه نگاشته و در آن شرحی از غدر و مکر و ظلم و نقض عهد او نوشته چنین مرقوم فرموده :

أولسـت قـاتـل عـمـر و بن الحـمـق ص احـب رـسـول الله صلی الله علیه و آله و سلم العـبـد الصـالـح الذی ابـلـت هـ العـبـ
اد هـ فـنـحـل جـسـمـه و اصـفـر لـو نه بـعد ما اـمـنـتـه و اعـطـیتـه مـن عـهـود اللـه و مـ و اـثـیـقـه مـ ا لو اعـطـیتـه طـائـرا انـزل عـلـیـک مـن رـأس الجـبـل ثم
قـتـلـتـه جـزأه عـلی ربـک و اسـتـخـفـافا بـذ الـک العـهـد. (۲۲۷)

فقیر گوید: که بیاید در ذکر مقتولین از اصحاب امام حسین علیه السلام ذکر (زاهر) که با عمرو بن الحمق بوده و او را دفن نموده .

راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که عمرو بن الحمق وقتی آب داد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سـلم را، حضرت دعا کرد از برای او که خداوندا او را از جوانی خـود بـهره مند گردانند؛ پس هشتاد سال از عمر او گذشت و یک موی سفید در محاسن او ظاهر نشد. (۲۲۸)

شرح حال قنبر

بـیـسـتم : قنبر، غلام خاص امیرالمؤمنین علیه السلام است و ذکرش در اخبار بسیار شده و او همان است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

شعر :

إِنِّي إِذَا أَبْصَرْتُ شَيْئًا مُنْكَرًا

أَوْ قَدْتُ نَارِي وَدَعَوْتُ قَبْرًا

و مداحی قنبر آن حضرت را _ در آن وقتی که از او پرسیدند که غلام کیستی ؟ _ مشهور و در (رجال) شیخ کثی مسطور است و او را حجاج ثقفی

شهادت کرد. و روایت است که چون قبر را بر حجّاج وارد نمودند حجّاج پرسید تو در خدمت علی چه می کردی؟ گفت: آب وضویش را حاضر می ساختم؛ پرسید که علی چه می گفت چون از وضوی خویش فارغ می گشت؟ گفت: این آیه مبارکه را تلاوت می فرمود:

(فَلَمَّ أَنْ سُوِّمَ أَذْكَرُوا بِه فَتَحَنَ عَلَيْهِمْ أَبُو أَبِ كَلِّ شَيْ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا آءُتُوا أَخَذَ مِنْهُمُ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ فَتَقَطَّعَ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ). (۲۲۹)

ح-ج-ا-ج-گ-ف-ت-گ-م-ان-م-ی-ک-ن-م-ک-ه-ای-ن-آ-ی-ه-را-ب-ر-م-ا-ت-ء-ویل-می-کرد،-قبر-گفت: بلی، حجّاج گفت: چه خواهی کرد اگر سر تو را بردارم؟ گ-ف-ت: در-ای-ن-ه-ن-گ-ام-م-ن-س-ع-ی-د-خ-وا-م-ب-ود-و-تو-شقی،-پس-حکم-کرد-تا-قبر-را-گردن-زدند. (۲۳۰)

شرح حال کمیل

ب-ی-س-ت-و-ی-ک-م: ک-م-ی-ل-ب-ن-زی-اد-النّخ-عی-الیمانی، از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از اعظم ایشان است. عرفا او را صاحب سرّ امیرالمؤمنین علیه السلام دانسته اند و س-س-له-جماعتی از عرفا را به او منتهی می دارند. دعای مشهور که در شب نیمه شعبان و ش-ب-ه-ای-ج-م-ع-ه-م-ی-خ-وانند منسوب به آن جناب است. و حدیث مشهور که امیرالمؤمنین علیه السلام دست او را گرفت و به صحرا برد و فرمود:

ی-ا-ک-م-ی-ل! إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبُ أَوْعِي-ة-ف-خ-ی-رُهَا أَوْعَاهَا فَاحْفَظْ عَنِّي مَاقَوْلُ لَكَ: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ الْخ، (۲۳۱)

در بسیاری از کتب حدیث می باشد و شیخ بهائی آن را یکی از اح-ادی-ث (ارب-ع-ی-ن

(خود قرار داده (۲۳۲) و هم از کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام است که با کمیل وصیت کرده ، فرموده :

يَا كُمَّيْلُ مَزَاهُ لَسْكَ أَنْ يَرَوْحُوا فِي كَسْبِ الْمَكِّ أَرِمِ وَيُدْلِجُوا فِي حَاجِهِ مَيِّنْ هَيَّوْنَا إِيَّكُمْ فَوَالَّذِي وَسِعَ
سَمْعُهُ الْأَصْوَاتَ مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْبًا سِرُّورًا إِلَّا وَخَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى لَه مِنْ ذَلِكَ الشُّرُورِ لُطْفًا فَإِذَا نَزَلَتْ مِنْ أَزَلَّةٍ جَرَى
إِلَيْهِ كَالْمَاءِ فِي انْحِدَارِهِ حَتَّى يَطْرُقَهُ أَعْنَهُ كَمَا تُطْرُقُ غَرِيْبُهُ الْأَيْلُ. (۲۳۳)

چندین کلمات از جانب آن حضرت عامل بیت بوده و عاقبت حجاج ثقفی او را شهید کرد، چنانکه روایت شده که چون حجاج والی عراق شد و اسب را به دست آورد و به قتل رساند کمیل از وی بگریخت ، چون حجاج بدو دست نیافت عطا کئی که از بیست الممال به اوام کلمات بی برقرار بود قطع نمود، چون این خبر به کمیل رسید گفتم : از عزم من چندان به جای نمانده که سبب قطع روزی جماعتی شوم ؛ برخاست و به نزد حجاج آمد؛ حجاج گفت : ای کمیل ! ترا همی جستم تا کیفر کنم . گفت : هر چه می خواهی بکنم که از عزم من جز چیز اندکی نمانده و عنقریب باز گشت من و تو به سوی خدایم و مولا می منم که بدهد خرد داده که قاتل من تو خواهی بود. حجاج گفت : تو در شماره قاتلان عثمانی و فرمان کرد تا سرش بر گریختن د (۲۳۴). و در سن ۴۰ هـ شهادت او و سه هجری و این وقت نود سال داشت و فعلا قبرش در ثویبه ما بین نجف و کوفه

معروف است .

شرح حال مالک اشتر

بِیَسْتِ و دوم : مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْجَرِيُّ ، سَيِّدُ الْإِسْلَامِ سَلُولُ عَالِي
أَعْدَائِهِ - قَدَسَ اللَّهُ رُوحَهُ - جليل القدر و عظيم المنزله است و اختصاص او بـ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَظْهَرَ
از آن است که ذکر شود و کافی است در این مقام همان فَرَمَايِشِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِينَ عَالِيهِ السَّلَامِ
كَمَا مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ أَنَّ مَنْ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يَمُرْ بِهِ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يَمُرْ بِهِ لَمْ يَلِدْ وَ سَلَّمَ بِوَدَمِ
(۲۳۵) در سال سی و هشتم هجری امیرالمؤمنین علیه السلام او را حکومت مصر داد و پیش از آنکه به مصر رود آن
حضرت برای اهل مصر کاغذی نوشت که از جمله فقراتش این است :

أَمَّا بَعْدُ؛ فَصَدَّقْتُ بِإِيكُمُ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ لَا يَنْبَغُ أَنْ يَخُوفَ وَلَا يَنْكُلُ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّؤُوعِ؛ أَشَدُّ دَعْوَى
الْفُجْجِ أَرْمَنْ حَرِيْقِ النَّارِ وَهُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ أَخُو مَدْحِجِ فَاسْمُ عُوْقُؤُلِهِ وَأَطَى عُوَأْمَرُهُ فَيَمُ
طَابَ لِحَقِّ الْحَقِّ فَإِنَّهُ سَيُفِي مَنِّي سَيُوفِي اللَّهُ. (۲۳۶)

و عهدنامه ای که حضرت برای اشتر نوشته أطول عهدهی است از عهدنامه های آن حضرت و مشتمل است بر لطائف و
محاسن بسیار و پند و حکمت بی شمار که مرسلاتین جهان را در هر امر ارت و ایالت قانونی باشد که بدان قانون دفع خراج و
زکات شود و هیچ ظلم و ستم بربندگان و رعیتها نشود و آن عهدنامه معروف و ترجمه ها از آن شده . و چون
امیرالمؤمنین عَالِيهِ السَّلَامِ آن عهدنامه را برای آن نوشت امر فرمود تا بسیج راه کند، اشتر با

جمعی از لشکر به جانب مصر حرکت فرمود.

نقل است که چو این خبر گوشزد معاویه گشت پیغام داد برای دهقان عریش که اشتر را مسموم کند تا من خراج بایست سال از تو نگیرم، چون اشتر به عریش رسید دهقان آنجا پرسید که از طعم ام و شراب چه چیزی مزحج بوبت است نزد اشتر؟ گفتند: عسل را بوسی دوست می دارد. پس آن مرد دهقان مقاداری عسل را مسموم برای اشتر برد و برخی از اوصاف و فوائد آن عسل را بوی آن کرد؛ اشتر شربت را از آن عسل زهرآلود می خورد هنوز عسل در جوفش مستقر نشده بود که از دنیا رحلت فرمود. و بعضی گفته اند که شهادتش در قلزم واقع شد و (نافع) غلام عثمان او را مسموم نمود و چون خبر شهادت اشتر به معاویه رسید چندان خوشحال شد که در پوست خود نمی گنجید و دنیای وسیع از خشوع الی بر او تنگ گشت و گشتی گرفت: همارا از برای خداوند جان دادی است از عسل. و چون خبر شهادت اشتر به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید به موت او بسی متأسف گشت و زیاده اندوهناک و گرفته خاطر گردید و بر منبر رفت و فرمود:

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاغِبُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَلَلْهُمَّ إِنِّي أَحْتَسِبُ بِكَ فَإِنَّ مَوْتَهُ مِنْ مَصَائِبِ الدَّهْرِ رَحِمَ اللَّهُ مَا الْكَافَلَقْدَ أَوْفَى بَعْدَهُ دِهِ وَقَضَى نَحْبَهُ وَلَقِيَ رَبَّهُ مَعَ أَنَا قَدْ وَطَّأْنَا أَنْفُسَنَا عَلَى أَنْ نَضْبِرَ عَلَى كُلِّ مُصِيبَةٍ بَعْدَ مُصَابِنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَإِنَّهُ مِنْ أَعْظَمِ الْمُصِيبَاتِ (۲۳۷)

پس، از

م_ن_ب_ر_ب_ه_زی_ر_آم_د_و_ب_ه_خ_انه رفت مشایخ نَخَع به خدمت آن حضرت آمدند و آن حضرت بر مرگ اشتر متأسف و متلهف بود؛

ثُمَّ قَالَ: وَلِلَّهِ دَرُّمُ الْإِكِّ وَمَا الْإِكُّ لَوْ كَأَنَّ مِنْ جَبَلٍ لَمْ كَأَنَّ فُنْدًا وَلَوْ كَأَنَّ مِنْ حَجَرٍ لَمْ كَأَنَّ صُلْدًا أَمْ وَاللَّهِ لِيَهْدَنَّ مَوْتُكَ عَالِمًا وَيَفْرَحَنَّ عَالِمًا عَلَى مِثْلِ مَا الْإِكُّ فَلَتَبْكِ الْبَوَاكِي وَهَلْ مَرَّجُو كَمَالِكٍ وَهَلْ مَوْجُودٌ كَمَالِكٍ وَهَلْ قَامَتِ النِّسَاءُ عَنْ مِثْلِ مَا الْإِكِّ. (۲۳۸)

و هم در حق مالک فرمود: خدا رحمت کند مالک را و چه مالک! اگر مالک کوهی بود، کوه عظیم و بی مانند بود، اگر مالک سنگی بود، سنگ صلب و سختی بود و گویا مرگ او مرا از ه_م_ق_ط_ع_ن_م_ود (۲۳۹) و ه_م_در_ح_ق_او_ف_رم_ود: ب_ه_خ_دا_ق_س_م_ک_ه_م_ر_گ_او_اهل_شام_را_عزیز_کرد_و_اهل_عراق_را_ذلیل_نمود_و_فرمود_که_از_این_پس_مانند_مالک_را_نخواهم_یافت. (۲۴۰)

ق_اض_ی_ن_ور_اللّه_در_(م_ج_الس_) گ_ف_ت_ه_ک_ه_ص_اح_ب_(م_ع_ج_م_الب_لُدان) در ذیل احوال بعلبک آورده که معاویه کسی را فرستاد تا در راه مصر با اشتر ملاقات نمود، ع_س_ل_ز_ه_ر_آلود_ب_ه_خ_ورد_او_داد_و_او_در_ح_والی_ق_لزم_ب_ه_همان_بمرد، چون خبر به معاویه رسید اظ_ه_ار_س_رور_نموده_گفت: إِنَّ لِلَّهِ جُنُودًا مِنْ عَسَلٍ؟! و جنازه او را از آنجا به مدینه طیبه نقل نمودند و قبر منور او در آنجا معروف و مشهور است. و نیز گفته مخفی نماند که اش_ت_ر_رض_ی_اللّه_ع_نه_با_آنکه_به_حلیه_عقل_و_شجاعت_و_بزرگی_و_فضیلت_مُحَلّی

بود همچنین به زیور علم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود. (۲۴۱)

در (مجموعه) ورام بن ابن فراس رحمه الله مسطور است که مالک روزی از بازار کوفه می گذشت و چنانکه شیوه اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره ای از همان کرباس به جای عمامه بر سر داشت ، یکی از بازاریان بر در دگانی نشسته بود چون اشتر را بدید که به بچه چنان وضع و لباس می رود در نظر او خوار آمده از روی استخفاف شاخ بقله ای بر اشتر انداخت ، اشتر حلم ورزیده به او التفات ننمود و بگذشت ؛ یکی از حاضران که اشتر را می شناسد ناخت چون آن حالت مشاهده کرد به آن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که آن چیه کس بود که به او اهانت کردی ؟ گفت : ندانستم ، گفت : آن مالک اشتر صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام بود! پس آن مرد بازاری از تصور آن کار که کرده بود به لرزه در آمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را به او برساند واز او عذر خواهد، دی که اشتر بر بچه مسج دی در آمده به نماز مشغول است صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد سلام داد و خود را بر پای او انداخت و پای او را بوسیدن گرفت ؛ اشتر ملتفت شده سر او را برگرفت ای چیه کاری است که می کنی ؟ گفت : عذر گناهی که از من صادر شد از تو می خواهم که ترا نشناخته بودم ، اشتر گفت : بر

تو هیچ گناهی نیست بـه خـدا سـوگـنـد کـه مـن بـه مـسجـد جـهت آن آمـده بـودم کـه از بـرای تو اسـتغـفـار کـنم
و طـلب آمـرزش نـمایم ! انـتهی . (۲۴۲)

مـؤ لـف گـویـد: مـلـحـظـه کـن کـه چـگـونـه ایـن مـرد از حـضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام کسب اخـلاق کـرده
بـا آن کـه از اُمـراء لشـکر آن حـضرت اسـت و شـجـاع و شـدیدالشوکـه اسـت و شـجـاعتش بـه مـرتبـه
ای اسـت کـه ابـن ابـی الحـدیـد گـفته کـه اگـر کـسی قـسم بـخورد کـه در عـرب و عـجم شـجاعتـر از اشـتر نیـست مـگر اسـتادش امیرالمؤمنین
علیه السّلام گمان می کند که قـسـمـش راسـت بـاشـد، چـه بـگـویـم در حـق کـسـی کـه
حـیـات او مـنـه زـم کـرد اهل شام را و مـمات او مـنـهزم کرد اهل عراق را؟ و امیرالمؤمنین علیه السّلام در حق او
فرموده کـه اشـتر بـرای مـن چـنان بـود کـه مـن بـرای رـسول خـدا صلی اللّـه علیـه و آلـه و سلّم بـودم و بـه اصـحـاب خـود
فـرمـوده کـه کـاش در مـیـان شـمـا مـثـل او دـونـفر بـلکـه کـاش یـک نفر داشتم مـثل او؛ و شدت
شوکتش بر دشمن از تاءمل در این اشعار که از آن بزرگوار است معلوم می شود:

شعر:

بَقِيْتُ وَفَرِي (۲۴۳) وَأَنْحَرَفْتُ عَنِ الْعَلِيِّ

وَلَقِيْتُ أَضْيَافِي بِوَجْهِ عَبُوسٍ

إِنْ لَمْ أَشَنَّ عَلِيَّ ابْنَ هِنْدٍ غَارَةً

لَمْ تَخُلْ يَوْمًا مِنْ نِهَابٍ (۲۴۴) نُفُوسٍ

حَيْلًا كَأَمْثَالِ السَّعَالِي (۲۴۵) شُرَبًا (۲۴۶)

تَغْدُو بَيْنِيضٍ فِي الْكَرْبِيِّهِ شُوسٍ

حَمِي الْحَدِيدِ عَلَيْهِمْ فَكَانَهُ

وَمَضَانُ بَرْقٍ أَوْ شُعَاعُ شَمُوسٍ (۲۴۷)

بـالـجـملـه ؛ بـا ایـن مـقام از جـلالـت و شـجاعت و شدت شوکت ، حسن خلق او بـه مـرتبـه ای رسیـده کـه یـک مـرد
سـوقـی بـه او اهانت و استهزا می نماید ابدا تغییر حالی برای او پیدا

نمی شود بـ لکـ هـ مـ ی رود مـ سـ جـ دـ نـ مـ از بـ خـ واند و دعا و استغفار برای او نماید، و اگر خوب
مـ لـ حـ ظـ هـ کـ نـ ی این شجاعت و غلبه او بر نفس و هوای خود بالاتر از شجاعت بدنی اوست . قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ
السَّلَامُ أَشَجَّ النَّاسِ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ. (۲۴۸)

شرح حال محمد بن ابی بکر

بـ یـ سـ ت و سـ مـ : مـ حـ مـ دـ بـ نـ ابـ ی بـ کـ ر بـ نـ ابـ ی قـ حـ ا فـ ه ، جـ لـ ی ل الـ قـ در
عـ ظـ ی م المـ نـ زله از خواص امیرالمؤمنین علیه السلام و از حواریین آن حضرت بـ لکـ هـ بـ ه مـ نـ زله فـ رزـ نـ د
آن حـ ضـ رت اسـ ت ؛ چـ ه آنـ کـ ه مـ ادرش اَسـ مَاءُ بِنْتُ عُمَيْسٍ که اول زوجه جعفر بن ابی طالب علیه السلام بود
بعد از جعفر، زوجه ابی بکر شد و محمد را در سـ فـ ر حـ جَّهُ الْوِدَاعِ مـ تـ و لـ د نـ مـ و د و بعد از ابوبکر، زوجه حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام شد؛ لاجرم محمد در حجر امیرالمؤمنین علیه السلام تربیت شد و پدری غیر از آن حضرت
نشناخت حتی آنکه امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: محمد فرزند من است از صلب ابوبکر. و محمد در جمل و صفین
حضور داشت و بعد از صفین امیرالمؤمنین علیه السلام او را حـ کومت مصر عطا فرمود و در سنه سی و هشتم معاویه عمرو بن
عاص و معاویه بن خدیج و ابوالاعور سـ لـ مـ ی را بـ ا جماعت بسیار به مصر فرستاد، آن جماعت با هواخواهان
عثمان اجـ تـ مـ اع کردند و با محمد جنگ نمودند و او را دستگیر کردند، پس معاویه بن خدیج محمد را بـ لـ ب
تـ شـ نـ ه گـ ر د ن ز د و جـ ثـ ه او را در شـ کم حماری گذاشت و آتش زد و محمد در آن وقت بـ یـ سـ ت و
هشت سال از سنش گذشته

بود. گویند چون این خبر به مادرش رسید از کثرت غصّه و غصّ بَخون از پَسَسَتان ش چکید و عایشه خواهر پدری محمّد قسم خورد تا زنده است پَخِتَنی نَخورد و بعد از هر نمازی نفرین می کرد بر معاویه و عمرو عاص و ابن خدیج. (۲۴۹) و چون بَخِشَه اَدَت محمّد به حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام رسید زیاده محزون و اندوهناک شد و خیر قتل محمّد را برای ابن عبّاس به بصره نگاشت به این کلمات شریفه :

أَبَعْدُ؛ فَإِنَّ مِصْرَ قَدِ افْتَتِحَتْ وَ مِجْمَدُ بَنِي أَبِي بَكْرٍ قَدْ اسْتُشْهِدَ فَعِنْدَ اللَّهِ
نَحْتُ سَبُّهُ وَلَكِنِ اصْحَابُ وَعَامِلَا كَادِحًا وَسَيُفَادِحًا قِاطِعًا لِرُكْنِ
دَفْعِ وَقَدْ كُنْتُ حَتَّيْتُ النَّاسَ عَلَى لِحَاقِهِ وَأَمَرْتُهُمْ بِغِيَاثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَةِ وَدَعَوْتُهُمْ سِرًّا وَجَهْرًا وَعُودًا وَبَدَأًا.

فَمِنْ هُمُ الْأَتِي كِ ارْهَا وَمِنْهُمْ الْمُعْتَلُّ كِ اذْبَا وَمِنْهُمْ الْقَاعِدُ خَاذِلًا- أَسْئَلُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْ هُمُ فَرَجًا
عَاجِلًا فَوَاللَّهِ لَوْلَا طَمَعِي عِنْدَ لِقَاءِ عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ وَتَوَطُّبِي نَفْسِي عَلَى الْمَنْ يَهْلَا حَبَّ بَتُّ أَنْ لَا أَبْقَى مَعَهُ
وَلَا يَوْمًا وَاحِدًا وَلَا أَلْتَقِيَ بِهِمْ أَبَدًا. (۲۵۰)

ابن عباس چون بر شهادت محمّد اطلاع یافت به جهت تعزیت امیرالمؤمنین علیه السّلام از بصره به کوفه آمد و آن حضرت را تعزیت بگفت ؛ یکی از جاسوسان امیرالمؤمنین علیه السّلام از شام آمد و گفت : ای امیرالمؤمنین ! خب بر قتل محمّد به معاویه رسید او بر منبر رفت و مردم را اعلام کرد و چنان شام شادی کردند که من در هیچ وقت اهل شام را به آن نحومسورور ندیدم ؛ حضرت فرمود :
ان دوه ما بر قتل او به قدر

س_رور_ای_ش_ان_اس_ت_ب_ل_ک_ه_ان_دوه_م_ا_زی_اد_ت_ر_اس_ت_ب_ه_اض_ع_ا_ف_آن. (۲۵۱) و روای_ت_اس_ت_ک_ه_در_ح_ق_محمّد_فرمود: اِنَّهٗ كَانَ لِي زَيْبًا وَكُنْتُ لَهُ وَالِدًا. (۲۵۲) و م_ح_مد_عليه_السلام_برادر_امّی_عبدالله_و_عون_و_محمد_پسران_ج_ع_ف_ر_و_ب_رادر_ی_ح_ی_ی_بن_امیرالمؤمنین_عليه_السلام_و_پسر_خاله_ابن_عبّاس_و_پدر_قاسم_فقیه_مدینه_است_که_جدّ_امّی_حضرت_امام_جعفر_صادق_عليه_السلام_باشد.

شرح حال محمد بن ابی حذیفه

ب_ی_ست_و_چهارم: محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن عبد شمس ، اگر چه پسر دائی معاویه بن اب_ی_سفیان است اما از اصحاب و انصار و شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است ، م_د_ت_ی_در_زن_دان_م_عاویه_محبوس_بود_وقتی_او_را_از_زندان_بیرون_آورد_و_گفت: آیا_وقت_آن_ن_شده_که_بینا_شوی_از_ضلالت_خود_و_دست_از_علی_برداری_؟_آیا_ندانستی_که_عثمان_مظلوم_ک_ش_ته_شد_و_عایشه_و_طلحه_و_زبیر_خروج_کردند_در_طلب_خون_او_و_علی_فرستاد_که_عثمان_را_ب_ک_ش_ن_د_و_م_ا_امروز_طلب_خون_او_می_نمائیم_؟_محمد_گفت: تو_می_دانی_که_ر_ح_م_من_از_همه_م_ردم_ب_ه_ت_و_ن_زدیک_تر_و_شناسائیم_به_تو_بیشتر_است_؟_گفت: بلی ، گفت: قسم_به_خدا_که_احدی_شرکت_نکرد_در_خون_عثمان_جز_تو_به_سبب_آنکه_عثمان_ترا_والی_کرد_و_مهاجر_و_ان_ص_ار_از_او_خ_واستند_که_ترا_معزول_کند_نکرد_لاجرم_بر_او_ریختند_و_خونش_بریختند_و_به_خدا_قسم_که_شرکت_نکرد_در_خون_او_ابتداء_مگر_طلحه

و زبیر و عایشه و ایشان بودند که مردم را تحریص بر کشتن او می نمودند و شرکت کرد با ایشان عبدالرحمن بن عوف و ابن مسعود و عمار و انصار جمیعا، پس گفت :

وَاللّٰهُ اِنِّىْ لَآ شَهِدُ اَنَّكَ مُيْذَنُ عَرَفَتِكَ فِى الْجَاهِلِيَّةِ وَالْاِسْلَامِ لَعَلِّىْ خُلِقِىْ وَاِحِدٍ مِّنْ اَزْوَاجِكَ الْاِسْلَامِ لَآ قَلِيْلًا وَلَا كَثِيْرًا وَاِنَّ عِلْمَ مَآ ذَالِكَ لَبَيِّنَةٌ تَلُوْمُوْنِىْ عَلٰى حُبِّىْ عَلَيَّا خَرَجَ مَعِىْ عِلْمِىْ عِلْمِىْ هَسَلَامٌ كَلُّ صَوَامٍ وَقَوَامٍ مَّهِ اجْرِىْ وَاَنْصَارِىْ وَخَرَجَ مَعَكَ ابْنُ اِئْمَنَافِقِيْنَ وَالطُّلُقِىِّ وَاَلْعَتَقِىِّ اءِ خَدَعْتَهُمْ عَنْ دِيْنِهِمْ وَخَدَعُوْكَ عَنْ دُنْيَاكَ.

وَاللّٰهُ اِنِّىْ اَمْعُوْنِىْ هَسَلَامٌ اَخْفِىْ عِلْمِىْ كَمِصْنَعَتٍ وَاَخْفِىْ عَلَيْهِمْ مِصْنَعُوْا اِذَا خَلَوْا اَنْفُسَهُمْ سَيَّخَطُ اللّٰهُ فِى طَاعَتِكَ وَاللّٰهُ لَا اَزَالُ اِحْبَابُ عَلَيَّا لِلّٰهِ وَلِرَسُوْلِهِ وَاَبْغَضُكَ فِى اللّٰهِ وَفِى رَسُوْلِ اللّٰهِ اَبْدًا مَّ اَبْقِيْتُ.

مَعَاوِيَةَ فَرْمَانَ دَادَ تَاوَرَا بَه زَنْدَانِ بَرْ كَرْدَانِيْدَنْدَ وَاَبُوْسْتَه دَر زَنْدَانِ بُوْدَ تَا وَفَاتِ كَرْدَ. (۲۵۳)

ابن ابی الحدی آورده که عمار و عاص، محمد بن ابی حذیفه را از مصر دستگیر کرد و برای معاویه فرستاد معاویه او را حبس کرد او از زندان بگریخت، مردی از خثعم که نامش عابد الله بن عمار و بن ظلام و عثمانی بود به طلب او رفت و او را در غاری یافت و بکشت. (۲۵۴) و پدر محمد ابو حذیفه از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و در جنگ بکر در کعبه در و ب رادرش کشته گشت در جمله اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و در روز یمامه

در جنگ با مُسَیْلَمَه کَذّاب شهید گشت .

شرح حال میثم تمار

ب_ی_س_ت و پ_ن_ج_م : میثم بن یحیی التّمار، از خواصّ اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام و از اصفیاء ایشان و حواریین امیرالمؤمنین علیه السّلام است و آن حضرت او را به اندازه ای که قابلیت و استعداد داشت علم تعلیم فرموده بود، و او را بر اسرار خفیه و اخبار غیبیه مطلع فرموده بود و گاه گاهی از او ترشح می کرد و کافی است در این باب آنکه ابن عبّاس ک_ه تلمیذ امیرالمؤمنین علیه السّلام است از آن حضرت تفسیر قرآن آموخته و در علم فقه و تفسیر مقامی رفیع داشت و محمّد حنفیه از او (ربانیّ امّت) تعبیر کرده و پسر عمّ پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهما السّلام بود، با این مقام و مرتبت میثم او را ندا کرد: یابن عبّاس! سؤال کن از من آنچه بخوای از تفسیر قرآن که من قرائت کرده ام بر امیرالمؤمنین علیه السّلام تنزیل قرآن را و تعلیم نموده مرا تا وویل آن را. ابن عبّاس استکفاف نمود و دوات و کاغذ طلبید و نوشت بیانات او را (۲۵۵).

وَكَأَنَّ رَحِمَهُ اللَّهُ مِنَ الزُّهَادِ وَمِمَّنْ يَبْسُتُ عَلَيْهِمْ جُلُودُهُمْ مِنَ الْعِبَادَةِ وَالزُّهَادَةِ.

از اب_و_خ_الد_ت_مَی_ار_روایت است که روز جمعه بود با میثم در آب فرات با کشتی می رفتیم ک_ه ن_ا_گ_ا_ه_ب_ادی وزی_د_م_ی_ث_م_ب_ی_رون_آم_د_و_ب_ع_د_از_ن_ظ_ر_ب_ر_خ_ص_وصِیّات_آن_باد_به_اه_ل_ک_ش_ت_ی_فرمود کشتی را محکم ببندید این (باد عاصف) (۲۵۶) است و شدّت ک_ن_د_ه_م_ان_م_ع_ا_وی_ه_در_ه_م_ی_ن_س_اع_ت_وفات_کرده، جمعه دیگری قاصد از شام رسید خبر گ_ر_ف_تیم

گفت : معاویه بمرد و یزید به جای او نشست ! گفتیم : چه روز مرد؟ گفت : روز ج_م_ع_ه_گ_ذش_ته . و در ذکر احوال
رُشید هَجری گذشت اِخبار او حیب بن مظاهر را به کشته شدن او در نصرت پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه
سرش را به کوفه برند و بگردانند.

شیخ شهید محمد بن مکی روایت کرده از میثم که گفت شبی از شبها امیرالمؤمنین علیه السلام مرا با خود از کوفه بیرون بُرد تا
به مسجد جعفری ، پس در آنجا رو به قبله کرد و چهار رکعت نماز گذاشت چون سلام داد و تسبیح گفت کف دستها را پهن
نمود و گفت :

إِلَهِي كَيْفَ أَدْعُوكَ وَقَدْ عَصَيْتُكَ وَكَيْفَ لَا أَدْعُوكَ وَقَدْ عَرَفْتُكَ وَحُبُّكَ فِي قَلْبِي مَكِينٌ مَدَدْتُ إِلَيْكَ يَدًا
بِالدُّنْيَا وَبِالْآخِرَةِ وَعَيْتُكَ نَبِيًّا وَرَبًّا وَرَجَاءً مِمَّنْ دُوْدَةٌ إِلَيْهِ وَأَنْتَ أَسْرَى الْخَطَايَا
ا. و خواند تا آخر دعا، آنگاه به سجده رفت و صورت به سجده رفت و صورت به سجده رفت و صورت به سجده رفت و صورت به سجده رفت
پس برخاست و از مسجد بیرون رفت و من هم همراه آن حضرت رفتم تا رسید به صحراء پس خطی کشید از برای من
و فرمود: از این خط تجاوز مکن ! و گذاشت مرا و رفت و آن شب ، شب تاریکی بود من با خودم گفتم مولای خودت را
تنها گذاشتی در این صحراء با آنکه دشمن بسیار دارد، پس از برای تو چه ذری خواهد بود نزد
خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ؟ به خدا قسم که در

عقب او خواهم رفت تا از او باخ-ب-ب-اش-م و اگ-ر-چ-ه مخالفت امر او خواهم نمود. پس به جستجوی آن حضرت رفتم تا ی-اف-تم او را که سر خود را تا نصف بدن در چاهی کرده و با چاه مخاطبه و گفتگو می کند همین که احساس کرد مرا فرمود: کیستی؟ گفتم: میثیم، فرمود: آیا امر نکردم ترا که از خط-خ-ودت-ج-اوزن-ک-ن-ی؟ عرض کردم: ای مولای من! ترسیدم بر تو از دشمنان تو پس دلم ط-اقت نیاورد. فرمود آیا شنیدی چیزی از آنچه می گفتم؟ گفتم: نه ای مولای من، فرمود: ای م-ی-ث-م! وَفِي الصِّدْرِ (۲۵۷) لَبَّ انْ اَتْ اِذَا ضَاقَ لَمَهُ اَصْ-دَري نَكْتُ الَّا رَضَ بِالْكَفِّ وَابْدَيْتُ لَهُ اسْرِي فَمَهُم اُتْنِبْتُ الَّا رَضَ فَذَاكَ النَّبْتُ مِنْ بَدْرِي .

علاّ مه مجلسی در (جلاء العیون) فرموده که شیخ کَشّی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اَسَد بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام او را خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری؟ گفت: سالم، حضرت فرمود: خبر داده است مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده، گفت: راست گفته اند خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و امیرالمؤمنین علیه السّلام، به خدا سوگند که مرا پدرم چنین نام کرده است. حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول

صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم خیر داده است داشته باش ، نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابوسالم . (۲۵۸)

روزی حَضرت امیرالمؤمنین علیہ السلام به او فرمود که ترا بعد از من خواهند گرفت و بردار خواهند کشید و حربہ بر تو خواهند زد و در روز سوّم خون از بینی و دهان تو روان خِواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بر دَرِ خانہ عمرو بن الحرّیث با نُه نفر دیگر به دار خواهند کشید و چوب دار تو از همه آنها کوتاهتر خواهد بود و تو به منزلت از آنها نزدیکتر خواهی بود، با من بیا تا به تو بنمایم آن درختِ یَک_ه_ت_را_ب_ر_چ_وب_آن_خ_وا_ه_ن_د_آ_وی_خ_ت ، پس آن درخت را ب_ه_م_ن_ن_ش_ان_داد . (۲۵۹) ب_ه_روای_ت_دی_گ_ر_ح_ض_رت_به_او_گفت : ای میثم ! چگونه خواهد بود ح_ال_تو_در_وقتی_که_ولدالزناي_بنی_امیّه_ترا_بطلبد_و_تکلیف_کند_که_از_من_بیزار_شوی ؟ م_ی_ث_م_گ_ف_ت : ب_ه_خ_دا_س_و_گ_ن_د_ک_ه_از_ت_و_بیزار_نخواهم_شد ، حضرت فرمود : به خدا س_و_گند_که_ترا_خواهد_کشت_و_بردار_خواهد_کشید ! میثم گفت : صبر خواهم کرد و اینها در راه خ_دا_ک_م_است_و_سهل_است ! حضرت فرمود که ای میثم ، تو در آخرت با من خواهی بود و در درج_ه_م_ن . پس بعد از حضرت امیرالمؤمنین علیہ السلام میثم پیوسته به نزد آن درخت می آمد و نماز می کرد و می گفت : خدا برکت دهد ترا ای

درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو و نما می کنی . به عمرو بن الحُرَیث می رسید می گفت : من وقتی که همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن ؛ عمرو گمان می کرد که خانه می خواهد در پ_هلوی خانه او بگیرد می گفت : مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکم را؟ و نمی دانست که مراد او چیست .

پ_س_د_ر_س_ا_لی_ک_ه_ح_ض_رت_ا_م_ح_س_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لّام_ز_وج_ه_ح_ض_رت_ک_ر_ب_لا_م_ی_ث_م_ب_ه_م_ک_ه_ر_ف_ت_و_ب_ه_ن_ز_د_ا_م_ا_س_ل_م_ه_ع_لی_ه_الس_لّام_ز_وج_ه_ح_ض_رت_ر_س_ول_ص_لی_اللّهِ_ع_لیهِ_و_آلِهِ_و_سَلَمَ_ر_ف_ت_،_اُمّ_سَلَمَهِ_گ_ف_ت_: _ت_و_کِی_س_تِی_؟_گ_ف_ت_: _م_ن_م_مِی_ث_م_؛_اُمّ_س_ل_م_ه_گ_ف_ت_: _ب_ه_خ_د_ا_س_و_گ_ن_د_ک_ه_ب_س_ی_ا_ر_ش_ن_ی_د_م_ک_ه_ح_ض_رت_ر_س_ول_ص_لی_اللّهِ_ع_لیهِ_و_آلِهِ_و_سَلَمَ_د_ر_د_ل_ش_ب_ی_اد_مِی_ک_رد_ت_را_و_س_ف_ا_ر_ش_ت_را_ب_ه_ح_ض_رت_ا_م_ی_ر_ا_ل_م_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لّام_م_ی_ک_رد_؛_پ_س_م_ی_ث_م_ا_حوال_ح_ض_رت_ا_مام_ح_س_ین_ع_لیهِ_السّلام_را_پ_ر_س_ید_،_اُمّ_سَلَمَهِ_گ_ف_ت_ک_ه_ب_ه_ی_ک_ی_از_با_غ_ه_ای_خ_ود_ر_ف_ت_ه_ا_س_ت_،_مِی_ث_م_گ_ف_ت_: _چ_ون_بِی_ای_د_س_لام_م_را_ب_ه_ا_و_ب_ر_س_ان_و_ب_گ_وی_در_این_ز_ودی_من_و_ت_و_ب_ه_ن_ز_د_ح_ق_ت_عالی_ی_ک_دی_گ_ر_را_م_لا_قات_خ_وا_ه_یم_ک_رد_ا_ن_ش_اء_اللّهِ_ . _پ_س_ا_مّ_سَلَمَهِ_ب_وی_خ_وشی_طَلِیِید_و_کِنِیز_ک_خ_ود_را_گ_ف_ت_: _رِیش_ا_و_را_خ_و_ش_ب_و_ک_ن_،_چ_ون_ری_ش_ا_و_را_خ_و_ش_ب_و_ک_رد_و_رو_غن_م_الِید_مِی_ث_م_گ_ف_ت_: _ت_و_رِیش_مِرا_خ_وش_ب_و_ک_ردی_و_در_این

زودی در راه محبت شما اهل بیت به خون خضاب خواهد شد.

پس ام سلمه گفت که حضرت امام حسین علیه السلام تو را بسیار یاد می کرد. میثم گفت: من نی ز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای من و او امری مقدر شده است که می باید به او برسیم. چون بیرون آمد عبدالله بن عباس را دید که نشسته است گفت: ای پسر عباس! سؤال کن آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را نزد امیرالمؤمنین علیه السلام خوانده ام و تاءویلش از او شنیده ام. ابن عباس دواتی و کاغذی طلبید و از میثم می پرسید و می نوش ت آن که می ثم گفت ف ت ک ه چون خ واه د ب ود حال تو ای پسر عباس در وقتی که بینی مرا با نه کس به دار کشیده باشند؟

چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت: تو کهانت می کنی! میثم گفت: کاغذ را م در اگر آنچه گفتم به عمل نیاید کاغذ را بدر. چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پی ش از آن که به حج رود با معرف کوفه می گفت: که زود باشد حرام زاده بنی امیه مرا از ت و ط لب ک ند و از او مهلتی بطلبی و آخر مرا به نزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمر بن الحریث مرا بردار کشند.

چون عباسی دالله زی اد به ک وف ه آم د ف رس ت اد م ع ر ف را ط لب ی د و احوال میثم را از او پرسید، معرف گفت: او به حج رفته است، گفت به خدا سوگند اگر او

را ن ی اوری ت را ب ه ق ت ل رس ان م ؛ پ س او م ه ل ت ی ط ل ب ی د و ب ه استقبال میثم رفت به قادیسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و به نزد آن ملعون ب برد و چون داخل م ج لس ش د ح اض ران گک رفتند: این مقربترین مردم بود نزد علی بن ابی ط الب ع لی ه السّلام گفت : وای بر شما این عجمی را اینقدر اعتبار می کرد؟ گفتند: بلی ، ع ب ی د الله گک ف ت : پ رورددگار تو در کجاست ؟ گفت : در کمین ستمکاران است و تو یکی از ای ش ان ی . اب ن زی اد گفت : تو این جرئت داری که این روش سخن بگوئی اکنون بیزاری ب ج وی از ابوتراب ، گفت : من ابوتراب را نمی شناسم . ابن زیاد گفت : بیزار شو از ع لی ب ن اب ی ط الب ع لی ه السّلام م ی ث م گک ف ت : اگر نکنم چه خواهی کرد؟ گفت به خدا س و گک ن د ت را به قتل خواهم رسانید، میثم گفت : مولای من مرا خبر داده است که تو مرا به ق تل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن الحرث ؛ اب ن زی اد گک ف ت : م ن م خالفت مولای تو می کنم تا دروغ او ظاهر شود؛ میثم گفت : مولای من دروغ ن گفته است و آنچه فرموده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم شنیده است و پ ی غ م ب ر ص لی الله ع لی ه و آله و س لم از ج ب رئی ل ش ن ی ده و ج ب رئی ل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان می توانی کرد و می دانم به چه روش م را خ واه ی ک ش ت و در ک ج ا ب ه دار خ واه ی

کَشِیْد و اَوَّل کَسِی رَا کَه در اَسْـلَام بَر دِهـان او لَجـام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار را هر دو به زندان بردند و در زندان میثم به مختار گفت : تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین علیه السّلام خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت !

چون مختار را بیرون برد که بکشد پیکری از جانب یزید رسید و نامه آورد که مختار را رها کن و او را رهـا کـرد، پس میثم را طلبید و امر کرد او را بردار کشند بر در خانه عمرو بن الحریث و در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است ، پس جاریه خود را امر کرد که زیـر دَار او را جـاروب کـنـد و بـوی خـوشـی بـرای او بـسـوزانـد پـس او شـروع کرد بـه نـقـل اَحـادیـث در فـضـای لـاهـل بـیـت و در لـعـن بـنِی امـیّه و آنـچـه واقـع خـواهـد شـد از قتل و انقراض بنی امیّه ، چون به ابن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را، آن ملعون امر کرد که دهان او را لجام نمودند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت ، چون روز سـوم شد ملعونی آمد و حربه در دست داشت و گفت : به خدا سوگند که این حربه را به تو می زنم با آنکه می دانم روزها روزه بودی و شبها به عبادت حق تعالی ایستاده بودی ، پس حـربـه را بـر تهیگاه او زد که به اندرونش رسید و در آخر روز خون از سوراخهای دمـاغش

روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و مرغِ روحش به ریاضِ جَنان پرواز کَرَد. (۲۶۰) و شهادت او پیش از آن بود که حضرت امام حسین علیه السلام وارد عراق شود به ده روز. (۲۶۱)

ایضاً روایت کرده است که چون آن بزرگوار به رحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرمافروشان که هم پیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که پس از آن هم به بی‌دار بودن دو حقت‌عالی دیده‌ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را دزدیِ دن‌د و آوردن‌د و به‌کن‌ن‌ار نه‌ری‌دف‌ن‌ک‌ردن‌د و آب‌ب‌ر‌روی‌او اف‌ک‌ندند و هر چند پاسبانان تفحص کردند از او اثری نیافتند. (۲۶۲)

شرح حال هاشم بن عتبہ مِرْقَال

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ : هاشم بن عتبہ بن ابی وقاص الملقَّب بالمِرْقَال ، قاضی نورالله گفته که در کتاب (اصابه) مذکور است که هاشم همان شجاع معروف مشهورم‌لقَّب به مرقال است و برای آن به این لقب شهرت یافته که (إِرْقَال) نوعی است از دوی‌دن و او در روز ک‌ارزار ب‌ر سر خصم مسارعت می‌کرد و می‌دوید و از کلبی و ابن جَبان نقل کرده که او به شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله‌علیه و آله و سلم رسیده و در روز فتح مکه مسلمان گردیده و در جنگ عجم با عم خود سعد وقاص در قادیسیه همراه بود و در آنجا آثار مردی و مردانگی به ظهور رسانید و در حرب ص‌ف‌ی‌ن‌م‌لازم رک‌اب‌ظ‌ف‌ر انتساب شاه ولایت مآب بوده و در آنجا نیز مراسم مجاهده به جا آورده. (۲۶۳)

و در (ف‌ت‌و‌ح) اع‌ث‌م‌ک‌و‌ف‌ی و کتاب (اصابه) مسطور است که چون خبر کشتن

عثمان و بی‌عت ک‌ردن مردم‌ان به ام‌ی‌رالمؤمن‌ی‌ن‌ع‌لی‌ه‌السن‌لام‌پ‌راک‌ن‌ده‌ش‌د
 اهل کوفه‌ن‌ی‌زای‌ن‌خ‌ب‌ب‌ش‌ن‌ی‌دند و در آن وقت ابوموسی اشعری امارت کوفه داشت ،
 کوفیان به نزد ابوموسی آمدند و گفتند: چرا با امیرالمؤمنین علی بیعت نمی کنی ؟ گفت : در ای‌ن‌م‌ع‌ن‌ی
 ت‌وق‌ف‌می‌کنم و می‌نگرم تا بعد از این چه حادثه شود و چه خبر رسد؟ هاشم بن عتبہ گفت : چه خبر خواهد رسید،
 عثمان را بکشند و انصار خاص و عام با امیرالمؤمنین علیه السلام علی بیعت کردند از آن می‌ترسی که اگر با علی بیعت کنی
 عثمان از آن‌ج‌ه‌ان‌ب‌از خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد؟ هاشم این سخن بگفت و به دست راست خویشتن
 دس‌ت‌چ‌پ‌ب‌گ‌گ‌رف‌ت‌و‌گ‌ف‌ت : دس‌ت‌چ‌پ‌از آن‌م‌ن‌اس‌ت‌و دست راست من از آن امیرالمؤ
 منین علیه السلام ب‌ا‌و‌ب‌ی‌عت‌کردم و به خلافت او راضی شدم ؛ چون هاشم با این وجه بیعت کرد،
 اب‌وم‌وس‌ی‌را‌ه‌ی‌چ‌ع‌ذری‌ن‌م‌اند برخاست و بیعت کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و معارف کوفه
 بیعت کردند. (۲۶۴)

در (اص‌اب‌ه) م‌ذک‌ور‌اس‌ت‌ک‌ه‌ه‌اشم در وقت بیعت این ابیات را بدیبه انشاد نموده بر ابوموسی اشعری انشاد
 کرد:

شعر :

أَبَايِعُ غَيْرَ مُكْتَرِبٍ عَلِيًّا

وَلَا أَخْشَى أَمِيرًا أَشْعَرِيًّا

أَبَايِعُهُ وَأَعْلَمُ أَنَّ سَاءَ رُضِي

بِذَلِكَ اللَّهُ حَقًّا وَالنَّبِيَّا (۲۶۵)

ه‌اش‌م‌در‌ح‌رب‌ص‌ف‌ی‌ن‌ب‌ه‌درج‌ه‌ش‌ه‌ادت‌رسید و بعد از عتبہ بن هاشم ، علم پدر بر گ‌رفت‌و‌بر
 اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت

چشید و به پدر بزرگوار خود رسید. (۲۶۶)

فقیر گوید: از اینجا معلوم شد که هاشم مرقال در صفین به درجه رفیع شهادت رسید پس آن چیزی که در بعضی کتب است که روز عاشوراء به یاری سیدالشهداء علیه السّلام آمد و گفّت: ای مردم هرکس مرا نمی شناسد من خودم را بشناسانم من هاشم بن عتبه پسر عموی عمر سعدم الخ، واقعی ندارد واللّٰه العالم.

باب چهارم: در بیان تاریخ ولادت و شهادت سبط اکبر پیغمبر خدا، ثانی ائمه و قرّه العین محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم امام حسن مجتبی علیه السّلام و مختصری در شرح حال اولاد و احفاد آن جناب علیه السّلام

فصل اول: در ولادت با سعادت حضرت امام حسن علیه السّلام

مشهور آن است که ولادت حضرت امام حسن علیه السّلام در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سالم سوّم هجرت واقع شد و بعضی سال دوّم گفته اند. اسم شریف آن حضرت حسن بود و در تورات شَبْر است؛ زیرا که (شَبْر) در لغت عبری حسن است و نام پسر بزرگ هارون نیز شَبْر بود، کُنیت آن حضرت ابو محمّد است، و القاب آن بزرگوار: سیّد و سبط و امین و حجت و برّ و نقیّ و زکیّ و مجتبی و زاهد وارد شده است. (۱)

و ابن بابویه به سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام روایت کرده است که چون امام حسن علیه السّلام متولد شد، حضرت فاطمه علیها السّلام به حضرت امیر علیه السّلام گفت که او را نامی بگذار، گفت: سبقت نمی گیرم در نام او بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم پس او را در جامه زردی پیچیدند به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم آوردند، آن حضرت فرمود: مگر من شما را نهی نکردم که در جامه زرد نیچید او را؟ پس آن جامه زرد را انداخت و آن حضرت

را در جامه سفیدی پیچید. (۲) و به روایت دیگر زبان خود را در دهان حضرت کرد و زبان آن حضرت را می مکید پس از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید که او را نامی گذاشته ای؟ آن حضرت فرمود که بر تو سبقت نخواهم گرفت در نام، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من نیز سبقت بر پروردگار خود نمی گیرم پس حق تعالی امر کرد به جبرئیل که از برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم پسری متولد شده است برو به سوی زمین سلام مرا به او برسان و تهنیت و مبارک باد بگویی و بگو که علی نسبت به تو به منزله هارون است به موسی، پس او را مسمی کن به اسم پسر هارون.

پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و آن حضرت را مبارک باد گفت و گفت که حق تعالی فرموده که این مولود را به اسم پسر هارون نام کن؛ حضرت فرمود که اسم او چه بوده؟ جبرئیل گفت اسم او شَبْر، آن حضرت فرمود که لغت من عربی است. جبرئیل گفت: او را حسن نام کن؛ پس او را حسن نام نهاد و چون امام حسین علیه السلام متولد شد حق تعالی به جبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم متولد شده است برو او را تهنیت و مبارک باد بگو و بگو که علی از تو به منزله هارون است از موسی پس او را به نام پسر دیگر هارون مسمی گردان.

چون

جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت ، پیغام ملک عَلَّام را به حضرت خیر الانام (علیه و علی آله آلاف التحية والسلام) رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود؟ جبرئیل گفت : شیر، حضرت فرمود: زبان من عربی است ، جبرئیل گفت : او را حسین نام کن که به معنی شیر است پس او را حسین نام کرد.(۳)

و شیخ جلیل علی بن عیسی اربلی علیه السّلام در (کشف الغمّه) روایت کرده است که رنگ مبارک جناب امام حسن علیه السّلام سرخ و سفید بود و دیده های مبارکش گشاده و بسیار سیاه بود و خدّ مبارکش هموار بود و برآمده نبود و خط مو باریکی در میان شکم آن حضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را بلند می گذاشت و گردن آن حضرت در نور و صفا مانند نقره صیقل زده بود و سرهای استخوان آن حضرت درشت بود و میان دوشهایش گشاده بود و میانه بالا بود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب به سیاهی می کرد و موهایش مُجَعَّد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت بود.(۴)

و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السّلام از سر تا به سینه به حضرت رسالت شبیه تر بود از سایر مردم و جناب امام حسین علیه السّلام در سایر بدن به آن حضرت شبیه تر بود و ثقه الاسلام کلینی رحمه الله به سند معتبر از حسین بن خالد روایت کرده است که گفت : از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسیدم که در چه

وقت برای مولود مبارک باد باید گفت؟ حضرت فرمود: چون امام حسن علیه السلام متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد و امر کرد آن حضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند؛ و در وقتی که امام حسین علیه السلام متولد شد جبرئیل نیز نازل شد و به اینها امر کرد، آن حضرت به عمل آورد و فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ سر و سوراخ کردند گوش راست را در نرمة گوش و گوش چپ را در بالای گوش.

و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند و این اصح است. (۵)

فصل دوم: در بیان مختصری از فضائل و مکارم اخلاق آن سرور

صاحب (کشف الغمّه) از کتاب (حلیه الاولیاء) روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حضرت حسن علیه السلام را بر دوش خود سوار کرد و فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد، و از ابوهریره روایت کرده است که می گفت هیچ وقت حسن علیه السلام را نمی بینم مگر آنکه اشک چشمم جاری می شود و سببش آن است که روزی حاضر بودم در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که حضرت حسن علیه السلام دوید و آمد تا در دامان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشست، پس آن حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را به دهان او برد و

می گفت: خداوندا! من دوست می دارم حسن را و دوست می دارم دوست او را و این را سه مرتبه فرمود. (۶)

و ابن شهر آشوب فرموده که در اکثر تفاسیر وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حسنین علیهما السلام را به دو سوره (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ) و (قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ) تعویذ می کرد و به این سبب آن دو سوره را مُعَوِّذَتَیْنِ نامیدند. (۷)

و از ابی هریره روایت کرده که دیدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لعاب دهن حسنین علیهما السلام را می مکید چنانچه کسی خرما را بمکد (۸). و روایت شده که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نماز می کرد که حسنین علیهما السلام آمدند بر پشت آن حضرت سوار شدند، چون سر از سجده برداشت با نهایت لطف و مدارا گرفت و بر زمین گذاشت، چون باز به سجده رفت دیگر بار ایشان سوار شدند، چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشانید و فرمود: هر که مرا دوست بدارد باید که این دو فرزند مرا دوست بدارد. (۹) و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود حسنین علیهما السلام دو گوشواره عرش اند و فرمود که بهشت به حق تعالی عرض کرد که مرا مسکن ضِعْفَاء و مساکین قرار داده، حق تعالی او را ندا فرمود که آیا راضی نیستی که من رکن های ترا زینت داده ام به حسن و حسین علیهما السلام؟ پس بهشت بر خود بالید چنانکه عروس بر خود می بالد! (۱۰).

و از ابوهریره روایت شده که روزی

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر فراز منبر بود که صدای گریه دو ریحانه خود حسنین علیهما السلام را شنید، پس بی تابانه از منبر به زیر آمد و رفت ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان چندان بی تاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد! (۱۱) و احادیث در باب محبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به حسنین علیهما السلام و سوار کردن ایشان را بر دوش خود و امر به دوستی ایشان نمودن و گفتن آنکه حسنین علیهما السلام دو سید جوانان اهل بهشتند و دو ریحانه و گل بوستان من اند، در کتب شیعه و سنی زیاده از حد روایت شده . و در باب احوال جناب امام حسین علیه السلام نیز چند حدیثی مناسب با این مقام ذکر می شود.

و از (حلیه ابو نعیم) نقل شده که حضرت حسن علیه السلام می آمد بر پشت و گردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوار می شد هنگامی که آن حضرت در سجده بود و حضرت او را به رفق و همواری از دوش خود می گرفت . هنگامی مردم بعد از فراغ از نماز عرض کردند: یا رسول الله! شما نسبت به این کودک به طوری مهربانی می کنید که با احدی چنین نمی کنید؟! فرمود: این کودک ریحانه من است ، و همانا این پسر من ، سید و بزرگوار است و امید می رود که حق تعالی به برکت او اصلاح کند بین دو گروه از مسلمانان. (۱۲)

شیخ صدوق از حضرت

صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود: پدرم از پدر خود خبر داد که حضرت امام حسن علیه السّلام در زمان خود از همه مردمان عبادت و زهدش بیشتر بود و افضل مردم بود و هرگاه سفر حج می کرد پیاده می رفت و گاهی با پای برهنه راه می پیمود، و هرگاه یاد می کرد مرگ و قبر و بعث و نشور و گذشتن بر صراط را گریه می کرد و چون یاد می کرد عرض اعمال را بر حق تعالی نعره می کشید و مدهوش می گشت و چون به نماز می ایستاد بندهای بدنش می لرزید به جهت آنکه خود را در مقابل پروردگار خویش می دید و چون یاد می کرد بهشت و دوزخ را اضطراب می نمود مانند اضطراب کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا مسئلت می کرد بهشت را و استعاذه می کرد از آتش جهنّم و هرگاه در قرآن تلاوت می کرد: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، می گفت: لَيْبِكَ اللَّهُمَّ لَيْبِكَ و در هیچ حالی کسی او را ملاقات نکرد مگر آنکه می دید که مشغول به ذکر خداوند است و زبانش از تمام مردم راستگوتر بود و بیانش از همه کس فصیح تر بود الخ. (۱۳)

و در (مناقب) ابن شهر آشوب و (روضه الواعظین) روایت شده که امام حسن علیه السّلام هرگاه وضو می ساخت بندهای بدنش می لرزید و رنگ مبارکش زرد می گشت! سبب این حال را از آن حضرت پرسیدند، فرمود: سزاوار است بر کسی که می خواهد نزد ربّالعرش به بندگی بایستد

آنکه رنگش زرد گردد و ریشه در مفاصلش افتد. چون به مسجد می رفت وقتی که نزد در می رسید سر را به سوی آسمان بلند می کرد و می گفت: اِلٰهِيْ ضَعِيفُكَ بِبَابِكَ يَا مُحْسِنُ قَدْ اَتَيْكَ الْمُسِيْءُ فَتَجَاوَزْ عَنِّيْ قَبِيْحَ مَا عِنْدَكَ يَا كَرِيْمُ؛ یعنی ای خدای من! این میهمان تو است که به درگاه تو ایستاده، ای خداوند نیکو کار! به نزد تو آمده بنده تبهکار، پس در گذر از کارهای زشت و ناستوده من به نیکی های خودت، ای کریم. (۱۴)

و نیز ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جناب امام حسن علیه السلام بیست و پنج مرتبه پیاده به حج رفت، و دو مرتبه و به روایتی سه مرتبه مالش را با خدا قسمت کرد که نصف آن را خود برداشت و نصف دیگر را به فقراء داد (۱۵). و در باب حلم آن حضرت از (کامل مبرّد) و غیره نقل شده که روزی آن حضرت سوار بود که مردی از اهل شام آن حضرت را ملاقات کرد و بیتوانی آن حضرت را لعن و ناسزای بسیار گفت و آن حضرت هیچ نفرمود تا مرد شامی از دشنام دادن فارغ شد، آنگاه آن جناب رو کرد به آن مرد و بر او سلام کرد و خنده نمود و فرمود: ای شیخ! گمان می کنم که غریب می باشی و گویا بر تو مشتبه شده باشد امری چند؟ پس اگر از ما استرضا جوئی از تو راضی و خشنود می شویم و اگر چیزی سؤال کنی عطا می

کنیم و اگر از ما طلب ارشاد و هدایت کنی ترا ارشاد می‌کنیم و اگر بردباری بطلبی عطا می‌کنیم و اگر گرسنه باشی ترا سیر می‌کنیم و اگر برهنه باشی تو را می‌پوشانیم و اگر محتاج باشی بی‌نیازت می‌کنیم و اگر رانده شده‌ای ترا پناه می‌دهیم و اگر حاجتی داری حاجتت را برمی‌آوریم و اگر بار خود را به خانه ما فرود می‌آوری و میهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود؛ زیرا که ما خانه گشاده داریم و جاه و مال فراوان است .

چون مرد شامی این سخنان را از آن حضرت شنید گریست و می‌گفت : که شهادت می‌دهم که توئی خلیفه الله در روی زمین و خدا بهتر می‌داند که رسالت و خلافت را در کجا قرار دهد و پیش از آنکه ترا ملاقات کنم تو و پدرت دشمن ترین خلق بودید نزد من و الحال محبوبترین خلق خدائید نزد من ، پس بار خود را به خانه آن حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آن جناب بود و از محبان و معتقدان خاندان نبوت و اهل بیت رسالت گردید.(۱۶)

شیخ رضی‌الدین علی بن یوسف بن المطهر الحلّی روایت کرده که شخصی خدمت جناب امام حسن علیه السلام آمد و عرض کرد: یابن امیرالمؤمنین! ترا قسم می‌دهم به حق آن خداوندی که نعمت بسیار به شما کرامت فرموده که به فریاد من رسی و مرا از دست دشمن نجات دهی؛ چه مرا دشمنی است ستمکار که حرمت پیران را نگاه

نمی دارد و خردان را رحم نمی نماید. حضرت در آن حال تکیه فرموده بود چون این بشنید برخاست و نشست و فرمود: بگو که خصم تو کیست تا از او دادخواهی نمایم؟ گفت: دشمن من فقر و پریشانی است! حضرت لختی سر به زیر افکند پس سر برداشت و خادم خویش را طلب داشت و فرمود: آنچه مال نزد تو موجود است حاضر کن؛ او پنج هزار درهم حاضر ساخت فرمود: بده اینها را به این مرد؛ پس آن مرد را قسم داد و فرمود که هرگاه این دشمن تو بر تو رو کند و ستم نماید شکایت او را نزد من آور تا من دفع آن کنم. (۱۷)

و نیز نقل شده که مردی خدمت امام حسن علیه السلام رسید و اظهار فقر و پریشانی خویش نمود و در این معنی این دو شعر بگفت:

شعر: لَمْ يَبْقَ لِي شَيْءٌ يُبَاعُ بِدَرَاهِمٍ

يَكْفِيكَ مَنَظَرُ حَالَتِي عَنْ مُخْبِرِي

إِلَّا بَقَايَا مَاءٍ وَجِهٍ صُنَّتُهُ

إِلَّا يُبَاعُ وَقَدْ وَجَدْتُكَ مُشْتَرِي

حضرت امام حسن علیه السلام خازن خویش را طلبید و فرمود: چه مقدار مال نزد تو است؟ عرض کرد: دوازده هزار درهم، فرمود: بده آن را به این مرد فقیر و من از او خجالت می کشم، عرض کرد: دیگر چیزی از برای نفقه باقی نماند! فرمود: تو او را به فقیر بده و حسن ظنّ به خدا داشته باش حق تعالی تدارک می فرماید؛ پس آن مال را به آن مرد داد و حضرت او را طلبید و عذر خواهی نمود و فرمود: ما حق ترا ندادیم لکن به قدر آنچه

بود دادیم ، و این دو شعر در جواب شعرهای او فرمود:

شعر : عَاجَلْتَنَا فَآتَاكَ وَاِبِلُ بَرْنَا

طَلًّا وَلَوْ اَمَهَلْتَنَا لَمْ تُمَطِّر

فَخَذِ الْقَلِيلَ وَكُنْ كَاَنَّكَ لَمْ تَبِعْ

مَا صُنَّتُهُ وَكَانْنَا لَمْ نَشْتَرِ

و علامه مجلسی رحمه الله از بعضی از کتب معتبره نقل کرده که روایت کرده از مردی که نام او (نجیح) بوده که گفت : دیدم جناب امام حسن علیه السلام را که طعام میل می فرمود و سگی در پیش روی او بود و هر زمانی که آن جناب لقمه ای برای خود برمی داشت مثل آنرا نیز برای آن سگ می افکند، من گفتم : یابن رسول الله ! آیا اذن می دهی که این سگ را از نزد طعام شما دور کنم ؟ فرمود: بگذار باشد؛ چه من از خداوند عزوجل حیا می کنم که صاحب روحی در روی من نظر کند و من چیز بخورم و به او نخورانم! (۱۸).

عفو کردن امام علی علیه السلام گناه غلام را

و ایضا روایت کرده اند که یکی از غلامان آن حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت اراده کرد او را تاءدیب فرماید، غلام گفت : (وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ)؛ حضرت فرمود: خشم خود را فرو خوردم ، گفت : (وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ)؛ فرمود ترا عفو کردم و از تقصیر تو درگذشتم ، گفت : (وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ)؛ فرمود که ترا آزاد کردم و از برای تو مقرر کردم دو برابر آنچه را که به تو عطا می کردم. (۱۹)

ابن شهر آشوب از کتاب محمد بن اسحاق ، روایت کرده که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هیچ کس

به شرافت و عظمت جناب امام حسن علیه السّلام نرسید و گاهی بساطی برای آن جناب بر در خانه می گسترانیدند و آن حضرت از خانه بیرون می شد و بر روی آن می نشست ، پس هر کس که از آنجا عبور می کرد به جهت جلالت آن حضرت می ایستاد و عبور نمی کرد تا آنکه راه کوچه از رفت و آمد مسدود و منقطع می شد، حضرت که چنین می دید داخل خانه می شد و مردم پراکنده می شدند و در پی کار خویش می رفتند، و همچنین در راه حج هر که آن جناب را پیاده می دید به جهت تعظیم آن حضرت پیاده می گشت. (۲۰)

و ابن شهر آشوب در (مناقب) اشعاری از آن حضرت نقل کرده که از آن جمله این دو شعر است

شعر: قُلْ لِلْمُقِيمِ بَغَيْرِ دَارِ إِقَامِهِ

حَانَ الرَّحِيلِ فَوَدَّعَ الْأَحْبَابَا

إِنَّ الَّذِينَ لَقِيَتْهُمْ وَصَحِبَتْهُمْ

صَارُوا جَمِيعًا فِي الْقُبُورِ تُرَابَا (۲۱)

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء) فرموده که شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن علیه السّلام وفات کرد گروهی از اصحاب آن حضرت تعزیت برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت :

پاسخ امام حسن علیه السّلام به نامه تسلیت اصحاب

اما بعد؛ رسید نامه شما به من که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر من ، اجر مصیبت او را از خدا می طلبم و تسلیم گشته ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او، به درستی که به درد آورده است مرا مصائب زمان و آزرده کرده است نوائب دوران

و مفارقت دوستانی که اُلفت با ایشان داشتم و برادرانی که ایشان را دوست خود می انگاشتم و از دیدنشان شاد می شدم و دیده های ایشان به ما روشن بود؛ پس مصائب ایام ایشان را به ناگاه فرو گرفت و مرگ ، ایشان را ربود و به لشکرهای مردگان بردند؛ پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی آنکه آشنائی در میان ایشان باشد و بی آنکه یکدیگر را ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و به زیارت یکدیگر روند با آنکه خانه های ایشان بسیار به یکدیگر نزدیک است ، خانه های ابدان ایشان از صاحبانش خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری کرده اند، و ندیدم مثل خانه ایشان خانه ای و مثل قرارگاه ایشان کاشانه ای در خانه های وحشت انگیز ساکن گردیده اند و از خانه های مءلوف خود دوری گزیده اند، دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند، این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت به راهی مسلوک که پیشینیان به آن راه رفته اند و آیندگان به آن راه خواهند رفت والسّلام. (۲۲)

فصل سوّم : در بیان بعضی از احوال امام حسن ع و صلح آن حضرت با معاویه

قسمت اول

بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و سبب صلح کردن آن حضرت با معاویه :

بدان که بعد از ثبوت عِصْمَت و جلالت ائمه هدی علیهماالسّلام باید که آنچه از ایشان واقع شود مؤ منان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند؛ زیرا که آنچه ایشان می کنند از جانب خداوند عالمیان است و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است ؛

چه به روایت معتبر رسیده که حق تعالی صحیفه ای از آسمان برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده و بر آن صحیفه دوازده مُهر بود، هر امامی مُهر خود را برمی داشت و به آنچه در تحت آن مهر نوشته بود عمل می کرد، چگونه روا باشد به عقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجت‌های خداوند عالمیانند در زمین ، گفته ایشان گفته خداست و کرده ایشان کرده خداست. (۲۳)

شیخ صدوق و مفید و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت امام حسن علیه السلام بر منبر برآمد، خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربّانی و حقایق سبحانی ادا نمود فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم ، مائیم عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که از همه کس به آن حضرت نزدیکتریم ، مائیم اهل بیت رسالت که از گناه و بدیها معصوم و مطهریم ، مائیم از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به جای خود در میان امت گذاشت و فرمود که :

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي . مائیم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تاءویل قرآن را به ما داد و در قرآن به یقین سخن می گوئیم و به ظنّ و گمان تاءویل آیات آن نمی کنیم ؛ پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت ما را به اطاعت خود

و رسول خود مقرون گردانیده است و فرموده است : (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأَطِيعُوا الَّذِينَ آمَنُوا) (۲۴)

پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا برفت که پیشینیان براو سبقت نگرفتند به عمل خیری ، و به او نمی توانند رسید بندگان در هیچ سعادت ، به تحقیق که جهاد می کرد با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و جان خود را فدای او می کرد و حضرت او را با راییت خود به هر طرف که می فرستاد، جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود، بر نمی گشت تا حق تعالی فتح می کرد بر دست او، و در شبی به عالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب به آسمان رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت ، از طلا- و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد آمده بود و می خواست که خادمی از برای اهل خود بخرد؛ پس گریه در گلوی آن حضرت گرفت و خروش از مردم برآمد، پس فرمود که منم فرزند بشیر، منم فرزند نذیر، منم فرزند دعوت کننده به سوی خدا، منم فرزند سراج منیر، منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود موّدت ایشان را واجب گردانیده است ، فرموده است که :

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا) (۲۵)

حسنة ای که حق تعالی در این آیه فرمود محبت ما است ، پس حضرت بر منبر نشست

و عبدالله بن عباس برخاست و گفت: ای گروه مردمان! این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما است، با او بیعت کنید؛ پس مردم اجابت او کردند و گفتند: چه بسیار محبوب است او به سوی ما، چه بسیار واجب است حق او بر ما؛ و مبادرت نمودند و با آن حضرت بیعت به خلافت کردند، آن حضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح شما صلح کنید و با هر که من جنگ کنم شما جنگ کنید، ایشان قبول کردند و این واقعه در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهل هجرت و عمر شریف آن حضرت به سی و هفت سال رسیده بود، پس حضرت امام حسن علیه السلام از منبر به زیر آمد و عمال خود را به اطراف و نواحی فرستاد و حکام و اُمراء در هر محل نصب کرد و عبدالله بن عباس را به بصره فرستاد. (۲۶)

و موافق روایت شیخ مفید و دیگران از محدّثین عظام، چون خبر شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن علیه السلام به معاویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی از مردم بنی القین به سوی بصره و دیگر از قبیله حمیر به سوی کوفه که آنچه واقع شود به او بنویسند و امر خلافت را بر امام حسن علیه السلام فاسد گردانند. چون حضرت امام حسن علیه السلام بر این امر مطلع شد، جاسوس حمیری را طلبید و گردن زد و مکتوبی فرستاد به بصره که آن جاسوس قینی را نیز پیدا نموده گردن زنند و نامه

به معاویه نوشت و در آن نامه درج فرمود که جواسیس می فرستی و مکرها و حيله ها بر می انگیزی ، گمان دارم که اراده جنگ داری ، اگر چنین است من نیز مهيای آن هستم . چون نامه به معاویه رسيد جوابهای ناملايم نوشت و به خدمت حضرت فرستاد و پیوسته بين آن حضرت و معاویه کار به مکاتبه و مراسله می گذشت تا آنکه معاویه لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد و جاسوسی چند به کوفه فرستاد به نزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن علیه السلام بودند و از ترس شمشیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به جبر اطاعت می کردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شَبَث بن ربیع و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و به هر يك از ایشان نوشت که اگر حسن علیه السلام را به قتل رسانی ، من دویست هزار درهم به تو می دهم و یک دختر خود را به تو تزویج می نمایم . و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو می کنم و به این حيله ها اکثر منافقان را به جانب خود مایل گردانیده از آن حضرت منحرف ساخت ، حتی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه های خو می پوشید برای محافظت خود از شر ایشان و به نماز حاضر می شد.

روزی در اثنای نماز، یکی از آن خارجیان تیری انداخت به جانب آن حضرت ، چون زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد، آن منافقان نامه ها به سوی معاویه نوشتند پنهان از آن حضرت و

اظهار موافقت با او نمودند، پس خبر حرکت کردن معاویه به جانب عراق به سمع شریف حضرت حسن علیه السلام رسید، بر منبر آمد حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را به جنگ با معاویه دعوت نمود، هیچ یک از اصحاب آن حضرت جواب نگفتند! پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست و گفت: سبحان الله! چه بد گروهی هستید شما، امام شما و فرزند پیغمبر شما، شما را به سوی جهاد دعوت می کند اجابت او نمی کنید! کجا رفتند شجاعان شما؟ آیا از غضب حق تعالی نمی ترسید، از ننگ و عار پروا نمی کنید؟ پس جماعت دیگر برخاستند با او موافقت کردند، حضرت فرمود: اگر راست می گوئید به سوی نخيله که لشکرگاه من آنجا است بیرون روید و می دانم که وفا به گفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من بهتر بود و چگونه اعتماد کنم بر گفته های شما و حال آنکه دیدم که با پدرم چه کردید! پس از منبر به زیر آمد سوار شد و متوجه لشکرگاه گردید، چون به آنجا رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند؛ پس حضرت خطبه خواند و فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از من را فریب دادید، ندانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد؟ آیا جهاد خواهید کرد با کسی که هرگز ایمان به خدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر ایمان اظهار کرده است؟ پس از منبر به زیر آمد و مردی از قبیله کِنْدَه

را که (حکم) نام داشت با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد و امر کرد که در منزل (انبار) توقف کند تا فرمان حضرت به او رسد، چون به (انبار) رسید، معاویه مطلع شد پیکری به نزد او فرستاد و نامه نوشت که اگر بیائی به سوی من، ولایتی از ولایات شام را به تو می‌دهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد. آن ملعون چون زر را دید و حکومت را شنید دین را به دنیا فروخت، زر را بگرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو از حضرت گردانید و به معاویه ملحق شد؛ چون این خبر به حضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت و من مکرر گفتم به شما که عهد شما را وفائی نیست، همه شما بنده دنیائید، اکنون مرد دیگر را می‌فرستم و می‌دانم که او نیز چنین خواهد کرد، پس مردی را از قبیله بنی مراد پیش طلبید و فرمود: طریق (انبار) پیش دار و با چهار هزار کس برو در (انبار) می‌باش و در محضر جماعت مردم از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند، او سوگندها یاد کرد که چنین نکند. با این همه چون او روانه شد امام حسن علیه السلام فرمود که زود باشد او نیز غدر کند و چنان بود که آن جناب فرمود. چون به (انبار) رسید و معاویه از آمدن او آگاه شد، رسولان و نامه‌ها به سوی او فرستاد و

پنج هزار درهم برای او بفرستاد و وعده حکومت هر ولایت که خواهد به او نوشت پس آن مرد نیز از حضرت برگشت و به سوی معاویه شتاب نمود؛ چون خبر او نیز به حضرت رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرر گفتم به شما که شما را وفائی نیست اینک آن مرد مُرادى نیز با من مکر کرد و به نزد معاویه رفت. (۲۷)

بالجمله؛ چون حضرت امام حسن علیه السّلام تصمیم عزم فرمود که از کوفه به جنگ معاویه بیرون شود مُغیره بن نُوفل بن الحارث بن عبدالمطلب را در کوفه به نیابت خویش بازداشت و نخيله را لشکرگاه خود قرار داد و فرمان کرد مغیره را که مردم را انگیزش دهد تا به لشکر آن حضرت پیوسته شوند و مردم اَعِدَاد کار کرده فوج از پس فوج روان شد و امام حسن علیه السّلام از نخيله کوچ داده تا به دیر عبدالرحمن رسید و در آنجا سه روز اقامت فرمود تا سپاه جمع شد این وقت عرض لشکر داده شد چهل هزار نفر سواره و پیاده به شمار رفت، پس حضرت، عبیدالله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیر عبدالرحمن به جنگ معاویه فرستاد و فرمود که عبیدالله امیر لشکر باشد و اگر او را عارضه ای رو دهد، قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را نیز عارضه رو دهد، سعید پسر قیس امیر باشد؛ پس عبیدالله را وصیت فرمود که از مصحلت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود و خود از آن جا بار کرد و

به سبب مداین تشریف برد و در آنجا خواست که اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق و بی وفائی آن منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند، پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی به جای آورد پس فرمود: به خدا سوگند که من بحمدالله و المنة امیدم آن است که خیرخواه ترین خلق باشم از برای خلق او و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و اراده بدی نسبت به کسی به خاطر نمی گذرانم ، همان ای مردم ! آنچه شما مکروه می دارید در جماعت و اجتماع مسلمانان ، این بهتر است از برای شما از آنچه دوست می دارید از پراکندگی و تفرق و آنچه من صلاح شما را در آن می بینم ، نیکوتر است از آنچه شما صلاح خود در آن می دانید، پس مخالفت امر من مکنید و رایی که من برای شما اختیار کنم بر من رد مکنید، حق تعالی ما و شما را بیامرزد و به هر چه موجب محبت و خشنودی اوست هدایت نماید.

و چون این خطبه به پای برد از منبر فرود آمد، آن منافقان که این سخنان را از آن حضرت شنیدند به یکدیگر نظر کردند و گفتند: از کلمات حسن (علیه السلام) معلوم می شود که می خواهد با معاویه صلح کند و خلافت را به او گذارد، پس آن منافقان که گروهی از ایشان در باطن مذهب خوارج داشتند بر خاستند و گفتند: كَفَرَ وَاللَّهِ الرَّجُلُ ؛ به خدا قسم که این مرد کافر شد! پس بر آن حضرت بشوریدند و به خیمه آن

جناب ریختند و اسباب و هر چه یافتند غارت کردند حتی مصلاهی آن جناب را از زیر پایش کشیدند و عبدالرحمن بن عبدالله اَزْدی پیش تاخت و ردای آن حضرت را از دوشش بکشید و ببرد، آن حضرت متقلد السیف بنشست و رداء بر دوش مبارک نداشت ، پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آن جناب باقلیلی از شیعیان دور آن حضرت را گرفتند و دشمنان را از آن حضرت دفع می کردند و آن جناب طریق مدائن پیش داشت ، چون خواست از تاریکیهای سابط مداین عبور کند ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جزّاح بن سنان می گفتند ناگهان بیامد و لجام مرکب آن حضرت را گرفت و گفت : ای حسن ! کافر شدی چنانکه پدرت کافر شد و مَغُولی در دست داشت که ظاهراً مراد آن تیغ در میان عصا باشد بر ران آن حضرت زد. و به قولی خنجری مسموم بر ران مبارکش زد که تا استخوان بشکافت ، پس حضرت از هول درد، دست به گردن او افکند و هر دو بر زمین افتادند، پس شیعیان و موالیان ، آن ظالم را بکشتند و آن حضرت را برداشتند و در سریری گذاشتند به مدائن به خانه سعد بن مسعود ثَقَفی بردند و این سعد از جانب آن حضرت و از پیش از جانب امیر المؤمنین علیه السّلام والی مدائن بود و عموی مختار بود، پس مختار به نزد عمّ خود آمد و گفت : بیا حسن علیه السّلام را به دست معاویه دهیم شاید معاویه ولایت عراق را به

ما دهد، سعد گفت: وای بر تو! خدا قبیح کند روی ترا و راءى ترا، من از جانب او و از پیش، از جانب پدر او والى بودم و حقّ نعمت ایشان را فراموش کنم؟! فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به دست معاویه بدهم!؟

شیعیان که چنین سخن را از مختار شنیدند خواستند او را به قتل رسانند، آخر به شفاعت عمّ او از تقصیر مختار گذشتند؛ پس سعد جراحی آورد و جراحی آن حضرت را به اصلاح آورد. و اما بی وفائی اصحاب آن حضرت به مرتبه ای رسید که اکثر رؤسای لشکرش به معاویه نوشتند که ما مطیع و منقاد توئیم زود متوجه عراق شو چون نزدیک شوی ما حسن علیه السّلام را گرفته به تو تسلیم می کنیم و خبر این مطالب به حضرت امام حسن علیه السّلام می رسید و هم کاغذ قیس بن سعد که با عبیدالله بن عباس به جنگ معاویه رفته بود به آن حضرت رسید مشتمل بر این فقرات:

که چون عبیدالله در قریه حبویّه که در ازاء اراضی مِشِکَن است متقابل لشکرگاه معاویه لشکرگاه کرد و فرود آمد، معاویه رسولی به نزد عبیدالله فرستاد و او را به جانب خود طلبید و بر ذمّت نهاد که هزار هزار درهم به او بدهد و نصف آن را مُعَجَلًا و نقد به او تسلیم کند و نصف دیگر را بعد از داخل شدن به کوفه به او برساند؛ پس در همان شب عبیدالله از لشکرگاه خود گریخت و به لشکرگاه معاویه رفت، چون صبح شد لشکر،

امیر خود را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند، او برای مردم خطبه خواند و گفت: اگر این خائن بر امام خود خیانت کرد شما خیانت نکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جنگ نمائید، ایشان به ظاهر قبول کردند و هر شب جمعی از ایشان می گریختند و به لشکر معاویه ملحق می شدند.

پس بالکلیه مکنون ضمیر مردم و بی وفائی ایشان بر حضرت امام حسن علیه السلام ظاهر شد و دانست که اکثر مردم بر طریق نفاق اند و جمعی که شیعه خاص و مؤمن اند قلیل اند که مقاومت لشکرهای شام را ندارند و هم معاویه نامه در باب صلح و سازش برای آن حضرت نوشت و نامه های منافقان آن حضرت را که به او نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود به نزد آن حضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند و با تو نیز موافقت نخواهند کرد، اینک نامه های ایشان است که برای تو فرستادم؛ امام حسن علیه السلام چون آن نامه ها را دید دانست که معاویه به طلب صلح شده، ناچار در مصالحه با معاویه اقدام فرمود با شروط بسیاری که معاویه بر خود قرار داده بود و اگر چه امام حسن علیه السلام می دانست که سخنان او جز کذب و دروغ فروغی ندارد لکن چاره نداشت؛ زیرا که از آن مردان که به یاری او جمع شده بودند جز معدودی تمام بر طریق نفاق بودند و اگر

کار به جنگ می رفت در اوّل حمله ، آن قلیل شیعه خونشان ریخته می شد و یک تن به سلامت نمی ماند. (۲۹)

علاّ مه مجلسی رحمه الله در (جلاء العیون) فرمود که چون نامه معاویه به امام حسن علیه السلام رسید و حضرت نامه معاویه و نامه های منافقان اصحاب خود را خواند و بر گریختن عبیدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجّت بر ایشان فرمود:

می دانم که شما با من در مقام مکرید و لیکن حجّت خود را بر شما تمام می کنم ، فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت نکنید و از عقوبات الهی بترسید. پس ده روز در مقام آن موضع توقّف فرمود، زیاده از چهار هزار کس بر سر آن حضرت جمع نشدند، پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین ، وای بر شما! به خدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد به آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من ، می خواستم برای شما دین حق را برپا دارم یاری من نکردید من عبادت خدا را تنها می توانم کرد ولیکن به خدا سوگند که چون من امر رابه معاویه بگذارم شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت و گویا می بینم فرزندان شما را که بر در خانه های فرزندان ایشان ایستاده باشند آب و طعام طلبند و به ایشان ندهند، به خدا سوگند که اگر یآوری می داشتم کار را

به معاویه نمی گذاشتم؛ زیرا که به خدا و رسول سوگند یاد می کنم که خلافت بر بنی امیه حرام است، پس اُف باد بر شما ای بندگان دنیا! به زودی وبال اعمال خود را خواهید یافت؛ چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب معاویه نوشت که من می خواستم حق را زنده گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را جاری گردانم، مردم با من موافقت نکردند اکنون با تو صلح می کنم به شرطی چند که می دانم به آن شرطها وفا نخواهی کرد، شاد مباش به این پادشاهی که برای تو میسر شد به زودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده اند و پشیمانی بر ایشان سودی نمی بخشد، پس پسر عم خود عبدالله بن (۳۰) الحارث را فرستاد به نزد معاویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه صلح را بنویسد.

قسمت دوم

نامه را چنین نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم

(صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام با معاویه بن ابی سفیان که متعرض او نگردد به شرط آنکه او عمل کند در میان مردم به کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سیرت خلفای شایسته به شرط آنکه بعد از خود احدی را بر این امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن، از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب علیه السلام و

شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد خود از معاویه و به این شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی علیهما السلام و برادرش حسین علیه السلام و سایر اهل بیت و خویشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مکرری نیندیشد و در آشکار و پنهان ضرری به ایشان نرساند و احدی از ایشان را در افقی از آفاق زمین نترساند و آنکه سبب امیرالمؤمنین علیه السلام نکنند و در قنوت نماز ناسزا به آن حضرت و شیعیان او نگویند چنانچه می کردند). (۳۱)

چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بدان گواه گرفتند و شهادت عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن سمره (۳۲) و دیگران را بر آن نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه گردید تا آنکه روز جمعه به نخيله فرود آمد و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید یا روزه بگیرید یا زکات بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما به هم رسانم خدا به من داد هر چند شما نمی خواستید و شرطی چند با حسن علیه السلام کرده ام همه در زیر پای من است به هیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد!؟ پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند به مسجد آمد، حضرت امام حسن علیه السلام را بر منبر فرستاد و گفت: بگو برای مردم که خلافت

حق من است ، چون حضرت بر منبر آمد، حمد و ثنای الهی ادا کرد و دُرود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و فرمود:

ایها الناس ! بدانید که بهترین زیرکی ها تقوی و پرهیزکاری است بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ، ایها الناس ! اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت به غیر از من و برادرم حسین ، خدا شما را به محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم هدایت کرد، شما دست از اهل بیت او برداشتید؛ به درستی که معاویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم ، چو یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این امت و حفظ جانهای ایشان ، شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم صلح کنید و با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید، من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن خون دانستم ، غرض صلاح شما بود و آنچه من کردم حجّتی است بر هر که مرتکب این امر می شود، این فتنه ای است برای مسلمانان و تمتّع قلیلی است برای منافقان تا وقتی که حق تعالی غلبه حق را خواهد و اسباب آن را میسر گرداند.

پس معاویه برخاست و خطبه خواند و ناسزا به حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام گفت ، حضرت امام حسین علیه السّلام برخاست که معترض جواب او گردد حضرت امام

حسن علیه السّلام دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخاست فرمود: ای آن کسی که علی علیه السّلام را یاد می کنی و به من ناسزا می گوئی ، منم حسن ، پدرم علی بن ابی طالب علیه السّلام است ؛ توئی معاویه و پدرت صَیْخُر است ؛ مادر من فاطمه علیها السّلام است و مادر تو (هند) است ؛ جدّ من رسول خدا است صلی الله علیه و آله و سلّم و جدّ تو حَزْب است ؛ جدّه من خدیجه است و جدّه تو فتیله ؛ پس خدا لعنت کند هر که از من و تو گمنام تر باشد و حبشیش پست تر و کفرش قدیمتر و نفاقش بیشتر باشد و حَقّش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد، پس اهل مجلس همه خروش بر آوردند و گفتند: آمین . (۳۳)(۳۴).

و روایت شده که چون صلح میان معاویه و حضرت امام حسن علیه السّلام منعقد شد، معاویه حضرت امام حسین علیه السّلام را تکلیف بیعت کرد، حضرت امام حسن علیه السّلام به معاویه فرمود که او را کاری مدار که بیعت نمی کند تا کشته شود و او کشته نمی شود تا همه اهل بیت او کشته شوند و اهل بیت او کشته نمی شوند تا اهل شام را نکشند، پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت چون بر اسب بلند سوار می شد پای او بر زمین می کشید، پس قیس بن سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم مگر آنکه

میان من و او نیزه و شمشیر باشد. معاویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد و او را طلبید، او با چهار هزار کس به کناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود، چون دید که حضرت صلح کرد مضطرب شد به مجلس معاویه درآمد و متوجه حضرت امام حسین علیه السّلام شد و از آن جناب پرسید که بیعت بکنم؟ حضرت اشاره به حضرت امام حسن علیه السّلام کرد و فرمود که او امام من است و اختیار با اوست و هر چند می گفتند دست دراز نمی کرد تا آنکه معاویه از کرسی به زیر آمد دست بر دست او گذاشت و به روایتی دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن علیه السّلام او را امر کرد بیعت کرد.

(۳۵)

شیخ طبرسی در (احتجاج) روایت کرده که چون حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح کرد مردم به خدمت آن حضرت آمدند بعضی ملامت کردند او را به بیعت معاویه، حضرت فرمود: وای بر شما! نمی دانید که من چکار کرده ام برای شما، به خدا سوگند که آنچه کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از آن چه آفتاب بر آن طلوع می کند، آیا نمی دانید که من واجب الاطاعه شمایم و یکی از بهترین جوانان بهشتم به نصّ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم؟ گفتند: بلی، پس فرمود: آیا نمی دانید که آنچه خضّر کرد موجب غضب حضرت موسی شد، چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضّر کرده بود نزد حق تعالی عین

حکمت و صواب بود؟ آیا نمی دانید که هیچ یک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان اوست واقع می شود مگر قائم ما علیه السّلام که حضرت عیسی علیه السّلام در عقب او نماز خواهد کرد؟... (۳۶)

فصل چهارم : در بیان شهادت حضرت مجتبی علیه السّلام و ذکر خبر جناده

بدان که در یوم شهادت آن امام مظلوم اختلاف است ، بعضی در هفتم صفر سال پنجاهم هجری و جمعی در بیست و هشتم آن ماه گفته اند و در مدّت عمر گرامی آن جناب نیز اختلاف است و مشهور چهل و هفت سال است ، چنانچه صاحب (کشف الغمّه) به روایت ابن خشّاب از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام روایت کرده است که مدّت عمر شریف امام حسن علیه السّلام در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان آن حضرت و برادرش جناب امام حسین علیه السّلام به قدر مدّت حمل فاصله بود و مدّت حمل امام حسین علیه السّلام شش ماه بود و امام حسن علیه السّلام با جدّ خود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم هفت سال ماند و بعد از آن با حضرت امیرالمومنین علیه السّلام سی سال ماند و بعد از شهادت پدر بزرگوار خود ده سال زندگانی کرد. (۳۷)

قطب راوندی رحمه الله از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السّلام به اهل بیت خود می فرمود که من به زهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم ، پرسیدند که خواهد کرد این کار را؟ فرمود که زن من جَعْدَه دختر اشعث بن قیس ، معاویه پنهان زهری

برای او خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که آن زهر را به من بخوراند. گفتند: او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان ، فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز کاری از او واقع نشده است ، اگر او را بیرون کنم کسی به غیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود که بی جرم و جنایت مرا اخراج کردند.

پس بعد از مدتی معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای جعهده فرستاد و پیغام داد که اگر این زهر را به حسن علیه السلام بخورانی من صد هزار درهم به تو می دهم و ترا به جباله پسر خود یزید در می آورم ؛ پس آن زن تصمیم عزم نمود که آن حضرت را مسموم نماید.

روزی جناب امام حسن علیه السلام روزه بود و روز بسیار گرمی بود و تشنگی بر آن جناب اثر کرده و در وقت افطار بسیار تشنه بود، آن زن شربت شیری از برای آن حضرت آورد و آن زهر را داخل در آن کرده بود و به آن حضرت بیاشامید، چون آن حضرت بیاشامید و احساس سمّ فرمود کلمه استرجاع گفت و خداوند را حمد کرد که از این جهان فانی به جنان جاودانی تحویل می دهد و جدّ و پدر و مادر و دو عمّ خود جعفر و حمزه را دیدار می فرماید، پس روی به جعهده کرد و فرمود: ای دشمن خدا! کشتی مرا، خدا بکشد ترا، به خدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت ، آن شخص ترا فریب

داده خدا ترا و او را هر دو را به عذاب خود خوار فرماید؛ پس آن حضرت دو روز در درد و آلم ماند و بعد از آن به جدّ بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید.

معاویه از برای آن ملعونه وفا به عهدهای خود نکرد و به روایتی آن مالی که وعده کرده بود به او داد ولیکن او را به حباله یزید درنیآورد و گفت: کسی که با حسن علیه السّلام وفا نکرد با یزید وفا نخواهد کرد. (۳۸)

و شیخ مفید رضی الله عنه نقل کرده که چون مابین امام حسن علیه السّلام و معاویه مصالحه شد، آن حضرت به مدینه رفت و پیوسته کظم غیظ فرموده و ملازمت منزل خویش داشت و منتظر امر پروردگار خود بود تا آنکه ده سال از مدّت امارت معاویه بگذشت و معاویه عازم شد که بیعت بگیرد از برای فرزند خود یزید و چون این خلاف شرایط معاهده و مصالحه بود که با امام حسن علیه السّلام کرده بود، لا-جرم بدین سبب و هم به ملا-حظه حشمت و جلال امام حسن علیه السّلام و اقبال مردم به آن جناب از آن حضرت بیم داشت پس یک دل و یک جهت تصمیم عزم قتل آن حضرت نمود و زهری از پادشاه روم طلبید با صد هزار درهم برای جعده دختر اشعث بن قیس فرستاد و ضامن شد اگر جعده آن حضرت را مسموم نموده و به زهر شهید کند او را در حباله یزید درآورد، لا-جرم جعده به طمع مال و آن وعده کاذبه، امام حسن علیه السّلام را به شربت مسموم ساخت و آن حضرت

چهل روز به حالت مرض می زیست و پیوسته زهر در وجود مبارکش اثر می کرد تا در ماه صفر سال پنجاهم هجری از دنیا رحلت فرمود و سنّ شریفش به چهل و هشت سال رسیده بود و مدّت خلافتش ده سال طول کشید و برادرش امام حسین علیه السلام متولّی تجهیز و تغسیل و تکفین او گشت و در نزد جدّه اش فاطمه بنت اسد علیها السلام در بقیع مدفون شد. (۳۹)

و در کتاب (احتجاج) روایت شده که مردی به خدمت امام حسن علیه السلام رفت و گفت: یابن رسول الله! گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی، حضرت فرمود: به چه سبب؟ گفت: به سبب آنکه خلافت را به معاویه گذاشتی. حضرت فرمود: به خدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ می کردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان به کار من نمی آیند عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست و برگفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست، زبانشان با من است و دل ایشان با بنی امیه است، آن حضرت سخن می گفت که ناگاه خون از حلق مبارکش فرو ریخت طشتی طلب کرد و در زیر آن خونها گذاشت و پیوسته خون از حلق شریفش می آمد تا آنکه آن طشت مملوّ از آن خون شد. راوی گفت گفتم: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم! این

چیست؟ فرمود که معاویه زهری فرستاده بود و به خورد من داده اند آن زهر به جگر من رسیده است و این خونها که در طشت می بینی قطعه های جگر من است؛ گفتم: چرا مداوا نمی کنی؟ حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده و مداوا شده این مرتبه سوم است و قابل معالجه و دوا نیست. (۴۰)

و صاحب (کفایه الاثر) به سند معتبر از جناده بن ابی امیّه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن علیه السلام که به آن مرض ارتحال فرمود به خدمت او رفتم دیدم در پیش روی او طشتی گذاشته بودند و پاره پاره جگر مبارکش را در آن طشت می ریخت پس گفتم: ای مولای من! چرا خود را معالجه نمی کنی؟ فرمود: ای بنده خدا! مرگ را به چه چیز علاج می توان کرد؟ گفتم:

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. پس به جانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد ما را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود، یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه باشند و همه ایشان به تیغ یا به زهر شهید شوند، پس طشت را از نزد آن حضرت برداشتند حضرت گریست، من گفتم: یا بن رسول الله! مرا موعظه کن! قال نعم: إِشِي تَعِدُّ لِسَفَرِكَ وَحَصِّلْ زَادَكَ قَبْلَ حُلُولِ أَجَلِكَ.

فرمود که مهبای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدان که تو طلب دنیا می

کنی و مرگ ترا طلب می کند و بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی ؛ و بدان که هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود بهره نخواهی داشت و خزینه دار دیگری خواهی بود؛ و بدان که در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب و مرتکب شبهه های آن شدن موجب عتاب است ، پس دنیا را نزد خود به منزله مرداری فرض کن و از آن مگیر مگر به قدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن وزر و گناهی نداشته باشی ؛ زیرا که آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال می شود در حال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود (۴۱) و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله ، و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی ، پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا به سوی عزت اطاعت خدا و از این نوع مواعظ و سخنان اعجاز نشان فرمود تا آنکه نفس مقدسش منقطع گشت و رنگ مبارکش زرد شد. پس حضرت امام حسین علیه السلام با اسود بن ابی الاسود از در درآمد برادر بزرگوار خود را در برگرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید و نزد او نشست و راز بسیار با یکدیگر

گفتند پس اسود گفت: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ. گویا که خبر فوت امام حسن علیه السّلام به او رسیده است، پس حضرت امام حسین علیه السّلام را وصیّ خود گردانیده اسرار امامت را به او گفت و ودائع خلافت را به او سپرد و روح مقدّسش به ریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجری و عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید (۴۲).

و موافق روایت شیخ طوسی و دیگران، چون امام حسن علیه السّلام مسموم شد و آثار ارتحال از دنیا بر آن جناب ظاهر گشت، امام حسین علیه السّلام بر بالین آن حضرت حاضر شد و گفت: ای برادر! چگونه می یابی خود را؟ حضرت فرمود که می بینم خود را در اوّل روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا و می دانم که پیشی بر اجل خود نمی گیرم و به نزد پدر و جدّ خود می روم و مکروه می دارم مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار می کنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات جدّ خود رسول خدا و پدرم امیرالمؤمنین و مادرم فاطمه زهرا و دو عمّ خود حمزه و جعفر را (صلوات الله و سلامه عليهم) خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی دهنده هر مصیبت است و تدارک می کند هر چه را فوت شده است، همانا دیدم ای برادر، جگر خود را در طشت و دانستم کدام کس این کار با من کرده

است و اصلش از کجا شده است اگر به تو بگویم با او چه خواهی کرد؟ حضرت امام حسین علیه السّلام گفت: به خدا سوگند! او را خواهم کشت. امام حسن علیه السّلام فرمود: پس ترا خبر نمی دهم به او تا آن که ملاقات کنم جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم را ولیکن ای برادر، وصیت نامه مرا بنویس به این نحو:

وصیت نامه امام حسن علیه السّلام

(این وصیتی است از حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام به سوی برادر خود حسین بن علی علیه السّلام. وصیت می کنم که گواهی می دهم به وحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج به معین و یآوری نیست و همه چیز را او خلق کرده است و هر چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است به عبادت و سزاوارترین محمودین است به حمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار می گردد و هر که معصیت و نافرمانی کند او را گمراه می شود و هر که توبه کند به سوی او هدایت می یابد، پس وصیت و سفارش می کنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود می گذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو، که درگذری از گناهکاران ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشان را و خَلْف من باشی نسبت به ایشان و پدر مهربان باشی برای آنها، و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت پناه صلی

اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ هَمَانَا مِنْ أَحَقَّمْ بِهِ أَنْ حَضْرَتِ وَخَانِهِ أَوْ مِنْ أَنْهَائِيَّ كَيْ بِي رَخِصْتِ أَوْ دَاخِلِ خَانِهِ أَوْ شَدِيدِ أَوْ حَالِ أَنْكَه
حَقِّ تَعَالَى نَهَى كَرْدَه اِسْتِ مِنْ أَنْ ، چنانچه در كتابِ مَجِيدِ خُودِ فَرَمُودَه : (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ
لَكُمْ) . (۴۳)

پس به خدا سوگند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رخصت نداد ایشان را در حیات خود که بی اذن داخل در
خانه او شوند و هم رخصتی به ایشان نرسید بعد از وفات آن حضرت ولکن ما ماء ذونیم و رخصت داریم تصریف نمائیم در
آنچه از آن حضرت به میراث به ما رسیده است ؛ پس ای برادر، اگر آن زن مانع شود سوگند می دهیم ترا به حق قرابت و رحم
که نگذاری در جنازه من به قدر محجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را ملاقات
کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم به آن حضرت از آنچه بعد از او از مردم کشیدم (۴۴). و موافق روایت (کافی)
و غیره فرمود: پس جنازه مرا حمل دهید به بقیع و در نزد مادرم فاطمه علیها السلام مرا دفن کنید. (۴۵) چون از وصایای خویش
فارغ گردید دنیا را وداع کرده به سوی بهشت خرامید.

ابن عباس گفت که چون آن حضرت به عالم بقا رحلت فرمود، امام حسین علیه السلام مرا و عبدالله بن جعفر و علی پسر مرا
طلبید و آن حضرت را غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسول

صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را بگشاید آن حضرت را داخل کند، پس مروان و آل ابی سفیان و فرزندان عثمان جمع گشتند و مانع شدند و گفتند: عثمان شهید مظلوم به بدترین مکانها در بقیع دفن شود و حسن علیہ السلام با رسول خدا، این هرگز نخواهد شد تا نیزه ها و شمشیرها شکسته شود و جعبه ها از تیر خالی شود!؟ امام حسین علیہ السلام فرمود به حق آن خداوندی که مکه را حرم محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه اَحَقَّ است به رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او گردیده اند، به خدا سوگند که او سزاوارتر است از حَمَل خطاها که ابوذر را از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود کرد آنچه کرد و قُزُق کرد اطراف مدینه و چراگاه آن را و راندگان رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را پناه داد(۴۶).

و موافق مضامین روایات دیگر، مروان بر استر خود سوار شد، به نزد آن زن رفت و گفت: حسین علیہ السلام برادر خود حسن علیہ السلام را آورده است که با پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم دفن کند، بیا و مانع شو، گفت: چگونه مانع شوم؟ پس مروان از استر به زیر آمد و او را بر استر سوار کرده به نزد قبر حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم آورد و فریاد می کرد و تحریص می نمود بنی امیه را که مگذارید حسن علیہ السلام را

در پهلوی جدش دفن کنند.

ابن عباس گفت: در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شر و فتنه از او ظاهر است می آید، چون نظر کردم دیدم فلانیه است با چهل کس سوار است و می آید و مردم را تحریص بر قتال می کند، چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید و گفت: یابن عباس! شما بر من جرئت به هم رسانیده اید هر روز مرا آزار می کنید می خواهید کسی را داخل خانه من کنید که من او را دوست نمی دارم و نمی خواهم، من گفتم: واسوأتاه! یک روز (۴۷) بر شتر سوار می شوی و یک روز بر استر و می خواهی نور خدا را فرونشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و حبیب و دوست او؛ پس آن زن به نزد قبر آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد به خدا سوگند که نمی گذارم حسن علیه السلام را در این جا دفن کنید تا یک مو در سر من هست. (۴۸)

و به روایت دیگر جنازه آن حضرت را تیر باران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن جناب بیرون کشیدند! پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند، حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: به خدا سوگند می دهم شما را که وصیت برادرم را ضایع نکنید و چنین مکنید که خونی ریخته شود، پس به ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرم نبود هر آینه می دید چگونه او را نزد پیغمبر صلی

اللّٰه عليه و آله و سلّم دفن می کردم و بینی های شما را برخاک می مالیدم ؛ پس جنازه آن حضرت را برداشتند و به جانب بقیع حمل دادند و نزد جدّه او فاطمه بنت اسد علیها السلام دفن کردند. (۴۹)

و ابوالفرج روایت کرده وقتی که جنازه امام حسن علیه السّلام را به سمت بقیع حرکت دادند و آتش فتنه مُنطفی گشت ، مروان نیز مشایعت کرد و سریر امام حسن علیه السّلام را بر دوش کشید، امام حسین علیه السّلام فرمود که آیا جنازه امام حسن علیه السّلام را حمل می کنی و حال آنکه به خدا قسم پیوسته در حال حیات برادرم دل او را پر از خون نمودی و لایزال جرعه های غیظ به او می خورانیدی ، مروان گفت که من این کارها را با کسی به جا آوردم که حلم و بردباری او با کوهها معادل بود! (۵۰)

و ابن شهر آشوب روایت کرده هنگامی که بدن امام حسن علیه السّلام را در لحد نهادند امام حسین علیه السّلام اشعاری بگفت که از جمله این دو بیت است :

شعر : يَاءَ اَذْهَنُ رَاسِيْ اِمْ اَطِيْبُ مَحَاسِنِيْ

وَرَاْسُكَ مَغْفُوْرٌ وَاَنْتَ سَلِيْبٌ

بُكَائِيْ طَوِيْلٌ وَاَلْدُمُوْعُ غَزِيْرَه

وَاَنْتَ بَعِيْدٌ وَاَلْمَزَارُ قَرِيْبٌ

و در فضیلت گریه بر آن حضرت و زیارت آن بزرگوار از ابن عباس روایت شده که حضرت رسول اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود که چون فرزندم حسن را به زهر شهید کنند ملائکه آسمانها هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که بر او بگرید دیده اش کور نشود روزی که دیده ها کور

می شود؛ و هر که بر مصیبت او اندوهناک شود، اندوهناک نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند، و هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش بر صراط ثابت گردد در روزی که قدم ها بر آن لرزان است. (۵۱)

فصل پنجم : در بیان طغیان معاویه در قتل و نهب شیعیان علی علیه السلام

مخفی نماند که حضرت امام حسن علیه السلام چندی که در این جهان زندگانی داشت معاویه را آن نیرو به دست نمی شد که شیعیان علی علیه السلام را بر حسب آرزو عرضه دمار و هلاک دارد؛ چه قلوب دوست و دشمن از حشمت و هیبت امام حسن علیه السلام آکنده بود و مسلمانان را به حضرت او شرف و شفقتی بود و از آن مصالحه که با معاویه فرموده بود پیوسته جنابش را هدف سهام ملامت می نمودند و در طلب حق خویش و مقاتله به معاویه انگیزش می دادند. معاویه هراسناک بود و با شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام کار به رفق و مدارا می کرد چندانکه شیعیان و خواص آن حضرت سفر شام می کردند و معاویه را شتم و شناعت می نمودند و با این همه عطایای خود را از بیت المال می گرفتند و به سلامت می رفتند و معاویه را این تحمل و عطا به حکم حلم و سخا نبود بلکه به حکم نگروری و شیطنت بود و به موجبات مصلحت و تدبیر مملکت کار می کرد و این بود تا سال پنجاهم هجری که امام حسن علیه السلام به درجه رفیع شهادت رسید. پس معاویه با پسرش یزید به سفر حج از شام بیرون شد و چون روزی که خواست وارد مدینه شود مردم به استقبال

او رفتند معاویه نگران شد دید که مردم کم به استقبال او شتافته اند و از طایفه انصار کمتر کس پدیدار است ، گفت : چه افتاد انصار را که به استقبال ما نیامدند؟ گفتند: ایشان درویشان و مسکینانند چندان که مرکوبی ندارند که سوار شوند و به استقبال بیرون آیند؛ معاویه گفت : نواضح ایشان را چه رسید؟ و از این سخن تشنیه و تحقیر انصار را اراده کرد؛ چه (نواضح) شتران آبکش را گویند کنایه از آنکه انصار در شمار مزدورانند نه در حساب اکابر و اعیان . این سخن بر قیس بن عباده که سید و بزرگ زاده انصار بود گران آمد و گفت : انصار شتران خود را فانی کردند در غزوه بدر و احد و دیگر غزوات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که شمشیر می زدند بر تو و بر پدر تو و پیوسته با شماها جنگ می کردند تا آنکه اسلام به شمشیر ایشان ظاهر و غالب شد و شما نمی خواستید و از آن کراهت داشتید! معاویه ساکت شد؛ دیگر باره قیس گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد؛ معاویه گفت : از پس این خبر شما را چه امر کرد؟ قیس گفت : ما را امر فرمود که صبر کنیم تا گاهی که او را ملاقات کنیم ، گفت : پس صبر کنید تا او را دیدار کنید. و در این سخن به کنایه عقیدت ایشان را قرین شاعت ساخت یعنی چه ساده

مردمی بوده اید که گمان دارید در سرای دیگر پیغمبر را ملاقات خواهید کرد و دیگر باره قیس به سخن آمد و گفت : ای معاویه ما را به شتران آبکش سرزنش می کنی ؟ به خدا سوگند که شما را در روز بدر به شتران آبکش دیدم که جنگ می کردید و می خواستید نور خدا را خاموش کنید و سیرت شیطان را استوار کنید و تو و پدرت ابوسفیان از بیم شمشیر ما با کراهت تمام قبول اسلام کردید.

پس از آن قیس زبان به فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام گشود و فراوان از فضائل آن جناب به شمار آورد تا آنکه گفت : هنگامی که انصار جمع شدند و خواستند که با پدر من بیعت کنند قریش با ما خصومت کردند و با قرابت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم احتجاج کردند و از پس آن با انصار و آل محمد علیهما السلام ستم نمودند، قسم به جان خودم که نه از انصار و نه از قریش و نه یک تن از عرب و عجم جز علی مرتضی و اولاد او هیچ کس را در خلافت حقّی نیست . معاویه از این کلمات خشمناک گشت و گفت : ای پسر سعد از کدام کس این کلمات را آموختی ، پدرت ترا به آنها خبر داد و از وی فرا گرفتی ؟ قیس گفت : از کسی شنیدم که بهتر از من و پدر من است و حق او بزرگتر از حق پدرم بر من ، گفت : آن کس کیست ؟ گفت : علی بن ابی طالب علیه السلام عالم

این امت و صدیق این امت و آن کسی که خداوند متعال در حق او این آیه مبارکه را فرستاد: (قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ). (۵۲)

و بسیار از آیات قرآن که در شاعن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده بود قرائت کرد، معاویه گفت: صدیق امت، ابوبکر است و فاروق امت، عمر است و آن کس که در نزد اوست علم کتاب، عبدالله بن سلام است، قیس گفت: نه چنین است بلکه اَحَقُّ و اُولی به این اسماء، آن کس است که حق تعالی این آیه در شاعن او فرستاد:

(اَفَمَنْ كَانَ عَلٰی بَيْنِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدًا مِنْهُ). (۵۳)

و آن کس اَحَقُّ و اُولی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را در غدیر خم نصب کرد و فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً وَاُولٰٓئِكَ بِهٖ مِنْ نَفْسِهِ فَاعِلٰٓئِیْ اُولٰٓئِكَ بِهٖ مِنْ نَفْسِهِ.

و در غزوه تبوک به او فرمود:

اَنْتَ مِنِّي بِمَنْرِلِهٖ هَارُونَ مِنْ مُوسٰی اِلَّا اَنْهٗ لَا نَبِیَّ بَعْدِی .

چون قیس سخن بدینجا آورد، معاویه فرمان داد تا منادی مردم را خبر دهد که در فضایل علی علیه السلام سخن نگویید و هر کس که زبان به مدح علی علیه السلام گشاید و از او فضیلتی ذکر کند و از آن جناب براءت نجوید مالش هباء و خورش هدر است. (۵۴)

بالجمله؛ معاویه در مدینه بر جماعتی از قریش عبور کرد آن جماعت از حشمت او به پاخواستند جز ابن عباس که از جای خود برنخاست، این معنی بر معاویه گران آمد گفت: یابن عباس! چه باز داشت تو را

که تکریم من نکردی چنانکه اصحاب تو به تکریم من برخاستند، همانا آن خشم و کین در نهاد داری که در صفین با شما قتال دادم خشمگین و آزرده مباش یا بن عباس که ما طلب خون عثمان کردیم و او به ستم کشته شد، ابن عباس گفت: پس عمر نیز مظلوم مقتول گشت؛ چرا طلب خون او نکردی، گفت: او را کافری کشت. ابن عباس گفت: عثمان را کی کشت؟ گفت: مسلمانان او را کشتند. ابن عباس گفت: این سخن حجّت ترا باطل کرد اگر عثمان را مسلمانان به اتفاق کشتند چه سخن داری؟ این وقت معاویه گفت: من به بلاد و اُمصار نوشته ام که مردم زبان از مناقب علی علیه السلام ببندند تو نیز زبان خود را نگه دار؛ گفت: ای معاویه آیا ما را از قرائت قرآن نهی می کنی؟ گفت: نهی نمی کنم، گفت از تاءویل قرآن ما را نهی می کنی؟ گفت: بلی، قرائت کن قرآن را لکن معنی مکن آنرا؟! ابن عباس گفت: کدام یک واجبتر است، خواندن یا عمل کردن به احکام آن؟ گفت: عمل واجبتر است، ابن عباس گفت: اگر کس نداند که خدای از کلمات قرآن چه خواسته است چگونه عمل می کند؟ معاویه گفت: سؤال کن معنی قرآن را از کسی که تاءویل می کند آن را به غیر آنچه تو و اهل بیت تو به آن تاءویل می کنید؛ ابن عباس گفت: ای معاویه! قرآن بر

اهل بیت من نازل شده تو می گوئی سؤال کنم معنی آن را از آل ابوسفیان و آل ابی معیط و از یهود و نصاری و مجوس؟! معاویه گفت: مرا با این طوایف قرین می کنی؟ گفت: بلی، به سبب آنکه نهی می کنی مردم را از عمل کردن به قرآن آیا نهی می کنی ما را که اطاعت کنیم خدای را به حکم قرآن و باز می داری ما را از عمل کردن به حلال و حرام قرآن و حال آنکه اگر امت سؤال نکنند از معنی قرآن و ندانند مُراد آن را هلاک می شوند در دین؛ معاویه گفت: قرآن را تلاوت کنید و تاءویل کنید لکن آنچه خدا در حق شما نازل فرموده به مردم مگوئید؟! ابن عباس گفت: خداوند در قرآن فرموده که می خواهند فرو نشانند نور خدا را به دهانهای خود و نتوانند؛ چه خداوند ایا دارد مگر آنکه نور خود را به کمال و تمام افروخته سازد هر چند بر کافران مکروه آید. (۵۵)

معاویه گفت: یابن عباس! به حال خود باش و زبان از گفتن این گونه کلمات کوتاه کن و اگر ناچار خواهی گفت چنان بگویی که آشکار نباشد و مردم نشنوند. این بگفت و به سرای خویش رفت و صد هزار درهم و به روایتی پنجاه هزار درهم برای ابن عباس فرستاد. (۵۶) و فرمان کرد تا منادی در کوچه و بازار مدینه ندا در داد که از عهد معاویه و امان او بیرون است کسی که در مناقب علی علیه السلام و اهل بیت او

حدیثی روایت کند و منشور کرد تا هر مکانی که خطیبی بر منبر بالا رود علی علیه السّلام را لعن فرستد و از او براءت جوید و اهل بیت آن حضرت را نیز به لعن یاد کند. (۵۷)

بالجمله ، معاویه از مدینه به جانب مکه کوچ داد و بعد از فراغ از حج به شام برگشت و به تشیید قواعد پادشاهی خویش و تمهید تباهی شیعه امیرالمؤمنین علیه السّلام پرداخت و در نسخه واحده در تمام بلدان و امصار به جانب حکام و عمال بدین گونه منشور کرد که نیک نگران باشید در حقّ هر کس که استوار افتاد که از دوستان علی علیه السّلام و محبّان اهل بیت اوست نام او را از دیوان عطایا که از بیت المال مقرر است محو کنید و بدین قدر رضا نداد تا آنکه ثانیاً خطی دیگر نوشت که هر کس را به دوستی علی علیه السّلام و اهل بیت او متهم سازند اگر چند استوار نباشد به همان تهمت او را بکشید و سر از تنش بردارید (۵۸) چون این حکم از معاویه پراکنده شد عمال و حکام او به قتل و غارت شیعیان علی علیه السّلام پرداختند و بسیار کس را به تهمت و گمان به قتل رسانیدند و خانه های ایشان را خراب و ویران نمودند و چنان کار بر شیعیان علی علیه السّلام تنگ شد که اگر شیعه خواست با رفیقی موافق سخنی گوید او را به سرای خویش می برد و از پس حجابها می نشست و بر روی خادم و مملوک نیز در می بست آنگاه او را به قسمهای مغلظه سوگند می

داد که از مکنون ضمیر، سرّی بیرون نیفکند پس با تمام وحشت و خشیت حدیثی روایت می کرد.

و از آن سوی احادیث کاذبه و اکاذیب کثیره وضع کردند و امیرالمؤمنین و اهل بیت او علیهما السلام را هدف بهتان و تهمت ساختند و مردمان به تعلیم و تعلّم آن مجعولات پرداختند و کار بدینگونه همی رفت تا قُرّاء ریاکار و فقهاء و قضات دنیا پرست این قانون به دست کردند و به جعل احادیث پرداختند و آن را وسیله قربت وُلات و حُکام دانستند و بدین سبب از اموال و عطایای ایشان خود را بهره مند ساختند و در پایان کار چنان شد که این احادیث مجعوله را مردم حقّ می دانستند حتی دینداران که هرگز ساحت ایشان به کذب آلوده نگشتی این روایات را باور می داشتند و روایت می کردند تا آنکه یکباره حقّ جلاباب باطل پوشیده و باطل به لباس حقّ برآمد و بعد از وفات امام حسن علیه السلام فروغ این فتنه به زیادت گشت و شیعیان علی علیه السلام را در هیچ موضعی از زمین ایمنی نبود بر جان و مال ترسنده و در پست و بلند زمین پراکنده بودند و اگر کسی را یهود و نصاری گفتمی بهتر از آن بود که او را شیعه علی گویند!

و روایت شده که در خلافت عبدالملک بن مروان مردی که نقل شده جدّ اصمعی بوده (اصمعی نام و نسب او عبدالملک بن قریب بن عبدالملک بن علی بن اصمع است و این شخص علی بن اصمع بود چنانچه ابن خَلّکان ذکر کرده) در پیش روی حجاج حاضر شد و فریاد برداشت که

ای امیر! پدر و مادر مرا عاق کردند و مرا علی نامیدند و من مردی فقیر و مسکینم و به عطای امیر حاجتمندم . حجاج بخندید و او را خشنود ساخت .

خلاصه از تدبیر شوم معاویه کار به جایی رسید که در هر بقعه و بلده که خطیبی بر منبر عروج کردی نخستین زبان به لعن و شتم علی و اهل بیت او علیهما السلام گشودی و برائت از حضرت او جستی ، و بلیه اهل کوفه از سایر بُلدان شدیدتر بود به سبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند. و زیاد بن ابیه که در آن وقت حکومت کوفه و بصره داشت شیعیان علی علیه السلام را چه مرد و چه زن از کوچک و بزرگ نیکو می شناخت چه سالهای فراوان در شمار عمال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و شیعیان آن حضرت را نیکو می شناخت و منزل و ماءوای ایشان را هر چند در زاویه ها و بیغوله ها بود نیک می دانست ؛ پس آن منافق ظالم علم ظلم و ستم را برافراشت و همگان را دستگیر ساخت و با تیغ در گذرانید و جماعت را (میل) در چشم کشید و نابینا ساخت و گروهی را دست و پا برید و از شاخهای نخل در آویخت و پیوسته تفحص شیعیان می کرد و ایشان را اگر چه در زیر سنگ و کلوخ بودند پیدا می کرد و به قتل می رسانید تا آنکه یک تن از شناختگان شیعیان علی علیه السلام در عراق به جا نماند مگر کشته شده یا به دار کشیده شده یا محبوس یا

و همچنان معاویه نوشت به عمّال و امرای خود در جمیع شهرها که (شهادت) هیچ یک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول نکنید و نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبّان او و محبّان خاندان او باشند و همچنین کسانی که روایت می کنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشان را گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیث وضع کند یا روایت کند نام او و نام پدر و قبیله او را به من بنویسید تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم . پس منافقان و مردمان دنیا پرست احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعتها و جایزه ها و بخشش های عظیم ، معاویه برای ایشان می فرستاد؛ پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت می کردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع می کردند و هر که می آمد از شهری از شهرها و در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت می کرد نامش را می نوشتند و او را مقرب می کردند و جایزه ها به او می بخشیدند و قطایع و املاک او را عطا می کردند. و مدتی کار بدین منوال می گذشت تا آنکه معاویه نوشت به عمّال خود که حدیث درباب عثمان بسیار شد و در همه بلاد منتشر گردید، الحال مردم را ترغیب کنید به جعل احادیث در فضیلت معاویه که این أحبّ است به سوی ما و ما را شادتر می گرداند و

بر اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دشوارتر می آید و حجت ایشان را بیشتر می شکند؛ پس امراء و عمال معاویه که در شهرها بودند نامه های او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه و در هر دهی و شهری می نوشتند این احادیث مجعوله را و به مکتب داران می دادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان می کنند و زنان و دختران خود را نیز بیاموزند تا آنکه محبت معاویه و خاندان او در دل همه جا کند (۵۹)

بالجمله؛ پیوسته کار بدین گونه می رفت تا سال پنجاه و هفتم هجری یا یک سال به وفات معاویه مانده، حضرت امام حسین علیه السلام اراده حج کرد و به مکه شتافت و عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس و از بنی هاشم زنان و مردان و جماعتی از موالیان و شیعیان ملازمت رکاب آن حضرت را داشتند تا آنکه یک روز در منی گروهی را که افزون از هزار بودند از بنی هاشم و دیگر مردم انجمن ساخت و قبه برافروخت، پس از مردم و صحابه و تابعین و انصار از معروفین به صلاح و سداد و از فرزندان ایشان هر چند که دسترس بود طلب نمود آنگاه که جمع گشتند آن حضرت به پای خاست و خطبه آغاز نمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: معاویه از در طغیان و عصیان کرد با ما شیعیان ما آنچه دانستید

و حاضر بودید و دیدید و خیر به شما رسید و شنیدید، اکنون می خواهیم از شما چیزی چند سؤال کنم اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر نه تکذیب نمائید، بشنوید تا چه گویم و کلمات مرا محفوظ دارید و هنگامی که به شهرها و اقوام خود بازگشت نمودید جماعتی را که به ایشان وثوق و اعتماد دارید بخوانید و بدانچه از من شنیدید برای آنها نقل کنید؛ چه من بیم دارم که دین خدا مُتَدَرَس گردد و کلمه حقّ مجهول ماند و حال آنکه خداوند شعشعه نور خود را تابش دهد و جگربند کافران را بر آتش نهد.

چون این وصیت را به پایان برد آغاز سخن کرد و فضایل امیرالمؤمنین علیه السّلام را یکان یکان تذکره فرمود و به هر یک اشارتی فرمود و آیتی از قرآن کریم که در فضیلت امیرالمؤمنین و اهل بیت او علیهما السّلام نازل شده بود به جای نگذاشت مگر آنکه قرائت کرد و همگان تصدیق کردند آنگاه فرمود: همانا شنیده باشید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: هر کس گمان کند دوستدار من است و علی علیه السّلام را دشمن دارد دروغ گفته باشد، دشمن علی علیه السّلام دوست من نتواند بود، مردی گفت: یا رسول الله! چگونه باشد؟ چه زیان دارد که مردی محبت تو داشته باشد و علی علیه السّلام را دشمن باشد؟ فرمود: این به آن جهت است که من و علی یک تنیم، علی من است و من علی ام، چگونه می شود که یک تن را کس هم دوست باشد و

هم دشمن؟ لا-جرم آن کس که علی علیه السّلام را دوست دارد مرا دوست داشته و آن کس که علی علیه السّلام را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و آن کس که مرا دشمن دارد خدا را دشمن بوده است. پس حاضران همه تصدیق آن حضرت کردند در آنچه فرمود. صحابه گفتند که چنین است که فرمودید ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان گفتند: بلی ما شنیدیم از آنها که به ما روایت کرده اند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم. پس حضرت در آخر فرمود که شما را به خدا سوگند می دهم که چون مراجعت کردید به شهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید برای هر که اعتماد بر او داشته باشید، پس حضرت از خطبه ساکت شد و مردم متفرّق شدند. (۶۰)

فصل ششم: در ذکر اولاد امام حسن علیه السّلام و شرح حال جمله ای از آنها

اشاره

بدان که علماء فن خبر و ارباب تاریخ و سیر در شمار فرزندان امام حسن علیه السّلام سبط اکبر حضرت سیدالبشر صلی الله علیه و آله و سلم فراوان سخن گفته اند و اختلاف بی حدّ نموده اند:

واقدی و کلبی پانزده پسر و هشت دختر شمار کرده اند، و ابن جوزی شانزده پسر و چهار دختر ذکر نموده، و ابن شهر آشوب پانزده پسر و شش دختر گفته، (۶۱) و شیخ مفید رحمه الله هشت پسر و هفت دختر رقم کرده، و ما مختار او را مقدّم داشته و بقیه را از دیگر کتب می شماریم.

شیخ اجلّ در (ارشاد) فرموده: اولاد حسن بن علی علیهما السّلام از ذُکور و اناث پانزده تن به شمار می رود:

۱ و ۲ و ۳ - زید بن الحسن

و دوخواهر او امّ الحسن و امّ الحسين و مادر این سه تن امّ بشیر دختر ابی مسعود عقیبه خزر جی است . ۴ - حسن بن حسن که او را حسن مثنی گویند مادر او خوله دختر منظور فزاریه است .

۵ و ۶ و ۷ - عمر بن الحسن و دو برادر اعیانی او قاسم و عبدالله و مادر ایشان امّ ولد است . ۸ - عبدالرحمن مادر او نیز امّ ولد است .

۹ و ۱۰ و ۱۱ - حسین آثرم و طلحه و فاطمه و مادر این هر سه امّ اسحاق دختر طلحه بن عبیدالله تمیمی است . و بقیه چهار دختر دیگرند که نام ایشان امّ عبدالله ۱۲ و فاطمه ۱۳ و امّ سلمه ۱۴ و رقیه ۱۵ است . و هر یک را مادری است . (۶۲)

اما آنچه از کتب دیگر جمع شده پسران امام حسن علیه السلام به بیست تن و دختران به یازده تن به شمار آمده به زیادتى علی اکبر و علی اصغر و جعفر و عبدالله اکبر و احمد و اسماعیل و یعقوب و عقیل و محمد اکبر و محمد اصغر و حمزه و ابوبکر و سکینه و امّ الخیر و امّ عبدالرحمن و رمله .

بالجمله ؛ شرح حال بیشتر این جماعت مجهول مانده و کس در قلم نیاورده و اما از آنانکه خبری به جای مانده این احقر به طور مختصر به سیرت ایشان اشاره می نمایم :

شرح زید بن حسن علیه السلام

از جمله ابوالحسن زید بن الحسن علیه السلام است که اوّل فرزند امام حسن علیه السلام است ، شیخ مفید فرموده که او متولّی صدقات رسول خدا صلی الله علیه

و آله و سلم بود و آسن بنی الحسن بود و جلیل القدر و کریم الطبع و طیب النفس و کثیر الا-حسان بود و شعراء او را مدح نموده و در فضایل او بسیار سخن گفته اند و مردم به جهت طلب احسان او از آفاق قصد خدمتش می نمودند. و صاحبان سیر ذکر نموده اند که چون سلیمان بن عبدالملک بر مسند خلافت نشست به حاکم مدینه نوشت :

(أَمَّا بَعْدُ فَمَآذَا جَاءَكَ كِتَابِي هَذَا فَمَاعَزِلْ زَيْدًا عَنْ صِدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ وَادْفَعْهَا إِلَى فُلَانِ ابْنِ فُلَانٍ رَجُلٍ مِنْ قَوْمِهِ وَأَعِنُّهُ عَلَى مَا اسْتَعَانَكَ عَلَيْهِ، وَالسَّلَامُ).

حاکم مدینه حسب الامر سلیمان زید را از تولیت صدقات عزل کرد و دیگری را متولی ساخت آنگاه که خلافت به عمر بن عبدالعزیز رسید به حاکم مدینه رقم کرد:

(أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ زَيْدَ بْنَ الْحَسَنِ شَرِيفَ بَنِي هَاشِمٍ وَذُؤْسَةَ بَنِيهِمْ فَإِذَا جَاءَكَ كِتَابِي هَذَا فَارْذُدْ عَلَيْهِ صِدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ وَأَعِنُّهُ عَلَى مَا اسْتَعَانَكَ عَلَيْهِ، وَالسَّلَامُ). (۶۳)

پس دیگر بار تولیت صدقات با زید تفویض یافت و زید بن الحسن نود سال عمر کرد و چون از دنیا رفت جماعتی از شعراء، او را مرثیه گفتند و مآثر او را در مرثی خود ذکر نمودند و قدامه بن موسی قصیده ای در رثاء او گفته که صدر آن این شعر است :

شعر: فَإِنَّ يَكُ زَيْدٌ غَابَتِ الْأَرْضُ شَخْصَهُ

فَقَدْ بَانَ مَعْرُوفٌ هُنَاكَ وَجُودُ (۶۴)

مکشوف باد که زید بن حسن هرگز دعوی دار امامت نگشت و از شیعه و جز شیعه کس این نسبت بدو نبست ؛ چه آن که مردم شیعه دو گروهند: یکی امامی و آن دیگری زیدی ؛ اما امامی جز به احادیث منصوصه امامت

کس را استوار نداند و به اتفاق علما، در اولاد امام حسن علیه السّلام نصّی نرسیده و هیچ کدام از ایشان دعوی دار این سخن نشده اند؛ و اما زیدی بعد از علی علیه السّلام و حسن و حسین علیهما السّلام امام آن کس را داند که در امر خلافت و امامت جهاد کند. و زید بن حسن با بنی امّیه هرگز جانب تقیّه را فرو نگذاشت و با بنی امّیه کار به رفق و مدارا می داشت و متقلّد اعمال ایشان می گشت و این کار با امامت نزد زیدی منافات و ضدّیت دارد و دیگر جماعت (حشویّه) جز بنی امّیه را امام نخوانند و ابدأً در اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم کس را امام ندانند و معتزله امامت را به اختیار جماعت و حکم شوری استوار نمایند و خوارج آن کس را که امیر المؤمنین علیه السّلام را موالی و دوست باشد و او را امام داند امام نخوانند و بی خلافت زید بن حسن پدر و جدّ را موالی بود. لاجرم زید به اتفاق این طوائف که نام بردار شدند منصب امامت نتواند داشت؛ و بدان که مشهور آن است که زید در سفر عراق ملازمت رکاب عمّ خویش نداشت و پس از شهادت امام حسین علیه السّلام هنگامی که عبدالله بن زبیر بن العوام دعوی دار خلافت گشت با او بیعت کرد و به نزد او شتافت از بهر آن که خواهرش امّ الحسن به عبدالله زبیر شوهری کرد و چون عبدالله را بکشند خواهر خود را برداشته از مکه به مدینه آورد.

ابوالفرج اصبهانی

گفته که زید در کربلا- ملازمت عمّ خود داشت و او را با سایر اهل بیت اسیر کرده به نزد یزید فرستادند و از پس آن با اهل بیت به مدینه رفتند انتهی. (۶۵)

شرح حال اولاد زید بعد از این ذکر خواهد شد، و صاحب (عمده الطالب) گفته که زید صد سال و به قولی نود و پنج سال و به قولی نود سال زندگی کرد و در بین مکه و مدینه در موضعی که (حاجر) نام دارد وفات کرد. (۶۶)

شرح حال حسن مثنی

امّیا حسن بن الحسن علیه السّلام که او را (حسن مثنی) گویند؛ پس او مردی جلیل و رئیس و صاحب فضل و ورع بوده و در زمان خود متولّی صدقات جدّ خویش امیرالمؤمنین علیه السّلام بود و حجّاج هنگامی که از جانب عبدالملک مروان امیر مدینه بود خواست تا عمر بن علی علیه السّلام را در صدقات پدر با حسن شریک سازد حسن قبول نفرمود و گفت: این خلاف شرط وقف است؛ حجّاج گفت: خواه قبول کنی یا نکنی من او را در تولیت صدقات با تو شریک می کنم. حسن ناچار ساکت شد و در وقتی که حجّاج از او غفلت داشت بی آگاهی او از مدینه به جانب شام کوچ کرد و بر عبدالملک وارد شد، عبدالملک مقدم او را مبارک شمرد و او را ترحیب کرد و بعد از سؤالات مجلسی سبب قدم او را پرسید، حسن حکایت حجّاج را به شرح باز گفت، عبدالملک گفت: این حکومت از برای حجّاج نیست و او را تصرّف در این کار نرسیده و

من کاغذی برای او می نویسم که از شرط وقف تجاوز نکند. پس کاغذی در این باب برای حجّاج نوشت و حسن را صله نیکو داد و رخصت مراجعت داد و حسن با عطای فراوان مُکرمّاً از نزد او بیرون شد. (۶۷)

بدان که حسن مثنی در کربلا در ملازمت رکاب عمّ خود حضرت امام حسین علیه السّلام حاضر بود و چون آن حضرت شهید شد و اهل بیت آن حضرت را اسیر کردند، حسن نیز دستگیر شد. اسماء بن خارجه فزاری که خویش مادری حسن بود او از میان اسیران اهل بیت بیرون آورد و گفت: به خدا قسم! نمی گذارم که به فرزند خوّله بدی و سختی برسد، عمر سعد نیز امر کرد که حسن فرزند خواهر ابی حسان را با او گذارید و این سخن از بهر آن گفت که مادر حسن مثنی خوّله از قبیله فزاره بود چنانچه ابو حسان که اسماء بن خارجه است نیز فزاری است و از قبیله خوله بود. (۶۸)

موافق بعضی اقوال، حسن جراحات بسیار نیز در بدن داشت اسماء او را در کوفه با خود داشت و زخمهای او را مداوا کرد تا صحت یافت و از آن جا روانه مدینه شد. و حسن داماد حضرت سید الشهداء علیه السّلام بود و فاطمه دختر عمّ خود را داشت.

روایت شده که چون حسن خواست یکی از دو دختران امام حسین علیه السّلام را تزویج کند، حضرت سید الشهداء علیه السّلام او را فرمود اینک فاطمه و سکینه دختران من اند هر یک را که خواهی اختیار کن ای فرزند من. حسن را شرم مانع آمد و جواب

نگفت ، امام حسین علیه السلام فرمود که من اختیار کردم برای تو فاطمه را که بامادرم فاطمه دختر پیغمبر صلوات الله علیها شباهتش بیشتر است . پس حسن ، فاطمه را کابین بست و از وی چند فرزند آورد و که بعد از این به شرح خواهد رفت . و حسن فاطمه را بسیار دوست می داشت و فاطمه نیز بسی با او مهربان بود و حسن سی و پنج سال داشت که در مدینه وفات کرد و برادر مادری خود ابراهیم بن محمّد بن طلحه را وصی خویش نمود و او را در بقیع به خاک سپردند و فاطمه بر قبر او خیمه افراخت و یک سال به سوگواری نشست و روزها روزه و شبها به عبادت قیام نمود و چون مدّت یک سال منقضی شد موالی خود را فرمان کرد که چون شب تاریک شود خیمه را از قبر حسن باز گیرند و چون شب تاریک شد گوینده ای را شنیدند که می گفت : هَلْ وَجَدُوا مَا فَقَدُوا! و دیگری در پاسخ او گفت : بَلْ يَسُؤُوا فَأَنْقَلَبُوا و بعضی گفته اند که بدین شعر کبید تمثّل جست :

شعر : اِلَى الْخَوْلِ ثُمَّ اسْمُ السَّلَامِ عَلَيْنِ كَمَا

وَمَنْ يَبْكُ حَوْلًا كَامِلًا فَقَدْ اِعْتَدَرَ (۶۹)

شرح حال فاطمه در احوالات اولاد امام حسین علیه السلام ذکر خواهد شد ان شاء الله .

بالجمله ؛ حسن مثنی در حیات خود هیچ گاهی دعوی دار امامت نگشت و کسی نیز این نسبت بدو نسبت بدان جهت که در حال برادرش زید به شرح رفت .

اما عمر و قاسم و عبدالله ، این هر سه تن در کربلاء ملازم

رکاب عمّ خود امام حسین علیه السّلام بودند. شیخ مفید فرموده که ایشان در خدمت عمومی خود شهید گشتند. (۷۰) و لکن آنچه از کتب مقاتل و تواریخ ظاهر شده همان شهادت قاسم و عبدالله است، و عمر بن الحسن کشته نگشت بلکه او را با اهل بیت اسیر کردند و از برای او قصّه ای است در مجلس یزید که ان شاء الله در جای خود به شرح خواهد رفت.

بدان که غیر از این سه تن و حسن مثنی از فرزندان امام حسن علیه السّلام که در کربلاء حاضر بودند و شهید شدند سه تن دیگر به شمار رفته: یکی ابوبکر بن الحسن که شهادت او را ذکر خواهیم نمود، و دیگر عبدالله اصغر که شهادت او نیز ذکر خواهد شد، سوم احمد بن الحسن چنانچه در بعضی مقاتل شهادت او در روز عاشوراء به بسط تمام ذکر شده و در احوال زید بن الحسن مذکور شد که ابوالفرج گفته که او نیز در کربلاء حاضر بود؛ (۷۱) پس مجموع آنانکه از فرزندان امام حسن علیه السّلام در سفر کربلا ملازمت رکاب امام حسین علیه السّلام داشتند هشت تن به شمار رفته.

و امّیا عبدالرحمن بن حسن علیه السّلام، او در رکاب عمومی خود امام حسین علیه السّلام به سفر حجّ کوچ کرد و در منزل (أبوا) جهان را بدرود کرد در حالی که مُحَرَّم بود.

و اما حسین بن الحسن؛ اگر چه او را فضلی و شرفی می باشد لکن از وی ذکری و حدیثی نشده و این حسین ملقب به (أثرم) است و (اثرم) آن کس را گویند

که دندان ثنایای او ساقط شده باشد یا آنکه یکی از چهار دندان پیش او شکسته باشد. (۷۲)

و امّیا طلحه بن حسن علیه السّلام؛ پس او بزرگ مردی بوده و به جود و بخشش معروف و مشهور گشته بود و او را (طلحه الجواد) می گفتند و او یک تن از آن شش نفر طلحه است که به جود و بخشش معروف بودند و هر یک را لقبی بوده. (۷۳)

و اما از دختران امام حسن علیه السّلام چند تن که شوهر کردند نام بردار می شود:

نخستین: امّ الحسن که با زید از یک مادر بود و به حباله نکاح عبدالله بن زبیر بن العوام درآمد و بعد از قتل عبدالله، زید او را برداشته و به مدینه آورد؛

دوم: امّ عبدالله است که در میان دختران امام حسن علیه السّلام به جلالت و عظمت شائن و بزگواری ممتاز بود و او زوجه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بود و از آن حضرت چهار پسر آورد: امام محمّد باقر علیه السّلام، و حسن و حسین و عبدالله الباهر. و ما در باب احوال حضرت باقر علیه السّلام به جلالت مرتبه امّ عبدالله علیها السّلام اشارتی خواهیم نمود؛

دختر سوم: امّ سلمه است که به قول بعضی از علمای نسابه به نکاح عمر بن زین العابدین علیه السّلام درآمد؛

دختر چهارم: رقیه است و او به عمرو بن منذر بین زبیر العوام شوهر کرد. و از دختران امام حسن علیه السّلام جز این چهار تن که مرقوم افتاد هیچ یک را شوی نبوده و اگر بوده از ایشان خبری نرسیده (۷۴) واللّٰه العالم.

در ذکر فرزندانگان حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام

مخفی

نماند که از پسران امام حسن علیه السّلام به غیر از حسین اثرم و عمر و زید و حسن مثنی هیچ یک را اولادی نبوده ؛ اما از حسین و عمر فرزند ذکور نماند و نسل ایشان منقطع شد و فرزندزادگان امام حسن علیه السّلام از زید و حسن مثنی به جای ماند لاجرم سادات حسنی به جمله به توسط زید و حسن به امام حسن علیه السّلام پیوسته می شوند و اکنون من اشاره می کنم به ذکر فرزندان زید بن الحسن و برخی از سیرت ایشان و چون از اولاد زید فراغت جستیم اولاد حسن مثنی را رقم می کنم ان شاء الله تعالی .

ذکر اولاد ابوالحسن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام

بدان که زوجه زید، لبابه دختر عبدالله بن عبّاس است ، ولبابه از پیش ، زوجه ابوالفضل العبّاس بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام بود و چون آن حضرت در کربلا شهید گشت زید لبابه را تزویج نمود و از وی دو فرزند آورد: اوّل حسن و دوّم نفیسه و نفیسه را ولید بن عبدالملک تزویج کرد و از وی فرزند آورد و از اینجا است که چون زید بر ولید در آمد او را بر سریر خویش جای داد و سی هزار دینار دفعهً واحده به او عطا کرد.(۷۵)

ذکر حسن بن زید و فرزندان او

حسن بن زید مُکَنّی به ابو محمد است و او را منصور دوانیقی حکومت مدینه و رساتیق داد. و او اوّل کسی است که از علویین که به سنّت بنی عبّاس جامه سیاه پوشید و هشتاد سال زندگی کرد و زمان منصور و مهدی و هادی و رشید را دریافت . و این حسن با بنی عمّ خود عبدالله محض و پسرانش محمد و ابراهیم بینوتی داشت و هنگامی که ابراهیم را شهید کردند و سرش را برای منصور آوردند در طشتی نهاده نزد او گذاشتند، حسن بن زید حاضر مجلس بود منصور گفت : صاحب این سر را می شناسی ؟ حسن گفت : بلی می شناسم :

شعر : فَتَى كَانَتْ يَحْمِيهِ مِنَ الضَّيْمِ سَيْفُهُ

وَيُنْجِيهِ مِنْ دَارِ الْهَوَانِ اجْتِنَابُهَا

این بگفت و بگریست . منصور گفت که من دوست نداشتم که او مقتول شود ولکن او خواست سر مرا از تن دور کند من سر او را برگرفتم .(۷۶)

خطیب بغداد در (تاریخ بغداد) گفته که حسن بن زید یکی از اشخیاء است ، از جانب منصور پنج

سال حکومت مدینه داشت پس از آن منصور بر او غضب کرد و او را عزل کرده و اموالش را گرفت و او را در بغداد حبس کرد و پیوسته در محبس بود تا منصور وفات کرد و مهدی خلیفه شد. پس مهدی او را از محبس در آورد و اموالی که از او رفته بود به او برگردانید و پیوسته با او بود تا آن که در (حاجر) که نام موضعی است در طریق حج در وقتی که به اراده حج می رفت وفات کرد. (۷۷)

و خطیب روایت کرده از اسماعیل پسر حسن بن زید که گفت: پدرم نماز صبح را در اوّل وقت که هوا تاریک بود به جای می آورد، روزی نماز صبح را ادا کرده و می خواست سوار شود برود به سوی مال خود به غابه که آمد نزد او مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر و پسرش عبدالله بن مصعب و گفت به پدرم شعری خوانده ام گوش بکن، پدرم گفت این ساعت ساعت شعر خواندن نیست. مصعب گفت ترا سوگند می دهم به قرابت و خویشی که با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم داری که گوش کنی پس خواند:

شعر: يَا بَنِي بَنِي النَّبِيِّ وَابْنِ عَلِيٍّ

أَنْتَ أَنْتَ الْمُجِيرُ مِنْ ذِي الزَّمَانِ

مقصودش از این اشعار آن بود که حسن دین او را ادا کند، حسن قرض او را ادا کرد. (۷۸)

و حسن بن زید را هفت پسر بود (۷۹): اول: ابومحمّد قاسم و آن بزرگترین اولاد حسن است و مادرش ام سلمه دختر حسین اثرم است و مردی پارسا و پرهیزکار بود و

به اتفاق بنی عباس بر محمد بن عبدالله نفس زکّیه خصومت داشت و او را چهار پسر و دو دختر بود و اسامی ایشان بدینگونه است :

اول : عبدالرحمن بن شجری منسوب به شجره و آن قریه ای است از قُرای مدینه و او پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از فرزندانگان اوست داعی صغیر و هو قاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن الشجری و پسرش محمد نقیب بغداد در زمان معزالدوله دیلمی صاحب قضایای کثیره است که در (عمده الطالب) ذکر شده . و اما داعی کبیر از بنی اعمام اوست و نسبش منتهی به اسماعیل بن حسن بن زید می شود چنانچه بعد از این حال او بیاید؛

دوم : محمد بطحائی و به روایتی بَطْحَانِی - بانون بر وزن سبحانی - نام محلّه ای است در مدینه ، و بعضی او را منسوب به بَطْحَا دانسته اند (به فتح باء موحده) و در نسبت به نون زائده آورده اند چنانچه اهل صنعا را صنعانی گویند.

بالجمله ؛ محمد بن قاسم را به سبب طول اقامت در بطحا یا ساکن بودن در بطحان ، بطحانی گویند و او فقیه بوده و پدر قبایل و صاحب اولاد و عشیره است و از احفاد او است ، ابوالحسن علی بن الحسین اخی مسمعی داماد صاحب بن عبّاد و او از اهل علم و فضل و ادب بوده و رئیس بوده به همدان و چون از دختر صاحب بن عبّاد پسرش عبّاد متولّد شد صاحب بن عبّاد مسرور شد و اشعاری بگفت از جمله این است :

شعر : الْحَمْدُ لِلّهِ حَمْدًا دَائِمًا

قَدْ صَارَ سَبِيْطَ رَسُوْلِ اللهِ لِيْ وَوَلَدًا

و نیز سادات اصفهانی معروف به (سادات گلستانه) نسبشان به محمد بطحانی منتهی می شود؛ چه آنکه جد (سادات گلستانه) که یکی از دخترزادگان صاحب عبّاد است بدین نسب ذکر شده :

هو شرفشاه بن عبّاد بن ابی الفتوح محمّد بن ابی الفضل حسین بن علی بن حسین بن حسن بن قاسم بن بطحانی و از اولاد اوست سیّد عالم فاضل مصنّف جلیل مجد الدین عبّاد بن احمد بن اسماعیل بن علی بن حسن بن شرفشاه مذکور قضاوت اصفهان با او بود در عهد سلطان اولجایتو محمّد بن ارغون .

صاحب (عمده الطالب) گفته : و از کسانی که یافتم منسوب به بطحانی ، ناصر الدین علی بن مهدی بن محمّد بن حسین بن زید بن محمّد بن احمد بن جعفر بن عبدالرحمن بن محمّد بطحانی (۸۰) مدفون به سوق شق خ ل قم در مدرسه واقعه به محله سوزانیک . و از اولاد بطحانی است ابوالحسن ناصر بن مهدی بن حمزه وزیر رازی المُنشأء مازندرانی المولد، بعد از قتل سیّد نقیب عزالدین یحیی بن محمّد نقیب ری و قم و آمل ، به بغداد رفت و با او بود محمّد بن یحیی نقیب مذکور. پس تفویض شد پس او نقابت پس از آن نیابت وزارت به او تفویض شد، پس او نقابت را به محمّد بن یحیی گذاشت و کامل شد برای او امر وزارت و او یکی از چهار وزیر است که کامل شد برای ایشان وزارت در زمان خلیفه الناصر لدین الله عباسی و پیوسته در جلالت و تسلط و نفاذ امر بود تا وقتی که

عزل شد، وفات کرد در بغداد سنه ششصد و هفده .

سوم حمزه ، چهارم حسن و بعضی حسن نامی را از اولاد قاسم شمار نکرده اند بلکه از برای او سه پسر قائل شده اند، و اما دو دختر او یکی خدیجه است و آن زوجه ابن عمّ خود جناب عبدالعظیم حسنی مدفون به ری است و دیگر عیبده زوجه پسر عمّ خود طاهر بن زید بن حسن بن زید بن حسن است .

دوم : از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السلام ابوالحسن علی است مادر او اُمّ وُلَد و لقب او (شدید) است و او در حبس منصور وفات یافت و او را دختری بود به نام فاطمه و نیز علی را کنیزکی بود هیفاء نام داشت و از وی حامله گشت و هنوز حمل خود را فرو نگذاشته بود که (علی شدید) وفات کرد و چون مدّت حمل به سر رسید هیفاء پسری آورد حسن او را عبدالله نام نهاد و او را بسیار دوست میداشت و خلیفه خویش همی خواند و چون به حدّ رشد رسید و عیال اختیار کرد خداوند او را نه پسر عطا فرمود: احمد، قاسم ، حسن ، عبدالعظیم ، محمد، ابراهیم ، علی اکبر، علی اصغر، زید.

شرح حال حضرت عبدالعظیم حسنی

عبدالعظیم مُکَنّی به ابوالقاسم است و قبر شریفش در ری معروف و مشهور است ، و به عُلُوّ مقام و جلالت شائن معروف و از اکابر محدّثین و اعظام عُلما و زُهّیاد و عُبّاد بوده و از اصحاب حضرت جواد و هادی علیهما السلام است و محقّق داماد در (رواشح) فرموده که احادیث بسیار در فضیلت و زیارت

حضرت عبدالعظیم روایت شده و وارد شده که هر که زیارت کند قبر او را بهشت بر او واجب می شود (۸۱).

ابن بابویه و ابن قولویه روایت کرده اند که مردی از اهل ری به خدمت حضرت علی نقی علیه السّلام رفت ، حضرت از او پرسید که کجا بودی ؟ عرض کرد که به زیارت امام حسین علیه السّلام رفته بودم ، فرمود که اگر زیارت می کردی قبر عبدالعظیم را که نزد شما است هر آینه مثل کسی بودی که زیارت امام حسین علیه السّلام کرده باشد (۸۲).

بالجمله ؛ احادیث در فضیلت او بسیار است و حقیر در (تَحِيَةُ الزَّائِرِ) و (هُدْيَةُ الزَّائِرِينَ) به برخی از آن اشاره کردم و صاحب بن عباد رساله مختصره در احوال آن حضرت نوشته و شیخ مرحوم محدّث متبحّر نوری - نَوَّرَ اللَّهُ مَرْقَدَهُ - آن رساله را در خاتمه (مستدرک) نقل فرموده و من حاصل آن را در (مفاتیح) ذکر کردم . و جناب عبدالعظیم را پسری بود به نام محمّد، او نیز مردی بزرگ قدر و به زهدات و کثرت عبادت معروف بود. (۸۳)

مکشوف باد که احقر در ایّام مجاورت ارض اقدس غریّ و اوان استفاده از شیخ جلیل علامه عصره و فرید دهره جناب آقا میرزا فتح الله مشهور به شریعت اصفهانی - دام ظلّه العالی - از جناب ایشان شنیدم که فرمودند: یکی از علمای نسابه کتابی تالیف نموده موسوم به (منتقله) و در آن کتاب شرح داده احوال هر یک از سادات را که از جائی به جائی منتقل شدند. از جمله نوشته که محمّد بن عبدالعظیم منتقل شد به جانب

سامره و در اراضی بلد و دُجیل وفات یافت و چون درست عبارت کلام ایشان را مستحضر نیستم به حاصل آن پرداختم و بالجمله ؛ جناب ایشان از نقل این قضیه در (منتقله) استظهار فرمودند که این قبر معروف به امامزاده سید محمد که در نزدیکی (بلد) یک منزلی سامره واقع است و به جلالت شائن و بروز کرامات معروف است ، همان قبر محمد بن عبدالعظیم حسنی باشد لکن مشهور آن است که آن قبر محمد بن علی الهادی علیه السّلام است که به جلالت شائن ممتاز است و اوست که حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام به جهت مرگ او گریبان چاک زد و همین بود معتقد شیخ مرحوم علامه نوری - طابَ ثراه - و عامّه علما بلکه علماء عصر سابق چنانکه حموی در (معجم البلدان) در (بلد) گفته : وَقَالَ عبدالکریم بن طاوس بها قبر ابي جعفر محمد بن علی الهادی علیه السّلام باتّفاق. (۸۴)

سوم : از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ، ابوطاهر زید است و زید را سه فرزند است : ۱- طاهر، مادرش اسماء دختر ابراهیم مخزومیّه است و او را دو فرزند است به نام محمد و علی ، و محمد را سه دختر بود: خدیجه و نفیسه و حسناء و اولاد ذکور نداشت ، و مادر این سه دختر از اهل صنعاء بوده و ایشان در صنعاء ساکن شدند. ۲- علی بن زید، ۳- امّ عبداللّه .

چهارم : از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ، اسحاق است و اسحاق معروف بود به کوی و او را سه پسر

بوده : حسن و حسین و هارون . و هارون را پسری بود جعفر نام ، و جعفر را پسری بود محمّد نام داشت و او را در شهر آمل مازندران رافع بن لیث شهید کرد، و قبرش گویند زیارتگاه است .

پنجم : از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ، ابراهیم است ، ابراهیم زنی از سادات حسینی گرفت و از وی پسری آورد مسمّی به نام خود ابراهیم و پسری دیگر آورد مسمّی به علی و از امه الحمید که امّ ولدی بود و نسبش به عمر منتهی می گشت ، گفته اند فرزندی آورد او را زید نام نهاد. و ابراهیم بن ابراهیم را دو پسر بود: محمّد و حسن ؛ و محمّد را سه پسر بود از سلمه دختر عبدالعظیم مدفون به ری و اسامی ایشان حسن و عبدالله و احمد است .

ششم : از اولاد حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام ، عبدالله است ؛ عبدالله را پنج پسر بود بدین ترتیب : علی و محمّد و حسن و زید و اسحاق .

ابونصر بخاری گفته که جز زید هیچ یک را فرزندی نبوده و مادر زید امّ ولد است و او اشّجع اهل زمان خویش بود، و او در خارج کوفه با ابوالسّرایا بود و چون کار بروی سخت افتاد به اهواز گریخت و در آنجا ماء خود شد و صَبْرًا مقتول گشت .

زید را چهار پسر بود: محمّد و علی و حسین و عبدالله و مادر ایشان از سادات علوی بود، و محمّد بن زید سه پسر آورد مسمّی به حسن و علی و عبدالله و ایشان در

هفتم: از پسران حسن بن زید بن الحسن علیه السّلام، ابو محمد اسماعیل است؛ اسماعیل آخرین فرزندان حسن بن زید است و او را (جالب الحجاره) می گفتند و او راسه پسر بود: ۱- حسن، ۲- علی و او کوچکترین اولاد اسماعیل است، و او را شش پسر بود بدین اسامی: حسین، حسن، اسماعیل، محمد، قاسم، احمد. پسر سوم اسماعیل، محمد است و مادر او از سادات حسینی است و او را چهار فرزند است:

۱- احمد و او به بخارا سفر کرد و در آنجا فرزند آورد و هم در آنجا مقتول گشت، ۲- علی و او بلا عقب بود، ۳- اسماعیل، مادرش خدیجه دختر عبدالله بن اسحاق بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن علی بن ابی طالب علیه السّلام بود و ملقب بود به (ابیض البطن) و او را نیز فرزندی نبود، ۴- زید بن محمد و به روایت عمّری، مادرش از اولاد عبدالرحمن شجری است و او را دو پسر بود یکی امیر حسن ملقب به داعی کبیر و دیگری محمد او نیز بعد از برادر ملقب به داعی شد. (۸۶)

ذکر حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع)

حسن بن زید را (داعی کبیر) و (داعی اوّل) گویند و مادرش دختر عبدالله بن عبیدالله الاعرج بن حسین الاصفغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام است. در سال دویست و پنجاه هجری در طبرستان خروج کرد و در سال دویست و هفتاد وفات نمود، مدّت سلطنتش بیست سال بوده. صاحب (ناسخ التواریخ) نگاشته که

(داعی کبیر) در سال دویست و پنجاه و دوّم هجری بر سلیمان بن طاهر تاختن برد و او را از طبرستان اخراج کرد و در آن ممالک استیلا یافت و او در قتل عباد و هیدم بلاد ملالتی نداشت . و در ایام سلطنت او بسیار کس از وجوه ناس و اشراف سادات عرضه هلاک و دمار گشت از جمله ، دو تن از سادات حسینی را مقتول ساخت : یکی حسین بن احمد بن محمد اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بود؛ دوّم عبیدالله بن علی بن الحسین بن حسین بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین الا صغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و ایشان از جانب داعی حکومت قزوین و زنجان داشتند هنگامی که موسی بن بغا به عزم استخلاص زنجان و قزوین مأمور شد و با لشکری لایق تاختن آورد ایشان را نیروی درنگ نماند لاجرم به طبرستان گریختند داعی به جنایت هزیمت هر دو تن را حاضر ساخت و در بر که آب غرقه ساخت تا جان بدادند آنگاه جسد ایشان را در سردابی در انداخت و این واقعه در سال دویست و پنجاه و هشتم هجری بود و بالجمله ؛ هنگامی که یعقوب بن لیث به طبرستان آمد و داعی فرار به دیلم کرد جسد ایشان را از سرداب بر آورد و به خاک سپرد.

دیگر از مقتولین داعی کبیر، عقیقی است و او پسر خاله داعی بود نامش حسن بن محمد بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین الا صغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی

طالب علیهما السلام است و او از جانب داعی حکومت شهر ساری داشت . در غیبت داعی جامه سیاه که شعار عباسیان بود بپوشید و خطبه به نام سلاطین خراسان کرد، چون داعی قوت یافت و معاودت نمود سید عقیقی را دست به گردن بسته حاضر ساخت و گردن بزد و دیگر جماعتی از مردم طبرستان را با خود از درکید و کین دانست و خواست تا همگان را با تیغ بگذراند پس خویش را به تمارض افکند و پس از چند روز آوازه مرگ خود در انداخت پس او را در جنازه جای داده به مسجد حمل دادند تا بروی نماز گزارند، چون مردم در مسجد انجمن شدند ناگاه آن جماعتی که با ایشان مواضعه نهاده بود از جای بجستند و ابواب مسجد را فرو بستند و تیغ بکشیدند و داعی شاکی السّیّاح از جنازه بیرون جست و شمشیر بکشید و جماعتی کثیر را دستخوش شمشیر ساخت .

بالجمله ؛ داعی با اینکه مردی خونریز و مغمور در ستیز و آویز بود در مراتب فضایل محلّی منیع داشت و جنابش مَحَطُّ رِحَالِ علما و شعرا بود و به اتّفاق علمای نسّابه او را فرزندی نبود جز اینکه از کنیزکی دختری آورد مسمّاه به کریمه او نیز قبل از آنکه شوی کند وفات یافت .

ذکر حال برادر داعی ، محمّد بن زید الحسنی

محمّد بن زید بعد از برادرش حسن ملقب شد به (داعی) اما شوهر خواهر داعی کبیر که ابوالحسین احمد بن محمّد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن شجری حسنی است ؛ بعد از وفات داعی لواء سلطنت برافراخت و بر ملک طبرستان استیلا یافت ؛ محمّد بن زید از جرجان لشکر بر آورد

و با ابوالحسین رزم داد تا او را بکشت و طبرستان در را تحت فرمان آورد و از سال دویست و هفتاد و یکم هجری تا هفده سال و هفت ماه حکومت طبرستان بروی استقرار یافت و سلطنت او چنان محکم شد که رافع بن هرثمه در نیشابور روزگاری به نام او خطبه می خواند و ابومسلم محمد اصفهانی کاتب معتزلی وزیر و دبیر او بود و در پایان کار محمد بن هارون سرخسی صاحب اسماعیل بن احمد سامانی او را در جرجان مقتول ساخت و سر او را برگرفت و با پسرش که اسیر شد به سوی مرو فرستاد و از آنجا به بخارا نقل کردند و جسدش را در گرگان در کنار قبر محمد بن الامام جعفر الصادق علیه السلام که ملقب بود به (دیباچ) به خاک سپردند.

و محمد بن زید در علم و فضل فعلی و در سماحت و شجاعت مردی بزرگ بود، علما و شعرا، جنابش را ملجاء و مناص می دانستند، و قانون او بود که در پایان هر سال بیت المال را نگران می شد آنچه افزون از مخارج به جای مانده بود بر قریش و انصار و فقها و قاریان و دیگر مردم بخش می کرد و حبه ای به جای نمی گذاشت. چنان اتفاق افتاد که در سالی چون ابتداء کرد به عطای بنی عبدمناف و از عطای بنی هاشم فراغت جست طبقه دیگر را از بنی عبدمناف پیش خواند مردی به جهت اخذ عطا برخاست محمد بن زید پرسید که از کدام قبیله ای؟ گفت: از اولاد عبدمناف، فرمود: از

کدام شعبه؟ گفت: از بنی امیه، فرمود: از کدام سلسله؟ جواب نداد، فرمود همانا از بنی معاویه باشی، عرض کرد چنین است. فرمود نسبت به کدام یک از فرزندان معاویه می‌رسانی؟ همچنان خاموش شد، فرمود: همانا از اولاد یزید باشی، عرض کرد چنین است. فرمود: چه احمق مردی تو بوده‌ای که طمع بذل و عطا بر اولاد ابوطالب بسته‌ای و حال آنکه ایشان از تو خون خواهند اگر از کردار جدت آگهی نداری بسی جاهل و غافل بوده‌ای و اگر از کردار ایشان آگهی داری دانسته خود را به هلاکت افکنده‌ای.

سادات علوی چون این کلمات بشنیدند به جانب او شر را نگریستند و قصد قتل او کردند، محمد بن زید بانگ بر ایشان زد و گفت: اندیشه بد در حق وی مکنید چه هر که او را بیازارد از من کیفر بیند مگر گمان دارید که خون امام حسین علیه السلام را از وی باید جست، خداوند کس را به گناه دیگر کس عقاب نفرماید. اکنون گوش دارید تا شما را حدیثی گویم که آن را به کار بندید.

همانا پدرم زید مرا خبر داد که منصور خلیفه در ایامی که در مکه معظمه رفته بود در ایام توقّف او در آنجا گوهری گرانبها به نزد او آوردند تا او را بیع کند، منصور نیک نگریست گفت: صاحب این گوهر هشام بن عبدالملک بوده و به من رسیده که از وی پسری محمد نام باقی مانده و این گوهر را او به معرض بیع در آورده است.

آنگاه ربیع حاجب را طلب کرد و گفت: فردا وقتی که نماز بامداد را در مسجد الحرام با مردم به پای بردی فرمان کن تا درهای مسجد را ببندند پس از آن یک در آن را بکشای و مردم را یک یک نیکو بشناس و رها کن تا هنگامی که محمد را بدانی و او را گرفته نزد من آوری، چون روز دیگر (ربیع) کار بدین گونه کرد محمد دانست که او را می جویند دهشت زده و متحیر به هر سو نگران بود، این وقت محمد بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام با او برخورد و آشفتگی خاطر او را فهم کرد و گفت: هان ای مرد! ترا سخت حیرت زده می بینم کیستی و از کجائی؟ گفت: مرا امان می دهی؟ فرمود: امان دادم و خلاص ترا بر ذمت نهادم، گفت: منم محمد بن هشام بن عبدالملک اکنون بگو تو کیستی؟ گفت: منم محمد بن زید بن علی و توئی پسر عم، ایمن باش تو قاتل زید نبودی و در قتل تو ادراک خون زید نخواهد شد اکنون به جهت خلاصی تو تدبیری می اندیشم اگر چه بر تو مکروه آید باک مدار. این بگفت و ردای خود را بر سر و روی محمد هشام افکند و کشان کشان او را ببرد و لطمه از پس لطمه بر وی همی زد تا در مسجد به نزد (ربیع) رسید فریاد برداشت که یا اباالفضل این خبیث شتربانی است از اهل کوفه شتری به من کرایه داده ذاهبا

و راجعا و از من گریخته است و شتر را به دیگری کرایه داده و مرا در این سخن دو شاهد عدل است دو تن از ملازمان و غلامان با من همراه کن تا او را به نزد قاضی حاضر کنند. ربیع دو نفر حارس با محمد بن زید سپرد و ایشان از مسجد بیرون شدند چون لختی راه پیمودند محمد روی با محمد بن هشام کرد و فرمود: ای خبیث! اگر حق مرا ادا می کنی زحمت حارس و قاضی ندهم؟ محمد بن هشام گفت: یا بن رسول الله! اطاعت می کنم، محمد بن زید با ملازمان ربیع فرمود اکنون که بر ذمت نهاد شما دیگر زحمت مکشید و مراجعت کنید. چون ایشان برگشتند محمد بن هشام سر و روی محمد بن زید را بوسه زد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد! خداوند دانا بود که رسالت را در چنین خانواده نهاد و گوهری بیرون آورد و عرض کرد که به قبول این گوهر مرا تشریف فرمای. فرمود: ای پسر عم ما اهل بیته هستیم که در ازای بذل معروف چیزی نمی گیریم من در حق تو از خون زید چشم پوشیدم گوهر چه می کنم اکنون خویش را پوشیده دار که منصور را در طلب تو جدی تمام است (۸۷). چون داعی سخن بدینجا آورد فرمان داد تا آن مرد اموی را مانند یک تن از عبدمناف عطا دادند و چند تن از مردم خود را فرمود تا او را به سلامت به ارض ری برسانند و با مکتوب او باز آیند، اموی برخاست و

سر داعی را بوسه زد و برفت. (۸۸)

و این داعی را که محمّد بن زید نام است دو پسر بود: یکی زید ملقب به رضی و او را نیز پسری بود به نام محمّد و دیگر حسن نام داشت .

و چون از اولاد زید بن حسن فارغ گشتیم اکنون شروع می کنیم به اولاد حسن مثنی .

ذکر فرزندان حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

ابومحمّد حسن بن الحسن که او را حسن مثنی گویند ده اولاد ذکور و اناث برای او به شمار رفته :

۱- عبدالله ، ۲- ابراهیم ، ۳- حسن مثلث ، ۴- زینب ، ۵- ام کلثوم ، و این پنج تن از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام متولد شدند، ۶- داود، ۷- جعفر، و مادر این دو پسر امّ ولد بود حبیبه نام از اهل روم ، ۸- محمّد مادر او رمله نام داشت ، ۹- رقیه ، ۱۰- فاطمه .

و ابوالحسن عمّری گفته که حسن را دختری دیگری نیز بوده که (قسیمه) نام داشت . (۸۹) امّا دختران ، شرح حال امّکلثوم و رقیه معلوم نیست و زینب رابعبدالملک بن مروان کابین بست و فاطمه به حباله نکاح معاویه بن عبدالله بن جعفر طیار در آمد و از وی چهار پسر و یک دختر آورد بدین طریق نام ایشان ثبت شده : یزید، صالح ، حمّاد، حسین ، زینب .

و امّا پسران حسن مثنی ، جز محمّد تمامی اولاد آوردند. و اکنون شروع کنیم به ذکر اولادهای ایشان و در تتمه این ذکر می کنیم مقتل معروفین ایشان را ان شاءالله تعالی .

ذکر اولاد عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

قسمت اول

ابومحمّد عبدالله بن حسن را (عبدالله محض) می نامند بدان جهت که پدرش حسن بن الحسن علیه السلام و مادرش فاطمه بنت الحسین علیه السلام است و شبیه بوده به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و او شیخ بنی هاشم بود و اجمل و اکرم و اسخای ناس بود و قوی النفس و شجاع بود و او را منصور مقتول ساخت به شرحی که در

آخر باب ذکر خواهد شد ان شاء الله .

عبدالله محض را شش پسر بود: اول محمد بن عبدالله ملقب به (نفس زکيه) مقتول و در احجار زيت مدینه در سال یکصد و چهل و پنجم هجری و شرح شهادت او در آخر باب رقم خواهد شد ان شاء الله ، و او را یازده فرزند است : شش تن پسران و پنج تن دختران و نام ایشان چنین است : عبدالله ، علی ، طاهر، ابراهیم ، حسن ، یحیی ، فاطمه ، زینب ، امکلثوم ، امسلمه ، امسلمه ایضا.

عبدالله ملقب بود به (اشتر) و او را در بلاد هند شهید کردند و سرش را برای منصور فرستادند، و علی بن محمد بن عبدالله محض در مجلس منصور وفات یافت و در اولاد داشتن طاهر، خلاف است .

ابراهیم پسری داشت محمد نام با چند دختر و مادر ایشان زنی از اولاد امام حسین علیه السلام بوده و محمد چند فرزند آورد و منقرض شدند، و اما حسن پس در رکاب حسین بن علی بود. در وقعه فخ و در حربگاه زخم خدنگی یافت ، عباسین او را امان دادند چون دست از جنگ برداشت او را گردن بزدند چنانچه بعد از این حال او به شرح خواهد رفت و از وی فرزند نماند. و یحیی نیز بلا عقب بود و در مدینه بود تا وفات کرد.

فاطمه را محلی منیع بود و به نکاح پسر عم خود حسن بن ابراهیم درآمد و زینب را محمد بن سفاح تزویج کرد در همان شبی که محمد پدر او شهید گشت و از پس او عیسی

بن علی عباسی او را تزویج نمود و در آخر امر ابراهیم بن حسن بن زید بن حسن مجتبی علیه السلام او را کابین بست و تزویج نمود چنانچه در (تذکره سبط) به شرح رفته (۹۰) بالجمله ؛ عقب نفس زکیه و نسل او از عبدالله اشتر بماند.

پسر دوّم عبدالله محض ، ابراهیم است و او را (قتیل باخمی) گویند و شرح قتل او در آخر باب مذکور خواهد شد ان شاءالله . و او را ده پسر بوده و اسامی ایشان چنین به شمار رفته : محمّد، اکبر، طاهر، علی ، جعفر، محمّد اصغر، احمد اکبر، احمد اصغر، عبدالله ، حسن ، ابو عبدالله ،. اما محمّد اکبر معروف به (قشاش) بلا عقب بوده و همچنین طاهر و علی و ابو عبدالله و احمد اصغر، و عبدالله در مصر وفات یافت و او را پسری بود محمّد شاعر و منقرض شد. و احمد اکبر دو فرزند آورد و منقرض شد. و جعفر پسری آورد به نام زید و منقرض شد.

محمّد اصغر مادر او رقیه دختر ابراهیم عمر فرزند حسن مثنی بود و او را هفت فرزند بود: ابراهیم ، عبدالله امّ علی ، زینب ، فاطمه ، رقیه ، صفیه ، واز ابراهیم فرزند آورد لکن منقرض شدند.

بالجمله ؛ از فرزند زادگان ابراهیم قتیل باخمی عقب نماند جز از حسن و او مردی بزرگوار و وجیه بود، و اگر بخواهیم ذکر فرزند و فرزند زادگان او نمائیم از وضع کتاب بیرون می رویم ، طالبین رجوع نمایند به کتب مشجرات و انساب طالبین .

پسر سوّم عبدالله محض ، ابوالحسن موسی است ،

موسی بن عبدالله ملقب به (جون) است و این لقب از مادر یافت ؛ چه آنکه او سیاه چرده متولد گشت و مردی ادیب و شاعر بود و هنگامی که منصور پدر او عبدالله را محبوس نمود موسی را حاضر کرد و امر نمود تا هزار تازیانه بر وی زدند از پس آن گفت : ترا به حجاز باید رفتن تا از برادرت محمّد و ابراهیم مرا آگهی دهی . موسی گفت : این چگونه می شود که محمّد و ابراهیم خود را به من نشان دهند و حال آنکه عیون و جواسیس تو با من می باشند؟ منصور به حاکم حجاز منشوری فرستاد که کسی متعرض موسی نباشد و او را به حجاز روانه کرد و موسی به راه حجاز رفت و به مکه گریخت و در آنجا بود تا برادرانش محمّد و ابراهیم مقتول شدند و نوبت خلافت به مهدی رسید. هم در آن سال مهدی به زیارت مکه شتافت هنگامی که مشغول طواف بود موسی بانگ زد که ایها الامیر مرا امان ده تا موسی بن عبدالله را به تو بنمایانم ، مهدی گفت : ترا به این شرط امان دادم . موسی گفت : منم موسی بن عبدالله محض ، مهدی گفت : کیست که ترا بشناسد و به صدق سخن تو گواهی دهد؟ گفت : اینک حسن بن زید و موسی بن جعفر علیهما السلام و حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام شاهدند. پس همگی گواهی دادند که اوست موسی الجون پسر عبدالله . پس مهدی او را خط امان داد و بود تا

زمان رشید، یک روز بر هارون در آمد و بر بساط هارون لغزش کرد و در افتاد هارون بخندید، موسی گفت: این سستی از ضعف روزه است نه از ضعف پیری. و حکایت او با عبدالله بن مصعب زبیری در سعایت عبدالله از برای او نزد رشید و قسم دادن موسی او را و مردن عبدالله به جهت آن قسم در (مروج الذهب مسعودی) به شرح رفته (۹۱) و موسی در سویقه مدینه وفات یافت و فرزندان و احفاد او را ریاست و عدت بود.

و از جمله فرزند زادگان او، موسی بن عبدالله بن جون است که او را (موسی ثانی) گویند مادرش امامه بنت طلحه فزاری است و مُکنی است به ابو عمر و راوی حدیث است، در سنه دویست و پنجاه و شش به قتل رسید.

مسعودی فرموده که سعید حاجب او را از مدینه حمل داد در ایام معتز بالله و موسی از زُهاد بود و با او بود پسرش ادريس بن موسی، همین که به ناحیه زباله از اراضی عراق رسید جمع شدند جماعتی از بنی فزاره و غیر ایشان که موسی را از سعید حاجب بگیرند سعید او را زهر داد و در همانجا وفات کرد. پس پسرش ادريس را از دست سعید خلاص کردند (۹۲). و اولاد او بسیارند و در ایشان است امارت در حجاز و هم از فرزند زادگان موسی الجون است صالح بن عبدالله بن الجون و صالح را یک دختر بود که دلفاء نام داشت و چهار پسر بود که سه تن از ایشان بلاعقب بودند و یک پسر او که ابو عبدالله

محمد و معروف به شهید است صاحب ولد بود و قبرش در بغداد زیارتگاه مسلمانان است .

ابن معینه حسنی نسابه گفته که محمد بن صالح است که او را محمد الفضل گفته اند و قبر او در بغداد مزار مسلمانان است و اینکه بعضی چنان دانند که قبر محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام است درست نباشد. و صاحب (عمده الطالب) گفته که محمد بن صالح مردی دلیر و دلاور بود و شعر نیکو توانست گفت و چون مردم را در بیعت و متابعت غاصبین حقوق اهل بیت می نگریست از قتل و غارت ایشان دریغ نمی خورد وقتی در ایام متوکل عباسی بر مجتازان طریق مکه بیرون آمد و در آن گیرودار ماءخوذ شد او را اسیر کرده به نزد متوکل بردند امر کرد تا او را در (سیرمن رای) محبوس داشتند و مدت حبس او به دراز کشید و او در (حبس خانه) فراوان شعر گفت و متوکل را به قصیده ای چند مدح کرد و سبب خلاصی او آن شد که ابراهیم بن المدبر که یک تن از وزرای متوکل بود یک قطعه از اشعار محمد بن صالح را که صدر آن این مطلع است :

شعر : طَرِبَ الْفُؤَادُ وَ عَادَهُ أَحْزَانُهُ

وَتَشَعَّتْ شُعْبَاتُهُ أَشْجَانُهُ

وَبَدَّالَهُ مِنْ بَعْدِ مَا أَنْدَمَلَ الْهَوَى

بَرْقٌ تَأَلَّقَ مَوْهِنًا لَمَعَانُهُ

يَبْدُوا كَحَاشِيَةِ الرَّدَاءِ وَ دُونَهُ

صَعْبُ الدَّرَى مُتَمَتِّعٌ أَرْكَانُهُ

فَدَنِي لِيُنْظَرَ كَيْفَ لَاحَ فَلَمْ يُطِقْ

نَظْرًا إِلَيْهِ وَرَدَّهُ سَجَانُهُ

فَالنَّارُ مَا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ ضُلُوعُهُ

وَالْمَاءُ مَا سَمَحَتْ بِهِ أَجْفَانُهُ

به یک تن از معنیهای متوکل پیاموخت و گفت که بر متوکل تغنی کند. چون متوکل آن اشعار را اصغاء نمود گفت :

گوینده این شعر کیست؟ ابراهیم گفت: محمّد بن صالح بن موسی الجون و بر ذمّت گرفت که محمّد از این پس خروج نکند، متوکّل او را رها ساخت لکن دیگر باره محمّد به مراجعت حجاز دست نیافت و در (سیرّمن رای) به جنان جاویدان شتافت.

سبب شفاعت ابراهیم در حقّ محمّد چنان است که از محمّد بن صالح نقل شده که گفت وقتی بر مجتازان حجاز بیرون شدم و قتال دادم و ایشان را مغلوب و مقهور ساختم برتلی بر آمدم و نگران بودم که چگونه اصحاب من به اخذ غنائم مشغولند ناگاه زنی در میان هودج به نزدیک من آمد و گفت: رئیس این لشکر کیست؟ گفتم: رئیس را چه می کنی؟ گفت: دانسته ام که مردی از اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم در این لشکراست و مرا با او حاجتی است. گفتم: اینک حاضرم بگوی تا چه خواهی، گفت: ایها الشریف! من دختر ابراهیم مدبرم و در این قافله مال فراوان دارم از شتر و حریر و اشیاء دیگر و هم در این هودج از جواهر شاهوار با من بسیار است ترا سوگند می دهم به جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و مادرت فاطمه زهرا علیها السلام که این اموال از طریق حلال از من بگیری و نگذاری کسی به هودج من نزدیک شود و از این افزون آنچه از مال خواهی بر ذمّت من است که از تجار حجاز به وام گیرم و تسلیم دارم؛ چون کلمات او را

شنیدم بانگ بر اصحاب خویش زدم که دست از نهب و غارت باز گیرید و آنچه ماء خود داشته اید به نزدیک من حاضر سازید، چون حاضر کردند گفتم: این جمله را با تو بخشیدم و از اموال دیگر مجتازان چشم پوشیدم و از قلیل و کثیر چیزی از آن اموال برنگرفتم و برفتم این وقت که در (سیرمن رای) محبوس بودم شبی زندانبان به نزد من آمد و گفت: زنی چند اجازت می طلبند تا به نزد تو آیند، با خود اندیشیدم که از خویشاوندان من کسی خواهد بود، رخصت دادم تا در آمدند و از ماء کول و غیر ماء کول اشیاء بسیار با خود حمل داشتند و اظهار مهر و حفادت کردند و زندانبان را عطا دادند تا با من به رفق و مدارا باشد و در میان ایشان زنی را دیدم که از دیگران به حشمت افزون بود گفتم: کیست؟ گفت: مرا ندانی؟ گفتم: ندانم، گفت: من دختر ابراهیم بن مدبر همانا فراموش نکرده ام نعمت ترا و شکر احسان ترا به ذمت خویش فرض دانسته ام، آنگاه وداع گفت و برفت و چندی که در زندان بودم از رعایت من دست باز نداشت و او پدر خویش را بگماشت تا سبب نجات من گشت. (۹۳)

بالجمله؛ ابراهیم بن مدبر دختر خویش را با محمد بن صالح کابین بست و مناقب محمد بن صالح فراوان است از فرزندان اوست عبدالله بن محمد پدر حسن شهید و از اعقاب او در حجاز بسیارند ایشان را صالحیون گویند و هم از این سلسله

است آل ابی الضحاک و آل هزیم و ایشان بنی عبدالله بن محمد بن صالح اند.

پسر چهارم عبدالله محض ، یحیی صاحب دیلم است ، یحیی بن عبدالله را جلالت بسیار و فضایل بی شمار است و روایت بسیار از حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام و ابان تغلب و غیرهما نموده و از او نیز جمعی روایت کرده اند و در واقعه فتح با حسین بن علی بود از پس شهادت حسین مدتی در بیابانها می گردید و بر جان خود ایمن نبود تا آنکه از خوف هارون الرشید به بلاد دیلم گریخت و در آنجا مردم را به خویشتن دعوت کرد جماعتی بزرگ با او بیعت کردند و کار او نیک بالا گرفت و هول و هرب عظیم در دل رشید پدید آمد پس مکتوبی به سوی فضل بن یحیی بن خالد برمکی کرد که از یحیی بن عبدالله در چشم من خار خلیده و خواب برمیده کار او را چنانکه دانی کفایت کن و دل مرا از اندیشه او و رهان .

فضل با لشکری ساخته به سوی دیلم روان شد و جز بر طریق رفق و مدارا سلوک ننمود و نامه ها به تحذیر و ترغیب و بیم و امید به سوی یحیی متواتر کرد یحیی را نیز چون آن نیرو نبود که با فضل رزم کند و او را بکشند طالب امان گشت و فضل خط امان از رشید بدو فرستاد و پیمان استوار نمود و موثیق محکم کرد. لاجرم یحیی به اتّفاق فضل نزد رشید آمد در چهارم صفر سال یک صد و هفتادم هجری و رشید او را ترحیب و تجلیل کرد

و او را خلعتی با دویست هزار دینار و اموال دیگر بداد و یحیی با آن اموال قروض حسین بن علی شهید فح را ادا کرد؛ چه او را دویست هزار دینار قرض بود.

بالجمله؛ رشید بعد از ورود یحیی بن عبدالله مدّتی چند خاموش بود لکن از کین یحیی آتش افروخته در خاطر داشت لاجرم هنگامی یحیی را حاضر ساخت و آغاز عتاب نمود یحیی آن خط امان را در آورد و گفت: با این سَجَلّ بهانه چیست و چرا پیمان خواهی شکست؟ رشید آن خط بگرفت و به محمّد حسن صاحب ابویوسف قاضی داد تا قرائت کرد و گفت این سَجَلّی است در امان یحیی جلی و از آلائش حیلّت و خدیعت منزّه است، این وقت ابوالبختریّ وهب بن وهب دست فرا برد و آن مکتوب را بگرفت و گفت: این خط از فلاّن و فلاّن جهت باطل است و در امان یحیی لاطائل و حکم کرد به ریختن خون یحیی و گفت خون او در گردن من باشد، رشید (مسرور خادم) را گفت که ابوالبختری را بگو که اگر این سَجَلّ باطل است تو او را پاره کن؛ ابوالبختری خط امان را بگرفت و کاردی به دست گرفت و آن سَجَل را پاره پاره همی ساخت و از غایت خشم دستش را لرزش و لغزش گرفته بود هارون را از این مطلب خوش آمد و امر کرد تا ابوالبختری را هزار هزار و ششصد هزار درهم دادند و او را قاضی گردانید، پس امر کرد یحیی را به زندانخانه بردند و روزی چند باز داشتند

آنگاه دیگر باره او را حاضر ساخت با قضات و شهود و خواست تا بنماید که او را در زندان آسیبی نرسیده و قتل او رانخواستہ و نفرموده ، این وقت همگان روی به یحیی آوردند و هر کس سخنی گفت و یحیی خاموش بود و پاسخی نمی داد، گفتند: چرا سخن نگوئی ؟ اشاره به دهان خود کرد و بنمود که یارای سخن گفتن ندارد و زبان خویش را در آورد چنان سیاه بود که گفتی پاره ذغالی است .

رشید گفت : شما را به دروغ می نماید که مسموم است ، دیگر باره او را به زندان فرستاد و نبود تا شهید گشت . و به روایت ابوالفرج هنوز آن جماعت شهود به وسط خانه نرسیده بود که یحیی از شدت و ثقلت زهر به روی زمین افتاد.(۹۴)

در شهادت او به روایت مختلف سخن گفته اند بعضی گفته اند که او را به زهر کشتند و بعضی دیگر گفته اند که او را خورش و خوردنی ندادند تا جوعان بمرد و جماعتی گفته اند که رشید امر کرد او را همچنان زنده بخوابانیدند و ستونی از سنگ و ساروج بر روی او بنا کردند تا جان بداد. ابوفراس درقصیده ای که ذکر مثالب بنی عباس می کند اشاره به شهادت یحیی نموده و در آنجا که گفته :

شعر : یا جاحدا فی مساویها یکتّمها

عَدْرُ الرَّشِيدِ يَحْيَى كَيْفَ يُكْتَمُ

ذاق الزُّبَيْرِيُّ غَبَّ الْحَنْثِ وَأَنكَشَفْتُ

عَنِ ابْنِ فَاطِمَةَ الْأَقْوَالِ وَالْتَهُمُ

در این شعر اشاره کرده به سعایت عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر نزد رشید که یحیی در طلب بیعت است و خواست از من

بیعت بگیرد برای خودش یحیی او را قسم داد بعد از قسم خوردن بدنش ورم کرد و سیاه شد پس هلاک گردید.

قسمت دوم

یحیی را یازده فرزند بود چهار دختر و هفت پسر و فرزندزادگان او بسیارند و بسیاری از احفاد او را شهید کردند و از جمله فرزندان ، محمد بن یحیی است که در ایام سلطنت رشید، بکار زبیری او را در مدینه با بند و زنجیر در حبس کرد و پیوسته در حبس او بود تا وفات کرد.

و از جمله فرزند زادگان ، محمد بن جعفر بن یحیی است که به جانب مصر سفر کرد و از آنجا به مغرب شتافت و جماعتی بر وی گرد آمدند و فرمان او را گردن نهادند و در میان ایشان کار به عدل و اقتصاد کرد و در پایان کار او را شربت سم خوراندند و مقتول ساختند.

بالجمله ؛ اعقاب یحیی از پسرش محمد بود که پیوسته در حبس رشید بود تا وداع جهان گفت .

پسر پنجم عبدالله محض ، ابو محمد سلیمان است ، سلیمان بن عبدالله پنجاه و سه سال عمر داشت که در رکاب حسین بن علی در فتح شهید گشت و او را دو پسر بود: یکی عبدالله ، دوم محمد و عقب سلیمان از محمد بود و محمد در جنگ فخر حضور داشت . صاحب (عمده) گفته که بعد از قتل پدرش فرار کرده به مغرب رفت و در آنجا اولاد آورد. و از جمله اولاد اوست عبدالله بن سلیمان بن محمد بن سلیمان که وارد کوفه گشت و روایت حدیث کرد، و او مردی جلیل القدر و راوی حدیث بوده و

ذکر سلسله اولاد سلیمان در این مختصر گنجایش ندارد (۹۵)

پسر ششم عبدالله محض ، ابو عبدالله ادریس است ، همانا در شهادت ادریس بن عبدالله ، به اختلاف سخن رانده اند و آن چه که در این باب اصح گفته اند آن است که ادریس در خدمت حسین بن علی در فتح با لشکرهای عباسیین قتال داد و بعد از قتل حسین و برادر خود سلیمان از حربگاه فرار کرد و به اتفاق غلام خود راشد که مردی با حصافت عقل و رزانت راءى بود به شهر فاس (۹۶) و طنجه (۹۷) و مصر رفت و از آنجا به اراضی مغرب سفر کرد مردم مغرب با او بیعت کردند و سلطنت او عظیم گشت ، چون این خبر به رشید رسید دنیا در چشمش تاریک گردید و از تجهیز لشکر و مقاتلت با او بیمناک بود؛ چه آن شجاعت و حشمت که ادریس داشت قتال با او صعب می نمود لاجرم سلیمان بن جریر را که متکلم زیدیه بود از جانب خود متنکرا به نزد او فرستاد با غالبه آمیخته به زهر که ادریس را به آن مسموم نماید. سلیمان چون بر ادریس وارد شد ادریس مقدم او را مبارک شمرد؛ چه سلیمان مردی ادیب و زبان دان بود و منادمت مجلس را شایسته و شایان بود سلیمان طریق فرار را ساختگی اسبهای رهوار کرده انتهاز فرصت می داشت تا روزی مجلس را از راشد و غیر او پرداخته به دست کرد و آن غالبه مسموم را به ادریس هدیه داد ادریس قدری از آن بر خود بمالید واستشمام نمود سلیمان در زمان بیرون شد و بر اسب

بر نشست و بجست . ادریس بیآشوفت و بغلطید و چون راشد رسید و این بدید چون باد از قفای سلیمان بشتافت و او را دریافت و از گرد تیغ براند و چند زخمی بر سر و صورت و انگشتان زد و باز گشت و ادریس بن عبدالله در گذشت . و چون ادریس وفات کرد، زنی داشت امّ ولد از بربریه و حامل بود مردم مغرب به صوابدید راشد تاج سلطنت را بر شکم امّ ولد گذاشتند تا هنگامی که حمل بگذاشت و پسری آورد آن پسر رابه نام پدر ادریس نام نهادند و او بعد از چهار ماه از فوت پدر متولّد گشت و جماعتی گفتند این کودک از راشد است حیلتی کرده که این ملک بروی بیاید و این سخن استوار نیست ؛ چه داود بن القاسم الجعفری که یک تن از بزرگان علما است و در معرفت انساب کمالی بسزا داشته حدیث کرده که من حاضر بودم در وفات ادریس بن عبدالله و ولادت ادریس بن ادریس در فراش پدر و در مغرب با او بودم در جمال و جلادت و جود و جودت هیچ کس را مانند او ندیدم و از حضرت امام رضا علیه السلام روایتی نقل کرده اند که فرمودند: خدا رحمت کند ادریس بن ادریس را که او نجیب و شجاع اهل بیت است ، به خدا سوگند که انباز او در میان ما باقی نمانده است . (۹۸)

لاجرم در صحّت نسب ادریس جای شک نیست و ذکر سلطنت او و اولادهای او در مواضع خود به شرح رفته و جماعتی از فرزندزادگان او در مصر اقامت کردند و

ایشان معروف شدند به فواطم . و سید شهید قاضی نورالله در (مجالس) در بیان شهادت ادریس بن عبدالله چنین نگاشته که هارون شخصی داود نام که به (شماح) اشتهار داشت بدانجا فرستاد و او به خدمت ادریس رسیده از روی مکر و تلبیس در سلک مخصوصان او در آمد تا آنکه ادریس روزی از درد دندان شکایت کرد، وی چیزی به او داده که داروی دندان است و ادریس در سحر آن را به کار برد و بدان درگذشت و وی را جاریه حامله بود اولیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند. و در اسلام به غیر از او کسی دیگر را در شکم مادر به سلطنت موسوم نکرده اند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده :

عَلَيْكُمْ بِادْرِيسِ بْنِ اَدْرِيسٍ فَانَّهُ نَجِيبُ اَهْلِ الْبَيْتِ وَ شُجَاعُهُمْ . (۹۹)

ذکر احوال ابراهیم بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام و ذکر اولاد او

ابوالحسن ابراهیم برادر اعیانی عبدالله محض است از کثرت جود و مناعت محل و شرافت محتد مُلقَّب به (غمر) گشت و او به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شباهتی تمام داشت و گفته شده که او و برادرش عبدالله از رُوات حدیث اند و او در کوفه صندوق داشت و قبرش مزار قاصی و دانی گشت ؛ منصور او را و برادرش را و دیگر اخوانش را ماءخوذ داشت و در کوفه محبوس نمود و مدّت پنج سال در کمال رنج و زحمت و تمام شکنج و صعوبت در حبسخانه بودند و ابراهیم در ماه ربیع الاوّل سال یک صد و

چهل و پنجم هجری در زندان به دار جنان انتقال یافت . و او اوّل کسی بود از جماعت محبوسین که شهید گشت و گفته شده که مدّت عمرش شصت و نه سال بود و او را فضایل کثیره و محاسن شهیره بوده و سفّاح در زمان خود مقدم او را مبارک شمرد.

و ابراهیم را یازده فرزند بود و اسامی ایشان چنین به شمار رفته :

۱- یعقوب ، ۲- محمّد اکبر، ۳- محمّد اصغر، ۴- اسحاق ، ۵- علی ، ۶- اسماعیل ، ۷- رقیه ، ۸- خدیجه ، ۹- فاطمه ، ۱۰- حسنه ، ۱۱- امّ اسحاق .

ذکر دیباج اصغر

أحفاد ابراهیم از اسماعیل دیباج است و محمّد اصغر مادرش امّ ولدی بوه مُسمّاه به عالیّه و محمّد را به جهت کمال حُسن ، دیباج اصغر می گفتند و چون او را ماءخوذ داشتند و در نزد منصور دوانیقی بردند منصور گفت : توئی دیباج اصغر؟ گفت : بلی ، گفت : سوگند به خدای ، ترا چنان بکشم که هیچ یک از خویشاوندان تو را چنان نکشته باشم . پس امر کرد که اسطوانه ای بنا کردند و او را در میان آن گذاشتند و اسطوانه بر روی او بنا نهادند و او همچنان زنده در میان اسطوانه به رحمت خدا رفت .

ذکر دیباج اکبر

امّا اسماعیل مُکنی بود به ابوابراهیم و ملقّب به دیباج اکبر و او در جنگ فحّ حاضر بود و هم مدّتی در حبس منصور بود و او را یک دختر بود که امّ اسحاق نام داشت و دو پسر بود که یکی را حسن نام بود و دیگری ابراهیم . و

حسن بن اسماعیل از غازیان جنگ فُخ بود و او را هارون الرشید بیست و دو سال محبوس داشت و چون نوبت به ماءمون رسید او را رها ساخت و او در شصت و سه سالگی دنیا را وداع کرد. و از اولاد اوست سید سند نسابه عالم فاضل جلیل القدر واسع الروایه ابو عبدالله تاج الدین محمد بن ابی جعفر القاسم بن الحسین الحسنی الدیاجی الحلّی معروف به (ابن معینه) صاحب مصنفات کثیره در انساب و معرفه الرجال و فقه و حساب و عروض و حدیث و غیره، اخذ کرده از او سید سند نسابه جمال المله و الدین احمد بن علی بن الحسین الحسنی الداودی.

صاحب (عمده الطالب) فرموده که منتهی شده به او علم نسب در زمانش و از برای او است اسنادات عالیه و سماعات شریفه، درک کردم او را در زمان شیخوخیتش و خدمت کردم او را قریب دوازده سال و خواندم نزد او آن چه ممکن بود از حدیث و نسب و فقه و حساب و ادب و تاریخ و شعر الی غیر ذلک، پس ذکر کرده مصنفات او را با جمله ای از احوال او آنگاه فرموده که تعداد فضائل نقیب تاج الدین محمد محتاج است به شرحی که این مختصر گنجایش آن را ندارد (۱۰۰)

فقیر گوید: که این مُعینه سید جلیل استاد (شیخ شهید) است، نیز روایت می کند شهید از او و در یکی از اجازات خود او را ذکر کرده و فرموده: إِنَّهُ أُعْجِبُهُ الزَّمانِ فِي جَمِيعِ الْفَضَائِلِ وَالْمَأْثِرِ. (۱۰۱) و در مجموعه خود در حق او فرموده که ابن مُعینه در

هشتم ربیع الاخر سنه هفتصد و هفتاد و شش در حله وفات کرد و جنازه اش را به مشهد امیرالمؤمنین علیه السلام حمل کردند و اجازه داده این سید مرا و هم اجازه داده به دو پسر ابوطالب محمد و ابوالقاسم علی پیش از وفاتش. (۱۰۲)

فقیر گوید: معیه (۱۰۳) مادر ابوالقاسم علی بن حسن بن حسن بن اسماعیل الدیباج است و او بنت محمد بن حارثه بن معاویه بن اسحاق از بنی عمرو بن عوف کوفیه است و اصلش از بغداد است.

و اما ابراهیم بن اسماعیل الدیباج بن ابراهیم الغمر مادر او ام ولد بود و او ملقب بود به (طبا طبا) از ابوالحسن عمری منقول است که هنگامی که ابراهیم کودک بود پدرش اسماعیل خواست از بهر او جامه بدوزد او را گفت اگر خواهی از بهر تو پیراهنی کنم و اگر نه قبائی بدوزم. چون هنوز زبانش در اظهار مخارج حروف نارسا بود خواست بگوید (قبا قبا) گفت (طبا طبا) و بدین کلمه ملقب گشت لکن اهل سواد گویند طبا طبا به زبان نبطیه به معنی سید السادات است. (۱۰۴)

بالجمله؛ ابراهیم مردی با رزانت و جلالت بود و عقاید خود را در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام معروض داشت و از شوائب شک و شبهه پاکیزه ساخت و او را یازده پسر و دو دختر بوده و اسامی ایشان را چنین نگاشته اند:

۱- جعفر، ۲- ابراهیم، ۳- اسماعیل، ۴- موسی، ۵- هارون، ۶- علی، ۷- عبدالله، ۸- محمد، ۹- حسن، ۱۰- احمد، ۱۱- قاسم، ۱۲- لبابه،

و اما عبدالله و احمد از يك مادرند كه نام او جميله بنت موسى بن عيسى بن عبدالرحيم است و از فرزندان عبدالله است احمد كه در سال دويست و هفتاد هجري در مصر خروج كرد و احمد بن طولون او را مقتول ساخت و اولاد او منقرض گشت و اما محمّد بن ابراهيم كه مكّنى است به ابو عبدالله در سال صد و نود و نهم هجري در ايام خلافت مأمون به اعانت ابوالسّرايا در كوفه خروج كرد و كوفه را در تحت بيعت در آورد و كارش بالا- گرفت و در همان سال در كوفه فجاءه وفات يافت و در اراضى غرّى مدفون گشت . و ابوالفرج از حضرت باقر عليه السّلام روايت کرده كه به جابر جعفى فرمود: همانا در سال صد و نود و نه در ماه جمادى الا- ولى مردى از اهل بيت ، كوفه را متصرّف شود و بر منبر كوفه خطبه بخواند حق تعالى با ملائكه خویش به او مباحثات كند. (۱۰۵)

و قاسم بن ابراهيم طباطبا مكّنى است به ابو محمد و او را (رسى) گویند برای آنكه در جبل رس منزل کرده بود و او سیدی بود عفيف و زاهد صاحب تصانيف و دعى الى الرضا من آل محمد عليهما السّلام وفات کرده در سنه دويست و چهل و شش . اولاد و اعقاب او بسيارند و كثرى از ايشان رئيس و مقدّم بوده اند و جمعى از ايشان از ائمه زيديه بودند؛ مانند بنوحمره و ابوالحسن يحيى الهادى بن حسين بن قاسم الرّسى كه در ايام معتضد در سنه دويست و هشتاد در يمن ظهور كرد و ملقب

به هادی الی الحق شد، از برای اوست تصنیفات کبار در فقه قریب به مذهب ابو حنیفه ، وفات کرد سنه دویست و نود هشت و اولاد او ائمه زیدیه و ملوک یمن بودند. و از اولاد قاسم رسی است زید الا سود بن ابراهیم بن محمد بن الرسی که عضدالدوله دیلمی او را از بیت المقدس طلبید و خواهرش را به او تزوج کرد و چون خواهرش وفات کرد دختر خود شاهانخت را تزویج او کرد و از برای او اولاد بسیار است در شیراز که از برای ایشان است و جاهت و ریاست و جمعی از ایشان نُقباء و قضات شیرازند.

بالجمله ؛ سلسله سادات طباطبا تا این زمان بحمدالله منقطع نگشته و در شرق و غرب عالم در هر قریه و بلدی بسیارند.

ذکر حال ابوعلی حسن بن الحسن بن الحسن المجتبی علیه السلام

قسمت اول

و ذکر اولاد او و شرح واقعه فح و شهادت حسین بن علی و غیره

حَسَنُ بْنُ حَسَنِ مَثَلٍ را (حَسَنُ مَثَلٍ) گویند؛ چه او پسر سَوم است که بلاواسطه حسن نام دارد و او برادر اعیانی عبدالله محض است و او نیز در حبس منصور در کوفه وفات یافت در ماه ذیقعد سنه یک صد و چهل و پنج و مدت عمر او شصت و هشت سال بود.

ابوالفراج روایت کرده که چون عبدالله برادر حسن مَثَلٍ را محبوس کردند حسن قسم یاد کرد که مادامی که عبدالله در محبس است روغن بر بدن خود نمالد و سرمه نکشد و جامه نپوشد و غذای لذیذ نخورد از این جهت ابوجعفر منصور او را (حَادّ) می نامید، یعنی تارک زینت . و او مردی فاضل و متاءله و صاحب ورع بود، و در امر

به معروف و نهی از منکر به مذهب زیدیه مایل بود.

بالجمله ؛ او را شش پسر بود: ۱ - طلحه ، ۲ - عباس ، ۳ - حمزه ، ۴ - ابراهیم ، ۵ - عبدالله ، ۶ - علی .

امّیا طلحه را فرزندی نبود. و امّیا عبّاس مادر او عایشه دختر (طلحه الجود) است و او یکی از جوانان هاشمی بود و او را چون ماءخوذ داشتند که به حبس برند مادرش فریاد کشید که بگذارید او را ببویم و او را در برگیرم ، گفتند: به این مراد نخواهی رسید مادامی که در دنیا زنده می باشی . و عبّاس در محبس از دنیا رفت در بیست و سوم ماه رمضان سنه صد و چهل و پنج و مدّت عمر او سی و پنج سال بود و او صاحب ولد بود لکن منقرض شدند. و از اولاد او است علی بن عبّاس که در بغداد آمد و مردم را به خود دعوت می کرد و جماعتی از زیدیه دعوت او را اجابت کردند، مهدی عبّاسی او را حبس کرد تا به شفاعت حسین بن علی صاحب فحّ او را از زندان بیرون کرد لکن مهدی شربت سمّ او را بداد تا بیاشامید و پیوسته زهر در او اثر می کرد تا وارد مدینه شد گوشت بدن او از آثار زهر فاسد و اعضای او از هم پاشید و سه روز بیشتر در مدینه نبود که دنیا را وداع کرد.

و امّا حمزه ، پس در حیات پدر وفات کرد و ابراهیم ، حال او معلوم نشد.

و امّا عبدالله ، کُتبه او ابو جعفر و مادر

او امّ عبدالله دختر عامر بن عبدالله بن بشر بن عامر ملاعب الا سنّه است و او را منصور دوانیقی با برادرش علی و جمله ای از سادات بنی حسن ماءخوذ داشت و چون از مدینه بیرون آوردند آنها را به جانب کوفه می بردند در نزدیکی رَیْذَه در قصر نفیس ، که سه میل راه است تا مدینه ، حدّادین را امر کردند که آنها را در قید و اغلال کنند پس هر یک از آنها را در قید و غلّ کردند و حلقه های قید عبدالله بسیار تنگ بود و او را ضجر بسیار می داد عبدالله آهی کشید برادرش علی چون این بدید او را قسم داد که قیدش را با قید او عوض کند؛ چه حلقه های قید علی فراختر بود. پس علی قید او را گرفت و از خود را بدو داد عبدالله در سن چهل و شش سالگی بود که در حبس وفات یافت در یوم اءضحی سنه صد چهل و پنج. (۱۰۶)

و امّیا علی بن الحسن ، برادر اعیانی عبدالله مکتّی بود به ابوالحسن و ملقّب بود به علی الخیر و علیّ العابد و به مرتبه ای در عبادت حضور قلب داشت که وقتی در راه مکه مشغول به نماز بود افعی داخل جامه او شد مردم بانگ زدند که افعی داخل جامه هایت شده علی همچنان به نماز خود مشغول بود تا افعی از جامه او بیرون شد در آن حال حرکتی و تغییر حالتی از برای او پیدا نشد! (۱۰۷)

روایت شده که ابو جعفر منصور، بنی حسن را در زندانی حبس کرد که از تاریکی شب و

روز را تمیز نمی دادند و وقت نماز را نمی دانستند مگر به تسبیح و اوراد علی بن الحسن ؛ چه او پیوسته مشغول ذکر بود و به حسب اوراد خود که موظف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات را هنگامی عبدالله الحسن المثنی از ضجرت حبس و ثقات قید و بند علی را گفت که می بینی ابتلا- و گرفتاری ما را آیا از خدا نمی خواهی که ما را از این زندان و بلا نجات دهد؟ علی زمان طولی پاسخ نداد آنگاه گفت که ای عم! همانا برای ما در بهشت درجه ای است که نمی رسیم به آن درجه مگر به این بلیه یا به چیزی که اعظم از این باشد، و نیز از برای منصور در جهنم مرتبه ای است که نمی رسد به آن مگر آنکه به جا آورد بما آنچه می بینی از بلایش اگر می خواهی صبر می کنیم بر این شداید و به این زودی راحت می شویم ؛ چه مرگ به ما نزدیک شده است و اگر می خواهی دعا می کنم به جهت خلاصی لکن منصور به آن مرتبه که در آتش دارد نخواهد رسید، گفتند بلکه صبر می کنیم . پس سه روز بیشتر نگذشت که در زندان جان دادند و راحت شدند و علی بن الحسن به حالت سجده از دنیا رخت کشید، عبدالله را گمان آنکه او را خواب ربوده گفت : فرزند برادرم را بیدار کنید، چون او را حرکت دادند دیدند بیدار نمی شود دانستند که وفات کرده . و وفات او در بیست و ششم محرم سال صد

و چهل و شش واقع شد و مدت عمر شریفش چهل و پنج سال بود. (۱۰۸)

بعضی از سادات بنی حسن که با او در محبس منصور بودند روایت کرده اند که تمام ماها را در قید و بند کرده بودند و حلقه های قید ما فراخ بود چون نماز می خواستیم بخوانیم یا هنگامی که می خواستیم بخوابیم پاهای خود را از حلقه های کند بیرون می کردیم و هنگامی که زندانیان می خواستند بیایند از ترس آنها پاهای خود را در حلقه قید می کردیم لکن علی بن الحسن پیوسته پاهایش در قید بود عبدالله عمویش او را گفت که ای فرزند چه باعث شده ترا که مثل ما پای خود را از قید بیرون نمی کنی؟ گفت: والله! پای خود را بیرون نمی کنم تا به این حال از دنیا بروم و خدا ما بین من و منصور جمع فرماید و در محضر الهی از او پرسم که به چه جهت مرا در قید و بند کرد.

بالجمله؛ علی بن الحسن را پنج پسر و چهار دختر بوده و اسامی ایشان چنین رقم شده: ۱- محمّد، ۲- عبدالله، ۳- عبدالرحمن، ۴- حسن، ۵- حسین، ۶- رقیه، ۷- فاطمه، ۸- امّ کلثوم، ۹- امّ الحسن.

مادر ایشان زینب دختر عبدالله محض است، و زینب و زوج او علی بن الحسن را زوج صالح می گفتند به جهت عبادت و صلاح ایشان، و چون منصور پدر و برادران و عموها و پسران عمّ و شوهر او

را شهید کرد پیوسته جامه های پلاس می پوشید تا از دنیا رفت و همیشه در ندبه و گریه بود و هیچ گاهی بر منصور نفرین نکرد که مبادا تشفی نفسی برای او حاصل شود و از ثوابش کاسته گردد مگر آنکه می گفت: يَا فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَا عَالِمَ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَالْحَاكِمِ بَيْنَ عِبَادِهِ أَحْكُم بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ.

و محمد و عبدالله در حیات پدر وفات کردند و عبدالرحمن دختری آورد که رقیه نام داشت. و حسن معروف است به (مکفوف) و او صاحب ولد بود و اولاد حسن مثلث جز از وی نیست.

اما حسین بن علی شهید فحّ، پس او را جلالت و فضیلت بسیار است و مصیبت او در قلوب دوستان خیلی اثر کرد.

و (فحّ) نام موضعی است در یک فرسخی مکه که حسین با اهل بیت اش در آنجا شهید گشتند.

از ابونصر بخاری نقل شده که او از حضرت جواد علیه السلام نقل کرده که فرمود از برای ما اهل بیت بعد از کربلا قتلگاهی بزرگتر از فحّ دیده نشده. (۱۰۹)

ابوالفرج به سند خود از حضرت ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام روایت کرده که فرمود هنگامی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم به فحّ عبور می فرمودند در آنجا نزول فرمود مشغول به نماز شد چون به رکعت دوم رسید گریه آغاز کرد مردم نیز به جهت گریه آن حضرت گریستند، چون آن حضرت از نماز فارغ شد سبب گریه ایشان را پرسید، عرضه داشتند که گریه ما به جهت گریه شما بود، حضرت فرمود: سبب گریه من آن بود

که جبرئیل بر من نازل شد هنگامی که در رکعت اول نماز خود بودم و مرا گفت که یا محمد در این موضع یکی از فرزندان تو شهید خواهد شد که شهید با او اجر دو شهید خواهد برد. (۱۱۰)

و نیز از نصر بن قرواش روایت کرده که گفت: من مالی به جعفر بن محمد علیهما السلام کرایه دادم از مدینه برای مکه چون از بطن مرو که نام منزلی است حرکت کردیم حضرت مرا فرمود که چون به فح رسیدیم مرا خبر کن، گفتم مگر شما نمی دانید که فح کدام موضع است؟ فرمود: چرا لکن می ترسم که مرا خواب بگیرد و از فح بگذریم. راوی گفت: پس چون به موضع فح رسیدیم من نزدیک محمل آن حضرت رفتم و تَنخُح کردم معلوم شد که آن حضرت در خواب است، پس محمل آن حضرت را حرکتی دادم که از خواب انگیخته شد عرض کردم که این موضع زمین فح است. فرمود: شتر مرا از قطار بیرون کن و قطار شتران را به هم متصل کن، پس چنین کردم و شتر آن حضرت را از جا ده بیرون بردم و خوابانیدم حضرت از محمل بیرون آمد فرمود: ظرف آبخوری را بیاور، چون رگوه آب را آوردم وضوء گرفت و نماز خواند پس از آن سوار شد و از آنجا حرکت کردیم من عرض کردم: فدایت شوم این نماز جزء مناسک حج بود که به جا آوردید؟ فرمود: نه ولیکن در این موضع مردی از اهل بیت، شهید می شود با جماعتی دیگر که ارواح ایشان بر اجسادشان به

بالجمله ؛ حسین بن علی مردی بود جلیل القدر سخی الطبع و حکایت جود و بخششهای او معروف است .

از حسن بن هذیل مروی است که حسین بن علی را بستانی بود که به چهل هزار دینار فروخت و آن پولها را بر در خانه خویش ریخت و مشت مشت زر به من می داد که برای فقراء اهل مدینه ببرم و بر آنها قسمت کنم و تمام آن زرها را بر فقراء بخش نمود و یک حبه از آنها را داخل خانه خویش نکرد. (۱۱۲)

و نیز روایت شده که مردی خدمت آن جناب آمد و از او چیزی سؤال کرد، حسین را چیزی نبود آن مرد را گفت : بنشین تا برای تو چیزی تحصیل کنم پس فرستاد نزد اهل خانه خویش که جامه های مرا بیرون آور که شسته شود، چون رختهای او را بیرون آوردند که بشویند آنها را جمع کرد و برای آن مرد سائل آورد و به او عطا فرمود! (۱۱۳)

اما کیفیت مقتل او به طور اختصار چنین است که چون موسی هادی عباسی بر سریر سلطنت نشست اسحاق بن عیسی بن علی را والی مدینه کرد اسحاق نیز مردی از اولاد عمر بن خطاب را که معروف بود به عبدالعزیز بن عبدالله در مدینه خلیفه خود گردانید، آن مرد عمری نسبت به علوین سخت گیری و بدرفتاری می کرد، و قرار داده بود که علوین در هر روز نزد او حاضر شوند و هر یک از ایشان را کفیل دیگری نموده بود از جمله حسین بن علی و یحیی بن عبدالله محض و حسن بن محمد بن عبدالله

محض کفالت و ضمانت کرده بودند که هر یک از علویین را که عُمری خواسته باشد حاضر گردانند. و این بود تا هفتاد نفر از شیعیان به جهت حجّ از بلاد خویش حرکت کردند و به مدینه آمدند و در بقیع در خانه ابن افلاح منزل نمودند و پیوسته حسین بن علی و دیگر علویین را ملاقات می کردند این خبر به عُمری رسید این کار را نیکو ندانست و از پیش نیز عمری حسن بن محمد بن عبدالله را با ابن جندب هذلی شاعر و غلامی از عمر بن خطاب ماءخوذ داشته بود و معروف کرده بود که شرب خمر کرده اند و ایشان را حدّ خمر زده بود حسن بن محمّد را هشتاد تازیانه و به روایت ابن اثیر دویست تازیانه و ابن جندب را پانزده تازیانه و غلام عمر را هفت تازیانه زده بود و امر کرده بود که ریسمانی بر گردن ایشان کنند و ایشان را مکشوف الظّهر در مدینه بگردانند تا رسوا شوند.

بالجمله ؛ چون عمری خبر ورود شیعیان را به مدینه شنید در باب عرض علویین غلظت و سختی کرد و ابی بکر بن عیسی الحائک را بر ایشان گماشت ، پس روز جمعه ایشان را به جهت عرض حاضر کرد و ایشان را اذن نداد که به خانه های خود روند تا وقت نماز رسید پس رخصت داد که بیرون شدند و وضو گرفتند و به مسجد به جهت نماز حاضر شدند بعد از نماز دیگر باره ابن حائک ایشان را جمع نموده و در مقصوره حبس کرد تا وقت عصر، آنگاه ایشان را طلبید و حسن

بن محمّد را ندید یحیی و حسین را گفت که باید حسن را حاضر کنید و اگر نه شما را حبس خواهم نمود و ما بین ایشان و ابن الحائک گفتگو بسیار شد، آخر الا مر یحیی او را شتم داد و بیرون شد، ابن الحائک این خیر را به عمری رسانید. عمری ، حسین و یحیی را طلبید و تهدید کرد ایشان را و بعد از گفتگوهای بسیار که ما بین ایشان زد و بدل شد گفت : البته باید حسن بن محمّد را حاضر سازید و اگر نه امر می کنم که سویقه را خراب کنند یا آتش زنند و حسین را هزار تازیانه خواهم زد و حسن بن محمّد را گردن خواهم زد، یحیی قسم یاد کرد که امشب خواب نخواهم کرد تا حسن را در خانه تو حاضر کنم ، پس حسین و یحیی از نزد عمری بیرون شدند حسین ، یحیی را فرمود که بد کردی که قسم خوردی حسن را نزد عمری حاضر سازی ، یحیی گفت : مرادم آن بود که حسن را حاضر کنم لکن با شمشیر خود و عمری را گردن زنم ، حسین فرمود: این کار نیز خوب نیست ؛ چه میعاد خروج ما هنوز باقی است .

بالجمله ؛ حسین ، حسن را طلبید و حکایت حال را برای او نقل کرد آنگاه فرمود: الحال هر کجا می خواهی برو و خود را از دست این فاسق پنهان کن . حسن گفت : نه ، والله ! من چنین نخواهم کرد که شما را در سختی گذارم و خود راحت شوم بلکه من نیز

با شما بیایم و دست خود را در دست عُمری خواهم نهاد. حسین فرمود که ما راضی نخواهیم شد که عمری ترا اذیت کند و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روز قیامت با ما خصمی کند بلکه جان خود را فدای تو خواهیم نمود.

پس حسین فرستاد به نزد یحیی و سلیمان و ادریس فرزندان عبدالله محض و عبدالله بن حسن بن علی بن علی بن الحسین معروف به (افطس) و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و عمر پسر برادر خود حسن و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم غمر و عبدالله پسر امام جعفر صادق علیه السلام و از فتیان و موالی خودشان تا آنکه جمع شدند بیست و سه تن از اولاد علی علیه السلام و جمعی از موالی و ده نفر از خارج، پس چون وقت نماز صبح شد مؤذن بالای مناره رفت که اذان گوید عبدالله افطس با شمشیر کشیده بالای مناره رفت و مؤذن را گفت که در اذان حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ بگو، مؤذن چون شمشیر کشیده را دید حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ بگفت، عمری که این کلمه را در اذان شنید احساس شرّ کرد دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خانه حاضر کنید و از کثرت وحشت و دهشت گفت: که مرا به دو جبهه آب طعام دهید این بگفت و از منزل خویش بیرون شد و پیوسته به تعجیل تمام فرار می کرد و از ترس شرطه می داد تا هنگامی که خود را از فتنه علویین نجات داد پس حسن مقدم ایستاد و فرض صبح را ادا کردند

آنگاه حسن بن محمد را طلبید و شهودی را که عمری بر ایشان گماشته بود طلبید که اینک حسن را حاضر کرده ام عمری را حاضر کنید تا حسن را بر او عرضه داریم .

بالجمله ؛ جمیع علویین بجز حسن بن جعفر بن حسن مثنی و حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در این واقعه حاضر شده بودند. پس حسین بعد از نماز صبح بالای منبر رفت و خطبه خواند در تحریص مردم به جهاد پس این وقت (کمد بریدی) (۱۱۴) که از جانب سلطان در مدینه به جهت نگاهبانی با سلاح می زیست با اصحاب خود در (باب جبرئیل) حاضر شد و نگاهش افتاد بر یحیی که در دست او شمشیر است کمد خواست که پیاده شود و با او قتال کند که یحیی او را فرصت نداد و چنان شمشیری بر جبین او زد که کاسه سر او برداشته شد و از اسب خود بر خاک هلاک افتاد، پس یحیی بر اصحاب او حمله کرد لشکر که چنین دیدند منهزم شدند.

قسمت دوم

در همین سال جماعتی از عباسیین مانند عباس بن محمد و سلیمان بن ابی جعفر دوانیقی و جعفر و محمد فرزندان سلیمان و موسی بن عیسی عم دوانیقی با اسلحه و لشکری بسیار به سفر مکه کوچ کردند و موسی ، هادی محمد بن سلیمان را متولی حرب کرده بود، و از آن طرف حسین بن علی نیز با اصحاب و اهل بیت خود که سیصد نفر بودند به قصد حج از مدینه بیرون شدند، چون نزدیک مکه شدند در زمین فح که وادی است به مکه با عباسیین تلافی کردند.

اول مرتبه عباس بر حسین بن علی عرض امان کرد، حسین از امان امتناع نمود، و مردم را به بیعت خویش طلبد طریق سلم و صلح گذاشته شد و بنای جنگ شد. صبح روز ترویه بود که دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند موسی بن عیسی تعبیه لشکر نموده و محمد بن سلیمان در میمنه و موسی در میسره و سلیمان و عباس در قلب جای گرفتند پس موسی ابتدا کرد به جنگ و با لشکر خود که در میسره جای داشت بر علویین حمله نمود ایشان نیز با عباسیین حمله کردند موسی برای فریفتن ایشان رو به هزیمت نهادند و داخل وادی شدند علویین نیز تعاقب نموده داخل وادی شدند محمد بن سلیمان با لشکر خود از عقب ایشان حمله کرد و علویین را در میان آن وادی احاطه کردند و به یک حمله بیشتر اصحاب حسین شهید شدند و یحیی مثل شیر آشفته بر ایشان حمله می کرد تا آنکه سلیمان بن عبدالله محض و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم غمر، شهید گشت. و در میان معرکه تیری بر چشم حسن بن محمد رسید و او اعتنائی به آن تیر نکرد و پیوسته کارزار می کرد تا آن که محمد بن سلیمان فریاد کرد که ای پسر خال! از برای تو امان است خود را به کشتن مده، حسن گفت: والله که دروغ می گوئید لکن من قبول امان کردم پس شمشیر خود را شکست و به نزد ایشان رفت، عباس فرزند خود را گفت: خدا ترا بکشد اگر حسن را نکشی؛

موسی

بن عیسی نیز تحریص کرد بر کشتن او پس عبدالله و به روایتی موسی بن عیسی حسن را گردن زد و او را شهید کرد.

روایت کرده شخصی که حاضر در واقعه فِخ بوده که دیدم حسین بن علی را که در گیر و دار حرب بر زمین نشست و چیزی را در خاک دفن کرد پس برگشت و به حرب مشغول شد، من گمان کردم که چیزی قیمتی داشته نخواسته که بعد از کشته شدن او به عبّاسیین برسد او را دفن نموده من صبر کردم تا هنگامی که جنگ بر طرف شد به تفحص آن مدفون برآمدم چون آن موضع را یافتم خاک از روی آن برداشت دیدم قطعه ای از جانب صورت او بوده که قطع شده بود و حسین آنرا دفن نموده .

بالجمله ؛ حماد ترکی که در میان لشکر عبّاسیین بود فریاد کرد که ای قوم ! حسین بن علی را به من بنمائید تا کار او را بسازم ، چون حسین را نشان او دادند تیری به جانب حسین رها کرد و او را شهید نمود رحمه الله . پس محمّد بن سلیمان او را صد جامه و صد هزار درهم جایزه داد.

بالجمله ؛ لشکر حسین منهزم شدند و برخی مجروح و اسیر گشتند، پس سرهای شهدا را از تن جدا کردند و آن ها زیاده از صد راس به شمار می رفت و آن سرها را با اسیران برای موسی هادی بردند. موسی امر کرد که اسیران را گردن زدند پس سر حسین را نزد موسی هادی گذاشتند موسی گفت : گویا سر طاغوتی از طواغیت برای

من آورید همانا کمتر پاداش شما آن است که شما را از جایزه و عطا محروم خواهیم نمود.

بالجمله ؛ چون خبر شهادت حسین در مدینه به عمری رسید امر کرد که خانه حسین و خانه های اهل بیت و خویشاوندان او را آتش زدند و اموال ایشان را ماءخوذ داشتند.

ابوالفرج از ابراهیم قَطَّان روایت کرد که گفت : شنیدم از حسین بن علی و یحیی بن عبدالله که می گفتند: ما خروج نکردیم مگر از پس آنکه مشورت کردیم با اهل بیت خود با موسی بن جعفر علیهماالسلام پس امر فرمود آن حضرت ما را به خروج . و نقل شده که چون محمّد بن سلیمان عباسی را مرگ در رسید حاضرین در نزد او، او را تلقین شهادت می کردند او در عوض شهادت همی این شعر بگفت تا هلاک شد:

شعر: أَلَا لَيْتَ أُمِّي لَمْ تَلِدْنِي وَلَمْ أَكُنْ

لَقَيْتُ حُسَيْنًا يَوْمَ فَحٍّ وَلَا الْحَسَنَ (۱۱۵)

و وقعه فحّ در سال صد و شصت و نهم هجری واقع شد و حسین را جماعتی بسیار از شعراء مرثیه گفتند، و در شب شهادت او پیوسته در میاه غطفان صدای هاتفی به مرثیه بلند بود و همی گفت :

شعر: أَلَا يَا لِقَوْمٍ لِلسَّوَادِ الْمُصْبِحِ

وَمَقْتَلِ أَوْلَادِ النَّبِيِّ بِيَلَدِ

لَيْبِكِ حُسَيْنًا كُلُّ كَهْلٍ وَأَمْرٍ

مِنَ الْجِنَّ إِنْ لَمْ يَبْكِكَ مِنَ الْإِنْسِ نُوحٍ

فَأَنِّي لَجِنِّي وَإِنَّ مُعَرَّسِ

لِبَالْبِرْقَةِ السَّوْدَاءِ مِنْ دُونِ زَحْرَحِ

مردم این اشعار می شنیدند و نمی دانستند چه خبر است تا هنگامی که خبر شهادت حسین آمد دانستند که طایفه جن بودند که برای حسین مرثیه می خواندند. و کسانی که با حسین بن علی از طالبین در وقعه فحّ

بودند یحیی و سلیمان و ادريس فرزندان عبدالله محض و علی بن ابراهیم بن حسن و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و حسن بن محمد بن عبدالله محض و عبدالله و عمر پسران اسحاق بن حسن بن علی بن الحسین و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مثنی چنانچه ابوالفرج از مدائنی نقل کرده است. (۱۱۶) و به روایت مسعودی اجساد شهدای فسخ سه روز بر روی زمین باقی بود که کس آنها را دفن نمود تا آنکه درندگان و طیور از اجساد ایشان بخورند. (۱۱۷)

ذکر حال جعفر بن حسن مثنی و در بیان اولاد او

ابوالحسن جعفر بن حسن سیدی با زلاقت زبان و طلاقت لسان بود و در شمار خطبای بنی هاشم می رفت و او اکبر برادران خود بود و او نیز به حبس منصور افتاد لکن او را رها کرد تا به مدینه مراجعت نمود، چون سنین عمرش به هفتاد رسید در مدینه وفات نمود، و او را چهار پسر و شش دختر بود:

۱ - عبدالله ، ۲ - قاسم ، ۳ - ابراهیم ، ۴ - حسن ، ۵ - فاطمه ، ۶ - رقیه ، ۷ - زینب ، ۸ - امّ الحسن ، ۹ - امّ الحسین ، ۱۰ - امّ القاسم . امّا عبدالله و قاسم بلاعقب بودند، و امّا ابراهیم مادرش امّ و لمدی بوده از رومیّه و از آحفاد او است : عبدالله بن جعفر بن ابراهیم که مادر او آمنه دختر عبیدالله بن الحسین الا صغر بن علی بن الحسین علیهما السّلام بوده . و این عبدالله در ایام خلافت ماءمون سفر فارس کرد هنگامی که در سایه درختی خفته بود جمعی از خوارج بر او تاختند و

او را مقتول ساختند و از وی جز دختری به جای نماند و او را محمّد بن جعفر بن عبیدالله بن حسین اصغر کابین بست و در سرای او وفات یافت و نسل ابراهیم بن جعفر منقرض شد.

اما حسن بن جعفر؛ پس او آن کس است که در واقعه فُحّ تخلف کرد و او را چند دختر و پنج پسر بود:

۱ - سلیمان ، ۲ - ابراهیم ، ۳ - محمّد ، ۴ - عبدالله ، ۵ - جعفر. و از دختران او است : فاطمه الکبری معروف به امّ جعفر و او را عمر بن عبدالله بن محمّد بن عمران بن علی بن ابی طالب علیه السّلام تزویج کرد و سلیمان و ابراهیم در حیات پدر وفات کردند و محمّد معروف بود به سلیق و مادرش ملیکه دختر داود بن حسن بن حسن مثنی بود و او را یک دختر و دو پسر بود: عایشه و محمّد و علی . و علی معروف به ابن المحمّدیّه و او را هفت تن اولاد بوده و احفاد او در بلاد متفرّق شدند جمعی در راوند و برخی در همدان و جمله ای در قزوین و مراغه ساکن گشتند. و از ایشان است در راوند کاشان سید عالم فاضل کامل ادیب محدّث مصنّف ضیاء الدّین ابوالرّضا فضل الله بن علی بن الحسین بن عبیدالله بن محمّد بن عبیدالله بن محمّد بن عبیدالله بن حسن بن علی بن محمّد سلیق صاحب (ضوء الشّهاب) تلمیذ ابوعلی بن شیخ الطائفه .

اما عبدالله بن حسن بن جعفر او را چهار پسر بود: محمّد و جعفر و حسن و عبدالله ، و

مادر ایشان زنی از علویین بوده . و محمّد را فرزندی بود علی نام مُلقَّب به (باغر) و این لقب بدان یافت که با (باقر) غلام متوکل عبّاسی که مردی نیرومند بود و تیغ بر متوکل راند و او را بکشت ، مصارعت کرد و در کشتی بر او غلبه جست مردم در عجب شدند و سید را باغر لقب دادند و فرزندان او بسیار شدند. و اما برادر محمّد بن عبدالله امیری جلیل بود و او را ماءمون ، ولایت کوفه داد.

ابو نصر بخاری گفته که در کاشان و نیشابور از اولاد عبدالله عدد کثیر است . (۱۱۸) امّیا جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مثنی او را هفت پسر و سه دختر بود و اسامی پسران او تمام محمّد است و هر کدام را کنیه ای است بدین طریق : ابوالفضل محمّد و ابوالحسن محمّد و ابو احمد محمّد و ابو جعفر محمّد و ابو علی محمّد و ابوالحسین محمّد و ابوالعبّاس محمّد، و اسامی دختران : فاطمه و زینب و امّ محمّد است . (۱۱۹)

ابوالفضل محمّد در ایام مستعین در کوفه خروج کرد و ابن طاهر او را به تولیت کوفه فریب داد تا او را ماءخوذ داشت و به جانب سُیْرَمَن رَای کوچ داد و در محبس افکند و او در حبس وفات نمود و اولاد او زیاد شدند و در بغداد امامت کردند. و اما ابوالحسن محمّد او را ابوقیراط می گفتند و او را نیز فرزندان بسیار شد و از احفاد اوست : ابوالحسن محمّد بن جعفر نقیب طالبیین در بغداد مُلقَّب به ابوقیراط. و ابواحمد و ابوجعفر و ابوالعبّاس بلاعقب بودند

و ابوعلی و ابوالحسین صاحب فرزندان بودند.

ذکر حال داود بن حسن مثنی و اولاد او

داود بن حسن ، کُنیت او ابوسلیمان است و او از جانب برادرش عبدالله محض تولیت صدقات امیر المؤمنین علیه السّلام را داشت او را نیز منصور به حبس افکند مادرش به نزد حضرت صادق علیه السّلام آمد و بنالید، آن حضرت دعای استفتاح را تعلیم او نمود که معروف است به (دعاء ام داود) مادر داود بدانسان که آن حضرت تعلیم او فرموده بود در نیمه رجب به جا آورد و سبب خلاص پسر گشت ؛ داود به جانب مدینه آمد و در شصت سالگی از جهان درگذشت .

داود را دو پسر و دو دختر بوده : عبدالله و سلیمان ، ملیکه و حماده و مادر این جمله ، امّ کلثوم دختر امام زین العابدین علیه السّلام بوده .

ملیکه به نکاح پسر عمّش حسن بن جعفر بن حسن مثنی در آمد.

امّا عبدالله دو پسر آورد: یکی محمّد الارزق و او مردی فاضل و پارسا بود و او را پسری شد و منقرض شدند. و پسری دیگر علی نام داشت و او را ابن المحمّدیّه می گفتند و او را در حبس مهدی خلیفه وفات کرد و او را فرزندان بود که از جمله سلیمان بود و او مردی با مجد و بزرگوار بوده . و امّا سلیمان بن داود فرزندی آورد بنام محمّد و او در ایام ابی السرایا در مدینه خروج کرد و به قولی مقتول گشت و او را از ذکور وانات هشت تن اولاد بود: سلیمان و موسی و داود و اسحاق و حسن و فاطمه و ملیکه و کلثم و ایشان

را فرزندان فراوانند و حسن جدّ طاوس پدر قبیله آل طاوس است و شایسته است در اینجا ذکر آل طاوس کنیم. (۱۲۰)

ذکر نسب طاوس و آل او و نبذی از حال بنی طاوس

الطاوس هو ابو عبدالله محمّد بن اسحاق بن حسن بن محمّد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام که از حسن وجه و لطف شمایل مُلقَّب به طاوس گشت و اولاد او در عراق همی زیستند و از ایشان است السید العالم الزاهد المصنّف الجلیل القدر جمال الدین احمد بن موسی بن جعفر بن محمّد بن احمد بن محمّد بن محمّد الطاوس صاحب کتاب (البشری) و (الملاذ) و غیرهما و برادر او است السید الزاهد العالم صاحب الکرامات نقیب النقباء رضی الدین علی بن موسی و مادر ایشان دختر شیخ زاهد الامیر ورام (۱۲۱) ابن ابی فراس و از اینجا است که شاعر در این قصیده گوید:

شعر: وَرَامُ جَدُّهُمْ لِأُمِّهِمْ

وَمَحْمَدٌ لِأَبِيهِمْ جَدُّ. (۱۲۲)

علی الجملة؛ بنی طاوس در میان علما جماعتی بودند از افاضل آل طاوس و أشهر ایشان سید اجلّ رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمّد و آنچه در کتب ادعیه و زیارات و فضائل، ابن طاوس اطلاق کنند آن جناب مراد است؛

دوم برادر او عالم جلیل جمال الدین احمد که در فقه و رجال یگانه عصر بود، و مراد از ابن طاوس در کتب فقهیه و رجالیّه او است؛

سوم پسر جمال الدین احمد سید نبیل عبدالکریم صاحب کتاب (فرحه الغری) است که از اجله علما و یگانه روزگار بود و در حفظ وجودت فهم؛

چهارم پسر عبدالکریم رضی الدین ابوالقاسم علی بن عبدالکریم؛

پنجم سید

رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمد صاحب کتاب (زوائد الفوائد) که در اسم و کُنیت با پدر اَمجد خود شریک بود، و گاهی بر برادر او سید جلال الدین محمد نیز، ابن طاوس اطلاق کنند که پدر امجد او کتاب (کشف المحجّه) را برای او تصنیف فرمود.

صاحب کتاب (ناسخ التواریخ) در ذیل احوال آل طاوس گفته که ایشان را جلالت قدری به کمال بود، ناصر خلیفه خواست نقابت طالبین را به رضی الدین تفویض نماید او به سبب اشتغال به عبادت و علم استعفا جست و هنگام غلبه هلاکوخان بر بغداد و قتل مستعصم نقابت طالبین بر سید رضی الدین فرود آمد و خواست استعفا جوید خواجه نصیرالدین او را منع فرمود، رضی الدین بیم کرد که اگر سر بتابد به دست هلاکو ناچیز شود و از درِ اکراه قبول نقابت نمود.

او را مصنّفات مفیده است مانند کتاب (مُهَجُّ الدَّعَوَات) و کتاب (تَمَاتِ مِصْبَاحِ الْمُتَهَجِّدِ وَ مَهْمَاتِ صَلَاحِ الْمُتَعَبِّدِ) و کتاب (الملهوف علی قتلی الطفوف). و او مستجاب الدعوه بود و بر صدق این معنی اخبار فراوان است. و گویند اسم اعظم دانست و فرزندان خود را گفت چند کزت به استخارت کار کردم که شما را بیاموزم اجازت نیافتم اینک در کتب من محفوظ و مکتوب است بر شما است که به مطالعه ادارک نمائید.

اما سید جمال الدین احمد، پسری آورد به نام عبدالکریم غیاث الدین السید العالم الجلیل القدر در نزد خاصّ و عام مکانتی تمام داشت و از مصنّفات او است کتاب (الشَّمْلُ الْمَنْظُومُ فِي اسْمَاءِ مُصَنِّفِي الْعُلُومِ) و جُزْ آن در کتابخانه

او ده هزار مجلد از کتب نفیسه بود.

اما النقیب رضی الدین علی بن موسی ، دو پسر آورد یکی محمد ملقب به صفی الدین معروف به مصطفی و آن دیگر علی ملقب به رضی الدین معروف به مرتضی ، و صفی الدین مردی نیرومند بود ولکن بلاعقب وفات یافت و منقرض شد.

و رضی الدین علی بعد از پدر نقیب النقباء شد و او دختری آورد به حباله نکاح شیخ بدرالدین معروف به شیخ المشایخ در آمد و پسری آورد به نام قوام الدین هنوز کودک بود که پدرش وداع جهان گفت و او را سلطان سعید اولجایتو طلب فرمود و بر زانوی خویش نشانید و نیک بنواخت و هم در آن کودکی او را به جای پدر نقیب النقباء فرمود. اما از رضی الدین علی بن علی بن موسی دختر دیگر به حباله فخرالدین محمد بن کتيله حسینی (۱۲۳) در آمد و پسری آورد که او را علی الهادی می نامیدند و او بلاعقب در حیات پدر و مادر وفات نمود. و قوام الدین دو پسر آورد یکی عبدالله مکنی به ابوبکر و ملقب به نجم الدین و آن دیگر عمر. اما نجم الدین نقابت بغداد و حله و شیر من رای یافت و بعد از پدر معروف به نقیب النقباء شد لکن مردی ضعیف الحال بود و بعضی اموال و املاک خانواده خود را قوام الدین به هدر داد و آنچه از وی به جای ماند نجم الدین تلف کرد و در سال هفتصد و هفتاد و پنج هجری وفات نمود و برادرش به جای او نقابت یافت .

و دیگری از بنی طاوس عراق سید

مجدالدین است صاحب کتاب البشاره و در آن ذکر اخبار و آثار وارده می نماید و غلبه مغول را در بلاد و انقراض دولت بنی العباس را تذکره می فرماید. چون هلاکوخان راه بغداد نزدیک کرد سید مجدالدین با جماعتی از سادات و علمای حله او را استقبال کرد و آن کتاب را به نظر سلطان رسانید هلاکوخان او را عظیم عظمت نهاد و حله و مشهدین و آن نواحی را خطّ امان فرستاد چون به شهر بغداد در آمد فرمان کرد تا منادی ندا در داد که هر کس از اهل حله و اعمال آن بلده است به سلامت بیرون شود و آن جماعت بی آسیبی و زبانی طریق مراجعت سپردند انتهی. (۱۲۴)

ولکن شیخ جلیل حسن بن سلیمان حلی تلمیذ شهید اول در کتاب (منتخب البصائر)، (کتاب البشاره) را نسبت داده به سید علی بن طاوس. والله تعالی هو العالم.

خاتمه در ذکر مقتل

قسمت اول

عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و مقتل پسران او محمد و ابراهیم بر حسب آنچه وعده کردیم در هنگام تعداد فرزندان امام حسن علیه السلام: مخفی نماند که چون ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان کشته شد و سلطنت بنی امیه رو به ضعف و زوال آورد جماعتی از بنی عباس و بنی هاشم که از جمله ایشان بود ابو جعفر منصور و برادران او سفاح و ابراهیم بن محمد و عموی او صالح بن علی و عبدالله محض (۱۲۵) و دو پسران او محمد و ابراهیم و برادرش محمد دیباج و غیر ایشان در ابواء جمع گشتند و اتفاق کردند

که با پسران عبدالله محض بیعت کنند و یک تن از ایشان را به خلافت بردارند از میانه محمد بن عبدالله را اختیار کردند؛ چه او را مهدی گفتند و از خانواده رسالت گوشزد ایشان گشته بود که مهدی آل محمد علیهما السلام که همانام پیغمبر است مالک ارض شود و شرق و غرب عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از ظلم و جور مملو شده باشد. لاجرم ایشان دست بیعت با محمد دادند و با او بیعت کردند پس کس فرستادند و عبدالله بن محمد بن عمر بن علی علیه السلام و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبیدند، عبدالله محض گفت که حضرت صادق علیه السلام را بیهوده طلبیدید، زیرا که او راءى شما را به صواب نخواهد شمرد. چون آن جناب وارد شد عبدالله موضعی برایش گشود و آن جناب را نزد خود نشانید و صورت حال را مکشوف داشت. حضرت فرمود این کار نکنید؛ چه آنکه اگر بیعت شما به محمد به گمان آن است که او همان مهدی موعود است این گمان خطا است و این مهدی موعود نیست و این زمان، زمان خروج او نیست و اگر این بیعت به جهت آن است که خروج کنید و امر به معروف و نهی از منکر نمائید باز هم بیعت با محمد نکنیم؛ چه آنکه تو شیخ بنی هاشمی چگونه تورا بگذاریم و با پسر بیعت کنیم؟ عبدالله گفت: چنین نیست که تو می گوئی لکن حسد ترا از بیعت با ایشان باز می دارد، و حضرت دست بر پشت سَفَاح

گذاشت و فرمود: به خدا سوگند که این سخن از در حسد نیست بلکه خلافت از برای این مرد و برادران او و اولاد ایشان است نه از برای شماها؛ پس دستی بر کتف عبدالله محض زد و فرمود: به خدا قسم که خلافت بر تو و پسران تو فرود نخواهد آمد همانا هر دو پسران تو کشته خواهند شد، این بگفت و برخاست و تکیه فرمود بر دست عبدالعزیز بن عمران زهری و بیرون شد و با عبدالعزیز فرمود که صاحب ردای زرد یعنی منصور را نگریستی؟ گفت: بلی، فرمود: به خدا سوگند که او عبدالله را خواهد کشت. عبدالعزیز گفت: محمّد را نیز خواهد کشت؟ فرمود: بلی. عبدالعزیز گفت: در دل خود گفتم به پروردگار کعبه که این سخن از روی حسد است و از دنیا بیرون نرفتم تا دیدم چنان شد که حضرت خیر داده بود.

بالجمله؛ اهل مجلس نیز بعد از رفتن آن حضرت متفرّق شدند، عبدالصمد و منصور در عقب آن حضرت رفتند تا به آن جناب رسیدند گفتند: آیا واقع دارد آنچه در مجلس گفتی؟ فرمود: بلی، واللّه و این از علومی است که به ما رسیده. بنی عبّاس سخن آن حضرت را استوار دانستند و از آن روز دل بر سلطنت بستند و در اعداد کار شدند تا هنگامی که ادراک کردند.

رَوَى شَيْخُنَا الْمُفِيدُ عَنْ عَبَسَةَ بْنِ نَجَادِ الْعَابِدِ قَالَ: كَانَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِذَا رَأَى مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ تَغَرَّغَرَتْ عَيْنَاهُ ثُمَّ يَقُولُ: (بِنَفْسِي هُوَ إِنْ النَّاسَ لَيَقُولُونَ فِيهِ وَإِنَّهُ لَمَقْتُولٌ لَيْسَ هَذَا فِي كِتَابِ

مؤلف گوید: اگر چه از مخاطبات عبدالله محض با حضرت صادق علیه السلام سوء راءى او ظاهر گشته لکن اخبار بسیاری در مدح ایشان وارد شده و بعد از این مذکور خواهد شد که حضرت صادق علیه السلام برای ایشان بسیار گریست هنگامی که ایشان را از مدینه اسیر کرده به جانب کوفه می بردند و در حق انصار نفرین فرمود و از کثرت حزن و اندوه تب کرده و هم تعزیت نامه برای عبدالله و سایر اهل بیت او فرستاد و از عبدالله تعبیر فرمود به عبد صالح و دعا کرده در حق ایشان به سعادت و آن تعزیت نامه را سید بن طاوس رحمه الله در (اقبال) ایراد کرده آنگاه فرموده که این مکتوب حضرت صادق علیه السلام برای عبدالله و اهل بیت او دلالت می کند بر آنکه ایشان معذور و ممدوح و مظلوم بوده اند و به حق امام، عارف بوده اند و هم فرموده که اگر در کتب حدیثی یافت شد که ایشان از طریق آن حضرت مفارق بوده اند آن حدیث محمول بر تقیه است به جهت آنکه مبادا خروج ایشان را به جهت نهی از منکر نسبت به ائمه طاهرين علیهما السلام دهند و مؤید این مقال آنکه خلاد بن عمیر کنندی روایت کرده که شرفیاب خدمت حضرت صادق علیه السلام شدم آن حضرت فرمود: آیا از آل حسین علیه السلام که منصور ایشان را از مدینه بیرون برده خبر دارید؟ ما خبر داشتیم از شهادت ایشان لکن نخواستیم که آن حضرت را به مصیبت ایشان خبر دهیم،

گفتم : امیدوارم که خدا ایشان را عافیت دهد، فرمود: کجا عافیت برای ایشان خواهد بود این بگفت و صدا به گریه بلند کرد و چندان گریست که ما نیز از گریه آن حضرت گریستیم . آنگاه فرمود که پدرم از فاطمه دختر امام حسین علیه السّلام حدیث کرد که گفت : از پدرم حسین بن علی علیهما السّلام شنیدم که می فرمود: ای فاطمه ! چند نفر از فرزندان تو به شطّ فرات مقتول خواهند شد که : ما سَبَقَهُمُ الْأَوْلُونَ وَلَمْ يُدْرِكْهُمْ إِلَّا خِرُونَ.

پس حضرت صادق علیه السّلام فرمود که اینک از فرزندان فاطمه بنت الحسین علیه السّلام جز ایشان که در حبس شدند کسی دیگر نیست که مصداق این حدیث باشند لاجرم ایشانند آن کسانی که به شطّ فرات مقتول شوند؛ پس سید بن طاوس چند خبری در جلالت ایشان و در بیان آنکه ایشان را اعتقاد نبود به آنکه مهدی ایشان همان مهدی موعود علیه السّلام است ایراد فرموده هر که خواهد رجوع کند به اعمال ماه محرم (اقبال الاعمال) (۱۲۷)

بالجمله ؛ محمّد و ابراهیم پسران عبدالله همواره در هوای خلافت می زیستند و اعداد خروج می کردند تا هنگامی که امر خلافت بر ابوالعبّاس سفّاح درست آمد این وقت فرار کردند و از مردم متواری شدند اما سفّاح ، عبدالله محض را بزرگ می داشت و فراوان اکرام می کرد.

سبط ابن الجوزی گفته که یک روز عبدالله گفت که هیچگاه ندیدم که هزار هزار درهم مجتمعا در نزد من حاضر باشد. سفّاح گفت : الان خواهی دید و فرمود هزار هزار درهم حاضر کردند و به عبدالله عطا کرد.(۱۲۸)

وابوالفرج روایت

کرده که چون سفّاح بر مسند خلافت نشست ، عبدالله و برادرش حسن مثلث بر سفّاح وفود کردند سفّاح ایشان را عطا داد و رعایت نمود و به زیاده عبدالله را تکریم می نمود ولکن گاه گاهی از عبدالله پرسش می کرد که پسران تو محمّد و ابراهیم در کجایند و چرا با شما نزد من نیامدند؟ عبدالله می گفت که مستوری ایشان از خلیفه به جهت امری نیست که باعث کراهت او شود و پیوسته سفّاح این سخن را با عبدالله می گفت و عیش او را منغص می نمود تا یک دفعه با وی گفت که ای عبدالله ! پسران خود را پنهان کرده ای هر آینه محمّد و ابراهیم هر دو تن کشته خواهند شد؛ عبدالله چون این سخن بشنید به حالت حزن و کثابت از نزد سفّاح به منزل خود مراجعت کرد. حسن مثلث (در (عمده الطالب) مکان حسن ابراهیم الغمر، برادرش را ذکر نموده) چون آثار حزن در عبدالله دید پرسید که ای برادر سبب حزن تو چیست ؟ عبدالله مطالبه سفّاح را در باب محمّد و ابراهیم برای او نقل کرد. حسن گفت : این دفعه که سفّاح از حال ایشان پرسش کند بگو عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد تا من او را از این سخن ساکت کنم . این دفعه که سفّاح صحبت پسران عبدالله را به میان آورد و عبدالله گفت که عمّ ایشان از حال ایشان خبر دارد. سفّاح صبر کرد تا هنگامی که عبدالله از منزل او بیرون شد حسن مثلث را بخواند و از محمّد و ابراهیم از او پرسش

کرد، حسن گفت: ای امیر با شما چنان سخن گویم که رعیت با سلطان گوید یا چنان گویم که مرد با پسر عم خود سخن می گوید؟ گفت: چنان گوی که با پسر عم خود گوئی، گفت: یا امیر! با من بگوی که اگر خداوند مقدر کرده که محمد و ابراهیم ادراک منصب خلافت کنند تو و تمامت مخلوق آسمان و زمین می توانند ایشان را دفع دهند؟ گفت: لاوالله! آنگاه گفت: اگر خداوند مقدر نکرده باشد خلافت را برای ایشان تمام اهل ارض و سما اگر اتفاق کنند می توانند امر خلافت را بر ایشان فرود آورند؟ سفاح گفت: لاوالله! حسن گفت: پس برای چه امیر از این پیرمرد این همه در این باب مطالبه می کند و نعمت خود را بر او منغص می فرماید؟ سفاح گفت: از پس این دیگر نام ایشان را تذکره نخواهم نمود. و از آن پس تا زنده بود دیگر نام ایشان را نبرد پس سفاح عبدالله را فرمان کرد که به مدینه برگردد.

و این بود تا زمانی که سفاح وفات یافت و کار خلافت بر منصور دوانیقی راست آمد و منصور به جهت خبث طینت و پستی فطرت خویش یکباره دل بر قتل محمد و ابراهیم بست و در سنه یک صد و چهلم سفر حج کرد و از طریق مدینه مراجعت نمود چون به مدینه رسید عبدالله را بخواست و از امر پسرانش از او پرسش کرد، عبدالله گفت: نمی دانم در کجایند. منصور سخنی چند از راه شتم و شناعة با عبدالله گفت

و امر کرد تا او را در دار مروان در مدینه حبس نمودند و زندانبان او ریاح بن عثمان بود و از پس عبدالله جماعتی دیگر از آل ابوطالب را به تدریج بگرفتند و در محبس نمودند مانند حسن و ابراهیم و ابوبکر برادران عبدالله و حسن بن جعفر بن مثنی و سلیمان و عبدالله و علی و عباس پسران داود بن حسن مثنی و محمد و اسحاق پسران ابراهیم بن حسن مثنی و عباس و علی عابد پسران حسن مثنی و علی فرزند محمد نفس زکیه و غیر ایشان که در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام بدین مطلب اشاره شد.

بالجمله؛ ریاح بن عثمان جماعت بنی حسن را در زندان در قید و بند کرده و بر ایشان کار را سخت تنگ کرده بود، و در این ایامی که در زندان بودند گاه گاهی ریاح بعضی از ناصحین را به نزد عبدالله محض می فرستاد که او را نصیحت کند تا شاید عبدالله از مکان فرزندانش اطلاع دهد، چون ایشان این سخن را با عبدالله به میان می آوردند و او را در کتمان امر پسرانش ملامت می نمودند عبدالله می گفت که بلیه من از بلیه خلیل الرحمن بیشتر است؛ چه او ماء مور شد به ذبح فرزند خود و آن ذبح فرزند طاعت خدا بود و لکن مرا امر می کنند که فرزند خود را نشان دهم تا آنها را بکشند و حال آنکه کشتن ایشان معصیت خدای می باشد. (۱۲۹)

بالجمله؛ تا سه سال در مدینه در حبس بودند تا سال صد و چهل و چهارم رسید، منصور دیگر باره

سفر حجّ کرد و چون از مکه مراجعت نمود داخل مدینه نشد و به رَیْذَه رفت چون به ربذه وارد شد ریاح بن عثمان به جهت دیدن منصور از مدینه به ربذه بیرون شد منصور هنگامی که او را بدید امر کرد برگرد به مدینه و بنی حسن را که در محبس می باشند در این جا حاضر کن . پس ریاح بن عثمان به اتفاق ابوالا زهر زندانبان منصور که مردی بد کیش و خبیث بود به مدینه رفتند و بنو حسن را با محمّد دیباج برادر مادری عبدالله محض در غل و قید کرده و سلاسل و اغلال ایشان را سخت تر نموده و به کمال شدت و سختی ایشان را به جانب ربذه حرکت دادند و هنگامی که ایشان را به ربذه کوچ می دادند حضرت صادق علیه السلام از وراء ستی ایشان را نگریست و سخت بگریست چندانکه آب دیده اش بر محاسن شریفش جاری گشت و بر طائفه انصار نفرین کرد و فرمود که انصار وفا نکردند به شرایط بیعت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ؛ چه آنکه با آن حضرت بیعت کردند که حفظ و حراست کنند او را و فرزندان او را از آنچه حفظ می کنند خود را و فرزندان خود را. پس از آن بنا به روایتی آن حضرت داخل خانه شد و تب کرد و تا بیست شب در تب و تاب بود و شب و روز می گریست تا آنکه بر آن حضرت ترسیدند.

بالجمله ؛ بنی حسن را با محمّد دیباج در ربذه وارد کردند و ایشان را

در آفتاب بداشتند و زمانی نگذشت و مردی از جانب منصور بیرون آمد و گفت: محمد بن عبدالله بن عثمان کدام است؟ محمد دیباج خود را نشان داد آن مرد او را به نزد منصور برد. راوی گفت: زمانی نگذشت که صدای تازیانه بلند شد و آن تازیانه هائی بود که بر محمد می زدند چون محمد را برگردانیدند دیدیم چندان او را تازیانه زده بودند که چهره و رنگ او که مانند سیبکه سیم بود به لون زنگیان شده بود و یک چشم او به واسطه تازیانه از کاسه بیرون شده بود؛ آنگاه محمد را بیاوردند و در نزد برادرش عبدالله محض جای دادند. و عبدالله، محمد را بسیار دوست می داشت در این حال تشنگی سخت بر محمد غلبه کرده بود طلب آب می کرد و مردمان به جهت حشمت منصور از ترحم بر ایشان حذر می کردند تا هنگامی که عبدالله گفت که کیست پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را سیراب کند؟ این وقت یک تن از مردم خراسان او را به شربتی از آب سقاییت کرد. و نقل شده که جامه محمد از صدمت تازیانه و آمدن خون چنان بر پشت او چسبیده بود که از بدن او کنده نمی شد نخست او را با روغن زیت طلای کردند آنگاه جامه را با پوست از بدن او باز کردند. (۱۳۰)

وسبط ابن جوزی روایت کرده که چون محمد را به نزد منصور بردند منصور از او پرسید که دو کذاب فاسق محمد و ابراهیم در کجایند؟ و دختر محمد دیباج رقیه زوجه ابراهیم بود، محمد

گفت : به خدا سوگند که نمی دانم در کجایند. منصور امر کرد تا چهارصد تازیانه بر وی زدند آنگاه امر کرد که جامه درشتی بر او پوشانیدند و به سختی آن جامه را از تن او بیرون کردند تا پوست تن او از بدن کنده شد. و محمد در صورت و شمایل احسن ناس بود و بدین جهت او را (دیباچ) می گفتند و یک چشمش به صدمت تازیانه بیرون شد آنگاه او را در بند کردند و به نزد عبدالله جای دادند و محمد در آن وقت سخت تشنه بود و هیچ کس را جرئت آن نبود که او را آب دهد عبدالله صیحه زد که ای گروه مسلمانان آیا این مسلمانی است که فرزندان پیغمبر از تشنگی بمیرند و شما ایشان را آب ندهید؟ (۱۳۱)

پس منصور از ربنده حرکت کرد و خود در محملی نشسته بود و معادل او ربیع حاجب بود و بنو حسن را با لب تشنه و شکم گرسنه و سر و تن برهنه با غل و زنجیر بر شتران برهنه سوار کردند و در رکاب منصور به جانب کوفه حرکت دادند. وقتی منصور از نزد ایشان عبور کرد در حالی که در میان محملی بود که روپوش آن از حریر و دیباچ بود عبدالله بن حسن که او را بدید فریاد کشید که ای ابو جعفر! آیا ما با اسیران شما در بدر چنین کردیم؟ و از این سخن اشارتی کرد به اسیری عباس جد منصور در روز بدر و رحم کردن جد ایشان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به حال او هنگامی که

عبّاس از جهت بند و قید ناله می کرد و حضرت فرمود که ناله عبّاس نگذاشت امشب خواب کنم و امر فرمود که قید و بند را از عبّاس بردارند.

ابوالفرج روایت کرده که منصور خواست که صدمه عبدالله به زیادت باشد امر کرد که شتر محمّد را در پیش شتر او قرار دادند، عبدالله پیوسته نگاهش بر پشت محمّد می افتاد و آثار تازیانه می دید و جزع می کرد و پیوسته ایشان را با سوء حال به کوفه بردند و در محبس هاشمیّه در سردابی حبس نمودند که سخت تاریک بود و شب و روز معلوم نبود و عدد ایشان که در حبس شدند موافق روایت سبط بیست تن از اولاد حسن علیه السّلام بودند (۱۳۲) و مسعودی فرموده که منصور سلیمان و عبدالله فرزندان داود بن حسن مثنّی را با موسی بن عبدالله محض و حسن بن جعفر رها کرد و مابقی در حبس بماندند تا بمردند و محبس ایشان بر شاطی فرات به قرب و قنطره کوفه بود. والحال مواضع ایشان در کوفه در زمان ما که سینه سیصد و سی و دو است معلوم است و زیارتگاه است و تمامی در آن موضع می باشند و قبور ایشان همان زندان است که سقف آن را بر روی ایشان خراب کردند و هنگامی که ایشان در زندان بودند ایشان را برای قضاء حاجت بیرون نمی کردند لاجرم در همان محبس قضاء حاجت می نمودند و به تدریج رائحه آن منتشر گشت و بر ایشان از این جهت سخت می گذشت .

قسمت دوم

بعضی از موالی ایشان مقداری غالیه بر ایشان بردند تا به بوی

خوش او دفع بویهای کریهه کنند. و بالجمله ؛ به سبب آن رائحه کریهه و بودن در حبس و بند، ورم در پاهایشان پدید گشت و به تدریج به بالا سرایت می کرد تا به دل ایشان می رسید و صاحبش را هلاک می کرد و چون محبس ایشان مظلّم و تاریک بود اوقات نماز را نمی توانستند تعیین کنند لاجرم قرآن را پنج جزء کرده بودند و به نوبت در هر شبانه روز یک ختم قرآن قرائت می کردند و هر خمسی که تمام می گشت یک نماز از نمازهای پنجگانه به جا می آوردند و هر گاه یکی از ایشان می مرد جسّدش پیوسته در بند و زنجیر بود تا هنگامی که بو بر می داشت و پوسیده می گشت و آنها که زنده بودند او را بدین حال می دیدند و اذیت می کشیدند. (۱۳۳)

و سبط ابن جوزی نیز شرحی از محبس ایشان بدون ذکر آوردن غالیه بر ایشان نقل نموده و ما نیز در سابق در ذکر حال حسن مثلث و تعداد فرزندان او اشاره بدین محبس کردیم در میان ایشان علی بن الحسن المثلث که معروف به علیّ عابد بوده در عبارت و ذکر و صبر بر شدائد ممتاز بود.

و در روایتی وارد شده که بنو حسن اوقات نماز را نمی دانستند مگر به تسبیح و اُوراد علی بن الحسن ؛ چه او پیوسته مشغول ذکر بود و بحسب اوّراد خود که موظف بود بر شبانه روز می فهمید دخول اوقات نماز را. (۱۳۴)

ابوالفرج از اسحاق بن عیسی روایت کرده که روزی عبدالله محض از زندان برای پدرم پیغام داد که نزد

من بیا، پدرم از منصور اذن گرفت و به زندان نزد عبدالله رفت. عبدالله گفت: ترا طلبیدم برای آنکه قدری آب برای من بیاوری؛ چه آنکه عطش بر من غلبه کرده؛ پدرم فرستاد از منزل سیوی آب برای عبدالله آوردند. عبدالله چون سیوی آب را بردهان نهاد که بیاشامد ابوالا زهر زندانبان رسید دید که عبدالله آب می خورد، در غضب شد چنان پا بر آن سبوزد که بر دندان عبدالله خورد و از صدمت آن دندانهای ثنایای او بریخت. (۱۳۵)

بالجمله؛ حال ایشان در زندان بدین گونه بود و به تدریج بعضی بمردند و بعضی کشته گشتند، و عبدالله با چند تن دیگر از اهل بیت خود زنده بود تا هنگامی که محمد و ابراهیم پسران او خروج کردند و مقتول گشتند و سیر ایشان را برای منصور فرستادند و منصور سر ابراهیم را برای عبدالله فرستاد آنگاه ایشان نیز در زندان بمردند و شهید گشتند.

سبط ابن الجوزی و غیره نقل کرده اند که پیش از آنکه محمد بن عبدالله کشته شود عامل منصور ابوعون از خراسان برای او نوشت که مردم خراسان بیعت ما را می شکنند به سبب خروج محمد و ابراهیم پسران عبدالله، منصور امر کرد محمد دیباج را گردن زدند و سر او را به جانب خراسان فرستاد که اهل خراسان را بفریبند و قسم یاد کرد که این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است تا مردم خراسان از خیال خروج با محمد بن عبدالله بیفتند (۱۳۶) اکنون شروع کنیم به مقتل محمد بن

ذکر مقتل محمد بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع ملقب به (نفس زکیه)

محمد بن عبدالله مُکَنّی به ابو عبدالله و ملقب به (صریح قریش) است ؛ چه آنکه یک تن از امّهات و جدّات او امّ ولد نبودند، مادر او هند دختر ابی عبیده بن عبدالله بن زمعنه بن اُسود بن مطلب بوده و محمد را از جهت کثرت زهد و عبادت (نفس زکیه) لقب دادند و اهل بیت او به استظهار حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلّم : **إِنَّ الْمَهْدِيَّ مِنْ وُلْدِي إِسْمُهُ إِسْمِي .** او را مهدی می گفتند و هم او را مقتول به احجار زیت گفته اند و او را به فقه و دانائی و شجاعت و سخاوت و کثرت فضائل ستایش نموده اند و در میان هر دو کتف او خالی سیاه به مقدار بیضه بوده و مردمان را اعتقاد چنان بوده که او همان مهدی موعود از آل محمّد است (صلوات الله عليهم اجمعين)؛ لهذا با وی بیعت کردند و پیوسته مترصد ظهور و منتظر خروج او بودند و ابوجعفر منصور دو کزّت با او بیعت کرده بود: یک مرتبه در مکه در مسجد الحرام و چون محمد از مسجد بیرون شد رکاب او را بداشت تا بر نشست و زیاد احترام او را مرعی می داشت مردی با منصور گفت : که این کیست که چندین حشمت او را نگاه می داری ؟ گفت : وای بر تو مگر نمی دانی این مرد محمد بن عبدالله محض و مهدی ما اهل بیت است و

کرت دیگر در ابواء با او بیعت کرد چنانکه در بیان حال عبدالله مرقوم گشت .

ابوالفرج و سید بن طاوس رحمه الله اخبار بسیاری نقل کرده اند که عبدالله محض و سایر اهل بیت او انکار داشتند از آنکه محمد نفس زکیه مهدی موعود باشد و می گفتند مهدی موعود علیه السلام غیر او است . (۱۳۷)

بالجمله ؛ چون خلافت بر بنی عباس مستقر شد محمد و ابراهیم مخفی می زیستند و در ایام منصور گاهی چون یک دو تن از عرب بادیه پوشیده به نزد پدر در زندان آمدند و گفتند اگر اذن فرمائی آشکار شویم ؛ چه اگر ما دو تن کشته شویم بهتر از آن است که جماعتی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کشته شوند، عبدالله گفت : *إِنْ مَنَعَكُمَا أَبُو جَعْفَرٍ أَنْ تَعِيشَا كَرِيمَيْنِ فَلَا يَمْنَعَكُمَا أَنْ تَمُوتَا كَرِيمَيْنِ*. (۱۳۸)

اگر ابوجعفر منصور رضا نمی دهد که شما چون جوانمردان زندگانی کنید منع نمی کند که چون جوانمردان بمیرید. کنایت از آنکه صواب آن است که شما در اعداد کار پردازید و بر منصور خروج کنید اگر نصرت جوئید نیکو باشد و اگر کشته شوید با نام نیک نکوهش نباشد. بالجمله ؛ در ایامی که محمد و ابراهیم مخفی بودند منصور را جز یافتن ایشان همی نبود و عیون و جواسیس در اطراف قرار داده بود تا شاید بر مکان ایشان اطلاع یابد.

ابوالفرج روایت کرده که محمد بن عبدالله گفته هنگامی که در شعاب جبال مخفی بودم روزی در کوه رضوی جای داشتم با امّ ولد خویش و مرا از وی پسری رضیع بود ناگاه مکشوف افتاد که

غلامی از مدینه به طلب من می رسد من فرار کردم اُم ولد نیز فرزندم را در آغوش کشیده و می گریخت که ناگاه آن کودک از دست مادرش رها شد و از کوه در افتاد و پاره پاره شد و نقل شده که این وقت که طفل محمّد از کوه بیفتاد و بمرد محمّد این اشعار را بگفت :

شعر : مُنْخَرِقُ الحُفَينِ يَشْكُو الوَجِي

تَنكِبُهُ (۱۳۹) اطراف مَرَوِ حِدادِ

شَرَدَهُ الخَوْفُ فَأزرى بِهِ

كَذاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَّ الجِلادِ

قَدْ كانَ فِي المَوْتِ لَهُ راحَهُ

وَالمَوْتُ حَتْمٌ فِي رِقابِ العِبادِ (۱۴۰)

بالجمله ؛ محمّد در سنه یک صد و چهل و پنج خروج کرد و به اتفاق دویست و پنجاه نفر در ماه رجب داخل مدینه شد و صدا به تکبیر بلند کردند و رو به زندان منصور آوردند و در زندان را شکستند و محبوسین را بیرون کردند و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بگرفتند و حبس کردند آنگاه محمّد بر فراز منبر شد و خطبه بخواند و مقداری از مثالب و مطاعن و خبث سیرت منصور را تذکره نمود مردمان از مالک بن انس استفتا کردند که با آنکه بیعت منصور در گردن ما است ما توانیم با محمّد بیعت کنیم ؟ مالک فتوی می داد بلی ؛ چه آنکه بیعت شما با منصور از روی کراهت بوده . پس مردم به بیعت محمّد شتاب کردند و محمّد بر مدینه و مکه و یمن استیلا یافت ابوجعفر منصور چون این بدانست برای محمّد مکتوبی از در صلح و سلّم فرستاد او را امان داد؛ محمّد مکتوب او را جوابی شافی نوشت و در آخر نامه رقم کرد که ترا

کدام امان است که بر من عرضه داشتی آیا امانی است که به ابن هبیره دادی؟ یا امانی است که به عمویت عبداللّه بن علی دادی؟ یا امانی است که ابومسلم را به آن خرسند ساختی؟ یعنی بر امان تو چه اعتماد است چنانکه این سه نفر را امان دادی و به مقتضای امان خود عمل نکردی.

ثانیا ابوجعفر او را مکتوبی فرستاد و برخی از در حسب و نسب طریق معارضه سپرد و این مختصر را گنجایش ذکر این مکاتیب نیست طالبین رجوع کنند به (تذکره سبط) و غیره و چون منصور مایوس گشت از آنکه محمّد به طریق سلم و صلح در آید لاجرم عیسی بن موسی برادر زاده و ولیعهد خود را به تجهیز جنگ محمّد فرمان داد و در باطن گفت هر کدام کشته شوند باکی ندارم؛ چه آنکه منصور طالب حیات عیسی نبود به سبب آنکه سفّاح عهد کرده بود بعد از منصور، عیسی خلیفه باشد و منصور از خلافت او کراهت داشت. پس عیسی با چهار هزار سوار و دو هزار پیاده به دفع محمّد بیرون شد و منصور او را گفت که اوّل دفعه قبل از قتال او را امان ده شاید بدون قتال او سر در طاعت ما آورد، عیسی کوچ کرد تا به (فید) که نام منزلی است در طریق مکه برسید کاغذی به سوی جماعتی از اصحاب محمّد نوشت و ایشان را از طریق یاری محمّد پراکنده کرد و محمّد چون مطلع شد که عیسی به دفع او بیرون شده در تهیّه جنگ برآمده و خندق بر دور مدینه کند

و در ماه رمضان بود که عیسی با لشکر خود وارد شدند و دور مدینه را احاطه کردند.

سبط ابن جوزی روایت کرده که چون لشکر منصور بر مدینه احاطه کردند محمد را همتی نبود جز آنکه جریده اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند و او را مکاتبه نموده بودند بسوزاند پس نامه های ایشان را سوزانید آنگاه گفت: الان مرگ بر من گوارا است و اگر این کار نکرده بود هر آینه مردم در بلاء عظیم بودند؛ چه آنکه اگر آن دفتر به دست لشکر منصور می رسید بر اسامی کسانی که با او بیعت کرده بودند مطلع می شد و ایشان را می کشتند. (۱۴۱)

بالجمله؛ عیسی بیامد و بر (سلع) که اسم جبلی است در مدینه بایستاد و ندا کرد که ای محمد! از برای تو امان است، محمد گفت که امان شما را وفائی نیست و مردن به عزت به از زندگی به ذلت و این وقت لشکر محمد از دور او متفرق شده بودند، و از صد هزار نفر که با او بیعت کرده بودند سیصد و شانزده نفر با او بود به عدد اهل بدر. پس محمد و اصحاب او غسل کردند و حنوط بر خود پاشیدند و ستوران خود را پی نمودند و حمله کردند بر عیسی و اصحاب او و سه دفعه ایشان را منهزم ساختند، لشکر عیسی اعداد کار کردند و به یک دفعه تمامی بر ایشان حمله نمودند و کار ایشان را ساختند و ایشان را مقتول نمودند، و حمید بن قحطبه، محمد را شهید کرد و سرش را نزد

عیسی برد و زینب خواهر محمّد و فاطمه دخترش جسد او را از خاک برداشتند و در بقیع دفن نمودند؛ پس سر محمّد را حمل داده به نزد منصور بردند منصور حکم کرد که آن سر را در کوفه نصب کردند و در بُلدان بگردانیدند. و مقتل محمّد در اواسط ماه رمضان سنه یک صد و چهل و پنج واقع شد و مدت ظهور او تا وقت شهادتش دو ماه و هفده روز بوده و سنین عمرش به چهل و پنج رسیده بود و مقتل او در احجار زیت مدینه واقع شد؛ چنانکه امیرالمؤمنین علیه السّلام در اخبار غیبیه خود به آن اشاره فرموده بقوله: **وَإِنَّهُ يُقْتَلُ عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّيْتِ**. (۱۴۲)

ابوالفرج روایت کرده که چون محمّد کشته گشت و لشکر او منهزم شدند ابن خضیر که یک تن از اصحاب محمّد بود در زندان رفت و ریاح بن عثمان زندانبان منصور را بکشت و دیوان محمّد را که مشتمل بر اسامی اصحاب و رجال او بود بسوزانید پس از آن به مقاتلت عباسیین بیرون شد و پیوسته کار زار کرد تا کشته شد. (۱۴۳)

و هم روایت کرده هنگامی که وی را بکشتند چندان زخم و جراحت بر سر وی وارد شده بود که ممکن نبود او را حرکت دهند و مثل گوشت پخته و سرخ کرده شده بود که بر هر موضع از آن که دست می نهادی متلاشی می شد.

ذکر مقتل ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب ع معروف به (قتیل باخمی)

قسمت اول

در (مروج الذهب مسعودی) نگارش یافته که هنگامی که محمّد بن عبدالله محض داعیه خروج داشت برادران و فرزندان خود را در بلاد و امصار متفرّق کرد تا مردم را به بیعت او

بخوانند از جمله پسرش علی را به بصره فرستاد و در مصر کشته گشت .

و موافق روایت (تذکره سبط) در زندان بمرد و فرزند دیگرش عبدالله را به خراسان فرستاد و لشکر منصور خواستند او را ماءخوذ دارند به بلاد سِند گریخت و در همانجا شهید گشت و فرزند دیگرش حسن را به جانب یمن فرستاد او را گرفتند و در حبس کردند تا در حبس وفات یافت . (۱۴۴)

فقیر گوید: این کلام مسعودی است ، لکن آنچه از کتب دیگر منقول است حسن بن محمد در وقعه فِخ در رکاب حسین بن علی بود و عیسی بن موسی عباسی او را شهید ساخت ؛ چنانکه در سابق در ذکر اولاد امام حسن علیه السلام به شرح رفت . و برادر محمد، موسی به بلاد جزیره رفت ، و برادر دیگرش یحیی به جانب ری و طبرستان سفر کرد و آخر الامر به دست رشید کشته گردید؛ چنانچه در سابق به شرح رفت و برادر دیگر محمد، ادريس به جانب مغرب سفر کرد و جماعتی را در بیعت خویش در آورد، آخر الامر رشید کس فرستاد و او را غلیه بکشت پس از آن ادريس بن ادريس به جای پدر نشست و بلد ایشان را به نام او مسمی کردند و گفتند: بلد ادريس بن ادريس ، و مقتل ادريس نیز در سابق گذشت .

و برادر دیگر محمد، ابراهیم به جانب بصره سفر کرد و در بصره خروج کرد و جماعت بسیاری از اهل فارس و اهواز و غیره و جمع کثیری از زیدیه واز معتزله بغدادیین و غیرهم با او بیعت کردند، و از

طالبین عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام نیز با او بود.

منصور، عیسی بن موسی و سعید بن مسلم را با لشکر بسیار به جنگ او فرستاد، در زمین باخمیری که از اراضی طف است و در شش فرسخی کوفه واقع است ابراهیم را شهید کردند و از شیعیان او از جماعت زیدیه چهار صد نفر و به قولی پانصد تن کشته گشت، و کیفیت مقتل ابراهیم چنانچه در (تذکره سبط) مسطور است بدین نحو است که در غزه شهر شوال و به قولی شهر رمضان سنه یک صد و چهل و پنج ابراهیم در بصره خروج کرد و جماعتی بی شمار با او بیعت کردند و منصور نیز در همین سال ابتداء کرده بود به بناء شهر بغداد و در این اوقاتی که مشغول به عمارت بغداد بود او را خبر دادند که ابراهیم بن عبدالله در بصره خروج کرده و بر اهواز و فارس غلبه کرده و جماعت بسیاری دور او را گرفته اند و مردمان نیز به طوع و رغبت با وی بیعت می کنند و همی جز خونخواهی برادرش محمد و کشتن ابو جعفر منصور ندارد.

منصور چون این بشنید جهان روشن در چشمش تاریک گردید و از بناء شهر بغداد دست بکشید و یک باره ترک لذات و مضاجعت با نسوان گفت و سوگند یاد که کرد که هیچگاهی نزدیک زنان نروم و به عیش و لذت مشغول نشوم تا هنگامی که سر ابراهیم را برای من آورند، یا سر مرا را به نزد او حمل دهند.

بالجمله ؛ هول و هر بی عظیم در دل منصور پدید آمد، چه ابراهیم را

صد هزار تن لشکر ملازم رکاب بود و منصور به غیر از دو هزار سوار لشکری حاضر نداشت و عساکر و جیوش او در ممکلت شام و آفریقیه و خراسان متفرق شده بودند، این هنگام منصور عیسی بن موسی بن علی بن عبدالله بن عباس را به جنگ ابراهیم فرستاد و از آن طرف نیز ابراهیم فریفته کوفیان شده از بصره به جانب کوفه بیرون شد؛ چه آنکه جماعتی از اهل کوفه در بصره به خدمت ابراهیم رسیدند، و معروض وی داشتند که در کوفه صد هزار تن انتظار مقدم شریف ترا دارند و هر گاه به جانب ایشان شوی جانهای خود را نثار رخت کنند.

مردمان بصره ابراهیم را از رفتن به کوفه مانع گشتند لکن سخن ایشان مفید نیفتاد. ابراهیم به جانب کوفه شد، شانزده فرسخ به کوفه مانده در ارض طفّ معروف به باخمری تلاقی شد ما بین او و لشکر منصور، پس دو لشکر از دو سوی صف آراستند و جنگ پیوسته شد، لشکر ابراهیم بر لشکر منصور ظفر یافتند و ایشان را هزیمت دادند (۱۴۵) و به روایت ابوالفرج هزیمتی شنیع کردند و چنان بگریختند که اوایل لشکر ایشان داخل کوفه شد.

و به روایت (تذکره) عیسی بن موسی که سپهسالار لشکر منصور بود با صد تن از اهل بیت خویش و خواصّ خود پای اصطبار محکم نهادند و از قتال رو بر نتافتند و نزدیک شد که ابراهیم نیز بر ایشان ظفر یابد و ایشان را به صحرای عدم راند که ناگاه در غلوی جنگ تیری که رامی آن معلوم نبود و هم معلوم نگشت که از کجا آمد

بر ابراهیم رسید، ابراهیم از اسب بر زمین افتاد و می گفت :

شعر : وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا

أَرَدْنَا أَمْرًا وَآرَادَ اللَّهُ غَيْرَهُ (۱۴۶)

و ابوالفرج روایت کرده که مقتل ابراهیم هنگامی بود که عیسی نیز پشت به معرکه کرده بود و فرار می نمود، ابراهیم را گرمی و حرارت معرکه به تعب افکننده بود، تکمه های قبای خود را گشود و جامه از سینه باز کرد تا شاید کسر سورت حرارت کند که ناگاه تیری میثوم از رامی غیر معلوم بر گودی گلوی وی آمد، بی اختیار دست به گردن اسب درآورد و طایفه زیدیه که ملازم رکاب او بودند دور او را احاطه کردند، و به روایت دیگر بشیر ریحال او را بر سینه خود گرفت. (۱۴۷)

بالجمله ؛ به همان تیر کار ابراهیم ساخته شد و وفات کرد، اصحاب عیسی نیز از فرار بر گشتند و تنور حرب افروخته گشت تا هنگامی که نصرت برای لشکر منصور شد، و لشکر ابراهیم بعضی کشته و بعضی به طریق هزیمت شدند و بشیر ریحال نیز مقتول شد.

آنگاه اصحاب عیسی سر ابراهیم را بردند و به نزد عیسی بردند، عیسی سر به سجده نهاد و سجده شکر به جای آورد و سر را از برای منصور فرستاد.

و قتل ابراهیم در وقت ارتفاع نهار از روز دوشنبه ذی حجه سنه یک صد و چهل و پنج واقع شد، و به روایت ابونصر بخاری و سبط ابن جوزی در بیست و پنجم ذیقعدہ روز دحوالا رض واقع شد و سنین عمرش به چهل و هشت رسیده بود. (۱۴۸)

و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود از مال ابراهیم خبر داده در

آنجا که فرموده: **بِأَخْمَرِي يُقْتَلُ بَعْدَ أَنْ يَظْهَرَ وَيُقَهَّرُ بَعْدَ أَنْ يَقَهَّرَ.**

و هم در حق او فرموده:

يَأْتِيهِ سَهْمٌ غَرِبٌ يَكُونُ فِيهِ مَمِيَّتُهُ فَيَأْبُو سِ الزَّامِي شَلَّتْ يَدُهُ وَوَهَنَ عَضُدُهُ. (۱۴۹)

و نقل شده که چون لشکر منصور منهزم شدند و خبر به منصور بردند جهان در چشمش تاریک شد و گفت:

أَيْنَ قَوْلُ صَادِقِهِمْ أَيْنَ لَعْبُ الْعِلْمَانِ وَالصَّبِيَانِ؛

یعنی چه شد قول صادق بنی هاشم که می گفت کودکان بنی عباس با خلافت بازی خواهند کرد و کلام منصور اشاره است به اخبارات حضرت صادق علیه السلام از خلافت بنی عباس و شهادت عبدالله و پسران او محمّد و ابراهیم . و پیش از این نیز دانستی که چون بنی هاشم و بنی عباس در (ابواء) جمع گشتند و با محمّد بن عبدالله بیعت کردند، چون حضرت صادق علیه السلام وارد شد رأی ایشان را تصویب نکرد و فرمود: خلافت از برای سفّاح و منصور خواهد بود و عبدالله و ابراهیم را در آن بهره نیست و منصور ایشان را خواهد کشت . منصور از آن روز دل بر خلافت بست تا هنگامی که ادراک کرد و چون می دانست که آن حضرت جز به صدق سخن نگوید این هنگام که هزیمت لشکرش مکشوف افتاد در عجب شد و گفت: خبر صادق ایشان چه شد و سخت مضطرب گشت که زمانی دیر نگذشت که خبر شهادت ابراهیم بدو رسید و سر ابراهیم را به نزد او حمل دادند و در پیش او نهادند، منصور چون ابراهیم را نگریست سخت بگریست چندانکه اشک بر گونه های آن سر جاری شد و گفت به

خدا سوگند که دوست نداشتم کار تو بدین جا منتهی شود.

و از حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام مروی است که گفت: من در نزد منصور بودم که سر ابراهیم را در میان سپری گذاشته بودند و به نزد وی حاضر کردند، چون نگاه من بر آن سر افتاد غصه مرا فرا گرفت و جوشش گریه راه حلق مرا بست و چندان منقلب شدم که نزدیک شد صدا به گریه بلند کنم لکن خودداری کردم و گریه سر ندادم که مبادا منصور ملتفت من شود که ناگاه منصور روی به من آورد و گفت: یا ابا محمد! سر ابراهیم همین است؟

گفتم: بلی، یا امیر و من دوست می داشتم که اطاعت تو کند تا کارش بدین جا منتهی نشود. منصور نیز سوگند یاد کرد که من دوست می داشتم که سر در اطاعت من در آورد و چنین روزی را ملاقات ننماید، لکن او از در خلاف بیرون شد خواست سر مرا گیرد چنان افتاد که سر او را برای من آوردند. (۱۵۰)

پس امر کرد که آن سر را در کوفه آویختند که مردمان نیز او را مشاهده بنمایند پس از آن ربیع را گفت که سر ابراهیم را به زندان برای پدرش بزد، ربیع آن سر را گرفت و به زندان برد، عبدالله در آن وقت مشغول نماز بود و توجه او به جانب حق تعالی بود، او را گفتند که ای عبدالله! نماز را سرعت کن و تعجیل نما که تو را چیزی در پیش است؛ چون عبدالله سلام نماز را بداد

نگاه کرد سر فرزند خود ابراهیم را دید سر را بگرفت و برسینه چسباند و گفت :

رَحِمَكَ اللَّهُ يَا أَبَا الْقَاسِمِ وَأَهْلًا بِكَ وَسَهْلًا لَقَدْ وَفَيْتَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَمِيثَاقِهِ.

ای نور دیده من ابراهیم خوش آمدی خدا ترا رحمت کند هر آینه تویی از آن کسانی که خدا در حق ایشان فرموده : (الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ....)(۱۵۱)

ربیع ، عبدالله را گفت که ابراهیم چگونه بود؟ فرمود: چنان بود که شاعر گفته :

شعر : فَتَى كَانَ تَحْمِيهِ مِنَ الدُّلِّ نَفْسُهُ

وَيَكْفِيهِ سَوَاءَ الذُّنُوبِ اجْتِنَابُهَا

آنگاه با ربیع فرمود که با منصور بگو که ایام سختی و شدت ما به آخر رسید و ایام نعمت تو نیز چنین است و پاینده نخواهد ماند و محل ملاقات ما و تو روز قیامت است و خداوند حکیم ما، بین ما و تو حکم خواهد فرمود.

ربیع گفت : وقتی که این رسالت را به منصور رسانیدم چنان شکستگی در او پدیدار گشت که هیچگاهی او را به چنین حالی ندیده بودم . و بسیار کس از شعراء محمّد و ابراهیم را مرثیه گفته اند.

و دَعِبِلْ خَزَاعِيْ دَر (قصیده تائیه) که جماعتی از اهل بیت رسول خدا صلوات الله عليه وآله را مرثیه گفته اشاره بدیشان نموده چنانکه گفته :

شعر : قُبُورٌ بِكُوفَانٍ وَأُخْرَى بِطَيْبِيهِ

وَأُخْرَى بَفَخِّ نَالَهَا صَلَوَاتِي

وَأُخْرَى بِأَرْضِ الْجَوْزِ جَانِ مَحِلِّهَا

وَ قَبْرٌ بِبَاخْمَرِي لَدَى الْقُرْبَاتِ (۱۵۲)

و ابراهیم را پنجه قوی و بازویی توانا بوده و در فنون علم صاحب مقامی معلوم بوده و هنگامی که در بصره پوشیده می زیست در سرای مفضل ضبی بود و از مفضل کتبی طلب نمود که با او انس گیرد، و مفضل دواوین اشعار عرب را به نزد او

آورد و او هفتاد قصیده از آنها برگزید و از بر کرد و بعد از قتل او، مفضل آن قصاید را جمع کرد و (مفضلیات و اختیار الشعراء) نام کرد.

و مفضل در روز شهادت ابراهیم ملازمت رکاب او را داشته و شجاعت‌های بسیار از ابراهیم و اشعار چند از او نقل کرده که مقام را گنجایش ذکر آن نیست و ابراهیم هنگامی که خروج نمود و مردم با او بیعت کردند به عدالت و سیرت نیکی با مردمان رفتار می کرد و گفته شده که در واقعه باخمری شبی در میان لشکر خود طواف می کرد صدای ساز و غنا از ایشان شنید هم و غم او را فرو گرفت و فرمود: گمان نمی کنم لشکری که اینگونه کارها کنند ظفر یابند.

و جماعت بسیاری از اهل علم و نقله آثار با ابراهیم بیعت کردند و مردم را به یاری وی تحریص می نمودند مانند عیسی بن زید بن علی بن الحسن علیها السلام و بشیر رخال و سلام بن ابی واصل و هارون بن سعید فقیه با جمعی کثیر از وجوه و اعیان و اصحاب و تابعین او و عبّاد بن منصور قاضی بصره و مفضل بن محمد و مسعر بن کدام و غیر ایشان .

و نقل شده که اعمش بن مهران مردم را به یاری ابراهیم تحریص می کرد و می گفت اگر من اعمی نبودم خودم نیز در رکاب او بیرون می شدم .

(و لنختم الکلام بذکر قصیده غزّاء لبعض الابداء رثی بها الحسن المجتبی علیه السلام)

شعر: اتری یسوغ علی الظمالی مشرع

واری انایب القنا لاتشرع

ما ان ان تغتادها عزیه

لا یستمیل بها الروی

(١٥٣) وَالْمَرْتَعِ

تَعْلُوا عَلَيْهَا فِئْتَهُ مِنْ هَاشِمٍ

بِالصَّبْرِ لَا بِالسَّابِغَاتِ تَدْرَعُوا

فَلَقَدْ رَمْنَا النَّائِبَاتِ فَلَمْ تَدْعِ

قَلْبًا تَقَى هِ اَذْرُعُ اَوْ اَذْرُعُ

فَالِي مَ لَا الْهِنْدِي مُنْصَلِتٌ وَلَا

الْخَطِي فِي رَهْجِ الْعِجَاجِ مُرْعَزِعُ

وَ مَتَى نَرَى لَكَ نَهْضَةً مِنْ دُونِهَا

الْهَامَاتِ تَسْجُدُ لِلْمُنُونِ وَتَرْكِعُ

يَابْنَ الْأُولَى وَشَجَتْ بِرَابِيهِ الْعُلَى (١٥٤)

كَرْمًا عَرُوقَ أَصُولِهِمْ فَتَفَرَّعُوا

جَحَدَتْ وَجُودَكَ عَضْبَهُ فَتَابَعَتْ

فِرْقًا بِهَا شَمْلُ الضَّلَالِ مُجَمَّعُ

جَهْلَتِكَ فَانْبَعَثَتْ وَدَائِدُ جَهْلِهَا

قسمت دوم

أَضْحَى عَلَى سَفِهِ يَبُوعُ وَيَذْرَعُ

تَاهَتْ عَنِ النَّهْجِ الْقَوِيمِ فَضَائِعُ

لَا تَسْتَقِيمُ وَعَائِرٌ لَا يُقْلَعُ

فَازِرٌ بَطْلَعَتِكَ الْوُجُودَ فَقَدْ دَجَى

وَالْبُدْرُ عَادَتْهُ يَغِيبُ وَيَطْلَعُ

مُتَطَلِّبًا أَوْ تَارِكًا مِنْ أُمَّهِ

حَفُّوا الدَّاعِيَةَ النَّفَاقِ وَاسْرَعُوا

خَانُوا بِعِثْرِهِ أَحْمَدَ مِنْ بَعْدِهِ

ظُلْمًا وَمَا حَفَظُوا بِهِمْ مَا اسْتُودِعُوا

فَكَانَمَا أَوْصَى النَّبِيُّ بِثِقَلِهِ

أَنْ لَا يُصَانَ فَمَارَعَوْهُ وَضَيَّعُوا

جَحَدُوا وَوَلَاءَ الْمُؤْتَضَى وَلَكُمْ وَعَى

مِنْهُمْ لَهُ قَلْبٌ وَأَصْغَى مَسْمَعٌ

وَبِمَا جَرَى مِنْ حِقْدِهِمْ وَنِفَاقِهِمْ

فِي بَيْتِهِ كَسِرَتْ لِفَاطِمٍ أَضْلَعُ

وَعَدُوا(١٥٥) عَلَى الْحَسَنِ الزَّكِيِّ بِسَالِفِ

الْأَحْقَادِ حِينَ تَأَلَّبُوا وَتَجَمَّعُوا

وَتَنَكَّبُوا سُنَنَ الطَّرِيقِ وَإِنَّمَا

هَامُوا بِغَاشِيَةِ الْعَمَى وَتَوَلَّعُوا

نَبَذُوا كِتَابَ اللَّهِ خَلْفَ ظُهُورِهِمْ

وَسَعَوْا لِدَاعِيَةِ الشُّقَا لَمَا دُعُوا

عَجَبًا لِجِلْمِ اللَّهِ كَيْفَ تَأَمَّرُوا

جَنَفًا وَأَبْنَاءِ التُّبُوهِ تُخَلِّعُ

وَتَحَكَّمُوا فِي الْمُسْلِمِينَ وَطَالَمَا

مَرَقُوا عَنِ الدِّينِ الْحَنِيفِ وَأَبَدَعُوا

أَضْحَى يُؤَلِّبُ (١٥٦) لِابْنِ هِنْدٍ حِزْبُهُ

بُعْيَا وَسِرْبُ ابْنِ النَّبِيِّ مُذْعَذَعُ (١٥٧)

عَدَرُوا بِهِ بَعْدَ الْعُهُودِ فَعُودِرَتْ (١٥٨)

أَثْقَالُهُ بَيْنَ اللَّيْلِ تُوَزَّعُ (١٥٩)

اللَّهُ أَيُّ فَتَى يُكَابِدُ مِحْنَةً

يَشْجَى لَهَا الصَّخْرُ الْأَصَمُّ وَيَجْرَعُ

وَرَزِيَّةٌ حَزَّتْ لِقَلْبِ مُحَمَّدٍ

حُزْنَا تَكَادُ لَهَا السَّمَاءُ تَتَرَعَّرَعُ

كَيْفَ ابْنُ وَحْيِ اللَّهِ وَهُوَ بِهِ الْهُدَى

أَرْسَى فِقَامٌ لَهُ الْعِمَادُ الْأَرْفَعُ

أَضْحَى يُسَالِمُ عُصْبَةَ أُمَوِيَّةَ

مِنْ دُونِهَا كَفَرُوا ثَمُودَ وَتُبِعَ

سَامُوهُ (١٦٠) فَهَرَأَنَّ يُضَامَ وَمَالَوَى (١٦١)

لَوْلَا الْقَضَاءُ بِهِ عِنَانٌ طَيِّعُ

أَمْسَى مُضَامًا تُسْتَبَاحُ حَرِيمُهُ

هَتَكَ وَجَانِبُهُ الْأَعَزُّ الْأَمْنَعُ

وَيَرَى بَنِي حَزْبٍ عَلَى أَعْوَادِهَا

جَهْرًا تَنَالُ مِنَ الْوَصِيِّ وَيَسْمَعُ (١٦٢)

مَازَالَ مُضْطَهْدًا يُقَاسَى مِنْهُمْ

غُضْصَا بِهِ كَأْسُ الرِّدَى يَتَجَرَّعُ

حَتَّى إِذَا نَفَذَ الْقَضَاءَ مَحْتَمًا

أَضْحَى يُدَسُّ إِلَيْهِ سُمٌّ (١٦٣) مُنْتَقِعٌ

وَعَدَا بِرَغَمِ الدِّينِ وَهُوَ مُكَابِدٌ

بِالصَّبْرِ غَلَّهُ مُكْمِدٌ لَا تُنْقَعُ

وَتَفَتَّتْ بِالسَّمِّ مِنْ أَحْشَائِهِ

كَبِدٌ لَهَا حَتَّى الصِّفَا يَتَصَدَّعُ

وَقَضَى بَعَيْنِ اللَّهِ يُقْدِفُ قَلْبَهُ

قَطْعًا غَدَتْ مِمَّا بِهَا تَتَقَطَّعُ

وَسَرَى

بِهِ نَعِشُ تَوَدُّ بِنَاتِهِ

لَوْ يَرْتَقَى لِلْفَرَقَدَيْنِ وَيُرْفَعُ

نَعِشُ لَهُ الرُّوحَ الأَمِينُ مُسَيِّعُ

وَلَهُ الكِتَابُ المُسْتَبِينُ مُودِّعُ

نَعِشُ أَعَزَّ اللهُ جَانِبَ قُدْسِهِ

فَعَدَّتْ لَهُ زُمُرُ المَلَائِكِ تَخَضُّعُ

نَعِشُ بِهِ قَلْبُ البُتُولِ وَمُهْجَهُ

الهُدَى الرِّسُولِ وَ تَقْلَهُ المُسْتَوْدِعُ

نَتْلُوا لَهُ حِقْدَ الصُّدُورِ فَمَا يُرَى

مِنْهَا لِقَوْسٍ بِالكِنَانِ مُنْزَعُ

وَرَمَوْا جَنَازَتَهُ فَعَادَ وَجِسْمُهُ

غَرَضٌ لِرَامِيهِ السَّهَامِ وَمَوْقِعُ

شَكْوَاهُ (١٦٤) حَتَّى أَصْبَحَتْ مِنْ نَعِشِهِ

تُسْتَلُّ غَاشِيَهُ النُّبَالِ وَتُنْزَعُ

لَمْ تَزِمِ نَعِشَكَ إِذْ رَمْتِكَ عِصَابَهُ

نَهَضَتْ بِهَا أَضْغَانُهَا تَتَسَرَّعُ

لَكِنَّهَا عَلِمَتْ بِأَنَّكَ مُهْجَهُ

الرَّهْرَاءِ فَابْتَدَرَتْ لِحَرْبِكَ تَهْرَعُ

وَرَمْتَكَ كَنَى تُصْمَى (١٦٥) حَشَاشَهُ فَاطِمُ

حَتَّى تَبِيَّتْ وَقَلْبُهَا مُتَوَجِّعُ

مَا أَنْتَ إِلَّا هَيْكَلُ الْقُدْسِ الَّذِي
بِضَمِيرِهِ سِرُّ التُّبُوهُ مُودَعٌ
جَلَبَتْ عَلَيْهِ بُنُو الدَّعَى حُقُودَهَا
وَأَتَتْهُ تَمْرُحُ بِالضَّلَالِ وَتَتَلَعُ (١٦٦)
مَنْعَتْهُ عَنِ حَرَمِ النَّبِيِّ ضَلَالَةً
وَهُوَ ابْنُهُ فَلَايَ أَمْرٍ يُمْنَعُ
وَكَانَتْهُ رُوحُ النَّبِيِّ وَقَدْرَاتٌ
بِالْبُعْدِ بَيْنَهُمَا الْعَلَاتِقُ تَقْطَعُ
فَلِذَا قَضَتْ أَنْ لَا يَحُطَّ لِجِسْمِهِ
بِالْقُرْبِ مِنْ حَرَمِ التُّبُوهِ مَضْجَعُ
لِلَّهِ أَيُّ رَزِيئِهِ كَادَتْ لَهَا
أَرْكَانُ شَامِخِهِ الْهُدَى تَتَضَعُّعُ
رُزْءٌ بَكَتْ عَيْنُ الْحُسَيْنِ لَهُ وَمِنْ
ذَوْبِ الْحِشَاعِبِرَاتِهِ تَتَدَفَّقُ
يَوْمَ أَتَيْتَنِي يَدْعُو وَلَكِنْ قَلْبُهُ
رَاوٍ وَمُقَلَّتُهُ تَفِيضُ وَتَدْمَعُ
أَتْرَى يَطِيفُ بِي السُّلُوُّ وَنَاظِرِي
مِنْ بَعْدِ فَقْدِكَ بِالْكَرَى لَا يَهْجَعُ
ءَ أَحَى لَا عَيْشِي يَجُوسُ خِلَالَهُ
رَعْدٌ وَلَا يَصْفُو لُورْدِي مَسْرَعُ

خَلَفْتَنِي مَرَمَى النَّوَابِ لَيْسَ لِي

عَضُدٌ أَرُدُّ بِهِ الْخُطُوبَ وَ أَدْفَعُ

وَتَرَكْتَنِي أَسْفَا أَرُدُّدُ بِالشَّجِي

نَفْسًا تُصَعَّدُهُ الدَّمُوعُ الْهَمَّعُ (١٦٧)

أَبْكِيكَ يَا رَى الْقُلُوبِ لَوَائِهِ

يُجِدِي الْبُكَاءُ لِضَامِي ۚ أَوْ يَنْفَعُ

تمام شد احوال حضرت ثانی ائمه الهدی سبط اکبر سید الوری جناب امام حسن مجتبی صلوات الله علیه و بعد از این شروع می شود به ذکر احوال سید مظلومان حضرت ابو عبدالله الحسین صلوات الله علیه

كَتَبَ هَذِهِ الْكَلِمَاتِ يُمْنَاهُ الْوَازِرَهُ الْمَتَمَسِّكَ بِأَذْيَالِهِمُ الطَّاهِرَهُ عَبَّاسِ بْنِ مُحَمَّدٍ رِضَا الْقَمِيِّ فِي رَجَبِ الْاَصْبَّ مِنْ سَنَةِ ١٣٥٣ هـ ق . ملتمس از برادران دینی که این حقیر را در حیات و ممات از دعای خیر فراموش نفرمایند. إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى

باب پنجم : در تاریخ حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام

فصل اول : در ولادت با سعادت حضرت سید الشهداء علیه السلام

مشهور آن

است که ولادت آن حضرت در مدینه در سوم ماه شعبان بوده ، و شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده که بیرون آمدن توقع شریف به سوی قاسم بن علاء همدانی وکیل امام حسن عسکری علیه السلام که مولای ما حضرت حسین علیه السلام در روز پنجشنبه سوم ماه شعبان متولد شده ، پس آن روز را روزه دار و این دعا را بخوان : (اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ الْمَوْلُودِ فِي هَذَا الْيَوْمِ (۱)...) و ابن شهر آشوب رحمه الله ذکر کرده که ولادت آن حضرت بعد از ده ماه و بیست روز از ولادت برادرش امام حسن علیه السلام بوده و آن روز سه شنبه یا پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت بوده ، و فرموده روایت شده که ما بین آن حضرت و برادرش فاصله نبوده ، مگر به قدر مدت حمل و مدت حمل ، شش ماه بوده است (۲). و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و شیخ مفید در (ارشاد) نیز ولادت آن حضرت را در پنجم شعبان ذکر فرموده اند، (۳) و شیخ مفید در (مقنعه) و شیخ در (تهذیب) و شهید در (دروس) ، آخر ماه ربیع الاول ذکر فرموده اند، (۴) و به این قول درست می شود روایت (کافی) از حضرت صادق علیه السلام که ما بین حسن و حسین علیهما السلام طهری فاصله شده و ما بین میلاد آن دو بزرگوار شش ماه و ده روز واقع شده (۵) والله العالم . و بالجمله ؛ اختلاف بسیار در باب روز ولادت آن حضرت است

اما کیفیت ولادت آن جناب

شیخ طوسی رحمه الله و دیگران به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام

نقل کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسماء بنت عمیس را فرمود که بیاور فرزند مرا ای اسماء، اسماء گفت: آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیده به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بردم، حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت، پس جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی ترا سلام می رساند و می فرماید که چون علی علیه السلام نسبت به تو به منزله هارون است نسبت به موسی علیه السلام پس او را به اسم پسر کوچک هارون نام کن که شیر است و چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبتی عظیم در پیش است خداوند! لعنت کن کشنده او را پس فرمود که اسماء، این خبر را به فاطمه مگو. چون روز هفتم شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بیاور فرزند مرا، چون او را به نزد آن حضرت بردم گوسفند سیاه و سفیدی از برای او عقیقه کرد یک رانش را به قابله داد و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید، پس او را بر دامن خود گذاشت و فرمود: ای ابا عبدالله! چه بسیار گران است بر من کشته شدن تو، پس بسیار گریست. اسماء گفت: پدر

و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اوّل ولادت گفתי و امروز نیز می فرمائی و گریه می کنی؟! حضرت فرمود: که می گریم بر این فرزند دل‌بند خود که گروهی کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت ، خدا نرساند به ایشان شفاعت مرا، خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و به خداوند عظیم کافر خواهد شد، پس گفت : خداوندا! سؤال می کنم از تو در حقّ این دو فرزندم آنچه را که سؤال کرد ابراهیم در حقّ ذرّیت خود، خداوندا! تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست می دارد ایشان را و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد لعنتی چندان که آسمان و زمین پر شود.

(۶)

شیخ صدوق و ابن قولویه و دیگران از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السّلام متولّد شد حقّ تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم را از جانب خداوند و از جانب خود، چون جبرئیل نازل می شد گذشت در جزیره ای از جزیره های دریا، به ملکی که او را (فطرس) می گفتند و از حاملان عرش الهی بود. وقتی حق تعالی او را امری فرموده بود و او کندی کرده بود پس حقّ تعالی بالش را در هم شکسته بود و او را در آن جزیره انداخته بود پس فطرس هفتصد سال در آنجا عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت

امام حسین علیه السلام متولد شد.

و به روایتی دیگر حقّ تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت ، او عذاب دنیا را اختیار کرد پس حقّ تعالی او را معلق گردانید به مژگانهای هر دو چشم در آن جزیره و هیچ حیوانی در آنجا عبور نمی کرد و پیوسته از زیر او دود بد بوئی بلند می شد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند از جبرئیل پرسید که اراده کجا دارید؟ گفت : چون حقّ تعالی نعمتی به محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم کرامت فرموده است ، مرا فرستاده است که او را مبارک باد بگویم ، ملک محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم کرامت فرموده است ، مرا فرستاده است که او را مبارک باد بگویم ، ملک گفت : ای جبرئیل ! مرا نیز با خود ببر شاید که آن حضرت برای من دعا کند تا حقّ تعالی از من بگذرد. پس جبرئیل او را با خود برداشت و چون به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم رسید تهنیت و تحیت گفت و شرح حال فطرس را به عرض رسانید. حضرت فرمود که به او بگو که خود را به این مولود مبارک بمالد و به مکان خود بر گردد. فطرس خویشتن را به امام حسین علیه السلام مالید، بال برآورد و این کلمات را گفت و بالا- رفت عرض کرد: یا رسول الله ! همانا زود باشد که این مولود را امت تو شهید کنند و او را بر من به این نعمتی که از او به من

رسید مکافاتی است که هر که او را زیارت کند من زیارت او را به حضرت حسین علیه السّلام برسانم ، و هر که بر او سلام کند من سلام او را برسانم ، و هر که بر او صلوات بفرستد من صلوات او را به او می رسانم .(۷)

و موافق روایت دیگر چون فطرس به آسمان بالا- رفت می گفت کیست مثل من حال آنکه من آزاد کرده حسین بن علی و فاطمه و محمّد علیهما السّلام .(۸)

ابن شهر آشوب روایت کرده که هنگام ولادت امام حسین علیه السّلام فاطمه علیها السّلام مریضه شد و شیر در پستان مبارکش خشک گردید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم مُرضِعی طلب کرد یافت نشد پس خود آن حضرت تشریف آورد به حجره فاطمه علیها السّلام و انگشت ابهام خویش را در دهان حسین می گذاشت و او می مکید. بعضی گفته اند که زبان مبارک را در دهان حسین علیه السّلام می گذاشت و او را زقه می داد چنانچه مرغ جوجه خود را زقه می دهد تا چهل شبانه روز رزق حسین علیه السّلام را حقّ تعالی از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم گردانیده بود، پس روئید گوشت حسین علیه السّلام از گوشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم ، و روایات به این مضمون بسیار است .(۹)

و در (علل الشّرایع) روایت شده که حال امام حسین علیه السّلام در شیر خوردن بدین منوال بود تا آنکه روئید گوشت او از گوشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم و شیر نیاشامید از فاطمه علیها السّلام و نه

و شیخ کلینی در (کافی) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حسین علیه السلام از فاطمه علیها السلام و از زنی دیگر شیر نیشامید او را به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می بردند حضرت ابهام مبارک را در دهان او می گذاشت و او می مکید و این مکیدن او را، دو روز سه روز کافی بود. پس گوشت و خون حسین علیه السلام از گوشت و خون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیدا شد و هیچ فرزندی جز عیسی بن مریم و حسین بن علی علیه السلام شش ماهه از مادر متولد نشد که بماند، (۱۱) و در بعضی روایات به جای عیسی، یحیی نام برده شده. عَرَبِيَّةُ : (قائل سید بحر العلوم است)

شعر: لِلَّهِ مُرْتَضِعٌ لَمْ يَزْتَضِعْ أَبَدًا

مِنْ ثَدْيِ أُنثَى وَ مِنْ طَه مَرَاضِعُهُ

فصل دوم: در بیان فضائل و مناقب و مکارم اخلاق آن حضرت علیه السلام

قسمت اول

از (اربعین مؤذّن) و (تاریخ خطیب) و غیره نقل شده که جابر روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند تبارک و تعالی فرزندان هر پیغمبری را از صُلب او آورد و فرزندان مرا از صلب من و از صلب علی بن ابی طالب علیه السلام آفرید، به درستی که فرزندان هر مادری را نسبت به سوی پدر دهند مگر اولاد فاطمه که من پدر ایشانم. مؤلف گوید: از این قبیل احادیث بسیار است که دلالت دارد بر آنکه حسنین علیهما السلام دو فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می باشند و امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ صفین هنگامی که حضرت حسن علیه السلام سرعت

کرد از برای جنگ بامعاویه ، فرمود: باز دارید حسن را و مگذارید که به سوی جنگ رود؛ چه من دریغ دارم و بیمناکم که حسن و حسین کشته شوند و نسل رسول خدا منقطع گردد. ابن ابی الحدید گفته : اگر گویند که حسن و حسین پسران پیغمبرند، گویم هستند؛ چه خداوند که در آیه مباحله فرماید: (أَبَاءَنَا) (۱۲) جز حسن و حسین را نخواسته ، و خداوند عیسی را از ذریت ابراهیم شمرده اهل لغت خلافتی ندارند که فرزندان دختر از نسل پدر دخترند، و اگر کسی گوید که خداوند فرموده است : (مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ) (۱۳) یعنی نیست محمد صلی الله علیه و آله و سلم پدر هیچ یک از مردان شما؛ در جواب گوئیم که محمد را پدر ابراهیم ابن ماریه دانی یا ندانی ؟ به هر چه جواب دهد جواب من در حق حسن و حسین همان است . همانا این آیه مبارکه در حق زید بن حارثه وارد شد؛ چه او را به سنت جاهلیت فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می شمردند و خداوند در بطلان عقیدت ایشان این آیه فرستاد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم پدر هیچ یک از مردان شما نیست لکن نه آن است که پدر فرزندان خود حسنین و ابراهیم نباشد. (۱۴) در جمله ای از کتب عامه روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست حسنین را گرفت و فرمود - در حالی که اصحابش جمع بودند - :

ای قوم ! آن کس که مرا دوست دارد و ایشان را و

پدر و مادر ایشان را دوست دارد، در قیامت با من در بهشت خواهد بود. (۱۵) و بعضی این حدیث را نظم کرده اند:

شعر: أَخَذَ النَّبِيُّ يَدَ الْحُسَيْنِ وَصِنْوِهِ

يَوْمًا وَقَالَ وَصَحْبُهُ فِي مَجْمَعٍ

مَنْ وَدَّني يَا قَوْمِ أَوْ هَدِينِ أَوْ

أَبَوَيْهِمَا فَالْحُلْدُ مَشْكَنُهُ مَعِيَ (۱۶)

و روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حسنین را بر پشت مبارک سوار کرد حسن را بر اضلاع راست و حسین را بر اضلاع چپ و رختی برفت و فرمود: بهترین شترها، شتر شما است و بهترین سوارها، شمائید و پدر شما فاضلتر از شما است. (۱۷)

ابن شهر آشوب روایت کرده که مردی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گناهی کرد و از بیم پنهان شد تا هنگامی که حسنین را تنها یافت، پس ایشان را بر گرفت و بر دوش خود سوار کرد و به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و عرض کرد: یا رسول الله! اِنِّي مُسِيءٌ تَجِيرُ بِاللَّهِ وَبِهِمَا؛ یعنی من پناه آورده ام به خدا و به این دو فرزندان تو از آن گناه که کرده ام، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنان بخندید که دست به دهان مبارک گذاشت و فرمود بر او که آزادی و حسنین را فرمود که شفاعت شما را قبول کردم در حق او، پس این آیه نازل شد (وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ (۱۸)... (۱۹))

و نیز ابن شهر آشوب از سلمان فارسی روایت کرده که حضرت حسین علیه السلام بر ان رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم جای

داشت پیغمبر او را می بوسید و می فرمود: تو سید پسر سید و پدر ساداتی و امام و پسر امام و پدر امامانی و حجت پسر حجت و پدر حجت‌های خدائی ، از صُلب تو نُه تن امام پدید آیند و نُهم ایشان قائم آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم است. (۲۰)

و شیخ طوسی به سند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السّلام دیر به سخن آمد روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن حضرت را به مسجد برد در پهلوی خویش بازداشت و تکبیر نماز گفت ، امام حسین علیه السّلام خواست موافقت نماید درست نگفت ، حضرت از برای او بار دیگر تکبیر گفت و او نتوانست ، باز حضرت مکرر کرد تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت به این سبب هفت تکبیر در افتتاح نماز سنّت شد. (۲۱)

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی جبرئیل به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد به صورت دحیه کلبی و نزد آن حضرت نشست بود که ناگاه حسنین علیهما السّلام داخل شدند و چون جبرئیل را گمان دحیه می کردند به نزدیک او آمدند و از او هدیه می طلبیدند، جبرئیل دستی به سوی آسمان بلند کرد سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و به ایشان داد. چون آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و به ایشان ردّ کرد.

و فرمود که به نزد پدر و مادر خویش ببرید و اگر

اول به نزد پدر خود بپرید بهتر است پس آنچه آن حضرت فرموده بود به عمل آوردند و در نزد پدر و مادر خویش ماندند تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نزد ایشان رفت و همگی از آن میوه ها تناول کردند و هر چه می خوردند به حال اول برمی گشت و چیزی از آن کم نمی شد و آن میوه ها به حال خود بود تا هنگامی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها به هم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه علیها السلام رحلت فرمود پس انار بر طرف شد و چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد به برطرف شد و سیب ماند، آن سیب را حضرت امام حسن علیه السلام داشت تا آنکه به زهر شهید شد و آسیبی به آن نرسید، بعد از آن نزد امام حسین علیه السلام بود.

حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا بود آن سیب را در دست داشت و هر گاه که تشنگی بر او غالب می شد آن را می بوئید تا تشنگی آن حضرت تخفیف می یافت چون تشنگی بسیار بر آن حضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند، پس آن حضرت فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد مطهر پدرم می شنوم هنگامی که به زیارت او می روم و هر که از شیعیان مخلص ما در

وقت سحر به زیارت آن مرقد معطر برود بوی سیب را از آن ضریح منور می شنود. (۲۲)

و از (امالی) مفید نیشابوری مروی است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود: برهنه مانده بودند امام حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و نزدیک عید بود پس حسنین علیهما السلام به مادر خویش فاطمه علیها السلام گفتند: ای مادر! کودکان مدینه به جهت عید خود را آرایش و زینت کرده اند پس چراتو مارا به لباس آرایش نمی کنی و حال آنکه ما برهنه ایم چنانکه می بینی؟ حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای نوردیدگان من! همانا جامه های شما نزد خیاط است هر گاه دوخت و آورد آرایش می کنم شما را به آن در روز عید و می خواست به این سخن خوشدل کند ایشان را، پس شب عید شد دیگر باره اعاده کردند کلام پیش را، گفتند امشب شب عید است پس چه جامه های ما؟ حضرت فاطمه گریست از حال ترحم بر کودکان و فرمود: ای نوردیدگان! خوشدل باشید هر گاه خیاط آورد جامه هارا زینت می کنم شما را به آن ان شاء الله، پس چون پاسی از شب گذشت ناگاه کوبید در خانه را کوبنده ای، فاطمه علیها السلام فرمود: کیست؟ صدائی بلند شد که ای دختر پیغمبر خدا! بگشا در را که من خیاط می باشم جامه های حسنین علیهما السلام را آورده ام، حضرت فاطمه علیها السلام فرمود چون در را گشودم مردی دیدم با هیبت تمام و بوی خوشی پس دستار بسته ای به من داد و برفت. پس فاطمه علیها السلام به خانه آمد گشود آن دستار را دید در وی بود دو پیراهن

و دو ذراع و دو زیر جامه و دو رداء و دو عمامه و دو کفش ، حضرت فاطمه علیها السلام بسی شاد و مسرور شد، پس حسنین علیهما السلام را بیدار کرد و جامه ها را به ایشان پوشانید، پس چون روز عید شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان وارد شد و حسنین را بدان زینت دید ایشان را ببوسید و مبارک باد گفت و بر دوش خویش حسنین را برداشت و به سوی مادرشان برد، فرمود: ای فاطمه ! آن خیطی که جامه ها را آورد شناختی ؟ عرضه داشت نه به خدا سوگند شناختم او را و نمی دانستم که من جامه نزد خیط داشته باشم خدا و رسول داناترند به این مطلب ، فرمود: ای فاطمه ! آن خیط نبود بلکه او رضوان خازن جنت بوده و جامه ها از حلال بهشت بوده ، خبر داد مرا جبرئیل از نزد پروردگار جهانیان . (۲۳)

و قریب به این حدیث است خبری که در (منتخب) روایت شده که روز عید حسنین علیهما السلام به حضور مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و لباس نو خواستند جبرئیل جامه های دوخته سفید برای ایشان آورد و حسنین علیهما السلام خواهش لباس رنگین نمودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طشت طلبید و حضرت جبرئیل آب ریخت حضرت مجتبی علیه السلام خواهش رنگ سبز نمود و حضرت سید الشهداء خواهش رنگ سرخ نمود و جبرئیل گریه کرد و اخبار داد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رابه شهادت آن دو سبط و اینکه حسن علیه السلام آغشته

به زهر شهید می شود و بدن مبارکش سبز شود و حضرت امام حسین علیه السلام آغشته به خون شهید شود. (۲۴)

عیاشی و غیر او روایت کرده اند که روزی امام حسین علیه السلام به جمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را افکنده بودند و نان خشکی در پیش داشتند و می خوردند چون حضرت را دیدند او را دعوت کردند، حضرت از اسب خویش فرود آمد و فرمود: خداوند متکبران را دوست نمی دارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول فرمود، پس به ایشان فرمود که من چون دعوت شما را اجابت کردم شما نیز اجابت من کنید و ایشان را به خانه برد و به جاریه خویش فرمود که هر چه برای مهمانان عزیز ذخیره کرده ای حاضر ساز و ایشان را ضیافت کرد و انعامات و نوازش کرده و روانه فرمود. (۲۵)

و از جود و سخای آن حضرت روایت شده که مرد عربی به مدینه آمد و پرسید که کریمترین مردم کیست؟ گفتند حسین بن علی علیه السلام، پس به جستجوی آن حضرت شد تا داخل مسجد شد دید که آن حضرت در نماز ایستاده پس شعری (۲۶) چند در مدح و سخاوت آن حضرت خواند. چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا از مال حجاز چیزی به جای مانده است؟ عرض کرد: بلی چهار هزار دینار، فرمود حاضر کن که مردی که اَحَقَّ است از ما به تَصَدَّقْ در آن حاضر گشته، پس به خانه رفت و ردای خود را که از بُرد بود از تن بیرون کرد و آن دنانیر را در بُرد پیچید و پشت در ایستاد و از شرم روی اعرابی از قَلَّتْ زر از شکاف در دست خود

را بیرون کرد و آن زرها را به اعرابی عطا فرمود و شعری (۲۷) چند در عذرخواهی از اعرابی خواند، اعرابی آن زرها را بگرفت و سخت بگریست، حضرت فرمود: ای اعرابی! گویا کم شمردی عطای ما را که می گریی، عرض کرد: بر این می گریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک خواهد شد!

و مثل این حکایت را از حضرت حسن علیه السلام نیز روایت کرده اند.

مؤلف گوید: که بسیاری از فضائل است که گاهی از امام حسن علیه السلام روایت می شود و گاهی از امام حسین علیه السلام و این ناشی از شباهت آن دو بزرگوار است در نام که اگر ضبط نشود تصحیف و اشتباه می شود.

و در بعضی از کتب منقول است از عصام بن المصطلق شامی که گفت: داخل شدم در مدینه معظّمه پس چون دیدم حسین بن علی علیهما السلام را پس تعجب آورد مرا، روش نیکو و منظر پاکیزه او، پس حسد مرا واداشت که ظاهر کنم آن بغض و عداوتی را که در سینه داشتم از پدر او، پس نزدیک او شدم و گفتم توئی پسر ابو تراب؟

(مؤلف گوید: که اهل شام از امیرالمؤمنین علیه السلام به ابو تراب تعبیر می کردند و گمان می کردند که تنقیص آن جناب می کنند به این لفظ و حال آنکه هر وقت ابو تراب می گفتند گویا حلی و حلال به آن حضرت می پوشانیدند...).

بالجمله؛ عصام گفت: گفتم به امام حسین علیه السلام توئی پسر ابو تراب؟ فرمود: بلی.

قال فَبَالَغْتُ فِي شَتْمِهِ وَ شَتْمِ أَبِيهِ ؛ یعنی هر چه توانستم دشنام و

ناسزا به آن حضرت گفتم .

فَنَظَرَ إِلَيَّ نَظْرَةَ عَاطِفٍ رَوْفٍ؛ پس نظری از روی عطوفت و مهربانی بر من کرد و فرمود:

(أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ الْآ- يات اليه قوله ثُمَّ لَا يُفَصِّرُونَ). (۲۸)

قسمت دوم

و این آیات اشارت است به مکارم اخلاق که حق تعالی پیغمرش را به آن تاءدیب فرموده از جمله آنکه به میسور از اخلاق مردم اکتفا کند و متوقع زیادترباشد و بد را به بدی مکافات ندهد و از نادانان رو بگرداند و در مقام وسوسه شیطان پناه به خدا گیرد. ثُمَّ قَالَ: خَفِّضْ عَلَيْكَ اسْتَغْفِرِ اللَّهَ لِي وَلَكَ.

پس فرمود به من ، آهسته کن و سبک و آسان کن کار را بر خود ، طلب آمرزش کن از خدا برای من و برای خودت ، همانا اگر طلب یاری کنی از ما تو را یاری کنم و اگر عطا طلب کنی ترا عطا کنم و اگر طلب ارشاد کنی تو را ارشاد کنم . عصام گفت : من از گفته و تقصیر خود پشیمان شدم و آن حضرت به فراست یافت پشیمانی مرا فرمود:

(لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ). (۲۹)

و این آیه شریفه از زبان حضرت یوسف پیغمبر است به برادران خود که در مقام عفو از آنها فرمود که عتاب و ملامتی نیست بر شما، بیامرزد خداوند شماها را و اوست ارحم الراحمین .

پس آن جناب فرمود به من که از اهل شامی تو؟ گفتم : بلی . فرمود: سَنَشِيبُهُ إِعْرَافُهَا مِنْ أَخْرَمٍ و این مثلی است که حضرت به آن تمثل جُست : حاصل اینکه این دشنام

و ناسزا گفتن به ما، عادت و خوئیت در اهل شام که معاویه در میان آنهاست کرده پس فرمود: حَيَّانَا اللَّهُ وَ اَيَّاكَ هَر حاجتی که داری به نحو انبساط و گشاده روئی حاجت خود را از ما بخواه که می یابی مرا در نزد افضل ظَن خود به من ان شاء الله تعالی . عصام گفت : از این اخلاق شریفه آن حضرت در مقابل آن جسارتها و دشنامها که از من سرزد و چنان زمین بر من تنگ شد که دوست داشتم به زمین فرو بروم ، لا جرم از نزد آن حضرت آهسته بیرون شدم در حالی که پناه به مردم می بردم به نحوی که آن جناب ملتفت من نشود لکن بعد از آن مجلس نبود نزد من شخصی دوست تر از آن حضرت و از پدرش .

از (مقتل خوارزمی) و (جامع الاخبار) روایت شده است که مردی اعرابی به خدمت امام حسین علیه السلام آمد و گفت : یا بن رسول الله ! ضامن شده ام ادای دیت کامله را و ادای آن را قادر نیستم لا جرم با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریم ترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت علیهما السلام گمان ندارم . حضرت فرمود: یاأخا العرب ! من سه مسأله از تو می پرسم اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را به تو عطا می کنم و اگر دو سؤال را جواب دادی دو ثلث مال خواهی گرفت و اگر هر سه را جواب گفتی تمام آن مال را عطا خواهیم کرد، اعرابی گفت : یا بن رسول الله ! چگونه روا باشد

که مثل تو کسی که از اهل علم و شرفی از این فدوی که یک عرب بدوی بیش نیستم سؤال کند؟ حضرت فرمود که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: **المَعْرُوفُ بِقَدْرِ الْمَعْرِفَةِ**؛ باب معروف و موهبت به اندازه معرفت به روی مردم گشاده باید داشت ، اعرابی عرض کرد: هر چه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب می گویم و اگر نه از حضرت شما فرا می گیرم و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

حضرت فرمود: که افضل اعمال چیست ؟ گفت : ایمان به خداوند تعالی .

فرمود: چه چیز مردم را از مهالک نجات می دهد؟ عرض کرد: توکل و اعتماد بر حق تعالی . زینت آدمی در چه چیز است ؟ اعرابی گفت : علمی که به آن عمل باشد. فرمود که اگر بدین شرف دست نیابد؟ عرض کرد: مالی که با مروّت و جوانمردی باشد.

فرمود که اگر این را نداشته باشد؟ گفت : فقر و پریشانی که با آن صبر و شکیبائی باشد.

فرمود: اگر این را نداشته باشد؟ اعرابی گفت که صاعقه ای از آسمان فرود بیاید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد.

پس حضرت خندید و کیسه ای که هزار دینار زر سرخ داشت نزد او افکند و انگشتری عطا کرد او را، که نگین آن دویست درهم قیمت داشت و فرمود که به این زرها ذمه خود را بری کن و این خاتم را در نفقه خود صرف کن . اعرابی آن زرها را برداشت و این آیه مبارکه را تلاوت کرد: **(اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ (۳۰)). (۳۱)**

و ابن شهر آشوب روایت کرده که

چون امام حسین علیه السلام شهید شد بر پشت مبارک آن حضرت پینه ها دیدند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که این چه اثری است؟ فرمود: از بس که انبانهای طعام و دیگر اشیاء چندان بر پشت مبارک کشید و به خانه زنه‌های بیوه و کودکان یتیم و فقراء و مساکین رسانید این پینه ها پدید گشت. (۳۲) و از زهد و عبادت آن حضرت روایت شده است که بیست و پنج حجّ پیاده به جای آورد و شتران و محملها از عقب او می کشیدند و روزی به آن حضرت گفتند که چه بسیار از پروردگار خود ترسانی؟ فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد. (۳۳)

و ابن عبدربه در کتاب (عقد الفرید) روایت کرده است که خدمت علی بن الحسین علیه السلام عرض شد که چرا کم است اولاد پدر بزرگوار شما؟ فرمود: تعجب است که چگونه مثل من اولادی از برای او باشد؛ چه آنکه پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می کرد پس چه زمان فرصت می کرد که نزد زنها برود؟! (۳۴)

و سید شریف زاهد ابو عبدالله محمّد بن علی بن الحسن ابن عبد الرحمن علوی حسینی در کتاب (تغازی) روایت کرده از ابو حازم اعرج که گفت: حضرت امام حسن علیه السلام تعظیم می کرد امام حسین علیه السلام را چنانکه گویا آن حضرت بزرگتر است از امام حسن علیه السلام

و از ابن عباس روایت کرده که گفت: سبب آن را پرسیدم از امام حسن علیه السلام؟ فرمود که از امام حسین علیه السلام

هیبت می برم مانند هیبت امیرالمؤمنین علیه السلام ، و ابن عباس گفته که امام حسن علیه السلام با ما در مجلس نشسته بود هرگاه که امام حسین علیه السلام می آمد در آن مجلس حالش را تغییر می داد به جهت احترام امام حسین علیه السلام .

و به تحقیق بود حسین بن علی علیه السلام زاهد در دنیا در زمان کودکی و صغیر سن و ابتداء امرش و استقبال جوانیش ، می خورد با امیرالمؤمنین علیه السلام از قوت مخصوص او، و شرکت و همراهی می کرد با آن حضرت در ضیق و تنگی و صبر آن حضرت و نمازش نزدیک به نماز آن حضرت بود و خداوند قرار داده بود امام حسن و امام حسین علیهما السلام را قُدوه و مقتدای امت ، لکن فرق گذاشته بود ما بین اراده آنها تا اقتدا کنند مردم به آن دو بزرگوار، پس اگر هر دو به یک نحو و یک روش بودند مردم در ضیق واقع می شدند.

روایت شده از مسروق که گفت : وارد شدم روز عرفه بر حسین بن علی علیه السلام و قدح های سویق مقابل آن حضرت و اصحابش گذاشته شده بود و قرآنها در کنار ایشان بود یعنی روزه بودند و مشغول خواندن قرآن بودند، و منتظر افطار بودند که به آن سویق افطار نمایند پس مساءله ای چند از آن حضرت پرسیدم جواب فرمود، آنگاه از خدمتش بیرون شدم ؛ پس از آن خدمت امام حسن علیه السلام رفتم دیدم مردم خدمت آن جناب می رسند و خوانهای طعام موجود و بر آنها طعام مهیا است و

مردم از آنها می‌خورند و با خود می‌برند، من چون چنین دیدم متغیر شدم حضرت مرا دید که حالم تغییر کرده پرسید: ای مسروق چرا طعام نمی‌خوری؟ گفتم: ای آقای من! من روزه دارم و چیزی را متذکر شدم، فرمود: بگو آنچه در نظرت آمده، گفتم: پناه می‌برم به خدا از آنکه شما یعنی تو و برادرت اختلاف پیدا کنید، داخل شدم بر حسین علیه السّلام دیدم روزه است و منتظر افطار است و خدمت شما رسیدم شما رابه این حال می‌بینم! حضرت چون این را شنید مرا به سینه چسبانید فرمود: یابن الاشرس! ندانستی که خداوند تعالی ما را دو مقتدای امت قرار داد، مرا قرار داد مقتدای افطار کنندگان از شما، و برادرم را مقتدای روزه داران شما تا در وسعت بوده باشید.

و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السّلام در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و در شبهای تار نور از جبین مبین و پائین گردن آن حضرت ساطع بود و مردم آن حضرت را به آن نور می‌شناختند. (۳۵)

و در مناقب ابن شهر آشوب و دیگر کتب روایت شده که حضرت فاطمه علیها السّلام حسنین علیهما السّلام را به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و عرض کرد: یا رسول الله این دو فرزند را عطائی و میراثی بذل فرما، فرمود: هیبت و سیادت خود را به حسن گذاشتم و شجاعت وجود خود را به حسین عطا کردم، عرض کرد

و به روایتی فرمود حسن را هیبت و حلم دادم و حسین را جود و رحمت .

و ابن طاوس از حدیفه روایت کرده است که گفت : شنیدم از حضرت حسین علیه السلام در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حالتی که امام حسین علیه السلام کودک بود که می فرمود: به خدا سوگند! جمع خواهند شد برای ریختن خون من طاغیان بنی امیه و سر کرده ایشان عمر بن سعد خواهد بود، گفتم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ، ترا به این مطلب خبر داده است ؟ فرمود که نه ، پس من رفتم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و سخن آن حضرت را نقل کردم ، حضرت فرمود که علم او علم من است .

و ابن شهر آشوب از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که فرمود: در خدمت پدرم به جانب عراق بیرون شدیم و در هیچ منزلی فرود نیامد و از آنجا کوچ نکرد مگر اینکه یاد می کرد یحیی بن زکریا علیهما السلام را و روزی فرمود که خواری و پستی دنیا است که سر یحیی را برای زن زانیه از زنا کاران بنی اسرائیل به هدیه فرستادند. (۳۷)

و در احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که بسیار بود که حضرت فاطمه علیها السلام در خواب بود و حضرت امام حسین علیه السلام در گهواره می گریست و جبرئیل گهواره آن حضرت را می جنبانید و با او سخن می گفت و او را ساکت می گردانید، چون فاطمه علیها السلام

بیدار می شد می دید که گهواره حسین علیه السّلام می جنبید و کسی با او سخن می گوید و لکن شخصی نمایان نیست چون از حضرت رسالت می پرسید می فرمود: او جبرئیل است. (۳۸)

فصل سوم: در بیان ثواب بکاء و گفتن و خواندن مرثیه و اقامه مجلس عزاء برای آنحضرت

شیخ جلیل کامل جعفر بن قولویه در (کامل) از ابن خارجه روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودیم و جناب امام حسین علیه السّلام را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم، پس حضرت سر برداشت و فرمود که امام حسین علیه السّلام می فرمود: که منم کشته گریه و زاری، هیچ مؤمنی مرا یاد نمی کند مگر آنکه گریان می گردد. (۳۹)

و نیز روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علیّ علیه السّلام نزد جناب صادق علیه السّلام مذکور نمی شد که کسی آن حضرت را تا شب متبسم بیند و در تمام آن روز محزون و گریان بود و می فرمود که جناب امام حسین علیه السّلام سبب گریه هر مؤمن است. (۴۰)

و شیخ طوسی و مفید از ابان بن تغلب روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السّلام فرمود که نفسِ آن کسی که به جهت مظلومیت ما مهموم باشد تسبیح است، و اندوه او عبادت و پوشیدن اسرار ما از بیگانگان در راه خدا جهاد است.

آنگاه فرمود که واجب می کند این حدیث به آب طلا نوشته شود. (۴۱)

و به سندهای معتبره بسیار از ابو عماره مُنشد (یعنی شعر خوان) روایت کرده اند که گفت: روزی به خدمت جناب صادق علیه السّلام رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین علیه السّلام بخوان

، چون شروع کردم به خواندن حضرت گریان شد و من مرثیه می خواندم و حضرت می گریست تا آنکه صدای گریه از خانه آن حضرت بلند شد.

و به روایت دیگر حضرت فرمود: به آن روشی که در پیش خود می خوانید و نوحه می کنید بخوان ، چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان آن حضرت نیز از پشت پرده بلند شد، چون فارق شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حضرت حسین علیه السّلام بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که بیست کس را و هر که ده کس را و هر که پنج کس را. و هر که یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد. و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب گردد. و هر که او را گریه نیاید پس تباکی کند بهشت او را واجب گردد.(۴۲)

و شیخ کَشّی رحمه الله از زید شحام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودیم که جعفر بن عَصّان وارد شد حضرت او را اکرام فرمود و نزدیک خود او را نشانید، پس فرمود: یا جعفر! عرض کرد: لَئِيكَ خِدا مِرا فِداي تو گرداند، حضرت فرمود: بَلَّغَنِي اَنَّكَ تَقُولُ الشُّعْرَ فِي الْحُسَيْنِ وَ تَجِيدُ؛ به من رسید که تو در مرثیه حسین علیه السّلام شعر می گوئی و نیکو می گوئی ، عرض کرد: بلی فدای تو شوم ، فرمود که پس بخوان .

چون جعفر مرثیه خواند حضرت و حاضرین مجلس گریستند و حضرت آن قدر گریست که اشک چشم مبارکش بر محاسن شریفش جاری شد.

پس فرمود: به خدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیه تو را برای حسین علیه السلام شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند. و به تحقیق که حق تعالی در همین ساعت بهشت را با تمام نعمتهای آن از برای تو واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید. پس فرمود: ای جعفر! می خواهی که زیادتر بگویم؟ گفت: بلی ای سید من، فرمود که هر که در مرثیه حسین علیه السلام شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و بیامرزد او را. (۴۳)

حامی حوزه اسلام سید اجل میرحامد حسین طاب ثراه در (عبارات) از (معاهدالتنصیص) نقل کرده که محمد بن سهل صاحب کُمیت گفت که من و کمیت داخل شدیم بر حضرت صادق علیه السلام در ایام تشریق کمیت گفت: فدایت شوم اذن می دهی که در محضر شما چند شعر بخوانم؟ فرمود: این ایام شریفه خواندن شعر، عرضه داشت که این اشعار در حق شما است؛ فرمود: بخوان و حضرت فرستاد بعض اهلیتتش را حاضر کردند که آنها هم استماع کنند، پس کمیت اشعار خویش بخواند و حاضرین گریه بسیار کردند تا به این شعر رسید

شعر: يُصِيبُ بِهِ الزَّامُونَ عَنْ قَوْسٍ غَيْرِهِمْ

فِي آخِرِ أَسَدِي لَهُ الْعَيُّ أَوْلَهُ

حضرت دستهای خود را بلند کرد و گفت:

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْكُمَيْتِ وَ مَا قَدَّمَ وَ مَا آخَرَ وَ مَا أَسَرَ وَ مَا أَعْلَنَ وَ أَعْطِهِ حَتَّى يَرْضَى. (۴۴)

شیخ صدوق رحمه الله در (امالی) از ابراهیم بن ابی‌المحمود روایت کرده که حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: همانا ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه را حرام می‌دانستند و این امت جفا کار خونهای ما را در آن ماه حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را در آن ماه اسیر کردند و آتش در خیمه‌های ما افروختند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در حق ما رعایت نکردند، همانا مصیبت روز شهادت حسین علیه السلام دیده‌های ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده و عزیز ما را ذلیل گردانیده است و زمین کربلا مَورث کرب و بلاء ما گردید تا روز قیامت، پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان، همانا گریه بر آن حضرت فرو می‌ریزد گناهان بزرگ را.

پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل می‌شد کسی آن حضرت را خندان نمی‌دید و اندوه و حزن پیوسته بر او غالب می‌شد تا عاشر محرم چون روز عاشورا می‌شد روز مصیبت و حزن و گریه او بود و می‌فرمود: امروز روزی است که حسین علیه السلام شهید شده است. (۴۵)

و ایضاً شیخ صدوق از آن حضرت روایت کرده که هر که ترک کند سعی در حوائج خود را در روز عاشورا، حق تعالی حوائج دنیا و آخرت او را بر آورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه او باشد، حق

تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت به ما روشن باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت آذوقه در آن روز در خانه ذخیره کند، برکت نیابد در آنچه ذخیره کرده است و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد - لعنهم الله - در اسفل درک جهنم محشور گرداند.

و ایضاً به سند معتبر از ریان بن شیب - که خال معتصم خلیفه عباسی بوده است - روایت کرده که گفت: در روز اوّل مُحَرَّم به خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام رفتم، فرمود که ای پسر شیب آیا روزه ای؟ گفتم: نه، فرمود که این روزی است که حقّ تعالی دعای حضرت زکریا رامستجاب فرمود در وقتی که از حقّ تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت می دهد تو را به یحیی، پس هر که این روز را روزه دارد دعای او مستجاب گردد چنانکه دعای زکریا مستجاب گردید.

پس فرمود که ای پسر شیب! مُحَرَّم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه حرام می دانستند برای حرمت این ماه، پس این اُمَّت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند، و در این ماه با ذریت پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر نمودند و اموال ایشان را به غارت بردند پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز!

ای پسر شیب! اگر گریه می کنی برای چیزی، پس گریه کن برای حسین بن

علی علیهما السّلام که او را مانند گوسفند ذبح کردند و او را باهیجده نفر از اهل بیت او شهید کردند که هیچ یک را در روی زمین شبیه ومانندی نبود. و به تحقیق که گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه وزمینها و به تحقیق که چهار هزار ملک برای نصرت آن حضرت از آسمان فرود آمدند چون به زمین رسیدند آن حضرت شهید شده بود.

پس ایشان پیوسته نزد قبر آن حضرت هستند زولیده مو گردآلود تا وقتی که حضرت قائم آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم ظاهر شود، پس از یاوران آن حضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این کلمه خواهد بود: یا لثاراتِ الحُسَینِ علیه السّلام .

ای پسر شیب! خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدّش که چون جدّم حسین علیه السّلام کشته شد آسمان خون و خاک سرخ بارید؛ ای پسر شیب! اگر گریه کنی بر حسین علیه السّلام تا آب دیده تو بر روی تو جاری شود، حقّ تعالی جمیع گناهان صغیره و کبیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار.

ای پسر شیب! اگر خواهی خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن امام حسین علیه السّلام را. ای پسر شیب! اگر خواهی که در غرفه عالی بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین علیهما السّلام پس لعنت کن قاتلان حسین علیه السّلام را. ای پسر شیب! اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا- را داشته باشی پس هر گاه که مصیبت آن حضرت رایاد کنی بگو: یا لیتنی کُنتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا؛ یعنی ای کاش من بودم با ایشان و رستگاری عظیمی می یافتم .

ای پسر شیب! اگر خواهی که در درجات

عالیات بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما، اندوهناک باش ، و برای شادی ما، شاد باش و بر تو باد به ولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی دوست دارد حَقَّعَالی او را در قیامت با آن محشور می گرداند. (۴۶)

ابن قولویه به سند معتبر روایت کرده از ابی هارون مکفوف (یعنی نابینا)، که گفت : به خدمت حضرت صادق علیه السّلام مشرّف شدم آن حضرت فرمود که مرثیه بخوان برای من ، پس شروع کردم به خواندن ، فرمود: نه این طریق بلکه چنان بخوان که نزد خودتان متعارف است و نزد قبر حسین علیه السّلام می خوانید پس من خواندم :

أَمْرٌ عَلَى حَدِّ الْحُسَيْنِ فَقُلْ لِأَعْظَمِهِ الرَّكِيه . - تتمه این شعر در آخر باب در ذکر مرثیه خواهد آمد - حضرت گریست من ساکت شدم فرمود: بخوان ، من خواندم آن اشعار را تا تمام شد، حضرت فرمود: باز هم برای من مرثیه بخوان ، من شروع کردم به خواندن این اشعار:

شعر : يَا مَرْيَمُ قَوْمِي فَأَنْدَبِي مَوْلَاكِ

وَ عَلَي الْحُسَيْنِ فَاسْعَدِي بِنِكَاحِكِ

پس حضرت بگریست و زنها هم گریستند و شیون نمودند. پس چون از گریه آرام گرفتند، حضرت فرمود: ای اباهارون ! هر که مرثیه بخواند برای حسین علیه السّلام پس بگریاند ده نفر را، از برای او بهشت است پس یک یک کم کرد از ده تا، تا آنکه فرمود: هر که مرثیه بخواند و بگریاند یک نفر را، بهشت از برای او لازم شود، پس فرمود: هر که یاد کند جناب امام حسین علیه السّلام را پس گریه کند، بهشت او را واجب شود. (۴۷)

و نیز به سند معتبر از عبدالله بن بُكَيْر روایت کرده است که گفت : روزی

از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یابن رسول الله! اگر قبر حضرت امام حسین علیه السلام را بشکافند آیا در قبر آن حضرت چیزی خواهند دید؟ حضرت فرمود که ای پسر بُکَیر! چه بسیار عظیم است مسائل تو، به درستی که حسین بن علی علیهما السلام با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و با آن حضرت روزی می خورند و شادی می نمایند و گاهی بر جانب راست عرش آویخته است و می گوید: پروردگارا! وفا کن به وعده خود که با من کرده ای و نظر می کند به زیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و ماءوای ایشان و آنچه در منزلهای خود دارند می شناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را می شناسید و نظر می کند به سوی آنها که بر او می گریند و طلب آموزش از برای ایشان می کند و از پدران خود سؤال می نماید که از برای ایشان استغفار کنند و می گوید: ای گریه کننده بر من! اگر بدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده است از ثوابها، هر آینه شادی تو زیاد از اندوه تو خواهد بود، و از حق تعالی سؤال می کند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامزد. (۴۸)

ایضاً به سند معتبر از (مِشَمَعِ کَزْدِین) روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به من فرمود که ای مِشَمَع! تو از اهل عراقی آیا به زیارت قبر امام حسین

علیه السلام می روی ؟ گفتم : نه ، چه من مردی می باشم معروف و مشهور از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل و ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستیم که احوال مرا به والی بگویند و از ایشان ضررها به من رسد، حضرت فرمود که آیا هرگز به خاطر می آوری آنچه به آن حضرت کردند؟ گفتم : بلی . فرمود که جزع می کنی برای مصیبت آن حضرت ؟ گفتم : بلی ، به خدا قسم که جزع می کنم و می گریم تا آنکه اهل خانه من اثر اندوه در من بیابند و امتناع می کنم از خوردن طعام تا از حال من آثار مصیبت ظاهر می شود. حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا به درستی که تو شمرده می شوی از آنهایی که جزع می کنند از برای ما و شاد می شوند برای شادی ما و اندوهناک می شوند برای اندوه ما و خائف می گردند برای خوف ما و ایمن می گردند برای ایمنی ما و زود باشد که بینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را در باب تو و بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت به فرزند خویش . پس حضرت گریست و من نیز گریستم تا آخر حدیث که چشم را روشن و دل را نورانی می کند.(۴۹)

و نیز به سند معتبر از زُرارهِ روایت

کرده است که حضرت صادق علیه السّلام فرمود: ای زُرارَه! به درستی که آسمان گریست بر حسین علیه السّلام چهل صباح به سرخی و کسوف و کوه ها پاره شدند و از هم پاشیدند و دریاها به جوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آن حضرت گریستند و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن بر خود نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا آنکه سر عیدالله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای آن حضرت و جَدَم علی بن الحسین علیهما السّلام ، چون پدر بزرگوار خود را یاد می کرد آن قدر می گریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر می شد و هر که آن حضرت را بر آن حال می دید از گریه او می گریست ، و ملائکه ای که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او می کنند و به گریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمان است از ملائکه ، گریان شوند. (۵۰)

و نیز ابن قولویه به سند معتبر از داود رقی روایت کرده است که گفت : روزی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم که آب طلبید چون بیاشامید آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود: ای داود! خدا لعنت کند قاتل حسین علیه السّلام را، پس فرمود: هر بنده ای که آب بیاشامد و یاد کند آن حضرت را و لعنت کند بر قاتل او، البته حقّ تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او رفع کند

و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت با دل خنک و شاد و خرم مبعوث گردد. (۵۱)

شیخ طوسی ۱ به سند معتبر روایت کرده است که معاویه بن وهب گفت: روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودیم که ناگاه پیرمردی منحنی به مجلس در آمد و سلام کرد حضرت فرمود: و علیک السلام و رحمه الله، ای شیخ! بیا نزدیک من. پس آن مرد پیر به نزدیک آن حضرت رفت و دست مبارک امام را بوسید و گریست. حضرت فرمود: سبب گریه تو چیست ای شیخ؟ عرض کرد: یا بن رسول الله! من صد سال است آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و پیوسته می گویم که در این سال خواهد شد و در این ماه و این روز خواهد شد و نمی بینم آن حالت را در شما، پس چگونه گریه نکنم.

پس حضرت به سخن آن پیرمرد گریان شد فرمود: ای شیخ! اگر اجل تو تاءخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی، در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خواهی بود؛ آن مرد گفت: بعد از آنکه این را از جناب شما شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد.

حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: که در میان شما دو چیز بزرگ

می گذارم که تا متمسک به آنها باشید و گمراه نگردید: کتاب خدا و عترت من اهل بیت من ، چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود؛ پس فرمود: ای شیخ ! گمان نمی کنم از اهل کوفه باشی ؟ عرض کرد از اطراف کوفه ام ، فرمود که آیا نزدیکی به قبر جدّم حسین مظلوم علیه السّلام ؟ گفت : بلی ، فرمود: چگونه است رفتن تو به زیارت آن حضرت ؟ گفت : می روم و بسیار می روم : فرمود که ای شیخ ! این خونی است که خداوند عالم طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی به فرزندان فاطمه علیها السّلام نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین . به درستی که آن حضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر کردند پس خدا جزا داد ایشان را به بهترین جزاهای صبر کنندگان .

چون قیامت بر پا شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیاید و حضرت امام حسین علیه السّلام با او باشد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست خود را بر سر مبارک امام حسین علیه السّلام گذاشته باشد و خون از آن ریزد، پس گوید: پرودگارا! سؤال کن از امت من که به چه سبب کشتند پسر مرا! پس حضرت فرمود: هر جزع و گریه مکروه است مگر جزع و گریه کردن بر حضرت امام حسین علیه السّلام

فصل چهارم: در ذکر اخباری که در شهادت آن حضرت رسیده (۵۲)

شیخ جعفر بن قولویه روایت کرده است از سلمان که گفت : نماند در آسمانها ملکی که

به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیامد و تعزیت نگفت آن حضرت را در مصیبت فرزندش حسین علیه السلام، و همه خبر دادند آن حضرت را به ثوابی که حق تعالی به شهادت او کرامت فرموده است و هر یک آوردند برای آن حضرت آن تربت را که آن مظلوم را در آن تربت به جور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که می آمدند حضرت می فرمود که خداوند! مظلوم را در آن تربت به جور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که او را ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را به مطلب خود نرسان .

راوی گفت : دعای آن حضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آن جناب تمتعی از دنیا نبرد حق تعالی به ناگاه او را گرفت . شب مست خوابید صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود .

و هیچ کس نماند از آنها که متابعت او کردند در قتل آن حضرت یا در میان آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند به دیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز به میراث بماند (۵۳)

و نیز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام در کودکی به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آمد، آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را می فرمود که یا علی ، او را برای من نگاه دار پس او را می گرفت و زیر گلوی او را می بوسید و می گریست ! روزی آن امام مظلوم گفت : ای پدر! چرا گریه می

کنی؟ حضرت فرمود: ای فرزند گرامی! چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را می بوسم حضرت امام حسین علیه السّلام گفت که ای پدر! من کشته خواهم شد؟ فرمود: بلی، واللّٰه تو و برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید شد، امام حسین علیه السّلام گفت: پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود؟ حضرت فرمود: بلی ای فرزند، امام حسین علیه السّلام گفت: پس که زیارت ما خواهد کرد از اّمّت تو؟ پس حضرت فرمود که زیارت نمی کنند مرا و پدر ترا و برادر ترا مگر صدیقان از اّمّت من. (۵۴)

و نیز از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است که فرمود: روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسول علیه السّلام نشسته بود حضرت با او بازی می کرد و او را می خندانید پس عایشه گفت: یا رسول اللّٰه! چه بسیار خوش داری این طفل را! حضرت فرمود که وای بر تو! چگونه دوست ندارم آن را و خوش نیاید مرا از او و حال آنکه این فرزند میوه دل من است و نور دیده من است و به درستی که اّمّت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او، او را زیارت کند حقّ تعالی برای او یک حجّ از حجّهای من بنویسد، عایشه تعجب کرد از روی تعجب گفت که یک حجّ از حجّهای تو؟ حضرت فرمود: بلکه دو حجّ از حجّهای من باز او تعجب کرد، حضرت فرمود: بلکه چهار حجّ و پیوسته او تعجب می کرد و حضرت زیاده می کرد و تا آنکه فرمود: نود حجّ از حجّهای من که با هر حجّی عمره بوده باشد. (۵۵)

و شیخ مفید و طبرسی و ابن قولویه و ابن بابویه (رضوان اللّٰه علیهم) بهندهای معتبره از اصبع بن نباته و غیره روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام بر منبر کوفه خطبه می

خواند و می فرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید، پس به خدا سوگند که هر چه سؤال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته به آن شما را خبر می دهم؛ پس سعد بن (۵۶) ابی وقاص (۵۷) برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست؟ حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد که تو این سؤال از من خواهی کرد و خبر داد او مرا که چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در بن هر موئی از تو شیطانی هست که ترا گمراه می کند و در خانه تو فرزندی هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد، و اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخواهی کرد ولیکن به آن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد و در آن وقت عمر بن سعد کودکی بود و تازه به رفتار آمده بود لعنه الله علیه (در روایت (ارشاد) و (احتجاج) اسم سعد برده نشده بلکه دارد مردی برخاست و این سؤال را نمود و حضرت همان جواب را فرمود و در آخر فرمود اگر نه آن بود که آنچه پرسیدی برهانش مشکل است به تو خبر می دادم عدد موهای ترا لکن نشانه آن همان بچه تو است الخ. (۵۸)

حمیری در (قرب الا سناد) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین علیه السلام با دو کس از اصحاب خود

به زمین کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیده های مبارکش ریخت فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشان است و این محل فرود آوردن بارهای ایشان است و در اینجا ریخته می شود خونهای ایشان ، خوشا به حال تو ای تربت که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته می شود. (۵۹)

شیخ مفید روایت کرده است : عمر بن سعد به حضرت امام حسین علیه السلام گفت که نزد ما گروهی از بی خردان هستند که گمان می کنند من تو را خواهم کشت ، حضرت فرمود که آنها بی خردان نیستند ولیکن علما و دانایانند، اما به این شادم که بعد از من گندم عراق نخواهی خود مگر اندک زمانی. (۶۰)

و شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که امام حسین علیه السلام روزی بر امام حسن علیه السلام وارد شد چون چشم وی بر برادر افتاد گریست و فرمود: ای اباعبدالله ! چه به گریه در آورد؟

گفت گریه من به جهت بلائی است که به تو می رسد، امام حسن علیه السلام فرمود: آنچه به من می رسد سَمی است که به من می دهند ولکن لایومَ کَیومک ؛ روزی چون روز تو نیست ! سی هزار نفر به سوی تو آیند همه مدعی آن باشند که از امت جدّ تو اند و منتحل دین اسلامند و اجتماع بر قتل و ریختن خون وانتهاک حرمت و سبب نساء و ذراری و غارت مال و متاع تو می کنند و در این هنگام لعنت بر بنی امیه فرود می آید و آسمان خون می بارد و هر چیز بر

تو می‌گرید حتی وحوش در بیابانها و ماهیها در دریاها. (۶۱)

مؤلف گوید: که الحق اگر متأمل بصیری ملاحظه کند مصیبتی اعظم از این مصیبت نخواهد دید که از اول دنیا تا کنون بعد از مراجعه به تواریخ و سیر واقعه ای به این بزرگی ندیدیم که پیغرزاده خودشان را با اصحاب و اهل بیت او یک روز بکشند و رحل و متاع او را غارت کنند و خیام او را بسوزانند و سر او را و اصحاب و اولاد او را با عیال و اطفال شهر به شهر ببرند و یکسره پشت پای به ملت و دینی که اظهار انتساب به او می‌کنند بزنند و سلطنت و قوت ایشان استناد به همان دین باشد نه دین دیگر و ملت دیگر.

مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَاءِنَا الْأَوَّلِينَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مِنْ مُصِيبِهِ مَا أَعْظَمَهَا وَأَوْجَعَهَا وَأَنكَاهَا لِقُلُوبِ الْمُحْسِنِينَ وَلِلَّهِ دَرَمَهْيَارٌ حَيْثُ قَالَ:

شعر: يُعْظَمُونَ لَهُ أَعْوَادَ مَثْبِرِهِ

وَتَحْتَ أَرْجُلِهِمْ أَوْلَادُهُ وَضَعُوا

بِأَيِّ حُكْمٍ بَنُوهُ يَتَّبِعُونَكُمْ

وَفَخَّرُكُمْ أَنْكُمْ صَحَبٌ لَهُ تَبِعَ (۶۲)

مقصد دوم: در بیان اموری که متعلق است به حضرت امام حسین ع از هنگام حرکت از مدینه طیبه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او

فصل اول: در بیان توجه ابی عبدالله علیه السلام به جانب مکه معظمه

بیان اموری که متعلق به حضرت سیدالشهداء علیه السلام است از زمان حرکت آن حضرت از مدینه تا ورود به کربلا و شهادت مسلم بن عقیل و شهادت دو کودک او: چون در کتب فریقین این واقعه هائله به طور مختلف ایراد شده در این رساله اکتفاء می‌شود به مختصری از آنچه اعظام علما در کتب معتبره ذکر نموده اند و ما تا ممکن باشد از روایت شیخ مفید و سیدبن طاوس و ابن نما و طبری تجاوز نمی‌کنیم و روایت ایشان را به روایت سایرین اختیار می‌کنیم، و غالباً در صدر مطلب اشاره به محل اختلاف و ناقل آن می‌رود. الحال

می گوئیم :

بدان که چون حضرت امام حَسَن علیه السَّلام به ریاض قدس ارتحال نمود شیعیان در عراق به حرکت در آمده عریضه به حضرت امام حسین علیه السَّلام نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت می کنیم حضرت در آن وقت صلاح در آن امر ندانسته امتناع از آن فرموده و ایشان را به صبر امر فرمود تا انقضاء مدّت خلافت معاویه پس چون معاویه علیه اللّٰعنه در شب نیمه ماه رجب سال شصتم هجری از دنیا رخت بر بست فرزندش یزید علیه اللّٰعنه به جای او نشست و به اعداد امر خلافت خود پرداخت نامه ای نوشت به ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود به این مضمون که : ای ولید! باید بیعت بگیری از برای من از ابو عبدالله الحسین و عبدالله بن عمر (۶۳) و عبدالله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر، و باید کار بر ایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول نمائی و هر کدام از بیعت امتناع نماید سر از تن او برگیری و به زودی برای من روانه داری .

چون این نامه به ولید رسید مروان را طلبید و با او در این امر مشورت کرد. مروان گفت : که تا ایشان از مردن معاویه خبر دار نشده اند به زودی ایشان را بطلب و بیعت از برای یزید از ایشان بگیر و هر کدام که قبول بیعت نکند او را به قتل رسان . پس در آن شب ولیدایشان را طلب نمود و ایشان در آن وقت در روضه منوره حضرت رسول صلی الله

علیه و آله و سلم مجتمع بودند، چون پیغام ولید به ایشان رسید امام حسین علیه السلام فرمود که چون به سرای خود باز شدم من دعوت ولید را اجابت خواهم کرد.

پیک ولید که عمر بن عثمان بود برگشت عبد الله زبیر گفت که یا ابا عبد الله! دعوت ولید در این وقت بی هنگام می نماید و مرا پریشان خاطر ساخت در خاطر شما چه می گذرد؟ حضرت فرمود: گمان می کنم که معاویه طاغیه مرده است و ولید ما را از برای بیعت یزید دعوت نموده. چون آن جماعت بر مکنون خاطر ولید مطلع گردیدند عبد الله عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر گفتند که ما به خانه های خود می رویم و در به روی خود می بندیم.

و ابن زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد. حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که مرا چاره ای نیست جز رفتن به نزد ولید پس حضرت به سرای خویش تشریف برد و سی نفر از اهل بیت و موالی خود را طلبید و امر فرمود که سلاح بر خود بستند و آنها را با خود برد و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود به خانه در آئید. پس حضرت داخل خانه شد چون وارد مجلس گردید دید که مروان نیز در نزد ولید است پس حضرت نشست. ولید خبر مرگ معاویه را به حضرت داد آن جناب کلمه استرجاع گفت پس ولید نامه یزید را که در باب گرفتن بیعت نوشته بود برای آن حضرت خواند، آن جناب فرمود: من گمان

نمی‌کنم که تو راضی شوی به آنکه من پنهان با یزید بیعت کنم بلکه خواهی خواست از من که آشکارا در حضور مردم بیعت کنم که مردم بدانند، ولید گفت: بلی چنین است.

حضرت فرمود: پس امشب تاءخیر کن تا صبح تا ببینی رای خود را در این امر. ولید گفت: برو خداوند با تو همراه تا آنکه در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم.

مروان به ولید گفت که دست از او بر مدار اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر دست بر او نمی‌یابی مگر آنکه خون بسیار از جائین ریخته شود اکنون دست بر او یافته‌ای او را رها مکن تا بیعت کند و اگر نه او را گردن بزن. حضرت از سخن آن پلید در غضب شد و فرمود که یابن الزرقاء! تو مرا خواهی کشت یا او، به خدا سوگند که دروغ گفتمی و تو و او هیچ یک قادر بر قتل من نیستید. پس رو کرد به ولید و فرمود: ای امیر! ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما آمد و شد می‌کنند و خداوند ما را در آفرینش مقدم داشت و ختام خاتمیت بر ما گذاشت و یزید مردی است فاسق و شرابخوار و کشنده مردم به ناحق و علانیه به انواع فسوق و معاصی اقدام می‌نماید و مثل من کسی با مثل او هرگز بیعت نمی‌کند و دیگر تا ترا ببینم گوئیم و شنویم. این را فرمود و بیرون آمد و با یاران خود به خانه مراجعت نمود و این واقعه در شب شنبه سه

روز به آخر ماه رجب مانده بود، چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی به خدا سوگند دیگر دست بر او نخواهی یافت .

ولید گفت : وای بر تو! رایی که برای من پسندیده بودی موجب هلاکت دین و دنیای من بود، به خدا سوگند که راضی نیستم جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین علیه السّلام داخل شوم ، سُبْحَانَ اللَّهِ تو راضی می شوی که من حسین را بکشم برای آنکه گوید با یزید بیعت نکنم ؛ به خدا قسم هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نباشد و نخواهد بود، مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این ملاحظه بود خوب کردی ولکن در دل رایی ولید را نپسندید . ولید در همان شب در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او امتناع می کرد تا آنکه در همان شب از مدینه فرار نموده متوجّه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیّه را با هشتاد سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود چندان که او را طلب کردند نیافتند و برگشتند.

چون صبح شد حضرت امام حسین علیه السّلام از خانه بیرون آمده و در بعضی از کوچه های مدینه مروان آن حضرت را ملاقات کرد و گفت : یا ابا عبدالله ! من ترا نصیحت می کنم مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول فرما. حضرت فرمود: نصیحت تو چیست ؟ گفت : من امر می کنم ترا به بیعت یزید که بیعت او بهتر است از

برای دین و دنیای تو؟! حضرت فرمود: **أَنَا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَ عَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَام ...**

کلمات حیرت انگیز مروان باعث این شد که حضرت کلمه استرجاع بر زبان راند و فرمود: بر اسلام سلام باد هنگامی که امت مبتلا شدند به خلیفه ای مانند یزید و به تحقیق که من شنیدم از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که می فرمود خلافت حرام است بر آل ابی سفیان و سخنان بسیار در میان حضرت و مروان جاری شد پس مروان گذشت از آن حضرت به حالت غضبان چون آخر روز شنبه شد باز ولید کسی به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام فرستاد و در امر بیعت تاء کید کرد حضرت فرمود: صبر کنید تا امشب اندیشه کنم و در همان شب که شب یکشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود متوجه مکه شد و چون عازم خروج از مدینه شد سر قبر جدّش پیغمبر و مادرش فاطمه و برادرش حسن علیهما السلام رفت و با آنها وداع کرد و با خود برداشت فرزندان خود و فرزندان برادر و برادران خود و تمام اهل بیت خود را مگر محمّد بن الحنفیه رحمه الله که چون دانست که آن حضرت عازم خروج است به خدمت آن حضرت آمد و گفت: ای برادر گرامی! تو عزیزترین خلقی نزد من و از همه کس به سوی من محبوب تری و من آن کس نیستم که نصیحت خود را از احدی دریغ دارم و تو سزاوارتری در باب آنچه صلاح شما دانم عرض کنم؛ زیرا که تو ممازجی با اصل من

و نفس من و جسم من و جان من و توئی امروز سند و سید اهل بیت و تو آن کسی که طاعتت بر من واجب است ؛ چه آنکه خداوند ترا برگزیده است و در شمار سادات بهشت مقرر داشته است .

ای برادر من ، صلاح شما را چنین می دانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از بلاد و شهرهائی که در تحت فرمان او است دوری گزینی و به بادیه ملحق شوی و رسولان به سوی مردم بفرستی و ایشان را به بیعت خویش دعوت نمائی پس اگر بیعت تو را اختیار نمایند خدا را حمد کنی و اگر با غیر تو بیعت کردند به این دین و عقل تو نگاهد و به مروّت و فضل تو کاهش نرسد. همانا من می ترسم بر تو که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن مختلف الکلمه شوند گروهی با تو و طایفه ای مخالف تو باشند و کار به جدال و قتال منتهی شود آن وقت اوّل کس توئی که هدف تیر و نشان شمشیر شوی و خون تو که بهترین مردمی از جهت نفس و از قبل پدر و مادر ضایع شود و اهل بیت شریف ، ذلیل و خوار شوند. حضرت فرمود که ای برادر، پس به کجا سفر کنم ؟ گفت : برو به مکه و در همانجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو شیوه بی وفائی مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد توآند و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر

در

آنجا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهستانها و ریگستانها و درّه ها شو و پیوسته از جایی به جایی منتقل شو تا ببینی که عاقبت کار مردم به کجا منتهی شود.

حضرت فرمود که ای برادر هر آینه نصیحت و مهربانی کردی و امید دارم که رأیت محکم و متین باشد و موافق بعضی روایات پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر، خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود می برم و اگر تو خواهی در مدینه باش و دیده بان و عین من باش و آنچه سانح شود به من بنویس . پس آن حضرت دوات و قلم طلبیده وصیّت نامه نوشت و آن را در هم پیچیده و مهر کرد و به دست او داد و در آن میان شب روانه شد. (۶۴)

و موافق روایت شیخ مفید در وقت بیرون رفتن از مدینه این آیه را آن حضرت تلاوت نمود که در بیان قصّه بیرون رفتن حضرت موسی است از ترس فرعون به سوی مَدِیْن .

(فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ)؛ (۶۵)

یعنی پس بیرون رفت از شهر در حالتی که ترسان و مترقّب رسیدن دشمنان بود گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران . و از راه متعارف آن حضرت روانه شد پس اهل بیت آن حضرت گفتند که مناسب آن است که از بیراهه تشریف ببرید چنانکه ابن

زبیر رفت تا آنکه اگر کسی به طلب شما بیاید شما را در نیابد، حضرت فرمود که من از راه راست به در نمی روم تا حق تعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند. (۶۶)

و از جناب سکینه علیهاالسلام مروی است که فرمود وقتی ما از مدینه بیرون شدیم هیچ اهل بیتی از ما اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترسان و هراسان تر نبود.

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که چون حضرت امام حسین علیه السلام اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدّرات و زنهای بنی عبدالمطلب از عزیمت آن حضرت آگهی یافتند پس به خدمت آن حضرت شتافتند و صدا را به نوحه و زاری بلند کردند تا آن که آن حضرت در میان ایشان عبور فرمود و ایشان را قسم داد که صداهای خود را از گریه و نوحه ساکت کنند و صبر پیش آورند. آن محنت زدگان جگر سوخته گفتند: پس ما نوحه و زاری را برای چه روزبگذاریم به خدا سوگند که این زمان نزد ما مانند روزی است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت و مثل روزی است که امیرالمؤمنین علیه السلام و فاطمه علیهاالسلام و زینب و امّ کلثوم دختران پیغمبر از دنیا رفتند، خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤمنان و ای یادگار بزرگواران، پس یکی از عمّه های آن حضرت آمد و شیون کرد و گفت: گواهی می دهم ای نور دیده من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه می کردند و می گفتند:

شعر: **وَأَنْقَتِلَ الطَّفَّ مِنْ آلِ**

و موافق روایت قطب راوندی و دیگران ، امّسلمه زوجه طاهره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت خروج آن حضرت به نزد آن جناب آمد عرض کرد: ای فرزند، مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن به سوی عراق ؛ زیرا که من شنیدم از جدّ بزرگوار تو که می فرمود که فرزند دلبند من حسین در زمین عراق کشته خواهد شد در زمینی که آن را کربلا گویند. حضرت فرمود که ای مادر به خدا سوگند که من نیز این مطلب رامی دانم و من لامحاله باید کشته شوم و مرا از رفتن چاره ای نیست و به فرموده خدا عمل می نمایم ، به خدا قسم که می دانم در چه روزی کشته خواهم شد و می شناسم کشنده خود را و می دانم آن بقعه را که در آن مدفون خواهم شد و می شناسم آنان را که با من کشته می شوند از اهل بیت و خویشان و شیعیان خودم و اگر خواهی ای مادر به تو بنمایم جایی را که در آن کشته و مدفون خواهم گردید.

پس آن حضرت به جانب کربلا اشاره فرمود به اعجاز آن حضرت زمینها پست شد و زمین کربلا نمودار گشت و امّسلمه محلّ شهادت آن حضرت را و موضع و مدفن او را و لشکرگاه او را بدید و های های بگریست .

پس حضرت فرمود: که ای مادر! خداوند مقدر فرموده و خواسته مرا ببیند که من به جور و ستم شهید گردم و اهل بیت و زنان و جماعت مرا متفرق و پراکنده دیدار کند و اطفال مرا مذبح و اسیر در غل و زنجیر نظاره فرماید در حالی که ایشان استغاثه

کنند و هیچ ناصری و معینی نیابند.

پس فرمود: ای مادر! قَسَم به خدا من چنین کشته خواهم شد اگر چه به سوی عراق نروم نیز مرا خواهند کشت . آنگاه امّ سلمه گفت که در نزد من تربتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا داده است و اینک در شیشه آن را ضبط کردم . پس حضرت امام حسین علیه السلام دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا بر گرفت و به امّ سلمه داد و فرمود: ای مادر! این خاک را نیز با تربتی که جدّم به تو داده ضبط کن و در هر هنگامی که این هر دو خاک خون شود بدان که مرا در کربلا شهید کرده اند.

عَلَّامه مجلسی رحمه الله در (جلاء) فرموده و به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند (شیخ مفید و دیگران) که چون حضرت سیدالشهدا علیه السلام از مدینه معلی بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزه ها در دست و بر اسبهای بهشت سوار، بر سر راه آن حضرت آمدند و سلام کردند و گفتند: ای حَجّت خدا بر جمیع خلایق بعد از جدّ و پدر و برادر خود، به درستی که حقّ تعالی جدّ ترا در موطن بسیار به ما مَدَد و یاری کرد اکنون ما را به یاری تو فرستاده است . حضرت فرمود: وعده گاه ما و شما آن موضعی است که حقّ تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است ، و آن کربلا است ، چون به آن بقعه شریفه برسم به نزد من

آئید، ملائکه گفتند: ای حجت خدا! هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت می کنیم و اگر از دشمنی می ترسی ما همراه توئیم و دفع ضرر ایشان از تو می کنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری به من نمی توانند رسانند تا به محل شهادت خود برسیم ، پس افواج بی شمار از مسلمانان جیان ظاهر شده چون به خدمت آن حضرت آمدند گفتند: ای سید و بزرگ ما، ما شیعیان و یاوران توئیم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا ما اطاعت کنیم و اگر بفرمائی جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعبی بکشی و حرکتی بکنی به عمل آوریم ؛ حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود: مگر نخوانده اید این آیه را: **أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ**. در قرآن که حق تعالی بر جد من فرستاد.

یعنی در هر جا باشید در می یابد شما را مرگ و هر چند بوده باشید در قلعه های محکم .

و باز فرموده است: **قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ** ؛

یعنی بگو ای محمّد به منافقان که اگر می بودید در خانه های خود البتّه بیرون می آمدند آنها که برایشان کشته شدن نوشته شده بود به سوی محلّ کشته شدن و استراحت ایشان ، اگر من توقّف نمایم و بیرون نروم به جهاد به که امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و به چه چیز ممتحن خواهند کرد این گروه تباه را و که ساکن خواهد شد در قبر در کربلا- که حق تعالی بر گزیده است آن را

در روزی که زمین را پهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده و بازگشت به سوی آن بقعه مقدّسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته ولیکن به نزد من آئید در روز عاشوراء که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند. پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا، اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجب است و مخالفت تو ما را جایز نیست هرآینه می کشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه به تو برسند. حضرت فرمود که به خدا سوگند که قدرت ما بر ایشان زیاده از قدرت شما است ولیکن می خواهیم که حجّت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حقّ تعالی را انقیاد نمائیم. (۶۸)

شیخ ممجد آقای حاجی میرزا محمّد قمی صاحب (اربعین حسینه) در این مقام فرمود:

شعر: گفت من با این گروه بد ستیز

دادخواهی دارم اندر رستخیز

کربلا گردیده قربانگاه من

هست هفتاد ودوتن همراه من

بقعه من کعبه اهل دل است

مر گروه شیعیان را معقل است

گر بمانم من به جای خویشتن

پس که مدفون گردد اندر قبر من

تا پناه خیل زوّاران شود

شافع جرم گنهکاران شود

امتحان مردم برگشته خو

کی شود گر من گریزم از عدو

موعد من با شما در کربلا است

روز عاشورا که روز ابتلا است

فصل دوم: در ورود آن حضرت به مکه و آمدن نامه های اهل کوفه

در سابق گذشت که خروج سید الشهداء علیه السلام از مدینه در شب یکشنبه دو روز به آخر رجب مانده بود. پس بدان که آن حضرت در شب جمعه که سوم ماه شعبان بود وارد مکه معظمه شد و

چون داخل مکه شد به این آیه مبارکه تمثل جست : (وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ)؛ (۶۹)

یعنی چون حضرت موسی علیه السلام متوجه شهر مدین شد گفت : امید است که پرودگار من هدایت کند مرا به راه راست که مرا به مقصود برساند.

واز آن سوی چون ولید بن عتبه والی مدینه بدانست که امام حسین علیه السلام نیز به جانب مکه شتافت کسی به طلب عبدالله بن عمر فرستاد که حاضر شود برای یزید بیعت کند، عبدالله در پاسخ گفت : چون دیگران تقدیم بیعت کردند من نیز متابعت خواهم کرد، چون ولید در بیعت ابن عمر نگران سود و زیانی نبود مصلحت بتوانی دید و او را به حال خود گذاشت ، عبدالله بن عمر نیز طریق مکه پیش داشت .

بالجمله ؛ چون اهل مکه و جمعی که از اطراف به عمره آمده بودند خبر قدم مسرت لزوم حضرت حسین علیه السلام را شنیدند، به خدمت آن جناب مبادرت نمودند و هر صبح و شام به ملازمت آن حضرت می شتافتند و عبدالله بن زبیر در آن وقت رحل اقامت به مکه افکنده بود و ملازمت کعبه نموده بود و پیوسته برای فریب دادن مردم در جانب کعبه ایستاده مشغول به نماز بود و اکثر روزها بلکه در هر دو روز یک دفعه به خدمت آن حضرت می رسید و لکن بودن آن حضرت در مکه بر او گران می نمود؛ زیرا می دانست که تا آن حضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد.

و چون خبر وفات معاویه به کوفه رسید

و کوفیان از فوت او مطلع شدند و خبر امتناع امام حسین علیه السلام و ابن زبیر از بیعت یزید و رفتن ایشان به مکه به آنها رسید
شیعیان کوفه در منزل سلیمان بن صُرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای الهی ادا کردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید
سخن گفتند، سلیمان گفت که ای جماعت شیعه! همانا بدانید که معاویه ستمکاره رخت بر بست و یزید شرابخواره به جای او
نشست و حضرت امام حسین علیه السلام سر از بیعت او بر تافت و به جانب مکه معظّمه شتافت و شما شیعیان او و از پیش شیعه
پدر بزرگوار او بوده اید پس اگر می دانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید نمود نامه به سوی او
نویسید و او را طلب نمائید، و اگر ضعف و جُبْن بر شما غالب است و در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نیک
خواهی و متابعت است به عمل نخواهید آورد او را فریب ندهید و در مهلکه اش نیفکنید. ایشان گفتند که اگر حضرت او به
سوی ما بیاید همگی به دست ارادت با او بیعت خواهیم کرد، و در یاری او با دشمنانش جان فشانیها به ظهور خواهیم رسانید.
پس کاغذی به اسم سلیمان بن صُرد و مُسَیّب بن نَجَبَه (۷۰) و رفاعه بن شدّاد بَجَلی (۷۱) و حیب بن مظاهر رحمه الله و سایر
شیعیان به سوی او نوشتند و در آن نامه بعد از حمد و ثنا، بیان هلاکت معاویه درج کردند که یابن رسول الله! ما در این

وقت امام و پیشوایی نداریم به سوی ما توجه نما و به شهر ما قدم رنجه فرما تا آنکه شاید از برکت جناب شما حقّ تعالی حقّ را بر ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره در نهایت ذلت نشسته و خود را امیر جماعت دانسته لکن ما او را امیر نمی دانیم و به امارت نمی خوانیم و به نماز جمعه او حاضر نمی شویم و در عید با او به جهت نماز بیرون نمی رویم ، و اگر خبر به ما رسد که حضرت تو متوجه این صوب گردیده او را از کوفه بیرون می کنیم تا به اهل شام ملحق گردد والسلام .

پس آن نامه را با عبدالله بن مسیح همدانی و عبدالله بن وال به خدمت آن زبده اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند که ایشان آن نامه را با نهایت سرعت به خدمت آن حضرت برسانند، پس ایشان به قدم عجل و شتاب راه در نور دیدند تا دهم ماه رمضان به مکه معظمه رسیدند و نامه کوفیان را به خدمت آن امام معظم رسانیدند.

مردم کوفه بعد از دو روز از فرستادن آن قاصدان ، قیس بن مسهر صیداوی و عبدالله بن شداد و عمّ ازّه بن سلولی را به سوی آن حضرت فرستادند بانامه های بسیار که قریب به صد و پنجاه نامه باشد که هر نامه ای از آن را عظمای اهل کوفه از یک کس و دو کس و سه و چهار کس نوشته بودند، و دیگر باره صناید کوفه بعد از دو روز هانی بن هانی سیعی

و سعید بن عبدالله حنفی را به خدمت آن حضرت روان داشتند با نامه ای که در آن این مضمون را نوشتند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ؛ این عریضه ای است به خدمت حسین بن علی علیه السلام از شیعیان و فدویان آن حضرت .

اما بعد، به زودی خود را به دوستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند و به غیر تو نظر ندارند البتّه البتّه شتاب فرموده و به تعجیل تمام خود را به این مشتاقان مستهام برسان والسلام .

پس شَبِثُ بنِ رَبِيعِی و حَجَّارُ بنِ اَبَجَز و یزید بن حارث بن زُوَیْم و عَزْوَه بن قیس و عمرو بن حَجَّاج زبیدی و مُحَمَّد بن عمرو تیمی نامه ای نوشتند به این مضمون :

اما بعد؛ صحراها سبز شده و میوها رسیده پس اگر مشیت حضرت تو تعلق گیرد به سوی ما بیا که لشکر بسیاری از برای یاری تو حاضرند و شب و روز به انتظار مقدم شریف تو به سر می برند والسلام .

و پیوسته این نامه ها به آن حضرت می رسید تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن بی وفایان به آن حضرت رسید و آن جناب تاءمل می نمود و جواب ایشان را نمی نوشت تا آنکه جمع شد نزد آن حضرت دوازده هزار نامه . (۷۲)

فصل سوم : در فرستادن آن حضرت سید جلیل مسلم بن عقیل را به جانب کوفه و فرستادن نامه ای بارسول دیگر به اشراف بصره

چون رُسل و رسائل کوفیان بی وفا از حد گذشت تا آنکه دوازده هزار نامه نزد حضرت سید الشهداء علیه السلام جمع شد لاجرم آن جناب نامه ای به این مضمون در جواب آنها نگاشت :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

این نامه ای است از حسین بن علی به سوی گروه مسلمانان و مؤ

أَمَّا بَعْدُ؛ به درستی که هانی و سعید آخر کس بودند از فرستادگان شما برسیدند و مکاتیب شما را برسانیدند بعد از آنکه رسولان بسیار و نامه های بی شمار از شماها به من رسیده بود و بر مضامین همه آنها اطلاع یافتیم و حاصل جمیع آنها این بود: که ما امامی نداریم به زودی به نزد ما بیا شاید که حق تعالی ما را به برکت تو برحق و هدایت مجتمع گرداند.

اینک به سوی شما فرستادم برادر و پسر عم و ثقه اهل بیت خویش مسلم بن عقیل را پس اگر بنویسد به سوی من که مجتمع شده است راءى عُقْلَاءِ و دانایان و اشراف شما بر آنچه در نامه هادرج کرده بودید، همانا من به زودی به سوی شما خواهم آمد ان شاء الله، پس قسم به جان خودم که امام نیست مگر آن کسی که حکم کند در میان مردم به کتاب خدا و قیام نماید در میان مردم به عدالت و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون نگذارد و مردم را بر دین حَقْمَسْتَقِيم دارد، والسلام.

پس مسلم بن عقیل پسر عم خویش را که به وفور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت ممتاز بود. طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه باقیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ازحبی متوجه آن صوب گردانید و امر کرد اورا به تقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خویش از مخالفان و حُسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند، حقیقت حال را برای من بنویس، پس مسلم آن حضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد.

سید بن طاوس و شیخ بن نما و دیگران نوشته اند که حضرت امام حسین علیه السلام نامه نوشت به مشایخ و اشراف بصره

که از جمله احنف بن قیس و منذر بن جارود و یزید بن مسعود نهشلی و قیس بن هیثم (۷۳) بودند، بدین مضمون :

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

این نامه ای است از حسین بن علی بن ابی طالب .

اما بعد؛ همانا خداوند تبارک و تعالی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم رابه نبوت و رسالت بر گزید تا مردمان را بذل نصیحت فرمود و ابلاغ رسالت پروردگار خود نمود آنگاه حق تعالی او را تکرّما به سوی خود مقبوض داشت و بعد از آن اهل بیت آن حضرت به مقام او اَحَقّ و اَوْلٰی بودند ولکن جماعتی بر ماغلبه کردند وحقّ ما را به دست گرفتند و ما به جهت آنکه فتنه انگیزخته نشود و خونها ریخته نگردد خاموش نشستیم اکنون این نامه را به سوی شما نوشتم و شما را به سوی خدا و رسول می خوانم پس به درستی که شریعت نابود گشت و سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر طرف شد، اگر اجابت کنید دعوت مرا و اطاعت کنید فرمان مرا شما را از طریق ضلالت بگردانم و به راه راست هدایت نمایم والسلام .

پس آن نامه را به مردی از موالیان خود سلیمان نام که مُکَنّی به ابو رزین بود سپرد که به تعجیل تمام به صناید بصره رساند، سلیمان چون نامه آن حضرت را به اشراف بصره رسانید از مضمون آن آگهی یافتند و شادمان شدند .

پس یزید بن مسعود نهشلی مردم بنی تمیم و جماعت بنی حنظله و گروه بنی سعد را طلب فرمود چون همگی حاضر شدند گفت : ای بنی تمیم ! چگونه است مکانت و منزلت من در میان شما ؟ گفتند به ! از برای مرتبت

تو به خدا سوگند که تو پشت و پشتوان مائی وهامه فخر و شرف و مرکز عزّ و علائی و در شرف و مکانت بر همه پیشی گرفته ای ،یزید بن مسعود گفت : همانا من شما را انجمن ساختم تا با شما مشورتی کنم و از شما استعانتی جویم ، گفتند: ما هیچ دقیقه از نصیحت تو فرو نگذاریم و آنچه صلاح است در میان آریم اکنون هر چه خواهی بگوی تا بشنویم . گفت دانسته باشید که معاویه هلاک گشته ورشته جوربگسیخت و قواعد ظلم و ستم فرو ریخت و معاویه پیش از آنکه بمیرد برای پسرش بیعت گرفت و چنان دانست که این کار بر یزید راست آید و بنیان خلافت او محکم گردد و هیئات از این اندیشه محال که صورت بندد جز به خواب و خیال و با این همه یزید شرابخوار فاجر در میان است دعوی دار خلافت و آرزومند امارت است و حال آنکه از حلیه حلم بری و از زینت علم عری است ، سوگند به خدا که قتال با او از جهاد با مشرکین افضل است .

هان ای جماعت ! حسین بن علی پسر رسول خدا است صلی الله علیه و آله و سلم با شرافت اصل و حصافت عقل او را فضلی است از هندسه صفت بیرون و علمی است از اندازه جهت افزون ، او را به خلافت سلام کنید، یعنی محکم دست بیعت با او فرادهید که با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قرابت دارد و عالم به سُنن و احکام است ، صغیر راعطوفت کند و کبیر را ملاحظت فرماید ، و چه بسیار گرامی است رعیت را رعایت او و امت را امامت او لا-جرم خداوند او را بر خلق حجت فرستاد و موعظت او را ابلاغ داد.

هان ای مردم

! ملاحظه کنید تا کورکورانه از نور حقّ به یک سوی خیمه نزنید و خویشتن را در وادی ضلالت و باطل نیفکنید، همانا صخر بن قیس یعنی احنف در یوم جمل از رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام تقاعد ورزید و شما را آلائش خذلان داد، اکنون آن آلودگی را به نصرت پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشوئید.

سوگند به خدای که هر که از نصرت آن حضرت مسامحت آغازد خداوند او را در چاه مذلت اندازد و ذلت او در عترت و عشیرت او به وراثت سرایت کند و اینک من زره مبارزت در بر کرده ام و جوشن مشاجرت بر خود پوشیده ام، و بدانید آن کس که کشته نشود هم سرانجام جان دهد و آن کس که از مرگ بگریزد عاقبت به چنگ او گرفتار آید، خداوند شما را رحمت کند مرا پاسخ دهید و جواب نیکو در میان آرید. نخست بنوحنظله بانگ برداشتند و گفتند: یا ابا خالد! ما خدنگهای کنایه توئیم و رزم آزمودگان عشیرت توئیم اگر ما از کمان گشاد دهی بر نشان زنیم و اگر بر قتال فرمائی نصرت کنیم چون به دریای آتش زنی واپس نمایم، و چند که سیلاب بلا بر تو روی کند روی نگردانیم با شمشیرهای خود به نصرت تو پردازیم و جان و تن را در پیش تو سپر سازیم.

آنگاه بنوسعده بن یزید ندا در دادند که یا ابا خالد! ما هیچ چیز را مبعوضتر از مخالفت تو ندانیم و بیرون تو گام نزنیم، همانا صخر بن قیس ما را به ترک قتال ماء مور ساخت

و هنر ما در ما مستور ماند، اکنون ما را لحظه ای مهلت ده تا با یکدیگر مشاورت کنیم پس از آن صورت حال را به عرض رسانیم. از پس ایشان بنو عامر بن تمیم آغاز سخن کردند و گفتند: یا ابا خالد! ما فرزندان پدران توئیم و خویشان و هم سوگندان توئیم، ما خشنود نگردیم از آنچه که ترا به غضب آورد و ما رحل اقامت نیفکنیم آنجا که میل تو روی به کوچ و سفر آورد دعوت ترا حاضر اجابتیم و فرمان ترا ساخته اطاعتیم.

ابو خالد گفت: ای بنو سعد! اگر گفتار شما با کردار شما راست آید خداوند همواره شما را محفوظ دارد و به نصرت خود محفوظ فرماید.

ابو خالد چون بر مکنون خاطر آن جماعت اطلاع یافت نامه ای برای جناب امام حسین علیه السلام بدین منوال نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد؛ پس به تحقیق که نامه شما به من رسید و بر مضمون آن آگهی یافتم و دانستم که مرا به سوی اطاعت خود خواندی و به یاری خویش طلب فرمودی، همانا خداوند تعالی خالی نگذارد جهان را از عالمی که کار به نیکوئی کند و دلیلی که به راه رشاد هدایت فرماید و شما حجت خدائید بر خلق، و امان و امانت او در روی زمین، و شما شاخه های زیتونه احمدیه اید و آن درخت را اصل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فرع شمائید اکنون به فال نیک به سوی ما سفر کن که من گردن بنی تمیم را در خدمت تو خاضع داشتم و چنان

در طاعت و متابعت تو شایق گماشتم که شتر تشنه مرآبگاہ را، و قلاده طاعت ترا در گردن بنی سعد انداختم و گردن ایشان را برای خدمت تو نرم و ذلیل ساختم و به زلال نصیحت ساحت ایشان را که آرایش تقاعد و توانی در خدمت داشت بشستم و پاک و صافی ساختم .

چون این نامه به حضرت حسین علیه السلام رسید فرمود: خداوند در روز دهمت ایمن دارد و در روز تشنه کامی سیراب فرماید. اما احنف بن قیس او نیز حضرت را به این نمط نامه کرد:

(أَمَا بَعْدَ ؛ فَاصْبِرْ فَإِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لَا يَسْتَخْفِنُكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ) (۷۴)

از ایراد این آیه مبارکه به کنایت اشارتی از بی وفائی اهل کوفه به عرض رسانید. اما چون نامه امام حسین علیه السلام به منذر بن جارود رسید بترسید که مبادا این مکاتبت از مکیدتهای عبیدالله بن زیاد باشد و همی خواهد اندیشه های مردم را باز داند و هر کس را به کیفر عمل خود رساند و دختر منذر که (بحریه) نام داشت نیز در حباله نکاح عبیدالله بود، لاجرم منذر آن مکتوب را با رسول آن حضرت به نزد ابن زیاد آورد و چون ابن زیاد آن مکتوب را قرائت کرد امر کرد که رسول آن حضرت را گردن زدند و بعضی گفته اند که به دار کشید.

و این رسول همان ابو رزین سلیمان مولای آن حضرت بوده که جلالت شانش بسیار بلکه شیخ ما در کتاب (لؤلؤ و مرجان) به مراتب عدیده رتبه او را از هانی بن عروه مقدم گرفته (۷۵) و چون ابن زیاد از قتل او برداخت بالای

منبر رفت و مردم بصره را به تهدید و تهویل تنبیهی بلغ نمود و برادرش عثمان بن زیاد را جای خود گذاشت و خود به جانب کوفه شتافت .

و بالجمله مردم بصره وقتی تجهیز لشکر کردند که در کربلا به نصرت امام حسین علیه السّلام حاضر شوند ایشان را آگهی رسید که آن حضرت را شهید کردند، لاجرم بار بگشودند و به مصیبت و سوگواری بنشستند. (۷۶)

فصل چهارم : در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم

در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم (۱)

در فصل سابق به شرح رفت که حضرت امام حسین علیه السّلام جواب نامه های کوفیان را نوشت و مُسلم بن عقیل را فرمان داد تا به سمت کوفه سفر نماید و آن نامه را به کوفیان برساند. اکنون ، بدان که جناب مسلم حسب الامر آن حضرت مهیای کوفه شد، پس آن حضرت را وداع کرده از مکه بیرون شد (موافق بعضی کلمات ، مسلم نیمه شهر رَمَضان از مکه بیرون شد و پنجم شَوّال در کوفه وارد شد) و طیّ منازل کرده تا به مدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم را زیارت کرده به خانه خود رفت و اهل و عشیرت خود را دیدار کرده و وداع آنها نموده و با دو دلیل از قبیله قیس متوجّه کوفه شد. ایشان راه را گم کرده و آبی که با خود برداشته بودند به آخر رسید و تشنگی برایشان غلبه کرده تا آنکه آن دو دلیل هلاک شدند و جناب مسلم به مشقّت بسیار خود را در قریه مضیق به آب رسانید و از آنجا نامه ای در بیان حال خود و استعفاء از سفر کوفه برای جناب امام حسین علیه السّلام نوشت

و به همراهی قیس بن مسهر برای آن حضرت فرستاد.

حضرت استعفای او را قبول نفرموده و او را امر به رفتن کوفه نمود. چون نامه حضرت به مسلم رسید به تعجیل به سمت کوفه روانه شد تا آنکه به کوفه رسید و در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی که معروف بود به خانه سالم بن مسیب نزول اجلال فرمود به روایت طبری بر مسلم بن عوسجه نازل شد و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار مسرت و خوشحالی نمودند و فوج فوج به خدمت آن حضرت می آمدند و آن جناب نامه امام حسین علیه السلام را برای هر جماعتی از ایشان می خواند و ایشان از استماع کلمات نامه گریه می کردند و بیعت می نمودند.

در (تاریخ طبری) است که میان آن جماعت عابس بن ابی شیب شاکری رحمه الله بوده برخاست و حمد ثنای الهی به جای آورد و گفت: اما بعد؛ پس من خبر نمی دهم شما را از مردم و نمی دانم چه در دل ایشان است و مغرور نمی سازم. شما را با ایشان، به خدا سوگند که من خبر می دهم شما را از آنچه تو طین نفس کرده ام بر آن، به خدا قسم که جواب دهم شما را هرگاه مرا بخوانید و کارزار خواهیم کرد البته با دشمنان شما و پیوسته در یاری شما شمشیر بزنم تا خدا را ملاقات کنم و مزد خود نخواهم مگر از خدا.

پس حبیب بن مظاهر برخاست و گفت: خدا ترا رحمت کند ای عابس همانا آنچه در دل داشتی به مختصر قولی ادا کردی، پس حبیب گفت: قسم به

خداوندی که نیست جز او خداوند بحقّ من نیز مثل عابس و بر همان عزمم . پس حنفی برخاست (ظاهراً مراد سعید بن عبداللّه حنفی است) (۷۷)

و مثل این بگفت . شیخ مفید رحمه اللّه و دیگران گفته اند که بر دست مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه به شرف بیعت آن حضرت سرافراز گردیدند و در این وقت مسلم نوشت به سوی آن حضرت که تاکنون هیجده هزار نفر به بیعت شما در آمده اند اگر متوجه این صوب گردید مناسب است . (۷۸)

چون خیر مُسلم و بیعت کوفیان در کوفه منتشر شد، نعمان بن بشیر که از جانب معاویه و یزید در کوفه والی بود مردم را تهدید و توعید نمود که از مُسلم دست کشیده و به خدمتش رفت و آمد ننماید، مردم کلام او را وقعی ننهادند و به سمع اطاعت نشنیدند.

عبداللّه بن مسلم بن ربیع که هواخواه بنی اُمیّه بود چون ضعف نعمان را مشاهده نمود نامه به یزید نوشت مشتمل بر اخبار آمدن مسلم به کوفه و بیعت کوفیان و سعایت در امر نعمان و خواستن والی مقتدری غیر از آن و ابن سعد و دیگران نیز چنین نامه نوشتند و یزید را بر وقایع کوفه اخبار دادند .

چون این مطالب گوشزد یزید پلید گردید به صوابدید (سر جون) که در شمار عبید معاویه بود لکن به مرتبه بلند در نزد معاویه و یزید رسیده بود چنان صلاح دید که علاوه بر امارت بصره ، حکومت کوفه را نیز به عهده عبیداللّه بن زیاد واگذار و اصلاح این گونه وقایع را از وی بخواهد . پس نامه نوشت به سوی عبیداللّه بن زیاد که در آن وقت والی بصره بود، بدین مضمون :

که یابن زیاد! شیعیان من از مردم کوفه مرا نامه نوشتند و

آگهی دادند که پسر عقیل وارد کوفه گشته و لشکر برای حسین جمع می کند چون نامه من به تو رسید بی تائی به جانب کوفه کوچ کن و ابن عقیل را به هر حيله که مقدور باشد به دست آورده و در بندش کن یا اینکه او را به قتل رسان و یا از کوفه بیرونش کن .

چون نامه یزید به ابن زیاد پدید رسید همان وقت تهیه سفر کوفه دید، عثمان برادر خود را در بصره نایب الحکومه خویش نمود. و روز دیگر بامسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور حارثی و حشم و اهل بیت خود به سمت کوفه روانه شد چون نزدیک کوفه رسید صبر کرد تا هوا تاریک شد آنگاه داخل شهر شد در حالتی که عمامه سیاه بر سر نهاده و دهان خود را بسته بود، و مردم کوفه چون منتظر قدم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد داخل کوفه می شد گمان کردند که آن حضرت است که به کوفه تشریف آورده اظهار فرح و شادی می کردند و پیوسته بر او سلام می کردند و مرحبا می گفتند و آن ملعون را به واسطه ظلمت و تغییر هیئت نمی شناختند تا آنکه از کثرت جمعیت مسلم بن عمرو به غضب در آمد و بانگ زد برایشان و گفت: دور شوید ای مردم که این عیب اللّه بن زیاد است، پس مردم متفرق شدند و آن ملعون خود را به قصر الاماره رسانید و داخل قصر شد و آن شب را بیتوته نمود. چون روز دیگر شد مردم را آگهی داد که جمع شوند آنگاه بر منبر رفت و خطبه خواند و کوفیان را تهویل و تهدید نمود و از معصیت سلطان، ایشان را سخت بترسانید و در اطاعت یزید ایشان را وعده

جایزه واحسان داد آنگاه از منبر فرود آمد و رؤساء قبائل و محلات را طلبید و مبالغه و تاءکید نمود که هر که را گمان برید که در مقام خلاف و نفاق است با یزید، نام او را نوشته و بر من عرضه دارید، و اگر در این امر توانی و سستی کنی خون و مال شما بر من حلال خواهد گردید .

و به روایت (طبری) و (ابوالفرج) چون مسلم داخل باب خانه هانی شد پیغام فرستاد برای او که بیرون بیا مرا با تو کاری است، چون هانی بیرون آمد مسلم فرمود که من به نزد تو آمده ام که مرا پناه دهی و میهمان خود گردانی، هانی پاسخ داد که مرا به امر سختی تکلیف کردی و اگر نبود ملاحظه آنکه داخل خانه من شدمی و اعتماد بر من نمودی دوست می داشتم که از من منصرف شوی لکن الحال غیرت من نگذارد که ترا از دست دهم و ترا از خانه خویش بیرون کنم داخل شو، پس مسلم داخل خانه هانی شد. (۷۹)

و به روایت سابقه چون مسلم داخل خانه هانی شد شیعیان در پنهانی به خدمت آن جناب می رفتند و با او بیعت می کردند و از هر که بیعت می گرفت او را سوگند می داد که افشای راز ننماید، و پیوسته کار بدین منوال بود تا آنکه به روایت ابن شهر آشوب بیست و پنج هزار تن با او بیعت کردند و این زیاد نمی دانست که مسلم در کجاست و بدین جهت جاسوس قرار داده بود که بر احوال مسلم اطلاع یابند تا آنکه به تدبیر و حیله به واسطه غلام خود معقل مطلع شد که آن جناب در خانه هانی

است و معقل هر روز به خدمت مسلم می رفت و بر خفایای احوال شیعیان آگهی می یافت و به ابن زیاد خبر می داد و چون هانی از عبیدالله بن زیاد متوهم بود تمارض نمود و به بهانه بیماری به مجلس ابن زیاد حاضر نمی شد .

روزی ابن زیاد محمّد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج پدر زن هانی را طلبید و گفت : چه باعث شده که هانی نزد من نمی آید؟ گفتند: سبب ندانیم جز آنکه می گویند او بیمار است . گفت : شنیده ام که خوب شده و از خانه بیرون می آید و در در خانه خود می نشیند و اگر بدانم که او مریض است به عیادت او خواهم رفت اینک شما بشتابید به نزد هانی و او را تکلیف کنید که به مجلس من بیاید و حقوق واجبه مرا ترضیع ننماید، همانا من دوست ندارم که میان من و هانی که از اشراف عرب است غبار کدورتی مرتفع گردد.

پس ایشان به نزد هانی رفتند و او را به هر نحوی که بود به سمت منزل ابن زیاد حرکت دادند، هانی در بین راه به اسماء، گفت : ای پسر برادر من از ابن زیاد خائف و بیمناکم ، اسماء گفت : مترس زیرا که او بدی با تو در خاطر ندارد و او را تسلی میداد تا آنکه هانی را به مجلس آن ملعون در آوردند به مکر و خدعه و تزویر و حيله آن شیخ قبیله رانزد عبیدالله آورند، چون نظر عبیدالله به هانی افتاد گفت :

أَتَتَكَ بِخَائِنٍ رِجَالُهُ ؛ مراد آن که به پای خود به سوی

مرگ آمدی پس با او شروع کرد به عتاب و خطاب که ای هانی! این چه فتنه ای است که در خانه خود بر پا کرده ای و با یزید در مقام خیانت بر آمده ای و مسلم بن عقیل را در خانه خود جا داده ای و لشکر و سلاح برای او جمع می کنی و گمان می کنی که این مطالب بر ما پنهان و مخفی خواهد ماند.

هانی انکار کرد پس ابن زیاد، مَعْقِل را که بر خفایای حال هانی و مسلم بن عقیل مطلع بود طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده و آن لعین را بر اسرار ایشان آگاه کرده و دیگر نتوانست انکار کند. لا جرم گفت : به خدا سوگند که من مسلم را نطلبیده ام و به خانه نیاورده ام بلکه به جبر به خانه من آمده و پناه طلبید و من حیا کردم که او را از خانه خود بیرون کنم اکنون مرا مرخص کن تا بروم و او را از خانه خود بیرون کنم تا هر کجا که خواهد برود و از پس آن به نزد تو بر گردم و اگر خواسته باشی رهنی به تو بسپارم که نزد تو باشد تا مطمئن باشی به برگشتن من به نزد تو؛ ابن زیاد گفت : به خدا قسم که دست از تو بردارم او تا را به نزد من حاضر گردانی ، هانی گفت : به خدا سوگند هرگز نخواهد شد، من دخیل و مهمان خود را به دست تو دهم که او را به قتل آوری

؛ و ابن زیاد مبالغه می کرد در آوردن و او مضایقه می کرد. پس چون سخن میان ایشان به طول انجامید مسلم بن عمر و باهلی برخاست و گفت: ایها الا-میر! بگذار تا من در خلوت با او سخن گویم و دست او را گرفته به کنار قصر برد و در مکانی نشستند که ابن زیاد ایشان رامی دید و کلام ایشان را می شنید، پس مسلم بن عمر و گفت: ای هانی! ترا به خدا سوگند می دهم که خود را به کشتن مَدّه و عشیره و قبیله خود را در بلا میفکنی، میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قربت و خویشی است و او را نخواهند کشت، هانی گفت: به خدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که میهمان خود را که رسول فرزند رسول خدا است به دست دشمن دهم و حال آن که من تندرست و توانا باشم و اعوان و یاوران من فراوان باشند، به خدا سوگند اگر هیچ یاور نداشته باشم مسلم را به او و نخواهم گذاشت تا آن که کشته شوم.

در آمدن جناب مسلم به کوفه و کیفیت بیعت مردم (۲)

ابن زیاد چون این سخنان را بشنید هانی را به نزد خود طلبید چون او را به نزدیک او بردند هانی را تهدید کرد و گفت: به خدا سوگند که اگر در این وقت مسلم را حاضر نکنی فرمان دهم که سر از تنت بردارند، هانی گفت: ترا چنین قوّت و قدرت نیست که مرا گردن زنی چه اگر پیرامون این اندیشه گردی در زمان سرای تو را با شمشیرهای برهنه

حصار دهند و ترا به دست طایفه مَذْحِجِ کیفر فرمایند، و چنان گمان می کرد که قوم و قبیله او با او همراهی دارند و در حمایت او سستی نمی نمایند، ابن زیاد گفت: و الهفاه عَلَیْكَ اَبَا الْبَارِقَةِ تُخَوِّفُنِي ؛ گفت: مرا به شمشیرهای کشیده می ترسانی . پس امر کرد که هانی را نزدیک او آوردند. پس با آن چوب که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا بینی هانی شکست و خون بر جامه های او جاری شد و گوشت صورت او فرو ریخت تا چندان که آن چوب شکست و هانی دلیری کرده دست زد به قائمه شمشیر یکی از اعوانی که در خدمت ابن زیاد بود و خواست آن شمشیر را به ابن زیاد بکشد آن مرد طرف دیگر آن تیغ را گرفت و مانع شد که هانی تیغ براند، ابن زیاد که چنین دید بانگ بر غلامان زد که هانی را بگیرد و بر زمین بکشید و ببرید، غلامان او را بگرفتند و کشیدند و در اطاقی از بیوت خانه اش افکندند و در بر او بستند، چون اسماء بن خارجه و به روایت شیخ مفید حَسَّان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد روی به ابن زیاد آورد و گفت: تو ما را امر کردی و رفتیم و این مرد را به حيله آوردیم اکنون با او غدر نموده این نحو رفتار می نمائی؟! ابن زیاد از کلام او در غضب شد و امر کرد که او را مشت بر سینه زدند و به ضرب مشت و سیلی او را نشانیدند. و

در این وقت محمد بن الاشعث برخاست و گفت : امیر مؤدب ما است آنچه خواهد بکند ما به کرده او راضی می باشیم . پس خبر به عمرو بن حجاج رسید که هانی کشته گشته ، عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و قصر الاماره آن لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شدند و طلب خون هانی می نمایند ابن زیاد متوهم شد ، شریح قاضی را فرمان کرد که به نزد هانی رو و او را دیدار کن آنگاه مردم را خبر ده که او زنده است و کشته نگشته است . شریح چون به نزد هانی رفت دید که خون از روی او جاری است و می گوید کجایند قبیله و خویشان من اگر ده نفر از ایشان به قصر در آیند مرا از چنگ ابن زیاد برهانند . پس شریح از نزد هانی بیرون شد و مردم را آگهی داد که هانی زنده است و خبر قتل او دروغ بوده ، چون قبیله او بدانستند که او زنده است خدا را حمد نموده و پراکنده شدند .

و چون خبر هانی به جناب مسلم رسید امر کرد که در میان اصحاب خود ندا کنند که بیرون آئید از برای قتال بی وفایان کوفه چون صدای را شنیدند بر در خانه هانی جمع شدند مسلم بیرون آمد برای هر قبیله علمی ترتیب داد در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دارالاماره با او نبودند و بعضی از یاوران او

که بیرون بودند راهی نمی یافتند که به نزد او روند پس اصحاب مُسلم قصر الاماره را در میان گرفتند و سنگ می افکندند و بر این زیاد و مادرش دشنام می دادند. ابن زیاد چون شورش کوفیان را دید، کثیر بن شهاب را به نزد خود طلبید و گفت: ترا در قبیله مَذْحِج دوستان بسیار است از دارالاماره بیرون شو یا هر که ترا اطاعت نماید از مَذْحِج مردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب شدید بترسانید و در معاونت مُسلم ایشان را سَیِّست گردانید، و محمّد بن اشعث را فرستاد که دوستان خود را از قبیله کِنْدَه در نزد خود جمع کند و رایت امان بگشاید و ندا کند که هر که در تحت این رایت درآید به جان و مال و عِزّض در امان باشد.

و همچنین قعقاع ذهلی و شَبَبَت بن رَبِعی و حَیّار بن الجبر و شمر ذی الجوشن را برای فریب دادن آن بی وفایان غدار بیرون فرستاد.

پس محمّد بن اشعث عَلمی بلند کرد و جمعی برگرد آن جمع شدند و آن گروه دیگر به وساوس شیطانی مردم را از موافقت مسلم پشیمان می کردند و جمعیت ایشان را به تفرّق مبدّل می گردانیدند تا آنکه گروهی بسیار از آن غداران را گرد آوردند و از راه عقب قصر به دارالاماره در آمدند.

و چون ابن زیاد کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد عَلمی برای شَبَبَت بن رَبِعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و اشراف کوفه و بزرگان قبایل را امر کرد که بر بام قصر بر آمده و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر

خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام می رسند و شما را تاب ایشان نیست و اگر اطاعت کنید، امیر متعهد شده است که عذر شما را از یزید بخواهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند، و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را به قتل آورند و بی گناه را به جای گناهکار بکشند و زنان و فرزندان شما بر اهل شام قسمت شود.

و کثیر بن شهاب و اشرافی که با ابن زیاد بودند نیز از این نحو کلمات مردم را تخویف و انذار می دادند تا آنکه نزدیک شد غروب آفتاب، مردم کوفه را این سخنان وحشت آمیز دهشت انگیز شد بنای نفاق و تفرق نهادند.

مُتَفَرِّقِ شَدْنِ كُوفِيَانِ بِي وَفَاازِ دُورِ مُسْلِمِ بْنِعَقِيلِ رَحْمَةُ اللَّهِ

قسمت اول

أَبُو مَخْنَفٍ از یونس بن اسحاق روایت کرده و او از عباس جدلی که گفت: ما چهار هزار نفر بودیم که با مسلم بن عقیل برای دفع ابن زیاد خروج کردیم هنوز به قصر الاماره نرسیده بودیم که سیصد نفر شدیم یعنی به این نحو مردم از دور مسلم متفرق شدند. (۸۰)

بالجمله؛ مردم کوفه پیوسته از دور مسلم پراکنده می شدند و کار به جایی رسید که زنها می آمدند و دست فرزندان یا برادران خویش را گرفته و به خانه می بردند، و مردان می آمدند و فرزندان خود را می گفتند که سر خویش گیرید و پی کار خود روید که چون فردا لشکر شام رسد ما تاب ایشان نیاوریم، پس پیوسته مردم، از دور مسلم پراکنده شدند تا آنکه وقت نماز شد و مسلم نماز مغرب را در مسجد ادا کرد،

در حالتی که از آن جماعت انبوه با او باقی نمانده جز سی نفر، مسلم چون این نحو بی وفائی از کوفیان دید خواست از مسجد بیرون آید هنوز به باب کِنْدَه نرسیده بود که در مرافقت او زیاده از ده کس موافقت نداشت ، چون پای از در کِنْدَه بیرون نهاد هیچ کس با او نبود و یک تنه ماند، پس آن غریب مظلوم نگاه کرد یک نفر ندید که او را به جایی دلالت کند یا او را به منزل خود برد یا او را معاونت کند اگر دشمنی قصد او نماید.

پس متحیرانه در کوچه های کوفه می گردید و نمی دانست که کجا برود تا آنکه عبور او به خانه های بنی بَجِیلَه از جماعت کِنْدَه افتاد چون پاره ای راه رفت به در خانه طَوَّعَه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و زوجه اسید خضرمی گشته بود و از او پسری به هم رسانیده بود، و چون پسرش به خانه نیامده بود طَوَّعَه بر در خانه به انتظار او ایستاده بود، جناب مسلم چون او را دید نزدیک او تشریف برد و سلام کرد طوعه جواب سلام گفت پس مسلم فرمود:

یا اَمَّهَ اللّٰهِ اِسْقِنِیْ مَاءً.

شعر : غریب کوفه با چشم پراختر

بدان زن گفت کای فرخنده مادر

مرا سوز عطش بر بوده از تاب

رسان بر کام خشکم قطره آب

مرا به شربت آبی سیراب نما، طَوَّعَه جام آبی برای آن جناب آورد، چون مسلم آب آشامید آنجا نشست ، طوعه ظرف آب را برد به خانه گذاشت و برگشت دید آن حضرت را که در خانه او

نشسته گفت: ای بنده خدا! مگر آب نیاشامیدی؟ فرمود: بلی. گفت: بر خیز و به خانه خود برو، مسلم جواب نفرمود، دوباره طوعه کلام خود را اعاده کرد همچنان مسلم خاموش بود تا دفعه سوم آن زن گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ، ای بنده خدا! بر خیز به سوی اهل خود برو؛ چه بودن تو در این وقت شب بر در خانه من شایسته نیست و من هم حلال نمی کنم برای تو:

شعر: شب است و کوفه پر آشوب و تشویش

روان شو سوی آسایشگاه خویش

مسلم بر خاست فرمود: یا اَمَّهَ اللَّهِ! مرا در این شهر خانه و خویشی و یاری نیست غریبم و راه به جایی نمی برم آیا ممکن است به من احسان کنی و مرا در خانه خود پناه دهی و شاید من بعد از این روز مکافات کنم ترا، عرضه کرد قضیه شما چیست؟ فرمود: من مُسَلِم بن عقیلم که این کوفیان مرا فریب دادند و از دیار خود آواره کردند و دست از یاری من برداشتند و مرا تنها و بی کس گذاشتند، طوعه گفت: توئی مسلم؟! فرمود بلی. عرض کرد: بفرما داخل خانه شو؛ پس او را به خانه آورد و حجره نیکو برای او فرش کرد و طعام برای آن جناب حاضر کرد، مسلم میل نفرمود، آن زن مؤمنه به قیام خدمت اشتغال داشت، پس زمانی نگذشت پسرش بلال به خانه آمد چون دید مادرش به آن حجره رفت و آمد بسیار می کند در خاطرش گذشت که مطلب تازه ای است لهذا از مادر خویش از سبب آن حال سؤال نمود مادرش خواست

پنهان دارد پسر اصرار والحاح کرد، طَوْعَه خبر آمدن مُسلم رابه او نقل کرد و او را سوگند داد که افشاء آن راز نکند، پس بلال ساکت گردید و خوابید.

وَأَمَّا ابْنُ زَيْدٍ لَعِينٍ چُونِ نَغْرِيستِ كِه غوغا و غُلُوای (بِالضَّمِّ وفتح اللّام و یسکن، سرکشی و از حدّ در گذشتن)

اصحاب مسلم دفعهً واحده فرونشست با خود اندیشید که مبدا مسلم با اصحاب خویش در کید و کین من مکرری نهاده باشند تا مُعَافِصَةً بر من بتازند و کار خود را بسازند و بیمناک بود که در دارالاماره بگشاید و از برای نماز به مسجد در آید.

لاجرم مردم خویش را فرمان داد که از بام مسجد تختهای سقف راکنده و روشن کنند و ملاحظه نمایند مبدا مسلم واصحابش در زیر سقفها وزوایای مسجد پنهان شده باشند، آنها به دستور العمل خویش رفتار کردند و هرچه کاوش نمودند خبری از مسلم نجستند، ابن زیاد را خبر دادند که مردم متفرّق شده اند و کسی در مسجد نیست ، پس آن لعین امر کرد که باب سده را مفتوح کردند و خود با اصحاب خویش داخل مسجد شد و منادی او در کوفه ندا کرد که هر که از بزرگان و رؤساء کوفه به جهت نماز خفتن در مسجد حاضر نشود خون او هدر است . پس در اندک وقتی مسجد از مردم مملو شد پس نماز را خواند و بر منبر بالا- رفت بعد از حمد و ثنا گفت : همانا دیدید ای مردم که ابن عقیل سفیه جاهل چه مایه خلاف و شقاق انگیخت ، اکنون گریخته است پس هر کسی که مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خیر نداده باشد جان و مال او هدر است و هر که او

را به نزد ما آورد بهای دیت مسلم را به او خواهیم داد و ایشان را تهدید و تخویف نمود.

پس از آن رو کرد به حُصَیْن بن تَمیم و گفت .ای حُصَیْن ! مادرت به عزایت بنشیند اگر کوچه های کوفه را محافظت نکنی و مسلم فرار کند، اینک ترا مسلط برخانه های کوفه کردم و داروغه گری شهر را به تو سپردم ، غلامان و اتباع خود را بفرست که کوچه و دروازه های شهر را محافظت نمایند تا فردا شود خانه ها را گردش نموده و مسلم را پیدا کرده حاضرش نمایند.

پس از منبر به زیر آمد و داخل قصر گردید، چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمّد بن اشعث را نوازش نموده در پهلوی خود جای داد، پس در آن وقت پسر طوعه به در خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را به عبدالرحمن پسر محمّد اشعث داد، آن ملعون به نزد پدر خود شتافت و این خبر را آهسته به او گفت ، ابن زیاد چون در جنب محمّد اشعث جای داشت بر مطلب آگهی یافت پس محمّد را امر کرد که برخیزد و برود و مسلم را بیاورد و عبیدالله بن عباس سلمی را با هفتاد کس از قبیله قیس همراه او کرد.

پس آن لشکر آمدند تا در خانه طوعه رسیدند مسلم چون صدای پای اسبان را شنید دانست که لشکر است و به طلب او آمده اند، پس شمشیر خود را برداشت و به سوی ایشان شتافت آن بی حیاه در خانه ریختند آن جناب برایشان حمله کرد و آنها را

از خانه بیرون نمود باز لشکر بر او هجوم آوردند مسلم نیز بر ایشان حمله نمود و از خانه بیرون آمد.

و در (کامل بهائی) است که چون صدای شیبه اسبان به گوش مسلم رسید مُسلم دعا می خواند دعا را به تعجیل به آخر رسانید و سلاح بپوشید و گفت: آنچه بر تو بود ای طَوْعَه از نیکی کردی و از شفاعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نصیب یافتی، من دوش در خواب بودم عمم امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم مرا فرمود: فردا پیش من خواهی بود. (۸۱)

و (مسعودی) و (ابوالفرج) گفته اند: چون مسلم از خانه بیرون شد و آن هنگامه و اجتماع کوفیان را دید و نظاره کرد که مردم از بالای بامها سنگ بر او می زنند و دسته های نی را آتش زده بر بدن او فرو می ریزند فرمود:

أَكَلَمَا أَرَى مِنَ الْأَجْلَابِ لِقَتْلِ ابْنِ عَقِيلٍ يَا نَفْسُ أَخْرُجِي إِلَى الْمَوْتِ الَّتِي لَيْسَ مِنْهُ مَحِيصٌ؛. یعنی آیا این هنگامه و اجتماع لشکر برای ریختن خون فرزند عقیل شده؟ ای نفس بیرون شو به سوی مرگی که از او چاره و گریزی نیست، پس با شمشیر کشیده در میان کوچه شد و بر کوفیان حمله کرد و به کارزار مشغول شد و رجز خواند.

شعر: أَفَسَمْتُ لَا أَقْتُلُ الْآخِرًا

وَإِنْ رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئًا نَكْرًا

كُلُّ امْرٍءٍ يَوْمًا مَلَاقٍ شَرًّا

أَوْ يَخْلَطُ الْبَارِدِ سُخْنًا مَرًّا

رُدَّ شِعَاعِ (۸۲) النَّفْسِ فَاسْتَقْرًا

أَخَافُ أَنْ أَكْذَبَ أَوْ أُغْرَا (۸۳)

مبارزه مسلم رحمه الله با کوفیان :

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاء) فرموده که چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که به طلب او آمدند

گفت: إنا لله و إنا إليه راجعون و شمشیر خود را

برداشت و از خانه بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله آورد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند و به هر طرف که رو می آورد از پیش او می گریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را به عذاب الهی واصل گردانید، و شجاعت و قوت آن شیر بیشه هیجاء به مرتبه ای بود که مردی را به یک دست می گرفت و بر بام بلند می افکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرم او زد و لب بالا و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا به هر سو که رو می آورد کسی در برابر او نمی ایستاد چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها بر آمدند و سنگ و چوب بر او می زدند و آتش برنی می زدند و بر سر آن سرور می انداختند، چون آن سید مظلوم آن حالت را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را از پا درآورد.

چون ابن اشعث دید که به آسانی دست بر او نمی توان یافت گفت: ای مسلم! چرا خود را به کشتن می دهی ما ترا امان می دهیم و به نزد ابن زیاد می بریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت: قول شما کوفیان را اعتماد نشاید و از منافقان بی دین وفا نمی آید، چون آن شیر بیشه هیجاء از کثرت مقاتله اعداء و جراحتهای آن مکاران بی وفا مانده

شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت به دیوار داد.

چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض کرد به ناچار تن به امان در داد با آنکه می دانست که کلام آن بی دینان را فروغی از صدق نیست به ابن اشعث گفت : که آیا من در امانم ؟ گفت : بلی . پس به رفیقان او خطاب کرد آیا مرا امان داده اید؟ گفت : بلی دست از محاربه برداشت و دل بر کشته شدن گذاشت .

و به روایت سید بن طاوس هر چند امان بر او عرض کردند قبول نکرده در مقاتله اعدا اهتمام می نمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و او را به روی انداخت آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند انتهی . (۸۴) پس استری آوردند و آن حضرت را بر او سوار کردند و بر دور او اجتماع نمودند و شمشیر او را گرفتند . مسلم در آن حال از حیات خود مایوس شد و اشک از چشمان نازنینش جاری شد و فرمود: این اوّل مکر و غدر است که با من نمودید، محمد بن اشعث گفت : امیدوارم که باکی بر تو نباشد، مسلم فرمود: پس امان شما چه شد؟! پس آه حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک (۸۵) از دیده بارید و گفت : أَنَالِلَّهِ وَ إِنَا إِلَيْهِ رَا جِعُونَ .

عبدالله بن عباس سلمی گفت : ای مسلم ! چرا گریه می کنی آن مقصد بزرگی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل

آن بسیار نیست . گفت : گریه من برای خودم نیست بلکه گریه ام بر آن سید مظلوم جناب امام حسین علیه السلام و اهل بیت او است که به فریب این منافقان غدار از یار و دیار خود جدا شده اند و روی به این جانب آورده اند نمی دانم بر سر ایشان چه خواهد آمد.

پس متوجه ابن اشعث گردید و فرمود: می دانم که بر امان شما اعتمادی نیست و من کشته خواهم شد، التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی به سوی حضرت امام حسین علیه السلام که آن جناب به مکر کوفیان و وعده های دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید و بر احوال پسر عم غریب و مظلوم خود مطلع گردد؛ زیرا میدانم که آن حضرت امروز یا فردا متوجه این جانب می گردد، و به او بگوید که پسر عمّت مسلم می گوید که از این سفر برگرد پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست کوفیان اسیر شدم و مترصد قتل و اهل کوفه همان گروهند که پدر تو آرزوی مرگ می کرد که از نفاق ایشان رهائی یابد؛ ابن اشعث تعهد کرد. پس مسلم را به در قصر ابن زیاد برد و خود داخل قصر شد و احوال مسلم را به عرض آن ولد الزنا رسانید. ابن زیاد گفت : تو را با امان چه کار بود من ترا نفرستادم که او را امان بدهی ، ابن اشعث ساکت ماند.

چون آن غریق بحر محنت و بلا را در قصر بازداشتند تشنگی بر او غلبه کرده بود و اکثر اعیان کوفه بر در دارالالا

ماره نشسته منتظر اذن بار بودند در این وقت مسلم نگاهش افتاد بر کوزه ای از آب سرد که بر در قصر نهاده بودند رو به آن منافقان کرده و فرمود: جرعه آبی به من دهید، مسلم بن عمرو گفت: ای مسلم! می بینی آب این کوزه را چه سرد است به خدا قسم که قطره ای از آن نخواهی چشید تا حمیم جهنم را بیاشامی، جناب مسلم فرمود: وای بر تو کیستی تو؟ گفت: من آن کسم که حق را شناختم و اطاعت امام خود یزید نمودم هنگامی که تو عصیان او نمودی، منم مسلم بن عمرو باهلی.

حضرت مسلم فرمود: مادرت به عزایت بنشیند چقدر بد زبان و سنگین دل و جفا کار می باشی هر آینه تو سزاوارتری از من به شرب حمیم و خلود در جحیم.

قسمت دوم

پس جناب مسلم از غایت ضعف و تشنگی تکیه بر دیوار کرد و نشست، عمرو بن حریث بر حال مسلم رقتی کرد غلام خود را فرمان داد که آب برای مسلم بیاورد و آن غلام کوزه پر آب با قدحی نزد مسلم آورد و آب در قدح ریخت و به مسلم داد چون خواست بیاشامد قدح از خون دهانش سرشار شد آن آب را ریخت و آب دیگر طلبید این دفعه نیز خوناب شد.

در مرتبه سوم خواست که بیاشامد دندانهای ثنایای او در قدح ریخت. مسلم گفت: **أَلْحَمِدُ لِلَّهِ لَوْ كَانَ مِنَ الرِّزْقِ الْمَقْسُومِ لَشَرِبْتُهُ.** گفت: گویا مقدر نشده است که من از آب دنیا بیاشامم.

در این حال رسول ابن زیاد آمد مسلم را طلبید، آن

حضرت چون داخل مجلس ابن زیاد شد سلام نکرد یکی از ملازمان ابن زیاد بانگ بر مسلم زد که بر امیر سلام کن ، فرمود: وای بر تو! ساکت شو سوگند به خدا که او بر من امیر نیست ، و به روایت دیگر فرمود: اگر مرا خواهد کشت سلام کردن من بر او چه اقتضا دارد و اگر مرا نخواهد کشت بعد از این سلام من بر او بسیار خواهد شد، ابن زیاد گفت : خواه سلام بکنی و خواه نکنی من تو را خواهم کشت . پس مسلم فرمود: چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضرین را وصی خود کنم که به وصیتهای من عمل نماید، گفت : مهلت ترا تا وصیت کنی ، پس مسلم در میان اهل مجلس رو به عمر بن سعد کرده گفت : میان من و تو قرابت و خویشی است من به تو حاجتی دارم می خواهم وصیت مرا قبول کنی ، آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش به سخن مسلم نداد.

شعر : عبیدالله گفت ای بی حمیت

ز مسلم کن قبول این وصیت

ای عمر! مسلم با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع می نمایی بشنو هر چه می گوید. عمر چون از ابن زیاد دستور یافت دست مسلم را گرفت به کنار برد، مسلم گفت : وصیت های من آن است که :

اولاً من در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن .

دوم آنکه چون مرا مقتول ساختند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی

سوّم آنکه به حضرت امام حسین علیه السّلام بنویسی که به این جانب نیاید چون که من نوشته ام که مردم کوفه با آن حضرت اند و گمان می کنم که به این سبب آن حضرت به طرف کوفه می آید؛ پس عمر سعد تمام وصیتهای مسلم را برای ابن زیاد نقل کرد، عبیدالله کلامی گفت که حاصلش آن است که ای عُمر تو خیانت کردی که راز او را نزد من افشا کردی اما جواب وصیتهای او آن است که ما را با مال او کاری نیست هر چه گفته است چنان کن ، و امّیا چون او را کشتیم در دفن بدن او مضایقه نخواهیم کرد.

و به روایت ابو الفرج ابن زیاد گفت : امّیا در باب جثّه مسلم شفاعت ترا قبول نخواهم کرد چون که او را سزاوار دفن کردن نمی دانم به جهت آنکه با من طاغی و در هلاک من ساعی بود.

اما حسین اگر او اراده ما نماید ما اراده او نخواهیم کرد، پس ابن زیاد رو به مسلم کرد و به بعضی کلمات جسارت آمیز با آن حضرت خطاب کرد مسلم هم با کمال قوّت قلب جواب او را می داد و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت تا آخر الامر ابن زیاد - علیه اللّٰعنه ولد الزّنا - ناسزا به او و حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام و امام حسین علیه السّلام و عقیل گفت ، پس بکر بن حمران را طلبید (۸۶) و این ملعون را مسلم ضربتی بر سرش زده بود پس او را امر کرد که مسلم را ببر به بام قصر و

او را گردن بزن ، مسلم گفت به خدا قسم اگر در میان من و تو خویشی و قرابتی بود حکم به قتل من نمی کردی . (۸۷)

و مراد آن جناب از این سخن آن بود که بیا گاهاند که عیب‌الله و پدرش زیاد بن ابیه زنا زادگانند و هیچ نسبی و نژادی از قریش ندارند. پس بکر بن حمران لعین دست آن سلاله اخیار را گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای راه زبان آن مقرب درگاه به حمد و ثناء و تکبیر و تهلیل و تسبیح و استغفار و صلوات بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جاری بود و با حق تعالی مناجات می کرد و عرضه می داشت که بارالها تو حکم کن میان ما و میان این گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و دست از یاری ما برداشتند پس بکر بن حمران - لعنه الله علیه - آن مظلوم را در موضعی از بام قصر که مشرف بر کفشگران بود برد و سر مبارکش را از تن جدا کرد و آن سر نازنین به زمین افتاد پس بدن شریفش را دنبال سر از بام به زیر افکند و خود ترسان و لرزان به نزد عیب‌الله شتافت . آن ملعون پرسید که سبب تغییر حال تو چیست ؟ گفت : در وقت قتل مسلم مرد سیاه مهیبی را دیدم در برابر من ایستاده بود و انگشت خویش را به دندان می گزید و من چندان از او هول و ترس برداشتم که تا به حال چنین نترسیده بودم ، آن شقی گفت

: چون می خواستی به خلاف عادت کار کنی دهشت بر تو مستولی گردیده و خیال در نظر تو صورت بسته :

شعر : چه شد خاموش شمع بزم ایمان

بیاوردند هانی را ز زندان

گرفتندش سر از پیکر به زودی

به جرم آن که مهماندار بودی

پس ابن زیاد هانی را برای کشتن طلبید و هر چند محمّد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند سودی نبخشید، پس فرمان داد هانی را به بازار برند و در مکانی که گوسفندان را به بیع و شرا در می آورند گردن زنند، پس هانی را کتف بسته از دارالاماره بیرون آوردند و او فریاد بر می داشت که *وَأَمْدُحِجَاهُ وَلَا مَدْحِجَ لِي الْيَوْمَ يَا مَدْحِجَاهُ وَ أَيْنَ مَدْحِجٌ*.

از (حبیب السّیر) نقل است که هانی بن عروه (۸۸) از اشراف کوفه و اعیان شیعه بشمار می رفت و روایت شده که به صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم تشرّف جسته و در روزی که شهید شد هشتاد و نه سال داشت (۸۹). و در (مروج الذهب) مسعودی است (۹۰) که تشخّص و اعیانیت هانی چندان بود که چهار هزار مرد زره پوش با او سوار می شد و هشت هزار پیاده فرمان پذیر داشت و چون اخلاف یعنی هم عهدان و هم سوگندان خود را از قبیله کُنده و دیگر قبائل دعوت می کرد سی هزار مرد زره پوش او را اجابت می نمودند این هنگام که او را به جانب بازار برای کشتن می بردند چندان که صیحه می زد و مشایخ قبائل را به نام یاد می کرد و *وَأَمْدُحِجَاهُ* می گفت هیچ

کس او را پاسخ نداد لاجرم قوت کرد و دست خود را از بند رهائی داد و گفت : آیا عمودی یا کاردی یا سنگی یا استخوانی نیست که من با آن جدال و مدافعه کنم ، اعوان این زیاد که چنین دیدند به سوی او دویدند و او را فرو گرفتند و این دفعه او را سخت بیستند و گفتند: گردن بکش ! گفت : من به عطای جان خود سخی نیستم و بر قتل خود اعانت شما نخواهم کرد پس یک تن غلام این زیاد که (رشید ترکی) نام داشت ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت : **إِلَى اللَّهِ الْمَعَادِ اللَّهُمَّ إِلِي رَحْمَتِكَ وَرِضْوَانِكَ ؛**

یعنی باز گشت همه به سوی خدا است ، خداوند! مرا ببر به سوی رحمت و خشنودی خود، پس ضربتی دیگر زد و او را به رحمت الهی واصل گردانید.

و چون مسلم وهانی کشته گشتند به فرمان ابن زیاد، عبدالاعلی کلبی را که از شجعان کوفه بود و در روز خروج مسلم به یاری مسلم خروج کرده بود و کثیر بن شهاب او را گرفته بود، و عماره بن صلّخت ازدی را که او نیز اراده یاری مسلم داشت و دستگیر شده بود هر دو را آوردند و شهید کردند.

و موافق روایت بعضی از مقاتل معتبره ، ابن زیاد امر کرد که تن مسلم وهانی را به گرد کوچه و بازار بگردانیدند و در محله گوسفند فروشان به دار زدند. و سبط بن الجوزی گفته که بدن مسلم را در کناسه به دار کشیدند. و به روایت سابقه چون قبيله مَدْحِج چنین دیدند جُثْشِي کردند و تن ایشان را از دار به زیر آوردند و

بر ایشان نماز گزاردند و به خاک سپردند. (۹۱) پس ابن زیاد سرمسلم را به نزد یزید فرستاد و نامه ا به یزید نوشت و احوال مسلم و هانی را در آن درج کرد، چون نامه و سرها به یزید رسید شاد شد و امر کرد تا سر مسلم و هانی را بر دروازه دمشق آویختند و جواب نامه عیدالله را نوشت و افعال او را ستایش کرد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام حسین علیه السلام متوجه عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی و در ظفر یافتن به او سعی بلیغ به عمل آوری و به تهمت و گمان، مردم را به قتل رسانی و آنچه هر روز سانح می شود برای من بنویسی . و خروج مسلم در روز سه شنبه ماه ذی الحجه بود و شهادت او در روز چهارشنبه نهم که روز عرفه باشد واقع شد.

و ابو الفرج گفته مادر مسلم ام ولد بود و (علیه) نام داشت و عقیل او را در شام اتباع نموده بود. (۹۲)

مؤلف گوید: که عدد اولاد مسلم را در جائی نیافتم ، لکن آنچه بر آن ظفر یافتم پنج تن شمار آوردم .

نخستین: عبدالله بن مسلم که اول شهید از اولاد ابو طالب است در واقعه طفّ بعد از علی اکبر و مادر او رقیه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام است .

دوم: محمّد و مادر او امّ ولد است و بعد از عبدالله در کربلا شهید گشت .

و دوتن دیگر از فرزندان مسلم به روایت مناقب قدیم ، محمّد و ابراهیم است که مادر ایشان از اولاد جعفر طیار می باشد، و کیفیت حبس و شهادت ایشان بعد از این به شرح خواهد رفت .

فرزند

پنجم : دخترکی سیزده ساله به روایت اعثم کوفی و او با دختران امام حسین علیه السلام در سفر کربلا مصاحبت داشت .

و بدان که مسلم بن عقیل را فضیلت و جلالت افزون است از آنکه در این مختصر ذکرشود کافی است در این مقام ملاحظه حدیثی که در آخر فصل پنجم از باب اول به شرح رفت و مطالعه کاغذی که حضرت امام حسین علیه السلام به کوفیان در جواب نامه های ایشان نوشت و قبر شریفش در جنب مسجد کوفه واقع و زیارتگاه حاضر و بادی و قاصی و دانی است .

و سیدبن طاوس از برای او دو زیارت نقل فرمود واحقر هر دو زیارت را در کتاب (هدیه الزائرین) نقل نمودم . (۹۳) و قبر هانی رحمه الله مقابل قبر مسلم واقع است .

و عبدالله بن زبیر اسدی ، هانی و مسلم را مرثیه گفته در اشعاری که صدر آن این است :

شعر :

فَإِنْ كُنْتَ لَا تَدْرِينَ مَا الْمَوْتُ فَانْظُرِي إِلَى

إِلَى هَانِي فِي السُّوقِ وَابْنِ عَقِيلٍ

(وَإِنِّي لَا سَتَّحْسِنُ قَوْلَ بَعْضِ الْأَسَادِهَا الْجَلِيلِي رِثَاءِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ):

شعر : سَقَّتْكَ دَمًا يَا بَنَ عَمِّ الْحُسَيْنِ

مَدَامُعْ شِيعَتِكَ السَّافِحَه

وَلَا بَرَحَتْ هَاطِلَاتُ الدُّمُوعِ

تُحَيِّكَغَادِيَهْرَائِحَه

لِإِنَّكَ لَمْ تَزُورْ مِنْ شَرِبِهِ

ثَنَائِكَ فِيهَا غَدَتْ طَائِحَه (۹۴)

رَمُوكَ مِنَ الْقَصْرِ إِذْ أَوْ تَتُوكَ

فَهَلْ سَلِمْتَ فَيْكَ مِنْ جَارِحِهِ

تَجُرُّ بِأَسْوَاقِهِمْ فِي الْجِبَالِ

أَلَسْتَ أَمِيرَ هُمُ الْبَارِحَه

اتَّقِضِي وَ لَمْ تَبْكِيكَ الْبَاكِيَاتُ

أَمَالِكُ فِي الْمِصْرِ مِنْ نَائِحِهِ

لَسْتُ تَقْضِي نَحْبًا فَكُمْ فِي زُرُودِ (٩٥)

عَلَيْكَ الْعَشِيَّةُ مِنْ صَائِحِهِ

فصل پنجم: در کیفیت اسیری و شهادت طفلان مسلم

چون ذکر شهادت مسلم شد مناسب دیدم که شهادت طفلان او را نیز ذکر کنم اگر چه واقعه شهادت آنها بعد از یک سال از قتل مسلم گذشته واقع شده؛ شیخ صدوق به سند خود روایت کرده از یکی از شیوخ اهل کوفه که

گفت : چون امام حسین علیه السلام به درجه رفیعه شهادت رسید اسیر کرده شد از لشکرگاه آن حضرت دو طفل کوچک از جناب مسلم بن عقیل و آوردند ایشان را نزد ابن زیاد، آن ملعون طلید زندانبان خود را و امر کرد او را که این دو طفل را در زندان کن و بر ایشان تنگ بگیر و غذای لذیذ و آب سرد به ایشان مده آن مرد نیز چنین کرده و آن کودکان در تنگنای زندان به سر می بردند و روزها روزه می داشتند، و چون شب می شد دو قرص نان جوین با کوزه آبی برای ایشان پیرمرد زندانی می آورد و به آن افطار می کردند تا مدّت یک سال حبس ایشان به طول انجامید، پس از این مدّت طویل یکی از آن دو برادر دیگری را گفت که ای برادر مدّت حبس ما به طول انجامید و نزدیک شد که عمر ما فانی و بدنهای ما پوسیده و بالی شود پس هرگاه این پیرمرد زندانی بیاید حال ما را برای او نقل کن و نسبت ما را به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم به او بگو تا آنکه شاید بر ما توسعه دهد، پس هنگامی که شب داخل شد آن پیرمرد به حسب عادت هر شب آب و نان کودکان را آورد، برادر کوچک او را فرمود که ای شیخ ! محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم را می شناسی ؟ گفت : بلی چگونه شناسم و حال آنکه آن جناب پیغمبر من است ! گفت : جعفر بن ابی طالب را می شناسی

گفت: بلی، جعفر همان کسی است که حق تعالی دو بال به او عطا خواهد کرد که در بهشت با ملائکه طیران کند. آن طفل فرمود که علی بن ابی طالب را می شناسی؟ گفت: چگونه نشناسم او پسر عمّ و برادر پیغمبر من است. آنگاه فرمود: ای شیخ! ما از عترت پیغمبر تو می باشیم، ما دو طفل مسلم بن عقیلم اینک در دست تو گرفتاریم این قدر سختی بر ما روا مدار و پاس حرمت نبوی را در حقّ ما نگه دار. شیخ چون این سخنان را بشنید بر روی پای ایشان افتاد و می بوسید و می گفت: جان من فدای جان شما ای عترت محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این در زندان است گشاده بر روی شما به هر جا که خواهید تشریف ببرید.

پس چون تاریکی شب دنیا را فرا گرفت آن پیرمرد آن دو قرص نان جوین را با کوزه آب به ایشان داد و ایشان را ببرد تا سر راه و گفت: ای نوردیدگان! شما را دشمن بسیار است از دشمنان ایمن مباشید پس شب را سیر کنید و روز پنهان شوید تا آنکه حقّ تعالی برای شما فرجی کرامت فرماید. پس آن دو کودک نارس در آن تاریکی شب راه می پیمودند تا هنگامی که به منزل پیر زنی رسیدند پیر زن را دیدند نزد در ایستاده از کثرت خستگی دیدار او را غنیمت شمرده نزدیک او شتابیدند و فرمودند: ای زن! ما دو طفل صغیر و غریبیم و راه به جایی نمی

بریم چه شود بر ما منت نهی و ما را در این تاریکی شب در منزل خود پناه دهی چون صبح شود از منزلت بیرون شویم و به طریق خود رویم؟ پیرزن گفت: ای دو نوردیدگان! شما کیستید که من بوی عطری از شما می شنوم که پاکیزه تر از آن بوئی به مشامم نرسیده؟ گفتند: ما از عترت پیغمبر تو می باشیم که از زندان ابن زیاد گریخته ایم. آن زن گفت: ای نوردیدگان من! مرا دامادی است فاسق و خبیث که در واقعه کربلا حضور داشته می ترسم که امشب به خانه من آید و شما را در اینجا ببیند و شما را آسیبی رساند. گفتند: شب است و تاریک است و امید می رود که آن مرد امشب اینجا نیاید ما هم بامداد از اینجا بیرون می شویم. پس زن ایشان را به خانه در آورد و طعامی برای ایشان حاضر نمود و کودکان طعام تناول کردند و در بستر خواب بخفتند. و موافق روایت دیگر گفتند: ما را به طعام حاجتی نیست از برای ما جا نمازی حاضر کن که قضای فوائت خویش کنیم پس لختی نماز بگذاشتند و بعد از فراغ بخوابگاه خویش آمدند. طفل کوچک برادر بزرگ را گفت که ای برادر چنین امید می رود که امشب راحت و ایمنی ما باشد بیا دست به گردن هم کنیم و استشمام رایحه یکدیگر نمائیم پیش از آنکه مرگ ما بین ما جدائی افکند. پس دست به گردن هم در آوردند و بخفتند چون پاسی از شب گذشت از قضا داماد آن

عجوزه نیز به جانب منزل آن عجوزه آمد و در خانه را کوبید زن گفت : کیست ؟ آن خبیث گفت : منم زن پرسید که تا این ساعت کجا بودی ؟ گفت : در باز کن که نزدیک است از خستگی هلاک شوم ، پرسید مگر ترا چه روی داده ؟ گفت : دو طفل کوچک از زندان عبیدالله فرار کرده اند و منادی امیر ندا کرد که هر که سر یک تن از آن دو طفل بیاورد هزار درهم جایزه بگیرد و اگر هر دو تن را بکشد دو هزار درهم عطای او باشد و من به طمع جایزه تا به حال اراضی کوفه را می گردم و به جز تعب و خستگی اثری از آن دو کودک ندیدم . زن او را پند داد که ای مرد از این خیال بگذر و پرهیز از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خصم تو باشد، نصایح آن پیر زن در قلب آن ملعون مانند آب در پرویزن می نمود بلکه از این کلمات بر آشفت و گفت : تو حمایت از آن طفل می نمائی شاید نزد تو خبری باشد برخیز برویم نزد امیر همانا امیر ترا خواسته . عجوزه مسکین گفت : امیر را با من چکار است و حال آنکه من پیرزنی هستم در این بیابان به سر می برم ، مرد گفت : در را باز کن تا داخل شوم و فی الجمله استراحتی کنم تا صبح شود به طلب کودکان برآیم ، پس آن زن در باز کرد و قدری طعام و شراب برای او حاضر کرد، چون مرد از کار خوردن پرداخت

به بستر خواب رفت یک وقت از شب نفیر خواب آن دو طفل را در میان خانه بشنید مثل شتر مست بر آشفته و مانند گاو بانگ می کرد و در تاریکی به جهت پیدا کردن آن دو طفل دست بر دیوار و زمین می مالید تا هنگامی که دست نحسش به پهلوی طفل صغیر رسید آن کودک مظلوم گفت تو کیستی؟ گفت: من صاحب منزلم، شما کیستید؟ پس آن کودک برادر بزرگتر را پیدا کرد که بر خیزای حبیب من، از آنچه می ترسیدیم در همان واقع شدیم.

پس گفتند: ای شیخ! اگر ما راست گوئیم که کیستیم در امانیم؟ گفت: بلی. گفتند: در امان خدا و پیغمبر؟ گفت: بلی! گفتند: خدا و رسول شاهد و وکیل است برای امان؟ گفت: بلی! بعد از آنکه امان مغلظ از او گرفتند، گفتند: ای شیخ! ما از عترت پیغمبر تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم می باشیم که از زندان عبیدالله فرار کرده ایم، گفت: از مرگ فرار کرده اید و به گیر مرگ افتاده اید و حمد خدا را که مرا بر شما ظفر داد.

پس آن ملعون بی رحم در همان شب دو کتف ایشان را محکم ببست و آن کودکان مظلوم به همان حالت آن شب را به صبح آوردند، همین که شب به پایان رسید آن ملعون غلام خود را فرمان داد که آن دو طفل را ببرد در کنار نهر فرات و گردن بزند، غلام حسب الاءمر مولای خویش ایشان را برد به نزد فرات چون مطلع شد که ایشان از عترت پیغمبر می باشند

اقدام در قتل ایشان ننمود و خود را در فرات افکند و از طرف دیگر بیرون رفت آن مرد این امر را به فرزند خویش ارجاع نمود، آن جوان نیز مخالفت حرف پدر کرده و طریق غلام را پیش داشت، آن مرد که چنین دید، شمشیر برکشید به جهت کشتن آن دو مظلوم به نزد ایشان شد کودکان مسلم که شمشیر کشیده دیده اشک از چشمانشان جاری گشت و گفتند: ای شیخ! دست ما را بگیر و ببر بازار و ما را بفروش و به قیمت ما انتفاع ببر و ما را مکش که پیغمبر دشمن تو باشد، گفت: چاره نیست جز آنکه شمارا بکشم و سر شمارا برای عبیدالله بیرم و دو هزار درهم جایزه بگیرم، گفتند: ای شیخ! قرابت و خویشی ما را با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ملاحظه نما، گفت: شما را به آن حضرت هیچ قرابتی نیست، گفتند: پس ما را زنده ببر به نزد ابن زیاد تا هر چه خواهد در حق ما حکم کند، گفت: من باید به ریختن خون شما در نزد او تقرّب جویم. گفتند: پس بر صغیر سنّ و کودکی ما رحم کن. گفت: خدا در دل من رحم قرار نداده. گفتند: الحال که چنین است، ولابدّ ما را می کشی پس ما را مهلت بده که چند رکعت نماز کنیم؟

گفت: هر چه خواهید نماز کنید اگر شما را نفع بخشد، پس کودکان مسلم چهار رکعت نماز گزارند. پس از آن سربه جانب آسمان بلند نمودند و با حقّ تعالی عرض کردند: یا حئیّ یا حلیم یا اَحکَم

آنگاه آن ظالم شمشیر به جانب برادر بزرگ کشید و آن کودک مظلوم را گردن زد و سر او را در توبره نهاد طفل کوچک که چنین دید خود را در خون برادر افکند و می گفت به خون برادر خویش خضاب می کنم تا به این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کنم، آن ملعون گفت: الحال ترا نیز به برادرت ملحق می سازم پس آن کودک مظلوم را نیز گردن زد سر از تنش برداشت و در توبره گذاشت و بدن هر دو تن را به آب افکند و سرهای مبارک ایشان را برای ابن زیاد برده، چون به دارالاماره رسید و سرها را نزد عبیدالله بن زیاد نهاد، آن ملعون بالای کرسی نشسته بود و قضیبه بر دست داشت چون نگاهش به آن سرهای مانند قمر افتاد بی اختیار سه دفعه از جای خود برخاست و نشست و آنگاه قاتل ایشان را خطاب کرد که وای بر تو در کجا ایشان را یافتی؟ گفت: در خانه پیرزنی از ما ایشان مهمان بودند، ابن زیاد را این مطلب ناگوار آمد گفت: حق ضیافت ایشان را مراعات نکردی؟ گفت: بلی، مراعات ایشان نکردم، گفت: وقتی که خواستی ایشان را بکشی با تو چه گفتند؟ آن ملعون یک یک سخنان آن دو کودک را برای ابن زیاد نقل کرد تا آنکه گفت: آخر کلام ایشان این بود که مهلت خواستند نماز خواندند پس از نماز دست نیاز به در گاه الهی برداشتند و گفتند: یا حیی یا حلیم یا اَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ اَحْكَمَ

عبيدالله گفت: احکم الحاکمین حکم کرد. کیست که بر خیزد و این فاسق را به درک فرستد؟ مردی از اهل شام گفت: ای امیر! این کار رابه من حوالت کن، عبيدالله گفت که این فاسق را ببر در همان مکانی که این کودکان در آنجا کشته شده اند گردن بزن و مگذار که خون نحس او به خون ایشان مخلوط شود و سرش را زود به نزد من بیاور. آن مرد نیز چنین کرده و سر آن ملعون را بر نیزه زده به جانب عبيدالله کوچ می داد، کودکان کوفه سر آن ملعون را هدف تیر دستان خویش کرده و می گفتند: این سر قاتل ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است (۹۶)

مؤلف گوید: که شهادت این دو طفل به این کیفیت نزد من مستبعد است لکن چون شیخ صدوق که رئیس محدثین شیعه و مروّج اخبار و علوم ائمه علیهما السلام است آن را نقل فرموده و در سند آن جمله ای از علما و اجلاء اصحاب ما واقع است لاجرم ما نیز متابعت ایشان کردیم و این قضیه را ایراد نمودیم. والله تعالی العالم .

فصل ششم: در توجّه حضرت سیدالشهداء علیه السلام به جانب کربلا

قسمت اول

چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام در سوم ماه شعبان سال شصتم از هجرت از بیم آسیب مخالفان مکه معظمه را به نور قدوم خود منور گردانیده در بقیه آن ماه و رمضان و شوال و ذی القعدة در آن بلده محترمه به عبادت حق تعالی قیام داشت و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره نزد آن حضرت جمع شدند، و چون ماه ذی الحجّه درآمد حضرت احرام به حج بستند، و چون روز ترویّه یعنی هشتم

ذی الحِجَّه شد عمرو بن سعید بن العاص با جماعت بسیاری به بهانه حجّ به مکه آمدند، و از جانب یزید ماء مور بودند که آن حضرت را گرفته به نزد او برند یا آن جناب را به قتل رسانند. حضرت چون بر مکنون ضمیرایشان مطلع بود از احرام حجّ به عُمره عدول نموده و طواف خانه سعی مابین صفا و مروه به جا آورده و مُحَل شد و در همان روز متوجّه عراق گردید.

و از ابن عتیّاس منقول است که گفت دیدم حضرت امام حسین علیه السّلام را پیش از آنکه متوجّه عراق گردد و بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود، و جبرئیل مردم را به بیعت آن حضرت دعوت می کردند می داد که : هَلُمُّوا إِلَيَّ بِبَيْعَةِ اللَّهِ؛

بشتابید ای مردم به سوی بیعت خدا! و سید بن طاوس روایت کرده است که چون آن حضرت عزم توجّه به عراق نمود از برای خطبه خواندن به پای خاست پس از ثنای خدا و درود بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود که مرگ بر فرزندان آدم ملازمت قلّاده دارد مانند گلوبند زنان جوان و سخت مشتاقم دیدار گذشتگان خود را چون اشتیاق یعقوب دیدار یوسف را، و اختیار شده است از برای من مَصِيرَعٌ وَمَقْتَلِي که ناچار باید دیدار کرد، و گویا می بینم مفاصل و پیوندهای خودم را که گرگان بیابان، یعنی لشکر کوفه، پاره پاره نمایند در زمینی که مابین (نواویس) و (کربلا) است، پس انباشته می کنند از من شکمهای آمال و انبانهای خالی خود را چاره و گریزی نیست از روزی که قلم قضا

بر کسی رقم رانده و ما اهل بیت ، رضا به قضای خدا داده ایم و بر بلای او شکبیا بوده ایم و خدا به ما عطا خواهد فرمود مردهای صبر کنندگان را، و دور نمی افتد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پاره گوشت او و با او مجتمع خواهد شد در حظیره قدس یعنی در بهشت برین ، روشن می شود چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بدو و راست می آید وعده او. اکنون کسی که در راه ما از بذل جان نیندیشد، و در طلب لقای حق از فدای نفس نپرهیزد باید با من کوچ دهد چه من با مدادان کوچ خواهم نمود ان شاء الله تعالی . (۹۷)

ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است :

در شبی که حضرت سید الشهداء علیه السلام عازم بود که صبح آن از مکه بیرون رود محمد بن حنفیه به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: ای برادر! همانا اهل کوفه کسانی هستند که دانسته ای چگونه با پدر و برادر تو غدر کردند و مکر نمودند من می ترسم که با شما نیز چنین کنند، پس اگر رای شریف قرار گیرد که در مکه بمانی که حرم خدا است عزیز و مکرم خواهی بود و کسی متعرض جناب تو نخواهد شد، حضرت فرمود: ای برادر! من می ترسم که یزید مرا در مکه ناگهان شهید گرداند و با این سبب حرمت این خانه محترم ضایع گردد. محمد گفت : اگر چنین است پس به جانب یمن برو و یا متوجه بادیه مشو که کسی بر تو دست نیابد، حضرت

فرمود که در این باب فکری کنم . چون هنگام سحر شد حضرت از مکه حرکت فرمود، چون خبر به محمد رسید بی تابانه آمد. و مهار ناقه آن حضرت را گرفت عرض کرد: ای برادر! به من وعده نکردی در آن عرضی که دیشب کردم تاءمل کنی؟ فرمود: بلی ، عرض کرد: پس چه باعث شد شما را که به این شتاب از مکه بیرون روی؟ فرمود که چون تو از نزد رفتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو همانا خدا خواسته که ترا کشته راه خود ببیند، محمد گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** هر گاه به عزم شهادت می روی پس چرا این زنها را با خود میبری؟ فرمود که خدا خواسته آنها را اسیر ببیند پس محمد با دل بریان و دیده گریان آن حضرت را وداع کرده برگشت .(۹۸) و موافق روایات معتبره از (عبادله) (۹۹) آمدند و آن حضرت را از حرکت کردن به سمت عراق منع می کردند و مبالغه در ترک آن سفر می نمودند حضرت هر کدام را جوابی داده و وداع کردند و برگشتند .و ابوالفرج اصبهانی و غیر او روایت کرده که چون عبدالله بن عباس تصمیم عزم امام را بر سفر عراق دیده مبالغه بسیار نمود در اقامت به مکه و ترک سفر عراق و برخی مذمت از اهل کوفه کرد و گفت که اهل کوفه همان کسانی هستند، که پدر تو را شهید کردند و برادرت را زخم زدند و چنان پندارم که با تو کنند و دست از یاری

تو بردارند و جناب ترا تنها گذارند، فرمود: این نامه های ایشان است در نزد من و این نیز نامه مسلم است نوشته که اهل کوفه در بیعت من اجتماع کرده اند. ابن عباس گفت: الحال که راءى شريفت براين سفر قرار گرفته پس اولاد و زنهای خود را بگذار و آنها را با خود حرکت مده و یادآور آن روز را که عثمان را کشتند و زنهای عیالاتش او را بدان حال دیدند چه بر آنها گذشت ، پس مبادا که شما را نیز در مقابل اهل و عیال شهید کنند و آنها ترا به آن حالت مشاهده کنند، حضرت نصیحت او را قبول نکرد و اهل بیت خود را با خود به کربلا برد. (۱۰۰)

و نقل کرده بعض از کسانی که در کربلا بود در روز شهادت آن حضرت که آن جناب نظری به زنها و خواهران خود افکند دید که به حالت جزع و اضطراب از خیمه ها بیرون می آیند و کشتگان نظر می کنند و جزع می نمایند و آن حضرت را به آن حالت مظلومیت می بینند و گریه می کنند، آن حضرت کلام ابن عباس را یاد آورد و فرمود: **لِلَّهِ دَرُّ ابْنِ عَبَّاسٍ فِيمَا أَشَارَ عَلَيَّ بِهِ.** (۱۰۱)

و بالجمله ؛ چون ابن عباس دید که آن حضرت به عزم سفر عراق مصمم است و به هیچ وجه منصرف نمی شود چشمان خویش به زیر افکند و بگریست و با آن حضرت وداع کرد و برگشت ، چون آن حضرت از مکه بیرون شد ابن عباس ، عبدالله بن زبیر را ملاقات کرد و گفت : **يَا بَنَ زُبَيْرِ! حَسِينَ بِيْرُونِ رَفْتِ وَمَلِكُ حِجَازٍ اِزْ بَرَايَ تُو خَالِي وَ بِيْ مَانَعُ شَدَّ وَ بَه**

مراد خود رسیدی ، و خواند از برای او:

شعر : يَا لَكَ مِنْ قَبْرِهِ بِمَعْمَرٍ

خَالَكَ الْجَوْفِيُّ وَاصْفَرِي

وَنَقَرِي مَا شِئْتَ أَنْ تَنْقَرِي

هَذَا الْحُسَيْنُ خَارِجٌ فَاسْتَبْشِرِي (۱۰۲)

بالجمله ؛ چون حضرت امام حسین علیه السلام از مکه بیرون رفت عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را با جماعتی فرستاد که آن حضرت را از رفتن مانع شود، چون به آن حضرت رسیدند عرض کردند کجا می روید بر گردید به جانب مکه ، حضرت قبول برگشتن نکرد وایشان ممانعت می کردند از رفتن آن حضرت ، و پیش از آنکه کار به مقاتله منتهی شود دست برداشتند و برگشتند و حضرت روانه شد، چون به منزل (تنعیم) رسید شترهای چند دید که بار آنها هدیه ای چند بود که عامل یمن برای یزید فرستاده بود، حضرت بارهای ایشان را گرفت ؛ زیرا که حکم امور مسلمین با امام زمان است و آن حضرت به آنها اَحَقُّ است ، آنها را تَصْرَف نموده و با شتربانان فرمود که هر که با ما به جانب عراق می آید کرایه او را تمام می دهیم و با او احسان می کنیم و هر که نمی خواهد بیاید او را مجبور به آمدن نمی کنیم کرایه تا این مقدار راه را به او می دهیم ، پس بعضی قبول کرده با آن حضرت رفتند و بعضی مفارقت اختیار کردند.(۱۰۳)

شیخ مفید روایت کرده که بعد از حرکت جناب سید الشهداء علیه السلام از مکه عبدالله بن جعفر پسر عم آن حضرت نامه ای برای آن جناب نوشت بدین مضمون :

أَمَا بَعْدُ؛ همانا من قسم می دهم شما را به خدای متعال که از این

سفر منصرف شوید به درستی که من بر شما ترسانم از توجه به سمت این سفر مبادا آنکه شهید شوی و اهل بیت تو مستاءصل شوند، اگر شما هلاک شوید نور اهل زمین خاموش خواهد شد؛ چه جناب تو امروز پشت و پناه مؤمنان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگانی، پس در این سفر تعجیل مفرمائید و خود از عقب نامه ملحق خواهم شد.

پس آن نامه را با دو پسر خویش عون و محمد به خدمت آن حضرت فرستاد و خود رفت به نزد عمرو بن سعید و از او خواست که نامه امان برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام بنویسد و از او بخواهد که مراجعت از آن سفر کند.

عمرو خط امان بر آن حضرت نوشته و وعده صله و احسان داد که آن حضرت برگردد و نامه را با برادر خود یحیی بن سعید روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد بعد از آنکه فرزندان خویش را از پیش روانه کرده بود چون به آن حضرت رسیدند نامه به آن جناب دادند و مبالغه در مراجعت از آن سفر نمودند، حضرت فرمود که من پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیده ام مرا امری فرموده که در پی امثال آن امر روانه ام، گفتند: آن خواب چیست؟ فرمود: تا به حال برای احدی نگفته ام و بعد از این هم نخواهم گفت تا خدای خود ملاقات کنم.

پس چون عبدالله مایوس شده بود فرمود فرزند خود عون و محمد را که ملازم آن حضرت باشند و در سیر و جهاد در رکاب آن

جناب باشند و خود با یحیی بن سعید در کمال حسرت برگشت و آن حضرت به سمت عراق حرکت فرمود و به سرعت و شتاب سیر می کرد تا در (ذات عِزْق) منزل فرمود. (۱۰۴)

و موافق روایت سید در آنجا بشرین غالب را ملاقات فرمود که از عراق آمده بود آن حضرت از او پرسید که چگونه یافتی اهل عراق را؟ عرض کرد: دل‌های آنها با شما است و شمشیر ایشان با بنی امیه است! فرمود راست گفتی همانا حق تعالی به جا می آورد آنچه می خواهد و حکم می کند در هر چه اراده می فرماید. و شیخ مفید روایت کرده که چون خبر توجه امام حسین علیه السلام به ابن زیاد رسید حُصَین بن نمیر (۱۰۵) را با لشکر انبوه بر سر راه آن حضرت به قادسیه فرستاد و از (قادسیه) تا (خَفَان) و تا (قَطُّقَاتِیَه) از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد و مردم را اعلام کرد که حسین علیه السلام متوجه عراق شده است تا مطلع باشند، پس حضرت از (ذات عِزْق) حرکت کرد به (حاجز) (به راء مهمله که موضعی است از بطن الرّمه) رسید، پس قیس بن مسهر صیداوی و به روایتی عبدالله بن یَقَطْر برادر رضاعی خود را به رسالت به جانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت جناب مسلم رحمه الله به آن حضرت نرسید بود و نامه ای به اهل کوفه قلمی فرمود بدین مضمون: (۱۰۶)

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه ای است از حسین بن علی به سوی برادران خویش از مؤمنان و مسلمانان و بعد از

حمد و سلام مرقوم داشت : به درستی که نامه مسلم بن عقیل به من رسیده و در آن نامه مندرج بود که اتفاق کرده اید بر نصرت ما و طلب حق از دشمنان ما، از خدا سؤال می کنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و خوبی کردار عطا فرماید بهترین جزای ابرار، آگاه باشید که من به سوی شما از مکه بیرون آمدم در روز سه شنبه هشتم ذیحجه چون پیک من به شما برسد کمر متابعت بر میان بندید و مهیای نصرت من باشید که من در همین روزها به شما خواهم رسید و
السَّلَامُ عَلَیْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَکَاتُهُ

و سبب نوشتن این نامه آن بود که مسلم علیه السلام بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه ای به آن حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود، و جمعی از اهل کوفه نیز نامه ها به آن حضرت نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است خود را به شیعیان خود برسان. (۱۰۷) چون پیک حضرت روانه شد به قادسیه رسید حُصَیْن بن تمیم او را گرفت ، و به روایت سید (۱۰۸) خواست او را تفتیش کند قیس نامه را بیرون آورد و پاره کرد، حصین او را به نزد ابن زیاد فرستاد، چون به نزد عبیدالله رسید آن لعین از او پرسید که تو کیستی ؟ گفت : مردی از شیعیان علی و اولاد او می باشم ، ابن زیاد گفت : چرا نامه را پاره کردی ؟

گفت: برای آن که تو بر مضمون آن مطلع نشوی، عیب‌الله گفت: آن نامه از کی و برای کی بود؟ گفت: از جناب امام حسین علیه السلام به سوی جماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمی‌دانم، ابن زیاد در غضب شد و گفت: دست از تو بر نمی‌دارم تا آنکه نامهای ایشان بگوئی یا آنکه بر منبر بالا روی و بر حسین و پدرش و برادرش ناسزاگوئی و گرنه ترا پاره خواهم کرد، گفت: اما نام آن جماعت را پس نخواهم گفت و اما مطلب دیگر را روا خواهم نمود.

پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و صَلَوَات بر حضرت رسالت و درود بسیار بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرستاد و ابن زیاد و پدرش و طاغیان بنی امیه را لعنت کرد پس گفت: ای اهل کوفه! من پیک جناب امام حسینم به سوی شما و او را در فلان موضع گذاشته‌ام و آمده‌ام هر که خواهد یاری او نماید به سوی او بشتابد. چون خبر به ابن زیاد رسید امر کرد که او را از بالای قصر به زیر انداختند و به درجه شهادت فایز گردید.

و به روایت دیگر چون از قصر به زیر افتاد استخوانهایش در هم شکست و رمقی در او بود که عبدالملک بن عمیر لحمی او را شهید کرد.

مؤلف گوید: که قیس بن مُشهرِ صیداوی اَسَدی مردی شریف و شجاع و در محبت اهل بیت علیهما السلام قدمی راسخ

داشت . و بعد از این بیاید که چون خبر شهادتش به حضرت امام حسین علیه السلام رسید بی اختیار اشک از چشم مبارکش فرو ریخت و فرمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ...)(۱۰۹)

و کَمَيْتِ بْنِ زَيْدِ اسَدِي اِشَارَةً بِهٖ اَوْ كَرْدَةً وَ تَعْبِيرًا مِنْ اَوْ بِهٖ شَيْخِ بَنِي الصَّيِّدِا نَمُوْدَةٌ فِي شِعْرِ خُوَيْشِ : وَ شَيْخِ بَنِي الصَّيِّدِا قَدْ فَاظَ بَيْنَهُمْ (فَاظًا اِي : مَاتَ)

و شیخ مفید رحمه الله فرموده که حضرت امام حسین علیه السلام از (حاجز) به جانب عراق کوچ نمودند به آبی از آبهای عرب رسیدند، عبدالله بن مطیع عدوی نزدیک آن آب منزل نموده بود و چون نظر عبدالله بر آن حضرت افتاد و به استقبال او شتافت و آن حضرت را در بر گرفته و از مرکب خود پیاده نمود و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد! برای چه به این دیار آمده ای؟

قسمت دوم

حضرت فرمود: چون معاویه وفات کرد چنانچه خبرش به تو رسیده و دانسته ای اهل عراق به من نامه نوشتند و مرا طلبیدند. این مطیع گفت: ترا به خدا سوگند می دهم که خود را در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را برطرف نفرمائی؛ زیرا که حرمت تمام به تو بسته است، به خدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا به قتل می رسانند و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید، پس زنهار که به کوفه مرو و متعرض بنی امیه

مشو. حضرت متعزّض سخنان او نگردید و از آنچه از جانب حقّ تعالی مأمور بود تقاعد نورزید این آیه را قرائت فرمود: (لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا) (۱۱۰) و از او گذشت .

و ابن زیاد از واقصه که راه کوفه است تا راه شام و تا راه بصره را مسدود کرده بود و خبری بیرون نمی رفت و کسی داخل نمی توانست شد و کسی بیرون نمی توانست رفت ، و حضرت امام حسین علیه السّلام بدین جهت از اخبار کوفه به ظاهر مطلع نبود و پیوسته در حرکت و سیر بود تا آنکه در بین راه به جماعتی رسید و از ایشان خبر پرسید گفتند: به خدا قسم ! ما خبری نداریم جز آنکه راهها مسدود است و ما رفت و آمد نمی توانیم کرد . (۱۱۱)

و روایت کرده اند جماعتی از قبیله فزاره و بجیلّه که ما با زُهِیرِینَ فِیْنِ بَجَلِی رَفِیقِ بُوْدِیم در هنگام مراجعت از مکه معظّمه و در منازل به حضرت امام حسین علیه السّلام می رسیدیم و از او دوری می کردیم ؛ زیرا که کراهت و دشمنی می داشتیم سیر با آن حضرت را، لاجرم هر گاه امام حسین علیه السّلام حرکت می کرد زهیر می ماند و هر گاه آن حضرت منزل می کرد زهیر حرکت می نمود، تا آنکه در یکی از منازل که آن حضرت در جانیی منزل کرد ما نیز از باب لایبّدی در جانب دیگر منزل کردیم و نشسته بودیم و چاشت می خوردیم که ناگاه رسولی از جانب امام حسین علیه السّلام آمده و سلام کرد و به زُهِیر خطاب کرد که

ابا عبدالله الحسين عليه السلام ترا می طلبد، ما از نهایت دهشت لقمه ها را که در دست داشتیم افکنديم و متحیر مانديم به طریقی که گویا در جای خود خشک شدیم و حرکت نتوانیم کرد.

زوجه زهیر که (دلهم) نام داشت به زهیر گفت که سبحان الله! فرزند پیغمبر خدا ترا می طلبد و تو در رفتن تاءمل می کنی؟ برخیز برو ببین چه می فرماید.

زهیر به خدمت آن حضرت رفت و زمانی نگذشت که شاد و خرم با صورت برافروخته برگشت و فرمود که خیمه او را کردند و نزدیک سراپرده های آن حضرت نصب کردند و زوجه خود را گفت که تو از قید زوجیت من یله و رهائی ملحق شو به اهل خود که نمی خواهم به سبب من ضرری به تو رسد. (۱۱۲)

و موافق روایت سید (۱۱۳) به زوجه خود گفت که من عازم شده ام با امام حسین علیه السلام مصاحبت کنم و جان خود را فدای او نمایم پس مَهر او را داده و سپرد او را به یکی از پسران عم خود که او را به اهلش رساند.

شعر: گفت جفتش الفراق ای خوش خصال

گفت نی نی الوصال است الوصال!

گفت آن رویت کجا بینیم ما

گفت اندر خلوت خاص خدا

زوجه اش با دیده گریان و دل بریان برخاست و با او وداع کرد و گفت: خدا خیر ترا میسر گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جدّ حضرت حسین علیه السلام یاد کنی. پس زهیر با رفیقان خود خطاب کرد هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد این

آخرین ملاقات من است با او، پس با آنها وداع کرده و به آن حضرت پیوست . و بعضی ارباب سیر گفته اند که پسر عمش سلمان بن مضارب بن قیس نیز با او موافقت کرده و در کربلا بعد از ظهر روز عاشورا شهید گردید.

شیخ مفید رحمه الله روایت کرده است از عبدالله بن سُلیمان اَسَدی و مُنذر بن مُشَمَّل اَسَدی که گفتند: چون ما از اعمال حج فارغ شدیم به سرعت مراجعت کردیم و غرض ما از سرعت و شتاب آن بود که به حضرت حسین علیه السلام در راه ملحق شویم تا آنکه ببینیم عاقبت امر آن جناب چه خواهد شد. پس پیوسته به قدم عجل و شتاب طی طریق می نمودیم تا به (زرود) که نام موضعی است نزدیک ثَعْلَبِیَه به آن حضرت رسیدیم چون خواستیم نزدیک آن جناب برویم ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه آن حضرت را دید راه خود را گردانید و از جاده به یک سوی شد و حضرت مقداری مکث فرمود تا او را ملاقات کند چون ماء یوس شد از آنجا گذشت . ما با هم گفتیم که خوب است برویم این مرد را ببینیم و از او خبر پرسسیم ؛ چه او اخبار کوفه را می داند؛ پس ما خود را به او رساندیم و بر او سلام کردیم و پرسیدیم از چه قبیله می باشی ؟ گفت : از بنی اسد. گفتیم : ما نیز از همان قبیله ایم پس اسم او را پرسیده و خود را به او شناسانیدیم ؛ پس از اخبار تازه کوفه پرسیدیم ، گفت :

خبر تازه آنکه از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشته دیدم و دیدم پاهای ایشان گرفته بودند در بازارهای گردانیدند پس از آن مرد گذشتیم و به لشکر امام حسین علیه السّلام ملحق شدیم و رفتیم تا شب در آمد به ثعلبیه رسیدیم حضرت در آنجا منزل کرد، چون آن زبده اهل بیت عصمت و جلال در آنجا نزول اجلال فرمود، ما بر آن بزرگوار وارد شدیم و سلام کردیم و جواب شنیدیم پس عرض کردیم که نزد ما خبری است اگر خواسته باشید آشکارا گوئیم و اگر نه در پنهانی عرض کنیم، آن حضرت نظری به جانب ما و به سوی اصحاب خود کرد فرمود که من از این اصحاب خود چیزی پنهان نمی کنم آشکارا بگوئید، پس ما آن خیر و وحشت اثر را که از آن مرد اسدی شنیده بودیم در باب شهادت مسلم و هانی بر آن حضرت عرض کردیم، آن جناب از استماع این خبر اندوهناک گردید و مکرر فرمود: **إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا لَيْتُهُ رَاجِعُونَ**، **رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا**.

خدا رحمت کند مسلم و هانی را، پس ما گفتیم: **يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ!** اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود و التماس می کنیم که شما ترک این سفر نموده و برگردید، پس حضرت متوجه اولاد عقیل شد و فرمود: شما چه مصلحت می بینید در برگشتن، مسلم شهید شده؟ گفتند: به خدا سوگند که بر نمی گردیم تا طلب خون خود نمائیم یا از آن شربت شهادت که آن غریق بحر سعادت چشیده ما نیز بچشیم، پس حضرت رو به ما

کرد و فرمود: بعد از اینها دیگر خیر و خوبی نیست در عیش دنیا.

ما دانستیم که آن حضرت عازم به رفتن است گفتیم: خدا آنچه خیر است شما را نصیب کند، آن حضرت در حق ما دعا کرد. پس اصحاب گفتند که کار شما از مسلم بن عقیل نیک است اگر کوفه بروید مردم به سوی جناب تو بیشتر سرعت خواهند کرد، حضرت سکوت فرمود و جوابی نداد؛ چه خاتمت امر در خاطر او حاضر بود.

به روایت سید چون حضرت خبر شهادت مسلم را شنید گریست و فرمود: خدا رحمت کند مسلم را هر آینه به سوی روح و ریحان و جنت و رضوان رفت و به عمل آورد آنچه بر او بود و آنچه بر ما است باقیمانده است، پس اشعاری ادا کرد در بیان بیوفائی دنیا و زهد در آن و ترغیب در امر آخرت و فضیلت شهادت و تعریض بر آنکه تن به شهادت در داده اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند. (۱۱۴)

و از بعض تواریخ نقل شده که مسلم بن عقیل علیه السلام را دختری بود سیزده ساله که با دختران جناب امام حسین علیه السلام می زیست و شبانه روز با ایشان مصاحبت داشت، چون امام حسین علیه السلام خبر شهادت مسلم بشنید به سراپرده خویش در آمد و دختر مسلم را پیش خواست و نوازشی به زیادت و مراعاتی بیرون عادت باوی فرمود، دختر مسلم را از آن حال صورتی در خیال مصور گشت عرض کرد: یا بن رسول الله! با من ملاطفت بی پدران و عطوفت

یتیمان مرعی می داری مگر پدرم مسلم را شهید کرده باشند؟ حضرت را نیروی شکیب رفت و بگریست و فرمود: ای دختر! اندوهگین مباش اگر مسلم نباشد من پدر تو باشم و خواهرم مادر تو و دخترانم خواهران تو باشند و پسرانم برادران تو باشند. دختر مسلم فریاد برآورد و زار زار بگریست، و پسرهای مسلم سرها از عمامه عریان ساختند و به های های بانگ گریه در انداختند و اهل بیت علیهما السلام در این مصیبت با ایشان موافقت کردند و به سوگواری پرداختند و امام حسین علیه السلام از شهادت مسلم سخت کوفته خاطر گشت.

و شیخ کلینی روایت کرده است که چون آن حضرت به ثعلبیه رسید مردی به خدمت آن حضرت آمد و سلام کرد آن جناب فرمود که از اهل کدام بلدی؟ گفت: از اهل کوفه ام. فرمود که اگر در مدینه به نزد من می آمدی هر آینه اثر پای جبرئیل را در خانه خود به شما می نمودم که از چه راه داخل می شده و چگونه وحی را به جد من می رسانیده، آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما و از نزد ما باشد پس مردم بدانند علوم الهی را و ما ندانیم؟ این هرگز نخواهد بود! (۱۱۵)

و سید بن طاوس نیز نقل کرده که آن حضرت در وقت نصف النهار به ثعلبیه رسید در آن حال قیلوله فرمود، پس از خواب برخاست و فرمود: در خواب دیدم که هاتفی ندا می کرد که شما سرعت می کنید و حال آنکه مرگهای شما، شما را به سوی بهشت

سرعت می دهد، حضرت علی بن الحسین علیه السّلام گفت: ای پدر! آیا ما بر حقّ نیستیم؟ فرمود: بلی ما بر حقّیم به حقّ آن خداوندی که بازگشت بندگان به سوی او است. پس علی علیه السّلام عرض کرد: ای پدر! الحال که ما بر حقّیم پس، از مرگ چه باک داریم؟ حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند جان من، پس آن حضرت آن شب را در آن منزل بیتوته فرمود، چون صبح شد مردی از اهل کوفه که او را اباهره اُزدی می گفتند به خدمت آن حضرت رسید و سلام کرد گفت: یابن رسول الله! چه باعث شد شما را که از حرم خدا و از حرم جد بزرگوارت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بیرون آمدی؟ حضرت فرمود که ای اباهره بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرتم کردند صبر نمودم و چون خواستند خونم بریزند از آنها گریختم، و به خدا سوگند که این گروه یاغی طاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس ذلّت و خواری و عار بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام برایشان خواهد کشید و برایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود و حکم می کند به گرفتن اموال و ریختن خون ایشان.

(۱۱۶)

و به روایت شیخ مفید و غیره: چون وقت سحر شد جوانان انصار خود را فرمود که آب بسیار برداشتنند و بار کردند و روانه شد تا به منزل (زُبّاله) رسیدند و

در آنجا خبر شهادت عبدالله بن یَقَطْرُ به آن جناب رسید چون این خبر موحدش را شنید اصحاب خود را جمع نمود کاغذی بیرون آورد و برای ایشان قرائت فرمود بدین مضمون :

بسم الله الرحمن الرحيم ؛ اما بعد: به درستی که به ما خبر شهادت مُسلم بن عقیل و هانی بن عُرُوه و عبدالله بن یَقَطْرُ رسیده و به تحقیق که شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند پس هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست .

پس جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزّت دنیا با آن جناب همراه شده بودند از استماع این خبر متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آن حضرت و جمعی روی یقین و ایمان اختیار ملازمت آن سرور اهل ایقان نموده بودند ماندند. پس چون سحر شد اصحاب خود را امر فرمود که آب بردارند آب بسیار برداشتند و روانه شدند تا در بَطْنِ عَقَبَه نزل نمودند، و در آنجا مرد پیری از بَنی عِکْرَمَه را ملاقات فرمودند، آن پیرمرد از آن حضرت پرسید که کجا اراده دارید؟ فرمودند: کوفه می روم . آن مرد عرض کرد: یا بَنِ رَسُوْلِالله ! ترا سوگند می دهم به خدا که برگردی ، به خدا سوگند که نمی روی مگر رو به نوک نیزه ها و تیزی شمشیرها، و از این مقوله با آن حضرت تکلم کرد آن جناب پاسخ داد که ای مرد! آنچه تو خبر می دهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجب است و تقدیرات ربّانی واقع شدنی است . پس فرمود: به خدا سوگند که دست از من بر نخواهند

داشت تا آنکه دل پرخونم از اندرونم بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی برایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلالت‌ترین امتها گرداند. و از آنجا کوچ فرمود و روانه شد. (۱۱۷)

فصل هفتم: در ملاقات امام حسین علیه السلام با حُر بن یزید ریاحی

آنچه در بین ایشان واقع شده تا نزول آن جناب به کربلا

چون حضرت سید الشهداء علیه السلام از بَطْن (عَقَبَه) کوچ نمود به منزل (شرف) (به فتح شین) نزول فرمود و چون هنگام سحر شد، امر کرد جوانان را که آب بسیار برداشتند و از آنجا روانه گشتند و تا نصف روز راه رفتند در آن حال مردی از اصحاب آن حضرت گفت: اَللَّهُ اَكْبَرُ! حضرت نیز تکبیر گفت و پرسید، مگر چه دیدی که تکبیر گفتی؟ گفت: درختان خرمائی از دور دیدم، جمعی از اصحاب گفتند: به خدا قسم که ما هرگز در این مکان درخت خرمائی ندیده ایم! حضرت فرمود: پس خوب نگاه کنید تا چه می بینید؟ گفتند: به خدا سوگند گردنهای اسبان می بینیم، آن جناب فرمود که و اللّٰه من نیز چنین می بینم.

و چون معلوم فرمود که علامت لشکر است که پیدا شدند به سمت چپ خود به جانب کوهی که در آن حوالی بود و آن را (ذوْحَسَم) می گفتند میل فرمود که اگر حاجت به قتال افتد آن کوه را ملجاء خود نموده و پشت به آن مقاتله نمایند، پس به آن مواضع رفتند و خیمه بر پا کرده و نزول نمودند.

و زمانی نگذشت که حُر بن یزید تمیمی با هزار سوار نزدیک ایشان رسیدند در شدت گرما در برابر لشکر آن فرزند

خَيْرُ الْبَشَرِ صَف كَشِيدِنْد، آن جناب نیز با یاران خود شمشیرهای خود را حمایل کرده و در مقابل ایشان صف بستند، و چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی ملا-حظه فرمود، به اصحاب و جوانان خود امر نمود که ایشان و اسبهای ایشان را آب دهید؛ پس آنها ایشان را آب داده و ظروف و طشتها را پر از آب می نمودند و به نزدیک چهار پایان ایشان می بردند و صبر می کردند تا سه و چهار و پنج دفعه که آن چهار پایان به حسب عادت سر از آب برداشته و می نهادند و چون به نهایت سیراب می شدند دیگری را سیراب می کردند تا تمام آنها سیراب شدند:

شعر : در آن وادی که بودی آب نایاب

سوار و اسب او گردید سیراب

علی بن طعان محاربی گفته که من آخر کسی بودم از لشکر حُر که آنجا رسیدم و تشنگی بر من و اسبم بسیار غلبه کرده بود، چون حضرت سید الشهداء علیه السلام حال عطش من و اسب مرا ملا-حظه نمود فرمود به من که اَنْخِ الرَّاْوِيَه ؛ من مراد آن جناب را نفهمیدم پس گفت : يَا بَنَ الْاَخِ اِنْخِ الْجَمَلِ ؛ یعنی بخوابان آن شتری که آب بار اوست . پس من شتر را خوابانیدم ، فرمود به من که آب بیاشام چون خواستم آب بیاشامم آب از دهان مَشَك می ریخت فرمود که لب مَشَك را برگردان من نتوانستم چه کنم ، خود آن جناب به نفس نفیس خود برخاست و لب مَشَك را برگردانید و مرا سیراب فرمود.

پس پیوسته حُر با آن جناب

در مقام موافقت و عدم مخالفت بود تا وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد جناب سیدالشهداء علیه السلام با اِزار و نَعْلین و رداء بیرون آمد در میان دو لشکر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد، پس فرمود: اَيُّهَا النَّاسُ ! من نیامدم به سوی شما مگر بعد از آنکه نامه های متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی به من رسیده و نوشته بودید که البته بیا به سوی ما که امامی و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را به واسطه تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند، لاجرم بار بستم و به سوی شما شتافتم اکنون اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کارهید من به جای خود بر می گردم ؛ پس آن بیوفایان سکوت نموده و جوابی نگفتند.

پس حضرت مؤذن را فرمود که اقامت نماز گفت ، حُرّ را فرمود که می خواهی تو هم با لشکر خود نماز کن : حُرّ گفت : من در عقب شما نماز می کنم ؛ پس حضرت پیش ایستاد و هر دو لشکر با آن حضرت نماز کردند، بعد از نماز هر لشکری به جای خود برگشتند و هوا به مثابه ای گرم بود که لشکریان عنان اسب خود را گرفته در سایه آن نشسته بودند، پس چون وقت عصر شد حضرت فرمود مَهّیای کوچ شوند و منادی ندای نماز

عصر کند، پس حضرت پیش ایستاد و همچنان نماز عصر را ادا کرد و بعد از سلام نماز روی مبارک به جانب آن لشکر کرد و خطبه ای ادا نمود و فرمود:

اَيُّهَا النَّاسُ! اِذَا رَأَيْتُمُ الْبُرْهَانَ مِنْ حَقِّ اِهْلِ حَقِّ رَا بَشَنَاسِيْدِ خَدَا اَزْ شَمَا بِيْشْتَرِ خَشْنُوْدِ شُوْد، وَ مَا اِهْلُ بِيْتِ بِيْغْمِبْرِ وَرَسَلْتِيْمِ وَ سَزَاوَا تَرِيْمِ اَزْ اِيْنِ گِرُوْهِ كِهْ بِهْ نَا حَقِّ دَعْوِي رِيَا سْتِ مِي كَنْنَنْدِ وَ دَر مِيَا نِ شَمَا بِهْ جُوْر وَ عَدُوَا نِ سَلُوْكِ مِي نَمَايَنْدِ، وَ اِگَر دَر ضَلَا لْتِ وَ جِهَالْتِ رَا سَخِيْدِ وَ رَا ئِي شَمَا اَزْ اَنْچِهْ دَر نَا مِهْ هَا بِهْ مَن نُوْشْتِهْ اِيْدِ بَر گِشْتِهْ اَسْتِ بَا كِي نِيْسْتِ بَر مِي گَرْدَمْ . حُرَّ دَر جَوَابِ گَفْتْ : بِهْ خَدَا سُو گَنْدِ كِهْ مَن اَزْ اِيْنِ نَا مِهْ هَا وَ رَسُوْلَانِ كِهْ مِي فَرْمَا ئِي بِهْ هِيْجِ وَ جِهْ خَبْرِ نَدَا رَمْ .

حضرت ، عُقْبَةُ بنِ سَمْعَانَ را فرمود که بیاور آن خُرَجِيْنِ را که نامه ها در آن است ، پس خُرَجِيْنِي مَمْلُوْ اَزْ نَا مِهْ كُوْفِيَا نِ اَوْرَدِ وَ اَنّهَا رَا بِيْرُوْنِ رِيْخْتِ ، حُرَّ گَفْتْ : مَن نِيْسْتَمِ اَزْ اَنْهَائِي كِهْ بَرَا ئِي شَمَا نَا مِهْ نُوْشْتِهْ اَنْدِ وَ مَا مَاءُ مَوْرِ شُدِهْ اِيْمِ كِهْ چُوْنِ تَرَا مَلَا قَاتِ كَنِيْمِ ، اَزْ تُو جَدَا نَشُوِيْمِ تَا دَر كُوْفِهْ تَرَا بِهْ نَزْدِ اَبْنِ زِيَا دِ بَبْرِيْمِ . حَضْرَتِ دَر خَشْمِ شُدِ وَ فَرْمُوْدِ كِهْ مَرْگِ بَرَا ئِي تُو نَزْدِيْكْتَرِ اَسْتِ اَزْ اِيْنِ اَنْدِيْشِهْ ، پَسِ اَصْحَابِ خُوْدِ رَا حَكْمِ فَرْمُوْدِ كِهْ سُوَا رِ شُوِيْدِ، پَسِ زَنْهَا رَا سُوَا R نَمُوْدِ وَ اَمْرِ نَمُوْدِ اَصْحَابِ خُوْدِ رَا كِهْ حَرَكْتِ كَنِيْدِ وَ بَر گَرْدِيْدِ، چُوْنِ خُوَا سْتَنْدِ كِهْ بَر گَرْدَنْدِ حُرَّ بَا لَشْكِرِ خُوْدِ سَر رَا هِ گَرَفْتِهْ وَ طَرِيْقِ مَرَا جَعْتِ رَا حَاجِزِ وَ مَانَعِ شُدَنْدِ حَضْرَتِ

با حُر خطاب کرد که تَكَلُّكَ أُمَّكَ ماترید؟ مادرت به عزایت بنشیند از ما چه می خواهی؟ حُر گفت: اگر دیگری غیر از تو نام مادر مرا می برد البتّه متعزّض مادَرِ او می شدم و جواب او را به همین نحو می دادم هر که خواهد باشد اَمّا در حقّ مادَرِ تو به غیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمی توانم آورد! حضرت فرمود که مطلب تو چیست؟ حُر گفت: می خواهم ترا به نزد امیر عبیدالله ببرم. آن جناب فرمود که من متابعت ترانمی کنم. حُر گفت: من نیز دست از تو بر نمی دارم و از این گونه سخنان در میان ایشان به طول انجامید تا آنکه حُر گفت: من ماءمور نشده ام که با تو جنگ کنم بلکه ماءمورم که از تو مفارقت ننمایم تا ترا به کوفه ببرم الحال که از آمدن به کوفه امتناع می نمائی پس راهی را اختیار کن که نه بکوفه منتهی شود و نه ترا به مدینه بر گرداند تا من نامه در این باب به پسر زیاد بنویسم تا شاید صورتی رودهد که من به محاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم. آن جناب از طریق قادسیّه و عُدَیْب راه بگردانید و میل به دست چپ کرد و روانه شد، و حُرّ نیز با لشکرش همراه شدند و از ناحیه آن حضرت می رفتند تا آنکه به عُدَیْبِ هجانات رسیدند ناگاه در آنجا چهار نفر را دیدند که از جانب کوفه می آیند سوار بر اشترانند و کتل کرده اند اسب نافع بن هلال را که نامش (کامل) است و دلیل ایشان طرمّاح بن

عدی است (بودن این طرماح فرزند عِدّی بن حاتم معلوم نیست بلکه پدرش عِدّی دیگر است عَلی الظاهر) و این جماعت به رکاب امام علیه السّلام پیوستند.

حُرّ گفت: اینها از اهل کوفه اند من ایشان را حبس کرده یا به کوفه برمی گردانم، حضرت فرمود: اینها انصار من می باشند و به منزله مردمی هستند که با من آمده اند و ایشان را چنان حمایت می کنم که خویشان را پس هرگاه باهمان قرار داد باقی هستی فَبهاوالآ با تو جنگ خواهم کرد. پس حُرّ از تعرّض آن جماعت باز ایستاد. حضرت از ایشان احوال مردم کوفه را پرسید. مجّع بن عبدالله که یک تن از آن جماعت نو رسیده بود گفت: اما اشراف مردم پس رشوه های بزرگ گرفتند و جوالهای خود را پر کردند، پس ایشان مجتمع اند به ظلم و عداوت بر تو و اما باقی مردم را دلها بر هوای تُست و شمشیرها بر جفای تو، حضرت فرمود: از فرستاده من قیس بن مُسهر چه خبر دارید؟ گفتند: حُصَیْن بن نُمیر او را گرفت و به نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد او را امر کرد که لعن کند بر جناب تو و پدرت، او درود فرستاد بر تو و پدرت و لعنت کرد ابن زیاد و پدرش را و مردم را خواند به نصرت تو و خبر داد ایشان را به آمدن تو، پس ابن زیاد امر کرد او را از بالای قصر افکندند هلاک کردند، امام علیه السّلام از شنیدن این خبر اشک در چشمش گردید و بی اختیار فروریخت و فرمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَجْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ

بَدَلُوا تَبْدِيلًا (۱۱۸) اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَ لِهَمِّ الْجَنَّةِ نُزُلًا وَاَجْمَعْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرِّ رَحْمَتِكَ وَ غَائِبِ مَذْخُورِ ثَوَابِكَ.

پس طرمّاح نزدیک حضرت آمد و عرض کرد: من در رکاب تو کثرتی نمی بینم اگر همین سواران حُرّ آهنک جنگ ترا نمایند ترا کافی خواهند بود من یک روز پیش از بیرون آمدنم از کوفه به پشت شهر گذشتم اردوئی در آنجا دیدم که این دو چشم من کثرتی مثل آن هرگز در یک زمین ندیده بود، پس سبب آن اجتماع را پرسیدم گفتند می خواهند سان ببینند پس از آن ایشان را به جنگ حسین بفرستند، اینک یا بن رسول الله ترا به خدا قسم می دهم اگر می توانی به کوفه نزدیک مشو به قدر یک وجب و چنانچه معقل و پناهگاهی خواسته باشی که خدا ترا در آنجا از هجوم دشمن نگاه دارد تا صلاح وقت به دست آید، اینک قدم رنجه دار که ترا در این (کوه آجاء) که منزل برخی از بطون قبیله طی است فرود آورم و از آجاء و کوه سلمی بیست هزار مرد شمشیر زن از قبیله طی در رکاب تو حاضر سازم که در مقابل تو شمشیر بزنند، به خدا سوگند که هر وقت از ملوک غسان و سلاطین و حمیر و نعمان بن مُنذر و لشکر عرب و عجم حمله بر ما وارد آمده است ما قبیله طی به همین (کوه آجاء) پناهیده ایم و از احدی آسیب ندیده ایم حضرت فرمود: جَزَاكَ اللهُ وَ قَوْمَكَ خَيْرًا، ای طرمّاح! میانه ما و این قوم مقاله ای گذشته است که ما را از این راه قدرت انصراف نیست و

نمی دانیم که احوال آینده ما را به چه کار می دارد. و طرماح بن عدی در آن وقت برای اهل خود آذوقه و خواربار می برد پس حضرت را به درود نمود و وعده کرد که بار خویش به خانه برساند و برای نصرت امام علیه السلام باز گردد و چنین کرد ولی وقتی که به همین عُذَیْبِ هِجَانَات رسید سماعه بن بدر را ملاقات کرد او خبر شهادت امام را به طرماح داد طرماح برگشت .

بالجمله ؛ حضرت از عُذَیْبِ هِجَانَات سیر کرد تا به قصر بنی مقاتل رسید و در آنجا نزول اجلال فرمود پس ناگاه حضرت نظرش به خیمه ای افتاد پرسید: این خیمه از کیست ؟ گفتند: از عبیدالله بن حُرِّ جُفَی است فرمود: او را به سوی من بطلبید ؛ چون پیک آن حضرت به سوی او رفت و او را به نزد حضرت طلبید عبیدالله گفت :إِنَّا لِلَّهِ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ به خدا قسم من از کوفه بیرون نیامدم مگر به سبب آنکه مبادا حسین داخل کوفه شود و من در آنجا باشم به خدا سوگند که می خواهم او مرا ببیند و من او را نبینم ، رسول آن حضرت برگشت و سخنان آن محروم از سعادت نقل کرد، حضرت خود برخاست و به نزد عبیدالله رفت و بر او سلام کرد و نزد او نشست و او را به نصرت خود دعوت کرد، عبیدالله همان کلمات سابق را گفت و استقاله کرد از دعوت آن حضرت ، حضرت فرمود: پس اگر یاری ما نخواهی کرد پس بپرهیز از خدا و در صدد قتال من بر

میا به خدا قسم که هر که استغاثه و مظلومیت ما را بشنود و یاری ما نماید البتّه خدا او را هلاک خواهد کرد، آن مرد گفت : ان شاءالله تعالی چنین نخواهد شد، پس حضرت برخاست و به منزل خود برگشت : و چون آخر شب شد جوانان خویش را امر کرد که آب بردارند و از آنجا کوچ کنند. (۱۱۹)

پس از قصر بنی مقاتل روانه شدند، عُمَیْبَةُ بْنُ سَمْعَانَ گفت که ما یک ساعتی راه رفتیم که آن حضرت را بر روی اسب خواب ربود پس بیدار شد و می گفت : اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَاَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ این کلمات را دو دفعه یا سه دفعه مکرر فرمودند، پس فرزند آن حضرت علی بن الحسین علیه السّلام رو کرد به آن حضرت و سبب گفتن این کلمات را پرسید، حضرت فرمود که ای پسر جان من ! مرا خواب برد و در آن حال دیدم مردی را که سوار است و می گوید که این قوم همی روند و مرگ به سوی ایشان همی رود؛ دانستم که خبر مرگ ما را می دهد حضرت علی بن الحسین علیه السّلام گفت : ای پدر بزرگوار! خدا روز بد نصیب شما نفرماید، آیا مگر ما بر حقّ نیستیم؟ فرمود: بلی ما بر حقّیم عرض کرد: پس ما چه باک داریم از مردن در حالی که بر حقّ باشیم؟ حضرت او را دعای خیر کرد، پس چون صبح شد پیاده شدند، و نماز صبح را ادا کردند و به تعجیل سوار شدند، پس حضرت اصحاب خود را به

دست چپ میل می داد و می خواست آنها را از لشکر حُر متفرّق سازد و آنها می آمدند و ممانعت می نمودند و می خواستند که لشکر آن حضرت را به طرف کوفه کوچ دهند و آنها امتناع می نمودند و پیوسته با این حال بودند تا در حدود نینوا به زمین کربلا رسیدند، در این حال دیدند که سواری از جانب کوفه نمودار شد که کمانی بر دوش افکنده و به تعجیل می آید آن دو لشکر ایستادند به انتظار آن سوار چون نزدیک شد بر حضرت سلام نکرد و نزد حُر رفت . و بر او و اصحاب او سلام کرد و نامه ای به او داد که ابن زیاد برای او نوشته بود، چون حُر نامه را گشود دید نوشته است :

امّابعد؛ پس کار را بر حسین تنگ گردان در هنگامی که پیک من به سوی تو رسد و او را میاور مگر در بیابانی که آبادانی و آب در او نایاب باشد، و من امر کرده ام پیک خود را که از تو مفارقت نکند تا آنکه انجام این امر داده و خبرش را به من برساند. پس حُر نامه را برای حضرت و اصحابش قرائت کرد و در همان موضع که زمین بی آب و آبادانی بود راه را بر آن حضرت سخت گرفت و امر به نزول نمود. حضرت فرمود: بگذار ما را که در این قریه های نزدیک که نینوا یا غاضریّه یا قریه دیگر که محل آب و آبادانی است فرود آئیم ، حُر گفت : به خدا قسم که مخالفت حکم ابن زیاد نمی توانم نمود

با بودن این رسول که بر من گماشته و دیده بان قرار داده است .

زُهَیْر بن القَیْن گفت : یا بن رسول الله ! دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله کنیم که جنگ با این قوم در این وقت آسان تر است از جنگ با لشکرهاى بی حدّ و احصا که بعد از این خواهند آمد، حضرت فرمود که من کراهت دارم از آنکه ابتدا به قتال ایشان کنم ، پس در آنجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت بر پا کردند، و این در روز پنجشنبه دوّم شهر محرم الحرام بود.

و سیّد بن طاوس نقل کرده که نامه و رسول ابن زیاد در عُدَیْب هجانات به حُزّ رسید و چون حُزّ به موجب نامه امر را بر جناب امام حسین علیه السّلام توضیح کرد حضرت اصحاب خود را جمع نمود و در میان ایشان به پا خاست و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر حمد و ثنای الهی ادا نموده پس فرمود: همانا کار ما به اینجا رسیده که می بینید و دنیا از ما رو گردانیده و جرعه زندگانی به آخر رسیده و مردم دست از حقّ برداشته اند و بر باطل جمع شده اند. هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد باید که از دنیا روی برتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد؛ زیرا که شهادت در راه حقّ مورت سعادت ابدی است ، و زندگی با ستمکاران و استیلاى ایشان بر مؤمنان به جز محنت و عنا ثمری ندارد.

پس زُهَیْر بن القَیْن برخاست و گفت : شنیدیم فرمایش شما

را یا بن رسول الله ، ما در مقام شما چنانیم اگر دنیا برای ما باقی و دائم باشد هر آینه اختیار خواهیم نمود بر او کشته شدن با ترا.

و نافع بن هلال برخاست و گفت : به خدا قسم که ما از کشته شدن در راه خدا کراهت نداریم و در طریق خود ثابت و با بصیرتیم و دوستی می کنیم با دوستان تو و دشمنی می کنیم با دشمنان تو.

پس بُریرین خضیر برخاست و گفت : به خدا قسم یا بن رسول الله که این منّتی است از حقّ تعالی بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما در راه تو پاره پاره شود پس جَد تو شفاعت کند ما را در روز جزا.(۱۲۰)

مقصد سوّم : در ورود حضرت امام حسین علیه السلام به زمین کربلا

فصل اوّل : در ورود آن حضرت به سرزمین کربلا

بدان که در روز ورود آن حضرت به کربلا خلاف است واضح اقوال آن است که ورود آن جناب به کربلا در روز دوم محرم الحرام سال شصت و یکم هجرت بوده و چون به آن زمین رسید پرسید که این زمین چه نام دارد؟ عرض کردند: کربلا می نامندش ، چون حضرت نام کربلا شنید گفت : **اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكَرْبِ وَالْبَلَاءِ!**

پس فرمود که این موضع کَرْب و بَلَاء و محل محنت و عنا است ، فرود آئید که اینجا منزل و محل خِیام ما است ، و این زمین جای ریختن خون ما است . و در این مکان واقع خواهد شد قبرهای ما، خبر داد جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به اینها. پس در آنجا فرود آمدند.

و حرّ نیز با اصحابش در طرف دیگر نزول

کردند و چون روز دیگر شد عمر بن سعد (ملعون) با چهار هزار مرد سوار به کربلا رسید و در برابر لشکر آن امام مظلوم فرود آمدند.

ابو الفرج نقل کرده پیش از آنکه ابن زیاد عمر سعد را به کربلا روانه کند او را ایالت ری داده و والی ری نموده بود چون خبر به ابن زیاد رسید که امام حسین علیه السلام به عراق تشریف آورده پیکی به جانب عمر بن سعد فرستاد که اولاً برو به جنگ حسین و او را بکش و از پس آن به جانب ری سفر کن. عمر سعد به نزد ابن زیاد آمده گفت: ای امیر! از این مطلب عفونما. گفت: ترا معفو می دارم و ایالت ری از تو باز می گیرم عمر سعد مردّد شد ما بین جنگ با امام حسین علیه السلام و دست برداشتن از ملک ری لاجرم گفت: مرا یک شب مهلت ده تا در کار خویش تاءملی کنم پس شب را مهلت گرفته و در امر خود فکر نمود، آخر الامر شقاوت بر او غالب گشته جنگ سید الشهداء علیه السلام را به تمنّای ملک ری اختیار کرد، روزی دیگر به نزد ابن زیاد رفت و قتل امام علیه السلام را بر عهده گرفت، پس ابن زیاد بالشکر عظیم او را به جنگ حضرت امام حسین علیه السلام روانه کرد. (۱۲۱)

سبط ابن الجوزی نیز قریب به همین مضمون را نقل کرده، پس از آن محمّد بن سیرین نقل کرده که می گفت: معجزه ای از امیرالمؤمنین علیه السلام در این باب ظاهر شد؛ چه

آن حضرت گاهی که عمر سعد را در ایام جوانیش ملاقات می کرد به او فرموده بود: وای بر تو یابن سعد! چگونه خواهی بود در روزی که مُردّد شوی ما بین جَنّت و نار و تو اختیار جهنّم کنی. (۱۲۲)

بالجمله ؛ چون عمر سعد وارد کربلا- شد عروه بن قیس احمسی را طلبید و خواست که او را به رسالت به خدمت حضرت بفرستد و از آن جناب پرسد که برای چه به این جا آمده ای و چه اراده داری ؟ چون عروه از کسانی بود که نامه برای آن حضرت نوشته بود حیا می کرد که به سوی آن حضرت برود و چنین سخن گوید، گفت : مرا معفودار و این رسالت را به دیگری واگذار، پس ابن سعد به هر یک از رؤسای لشکر که می گفت به این علت ابا می کردند؛ زیرا که اکثر آنها از کسانی بودند که نامه برای آن جناب نوشته بودند و حضرت را به عراق طلبیده بودند پس کثیر بن عبدالله که ملعونی شجاع و بی باک و بی حیائی فتاک بود برخاست و گفت که من برای این رسالت حاضرم و اگر خواهی ناگهانی او را به قتل در آورم ، عمر سعد گفت : این را نمی خواهم ولیکن برو به نزد او و پرس که برای چه به این دیار آمده ؟ پس آن لعین متوجه لشکرگاه آن حضرت شد. ابوثمامه صائدی را چون نظر بر آن پلید افتاد به حضرت عرض کرد که این مرد که به سوی شما می آید بدترین اهل زمین و خونریزترین مردم است این بگفت و به سوی (کثیر) شتافت و گفت : اگر به نزد حسین

علیه السلام خواهی شد شمشیر خود را بگذار و طریق خدمت حضرت را پیش دار. گفت: لاوالله! هرگز شمشیر خویش را فرو نگذارم، همانا من رسولم اگر گوش فرا دارید ابلاغ رسالت کنم و اگر نه طریق مراجعت گیرم. ابوثمامه گفت: پس قبضه شمشیر ترا نگه می دارم تا آنکه رسالت خود را بیان کنی و برگردی. گفت: به خدا قسم نخواهم گذاشت که دست بر شمشیر گذاری. گفت: به من بگو آنچه داری تا به حضرت عرض کنم و من نمی گذرم که چون تو مرد فاجر و فتاکی با این حال به خدمت آن سرور روی، پس لختی با هم بد گفتند و آن خبیث به سوی عمر سعد بر گشت و حکایت حال را نقل کرد، عمر، قُزّه بن قیس حَنْظَلی را برای رسالت روانه کرد. چون قُزّه نزدیک شد حضرت با اصحاب خود فرمود که این مرد رامی شناسید؟ حیب بن مظاهر عرض کرد: بلی مردی است از قبیله حَنْظَله و با ما خویش است و مردی است موسوم به حُسن راءى من گمان نمی کردم که او داخل لشکر عمر سعد شود! پس آن مرد آمد به خدمت آن حضرت و سلام کرد و تبلیغ رسالت خود نمود، حضرت در جواب فرمود که آمدن من بدین جا برای آن است که اهل دیار شما نامه های بسیار به من نوشتند و به مبالغه بسیار مرا طلبیدند، پس اگر از آمدن من کراهت دارید برمی گردم و می روم پس حیب رو کرد به قُزّه و گفت: وای بر تو! ای قُزّه، از این امام به حق رومی گردانی و به سوی

ظالمان می روی؟ بیا یاری کن این امام را که به برکت پدران او هدایت یافته ای، آن بی سعادت گفت: پیام ابن سعد را ببرم و بعد از آن باخود فکر می کنم تا بینم چه صلاح است. پس برگشت به سوی پسر سعد و جواب امام را نقل کرد، عمر گفت: امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله با او نجات دهد. پس نامه ای به ابن زیاد نوشت و حقیقت حال را در آن درج کرده برای ابن زیاد فرستاد. (۱۲۳)

حسان بن فائد عبسی گفته که من در نزد پسر زیاد حاضر بودم که این نامه بدو رسید چون نامه را باز کرد و خواند گفت:

شعر: *الآن إذ عِلقتَ مَخالِبنا به*

يرجوا النجاة و لآت حين مناص

یعنی الحال که چنگالهای ما بر حسین بند شده در صدد نجات خود بر آمده و حال آنکه ملجاء و مناصی از برای رهائی او نیست. پس در جواب عمر نوشت که نامه تو رسید به مضمون آن رسیدم، پس الحال بر حسین عرض کن که او و جمیع اصحابش برای یزید بیعت کنند تا من هم بینم راءى خود را در باب او بر چه قرار خواهد گرفت و السلام (۱۲۴)

پس چون جواب نامه به عمر رسید آنچه عیب‌الله نوشته بود به حضرت عرض نکرد؛ زیرا که می دانست آن حضرت به بیعت یزید راضی نخواهد شد. ابن زیاد پس از این نامه، نامه دیگری نوشت برای عمر سعد که یابن سعد حایل شومیان حسین و اصحاب او و میان آب فرات و کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار

که یک قطره آب بچشند چنانکه حائل شدند میان عثمان بن (۱۲۵) عَفانِ تَقَى زَكَّى و آب در روزی که او را محصور کردند.

پس چون این نامه به پسر سعد رسید همان وقت عمر بن حَبَّاج را با پانصد سوار بر شریعه موکل گردانید و آن حضرت را از آب منع کردند، و این واقعه سه روز قبل از شهادت آن حضرت واقع شد و از آن روزی که عمر سعد به کربلا رسید پیوسته ابن زیاد لشکر برای او روانه می کرد، تا آنکه به روایت سید تا ششم محرم بیست هزار نزد آن ملعون جمع شد. (۱۲۶)

و موافق بعضی از روایات پیوسته لشکر آمد تا به تدریج سی هزار سوار نزد عمر جمع شد، و ابن زیاد برای پسر سعد نوشت که عذری از برای تو نگذاشتم در باب لشکر باید مردانه باشی و آنچه واقع می شود در هر صبح و شام مرا خبر دهی .

پس چون حضرت آمدن لشکر را برای مقاتله با او دید به سوی ابن سعد پیامی فرستاد که من با تو مطلبی دارم و می خواهم ترا بینم پس شبانگاه یکدیگر را ملاقات نموده و گفتگوی بسیار با هم نمودند پس عمر به سوی لشکر خویش برگشت و نامه به عبیدالله بن زیاد نوشت که ای امیر خداوند آتش برافروخته نزاع ما را با حسین خاموش کرد و امر امت را اصلاح فرمود، اینک حسین علیه السلام با من عهد کرده که بر گردد به سوی مکانی که آمده یا برود در یکی از سرحدات منزل کند و حکم او مثل یکی از سایر مسلمانان باشد در خیر و شرّ

یا آنکه برود در نزد امیر یزید دست خود را در دست او نهد تا او هر چه خواهد بکند. و البته در این مطلب رضایت تو و صلاحیت امت است .

مؤلف گوید: اهل سیر و تواریخ از عقیبه بن سَمْعان غلام رباب زوجه امام حسین علیه السلام نقل کرده اند که گفت: من با امام حسین علیه السلام بودم از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق و از او مفارقت نکردم تا وقتی که به درجه شهادت رسید، و هر فرمایشی که در هر جا فرمود اگر چه یک کلمه باشد خواه در مدینه یا در مکه یا در راه عراق یا روز شهادتش تمام را حاضر بودم و شنیدم این کلمه را که مردم می گویند آن حضرت فرمود دست خود را در دست یزید بن معاویه گذارد، نفرمود.

فقیر گوید: پس ظاهر آن است که این کلمه را عمر سعد از پیش خود در نامه درج کرده تا شاید اصلاح شود و کار به مقاتله نرسد؛ چه آنکه عمر سعد از ابتداء جنگ با آن حضرت را کراهت داشت و مایل نبود.

و بالجمله: چون نامه به عبیدالله رسید و خواند گفت: این نامه شخصی ناصح مهربانی است با قوم خود و باید قبول کرد. شمر ملعون برخاست و گفت: ای امیر! آیا این مطلب را از حسین قبول می کنی؟ به خدا سوگند که اگر او خود را به دست تو ندهد و در پی کار خود رود، امر او قوت خواهد گرفت و ترا ضعف فرو خواهد گرفت اگر خلاف کند دفع او را دیگر

نتوانی کرد، لکن الحال به چنگ تو گرفتار است و آنچه رأیت در باب او قرار گیرد از پیش می رود. پس امر کن که در مقام اطاعت و حکم تو بر آید، پس آنچه خواهی از عقوبت یا عفو در حق او و اصحابش به عمل آور. ابن زیاد حرف او را پسندید و گفت: نامه ای می نویسم در این باب به عمر بن سعد و با تو آن را روانه می کنم و باید ابن سعد آن را بر حسین و اصحابش عرض نماید اگر قبول اطاعت من نمود، ایشان را سالمأً به نزد من بفرستد و اگر نه با ایشان کارزار کند و اگر پسر سعد از کارزار با حسین ابا نماید تو امیر لشکر می باش و گردن عمر را بزن و سرش را برای و سرش را برای من روانه کن.

پس نامه ای نوشت به این مضمون:

ای پسر سعد! من ترا نفرستادم که با حسین رفیق و مدارا کنی و در جنگ او مسامحه و ملاحظه نمائی و نگفتم سلامت و بقای او را متمنی و مترجی باشی و نخواستم گناه او را عذر خواه گردی و از برای او به نزد من شفاعت کنی، نگران باش اگر حسین و اصحاب او در مقام اطاعت و انقیاد حکم من می باشند پس ایشان را به سلامت برای من روانه نما؛ و اگر اباء و امتناع نمایند با لشکر خود ایشان را احاطه کن و با ایشان مقاتلت نما تا کشته شوند و آنها را مثلّه کن، همانا ایشان مستحق این امر می باشند

و چون حسین کشته شد سینه و پشت او را پایمال ستوران کن ؛ چه او سرکش و ستمکار است و من دانسته ام که شَم ستوران مردگان را زیان نکند چون بر زیان رفته است که اگر او را کشم اسب بر کشته او برانم این حکم باید انفاذ شود. پس اگر به تمام آنچه امرت کنم اقدام نمودی جزای شنونده و پذیرنده به تو می دهم و اگر نه از عطا محرومی و از امارات لشکر معزول و شمر بر آنها امیر است و منصوب والسلام . آن نامه را به شمر داد و به کربلا روانه نمود.(۱۲۷)

فصل دَوّم : در وقایع روز تاسوعا و ورود شمر ملعون

چون روز پنجشنبه نهم محرم الحرام رسید شمر ملعون با نامه ابن زیاد لعین در امر قتل امام علیه السلام به کربلا وارد شد و آن نامه را به ابن سعد نمود، چون آن پلید از مضمون نامه آگه گردید خطاب کرد به شمر و گفت : مالکک و یلکک، خداوند ترا از آبادانها دور افکند و زشت کند چیزی را که تو آورده ای ، سوگند به خدای چنان گمان می کنم که تو بازداشتی ابن زیاد را از آنچه من بدو نوشتم و فاسد کردی امری را که اصلاح آن را امید می داشتم ، واللّه ! حسین آن کس نیست که تسلیم شود و دست بیعت به یزید دهد ؛ چه جان پدرش علی مرتضی در پهلوهای او جا دارد؛ شمر گفت : اکنون با امر امیر چه خواهی کرد؟ یا فرمان او بپذیر و با دشمن او طریق مبارزت گیر و اگر نه دست از عمل بازدار و امر لشکر را با

من گذار، عمر سعد گفت: لا-ولا-گرامه لَمَك من این کار را انجام خواهم داد تو همچنان سرهنگ پیادگان باش و من امیر لشکر، این بگفت و در تهیه قتال با جناب سید الشهداء علیه السلام شد.

شمر چون دید که ابن سعد مهیای قتال است به نزدیک لشکر امام علیه السلام آمد و بانگ زد که کجایند فرزندان خواهر من عبدالله و جعفر و عثمان و عباس؛ چه آنکه مادر این چهار برادر ام البنین از قبیله بنی کلاب بود که شمر ملعون نیز از این قبیله بوده. جناب امام حسین علیه السلام بانگ او را شنید برادران خود را امر فرمود که جواب او را دهید اگر چه فاسق است لکن باشما قرابت و خویشی دارد، پس آن سعادتمندان با آن شقی گفتند: چه بود کارت؟ گفت: ای فرزندان خواهر من! شماها در امانید با برادر خود حسین رزم ندهید از دور برادر خود کناره گیرید و سر در طاعت امیر المؤمنین یزید در آورید.

جناب عباس بن علی علیه السلام بانگ بر او زد که بریده باد دستهای تو و لعنت باد بر امانی که تو از برای ما آوردی، ای دشمن خدا! امر می کنی ما را که دست از برادر و مولای خود حسین بن فاطمه علیها السلام برداریم و سر در طاعت ملعونان و فرزندان ملاعینان در آوریم آیا ما را امان می دهی و از برای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امان نیست؟ شمر از شنیدن این کلمات خشمناک شد و به لشکر گاه خویش بازگشت.

پس ابن سعد لشکر خویش را بانگ زد که

یاخیل الله ارکبی وبالجنه ابشری؛ ای لشکرهاى خدا سوار شوید و مستبشر بهشت باشید، پس جنود نا مسعود او سوار گشته و رو به اصحاب حضرت سید الشهداء علیه السلام آوردند در حالی که حضرت سید الشهداء علیه السلام در پیش خیمه شمشیر خود را بر گرفته بود و سر به زانوی اندوه گذاشته و به خواب رفته بود و این واقعه در عصر روز نهم محرم الحرام بود.

شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده که آن جناب فرمود روز تاسوعا روزی بود که جناب امام حسین علیه السلام واصحابش را در کربلا محاصره کردند و سپاه اهل شام بر قتال آن حضرت اجتماع کردند، و ابن مرجانه و عمر سعد خوشحال شدند به سبب کثرت سپاه و بسیاری لشکر که برای آنها جمع شده بودند و حضرت حسین علیه السلام و اصحاب او را ضعیف شمردند و یقین کردند که یاورى از برای آن حضرت نخواهد آمد و اهل عراق او را مدد نخواهند کرد، پس فرمود: پدرم فدای آن ضعیف و غریب!

وبالجملة؛ چون جناب زینب علیها السلام صدای ضجه و خروش لشکر را شنید نزد برادر دوید و عرض کرد: برادر مگر صداهای لشکر را نمی شنوید که نزدیک شده اند؟ پس حضرت سر از زانو برداشت و خواهر را فرمود که ای خواهر اکنون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که به من فرمود تو به سوی ما خواهی آمد، چون حضرت زینب علیها السلام این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر صورت زد و صدا را به او ویلا بلند کرد، حضرت فرمود که ای خواهر وئیل و عذاب از

برای تو نیست ساکت باش خدا ترا رحمت کند. پس جناب عباس علیه السّلام به خدمت آن حضرت آمد و عرض کرد: برادر! لشکر روی به شما آورده اند. حضرت برخاست و فرمود: ای برادر عباس ، سوار شو جانم فدای تو باد و برو ایشان را ملاقات کن و بپرس چه شده که ایشان رو به ما آورده اند. جناب عباس علیه السّلام با بیست سوار که از جمله زُهِیر و حیب بودند به سوی ایشان شتافت و از ایشان پرسید که غرض شما از این حرکت و غوغا چیست ؟ گفتند: از امیر حکم آمده که بر شما عرض کنیم که در تحت فرمان او در آئید و اطاعت او را لازم دانید و اگر نه با شما قتال و مبارزت کنیم ، جناب عباس علیه السّلام فرمود: پس تعجیل مکنید تا من برگردم و کلام شما را با برادرم عرضه دارم . ایشان توقف نمودند جناب عباس علیه السّلام به سرعت تمام به سوی آن امام اَنام شتافت و خبر آن لشکر را بر آن جناب عرضه داشت .

حضرت فرمود: به سوی ایشان برگرد و از ایشان مهلتی بخواه که امشب را صبر کنند و کارزار را به فردا اندازند که امشب قدری نماز و دعا و استغفار کنم ؛ چه خدا می داند که من دوست می دارم نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را، و از آن سوی اصحاب عبّاس در مقابل آن لشکر توقّف نموده بودند و ایشان را موعظه می نمودند تا جناب عبّاس علیه السّلام برگشت و از ایشان آن شب را

مهلتی طلبید.

سید فرموده که ابن سعد خواست مضایقه کند، عمرو بن الحجاج الزبیدی گفت: به خدا قسم! اگر ایشان از اهل ترک و دیلم بودند و از ما چنین امری را خواهش می نمودند ما اجابت می کردیم ایشان را، تا چه رسد به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم. (۱۲۸)

و در روایت طبری است که قیس بن اشعث گفت: اجابت کن خواهش ایشان را و مهلتشان ده لکن به جان خودم قسم است که این جماعت فردا صبح با تو مقاتله خواهند کرد و بیعت نخواهند نمود.

عمر سعد گفت: به خدا قسم اگر این را بدانم امر ایشان را به فردا نخواهم افکنند پس آن منافقان آن شب را مهلت دادند، و عمر سعد، رسولی در خدمت جناب عباس علیه السلام روان کرد و پیام داد برای آن حضرت که یک امشب را به شما مهلت دادیم بامدادان اگر سر به فرمان در آورید شما را به نزد پسر زیاد کوچ خواهیم داد، و اگر نه دست از شما برنخواهیم داشت و فیصل امر را بر ذمت شمشیر خواهیم گذاشت، این هنگام دو لشکر به آرامگاه خود باز شدند. (۱۲۹)

ذکر وقایع ليله عاشورا

پس همین که شب عاشورا نزدیک شد حضرت امام حسین علیه السلام اصحاب خود را جمع کرد، حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که من در آن وقت مریض بودم با آن حال نزدیک شدم و گوش فرا داشتم تا پدرم چه می فرماید، شنیدم که با اصحاب خود گفت:

أُتِنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ تا آخر خطبه که حاصلش به فارسی

این است ثنا می کنم خداوند خود را به نیکوتر ثناها و حمد می کنم او را بر شدت و رخاء، ای پروردگار من! سپاس می گذارم ترا بر اینکه ما را به تشریف نبوت تکریم فرمودی، و قرآن را تعلیم ما نمودی، و به معضلات دین ما را دانا کردی، و ما را گوش شنوا و دیده بینا و دل دانا عطا کردی، پس بگردان ما را از شکر گزاران خود.

پس فرمود: امّا بعد؛ همانا من اصحابی باوفاتر و بهتر از اصحاب خود نمی دانم و اهل بیته از اهل بیت خود نیکوتر ندانم، خداوند شما را جزای خیر دهد و الحال آگاه باشید که من گمان دیگر در حقّ این جماعت داشتم و ایشان را در طریق اطاعت و متابعت خود پنداشتم اکنون آن خیال دیگر گونه صورت بست لاجرم بیعت خود را از شما برداشتم و شما را به اختیار خود گذاشتم تا به هر جانب که خواهید کوچ دهید و اکنون پرده شب شما را فرو گرفته شب را مطیبه رهوار خود قرار دهید و به هر سو که خواهید بروید؛ چه این جماعت مرا می جویند چون به من دست یابند به غیر من نپردازند.

چون آن جناب سخن بدین جا رسانید، برادران و فرزندان و برادرزادگان و فرزندان عبدالله جعفر عرض کردند: برای چه این کار کنیم آیا برای آنکه بعد از تو زندگی کنیم؟ خداوند هرگز نگذارد که ما این کار ناشایسته را دیدار کنیم.

و اوّل کسی که به این کلام ابتدا کرد عبّاس بن علی علیهماالسلام بود پس

از آن سایرین متابعت او کردند و بدین منوال سخن گفتند.

پس آن حضرت رو کرد به فرزندان عقیل و فرمود که شهادت مسلم بن عقیل شما را کافی است زیاده بر این مصیبت مجوئید من شما را رخصت دادم هر کجا خواهید بروید. عرض کردند: سبحان الله! مردم با ما چه گویند و ما به جواب چه بگوئیم؟ بگوئیم دست از بزرگ و سید و پسر عم خود برداشتیم و او را در میان دشمن گذاشتیم بی آنکه تیر و نیزه و شمشیری در نصرت او به کار بریم، نه به خدا سوگند! ما چنین کار ناشایسته نخواهیم کرد بلکه جان و مال و اهل و عیال خود را در راه تو فدا کنیم و با دشمن تو قتال کنیم تا بر ما همان آید که بر شما آید، خداوند قبیح کند آن زندگانی را که بعد از تو خواهیم.

این وقت مسلم بن عَوْسَجَه برخاست و عرض کرد: یا بن رسول الله! آیا ما آن کس باشیم که دست از تو بازداریم پس به کدام حجت در نزد حق تعالی ادای حق ترا عذر بخواهیم، لاوالله! من از خدمت شما جدا نشوم تا نیزه خود را در سینه های دشمنان تو فرو برم و تا دسته شمشیر در دست من باشد اندام اعدا را مضروب سازم و اگر مرا سلاح جنگ نباشد به سنگ با ایشان محاربه خواهیم کرد، سوگند به خدای که ما دست از یاری تو بر نمی داریم تا خداوند بداند که ما حرمت پیغمبر را در حق تو رعایت نمودیم، به خدا سوگند که

من در مقام یاری تو به مرتبه ای می باشم که اگر بدانم کشته می شوم آنگاه مرا زنده کنند و بکشند و بسوزانند و خاکستر مرا بر باد دهند و این کردار را هفتاد مرتبه با من به جای آورند هرگز از تو جدا نخواهم شد تا هنگامی که مرگ را در خدمت تو ملاقات کنم ، و چگونه این خدمت را به انجام نرسانم و حال آنکه یک شهادت بیش نیست و پس از آن کرامت جاودانه و سعادت ابدیه است .

پس زهیر بن قین برخاست و عرضه داشت : به خدا سوگند که من دوست دارم که کشته شوم آنگاه زنده گردم پس کشته شوم تا هزار مرتبه مرا بکشند و زنده شوم و در ازای آن خدای متعال دُور گرداند شهادت را از جان تو و جان این جوانان اهل بیت تو. و هر یک از اصحاب آن جناب بدین منوال شبیه به یکدیگر با آن حضرت سخن می گفتند و زبان حال هر یک از ایشان این بود:

شعر : شاهان من از به عرش رسانم سریر فضل

مملوک این جنابم و محتاج این درم

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر

این مهر بر که افکند آن دل کجا بَرَم

پس حضرت همگی را دُعای خیر فرمود.

و علامه مجلسی رحمه الله نقل کرده که در آن وقت جاهای ایشان را در بهشت به ایشان نمود و حور و قصور و نعیم خود را مشاهده کردند و بر یقین ایشان بیفزود و از این جهت احساس آلم نیزه و شمشیر و تیر نمی کردند و در تقدیم شهادت تعجیل

می نمودند. (۱۳۰)

و سید بن طاوس روایت کرده که در این وقت محمّد بن بشیر الحضرمی را خبر دادند که پسرش را در سر حدّ مملکت ری اسیر گرفتند، گفت: عوض جان او و جان خود را از آفریننده جانها می گیریم و من دوست ندارم که او را اسیر کنند و من پس از او زنده و باقی بمانم.

چون حضرت کلام او را شنید فرمود: خدا ترا رحمت کند من بیعت خویش را از تو برداشتم برو و فرزند خود را از اسیری برهان، محمّد گفت: مرا جانوران درنده زنده بدرند و طمع خود کنند اگر از خدمت تو دور شوم! پس حضرت فرمود: این جامه های بُرد را بده به فرزندان تا اعانت جوید به آنها در رهانیدن برادرش، یعنی فدیة برادر خود کند، پس پنج جامه بُرد او را عطا کرد که هزار دینار بها داشت (۱۳۱)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که آن حضرت پس از مکالمه با اصحاب به خیمه خود انتقال فرمود و جناب علی بن الحسین علیهما السلام حدیث کرده: در آن شبی که پدرم در صبح آن شهید شد من به حالت مرض نشسته بودم و عمه ام زینب پرستاری من می کرد که ناگاه پدرم کناره گرفت و به خیمه خود رفت و با آن جناب بود چون (۱۳۲) آزاد کرده ابوذر و شمشیر آن حضرت را اصلاح می نمود و پدرم این اشعار را قرائت می فرمود:

شعر: يَادْهَرُافُ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ

كَمْ لَكَ بِالْأَشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ

مِنْ صَاحِبٍ وَ طَالِبٍ قَتِيلِ

وَ الدَّهْرُ لَا يَقْنَعُ بِالْبَدِيلِ

وَ إِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ

و

چون من این اشعار محنت آثار را از آن حضرت شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آن سرور تن به شهادت داده است به این سبب گریه در گلوی من گرفت و بر آن صبر نمودم و اظهار جزع نکردم و لکن عمه ام زینب چون این کلمات را شنید خویشتن داری نتوانست؛ چه زنها را حالت رقت و جزع بیشتر است برخاست و بی خودانه به جانب آن حضرت شتافت و گفت: واٹکلامه! کاش مرگ مرا نابود ساختی و این زندگانی از من برداشتی، این وقت زمانی را مانند که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفتند؛ چه ای برادر تو جانشین گذشتگانی و فریادرس بقیه آنهایی، حضرت به جانب او نظر کرد و فرمود: ای خواهر! نگران باش که شیطان حلم ترا نرباید. و اشک در چشمهای مبارکش بگشت و به این مثل عرب تمثّل جست

لَوْ تُرِكَ الْقَطَا نَامَ؛

یعنی اگر صیاد مرغ قطا را به حال خود گذاشتی آن حیوان در آشیانه خود شاد بختی؛ زینب خاتون علیها السلام گفت: یاوئلتاه! که این بیشتر دل ما را مجروح می گرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و به ضرورت شربت ناگوار مرگ می نوشی و ما را غریب و بی کس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق می گذاری، پس لطمه بر صورت خود زد و دست برد گریبان خود را چاک نمود و بر روی افتاد و غش کرد. پس حضرت به سوی او برخاست و آب به صورت او پاشید تا

به هوش آمد، پس او رابه این کلمات تسلیت داد فرمود: ای خواهر! پرهیز از خدا و شکیبائی کن به صبر، و بدان که اهل زمین می میرند و اهل آسمان باقی نمی مانند و هر چیزی در معرض هلاکت است جز ذات خداوندی که خلق فرموده به قدرت، خلاق را و بر می انگیزاند و زنده می گرداند و اوست فرد یگانه .

جدّ و پدر و مادر و برادر من بهتر از من بودند و هر یک ، دنیا را وداع نمودند، و از برای من و برای هر مسلمی است که اقتدا و تاءسی کند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم ، و به امثال این حکایات زینب را تسلی داد، پس از آن فرمود: ای خواهر من ! ترا قسم می دهم و باید به قسم من عمل کنی وقتی که من کشته شوم گریبان در مرگ من چاک مزی و چهره خویش را به ناخن مخراشی و از برای شهادت من به وئیل و ثبور فریاد نکنی ، پس حضرت سجّاد علیه السّلام فرمود: پدرم عمّه ام را آورد در نزد من نشانید. انتهى. (۱۳۴)

و روایت شده که حضرت امام حسین علیه السّلام در آن شب فرمود که خیمه های حرم رامتصل به یکدیگر بر پا کردند و بر دور آنها خندقی حفر کردند و از هیزم پر نمودند که جنگ از یک طرف باشد و حضرت علی اکبر علیه السّلام را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند، پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود

که از این آب بیاشامید که آخر توشه شما است و وضو بسازید و غسل کنید و جامه های خود بشوئید که کفنهای شما خواهد بود، و تمام آن شب را به عبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات به سر آوردند و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نوریده خیرالبشر بلند بود. (۱۳۵)

فَبَاتُوا وَلَهُمْ دَوِيٌّ كَدَوِيٌّ النَّحْلِ مَا بَيْنَ رَاكِعٍ وَ سَاجِدٍ وَ قَائِمٍ وَ قَاعِدٍ.

شعر: وَ بَاتُوا فَمِنْهُمْ ذَاكِرٌ وَ مُسَبِّحٌ

وَ دَاعٍ وَ مِنْهُمْ رُكَّعٌ وَ سُجُودٌ

و روایت شده که در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر به عسکر آن حضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار کردند و در هنگام سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر آخرت فرمود که نوره برای آن حضرت ساختند در ظرفی که مشک در آن بسیار بود و در خیمه مخصوصی در آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آن وقت بریر بن خضیر همدانی و عبدالرحمن بن عَبدربه انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر در آن وقت با عبدالرحمن مضاحکه و مطایبه می نمود، عبد الرحمن گفت: ای بریر! این هنگام، هنگام مطایبه نیست. بریر گفت: قوم من می دانند که من هرگز در جوانی و پیری مایل به لهو و لعب نبوده ام و در این حالت شادی می کنم به سبب آنکه می دانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و به نعیم آخرت

فصل سوّم: در بیان وقایع روز عاشوراء

در بیان وقایع روز عاشوراء (۱)

چون شب عاشورا به پایان رسید و سپیده روز دهم محرم دمید حضرت سیدالشهداء علیه السّلام نماز بگذاشت پس از آن به تعبیه صفوف لشکر خود پرداخت و به روایتی فرمود که تمام شماها در این روز کشته خواهید شد و جز علی بن الحسین علیه السّلام کس زنده نخواهد ماند. و مجموع لشکر آن حضرت سی دو نفر سوار و چهل تن پیاده بودند و به روایت دیگر هشتاد و دو پیاده، و به روایتی که از جناب امام محمّد باقر علیه السّلام وارد شده چهل و پنج سوار و صد تن پیاده بودند و سبط ابن الجوزی در (تذکره) نیز همین عدد را اختیار کرده (۱۳۷) و مجموع لشکر پسر سعد شش هزار تن و موافق بعضی مقاتل بیست هزار؛ و بیست و دو هزار و به روایتی سی هزار نفر وارد شده است و کلمات ارباب ستیر و مقاتل در عدد سپاه آن حضرت و عسکر عمر سعد اختلاف بسیار دارد. پس حضرت صفوف لشکر را به این طرز آراست زهیر بن قین را در میمنه بازداشت، و حبیب بن مظاهر را در میسره اصحاب خود گماشت و رایت جنگ را به برادرش عبّاس عطا فرمود و موافق بعض کلمات بیست تن با زُهیر در میمنه و بیست تن با حبیب در میسره بازداشت و خود با سایر سپاه در قلب جا کرد و خیام محترم را از پس پشت انداختند و امر فرمود که هیزم و نی هائی را که اندوخته بودند در خندقی که اطراف خیام کنده بودند ریختند و آتش در آنها

افروختند برای آنکه آن کافران را مانعی باشد از آنکه به خیمای محترم بریزند. و از آن سوی نیز عمر سعد لشکر خود را مرتب ساخت (۱۳۸) میمنه سپاه را به عمرو بن الحجاج سپرد و شمر ملعون ذی الجوشن را در میسره جای داد و عروه بن قیس را بر سواران گماشت و شَبَث بن رَبِیع را با رَجَاله بازداشت ، و رایت جنگ را با غلام خود در ید گذاشت .

و روایت است که امام حسین علیه السلام دست به دعا برداشت و گفت :

وَأَنْتَ رَجَائِي فِي كُلِّ شِدَائِهِ وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي ثِقَةٌ وَعِدَّةٌ كَمْ مِنْهُمْ يَضْعُفُ فِيهِ الْقَوَادُ وَتَقِلُّ فِيهِ الْحِيلَةُ وَيَخْذُلُ فِيهِ الصَّدِيقُ وَيَشْمَتُ فِيهِ الْعَدُوُّ أَنْزَلْتَهُ بِكَ وَشَكْوَتُهُ إِلَيْكَ رَغْبَةٌ مِنْنِي إِلَيْكَ عَمَّنْ سِوَاكَ فَفَرَّجْتَهُ عَنِّي وَكَشَفْتَهُ فَأَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَصَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَمُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ. (۱۳۹)

این وقت از آن سوی لشکر پسر سعد جنبش کردند و در گرداگرد معسکر امام حسین علیه السلام جولان دادند از هر طرف که می رفتند آن خندق و آتش افروخته را می دیدند. پس شمر ملعون به صدای بلند فریاد برداشت که ای حسین ! پیش از آنکه قیامت رسد شتاب کردی به آتش ، حضرت فرمود: این گوینده کیست ؟ گویا شمر است ، گفتند: بلی جز او نیست ، فرمود: ای پسر آن زنی که بز چرانی می کرده ، تو سزاوارتری به دخول در آتش .

مسلم بن عَوْسَجَه خواست تیری به جانب آن ملعون افکند آن حضرت رضا نداد و منعش فرمود، عرض کرد: رخصت فرما

تا او را هدف تیر سازم همانا او فاسق و از دشمنان خدا و از بزرگان ستمکاران است و خداوند مرا بر او تمکین داده .

حضرت فرمود: مکروه می دارم که من با این جماعت ابتدا به مقاتلت کنم .

این وقت حضرت امام حسین علیه السّلام راحله خویش را طلیید و سوار شد و به صوت بلند فریاد برداشت که می شنیدند صدای آن حضرت را بیشتر مردم و فرمود آنچه حاصلش این است :

ای مردم ! به هوای نفس عجلت مکنید و گوش به کلام من دهید تا شما را بدانچه سزاوار است موعظتی گویم و عذر خودم را بر شما ظاهر سازم پس اگر با من انصاف دهید سعادت خواهید یافت و اگر از در انصاف بیرون شوید، پس آرای پراکنده خود را مجتمع سازید و زیر و بالای این امر را به نظر تامل ملاحظه نمائید تا آنکه امر بر شما پوشیده و مستور نماند پس از آن بپردازید به من و مرا مهلتی مدهید؛ همانا ولیّ من خداوندی است که قرآن را فرو فرستاده و اوست متولی امور صالحان .

راوی گفت که چون خواهران آن حضرت این کلمات را شنیدند صیحه کشیدند و گریستند و دختران آن جناب نیز به گریه در آمدند، پس بلند شد صداهای ایشان حضرت امام حسین علیه السّلام فرستاد به نزد ایشان برادر خود عباس بن علی علیه السّلام و فرزند خود علی اکبر را و فرمود به ایشان که ساکت کنید زنها را، سوگند به جان خودم که بعد از این گریه ایشان بسیار خواهد شد.

و چون زنها ساکت شدند آن حضرت خدای را حمد

و ثنا گفت به آنچه سزاوار اوست و درود فرستاد بر حضرت رسول و ملائکه و رسولان خدا علیهما السلام و شنیده نشد هرگز متکلمی پیش از آن حضرت و بعد از او به بلاغت او. پس فرمود: ای جماعت! نیک تاءمل کنید و ببینید که من کیستم و با که نسبت دارم آنگاه به خویش آئید و خویشتن را ملامت کنید و نگران شوید که آیا شایسته است برای شما قتل من و هتک حرمت من؟ آیا من نیستم پسر دختر پیغمبر شما؟ آیا من نیستم پسر وصی پیغمبر و ابن عم او و آن کسی که اول مؤمنان بود که تصدیق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمود به آنچه از جانب خدا آورده بود؟ آیا حمزه سید الشهداء عم من نیست؟ آیا جعفر که با دو بال در بهشت پرواز می کند عم من نیست؟ آیا به شما نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق من و برادرم حسن علیه السلام فرمود که ایشان دو سید جوانان اهل بهشت اند؟ پس اگر سخن مرا تصدیق کنید اصابه حق کرده باشید، به خدا سوگند که هرگز سخن دروغ نگفته ام از زمانی که دانستم خداوند دروغگو را دشمن می دارد، و با این همه اگر مرا تکذیب می کنید پس در میان شما کسانی می باشند که از این سخن آگهی دارند، اگر از ایشان پرسید به شما خبر می دهند، پرسید از جابر بن عبدالله انصاری، و ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی، و زید بن ارقم

، و آنس بن مالک تا شما را خیر دهند، همانا ایشان این کلام را در حق من و برادرم حسن از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده اند. آیا این مطلب کافی نیست شما را در آنکه حاجز ریختن خون من شود؟

شمر به آن حضرت گفت که من خدا را از طریق شک و ریب بیرون صراط مستقیم عبادت کرده باشم اگر بدانم تو چه گوئی

چون حیب سخن شمر را شنید گفت: ای شمر! به خدا سوگند که من ترا چنین می بینم که خدای را به هفتاد طریق از شک و ریب عبادت می کنی، و من شهادت می دهم که این سخن را به جناب امام حسین علیه السلام راست گفتمی که من نمی دانم چه می گوئی البته نمی دانی؛ چه آنکه خداوند قلب ترا به خاتم خشم مختوم داشته و به غشاوت غضب مستور فرموده. دیگر باره جناب امام حسین علیه السلام لشکر را خطاب نموده و فرمود: اگر بدانچه که گفتم شما را شک و شبهه ای است آیا در این مطلب هم شک می کنید که من پسر دختر پیغمبر شما می باشم؟ به خدا قسم که در میان مشرق و مغرب پسر دختر پیغمبری جز من نیست، خواه در میان شما و خواه در غیر شما، وای بر شما! آیا کسی از شما را کشته ام که خون او از من طلب کنید؟ یا مالی را از شما تباه کرده ام؟ یا کسی را به جراحتی آسیب زده ام تا قصاص جوئید؟ هیچ کس آن حضرت

را پاسخ نگفت ، دیگر باره ندا در داد که ای شَبِث بن رَبِعی و ای حَجَّار بن اَبَجْر و ای قیس بن اشعث و ای زید بن حارث مگر شما نبودید که برای من نوشتید که میوه های اشجار ما رسیده و بوستانهای ما سبز و ریّان گشته است اگر به سوی ما آیی از برای یاریت لشکرها آراسته ایم ؟ این وقت قیس بن اشعث آغاز سخن کرد و گفت : ما نمی دانیم چه می گوئی ولکن حکم بنی عمّ خود یزید و ابن زیاد را بپذیر تا آنکه ترا جز به دلخواه تو دیدار نکنند، حضرت فرمود: لا والله هرگز دست مذلت به دست شما ندهم و از شما هم نگریم چنانکه عبید گریزند. آنگاه ندا کرد ایشان را و فرمود:

عِبَادَ اللَّهِ! إِنِّي عُدْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ وَأَعُوذُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ. (۱۴۰)

آنگاه از راحله خود فرود آمد و عقبه بن سمعان را فرمود تا آنرا عقاب برنهاد ابو جعفر طبری نقل کرده از علی بن حنظله بن اسعد شبامی از کثیر بن عبدالله شعبی که گفت : چون روز عاشورا ما به جهت مقاتله با امام حسین علیه السلام به مقابل آن حضرت شدیم ، بیرون آمد به سوی ما زُهیر بن القین در حالی که سوار بود بر اسبی درازدم غرق در اسلحه ، پس فرمود: ای اهل کوفه ! من انذار می کنم شما را از عذاب خدا، همانا حقّ است بر هر مسلمانی نصیحت و خیرخواهی برادر مسلمانش و تا به حال بر یک دین و یک ملتیم و

برادریم با هم تا شمشیر در بین ما کشیده نشده ، پس هر گاه بین ما شمشیری واقع شد برادری ما از هم گسیخته و مقطوع خواهد شد و ما یک امت و شما امت دیگر خواهید بود.

همانا مردم بدانید که خداوند ما و شما را ممتحن و مبتلا فرموده به ذریه پیغمبرش تا ببیند ما چه خواهیم کرد با ایشان ، اینک من می خوانم شما را به نصرت ایشان و مخدول گذاشتن طاغی پسر طاغی عبیدالله بن زیاد را؛ زیرا که شما از این پدر و پسر ندیدید مگر بدی ، چشمان شما را در آوردند و دستها و پاهای شما را بریدند و شما را مُثله کردند و بر تنه درختان خرما به دار کشیدند و اشراف و قُرّاء شما را مانند حُجر بن عدیّ و اصحابش و هانی بن عروه و امثالش را به قتل رسانیدند.

لشکر ابن سعد که این سخنان شنیدند شروع کردند به ناسزا گفتن به زُهِیر و مدح و ثنا گفتن بر ابن زیاد و گفتند: به خدا قسم که ما حرکت نکنیم تا آقایت حسین و هر که با اوست بکشیم یا آنها را گرفته و زنده به نزد امیر عبیدالله بن زیاد بفرستیم . دیگر باره جناب زُهِیر بنای نصیحت را گذاشت و فرمود: ای بندگان خدا! اولاد فاطمه علیهاالسلام اَحَقّ و اَوْلی هستند به مودّت و نصرت از فرزند سَیْمِیه ، هر گاه یاری نمی کنید ایشان را پس شما را در پناه خدا در می آورم از آنکه ایشان را بکشید، بگذارید حسین را با پسر عَمّش یزید بن معاویه هر آینه به جان

خودم سوگند که یزید راضی خواهد شد از طاعت شما بدون کشتن حسین علیه السلام . این هنگام شمر ملعون تیری به جانب او افکند و گفت : ساکت شو خدا ساکن کند صدای ترا همانا ما را خسته کردی از بس که حرف زدی : زهیر با وی گفت :

يَا بَنَ الْبُؤَالِ عَلَى عَقْبَيْهِ مَا إِيَّاكَ أُخَاطِبُ إِنَّمَا أَنْتَ بِهِيمَةٌ ؛

ای پسر آن کسی که بر پاشنه های خود می شاشید من با تو تکلم نمی کنم تو انسان نیستی بلکه حیوان می باشی ؛ به خدا سوگند گمان نمی کنم ترا که دو آیه محکم از کتاب الله را دانا باشی پس بشارت باد ترا به خزی و خواری روز قیامت و عذاب دردناک . شمر گفت که خداوند ترا و صاحب ترا همین ساعت خواهد کشت . زهیر فرمود: آیا به مرگ مرا می ترسانی ؟ به خدا قسم مردن با آن حضرت نزد من محبوب تر است از مخلد بودن در دنیا با شماها. پس رو کرد به مردم و صدای خود را بلند کرد و فرمود: ای بندگان خدا! مغرور نسازد شما را این جلف جانی و امثال او به خدا سوگند که نخواهد رسید شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به قومی که بریزند خون ذریه و اهل بیت او را و بکشند یاوران ایشان را.

راوی گفت : پس مردی او را ندا کرد و گفت : ابو عبدالله الحسین علیه السلام می فرماید بیا به نزد ما. فَلَعَمْرِي لَئِنْ كَانَ مَوْمِنٌ آلِ فِرْعَوْنَ نَصَحَ لِقَوْمِهِ وَأَبْلَغَ فِي الدُّعَاءِ لَقَدْ نَصَحْتَ وَأَبْلَغْتَ لَوْ

و سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده که چون اصحاب پسر سعد سوار گشتند و مہیای جنگ با آن حضرت شدند آن جناب بُریر بن خضیر را به سوی ایشان فرستاد که ایشان را موعظتی نماید، بریر در مقابل آن لشکر آمد و ایشان را موعظه نمود. آن بدبختان سیه روزگار کلام او را اصغا نمودند و از موعظ او انتفاع نبردند.

پس خود آن جناب بر ناقه خویش و به قولی بر اسب خود سوار شد و به مقابل ایشان آمده و طلب سکوت نمود، ایشان ساکت شدند، پس آن حضرت حمد و ثنای الهی را به جای آورد و بر حضرت رسالت پناهی و بر ملائکه و سایر انبیاء و رُسل درود بلیغی فرستاد پس از آن فرمود که هلاکت و اندوه باد شما را ای جماعت غدار و ای بی وفاهای جفاکار در هنگامی که به جهت هدایت خویش ما را به سوی خود طلبیدید و ما اجابت شما کرده و شتابان به سوی شما آمدیم پس کشیدید بر روی ما شمشیرهایی که به جهت ما دست داشتید و برافروختید بر روی ما آتشی را که برای دشمن ما و دشمن شماها مهیا کرده بودیم پس شما به کین و کید دوستان خود به رضای دشمنان خود همداستان شوید بدون آنکه عدلی در میان شما فاش و ظاهر کرده باشند و بی آنکه طمع و امید رحمتی باشد از شماها در ایشان پس چرا از برای شما بادویلهای که از ما دست کشیدید؟ و حال آنکه شمشیرها در حبس نیام بود و دلها مطمئن و آرام می

زیست و راءیهها محکم شده و نیرو داشت لکن شما سرعت کردید و انبوه شدید در انگیزش نیران فتنه مانند ملخها و خویشتن را دیوانه وار در انداختید در کانون نار چون پروانه گان پس دور باشید از رحمت خدا ای معاندین امت و شاذ و شارد جمعیت و تارک قرآن و محرف کلمات آن و گروه گناهکاران و پیروان وساوس شیطان و ماحیان شریعت و سنت نبوی آیا ظالمان را معاونت می کنید و از یاری ما دست برمی دارید؟ بلی سوگند به خدای که غدر و مکر از قدیم در شماها بوده با او به هم پیچیده اصول شما و از او قوت گرفته فروغ شما. لاجرم شما پلیدتر میوه اید گلوگاه ناظر را و کمتر لقمه اید غاصب را الحال آگاه باشید که زنازاده فرزند زنازاده یعنی ابن زیاد علیه اللعنه مرا مردّد کرده میان دو چیز:

یا آنکه شمشیر کشیده و در میدان مبارزت بکوشم ، و یا آنکه لباس مزدت بر خود بپوشم و دور است از ما ذلت و خداوند رضا ندهد و رسول نفرماید و مؤمنان و پروردگان دامنهای طاهر و صاحبان حمیت و اربابهای غیرت ذلت لثام را بر شهادت کرام اختیار نکنند، اکنون حجت را بر شما تمام کردم و با قلت اعوان و کمی یاران با شما رزم خواهم کرد. پس متصل فرمود کلام خود را به شعرهای فروه بن مسینک مرادی :

شعر: فَإِنْ نَهَزِمُ فَهَزَامُونَ قَدَمًا

وَإِنْ نُغَلَبُ فَغَيْرُ مُغَلَّبِينَ

وَ مَا إِنْ طَبْنَا جُبْنَ وَ لَكِنْ

مَنَا يَا نَا وَ دَوْلَهُ (۱۴۱) آخِرِينَا

إِذَا مَا الْمُؤْتَرَفَعُ عَنَّاسٍ

كَلا كَلَهُ أَنَاخَ بِأَخْرِينَا

فَأَفْنِي ذَلِكُمْ سَرَوَاتِ (۱۴۲) قَوْمِي

كَمَا أَفْنِي الْقُرُونَ الْأَوْلِيْنَا

فَقُلْ لِلشَّامِتِينَ بِنَا

آنگاه فرمود: سو گند به خدای که شما بعد من فراوان و افزون از مقدار زمانی که پیاده سوار اسب باشد زنده نمانید، روزگار، آسیای مرگ بر سر شما بگرداند و شما مانند میله سنگ آسیا در اضطراب باشید، این عهدی است به من از پدر من از جد من ، اکنون راءى خود را فراهم کنید و با اتباع خود همدست شوید و مشورت کنید تا امر بر شما پوشیده نماند پس قصد من کنید و مرا مهلت مدهید همانا من نیز توکل کرده ام بر خداوندی که پروردگار من و شما است که هیچ متحرک و جاننداری نیست مگر آنکه در قبضه قدرت اوست و همانا پروردگار من بر طریق مستقیم و عدالت استوار است جزای هر کسی را به مطابق کار او می دهد.

در بیان وقایع روز عاشوراء (۲)

پس زبان به نفرین آنها گشود و گفت : ای پروردگار من باران آسمان را از این جماعت قطع کن و برانگیز بر ایشان قحطی مانند قحطی زمان یوسف علیه السلام که مصریان را به آن آزمایش فرمودی و غلام ثقیف (۱۴۳) را برایشان سلطنت ده تا آنکه برساند به کامهای ایشان کاسه های تلخ مرگ را؛ زیرا که ایشان فریب دادند ما را و دست از یاری ما برداشتند و توئی پروردگار ما، بر تو توکل کردیم و به سوی تو انابه نمودیم و به سوی تو است بازگشت همه . پس از ناقه به زیر آمد و طلبید (مُرْتَجِز) اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را و بر آن سوار گشت و لشکر خود را تعیبه فرمود (۱۴۴)

طبری از سعد بن عبیده روایت کرده که پیر مردان کوفه بالای تلایستاده بودند و برای سید الشهداء علیه السلام می گریستند و

می گفتند: اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْ نَصْرَكَ؛ یعنی بارالها! نصرت خود را بر حسین نازل فرما. من گفتم: ای دشمنان خدا چرا فرود نمی آئید او را یاری کنید؟ سعید گفت: دیدم حضرت سیدالشهداء علیه السلام که موعظه فرمود مردم را در حالتی که جُبّه ای از (بُرد) در بر داشت و چون رو کرد به سوی صفّ خویش مردی از بنی تمیم که او را عمر طُهَوّی می گفتند تیری به آن حضرت افکند که در میان کتفش رسید و بر جُبّه اش آویزان شد و چون به لشکر خود ملحق شد نظر کردم به سوی آنها دیدم قریب صد نفر می باشند که در ایشان بود از صُیلب علی علیه السّلام پنج نفر و از بنی هاشم شانزده نفر و مردی از بنی سُلَیْم و مردی از بنی کِنانه که حلیف ایشان بود و ابن عمیر بن زیاد انتهی . (۱۴۵)

و در بعضی مقاتل است که چون حضرت این خطبه مبارکه را قرائت نمود فرمود: ابن سعد را بخوانید تا نزد من حاضر شود، اگر چه ملاقات آن حضرت برابن سعد گران بود لکن دعوت آن حضرت را اجابت نمود و باکراهتی تمام به دیدار آن امام علیه السّلام آمد حضرت فرمود: ای عُمَر! تو مرا به قتل می رسانی به گمان اینکه ، ابن زیاد زنازاده پسر زنازاده ترا سلطنت مملکت ری و جرجان خواهد داد، به خدا سوگند که تو به مقصود خود نخواهی رسید و روز تهنیت و مبارک باد این دو مملکت را نخواهی دید، این سخن عهدی است که به من رسیده این را استوار می دار و آنچه خواهی بکن همانا هیچ بهره از دنیا و آخرت نبری

، و گویا می بینم سر ترا در کوفه بر نی نصب نموده اند و کودکان آن را سنگ می زنند و هدف و نشانه خود کنند. از این کلمات عُمر سعد خشمناک شد و از آن حضرت روی بگردانید و سپاه خویش را بانگ زد که چند انتظار می برید، این تکاهل و توانی به یک سو نهد و حمله ای گران دردهید حسین واصحاب او افزون از لقمه ای نیستند.

این وقت امام حسین علیه السّلام بر اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که مُرْتَجَز نام داشت برنشست و از پیش روی صفّ درایستاد و دل بر حرب نهاد و فریاد به استغاثه برداشت و فرمود آیا فریاد رسی هست که برای خدا یاری کند ما را؟ آیا دافعی هست که شراین جماعت را از حریم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بگرداند؟

متنبّه شدن حُرّ بن یزید و انابت و رجوع او به سوی آن امام شهید

حُرّ بن یزید چون تصمیم لشکر را بر امر قتال دید و شنید صیحه امام حسین علیه السّلام را که می فرمود:

أَمَا مِنْ مُغِيثٍ يُعِينُنَا لَوَجْهِ اللَّهِ، أَمَا مِنْ ذَائِبٍ يَذُبُّ عَنِ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ .

این استغاثه کریمه او را از خواب غفلت بیدار کرد لاجرم به خویش آمد و رو به سوی پسر سعد آورد و گفت : ای عُمر! آیا با این مرد مقاتلت خواهی کرد؟ گفت : بلی ! واللّٰه ، قتالی کنم که آسانتر او آن باشد که این سرها از تن پرد و دستها قلم گردد، گفت : آیا نمی توانی که این کار را از در مسالمت به خاتمت برسانی ؟ عُمر گفت : اگر کار به

دست من بود چنین می کردم لکن امیر تو عبیدالله بن زیاد از صلح اباکرد و رضا نداد.

حُرّ آزرده خاطر از وی بازگشت و در موقفی ایستاد، قُزّه بن قیس که یک تن از قوم حُرّ بود با او بود، پس حُرّ به او گفت که ای قُزّه! سب خود را امروز آب داده ای؟ گفت: آب نداده ام، گفت: نمی خواهی او را سقایت کنی؟ قُزّه گفت که چون حُرّ این سخن را به من گفت به خدا قسم من گمان کردم که می خواهد از میان حربگاه کناری گیرد و قتال ندهد و کراحت دارد از آنکه من بر اندیشه او مطلع شوم و به خدا سوگند که اگر مرا از عزیمت خود خبر داده بود من هم به ملازمت او حاضر خدمت حسین علیه السلام می شدم.

بالجمله؛ حُرّ از مکان خود کناره گرفت و اندک اندک به لشکر گاه حسین علیه السلام راه نزدیک می کرد مُهاجر بن اُوس به وی گفت: ای حُرّ! چه اراده داری مگر می خواهی که حمله افکنی؟ حُرّ او را پاسخ نگفت و رعد و لرزش او را بگرفت، مُهاجر به آن سعید نیک اختر گفت: همانا امر تو ما را به شک و ریب انداخت؛ زیرا که سوگند به خدای در هیچ حربی این حال را از تو ندیده بودم، و اگر از من می پرسیدند که شجاعترین اهل کوفه کیست از تو تجاوز نمی کردم و غیر ترا نام نمی بردم این لرزه و رعدی که در تو می بینم چیست؟ حُرّ گفت: به خدا قسم که من نفس خویش را در میان بهشت و دوزخ مخیر می بینم

وسوگند به خدای که اختیار نخواهم کرد بر بهشت چیزی را اگر چه پاره شوم و به آتش سوخته گردم ، پس اسب خود را
دوانید و به امام حسین علیه السّلام ملحق گردید در حالتی که دست بر سر نهاده بود و می گفت : بار الها! به حضرت تو انابت و
رجوع کردم پس بر من بیخشای چه آنکه در بیم افکندم دل‌های اولیای ترا و اولاد پیغمبر ترا. (۱۴۶)

ابو جعفر طبری نقل کرده که چون حُرّ رحمه الله به جانب امام حسین علیه السّلام و اصحابش روان شد گمان کردند که اراده
کار زار دارد، چون نزدیک شد سپر خود را واژگونه کرد دانستند به طلب امان آمده است و قصد جنگ ندارد، پس نزدیک
شد و سلام کرد. (۱۴۷)

مؤلف گوید: که شایسته دیدم در این مقام از زبان حُرّ این چند شعر را نقل کنم خطاب به حضرت امام حسین علیه السّلام ؛

شعر : ای در تو مقصد و مقصود ما

وی رخ تو شاهد و مشهود ما

نقد غمت مایه هر شادئی

بند گیت بهزهر آزادئی

یار شوای مونس غمخوارگان

چاره کن ای چاره بیچارگان

در گذر از جرم که خواهنده ایم

چاره ماکن که پناهنده ایم

چاره ما ساز که بی یاوریم

گرتو برانی به که رو آوریم

دارم از لطف ازل منظر فردوس طمع

گرچه در بانی میخانه فراوان کردم

سایه ای بر دل ریشم فکن ای گنج مراد

که من این خانه به سودای تو و یران کردم

پس حُرّ با حضرت امام حسین علیه السّلام عرض کرد: فدای تو شوم ، یا بن رَسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم ! منم آن
کسی که ترا به راه خویش نگذاشتم وطریق بازگشت بر تو مسدود داشتم و ترا از

راه و بیراه بگردانیدم تا بدین زمین بلاانگیز رسانیدم و هرگز گمان نمی کردم که این قوم با تو چنین کنند و سخن ترا بر تو رد کنند، قسم به خدا! اگر این بدانستم هرگز نمی کردم آنچه کردم . اکنون از آنچه کرده ام پشیمانم و به سوی خدا تو به کرده ام آیا توبه و انابت مرا در حضرت حقّ به مرتبه قبول می بینی ؟ آن دریای رحمت الهی در جواب حُرّ ریاحی فرمود: بلی ، خداوند از تو می پذیرد و تو را معفو می دارد.

شعر : گفت باز آ که در تو به است باز

هین بگير از عفو ما خطّ جواز

ای در آ که کس ز احرار و عبید

روی نومیدی در این در گه ندید

گردو صد جرم عظیم آورده ای

غم مخور رو بر کریم آورده ای

اکنون فرود آی و بیاسای ، عرض کرد: اگر من در راه تو سواره جنگ کنم بهتر است از آنکه پیاده باشم و آخر امر من به پیاده شدن خواهد کشید. حضرت فرمود: خدا ترا رحمت کند بکن آنچه می دانی . این وقت حُرّ از پیش روی امام علیه السلام بیرون شد و سپاه کوفه را خطاب کرد و گفت : ای مردم کوفه ! مادر به عزای شما بنشیند و بر شما بگرید این مرد صالح را دعوت کردید و به سوی خویش او را طلبیدید چون ملتمس شما را به اجابت مقرون داشت از یاری او برداشتید و بادشمنانش گذاشتید و حال آنکه بر آن بودید که در راه او جهاد کنید و بذل جان نمائید، پس از درِ غدر و مکر بیرون آمدید و به جهت کشتن او گرد آمدید و او را گریبان گیر شدید و از هر جانب او را احاطه نمودید تا مانع

شوید او را از توجه به سوی بلاد و شهرهای وسیع الهی، لاجرم مانند اسیر در دست شما گرفتار آمد که جلب نفع و دفع ضرر را نتواند، منع کردید او را و زنان و اطفال و اهل بیتش را از آب جاری فرات که می آشامد از آن یهود و نصاری و می غلطد در آن کلاب و خنازیر و اینک آل پیغمبر از آسیب عطش از پای در افتادند.

شعر: لب تشنگان فاطمه ممنوع از فرات

بر مردمان طاغی و یاغی حلال شد

از باد ناگهان اجل گلشن نبی

از پافتاده قامت هر نو نهال شد

چه بد مردم که شما بودید بعد از پیغمبر، خداوند سیراب نگرداند شما را در روزی که مردمان تشنه باشند

چون حُرّ کلام بدین جا رسانید گروهی تیر به جانب او افکندند و او بر گشت و در پیش روی امام علیه السلام ایستاد. این هنگام عُمر سعد بانگ در آورد که ای دُرَیْد (۱۴۸) رایت خویش را پیش دار، چون عَلَم رانزدیک آورد عُمر تیری در چله کمان نهاد و به سوی سپاه سیدالشهدا علیه السلام گشاد و گفت: ای مردم گواه باشید اول کسی که تیر به لشکر حسین افکند من بودم! (۱۴۹)

سید بن طاوس روایت کرده: پس از آنکه ابن سعد به جانب آن حضرت تیر افکند لشکر او نیز عسکر امام حسین علیه السلام را تیر باران کردند و مثل باران بر لشکر آن امام مؤمنان بارید، پس حضرت رو به اصحاب خویش کرده فرمود: برخیزید و مهیا شوید از برای مرگ که چاره ای از آن نیست خدا شمارا رحمت کند، همانا این تیرها رسولان قوم اند به سوی شماها. پس آن سعادتمندان مشغول قتال شدند و به مقدار یک ساعت با آن لشکر

نبرد کردند و حمله بعد از حمله افکندند تا آنکه جماعتی از لشکر آن حضرت به روایت محمد بن ابی طالب موسوی پنجاه نفر از پا در آمدند و شهد شهادت نوشیدند. (۱۵۰)

مؤلف گوید: که چون اصحاب سیدالشهداء علیه السلام حقوق بسیار بر ما دارند، فَأِنَّهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ .

شعر: السَّابِقُونَ إِلَى الْمَكَارِمِ وَالْعُلَى

وَالْحَائِزُونَ غَدًّا حِيَاضًا لَكَوْثَرِ

لَوْلَا صَوَارِمُهُمْ وَوَفَّعَ نِبَالِهِمْ

لَمْ يَسْمَعْ إِلَّا ذَانَ صَوْتِ مُكَبَّرِ شَعْرِ :

و کعب بن جابر که از دشمنان ایشان است در حق ایشان گفته :

شعر: فَلَمْ تَرَعَيْنِي مِثْلَهُمْ فِي زَمَانِهِمْ

وَلَا قَبْلَهُمْ فِي النَّاسِ إِذْ أَنَا يَافِعِ

أَشَدَّ قِرَاعًا بِالسُّيُوفِ لَدَى الْوُغَا

إِلَّا كُلُّ مَنْ يَحْمِي الدَّمَارُ مُقَارِعِ

وَقَدْ صَبَرُوا لِلطَّعَنِ وَالضَّرْبِ حُسْرًا

وَقَدْ نَازَلُوا لَوْ أَنَّ ذَلِكَ نَافِعِ

پس شایسته باشد که آن اشخاصی را که در حمله اولی شهید شدند و من بر اسم شریفشان مطلع شدم ذکر کنم و ایشان به ترتیبی که در (مناقب) ابن شهر آشوب است این بزرگوارند: (۱۵۱)

نُعَيْمُ بْنُ عَجَلَانَ و او برادر نعمان بن عجلان است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و عامل آن حضرت بر بحرین و عمّان بوده و گویند این دو تن با نضر که برادر سوم است از شجعان و از شعراء بوده اند و در صفین ملازم آن حضرت داشته اند.

عمران بن کعب حارث الاشجعی که در رجال شیخ ذکر شده . حنظله بن عمرو الشیبانی - قاسط بن زهیر و برادرش مُقْسِطُ و در رجال شیخ اسم والدشان را عبدالله گفته . کَنَانَةُ بن عتیق تغلبی که از ابطال و قُرَا و عُباد کوفه به شمار رفته .

عمرو بن ضُبَيْعَةَ بن قیس التمیمی و او فارسی شجاع بود، گویند اول با

عمر سعد بوده پس داخل شده در انصار حسین علیه السّلام . ضرغامه بن مالک تغلبی ، و بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت بیرون شد و شهید گردید.

عامر بن مسلم العبّدی ، و مولای اوسالم از شیعیان بصره بودند و با سیف بن مالک و ادهم بن امیّه به همراهی یزید بن ثبیط و پسرانش به یاری امام حسین علیه السّلام آمدند و در حمله اولی شهید گشتند، و در حقّ عامر و زهیر بن سلیم و عثمان بن امیر المؤمنین علیه السّلام و حرّ و زهیر بن قین و عمرو صیداوی و بشر حضرّمی فرموده فضل بن عبّاس بن ربیع بن الحرّ بن عبدالمطلب رَحِمَهُمُ اللهُ در خطاب بنی امیّه و طعن بر افعال ایشان :

شعر: أَرْجِعُوا عَامِرًا وَرَدُّوا زُهَيْرًا

ثُمَّ عُثْمَانَ فَارْجِعُوا غَارِمِينَ

وَ ارْجِعُوا الْحَرَّ وَ ابْنَ قَيْنٍ وَ قَوْمًا

قَتَلُوا حِينَ جَاوَزُوا اصْفِينًا

أَيْنَ عَمْرٍو وَ أَيْنَ بَشْرٍ وَ قَتَلَى

مِنْهُمْ بِالْعَرَاءِ مَا يُدْفَنُونَ (۱۵۲)

سیف بن عبد الله بن مالک العبّدی ، بعضی گفته اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت بیرون و شهید شد رحمه الله . عبدالرحمن بن عبد الله الارجبی الهمدانی و این همان کس است که اهل کوفه او را با قیس بن مسهر به سوی امام حسین علیه السّلام به مکه فرستادند با کاغذهای بسیار روز دوازدهم ماه رمضان بود که خدمت آن حضرت رسیدند.

در بیان وقایع روز عاشوراء (۳)

حباب بن عامر التیمی از شیعیان کوفه است با مسلم بیعت کرده و چون کوفیان با مسلم جفا کردند حباب به قصد خدمت امام حسین علیه السّلام حرکت کرده و در بین راه به آن حضرت ملحق شد

عَمْرٍو

الجُنْدُعي ؛ ابن شهر آشوب او را از مقتولین در حمله اولی شمرده و لکن بعض اهل سِیر گفته اند که او مجروح روی زمین افتاده بود و ضربتی سخت بر سر او رسیده بود قوم او، او را از معرکه بیرون بردند، مدت یک سال مریض و صاحب فراش بود در سر سال وفات کرد و تاءئید می کند این مطلب را آنچه در زیارت شهداء است : **السَّلَامُ عَلَی الْمُرْتَّثِ مَعَهُ عَمْرُو بْنُ عَبْدِاللَّهِ الْجُنْدُعی .**

حُلاس (به حاء مهمله کُغراب) بن عمرو الازدی الرّاسبی ، و برادرش نعمان بن عمرو از اهل کوفه و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده ، بلکه حلاس از سرهنگان لشکر آن حضرت در کوفه بوده .

سَوّارِ بْنِ أَبِي عَمَّيرِ النَّهْمِي در حمله اولی مجروح در میان کشتگان افتاد او را اسیر کردند به نزد عمر سعد بردند. عمر خواست او را بکشد قوم او شفاعتش کردند او را نکشت لکن به حال اسیری و مجروح بود تا شش ماه پس از آن وفات کرد مانند مَوْقَعِ بْنِ ثُمَامَه که او نیز مجروح افتاده بود قوم او، او را به کوفه بردند و مخفی کردند، ابن زیاد مطلع شد فرستاد تا او را بکشند، قوم او از بنی اسد شفاعتش کردند او را نکشت لکن او را در قید آهن کرده فرستاد او را به زاره (موضعی به عَمَّان) مَوْقَعِ از زحمت جراحتهای مریض بود تا یک سال ، پس از آن در همان زاره وفات فرمود.

و اشاره به او کرده کُمیت اَسَدی در این مصراع : **وَإِنَّ أَبَا مُوسَى أَسِيرٌ مُكَبَّلٌ .** (ابو موسی کنیه

مَوْقِعَ اسْتِ).

بالجملة ؛ در زیارت شهداء است : السَّلَامُ عَلَى الْجَرِيحِ الْمَأْسُورِ سَوَّارِ بْنِ أَبِي عُمَيْرِ النَّهْمِيِّ .

عمار بن ابی سیلامه الدَّالَانِي الهمدانی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السَّلام و از مجاهدین در خدمتش به شمار رفته بلکه بعضی گفته اند که او حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نیز درک کرده .

زاهر مولی عمرو بن الحَمِقِ جَدِّ مُحَمَّدِ بْنِ سَنَانِ زَاهِرِي در سنه شصتم به حج مشرف شده و به شرف مصاحبت حضرت سیدالشهداء نائل شده و در خدمتش بود تا در روز عاشوراء در حمله اولی شهید گشت .

از قاضی نعمان مصری مروی است که چون عمرو بن الحَمِقِ از ترس معاویه گریخت به جانب جزیره و مردی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السَّلام که نامش زاهر بود با او همراه بود، چون مار عمرو را گزید بدنش ورم کرد، زاهر را فرمود که حییم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده که شرکت می کند در خون من جنّ و انس و ناچار من کشته خواهم گشت ؛ در این وقت اسب سوارانی که در جستجوی او بودند ظاهر شدند عمرو به زاهر فرمود که تو خود را پنهان کن این جماعت به جستجوی من می آیند و مرا می یابند و می کشند و سرم را با خود می برند و چون رفتند تو خود را ظاهر کن و بدن مرا از زمین بردار و دفن کن . زاهر گفت : تا من تیر در ترکش دارم با ایشان جنگ می کنم تا آنگاه با تو کشته شوم ،

عمرو فرمود: آنچه من می گویم بکن که در امر من نفع می دهد خدا ترا. زاهر چنان کرد که عمرو فرموده بود و زنده بماند تا در کربلا شهید شد رحمه الله

جَبَلَه بنِ علی الشَّیبانی از شجاعان اهل کوفه بوده .

مسعود بن الحجاج التیمی و پسرش عبدالرحمن از شجاعان معروفین بوده اند با ابن سعد آمده بود در ایامی که جنگ نشده بود آمدند خدمت امام حسین علیه السلام سلام کنند بر آن حضرت پس سعادت شامل حالشان شده خدمت آن حضرت ماندند تا در حمله اولی شهید گشتند.

زهیر بن بشر الخثعمی . عمار بن حسان بن شریح الطائی از شیعیان مخلص بوده و با حضرت امام حسین علیه السلام از مکه مصاحبت کرده تا در کربلا.

و پدرش حسان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده و در صفین در رکاب آن حضرت شهید شده . و در رجال ، اسم عمّار را عامر گفته اند، و از آحفاد اوست عبدالله بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عامر مقتول به کربلا ، ابن حسان و عبدالله مُکَنّی است به ابوالقاسم و صاحب کتبی است که از جمله آنها است (کتاب قضایا امیرالمؤمنین علیه السلام) روایت می کند آن را از پدرش ابوالجعد احمد بن عامر و شیخ نجاشی روایت کرده از عبدالله بن احمد مذکور که گفت : پدرم متولد شد سنه صد و پنجاه و هفت و ملاقات کرد شیخ ما حضرت رضا علیه السلام را در سنه صد و نود و چهار و وفات کرد حضرت رضا علیه السلام در طوس سنه دویست و دو، روز سه

شنبه هیجدهم جمادی الاولی و من ملاقات کردم حضرت ابوالحسن ابو محمّد علیه السّلام را و پدرم مؤذن آن دو بزرگوار بود الخ (۱۵۳) پس معلوم شد که ایشان بیت جلیلی بوده اند از شیعه قدّس الله ارواحهم .

مسلم بن کثیر ازدیّ کوفی تابعی گویند از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده و در رکاب آن حضرت در بعضی حروب زخمی به پایش رسیده بود و خدمت سیدالشهداء علیه السّلام از کوفه به کربلاء مشرف شده در روز عاشورا در حمله اولی شهید شد و (نافع) مولای او بعد از نماز ظهر شهید گردید.

زهیر بن سلیم ازدیّ و این بزرگوار از همان سعادت‌مندان است که در شب عاشورا به اردوی همایونی حضرت سیدالشهداء علیه السّلام ملحق شدند.

عبدالله و عبیدالله پسران یزید بن ثبیط (۱۵۴) عبدی بصری.

ابو جعفر طبری روایت کرده که جماعتی از مردم شیعه بصره جمع شدند در منزل زنی از عبدالقیس که نامش ماریه بنت منقذ و از شیعیان بود و منزلش مجمع شیعه بود و این در اوقاتی بود که عبیدالله بن زیاد به کوفه رفته بود و خبر به او رسیده بود از اقبال و توجه امام حسین علیه السّلام به سمت عراق، ابن زیاد نیز راهها را گرفته و به عامل خود در بصره نوشته بود که برای دیده بانها جایی درست کنند و دیده بان در آن قرار دهند و راهها را پاسبانان گذارند که مبادا کسی ملحق به آن حضرت شود پس یزید بن ثبیط که از قبيله عبدالقیس و از آن جماعت شیعه بود که در خانه آن زن مؤمنه جمع شده بودند، عزم

کرد که به آن حضرت ملحق شود، او را ده پسر بود، پس به پسران خود فرمود که کدام از شماها با من خواهید آمد؟ دو نفر از آن ده پسر مهیبای مصاحبت او شدند، پس با آن جماعتی که در خانه آن زن جمع بودند فرمود که من قصد کرده ام ملحق شوم به امام حسین علیه السّلام و اینک بیرون خواهم شد. شیعیان گفتند که می ترسیم بر تو از اصحاب پسر زیاد، فرمود: به خدا سوگند! هر گاه برسد شتران یا پاهای ما به جاّده، و راه دیگر سهل است بر من و وحشتی نیست بر من از اصحاب ابن زیاد که به طلب من بیایند؛ پس از بصره بیرون شد و از غیر راه بیابان قفر و خالی سیر کرد تا در ابطح به امام حسین علیه السّلام رسید، فرود آمد و منزل و ماءوای خود را درست کرد، پس رفت به سوی رحل و منزل آن حضرت و چون خبر او به حضرت امام حسین علیه السّلام رسید به دیدن او بیرون شد به منزل او که تشریف برد، گفتند: به قصد شما به منزل شما رفت، حضرت در منزل او نشست به انتظار او، از آن طرف آن مرد چون حضرت را در جایگاه خود ندید احوال پرسید، گفتند به منزل تو تشریف بردند. یزید برگشت به منزل خود، آن جناب را دید نشسته. پس آیه مبارکه را خواند.

(بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا). (۱۵۵)

پس سلام کرد به آن حضرت و نشست در خدمتش و خبر داد آن حضرت را که برای چه از بصره به خدمتش آمده، حضرت

دعای خیر فرمود برای او پس با آن حضرت بود تا در کربلا شهید شد با دو پسرش عبدالله و عبیدالله. (۱۵۶)

بعضی از اهل سیر ذکر کرده اند که وقتی یزید از بصره حرکت کرد عامر و مولای او سالم و سیف بن مالک و آذهم بن امیه نیز با او همراه بودند و ایشان نیز در کربلا شهید شدند و در مرثیه یزید و دو پسرانش ، پسرش عامر بن یزید گفته :

شعر : يَا فَرْزَ وَ قَوْمِي فَأَنْدُبِي

خَيْرَ الْبَرِيَّةِ فِي الْقُبُورِ

وَ أَبْنَى الشَّهِيدَ بِعَبْرِهِ

مِنْ فَيْضِ دَمْعِ ذِي دُرُورٍ

وَ اِزْثِ الْحُسَيْنِ مَعَ التَّفْجَعِ

وَ التَّائُوهِ وَ الزَّرْفِيرِ

قَتَلُوا الْحَرَامَ مِنَ الْأَمَّةِ

فِي الْحَرَامِ مِنَ الشُّهُورِ

وَ ابْنَى يَزِيدَ مُجَدَّلًا

وَ ابْنَيْهِ فِي حَرِّ الْهَجِيرِ

مُتْرَمِّلِينَ دِمَائِهِمْ

تَجْرِي عَلَى لَبِّ النَّحُورِ

يَا لَهْفَ نَفْسِي لَمْ تَفْزُ

مَعَهُمْ بِجَنَاتٍ وَ حُورٍ

و نیز از اشخاصی که در اول قتال شهید شدند:

جندب بن حجر کندی خولانی است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار رفته . و جناده بن کعب انصاری است که از مکه با اهل و عیال خود در خدمت امام حسین علیه السلام بوده و پسرش : عمرو بن جناده بعد از قتل پدر به امر مادرش به جهاد رفت و شهید شد. و سالم بن عمرو. قاسم بن الحیب الازدی . بکر بن حی التیمی . جوین بن مالک التیمی . امیه بن سعد

الطائفي . عبدالله بن بشر که از مشاهیر شجاعان بوده . بشر بن عمرو . حجاج بن بدر بصری حامل کتاب مسعود بن عمرو از بصره به خدمت امام حسین علیه السلام رسید، و رفیقش . قَعْنَبِ بن عمرو نمری بصری . عائذ بن مُجَمَّع بن عبدالله عائذی ، (رضوان الله عليهم اجمعين

(و ده نفر از غلامان امام حسین علیه السلام ، و دو نفر از غلامان امیرالمؤمنین علیه السلام .

مؤلف گوید: که اسامی بعضی از این غلامان که شهید شده اند از این قرار است :

اسلم بن عمرو و او پدرش ترکی بود و خودش کاتب امام حسین علیه السلام ؛ و دیگر:

قارب بن عبدالله دلی که مادرش کنیز حضرت امام حسین علیه السلام بوده ؛ و دیگر:

مُنَجِّج بن سَیِّهَم غلام امام حسن علیه السلام . با فرزندان امام حسن علیه السلام به کربلا آمد و شهید شد. سعد بن الحرث غلام امیرالمؤمنین علیه السلام .

نصر بن ابی نضر غلام آن حضرت نیز و این نصر پدرش همان است که در نخلستان امیرالمؤمنین علیه السلام کار می کرد. حرث بن نیهان غلام حمزه ، الی غیر ذلک .

بالجمله ؛ چون در این حمله جماعت بسیاری از اصحاب سید الشهداء علیه السلام شهید شدند شهادتشان در حضرت سیدالشهداء علیه السلام تاءثیر کرد پس در آن وقت جناب امام حسین علیه السلام از روی تاءسف دست فرا برد و بر محاسن شریف خود نهاد و فرمود: شدت کرد غضب خدا بر یهود هنگامی که از برای خدا فرزند قرار دادند، و شدت کرد خشم خدا بر نصاری هنگامی که سه خدا قائل شدند، و شدت کرد غضب خدا بر مجوس وقتی که به پرستش آفتاب و ماه پرداختند، و شدید است غضب خدا بر قومی که متفق الکلمه شدند بر ریختن خون فرزند پیغمبر خودشان ، به خدا سوگند! به هیچ گونه این جماعت را اجابت نکنم از آنچه در دل دارند تا

هنگامی که خدا را ملاقات کنم و به خون خویش مخضب باشم . (۱۵۷)

مخفی و مستور نماند که جماعتی از وجوه لشکر کوفه از دل رضا نمی دادند که با جناب امام حسین علیه السلام رزم آغازند و خود را مطرود دارین سازند، از این جهت کار مقاتلت به مماطلت می رفت و امر مبارزت به مسامحت می گذشت و در خلال این حال ارسال رُسل و تحریر مکاتیب تقریر یافت و روز عاشورا نیز تا قریب به چاشتگاه کار بدینگونه می رفت ، این هنگام بر مردم پر ظاهر گشت که فرزند پیغمبر لباس ذلت در بر نخواهد کرد و عیدالله بن زیاد بَعْضای آن حضرت را دست بر نخواهد داشت ، لا جرم از هر دو سوی رزم را تصمیم عزم دادند.

اول کس از سپاه ابن سعد که به میدان مبارزت آمد یسار غلام زیاد بن ابیه و سالم غلام ابن زیاد بود که با هم به میدان آمدند، از میان اصحاب امام حسین علیه السلام عبدالله بن عمیر کلبی به مبارزت ایشان بیرون شد، گفتند: تو کیستی که به میدان ما آمده ای ؟ گفت : منم عبدالله بن عمیر. گفتند: ترا شناسیم بر گرد و زُهریر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر را به سوی ما بفرست ، و یسار مقدم بر سالم بود، عبدالله با او گفت که ای پسر زانیه ! مگر اختیار ترا است که هر که بخواهی برگزینی ؟ این بگفت و بر او حمله کرد و تیغ بر او راند و او را در افکند، سالم غلام ابن زیاد چون این را بدید تاخت

تا یسار را یاری کند، اصحاب امام حسین علیه السلام عبدالله را بانگ زدند که خویشتن را واپای که دشمن رسید، عبدالله چون مشغول مقتول خویش بود اصغای این مطلب نفرمود، لاجرم (سالم) رسید و تیغ بر عبدالله فرود آورد عبدالله دست چپ را به جای سپر وقایه سر ساخت لاجرم انگشتانش از کف جدا شد و عبدالله بدین زخم ننگریست و چون شیر زخم خورده عنان برتافت و سالم را به زخم شمشیر از قفای یسار به دارالبوار فرستاد پس به این اشعار رجز خواند:

در بیان وقایع روز عاشوراء (۴)

شعر: اِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا اَبْنُ كَلْبٍ

حَسْبِي بَيْتِي فِي عَلِيمٍ (۱۵۸) حَسْبِي

اِنِّي امْرَةٌ ذُوْمِرَةٌ (۱۵۹) وَ عَصَبٍ (۱۶۰)

وَ لَسْتُ بِالْخَوَّارِ (۱۶۱) عِنْدَ النَّكْبِ

پس عمرو بن الحجاج با جماعت خود از سپاه کوفه بر میمنه لشکر امام حسین علیه السلام حمله کرد، اصحاب امام چون دیدند زانو بر زمین نهادند و نیزه های خود را به سوی ایشان دراز کردند، خیل دشمن چون رسیدند از سنان ایشان بترسیدند و پشت دادند، پس اصحاب امام حسین علیه السلام ایشان را تیر باران نمودند بعضی در افتادند و جان دادند و گروهی بختند و بجستند.

این وقت مردی از قبیله بنی تمیم که او را عبدالله بن حوزة می گفتند رو به لشکر امام حسین علیه السلام آورد و مقابل آن حضرت ایستاد و گفت: یا حسین! یا حسین! آن حضرت فرمود چه می خواهی؟

قال: اُبَشِّرُ بِالنَّارِ فَقَالَ: كَلَّا اِنِّي اَقْدَمُ عَلَى رَبِّ رَحِيمٍ وَ شَفِيعٍ مُطَاعٍ

حضرت فرمود: این کیست؟ گفتند: این حوزة تمیمی است، آن حضرت خداوند خویش را خواند و گفت: بارالها! او را به سوی آتش دوزخ بکش. در زمان

اسب این حوزه آغاز چموشی نهاد و او را از پشت خود انداخت چنانکه پای چپش در رکاب بند بود و پای راستش واژگونه برفراز بود، مسلم بن عوسجه جلدی کرد و پیش تاخت و پای راستش را به شمشیر از تن نحسش انداخت پس اسب او دویدن گرفت و سر او به هر سنگ و کلوخی و درختی می کوبید تا هلاک شد و حقّ تعالی روحش را به آتش دوزخ فرستاد، پس امر کارزار شدت کرد و از جمیع، جماعتی کشته گشت. (۱۶۲)

مبارزات حرّ بن یزید ریاحی رحمه الله :

این وقت حرّ بن یزید بر اصحاب عمر سعد چون شیر غضبناک حمله کرد و به شعر عنتزه تمثّل جست :

شعر : مازلت أرميهم بثغره (۱۶۳) نخره

و لبانه حتى تسربل بالدم

و هم رجز می خواند و می گفت :

شعر : ائی أنا الحرّ و ماوی الضیف

أضرب في أعناقكم بالسيف

عن خير من حلّ بأرض الخيف (۱۶۴)

أضربكم و لا أرى من خيف

راوی گفت : دیدم اسب او را که ضربت بر گوشها و حاجب او وارد شده بود و خون از او جاری بود حُصین بن تمیم رو کرد به یزید بن سفیان و گفت : ای یزید! این همان حرّ است که تو آرزوی کشتن او را داشتی اینک به مبارزت او بشتاب . گفت : بلی و به سوی حرّ شتافت و گفت : ای حرّ میل مبارزت داری ؟ گفت : بلی ! پس با هم نبرد کردند. حُصین بن تمیم گفت : به خدا قسم مثل آنکه جان یزید در دست حرّ بود او را فرصت نداد تا به قتل رسانید، پس

پیوسته جنگ کرد تا آنکه عمر سعد امر کرد حصین بن تمیم را با پانصد کماندار اصحاب حسین را تیر باران کنند، پس لشکر عمر سعد ایشان را تیر باران کردند زمانی نکشید که اسبهای ایشان هلاک شدند و سواران پیاده گشتند. ابو مخنف از ایوب بن مشرح حیوانی نقل کرده که گفت: واللّه! من پی کردم اسب حرّ را و تیری بر شکم اسب او زدم که به لرزه و اضطراب در آمد آنگاه به سر در آمد

مؤلف گوید: که گویا حسان بن ثابت در این مقام گفته:

شعر: وَ يَقُولُ لِلطَّرْفِ (۱۶۵) اِصْطَبِرْ لِشَبَاءِ (۱۶۶) الْقَنَا

فَهَدَمْتُ رُكْنَ الْمَجْدِ اِنْ لَمْ تُعْقِرْ

و چه قدر شایسته است در این مقام نقل این حدیث حضرت صادق علیه السلام:

قال: (الْحَرُّ، حُرٌّ عَلَى جَمِيعِ اَحْوَالِهِ اِنْ نَابَتْهُ نَائِبَةٌ صَبَرَ لَهَا وَاِنْ تَدَاكَتْ عَلَيْهَا الْمَصَائِبُ لَمْ تَكْسِرْهُ وَاِنْ اُسْتَرَّ وَقُهِرَ وَاِسْتَبَدَلَ بِالْيُسْرِ عُسْرًا).

راوی گفت: پس حرّ از روی اسب مانند شیر جستن کرد و شمشیر برّانی در دستش بود و می گفت:

شعر: اِنْ تَعْقِرُوَابِي (۱۶۷) فَاَنَا اِبْنُ الْحَرِّ

اَشْجَعُ مِنْ ذِي لِبْدٍ هَزَبِرٍ

پس ندیدم احدی را هرگز مانند او سر از تن جدا کند و لشکر هلاک کند، اهل سبّ و تاریخ گفتنداند که حرّ و زهیر با هم قرار داده بودند که بر لشکر حمله کنند و مقاتله شدید و کارزار سختی نمایند و هر کدام گرفتار شدند دیگری حمله کند و او را خلاص نماید و بدین گونه یک ساعتی نبرد کردند و حرّ رجز می خواند و می گفت:

شعر: اَلَيْتُ لَا اُقْتُلُ حَتَّى اُقْتَلَ

وَلَنْ اَصَابَ الْيَوْمَ اِلَّا مُقْبِلًا

اَضْرِبُهُمْ بِالسَّيْفِ

ضَرْبًا مَقْصَلًا (۱۶۸)

لَا نَا كِلَا مِنْهُمْ (۱۶۹) وَ لَا مُهَلَّلًا

و در دست حرّ شمشیری بود که مرگ از دم او لایح بود و گویا ابن معترّ در حقّ او گفته بود:

شعر: وَلِي صَارِمٌ فِيهِ الْمَنَايَا كَوَامِنٌ

فَمَا يُتَنَضَّى إِلَّا لِسْفُكِ دِمَائِهِ

تَرَى فَوْقَ مِنتِيهِ الْفِرْنَدَ كَأَنَّهُ

بَقِيَّةَ غَيْمٍ رَقَّ دُونَ سَمَائِهِ

پس جماعتی از لشکر عمر سعد بر او حمله آوردند و شهیدش نمودند.

بعضی گفته اند که امام حسین علیه السّلام به نزد او آمد و هنوز خون از او جستن داشت ، پس فرمود: به ای حرّ! تو حرّی همچنانکه نام گذاشته شدی به آن ، حرّی در دنیا و آخرت پس خواند آن حضرت :

شعر: لِنِعْمِ الْحُرِّ حُرْبَتِي رِيَاحِ

وَنِعْمِ الْحُرِّ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ

وَنِعْمِ الْحُرِّ إِذْ نَادَى حُسَيْنًا

فَجَادَ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصَّبَاحِ

شهادت بُرَيْرِ بْنِ خُضَيْرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ

بُرَيْرِ بْنِ خُضَيْرٍ رَحِمَهُ اللَّهُ (۱۷۰) به میدان آمد و او مردی زاهد و عابد بود و او را (سیدُ قُرَاء) می نامیدند و از اشراف اهل کوفه از هم‌دانیین بود و اوست خالوی ابو اسحاق عمرو بن عبدالله سیبعی کوفی تابعی که در حقّ او گفته اند: چهل سال نماز صبح را به وضوی نماز عشا گزارد و در هر شب یک ختم قرآن می نمود، و در زمان او اَعْيَدِي از او نبود، اَوْثَقُ در حدیث از او نزد خاصّه و عامّه نبود، و از ثقات علی بن الحسین علیه السّلام بود.

بالجمله ؛ جناب بُریر چون به میدان تاخت از آن سوی ، یزید بن معقل به نزد او شتافت و با هم اُتْفَاق کردند که مباحله کنند و از خدا بخواهند که هر که بر باطل است بر دست آن دیگر کشته شود، این بگفتند و بر هم تاختند.

یزید ضربتی بر (بُریر) زد او را آسیبی نرساند لکن بُریر او را ضربتی زد که خود او را دو نیمه کرد و سر او را شکافت تا به دماغ رسید یزید پلید بر زمین افتاد مثل آنکه از جای بلندی بر زمین افتد.

رضی بن منقذ عبدی که چنین دید بر (بُریر) حمله آورد و با هم دست به گردن شدند و یک ساعت باهم نبرد کردند آخرالامر، بُریر او را بر زمین افکند و بر سینه اش نشست، رضی استغاثه به لشکر کرد که او را خلاص کنند. کعب بن جابر حمله کرد و نیزه خود را گذاشت بر پشت بریر، (بُریر) که احساس نیزه کرد همچنان که بر سینه رضی نشسته بود خود را بر روی رضی افکند و صورت او را دندان گرفت و طرف دماغ او را قطع کرد از آن طرف کعب بن جابر چون مانعی نداشت چندان به نیزه زور آورد تا در پشت بُریر فرو رفت و بریر را از روی رضی افکند و پیوسته شمشیر بر آن بزرگوار زد تا شهید شد.

راوی گفت: رضی از خاک برخاست در حالی که خاک از قبای خود می تکانید و به کعب گفت: ای برادر، بر من نعمتی عطا کردی که تا زنده ام فراموش نخواهم نمود چون کعب بن جابر بر گشت زوجه اش یاخواهرش (نوار بنت جابر) با وی گفت کشتی (سید قراء) را هر آینه امر عظیمی به جای آوردی به خدا سوگند دیگر باتو تکلم نخواهم کرد. (۱۷۱)

شهادت وهب علیه الرحمه

وهب (۱۷۲) بن عبدالله بن حباب کلبی که با مادر و زن در

لشکر امام حسین علیه السلام حاضر بود به تحریص مادر ساخته جهاد شد، اسب به میدان راند و رجز خواند:

شعر: **إِنْ تَنْكُرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْكَلْبِ**

سَوْفَ تَرَوْنِي وَتَرَوْنَ ضَرْبِي

وَحَمَلْتِي وَصَوْلْتِي فِي الْحَرْبِ

أُذْرِكُ ثَارِي بَعْدَ ثَارِ صَحْبِي

وَأَذْفَعُ الْكَرْبَ أَمَامَ الْكَرْبِ

لَيْسَ جِهَادِي فِي الْوَعْدِ بِاللُّغْبِ

و جلادت و مبارزت نیکی به عمل آورد و جمعی را به قتل در آورد. پس از میدان باز شتافت و به نزدیک مادر و زوجه اش آمد و به مادر گفت: آیا از من راضی شدی؟ گفت راضی نشوم تا آنکه در پیش روی امام حسین علیه السلام کشته شوی، زوجه او گفت: ترا به خدا قسم می دهم که مرا بیوه مگذار و به درد مصیبت خود مبتلا مساز، مادر گفت: ای فرزند! سخن زن را دور انداز به میدان رو در نصرت امام حسین علیه السلام خود را شهید ساز تا شفاعت جدش در قیامت شامل حالت شود، پس وهب به میدان رجوع کرد در حالی که می خواند:

إِنِّي زَعِيمٌ لَكَ أُمَّ وَهَبٍ

شعر: **بِالطَّغْنِ فِيهِمْ تَارَةً وَالضَّرْبِ**

ضَرْبِ غُلَامٍ مُؤْمِنٍ بِالرَّبِّ

پس نوزده سوار و دوازده پیاده را به قتل رسانید و لختی کارزار کرد تا دو دستش را قطع کردند، این وقت مادر او عمود خیمه بگرفت و به حربگاه در آمد و گفت: ای وهب! پدر و مادرم فدای تو باد چندانکه توانی رزم کن و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دشمن دفع نما، وهب خواست که تا او را برگرداند مادرش جانب جامه او را گرفت و گفت: من روی باز پس نمی کنم تا به اتفاق

تو در خون خویش غوطه زخم ، جناب امام حسین علیه السلام چون چنین دید فرمود: از اهل بیت من جزای خیر بهره شما باد به سرا پرده زنان مراجعت کن خدا ترا رحمت کند. پس آن زن به سوی خیمای محترمه زنها برگشت و آن جوان کلبی پیوسته مقاتلت کرد تا شهید شد.

شهادت اولین زن در لشکر امام حسین علیه السلام

راوی گفت : که زوجه وَهَب بعد از شهادت شوهرش بی تابانه به جانب او دوید و صورت بر صورت او نهاد شمر غلام خود را گفت تا عمودی بر سر او زد و به شوهرش ملحق ساخت ، و این اول زنی بود که در لشکر حضرت سید الشهداء علیه السلام به قتل رسید.(۱۷۳)

پس از آن عمرو بن خالد آزدی اسدی صیداوی عازم میدان شد خدمت امام حسین علیه السلام آمد و عرض کرد: فدایت شوم یا ابا عبدالله ! من قصد کرده ام که ملحق شوم به شهداء از اصحاب تو و کراهت دارم از آنکه زنده بمانم و ترا وحید و قتیل بینم اکنون مرخصم فرما، حضرت او را اجازت داد و فرمود: ما هم ساعت بعد تو ملحق خواهیم شد، آن سعادتمند به میدان آمد و این رجز خواند:

شعر : اَلَيْكَ يَا نَفْسُ مِنَ الرَّحْمَنِ

فَأَبْشِرِي بِالرَّوْحِ وَالرَّيْحَانِ شِعْر :

الْيَوْمَ تَجْزَيْنِ عَلَى الْإِحْسَانِ

پس کارزار کرد تا شهید شد، رحمه الله .

پس فرزندش خالد بن عمرو بیرون شد و می گفت :

شعر : صَبْرًا عَلَى الْمَوْتِ بَنِي قَحْطَانَ

كَيْ مَا تَكُونُوا فِي رِضَى الرَّحْمَنِ

يَا بَنَاتَا قَدْ صَبَرْتَ فِي الْجَنَانِ

فِي قَصْرِ دُرِّ حَسَنِ الْبُنْيَانِ

پس جهاد کرد تا شهید شد.

سعد بن حنظله تمیمی به میدان رفت و او از اعیان لشکر امام حسین علیه السلام بود رجز خواند و فرمود:

: صَبْرًا عَلَى الْأَسْيَافِ وَالْأَسِنَّةِ

صَبْرًا عَلَيْهَا لِدُخُولِ الْجَنَّةِ

وَحُورٍ عَيْنٍ نَاعِمَاتٍ هُنَّ

يَأْنَفُسُ لِلزَّاحَةِ فَاجْهَدِ نَهْ

و فِي طِلَابِ الْخَيْرِ فَارْغَبْنَهُ

پس حمله کرد و کارزار سختی نمود تا شهید شد، رحمه الله پس عمیر بن عبدالله مَذْحِجی به میدان رفت و این رجز خواند:

شعر: قَدْ عَلِمْتُ سَعْدٌ وَحَيُّ مَذْحِجِ (۱۷۴)

إِنِّي لَدَى الْهَيْجَاءِ لَيْثٌ مُخْرَجِ (۱۷۵)

أَعْلُو بَسَيْفِي هَامَةَ الدَّجِجِ

وَأَتْرَكَ الْقَرْنَ لَدَى التَّعْرُجِ

فَرَيْسَهُ الضُّبُعِ (۱۷۶) الْأَزْلُ (۱۷۷) الْأَعْرَجِ (۱۷۸)

پس کارزار کرد و بسیاری را کشت تا به دست مسلم ضَبَائِبِ و عبدالله بَجَلِي کشته شد.

مبارزات نافع بن هلال و شهادت مسلم بن عوسجه

از اصحاب سید الشهداء علیه السلام نافع بن هلال جَمَلِي به مبارزت بیرون شد و بدین کلمات رجز خواند:

أَنَا ابْنُ هِلَالِ الْجَمَلِيِّ ، أَنَا عَلَى دِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَزَاحِمُ بْنُ حَرِيثٍ بِمُقَابِلِ أَوْ آمِدٍ وَكُفْتُ : أَنَا عَلِيُّ دِينَ عُثْمَانَ ؛ مَنْ بَرَّ دِينَ عُثْمَانَ ، نَافِعٌ كُفْتُ : تَوَبَّ دِينَ شَيْطَانِي وَبَرَّ أَوْ حَمَلَهُ كَرْدٌ وَجِهَانٌ رَا أَزْ لَوْثٌ وَجُودِشِ پَاكٌ نَمُودُ .

عمرو بن الحجاج چون این دلاوری دید بانگ برلشکر زد و گفت : ای مردم احمق ! آیا می دانید با چه مردمی جنگ می کنید همانا این جماعت فرسان اهل مصرند و از پستان شجاعت شیر مکیده اند و طالب مرگ اند احدی یک تنه به مبارزات ایشان نرود که عرصه هلاک می شود، و همانا این جماعت عددشان کم است و به زودی هلاک خواهند شد، والله ! اگر همگی جنبش کنید و کاری نکنید جز آنکه ایشان را سنگ باران نمائید تمام را مقتول می سازید.

عمر بن سعد گفت : راءى محکم همان است که تو دیده ای ، پس رسولی به

جانب لشکر فرستاد تا ندا کند که هیچ کس از لشکر را اجازت نیست که یک تنه به مبارزت بیرون شود، پس عمرو بن الحجاج از کنار فرات با جماعت خود بر میمنه اصحاب امام حسین علیه السلام حمله کرد، بعد از آن که آن منافقان را به این کلمات تحریص بر کشتن اصحاب امام حسین علیه السلام نمود: **يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ اَلْزِمُوا طَاعَتَكُمْ وَ جَمَاعَتَكُمْ وَ لَا تَزْتَابُوا فِي قَتْلِ مَنْ مَرَقَ مِنَ الدِّينِ وَ خَالَفَ الْإِمَامَ ،**

خداوند دهان عمرو بن الحجاج را پر از آتش کند در ازای این کلمات که بر جناب امام حسین علیه السلام بسی سخت آمد و به حضرتش اثر کرد، پس ساعتی دو لشکر با هم نبرد کردند و در این گیرودار جنگ ، مسلم بن عوسجه آسدی رحمه الله از پای در آمد و از کثرت زخم و جراحت به خاک افتاد، لشکر عمر سعد از حمله دست کشیدند و به سوی لشکرگاه خود برگشتند، چون غبار معرکه فرو نشست مسلم را بر روی زمین افتاده دیدند حضرت امام حسین علیه السلام به نزد او شتافت و در مسلم رمقی یافت پس او را خطاب کرد و فرمود: **خدا رحمت کند ترا ای مسلم ؛ و این آیه کریمه را تلاوت نمود: (فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا).** (۱۷۹)

حبيب بن مظاهر که به ملازمت خدمت آن حضرت نیز حاضر بود نزدیک مسلم آمد و گفت : ای مسلم ! گران است بر من این رنج و شکنج تو اکنون بشارت باد ترا به بهشت ، مسلم به صدای بسیار ضعیفی گفت : خدا

به خیر ترا بشارت دهد، حیب گفت: اگر می دانستم که بعد از تو در دنیا زنده می بودم دوست داشتم که به من وصیت کنی به آنچه قصد داشتی تا در انجام آن اهتمام کنم لکن می دانم که در همین ساعت من نیز کشته خواهم شد و به تو خواهم پیوست. مسلم گفت: ترا وصیت می کنم به این مرد و اشاره کرد به سوی امام حسین علیه السلام و گفت: تا جان در بدن داری او را یاری کن و از نصرت او دست مکش تا وقتی که کشته شوی، حیب گفت: به پروردگار کعبه جز این نکنم و چشم ترا به این وصیت روشن نمایم، پس مسلم جهان را وداع کرد در حالی که بدن او روی دستها بود او را برداشته بودند که در نزد کشتگان گذارند، پس صدای کنیزک او به ندبه بلند شد که *يَا بْنَ عَوْسَجْتَاهُ يَا سَيِّدَاهُ*.

و معلوم می شود که مسلم بن عوسجه از شجاعان نامی روزگار بود چنانکه شَبَث شجاعت او را در آذربایجان مشاهده کرده بود و آن را تذکره نمود، و در زمانی که مسلم بن عقیل به کوفه آمده بود مسلم بن عوسجه وکیل او بود در قبض اموال و بیع اسلحه و اخذ بیعت. و با این حال از عباد روزگار بود و پیوسته در مسجد کوفه در پای ستونی از آن مشغول به عبادت و نماز بود چنانکه از (أخبار الطّوال) دینوری معلوم می شود، و او را اهل سیرِ اَوَّل اصحاب حسین علیه السلام گفته اند و کلمات

او را در شب عاشورا شنیدی و در کربلا مقاتله سختی نمود و به این رجز مترنم بود:

شعر: إِنْ تَسَاءَلُوا عَنِّي فَأِنِّي ذُو بَدِ

مِنْ قَوْعِ (۱۸۰) قَوْمٍ مِنْ ذُرَى بَنِي أَسَدٍ

فَمَنْ بَغَانَا حَائِدٌ عَنِ الرَّشَدِ

وَ كَافِرٌ بِدِينِ جَبَّارِ صَمَدٍ

و کُنیه آن بزرگوار ابو جَحَل است چنان که کُمیت اسدی در شعر خود به آن اشاره کرده :

وَ إِنْ أَبَا جَحَلٍ قَلِيلٌ مُجَحَّلٌ .

جَحَل به تقدیم جیم بر حاء مُهمله ، یعنی مهتر زنبوران عسل و مُجَحَّل کَمُعَظَم ، یعنی صریع و بر زمین افکند شده ، و قاتل او مسلم ضبابی و عبدالرحمن بجلی است .

بالجمله ؛ دوباره لشکر به هم پیوستند و شمر بن ذی الجوشن - علیه اللعنه - از میسر بر میسر لشکر امام علیه السلام حمله کرد و آن سعادتمندان با آن اشقیا به قدم ثبات نبرد کردند و طعن نیزه دو لشکر و شمشیر به هم فرود آوردند و سپاه ابن سعد، حضرت امام حسین علیه السلام و اصحابش را از هر طرف احاطه کردند و اصحاب آن حضرت با آن لشکر قتال سختی نمودند و تمام جلادت ظاهر نمودند و مجموع سواران لشکر آن حضرت سی و دو تن بودند که مانند شعله جواله حمله می افکندند و سپاه ابن سعد را از چپ و راست پراکنده می نمودند.

عروه بن قیس که یکی از سرکردگان لشکر پسر سعد بود و چون این شجاعت و مردانگی از سپاه امام علیه السلام مشاهده کرد، به نزد ابن سعد فرستاد که یا بن سعد آیا نمی بینی که لشکر من امروز از این جماعت قلیل چه کشیدند؟ تیراندازان را امر کن که ایشان

را هدف تیر بلا سازند، ابن سعد کمانداران را به تیرانداختن امر نمود.

راوی گفت: اصحاب امام حسین علیه السّلام قتال شدیدی نمودند تا نصف النهار روز رسید، حصین بن تمیم که سر کرده تیراندازان بود چون صبر اصحاب امام حسین علیه السّلام مشاهده نمود لشکر خود را که پانصد کماندار به شمار می رفتند امر کرد که اصحاب آن حضرت را تیر باران نمایند، آن منافقان حسب الامر امیر خویش لشکر امام حسین علیه السّلام را هدف تیر و سهام نمودند و اسبهای ایشان را عقر (یعنی پی) و بدنهای آنها را مجروح نمودند.

راوی گفت: که مقاتله کردند اصحاب امام حسین علیه السّلام با لشکر عمر سعد قتال بسیار سختی تا نصف النهار و لشکر پسر سعد را توانائی نبود که بر ایشان بتازد جز از یک طرف زیرا که خیمه ها را به هم متصل کرده بودند و آنها را از عقب سر و یمین و یسار قرار داده بودند. عمر سعد که چنین دید جمعی را فرستاد که خیمه ها را بیفکنند تا بر آنها احاطه نمایند سه چهار نفر از اصحاب امام حسین علیه السّلام در میان خیمه ها رفتند هنگامی که آن ظالمان می خواستند خیمه ها را خراب کنند بر آنها حمله می کردند و هر که را می یافتند می کشتند یا تیر به جانب او می افکندند و او را مجروح می نمودند، عمر سعد که چنین دید فریاد کشید که خیمه ها را آتش زنید و داخل خیمه ها نشوید، پس آتش آوردند خیمه را سوزانیدند، سید الشهداء علیه السّلام فرمود: بگذارید آتش

زند زیرا که هر گاه خیمه ها را بسوزانند نتوانند از آن بگذرند و به سوی شما آیند و چنین شد که آن حضرت فرموده بود.

راوی گفت : حمله کرد شمر بن ذی الجوشن - علیه اللعنه - به خیمه حضرت امام حسین علیه السلام و نیزه ای که در دست داشت بر آن خیمه می کوبید و ندا در داد که آتش بیاورید تا من این خیمه را با اهلش آتش زنم .

راوی گفت : زنها صیحه کشیدند و از خیمه بیرون دویدند، جناب امام حسین علیه السلام بر شمر صیحه زد که ای پسر ذی الجوشن تو آتش می طلبی که خیمه را بر اهل من آتش زنی ؟ خداوند بسوزاند ترا به آتش جهنم . حَمَید بن مُسَلم گفت : که من به شمر گفتم سبحان الله ! این صلاح نیست برای تو که جمع کنی در خود دو خصمت را یکی آنکه عذاب کنی به عذاب خدا که سوزانیدن باشد و دیگر آنکه بکشی کودکان و زنان را، بس است برای راضی کردن امیر کشتن تو مردان را، شمر به من گفت : تو کیستی ؟ گفتم : نمی گویم با تو کیستم و ترسیدم که اگر مرا بشناسد نزد سلطان برای من سعایت کند، پس آمد به نزد او شبث بن ربیع و گفت : من نشنیدم مقالی بدتر از مقال تو و ندیدم موقفی زشت تر از موقف تو، آیا کارت به جایی رسیده که زنها را بترسانی ، پس شهادت می دهم که شمر حیا کرد و خواست برگردد که زُهیر بن قَین رحمه الله با ده نفر

از اصحاب خود بر شمر و اصحابش حمله کردند و ایشان را از دور خیم متفرق ساختند، و اباعزه (به زاء معجمه) ضبابی را که از اصحاب شمر بود به قتل رسانیدند، لشکر عمر سعد که چنین دیدند بر ایشان هجوم آوردند و چون لشکر امام حسین علیه السلام عددی قلیل بودند اگر یک تن از ایشان کشته گشتی ظاهر و مبین گشتی و اگر از لشکر ابن سعد صد کس مقتول گشتی از کثرت عدد نمودار نگشتی .

بالجمله؛ جنگ سختی شد و قتلی و جریح بسیاری گشت تا آنکه وقت زوال رسید.

تذکره ابو ثمامه نماز را در خدمت امام حسین ع و شهادت حبیب بن مظاهر

ابو ثمامه صیداوی که نام شریفش عمرو بن عبدالله است چون دید وقت زوال است به خدمت امام علیه السلام شتافت و عرض کرد: یا ابا عبدالله، جان من فدای تو باد! همانا می بینم که این لشکر به مقاتلت تو نزدیک گشته اند و لکن سوگند به خدای که تو کشته نشوی تا من در خدمت تو کشته شوم و به خون خویش غلطان باشم و دوست دارم که این نماز ظهر را با تو بگزارم آنگاه خدای خویش را ملاقات کنم، حضرت سر به سوی آسمان برداشت پس فرمود: یاد کردی نماز را خدا ترا از نماز گزاران و ذاکرین قرار دهد، بلی اینک وقت آن است، پس فرمود از این قوم بخواهید تا دست از جنگ بردارند تا ما نماز گزاریم، حُصَین بن تمیم چون این بشنید فریاد برداشت که نماز شما مقبول در گاه اله نیست، حبیب بن مظاهر فرمود: ای حِمار غدار نماز پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله

و سلم قبول نمی شود و از تو قبول خواهد شد؟!!!!

حُصَيْنِ بر حبيب حمله کرد حبيب نیز مانند شير بر او تاخت و شمشير بر او فرود آورد و بر صورت اسب او واقع شد حُصَيْنِ از روی اسب بر زمین افتاد پس اصحاب آن ملعون جلدی کردند و او را از چنگ حبيب ربودند پس حبيب رجز خواند فرمود:

شعر: اُقْسِمُ لَوْ كُنَّا لَكُمْ اَعْدَادَا

اَوْ شَطْرَكُمْ وَلَيْتُمْ الْاَكْتَادَا (۱۸۱)

يا شَرَّ قَوْمٍ حَسَبًا وَاَدَا (۱۸۲)

و نیز می فرمود:

شعر: اَنَا حَبِيبٌ وَاَبِي مُظَهَّرٌ

فَارِسٌ هَيَجَاءِ وَاَحْزَبٌ تَسْعَرُ

اَنْتُمْ اَعَدُّ عَدَّةً وَاكْثَرُ

وَنَحْنُ اَوْ فِي مِنْكُمْ وَاَصْبِرُ

وَنَحْنُ اَوْلَى حُجَّةً وَاظْهَرُ

حَقًّا وَاَتَقَى مِنْكُمْ وَاَعْدَرُ (۱۸۳)

بین اخلاص این پیر هنرمند

چه خواهد کرد در راه خداوند

رَجَز خواند و نسب فرمود آنگاه

مبارز خواست از آن قوم گمراه

چنان رزمی نمود آن پیر هشیار

که بر نام آوران تنگ آمدی کار

سر شمشیر آن پیر جوانمرد

همی مرد از سر مرکب جدا کرد

به تیغ تیز در آن رزم و پیکار

فکنند از آن جماعت جمع بسیار

بالجمله ، قتال سختی نمود تا آنکه به روایتی شصت و دو تن را به خاک هلاک انداخت ، پس مردی از بنی تمیم که او را بُدیل بن صریم می گفتند بر آن جناب حمله کرد و شمشیر بر سر مبارکش زد و شخصی دیگر از بنی تمیم نیزه بر آن بزرگوار زد که او را بر زمین افکند حبیب خواست تا برخیزد که حُصَیْن بن تمیم شمشیر بر سر او زد که او را از کار انداخت پس آن مرد تمیمی فرود آمد و سر مبارکش را از تن جدا کرد، حصین گفت که من شریک توأم در قتل او سر را به من بده تا به گردن اسب خود آویزم

و جولان دهم تا مردم بدانند که من در قتل او شرکت کرده ام آنگاه بگیر آن را و ببر به نزد عبیدالله بن زیاد برای اخذ جایزه ، پس سر حبیب را گرفت و به گردن اسب خویش آویخت و در لشکر جولانی داد و به او رد کرد .

چون لشکر به کوفه برگشتند آن شخص تمیمی سر را به گردن اسب خویش آویخته روبه قصرالاماره ابن زیاد نهاده بود، قاسم پسر حبیب که در آن روز غلامی همراهی بود سر پدر را دیدار کرد دنبال آن سوار را گرفت و از او مفارقت نمی نمود، هرگاه آن مرد داخل قصر الاماره می شد او نیز داخل می گشت و هرگاه بیرون می آمد او نیز بیرون می آمد.

آن مرد سوار از این کار به شک افتاده گفت : چه شده ترا ای پسر که عقب مرا گرفته و از من جدا نمی شوی ؟ گفت : چیزی نیست ، گفت : بی جهت نیست مرا خبر بده ، گفت : این سری که با تو است پدر من است آیا به من می دهی تا او را دفن نمایم ، گفت : ای پسر! امیر راضی نمی شود که او دفن شود و من هم می خواهم جائزه نیکی به جهت قتل او از امیر بگیرم ، گفت : لکن خداوند به تو جزانخواهد داد مگر بدترین جزاها، به خدا سوگند کشتی او را در حالی که او بهتر از تو بود، این بگفت و بگریست و پیوسته در صدد انتقام بود تا زمان مصعب بن زبیر، که قاتل پدر خود را بکشت (۱۸۴) أَبُوْمِحْنَف

از محمد بن قیس روایت کرده که چون حبیب شهید گردید، درهم شکست قتل او حسین علیه السلام را، و در این حال فرمود:

أَحْتَسِبُ نَفْسِي وَحُمَاهُ أَصْحَابِي (۱۸۵)

و در بعضی مقاتل است که فرمود: اللَّهُ دَرُكُ يَا حَبِيبُ! همانا تو مردی صاحب فضل بودی ختم قرآن در یک شب می نمودی . و مخفی نماند که حبیب از حمله علوم اهل بیت و از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام به شمار رفته .

و روایت شده که وقتی میثم تمار را ملاقات کرد و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند، پس حبیب گفت که گویا می بینم شیخی را که اصْلَع است یعنی پیش سر او مو ندارد و شکم فربهی دارد و خربزه می فروشد در نزد دارالزرق او را بگیرند و برای محبت داشتن او به اهل بیت رسالت او را به دار کشند، و بر دار شکمش را بدرند. و غرضش میثم بود و چنان شد که حبیب خبر داد.

و در آخر روایت است که حبیب از جمله آن هفتاد نفر بود که یاری آن امام مظلوم کردند و در برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و تیر سپر کردند، و آن کافران ایشان را امان می دادند و وعده مالهای بسیار می کردند و ایشان ابا می نمودند و می گفتند که دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه ، همه جانهای خود را فدای آن حضرت علیه السلام کردند و همه بر دور آن حضرت کشته افتادند، رحمه الله و برکاته علیهم اجمعین .

و در احوال

حضرت مسلم رَحِمَهُمُ اللهُ کلمات حیب بعد از کلام عابس مذکور شد، و کَمِيتِ اسدی اشاره به شهادت حیب کرده در شعر خود به این بیت :

شعر : سَوَى عَضْبِهِمْ حَيْبٌ مُعَفَّرٌ

قَضَى نَجْبَهُ وَالْكَاهِلِيُّ مُرْمَلٌ

و مرادش از کاهلی آنس ابن الحرث الاسدی الکاهلی است که از صحابه کبار است ، و اهل سنت در حال او نوشته اند که وقتی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنید در حالی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام در کنار او بود که فرمود: همانا این پسر من کشته می شود در زمینی از زمینهای عراق پس هر که او را درک کرد یاری کند او را. پس آنس بود تا در کربلا در یاری حضرت سید الشهداء علیه السلام شهید شد.

مؤلف گوید: که بعضی گفته اند حیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه و هانی بن عروه و عبدالله بن یقظرنیز از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده اند. و در شرح قصیده ابی فراس است که در روز عاشورا جابر بن عروه غفاری که پیرمردی بود سالخورده و در خدمت پیغمبر علیه السلام بوده و در بدر و حنین حاضر شده بود برای یاری پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کمر خود را به عمامه اش بست محکم ، پس ابروهای خود را که از پیری به روی چشمانش واقع شده بود بلند کرد و با دستمال خود ببست حضرت امام حسین علیه السلام او را نظاره می کرد و می فرمود: شَكَرَ اللهُ سَعْيِكَ يَا شَيْخٍ پس حمله کرد و پیوسته جهاد

کرد تا شصت نفر را به قتل رسانید آنگاه شهید گردید. رحمه الله

شهادت سعید بن عبدالله حنفی رحمه الله

روایت شده که حضرت سیدالشهدا علیه السلام زهیر بن قین و سعید بن عبدالله را فرمود که پیش روی من بایستید تا من نماز ظهر را به جای آورم، ایشان بر حسب فرمان در پیش رو ایستادند و خود را هدف تیر و سنان گردانیدند، پس حضرت با یک نیمه اصحاب نماز خوف گذاشت و نیمی دیگر ساخته دفع دشمن بودند، و روایت شده که سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آن حضرت ایستاد و خود را هدف تیر نموده بود و هر کجا آن حضرت به یمن و شمال حرکت می نمود در پیش روی آن حضرت بود تا روی زمین افتاد و در این حال می گفت: خدایا! لعن کن این جماعت را لعن عاد و ثمود، ای پروردگار من! سلام مرا به پیغمبر خود برسان و ابلاغ کن او را آنچه به من رسید از زحمت جراحات و زخم چه من در این کار قصد کردم نصرت ذریه پیغمبر ترا، این بگفت و جان بداد، و در بدن او به غیر از زخم شمشیر و نیزه، سیزده چوبه تیر یافتند. و شیخ ابن نما فرموده که گفته شده آن حضرت و اصحابش نماز را فرادای به ایماء و اشارت گذاشتند. (۱۸۶)

مؤلف گوید: که سعید بن عبدالله از وجوه شیعه کوفه و مردی شجاع و صاحب عبادت بود، و در سابق دانستی که او و هانی بن هانی سیعی را اهل کوفه با بعضی نامه ها به خدمت امام حسین علیه السلام فرستادند که

آن حضرت را حرکت دهند از مکه و به کوفه بیاورند، و این دو نفر آخر کس بودند که کوفیان ایشان را روانه کرده بودند و کلمات او در شب عاشورا در وقتی که حضرت سید الشهداء علیه السلام اجازه انصراف داد در مقاتل معتبره مضبوط است و در زیارت مشتمله بر اسامی شهداء مذکور است ، و در حق او و مواسات حرّ با زهیر بن قین ، عبیدالله بن عمرو یَدی کندی گفته :

شعر : سَعِيدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ لَا تَنْسِيَهُ

وَلَا الْحُرَّ إِذْ أَسَى زُهَيْرًا عَلَى قَسْرِ (۱۸۷)

فَلَوْ وَقَفْتُ صَمُّ الْجِبَالِ مَكَانَهُمْ

لَمَارَتْ (۱۸۸) عَلَى سَهْلٍ وَ دَكَّتْ عَلَى وَ غرا (۱۸۹)

فَمِنْ قَائِمٍ يَسْتَعْرِضُ النَّبْلَ وَجْهَهُ

وَ مِنْ مُقَدِّمٍ يَلْقَى الْأَسِنَّةَ بِالصَّدْرِ

حَشَرْنَا اللَّهُ مَعَهُمْ فِي الْمُسْتَشْهَدِينَ وَرَزَقْنَا مُرَافَقَتَهُمْ فِي أَعْلَاءِ عَلِيِّينَ.

شهادت زهیر بن القین رَضِيَ اللهُ عَنْهُ

راوی گفت : زُهیر بن اَلْقَيْنِ رحمه الله کارزار سختی نمود و رَجَز خواند:

شعر : أَنَا زُهَيْرٌ وَأَنَا ابْنُ الْقَيْنِ

أَذُوذُكُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنٍ

إِنَّ حُسَيْنًا أَحَدُ السَّبْطَيْنِ

أَضْرِبُكُمْ وَلَا أَرَى مِنْ شَيْئِ

پس چون صاعقه آتشبار خویش را بر آن اشرار زد و بسیار کس از ابطال رجال را به خاک هلاک افکند، و به روایت محمد بن ابی طالب یک صد و بیست تن از آن منافقان را به جهنم فرستاد، آنگاه کثیر بن عبدالله شعبی به اتفاق مهاجرین اوس تمیمی بر او حمله کردند او را از پای در آوردند و در آن وقت که زُهیر بر خاک افتاد، حضرت حسین علیه السلام فرمود: خدا ترا از حضرت خویش دور نگرداند و لعنت کند کشندگان ترا همچنان که لعن فرمود جماعتی از گمراهان را و ایشان را به صورت میمون و خوک

مؤلف گوید: زُهير بن قین جلالمت شاءنش زیاده از آن است که ذکر شود و کافی است در این مقام آنکه امام حسین علیه السلام یوم عاشورا میمنه را به او سپرد و در وقت نماز خواندن او را با سعید بن عبدالله فرمود که در پیش روی آن جناب بایستند و خود را وقایه آن حضرت کنند و احتجاج او با قوم به شرح رفت و مردانگی و جلادت او با حُرّ ذکر شد الی غیر ذلك مِمَّا يَتَعَلَّقُ بِهِ

مقتل نافع بن هلال بن نافع بن جمل رحمه الله

نافع بن هلال که یکی از شجاعان لشکر امام حسین علیه السلام بود، تیرهای مسموم داشت و اسم خود را بر فاق تیرها نوشته بود شروع کرد به افکندن آن تیرها بر دشمن و می گفت :

شعر : أَرْمِي بِهَا مُعَلَّمَةً أَفْوَاقُهَا

مَسْمُومَةٌ تَجْرِي بِهَا إِخْفَاقُهَا (۱۹۱)

لَيْمَلَانٌ أَرْضَهَا رَشَاقُهَا

وَالنَّفْسُ لَا يَنْفَعُهَا أَشْفَاقُهَا

و پیوسته با آن تیرها جنگ کرد تا تمام شد، آنگاه دست زد به شمشیر آبدار و شروع کرد به جهاد و می گفت :

شعر : أَنَا الْغُلَامُ الْيَمِينِيُّ الْجَمَلِيُّ

دینی علی دینِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ

إِنْ أُقْتِلَ الْيَوْمَ فَهَذَا أَمَلِي

فَذَاكَ رَأْيِي وَالْآقَى عَمَلِي

پس دوازده نفر و به روایتی هفتاد نفر از لشکر پسر سعد به قتل رسانید به غیر آنانکه مجروح کرده بود، پس لشکر بر او حمله کردند و بازوهای او را شکستند و او را اسیر نمودند.

راوی گفت : شمر بن ذی الجوشن او را گرفته بود و با او بود اصحاب او و نافع را می بردند به نزد عمر سعد و خون بر محاسن شریفش جاری بود عمر سعد چون او را دید به او گفت : وَيَحْكُ ، ای نافع ! چه واداشت ترا بر نفس

خود رحم نکردی و خود را به این حال رسانیدی؟ گفت: خدای می داند که من چه اراده کردم و ملامت نمی کنم خود را بر تقصیر در جنگ با شماها و اگر بازو وساعد مرا بود اسیرم نمی کردند. شمر به ابن سعد، گفت: بکش او را اصلحک الله! گفت: تو او را آورده ای اگر می خواهی تو بکش! پس شمر شمشیر خود را کشید برای کشتن او نافع گفت: به خدا سوگند! اگر تو از مسلمانان بودی عظیم بود بر تو که ملاقات کنی خدا را به خونهای ما. فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مِنَّا يَا نَاعِلِي يَدِي شَرَارِ خَلْقِهِ.

پس شمر او را شهید کرد.

مکشوف باد که در بعض کتب به جای این بزرگوار، هلال بن نافع ذکر شده، و مضمونم آن است که نافع از اول اسم سقط شده، و سببش تکرار نافع بوده، و این بزرگوار خیلی شجاع و با بصیرت و شریف و بزرگ مرتبه بوده، و در سابق دانستی به دلالت طرمح از بیراهه به یاری حضرت سید الشهداء علیه السلام از کوفه بیرون آمد و در بین راه به آن حضرت ملحق شد با مُجَمَّع بن عبدالله و بعضی دیگر، و اسب نافع را که (کامل) نام داشت کتل کرده بودند و همراه می آوردند.

و طبری نقل کرده که در کربلا وقتی که آب را بر روی سید الشهداء علیه السلام و اصحابش بستند تشنگی بر ایشان خیلی شدت کرد حضرت سید الشهداء علیه السلام جناب عباس علیه السلام را با سی سوار و بیست نفر پیاده با بیست مشک

فرستاد تا آب بیاورند. نافع بن هلال عَلَم به دست گرفت و جلو افتاد، عمرو بن حجاج که موکل شریعه بود صدا زد کیستی؟ فرمود: منم نافع بن هلال! عمرو گفت: مرحبا به تو ای برادر برای چه آمدی؟ گفت: آمدم برای آشامیدن از این آب که از ما منع کردید، گفت: بیاشام گوارا باد ترا! گفت: واللّه! نمی آشامم قطره ای با آنکه مولایم حسین علیه السّلام و این جماعت از اصحابش تشنه اند، در این حال اصحاب پیدا شدند، عمرو بن حجاج گفت: ممکن نیست که این جماعت آب بیاشامند، زیرا که ما را برای منع از آب در این جا گذاشتند. نافع پیادگان را گفت که اعتنا به ایشان نکنید و مشکها را پر کنید. عمرو بن حجاج و اصحابش بر ایشان حمله آوردند، جناب ابوالفضل العباس و نافع بن هلال ایشان را متفرق کردند و آمدند نزد پیادگان و فرمودند: بروید؛ پیوسته حمایت کرد از ایشان تا آنها را به خدمت امام حسین علیه السّلام رسانیدند. (۱۹۲) و این نافع بن هلال همان است که در جمله کلمات خود به سید الشهداء علیه السّلام عرض می کند: **وَإِنَّا عَلَى نِيَا تِنَا وَبِصَائِرِنَا نُوَالِي مَنْ وَالَاكَ وَنُعَادِي مَنْ عَادَاكَ.**

مقتل عبدالله و عبدالرحمن غفاریان (رحمهما الله)

اصحاب امام حسین علیه السّلام چون دیدند که بسیاری از ایشان کشته شدند و توانائی ندارند که جلوگیری دشمن کنند عبدالله و عبدالرحمن پسران عروه غفاری که از شجاعان کوفه و اشراف آن بلده بودند خدمت امام حسین علیه السّلام آمدند و گفتند:

يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ! عَلَيْكَ السَّلَامُ حَازَنَا الْعَدُوُّ إِلَيْكَ.

مستولی شدند دشمنان بر

ما و ما کم شدیم به حدی که جلو دشمن را نمی توانیم بگیریم لا جرم از ما تجاوز کردند و به شما رسیدند پس ما دوست داریم که دشمن را از تو دفع نمائیم و در مقابل تو کشته شویم ، حضرت فرمود: مرحبا! پیش بیایید ایشان نزدیک شدند و در نزدیکی آن حضرت مقاتله کردند، و عبد الرحمن می گفت :

شعر : قَدْ عَلِمْتُ حَقًّا بَنُو غِفَارِ

وَخِنْدِفِ بَعْدَ بَنِي نِزَارِ

لَنْضِرِ بْنِ مَعْشَرِ الْفَجَارِ

بِكُلِّ عَضْبٍ صَارِمٍ بِنَارِ

يَا قَوْمِ زُودُوا عَنِ بَنِي الْأَحْرَارِ

بِالْمُشْرِفِيِّ وَالْقِنَا الْخَطَارِ (۱۹۳)

پس مقاتله کرد تا شهید شد. راوی گفت : آمدند جوانان جابریان سیف بن الحارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع ، و این دو نفر دو پسر عم و دو برادر مادری بودند آمدند خدمت سید الشهداء علیه السلام در حالی که می گریستند، حضرت فرمود: ای فرزندان برادر من برای چه می گریید؟ به خدا سوگند که من امیدوارم بعد از ساعت دیگر دیده شما روشن شود، عرض کردند: خدا ما را فدای تو گرداند به خدا سوگند ما بر جان خویش گریه نمی کنیم بلکه بر حال شما می گرییم که دشمنان دور تو را احاطه کرده اند و چاره ایشان نمی توانیم نمود، حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را به اندوهی که بر حال من دارید و به مواسات شما با من بهترین جزای پرهیزکاران ، پس آن حضرت را وداع کردند و به سوی میدان شتافتند و مقاتله کردند تا شهید گشتند. (۱۹۴)

شهادت حنظله بن اسعد شبامی رحمه الله

حنظله بن اسعد، قدّ مردی علم کرد و پیش آمد و در برابر امام علیه السلام بایستاد و در حفظ و حراست

آن جناب خویشتن را سپر تیر و نیزه و شمشیر ساخت و هر زخم سیف و سنانی که به قصد امام علیه السّلام می رسید به صورت و جان خود می خرید و همی ندا در می داد که ای قوم! من می ترسم بر شما که مستوجب عذاب لشکر احزاب شوید، و می ترسم بر شما برسد مثل آن عذابهایی که بر اّمتهای گذشته وارد شده مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنان که بعد از ایشان طریق کفر و جحود گرفتند و خدا نمی خواهد ستمی برای بندگان، ای قوم! من بر شما می ترسم از روز قیامت، روزی که رو از محشر بگردانید به سوی جهنّم و شما را از عذاب خدا نگاه دارنده ای نباشد، ای قوم مکشید حسین علیه السّلام را پس مستاءصل و هلاک گرداند خدا شما را به سبب عذاب، و به تحقیق که بی بهره و ناامید است کسی که به خدا افتراء بنهد و از این کلمات اشاره کرد به نصیحتهای مؤ من آل فرعون با آل فرعون. (۱۹۵) و موافق بعضی از مُقاتل، حضرت فرمود: ای حنظله بن سعد! خدا ترا رحمت کند دانسته باش که این جماعت مستوجب عذاب شدند، هنگامی که سر بر تافتند از آنچه که ایشان را به سوی حقّ دعوت کردی و بر تو بیرون شدند و ترا و اصحاب ترا ناسزا و بد گفتند و چگونه خواهد بود حال ایشان الان و حال آنکه برادران پارسای ترا کشتند. پس حنظله عرض کرد: راست فرمودی فدایت شوم، آیا من به

سوی پروردگار خود نروم و به برادران خود ملحق نشوم؟ فرمود: بلی شتاب کن و برو به سوی آنچه که از برای تو مهیا شده است و بهتر از دنیا و آنچه در دنیا است و به سوی سلطنتی که هرگز کهنه نشود و زوال نپذیرد، پس آن سعید نیک اختر حضرت را وداع کرد و گفت: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أبا عَبْدِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ وَ عَرَّفَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكَ فِي جَنَّتِهِ.**

فرمود: آمین آمین! پس آن جناب در جنگ با منافقان پیشی گرفت و نبرد دلیرانه کرد و شکیبائی در تحمل شدائد نمود تا آنکه بر او حمله کردند و او را به برادران شایسته اش ملحق نمودند.

مؤلف گوید: که حنظله بن اسعد از وجوه شیعه و از شجاعان و فُصحاء تعداد شده و او را شبامی گویند به جهت آنکه نسبتش به شبام (بروزن کتاب موضعی است به شام) می رسد، و بنوشام بطنی می باشند از همدان (به سکون میم).

شهادت شَوْذَب و عَابِسِ رَحِمَهُمُ اللَّهُ

عابس بن ابی شیب شاکری همدانی چون از برای ادراک سعادت شهادت عزیمت درست کرد روی کرد با مصاحب خود شَوْذَب مولى شاکر که از متقدمین شیعه و حافظ حدیث و حامل آن و صاحب مقامی رفیع بلکه نقل شده که او را مجلسی بود که شیعیان به خدمتش می رسیدند و از جنابش اخذ می نمودند و **كَانَ رَحِمَهُ اللَّهُ وَجْهًا فِيهِمْ.**

بالجمله؛ عابس با وی گفت: ای شَوْذَب! امروز چه در خاطر داری؟ شَوْذَب گفت: می خواهی چه در خاطر داشته باشم؟ قصد کرده ام که با

تو در رکاب پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مبارزت کنم تا کشته شوم . عابس گفت : گمان من هم به تو همین بوده ، الحال به خدمت آن حضرت بشتاب تا ترا چون دیگر کسان در شمار شهداء به حساب گیرد و دانسته باش که از پس امروز چنین روز به دست هیچ کس نشود چه امروز روزیست که مرد بتواند از تحت الثری قدم بر فرق ثریا زند و همین یک روز ، روز عمل و زحمت است و بعد از آن روز مزد و حساب و جنت است . پس شوذب به خدمت حضرت شتافت و سلام وداع گفت . پس به میدان رفت و مقاتله کرد تا شهید گشت ، رحمه الله راوی گفت : پس از آن عابس به نزد جناب امام حسین علیه السلام شتافت و سلام کرد و عرض کرد: یا ابا عبدالله ! هیچ آفریده ای چه نزدیک و چه دور، چه خویش و چه بیگانه در روی زمین روز به پای نبرد که در نزد من عزیز و محبوبتر از تو باشد و اگر قدرت داشتی که دفع این ظلم و قتل را از تو بنمایم به چیزی که از خون من و جان من عزیزتر بودی توانی و سستی در آن نمی کردم و این کار را به پایان می رسانیدم آنگاه آن حضرت را سلام داد و گفت : گواه باش که من بر دین تو و دین پدر تو می گذرم ، پس با شمشیر کشیده چون شیر شمیده به میدان تاخت در حالی که ضربتی بر جبین

او رسیده بود، ربیع بن تمیم که مردی از لشکر عمر سعد بود گفت که چون عابس را دیدم که رو به میدان آورده او را شناختم، و من از پیش او را می شناختم و شجاعت و مردانگی او را در جنگها مشاهده کرده بودم و شجاعت از او کسی ندیده بودم، این وقت لشکر را ندا در دادم که هان ای مردم!

هَذَا أَسَدُ الْأَسْوَدِ هَذَا ابْنُ أَبِي شَيْبٍ

شعر: ربیع ابن تمیم آواز برداشت

به سوی فوج اعدا گردن افراشت

که می آید هِزْبَرِی جانب فوج

که عَمَّان است از بحر کفش موج

فریاد کشید ای قوم این شیر شیران است، این عابس بن ابی شیب است هیچ کس به میدان او نرود و اگر نه از چنگ او به سلامت نرهد.

پس عابس چون شعله جَوَّاله در میدان جولان کرد و پیوسته ندا در داد که أَلَا رَجُلٌ، أَلَا رَجُلٌ! هیچ کس جرات مبارزت او نمود این کار بر ابن سعد ناگوار آمد ندا در داد که عابس را سنگباران نمایند لشکریان از هر سو به جانب او سنگ افکندند، عابس که چنین دید زره از تن دور کرد و خود از سر بیفکند.

شعر: وقت آن آمد که من عریان شوم

جسم بگذارم سراسر جان شوم

آنچه غیر از شورش و دیوانگی است

اندرین ره روی دربیگانگی است

آزمودم مرگ من در زند گيست

چون رَهْم زین زندگی پابند گيست

آنکه مردن پیش چشمش تَهْلُکَه است

نهی لَا تَلْقُوا بگیرد او به دست

و آنکه مردن شد مر او را فتح باب

سارِ عُوا آمد مر او رادر خطاب

الصّلا ای حشر بنیان سارِ عُوا

الْبلا ای مرگ بنیان دارِ عُوا

و حمله بر لشکر نمود و گویا حسان بن ثابت در این مقام گفته

شعر: يَلْقَى الرِّمَاحَ الشَّاجِرَاتِ بِنَحْرِهِ

وَيُقِيمُ هَامَتَهُ مَقَامَ الْمَغْفِرِ

مَا إِنْ يُرِيدُ إِذِ الرِّمَاحُ شَجَرَتَهُ

دِرْعَا سَوَى سِرْبَالِ طَيْبِ الْعُنْصِرِ

وَيَقُولُ لِلطَّرْفِ (۱۹۶) اضْطَبِّرْ لَشَبَابِ الْقَنَا

فَهَدَمْتَ رُكْنَ الْمَجْدِ إِنْ لَمْ تُعْقِرِ (۱۹۷)

و شاعر عجم در این مقام گفته :

شعر: جوشن زبر فکند که ماهم نه ماهیم

مَغْفَرِ زَسْرِ فِکَنْدِ کِه بَازِم نِیمِ خِرُوسِ

بی خود و بی زره به در آمد مرگ را

در بر برهنه می کشم اینک چونو عروس

ربیع گفت: قسم به خدا می دیدم که عابس به هر طرف که حمله کردی زیاده از دویست تن از پیش او می گریختند و بر روی یکدیگر می ریختند، بدین گونه رزم کرد تا آنکه لشکر از هر جانب او را فرا گرفتند و از کثرت جراحت سنگ و زخم سیف و سنان او را از پای در آوردند و سر او را بریدند و من سر او را در دست جماعتی از شجاعان دیدم که هر یک دعوی می کرد که من او را کشتم؛ عمر سعد گفت که این مخاصمت به دور افکنید هیچ کس یک تنه او را نکشت بلکه همگی در کشتن او همدست شدید و او را شهید کردید.

مؤلف گوید: نقل شده که عابس از رجال شیعه و رئیس و شجاع و خطیب و عابد و متعهد بوده و کلام او با مسلم بن عقیل در وقت ورود او به کوفه در سابق ذکر شد.

و طبری نقل کرده که مسلم نامه به حضرت امام حسین علیه السلام نوشت بعد از آنکه کوفیان با او بیعت کردند و از حضرت خواست که بیاید، کاغذ را عابس برای امام حسین علیه السلام برد.

شهادت ابی الشَّعْثَاءِ الْبَهْدَلِيِّ الْکَنْدِيِّ رَحِمَهُ اللهُ

راوی گفت: یزید بن زیاد بَهْدَلی که او

را ابوالشعثاء می گفتند، شجاعی تیرانداز بود، مقابل حضرت سیدالشهداء علیه السلام به زانو در آمد و صد تیر بر دشمن افکند که ساقط نشد از آنها مگر پنج تیر، در هر تیری که می افکند می گفت :

أَنَا ابْنُ بَهْدَلَةَ ، فُرْسَانُ الْعَرْجَلَةِ . و سیدالشهداء علیه السلام می گفت : خداوندا! تیراو به نشان آشنا کن و پاداش او را بهشت عطا کن . و رَجَزِ او در آن روز این بود: شعر :

أَنَا يَزِيدٌ وَ أَبِي مُهَاصِرٌ

أَشَجُّعٌ مِنْ لَيْثِ بَغِيْلٍ (۱۹۸) خَادِرٌ (۱۹۹)

يَا رَبِّ إِنِّي لِلْحُسَيْنِ نَاصِرٌ

وَلَا بِنِ سَعْدِ تَارِكٍ وَ هَاجِرٍ (۲۰۰)

پس کارزار کرد تا شهید شد.

مؤلف گوید: که در (مناقب) ابن شهر آشوب مصرع ثانی چنین است :

لَيْثٌ هَاصِرٌ فِي الْعَرِينِ خَادِرٌ (۲۰۱) این لطفش زیادت است به ملاحظه (هَاصِر) با (مُهَاصِر) و هَاصِر یعنی شیر بیشه . و فیروز آبادی گفته : که یزید بن مُهَاصِر از محدثین است .

مقتل جمعی از اصحاب حضرت امام حسین علیه السلام

روایت شده که عمرو بن خالد صیداوی و جابر بن حارث سلمانی و سعد مولى عمرو بن خالد و مُجَمِّع بن عبدالله عائذی مقاتله کردند در اول قتال و با شمشیرهای کشیده به لشکر پسر سعد حمله نمودند، چون در میان لشکر واقع شدند لشکر بر دور آنها احاطه کردند و ایشان را از لشکر سید الشهداء علیه السلام جدا کردند و جناب عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام حمله کرد بر لشکر و ایشان را خلاص نمود و بیرون آورد در حالی که مجروح شده بودند و دیگر باره که لشکر رو به آنها آوردند بر لشکر حمله نمودند و مقاتله کردند تا در یک مکان همگی شهید گردیدند رَحِمَهُمُ اللَّهُ .

روایت شده از مهران کابلی که در کربلا مشاهده کردم مردی را که کارزار سختی می کند، حمله نمی کند بر جماعتی مگر آنکه ایشان را پراکنده و متفرق می سازد و هر گاه از حمله خویش فارغ می شود می آید نزد امام حسین علیه السّلام و می گوید:

شعر: أَبَشِّرْ هَدَيْتَ الرُّشْدَ يَا بَنَ أَحْمَدَا

فِي جَنَّةِ الْفِرْدَوْسِ تَغْلُو صَعْدَا. (۲۰۲)

پرسیدم کیست این شخص ؟ گفتند: ابو عمره حنظلی ، پس عامر بن نَهْشَل تیمیّ او را شهید کرد و سرش را برید.

مؤلف گوید: گفته اند که این ابو عمره نامش زیاد بن غریب است و پدرش از صحابه است و خودش درک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نموده و مردی شجاع و متعبد و متعبد، معروف به عبادت و کثرت نماز بوده رحمه الله .

شهادت جون رضی الله عنه

شعر: ماه بنی غفاری و خورشید آسمان

هم روح دوستانی وهم سروبوستان

حیون مولی ابوذر غفاری رحمه الله در میان لشکر سید الشهداء علیه السّلام بود و آن سعادت مند نیز عبیدی سیاه بود آرزوی شهادت نموده از حضرت امام علیه السّلام طلب رخصت کرد آن جناب فرمود: تو متابعت ما کردی در طلب عافیت پس خویشتن را به طریق ما مبتلا مکن از جانب من ماء ذوننی که طریق سلامت خویش جوئی . عرض کرد: يَا بَنَرَسُولِ اللَّهِ ! من در ایام راحت و وسعت کاسه لیس خوان شما بوده ام و امروز که روز سختی و شدت شما است دست از شما بردارم ، به خدا قسم که بوی من متعفن و حسب من پست و رنگم سیاه است پس دریغ مفرمائی از من بهشت را تا بوی من نیکو شود و جسم من شریف

و رویم سفید گردد. (۲۰۳)

لا والله! هرگز از شما جدا نخواهم شد تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط سازم. این بگفت و اجازت حاصل کرد و به میدان شتافت و این رَجَز خواند:

شعر: كَيْفَيْرِي الْكُفَّارُ ضَرْبًا لَأَسْوَدُ

بِالسَّيْفِ ضَرْبًا عَنْ بَنِي مُحَمَّدٍ

أَذْبُ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْيَدِ

أَرْجُو بِهَا الْجَنَّةَ يَوْمَ الْمَوْرِدِ

و بیست و پنج نفر را به خاک هلاک افکند تا شهید شد. و در بعض مقاتل است که حضرت امام حسین علیه السلام بیامد و بر سر کشته او ایستاد و دعا کرد:

بارالها روی چوَن را سفید گردان و بوی او را نیکو کن و او را با ابرار محشور گردان و در میان او و محمّد و آل محمّد علیهما السلام شناسائی ده و دوستی بیفکن.

و روایت شده: هنگامی که مردمان برای دفن شهداء حاضر شدند جسد چوَن را بعد از ده روز یافتند که بوی مشک از او ساطع بود (۲۰۴) حجاج بن مسروق مؤذّن حضرت امام حسین علیه السلام به میدان آمد و رجز خواند:

شعر: أَقْدِمُ (۲۰۵) حُسَيْنًا هَادِيًا مَهْدِيًا

فَالْيَوْمَ تَلْقَى جَدَّكَ النَّبِيَّ

ثُمَّ أَبَاكَ ذَا النَّدَى عَلَيْنَا

ذَاكَ الَّذِي نَعْرِفُهُو صَبِيًا

بیست و پنج نفر به خاک هلاک افکند پس شهید شد. رحمه الله (۲۰۶)

شهادت جوانی پدر کشته رحمه الله

جوانی در لشکر حضرت بود که پدرش را در معرکه کوفیان کشته بودند مادرش با او بود و او را خطاب کرد که ای پسرک من! از نزد من بیرون شو و در پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قتال کن. لا-جرم آن جوان به تحریک مادر آهنگ میدان کرد، جناب سیدالشهداء علیه السلام که او را دید فرمود که این پسر پدرش کشته گشته و شاید که شهادت او بر مادرش مکروه باشد، آن جوان عرض کرد:

پدر و مادرم فدای تو باد مادرم مرا به قتال امر کرده ، پس به میدان رفت و این رجز قرائت کرد.

شعر : امیری حُسَيْنٌ وَنِعْمَ الْأَمِيرُ

الْأَمِيرُ سُورٍ فُوَادِ الْبَشِيرِ النَّذِيرِ

عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالِدَاةُ

فَهَلْ تَعْلَمُونَ لَهُ مِنْ نَظِيرٍ

لَهُ طَلَعَهُ مِثْلُ شَمْسِ الضُّحَى

لَهُ عُرَّةٌ مِثْلُ بَدْرِ مُنِيرٍ

تا کارزار کرد و این جهان را وداع نمود، کوفیان سر او را از تن جدا کردند و به لشکر گاه امام حسین علیه السلام افکندند، مادر سر پسر را گرفت و بر سینه چسبانید و گفت : أَحْسَيْتُ ، ای پسرک من ، ای شادمانی دل من ، وای روشنی چشم من ! و آن سر را با تمام غضب به سوی مردی از سپاه دشمن افکند و او را بکشت ، آنگاه عمود خیمه را گرفت و بر ایشان حمله کرد و می گفت

شعر : أَنَا عَجُوزٌ سَيِّدِي (۲۰۷) (فی النساء) خ ل ضَعِيفَةٌ

خَاوِيَةٌ (۲۰۸) بِالْيَةِ نَحِيفَةٌ

أَضْرِبُكُمْ بِضَرْبِهِ عَنيفَةٍ

دُونَ بَنِي فَاطِمَةَ الشَّرِيفَةِ

پس دو تن از لشکر دشمن را بکشت ، جناب امام حسین علیه السلام فرمان کرد که از میدان برگردد و دعا در حق او کرد. (۲۰۹)

شهادت غلامی ترکی

گفته شد که حضرت سید الشهداء علیه السلام را غلام تَزَكِيٌّ بود نهایت صلاح و سداد و قاری قرآن بود، در روز عاشورا آن غلام با وفا خود را صف سپاه مخالفان زد و رجز خواند:

شعر : الْبَحْرُ مِنْ طَغْنِي وَضَرْبِي يَضْطَلِي

وَالْجَوُّ مِنْ سَهْمِي وَنَبْلِي يَمْتَلِي إِذَا حُسَامِي فِي يَمِينِي يَنْجَلِي

يُنشِقُّ قَلْبُ الْحَاسِدِ الْمُبْجَلِ

پس حمله کرد و بسیاری از مخالفان را به درک فرستاد، بعضی گفته اند هفتاد نفر از آن سیاه رویان را به خاک هلاک افکند و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد،

حضرت امام حسین علیه السّلام بالای سرش آمد و بر او بگریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادت‌مند گذاشت آن غلام چشم بگشود و نگاهش به آن حضرت افتاد و تبسمی کرد و مرغ روحش به بهشت پرواز نمود. (۲۱۰)

شهادت عمرو بن قرظہ بن کعب انصاری خزرچی

عمرو بن قرظہ از برای جهاد قدم مردی در پیش نهاد و از حضرت سید الشهداء علیه السّلام رخصت طلبید و به میدان رفت و رجز خواند:

شعر: قَدْ عَلِمْتُ كَتِيبَهُ الْأَنْصَارِ

إِنِّي سَاحِمِي حَوْزَةِ الدَّمَارِ (۲۱۱)

ضَرْبَ غَلامٍ غَيْرِ نُكْسٍ شَارِ

دُونَ حُسَيْنٍ مُهْجَتِي وَدَارِي (۲۱۲)

و به تمام شوق و رغبت کارزار نمود تا جمعی از لشکر ابن زیاد را به جهنم فرستاد و هر تیر و شمشیری که به جانب امام حسین علیه السّلام می رسید او به جان خود می خرید، و تا زنده بود نگذاشت که شرّ و بدی به آن حضرت برسد. تا آنکه از شدت جراحت سنگین شد، پس به جانب آن حضرت نگران شد و عرض کرد: یا بن رسول الله! آیا به عهد خویش وفا کردم؟ فرمود: بلی! تو پیش از من به بهشت می روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم را از من سلام برسان و او را خبر ده که من هم بر اثر می رسم. پس عاشقانه با دشمن مقاتله کرد تا شربت شهادت نوشید و رخت به سرای دیگر کشید.

مؤلف گوید: که قرظہ (به ظاء معجمه و فتحات ثلاث) والد عمرو از صحابه کبار و از اصحاب علی امیرالمؤمنین علیه السّلام است، و مردی کافی و شجاع بوده و در سنه بیست و چهار،

ری را با ابوموسی فتح کرده و در صفین ، امیرالمؤمنین علیه السلام رایت انصار را به او مرحمت کرده بود. و در سنه پنجاه و یک وفات کرده و غیر از عمرو، پسر دیگری داشت که نامش علی بود و در جیش عُمَر در کربلا- بود و چون برادرش عمرو شهید شد امام حسین علیه السلام را ندا کرد و گفت : یا حسین یا کذاب ابن الکذاب أضللت أخی و عَزَزْتَهُ حَتَّى قَتَلْتَهُ، حضرت در جواب فرمود:

إِنَّ اللَّهَ لَمْ يُضِلَّ أَحَاكَ وَلَكِنَّهُ هَدَى أَحَاكَ وَ أَضَلَّكَ

علی ملعون گفت : خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم مگر آنکه پیش از آن که به تو برسم هلاک شوم ، پس به قصد آن حضرت حمله کرد، نافع بن هلال او را نیزه زد که بر زمین افتاد و اصحاب عمر سعد حمله کردند و او را نجات دادند، پس از آن خود را معالجه کرد تا بهبودی یافت .

و عمرو بن قَرظَه همان کس است که جناب امام حسین علیه السلام او را فرستاد به نزد عمر سعد و از عمر خواست که شب همدیگر را ملاقات کنند، و گویند چون ملاقات حاصل شد حضرت او را به نصرت خویش طلبید. عمر عذر آورد و از جمله گفت که خانه ام خراب می شود، حضرت فرمود: من بنا می کنم برای تو، عمر گفت : ملکم را می گیرند، حضرت فرمود: من بهتر از آن از مال خودم در حجاز به تو خواهم داد، عمر قبول نکرد.

عمرو بن قَرظَه در یوم عاشورا در رَجَز فرمود تعریض بر عمر سعد در این مصرع :

حاصل آنکه عمر سعد به جهت آنکه خانه اش خراب نشود از حضرت حسین علیه السلام اعراض کرد و گفت إِنَّهَدَمَ دَارِي .
لکن من می گویم فدای حسین باد جان و خانه ام .

شهادت شُوید بن عمرو بن ابی الْمُطَاعِ الْخَثْعَمِي رحمه الله

شُوید بن عمرو آهنگک قتال نمود و او مردی شریف النّسب و زاهد و کثیر الصلاه بود، چون شیر شرزّه حمله کرد و بر زخم سیف و سنان شکیبائی بسیار کرد چندان جراحت یافت که اندامش سست شد و در میان کشتگان بیفتاد و بر همین بود تا وقتی که شنید حسین علیه السلام شهید گردید. دیگر تاب نیاورده ، در موزه (۲۱۳) او کاردی بود او را بیرون آورده و به زحمت و مشقّت شدید لختی جهاد کرد تا شهید گردید. قاتل او عُرْوَه بن بَكَّارِ نابکار تغلبی و زید بن ورقاء است ، و این بزرگوار آخر شهید از اصحاب است . رحمه الله وَ رضوانه عليهم اجمعين وَ اشرکنا معهم اله الحقّ آمین .

ارباب مقاتل گفته اند که در میان اصحاب جناب امام حسین علیه السلام این خصلت معمول بود:

هر یک که آهنگک میدان می کرد حاضر خدمت امام می شد و عرض می کرد:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ.

حضرت پاسخ ایشان را می داد و می فرمود ما در عقب ملحق به شما خواهیم شد، و این آیه مبارکه را تلاوت می کرد:

(فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) (۲۱۴). (۲۱۵)

در بیان شهادت جوانان هاشمی در روز عاشورا

چون از اصحاب کس نماند جز آنکه کشته

شده بود، نوبت به جوانان هاشمی رسید. پس فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام و اولاد جعفر و عقیل و فرزندان امام حسن و امام حسین علیهما السلام ساخته جنگ شدند و با یکدیگر وداع کردند.

وَلَنِعْمَ مَا قِيلَ:

شعر: آئید تا بگرییم چون ابر در بهاران

کز سنگ ناله خیزد روز وداع یارا

با ساربان بگوئید احوال اشک چشم

تا بر شتر نبندد محمل به روز باران

لَوْ كُنْتُ سَاعَةَ بَيْنَنَا مَا بَيْنَنَا

وَشَهِدْتَ كَيْفَ نُكْرِرُ التَّوْدِيْعَا

أَيَقْنَتَ أَنَّ مِنَ الدُّمُوعِ وَحَدَّثًا

وَعَلِمْتَ أَنَّ مِنَ الْحَدِيثِ دُمُوعًا

گفتمش سیر بینم مگر از دل برود

آنچنان جای گرفته است که مشکل برود

پس به عزم جهاد قدم جوانمردی در پیش نهاد.

جناب ابوالحسن علی بن الحسین الاکبر سلام الله علیه

مادر آن جناب، لیلی بنت اءبی مرّه بن عروه بن مسعود ثقفی است، و عروه بن مسعود یکی از سادات اربعه در اسلام و از عظمای معروفین است و او را مثل صاحب یاسین و شبیه ترین مردم به عیسی بن مریم گفته اند. و علی اکبر علیه السلام جوانی خوش صورت و زیبا در طلاق لسان و صباحت رخسار و سیرت و خلقت اَشَبَه مردم بود به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم، شجاعت از علی مرتضی علیه السلام داشت، و به جمیع محامد و محاسن معروف بود چنانکه ابوالفرج از مغیره روایت کرده که یک روز معاویه در ایام خلافت خویش گفت: سزاوارتر مردم به امر خلافت کیست؟ گفتند: جز تو کسی را سزاوارتر ندانیم، معاویه گفت: نه چنین است بلکه سزاوارتر برای خلافت علی بن الحسین علیه السلام است که جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است

، و جامع است شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و حسن منظر و فخر و فخامت ثقیف را.(۲۱۶)

بالجمله ؛ آن نازنین جوان عازم میدان گردید، و از پدر بزرگوار خود رخصت جهاد طلبید، حضرت او را اذن کارزار داد. علی علیه السلام چون به جانب میدان روان گشت آن پدر مهربان نگاه مایوسانه به آن جوان کرد و بگریست و محاسن شریفش را به جانب آسمان بلند کرد و گفت :

ای پروردگار من ! گواه باش بر این قوم هنگامی که به مبارزت ایشان می رود جوانی که شبیه ترین مردم است در خلقت و خُلق و گفتار با پیغمبر تو، و ما هر وقت مشتاق می شدیم به دیدار پیغمبر تو نظر به صورت این جوان می کردیم ، خداوندا! بازدار از ایشان برکات زمین را و ایشان را متفرّق و پراکنده ساز و در طُرق متفرّقه بیفکن ایشان را و والیان را از ایشان هرگز راضی مگردان ؛ چه این جماعت ما را خواندند که نصرت ما کنند چون اجابت کردیم آغاز عدوات نمودند و شمشیر مقاتلت بر روی ما کشیدند. آنگاه بر ابن سعد صیحه زد که چه می خواهی از ما، خداوند قطع کند رحم ترا و مبارک نفرماید بر تو امر ترا و مسلّط کند بر تو بعد از من کسی را که ترا در فراش بکشد برای آنکه قطع کردی رحم مرا و قرابت مرا با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم مراعات نکردی ، پس به صوت بلند این آیه مبارکه را تلاوت فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ

عمرانَ عَلِيَّ الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ. (۲۱۷)

و از آن سوی جناب علی اکبر علیه السّلام چون خورشید تابان از افق میدان طالع گردید و عرصه نبرد را به شعله طلعتش که از جمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر می داد منور کرد

شعر: ذَكَرُوا بِطَلْعَتِهِ النَّبِيَّ فَهَلَّلُوا

لَمَّا بَدَأَ بَيْنَ الصُّفُوفِ وَكَبَّرُوا

فَأُفْتُنَ فِيهِ النَّاطِرُونَ فَاصْبَعْ

يَوْمِي إِلَيْهِ بِهَا وَعَيْنُ تَنْظُرُوا

پس حمله کرد، و قوت بازویش که تذکره شجاعت حیدر صفدر می کرد در آن لشکر اثر کرد و رجز خواند:

شعر: أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ

نَحْنُ وَبَيْتِ اللَّهِ أَوْلَىٰ بِالنَّبِيِّ

أَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ حَتَّىٰ يَنْشَىٰ

ضَرْبَ غُلَامِ هَاشِمِيِّ عَلَوِيٍّ

وَ لَا يَزَالُ الْيَوْمَ أَحْمَىٰ عَنِ أَبِي

تَا لِلَّهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعَى (۲۱۸)

همی حمله کرد و آن لثیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید. به هر جانب که روی می کرد گروهی را به خاک هلاک می افکند، آن قدر از ایشان کشت تا آنکه صدای ضججه و شیون از ایشان بلند شد، و بعضی روایت کرده اند که صد و بیست تن را به خاک هلاک افکند. این وقت حرارت آفتاب و شدت عطش و کثرت جراحت و سنگینی اسلحه او را به تعب در آورد، علی اکبر علیه السّلام از میدان به سوی پدر شتافت عرض کرد که ای پدر! تشنگی مرا کشت و سنگینی اسلحه مرا به تعب عظیم افکند آیا ممکن است که به شربت آبی مراسقای فرمائی تا در مقاتله با دشمنان قوتی پیدا کنم؟ حضرت سیلاب اشک از دیده بارید و فرمود: واغوثاه! ای فرزند مقاتله کن زمان قلیلی پس

زود است که ملاقات کنی جدّت محمد صلی الله علیه و آله و سلّم را پس سیراب کند ترا به شربتی که تشنه نشوی هرگز. و در روایت دیگر است که فرمود ای پسرک من! بیاور زبانت را، پس زبان علی را در دهان مبارک گذاشت و مکید و انگشتر خویش را بدو داد و فرمود که در دهان خود بگذار و برگرد به جهاد دشمنان.

فَإِنِّي أَرْجُو أَنَّكَ لَا تُمْسِي حَتَّى يَشْقِيكَ جَدُّكَ بِكَأْسِهِ الْأَوْفَى شَرْبَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا أَبَدًا (۲۱۹)

پس جناب علی اکبر علیه السلام دست از جان شسته ودل بر خدای بسته به میدان برگشت و این رَجْر خواند:

شعر: الْحَرْبُ قَدْ بَانَتْ لَهَا الْحَقَائِقُ

و ظَهَرَتْ مِنْ بَعْدِهَا مَصَادِقُ

وَاللَّهْرَبُّ الْعَرَشِ شِعْرٌ: لَا نُفَارِقُ

جُمُوعَكُمْ أَوْ تُعَمَدَ الْبُورِقُ

پس خویشتن را در میان کفار افکند و از چپ و راست همی زد و همی کشت تا هشتاد تن را به درک فرستاد، این وقت مَرّه بن مُنْقَد عبیدی لعین فرصتی به دست کرده شمشیری بر فرق همایونش زد که فرقی شکافته گشت و از کارزار افتاد. و

موافق روایتی مره بن منقذ چون علی اکبر علیه السلام را دید که حمله می کند و رجز می خواند گفت: گناهان عرب بر من باشد اگر عبور این جوان از نزد من افتاد پدرش را به عزایش نشانم، پس همین طور که جناب علی اکبر علیه السلام حمله می کرد به مَرّه بن منقذ برخورد، مَرّه لعین نیزه بر آن جناب زد و او را از پای درآورد. و به روایت سابقه پس سواران دیگر نیز علی را به شمشیرهای خویش مجروح کردند تا یک باره توانائی از او برفت دست در گردن اسب درآورد و عنان

رها کرد اسب ، او را در لشکر اعداء از این سوی بدان سوی می برد و به هر بی رحمی که عبور می کرد زخمی بر علی می زد تا اینکه بدنش را با تیغ پاره پاره کردند. (۲۲۰)

وَ قَالَ أَبُو الْفَرَجِ وَ جَعَلَ يَكْرِزُ بَعْدَ كَرْهٍ حَتَّى رُمِيَ بِسَهْمٍ فَوَقَعَ فِي حَلْقِهِ فَخَرَقَهُ وَ أَقْبَلَ يَنْقَلِبُ فِي دَمِهِ.

و به روایت ابوالفرج همین طور که شهزاده حمله می کرد بر لشکر تیری به گلوی مبارکش رسید و گلوی نازنینش را پاره کرد. آن جناب از کار افتاد و در میان خون خویش می غلطید و در این اوقات تحمیل می کرد، تا آنگاه که رُوح به گودی گلوی مبارکش رسید و نزدیک شد که به بهشت عنبر سرشت شتابد صدا بلند کرد.

يَا بَتَاهُ عَلَيْكَ مِنْي السَّلَامُ هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ يَقْرُوكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ عَجَلِ الْقُدُومِ إِلَيْنَا. (۲۲۱) و به روایت دیگر ندا کرد:

يَا بَتَاهُ هَذَا جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَدَسَ قَانِي بِكَاسِهِ الْأَوْفَى شَرِبْتَهُ لَا أَظْمَأُ بَعِيدَهَا أَبَدًا وَ هُوَ يَقُولُ: الْعَجَلُ الْعَجَلُ فَإِنَّ لَكَ كَاءً سَا مَدْخُورَةً حَتَّى تَشْرِبَهَا السَّاعَةَ ؛

یعنی اینک جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حاضر است و مرا از جام خویش شربتی سقایت فرمود که هرگز پس از آن تشنه نخواهم شد و می فرماید: ای حسین! تعجیل کن در آمدن که جام دیگر از برای تو ذخیره کرده ام تا در این ساعت بنوشی . پس حضرت سیدالشهداء علیه السلام بالای سر آن کشته تیغ ستم و جفا آمد، به روایت سید بن طاوس صورت بر صورت او نهاد. شاعر گفته :

شعر : چهر عالمتاب بنهادش به چهر

شد جهان تار از قران ماه و مهر

سر نهادش بر سر زانوی ناز

گفت کای بالیده سرو سرفراز

این بیابان جای خواب

کایمن از صیاد تیر اندازنیست

تو سفر کردی و آسودی زغم

من در این وادی گرفتارالم

و فرمود خدا بکشد جماعتی را که ترا کشتند، چه چیزایشان را جری کرده که از خدا و رسول نترسیدند و پرده حرمت رسول را چاک زدند، پس اشک از چشمهای نازنینش جاری شد و گفت: ای فرزند! عَلَي الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَا؛ بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا. شیخ مفید رحمه الله فرموده: این وقت حضرت زینب علیها السلام از سراپرده بیرون آمد و باحال اضطراب و سرعت به سوی نعش جناب علی اکبر می شتافت و ندبه بر فرزند برادر می کرد، تا خود را به آن جوان رسانید و خویش را بر روی او افکند، حضرت سر خواهر را از روی جسد فرزند خویش بلند کرد و به خیمه اش باز گردانید و رو کرد به جوانان هاشمی و فرمود که بردارید برادر خود را؛ پس جسد نازنینش را از خاک برداشتند و در خیمه ای که درپیش روی آن جنگ می کردند گذاشتند. (۲۲۲)

مؤلف گوید: که در باب حضرت علی اکبر علیه السلام دو اختلاف است:

یکی: آنکه در چه وقت شهید گشته، شیخ مفید و سید بن طاوس و طبری و ابن اثیر و ابو الفرج و غیره ذکر کرده اند (۲۲۳) که اوّل شهید از اهل بیت علیهما السلام علی اکبر بوده و تاءید می کند کلام ایشان را زیارت شهداء معروفه **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَوَّلَ قَتِيلٍ مِنْ نَسْلِ خَيْرِ سَلِيلٍ** و لکن بعضی از ارباب مقاتل اوّل شهید از اهل بیت را عبدالله بن مسلم گرفته اند و شهادت علی اکبر را در اواخر شهداء ذکر کرده اند.

دوم: اختلاف در سنّ

شریف آن جناب است که آیا در وقت شهادت هیجده ساله یا نوزده ساله بوده و از حضرت سید سجاد علیه السلام کوچکتر بوده یا بزرگتر و به سن بیست و پنج سالگی بوده؟ و ما بین فحول علما در این باب اختلاف است، و ما در جای دیگری اشاره به این اختلاف و مختار خود را ذکر کردیم و به هر تقدیر، این مدتی که در دنیا بود عمر شریف خود را صرف عبادت و زهدات و اطعام مساکین و اکرام و افدین وسعه در اخلاق و توسعه در ارزاق فرموده به حدی که در مدحش گفته شده:

شعر: لَمْ تَرَعَيْنِ نَظَرَتْ مِثْلَهُ

مِنْ مُخْتَفٍ يَمْشِي وَلَا نَاعِلٍ

و در زیارتش خوانده می شود:

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ وَ الشَّهِيدُ الْمُكْرَمُ وَ السَّيِّدُ الْمُقَدَّمُ الَّذِي عَاشَ سَعِيداً وَ مَاتَ شَهِيداً وَ ذَهَبَ فَقِيداً فَلَمْ تَتَمَتَّعْ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ وَ لَمْ تَتَشَاغَلْ إِلَّا بِالْمُتَجَرِّ الزَّابِحِ.

و چگونه چنین نباشد آن جوانی که اَشْبَه مردم باشد به حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و اخذ آداب کرده باشد از دو سید جوانان اهل جنت؛ چنانچه خبر می دهد از این مطلب عبارت زیارت مرویه معتبره آن حضرت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ آيَا وَالِدِهِ آن جناب در کربلا بوده یا نبوده؟ ظاهر آن است که نبوده و در کتب معتبره نیافتیم در این باب چیزی. و اما آنچه مشهور است که بعد از رفتن علی اکبر علیه السلام به میدان، حضرت حسین علیه السلام نزد مادرش لیلی رفت و فرمود: بر خیز و برو در خلوت دعا

کن برای فرزندت که من از جدم شنیدم که می فرمود: دعای مادر در حق فرزند مستجاب می شود... به فرمایش شیخ (۲۲۴) ما تمام دروغ است .

شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل رضی الله عنه

محمد بن ابوطالب فرموده : اول کسی که از اهل بیت امام حسین علیه السلام به مبارزت بیرون شد، عبدالله بن مسلم بود و رجز می خواند و می فرمود:

شعر: الْيَوْمَ الْفَى مُسْلِمًا وَهُوَ أَبِي

وَفْتِيَهُ بِأَدْوَاعِ دِينِ النَّبِيِّ

لَيْسُوا بِقَوْمٍ عُرِفُوا بِالْكَذِبِ

لَكِنْ خِيَارٌ وَكِرَامُ النَّسَبِ

مِنْ هَاشِمِ السَّادَاتِ أَهْلِ النَّسَبِ

پس کارزار کرد و نود و هشت نفر را در سه حمله به درک فرستاد، پس عمرو بن صبیح او را شهید کرد. رحمه الله (۲۲۵)

ابوالفرج گفته که مادرش رقیه دختر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بوده ، و شیخ مفید و طبری روایت کرده اند که عمرو بن صبیح تیری به جانب عبدالله انداخت و عبدالله دست خود را سپر پیشانی خود کرد آن تیر آمد و کف او را بر پیشانی او بدوخت ، عبدالله نتوانست دست خود را حرکت دهد پس ملعونی دیگر نیزه بر قلب مبارکش زد و او را شهید کرد. (۲۲۶)

ابن اثیر گفته که فرستاد مختار جمعی را برای گرفتن زید بن رقاد، و این زید می گفت که من جوانی از اهل بیت امام حسین علیه السلام را که نامش عبدالله بن مسلم بود تیری زدم در حالی که دستش بر پیشانیش بود و وقتی او را تیر زدم شنیدم که گفت : خدایا! این جماعت ما را قلیل و ذلیل شمردند، خدایا بکش ایشان را همچنان که کشتند ایشان ما را ؛ پس تیر دیگری به او زد

شد پس من رفتم نزد او دیدم او را که مرده است تیر خود را بر دل او زده بودم از دل او بیرون کشیدم و خواستم آن تیر را که بر پیشانی‌اش جای کرده بود بیرون آورم ، بیرون نمی آمد. وَ لَمْ أَزَلْ أَتَصَنِّصُ الْإِ- خَرَ عَنْ جَبْهَتِهِ حَتَّى أَخَذْتُهُ وَ بَقِيَ النَّصْلُ پَسِ پیوسته او را حرکت دادم تا بیرون آوردم چون نگاه کردم دیدم پیکان تیر در پیشانی‌اش مانده و تیر از میان پیکان بیرون آمده .

بالجمله ؛ اصحاب مختار به جهت گرفتن او آمدند زید بن رقاد با شمشیر به سوی ایشان بیرون آمد، ابن کامل که رئیس لشکر مختار بود لشکر را گفت که او را نیزه و شمشیر زنید بلکه او را تیر باران و سنگ باران نمائید، پس چندان تیر و سنگ بر او زدند که بر زمین افتاد پس بدن نحسش را آتش زدند در حالی که زنده بود و نمرده بود. (۲۲۷)

و بعضی از مورّخین گفته اند که بعد از شهادت عبدالله بن مسلم آل ابوطالب جملگی به لشکر حمله آوردند، جناب سید الشهداء علیه السلام که چنین دید ایشان را صیحه زد و فرمود:

صَبْرًا عَلَى الْمَوْتِ يَا بَنِي عَمَوْتِي .

هنوز از میدان بر نگشته بود که از بین ایشان محمّد بن مسلم به زمین افتاد و کشته شد. رضوان الله علیه ، و قاتل او ابو مرهم آزدی و لقیط بن ایاس جهنی بود. (۲۲۸)

شهادت محمّد بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه

محمّد بن عبدالله بن جعفر (رضی الله عنهم) به مبارزت بیرون شد و این رجز خواند:

شعر: أَشْكُو إِلَى اللَّهِ مِنَ الْعُدْوَانِ

فِعَالَ قَوْمٍ فِي الرَّدَى عُمِيَانِ

قَدْ بَدَلُوا مَعَالِمَ الْقُرْآنِ

وَ مُحْكَمَ التَّنْزِيلِ

وَ أَظْهَرُوا الْكُفْرَ مَعَ الطَّغْيَانِ (۲۲۹)

پس ده نفر را به خاک هلاک افکند، پس عامر بن نَهْشَل تمیمی او را شهید کرد. ابوالفرج گفته که مادرش خَوْصَا بنت حفصه از بکر بن وائل است، و سلیمان بن قَتَه اشاره به شهادت او کرده در مرثیه خود که گفته:

شعر: وَ سَمِيَّ النَّبِيِّ غُودِرَ فِيهِمْ

قَدْ عَلَوْهُ بِصَارِمٍ مَصْقُولٍ فَإِذَا مَا بَكَيْتُ عَيْنِي فَجُودِي

بِدُمُوعٍ تَسِيلُ كُلَّ مَسِيلٍ (۲۳۰)

شهادت عون بن عبدالله بن جعفر رضی الله عنه

قَالَ الطَّبْرِيُّ: فَاعْتَوَرَهُمُ النَّاسُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ فَحَمَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قُطْنَةَ الطَّايِبِيُّ ثُمَّ النَّبْهَانِيُّ عَلَى عَوْنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ (رضی الله عنهم) (۲۳۱)

و در (مناقب) است که عون به مبارزت بیرون شد و آغاز جدال کرد و این رجز خواند:

شعر: إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ

شَهِيدٍ صِدْقٍ فِي الْجَنَانِ أَزْهَرِ

يَطِيرُ فِيهَا بِجَنَاحٍ أَخْضَرَ

كَفَى بِهِذَا شَرَفًا فِي الْمَحْشَرِ

پس قتال کرد و سه تن سوار و هیجده تن از پیادگان از مرکب حیات پیاده کرد، آخر الا مر به دست عبدالله بن قُطْنَه شهید گردید. (۲۳۲)

ابوالفرج گفته که مادرش زینب عقیله دختر امیرالمؤمنین علیه السلام بنت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می باشد، و سلیمان بن قَتَه به او اشاره کرده در قول خود:

شعر: وَ أَنْدُبِي إِنْ بَكَيتِ عَوْنًا أَخَاهُ

لَيْسَ فِيمَا يَنْوِبُهُمْ بِخَذُولٍ

فَلَعَمْرِي لَقَدْ أُصِيبَ ذُو الْقُرَى

بى فَبكى عَلَى الْمَصَابِ الطَّوِيلِ (٢٣٣)

(و فى الزياره التى زارِهَا الْمُرتضى عَلمُ الْهُدى رحمه الله)

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَوْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ النَّاشِى فِى حِجْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ
وَ الْمُقْتَدِ بِأَخْلَاقِ رَسُولِ اللَّهِ وَ الذَّابِّ عَنْ حَرِيمِ رَسُولِ

اللَّهُ صَبِيًّا وَالذَّائِدِ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مُبَاشِرًا لِلْحُتُوفِ مُجَاهِدًا بِالسُّيُوفِ قَبْلَ أَنْ يَقْوَى جِسْمُهُ وَيَشْتَدَّ عَظْمُهُ يَبْلُغُ أَشَدَّهُ (إِلَى أَنْ قَالَ) فَتَقَرَّبْتَ وَ الْمَنَايَا دَائِيَّةً وَ زَحَفْتَ وَ النَّفْسُ مُطْمَئِنَّةٌ طَيِّبَةٌ تَلْقَى بِوَجْهِكَ بَوَادِرَ السَّهَامِ وَ تُبَاشِرُ بِمُهْجَتِكَ حَدَّ الْحِسَامِ حَتَّى وَفَدْتَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى بِأَحْسَنِ عَمَلٍ الْخ. (۲۳۴)

شهادت عبدالرحمن بن عقيل

و ديگر از شهداء اهل بيت عليه السلام عبدالرحمن بن عقيل است که به مبارزت بيرون شد و رجز خواند:

شعر: اَبِي ، عَقِيلٌ فَاعْرِفُوا مَكَانِي

مِنْ هَاشِمٍ وَ هَاشِمٌ اِخْوَانِي

كُهُولٌ صِدْقِ سَادَةِ الْاَقْرَانِ

هَذَا حُسَيْنٌ شَامِخُ الْبُنْيَانِ

وَ سَيِّدُ الشَّيْبِ مَعَ الشُّبَّانِ

پس هفده تن از فُوسان لشکر را به خاک هلاک افکند، آنگاه به دست عثمان بن خالد جُهنی به درجه رفيعه شهادت رسيد. (۲۳۵)

طبری گفته که گرفت مختار در بیابان دو نفری را که شرکت کرده بودند در خون عبدالرحمن بن عقيل و در برهنه کردن بدن او پس گردن زد ایشان را، آنگاه بدن نحسشان را به آتش سوزانید.

و ديگر جعفر بن عقيل است رحمه الله که به مبارزت بيرون شد و رجز خواند:

شعر: اَنَا الْغُلَامُ الْاَبْطَحِيُّ الطَّائِبِي

مِنْ مَعْشَرٍ فِي هَاشِمٍ مِنْ غَالِبٍ

وَ نَحْنُ حَقًّا سَادَةُ الدَّوَابِّ

هَذَا حُسَيْنٌ اَطِيبُ الْاَطَايِبِ

پس دو نفر و به قولی پانزده سوار را به قتل رسانید و به دست بُشْرِ بن سَوَاطِ هَمْدَانِي به قتل رسيد. (۲۳۶)

شهادت عبدالله الاكبر بن عقيل

و ديگر عبدالله الاكبر بن عقيل که عثمان بن خالد و مردی از همدان او را به قتل رسانيدند. و محمّد بن مسلم بن عقيل رحمه

اللَّهُ رَا أَبُو مَرِّهَمَ أَرْدَى وَ لَقِيَطُ بِنِ اِيَّاسِ جُهْنَى شَهِيْدَ كَرَدَ.

شهادت عمر بن ابی سعید بن عقیل

و مُحَمَّدَ بْنِ اَبِي سَعِيْدِ بْنِ عَقِيْلِ رَحِمَهُ اللّٰهُ رَا لَقِيَطُ بِنِ يَاسِرِ جُهْنَى بِه زَخْمِ تِيْرِ شَهِيْدَ كَرَدَ.

مؤلف گوید: که بعد از شهادت جناب علی اکبر علیه السّلام ذکر شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل شد، پس آنچه از آل عقیل در یاری حضرت امام حسین علیه السّلام به روایات معتبره شهید شدند با جناب مسلم هفت تن به شمار می رود، و سلیمان بن قته نیز عدد آنها را هفت تن ذکر کرده، چنانچه گفته در مرثیه امام حسین علیه السّلام:

شعر: عَيْنُ جُودِي بِعَبْرِهِ وَ عَوِيْلٍ

فَأَنْدُبِي إِنْ بَكَيْتِ آلَ الرَّسُولِ

سِنَّةَ كُلُّهُمْ لِيُصَلِّبَ عَلَيَّ

قَدْ أَصِيبُوا وَسَبَعَهُ لِعَقِيْلِ

شهادت جناب قاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهما السّلام

شعر: زَبْرَجِ خِيْمَه بِرِ اَمَدِ چَوِ قَاسِمِ بْنِ حَسَنِ

سُهَيْلِ سِرْزَدَه كَفْتِي مَكْرَ زَسْمَتِ يَمَنِ

زَخِيْمْكَاهَ بِه مِيْدَانِ كَيْنِ رَوَانِ كَرْدِيْدِ

رَخِ چَوِ مَآه تَمَامِ وَ قَدِي چَوْنِ سِرُو چَمَنِ

كَرَفْتِ تَيْغِ عَدُو سُوْزِ رَا بِه كَفِ چَوِ هَالَالِ

نَمُوْدَ دَرِ بَرِ خُوْدِ پِيْرَهَنِ بِه شَكْلِ كَفَنِ

قاسم بن الحسن علیهما السّلام به عزم جهاد قدم به سوی معرکه نهاد، چون حضرت سیدالشهداء علیه السّلام نظرش بر فرزند برادر افتاد که جان گرامی بر کف دست نهاده آهنگ میدان کرده، بی توانی پیش شد و دست به گردن قاسم در آورد و او را در بر کشید و هر دو تن چندان بگریستند که روایت وارد شده حَتَّى عُثِيَّتِي عَلَيَّهِمَا، پس قاسم به زبان ابتهال و ضراعت اجازت مبارزت طلبید، حضرت مضایقه فرمود، پس قاسم گریست و دست و پای عم خود را چندان بوسید تا اذن حاصل نمود، پس جناب قاسم علیه السّلام به میدان آمد در حالی که اشکش به صورت جاری بود و می

فرمود:

شعر: إِنَّ تُنَكَّرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْحَسَنِ

سَبَّطِ النَّبِيَّ الْمُضْطَفَى الْمُؤْتَمَنِ

هَذَا حُسَيْنٌ كَالْأَسِيرِ الْمُزْتَهَنِ

بَيْنَ أَنَاسٍ لَا سُقُوا صَوَّبَ الْمَزَنِ (۲۳۷)

پس کارزار سختی نمود و به آن صَغَرَسَن و خرد سالی، سی و پنج تن را به درک فرستاد. حُمَیْد بن مسلم گفته که من در میان لشکر عمر سعد بودم پسری دیدم به میدان آمده گویا صورتش پاره ماه است و پیراهن و ازاری در برداشت و نَعْلَیْنی در پا داشت که بند یکی از آنها گسیخته شده بود و من فراموش نمی کنم که بند نعلین چپش بود، عمرو بن سعد آزدی گفت: به خدا سوگند که من بر این پسر حمله می کنم و او را به قتل می رسانم، گفتم: سُبْحَانَ اللَّهِ! این چه اراده است که نموده ای؟ این جماعت که دور او را احاطه کرده اند از برای کفایت امر او بس است دیگر ترا چه لازم است که خود را در خون او شریک کنی؟ گفت: به خدا قسم که از این اندیشه بر نگردم، پس اسب بر انگیخت و رو بر نگردانید تا آنگاه که شمشیری بر فرق آن مظلوم زد و سر او را شکافت پس قاسم به صورت بر روی زمین افتاد و فریاد برداشت که یا عَمَّاه! چون صدای قاسم به گوش حضرت امام حسین علیه السلام رسید تعجیل کرد مانند عقابی که از بلندی به زیر آید صفها را شکافت و مانند شیر غضبناک حمله بر لشکر کرد تا به عمرو قاتل جناب قاسم رسید، پس تیغی حواله آن ملعون نمود، عمرو دست

خود را پیش داد حضرت دست او را از مرفق جدا کرد پس آن ملعون صیحه عظیمی زد. لشکر کوفه جنبش کردند و حمله آوردند تا مگر عمرو را از چنگ امام علیه السلام بریابند همین که هجوم آوردند بدن او پا مال سُم ستوران گشت و کشته شد. پس چون گرد و غبار معرکه فرو نشست دیدند امام علیه السلام بالای سر قاسم است و آن جوان در حال جان کندن است و پای به زمین می ساید و عزم پرواز به اَعْلَى عَلِيَّيْنِ دارد و حضرت می فرماید: سوگند به خدای که دشوار است بر عمّ تو که او را بخوانی و اجابت نتواند و اگر اجابت کند اعانت نتواند و اگر اعانت کند ترا سودی نبخشد، دور باشند از رحمت خدا جماعتی که ترا کشتند. هَذَا يَوْمٌ وَاللَّهِ كَثُرَ وَاثْرُهُ وَقَلَّ نَاصِرُهُ.

آنگاه قاسم را از خاک برداشت و در بر کشید و سینه او را به سینه خود چسبانید و به سوی سراپرده روان گشت در حالی که پاهای قاسم در زمین کشیده می شد. پس او را برد در نزد پسرش علی بن الحسین علیه السلام در میان کشتگان اهل بیت خود جای داد، آنگاه گفت: بارالها تو آگاهی که این جماعت ما را دعوت کردند که یاری ما کنند اکنون دست از نصرت ما برداشته و با دشمن ما یار شدند، ای داور داد خواه! این جماعت را نابود ساز و ایشان را هلاک کن و پراکنده گردان و یک تن از ایشان را باقی مگذار، و مغفرت و آمرزش خود را هرگز شامل حال ایشان

آنگاه فرمود: ای عموزادگان من! (۲۳۸) صبر نمائید ای اهل بیت من ، شکیبائی کنید و بدانید بعد از این روز، خواری و خذلان هرگز نخواهید دید. (۲۳۹)

مخفی نماند که قصه دامادی جناب قاسم علیه السلام در کربلا و تزویج او فاطمه بنت الحسین علیه السلام را، صحت ندارد؛ چه آنکه در کتب معتبره به نظر نرسیده و بعلاوه آنکه حضرت امام حسین علیه السلام را دو دختر بوده چنانکه در کتب معتبره ذکر شده ، یکی سکینه که شیخ طبرسی فرموده : سید الشهداء علیه السلام او را تزویج عبدالله کرده بود و پیش از آنکه زفاف حاصل شود عبدالله شهید گردید. (۲۴۰) و دیگر فاطمه که زوجه حسن مثنی بوده که در کربلا حاضر بود چنانکه در احوال امام حسن علیه السلام به آن اشاره شد، و اگر استناداً به اخبار غیر معتبره گفته شود که جناب امام حسین علیه السلام را فاطمه دیگر بوده گوئیم که او فاطمه صغری است و در مدینه بوده و او را نتوان با قاسم بن حسن علیهما السلام عقد بست والله تعالی العالم .

شیخ اجلّ محدّث متتبّع ماهر ثقه الاسلام آقای حاج میرزا حسین نوری - نَوَّرَ اللَّهُ مَرْقَدَهُ- در کتاب (لؤلؤ و مرجان) فرموده به مقتضای تمام کتب معتمده سالفه مؤلفه در فنّ حدیث و انساب و سیر نتوان برای حضرت سید الشهداء علیه السلام دختر قابل تزویج بی شوهری پیدا کرد که این قضیه قطع نظر از صحت و سقم آن به حسب نقل وقوعش ممکن باشد.

اما قصه زبیده و شهربانو و قاسم ثانی در خاک ری و اطراف آن که در

السنه عوام دائر شده ، پس آن خیالات واهیه است که باید در پشت کتاب (رموز حمزه) وسایر کتابهای مجعوله نوشت ، و شواهد کذب بودن آن بسیار است ، و تمام علمای انساب متفق اند که قاسم بن الحسن علیه السّلام عقب ندارد انتهی کلامه رفع مقامه .(۲۴۱)

بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که بعد از شهادت جناب قاسم علیه السّلام بیرون شد به سوی میدان ، عبدالله بن الحسن علیه السلام و رَجَز خواند:

شعر: **إِنْ تُنْكِرُونِي فَأَنَا ابْنُ حَيْدَرَةَ**

ضَرْغَامٌ آجَامٌ (۲۴۲) وَ لَيْثٌ قَسْوَرَةٌ

عَلَى الْأَعَادَى مِثْلَ رِيحٍ صَرَّصَرِهِ

أَكِيلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَةِ (۲۴۳)

و حمله کرد و چهارده تن را به خاک هلاک افکند، پس هانی بن ثُبَيْتِ حِضْرَمِي بر وی تاخت و او را مقتول ساخت پس صورتش سیاه گشت .(۲۴۴)

و ابوالفرج گفته که حضرت ابوجعفر باقر علیه السلام فرموده که حرمه بن کاهل اسدی او را به قتل رسانید.(۲۴۵)

مؤلف گوید: که ما مَقْتَلِ عَبْدِ اللَّهِ را در ضمن مقتل جناب امام حسین علیه السلام ایراد خواهیم کرد ان شاء الله تعالی .

شهادت ابوبکر بن حسن علیه السلام

و ابوبکر بن الحسن علیه السّلام که مادرش اُمّ و لَمَد بوده و با جناب قاسم علیه السّلام برادر پدر مادری (۲۴۶) بود، عبدالله بن عَقْبَه غَنَوِيّ او را به قتل رسانید. و از حضرت باقر علیه السّلام مروی است که عقبه غَنَوِيّ او را شهید کرد، و سلیمان بن قَتَّه اشاره به او نموده در این شعر:

شعر: **وَ عِنْدَ غَنِيٍّ قَطْرَةٌ مِنْ دِمَائِنَا**

وَ فِي أَسَدٍ أُخْرَى تُعَدُّ وَ تُذَكَّرُ

مؤلف گوید: که دیدم در بعضی مشجرات نوشته بود ابوبکر بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام شهید گشت در

طف و عقبی برای او نبود و تزویج نموده بود امام حسین علیه السلام دخترش سکینه را به او و خون او در بنی غنی است .

شهادت اولاد امیرالمومنین علیه السلام

جناب ابوالفضل العباس علیه السلام چون دید که بسیاری از اهلبیتش شهید گردیدند رو کرد به برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان فرزندان امیرالمومنین علیه السلام از خود ام البنین و فرمود:

تَقَدَّمُوا بِنَفْسِي أَنْتُمْ فَحَامُوا عَنِّي سَيِّدِ كُمْ حَتَّى تَمُوتُوا دُونَهُمْ فَتَقَدَّمُوا جَمِيعاً فَصَارُوا أَمَامَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُونَهُمْ بِوُجُوهِهِمْ وَنُحُورِهِمْ؛ یعنی جناب ابوالفضل علیه السلام با برادران خویش فرمود: ای برادران من ! جان من فدای شماها باشد پیش بیفتید و بروید در جلو سید و آفاتان خود را سپر کنید و آقای خود را حمایت کنید و از جای خود حرکت نکنید تا تمامی در مقابل او کشته گردید. برادران ابوالفضل علیه السلام اطاعت فرمایش برادر خود نموده تمامی رفتند در پیش روی امام حسین علیه السلام ایستادند و جان خود را وقایه جان آن بزرگوار نمودند، و هر تیر و نیزه و شمشیر که می آمد به صورت و گلوی خویش خریدند.

فَحَمَلَ هَانِي بْنُ ثُبَيْتِ الْحَضْرَمِيِّ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَتَلَهُ ثُمَّ حَمَلَ عَلَى أَخِيهِ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَتَلَهُ أَيْضاً وَرَمَى يَزِيدُ الْأَصْبَجِيُّ عُثْمَانَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِسَيْفِهِمْ فَقَتَلَهُ ثُمَّ خَرَجَ إِلَيْهِ فَأَخْتَرَهُ رَأْسَهُ وَبَقِيَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ قائماً أَمَامَ الْحُسَيْنِ يُقَاتِلُ دُونَهُ وَيَمِيلُ مَعَهُ حَيْثُ مَالَ حَتَّى قُتِلَ . سلام الله عليه .

مؤلف گوید: این چند سطر که در مقتل اولاد امیرالمومنین علیه السلام نقل کردم از کتاب ابوحنیفه دینوری بود (۲۴۷) که هزار سال بیشتر است آن

کتاب نوشته شده و لکن در مقاتل دیگر است که عبدالله بن علی علیه السلام تقدّم جست و رجز خواند:

شعر: اَنَا ابْنُ ذِي النَّجْدَةِ وَالْإِفْضَالِ

ذَاكَ عَلِيٌّ الْخَيْرُ ذُو الْفِعَالِ

سَيْفُ رَسُولِ اللَّهِ وَالنَّكَالِ

فِي كُلِّ يَوْمٍ ظَاهِرُ الْأَهْوَالِ (۲۴۸)

پس کارزار شدیدی نمود تا آنکه هانی بن ثابت حضرمی او را شهید کرد بعد از آنکه دو ضربت مابین ایشان ردّ و بدل شد. و ابوالفرج گفته که سن آن جناب در آن روز به بیست و پنج سال رسیده بود. (۲۴۹)

پس از آن جعفر بن علی علیه السلام به میدان آمد و رجز خواند:

شعر: إِنِّي أَنَا جَعْفَرُ ذُو الْمَعَالِ

ابْنُ عَلِيٍّ الْخَيْرِ ذُو النَّوَالِ

حَسْبِي بَعْمَى جَعْفَرٌ وَالْخَالِ

أَحْمَى حُسَيْنًا ذِي النَّدَى الْمِفْضَالِ (۲۵۰)

هانی بن ثابت بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و ابن شهر آشوب فرمود که خولی اصبحی تیری به جانب او انداخت و آن بر شقیقه یا چشم او رسید. (۲۵۱) و ابو الفرج از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که خولی، جعفر را شهید کرد. (۲۵۲)

پس عثمان بن علی علیه السلام به مبارزت بیرون شد و گفت:

شعر: إِنِّي أَنَا عُثْمَانُ ذُو الْمَفَاخِرِ

شَيْخِي عَلِيٌّ ذُو الْفِعَالِ الطَّاهِرِ

هَذَا حُسَيْنٌ سَيِّدُ الْأَخَابِرِ

وَ سَيِّدُ الصَّغَارِ وَالْأَكَابِرِ (۲۵۳)

و کارزار کرد تا خولی اصبحی تیری بر پهلوی او زد و او را از اسب به زمین افکند، پس مردی از (بنی دارم) بر او تاخت و او را شهید ساخت رحمه الله و سر مبارکش را از تن جدا کرد و نقل شده که سن شریفش در آن روز به بیست و یک سال

رسیده بود و وقتی که متولد شده بود امیرالمومنین علیه السّلام فرمود

که او را به نام برادر خود عثمان بن مَظْعُون نام نهادم .

علت نام گذاری علی علیه السّلام فرزندش را به نام (عثمان)

مؤلف گوید: عثمان بن مظعون (به ظاء معجمه و عین مهمله) یکی از اجلاء صحابه کبار و از خواصّ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و حضرت او را خیلی دوست می داشت و بسیار جلیل و عابد و زاهد بوده به حدّی که روزها صائم و شبها به عبادت قائم ، و جلاطت شاءنش زیاده از آن است که ذکر شود، در ذی الحجّه سنه دو هجری در مدینه طیبه وفات کرد، گویند او اوّل کسی است که در بقیع مدفون شد. و روایت شده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مردن او، او را بوسید، و چون ابراهیم فرزند آن حضرت وفات کرد فرمود: ملحق شو به سلف صالحت عثمان بن مظعون .

سید سَمُودی در (تاریخ مدینه) گفته : ظاهر آن است که دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جمیعاً در نزد عثمان بن مظعون مدفون شده باشند؛ زیرا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در وقت دفن عثمان بن مظعون سنگی بالای سر قبرش برای علامت گذاشت و فرمود: به این سنگ نشان می کنم قبر برادرم را و دفن می کنم در نزد او هر کدام که بمیرد از اولادم انتهی . (۲۵۴)

شهادت ابوبکر بن علی علیه السلام

اسمش معلوم نشده ، (۲۵۵) مادرش لیلی بنت مسعود بن خالد است و در (مناقب) گفته که به مبارزت بیرون شد و این رَجَز خواند:

شعر

: شَيْخِي عَلِيٌّ ذُو الْفَخَارِ الْأَطْوَلِ

مِنْ هَاشِمِ الْخَيْرِ الْكَرِيمِ الْمُفْضِلِ (٢٥٦)

هَذَا حُسَيْنُ بْنُ النَّبِيِّ الْمُرْسَلِ

عَنْهُ نَحَامِي بِالْحُسَامِ الْمُضَقَّلِ

تَقْدِيهِ نَفْسِي مِنْ أَخٍ مُبَجَّلِ

و پیوسته جنگ کرد تا زحربن بدر و به قولی عَقَبَهُ غَنَوِيٌّ او را شهید کرد (٢٥٧) رحمه الله و از مدائنی نقل شده که کشته او را در میانه ساقیه ای (٢٥٨) یافتند و ندانستند چه کسی او را به قتل رسانید.

سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده که حسن مُنَنِيٌّ در روز عاشورا مقابل عمویش امام حسین علیه السّلام کارزار کرد و هفده نفر از لشکر مخالفین به قتل رسانید و هیجده جراحت بر بدنش وارد آمد روی زمین افتاد، اسماء بن خارجه خویش مادری او، او را به کوفه برد و زخمهای او را مداوا کرد تا صحت یافت سپس او را به مدینه حمل نمود. (٢٥٩)

شهادت طفلی از آل امام حسین علیه السّلام

ارباب مقاتل گفته اند که طفلی از سرپرده جناب امام حسین علیه السّلام بیرون شد که دو گوشواره از دُرّ در گوش داشت و از وحشت و حیرت به جانب چپ و راست می نگریست و چندان از آن واقعه هولناک در بیم و اضطراب بود که گوشواره های او از لرزش سر و تن لرزان بود. در این حال سنگین دلی که او را هانی بن تُبَيْت می گفتند بر او حمله کرد و او را شهید نمود. و گفته اند که در وقت شهادت آن طفل شهربانو مدهوشانه به او نظر می کرد و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت لکن مخفی نماند که این شهربانو غیر والده امام زین العابدین علیه السّلام است ؛ چه آن مخدّره در ایّام ولادت فرزندش وفات کرد.

ابوجعفر طبری شهادت این طفل را به نحو اَبَسَط نوشته و ما عبارت او را بَعَيْنِهَا در اینجا درج می کنیم: رَوَى أَبُو جَعْفَرِ الطَّبْرِيُّ عَنْ هِشَامِ الْكَلْبِيِّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو هُدَيْلٍ رَجُلٌ مِنَ السَّكُونِيِّينَ هَانِيُّ بْنُ ثُبَيْتِ الْحَضْرَمِيِّ قَالَ رَأَيْتُهُ جَالِسًا فِي مَجْلِسِ الْحَضْرَمِيِّينَ فِي زَمَانِ خَالِئِدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَهُوَ شَيْخٌ كَبِيرٌ قَالَ: فَسَمِعْتُهُ وَهُوَ يَقُولُ كُنْتُ مِمَّنْ شَهِدَ قَتْلَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: فَوَاللَّهِ إِنِّي لَوَاقِفٌ عَاشِرُ عَشْرِهِ لَيْسَ مِنَّا رَجُلٌ إِلَّا عَلَى فَرَسٍ وَقَدْ جَالَتِ الْخَيْلُ وَتَصَعَّصَتْ إِذْ خَرَجَ غُلامٌ مِنْ آلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ مُمَسِّكٌ بِعُودٍ مِنْ تَلْعَكِ الْأَمَائِنِيِّهِ عَلَيْهِ إِزَارٌ وَ قَمِيصٌ وَهُوَ مِدْعُورٌ يَلْتَفِتُ يَمِينًا وَشِمَالًا فَكَانِي أَنْظُرُ إِلَى دُرَّتَيْنِ فِي ذَبَانِ كُلَّمَا التَّفَتَ إِذْ أَقْبَلَ رَجُلٌ يَزُكُّضُ حَتَّى إِذَا دَنَى مِنْهُ مَالَ عَن فَرَسِهِ ثُمَّ اقْتَصَمَ الْغُلامَ فَقَطَعَهُ بِالسَّيْفِ قَالَ هِشَامُ قَالَ السَّكُونِيُّ هَانِيُّ بْنُ ثُبَيْتٍ هُوَ صَاحِبُ الْغُلامِ فَلَمَّا عُتِبَ عَلَيْهِ كَتَبَ عَن نَفْسِهِ (٢٦٠)

شهادت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام

حضرت عباس علیه السلام که اکبر اولاد اُمّالبنین و پسر چهارم امیرالمؤمنین علیه السلام بود و کُتِبَتْش ابوالفضل و مُلقب به (سقا) (٢٦١) و صاحب لوای امام حسین علیه السلام بود، چنان جمال دل آرا و طلعتی زیبا داشت که او راماه بنی هاشم می گفتند و چندان جسیم و بلند بالا بود که بر پشت اسب قوی و فربه بر نشستی پای مبارکش بر زمین می کشیدی. او را از مادر و پدر سه برادر بود که هیچ کدام را فرزند نبود. ابوالفضل علیه السلام، اول ایشان را به جنگ فرستاد تا کشته ایشان را ببیند و ادراک اجر مصائب ایشان فرماید.

پس از شهادت ایشان به نحوی که ذکر

شد بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که چون آن جناب تنهائی برادر خود را دید به خدمت برادر آمده عرض کرد: ای برادر! آیا رخصت می فرمائی که جان خود را فدای تو گردانم؟ حضرت از استماع سخن جانسوز او به گریه آمد و گریه سختی نمود، پس فرمود: ای برادر! تو صاحب لوای منی چون تو نمائی کس با من نماند. ابوالفضل علیه السّلام عرض کرد: سینه ام تنگ شده و از زندگانی دنیا سیر گشته ام و اراده کرده ام که از این جماعت منافقین خونخواهی خود کنم. حضرت فرمود: پس الحال که عازم سفر آخرت گردیده ای، پس طلب کن از برای این کودکان کمی از آب، پس حضرت عبّاس علیه السّلام حرکت فرمود و در برابر صفوف لشکر ایستاد و لوای نصیحت و موعظت افراشت و هر چه توانست پند و نصیحت کرد و کلمات آن بزرگوار اصلاً در قلب آن سنگدلان اثر نکرد.

لاجرم حضرت عبّاس علیه السّلام به خدمت برادر شتافت و آنچه از لشکر دید به عرض برادر رسانید. کودکان این بدانستند بنالیدند و ندای العَطش العَطش در آوردند، جناب عبّاس علیه السّلام بی تابانه سوار بر اسب شده و نیزه بر دست گرفت و مشگگی برداشت و آهنگ فرات نمود شاید که آبی به دست آورد. پس چهار هزار تن که موکل بر شریعه فرات بودند دور آن جناب را احاطه کردند و تیرها به چله کمان نهاده و به جانب او انداختند، جناب عبّاس علیه السّلام که از پستان شجاعت شیر مکیده چون شیر شمیده بر ایشان حمله کرد و رجز خواند:

شعر

: لَا أَرْهَبُ الْمَوْتَ إِذِ الْمَوْتُ زَقَا (۲۶۲)

حَتَّى أُوَارِيَ فِي الْمَصَالِيَتِ (۲۶۳) لِقَا

نَفْسِي لِئَنْفَسِ الْمُضْطَّعِي الطُّهْرَوَقَا

أَنِّي أَنَا الْعَبَّاسُ أَعْدُوا بِالسَّقَا

وَلَا أَخَافُ الشَّرَّ يَوْمَ الْمُلتَقَى (۲۶۴)

و از هر طرف که حمله می کرد لشکر را متفرق می ساخت تا آنکه به روایتی هشتاد تن را به خاک هلاک افکند، پس وارد شریعه شد و خود را به آب فرات رسانید چون از زحمت گیر و دار و شدت عطش جگرش تفته بود خواست آبی به لب خشک تشنه خود رساند دست فرا برد و کفی از آب برداشت تشنگی سیدالشهداء علیه السلام و اهل بیت او را یاد آورد آب را از کف بریخت :

شعر : پرکرد مَشْک و پس کفی از آب برگرفت

می خواست تا که نوشد از آن آب خوشگوار

آمد به یادش از جگر تشنه حسین

چون اشک خویش ریخت ز کف آب و شد سوار

شد با روان تشنه ز آب روان روان

دل پرزجوش و مشک به دوش آن بزرگوار

کردند حمله جمله بر آن شبل مرتضی

یک شیر در میانه گرگان بی شما

یک تن کسی ندیده و چندین هزار تیر

یک گل کسی ندیده و چندین هزار خار

مشک را پر آب نمود و بر کتف راست افکند و از شریعه بیرون شتافت تا مگر خویش را به لشکرگاه برادر برساند و کودکان را از زحمت تشنگی برهاند. لشکر که چنین دیدند راه او را گرفتند و از هر جانب او را احاطه کردند، و آن حضرت مانند شیر غضبان بر آن منافقان حمله می کرد و راه می پیمود. ناگاه نوفل الا زرق و به روایتی زیدبن ورقاء کمین کرده از پشت نخلی

بيرون آمد و حكيم بن طفيل او را معين

گشت و تشجیع نمود پس تیغی حواله آن جناب نمود آن شمشیر بر دست راست آن حضرت رسید و از تن جدا گردید، حضرت ابوالفضل علیه السلام جلدی کرد و مشک را به دوش چپ افکند و تیغ را به دست چپ داد و بر دشمنان حمله کرد و این رجز خواند:

شعر : وَاللَّهِ إِنْ قَطَعْتُمْ يَمِينِي

إِنِّي أُحَامِي أَبَدًا عَنْ دِينِي

وَعَنْ إِمَامٍ صَادِقٍ الْيَقِينِ

نَجْلِ النَّبِيِّ الطَّاهِرِ الْأَمِينِ

پس مقاتله کرد تا ضعف عارض آن جناب شد، دیگر باره نوفل و به روایتی حکیم بن طفیل لعین از کمین نخله بیرون تاخت و دست چپش را از بند بینداخت ، جناب عباس علیه السلام این رجز خواند:

شعر : يَا نَفْسُ لَا تَخْشَى مِنَ الْكُفَّارِ

وَأَبْشِرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَّارِ

مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ

قَدْ قَطَعُوا بَعْضَهُمْ يَسَارِي

فَأَصْلِهِمْ يَا رَبِّ حَرَّ النَّارِ (۲۶۵)

و مشک را به دندان گرفت و همت گماشت تا شاید آب را به آن لب تشنگان برساند که ناگاه تیری بر مشک آب آمد و آب آن بریخت و تیر دیگر بر سینه اش رسید و از اسب در افتاد.

شعر : عَمُوهُ بِالنَّبْلِ وَالسُّمْرِ الْعَوَاسِلِ وَالْ

بَيْضِ الْفَوَاصِلِ مِنْ فَرْقٍ إِلَى قَدَمٍ

فَحَرَ لِلْأَرْضِ مَقْطُوعِ الْيَدَيْنِ لَهُ

مِنْ كُلِّ مَجْدٍ يَمِينٌ غَيْرٌ مُنْجِدٍ شِعْر :

پس فریاد برداشت که ای برادر، مرا دریاب به روایت (مناقب) (۲۶۶) ملعونی عمودی از آهن بر فرق مبارکش زد که به بال سعادت به ریاض جنت پرواز کرد.

چون جناب امام حسین علیه السّلام صدای برادر شنید، خود را به او رسانید دید برادر خود را کنار فرات با تن پاره پاره و مجروح با دستهای مقطوع بگریست و فرمود: **أَلَا نَ انْكَسَرَ ظَهْرِي وَقَلَّتْ حِيلَتِي .**

اکنون

پشت من شکست و تدبیر و چاره من گسسته گشت و به روایتی این اشعار انشاء فرمود:

شعر: تَعَدَّيْتُمْ يَا شَرَّ قَوْمٍ بَبْغِيكُمْ

وَخَالَفْتُمُوا دِينَ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ

أَمَا كَانَ خَيْرَ الرُّسُلِ وَصَاكُمْ بِنَا

أَمَانَحْنُ مِنْ نَسْلِ النَّبِيِّ الْمُسَدِّدِ

أَمَا كَانَتْ الزَّهْرَاءُ أُمِّي دُونَكُمْ

أَمَا كَانَ مِنْ خَيْرِ الْبَرِيَّةِ أَحْمَدُ

لِعِنْتُمْ وَأُخْرِيْتُمْ بِمَا قَدْ جَنَيْتُمْ

فَسَوْفَ تُلَاقُوا حَرَّ نَارٍ تُوقَدُ (۲۶۷)

در حدیثی از حضرت سید سجاد علیه السلام مروی است که فرمودند: خدا رحمت کند عمویم عباس را که برادر را بر خود ایثار کرد و جان شریفش را فدای او نمود تا آنکه در یاری او دو دستش را قطع کردند و حقّ تعالی در عوض دو دست او دو بال به او عنایت فرمود که با آن دو بال با فرشتگان در بهشت پرواز می کند و از برای عباس علیه السلام در نزد خدای منزلی است در روز قیامت که مغبوط جمیع شهداء است و جمیع شهداء را آرزوی مقام اوست. (۲۶۸)

نقل شده که حضرت عباس علیه السلام در وقت شهادت سی و چهار ساله بود و آنکه اُمّ البنین مادر جناب عباس علیه السلام در ماتم او و برادران اعیانی او بیرون مدینه در بقیع می شد و در ماتم ایشان چنان ندبه و گریه می کرد که هر که از آنجا می گذشت گریان می گشت. گریستن دوستان عجیبی نیست، مروان بن الحکم که بزرگتر دشمنی بود خاندان نبوت را چون بر امّ البنین عبور می کرد از اثر گریه او گریه می کرد! (۲۶۹)

این اشعار از امّ البنین در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه السلام و دیگر پسرانش نقل شده:

شعر: يَا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَيَّ جَمَاهِيرِ النَّقْدِ

وَ وَرَاهُ مِنْ ابْنَاءِ حَيْدَرَ كُلِّ لَيْثٍ

ذی لَبِدٍ

أُنْبِتُ أَنْ ابْنِي أُصِيبَ بِرَأْسِهِ مَقْطُوعَ يَدٍ
وَ يَلِي عَلَى شِبْلِي أَمَالَ بِرَأْسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ
لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدَيْكَ لَمَادَنِي مِنْهُ أَحَدٌ
وَلَهَا أَيْضًا.

شعر: لَا تَدْعُونِي وَيَكِ أُمَّ الْبَنِينَ

تَذَكَّرْنِي بِلُيُوثِ الْعَرِينِ
كَانَتْ بَنُونَ لِي أُدْعَى بِهِمْ
وَالْيَوْمَ أَصْبَحْتُ وَلَا مِنْ بَنِينَ
أَرْبَعَةٌ مِثْلُ نُسُورِ الرَّبِيِّ
قَدْ وَاصَلُوا الْمَوْتَ بِقَطْعِ الْوَتِينِ
تَنَازَعَ الْخِرْصَانُ أَشْلَابَهُمْ
فَكُلُّهُمْ أَمْسَى صَرِيحًا طَعِينِ
يَا لَيْتَ شِعْرِي أَكَمَا أَخْبَرُوا
بِأَنَّ عَبَّاسًا قَطِيعُ الْيَمِينِ

بدان که در (فصل مرثی) بیاید ان شاء الله اشعاری در مرثیه حضرت ابوالفضل علیه السلام ، و شایسته است در اینجا این چند ذکر شود:

شعر: وَمَا زَالَ فِي حَرْبِ الطُّغَاةِ مُجَاهِدًا

إِلَى أَنْ هَوَى فَوْقَ الصَّعِيدِ مُجَدَّلًا

وَقَدْ رَشَقُوهُ بِالنَّبَالِ وَخَرَقُوا

لَهُ قِرْبَةَ الْمَاءِ الَّذِي كَانَ قَدَمًا
فَنَادَى حُسَيْنًا وَالدَّمُوعَ هَوَامِلُ
أَيَابِنَ أَخِي قَدْ خَابَ مَا كُنْتُ آمَلًا
عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ يَا بَنَ مُحَمَّدٍ
عَلَى الرَّعْمِ مِنِّي يَا أَخِي نَزَلَ الْبَلَاءُ
فَلَمَّا رَأَاهُ السَّبِيطُ مُلْقَى عَلَى الثَّرَى
يُعَالِجُ كَرْبَ الْمَوْتِ وَالدَّمْعَ أَهْمَلًا
فَجَاءَ إِلَيْهِ وَالْفَوَادُ مُفْرَحُ
وَنَادَى بِقَلْبٍ بِالْهُمُومِ قِدَامَتَلَا
أَخِي كُنْتُ عَوْنِي فِي الْأُمُورِ جَمِيعَهَا
أَبَا الْفَضْلِ يَا مَنْ كَانَ لِلنَّفْسِ بَاذِلًا
يَعِزُّ عَلَيْنَا أَنْ تَرَكَ عَلَى الثَّرَى
طَرِيحًا وَ مِنْكَ الْوَجْهُ أَضْحَى مُرَمَّلًا

در بیان مبارزت حضرت ابی عبد الله الحسین ع و شهادت آن مظلوم

از بعضی ارباب مقاتل نقل است که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام نظر کرد هفتاد و دو تن از یاران و اهل بیت خود را شهید و کشته بر روی زمین دید عازم جهاد گردید، پس به جهت وداع زنها رو به خیمه کرد و پرد گیان سرادق عصمت را طلبید و ندا کرد: ای سکینه ، ای فاطمه ، ای زینب ، ای ام کلثوم ! عَلَيكُنَّ مِنِّي السَّلَامُ:

شعر : سرگشته بانوان سراپرده عفاف

زد حلقه گرد او همه چون هاله گرد ماه

آن سر زنان به ناله که شد حال ما زبون

وین موکنان به گریه که شد

فَقُمْنَ وَأَرْسَلْنَ الدَّمُوعَ تَلَهُنَّ

وَأَسْكَنَنَّ مِنْهُ الدَّيْلَ مُنْتَجِبَاتٍ

إِلَى آيْنِ يَابْنَ الْمُصْطَفَى كَوْكَبِ الدُّجَى

وَ يَا كَهْفَ أَهْلِ الْبَيْتِ فِي الْأَزْمَاتِ

فِيَا لَيْتِنَا مِتْنَا وَلَمْ نَرْمَانِرِي

وَ يَا لَيْتِنَا لَمْ نَمْتَحِنْ بِحَيَاتِ

فَمَنْ لَيْتِنَا مَي إِذْ تَهَدَّم رُكْنُهُمْ

وَ مَنْ لِلْعُدَارِي عِنْدَ فَقْدِ وُلَاهِ

پس سسکینه عرض کرد: یا اَبه! اِسْتَشِيْلَمْتِ لِلْمَوْتِ؟ ای پدر! آیا تن به مرگ داده ای؟ فرمود: چگونه تن به مرگ ندهد کسی که یاور و معینی ندارد! عرض کرد: ما را به حرم جدمان بازگردان ، حضرت در جواب بدین مثل تمثّل جست :

هَيْهَاتَ لَوْ تُرِكَ الْقَطَا لِنَامَ؛

اگر صیاد از مرغ قطا دست بر می داشت آن حیوان در آشیانه خود آسوده می خفت . کنایت از آنکه این لشکر دست از من نمی دارند، و نمی گذارند که شما را به جایی بَرَم ، زنها صدا به گریه بلند کردند، حضرت ایشان را ساکت فرمود. و گویند که آن حضرت رو به ام کلثوم نمود و فرمود: اَوْصِيكِ يَا اُخْتَيْهِ بِنَفْسِكَ خَيْرًا وَ اِنِّي بَارِزٌ اِلَى هُوْلَاءِ الْقَوْمِ . (۲۷۰)

مؤ لَف گوید: که مصائب حضرت امام حسین علیه السلام تمامی دل را بریان و دیده را گریان می کند لکن مصیبت وداع شاید اثرش زیادترباشد خصوص آن وقتی که صبیان و اطفال کوچک از آن حضرت یا از بستگانش که به منزله اولاد خود آن حضرت بودند دور او جمع شدند و گریه کردند.

و شاهد بر این آن است که روایت شده چون حضرت امام حسین علیه السلام به قصر بنی مُقاتل رسید و خیمه عبیدالله بن حُرّ جُعفی را دید، حجاج بن مسروق را فرستاد به نزد او و او را طلیید و او نیامد خود حضرت به سوی

او تشریف برد. از عیدالله بن حُرّ نقل است که وارد شد بر من حسین علیه السّلام و محاسنش مثل بال غراب سیاه بود، پس ندیدم احدی را هرگز نیکوتر از او نه مثل او کسی را که چشم را پر کند، و رقت نکردم هرگز مانند رقتی که بر آن حضرت کردم در وقتی که دیدم راه می رفت و صیانش در دورش بودند. انتهى .

و مؤید این مقال حکایت میرزا یحیی ابهری است که در عالم رؤیا دید علامه مجلسی رحمه الله در صحن مطهر سید الشهداء علیه السّلام در طرف پایین پا در طاق الصّیفا نشسته مشغول تدریس است، پس مشغول موعظه شد و چون خواست شروع در مصیبت کند کسی آمد و گفت حضرت صدیقه طاهره علیها السّلام می فرماید:

أُذْكَرِ الْمَصَائِبَ الْمُشْتَمَلَةَ عَلَى وِدَاعِ وَلَدِي الشَّهِيدِ؛ یعنی ذکر بکن مصائبی که مشتمل بر وداع فرزند شهیدم باشد. مجلسی نیز مصیبت وداع را ذکر کرد و خلق بسیاری جمع شدند و گریه شدیدی نمودند که مثل آن را در عمر ندیده بودم. (۲۷۱)

فقیر گوید: که در همان مبشره نومیّه است که حضرت امام حسین علیه السّلام با وی فرمود:

قُولُوا لآؤَلِيَانَا وَأَمَانِيَا يَهْتُمُونَ فِي إِقَامَةِ مَصَائِبِنَا؛ یعنی بگوئید به دوستان و امنای ما که اهتمام بکنند در اقامه عزا و مصیبتهای ما.

بالجمله؛ از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت است که امام حسین علیه السّلام در روز شهادت خویش طلبید دختر بزرگ خود فاطمه را و عطا فرمود به او کتابی پیچیده و وصیّتی ظاهره و جناب علی بن الحسین علیه السّلام مریض بود و فاطمه آن کتاب را به علی بن الحسین علیه

السَّلام داد پس آن کتاب به ما رسید.

در (اثبات الوصیّه) است که امام حسین علیه السَّلام حاضر کرد علی بن الحسین علیه السَّلام را و آن حضرت علیل بود پس وصیّت فرمود به او به اسم اعظم و موارث انبیاء علیهما السَّلام و آگاه نمود او را که علوم و صُحُف و مصاحف و سلاح را که از موارث نبوت است نزد اُمّ سَیَلَمَه (رضی الله عنها) گذاشته و امر کرده که چون امام زین العابدین علیه السَّلام برگردد به او سپارد. (۲۷۲)

در (دعوات راوندی) از حضرت امام زین العابدین علیه السَّلام روایت کرده که فرمود: پدرم مرا در بر گرفت و به سینه خود چسبانید در آن روز که کشته شد والدّماء تَعَلَى و خونها در بدن مبارکش جوش می خورد، و فرمود: ای پسر من! حفظ کن از من دعائی را که تعلیم فرمود آن را به من فاطمه علیها السَّلام و تعلیم فرمود به او رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و تعلیم نمود به آن حضرت جبرئیل از برای حاجت مهم و اندوه و بلاهای سخت که نازل می شود و امر عظیم و دشوار و فرمود بگو:

بِحَقِّ يَسِّ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ وَبِحَقِّ طِهٍ وَالْقُرْآنِ الْعَظِيمِ يَا مَنْ يَقْدِرُ عَلَى حَوَائِجِ السَّائِلِينَ يَا مَنْ يَعْلَمُ مَا فِي الضَّمِيرِ يَا مَنْفَسَ عَنِ الْمَكْرُوبِينَ يَا مُفْرَجَ عَنِ الْمَغْمُومِينَ يَا رَاحِمَ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ يَا رَازِقَ الطُّفْلِ الصَّغِيرِ يَا مَنْ لَا يَخْتِاجُ إِلَى التَّنْفِيسِ رِصْلًا عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَفْعَلُ بِي كَذَا وَ كَذَا. (۲۷۳)

در (کافی) روایت شده که حضرت امام زین العابدین علیه السَّلام وقت وفات خویش حضرت امام محمّد

باقر علیه السّلام را به سینه چسبانید و فرمود: ای پسر جان من! وصیّت می کنم ترا به آنچه که وصیّت کرد به من پدرم هنگامی که وفاتش حاضر شد و فرمود این وصیّت را پدرم به من نموده فرمود:

يَا بَنِيَّ اِيَّاكَ وَظُلْمَ مَنْ لَا يَجِدُ عَلَيْكَ ناصِراً اِلَّا اللّٰهُ.

ای پسر جان من! پرهیز از ظلم بر کسی که یاوری و دادرسی ندارد مگر خدا. (۲۷۴)

راوی گفت: پس حضرت سید الشهداء علیه السّلام به نفس نفیس عازم قتال شد. امام زین العابدین علیه السّلام چون پدر بزرگوار خود را تنها و بی کس دید با آنکه از ضعف و ناتوانی قدرت برداشتن شمشیر نداشت راه میدان پیش گرفت، امّ کلثوم از قفای او ندا در داد که ای نور دیده بر گرد، حضرت سجاد علیه السّلام فرمود که ای عمّه دست از من بردار و بگذار تا پیش روی پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم جهاد کنم، حضرت سید الشهداء علیه السّلام به امّ کلثوم فرمود که باز دار او را تا کشته نگردد و زمین از نسل آل محمّد علیهما السّلام خالی نماند.

بالجمله؛ امام حسین علیه السّلام در چنین حال از محبّت امت دست باز نداشت و همی خواست بلکه تنی چند به راه هدایت در آید و از آن گمراهان روی برتابد. لاجرم ندا در داد که آیا کسی هست که ضرر دشمن را از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بگرداند؟ آیا خدا پرستی هست که در باب ما از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که امید ثواب از خدا داشته باشد

و به فریاد ما برسد؟ آیا معینی و یآوری هست که به جهت خدا یاری ما کند؟ زنها که صدای نازنیش را شنیدند به جهت مظلومی او صدا را به گریه و عویل بلند کردند. (۲۷۵)

در بیان شهادت طفل شیر خوار

قسمت اول

پس حضرت بر در خیمه آمد و به جناب زینب علیهما السلام فرمود: کودک صغیرم را به من سپارید تا او را وداع کنم، پس آن کودک معصوم را گرفت و صورت به نزدیک او برد تا او را ببوسد که حرمله بن کاهل اسدی لعین تیری انداخت و بر گلوی آن طفل رسید و او را شهید کرد. و به این مصیبت اشاره کرده شاعر در این شعر:

شعر: و مُنْعَطِفِ أَهْوَى لِتَقْبِيلِ طِفْلِهِ

فَقَبَّلَ مِنْهُ قَبْلَهُ السَّهْمُ مَنْحَرًا

پس آن کودک را به خواهر داد، زینب علیها السلام او را گرفت و حضرت امام حسین علیه السلام کفهای خود را زیر خون گرفت همین که پر شد به جانب آسمان افکند و فرمود: سهل است بر من هر مصیبتی که بر من نازل شود زیرا که خدا نگران است.

سبط ابن جوزی در (تذکره) از هشام بن محمد کلبی نقل کرده که چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که لشکر در کشتن او اصرار دارند قرآن مجید را برداشت و آن را از هم گشود و بر سر گذاشت و در میان لشکر ندا کرد:

بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ كِتَابُ اللَّهِ وَجَدِّي مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ .

ای قوم برای چه خون مرا حلال می دانید آیا پسر دختر پیغمبر شما نیستم؟ آیا به شما نرسید قول جدّم در حقّ من و برادرم حسن علیه السلام

: هَذَا سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟ (۲۷۶)

در این هنگام که با آن قوم احتجاج می نمود ناگاه نظرش افتاد به طفلی از اولاد خود که از شدت تشنگی می گریست ، حضرت آن کودک را بر دست گرفت و فرمود:

يَا قَوْمُ إِنْ لَمْ تَرْحَمُونِي فَارْحُمُوا هَذَا الطُّفْلَ؛

ای لشکر! اگر بر من رحم نمی کنید پس بر این طفل رحم کنید؛ پس مردی از ایشان تیری به جانب آن طفل افکند و او را مذبح نمود. امام حسین علیه السلام شروع کرد به گریستن و گفت : ای خدا! حکم کن بین ما و بین قومی که خواندند ما را که یاری کنند بر ما پس کشتند ما را، پس ندائی از هوا آمد که بگذار او را یا حسین که از برای او مرضع یعنی دایه ای است در بهشت. (۲۷۷)

در کتاب (احتجاج) مسطور است که حضرت از اسب فرود آمد و با نیام شمشیر گودی در زمین کند و آن کودک را به خون خویش آلوده کرد پس او را دفن نمود. (۲۷۸)

طبری از حضرت ابوجعفر باقر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرد که تیری آمد رسید بر گلوی پسری از آن حضرت که در کنار او بود پس آن حضرت (۲۷۹) مسح می کرد خون را بر او و می گفت : اللَّهُمَّ (۲۸۰) احْكُم بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِ دَعَوْنَا لِيُنْصُرُونَا فَتَلُونَا!؟

پس امر فرمود آوردند خبزه ای و آن جامه ای است یمانی آن را چاک کرد و پوشید پس با شمشیر به سوی کارزار بیرون شد. انتهی. (۲۸۱)

بالجمله؛ چون از کار طفل خویش فارغ شد سوار بر اسب شد و روی به

آن منافقان آورد و فرمود:

شعر: كَفَرَ الْقَوْمُ وَ قَدَمًا رَغِبُوا

عَنْ ثَوَابِ اللَّهِ رَبِّ الثَّقَلَيْنِ

قَتَلَ الْقَوْمُ عَلِيًّا وَابْنَهُ

حَسَنَ الْخَيْرِ كَرِيمِ الْابْوَيْنِ

حَقًّا مِنْهُمْ وَقَالُوا أَجْمَعُوا

أَحْشَرُوا النَّاسَ إِلَى حَزْبِ الْحُسَيْنِ

الآیات (۲۸۲).

پس مقابل آن قوم ایستاد و در حالتی که شمشیر خود را برهنه در دست داشت و دست از زندگانی دنیا شسته و یک باره دل به شهادت و لقاء خدا بسته و این اشعار را قرائت می فرمود:

شعر: أَنَا ابْنُ عَلِي الطُّهْرِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ

كَفَانِي بِهَذَا مَفْخَرًا حِينَ أَفْخَرُ

وَجَدَى رَسُولَ اللَّهِ أَكْرَمُ مَنْ مَشَى

وَنَحْنُ سِرَاجُ اللَّهِ فِي الْخَلْقِ يَزْهَرُ

وَ فَاطِمَةُ أُمِّي مِنْ سُلَالَةِ أَحْمَدَ

وَ عَمِّي يُدْعَى ذَا الْجَنَاحَيْنِ جَعْفَرُ

وَ فِينَا كِتَابُ اللَّهِ أَنْزَلَ صَادِقًا

وَ فِينَا الْهُدَى وَ الْوَحْيُ بِالْخَيْرِ يُذَكَّرُ

وَ نَحْنُ أَمَانُ اللَّهِ لِلنَّاسِ كُلِّهِمْ

نُسِّرُ بِهَذَا فِي الْأَنَامِ وَ نُجْهِرُ

وَنَحْنُ وِلَاءُ الْحَوْضِ نَسْقِي وَلَا تَنَا

بِكَاسِ رَسُولِ اللَّهِ مَا لَيْسَ يُنْكِرُ

وَشِيعَتُنَا فِي النَّاسِ أَكْرَمُ شِيعَةٍ

وَمُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَخْسَرُ (۲۸۳)

پس مبارز طلبید و هر که در برابر آن فرزند اسدالله الغالب می آمد او را به خاک هلاک می افکند تا آنکه کشتار عظیمی نمود و جماعت بسیار از شجاعان و ابطال رجال را به جهنم فرستاد، دیگر کسی جرئت میدان آن حضرت نکرد.

پس حمله بر میمنه نمود و فرمود:

شعر: الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ

وَالْعَارُ أَوْلَى مِنْ دُخُولِ النَّارِ شِعْر:

پس آن جناب حمله بر میسره کرد و فرمود:

شعر: أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ

أَلَيْتُ أَنْ لَا أَتَنِي

أَحْمَى عِيَالَاتِ أَبِي

امضی علی دین النبی (۲۸۴)

بعضی از روایات گفته: به خدا قسم! هرگز مردی را که لشکرهای بسیار او را احاطه کرده باشند و یاران و فرزندان او را به جمله کشته باشند و اهل بیت او را محصور و مستاءصل ساخته

باشند، شجاعت و قوی القلب تر از امام حسین علیه السلام ندیدم؛ چه تمام این مصائب در او جمع بود به علاوه تشنگی و کثرت حرارت و بسیاری جراحت و با وجود اینها، گرد اضطراب و اضطراب بر دامن وقارش ننشست و به هیچ گونه آرایش تزلزل در ساخت وجودش راه نداشت و با این حال می زد و می کُشت، و هنگامی که ابطال رجال بر او حمله می کردند چنان بر ایشان می تاخت که ایشان چون گله گرگ دیده می رمیدند و از پیش روی آن فرزند شیر خدا می گریختند، دیگر باره لشکر گرد هم در می آمدند و آن سی هزار نفر پشت با هم می دادند و حاضر به جنگ او می شدند، پس آن حضرت بر آن لشکر انبوه حمله می افکند که مانند جراد منتشر از پیش او متفرق و پراکنده می شدند و لختی اطراف او از دشمن تهی می گشت. پس، از قلب لشکر روی به مرکز خویش می نمود کلمه مبارکه لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ را تلاوت می فرمود. (۲۸۵)

مؤلف گوید: شایسته است در این مقام کلام (جیمز کار گرن) هندوی هندی را در شجاعت امام حسین علیه السلام نقل کنیم :

شیخ مرحوم در (لؤلؤ و مرجان) از این شخص نقل کرده که کتابی در تاریخ چین نوشته به زبان اردو که زبان متعارف حالیه هند است و آن را چاپ کردند، در جلد دوم در صفحه ۱۱۱ چون به مناسبتی ذکری از شجاعت شده بود این کلام که عین ترجمه عبارت اوست در آنجا

(چون بهادری و شجاعت رستم مشهور زمانه است لکن مردانی چند گذشته که در مقابلشان نام رستم قابل بیان نیست ؛ چنانچه حسین بن علی علیهما السلام که شجاعتش بر همه شجاعان رتبه تقدّم یافته ؛ چرا که شخصی که در میدان کربلا بر ریگ تفته با حالات تشنگی و گرسنگی مردانگی به کار برده باشد به مقابل او نام رستم کسی آرد که از تاریخ واقف نخواهد بود. قلم که را یارا است که حال حسین علیه السلام بر نگارد، و زبان که را طاق که مدح ثابت قدمی هفتاد و دو نفر در مقابله سی هزار فوج شامی کوفی خونخوار و شهادت هر یک را چنانچه باید ادا نماید، نازک خیالی کجا این قدر رسا است که حال و دل‌های آنها را تصویر کند که بر سرشان چه پیش آمد از آن زمانی که عمر سعد با ده هزار فوج دور آنها را گرفته تا زمانی که شمر سرا قدس را از تن جدا کرد. مثل مشهور است که دوای یک ، دو باشد یعنی از آدم تنها کار بر نمی آید تا دوّمی برایش مدد کار نباشد. مبالغه بالاتر از آن نیست که در حقّ کسی گفته شود که فلان کس را دشمن از چهار طرف گیر کرده است مگر حسین علیه السلام را با هفتاد و دو تن ، هشت قسم دشمنان تنگ کرده بودند با وجود آن ثابت قدمی را از دست ندادند، چنانچه از چهار طرف ده هزار فوج یزید بود که بارش نیزه و تیرشان مثل بادهای تیره طوفان ظلمت برانگیخته بودند. دشمن پنجم حرارت آفتاب عرب

بود که نظیرش در زیر فلک صورت امکان نپذیرفته ، گفته می توان شد که تمازت و گرمی عرب غیر از عرب یافت نمی تواند شد. دشمن ششم ریگ تفتیده میدان کربلا بود که در تمازت آفتاب شعله زن و مانند خاکستر تنور گرم سوزنده و آتش افکن بود بلکه دریای قهاری می توان گفت که جابهایش آبله های پای بنی فاطمه بودند، واقعی دو دشمن دیگر که از همه ظالمتر یکی تشنگی و دوّم گرسنگی مثل همراهی دغاباز ساعتی جدا نبودند، خواهش و آرزوی این دو دشمن همان وقت کم می شد که زبانها از تشنگی چاک چاک می گردیدند. پس کسانی که در چنین معرکه هزارها کفار را مقابله کرده باشند بهادری و شجاعت بر ایشان ختم است. (۲۸۶)

تمام شد محل حاجت از کلام متین این هندوی بت پرست که به جای خال مشکین دلربائی است در رخسار سفید کاغذ و سزاوار که در ستایش او گفته شود: (به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را).

رَجَعَ الْكَلَامُ إِلَى سِيَاقِهِ الْأَوَّلِ :

ابن شهر آشوب و غیره نقل کرده اند که آن حضرت یکهزار و نهصد و پنجاه تن از آن لشکر را به دَرَک فرستاده سوی آنچه را که زخم‌دار و مجروح فرموده بود. این وقت ابن سعد لعین بدانست که در پهن دشت آفرینش هیچ کس را آن قوّت و توانائی نیست که با امام حسین علیه السّلام کوشش کند و اگر کار بدین گونه رود آن حضرت تمام لشکر را طعمه شمشیر خود گرداند. لاجرم سپاهیان را بانگ بر زد و گفت :

وای بر شما! آیا می دانید که با که

جنگ می کنید و با چه شجاعتی رزم می دهید این فرزند آنزع البطین غالب کل غالب علی بن ابی طالب علیه السّلام است ، این پسر آن پدر است که شجاعان عرب و دلیران روزگار را به خاک هلاک افکنده . همگی همدست شوید و از هر جانب براو حمله آرید:

شعر : أَعْيَاهُمْ أَنْ يَنَالُوهُ مُبَارَزَةً

فَصَوَّبُوا الرِّأْيَ لَمَّا صَعَّدُوا الْفِكْرَ

أَنْ وَجَّهُوا نَحْوَهُ فِي الْحَرْبِ أَرْبَعَةً

السَّيْفَ وَالسَّهْمَ وَالْخِطْيَ وَالْحَجْرَ اشعر :

پس آن لشکر فراوان از هر جانب بر آن بزرگوار حمله آوردند و تیراندازان که عدد آنها چهار هزار به شمار می رفت تیرها بر کمان نهادند و به سوی آن حضرت رها کردند.

پس دور آن غریب مظلوم را احاطه کردند و مابین او و خیم اهل بیت حاجز و حائل شدند، و جماعتی جانب سرادق عصمت گرفته . حضرت چون این بدانست بانگ بر آن قوم زد و فرمود که ای شیعیان ابوسفیان ! اگر دست از دین برداشتید و از روز قیامت و معاد نمی ترسید پس در دنیا آزاد مرد و با غیرت باشید رجوع به حسب و نسب خود کنید؛ زیرا که شما عرب می باشید. یعنی عرب غیرت و حمیت دارد. شمر بی حیا روبه آن حضرت کرد و گفت : چه می گوئی ای پسر فاطمه ؟ فرمود: می گویم من با شما جنگ دارم و مقاتلت می کنم و شما با من نبرد می کنید، زنان را چه تقصیر و گناه است ؟ پس منع کنید سرکشان خود را که متعرض حرم من نشوند تا من زنده ام . شمر صیحه در داد که ای

لشکر از سراپرده این مرد دور شوید که کفوئی کریم است و قتل او را مهیا شوید که مقصود ما همین است .

پس سپاهیان بر آن حضرت حمله کردند و آن جناب مانند شیر غضبناک در روی ایشان در آمد و شمشیر در ایشان نهاد و آن گروه انبوه را چنان به خاک می افکند که باد خزان برگ درختان را، و به هر سو که روی می کرد لشکریان پشت می دادند. پس ، از کثرت تشنگی راه فرات در پیش گرفت ، کوفیان دانسته بودند که اگر آن جناب شربتیی آب بنوشد ده چندان از این بکوشد و بکشد. لاجرم در طریق شریعه صف بستند و راه آب را مسدود نمودند و هر گاه آن حضرت قصد فرات می نمود بر او حمله می کردند و او را برمی گردانیدند، اَعور سلمی و عمرو بن حجاج که با چهار هزار مرد کماندار نگهبان شریعه بودند بانگ بر سپاه زدند که حسین را راه بر شریعه مگذارید، آن حضرت مانند شیر غضبان بر ایشان حمله می افکند و صفوف لشکر را بشکافت و راه شریعه را از دشمن برداخت و اسب را به فرات راند و سخت تشنه بود و اسب آن جناب نیز تشنگی از حد افزون داشت سر به آب گذاشت ؛ حضرت فرمود که تو تشنه و من نیز تشنه ام به خدا قسم که آب نیاشامم تا تو بیاشامی ، کأنه اسب فهم کلام آن حضرت کرد، سر از آب برداشت یعنی در شُرب آب من بر تو پیشی نمی گیرم ، پس حضرت فرمود: آب بخور من می آشامم و

دست فرا برد و کفی آب بر گرفت تا آن حیوان بیاشامد که ناگاه سواری فریاد برداشت که ای حسین تو آب می نوشی و لشکر به سراپرده ات می روند و هتک حرمت تو می کنند.

چون آن معدن حمیت و غیرت این کلام را از آن ملعون شنید آب از کف بریخت و به سرعت از شریعه بیرون تاخت و بر لشکر حمله کرد تا به سرا پرده خویش رسید معلوم شد که کسی متعرض خیام نگشته و گوینده این خبر مکرزی کرده بوده . پس دگر باره اهل بیت را وداع گفت ، اهل بیت همگان با حال آشفته و جگرهای سوخته و خاطرهای خسته و دل‌های شکسته در نزد آن حضرت جمع آمدند و در خاطر هیچ آفریده صورت نبندد که ایشان به چه حالت بودند و هیچ کس نتواند که صورت حال ایشان را تقریر یا تحریر نماید.

شعر : من از تحریر این غم ناتوانم

که تصویرش زده آتش به جانم

ترا طاقت نباشد از شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

بالجمله ؛ ایشان را وداع کرد و به صبر و شکیبائی ایشان را وصیت نمود و فرمان داد تا چادر اسیری بر سر کنند و آماده لشکر مصیبت و بلا گردند، و فرمود بدانید که خداوند شما را حفظ و حمایت کند و از شر دشمنان نجات دهد و عاقبت امر شما را به خیر کند و دشمنان شما را به انواع عذاب و بلا مبتلا سازد و شما را به انواع نعم و کرم مُزد و عوض کرامت فرماید، پس زبان به شکوه مگشائید و سخنی مگوئید که از مرتبت و منزلت شما

بکاهد، این سخنان بفرمود و روبه میدان نمود.

قسمت دوم

شاعر در این مقام گفته :

شعر : آمد به خیمگاه و وداع حرم نمود

بر کودکان نمود به حسرت همی نگاه

این را نشاند در بر و بر رخ فشانداشک

آن را گذاشت بر دل و از دل کشیده آه

در اهل بیت شور قیامت به پا نمود

و ز خیمگاه گشت روان سوی حربگاه

او سوی رزمگاه شد و در قفای او

فریاد وا اخاه شد و بانگ وا آباه

پس عنان مرکب به سوی میدان بگردانید و بر صف لشکر مخالفان تاخت می زد و می انداخت و با لب تشنه از کشته پشته می ساخت و مانند برگ خزان سرهان آن منافقان را بر زمین می ریخت و به ضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجّار را با خاک معرکه می ریخت و می آمیخت ، لشکر از هر طرف او را تیرباران نمودند، آن حضرت در راه حق آن تیرها را بر رو و گلو و سینه مبارک خود می خرید و از کثرت خدنگ که بر چشمه های زره آن حضرت نشست سینه مبارکش چون پشت خارپشت گشت .

و به روایت منقوله از حضرت باقر علیه السلام زیاده از سیصد و بیست جراحت یافت و زیادتر نیز روایت شده و جمیع آن زخمها در پیش روی آن حضرت بود، در این وقت حضرت از بسیاری جراحت و کثرت تشنگی و بسیاری ضعف و خستگی توقف فرمود تا ساعتی استراحت کرده باشد که ناگاه ظالمی سنگی انداخت به جانب آن حضرت ، آن سنگ بر جبین مبارکش رسید و خون از جای او بر صورت نازنینش جاری گردید. حضرت جامه خویش

را برداشت تا چشم و چهره خود را از خون پاک کند که ناگاه تیری که پیکانش زهرآلوده و سه شعبه بود بر سینه مبارکش و به قولی بر دل پاکش رسید و آن سوی سر به در کرد و حضرت در آن حال گفت :

بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ.

آنگاه رو به سوی آسمان کرد و گفت : ای خداوند من ! تو می دانی که این جماعت می کشند مردی را که در روی زمین پسر پیغمبری جز او نیست . پس دست بُرد و آن تیر را از قفا بیرون کشید و از جای آن تیر مسموم مانند ناودان خون جاری گردید، حضرت دست به زیر آن جراحی می داشت چون از خون پر می شد به جانب آسمان می افشاند و از آن خون شریف قطره ای بر نمی گشت ، دیگر باره کف دست را از خون پر کرد و بر سر و روی و محاسن خود مالید و فرمود که با سر روی خون آلوده و به خون خویش خضاب کرده ، جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدار خواهم کرد و نام کشندگان خود را به او عرضه خواهم داشت . (۲۸۷)

مؤ لف گوید: که صاحب (معراج المحبّه) این مصیبت را نیکو به نظم آورده است ، شایسته است که من آن را در اینجا ذکر کنم ، فرموده :

شعر : به مرکز باز شد سلطان ابرار

که آساید دمی از زخم پیکار

فلک سنگی فکند از دست دشمن

به پیشانی وَجْهُ اللَّهِ أَحْسَن

چه زد از کینه ،

آن سنگ جفا را

شکست آینه ایزد نما را

که گلگون گشت روی عشق سرمد

چه در روز اُحد روی مُحَمَّد

به دامان کرامت خواست آن شاه

که خون از چهره بزداید به ناگاه

دلی روشتر از خورشید روشن

نمایان شد ز زیر چرخ جوشن

یکی الماس وش تیری زلشکر

گرفت اندر دل شه جای تا پر

که از پشت و پناه اهل ایمان

عیان گردید زهر آلوده پیکان

مقام خالق یکتای بیچون

ز زهر آلوده پیکان گشت پر خون

سنان زد نیزه بر پهلو چنانش

که جَنْبُ اللّهِ بدرید از سنانش

به دیدارش دل آرا رایت افراخت

سمند عشق بار عشق بگذاشت

به شکر وصل فخر نسل آدم

برو افتاد و می گفت اندر آن دم

تَرَكَتُ الْخَلْقَ طَرًّا فِي هَوَاكَ

وَأَيْتَمَّتْ الْعِيَالُ لِكَيْ أَرَاكَ

وَلَوْ قَطَّعْتَنِي فِي الْحَبِّ إِزْبَا

لَمَا حَنَّ الْفُؤَادُ إِلَى سِوَاكَ (۲۸۸)

این وقت ضعف و ناتوانی بر آن حضرت غلبه کرد و از کارزار باز ایستاد و هر که به قصد او نزدیک می آمد یا از بیم یا از شرم کناره می کرد و برمی گشت. تا آنکه مردی از قبیله کنده که نام نحسش مالک بن یسر (۲۸۹) بود به جانب آن حضرت روان شد و ناسزا و دشنام به آن جناب گفت و با شمشیر ضربتی بر سر مبارکش زد کلاهی که بر سر مقدس آن حضرت بود شکافته شد و شمشیر بر سر مقدسش رسید و خون جاری شد به حدی که آن کلاه از خون پر شد.

حضرت در حق او نفرین کرد و فرمود: با این دست نخوری و نیاشامی و خداوند ترا با ظالمان محشور کند. پس آن کلاه پر خون را از فرق مبارک بیفکند و دستمالی طلئید و زخم سر را بیست و کلاه دیگر بر سر گذاشت و عمامه بر روی

آن بست . مالک بن یسر آن کلاه پر خون را که از خز بود بر گرفت و بعد از واقعه عاشورا به خانه خویش برد و خواست او را از آرایش خون بشوید زوجه اش اُمّ عبدالله بنت الحزّالبدی که آگه شد بانگ بر او زد که در خانه من لباس ماءخوذی فرزند پیغمبر را می آوری ؟ بیرون شو از خانه من خداوند قبرت را از آتش پر کند. و پیوسته آن ملعون فقیر و بد حال بود و از دعای امام حسین علیه السّلام هر دو دست او از کار افتاده بود و در تابستان مانند دو چوب خشک می گردید و در زمستان خون از آنها می چکید و بر این حال خسران مآل بود تا به جهنم واصل شد .

و به روایت سیّد رحمه الله و مفید رحمه الله لشکر لحظه ای از جنگ آن حضرت درنگ کردند پس از آن رو به او آوردند و او را دایره وار احاطه کردند(۲۹۰) این هنگام عبدالله بن حسن که در میان خیام بود و کودکی غیر همراه بود چون عمّ بزرگوار خود را بدین حال دید تاب و توان از وی برفت و به آهنگ خدمت آن حضرت از خیمه بیرون دوید تا مگر خود را به عموی بزرگوار رساند. جناب زینب علیها السّلام از عقب او به شتاب بیرون شد و او را بگرفت و از آن سوی امام علیه السّلام نیز ندا در داد که ای خواهر، عبدالله را نگاه دار مگذار که در این میدان بلاانگیز آید و خود را هدف تیر و سنان بی رحمان نماید. جناب زینب علیها السّلام هر چه در

منع او اهتمام کرد فایده نبخشید و عبدالله از برگشتن به سوی خیمه امتناع سختی نمود و گفت: به خدا قسم! از عموی خویش مفارقت نکنم و خود را از چنگ عمه اش رها کنید و به تعجیل تمام خود را به عموی خود رسانید، در این وقت ابّجَر بن کعب شمشیر خود را بلند کرده بود که به حضرت امام حسین علیه السلام فرود آورد که آن شاهزاده رسید و به آن ظالم فرمود: وای بر تو! ای پسر زانیه، می خواهی عموی مرا بکشی؟ آن ملعون چون تیغ فرود آورد عبدالله دست خود را سپر ساخت و در پیش شمشیر داد، شمشیر دست آن مظلوم را قطع کرد چنانکه صدای قطع گردنش بلند شد و به نحوی بریده شد که با پوست زیرین بیاویخت. آن طفل فریاد برداشت که یا ابتاه! یا عمّاه! حضرت او را بگرفت و برسینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند برادر! صبر کن بر آنچه بر تو فرود آید و آن را از در خیر و خوبی به شمار گیر، هم اکنون خداوند ترا به پدران بزرگوارنت ملحق خواهد نمود. پس حرمه تیری به جانب آن کودک انداخت و او را در بغل عمّ خویش شهید کرد. (۲۹۱)

حمید بن مسلم گفته که شنیدم حسین علیه السلام در آن وقت می گفت: اللَّهُمَّ امْسِكْ عَنْهُمْ فَطْرَ السَّمَاءِ وَامْنَعُهُمْ بَرَكَاتِ الْأَرْضِ الخ. (۲۹۲)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که رجّاله حمله کردند از یمین و شمال بر کسانی که باقیمانده بودند با امام حسین علیه السلام پس ایشان را به قتل رسانیدند و باقی نماند با

آن حضرت جز سه نفر یا چهار نفر.

سید بن طاوس رحمه الله (۲۹۳) و دیگران فرموده اند که حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمود: بیاورید برای من جامه ای که کسی در آن رغبت نکند که آن را در زیر جامه هایم بپوشم تا چون کشته شوم و جامه هایم را بیرون کنند آن جامه را کسی از تن من بیرون نکند. پس جامه ای برایش حاضر کردند، چون کوچک بود و بر بدن مبارکش تنگ می افتاد آن را پوشید، فرمود این جامه اهل ذلت است جامه از این گشادتر بیاورید؛ پس جامه وسیعتر آوردند آنگاه در پوشید. و به روایت سید رحمه الله جامه کهنه آوردند حضرت چند موضع آن را پاره کرد تا از قیمت بیفتد و آن را در زیر جامه های خود پوشید، فَلَمَّا قُتِلَ جَرَدُوهُ مِنْهُ چون شهید شد آن کهنه جامه را نیز از تن شریفش بیرون آوردند.

شعر: لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش

که تا برون نکند خصم بدمنش زتنش

لباس کهنه چه حاجت که زیر سُم ستور

تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

شیخ مفید رحمه الله فرموده که چون باقی نماند با آن حضرت احدی مگر سه نفر از اهلس یعنی از غلامانش، رو کرد بر آن قوم و مشغول مدافعه گردید، و آن سه نفر حمایت او می کردند تا آن سه نفر شهید شدند و آن حضرت تنها ماند و از کثرت جراحت که بر سر و بدنش رسیده بود سنگین شده بود و با این حال شمشیر بر آن قوم کشیده و ایشان را به یمین و شمال متفرق می نمود شمر که خمیر مایه هر شر و بدی

بود چون این بدید سواران را طلبید و امر کرد که در پشت پیادگان صف کشند و کمانداران را امر کرد که آن حضرت را تیر باران کنند، پس کمانداران آن مظلوم بی کس را هدف تیر نمودند و چندان تیر بر بدنش رسید که آن تیرها مانند خار خار پشت بر بدن مبارکش نمایان گردید. این هنگام آن حضرت از جنگ باز ایستاد و لشکر نیز در مقابلش توقف نمودند، خواهرش زینب علیها السلام که چنین دید بر در خیمه آمد و عمر سعد را ندا کرد و فرمود:

وَيَحِيكَ يَا عُمَرَاءَ يُقْتَلُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَأَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ! عمر سعد جوابش نداد. و به روایت طبری اشکش به صورت و ریش نحسش جاری گردید و صورت خود را از آن مخدره برگردانید (۲۹۴) پس جناب زینب علیها السلام رو به لشکر کرد و فرمود: وای بر شما آیا در میان شما مسلمانی نیست؟ احدی او را جواب نداد.

سیدبن طاوس رحمه الله روایت کرده که چون از کثرت زخم و جراحت اندامش سست شد و قوت کارزار از او برفت و مثل خار پشت بدنش پر از تیر شده بود، این وقت صالح بن وهب المُرَنِي وقت را غنیمت شمرده از کنار حضرت در آمد و با قوت تمام نیزه بر پهلوی مبارکش زد چنانکه از اسب در افتاد و روی مبارکش از طرف راست بر زمین آمد (۲۹۵) در این حال فرمود :

بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَ عَلَى مَلِّهِ رَسُولِ اللَّهِ.

پس برخاست و ایستاد. فَلَمَّا خَلَى سَيْرُجَ الْفَرَسِ مِنْ هَيْكَلِ الْوَحْيِ وَالتَّنْزِيلِ وَ هَوَى عَلَى الْأَرْضِ عَرْشُ الْمَلِكِ الْجَلِيلِ جَعَلَ يُقَاتِلُ وَ هُوَ رَاجِلٌ قِتَالًا أَفْعَدَ

الْفَوَارِسَ وَارْزَعَدَ الْفَرَائِصَ وَادْهَلَ عُقُولَ فُزَّانِ الْعَرَبِ وَاطَارَعَ الرُّؤْسِ الْأَلْبَابَ وَاللَّبَبَ.

حضرت زینب علیها السلام که تمام توجهش به سمت برادر بود چون این بدید از در خیمه بیرون دوید و فریاد برداشت که وااااه و اسیداه و اهلبیتاه ای کاش آسمان خراب می شد و بر زمین می افتاد و کاش کوهها از هم می پاشید و بر روی بیابانها پراکنده می شد.

راوی گفت : که شمر بن ذی الجوشن لشکر خود را ندا در داد برای چه ایستاده اید و انتظار چه می برید؟ چرا کار حسین را تمام نمی کنید؟ پس همگی بر آن حضرت از هر سو حمله کردند، حصین بن تمیم تیری بر دهان مبارکش زد، ابویوب غنوی تیری بر حلقوم شریفش زد و زُرْعَه بن شریک بر کف چپش زد و قطعش کرد و ظالمی دیگر بردوش مبارکش زخمی زد که آن حضرت به روی در افتاد و چنان ضعف بر آن حضرت غالب شده بود که گاهی به مشقت زیاد برمی خاست ، طاقت نمی آورد و بر روی می افتاد تا اینکه سنان ملعون نیز به بر گلوی مبارکش فروبرد پس بیرون آورده و فرو برد در استخوانهای سینه اش و بر این هم اکتفا نکرد آنگاه کمان بگرفت و تیری بر نحر شریف آن حضرت افکند که آن مظلوم در افتاد. (۲۹۶)

در روایت ابن شهر آشوب است که آن تیر بر سینه مبارکش رسید پس آن حضرت بر زمین واقع شد، و خون مقدسش را با کفهای خود می گرفت و می ریخت بر سر خود چند مرتبه . پس عمر سعد گفت به مردی که در طرف راست او

بود از اسب پیاده شو و به سوی حسین رو و او را راحت کن . خولی بن یزید چون این بشنید به سوی قتل آن حضرت سبقت کرد و دوید چون پیاده شد و خواست که سر مبارک آن حضرت را جدا کند رعد و لرزشی او را گرفت و نتوانست ؛ شمر به وی گفت خدا بازویت را پاره پاره گرداند چرا می لرزی ؟

پس خود آن ملعون کافر، سر مقدس آن مظلوم را جدا کرد. (۲۹۷)

سید بن طاوس رحمه الله فرموده که سنان بن انس - لعنه الله - پیاده شد و نزد آن حضرت آمد و شمشیرش را بر حلقوم شریفش زد و می گفت :والله که من سر ترا جدا می کنم و می دانم که تو پسر پیغمبری و از همه مردم از جهت پدر و مادر بهتری ، پس سر مقدسش را برید! (۲۹۸)

در روایت طبری است که هنگام شهادت جناب امام حسین علیه السلام هر که نزدیک او می آمد سنان بر او حمله می کرد و او را دور می نمود برای آنکه مبادا کس دیگر سر آن جناب را ببرد تا آنکه خود او سر را از تن جدا کرد و به خولی سپرد.

شعر : فَاجْعَاهَا أَرْدَتْ أَكْثَبَهَا

مُجْمَلَهَذَا كَرَاهَا لِمَدَّكَرٍ

جَرَتْ دُمُوعِي وَحَالَ حَائِلُهَا

مَا بَيْنَ لَحْظِ الْجُفُونِ وَالزُّبُرِ

پس در این هنگام غبار سختی که سیاه و تاریک بود در هوا پیدا شد و بادی سرخ و وزیدن گرفت و چنان هوا تیره و تار شد که هیچ کس عین و اثری از دیگری نمی دید، مردمان منتظر عذاب و مترصد عقاب بودند تا اینکه پس از ساعتی هوارو شن شد و ظلمت مرتفع گردید.

ابن قولویه قمی رحمه الله روایت کرده است

که حضرت صادق علیه السلام فرمود: در آن هنگامی که حضرت امام حسین علیه السلام شهید گشت، لشکریان شخصی را نگریستند که صیحه و نعره می زند گفتند: بس کن ای مرد!! این همه ناله و فریاد برای چیست؟ گفت: چگونه صیحه نزنم و فریاد نکنم و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رامی بینم ایستاده گاهی نظر به سوی آسمان می کند و زمانی حربگاه شما را نظاره می فرماید، از آن می ترسم که خدا را بخواند و نفرین کند و تمام اهل زمین را هلاک نماید و من هم در میان ایشان هلاک شوم. بعضی از لشکر باهم گفتند که این مردی است دیوانه و سخن سفیهانه می گوید، و گروهی دیگر که توابون آنها را گویند از این کلام متنبه شدند و گفتند به خدا قسم که ستمی بزرگ بر خویشان کردیم و به جهت خشنودی پسر سیمیه سید جوانان اهل بهشت را کشتیم و همان جا توبه کردند و بر این زیاد خروج کردند و واقع شد از امر ایشان آنچه واقع شد.

راوی گفت: فدایت شوم آن صیحه زننده چه کس بود؟ فرمود: ما او راجز جبرئیل ندانیم. (۲۹۹)

شیخ مفید رحمه الله در (ارشاد) فرموده که حضرت سید الشهداء علیه السلام از دنیا رفت در روز شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجری بعد از نماز ظهر آن روز در حالی که شهید گشت و مظلوم و عطشان و صابر بر بلا یا بود به نحوی که به شرح رفت و سن شریف آن جناب در آن وقت پنجاه و هشت سال بود که هفت سال از آن

را با جد بزرگوارش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و سی و هفت سال با پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام و با برادرش امام حسن علیه السلام چهل و هفت سال و مدت امامتش بعد از امام حسن علیه السلام یازده سال بود، و خضاب می فرمود با حنا و رنگ و در وقتی که کشته شد خضاب از عارضش بیرون شده بود. (۳۰۰)

روایات بسیار در فضیلت زیارت آن حضرت بلکه در وجوب آن وارد شده چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمودند: زیارت حسین بن علی علیه السلام واجب است بر هر که اعتقاد و اقرار به امامت حسین علیه السلام دارد. و نیز فرموده زیارت حسین علیه السلام معادل است با صد حج مبرور و صد عمره مقبوله. و حضرت رسول علیه السلام فرموده که هر که زیارت کند حسین علیه السلام را بعد از شهادت او بهشت برای او لازم است و اخبار در باب فضیلت زیارت آن حضرت بسیار است و ما جمله ای از آن را در کتاب (مناسک المزار) ایراد کرده ایم. انتهی. (۳۰۱)

فصل چهارم: در بیان وقایعی که بعد از شهادت واقع شد

چون حضرت سید الشهداء علیه السلام به درجه رفیع شهادت رسید، اسب آن حضرت در خون آن حضرت غلطید و سر و کاکل خود را به آن خون شریف آرایش داد و به اعلی صورت بانگ و غویلی برآورد و روانه به سوی سرا پرده شد چون نزد خیمه آن حضرت رسید چندان صیحه کرد و سرخود را بر زمین زد تا جان داد، دختران امام علیه السلام چون صدای آن حیوان را شنیدند از

خیمه بیرون دویندند دیدند اسب آن حضرت است که بی صاحب غرقه به خون می آید پس دانستند که آن جناب شهید شده ،
آن وقت غوغای رستخیز از پرندگان سرادق عصمت بالا گرفت و فریاد واحسیناه و اماماه بلند شد.(۳۰۲)

شاعر عرب در این مقام گفته :

شعر: وَرَاحَ جَوَادُ السَّبِطِ نَحْوَ نِسَائِهِ

يُنُوحُ وَيَنْعَى الظَّامِيَءَ الْمُتَرَمِّلا

خَرَجْنَ بُبَيَاتُ الرَّسُولِ حَوَا سِرَا

فَعَايَنَ مَهْرَ السَّبِطِ وَالسَّرُوحُ قَدْ خَلَا

فَادْمِنَ بِلَلَطِمِ الْخُدُودِ لِفَقْدِهِ

وَأَسْكَبْنَ دَمْعًا حَرُّهُ لَيْسَ يَضْطَلِي

و شاعر عجم گفته :

شعر: به ناگه رفراف معراج آن شاه

که با زین نگون شد سوی خرگاه

پروبالش پر از خون دیده گریان

تن عاشق کُشش آماج پیکان

به رویش صیحه زد دخت پیمبر

که چون شد شهسوار رُوز محشر

کجا افکندیش چونست حالش

چه با او کرد خصم بدسگالش

مرآن آدم وش پیکر بهیمه

همی گفت الظلیمه الظلیمه

سوی میدان شد آن خاتون محشر

که جويا گردد از حال برادر

ندانم چُون بُدی حالش در آن حال

نداند کس بجز دانای احوال

راوی گفت : پس اُم کلثوم دست بر سر گذاشت و بانگ ندبه و عویل برداشت و می گفت :

وَأُمِّحَمْدَاهُ وَاجِدَّاهُ وَانْبِيَاءَهُ وَآبَاءَ الْقَاسِمَاءِ وَاعْلِيَّاهُ وَجَعْفَرَاهُ وَحَمَزَتَاهُ وَحَسَنَاهُ هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ صَرِيحٌ بِكَرْبَلَا مَحْزُوزُ الرَّأْسِ مِنَ
الْقَفَا مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ. (۳۰۳)

و آن قدر ندبه و گریه کرد تا غش کرد. و حال دیگر اهل بیت نیز چنین بوده و خدا داند حال اهل بیت آن حضرت را که در
آن هنگام چه بر آنها گذشت که احدی را یارای تصوّر و بیان تقریر و تحریر آن نیست .

وَفِي الزِّيَارَةِ الْمَرْوِيَّةِ عَنِ النَّاحِيَةِ الْمُقَدَّسَةِ:

وَأَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا إِلَى خِيَامِكَ قاصِدًا مُهْمَمًا يَا كَيْفَا فَلَمَّا رَأَيْنَ النِّسَاءَ جَوَادِكَ مَخْزِيًا وَنَظْرَنَ

سَرِّجَكَ عَلَيْهِ مَلُوبًا بَرَزَنَ مِنَ الْخُدُورِ نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ عَلَى الْخُدُودِ لِاطْمَاتٍ عَنِ الْوُجُوهِ سَافِرَاتٍ وَبِالْعَوِيلِ دَاعِيَاتٍ وَبَعِيدَ الْعِزِّ
مُيَذَّلَاتٍ وَالِي مَضِرَعِكَ مُبَادِرَاتٍ وَالشُّمْرُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ مُوَلِّعٌ سَيْفُهُ عَلَى نَحْرِكَ قَابِضٌ عَلَى شَيْبَتِكَ بِيَدِهِ ذَابِحٌ لَكَ
بُمَهْنَدِهِ قَدْ سَكَنْتَ حَوَاشِكَ وَخَفَيْتَ أَنْفَاسِكَ وَرَفَعَ عَلَى الْقَنَاهِ رَأْسَكَ.

راوی گفت : چون لشکر، آن حضرت را شهید کردند به جهت طمع رُبودن لباس او بر جَسَدِ مقدّس آن شهید مظلوم روی آوردند، پیراهن شریفش را اسحاق بن حیّوه (۳۰۴) حَضَرَمِی برداشت و بر تن پوشید و مبروص شد و موی سر و رویش ریخت ، و در آن پیراهن زیاده از صد و ده سوراخ تیر و نیزه و شمشیر بود.

عِمَامه آن حضرت را اَخْنَس بن مَرْتَد و به روایت دیگر جابر بن یزید اَزْدی برداشت و بر سر بست دیوانه یا مجذوم شد. و نعلین مبارکش را اَسْوَد بن خالد ربود. و انگشتر آن حضرت را بحدل بن سلیم با انگشت مبارکش قطع کرد و ربود.

مختار به سزای این کار دستها و پاهای او را قطع نمود و گذاشت او را در خون خود بغلطید تا به جهنم واصل گردید. و قطیفه خز آن حضرت را قیس بن اشعث برد و از این جهت او را (قیس القطیفه) نامیدند.(۳۰۵)

روایت شده که آن ملعون مجذوم شد و اهل بیت او از او کناره کردند و او را در مَزَابِل افکندند و هنوز زنده بود که سگها گوشتش را می دریدند.

زره آن حضرت را عمر سعد بر گرفت و وقتی که مختار او را بکشت آن زره را به قاتل او ابو عمره بخشید، و چنین می

نماید که آن حضرت را دو زره بوده زیرا گفته اند که زره دیگرش را مالک بن یسر ربود و دیوانه شد. و شمشیر آن حضرت را جَمِيعُ بن الخَلِيقِ اءُودی ، و به قولی اَشِيود بن حَنْظَلَه تمیمی ، و به روایتی فَلَافِس نَهْشَلَمی برداشت ، و این شمشیر غیر از ذوالفقار است زیرا که ذوالفقار یا امثال خُوْدُ از ذخایر نبوت و امامت مصون و محفوظ است. (۳۰۶)

مؤلف گوید: که در کتب مقاتل ذکری از ربودن جامه و اسلحه سایر شهداء - رضی الله عنهم - نشده لکن آنچه به نظر می رسد آن است که اجلاف کوفه ابقاء بر احدی نکردند و آنچه بر بدن آنها بود ربودند.

ابن نما گفته که حکیم بن طَفِيْلُ جامه و اسلحه حضرت عباس علیه السلام را ربود. (۳۰۷)

در زیارت مرویه صادقیه شهداء است (وَسَلِّبُوْكُمْ لِابْنِ سُمَيَّةَ وَابْنِ اَكَلِهَ الْاَكْبَادِ).

در بیان شهادت عبدالله بن مسلم دانستی که قاتل او از تیری که به پیشانی آن مظلوم رسیده بود نتوانست بگذرد و به آن زحمت آن تیر را بیرون آورد چگونه تصور می شود کسی که از یک تیر نگذرد از لباس و سلاح مقتول خود بگذرد.

در حدیث معتبر مروی از (زائده) از علی بن الحسین علیه السلام تصریح به آن شده در آنجا که فرموده :

وَكَيفَ لَا - اَجْرُعُ وَاَهْلُعُ وَقَدْ اَرَى سَيِّدِي وَاِخْوَتِي وِعُمُوْمَتِي وَاَوْلَادِ عَمِّي وَاَهْلِي مُضِرِّعِيْنَ بِجِدْمَائِهِمْ مُرْمَلِيْنَ بِالْعَرَاءِ مُسَلِّبِيْنَ لَا يُكْفَنُوْنَ وَاِلَّا يُوَارُوْنَ. (۳۰۸)

فصل پنجم: در بیان غارت نمودن لشکر، خیام حرم را

قال الراوی : وَتَسَابَقَ الْقَوْمُ عَلٰی نَهْبِ بُيُوْتِ آلِ الرَّسُوْلِ وُقْرَهُ عَيْنِ الْبُتُوْلِ. (۳۰۹)

چون لشکر از کار جناب امام حسین علیه السلام پرداختند آهنگ خیام

مقدسه و سیرادق اهل بیت عصمت نمودند و در رفتن از هم سبقت می کردند، چون به خِیام محترم رسیدند مشغول به تاراج و یغما شدند و آنچه اسباب و ائقال بود غارت کردند و جامه ها را به منازعت و مغالبت ربودند و از ورس و حُلّی و حُلّ چیزی به جای نگذاشتند و اسب و شتر و مواشی آنچه دیدار شد بردند، و تفصیل این واقعه شایسته ذکر نباشد.

به هر حال؛ زنها گریه و ندبه آغاز کردند و احدی از آن سنگدلان دلش به حال آن شکسته دلان نسوخت جز زنی از قبیله بکر بن وائل که با شوهر خود در لشکر عمر سعد بود چون دید که آن بی دینان متعرض دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شده اند و لباس آنها را غارت و تاراج می کنند دلش به حال آن بینوایان سوخت شمشیری برداشت رو به خیمه کرد و گفت:

یا آل بکر بن وائل ائتلبُ بناتِ رسولِ الله صلی الله علیه و آله و سلم؟!!

ای آل بکر بن وائل! آیا این مردانگی و غیرت است که شما تماشا کنید و ببینید که دختران پیغمبر را چنین غارتگری کنند و شما اعانت ایشان نکنید؟ پس به حمایت اهل بیت رو به لشکر کرد و گفت:

لا حُکمَ الا لله یا لثاراتِ رسولِ الله.

شوهرش که چنین دید دست او را گرفت و به جای خودش برگردانید. راوی گفت: پس بیرون نمودند زنها را از خیمه پس آتش زدند خیمه ها را.

فَخَرَجْنَ حَوَاسِرَ مُسْلَبَاتٍ حَافِيَاتٍ بَاكِياتٍ يَمْشِينَ سَبَايَا فِي أَسْرِ الذَّلَّةِ. (۳۱۰)

و چه نیکو سروده در این مقام صاحب

(معراج المحبه) أَسْكَنَهُ اللَّهُ فِي دَارِ السَّلَامِ :

شعر : چُه کار شاه لشکر بر سر آمد

سوی خرگه سپه غارتگر آمد

به دست آن گروه بی مرّوت

به یغما رفت میراث نبوت

هر آن چیزی که بُد در خرگه شاه

فتاد اندر کف آن قوم گمراه

زدند آتش همه آن خیمه گه را

که سوزانید دودش مهر و مه را

به خرگه شد محیط آن شعله نار

همی شد تا به خیمه شاه بیمار

بتول دومین شد در تلاطم

نمودی دست و پای خویشتن گم

گهی در خیمه و گاهی برون شد

دل از آن غصه اش دریای خون شد

من از تحریر این غم ناتوانم

که تصویرش زده آتش به جانم

مگر آن عارف پاکیزه نیرو

در این معنی بگفت که آن شعر نیکو

اگر دردم یکی بودی چه بودی

حُمَیْد بن مُسَلِم گفته که ما به اتفاق شمر بن ذی الجوشن در خِیام عبور می کردیم تا به علی بن الحسین علیهما السّلام رسیدیم . دیدیم که در شدّت مرض و بستر غم و بیماری و ناتوانی خفته است و با شمر جماعتی از رجاله بودند گفتند: آیا این بیمار را بکشیم؟ من گفتم: سبحان الله! چگونه بی رحم مردمید شماها، آیا این کودک ناتوان را هم می خواهید بکشید؟ همین مرض که دارد شما را کافی است و او را خواهد کشت؛ و شرّ ایشان را (۳۱۲) از آن حضرت برگردانیدم . پس آن بی رحمان پوستی را که در زیر بدن آن حضرت بود بکشیدند و بردند و آن جناب را بر روی در افکندند.

این هنگام عمر سعد در رسید، زنان اهل بیت نزد او جمع شدند و بر روی

او صیحه زدند و سخت بگریستند که آن شقی بر حال آنها رقت کرد و به اصحاب خود فرمان داد که دیگر کسی به خیمه زنان داخل نشود و آن جوان بیمار را متعرض نگردد. زنها که حال رقتی از او مشاهده کردند از آن خبیث استدعا نمودند که حکم کن آنچه از ما برده اند به ما رد کنند تا ما خود را مستور کنیم. ابن سعد لشکر را گفت که هر کس آنچه ربوده به ایشان رد نماید، سوگند به خدا که هیچ کس امتثال امر او نکرد و چیزی رد نکردند. پس این سعد جماعتی را امر کرد که موکل بر حفظ خیم باشند که کسی از زنها بیرون نشود و لشکر هم متعرض حال آنها نگردد، پس روی به خیمه خود آورد و لشکر را ندا در داد که مَنْ يَنْتَدِبُ لِلْحُسَيْنِ؟ کیست که ساختگی کند و اسب بر بدن حسین براند؟

ده تن حرام زاده ساختگی مهیا این کار شدند و بر اسبهای خود برنشستند و بر آن بدنشریف بتاختند و استخوانهای سینه و پشت و پهلو مبارکش را در هم شکستند و این جماعتچون به کوفه آمدند در برابر ابن زیاد ملعون ایستادند، اُسَید بن مالک که یکی از آنحرام زاده ها بود خواست اظهار خدمت خود کند تا جایزه بسیار بگیرد این شعر را مُفَاخِرَه خواند:

شعر: نَخْنُ رَضَضْنَا الصَّدْرَ بَعْدَ الظُّهْرِ

بِكُلِّ يَغْبُوبٍ شَدِيدِ الا شِرِّ (۳۱۳)

ابن زیاد گفت چه کسانی؟ گفتند: ای امیر! ما آن کسانی که امیر را نیکو خدمت کردیم، اسب بر بدن حسین راندیم به حدی که استخوانهای سینه او را به زیر سُم

ستور مانند آرد نرم کردیم؛ ابن زیاد وَقَعی برایشان نگذاشت و امر کرد که و در زیارتی که به روایت سید بن طاوس از ناحیه مقدّسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علیه السّلام علی و عبدالله مذکور است، و از فرزندان امیرالمؤمنین علیه السّلام عبدالله و عباس جعفر و عثمان و محمد، و از فرزندان امام حسن علیه السّلام: ابوبکر و عبدالله و قاسم، و از فرزندان عبدالله بن جعفر: عون و محمّد و از فرزندان عقیل: جعفر و عبدالرحمن و محمّد بن ابی سعید بن عقیل و عبدالله و ابی عبدالله و فرزندان مسلم، و ایشان با حضرت سیدالشهداء علیه السّلام هیجده نفر می شوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهداء در آن زیارت به اسم مذکورند (۳۱۴).

شیخ طوسی رحمه الله در (مصباح) از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت: من در روز عاشورا به خدمت آقای خود حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام رفتم دیدم که رنگ مبارک آن حضرت متغیّر گردیده و آثار حُزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید آب از دیده های مبارک او می ریزد؛ گفتم: یا بن رسول الله! سبب گریه شما چیست؟ هرگز دیده شما گریان مباد، فرمود: مگر غافلی که امروز چه روزی است؟ مگر نمی دانی که در مثل این روز حسین علیه السّلام شهید شده است؟ گفتم: ای آقای من! چه می فرمائی در روزه این روز؟ فرمود که (روزه بدار بی نیت روزه، و در روز افطار بکن نه از

روی شماتت . و در تمام روز روزه مدار و بعد از عصر به یک ساعت به شربتی از آب افطار بکن که در مثل این وقت از این روز جنگ از آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم منقضی شد و سی نفر از ایشان و آزاد کرده های ایشان بر زمین افتاده بودند که دشوار بود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شهادت ایشان و اگر حضرت در آن روز زنده بود همانا آن حضرت صاحب تعزیه ایشان بود). پس حضرت آن قدر گریست که ریش مبارکش ترشد(۳۱۵).

از این حدیث شریف استفاده می شود که آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در کربلا شهید شدند هیچده تن بودند؛ زیرا که ابن شهر آشوب در (مناقب) فرموده که ده نفر از موالیان امام حسین علیه السلام و دو نفر از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام در کربلا شهید شدند(۳۱۶)، پس از این جمله با هیچده تن از آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم سی نفر می شوند.

بالجمله ؛ در عدد شهداء طالبین اختلاف است و آنچه اقوی می نماید آن است که هیچده تن در ملازمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام از آل پیغمبر شهید شده اند؛ چنانچه در روایت معتبر (عیون) و (امالی) است که حضرت امام رضا علیه السلام به ریان فرموده (۳۱۷) و مطابق است با قول زحر بن قیس که در آن رزمگاه حاضر بود و بیاید کلام او و موافق است با روایتی که از حضرت سجاد علیه السلام مروی است که فرمود:

من ، پدر و بردارم و هفده تن از اهل بیت خود را صریح و مقتول دیدم که به خاک افتاده بودند الی غیر ذلک و همین است مختار صاحب (کامل بهائی) (۳۱۸) و می توان گفت آنانکه هفده تن شمار کرده اند طفل رضیع را در شمار نیاورده باشند پس راجع به این قول می شود، و خبر معاویه بن وهب را که در اوایل باب ذکر کردیم هم به این مطلب حمل کنیم . والله تعالی هو العالم .

مقصد چهارم : در وقایع متاخره بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام از حرکت اهل بیت طاهره از کربلا تا ورود به مدینه منوره و ذکر بعضی از مرثی و غدد اولاد آن حضرت

فصل اول : در بیان فرستادن سرهای شهداء و حرکت از کربلا بجانب کوفه

عمر بن سعد چون از کار شهادت امام حسین علیه السلام پرداخت نخستین سر مبارک آن حضرت را به خولی (به فتح خاء و سکون واو و آخره یاء) بن یزید و حمید بن مسلم سپرد و در همان روز عاشورا ایشان را به نزد عبیدالله بن زیاد روانه کرد. خولی آن سر مطهر را برداشت و به تعجیل تمام شب خود را به کوفه رسانید، و چون شب بود و ملاقات ابن زیاد ممکن نمی گشت لاجرم به خانه رفت .

طبری و شیخ ابن نما روایت کرده اند از (نوار) زوجه خولی که گفت : آن ملعون سر آن حضرت را در خانه آورد و در زیر اجانه جای بداد و روی به رختخواب نهاد (۳۱۹). من از او پرسیدم چه خبر داری بگو، گفت مداخل یک دهر پیدا کردم سر حسین را آوردم ، گفتم : وای بر تو! مردمان طلا و نقره می آورند تو سر حسین فرزند پیغمبر را، به خدا قسم که سر من تو در یک بالین جمع نخواهد شد. این بگفتم و از رختخواب بیرون جستم و رفتم در

نزد آن اَیّانه که سر مطّهّر در زیر آن بود نشستم ، پس سوگند به خدا که پیوسته می دیدم نوری مثل عمود از آنجا تا به آسمان سر کشیده ، و مرغان سفید همی دیدم که در اطراف آن سر طَیْران می کردند تا آنکه صبح شد و آن سر مطّهّر را خولی به نزد ابن زیاد برد (۳۲۰).

مؤلف گوید: که ارباب مقاتل معتبره از حال اهل بیت امام حسین علیه السّلام در شام عاشورا نقل چیزی نکرده اند و بیان نشده که چه حالی داشتند و چه بر آنها گذشته تا ما در این کتاب نقل کنیم ، بلی بعضی شعراء در این مقام اشعاری گفته اند که ذکر بعضش مناسب است .

صاحب (معراج المحبّه) گفته :

شعر : چه از میدان گردون چتر خورشید

نگون چون رایت عبّاس گردید

بتول دوّمین اُمّ المصائب

چه خود را دید بی سالار و صاحب

بر ایّتام برادر مادری کرد

بَنات النَّعش را جمع آوری کرد

شفا بخش مریضان شاه بیمار

غم قتل پدر بودش پرستار

شدندی داغداران پیمبر

درون خیمه سوزیده ز اخگر

به پا شد از جفا و جور اُمّت

قیامت بر شفیعان دست اُمّت

شبی بگذشت بر آل پیمبر

که زهرا بود در جَنّت مُکدّر

شبی بگذشت بر ختم رسولان

که از تصویر آن عقل است حیران

ز جمال و حکایت‌های جمال

زبان صد چُه من ببریده و لال

ز انگشت و ز انگشتر که بودش

بود دُور از ادب گفت و شنودش (۳۲۱)

دیگری گفته از زبان جناب زینب علیهاالسلام (گوینده نیرِ تبریزی است):

شعر: اگر صبح قیامت را شبی هست آن شب است امشب

طیب از من ملول و جان ز حسرت بر لب است امشب

برادر جان! یکی سر

بر کن از خواب و تماشا کن

که زینب بی تو چون در ذکر یاربّ یاربّ است امشب

جهان پر انقلاب و من غریب این دشت پر وحشت

تو در خواب خوش و بیمار در تاب و تب است امشب

سَرَت مهمان خولی و تنت با ساریان همدم

مرا باهر دو اندر دل هزاران مطلب است امشب

صبا از من به زهرا گویا شام غریبان بین

که گریان دیده دشمن به حال زینب است امشب (۳۲۲)

و محتشم رحمه الله گفته :

شعر : کای بانوی بهشت بیا حال ما ببین

ما را به صد هزار بلا مبتلا ببین

بنگر به حال زار جوانان هاشمی

مردانشان شهید و زنان در عزا ببین (۳۲۳)

بالجمله ؛ چون عمر سعد سر امام حسین علیه السلام را به خولی سپرد امر کرد تا دیگر سرها را که هفتاد و دو تن به شمار می رفت از خاک و خون تنظیف کردند و به همراهی شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجاج برای ابن زیاد فرستاد و به قولی سرها را در میان قبایل کِنْدَه و هَوَازِن و بنی تمیم و بنی اسد و مردم مَذْحِج و سایر قبایل پخش کرد تا به نزد ابن زیاد برند و به سوی او تقرّب جویند. و خود آن ملعون بقیه آن روز را بیود و شب را نیز بغنود و روز یازدهم را تا وقت زوال در کربلا اقامت کرد و بر کشتگان سپاه خویش نماز گزاشت و همگی را به خاک سپرد و چون روز از نیمه بگذشت عمر بن سعد امر کرد که دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را مُکَشَّفَاتِ الْوُجُوهِ بی

مقنعه و خمار بر شتران بی و طا سوار کردند و سید سجّاد علیه السّلام را (غُلّ جامعه) (۳۲۴) بر گردن نهادند. ایشان را چون اسیران ترک و روم روان داشتند چون ایشان را به قتلگاه عبور دادند زنها را که نظر بر جسد مبارک امام حسین علیه السّلام و کشتگان افتاد و لطمه بر صورت زدند و صدا را به صیحه و ندبه برداشتند. صاحب (معراج المحبّه) گفته :

شعر : چُه بر مَقْتَل رسیدند آن اسیران

به هم پیوست نیشان و حزیران

یکی مویه کنان گشتی به فرزند

یکی شد مو کنان بر سوگ دلبند

یکی از خون به صورت غازه می کرد

یکی داغ علی را تازه می کرد

به سوگ گُلرخان سَرُو قامت

به پا گردید غوغای قیامت

نظر افکند چون دخت پیمبر

به نور دیده ساقی کوثر

بناگه ناله هذا اخی زد

به جان خلد نار دوزخی زد

ز نیرنگ سپهر نیل صورت

سیه شد روزگار آل عصمت

ترا طاقت نباشد از شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن (۳۲۵)

دیگری گفته :

شعر : مه جبینان چون گسسته عقد دُرّ

خود بر افکندند از پشت شتر

حلقها از بهر ماتم ساختند

شور محشر در جهان انداختند

گشت نالان بر سر هر نوگلی

از جگر هجران کشیده بلبلی

زینب آمد بر سر بالین شاه

خاست محشر از قران مهر و ماه

دید پیدا زخمهای بی عدید

زخم خواره در میانه ناپدید

هر چه جُستی مو به مو از وی نشان

بود جای تیر و شمشیر و سنان

شیخ ابن قولویه قمی به سند معتبر از حضرت سجاد علیه السلام روایت کرده که به زائده ، فرمود: همانا چون روز عاشورا رسید
به ما آنچه رسید از دواهی و مصیبات عظیمه و کشته گردید پدرم و کسانی که با او بودند از اولاد

و برادران و سایر اهل بیت او، پس حرم محترم و زنان مکرّمه آن حضرت را بر جهاز شتران سوار کردند برای رفتن به جانب کوفه پس نظر کردم به سوی پدر و سایر اهل بیت او که در خاک و خون آغشته گشته و بدنهای طاهره آنها بر روی زمین است و کسی متوجه دفن ایشان نشد و سخت بر من گران آمد و سینه من تنگی گرفت و حالتی مرا عارض شد که همی خواست جان از بدن من پرواز کند. عمّه ام زینب کبری علیها السلام چون مرا بدین حال دید پرسید که این چه حالت است که در تو می بینم ای یادگار پدر و مادر و برادران من ، می نگرم ترا که می خواهی جان تسلیم کنی ؟ گفتم : ای عمّه ! چگونه جزع و اضطراب نکنم و حال آنکه می بینم سید و آقای خود و برادران و عموها و عموزادگان و اهل و عشیرت خود را که آغشته به خون در این بیابان افتاده و تن ایشان عریان و بی کفن است و هیچ کس بر دفن ایشان نمی پردازد و بشری متوجه ایشان نمی گردد و گویا ایشان را از مسلمانان نمی دانند.

عمّه ام گفت : (از آنچه می بینی دلگراں مباش و جَزَع مکن ، به خدا قسم که این عهدی بود از رسول خدا ۶ به سوی جدّ و پدر و عمّ تو و رسول خدا ۶، مصائب هر یک را به ایشان خبر داده به تحقیق که حق تعالی در این اّمّت پیمان گرفته از جماعتی که فراعنه ارض ایشان را نمی شناسند لکن در

نزد اهل آسمانها معروفند که ایشان این اعضای متفرقه و اجساد در خون طپیده را دفن کنند.

وَيَنْصِبُونَ لِهَذَا الطِّفِّ عِلْمًا لِقَبْرِ أَبِيكَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يُدْرَسُ أَثَرُهُ وَلَا يَعْفُو رَسْمُهُ عَلَى كَرُورِ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامِ. و در ارض طَفِّ بر قبر پدرت سید الشهداء علیه السلام علامتی نصب کنند که اثر آن هرگز برطرف نشود و به مرور ایام و لیالی محو و مطموس نگردد یعنی مردم از اطراف و اکناف به زیارت قبر مطهرش بیایند و او را زیارت نمایند و هر چند (۳۲۶) که سلاطین کَفَرَه و اَعْوَانِ ظَلَمَه در محو آثار آن سعی و کوشش نمایند ظهورش زیاده گردد و رفعت و علوِّش بالا-تر خواهد گرفت). (۳۲۷)

بقیه این حدیث شریف از جای دیگر گرفته شود، بنا بر اختصار است .

و بعضی ، عبارت سید بن طاوس را در باب آتش زدن خیمه ها و آمدن اهل بیت علیهما السلام به قتلگاه که در روز عاشورا نقل کرده ، در روز یازدهم نقل کرده اند مناسب است ذکر آن نیز.

چون ابن سعد خواست زنها را حرکت دهد به جانب کوفه ، امر کرد آنها را از خیمه بیرون کنند و خیمام محترمه را آتش زنند پس آتش در خیمه های اهل بیت زدند شعله آتش بالا گرفت فرزندان پیغمبر ۶ دهشت زده با سر و پای برهنه از خیمه ها بیرون دویدند و لشکر را قَسَم دادند که ما را به مَضِرَعِ حَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَام گذر دهید پس به جانب قتلگاه روان گشتند، چون نگاه ایشان به اجساد طاهره شهداء افتاد صیحه و شیون کشیدند و سر و روی را با مشت و سیلی بختند (۳۲۸).

و چه

نیکو سروده محتشم رحمه الله در این مقام :

شعر : بر حربگاه چو ره آن کاروان فتاد

شور نشور واهمه را در گمان فتاد

هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد

بر زخمهای کاری تیر و کمان فتاد

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان

بر پیکر شریف امام زمان فتاد

بی اختیار نعره هذا حُسَيْن از او

سرزد چنانکه آتش او در جهان فتاد

پس با زبان پر گله آن بَضْعَه رسول

رُو در مدینه کرد که یا أَيُّهَا الرَّسُول :

این کشته فتاده به هامون حسین تست

وین صید دست و پا زده در خون حسین تست

این ماهی فتاده به دریای خون که هست

زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست

این خشک لب فتاده و ممنوع از فرات

کز خون او زمین شده جیحون حسین تست

این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه

خرگاه از این جهان زده بیرون حسین تست

پس روی در بقیع و به زهرا خطاب کرد

مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد
کای مونس شکسته دلان حال ما بین
مارا غریب و بی کس و بی آشنا بین
اولاد خویش را که شفیعان محشرند
در ورطه عقوبت اهل جفا بین
تن های کشتگان همه در خاک و خون نگر
سرهای سروران همه در نیزه ها بین
آن تن که بود پرورشش در کنار تو
غلطان به خاک معرکه کربلا بین (۳۲۹)
و دیگری گفته :

شعر: زینب چو دید پیکر آن شه به روی خاک
از دل کشید ناله به صد درد سوزناک
کای خفته خوش به بستر خون دیده باز کن
احوال ما بین و سپس خواب ناز کن
ای وارث سریر امامت به پای خیز
بر کشتگان بی کفن خود نماز کن
طفلان خود به ورطه بحر بلانگر
دستی به دستگیری ایشان دراز

کن

برخیز صبح شام شد ای میر کاروان

ما را سوار بر شتر بی جهاز کن

یا دست ما بگیر و از این دشت پُر هراس

بار دگر روانه به سوی حجاز کن

راوی گفت: به خدا سوگند! فراموش نمی کنم زینب دختر علی علیهما السلام را که بر برادر خویش ندبه می کرد و با صوتی حزین و قلبی کثیب ندا برداشت که: یا مُحَمَّداهِ صَلِّی عَلَیْکَ مَلِیْکُ السَّماءِ این حسین تُست که با اعضای پاره در خون خویش آغشته است، اینها دختران توآند که ایشان را اسیر کرده اند.

یا مُحَمَّداه! این حسین تست که قتیل اولاد زنا گشته و جسدش بر روی خاک افتاده و باد صبا بر او خاک و غبار می پاشد، و اَحْزَناه و اَكْزَباه! امروز، روزی را ماند که جَدَم رسول خدا ۶ وفات کرد. ای اصحاب مُحَمَّد صلی الله علیه و آله و سلم اینک دُرِّیَه پیغمبر شما را می برند مانند اسیران (۳۳۰).

و موافق روایت دیگر می فرماید:

یا مُحَمَّداه! این حسین تست که سرش را از قفا بریده اند، و عمامه و رداء او را ربوده اند. پدرم فدای آن کسی که سرا پرده اش را از هم بگسیختند، پدرم فدای آن کسی که لشکرش را در روز دوشنبه منهوب کردند، پدرم فدای آن کسی که با غصه و غم از دنیا برفت، پدرم فدای آن کسی که با لب تشنه شهید شد، پدرم فدای آن کسی که ریشش خون آلوده است و خون از او می چکد، پدرم فدای آن کسی که جَدَش مُحَمَّد مصطفی ۶ است، پدرم فدای آن مسافری که به سفری نرفت که

امید برگشتنش باشد، و مجروحی نیست که جراحتش دوا پذیرد (۳۳۱).

بالجمله؛ جناب زینب علیها السلام از این نحو کلمات از برای برادر ندبه کرد تا آنکه دوست و دشمن از ناله او بنالیدند، و سکینه جسد پاره پاره پدر را در بر کشید و به عویل و ناله که دل سنگ خاره را پاره می کرد می نالید و می گریست.

شعر: همی گفت ای شه با شوکت و فرّ

ترا سر رفت و ما را افسر از سر

دمی برخیز و حال کودکان بین

اسیر و دستگیر کوفیان بین

و روایت شده که آن مخدّره جسد پدر را رها نمی کرد تا آنکه جماعتی از اعراب جمع شدند و او را از جسد پدر باز گرفتند (۳۳۲).

و در (مصباح) کفعمی است که سکینه گفت: چون پدرم کشته شد آن بدن نازنین را در آغوش گرفتم حالت اغما و بی هوشی برای من روی داد در آن حال شنیدم پدرم می فرمود:

شعر: شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی

اذ سمعتم بغریب اوشهید فاندبونی (۳۳۳)

پس اهل بیت را از قتلگاه دور کردند پس آنها را بر شتران برهنه به تفصیلی که گذشت سوار کردند و به جانب کوفه روان داشتند.

فصل دوم: در کیفیت دفن اجساد طاهره شهداء

چون عمر سعد از کربلا به سوی کوفه روان گشت جماعتی از بنی اسد که در اراضی غاضریّه مسکن داشتند، چون دانستند که لشکر ابن سعد از کربلا بیرون شدند به مقتل آن حضرت و اصحاب او آمدند و بر اجساد شهداء نماز گذاشتند و ایشان را دفن کردند به این طریق که امام حسین علیه السلام را در همین موضعی که اکنون معروف است دفن نمودند و علی

بن الحسین علیه السّلام را در پایین پای پدر به خاک سپردند، و از برای سایر شهداء و اصحابی که در اطراف آن حضرت شهید شده بودند حُفره ای در پایین پا کردند و ایشان را در آن حفره دفن نمودند، و حضرت عباس علیه السّلام را در راه غاضریّه در همین موضع که مرقد مطهر او است دفن کردند.

و ابن شهر آشوب گفته که از برای بیشتر شهداء قبور ساخته و پرداخته بود و مرغان سفیدی در آنجا طواف می دادند(۳۳۴).

و نیز شیخ مفید در موضعی از کتاب (ارشاد) اسامی شهداء اهل بیت را شمار کرده پس از آن فرموده که تمام اینها در مشهد امام حسین علیه السّلام پایین پای او مدفونند مگر جناب عباس بن علی علیهما السّلام که در مُسَیْنَه راه غاضریّه در مقتل خود مدفون است و قبرش ظاهر است، ولیکن قبور این شهداء که نام بردیم اثرش معلوم نیست بلکه زائر اشاره می کند به سوی زمینی که پایین پای حضرت حسین علیه السّلام است و سلام بر آنها می کند و علی بن الحسین علیه السّلام نیز با ایشان است (۳۳۵).

و گفته شده که آن حضرت از سایر شهداء به پدر خود نزدیکتر است .

و اما اصحاب حسین علیه السّلام که با آن حضرت شهید شدند در حول آن حضرت دفن شدند، و ما نتوانیم قبرهای ایشان را به طور تحقیق و تفصیل تعیین کنیم که هر یک در کجا دفن اند، الا این مطلب را شک نداریم که حایر بر دور ایشان است و به همه احاطه کرده است . رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَأَرْضَاهُمْ وَأَسْكَنَهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ.

مؤلف

گوید: می توان گفت که فرمایش شیخ مفید رحمه الله در باب مدفن شهداء نظر به اغلب باشد پس منافات ندارد که حبيب بن مظاهر و حُرّ بن یزید، قبری علیحده و مدفنی جداگانه داشته باشند.

صاحب کتاب (کامل بهائی) نقل کرده که عمر بن سعد روز شهادت را در کربلا بود تا روز دیگر به وقت زوال و جمعی پیران و معتمدان را بر امام زین العابدین و دختران امیرالمؤمنین علیهما السلام و دیگر زنان موکل کرد و جمله بیست زن بودند. و امام زین العابدین علیه السلام آن روز بیست و دو ساله بود و امام محمدباقر علیه السلام چهار ساله و هر دو در کربلا حضور داشتند و حق تعالی ایشان را حراست فرمود.

چون عمر سعد از کربلا رحلت کرد قومی از بنی اسد کوچ کرده می رفتند چون به کربلا رسیدند و آن حالت را دیدند امام حسین علیه السلام را تنها دفن کردند و علی بن الحسین علیه السلام را پایین پا او نهادند و حضرت عباس علیه السلام را بر کنار فرات جایی که شهید شده بود دفن کردند و باقی را قبر بزرگ کنند و دفن کردند و حُرّ بن یزید را اقرباء او در جایی که به شهادت رسیده بود دفن نمودند. و قبرهای شهداء معین نیست که از آن هر یک کدام است الا اینکه لا شک، حائر محیط است بر جمله . انتهى (۳۳۶).

و شیخ شهید در (کتاب دروس) بعد از ذکر فضائل زیارت حضرت ابو عبدالله علیه السلام فرموده: و هرگاه زیارت کرد آن جناب را پس زیارت کند فرزندش علی بن الحسین

عليهما السلام را و زیارت کند شهداء علیهما السلام را و برادرش حضرت عباس علیه السلام را و زیارت کند حرّ بن یزید رحمه الله را الخ (۳۳۷).

این کلام ظاهر بلکه صریح است که در عصر شیخ شهید، قبر حرّ بن یزید در آنجا معروف و نزد آن شیخ جلیل به صفت اعتبار موصوف بوده و همین قدر در این مقام ما را کافی است .

وصل: مستور نماند که موافق احادیث صحیحه که علمای امامیه به دست دارند بلکه موافق اصول مذهب ، امام را جز امام نتواند متصدی غسل و دفن و کفن شود، پس اگر چه به حسب ظاهر طایفه بنی اسد حضرت سید الشهداء علیه السلام را دفن کردند اما در واقع حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمد و آن حضرت را دفن کرد؛ چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام در احتجاج با واقفیه تصریح نموده بلکه از حدیث شریف (بصائر الدرجات) مروی از حضرت جواد علیه السلام مستفاد می شود که پیغمبر اکرم ۶ در هنگام دفن آن حضرت حاضر بوده و همچنین امیر المؤمنین و امام حسن و حضرت سید العابدین علیهما السلام با جبرئیل و روح و فرشتگان که در شب قدر بر زمین فرود می آیند (۳۳۸).

در (مناقب) از ابن عباس نقل شده که رسول خدا ۶ را در عالم رؤ یا دید بعد از کشته شدن سید الشهداء علیه السلام در حالی که گرد آلود و پابرنه و گریان بود، وَقَدْ ضَمَمَ حِجْرَ قَمِيصَتِهِ إِلَى نَفْسِهِ؛ یعنی دامن پیراهن را بالا کرده و به دل مبارک چسبانیده مثل کسی که چیزی در دامن گرفته باشد و این آیه

را تلاوت می فرمود:

(وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ) (۳۳۹)

و فرمود رفتم به سوی کربلا- و جمع کردم خون حسینم را از زمین و اینک آن خونها در دامن من است و من می روم برای آنکه محاصمه کنم با کشتندگان او نزد پروردگار (۳۴۰).

روایت شده از سلمه : گفت داخل شدم بر اُمّ سَلَمَه رحمه الله در حالی که می گریست ، پس پرسیدم از او که برای چه گریه می کنی ؟ گفت : برای آنکه دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب و بر سر و محاسن شریفش اثر خاک بود گفتم : یا رسول الله ! برای چیست شما غبار آلوده هستید؟ فرمود: در نزد حسین بودم هنگام کشتن او و از نزد او می آیم (۳۴۱).

در روایت دیگر است که صبحگاهی بود که اُمّ سلمه می گریست ، سبب گریه او را پرسیدند خبر شهادت حسین علیه السلام را داد و گفت : ندیده بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب مگر دیشب که او را با صورت متغیر و با حالت اندوه ملاقات کردم سبب آن حال را از او پرسیدم فرمود: امشب حفر قبور می کردم برای حسین و اصحابش (۳۴۲).

از (جامع ترمذی) (۳۴۳) و (فضائل سمعانی) (۳۴۴) نقل شده که امّ سلمه پیغمبر خدا را در خواب دید که خاک بر سر مبارک خود ریخته ، عرضه داشت که این چه حالت است ؟ فرمود: از کربلا می آیم ! و در جای دیگر است که آن حضرت گرد آلود بود و فرمود: از دفن حسین

فارغ شدم (۳۴۵). و معروف است که اجساد طاهره سه روز غیر مدفون در زمین باقی ماندند. و از بعضی کتب نقل شده که یک روز بعد از عاشورا دفن شدند، و این بعید است؛ زیرا که عمر بن سعد روز یازدهم در کربلا بودند برای دفن اجساد خبیثه لشکر خود. و اهل غاصریه شب عاشورا از نواحی فرات کوچ کردند از خوف عمر سعد و به حسب اعتبار به این زودی جرئت معاودت ننمایند.

از مقتل محمد بن ابی طالب از حضرت باقر از پدرش امام زین العابدین علیهما السلام روایت شده :

مردمی که حاضر معرکه شدند و شهداء را دفن کردند بدن جَوَن را بعد از ده روز یافتند که بوی خوشی مانند مُشک از او ساطع بود (۳۴۶). و مؤید این خبر است آنچه در (تذکره سبط) است که زُهیر با حسین علیه السلام کشته شد، زوجه اش به غلام زُهیر گفت: برو و آقایت را کفن کن! آن غلام رفت به کربلا. پس دید حسین علیه السلام را برهنه، با خود گفت: کفن آقای خود را و برهنه بگذارم حسین علیه السلام را! نه به خدا قسم، پس آن کفن را برای حضرت قرار داد و مولای خود زهیر را در کفن دیگر کفن کرد. (۳۴۷)

از (امالی) شیخ طوسی رحمه الله معلوم شود در خبر دیزج که به امر متوکل برای تخریب قبر امام حسین علیه السلام آمده بود، که بنی اسد بوریائی پاره آورده بودند و زمین قبر را با آن بوریاء فرس کرده و جسد طاهر را بر روی آن بوریاء گذارده و دفن نمودند (۳۴۸).

فصل سوم: در بیان ورود اهل بیت اطهار علیهما السلام به کوفه

چون ابن زیاد را خبر رسید که اهل بیت علیهما السلام به کوفه نزدیک شده اند، امر کرد سرهای شهدا را که ابن سعد از پیش فرستاده بود باز برند و پیش روی اهل بیت سر نیزه ها نصب کنند و از جلو حمل دهند و به اتفاق اهل بیت به شهر در آورند و در کوچه و بازار بگردانند تا قهر و غلبه و سلطنت یزید بر مردم معلوم گردد و بر هول و هیبت مردم افزوده شود، و مردم کوفه چون از ورود اهل بیت علیهما السلام آگهی یافتند از کوفه بیرون شتافتند.

مرحوم محتشم در این مقام فرموده :

شعر : چون بی کسان آل نبی در به در شدند

در شهر کوفه ناله کنان نوحه گر شدند

سرهای سروران همه بر نیزه و سنان

در پیش روی اهل حرم جلوه گر شدند

از ناله های پردگیان ساکنان عرش

جمع از پی نظاره بهر رهگذر شدند

بی شرم امتی که نترسید از خدا

بر عترت پیمبر خود پرده در شدند

دست از جفا نداشته بر زخم اهل بیت

هر دم نمک فشان به جفای دگر شدند

از مسلم گچ کار روایت کرده اند که گفت : عیدالله بن زیاد مرا به تعمیردار الاماره گماشته بود هنگامی که دست به کار بودم که ناگاه صیحه و هیاهویی عظیم از طرف محلات کوفه شنیدم ، پس به آن خادمی که نزد من بود گفتم که این فتنه و آشوب در کوفه چیست ؟ گفت : همین ساعت سر مردی خارجی که بر یزید خروج کرده بود می آورند و این انقلاب و آشوب به جهت نظاره آن است . پرسیدم که این خارجی که

بوده؟ گفت: حسین بن علی علیهما السلام!؟ چون این شنیدم صبر کردم تا آن خادم از نزد من بیرون رفت آن وقت لطمه سختی بر صورت خود زدم که بیم آن داشتم دو چشمم نابینا شود، آن وقت دست و صورت را که آلوده به گچ بود شستم و از پشت قصر الاماره بیرون شدم تا به کناسه رسیدم پس در آن هنگام که ایستاده بودم و مردم نیز ایستاده منتظر آمدن اسیران و سرهای بریده بودند که ناگاه دیدم قریب به چهل محمل و هودج پیدا شد که بر چهل شتر حمل داده بودند و در میان آنها زنان و حرم حضرت سید الشهداء علیه السلام و اولاد فاطمه بودند، و ناگاه دیدم که علی بن الحسین علیه السلام را بر شتر برهنه سوار است و از زحمت زنجیر خون از رگهای گردنش جاری است و از روی اندوه و حزن شعری چند قرائت می کند که حاصل مضمون اشعار چنین است:

ای اَمّت بدکار خدا خیر ندهد شما را که رعایت جدّ ما در حق ما نکردید و در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت؟ ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران می برید گویا که ما هرگز به کار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا می گوئید و دست برهم می زنید و به کشتن ما شادی می کنید، وای بر شما مگر نمی دانید که رسول خدا و سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم جدّ من است.

ای واقعه کربلا! اندوهی

بر دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد.

مسلم گفت که مردم کوفه را دیدم که بر اطفال اهل بیت رقت و ترحم می کردند و نان و خرما و گردو برای ایشان می آوردند آن اطفال گرسنه می گرفتند، امّ کلثوم آن نان پاره ها و گردو و خرما را از دست و دهان کودکان می ربود و می افکند، پس بانگ بر اهل کوفه زد و فرمود: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ! إِنَّ الصَّدَقَةَ عَلَيْنَا حَرَامٌ؛ دست از بذل این اشیاء باز گیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست .

زنان کوفیان از مشاهده این احوال زار زار می گریستند، امّ کلثوم سر از محمل بیرون کرد، فرمود: ای اهل کوفه! مردان شما ما را می کشند و زنان شما بر ما می گریند، خدا در روز قیامت ما بین ما و شما حکم فرماید.

هنوز این سخن در دهان داشت که صدای ضجّه و غوغا برخاست و سرهای شهداء را بر نیزه کرده بودند آوردند، و از پیش روی سرها (۳۴۹)، سر حسین علیه السّلام را حمل می دادند و آن سری بود تابنده و درخشنده، شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و محاسن شریفش سیاهیش مانند شَبّه (۳۵۰) مشکى بود و بن موها سفید بود؛ زیرا که خضاب از عارض آن حضرت جدا شده بود و طلعتش چون ماه می درخشید و باد، محاسن شریفش را از راست و چپ جنبش می داد، زینب را چون نگاه به سر مبارک افتاد جبین خود را بر چوب مقدّم محمل زد چنانچه خون از زیر مقنعه اش فرو ریخت

و از روی سوز دل با سر خطاب کرد و اشعاری فرمود که صدر آن این بیت است :

شعر : يَا هَلَالًا لَمَّا اسْتَمَّ كَمَالًا

غَالَهُ حَشْفُهُ فَأَبْدَى غُرُوبًا (۳۵۱)

مؤلف گوید: که ذکر محامل و هودج در غیر خبر مسلم جصاص نیست ، و این خبر را گرچه علامه مجلسی نقل فرموده لکن ماءخذ نقل آن (منتخب طریحی) و کتاب (نورالعین) است که حال هر دو کتاب بر اهل فن حدیث مخفی نیست ، و نسبت شکستن سر به جناب زینب علیهاالسلام و اشعار معروفه نیز بعید است از آن مخدره که عقیده هاشمیین و عالمه غیر مُعَلِّمه و رضیعه ثدی نبوت و صاحب مقام رضا و تسلیم است .

و آنچه از مقاتل معتبره معلوم می شود حمل ایشان بر شتران بوده که جهاز ایشان پلاس و رو پوش نداشته بلکه در ورود ایشان به کوفه موافق روایت حذام (یا حذلم) ابن ستیر که شیخان نقل کرده اند به حالتی بوده که محصور میان لشکریان بوده اند چون خوف فتنه و شورش مردم کوفه بوده ؛ چه در کوفه شیعه بسیار بوده و زنهایی که خارج شهر آمده بودند گریبان چاک زده و موها پریشان کرده بودند و گریه و زاری می نمودند و روایت حذام بعد از این بیاید.

بالجمله ؛ فرزندان احمد مختار و جگر گوشه حیدر را چون اُسرای کفار با سرهای شهداء وارد کوفه کردند، زنهای کوفیان بر بالای بامها رفته بودند که ایشان را نظاره کنند. همین که ایشان را عبور می دادند زنی از بالای بام آواز برداشت :

مِنْ أَىِّ الْأُسَارَى أَنْتَ؟ شَمَا اسِيرَانِ كَدَامِ مَمْلَكَةٍ وَ كَدَامِ قَبِيلَةٍ

ایده؟ گفتند: ما اسیران آل محمّدیم ، آن زن چون این بشنید از بام به زیر آمد و هر چه چادر و مقنعه داشت جمع کرد و بر ایشان بخش نمود، ایشان گرفتند و خود را به آنها پوشانیدند (۳۵۲).

مؤلف گوید: که شیخ عالم جلیل القدر مرحوم حاج ملا احمد نراقی - عطر الله مرقدہ - در کتاب (سیف الامه) از (کتاب ارمیای پیغمبر) نقل کرده که در اخبار از سید الشهداء علیه السلام در فصل چهارم آن فرموده آنچه خلاصه اش این است که چه شد و چه حادثه ای روی داد که رنگ بهترین طلاها تار شد، و سنگهای بنای عرش الهی پراکنده شدند، و فرزندان بیت المعمور که به اولین طلا زینت داده شده بودند و از جمیع مخلوقات نجیب تر بودند چون سفال کوزه گران پنداشته شدند در وقتی که حیوانات پستانهای خود را برهنه کرده و بچه های خود را شیر می دادند، عزیزان من در میان امت بی رحم دل سخت چوب خشک شده در بیابان گرفتار مانده اند، و از تشنگی زبان طفل شیرخواره به کامش چسبیده ، در چاشتگاهی که همه کودکان نان می طلبیدند چون بزرگان آن کودکان را کشته بودند کسی نبود که نان به ایشان دهد.

آنانی که در سفره عزّت ، تنعم می کردند در سر راهها هلاک شدند، پس وای بر غریبی ایشان ، بر طرف شدند عزیزان من به نحوی که بر طرف شدن ایشان از بر طرف شدن قوم سدوم عظیم تر شد؛ زیرا که آنها هر چند بر طرف شدند اما کسی دست به ایشان نگذاشت ، اما

اینها با وجود آنکه از راه پاکی و عصمت مقدّس بودند و از برف سفیدتر و از شیر بی غش تر و از یاقوت درخشانتر رویهای ایشان از شدّت مصیبتهای دوران متغیّر گشته بود که در کوچها شناخته نشدند؛ زیرا که پوست ایشان به استخوانها چسبیده بود (۳۵۳).

فقیر گوید: که این فقره از کتاب آسمانی که ظاهرا اشاره به همین واقعه در کوفه باشد معلوم شد سترّ سؤال آن زن منْ ائی الأَساری اَتْتَن . و اللّٰه العالم .

شیخ مفید و شیخ طوسی از حدلم بن ستیر روایت کرده اند که گفت: من در ماه محرم سال شصت و یکم وارد کوفه گشتم و آن هنگامی بود که حضرت علی بن الحسین علیهما السّلام را با زنان اهل بیت به کوفه وارد می کردند و لشکر ابن زیاد بر ایشان احاطه کرده بودند و مردم کوفه از منازل خود به جهت تماشا بیرون آمده بودند؛ چون اهل بیت را بر آن شتران بی رو پوش و برهنه وارد کردند، زنان کوفه به حال ایشان رقت کرده گریه و ندبه آغاز نمودند. در آن حال علی بن الحسین علیه السّلام را دیدم که از کثرت علّت مرض رنجور و ضعیف گشته و (غل جامعه) بر گردنش نهاده اند و دستهایش را به گردن مغلول کرده اند و آن حضرت به صدای ضعیفی می فرمود که این زنها بر ما گریه می کنند پس ما را که کشته است؟!

و در آن وقت حضرت زینب علیها السّلام آغاز خطبه کرد، و به خدا قسم که من زنی با حیا و شرم ، أَفْصَح و أَنْطَق از

جناب زینب دختر علی علیه السلام ندیدم که گویا از زبان پدر سخن می گوید، و کلمات امیر المؤمنین علیه السلام از زبان او فرو می ریزد، در میان آن ازدحام و اجتماع که از هر سو صدائی بلند بود به جانب مردم اشارتی کرد که خاموش باشید، در زمان نفسها به سینه برگشت و صدای جرسها ساکت شد (۳۵۴) آنگاه شروع در خطبه کرد و بعد از سپاس یزدان پاک و درود بر خواجه لؤلؤک فرمود:

ای اهل کوفه، اهل خدیعه و خذلان! آیا بر ما می گریید و ناله سر می دهید هرگز باز نایستد اشک چشم شما، و ساکن نگردد ناله شما، جز این نیست که مثل شما مثل آن زنی است که رشته خود را محکم می تابید و باز می گشود چه شما نیز رشته ایمان را ببستید و باز گسستید و به کفر برگشتید، نیست در میان شما خصلتی و شیمتی جز لاف زدن و خود پسندی کردن و دشمن داری و دروغ گفتن و به سَبِّک کنیزان تملُّق کردن و مانند اعدای غمّازی کردن، مَثَل شما مَثَل گیاه و علفی است که در مَزْبَله روئیده باشد یا گچی است که آرایش قبری به آن کرده شده باشد پس بد توشه ای بود که نفسهای شما از برای شما در آخرت ذخیره نهاده و خشم خدا را بر شما لازم کرد و شما را جاودانه در دوزخ جای داد از پس آنکه ما را کشتید بر ما می گریید. سو گند به خدا که شما به گریستن سزاوارید، پس بسیار بگریید و کم بخندید؛ چه آنکه ساحت خود را به

عیب و عار ابدی آرایش دادید که لوث آن به هیچ آبی هرگز شسته نگردد و چگونه توانید شست و با چه تلافی خواهید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان اهل بهشت و پناه نیکویان شما و مَفْرَع بلیات شما و علامت مناهج شما و روشن کننده محجّه شما و زعیم و متکلم حُجج شما که در هر حادثه به او پناه می بردید و دین و شریعت را از او می آموختید. آگاه باشید که بزرگ و زری برای حشر خود ذخیره نهادید، پس هلاکت از برای شما باد و در عذاب به روی در افتید و از سعی و کوشش خود نومید شوید و دستهای شما بریده باد و پیمان شما مورث خسران و زیان باد، همانا به غضب خدا بازگشت نمودید و ذلت و مسکنت بر شما احاطه کرد، وای بر شما آیا می دانید که چه جگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شکافتید و چه خونی از او ریختید و چه پردگیان عصمت او را از پرده بیرون افکندید، امری فظیح و داهیه عجیب به جا آوردید که نزدیک است آسمانها از آن بشکافد و زمین پاره شود و کوهها پاره گردد و این کار قبیح و ناستوده شما زمین و آسمان را گرفت، آیا تعجب کردید که از آثار این کارها از آسمان خون بارید؟ آنچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از آثار آن عظیم تر و رسواتر خواهد بود؛ پس بدین مهلت که یافتید خوشدل و مغرور نباشید؛ چه خداوند به مکافات عجلت نکند، و بیم ندارد که هنگام انتقام

بگذرد و خداوند در کمینگاه گناهکاران است .

راوی گفت : پس آن مخدّره ساکت گردید و من نگریستم که مردم کوفه از استماع این کلمات در حیرت شده بودند و می گریستند و دستها به دندان می گزیدند.

و پیرمردی را هم دیدم که اشک چشمش بر روی و مو می دوید و می گفت :

شعر : كُھولُهُمْ خَيْرُ الْكُھولِ وَ نَسْلُهُمْ

اِذَا عُدَّ نَسْلُ لَایخِیْبُ وَ لَایخِزِی (۳۵۵)

و به روایت صاحب (احتجاج) در این وقت حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: ای عمّه ! خاموشی اختیار فرما و باقی را از ماضی اعتبار گیر و حمد خدای را که تو عالمی می باشی که معلم ندیدی ، و دانایی باشی که رنج دبستان نکشیدی ، و می دانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی کند، و به گریه و ناله آنکه از دنیا رفته باز نخواهد گشت (۳۵۶).

و از برای فاطمه دختر امام حسین علیه السلام و امّ کلثوم نیز دو خطبه نقل شده لکن مقام را گنجایش نقل نیست .

سید بن طاوس بعد از نقل آن خطبه فرموده که مردم صداها به صیحه و نوحه بلند کردند و زنان گیسوها پریشان نمودند و خاک بر سر می ریختند و چهره ها بخراشیدند و طپانچه ها بر صورت زدند و ندبه به ویل و ثبور آغاز کردند و مردان ریشهای خود را همی کنند و چندان بگریستند که هیچگاه دیده نشد که زنان و مردان چنین گریه کرده باشند.

پس حضرت سید سجاد علیه السلام اشارت فرمود مردم را که خاموش شوید و شروع فرمود به خطبه خواندن پس ستایش کرد خداوند یکتا را و

درود فرستاد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را پس از آن فرمود که :

ایها الناس! هر که مرا شناسد شناسد و هر کس نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام منم پسر آن کس که او را در کنار فرات ذبح کردند بی آنکه از او خونی طلب داشته باشند، منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را به غارت بردند و عیالش را اسیر کردند، منم فرزند آنکه او را به قتل صبر کشتند (۳۵۷) و همین فخر مرا کافی است . ای مردم! سوگند می دهم شما را به خدا آیا فراموش کردید شما که نامه ها به پدر من نوشتید چون مسئلت شما را اجابت کرد از در خدیعت بیرون شدید، آیا یاد نمی آورید که با پدرم عهد و پیمان بستید و دست بیعت فرا دادید آنگاه او را کشتید و مخذول داشتید، پس هلاکت باد شما را برای آنچه برای خود به آخرت فرستادید، چه زشت است رایی که برای خود پسندیدید، با کدام چشم به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نظر خواهید کرد هنگامی که بفرماید شماها را که کشتید عترت مرا و هتک کردید حرمت مرا و نیستید شما از امت من .

چون سید سجاد علیه السلام سخن بدین جا آورد صدای گریه از هر ناحیه و جانبی بلند شد، بعضی بعضی را می گفتند هلاک شوید و ندانستید. دیگر باره حضرت آغاز سخن کرد و فرمود:

خدا رحمت کند مردی را که قبول کند نصیحت مرا و حفظ کند وصیت مرا در

راه خدا و رسول خدا و اهل بیت او؛ چه ما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متابعتی شایسته و اقتدائی نیکو است .

مردمان همگی عرض کردند که یابن رسول الله ! ما همگی پذیرای فرمان توئیم و نگاهبان عهد و پیمان و مطیع امر توئیم و هرگز از تو روی نتابیم و به هر چه امر فرمائی تقدیم خدمت نمائیم و حرب کنیم با هر که ساخته حرب تست و از در صلح بیرون شویم با هر که با تو در طریق صلح و سازش است تا هنگامی که یزید را ماءخوذ داریم و خونخواهی کنیم از آنانکه با تو ظلم کردند و بر ما ستم نمودند حضرت فرمود:

هیئات ! ای غداران حیلت اندوز که جز خدعه و مکر خصلتی به دست نکردید دیگر من فریب شماها را نمی خورم مگر باز اراده کرده اید که با من روا دارید آنچه با پدران من به جا آوردید، حاشا و کلاً به خدا قسم هنوز جراحاتی که از شهادت پدرم در جگر و دل ما ظاهر گشته بهبودی پیدا نکرده ؛ چه آنکه دیروز بود که پدرم با اهل بیت شهید گشتند.

و هنوز مصائب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم و برادرانم مرا فراموش نگشته و حُزن و اندوه بر ایشان در حلق من کاوش می کند و تلخی آن در دهانم و سینه ام فرسایش می نماید، و غصّه آن در راه سینه من جریان می کند، من از شما همی خواهم که نه با ما باشید و نه بر ما، و فرمود:

شعر: لا عَزْوَ

إِنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَشَيْخُهُ

قَدْ كَانَ خَيْرًا مِنْ حُسَيْنٍ وَأَكْرَمًا

فَلَا تَفْرَحُوا يَا أَهْلَ كُوفَانَ بِالَّذِي

أُصِيبَ حُسَيْنٌ كَانَ ذَلِكَ أَعْظَمًا

قَتِيلٌ بِسَطِّ النَّهْرِ رُوحِي فِدَاؤُهُ

جَزَاءُ الَّذِي أَرْدَاهُ نَارُ جَهَنَّمَ

ثُمَّ قَالَ:

شعر: رَضِينَا مِنْكُمْ رَاءَ سَابِرَاءِ

فَلَا يَوْمٌ لَنَا وَلَا يَوْمٌ عَلَيْنَا (۳۵۸).

یعنی ما خشنودیم از شما سر به سر، نه به یاری ما باشید و نه به ضرر ما.

فصل چهارم: در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به دارالاماره

عبیدالله زیاد چون از ورود اهل بیت به کوفه آگاه شد، مردم کوفه را از خاص و عام اذن عام داد لاجرم مجلس او از حاضر و بادی (۳۵۹) انجمن آکنده شد، آنگاه امر کرد تا سر حضرت سید الشهداء علیه السلام را حاضر مجلس کنند، پس آن سر مقدس را به نزد او گذاشتند، از دیدن آن سر مقدس سخت شاد شد و تبسم نمود، و او را قضیبی در دست بود که بعضی آن را چوبی گفته اند و جمعی تیغی رقیق دانسته اند، سر آن قضیب (۳۶۰) را به دندان ثنایای جناب امام حسین علیه السلام می زد و می گفت: حسین را دندانهای نیکو بوده. زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده در این وقت پیرمردی گشته در مجلس آن میثوم حاضر بود، چون این بدید گفت: ای پسر زیاد! قضیب خود را از این لبهای مبارک بردار، سوگند به خداوندی که جز او خداوندی نیست که من مکرر دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر این لبها که موضع قضیب خود کرده ای بوسه می زد، این بگفت و سخت بگریست. ابن زیاد گفت: خدا چشمهای ترا بگریاند ای دشمن

خدا، آیا گریه می کنی که خدا به ما فتح و نصرت داده است؟ اگر نه این بود که پیر فرتوت (سالخورده و خرف شده) گشته ای و عقل تو زایل شده می فرمودم تا سرت را از تن دور کنند. زید که چنین دید از جا برخاست و به سوی منزل خویش شتافت آنگاه عیالات جناب امام حسین علیه السلام را چو اسیران روم در مجلس آن میثوم وارد کردند.

راوی گفت: که داخل آن مجلس شد جناب زینب علیها السلام خواهر امام حسین علیه السلام متنکره و پوشیده بود پست ترین جامه های خود را و به کناری از قصر الاماره رفت و آنجا بنشست و کنیزکان در اطرافش در آمدند و او را احاطه کردند.

ابن زیاد گفت: این زن که بود که خود را کناری کشید؟ کسی جوابش نداد، دیگر باره پرسید پاسخ نشنید، تا مرتبه سوّم یکی از کنیزان گفت: این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است! ابن زیاد چون این بشنید رو به سوی او کرد و گفت: حمد خدای را که رسوا کرد شما را و کشت شما را و ظاهر گردانید دروغ شما را. جناب زینب علیها السلام فرمود: حمد خدا را که ما را گرامی داشت به محمّد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر خود و پاک و پاکیزه داشت ما را از هر رجسی و آلاشی همانا رسوا می شود فاسق و دروغ می گوید فاجر و ما بحمد الله از آنان نیستیم و آنها دیگرانند.

ابن زیاد گفت: چگونه دیدی کار

خدا را با برادر و اهل بیت تو؟ جناب زینب علیها السلام فرمود: ندیدم از خدا جز نیکی و جمیل را؛ چه آل رسول جماعتی بودند که خداوند از برای قربت محلّ و رفعت مقام حکم شهادت بر ایشان نگاشته بود لاجرم به آنچه خدا از برای ایشان اختیار کرده بود اقدام کردند و به جانب مضجع خویش شتاب کردند و لکن زود باشد که خداوند ترا و ایشان را در مقام پرسش باز دارد و ایشان با تو احتجاج و مخاصمت کنند، آن وقت بین غلبه از برای کیست و رستگاری کراست، مادر تو بر تو بگرید ای پسر مرجانه .

ابن زیاد از شنیدن این کلمات در خشم شد و گویا قصد اذیت یا قتل آن مکرمه کرد. عمرو بن حُرَیث که حاضر مجلس بود اندیشه او را به قتل زینب علیها السلام دریافت از در اعتذار بیرون شد که ای امیر! او زنی است و بر گفته زنان مؤ اخذه نباید کرد، پس ابن زیاد گفت که خدا شفا داد دل مرا از قتل برادر طاغی تو و متمرّدان اهل بیت تو. جناب زینب علیها السلام رقت کرد و بگریست و گفت: بزرگ ما را کشتی و اصل و فرع ما را قطع کردی و از ریشه برکندی اگر شفای تو در این بود پس شفا یافتی، ابن زیاد گفت: این زن سَجَاعَه (۳۶۱) است یعنی سخن به سجع و قافیه می گوید. و قسم به جان خودم که پدرش نیز سَجَاع و شاعر بود. جناب زینب علیها السلام جواب فرمود که مرا حالت و فرصت سجع نیست (۳۶۲).

و به روایت ابن نما فرمود که من

عجب دارم از کسی که شفای او به کشتن ائمه خود حاصل می شود و حال آنکه می داند که در آن جهان از وی انتقام خواهند کشید(۳۶۳).

این وقت آن ملعون به جانب سید سجاد علیه السلام نگریست و پرسید: این جوان کیست؟ گفتند: علی فرزند حسین است، ابن زیاد گفت: مگر علی بن الحسین نبود که خداوند او را کشت؟! حضرت فرمود که مرا برادری بود که او نیز علی بن الحسین نام داشت لشکریان او را کشتند، ابن زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت، حضرت فرمود: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) (۳۶۴) خدا می میراند نفوس را هنگامی که مرگ ایشان فرا رسیده. ابن زیاد در غضب شد و گفت: ترا آن جرات است که جواب به من دهی و حرف مرا رد کنی، بیائید او را ببرید و گردن زنید.

جناب زینب علیها السلام که فرمان قتل آن حضرت را شنید سراسیمه و آشفته به آن جناب چسبید و فرمود: ای پسر زیاد! کافی است ترا این همه خون که از ما ریختی و دست به گردن حضرت سجاد علیه السلام در آورد و فرمود: به خدا قسم از وی جدا نشوم اگر می خواهی او را بکشی مرا نیز با او بکش.

ابن زیاد ساعتی به حضرت زینب و امام زین العابدین علیهما السلام نظر کرد و گفت: عجب است از علاقه رحم و پیوند خویشاوندی، به خدا سوگند که من چنان یافتم که زینب از روی واقع می گوید و دوست دارد که با او کشته شود، دست از علی باز دارید که

او را همان مرضش کافی است .

و به روایت سید بن طاوس ، حضرت سجاد علیه السلام فرمود که ای عمّه ! خاموش باش تا من او را جواب گویم به ابن زیاد، فرمود: که مرا به کشتن می ترسانی مگر نمی دانی که کشته شدن عادت ما است و شهادت کرامت و بزرگواری ما است (۳۶۵)!

نقل شده که رباب دختر امرء القیس که زوجه امام حسین علیه السلام بود در مجلس ابن زیاد سر مطهر را بگرفت و در بر گرفت و بر آن سر بوسه داد و آغاز ندبه کرد و گفت :

شعر : *واْحْسِينَا فَلَا نَسِيْتُ حُسَيْنَا*

أَقْصَدْتَهُ أَسِنَّهُ الْأَدْعِيَاءُ

غَادِرُوهُ بِكَرْبَلَاءَ صَرِيحَا

لَا سَقَى اللَّهُ جَانِبِي كَرْبَلَاءَ

حاصل مضمون آنکه : *واْحْسِينَا* ! من فراموش نخواهم کرد حسین را و فراموش نخواهم نمود که دشمنان نیزه ها بر بدن او زدند که خطا نکرد، و فراموش نخواهم نمود که جنازه او را در کربلا روی زمین گذاشتند و دفن نکردند، و در کلمه *لَا سَقَى* الله جانِبِي كَرْبَلَاءَ اشاره به عطش آن حضرت کرد و *أَلْحَقَّ* آن حضرت را فراموش نکرد چنانچه در فصل آخر معلوم خواهد شد.

راوی گفت : پس ابن زیاد امر کرد که حضرت علی بن الحسین علیه السلام را با اهل بیت بیرون بردند و در خانه ای که در پهلوی مسجد جامع بود جای دادند.

جناب زینب علیها السلام فرمود که به دیدن ما نباید زنی مگر کنیزان و ممالیک ؛ چه ایشان اسیرانند و ما نیز اسیرانیم (۳۶۶).

قُلْتُ وَ يَنَاسِبُ فِي هَذَا الْمَقَامِ أَنْ أَذْكَرَ شِعْرَ أَبِي قَيْسِ بْنِ الْأَسَلْتِ الْأَوْسِيِّ :

شعر : *وَيُكْرِمُهَا جَارَاتُهَا فَيُزْوَنَهَا*

وَتَعْتَلُّ عَنْ إِتْيَانِ نَهْنٍ فَتُعْذَرُ

وَلَيْسَ لَهَا أَنْ تَسْتَهينَ

وَلَكِنَّهَا مِنْهُمْ تَحِيْبِي (۳۶۷) وَ تَخْفَرُ

پس امر کرد: ابن زیاد که سر مطهر را در کوچه های کوفه بگردانند.

ذکر مقتل عبدالله بن عقیف ازدی رحمه الله

شیخ مفید رحمه الله فرموده: پس ابن زیاد از مجلس خود برخاست و به مسجد رفت و بر منبر بر آمد و گفت: حمد و سپاس خداوندی را که ظاهر ساخت حق و اهل حق را و نصرت داد امیر المؤمنین یزید بن معاویه و گروه او را و کشت دروغگوی پسر دروغگو را و اتباع او را. این وقت عبدالله بن عقیف ازدی که از بزرگان شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام و از زهاد و عبّاد بود و چشم چپش در جنگ جمل و چشم دیگرش در صفین نابینا شده بود و پیوسته ملازمت مسجد اعظم می نمود و اوقات را به صوم و صلوات به سر می برد، چون این کلمات کفر آمیز ابن زیاد را شنید بانگ بر او زد که ای دشمن خدا! دروغگو تویی و پدر تو زیاد بن ابیه است و دیگر یزید است که ترا امارت داده و پدر اوست ای پسر مرجانه. اولاد پیغمبر را می کشی و بر فراز منبر مقام صدیقین می نشینی و از این سخنان می گوئی؟

ابن زیاد در غضب شد بانگ زد که این مرد را بگیرید و نزد من آرید، ملازمان ابن زیاد بر جستند و او را گرفتند، عبدالله، طایفه ازد را ندا در داد که مرا در یابید هفتصد نفر از طایف ازد جمع شدند و ابن عقیف را از دست ملازمان ابن زیاد بگرفتند.

ابن زیاد را

چون نیروی مبارزت ایشان نبود صبر کرد تا شب در آمد آنگاه فرمان داد تا عبدالله را از خانه بیرون کشیدند و گردن زدند، و امر کرد جسدش را در سَبَخَه (۳۶۸) به دار زدند، و چون عیدالله این شب را به پایان برد روز دیگر شد امر کرد که سر مبارک امام علیه السلام را در تمامی کوجه های کوفه بگردانند و در میان قبایل طواف دهند.

از زید بن ارقم روایت شده که هنگامی که آن سر مقدس را عبور می دادند من در غرفه خویش جای داشتم و آن سر را بر نیزه کرده بودند چون برابر من رسید شنیدم که این آیه را تلاوت می فرمود:

(أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) (۳۶۹).

سوگند به خدای که موی بر اندام من برخاست و ندا در دادم که یابن رسول الله امر سر مقدس تو والله از قصه کهف و رقیم اعجب و عجیتر است (۳۷۰).

روایت شده که به شکرانه قتل حسین علیه السلام چهار مسجد در کوفه بنیان کردند. نخستین را مسجد اشعث خوانند، دوم مسجد جریر، سوم مسجد سماک، چهارم مسجد شَبَث بن رَبِیعٍ لَعَنَهُمُ اللَّهُ، و بدین بنیانها شادمان بودند (۳۷۱).

فصل پنجم: در ذکر مکتوب ابن زیاد به یزید

عیدالله زیاد چون از قتل و آشیر و نهب برداخت و اهل بیت را محبوس داشت، نامه به یزید نوشت و صورت حال را در آن درج نمود و رخصت خواست که با سرهای بریده و اسرای مصیبت دیده چه عمل آورد، و مکتوبی دیگر به امیر مدینه عمرو بن سعید بن العاص رقم کرد و شرح این واقعه جانسوز را در قلم آورد، و شیخ

مفید متعرض مکتوب یزید نشده بلکه فرموده :

بعد از آنکه سر مقدّس حضرت را در کوچه های کوفه بگردانیدند ابن زیاد او را با سرهای سایرین به همراهی زخر بن قیس برای یزید فرستاد (۳۷۲).

بالجمله ، پس از آن عبدالملک سلمی را به جانب مدینه فرستاد و گفت : به سرعت طیمسافت کن و عمرو بن سعید را به قتل حسین بشارت ده . عبدالملک گفت که من به راحله خود سوار شدم و به جانب مدینه شتاب کردم و در نواحی مدینه مردی از قبیله قریش مرا دیدار کرد و گفت : چنین شتاب زده از کجا می رسی و چه خبر می رسانی ؟ گفتم : خبر در نزد امیر است خواهی شنید آن را، آن مرد گفت : اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ . به خدا قسم که حسین علیه السّلام کشته گشته . پس من داخل مدینه شدم و به نزد عمرو بن سعید رفتم ، عمرو گفت : خبر چیست ؟ گفتم : خبر خوشحالی است ای امیر! حسین کشته شد. گفت بیرون رو و در مدینه ندا کن و مردم را به قتل حسین خبر ده ، گفت : بیرون آمدم و ندا به قتل حسین دردم ، زنان بنی هاشم چون این ندا شنیدند چنان صیحه و ضججه از ایشان برخاست که تاکنون چنین شورش و شیون و ماتم نشنیده بودم که زنان بنی هاشم در خانه های خود برای شهادت حضرت امام حسین علیه السلام می کردند. آنگاه به نزد عمرو بن سعید رفتم ، عمرو چون مرا دید بر روی من تبسمی کرد و شعر عمرو بن

معدی کرب را خواند:

شعر: عَجَّتْ نِسَاءُ بَنِي زِيَادٍ عَجَّةً

كَعَجِيجِ نِسْوَتِنَا غَدَاةَ الْأَرْزَبِ (۳۷۳)

آنگاه عمرو گفت: هَذِهِ وَاَعِيَهُ بَوَاعِيَهُ عُثْمَانَ؛ یعنی این شیونها و ناله ها که از خانه های بنی هاشم بلند شد به عوض شیونها است که بر قتل عثمان از خانه های بنی امیه بلند شد. آنگاه به مسجد رفت و بر منبر آمد و مردم را از قتل حسین علیه السلام آگهی داد (۳۷۴).

و موافق بعضی روایات عمرو بن سعید کلماتی چند گفت که تلویح و تذکره خون عثمان می نمود، و اراده می کرد این مطلب را که بنی هاشم سبب قتل عثمان شدند و او را کشتند حسین نیز به قصاص خون عثمان کشته شد. آنگاه برای مصلحت گفت: به خدا قسم دوست می داشتم که حسین زنده باشد و احیانا ما را به فحش و دشنام یاد کند و ما او را به مدح و ثنا نام بریم، و او از ما قطع کند و ما پیوند کنیم چنانچه عادت او و عادت ما چنین بود، اما چه کنم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و اراده قتل ما کند جز آنکه او را از خود دفع کنیم و او را بکشیم.

پس عبدالله بن سایب که حاضر مجلس بود برخاست و گفت: اگر فاطمه زنده بود و سر فرزند خویش می دید چشمش گریان و جگرش بریان می شد! عمرو گفت: ما با فاطمه نزدیکتریم از تو اگر زنده بود چنین بود که می گویی، لکن کشته او را که دافع نفس بود ملامت نمی فرمود (۳۷۵). آنگاه یکی از موالی

عبدالله بن جعفر خیر شهادت پسران او را به او رسانید عبدالله گفت : اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ.

پس بعضی از موالیان او و مردم بر او داخل شدند و او را تعزیت گفتند، این وقت غلام او ابوالسلاس یا ابوالسلاسل گفت :

هَذَا مَا لَقِينَا مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ؛ یعنی این مصیبت که به ما رسید سببش حسین بن علی بود عبدالله چون این کلمات را شنید در خشم شد و او را با نَغْلَینِ بکوفت و گفت : يَا بَنِي الْاَخْنَاءِ الْحُسَيْنِ تَقُولُ هَذَا!؟

ای پسر کنیزکی گنبدیده بو آیا در حق حسین چنین می گوئی؟ به خدا قسم من دوست می داشتم که با او بودم و از وی مفارقت نمی جستم تا در رکاب او کشته می گشتم ، به خدا سوگند که آنچه بر من سهل می کند مصیبت فرزندانم را آن است که ایشان مواسات کردند با برادر و پسر عمّ حسین علیه السّلام و در راه او شهید شدند. این بگفت و رو به اهل مجلس کرد و گفت : سخت گران و دشوار است بر من شهادت حسین علیه السّلام لکن الحمد لله اگر خودم نبودم که با او مواسات کنم فرزندانم به جای من در رکاب او سعادت شهادت یافتند.

راوی گفت : چون اُمّ لقمان دختر عقیل قصّه کربلا- و شهادت امام حسین علیه السّلام را شنید با خواهران خود اُمّ هانی و اءسما و رَمْلَه و زینب بی هوشانه با سر برهنه دوید و بر کشتگان خود می گریست و این اشعار را می خواند:

شعر : مَاذَا تَقُولُونَ اِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ مَاذَا فَعَلْتُمْ وَاَنْتُمْ آخِرُ الْاُمَمِ

بِعِزَّتِي

وَ بِأَهْلِي بَعْدَ مُقْتَدِي

مِنْهُمْ أُسَارَى وَقَتْلَى ضُرَّجُوا بِدَمٍ

مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ

أَنْ تَخْلُفُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَحِمٍ

خلاصه مضمون آنکه : ای کافران بی حیا! چه خواهید گفت در جواب سید انبیاء هنگامی که از شما پرسد که چه کردید با عترت و اهل بیت من بعد از وفات من ، ایشان را دو قسمت کردید قسمتی را اسیر کردید و قسمت دیگر را شهید و آغشته به خون نمودید، نبود این مزد رسالت و نصیحت من شماها را که بعد از من با خویشان و ارحام من چنین کنید (۳۷۶).

شیخ طوسی رحمه الله روایت کرده که چون خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه رسید اءسما بنت عقیل با جماعتی از زنهای اهل بیت خود بیرون آمد تا به قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید پس خود را به قبر آن حضرت چسباند و شهنه زد و رو کرد به مهاجر و انصار و گفت :

شعر : مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ

يَوْمَ الْحِسَابِ وَصِدْقُ الْقَوْلِ مَسْمُوعٌ

خَذَلْتُمْ عَثْرَتِي أَوْ كُنْتُمْ غِيَا

وَالْحَقُّ عِنْدَ وَلِيِّ الْأَمْرِ مَجْمُوعٌ

أَسْلَمْتُمْوَهُمْ بِأَيْدِي الظَّالِمِينَ فَمَا

مِنْكُمْ لَهُ الْيَوْمَ عِنْدَ اللَّهِ مَشْفُوعٌ (۳۷۷)

راوی گفت : ندیدم روزی را که زنها و مردها اینقدر گریسته باشند مثل آن روز پس چون آن روز به پایان رسید اهل مدینه در نیمه شب ندای هاتفی شنیدند و شخصش را نمی دیدند که این اشعار را می گفت :

شعر : أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا

أَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَ التَّنْكِيلِ كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُوا عَلَيْكُمْ

مِنْ نَبِيِّ وَ مُرْسَلٍ وَ قَبِيلٍ

قَدْ لُعِنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ

وَمُوسَىٰ وَصَاحِبِ الْإِنجِيلِ (۳۷۸)

فصل ششم: در فرستادن یزید جواب نامه ابن زیاد را

چون نامه ابن زیاد به یزید رسید

و از مضمون آن مطلع گردید در جواب نوشت که سرها را با اموال و ائقال ایشان به شام بفرست .

ابو جعفر طبری در تاریخ خود روایت کرده که چون جناب سید الشهداء علیه السلام شهید شد و اهل بیتش را اسیر کردند و به کوفه نزد ابن زیاد آوردند ایشان را در حبس نمود در اوقاتی که در محبس بودند، روزی دیدند که سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کاغذی و در آن نوشته بود که قاصدی در امر شما به شام رفته نزد یزید بن معاویه در فلان روز، و او فلان روز به آنجا می رسد و فلان روز مراجعت خواهد کرد. پس هرگاه صدای تکبیر شنیدید بدانید که امر قتل شما آمده و به یقین شما کشته خواهید شد، و اگر صدای تکبیر نشنیدید پس امان برای شما آمده ان شاء الله . پس دو یا سه روز پیش از آمدن قاصد باز سنگی در زندان افتاد که با او بسته بود کتابی و تیغی و در آن کتاب نوشته بود که وصیت کنید و اگر عهدهی و سفارشی و حاجتی به کسی دارید به عمل آورید تا فرصت دارید که قاصد در باب شما فلان روز خواهد آمد. پس قاصد آمد و تکبیر شنیده نشد و کاغذ از یزید آمد که اسیران را به نزد من بفرست ، چون این نامه به ابن زیاد رسید آن ملعون مُخَفَّر بن ثَعْلَبَه عائدی را طلبید که حامل سرهای مقدّس ، او بوده باشد با شمر بن ذی الجوشن (۳۷۹). و به روایت شیخ مفید سر حضرت را با سایر

سرها به زحربن قیس داد و ابو برده آزدی و طارق بن ابی ظبیان را با جماعتی از لشکر کوفه همراه زحر نمود (۳۸۰).

بالجمله ؛ بعد از فرستادن سرها تهیه سفر اهل بیت را نمود و امر کرد تا سید سجاد علیه السّلام را در غل و زنجیر نمودند و مخدّرات سرادق عصمت را به روش اسیران بر شترها سوار کردند و مُخَفَّر بن ثعلبه را با شمر بر ایشان گماشت و گفت ، عجلت کنید و خویشان را به زحربن قیس رسانید؛ پس ایشان در طی راه سرعت کردند و به زحربن قیس پیوسته شدند.

مقریزی (۳۸۱) در (حُطَط و آثار) گفته که زنان و صبیان را روانه کرد و گردن و دستهای علی بن الحسین علیه السّلام را در غل کرد و سوار کردند ایشان را بر اقتاب. (۳۸۲)

در (کامل بهائی) است که امام و عورات اهل البیت با چهارپایان خود به شام رفتند؛ زیرا که مالها را غارت کرده بودند اما چهارپایان با ایشان گذارده بودند، و هم فرموده که شمر بن ذی الجوشن و مُخَفَّر بن ثعلبه را بر سر ایشان مسلط کرد و غل گران بر گردن امام زین العابدین علیه السّلام نهاد چنانکه دستهای مبارکش بر گردن بسته بود. امام در راه به حمد خدا و تلاوت قرآن و استغفار مشغول بود و هرگز با هیچ کس سخن نگفت الا با عورات اهل البیت علیهما السّلام انتهى. (۳۸۳)

بالجمله ؛ آن منافقان سرهای شهداء را بر نیزه کرده و در پیش روی اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم می کشیدند و ایشان را شهر به شهر

و منزل به منزل با تمام شماتت و ذلت کوچ می دادند و به هر قریه و قبیله می بردند تا شیعیان علی علیه السلام پند گیرند و از خلافت آل علی علیه السلام مایوس گردند و دل بر طاعت یزید بندند، و اگر هر یک از زنان و کودکان بر کشتگان می گریستند نیزه دارانی که بر ایشان احاطه کرده بودند کعب نیزه بر ایشان می زدند و آن بی کسان ستمدیده را می آزرده تا ایشان را به دمشق رسانیدند.

چنانچه سید بن طاوس رحمه الله در کتاب (اقبال) نقلاً عن کتاب (مصایح الثور) از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که پدرم حضرت باقر علیه السلام فرمود که پرسیدم از پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام از بردن او را به نزد یزید، فرمود: سوار کردند مرا بر شتری که لنگ بود بدون روپوشی و جهازی و سر حضرت سیدالشهداء علیه السلام بر نیزه بلندی بود و زنان ما پشت سر من بودند بر استران پالاندار و الفارطه خَلَفْنَا وَ حَوْلَنَا.

(فارطه) یعنی آن جماعتی که از قوم، پیش پیش می روند که اسباب آب خود را درست کنند، یا آن که مراد آن جماعتی است که از حدّ درگذشتند در ظلم و ستم. و به هر معنی باشد یعنی این نحو مردم پشت سیر ما و گرد ما بودند با نیزه ها، هر گاه یکی از ما چشمش می گریست سر او را به نیزه می کوبیدند تا آنگاه که وارد دمشق شدیم، و چون داخل آن بلده شدیم فریاد کرد فریاد کننده ای که: یا اهل

و از (تَبْرُمُذَاب) (۳۸۵) و غیره نقل شده : عادت کفّاری که همراه سرها و اسیران بودند این بود که در همه منازل سر مقدّس را از صندوق بیرون می آوردند و بر نیزه ها می زدند و وقت رحیل عود به صندوق می دادند و حمل می کردند در اکثر منازل مشغول شُرب خَمَر می بودند و در جمله از آنها بود: مُخَفَّر بن ثعلبه و زحر بن قیس و شمر و خولی و دیگران لعنهم الله جميعاً.

مؤلف گوید: که ارباب مقاتل معروفه معتمده ترتیب منازل و مسافرت اهل بیت علیهما السلام را از کوفه به شام مرتّب نقل نکرده اند ! لاّ و قایع بعضی منازل را ولکن مفردات وقایع در کتب معتبره مضبوط است .

و در کتاب (۳۸۶) منسوب به ابی مَخْنَفِ اسامی منازل را نامبرده و گفته که سرها و اهل بیت علیهما السلام را از شرقی حَصَّاصه بردند و عبور دادند ایشان را به تکریت پس از طریق بَرّیه عبور دادند ایشان را بر اعمی پس از آن بر دیر اَعُوْر پس از آن بر صَلِيتَا و بعد به وادی نخله و در این منزل ، صداهای زنهای جَنّیه را شنیدند که نوحه می خواندند و مرثیه می گفتند برای حسین علیه السلام ، پس از وادی نخله از طریق ارمینا رفتند و سیر کردند تا رسیدند به لِبَا و اهل آنجا از شهر بیرون شدند و گریه و زاری کردند و بر امام حسین و پدرش و جدّش ، صلوات الله علیهم ، صلوات فرستادند و از قَتْلَه آن حضرت برائت جستند و لشکر

را از آنجا بیرون کردند، پس عبور کردند به کحیل و از آنجا به جُهینَه و از جُهینَه به عامل موصل نوشتند که ما را استقبال کن همانا سر حسین با ما است . عامل موصل امر کرد شهر را زینت بستند و خود با مردم بسیار تا شش میل به استقبال ایشان رفت ، بعضی گفتند: مگر چه خبر است ؟ گفتند: سر خارجی می آورند به نزد یزید برند، مردی گفت : ای قوم ! سر خارجی نیست بلکه سر حسین بن علی علیهماالسلام است همین که مردم چنین فهمیدند چهار هزار نفر از قبیله اوس و خزرج مهیا شدند که با لشکر جنگ کنند و سر مبارک را بگیرند و دفن کنند، لشکر یزید که چنین دانستند داخل موصل نشدند و از (تلّ اعفر) عبور کردند پس به (جبل سنجار) رفتند و از آنجا به نصیبین وارد شدند و از آنجا به عین الوردی و از آنجا به دعوات رفتند و پیش از ورود کاغذی به عامل دعوات نوشتند که ایشان را استقبال کند، عامل آنجا ایشان را استقبال کرد و به عزّت تمام داخل شهر شدند و سر مبارک را از ظهر تا به عصر در رَحبه نصب کرده بودند، و اهل آنجا دو طایفه شدند که یک طایفه خوشحالی می کردند و طایفه دیگر گریه می کردند و زاری می نمودند.

پس آن شب را لشکر یزید به شُرب خمر پرداختند روز دیگر حرکت کردند و به جانب قُنسرین رفتند، اهل آنجا به ایشان راه ندادند و از ایشان تبری جستند و آنها را هدف لعن و سنگ ساختند.

لاجرم از آنجا

حرکت کردند و به مَعْرَةُ النُّعْمَان رفتند و اهل آنجا ایشان را راه دادند و طعام و شراب برای ایشان حاضر کردند، یک روز در آنجا بماندند و به شِیزر رفتند و اهل آنجا ایشان را راه ندادند، پس از آنجا به (کفر طاب) رفتند و اهل آنجا نیز به ایشان راه ندادند و عطش بر لشکر یزید غلبه کرده بود و هر چه خولی التماس کرد که ما را آب دهید گفتند: یک قطره آب به شما نمی چشایم همچنان که حسین و اصحابش را علیهما السلام لب تشنه شهید کردید. پس از آنجا رفتند به سیبور جمعی از اهل آنجا به حمایت اهل بیت علیهما السلام با آن کافران مقاتله کردند، جناب امّکلثوم در حقّ آن بلده دعا فرمود که آب ایشان گوارا و نرخ اجناسشان ارزان باشد و دست ظالمین از ایشان کوتاه باشد، پس از آنجا به حماه رفتند اهل آنجا دروازه ها را بیستند و ایشان را راه ندادند.

پس از آن جا به حِمَص رفتند و از آنجا به بعلبک، اهل بعلبک خوشحالی کردند و دف و ساز زدند، جناب امّکلثوم بر ایشان نفرین نمود به عکس سیبور، پس از آنجا به صومعه عبور کردند و از آنجا به شام رفتند. (۳۸۷)

این مختصر چیزی است که در کتاب منسوب به اَبی مِخْنَف رحمه الله ضبط شده، و در این کتاب و (کامل بهائی) و (روضه الاحباب) و (روضه الشهداء) و غیره قضایا و وقایع متعدّده و کرامات بسیار از اهل بیت علیهما السلام و از آن سر مطهر در غالب این منازل نقل شده، و چون

نقل آنها به تفصیل منافی با این مختصر است ما در اینجا به ذکر چند قضیه قناعت کنیم اگر چه این شهر آشوب در (مناقب) فرموده :

وَمِنْ مَنَاقِبِهِ مَا ظَهَرَ مِنَ الْمَشَاهِدِ الَّذِي يُقَالُ لَهُ مَشْهَدُ الرَّاءِ مِنْ كَرْبَلَاءِ إِلَى عَشِيْقَلَانَ وَمَا بَيْنَهُمَا وَالْمُوصِلِ وَالنَّصِيبِينَ وَحَمَاهِ وَحِمِّصَ وَدِمَشْقَ وَغَيْرِ ذَلِكَ. (۳۸۸)

و از این عبارت معلوم می شود که در هریک از این منازل مشهد الرءاء بوده و کرامتی از آن سر مقدس ظاهر شده .

بالجمله ؛ یکی از وقایع و کرامات آن چیزی است که در (روضه الشهداء) فاضل کاشفی مسطور است که چون لشکر یزید نزدیک موصل رسیدند و به آنجا اطلاع دادند اهل موصل راضی نشدند که سرها و اهل بیت وارد شهر شوند، در یک فرسخی برای آنها آذوقه و علوفه فرستادند و در آنجا منزل کردند و سر مقدس را بر روی سنگی نهادند قطره خونی از حلقوم مقدس به آن سنگ رسید و بعد از آن همه سال در روز عاشورا خون تازه از آن سنگ می آمد و مردم اطراف آنجا مجتمع می شدند و اقامه مراسم تعزیه می کردند و همچنین بود تا زمان عبدالملک مروان که امر کرد آن سنگ را از آن جا کنند و پنهان نمودند و مردم در محل آن سنگ گنبدی بنا کردند و آن را مشهد نقطه نام نهادند. (۳۸۹)

و دیگر وقعه حُرَّان است که در جمله ای از کتب و هم در کتاب سابق مسطور است که چون سرهای شهداء را با اُسراء به شهر حران وارد کردند و مردم برای تماشا بیرون

آمدند از شهر، یحیی نامی از یهودیان مشاهده کرد که سر مقدس لب او حرکت می کند نزدیک آمد، شنید که این آیت مبارک تلاوت می فرماید:

(وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ). (۳۹۰)

از این مطلب تعجب کرد، داستان پرسید برای وی نقل کردند. ترخمش گرفت، عمامه خود را به خواتین علویات قسمت کرد و جامه خزی داشت با هزار درهم خدمت سید سجاد علیه السلام داد، موکلین اُسرائ او را منع کردند او شمشیر کشید و پنج تن از ایشان بکشت تا او را کشتند بعد از آنکه اسلام آورد و تصدیق حقیقت مذهب اسلام نمود و قبر او در دروازه حرّان است و معروف به قبر یحیی شهید است و دعا نزد قبر او مستجاب است. (۳۹۱)

و نظیر وقعه یحیی است وقعه زریر در عَشِيقَلان که شهر را مَرین دید و چون شرح حال پرسید و مطلع شد، جامه هایی برای حضرت علی بن الحسین و خواتین اهل بیت علیهما السلام آورد و موکلین او را مجروح کردند.

و هم از بعض کتب نقل شده که چون به حمّاه آمدند اهل آنجا از اهل بیت علیهما السلام حمایت کردند، جناب امّ کلثوم علیها السلام چون بر حمایت اهل حمّاه مطلع شد فرمود:

مَا يُقَالُ لِهَذِهِ الْمَدِينَةِ؟ قَالُوا: حَمَاهُ، قَالَتْ: حَمَاهَا اللَّهُ مِنْ كُلِّ ظَالِمٍ؛

یعنی آن مخدّره پرسید که نام این شهر چیست؟ گفتند: حمّاه، فرمود: نگهدارد خداوند او را از شرّ هر ستمکاری.

و دیگر واقعه سقط جنین است که در کنار حَلَب واقع شده.

حَمَوَى در (مُعْجَمُ الْبُلْدَانِ) گفته است: (جوشن) کوهی است در طرف غربی حلب که از آنجا

برداشته می شود مس سرخ و آنجا معدن او است لکن آن معدن از کار افتاده از زمانی که عبور دادند از آنجا اُسرای اهل بیت حسین بن علی علیهماالسلام را؛ زیرا که در میان آنها حسین را زوجه ای بود حامله ، بچه خود را در آنجا سقط کرد. پس طلب کرد از عمله جات در آن کوه خُبزی یا آبی ؟ ایشان او را ناسزا گفتند و از آب و نان منع نمودند پس آن زن نفرین کرد بر ایشان پس تا به حال هر که در آن معدن کار کند فائده و سودی ندهد و در قبله آن کوه مشهد آن سقط است و معروف است به (مشهد السَّقَط و مشهد الدَّكَة) و آن سقط اسمش مُحسن بن حسین علیهماالسلام است . (۳۹۲)

مؤلف گوید: که من به زیارت آن مشهد مشرّف شده ام و به حلب نزدیک است و در آنجا تعبیر می کنند از او شیخ مُحسّن (بفتح حاء و تشدید سین مکسوره) و عمارتی رفیع و مشهدی مبنی بر سنگهای بزرگ داشته لکن فعلاً خراب شده به جهت محاربه ای که در حلب واقع شده .

و صاحب (نسمه السّیجر) از ابن طيّ نقل کرده که در (تاریخ حلب) گفته که سیف الدّوله تعمیر کرد مشهدی را که خارج حلب است به سبب آنکه شبی دید نوری را در آن مکان هنگامی که در یکی از مناظر خود در حلب بود، پس چون صبح شد سوار شد به آنجا رفت و امر کرد آنجا را حفر کردند پس یافت سنگی را که بر آن نوشته بود

که این مُحَسَّن بن حسین بن علی بن ابی طالب است ، پس جمع کرد علویین و سادات را و از ایشان سؤال کرد. بعضی گفتند که چون اهل بیت را اسیر کردند ایام یزید از حلب عبور می دادند یکی از زنهای امام حسین علیه السّلام سقط کرد بچه خود را، پس تعمیر کرد سیف الدوله آن را.(۳۹۳)

فقیر گوید: که در آن محل شریف ، قبرهای شیعه واقع است و مقبره ابن شهر آشوب و ابن منیر و سید عالم فاضل ثقه جلیل ابوالمکارم بن زهره در آنجا واقع است بلکه بنی زهره که بیتی شریف بوده اند در حلب تربت مشهوری در آنجا دارند.

دیگر واقعه این است که در (دیر راهب) اتفاق افتاده و اکثر مورخین و محدّثین شیعه و سنی در کتب خویش به اندک تفاوتی نقل کرده اند و حاصل جمیع آنها آن است که چون لشکر ابن زیاد ملعون در کنار دیر راهب منزل کردند سر حضرت حسین علیه السّلام را در صندوق گذاشتند و موافق روایت قطب راوندی آن سر را بر نیزه کرده بودند و بر دور او نشسته حراست می کردند، پاسی از شب را به شرب خمر مشغول گشتند و شادی می کردند آنگاه خوان طعام بنهادند و به خورش و خوردنی پرداختند ناگاه دیدند دستی از دیوار دیر بیرون شد و با قلمی از آهن این شعر را بر دیوار با خون نوشت :

شعر : اَتَرْجُو أُمَّهُ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ (۳۹۴)

؛ یعنی آیا امید دارند امتی که کشتند حسین علیه السّلام را شفاعت جدّ او را در روز قیامت . آن جماعت

سخت بترسیدند و بعضی برخاستند که آن دست و قلم را بگیرند ناپدید شد، چون باز آمدند و به کار خود مشغول شدند دیگر باره آن دست با قلم ظاهر شد و این شعر را نوشت :

شعر : فَلَا وَاللَّهِ لَيْسَ لَهُمْ شَفِيعٌ

وَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَذَابِ

؛ یعنی به خدا قسم که شفاعت کننده نخواهد بود قاتلان حسین علیه السّلام را بلکه ایشان در قیامت در عذاب باشند. باز خواستند که آن دست را بگیرند همچنان ناپدید شد چون باز به کار خود شدند دیگر باره بیرون شد و این شعر را بنوشت :

شعر : قَدْ قَتَلُوا الْحُسَيْنَ بِحُكْمِ جَوْرٍ

وَ خَالَفَ حُكْمَهُمْ حُكْمَ الْكِتَابِ ؛ یعنی چگونه ایشان را شفاعت کند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم و حال آنکه شهید کردند فرزند عزیز او حسین علیه السّلام را به حکم جور، و مخالفت کرد حکم ایشان با حکم کتاب خداوند. آن طعام بر پاسبانان آن سر مطهر آن شب ناگوار افتاد و با تمام ترس و بیم بختند. نیمه شب راهب را بانگی به گوش رسید چون گوش فرا داشت همه ذکر تسبیح و تقدیس الهی شنید، برخاست و سر از دریچه دیر بیرون کرد دید از صندوقی که در کنار دیوار نهاده اند نوری عظیم به جانب آسمان ساطع می شود و از آسمان فرشتگان فوجی از پس فوج فرود آمدند و همی گفتند:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ، صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْكَ.

راهب را از راه مشاهده این احوال تعجب آمد و جَزَعی شدید و فَزَعی هولناک او را گرفت بیود تا تاریکی شب بر طرف شد و

سفیده صبح دمید، پس از صومعه بیرون شد و به میان لشکر آمد و پرسید که بزرگ لشکر کیست؟ گفتند: خولی اَصِیْبِحی است. به نزد خولی آمد و پرسش نمود که در این صندوق چیست؟ گفت: سر مرد خارجی است و او در اراضی عراق بیرون شد و عییدالله بن زیاد او را به قتل رسانید گفت: نامش چیست؟ گفت: حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام.

گفت: نام مادرش کیست؟ گفت فاطمه زهراء دختر محمّدالمصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، راهب گفت: هلاک باد شما را بر آنچه کردید، همانا اخبار و علمای ما راست گفتند که می گفتند: هر وقت این مرد کشته شود آسمان خون خواهد بارید و این نیست جز در قتل پیغمبر و وصی پیغمبر! اکنون از شما خواهش می کنم که ساعتی این سر را با من گذارید آنگاه ردّ کنم، گفت ما این سر را بیرون نمی آوریم مگر در نزد یزید بن معاویه تا از وی جایزه بگیریم، راهب گفت: جایزه تو چیست؟ گفت: بدره ای که ده هزار درهم داشته باشد، گفت: این مبلغ را نیز من عطا کنم. گفت: حاضر کن. راهب همیانی آورد که حامل ده هزار درهم بود، پس خولی آن مبلغ را گرفت و صرافی کرده و در دو همیان کرد و سر هر دو را مَهر نهاد و به خزانه دار خود سپرد و آن سر مبارک را تا یک ساعت به راهب سپرد.

پس راهب آن سر

مبارک را به صومعه خویش بُرد و با گلاب شست و با مُشک و کافور خوشبو گردانید و بر سجاده خویش گذاشت و بنالید و بگریست و به آن سر مُنَوَّر عرض کرد: یا ابا عبدالله به خدا قسم که بر من گران است که در کربلا نبودم و جان خود را فدای تو نکردم ، یا ابا عبدالله هنگامی که جدّت را ملاقات کنی شهادت بده که من کلمه شهادت گفتم و در خدمت تو اسلام آوردم . پس گفت : (۳۹۵)

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ.

پس راهب سر مقدس را ردّ کرد و بعد از این واقعه از صومعه بیرون شد و در کوهستان می زیست و به عبادت و زهدات روزگاری به پای برد تا از دنیا رفت .

پس لشکریان کوچ دادند و در نزدیکی دمشق که رسیدند از ترس آنکه مبادا یزید آن پولها را از ایشان بگیرد جمع شدند تا آن مبلغ را پخش کنند خولی گفت تا آن دو همیان را آوردند چون خاتم برگرفت آن درهم ها را سفال یافت و بر یک جانب هر یک نوشته بود: (لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهُ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ) (۳۹۶)

و بر جانب دیگر مکتوب بود: (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (۳۹۷)

خولی گفت : این راز را پوشیده دارید و خود گفت : إنا لله و إنا إليه راجعون خسر الدنيا و الآخرة ؛ یعنی زیانکار دنیا و آخرت شدم و گفت آن سفالها را در (نهر بردی) که نهری بود در دمشق ، ریختند. (۳۹۸)

فصل هفتم : ورود اُسرء و رؤس شهداء به شام

شیخ کفعمی و

شیخ بهایی و دیگران نقل کرده اند که در روز اوّل ماه صفر سر مقدس حضرت امام حسین علیه السّلام را وارد دمشق کردند، و آن روز بر بنی امیه عید بود و روزی بود که تجدید شد در آن روز آحزان اهل ایمان (۳۹۹)

قُلْتُ وَيَحِقُّ أَنْ يُقَالَ:

شعر: كَانَتْ مَاتِمٌ بِالْعِرَاقِ تَعُدُّهَا

أَمْوِيَّةٌ بِالشَّامِ مِنْ أَعْيَادِهَا

سید ابن طاوس رحمه الله روایت کرده که چون اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با سر مُطَهَّر حضرت سیدالشهداء علیه السلام از کوفه تا دمشق سیر دادند چون نزدیک دمشق رسیدند جناب امّ کلثوم علیها السلام نزدیک شمر رفت و به او فرمود: مرا با تو حاجتی است . گفت : حاجت تو چیست ؟ فرمود: اینک شهر شام است ، چون خواستی ما را داخل شهر کنی از دروازه ای داخل کن که مردمان نَظَّارَه کمتر باشند که ما را کمتر نظر کنند و امر کن که سرهای شهدا را از بین محامل بیرون ببرند پیش دارند تا مردم به تماشای آنها مشغول شوند و به ما کمتر نگاه کنند؛ چه ما رسوا شدیم از کثرت نظر کردن مردم به ما. شمر که مایه شرّ و شقاوت بود چون تمنّای او را دانست بر خلاف مراد او میان بست ، فرمان داد تا سرهای شهدا را بر نیزه ها کرده و در میان محامل و شتران حرم بازدارند و ایشان را از همان (دروازه ساعات) که انجمن رعیت و رُعات بود درآوردند تا مردم نَظَّارَه بیشتر باشند و ایشان را بسیار نظر کنند.(۴۰۰)

عَلَّامَه مجلسی رحمه الله در (جَلَاءُ العُیُونِ) فرموده که

در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت: من در سفری وارد دمشق شدم. شهری دیدم در نهایت معموری و اشجار و آنها بسیار و قصور رفیعه و منازل بی شمار و دیدم که بازارها را آئین بسته اند و پرده ها آویخته اند مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها می نوازند. با خود گفتم مگر امروز عید ایشان است، تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست؟ گفتند: ای شیخ! مگر تو در این شهر غریبی؟ گفتم: من سهل بن سعدم و به خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده ام. گفتند: ای سهل! ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمی گردد. گفتم: چرا؟ گفتند: این فرح و شادی برای آن است که سر مبارک حسین بن علی علیه السلام را از عراق برای یزید به هدیه آورده اند. گفتم: سبحان الله! سر امام حسین علیه السلام را می آورند و مردم شادی می کنند! پرسیدم که از کدام دروازه داخل می کنند؟! گفتند: از دروازه ساعات. من به سوی آن دروازه شتافتم چون به نزدیک دروازه رسیدم دیدم که رایت کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آوردند، ناگاه دیدم که سواری می آید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

و سلم پس زنان و کودکان بسیار دیدم بر شتران برهنه سوار کرده می آورند، پس من رفتم به نزدیک یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: من سکینه دختر امام حسین علیه السلام. گفتم: من از صحابه جدّ شمایم، اگر خدمتی داری به من بفرما. جناب سکینه علیها السلام فرمود که بگو به این بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند به نظاره آن سر منور و دیده از ما بردارند و به حرمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این قدر بی حرمتی روا ندارند.

سهل گفت: من رفتم به نزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت، گفتم: آیا ممکن است که حاجت مرا بر آوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری؟ گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: حاجت من آن است که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد (۴۰۱).

و به روایت ابن شهر آشوب چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود:

(و لا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون) (۴۰۲)

و بر جانب دیگر: (وسيعلم الذين ظلموا ائىٰ منقلب ينقلبون) (۴۰۳) (۴۰۴)

قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت: به خدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السلام را بر سر نیزه کرده بودند و در پیش

روی آن جناب کسی سوره کهف می خواند چون به این آیه رسید:

(أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) (۴۰۵).

به قدرت خدا سر مقدس سیدالشهداء علیه السلام به سخن درآمد و به زبان فصیح گویا گفت: امر من از قصه اصحاب کهف عجیتر است. و این اشاره است به رجعت آن جناب برای طلب خون خود (۴۰۶).

پس آن کافران حرم و اولاد سید پیغمبران را در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود بازداشتند، و مرد پیری از اهل شام به نزد ایشان آمد و گفت: الحمد لله که خدا شما را کشت و شهر ما را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید. چون سخن خود را تمام کرد جناب امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای شیخ! آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: بلی، فرمود: که این آیه را خوانده ای:

(قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) (۴۰۷).

گفت: بلی، آن جناب فرمود: آنها مائیم که حق تعالی مودت ما را مُزد رسالت گردانیده است، باز فرمود که این آیه را خوانده ای؟ (وَآتَ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ) (۴۰۸).

گفت: بلی، فرمود که مائیم آن ها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را به ما عطا کند، آیا این آیه را خوانده ای؟

(وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى) (۴۰۹).

گفت: بلی، حضرت فرمود که مائیم ذوی القربی که اقرب و قُربای آن حضرتیم. آیا خوانده ای این آیه را.

(إِنَّمَا يُرِيدُ

اللَّهُ لِيَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا(۴۱۰)

گفت: بلی، حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حقّ تعالی شهادت به طهارت ما داده است. آن مرد پیر گریان شد و از گفته های خود پشیمان گردید و عمامه خود را از سر انداخت و رو به آسمان گردانید و گفت: خداوندا! بیزاری می جویم به سوی تو از دشمنان آل محمّد از جن و انس، پس به خدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من قبول می شود؟ فرمود: بلی، آن مرد توبه کرد چون خبر او به یزید پلید رسید او را به قتل رسانید(۴۱۱).

از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام مروی است که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سید الشهداء علیه السّلام را به نزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بودند بی عماری و محمل، یکی از اشقیای اهل شام گفت: ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم، سکینه خاتون علیها السّلام فرمود: ای اشقیاء! مائیم سبایا و اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم انتهی (۴۱۲).

شیخ جلیل و عالم خبیر حسن بن علی طبری که معاصر علامه و محقق است در کتاب (کامل بهائی) که زیاده از ششصد و شصت سال است که تصنیف شده در باب ورود اهل بیت امام حسین علیه السّلام به شام گفته که اهل بیت را از کوفه به شام ده به ده سیر می دادند تا به چهار فرسخی از دمشق رسیدند به هر ده از آنجا تا به شهر نثار بر ایشان می کردند. و

بر هر در شهر سه روز ایشان را باز گرفتند تا به شهر بیارایند و هر حلی و زیوری و زینتی که در آن بود به آئینها بستند به صفتی که کسی چنان ندیده بود. قریب پانصد هزار مرد و زن با دفها و امیران ایشان باطلها و کوسها و بوقها و دهلها بیرون آمدند و چند هزار مردان و جوانان و زنان رقص کنان با دف و چنگ و رباب زنان استقبال کردند، جمله اهل ولایت دست و پای خضاب کرده و سُرْمه در چشم کشیده روز چهار شنبه شانزدهم ربیع الاول به شهر رفتند از کثرت خلق، گویی که رستخیز بود چون آفتاب بر آمد ملاعین سرها را به شهر در آوردند از کثرت خلق به وقت زوال به در خانه یزید لعین رسیدند.

یزید تخت مرصع نهاده بود خانه و ایوان آراسته بود و کرسیهای زرّین و سیمین راست و چپ نهاد حُجّاب بیرون آمدند و اکابر ملاعین را که با سرها بودند به پیش یزید بردند و احوال پرسید، ملاعین گفتند: به دولت امیر دمار از خاندان ابوتراب در آوردیم. و حالها باز گفتند و سرهای اولاد رسول علیهما السلام را آنجا بداشتند و در این شصت و شش روز که ایشان در دست کافران بودند هیچ بشری بر ایشان سلام کردن نتوانست (۴۱۳).

و هم نقل کرده از سهل بن سعد الساعدی که من حجّ کرده بودم به عزم زیارت بیت المقدس متوجّه شام شدم چون به دمشق رسیدم شهری دیدم که پر فرح و شادی و جمعی را دیدم که در مسجد پنهان نوحه می کردند و تعزیت می داشتند. و پرسیدم

: شما چه کسانی؟ گفتند: ما از موالیان اهل بیتیم و امروز سر امام حسین علیه السلام و اهل بیت او را به شهر آوردند. سهل گوید که به صحرا رفتیم از کثرت خلق و شیهه اسبان و بوق و طبل و کوسات و دفوف رستخیزی دیدم تا سواد اعظم برسید، دیدم که سرها می آورند بر نیزها کرده . اول سر جناب عباس علیه السلام (۴۱۴) را آوردند و در عقب سرها، عورات حسین علیه السلام می آمدند. و سر حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم با شکوهی تمام و نور عظیم از او می تافت با ریش مدور که موی سفید با سیاه آمیخته بود و به و سمه خضاب کرده و سیاهی چشمان شریفش نیک سیاه بود و ابروهایش پیوسته بود و کشیده بینی بود، و تبسم کنان به جانب آسمان ، چشم گشوده بود به جانب افق و باد محاسن او را می جنبانید به جانب چپ و راست ، پنداشتی که امیر المؤمنین علی علیه السلام است .

عمرو بن منذر همدانی گوید: جناب امّ کلثوم علیها السلام را دیدم چنانکه پنداری فاطمه زهراء علیها السلام است چادر کهنه بر سر گرفته و روی بندی بر روی بسته ، من نزدیک رفتم و امام زین العابدین علیه السلام و عورات خاندان را سلام کردم مرا فرمودند: ای مؤمن ! اگر بتوانی چیزی بدین شخص ده که سر حضرت حسین علیه السلام را دارد تا به پیش برد که از نظاره گیان ما را زحمت است ، من صد درهم بدادم بدان لعین که سر داشت که سر حضرت حسین علیه السلام را

پیشتر دارد و از عورات دور شود بدین منوال می رفتند تا نزد یزید پلید بنهادند. انتهی. (۴۱۵)

فصل هشتم: در ورود اهل بیت علیهما السلام به مجلس یزید پلید

قسمت اول

یزید ملعون چون از ورود اهل بیت طاهره علیهما السلام به شام آگهی یافت مجلس آراست و به زینت تمام بر تخت خویش نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد، از آن سوی اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را به سرهای شهداء علیهما السلام در باب دارالاماره حاضر کردند در طلب رخصت بازایستادند. نخستین، زحر بن قیس - که مأمور بردن سر حضرت حسین علیه السلام بود - رخصت حاصل کرده بر یزید داخل شد، یزید از او پرسید که وای بر تو خبر چیست؟

گفت: یا امیر المؤمنین بشارت باد ترا که خدایت فتح و نصرت داد همانا حسین بن علی علیهما السلام با هیجده تن از اهل بیت خود و شصت نفر از شیعیان خود بر ما وارد شدند ما بر او عرضه کردیم که جانب صلح و صلاح را فرو نگذارد و سر به فرمان عبیدالله بن زیاد فرود آورد و اگر نه مهتای قتال شود ایشان طاعت عبیدالله بن زیاد را قبول نکردند و جانب قتال را اختیار نمودند. پس بامدادان که آفتاب طلوع کرد با لشکر بر ایشان بیرون شدیم و از هر ناحیه و جانب ایشان را احاطه کردیم و حمله گران افکندیم و با شمشیر تاخته بر ایشان بتاختیم و سرهای ایشان را موضع آن شمشیرها ساختیم، آن جماعت را هول و هرب پراکنده ساخت چنانکه به هر پستی و بلندی پناهنده گشتند بدانسان که کبوتر از باز هراسنده گردد، پس سوگند

به خدا یا امیر المؤمنین به اندک زمانی که ناقه را نحر کنند یا چشم خوابیده به خواب آشنا گردد تمام آن ها را با تیغ درگذرانید و اوّل تا آخر ایشان را مقتول و مذبح ساختم . اینک جسدهای ایشان در آن بیابان برهنه و عریان افتاده با بدنهای خون آلوده و صورتهای بر خاک نهاده همی خورشید بر ایشان می تابد، و باد، خاک و غبار برایشان می انگیزاند و آن بدنها را عقابها و مرغان هوا همی زیارت کنند در بیابان دور.

چون آن ملعون سخن به پای آورد یزید لختی سر فرو داشت و سخن نکرد پس سر برآورد و گفت : اگر حسین را نمی کشتید من از کردار شما بهتر خشنود می شدم و اگر من حاضر بودم حسین را معفو می داشتم و او را عرضه هلاک و دمار نمی گذاشتم .

بعضی گفته اند که چون زحر واقعه را برای یزید نقل کرد آن بسیار متوحّش شد و گفت : ابن زیاد تخم عداوت مرا در دل تمام مردم کشت و عطائی به زحر نداد و او را از نزد خود بیرون کرد.

و این معجزه بود از حضرت سیدالشهداء علیه السّلام ؛ چه آنکه در اثناء آمدن به کربلا- به زُهیر بن قَین خبر داد که زحر بن قیس سر مرا برای یزید خواهد برد به اُمید عطا و عطائی به وی نخواهد کرد، چنانچه محمّد بن جریر طبری نقل کرده . (۴۱۶)

پس مُخَفَّر بن ثَعْلَبَه که ماءمور به کوچ دادن اهل بیت علیهما السّلام بود از در دارالاماره در آمد و ندا در داد و گفت :

هَذَا مُخَفَّرٌ

بن ثعلبه أتى أمير المؤمنين باللائمِ الفَجْرَه ؛

یعنی من مُخَفَّر بن ثعلبه هستم که لئام فَجْرَه را به درگاه امیر المؤمنین یزید آورده ام .

حضرت سید سجّاد علیه السّلام فرمود: آنچه مادر مُخَفَّر زائیده شریر تر و لئیم تر است . و به روایت شیخ ابن نما این کلمه را یزید جواب مُخَفَّر داد (۴۱۷) و شاید این اُولی باشد؛ چه آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السّلام با این کافران که از راه عناد بودند کمتر سخن می کرد.

شیخ مفید رحمه الله فرموده در بین راه شام با احدی از آن کافران که همراه سر مقدّس بودند تکلم نکرد. (۴۱۸) و گفتن یزید این نوع کلمات را گاهی شاید از بهر آن باشد که مردم را بفهماند که من قتل حسین را نفرمودم و راضی به آن نبودم .

و جمله ای از اهل تاریخ گفته اند که در هنگامی که خبر ورود اهل بیت علیهما السّلام به یزید رسید آن ملعون در قصر جیرون و منظر آنجا بود و همین که از دور نگاهش به سرهای مبارک بر سر نیزه ها افتاد از روی طَرَب و نشاط این دو بیت انشاد کرد:

شعر : لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الْحُمُولُ (۴۱۹) وَ أَشْرَقَتْ

تِلْكَ الشُّمُوسُ عَلَى رُبَى جَيْرُونَ

نَعَبَ الْغُرَابُ قُلْتُ صِخْ أَوْ لَا تَصِخْ

فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ الْغَرِيمِ دُيُونِي (۴۲۰)

مراد آن ملحد اظهار کفر و زندقه و کیفر خواستن از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم بوده یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم پدران و عشیره مرا در جنگ بدر کشت من خونخواهی از اولاد او نمودم ، چنانچه صریحاً این مطلب کفر آمیز را

در اشعاری که بر اشعار ابن زبیری افزود در مجلس ورود اهل بیت علیهما السلام خوانده :

شعر : قَدْ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ

وَعَدَلْنَا قَتْلَ بَدْرٍ فَأَعْتَدَلْ (۴۲۱)

(الی آخره)

بالجمله ؛ چون سرهای مقدّس را وارد آن مجلس شوم کردند سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را در طشتی از زر به نزد یزید نهادند و یزید که مدام عمرش به شُرب مدام می پرداخت این وقت از شُرب خُمُر نیک سکران بود و از نظاره سر دشمن خود شاد و فرحان گشت ، و این اشعار را گفت :

شعر : يَا حُسْنَهُ يَلْمَعُ بِالْيَدَيْنِ

يَلْمَعُ فِي طَسْتٍ مِنَ اللَّجَيْنِ

كَأَنَّمَا حُفَّ بِوَرْدَتَيْنِ

كَيْفَ رَأَيْتَ الضَّرْبَ يَا حُسَيْنُ

شَفِيئُ عَلِيٍّ مِنْ دَمِ الْحُسَيْنِ

يَا لَيْتَ مَنْ شَاهَدَ فِي الْحَتَيْنِ

يَرُونَ فِعْلِي الْيَوْمَ بِالْحُسَيْنِ.

و شیخ مفید رحمه الله فرموده که چون سر مطهر حضرت را با سایر سرهای مقدّس در نزد او گذاشتند یزید ملعون این شعر را گفت :

شعر : نُفَلِّقُ هَامًا مِنْ رِجَالِ أَعَزِّهِ

عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا أَعَقَّ وَأَظْلَمَا

یحیی بن حکم - که برادر مروان بود و با یزید در مجلس نشسته بود - این دو شعر قرائت کرد:

شعر : لَهُامٌ بِجَنْبِ الطَّفِّ أَدْنَى قَرَابَةِ

مِنْ ابْنِ زِيَادِ الْعَبْدِ ذِي النَّسَبِ الْوَعْلِ

سُمِّيَهُ أَمْسَى نَسْلُهَا عَدَدَ الْحَصَى

وَبِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَتْ بِذِي نَسْلِ

یزید دست بر سینه او زد و گفت ساکت شو یعنی در چنین مجلس جماعت آل زیاد را شناخت می کنی و بر قلت آل مصطفی دروغ می خوری (۴۲۲).

از معصوم علیه السلام روایت شده که چون سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را به مجلس یزید در آوردند مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهرمار می کرد و

با ایشان شطرنج بازی می کرد و شراب به یاران خود می داد و می گفت : بیاشامید که این شراب مبارکی است که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرم گردیده ام و ناسزا به حضرت امام حسین و پدر و جدّ بزرگوار او علیهما السّلام می گفت .

و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود غالب می شد سه پیاله شراب زهرمار می کرد و تَه جِرعَه شومش را پهلوی طشتی که سر مقدّس آن سرور در آن گذاشته بودند می ریخت .

پس هر که از شیعیان ما است باید که از شراب خوردن و بازی کردن شطرنج اجتناب نماید و هر که در وقت نظر کردن به شراب یا شطرنج صلوات بفرستد بر حضرت امام حسین علیه السّلام و لعنت کند یزید و آل زیاد را، حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند به عدد ستارگان باشد. (۴۲۳)

در (کامل بهائی) از (حاویه) نقل کرده که یزید خمر خورد و بر سر حضرت امام حسین علیه السّلام ریخت ، زن یزید آب و گلاب برگرفت و سر منور امام علیه السّلام را پاک بشست ، آن شب فاطمه علیها السّلام را در خواب دید که از او عذر می خواست .

بالجمله ؛ چون سرهای مبارک را بر یزید وارد کردند، اهل بیت علیهما السّلام را نیز در آوردند در حالتی که ایشان را به یک رشته بسته بودند و حضرت علی بن الحسین علیه السّلام را در (عُلّ جامعه) بود و چون یزید ایشان را به آن هیئت دید گفت ، خدا قبیح و زشت کند پسر مرجانه را

اگر بین شما و او قرابت و خویشی بود ملاحظه شما ها را می نمود و این نحو بد رفتاری با شما نمی نمود و به این هیئت و حال شما را برای من روانه نمی کرد. (۴۲۴)

و به روایت ابن نما از حضرت سجاد علیه السلام دوازده تن ذکور بودند که در زنجیر و غل بودند، چون نزد یزید ایستادند، حضرت سید سجاد علیه السلام رو کرد به یزید و فرمود: آیا رخصت می دهی مرا تا سخن گویم؟ گفت: بگو ولیکن هذیان مگو. فرمود: من در موقفی می باشم که سزاوار نیست از مانند من کسی که هذیان سخن گوید، آنگاه فرمود: ای یزید! ترا به خدا سوگند می دهم چه گمان می بری با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اگر ما را بدین حال ملاحظه فرماید؟ پس جناب فاطمه دختر حضرت سید الشهداء علیه السلام فرمود: ای یزید! دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را کسی اسیر می کند! اهل مجلس و اهل خانه یزید از استماع این کلمات گریستند چندان که صدای گریه و شیون بلند شد، پس یزید حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند. (۴۲۵)

شیخ جلیل علی بن ابراهیم القمی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون سر مبارک حضرت سید الشهداء را با حضرت علی بن الحسین و اسرای اهل بیت علیهما السلام بر یزید وارد کردند علی بن الحسین علیه السلام را غل در گردن بود یزید به او گفت: ای علی بن الحسین! حمد مر خدایی را که کشت پدرت را؟! حضرت

فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که کشت پدر مرا. یزید چون این بشنید در غضب شد فرمان قتل آن جناب را داد، حضرت فرمود: هر گاه بکشی مرا پس دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که برگرداند به سوی منزلگاهشان و حال آنکه محرمی جز من ندارند. یزید گفت: تو بر می گردانی ایشان را به جایگاه خودشان. پس یزید سوهانی طلبید و شروع کرد به سوهان کردن (غل جامعه) که بر گردن آن حضرت بود، پس از آن گفت: ای علی بن الحسین! آیا می دانی چه اراده کردم بدین کار؟ فرمود: بلی، خواستی که دیگری را بر من منت و نیکی نباشد، یزید گفت: این بود به خدا قسم آنچه اراده کرده بودم. پس یزید این آیه را خواند:

(مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ). (۴۲۶)

حاصل ترجمه آن است که: گرفتاریها که به مردم می رسد به سبب کارهای خودشان است و خدا در گذشت کند از بسیاری

حضرت فرمود: نه چنین است که تو گمان کرده ای این آیه درباره ما فرود نیامده بلکه آنچه درباره ما نازل شده این است.

(مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا...) (۴۲۷).

مضمون آیه آنکه: نرسد مصیبتی به کسی در زمین و نه در جانهای شما آدمیان مگر آنکه در نوشته آسمانی است پیش از آنکه خلق کنیم او را تا افسوس نخورید بر آنچه از دست شما رفته و شاد نشوید برای آنچه شما را

آمده . پس حضرت فرمود: مائیم کسانی که چنین هستند(۴۲۸).

بالجمله ؛ یزید فرمان داد تا آن سر مبارک را در طشتی در پیش روی او نهادند و اهل بیت علیهما السّلام را در پشت سر او نشاندند تا به سر حسین علیه السّلام نگاه نکنند، سید سجّاد علیه السّلام را چون چشم مبارک بر آن سر مقدّس افتاد بعد از آن هرگز از سر گوسفند غذا میل نفرمود، و چون نظر حضرت زینب علیها السّلام بر آن سر مقدس افتاد بی طاقت شد و دست برد گریبان خود را چاک کرد و با صدای حزینی که دلها را مجروح می کرد ندبه آغاز نمود و می گفت : یا حُسیّنا و ایّ حبیب رسول خدا وای فرزند مکه و منی ، ای فرزند دل‌بند فاطمه زهراء و سیده نساء، ای فرزند دختر مصطفی ! اهل مجلس آن لعین همگی به گریه در آمدند و یزید خبیث پلید ساکت بود.

شعر : وَمِمَّا يُزِيلُ الْقَلْبَ عَنْ مُسْتَقَرِّهَا

وَ يَثْرُكُ زَنْدَ الْعَيْظِ فِي الصِّدْرِ واریا(۴۲۹)

وُقُوفِ بَنَاتِ الْوَحَى عِنْدَ طَلِيقِهَا

بِحَالِ بِهَا تَشْجِينِ (۴۳۰) حَتَّى الْأَعَادِيَا

پس صدای زنی هاشمیّه که در خانه یزید بود به نوحه و ندبه بلند شد و می گفت : یا حبیباه یا سید اهل بیتاه یابن محمّده ، ای فریاد رس بیوه زنان و پناه یتیمان ، ای کشته تیغ اولاد زناکاران . بار دگر حاضران که آن ندبه را شنیدند گریستند و یزید بی حیا هیچ از این کلمات متاءثر نشد و چوب خیزرانی طلّید و به دست گرفت و بر دندانهای مبارک آن حضرت می کوفت و اشعاری (۴۳۱) می گفت که حاصل بعضی از آنها آنکه

ای کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر می بودند و می دیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و خوشحال می شدند و می گفتند ای یزید دستت شل نشود که نیک انتقام کشیدی. (۴۳۲)

چون ابوبزّه اسلمی که حاضر مجلس بود و از پیش یکی از صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده نگریست که یزید چوب بر دهان مبارک حضرت حسین علیه السلام می زند گفت: ای یزید! وای بر تو آیا دندان حسین را به چوب خیزران می کوبی؟! گواهی می دهم که من دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دندانهای او را و برادر او حسن علیه السلام را می بوسید و می مکید و می فرمود: شما دو سید جوانان اهل بهشت اید، خدا بکشد کشنده شما را و لعنت کند قاتل شما را و ساخته از برای او جهنم را.

یزید از این کلمات در غضب شد و فرمان داد تا او را بر زمین کشیدند و از مجلس بیرون بردند. (۴۳۳)

این وقت جناب زینب دختر امیر المؤمنین علیهما السلام برخاست و خطبه خواند که خلاصه آن به فارسی چنین می آید:

حمد و ستایش مختص یزادن پاک است که پروردگار عالمین است و درود و صلوات از برای خواجه لولاک رسول او محمد و آل او علیهما السلام است. هر آینه خداوند راست فرموده هنگامی که فرمود:

(ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا الشُّوَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ). (۴۳۴)

قسمت دوم

حضرت زینب علیها السلام از این آیه مبارکه اشاره فرمود که

یزید و اتباع او که سر از فرمان خدای برتافتند و آیات خدا را انکار کردند باز گشت ایشان به آتش دوزخ خواهد بود. آنگاه روی با یزید آورد و فرمود:

هان ای یزید! آیا گمان می کنی که چون زمین و آسمان را بر ما تنگ کردی و ما را شهر تا شهر مانند اسیران کوچ دادی از منزلت و مکانت ما کاستی و بر حشمت و کرامت خود افزودی و قربت خود را در حضرت یزدان به زیادت کردی که از این جهت آغاز تکبر و تنمر نمودی و بر خویشتن بینی بیفزودی و یک باره شاد و فرحان شدی که مملکت دنیا بر تو گرد آمد و سلطنت ما از بهر تو صافی گشت؟ نه چنین است ای یزید، عنان بازکش و لختی به خود باش مگر فراموش کردی فرمایش خدا را که فرموده:

(البته گمان نکنند آنانکه کفر ورزیدند که مهلت دادن ما ایشان را بهتر است از برای ایشان، همانا مهلت دادیم ایشان را تا بر گناه خود بیفزایند و از برای ایشان است عذابی مهین) (۴۳۵).

آیا از طریق عدالت است ای پسر طلقاء که زنان و کنیزان خود را در پس پرده داری و دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را چون اسیران، شهر به شهر بگردانی همانا پرده حشمت و حرمت ایشان را هتک کردی و ایشان را از پرده بر آوردی و در منازل و مناهل به همراهی دشمنان کوچ دادی و مطمح نظر هر نزدیک و دور و وضع و شریف ساختی در حالتی که از مردان و پرستاران ایشان

کسی با ایشان نبود و چگونه امید می رود که نگاهبانی ما کند کسی که جگر آزادگان را بخاید (۴۳۶) و از دهان بیفکند و گوشتش به خون شهیدان بروید و نمو کند؛ کنایه از آن که از فرزند هند جگر خواره چه توقع باید داشت و چه بهره توان یافت . و چگونه درنگ خواهد کرد در دشمنی ما اهل بیت کسی که بغض و کینه ما را از بدر و احد در دل دارد و همیشه به نظر دشمنی ما را نظر کرده پس بدون آنکه جرم و جریرتی بر خود دانی و بی آنکه امری عظیم شماری شعری بدین شناعة می خوانی :

شعر : لَاهُلُوا وَاسْتَهْلُوا فَرَحًا

ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَشَلَّ

و با چوبی که در دست داری بردندانهای ابو عبدالله علیه السلام سید جوانان اهل بهشت می زنی و چرا این بیت را نخوانی و حال آنکه دلهای ما را مجروح و زخمناک کردی و اصل و بیخ ما را بریدی از این جهت که خون ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ریختی و سلسله آل عبدالمطلب را که ستارگان روی زمین اند گسیختی و مشایخ خود را ندا می کنی و گمان داری که ندای تو را می شنوند، و البته زود باشد که به ایشان ملحق شوی و آرزو کنی که شل بودی و گنگ بودی و نمی گفندی آنچه را که گفندی و نمی کردی آنچه را که کردی ، لکن آرزو و سودی نکند، آنگاه حق تعالی را خطاب نمود و عرض کرد: بار الها! بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که با

ما ستم کرد و نازل گردان غضب خود را بر هر که خون ما ریخت و حامیان ما را کشت .

پس فرمود: هان ای یزید! قسم به خدا که نشکافتی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را، و زود باشد که بر رسول خدا وارد شوی در حالتی که متحمّل باش و زر ریختن خون ذریّه او را و هتک حرمت عترت او را در هنگامی که حقّ تعالی جمع می کند پراکندگی ایشان را و می گیرد حق ایشان را و گمان مبر البتّه آنان را که در راه خدا کشته شدند مُردگانند بلکه ایشان زنده و در راه پروردگار خود روزی می خوردند و کافی است ترا خداوند از جهت داوری ، و کافی است محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم ترا برای مخاصمت و جبرئیل برای یاری او و معاونت و زود باشد که بداند آن کسی که تو را دستیار شد و بر گردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل برای تو مستقر گردانید و چه نکوهیده بدلی برای ظالمین هست و خواهید دانست که کدام یک از شما مکان او بدتر و یاور او ضعیفتر است و اگر دواهی روزگار مرا باز داشت که با تو مخاطبه و تکلم کنم همانا من قدر ترا کم می دانم و سرزنش ترا عظیم و توبیخ ترا کثیر می شمارم ؛ چه اینها در تو اثر نمی کند و سودی نمی بخشد، لکن چشمها گریان و سینه ها بریان است چه امری عجیب و عظیم است نجیبانی که لشکر خداوندند به دست طُلّقاء که لشکر شیطانند کشته گردند و خون

ما از دستهای ایشان بریزد و دهان ایشان از گوشت ما بدوشد و بنوشد و آن جسدهای پاک و پاکیزه را گرگهای بیابانی به نوبت زیارت کنند و آن تن های مبارک را مادران بیچه کفتارها بر خاک بمالند.

ای یزید! اگر امروز ما را غنیمت خود دانستی زود باشد که این غنیمت موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه را که پیش فرستادی و نیست خداوند بر بندگان ستم کننده و در حضرت او است شکایت ما و اعتماد ما، اکنون هر کید و مکاری که توانی بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ما کوشش فرو مگذار و با این همه ، به خدا سوگند که ذکر ما را نتوانی محو کرد و وحی ما را نتوانی دور کرد، و باز ندانی فرجام ما را و درک نخواهی کرد غایت و نهایت ما را و عار کردار خود را از خویش نتوانی دور کرد و راءی تو کذب و علیل و ایام سلطنت تو قلیل و جمع تو پراکنده و روز تو گذرنده است در روزی که منادی حق ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران است .

سپاس و ستایش خداوندی را که ختم کرد در ابتدا بر ما سعادت را و در انتها رحمت و شهادت را و از خدا سؤال می کنم که ثواب شهدای ما را تکمیل فرماید و هر روز بر اجر ایشان بیفزاید و در میان ما خلیفه ایشان باشد و احسانش را بر ما دائم دارد که اوست خداوند رحیم و پروردگار ودود، و کافی است در هر امری

و نیکو وکیل است (۴۳۷).

یزید را موافق نمی‌افتد که جناب زینب علیها السلام را بدین سخنان درشت و کلمات شتم آمیز مورد غضب و سخط دارد، خواست که عذری بر تراشد که زنان نوائح بی‌هشانه سخن کنند، و این قسم سخنان از جگر سوختگان پسندیده است لاجرم این شعر را بگفت:

شعر: يَا صَيْحَةَ تُحْمَدُ مِنْ صَوَائِحِ

مَا أَهْوَى الْمَوْتُ عَلَى النَّوَائِحِ

آنگاه یزید با حاضرین اهل شام مشورت کرد که با این جماعت چه عمل نمایم. آن خبیثان کلام زشتی گفتند که معنی آن مناسب ذکر نیست و مرادشان آن بود که تمام را با تیغ در گذران.

نعمان بن بشیر که حاضر مجلس بود گفت: ای یزید! بین تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با ایشان چه صنعت داشت آن کن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرد. (۴۳۸)

و مسعودی نقل کرده: وقتی که اهل مجلس یزید این کلام را گفتند: حضرت باقر علیه السلام شروع کرد به سخن، و در آن وقت دو سال و چند ماه از سن مبارکش گذشته بود پس حمد و ثنا گفت خدای را پس رو کرد به یزید و فرمود: اهل مجلس تو در مشورت تو راءى دادند به خلاف اهل مجلس فرعون در مشورت کردن فرعون با ایشان در امر موسی و هارون؛ چه آنها گفتند (أَرْجَاهُ وَأَخَاهُ) و این جماعت راءى دادند به کشتن ما و برای این سببی است. یزید پرسید سببش چیست؟ فرمود: اهل مجلس فرعون اولاد حلال بودند و این جماعت اولاد حلال نیستند و نمی‌کشد انبیاء

و اولاد ایشان را مگر اولادهای زنا، پس یزید از کلام باز ایستاد و خاموش گردید. (۴۳۹)

این هنگام به روایت سید و مفید، از مردم شام مردی سرخ رو نظر کرد به جانب فاطمه دختر حضرت امام حسین علیه السلام پس رو کرد به یزید و گفت: یا امیر المؤمنین! هَبْ لِي هَذِهِ الْجَارِيَةَ؛ یعنی این دخترک را به من ببخش. جناب فاطمه علیها السلام فرمود: چون این سخن بشنیدم بر خود بلرزیدم و گمان کردم که این مطلب از برای ایشان جایز است. پس به جامه عمه ام جناب زینب علیها السلام چسبیدم و گفتم: عمه یتیم شدم اکنون باید کنیز مردم شوم (۴۴۰)! جناب زینب علیها السلام روی با شامی کرد و فرمود: دروغ گفתי والله و ملامت کرده شدی، به خدا قسم این کار برای تو و یزید صورت نبندد و هیچ یک اختیار چنین امری ندارید.

یزید در خشم شد و گفت: سوگند به خدای دروغ گفתי این امر برای من روا است و اگر خواهم بکنم می کنم.

حضرت زینب علیها السلام فرمود: نه چنین است به خدا سوگند حق تعالی این امر را برای تو روا نداشته و نتوانی کرد مگر آنکه از ملت ما بیرون شوی و دینی دیگر اختیار کنی.

یزید از این سخن خشمش زیادتیر شد و گفت: در پیش روی من چنین سخن می گویی همانا پدر و برادر تو از دین بیرون شدند.

جناب زینب علیها السلام فرمود: به دین خدا و دین پدر و برادر من، تو و پدر و جدت هدایت یافتند اگر مسلمان باشی.

یزید گفت: دروغ

گفتی ای دشمن خدا.

حضرت زینب علیها السلام فرمود: ای یزید! اکنون تو امیر و پادشاهی هر چه می خواهی از روی ستم فحش و دشنام می دهی و ما را مقهور می داری . یزید گویا شرم کرد و ساکت شد، آن مرد شامی دیگر باره سخن خود را اعاده کرد، یزید گفت : دور شو خدا مرگت دهد، آن مرد شامی از یزید پرسید ایشان کیستند؟

یزید گفت : آن فاطمه دختر حسین و آن زن دختر علی است ، مرد شامی گفت : حسین پسر فاطمه و علی پسر ابوطالب ؟ یزید گفت : بلی ، آن مرد شامی گفت : لعنت کند خداوند ترا ای یزید عترت پیغمبر خود را می کشی و ذریه او را اسیر می کنی؟! به خدا سوگند که من گمان نمی کردم ایشان را جز اسیران روم ؛ یزید گفت : به خدا سوگند ترا نیز به ایشان می رسانم و امر کرد که او را گردن زدند(۴۴۱).

شیخ مفید رحمه الله فرمود: پس یزید امر کرد تا اهل بیت را با علی بن الحسین علیهما السلام در خانه علیحدّه که متصل به خانه خودش بود جای دادند و به قولی ، ایشان را در موضع خرابی حبس کردند که نه دافع گرما بود و نه حافظ سرما چنانکه صورتهای مبارکشان پوست انداخت ، و در این مدتی که در شام بودند نوحه و زاری بر حضرت امام حسین علیه السلام می کردند(۴۴۲).

و روایت شده که در این ایام در ارض بیت المقدس هر سنگی که از زمین بر می داشتند از زیرش خون تازه می جوشید. و جمعی نقل

کرده اند که یزید امر کرد سر مطهر امام علیه السّلام را بر در قصر شُوم او نصب کردند و اهل بیت علیه السّلام را امر کرد که داخل خانه او شوند، چون مخدّرات اهل بیت عصمت و جلال (علیهن السّلام) داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابوسفیان زیورهای خود را کردند و لباس ماتم پوشیدند و صدا به گریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند دختر عبداللّه بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حبّاله حضرت امام حسین علیه السّلام بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید و به مجلس آن لعین آمد در وقتی که مجمع عام بود گفت: ای یزید! سر مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم را بر در خانه من نصب کرده ای! یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگرداند و گفت: ای هند! نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من به کشتن او راضی نبودم (۴۴۳).

علامه مجلسی رحمه اللّٰه در (جلاء العیون) پس از آنکه حکایت مرد سرخ روی شامی را نقل کرده فرموده: پس یزید امر کرد که اهل بیت رسالت علیهما السّلام را به زندان بردند، حضرت امام زین العابدین علیه السّلام را با خود به مسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد، آن خطیب ناسزای بسیاری به حضرت امیر

المؤمنين و امام حسين عليهما السلام گفت و يزيد و معاويه عليهما اللعنه را مدح بسيار كرد، حضرت امام زين العابدين عليه السلام ندا كرد او را كه :

وَيْلَكَ أَيُّهَا الْخَاطِبُ اشْتَرَيْتَ مَرْضَاهُ الْمَخْلُوقِ بِسَخَطِ الْخَالِقِ فَتَبَوَّءَ مَقْعَدُكَ مِنَ النَّارِ؛

یعنی وای بر تو ای خطیب! که برای خشنودی مخلوق، خدا را به خشم آوردی، جای خود را در جهنم مهیا بدان (۴۴۴).

پس حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود که ای یزید! مرا رخصت ده که بر منبر بروم و کلمه ای چند بگویم که موجب خشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران گردد، یزید قبول نکرد، اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما می خواهیم سخن او را بشنویم، یزید گفت: اگر بر منبر برآید مرا و آل ابوسفیان را رسوا می کند، حاضران گفتند: از این کودک چه بر می آید، یزید گفت: او از اهل بیته است که در شیرخوارگی به علم و کمال آراسته اند، چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد تا حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی اداء کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد و خطبه ای در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیده های حاضران را گریان و دلهای ایشان را بریان کرد. (۴۴۵)

قُلْتُ إِنِّي أَحِبُّ فِي هَذَا الْمَقَامِ أَنْ أَمَثَلَ بِهَذِهِ الْآيَاتِ الَّتِي لَا يَسْتَحِقُّ أَنْ يُمَدَّحَ بِهَا إِلَّا هَذَا الْإِمَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ

شعر: حَتَّى أَنْزَلَتْ بِضَوْءِ وَجْهِكَ فَانْجَلَى

ذَاكَ الدُّجَى وَأَنْجَابَ ذَاكَ الْعَثِيرُ

فَأَفْتَنَ فِيكَ النَّاطِرُونَ فَاصْبَعْ

يَوْمِي إِلَيْكَ بِهَا وَعَيْنٌ تَنْظُرُ

يَجِدُونَ رُؤْيَاكَ الَّتِي فَازُوا بِهَا

مِنْ أَنْعَمِ اللَّهِ

الَّتِي لَا تُكْفَرُوا

قسمت سوم

فَمَشَيْتَ مَشِيَهُ خَاضِعٍ مُتَوَاضِعٍ

لِلَّهِ لَا يُرْهِى وَلَا يُتَكَبَّرُ

فَلَوْ أَنَّ مُشْتَقًّا تَكَلَّفَ فَوْقَ مَا

فِي وَسْعِهِ لَسَعَى إِلَيْكَ الْمُبْتَرُ

أَبْدَيْتَ مِنْ فَضْلِ الْخِطَابِ بِحُكْمِهِ

تُبْنِي عَنِ الْحَقِّ الْمُبِينِ وَ تُخْبِرُ

پس فرمود که ایها الناس حقّ تعالی ما اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده است و به هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی داده ، و عطا کرده است به ما علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان . و فضیلت داده است ما را به آنکه از ما است نبی مختار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلّم ، و از ما است صدیق اعظم علی مرتضی علیه السّلام ، و از ما است جعفر طیار که با دو بال خویش در بهشت با ملائکه پرواز می کند، و از ما است حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم ، و از ما است دو سبط این امت حسن و حسین علیهما السّلام که دو سید جوانان اهل بهشت اند.(۴۴۶) هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر می دهم او را به حسب و نسب خود.

ایها الناس ! منم فرزند مکه و منی ، منم فرزند زمزم و صفا. و پیوسته مفاخر خویش و مدائح آباء و اجداد خود را ذکر کرد تا آنکه فرمود: منم فرزند فاطمه زهراء علیها السّلام ، منم فرزند سیده نساء، منم فرزند خدیجه کبری ، منم فرزند امام مقتول به تیغ اهل جفا، منم فرزند لب تشنه صحرای کربلا، منم فرزند غارت شده اهل جور و عنا، منم فرزند

آنکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا، منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها، منم فرزند آنکه حَرَم او را اسیر کردند اولاد زنا، مائیم اهل بیت محنت و بلا، مائیم محلّ نزول ملائکه سما، و مهبط علوم حقّ تعالی .

پس چندان مدائح اجداد گرام و مفاخر آباء عظام خود را یاد کرد که خُروش از مردم برخاست و یزید ترسید که مردم از او برگردند مؤ ذن را اشاره کرد که اذان بگو، چون مؤ ذن الله اکبر گفت ، حضرت فرمود: از خدا چیزی بزرگتر نیست ، چون مؤ ذن گفت : أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حضرت فرمود که شهادت می دهند به این کلمه پوست و گوشت و خون من ، چون مؤ ذن گفت : أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ حضرت فرمود: که ای یزید! بگو این محمد صلی الله علیه و آله و سلم که نامش را به رفعت مذکور می سازی جدّ من است یا جدّ تو؟ اگر می گویی جدّ تو است دروغ گفته باشی و کافر می شوی ، و اگر می گویی جدّ من است پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی؟! آن ملعون جواب نگفت و به نماز ایستاد.

مؤ لف گوید: که آنچه از مقاتل و حکایات رفتار یزید با اهل بیت علیهما السلام ظاهر می شود آن است که یزید از انگیزش فتنه بیمناک شد و از شماتت و شناعة اهل بیت علیهما السلام خوی برگردانید و فی الجمله به طریق رفق و مدارا با

اهل بیت رفتار می کرد و حارسان و نگاهبانان را از مراقبت اهل بیت علیهما السلام برداشت و ایشان را در حرکت و سکون به اختیار خودشان گذاشت و گاه گاهی حضرت سید سجّاد علیه السلام را در مجلس خویش می طلبید و قتل امام حسین علیه السلام را به ابن زیاد نسبت می داد و او را لعنت می کرد بر این کار و اظهار ندامت می کرد و این همه به جهت جلب قلوب عامّه و حفظ ملک و سلطنت بود نه اینکه در واقع پشیمان و بدحال شده باشد؛ زیرا که مورّخین نقل کرده اند که یزید مکرر بعد از قتل حضرت سید الشهداء علیه آلائ التّحیه و الثّناء موافق بعضی مقاتل در هر چاشت و شام سر مقدّس آن سرور را بر سرخوان خود می طلبید، و گفته اند که مکرر یزید بر بساط شراب بنشست و مغنیان را احضار کرد و این زیاد را به جانب دست راست خود بنشانید و روی به ساقی نمود و این شعر میثوم را قرائت کرد:

شعر: اسقنی شربه ترّوی مُشاشی

ثُمَّ مِلْ فَاسِقٍ مِثْلَهَا ابْنُ زِيَادٍ

صَاحِبِ السَّرِّ وَالْأَمَانَةِ عِنْدِي

وَلِتَشْدِيدِ مَغْنَمِي وَ جِهَادِي

قَاتِلِ الْخَارِجِيِّ أَغْنَى حُسَيْنًا

وَ مُبِيدَ الْأَعْدَاءِ وَ الْحُسَّادِ سَيِّدِ ابْنِ طَاوُسٍ رَحِمَهُ اللَّهُ از حضرت سید سجّاد علیه السلام روایت کرده است که از زمانی که سر مطهر امام حسین علیه السلام را برای یزید آوردند یزید مجالس شراب فراهم می کرد و آن سر مطهر را حاضر می ساخت و در پیش خویش می نهاد و شرب خمر می کرد. (۴۴۷)

روزی رسول سلطان روم که از اشراف و بزرگان فرنگ بود در مجلس آن

میشوم حاضر بود از یزید پرسید که ای پادشاه عرب! این سر کیست؟ یزید گفت: ترا با این سر حاجت چیست؟ گفت: چون من به نزد ملک خویش باز شوم از هر کم و بیش از من پرسش می کند می خواهم تا قصه این را بدانم و به عرض پادشاه برسانم تا شاد شود و با شادی تو شریک گردد. یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است.

گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم. نصرانی گفت: اُف بر تو و بر دین تو، دین من از دین شما بهتر است؛ چه آنکه پدر من از نژاد داود پیغمبر است و میان و من داود پدران بسیار است و مردم نصاری مرا با این سبب تعظیم می کنند و خاک مقدم مرا به جهت تبرک برمی دارند و شما فرزند دختر پیغمبر خود را که با پیغمبر یک مادر بیشتر واسطه ندارد به قتل می رسانید! پس این چه دین است که شما دارید پس برای یزید حدیث کنیسه حافر را نقل کرد. یزید فرمان داد که این مرد نصاری را بکشید که در مملکت خویش مرا رسوا نسازد.

نصرانی چون این بدانست گفت: ای یزید آیا می خواهی مرا بکشی؟ گفت: بلی، گفت: بدان که من در شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم مرا بشارت بهشت داد من در عجب شدم اکنون از سیر آن آگاه شدم، پس کلمه شهادت گفت:

مسلمان شد پس برجست و آن سر مبارک را برداشت و به سینه چسباند و می بوسید و می گریست تا او را شهید کردند(۴۴۸).

و در (کامل بهائی) است (۴۴۹) که در مجلس یزید ملک التجار روم که عبدالشمس نام داشت حاضر بود گفت: یا امیر! قریب شصت سال باشد که من تجارت می کردم، از قسطنطیه به مدینه رفتم و ده بُرد یمنی و ده نافه مشک و دو من عنبر داشتم به خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفتم او در خانه امسلمه بود، انس بن مالک اجازت خواست من به خدمت او رفتم و این هدایا که مذکور شد نزد او بنهادم از من قبول کرد و من هم مسلمان شدم، مرا عبدالوهاب نام کرد لیکن اسلام را پنهان دارم از خوف ملک روم، و در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودم که حسن و حسین علیهما السلام در آمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را بوسید و بران خود نشانید، امروز تو سر ایشان را از تن جدا کرده ای قضیب به ثنایای حسین علیه السلام که بوسه گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است می زنی! در دیار ما دریائی است و در آن دریا جزیره ای و در آن جزیره صومعه ای و در آن صومعه چهار سُم خراست که گویند عیسی علیه السلام روزی بر آن سورا شده بود آن را به زر گرفته در صندوق نهاده، سلاطین و امرای روم و

عامه مردم هر سال آنجا به حج روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن سیمها را تازه کنند و آن کهنه را پاره پاره کرده به تحفه برند، شما با فرزند رسول خود این می کنید؟! یزید گفت: بر ما تباه کرد، گفت تا عبدالوهاب را گردن زنند.

عبدالوهاب زبان برگشود به کلمه شهادت و اقرار به نبوت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و امامت حسین علیه السلام کرد و لعنت کرد بر یزید و آباء و اجداد او، بعد از آن او را شهید کردند (۴۵۰).

و سید روایت کرده که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بازارهای دمشق عبور می کرد که ناگاه منهل بن عمرو، آن حضرت را دید و عرض کرد که یابن رسول الله! چگونه روزگار به سر می بری؟ حضرت فرمود: چنانکه بنی اسرائیل در میان آل فرعون که پسران ایشان را می کشتند و زنان ایشان را زنده می گذاشتند و اسیر و خدمتکار خویش می نمودند، ای منهل! عرب بر عجم افتخار می کرد که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر می کرد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم قرشی است و ما که اهل بیت آن جنابیم مغضوب و مقتول و پراکنده ایم پس راضی شده ایم به قضای خدا و می گوئیم إِنَّ اللَّهَ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. (۴۵۱)

شیخ اجل علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود این مکالمه امام را در بازارهای شام با منهل نقل کرده با تفاوتی. و بعد از تشبیه حال خویش به بنی اسرائیل فرموده کار

خیر البریه (۴۵۲) به آنجا رسیده که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بالای منابر ایشان را لعن می کنند و کار دشمنان به آنجائی رسیده که مال و شرف به آنها عطاء می شود و اما دوستان و محبان ما حقیر و بی بهره اند و پیوسته کار مؤمنان چنین بوده یعنی باید ذلیل و مقهور دولتهای باطله باشند. پس فرمود: و بامداد کردند عجم که اعتراف داشتند به حق عرب به سبب آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از عرب بوده و عرب اعتراف داشتند به حق قریش به سبب آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ایشان بوده و قریش بدین سبب بر عرب فخر می کرد و عرب نیز به همین سبب بر عجم فخر می کرد، و ما که اهل بیت پیغمبریم کسی حق ما را نمی شناسد، چنین است روزگار ما. (۴۵۳)

از سید محدث جلیل سید نعمه الله جزایری در کتاب (انوار نعمانیه) این خبر به وجه ابسطی نقل شده و آن چنان است که منهل دید آن حضرت را در حالتی که تکیه بر عصا کرده بود و ساقهای پای او مانند دو نی بود و خون جاری بود از ساقهای مبارکش و رنگ شریفش زرد بود، و چون حال او پرسید، فرمود: چگونه است حال کسی که اسیر یزید بن معاویه است و زندهای ما تا به حال شکمهایشان از طعام سیر نگشته و سرهای ایشان پوشیده نشده و شب و روز به نوحه و گریه می گذرانند، و بعد از نقل

شطری از آنچه در روایت (تفسیر قمی) گذشت، فرمود: هیچ گاهی یزید ما را نمی طلبد مگر آنکه گمان می کنیم که اراده قتل ما دارد و به جهت کشتن، ما را می طلبد اِنَّاللَّهَ وَاَنَا اِلَيْهِ راجِعُونَ. منهل گفت: عرضه داشتم اکنون کجا می روید؟ فرمود: آن جایی که ما را منزل داده اند سقف ندارد و آفتاب ما را گداخته است و هوای خوبی در آنجا نمی بینیم، الحال به جهت ضعف بدن بیرون آمده ام تا لحظه ای استراحت کنم و زود برگردم به جهت ترسم بر زنها. پس در این حال که با آن حضرت تکلم می کردم دیدم ندای زنی بلند شد و آن جناب را صدا زد که کجا می روی ای نور دیده و آن جناب زینب دختر علی مرتضی علیهما السلام بود (۴۵۴).

در (مثیر الاحزان) است که یزید اهل بیت علیهما السلام را در مساکنی منزل داده بود که از سرما و گرما ایشان را نگاه نمی داشت تا آنکه بدنهای ایشان پوست باز کرد و زرداب وریم جاری شد، و هذه عبارتته:

وَأُسْكِنَنَّ فِي مَسَاكِنَ لَا يَقِينَ مِنْ حَرٍّ وَلَا بَرْدٍ حَتَّى تَقَشَّرَتِ الْجُلُودُ وَسَالَ الصَّدِيدُ بَعْدَ كِنِّ الْخُدُورِ وَظَلَّ الشُّتُورِ. (۴۵۵)

از بعضی از کتب نقل شده که مسکن و مجلس اهل بیت علیهما السلام در شام در خانه خرابی بوده و مقصود یزید آن بود که آن خانه بر سر ایشان خراب شود و کشته شوند (۴۵۶).

در (کامل بهائی) از (حاویه) نقل کرده که زنان خاندان نبوت در حالت اسیری حال مردانی که در کربلا شهید شده بودند بر پسران و دختران ایشان پوشیده

می داشتند و هر کودکی را وعده می دادند که پدر تو به فلان سفر رفته است باز می آید تا ایشان را به خانه یزید آوردند، دخترکی بود چهار ساله شبی از خواب بیدار شد گفت: پدر من حسین علیه السلام کجا است؟ این ساعت او را به خواب دیدم سخت پریشان بود، زنان و کودکان جمله در گریه افتادند و فغان از ایشان برخاست. یزید خفته بود از خواب بیدار شد و حال تفحص کرد، خبر بردند که حال چنین است. آن در حال گفت: که بروند و سر پدر را بیاورند و در کنار او نهند، پس آن سر مقدس را بیاوردند و در کنار آن دختر چهار ساله نهادند.

پرسید این چیست؟ گفتند: سر پدر تو است، آن دختر بترسید و فریاد برآورد و رنجور شد در آن چند روز جان به حق تسلیم کرد. و بعضی این خبر را به وجه اَبسط نقل کرده اند (۴۵۷) و مضمونش را یکی از اعظم رحمه الله به نظم آورده و من در این مقام به همان اشعار اکتفا می کنم. قال رَحِمَهُ اللهُ :

شعر: یکی نوغنچه ای از باغ زهرا

بجست از خواب نوشین بلبل آسا

به افغان از مژه خوناب می ریخت

نه خونابه که خون ناب می ریخت

بگفت ای عمّه بابایم کجا رفت؟

بُدانیدم در برم دیگر چرا رفت؟

مرا بگرفته بود این دم در آغوش

همی مالید دستم بر سر و گوش

به ناگه گشت غایب از بر من

بین سوز دل و چشم تر من

حجازی بانوان دل شکسته

به گرداگرد آن کودک نشسته

خرابه جایشان با آن ستمها

طفلشان سر بار غمها

ز آه و ناله و از بانگ و افغان

یزید از خواب بر پاشد هراسان

بگفتا کاین فغان و ناله از کیست ؟

خروش و گریه و فریاد از چیست ؟

بگفتش از ندیمان کای ستمگر

بود این ناله از آل پیمبر

یکی کودک ز شاه سر بریده

در این ساعت پدر در خواب دیده

کنون خواهد پدر از عمه خویش

وز این خواهش جگرها را کند ریش

چون این بشنید آن مردودیزدان

بگفتا چاره کار است آسان

سر بابش برید این دم به سویش

چه بیند سر بر آید آرزویش

همان طشت و همان سر قوم گمراه

بیاوردند نزد لشکر آه

یکی سرپوش بُد بر روی آن سر

نقاب آسا به روی مهر انور

به پیش روی کودک سر نهادند

زنو بر دل غم دیگر نهادند

قسمت چهارم

به ناموس خدا آن کودک زار

بگفت ای عمّه دل ریش افکار

چه باشد زیر این منديل مستور

که جز بابا ندارم هیچ منظور

بگفتش دختر سلطان والا

که آن کس را که خواهی هست این جا

چو این بشنید خود برداشت سرپوش

چُه جان بگرفت آن سر را در آغوش

بگفت ای سرور و سالار اسلام

زقتلت مر مرا روز است چون شام

پدر بعد از تو محنتها کشیدم

بیابانها و صحراها دویدم

همی گفتندمان در کوفه و شام

که اینان خارجند از دین اسلام

مرا بعد از تو ای شاه یگانه

پرستاری بُد جز تازیانه

زکعب نیزه و از ضرب سیلی

تنم چون آسمان گشته است نیلی

بدان سر جمله آن جور و ستمها

بیابان گردی و درد و آلمها

بیان کرد و بگفت ای شاه محشر

تو بر گو کی بریدت سر زیبکر

مرا در خُردسالی در بدر کرد

اسیر و دستگیر و بی پدر کرد

همی گفت و سر شاهش در آغوش

به ناگه گشته از گفتار خاموش

پرید از این جهان و در جنان شد

در آغوش بتولش

آشیان شد

خدیو بانوان در یافت آن حال

که پریده است مرغ بی پر و بال

به بالینش نشست آن غم رسیده

به گرد او زنان داغ دیده

فغان برداشتندی از دل تنگ

به آه و ناله گشتندی هم آهنگ

از این غم شد به آل الله اطهار

دوباره کربلا از نو نمودار (۴۵۸)

انتهی ملخصاً

شیخ ابن نما روایت کرده است که حضرت سکینه علیها السلام در ایامی که در شام بود، و موافق روایت سید در روز چهارم از ورود به شام، در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد که بر هر ناقه پیرمردی سوار بود و ملائکه بسیار بر ایشان احاطه کرده بودند و با ایشان خادمی بود می فرماید پس آن خادم به نزد من آمد و گفت: ای سکینه! جدت ترا سلام می رساند، گفتم: بر رسول خدا سلام باد ای پیک رسول الله تو کیستی؟ گفت: من خدمتکاری از خدمتکاران بهشتم، پرسیدم این پیران بزرگواران که بر شتر سوار بودند چه جماعت بودند؟ گفت: اول آدم صفی الله بود، دوم ابراهیم خلیل الله بود و سوم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود، گفتم: آن مرد که دست بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر می خاست که بود؟ گفت: جد تو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، گفتم: کجا می رود؟ گفت: به زیارت پدرت حسین علیه السلام می روند. من چون نام جد خود شنیدم دویدم که خود را به آن حضرت برسانم و شکایت امت را به او بکنم که ناگاه دیدم

پنج هودجی از نور پیدا شد که میان هر هودج زنی نشسته بود، از آن خادم پرسیدم که این زنان کیستند؟ گفت: اول حوّا امّ البشر است، و دوّم آسیه زن فرعون، و سوّم مریم دختر عمران و چهارم خدیجه دختر خُوَیلد است، گفتم، این پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاهی می افتد و گاه بر می خیزد؟ گفت: جدّه تو فاطمه زهرا علیهاالسّلام است.

من چون نام جدّه خود را شنیدم دویدم خود را به هودج او رسانیدم و در پیش روی او ایستادم و گریستم و فریاد بر آوردم که ای مادر به خدا قسم که ظالمان این امّت انکار حقّ ما کردند و جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح کردند، ای مادر به خدا سوگند حسین علیه السّلام پدرم را کشتند. حضرت فاطمه علیهاالسّلام فرمود: ای سکینه! بس است همانا جگرم را آتش زدی و رگ دلم را قطع کردی، این پیراهن پدرت حسین علیه السّلام است که با من است و از من جدا نخواهد شد تا خدا را با آن ملاقات نمایم، پس از خواب بیدار شدم (۴۵۹).

خواب دیگری نیز از حضرت سکینه علیهاالسّلام در شام نقل شده که برای یزید نقل کرده و علامه مجلسی رحمه الله آن را در (جلاء العیون) نقل نموده (۴۶۰)، پس از آن فرموده که قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که من بر دور کعبه طواف می کردم، ناگاه دیدم که مردی دعا می کرد و می گفت: خداوندا! مرا بیامرز

دانم که مرا نیامرزی . چون از سبب ناامیدی او سوال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت : من از آنها بودم که در لشکر عمر سعد بودیم و از چهل نفر بودم که سر امام حسین علیه السّلام را به شام بردیم و در راه ، معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهر را به مجلس یزید می بردند قاتل آن حضرت سر مبارک را برداشت و رَجْزِی می خواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته ام و کسی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است . یزید گفت : هر گاه می دانستی که او چنین است چرا او را کشتی ؟ و حکم کرد که او را به قتل آورند، پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس حجتها بر او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت .

پس امر کرد که آن سر منور را در حجره ای که برابر مجلس عیش و شُرب او بود نصب کردند و ما را بر آن سر موکل نمودند و مرا از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمی برد، چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من به خواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان به گوشم رسید، پس شنیدم که منادی گفت : ای آدم ! فرود آی ، پس حضرت آدم علیه السّلام از جانب آسمان به زیر آمد

با ملائکه بسیار، پس ندای دیگر شنیدم که ای ابراهیم! فرود آی، و آن حضرت به زیر آمد با ملائکه بی شمار، پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی! به زیر آی، و آن حضرت آمد با بسیاری از ملائکه، و همچنین حضرت عیسی علیه السلام به زیر آمد با ملائکه بی حد و احصا، پس غلغله عظیم از هوا به گوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم! به زیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم داخل آن قبه شد، چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست، ناگاه دیدم آن نیزه که سر آن مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن مطهر آن سرور افتاد، حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و به نزدیک حضرت آدم علیه السلام آورد و گفت: ای پدر من آدم، نظر کن که امت من با فرزند دلبنده من چه کرده اند! در این وقت من بر خود بلرزیدم که ناگاه جبرئیل به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت: یا رسول الله! من موکلم به زلزله زمین، دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم

که همه هلاک شوند، حضرت دستوری نداد، گفت: پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک کنم، حضرت فرمود که اختیار داری، پس جبرئیل نزدیک هر یک که می رفت و بر ایشان می دمید آتش در ایشان می افتاد و می سوختند، چون نوبت به من رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید او را خدا نیامرزد او را، پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند، و بعد از آن شب دیگر کسی آن سر مقدس را ندید.

و عمر بن سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه به جهنم واصل شد و به مطلب نرسید. (۴۶۱)

مترجم گوید: بدان که در مدفن سیر مبارک سید الشهداء علیه آلاف التحیه و الثناء خلاف میان عامه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آن است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام به کربلا آورد با سر سایر شهداء و در روز اربعین به بدنها ملحق گردانید، و این قول به حسب روایات بسیار بعید می نماید.

و احادیث بسیار دلالت می کند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر مبارک را دزدید و آورد در بالای سر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دفن کرد و به این سبب در آنجا زیارت آن حضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن سر گرامی را با خود برد. (۴۶۲)

و در آن شکی نیست که آن سر و بدن به اشرف اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس به یکدیگر ملحق شده هر

چند کیفیت آن معلوم نباشد. (تمام شد کلام علامه مجلسی رحمه الله). (۴۶۳)

فقیر گوید: که آنچه در آخر خبر مروی از اعمش است که عمر سعد در راه ری هلاک شد درست نیاید؛ چه آنکه آن را مختار در منزل خودش در کوفه به قتل رسانید و مستجاب شد دعای مولای ما امام حسین علیه السلام در حق او:

وَسَلَّطَ عَلَيْكَ مَنْ يَذُبُّكَ بَعْدِي عَلَى فِرَاشِكَ.

ابو حنیفه دینوری از حمید بن مسلم روایت کرده که گفت: عمر سعد رفیق و دوست من بود پس از آمدنش از کربلا و فراغتش از قتل حسین علیه السلام به دیدنش رفتم و از حالش سؤال کردم گفت: از حال من می پرس؛ زیرا که هیچ مسافری بدحالتر از من به منزل خود برنگشت، قطع کردم قرابت نزدیک را و مرتکب شدم کار بزرگی را. (۴۶۴)

در (تذکره سبط) است که مردم از او اعراض کردند و دیگر اعتنا به او نمی نمودند و هرگاه بر جماعتی از مردم می گذشت از او روی می گردانیدند، و هرگاه داخل مسجد می شد مردم از مسجد بیرون می شدند، و هر که او را می دید بد می گفت و دشنام می داد لاجرم ملازمت منزل اختیار کرد تا آنکه به قتل رسید. **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.**

فصل نهم: در روانه کردن یزید پلید اهل بیت علیهما السلام را به مدینه

قسمت اول

چون مردم شام بر قتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام و مظلومیت اهل بیت او و ظلم یزید مطلع شدند و مصائب اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بدانستند آثار کراهت و مصیبت از دیدار ایشان ظاهر گردید.

یزید لعین این معنی را تفرس کرد پیوسته می خواست که ذمت خود را

از قتل حضرت حسین علیه السّلام بری دارد و این کار را به گردن پسر مرجانه گذارد و نیز با اهل بیت بنای رفق و مدارا نهاد و در پی آن بود که التیام جراحات ایشان را تدبیر کند لاجرم روزی روی با حضرت سجّاد علیه السّلام کرد و گفت : حاجات خود را مکشوف دار که سه حاجت شما بر آورده می شود.

حضرت فرمود: حاجت اوّل من آنکه سر سیّد و مولای من و پدر من حسین علیه السّلام را به من دهی تا او را زیارت کنم و از او توشه بردارم و وداع بازپسین گویم .

دوّم آنکه حکم کنی تا هر چه از ما به غارت برده اند به ما ردّ کنند.

سوّم آنکه اگر قصد قتل من داری شخصی امین همراه اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم کنی تا ایشان را به حرم جدّشان برساند.

یزید لعین گفت : اما دیدار سر پدر هرگز از برای تو میسر نخواهد شد، و اما کشتن ترا پس من عفو کردم و از تو گذشتم و زنان را جز تو کسی به مدینه نخواهد برد، و اما آنچه از شما به غارت رفته شده من از مال خود به اضعاف قیمت آن عوض می دهم . حضرت فرمود: ما از مال تو بهره نخواسته ایم مال تو از برای تو باشد، ما اموال خویش را خواسته ایم از بهر آنکه بافته فاطمه دختر محمّد صلی الله علیه و آله و سلّم و مقنعه و گلوبند و پیراهن او در میان آنها بوده . یزید امر کرد تا آن اموال منهبه را به

دست آوردند و ردّ کردند، و دوستان دینار هم به زیاده از مال خود داد، حضرت آن زر را بگرفت و بر مردم فقراء و مساکین قسمت کرد. (۴۶۵)

و علامه مجلسی و دیگران نقل کرده اند که یزید اهل بیت رسالت علیهما السّلام را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن به سوی مدینه با صحّت و سلامت مخیر گردانید، گفتند اوّل می خواهیم ما را رخصت دهی که به ماتم و تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم ، گفت آنچه خواهید بکنید، خانه ای برای ایشان مقرّر کرد و ایشان جامه های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری با ایشان موافقت کردند و تا هفت روز بر آن جناب ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید نوازش و عذر خواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد، چون قبول نکردند محملهای مزین برای ایشان ترتیب داده و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه به شما واقع شده . جناب امّ کلثوم علیها السلام فرمود: ای یزید! چه بسیار کم حیائی ، برادران و اهل بیت مرا کشته ای که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمی شود و می گوئی اینها عوض آنچه من کرده ام .

پس نعمان بن بشیر را که از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم بود طلب کرد و گفت تجهیز سفر کن و اسباب سفر از هر چه لازم است برای این زنها مهیا کن ،

و از اهل شام مردی را که به امانت و دیانت و صلاح و سداد موسوم باشد با جمعی از لشکر به جهت حفظ و حراست اهل بیت و ملازمت خدمت ایشان برگمار و ایشان را به جانب مدینه حرکت ده. (۴۶۶)

پس به روایت شیخ مفید رحمه الله یزید حضرت سید سجاد علیه السلام را طلبید در مجلس خلوتی و گفت: خداوند لعنت کند پسر مرجانه را، به خدا قسم! اگر من در نزد پدرت حاضر بودم آنچه از من طلب می نمود عطا می کردم و به هر چه ممکن بود مرگ را از او دفع می دادم و نمی گذاشتم که کشته شود لکن قضای خدا باید جاری شود، اکنون از برای برآوردن حاجت تو حاضرم به هر چه خواهی از مدینه برای من بنویس تا حاجت تو را برآورم، پس امر کرد که آن حضرت را جامه دادند و اهل بیت را کسوه پوشانیدند و با نعمان بن بشیر، رسولی روانه کرد و وصیت کرد که شب ایشان را کوچ دهند، در همه جا اهل بیت علیهما السلام از پیش روی روان باشند و لشکر در عقب باشند به اندازه ای که اهل بیت از نظر نیفتند و در منازل از ایشان دور شوند و در اطراف ایشان متفرق شوند به منزله نگاهبانان و اگر در بین راه یکی از ایشان را وضوئی یا حاجتی باشد برای رفع حاجت پیاده شود همگان باز ایستند تا حاجت خود را بپردازد و بر نشیند و چنان کار کنند که خدمتکاران و حارسان کنند تا هنگامی که وارد مدینه شوند، پس آن مرد به

وصیت یزید عمل نمود و اهل بیت عصمت علیهما السّلام را به آرامی و مدارا کوچ می داد و از هر جهت مراعات ایشان می نمود تا به مدینه رسانید. (۴۶۷)

و قرمانی در (اخبار الدّول) نقل کرده که نعمان بن بشیر با سی نفر، اهل بیت را حرکت دادند به همان طریق که یزید دستور داده بود تا به مدینه رسیدند. پس فاطمه بنت امیر المؤمنین علیه السّلام به خواهرش جناب زینب علیها السّلام گفت که این مرد به ما احسان کرد آیا میل دارید که ما در عوض احسان او چیزی به او بدهیم؟ جناب زینب علیها السّلام فرمود که ما چیزی نداریم به او عطا کنیم جز حُلّی خود، پس بیرون کردند دست برنجن و دوبازو بندی که با ایشان بود و برای نعمان فرستادند و عذر خواهی از کمی آن نمودند. او ردّ کرد جمیع را و گفت: اگر این کار را من برای دنیا کرده بودم همین ها مرا کافی بود و بدان خشنود بودم، ولکن واللّه من احسان نکردم به شما مگر برای خدا و قرابت شما با حضرت رسول صلی اللّه علیه و آله و سلّم (۴۶۸).

سید بن طاوس رحمه الله نقل فرموده: زمانی که عیالات حضرت سید الشهداء علیه السّلام از شام به مدینه مراجعت می کردند به عراق رسیدند به (دلیل راه) فرمودند که ما را از کربلا ببر، پس ایشان را از راه کربلا سیر دادند، چون به سر تربت پاک حضرت سید الشهداء (علیه آلاف التحیه و الثناء) رسیدند جابر بن عبداللّه را با جماعتی از طایفه بنی هاشم و مردانی از

آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را یافتند که به زیارت آن حضرت آمده بودند، پس در یک وقتی به آنجا رسیدند که یکدیگر را ملاقات نمودند و بنای نوحه و زاری و لطمه و تعزیه داری را گذاشتند و زنان قبائل عرب که در آن اطراف بودند جمع شدند و چند روز اقامه ماتم و عزاداری نمودند (۴۶۹).

مؤلف گوید: مکشوف باد که ثقات محدّثین و مورّخین متّفق اند بلکه خود سیّد جلیل علی بن طاوس نیز روایت کرده که بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام عمر سعد نخست سرهای شهدا را به نزد ابن زیاد روانه کرد و از پس آن روز دیگر اهل بیت را به جانب کوفه بُرد و ابن زیاد بعد از شناعت و شماتت با اهل بیت علیهما السّلام ایشان را محبوس داشت و نامه به یزید بن معاویه فرستاد که در باب اهل بیت و سرها چه عمل نماید. یزید جواب نوشت که به جانب شام روان باید داشت. لاجرم ابن زیاد تهیّه سفر ایشان نموده و ایشان را به جانب شام فرستاد (۴۷۰).

و آنچه از قضایای عدیده و حکایات متفرّقه سیر ایشان به جانب شام از کتب معتبره نقل شده چنان می نماید که ایشان را از راه سلطانی و قُری و شهرهای معموره عبور دادند که قریب چهل منزل می شود، و اگر قطع نظر کنیم از ذکر منازل ایشان و گوئیم از بریه و غربی فرات سیر ایشان بوده، آن هم قریب به بیست روز می شود. چه مابین کوفه و شام به خط مستقیم یک صد و هفتاد و

پنج فرسخ گفته شده و در شام هم قریب به یک ماه توقّف کرده اند چنانکه سید در (اقبال) فرموده (۴۷۱) روایت شده که اهل بیت یک ماه در شام اقامت کردند در موضعی که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمی داشت، پس با ملاحظه این مطالب، خیلی مستبعد است که اهل بیت بعد از این همه قضایا از شام برگردند و روز بیستم شهر صفر که روز اربعین و روز ورود جابر به کربلا بوده به کربلا وارد شوند و خود سید اجلّ این مطلب را در (اقبال) مستبعد شمرده، بعلاوه آنکه احدی از اجلاء فن حدیث و معتمدین اهل سّیر و تواریخ در مقاتل و غیره اشاره به این مطلب نکرده اند با آنکه دیگر ذکر آن از جهاتی شایسته بود بلکه از سیاق کلام ایشان انکار آن معلوم می شود؛ چنانکه از عبارت شیخ مفید در باب حرکت اهل بیت علیهما السلام به سمت مدینه دریافتی و قریب این عبارت را ابن اثیر و طبری و قرمانی و دیگران ذکر کرده اند و در هیچ کدام ذکری از سفر عراق نیست بلکه شیخ مفید و شیخ طوسی و کفعمی گفته اند که در روز بیستم صفر، حرم حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام رجوع کردند از شام به مدینه و در همان روز جابر بن عبدالله به جهت زیارت امام حسین علیه السلام به کربلا آمد و اوّل کسی است که امام حسین علیه السلام را زیارت کرد. (۴۷۲)

و شیخ ما علامه نوری - طاب ثراه - در کتاب (لؤلؤ و مرجان) کلام را در ردّ

این نقل بسط تمام داده و از نقل سید بن طاوس آن را در کتاب خود عذری بیان نموده و لکن این مقام را گنجایش بسط نیست (۴۷۳).

و بعضی احتمال داده اند که اهل بیت علیهما السلام در حین رفتن از کوفه به شام، به کربلا آمده اند و این احتمال به جهاتی بعید است. وهم احتمال داده شده که بعد از مراجعت از شام به کربلا آمده اند لکن در غیر روز اربعین بوده، چه سید و شیخ ابن نما که نقل کرده اند ورود ایشان را به کربلا به روز اربعین مقید نساخته اند و این احتمال نیز ضعیف است به سبب آنکه دیگران مانند صاحب (روضه الشهداء) و (حبيب السیر) و غیره که نقل کرده اند مقید به روز اربعین ساخته اند، و از عبارت سید نیز ظاهر است که با جابر در یک روز و یک وقت وارد شدند؛ چنانکه فرمود: فَوَافُوا فِي وَقْتٍ وَاحِدٍ وَ مُسَلِّمٌ است که ورود جابر به کربلا در روز اربعین بوده و بعلاوه آنچه ذکر شد تفصیل ورود جابر به کربلا در کتاب (مصباح الزائر) سید بن طاوس و (بشاره المصطفی) که هر دو از کتب معتبره است موجود است و ابداً ذکری از ورود اهل بیت در آن هنگام نشده با آنکه به حسب مقام باید ذکر شود و شایسته باشد که ما روایت ورود جابر را که مشتمل است بر فوائد کثیره در اینجا ذکر نمائیم. (۴۷۴)

شیخ جلیل القدر عماد الدین ابوالقاسم طبری آملی که از اجلاء فن حدیث و تلمیذ ابوعلی بن شیخ طوسی است در کتاب (بشاره المصطفی) که

از کتب بسیار نفیسه است ، مُسنَدِ روایت کرده است از عطیه بن سعد بن جناده عوفی کوفی که از رُوات امامیه است و اهل سنت در رجال تصریح کرده اند به صدق او در حدیث که گفت : ما بیرون رفتیم با جابر بن عبدالله انصاری به جهت زیارت قبر حضرت حسین علیه السّلام پس زمانی که به کربلا- وارد شدیم جابر نزدیک فرات رفت و غسل کرد پس جامه را لنگ خود کرد و جامه دیگر را بر دوش افکند پس گشود بسته ای را که در آن (سُعد) بود و پاشید از آن بر بدن خود، پس به جانب قبر روان شد و گامی بر نداشت مگر با ذکر خدا تا نزدیک قبر رسید مرا گفت : که دست مرا به قبر گذار، من دست وی را بر قبر گذاشتم چون دستش به قبر رسید بی هوش بر روی قبر افتاد، پس آبی بر وی پاشیدم تا به هوش آمد و سه بار گفت یا حسین ! سپس گفت : حَیْبٌ لا- یُجِیْبُ حَیْبَهُ؟ آیا دوست جواب نمی دهد دوست خود را؟ پس گفت : کجا توانی جواب دهی و حال آنکه در گذشته از جای خود رگهای گردن تو و آویخته شده بر پشت و شانه تو، و جدائی افتاده ما بین سر و تن تو، پس شهادت می دهم که تو می باشی فرزند خیر النّیین و پسر سیدالمؤمنین و فرزندهم سوگند تقوی و سلیل هُدی و خامس اصحاب کساء و پسر سید النقباء و فرزند فاطمه علیهاالسّلام سیده زنها و چگونه چنین نباشی و حال آنکه پرورش داده

ترا پنجه سیدالمرسلین و پروریده شدی در کنار متقین و شیر خوردی از پستان ایمان و بریده شدی از شیر باسلام و پاکیزه بودی در حیات و ممات ، همانا دل‌های مؤمنین خوش نیست به جهت فراق تو و حال آنکه شکی ندارد در نیکوئی حال تو، پس بر تو باد سلام خدا و خشنودی او، و همانا شهادت می‌دهم که تو گذشتی بر آنچه گذشت بر آن برادر تو یحیی بن زکریا. پس جابر گردانید چشم خود را بر دور قبر و شهدا را سلام کرد بدین طریق :

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْأَرْوَاحُ الَّتِي حَلَّتْ بِفِنَاءِ قَبْرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنَاخَتْ بِرَجْلِهِ أَشْهَدُ أَنَّكُمْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَأَمَرْتُمُ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتُمُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتُمُ الْمُلْحِدِينَ وَعَبَدْتُمُ اللَّهَ حَتَّى آتَيْتُمُ الْيَقِينَ.

پس گفت : سوگند به آنکه بر انگیخت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به نبوت حقه که ما شرکت کردیم در آنچه شما داخل شدید در آن . عطیه گفت : به جابر گفتم : چگونه ما با ایشان شرکت کردیم و حال آنکه فرود نیامدیم ما وادئی را و بالا- نرفتیم کوهی را و شمشیر نزدیم و اقمیا این گروه ، پس جدائی افتاده ما بین سر و بدنشان و اولادشان یتیم و زنانشان بیوه گشته؟! جابر گفت : ای عطیه ! شنیدم از حبیب خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود: هر که دوست دارد گروهی را، با ایشان محشور شود و هر که دوست داشته باشد عمل قومی را، شریک شود در عمل ایشان . پس قسم

به خداوندی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به راستی برانگیخته که نیت من و اصحابم بر آن چیزی است که گذشته بر او حضرت حسین علیه السلام و یاورانش .

پس جابر گفت : بفرید مرا به سوی خانه های کوفه ، پس چون پاره ای راه رفتیم به من گفت : ای عطیه آیا وصیت کنم ترا و گمان ندارم که برخوردارم ترا پس از این سفر، و آن وصیت این است که دوست دار دوست آل محمد را مادامی که ایشان را دوست دارد، و دشمن دار دشمن آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را تا چندی که دشمن است با ایشان اگر چه روزه دار و نماز گزار باشند، و مدارا کن با دوست آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر چه بلغزد از ایشان پائی از بسیاری گناهان و استوار و ثابت بماند پای دیگر ایشان از راه دوستی ایشان ، همانا دوست ایشان باز گشت نماید به بهشت و دشمن ایشان باز گردد به دوزخ (۴۷۵).

تذیل : از توصیف جابر حضرت امام حسین علیه السلام را به (خامس اصحاب کساء) معلوم می شود که این لقب از القاب معروفه آن حضرت بوده و حدیث اجتماع خمسه طیبه علیهما السلام تحت کساء از احادیث متواتره است که علماء شیعه و سنی روایت کرده اند، و در احادیث آیه تطهیر بعد از اجتماع ایشان نازل شده ، و هم در احادیث مباحله نیز به کثرت وارد است ، و شاید سر جمع نمودن حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم انوار

طیبه اهل بیت مکرم را تحت کساء برای رفع شبهه باشد که کسی نتواند ادعای شمول آیه برای غیر مجتمعیین تحت کساء نماید اگر چه جمعی از معاندین عامه تعمیم دادند ولی اغراض فاسده آنها از بیانات وارده آنها واضح و هویداست .

قسمت دوم

و امّا حدیث معروف به حدیث کساء که در زمان ما شایع است به این کیفیت در کتب معتبره و معروفه و اصول حدیث و مجامع متقنه محدّثین دیده نشده می توان گفت از خصائص کتاب (منتخب) است . و امّا آنچه جابر در کلام خود گفته که تو گذشتی بر طریقه یحیی بن زکریا اشاره است به مشابهت تامّه که ما بین سیدالشهداء علیه السّلام و یحیی بن زکریا علیه السّلام واقع است ، چنانچه تصریح به آن فرموده حضرت صادق علیه السّلام در خبری که فرموده : زیارت کنید حضرت حسین علیه السّلام را و جفا نکنید او را که او سید الشهداء و سید جوانان اهل بهشت و شبیه یحیی بن زکریا است . (۴۷۶)

و جمله ای از اهل حدیث روایت کرده اند از سید سجّاد علیه السّلام که فرمود: بیرون شدیم با پدرم حسین علیه السّلام پس فرود نیامد در منزلی و کوچ نکرد از آنجا مگر آنکه یاد نمود یحیی بن زکریا را. و روزی فرمود که از پستی این جهان بود که سر یحیی را هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل (۴۷۷) و بعید نیست که تکرار ذکر امام حسین علیه السّلام ، یحیی علیه السّلام را اشاره به همین معنی بوده باشد؛ امّا وجه شباهت که ما بین این دو مظلوم بوده پس بسیار

است و ما به ذکر هشت وجه اکتفا می کنیم :

اول - آنکه همنامی برای این هر دو معصوم پیش از تسمیه آنها نبوده ، چنانچه در روایات عدیده وارد است که نام یحیی و حضرت حسین علیهما السلام را کسی پیش از این دو مظلوم نداشته ؛

دوم - آنکه مدّت حمل هر دو شش ماه بوده ، چنانچه در جمله ای از روایات وارد است ؛

سوم - آنکه قبل از ولادت هر دو، اخبار و وحی آسمانی به ولادت و شرح مجاری احوال هر دو آمد چنانچه مشروحا در باب ولادت حضرت الشهداء علیه السلام و در تفسیر آیه : (وَحَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا) محدّثین و مفسّرین نقل کرده اند. (۴۷۸)

چهارم - گریستن آسمان بر هر دو که در روایت فریقین در تفسیر آیه کریمه فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ (۴۷۹) وارد است

و قطب راوندی روایت کرده بَكَتِ السَّمَاءُ عَلَيْهِمَا أَرْبَعِينَ صَبَاحًا الخ . (۴۸۰)

پنجم - آنکه قاتل هر دو ولد زنا بوده و در این باب چندین روایت وارد شده بلکه از حضرت باقر علیه السلام مروی است که انبیاء را نکشد مگر اولاد زنا (۴۸۱)

ششم - آنکه سر هر دو را در طشت طلا نهادند و برای زنا کاران و زنا زادگان هدیه بردند چنانچه در جمله ای از روایات هست لکن تفاوتی که هست سر یحیی علیه السلام را در طشت بریدند که خون او به زمین نرسد تا سبب غضب الهی نشود لکن کفار کوفه و اتباع بنی امیه - لعنهم الله - این رعایت را از حضرت سید الشهداء علیه السلام نکردند.

وَلِنَعْمَ مَا قِيلَ:

شعر : حیف است خون حلق تو ریزد به روی خاک

یحیای من

اجازه که طشتی بیاورم

هفتم - تکلم سر یحیی علیه السلام چنانچه در (تفسیر قمی) است ، و تکلم سر مطهر جناب سیدالشهداء علیه السلام چنانچه در مقام خود گذشت . (۴۸۲)

هشتم - انتقام الهی برای یحیی و امام حسین علیهما السلام به کشته شدن هفتاد هزار تن چنانچه در خبر (مناقب) است (۴۸۳).
و از تطبیق حال حضرت سید الشهداء با حضرت یحیی علیهما السلام معلوم می شود سرّ احادیث وارده که آنچه در اُمم سابقه واقع شده در این اُمّت واقع شود. حَذُو النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقَذَّةُ بِالْقَذَّةِ وَاللَّهُ الْعَالِمُ .

و اَمَّا وَصِيَّتْ جَابِرٍ بِعَطِيئَةٍ كَمَا دَرَّ دَوَسْتُ دَارِ دَوَسْتِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَا الْخَ ، شَبِيهًا بِهَمِيْنِ رَا نُوْشْتَهَ حَضْرَتِ اِمَامِ رِضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ لِجَمَالِ خُوْيَشِ بِهَ اِيْنِ عِبَارَتِ :

كُنْ مُجِبًا لِآلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَ اِنْ كُنْتَ فَاسِقًا وَ مُجِبًا لِمُجِبِّهِمْ وَ اِنْ كَانُوا فَاسِقِيْنَ . (۴۸۴)

قطب راوندی در (دعوات) فرموده که این مکتوب شریف الا-ن نزد بعضی از اهل (کرمند) که قریه ایست از ناحیه ما به اصفهان موجود است و واقعه اش آن است که مردی از اهل آن قریه جمّال مولای ما ابوالحسن علیه السلام بوده و در زمان توجّه آن سلطان ایمان به سمت خراسان ، چون خواسته از خدمت آن حضرت مرخص شود عرض کرده یابن رسول الله مرا مشرّف فرما به چیزی از خطّ مبارکت که تبرّک جویم به آن و آن مرد از عامّه بوده پس حضرت این مکتوب را به او عنایت فرموده (۴۸۵)

فصل دهم : در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به مدینه طیبه

در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به مدینه طیبه (۱)

چون اهل بیت علیهما السلام از شام بیرون شدند طی مراحل و منازل نمودند تا نزدیک به

مدینه شدند، بشیر بن جذلم که از ملازمین رکاب بود گفت: چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت علی بن الحسین علیه السلام محلی را که سزاوار دانست فرود آمد و خیمه ها بر افراخت و فرمود: ای بشیر! خدا رحمت کند پدر ترا او مردی شاعر بود آیا تو نیز بهره ای از صنعت پدر داری؟ عرض کردم: بلی یابن رسول الله، من نیز شاعرم. فرمود: پس برو داخل مدینه شو و شعری در مرثیه ابو عبدالله علیه السلام بخوان و مردم مدینه را از شهادت او و آمدن ما آگاه کن.

قُلْتُ وَ يُنَاسِبُ أَنْ أَذْكَرَ فِي هَذَا الْمَقَامِ هَذِهِ الْآيَاتِ:

شعر: عَجَبًا لِمَدِينِهِ وَاصْرَخَ فِي شَوَارِعِهَا

بِصَرَخِهِ تَمَلَّأَ الدُّنْيَا بِهَا جَزَعًا

نَادَى الَّذِينَ إِذْ نَادَى الصَّرِيخُ بِهِمْ

لَبَّؤُهُ قَبْلَ صَدَىٍّ مِنْ صَوْتِهِ رَجَعًا

قُلْ يَا بَنِي شَيْبَةَ الْحَمْدِ الَّذِي بِهِمْ

قَامَتْ دَعَائِمُ دِينِ اللَّهِ وَ ارْتَفَعًا

قَوْمُوا فَقَدْ عَصَفَتْ بِالطَّفِّ عَاصِفَهُ

مَالَتْ بِأَرْجَاءِ طُودِ الْعِزِّ فَأَنْصَدَعًا

بشیر گفت: حسب الامر حضرت سوار بر اسب شدم و به سوی مدینه تاختم تا داخل مدینه شدم، چون به مسجد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم صدا به گریه و زاری بلند کردم و این دو شعر گفتم:

شعر: يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ بِهَا

قَتَلَ الْحُسَيْنُ فَأَذْمَعَى مِذْرَابًا

الْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلَاءَ مُضَرَّجٌ

وَالرَّأْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاهِ يُدَارُ

؛ یعنی ای اهل مدینه دیگر در مدینه اقامت نکنید که حسین علیه السلام شهید شد و به این سبب سیلاب اشک از چشم من روان است، بدن شریفش در کربلا در میان خاک و خون افتاده و سر مقدسش را بر سر نیزه ها در شهرها می گردانند. آن وقت فریاد

برآوردم که ای مردم اینک علی بن الحسین علیه السّلام با عمّه ها و خواهرها به نزدیک شما رسیده اند و در ظاهر شهر شما رحل خویش فرود آورده اند و من پیک ایشانم به سوی شما و شما را به حضرت او دلالت می کنم .

گوئی بانگ بشیر نفخه صور بود که عرصه مدینه را صبح نشور ساخت ، مخدرات محجوبه بی پرده از خانه ها بیرون شدند و با صورتهای مکشوفه و گیسوهای آشفته و پاهای برهنه بیرون دویدند و روها بخراشیدند و صداها به ناله و زاری بلند کردند و فریاد واویلاه و واثوراه کشیدند، و هرگز مدینه به آن حالت مشاهده نگشته بود و روزی از آن ، تلخ تر و ماتمی از آن ، عظیم تر دیدار نشده بود.

بشیر گفت : جاریه ای را دیدم که اشعاری در مرثیه حضرت سید الشهداء علیه السّلام خواند آنگاه گفت : ای ناعی ! تازه کردی حزن و اندوه ما را و بخراشیدی جراحت قلبی را که هنوز بهبودی نپذیرفته بود، اکنون بگو چه کسی و از کجا می رسی ؟ گفتم : من بشیر بن خَیْدَمَم که مولایم علی بن الحسین علیه السّلام مرا به سوی شما فرستاده و خود آن حضرت با عیالات ابی عبدالله علیه السّلام در فلان موضع نزدیک مدینه فرود آمده ، بشیر گفت مردم مرا بگذاشتند و به سوی اهل بیت علیهما السّلام بشتافتند، من نیز عجله کرده و اسب بتاختم وقتی رسیدم دیدم اطراف خیمه سید سجاد علیه السّلام چنان جمعیت بود که راه رفتن نبود از اسب پیاده شدم و راه عبور نیافتم لاجرم پای بر

دوش مردمان گذاشته تا خود را به نزدیک خیمه آن حضرت رسانیدم دیدم آن حضرت از خیمه بیرون تشریف آورد در حالی که دستمالی بر دست مبارکش گرفته و اشک چشم خویش را پاک می کند و خادمی نیز کرسی (۴۸۶) حاضر کرد و حضرت بر او نشست . لکن گریه چنان او را فرو گرفته که خودداری نمی تواند نماید و صدای مردم نیز به گریه و ناله بلند است ، و از هر سو آن حضرت را تعزیت و تسلیت می گفتند و آن بقعه زمین از صداهای مردم ضجه واحده گشته ، پس حضرت ایشان را به دست مبارک اشاره فرمود که لختی ساکت باشید چون ساکت شدند آغاز خطبه فرمود که حاصل و خلاصه آن به فارسی چنین است :

حمد خداوندی را که ربّ العالمین و رحمن و رحیم ، فرمان گذار روز جزا و خالق جمیع خلائق است و آن خداوندی که از ادراک عقلها دور است و رازهای پنهان نزد او آشکار است ، سپاس می گذارم خدا را به ملاقاتهای خُطَب های عظیم و مصائب بزرگ و نوائب غم اندوز و آلم های صبر سوز و مصیبتی سخت و سنگین .

ایها النَّاس ! حمد خدای را که ما را ممتحن و مبتلا ساخت به مصیبتهای بزرگ و به رخنه بزرگی که در اسلام واقع شد.

قُتِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عِثْرَتُهُ وَ سِبْئِ نِسَاؤُهُ وَ صَبِيَّتُهُ وَ دَارُوا بِرَأْسِهِ فِي الْبُلْدَانِ مِنْ فَوْقِ عَامِلِ السَّنَانِ؛ همانا کشته شد ابو عبدالله علیه السلام و عثرت او و اسیر شدند زنان و فرزندان او و سر مبارکش را بر سر نیزه کردند

و در شهرها بگردانیدند و این مصیبتی است که مثل و شبیه ندارد.

ایها الناس! کدام مردانند از شماها که بعد از مصیبتی دل شاد باشند، و کدام چشم است که پس از دیدار این واقعه اشکبار نباشد و اشک خود را حبس نماید همانا آسمانهای هفتگانه برای قتل حسین علیه السلام گریستند و دریاها با موجهای خود سرشک ریختند و ارکان آسمانها به خروش آمدند و اطراف زمین بنالیدند و شاخه های درختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان دریاها و لجه ها بحار و ملائکه مُقَرَّبین و اهل آسمانها جمیعا در این مصیبت همدست و همداستان شدند.

ایها الناس! کدام دلی است که از قتل حسین علیه السلام شکافته نشد و کدام قلبی است که مایل به سوی او نشد، و کدام گوشی است که این مصیبت را که به اسلام رسید بتواند شنید.

ایها الناس! ما را طرد کردند و دفع دادند و پراکنده نمودند و از دیار خود دور افکندند، با ما چنان رفتار کردند که با اسیران ترک و کابل کنند بدون آنکه مرتکب جرم و جریرتی شده باشیم؛ به خدا سوگند اگر به جای آن سفارشها که در حق حرمت و حمایت ما فرمود؛ به قتل و غارت و ظلم بر ما فرمان می داد از آنچه کردند زیادتر نمی کردند فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

این مصیبت ما چقدر بزرگ و دردناک و سوزنده و سخت و تلخ و دشوار بود، از حق تعالی خواهانیم که در مقابل این مصائب به ما رحمت و اجر عطا کند و از دشمنان ما انتقام کشد و داد ما مظلومان را

از ستمکاران باز جوید. چون کلام آن حضرت به نهایت رسید صُوحان بن صَعَصَعه بن صُوحان برخاست و عذر خواست که یابن رسول الله! من از پا افتاده و زمین گیر شده بودم و به این سبب نصرت شما را نتوانستم، حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدر او صعصعه رحمت فرستاد.

پس با اهل بیت علیهما السلام آهنگ مدینه کردند چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم افتاد فریاد کشیدند که واجداه و امحمداه! حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم را اسیر کردند بدون آنکه رحم بر صغیر و کبیر کرده باشند (۴۸۷). پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد، و نقل شده که حضرت زینب علیها السلام چون به در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید دو بازوی در را بگرفت و ندا کرد که یا جداه! ائی ناعیه الیک اخی الحسین علیه السلام؛ ای جد بزرگوار همانا برادرم حسین علیه السلام را کشتند و من خبر شهادت او را برای تو آورده ام.

شعر: برخیز حال زینب خونین جگر پیرس

از دختر ستمزده حال پسر پیرس

با کشتگان به دشت بلا گرنه بوده ای

من بوده ام حکایتشان سر به سر پیرس

از ماجرای کوفه و از سر گذشت شام

یک قصه ناشنیده حدیث دگر پیرس

از کودکان از سفر کوفه و دمشق

پیمودن منازل و رنج سفر پیرس

دارد سکینه از تن صد پاره اش خبر

حال گل شکفته ز مرغ

از چشم اشکبار و دل بی قرار ما

کردیم چون به سوی شهیدان گذر پیرس

بال و پرم ز سنگ حوادث بهم شکست

بر خیز حال طائر بشکسته پر پیرس

و پیوسته آن مخدّره مشغول گریه بود و اشک چشمش خشک نمی شد و هرگاه نظر می کرد به سوی علی بن الحسین علیه السلام تازه می شد حُزن او و زیاد می شد غصّه او.

و طبری از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که چون داخل مدینه شدند زنی بیرون آمد از آل عبدالمطلب به استقبال ایشان در حالتی که مو پریشان کرده بود و آستین خود را بر سر گذاشته بود و می گریست و می گفت :

شعر :

مَاذَا تَقُولُونَ إِنْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ

مَاذَا فَعَلْتُمْ وَ أَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ

بِعِزَّتِي وَ بِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَقَدِي

مِنْهُمْ أُسَارَى وَ مِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمٍ

مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ

أَنْ تَخْلُفُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَحِمٍ

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و در این مدّت روزها روزه داشت و شبها به عبادت قیام داشت و غلام آن حضرت هنگام افطار آب و طعام برای آن جناب حاضر می کرد و در پیش آن جناب می نهاد و عرض می کرد بخور ای مولای من . حضرت می فرمود: قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ جَائِعًا، قُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَانًا؛

یعنی من چگونه آب و طعام بخورم و حال آنکه پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را با شکم گرسنه و لب تشنه شهید کردند. و این کلمات

را مکرر می ساخت و می گریست تا آنکه طعام و آب را با آب دیده ممزوج و مخلوط می داشت و پیوسته بدین حال بود تا خدای خود را ملاقات کرد(۴۸۸).

و نیز از یکی از غلامان آن حضرت روایت شده که گفت: روزی حضرت سید سجاد علیه السلام به صحرا تشریف برد من نیز از قفای آن جناب بیرون شدم وقتی رسیدم یافتم او را که سجده کرده بر روی سنگ نا همواری و من می شنیدم گریه او را که در سینه خود می گردانید و شمردم که هزار مرتبه این تهلیلات را در سجده خواند:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حَقًّا حَقًّا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَعْبُدًا وَرِقًا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إيمانا وَتَضَدِيقًا

آنگاه سر از سجده برداشت دیدم صورت همایون و لحيه مبارکش را آب دید گانش فرو گرفته من عرض کردم: ای سید و آقای من! وقت آن نشد که اندوه شما تمام شود و گریه شما کم گردد؟

فرمود: وای بر تو! یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهما السلام پیغمبر و پیغمبر زاده بود، دوازده پسر داشت حق تعالی یکی از پسرانش را از نظر او غایب کرد و از حزن و اندوه مفارقت آن پسر موی سرش سفید گردید و پشتش خمیده و چشمش از بسیاری گریه نابینا شد و حال آنکه پسرش در دنیا زنده بود، ولکن من به چشم خود پدر و برادرم را با هفده تن از اهل بیت خود کشته و سر بریده دیدم، پس چگونه حزن من به غایت رسد و گریه ام کم شود!(۴۸۹).

و روایت شده که آن حضرت بعد از قتل پدر بزرگوارش از

مردم کناره گرفت و در بادیه در خانه موئی که (سیاه چادر) گویند چند سال منزل فرمود و گاهی به زیارت جدش امیرالمؤمنین علیه السلام و پدرش امام حسین علیه السلام می رفت و کسی مطلع نمی شد.

و در جمله ای از کتب معتبره منقول است که رباب دختر امرءالقیس مادر سکینه علیها السلام که در واقعه طَفَّ حاضر بود بعد از ورود به مدینه در زیر سقف نشست و از حَزَّ و بَرْد پرهیز نجست و اشراف قریش خواهان تزویج او شدند در جواب فرمود: لَا يَكُونُ لِي حَمُوٌّ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ؛ یعنی من دیگر پدر شوهری بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نخواهم و پیوسته روز و شب گریست تا از غصّه و حزن از دنیا بیرون رفت. (۴۹۰)

و از ابوالفرج نقل شده که این ابیات را رباب بعد از قتل حضرت سیدالشهداء علیه السلام در مرثیه آن حضرت انشاد کرد:

شعر: إِنَّ الَّذِي كَانَ نُورًا يُشْتَضَاءُ بِهِ

بِكربلاءٍ قَتِيلٌ غَيْرُ مَدْفُونٍ

سَبَطَ النَّبِيُّ جَزَاكَ اللَّهُ صَالِحَةً

عَنَا وَجَبَّتْ خُسْرَانَ الْمَوَازِينِ

قَدْ كُنْتُ لِي جَبَلًا صَعْبًا أَلُوذِيهِ

وَ كُنْتُ تَصْحَبُنَا بِالرَّحْمِ وَالَّذِينَ

مَنْ لَلْيَتَامَى وَمَنْ لَلسَّائِلِينَ وَمَنْ

يَعْنَى وَيَأْوِي إِلَيْهِ كُلُّ مِسْكِينٍ

وَاللَّهُ لَا أَبْتَغِي صِهْرًا بِصِهْرِكُمْ

حَتَّى أُغَيَّبَ بَيْنَ الرَّمْلِ وَالطِّينِ (۴۹۱)

وَرَوَى أَنَّهُ اكَتَحَلَّتْ هَاشِمِيَّةٌ وَلَا اخْتَضَبَتْ وَلَا رَأَى فِي دَارِ هَاشِمِيٍّ دُخَانًا إِلَى خَمْسِ حَجَجٍ حَتَّى قُتِلَ عُيسِدُ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ لَعَنَهُ اللَّهُ
تعالی. (۴۹۲)

یعنی روایت شده که بعد از شهادت امام حسین علیه السلام زنی از بنی هاشم سرمه در چشم نکشید و خود را خضاب نفرمود، و دود از مطبخ بنی هاشم برنخاست تا پس از پنج

سال که عیدالله بن زیاد لعین به درک واصل شد.

مؤلف گوید: که چون ابن زیاد ملعون کشته شد مختار سر نحس او را برای حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرستاد وقتی که سر آن ملعون را خدمت آن حضرت آوردند مشغول غذا خوردن بود سجده شکر به جای آورد و فرمود: روزی که ما را بر این کافر وارد کردند غذا می خورد، من از خدای خود در خواست کردم که از دنیا بروم تا سر این کافر را در مجلس غذای خود مشاهده کنم هم چنانکه سر پدر بزرگوارم مقابل این کافر بود غذا می خورد، (۴۹۳) و خدا جزای خیر دهد مختار را که خونخواهی ما نمود.

در بیان ورود اهل بیت علیهما السلام به مدینه طیه (۲)

و از اینجا معلوم شود حال مختار که چگونه قلب مبارک امّیا را شاد کرد بلکه دلجوئی و شاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان و مصیبت زدگان آرامل و ایتام آل پیغمبر را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و به مراسم تعزیت اقامت فرموده بودند بلکه به علاوه آنکه ایشان را از عزا در آورد، خانه های ایشان را آباد کرد و اعانتها به ایشان نمود.

و در کتب معتبره حدیث روایت شده که شخص کافری همسایه مسلمانی داشت که با او نیکوئی و مدارا می کرد، چون آن کافر بمرد و بر حسب وعده الهی به جهنم رفت حق تعالی خانه ای از گِل در وسط آتش بنا فرمود که حرارت آتش به وی ضرر نرساند و روزی او از غیر جهنم برسد و به او گفتند این سزای آن نیکویی است که آن به مسلمان رسانیدی (۴۹۴). هر گاه حال

کافر به واسطه احسان به مسلمانی این گونه باشد، پس چگونه خواهد بود حال مختار که این نحو سیرت مرضیه او بوده و اخبار معتبره در باب فضیلت القاء سرور در قلب مؤمن زیاد از آن است که احصاء شود.

پس خوشا حال مختار که بسی دل‌های محزون ماتم زدگان اهل بیت رسالت علیهما السلام را شاد کرد، و دو دعای حضرت سید سجّاد علیه السلام بر دست او مستجاب شد: یکی کشتن ابن زیاد چنانکه معلوم شد و دیگر کشتن حرمله بن کاهل و سوزانیدن آن؛ چنانچه در خبر منهال بن عمرو است که گفت: از کوفه به سفر حج رفتم و خدمت علی بن الحسین علیه السلام رسیدم آن جناب از من پرسید از حال حرمله بن کاهل عرضه داشتیم در کوفه زنده بود، حضرت دست برداشت به نفرین بر او و از خدا خواست که او را در دنیا بچشاند حرارت آهن و آتش را، منهال گفت: چون به کوفه برگشتم روزی به دیدن مختار رفتم، مختار اسب طلبید و سوار شد و مرا نیز سوار کرد و با هم رفتیم به کناسه کوفه، لحظه ای صبر کرد مثل کسی که منتظر چیزی باشد که ناگاه دیدم حرمله را گرفته بودند و به نزد او آوردند مختار رحمه الله حمد خدای را به جا آورد و امر کرد دست و پای او را قطع کردند و از پس آن او را آتش زدند من چون چنین دیدم سبحان الله سبحان الله گفتم، مختار گفت برای چه تسبیح گفتی؟

من حکایت نفرین حضرت سید سجّاد علیه السلام و

استجاب دعاى او را نقل كردم . مختار از اسب خویش پیاده شد و دو ركعت نماز طولانى به جای آورد و سجده شكر كرد و طول داد سجده را پس با هم برگشتیم ، چون نزدیک خانه ما رسیدیم من او را به خانه دعوت كردم كه داخل شود و غذا میل كند، مختار گفت : اى منهال ! تو مرا خبر دادى كه حضرت على بن الحسين عليه السّلام چند دعا كرده كه به دست من مستجاب شده پس از آن از من خواهش خوردن طعام دارى ، امروز، روز روزه است كه به جهت شكر این مطلب باید روزه باشم (۴۹۵).

خاتمه

قسمت اول

مكشوف باد كه اخبار زیاد وارد شده در باب گریستن فرشتگان و پیغمبران و اوصیای ایشان علیهماالسلام و گریستن آسمان و زمین و جن و انس و وحش و طیر در مصیبت جناب سید مظلومان ابو عبدالله الحسین علیه السلام و هم روایات كثیره نقل شده در باب واردات احوال اشجار و نباتات و بحار و جبال در شهادت آن حضرت و اشعار و مراثی و نوحه گری جتیان در حق آن حضرت و بیان آن كه مصیبت آن حضرت اعظم مصائب بوده و بیان ثواب زیارت آن مظلوم و شرافت زمین كربلا و فوائد تربت مقدسه آن حضرت و بیان جور و ستمی كه بر قبر مطهرش وارد شده و معجزاتی كه از آن قبر شریف ظاهر گشته و بیان ثواب لعن بر قاتلان آن حضرت و كفر ایشان و شدت عذاب ایشان و آنكه آنها در دنیا بهره نبردند و چاشنی عذاب الهی را در دنیا یافتند و

اگر بنای اختصار نبود هر آینه به ذکر مختصری از آن تبرّک می جستیم .

لکن باید دانست که اینگونه وقایع و آثار منقوله از انقلابات کلیه در اجزاء عالم امکان به جهت شهادت مظلومان در نظر ارباب ادیان و ملل و قائلین به مبدء و معجزات و کرامات ، استبعاد و استغرابی ندارد و هر گاه متتبع خیر رجوع به تواریخ و سیر نماید تصدیق خواهد کرد که وقایع سال شصت و یکم هجری که سنه شهادت آن حضرت بوده از عادت خارج بود و جمله ای از آن را اهل تاریخ که متهم به تشیع و جزاف نوشتن نبوده اند ضبط کرده اند.

ابن اثیر جزّری صاحب (کامل التواریخ) که معتمد اهل تاریخ و معروف به اتقان است در آن کتاب به طور قطع در وقایع سنه شصت و یکم نوشته که مردم دو ماه یا سه ماه بعد از شهادت جناب سیّد الشهداء علیه السّلام مشاهده می کردند در وقت طلوع آفتاب تا آفتاب بالا می آمد دیوارها را که گویا خون به آن مالیده اند. و از این قبیل در کتب معتبره بسیار است . (۴۹۶)

و فاضل ادیب ارباب جناب اعتماد السلطنه در کتاب (حُجَّه السَّعَادَةِ فِي حُجَّه الشَّهَادَةِ) بیان کرده که سال شهادت سیّد مظلوم علیه السّلام که سنه شصت و یکم باشد کلیه روی زمین از حالت وقفه و سکون بیرون و در انقلاب و اضطراب بوده و روی صفحه ممالک اروپا و آسیا یا بغازه خونریزی گلگون و یا لامحاله جمله جوارحش بی قرار و بی سکون بوده و رشته سلم و صلاح مردمان گسیخته و ما بین ایشان غبار

فتنه و شورش بر انگيخته بوده است و مبنای آن کتاب (تواریخ عتیقه دنیا) است که به اَلْسِنَه مختلفه و لغات شتی بوده به زبان فارسی در آورده و در آن کتاب جمع نموده هر که خواهد مطلع شود به آن کتاب رجوع نماید.

و بس است در این مقام آنچه مشاهده می شود از بقایای آثار تعزیه داری آن مظلوم تا روز قیامت که سال به سال تجدید می شود و آثار او محو نشود و از خاطرها نرود؛ چنانکه در اخبار اهل بیت علیهماالسلام به این مطلب اشاره شده ، و عقيله خدر رسالت و رضیعه ثدی نبوت زینب کبری علیهاالسلام در خطبه ای که در مجلس یزید لعین ، انشاء فرموده می فرماید:

فِكْدُ كَيْدِكَ وَاشْعَ سَعِيكَ وَ نَاصِبُ جَهْدِكَ فَوَاللَّهِ لَا تَمُحُو ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحِينَا. (۴۹۷)

فرموده به یزید: هر چند توانی کید و مکر خود را بکن و هر سعی که خواهی به عمل آور و در عداوت ما کوشش خود را فرو مگذار و با این همه به خدا سوگند که ذکر ما نتوانی محو کرد و وحی ما نتوانی میراند. و بعضی از علماء این مطلب را از معجزات باهرات آن حضرت شمرده و از زمان سلطنت دیالمه تاکنون در همه سال لوای تعزیه داری این مظلوم در شرق و غرب عالم بر پا است و مشاهده می شود که مردم شیعی مذهب در ایام عاشورا چگونه بی تاب و بی قرار هستند و در جمیع بلاد مشغول نوحه سرائی و اقامه مجلس تعزیه و بر سر و سینه زدن و لباسهای سیاه پوشیدن و سایر لوازم مصیبت هستند.

جمله ای از مورّخین

نقل کرده اند که در سنه سیصد و پنجاه و دو روز عاشورا معزالدوله دیلمی امر کرد اهل بغداد را به نوحه و لطمه و ماتم بر امام حسین علیه السّلام و آنکه زنها موها را پریشان و صورتها را سیاه کنند و بازارها را ببندند و بر دکانها پلاس آویزان نمایند و طباخین طبخ نکنند، زنهاى شیعه بیرون آمدند در حالی که صورتها را به سیاه دیگ و غیره سیاه کرده بودند و سینه می زدند و نوحه می کردند، و سالها چنین بود و اهل سنت عاجز شدند از منع آن ، لِكُونِ السُّلْطَانِ مَعَ الشَّيْعَةِ.

و از غرائب آن است که در نفوس عامه ناس تاءثیر می کند حتی اشخاصی که اهل این مذهب نیستند یا کسانی که به مراسم شرع عنایتی ندارند چنانچه این مطلب واضح است ، و چنین یاد دارم وقتی کتاب (تحفه العالم) تاءلیف فاضل بارع سید عبداللطیف (۴۹۸) شوشتری را مطالعه می کردم دیدم شرحی عجیب از حال تعزیه داری آتش پرستان هند نقل کرده که در روز عاشورا مرسوم می دارند.

و شیخ جلیل و محدث فاضل نبیل جناب حاج میرزا محمّدقّمی رحمه الله در (اربعین) فرموده که احقر در سنه هزار و سیصد و بیست و دو در ایام عاشورا در طریق کربلا- بودم ، در اوّل عاشورا در یعقوبیه که اکثر اهل آنجا سنی مذهب بلکه متعصّب هستند در شب نوای نوحه سرائی و اصوات اطفال شنیدم ، از کودکی از اهل آنجا پرسیدم چه خیر است ؟

به زبان عربی به من جواب گفت : يَتُوْحُونِ عَلَي السَّيِّدِ الْمَظْلُومِ ! گفتم : سید مظلوم

کیست ؟ گفت : سَيِّدُنَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَام .

و در بقیه ایام عاشورا که در کردستان بودم دیدم بیابان نشینان که از مراسم شریعت آگاهی ندارند همه دسته شده اند فریاد یا حسین آنها به فلک می رود.

و نِعَمَ مَا قِيلَ :

شعر : سر تا سر دشت خاوران سنگی نیست

کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست

در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست

کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست

و عجب از این تاءثیر مصیبت آن حضرت است در جمادات و نباتات و حیوانات ؛ چنانچه اخبار کثیره دلالت دارد بر اینکه کلیه موجودات بر مصیبت جانگداز سید مظلومان متاءلم شدند و هر یک بر وضع مترقب از خود گریه کردند و انقلابات کلیه در اجزاء عالم امکان دست داد به واسطه ارتباط واقعی و مناسبت حقیقی که عبارت از تلقی فیض الهی است به واسطه آن وجود مقدس و استمداد از برکات آن ذات همایون در نیل ترقیات مترقبه هر یک در کمال طبیعی خود که با آن جناب دارند و او بر وجهی نمودار شد که پرده بر روی کار نتوان کشید، و دوست و دشمن و مؤمن و برهمن همه شهادت دادند و مشاهده کردند.

و چون استیفای این اخبار مستدعی وضع کتابی است مستقل و نقل جزئی از آن نیز در این مختصر شایسته نیست لهذا به حاصل بعضی از آن اخبار و آثار اشاره می کنیم .

از حضرت باقر العلوم علیه السلام مروی است که گریستند آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان بر حسین بن علی علیهما السلام تا اشک ایشان فرو ریخت . (۴۹۹)

و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون

حضرت ابو عبدالله علیه السلام شهید شد گریستند بر او آسمانهای هفتگانه و هر چه در آنها است و آنچه مابین آسمان و زمین است و آنچه حرکت می کند در بهشت و جهنم و هر چه دیده می شود و هر چه دیده نمی شود، و گریستند بر آن حضرت مگر سه چیز الخیر (۵۰۰).

در ذیل خبری است که امام حسن به امام حسین علیهما السلام فرمود که بعد از شهادت تو فرود می آید در بنی امیه لعنت خدای و آسمان خون می بارد و گریه می کند بر تو همه چیز حتی وحوش در صحراها و ماهیها در دریاها.

اخبار حضرت صادق علیه السلام زراره را به گریستن آسمان و زمین و آفتاب بر آن حضرت چهل صباح گذشت .

شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده از یک تن از اهل بیت المقدس که گفت : قسم به خدا که ما اهل بیت المقدس شب قتل حضرت حسین علیه السلام را شناختیم ، بر نداشتیم از زمین سنگی یا کلوخی یا صخره ای مگر اینکه زیر آن خون دیدیم که در غلیان است و دیوارها مانند حلقه سرخ شد و تا سه روز خون تازه از آسمان بارید، و شنیدیم که منادی ندا می کرد در جوف لیل (أَتْرُجُوا أُمَّهُ قَتَلَتْ حُسَيْنًا) الخ (۵۰۱).

در طی خطبه ای حضرت سید سجاد علیه السلام در هنگام ورود به مدینه و در جمله ای از زیارات حضرت سید الشهداء علیه السلام و روایات دیگر اشاره به گریه موجودات و انقلاب مخلوقات شده و اخبار عامه و کلمات اهل سنت که شهادت به وقوع آثار غریبه از این مصیبت عظمی

در آسمان و زمین داده اند نیز بسیار است و از ملاحظه مجموع ، قطع به دعوی عموم مصیبت می توان حاصل کرد، از جمله روایات ایشان است در تفسیر آیه کریمه (فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ) (۵۰۲) که لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بَكَتِ السَّمَاءُ وَبُكَائِهَا حُمُرُهَا. (۵۰۳)

ابن عبدربه اندلسی در ذیل حدیث وفود محمد بن شهاب زهری بر عبدالملک مروان نقل کرده که عبدالملک از زهری پرسید چه واقع شد در بیت المقدس روزی که حضرت حسین علیه السلام کشته شد؟ زهری گفت : که خبر داد مرا فلان که برداشته نشد در صبحگاه شب شهادت حضرت علی بن ابی طالب و جناب امام حسین بن علی علیهما السلام سنگی از بیت المقدس مگر اینکه زیر آن خون تازه یافتند (۵۰۴).

در (کامل الزیارات) مثل این حدیث را از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که برای هشام بن عبدالملک فرمود، (۵۰۵) و هم ابن عبدربه روایت کرده که چون لشکرگاه حضرت حسین علیه السلام را غارت کردند طیبی در او یافت شد که هیچ زنی استعمال آن نکرد مگر آنکه به برص مبتلا شد. (۵۰۶)

و حکایت نوشتن قلم فولاد بر دیوار اشعار معروفه : اَتَرْجُوا أُمَّه قَتَلَتْ حُسَيْنًا.

و حکایت خذف و سفال شدن پولهایی که راهب داد به جهت گرفتن سر مطهر که علمای عامه نقل کرده اند در سابق شنیدی

و حکایت مراثنی و نوحه گری جنیان زیادت از آن است که إحصاء شود. و شنیدن ام سلمه در شب قتل حضرت حسین علیه السلام مرثیه جن را: أَلَا يَا عَيْنُ فَاخْتَفَلِي بِجَهْدٍ وَ شَنِيدَن زُهْرِي نُوْحَهْ گری جنیان رابه این ابیات :

شعر : نِسَاءُ الْجَنِّ يَبْكِينَ نِسَاءَ الْهَاشِمِيَّاتِ

وَيَلْطَمْنَ خُدُودًا

كَالَّذِينَ نَبَرِ نَقِيَاتٍ

وَيَلْبَسْنَ ثِيَابَ السُّودِ بَعْدَ الْقَصَبَاتِ (۵۰۷)

وهم مرثیه ایشان را به این کلمات :

شعر : مَسَحَ النَّبِيُّ جَبِينَهُ وَلَهُ بَرِيْقٌ فِي الْخُدُودِ

أَبَوَاهُ مِنْ عُلْيَا قَرِيْشٍ جَدُّهُ حَيْرِ شَعْرٍ : الْجُدُودُ (۵۰۸)

قسمت دوم

در (تذکره سبط) و غیره مسطور است و هم در (تذکره سبط) است که محمّد بن سعد در (طبقات) گفته که این حُمرت در آسمان دیده نمی شد قبل از کشتن حضرت حسین علیه السّلام و از ابوالفرج جد خود در کتاب (تبصره) نقل کرده که چون حالت غضبان آن است که هنگام غضب گونه او سرخ می شود و این سرخی دلیل غضب و اءماره سخط او است و خدای تعالی از جسمائیت و عوارض اجسام منزّه است اثر غضب خود را در کشتن حضرت حسین علیه السّلام به حُمرت افق اظهار کرد و این دلیل بزرگی آن جنایت است. (۵۰۹)

و در جمله ای از روایات عامّه است که بعد از شهادت سید مظلوم علیه السّلام دو ماه و اگر نه سه ماه دیوارها چنان بودند که گفتی مُلَطَّخٌ به خون بودند و از آسمان بارانی آمد که اثر وی در جامه ها مدّتی باقی ماند.

و ابراهیم بن محمّد بیهقی در کتاب (محاسن و مساوی) که زیاده از هزار سال است آن کتاب نوشته شده گفته که محمّد بن سیرین گفته که دیده نشد این حُمرت در آسمان مگر بعد از قتل امام حسین علیه السّلام و حیض نشد زنی در روم تا چهار ماه مگر آنکه پسی اندام فرا گرفت او را پس نوشت پادشاه روم به پادشاه عرب که کشته اید شما پیغمبر یا پسر پیغمبر را انتھی (۵۱۰).

هم از ابن سیرین

منقول است که سنگی یافتند پانصد سال قبل از بعثت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم که بر او به سریانیته مکتوب بود چیزی که ترجمه اش به عربی این است :

شعر : اَتْرَجُوا أُمَّهَ قَتَلَتْ حُسَيْنَا

شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ (۵۱۱)

سلیمان بن یسار گفته که سنگی یافتند بر او مکتوب بود:

شعر :

لَا بَدَّ أَنْ تَرَدَّ الْقِيَامَةَ فَاطِمَةُ

وَقَمِيصُهَا بِدَمِ الْحُسَيْنِ مُلَطَّحٌ

وَيْلٌ لِمَنْ شَفَعَاؤُهُ حُصَمَاةُ

وَالصُّورُ فِي يَوْمِ الْقِيَمَةِ يُنْفَخُ (۵۱۲)

در (مجموعه شیخ شهید) و (کشکول) و (زهر الزبیع) و غیره مذکور است که عقیقی سرخ یافته شد که مکتوب بود بر آن :

شعر : أَنَادُرُ مِنَ السَّمَاءِ نَثْرُونِي

يَوْمَ تَزْوِيحِ وَالِدِ السَّبْطَيْنِ

كُنْتُ أَنْقَى مِنَ اللَّجِينِ بِيَاضَا

صَبَعْتَنِي دِمَاءُ نَحْرِ الْحُسَيْنِ (۵۱۳)

سید جزائری در (زهر الربیع) فرموده که یافتم در شهر شوشتر سنگ کوچک زردی که حفاران از زمین بر آورده بودند و بر آن سنگ مکتوب بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ، عَلِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ ، لَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُتِبَ بِدَمِهِ عَلَى أَرْضٍ حَصْبَاءَ (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) (۵۱۴)(۵۱۵)

این گونه مطالب عجیب نباشد؛ چه نظیر این وقایع در زمان ما وقوع یافته چنانچه شیخ محدث جلیل مرحوم ثقه الاسلام نوری - طاب ثراه - خبر داده از شیخ خود مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی رحمه الله که وقتی به حله رفته بود اتفاق چنان افتاد که درختی را قطع کرده بودند و طولاً آن را با اَرّه تنصیف کردند در باطن او در هر شقی منقوش بود لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ

عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ !

عالم فاضل اديب ماهر جناب حاج ميرزا ابوالفضل طهرانی

به توسّیط والد محققش این قضیه را نیز از مرحوم شیخ العراقین جناب شیخ عبدالحسین نقل کرده پس از آن فرموده که من خود در طهران قطعه الماس کوچکی دیدم که به قدر نصف عدس بیش نیست و در باطن او بر وجهی که هر که ببیند قطع می کند که به صناعت نیست منقوش بود لفظ مبارک (علی) به یاء معکوس با کلمه کوچکی که ظاهراً لفظ (یا) باشد که مجموع (یا علی) بشود و از این قبیل قصص در سیر و تواریخ بسیار است. (۵۱۶)

و در جمله ای از کتب عامّه است که در شب قتل حضرت حسین علیه السّلام شنیدند قائلی می گفت: *أَيُّهَا الْقَاتِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنَا الْخ* (۵۱۷)

و در چند حدیث است که چون امام حسین علیه السّلام شهید شد آسمان خون بارید و هم وارد شده که آسمان سیاه شد به حدّی که ستاره ها در روز پدیدار شد و سنگی برداشته نشد مگر اینکه خون تازه زیر آن دیده شد.

و در روایت ابن حجر است آسمان هفت روز بگریست و سرخ شد. (۵۱۸)

و ابن جوزی از ابن سیرین نقل کرده که دنیا تا سه روز تاریک بود و بعد از او سرخی در آسمان پیدا شد. (۵۱۹)

و در (ینابیع المودّه) از (جواهر العقدين) سمهودی روایت کرده که جماعتی به عزای رومیان رفته بودند و در کنیسه ای یافتند که نوشته بود: *أَتَرَجُوا أُمَّةً قَتَلَتْ حُسَيْنَا الْخ* پرسیدند که نویسنده این کیست؟ گفتند: ندانیم (۵۲۰).

و هم در آن کتاب از (مقتل ابی مخنف) روایت کرده قضایای عدیده از نوحه و مرثیه جنیان در بین طریق

اهل بیت علیهما السلام از کوفه به شام و نقل کرده که چون به دیر راهب رسیدند لشکر سر مبارک را بر رُمحی نصب کردند
آواز هاتفی شنیدند که می گفت :

شعر : وَاللَّهِ مَا جِئْتُكُمْ حَتَّى بَصُرْتُ بِهِ

بِالطَّفِّ مُنْعَفِرِ الْخَدَّيْنِ مَنحُورًا

وَحَوْلَهُ فِتْيَةٌ تُدْمِي نُحُورَهُمْ

مِثْلُ الْمَصَابِيحِ يَغْشُونَ الدُّجَى نُورًا

كَانَ الْحُسَيْنُ سِرَاجًا يُسْتَضَاءُ بِهِ

اللَّهُ يَعْلَمُ أَنِّي لَمْ أَقُلْ زُورًا (۵۲۱)

و از (شرح همزیه) ابن حجر منقول است که گفته از جمله آیات ظاهره در روز قتل حضرت امام حسین علیه السلام آن بود که
آسمان خون بارید و آوانی (ظرفها) به خون آکنده گشت و هوا چنان سیاه شد که ستارگان دیدار شدند و تاریکی شب چنان
شدت کرد که مردم را گمان این شد که مگر قیامت قیام کرده و ستارگان به یکدیگر برخوردند و مختلط شدند و هیچ سنگی
برداشته نشد مگر اینکه زیر آن خون تازه جوشیدن گرفت و دنیا سه روز ظلمانی و تاریک بود آنگاه این حُمرت (۵۲۲) در او
نمایان شد، و گفته شده که تا شش ماه طول کشید و علی الدوام بعد از او دیدار شد (۵۲۳) و قریب به این مضامین را سیوطی
در (تاریخ الخلفاء) ذکر کرده آنگاه گفته : و (وَرُوسِي) (۵۲۴) که در عسکر ایشان بود خاکستر شد و ناقه ای از عسکر ایشان
نحر کردند در گوشت او مانند آتش دیدند و او را طبخ کردند مانند صَبْرٍ تلخ بود (۵۲۵).

بالجمله ؛ از این مقوله کلمات در مطاوی کتب اهل سنت بیش از آن است که بتوان در حیطه حصر و احصاء در آورد.

و نَخْتَمُ الْكَلَامَ بِحِكَايَةِ غَرِيبَةٍ:

شیخ مرحوم محدث نوری - طاب ثراه - به

سند صحیح از عالم جلیل صاحب کرامات باهره و مقامات عالیہ آخوند ملا زین العابدین سلماسی رحمہ اللہ نقل کرده کہ فرمودہ چون از سفر زیارت حضرت رضا علیہ السلام مراجعت کردیم عبور ما افتاد بہ کوه الوند کہ قریب بہ ہمدان است پس فرود آمدیم در آنجا و موسم فصل ربیع بود پس ہمراہان مشغول زدن خیمہ شدند و من نظر می کردم در دامنه کوه ناگاہ چشمم بہ چیز سفیدی افتاد چون تامل کردم پیر مرد محاسن سفیدی را دیدم کہ عمامہ سفیدی بر سر داشت بر سکوئی نشسته کہ قریب چہار ذرع از زمین ارتفاع داشت و بر دور آن سنگهای بزرگی چیدہ بود کہ جز سر، جائی از او پیدا نبود، پس نزدیک او رفتم و سلام کردم و مہربانی نمودم پس بہ من اُنسی گرفت و از جای خود فرود آمد و از حال خود خبر داد کہ از طریقہ متشرعہ بیرون نیست و از برای او اہل و اولاد بودہ ، پس از تمشیت امور ایشان عزلت اختیار کردہ محض فراغت در عبادت . و در نزد او بود رسالہ های عملیہ از علمای آن عصر و خبر داد کہ ہیجده سال است در آنجا است .

از جملہ عجایبی کہ دیدہ بود پس از استفسار از آنها گفت : اوّل آمدن من بہ اینجا ماہ رجب بود، چون پنج ماہ و چیزی گذشت شبی مشغول نماز مغرب بودم ناگاہ صدای ولولہ عظیمی آمد و صداهای عجیبی شنیدم پس ترسیدم و نماز را تخفیف دادم و نظر کردم در این دشت دیدم پر شدہ از حیوانات و رو بہ

من می آیند، و این حیوانات مختلفه متضاده چون شیر و آهو و گاو کوهی و پلنگ و گرگ با هم مختلطاند و صیحه می زنند به صداهای مختلفه پس اضطراب و خوفم زیاد شد و تعجب کردم از این اجتماع و اینکه صیحه می زنند به صداهای غریبی و جمع شدند دور من در این محل ، و بلند کرده بودند سرهای خود را به سوی من ، و فریاد می کردند بر روی من ، پس به خود گفتم دور است سبب اجتماع این وحوش و درندگان که باهم دشمن اند دریدن من باشد و حال آنکه یکدیگر را نمی دریدند و نیست این مگر به جهت امر بزرگی و حادثه عظیمی ، چون تامل کردم به خاطر آمد که امشب شب عاشورا است و این فریاد و فغان و اجتماع و نوحه گری برای مصیبت حضرت ابی عبدالله علیه السلام است . چون مطمئن شدم عمامه را انداختم و بر سر خود زدم و خود را انداختم از این مکان و می گفتم حسین حسین ، شهید حسین و امثال این کلمات ، پس برای من در وسط خود جایی خالی کردند و دور مرا مانند حلقه گرفتند پس بعضی سر بر زمین می زدند و بعضی خود را به خاک می انداختند و به همین نحو بود تا فجر طالع شد، پس آنها که وحشی تر از همه بودند رفتند و به همین ترتیب می رفتند تا همه متفرق شدند، و این عادت ایشان است از آن سال تا حال که هیجده سال است حتی آنکه گاهی روز عاشورا بر من

مشتبه می شد پس ظاهر می شد از اجتماع آنها در اینجا، تا آخر حکایت که مناسبتی با مقام ندارد (۵۲۶).

و در (سیره حلبیه) از بعضی زهاد نقل شده که او هر روز نان به جهت مور، خُرد می کرد و چون روز عاشورا می شد آن مورها از آن نانها نمی خوردند و از این قبیل حکایات بسیار است و این مقدار که ذکر شد ما را کافی است و ما برای تصدیق این حکایت که شیخ مرحوم نقل فرموده این حدیث شریف را در اینجا ذکر می نمائیم:

شیخ اجلّ اقدم ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی ۱ از حارث اعور روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: پدر و مادرم فدای حسین شهید، در ظُهر کوفه به خدا قسم گویا می بینم جانوران دشتی را از هر نوعی که گردنهای را کشیده اند بر قبر او و بر او گریه می کنند شب را تا صباح. (۵۲۷)

فَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَيَأْكُمُ وَالْجَفَاء.

فصل یازدهم: در ذکر چند مرثیه برای آن حضرت

در فصول اوایل (باب پنجم) به شرح رفت که خواندن مرثیه برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام و گریستن بر آن مظلوم ثواب بسیار دارد و محبوب ائمه طاهرين علیهما السلام است و داءب ایشان بر آن بوده که شعرا را امر می فرمودند به خواندن مرثیه و گریه می کردند و چون خواستم که این مختصر رساله نفعش عمیم باشد لهذا به ذکر بعضی از آنها تبرک می جویم و اگر چه این مرثیه عربی است و این کتاب مستطاب فارسی است لکن کسانی که دارای علم لغت عربی نیستند نیز بهره خواهند برد.

شیخ جلیل محمدبن شهر آشوب از (امالی

(مفید نیشابوری نقل فرموده که (ذره نوحه گر) در خواب دید حضرت فاطمه علیها السلام را که بر سر قبر حسین علیه السلام است و او را فرمان داد که حسین علیه السلام را بدین اشعار مرثیه کن :

شعر : أَيُّهَا الْعَيْنَانِ فَيْضَا

وَاسْتَهْلَا لَا تَغِيضَا

وَابْكِيَا بِالطَّفِّ مَيْتَا

تَبْرَكَ الصَّدْرَ رَضِيضَا

لَمْ أَمْرَضُهُ قَتِيلًا

لَا وَلَا كَانَ مَرِيضَا

و در دیوان سید اجل عالم کامل سید نصرالله حائری است که حکایت کرد برای ایشان کسی که ثقه و معتمد بود از اهل بحرین که بعضی از اخیار در عالم رؤیا حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را دیده بود که با جمعی از زنان نوحه گری می کنند بر ابو عبدالله حسین مظلوم علیه السلام به این بیت :

شعر : وَاحْسَيْنَاهُ ذَبِيحًا مِنْ قَفَا وَاحْسَيْنَاهُ غَسِيلًا بِالْذَّمَاءِ

پس سید تذیبیل کرد آن را به این شعر:

شعر : وَاعْرَبِيَا قُطْنَهُ شَيْبَتُهُ

إِذْغَدَا كَافُورُهُ نَسِجَ الثَّرَى

وَاسْلَبِيَا نُسِجَتِ أَكْفَانُهُ

مِنْ تَرَى الطَّفِّ دَبُورٌ وَصَبَا

وَاطْعِينَا مَا لَهُ نَعَشٌ سَوَى

الرُّمَحِ فِي كَفِّ سَنَانِ ذِي الْخَنَا

وَإَوْحِيدَا لَمْ تُغَمِّضْ طَرْفَهُ

كَفِّ ذِي رِفْقِي بِهِ فِي كَرْبَلَا

وَأَذِيحًا يَتَلَطَّى عَطَشًا

وَأَبُوهُ صَاحِبُ الْحَوْضِ غَدَا

وَأَقْتِيلاً حَرَقُوا حَيْمَتَهُ

وَهِيَ لِلدِّينِ الْحَنِيفِيِّ وَعَا

أَهْ لِأَنْسَاءِ فَرْدَا مَالَهُ

مِنْ مُعِينٍ غَيْرِ ذِي دَمْعٍ أَسَى

و شیخ ما در (دارالسلام) از بعض دواوین نقل کرده که بعضی از صلحاء در خواب دید حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را که به او فرمود بگو بعض از شعرای موالیان را که قصیده ای در مرثیه سید الشهداء علیه السلام بگویند که اول آن این مصرع باشد:

(مِنْ أَيْ جُزْمِ الْحُسَيْنِ يُقْتَلُ) پس سید نصر الله حائری امتثال این امر نمود و این قصیده را سرود:

شعر: مِنْ أَيْ جُزْمِ الْحُسَيْنِ

يُقْتَلُ

وَبِالدَّمَاءِ جِسْمُهُ يُغَسَّلُ

وَيُنْسَجُ الْأَكْفَانُ مِنْ عَفْرِ النَّرَى لَهُ جُنُوبٌ وَصَبَا وَشِمَالٌ

وَقُطْنُهُ شَيْبَتُهُ وَنَعَشُهُ

رُمَحٌ لَهُ الرَّجْسُ سَنَانٌ يُحْمَلُ

وَيُوطِئُونَ صَدْرَهُ بِخَيْلِهِمْ

وَالْعِلْمُ فِيهِ وَالْكِتَابُ الْمُنَزَّلُ (۵۲۸)

فقیر گوید: که بعضی تشبیه (شیب) را به (قُطْن) که در اشعار سید و در بعضی زیارتها ذکر شده نپسندیده اند و حال آنکه این تشبیهی است بلیغ به حدی که شعراء عجم نیز در اشعار خود ایراد کرده اند.

حکیم نظامی گفته :

شعر: چه در موی سیاه آمد سپیدی

پدید آمد نشان ناامیدی

ز پنبه شد بنا گوشت کفن پوش

هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش

و نیز این شهر آشوب و شیخ مفید و دیگران فرموده اند اول شعری که در مرثیه حسین علیه السلام گفته شد شعر عقبه سهمی است و هُوَ:

شعر: إِذِ الْعَيْنُ قَرَّتْ فِي الْحَيَوَةِ وَأَنْتُمْ

تَخَافُونَ فِي الدُّنْيَا فَأَظْلَمَ نُورُهَا

مَرَرْتُ عَلَى قَبْرِ الْحُسَيْنِ بِكَرْبَلَا

فَفَاضَ عَلَيْهِ مِنْ دُمُوعِي غَزِيرُهَا (۵۲۹)

وَمَا زِلْتُ أَرْتِيهِ وَأَبْكِي لَشَجْوِهِ

وَيُسَعِّدُ عَيْنِي دَمْعُهَا وَزَفِيرُهَا

وَبَكَيْتُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ عِصَابَهُ

أَطَافَتْ بِهِ مِنْ جَانِبَيْهَا قُبُورُهَا سَلَامٌ عَلَى أَهْلِ الْقُبُورِ بِكَرْبَلَا

وَقَلَّ لَهَا مِنِّي سَلَامٌ يَزُورُهَا

سَلَامٌ بِأَصَالِ الْعِشِيِّ وَبِالضُّحَى

تُؤَدِّيهِ نَكْبَاءُ الرِّيَّاحِ وَمُورُهَا (٥٣٠)

وَلَا بَرِحَ الْوَفَادُ زُورًا قَبْرِهِ

يَفُوحُ عَلَيْهِمْ مِسْكُهَا وَعَيْبُهَا (٥٣١)

و شیخ ابن نما در (مثیر الا حزان) روایت کرده که سلیمان بن قته العیدوی سه روز بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام به کربلا عبور کرد و بر مصارع شهداء نگران شد تکیه بر اسب خویش کرد و این مرثیه انشاء نمود:

شعر: مَرَرْتُ عَلَى آيَاتِ آلِ مُحَمَّدٍ

فَلَمْ أَرَهَا أَمْثَالَهَا يَوْمَ حَلَّتْ

أَلَمْ تَرَانِ الشَّمْسُ أَضْحَتْ مَرِيضَةً

لَفَقَدِ الْحُسَيْنِ وَالْبِلَادُ أَفْشَعَرَتْ

وَكَانُوا رَجَاءً ثُمَّ أَضْحُوا رَزِيَّةً

لَقَدْ عَظُمَتْ تِلْكَ الرِّزَايَا وَجَلَّتْ

تا آنکه می گوید:

شعر: وَإِنَّ قَتِيلَ الطِّفْلِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ

أَذَلَّ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ وَذَلَّتْ

وَقَدْ

أَعْوَلَتْ تَبْكِي النَّسَاءَ لِفَقْدِهِ

وَأَنْجُمْنَا نَاحَتْ عَلَيْهِ وَصَلَّتِ (۵۳۲)

مکشوف باد که در سابق در بیان خروج امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه ذکر شد که یکی از عمه های آن حضرت عرض کرد: یابن رسول الله! شنیدم که جنیان بر تو نوحه می کردند و می گفتند: وَإِنَّ قَتِيلَ الطِّفْلِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ.

پس این شعر را سلیمان نیز از جن شنیده و در مرثیه خود درج کرده یا از باب توارد خاطر باشد که بسیار اتفاق می افتد و نقل شده که ابوالرّمح خزاعی خدمت جناب فاطمه دختر سید الشهداء علیه السلام رسید و چند شعر در مرثیه پدر بزرگوار آن مخدّره خواند که شعر آخر آن این است:

شعر: وَإِنَّ قَتِيلَ الطِّفْلِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ

أَذَلَّ رِقَابًا مِنْ قُرَيْشٍ فَذَلَّتِ

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای ابوالرّمح مصرع آخر را این چنین مگو بلکه بگو: أَذَلَّ رِقَابَ الْمُسْلِمِينَ فَذَلَّتِ. عرض کرد: پس این چنین انشاد کنم.

ابوالفرج در (اءغانی) از علی بن اسماعیل تمیمی نقل کرده و او از پدرش که گفت در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم که دربان آن حضرت آمد اجازه خواست برای سید حمیری، حضرت فرمود بیاید، و حرم خود را نشانید پشت پرده یعنی پرده زد و اهل بیت خود را امر فرمود که بیایند پشت پرده بنشینند که مرثیه سید را برای امام حسین علیه السلام گوش نمایند پس سید داخل شد و سلام کرد نشست حضرت امر فرمود او را که مرثیه بخواند پس سید خواند اشعار خود را:

شعر: أَمُرُّ عَلَى جَدِّ الْحُسَيْنِ فَقُلْ لِأَعْظَمِهِ الزَّكِيَّةِ

الْأَعْظَمَا لَا زَلَّتِ مِنْ وَطْفَاءِ سَاكِبِهِ رَوِيَّه

وَإِذَا

مَرَزَتْ بِقَبْرِهِ فَاطِلٌ بِهِ وَقَفَ الْمَطِيه

وَابِكِ الْمَطَهَرَ لِلْمَطَهَرَ وَ الْمَطَهَرَ النَّقِيه

كَبِكَاءٍ مُعْوَلَه (۵۳۳) اءَتَتْ يَوْمًا لِوَاوَادِهَا الْمَيِّتَه

راوی گفت: پس دیدم اشکهای جعفر بن محمد علیه السلام را که جاری شد بر صورت آن حضرت و بلند شد صرخه و گریه از خانه آن جناب تا آنکه امر کرد حضرت، سید را به امساک از خواندن (۵۳۴).

مؤلف گوید: در سابق به شرح رفت که هارون مکفوف تا مصرع اول این مرثیه را برای حضرت صادق علیه السلام خواند، آن حضرت چندان گریست که ابو هارون ساکت شد، حضرت امر فرمود او را که بخوان و تمام کن اشعار را.

وَمَا أَلْطَفَ مَرَثِيهِ الْوِصَالِ الشِّيرَازِي رَحِمَهُ اللَّهُ فِي هَذَا الْمَقَامِ :

شعر: لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش

که تا برون نکند خصم بدمنش زتنش

لباس کهنه چه حاجت که زیر سُم ستور

تنی نماند که پوشند جامه یا کفنش

نه جسم یوسف زهرا چنان لگد کوب است

کز تو توان به پدر بُرد بوی پیرهنش

هَذِهِ الْمَرَثِيهُ لِلْمَرْحُومِ الْمَغْفُورِ السَّيِّدِ جَعْفَرِ الْحَلِّي رَحِمَهُ اللَّهُ وَقَدِ انْتَجَبْتُهَا:

باب ششم: در تاریخ حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام

فصل اول: در بیان ولادت و اسم و لقب و کنایات آن جناب و شرح حال والده آن حضرت است

بدان که در تاریخ می لاد آن حضرت اخلاص ب ساری اسات و شایدا اصح اقوال نیمه جمادی الاولی سنه سی و شش و یا پنجم سنه سی و هشت بوده باشد.

والده مکه آن حضرت علیا مخدره (شهربانو) دختر یزدجرد بن شهربارین پرویز بن هرمزین انوشیروان پادشاه عجم بوده، و بعضی به جای شهربانو (شاه زنان) گفته اند.

چنانچه شیخنا الحرالعالمی در (ارجوزه) خود فرمود:

وَأُمُّهُ ذَاتُ الْعُلَى وَالْمُجَدِّ

شَاهُ زَنَانِ بِنْتُ يَزْدَجَرْدِ

وَهُوَ ابْنُ شَهْرِيَارِ ابْنِ كَسْرِي

ذُو سَوَدِّ لَيْسَ يَخَافُ كَسْرِي

علامه مجلسی رحمه الله در (جلاءالعیون) فرموده : ابن بابویه به سند

معتبر از ح-ض-رت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دخ-ت-ر از ی-زدج-رد پ-ادش-اه ع-ج-م گ-رفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را به ح-ض-رت ام-ام حسن علیه السلام و دیگری را به حضرت امام حسین علیه السلام داد. و آن را ک-ه ح-ض-رت ام-ام ح-سین علیه السلام گرفت حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او ب-ه م-رس-ی-د و چ-ون آن ح-ض-رت از او م-ت-ولد ش-د او ب-ه رح-م-ت الی-ه واصل ش-د. آن دخ-ت-ر دی-گ-ر نی-ز در وق-ت ولادت ف-رزن-د اول وفات یافت - پس ، یکی از کنیزان حضرت امام حسین علیه السلام او را تربیت می کرد و ح-ض-رت او را م-ادر م-ی گ-فت و چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد حضرت امام زی-ن الع-اب-دی-ن ع-لی-ه الس-لام او را ب-ه یکی از شیعیان خود تزویج کرد و به این سبب ش-ه-رت ک-رد ک-ه ح-ضرت امام زین العابدین علیه السلام مادر خود را به یکی از شیعیان خود تزویج نموده .

م-ؤلف (علامه مجلسی رحمه الله) گوید: این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل اولاد حضرت امام حسین علیه السلام که شهربانو را در زمان عمر آوردند و شاید ی-ک-ی از روای-ان اش-تباهی کرده باشد و آن روایت که در آنجا واقع شده اشهر و اقوی است چنانکه قطب رواندی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است .(۱) ک-ه چ-ون دخ-ت-ری ی-زدج-رد ب-ن شهریار آخرین پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخ-ل م-دی-ن-ه ک-ردن-د ج-م-ی-ع دخ-ت-ران م-دی-ن-ه ب-ه ت-م-اش-ای ج-م-ال

او بی_رون_آم_دند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد. و چون عمر اراده کرد که روی او بی_بی_ن_د
م_ان_ع شد و گفت : سیاه باد روز هرمز که تو دست به فرزند او دراز می_ک_ن_ی . ع_م_ر_گ_ف_ت : این گبرزاده مرا
دشنام می دهد و خواست که او را آزار کند، حضرت امیر_ع_لی_ه_ال_س_لام_ف_رم_ود_ک_ه_تو سخنی را که نفهمیدی
چگونه دانستی که دشنام است ، پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشد. حضرت فرمود: جایز نیست
فروختن دخت_ت_ران_پ_ادش_اه_ان هر چند کافر باشند، و لیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خ_ود
اخذ_ت_ی_ار_ک_ن_د و او را به_ت_زوی_ج_ک_ن_ی و م_ه_ر_او را از ع_ط_ای_بی_ت_ال_مال او حساب کنی

ع_م_ر_ق_ب_ول_ک_رد و گ_ف_ت : یکی از اهل مجلس را اختیار کن ! آن سعادت مند آمد و دست بر دوش م_ب_ار_ک
ح_ضرت امام حسین علیه السلام گذارد، پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از او پرسید به زبان فارسی که چه نام داری
ای کنیزک ؟

ع_رض_ک_رد: جهانشاه . حضرت فرمود: بلکه تو شهربانو به نام کرده اند، عرض کرد: ای_ن_ام_خ_واه_رم_ن_است .
حضرت باز به فارسی فرمود: راست گفתי ، پس رو کرد به ح_ضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که این باسعادت را نیکو
محافظت نما و احسان کن به_س_وی_او_ک_ه_ف_ر_زن_دی_از_ت_و_ب_ه_م_خ_واه_د_رس_ان_ی_د_ک_ه
ب_ه_ت_ری_ن_اه_ل_زم_ی_ن_ب_اش_د_ب_ع_د_از_ت_و، ای_ن_م_ادر_اوص_یاء_ذریه_طیبه من است ؛ پس حضرت
امام

زین العابدین علیه السلام از او به هم رسید.

و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داخل خانه او شد با حضرت امام حسین علیه السلام و او را برای آن حضرت خواستگاری نمود و بیهوش او تزویج کرد. شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جایگذاشت و پیوسته در خوابی ال آن حضرت بودم. چون شب دیگر به خواب رفتم حضرت فاطمه علیها السلام را در خواب دیدم که به نزد من آمده و اسلام را بر من عرضه داشت و من به دست مبارک آن حضرت در خواب مسلمان شدم، پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و تو را اسیر خواهند کرد و به زودی بفرزند من حسین علیه السلام خواهی رسید و خدا نخواهد گذارد که کسی دست به تو برساند تا آن که بفرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس به من دست نیسانید تا آن که مرا به مدینه آوردند و چون حضرت امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همان است که در خواب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به نزد من آمده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا به عقد او در آورده بود و به این سبب او را اختیار کردم. (۲)

و شیخی مخفی در رحمة الله روایت کرده

است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حرith بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد، ح_ض_رت یکی را که (شاه زنان) نام داشت به حضرت امام حسین علیه السلام داد و ح_ض_رت ام_ام زین العابدین علیه السلام از او به هم رسید و دیگری را به محمد بن ابی ب_ک_ر داد و ق_اسم جد مادری حضرت صادق علیه السلام از او به هم رسید. پس قاسم با امام زین العابدین علیه السلام خاله زاده بودند انتهى. (۳)

و اما کنی و القاب آن حضرت :

پ_س ب_دان ک_ه اش_ه ر در ک_ن_ی_ت آن حضرت ، ابوالحسن و ابومحمد است و القاب مشهوره آن حضرت :
زین العابدین و سیدالساجدین و العابدین و زکی و امین و سجاد و ذوالثفتان .

و ن_ق_ش ن_گ_ی_ن آن جناب به روایت حضرت صادق علیه السلام (اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ) بوده ، و به روایت امام محمد باقر علیه السلام (اَلْعِزَّةُ لِلَّهِ) و به روایت حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام :

(خَزِي وَ شَقِي قَاتِلُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ (۴))

اب_ن ب_اب_وی_ه از ح_ض_رت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الح_س_ین علیه السلام هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن ن_ع_م_ت ، و ن_خ_وان د_آ_ی_ه ای از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده می کرد، و ه_ر_گ_اه حق تعالی از او بدی دفع می کرد که از او در بیم بود یا مکر مکر کننده ای را از او می

گردانید، سجده می کرد و هرگاه از نماز واجب فارغ می شد، سجده می کرد و هرگاه توفیق می یافت که میان دو کس اصلاح کند، برای شکر آن سجده می کرد و اثر سجده در ج-م-ی-ع-م-واض-ع-س-ج-ود آن ح-ض-رت ب-ود و به این سبب آن حضرت را (سجاد) می گفتند. (۵)

و ن-ی-ز از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در مواضع سجده پدرم اثرهای آشکار و برآمدگیها بود که در هر سال دو مرتبه آنها را می بریدند و در هر مرتبه ثفته و ب-ر-آ-م-د-گ-ی-پ-ن-ج-م-وض-ع-را-م-ی-ب-ری-د-ن-د-ب-ه-ای-ن-س-ب-ب-آن-حضرت را ذوالثفتنات می خواندند. (۶)

م-ؤ-ل-ف-م-ی-گ-و-ی-د: که اهل لغت گفته اند: (ثَفْنَةٌ) واحد (ثَفْنَاتُ الثَّبَعِ) اس-ت، ی-ع-نی آنچه بر زمین برسد از شتر چون بِحُضْبٍ و غلیظ شود و پینه بندد، مانند زان-وه-ا-و-غ-ی-ر-آن و از ای-ن-م-ع-ل-وم-م-ی-ش-ود-ک-ه-پ-ی-ش-انی و دو کف دست و زانوهای مبارک آن ح-ض-رت از ک-ث-رت-س-ج-ده پینه می بسته و مثل ثفته شتر نمودار می گشته است، و در هر سال دو بار آنها را قطع می کردند دیگر باره به هم می رسید!

ای-ض-ا-روای-ت-ک-ر-ده-اس-ت-ک-ه-چ-ون-ز-ه-ری-ح-دی-ثی-از-حضرت-علی-بن-الحسین-علیه-السلام-ن-ق-ل-م-ی-کرد-و-می-گفت: خبر داد مرا زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام سفیان بن عیینه پرسید که چرا آن حضرت را زین العابدین می گویی؟ گفت: برای آنکه شنیده ام از س-ع-ی-د-ب-ن-الم-س-ی-ب-ک-ه-روای-ت-ک-رد-از-اب-ن-ع-ب-اس

كِه حَضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند کجا است زین العابدین؟ پس گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام در آن هُنْ گَم بَا تَمَام وَقَار و سَكُون صَفوف اهل محشر را بشکافد و بیاید. (۷)

و در (کشف الغمّه) است : که سبب ملقب شدن آن حضرت به لقب زین العابدین آن است که شبی آن جناب در محراب عبادت به تهجد ایستاده بود پس شیطان به صورت مار عظیمی ظاهر شد که آن حضرت را از عبادت خود مشغول گردانید و حضرت به او ملتفت نشد پس آمد حضرت را متاءلم نمود و باز متوجه او نگردید، پس چون فارغ شد از نماز خود دانست که شیطان است ، او را سب کرد و لطمه زد و فرمود که دور شو ای ملعون ؛ و باز متوجه عبادت خود شد پس شنید صدای هاتفی که سه مرتبه او را ندا کرد:

(أَنْتَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ) ، تویی زینت عبادت کنندگان ، پس این لقب ظاهر شد در میان مردم و مشهور گشت . (۸)

فصل دوم : در مکارم اخلاق امام زین العابدین علیه السلام است

و در آن چند خبر است : اول _ در کظم غیظ آن حضرت است :

شیخ مفید و غیره روایت کرده اند که مردی از اهل بیت حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزد آن حضرت آمد و به آن جناب ناسزا و دشنام گفت حضرت در جواب او چیزی نفرمود، پس چون آن مرد بر رفت با او مجلس خود، فرمود که شنیدید آنچه را که این شخص گفت الحال دوست

دارم که با من بیاید برویم نزد او تا بشنوید جواب مرا از دشنام او، گفتند مَی آئی مَی و مَی دوس ت مَی داشت مَی مَی که جواب او را مَی دادی ، پَس حَضرت نَعْلَین خود را برگرفت و حرکت فرمود و می خواند:

(وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) (۹)

روای گفَت : از خَوان_دن آن حضرت این آیه شریفه را دانستم که بد به او نخواهد گفت ، پَس آم_د ت_ا منزل آن مرد و صدا زد او را و فرمود به او بگویند که علی بن الحسین است . چ_ون آن ش_خ_ص ش_ن_ی_د که آن حضرت آمده است بیرون آمد مهیا برای شَرِّ، و شک نداشت که آم_د ن آن حضرت برای آن است که مکافات کند بعض جسارتهای او را. حضرت چون دید او را ف_رمود: ای برادر! تو آمدی نزد من و به من چنین و چنین گفتی ، پس هرگاه آنچه گفتی از ب_دی در م_ن اس_ت از خ_دا م_ی خ_واه_م ک_ه ب_ی_ا م_رزد مرا، و اگر آنچه گفتی در من نیست حق تعالی بیامرزد تو را.

راوی گفت : آن مرد که چنین شنید میان دیدگان آن حضرت را بوسید و گفت : آنچه من گفتم در ت_و ن_ی_س_ت و م_ن ب_ه ا_ی_ن بدیها سزاوارترم ، راوی حدیث گفت که آن مرد حسن بن حسن _رحمه الله_ بوده . (۱۰)

دوم _ص_اح_ب (ک_شف_الغَمّه) نقل کرده که روزی آن حضرت از مسجد بیرون آمده بود مردی ملاقات کرد او را و دشنام و ناسزا گفت به آن جناب ، غلامان آن حضرت

خواستند به او صدمتی برسانند، فرمود: او را به حال خود گذارید! پس رو کرد به آن مرد و فرمود:

(مَا سَأَلَ رِعْنُكَ مِنْ أَمْرِنَا أَكْثَرُ)؛ آنچه از کارهای ما از تو پوشیده است بیشتر است از آن که تو بدانی و بگویی. پس از آن فرمود: آیا تو را حاجتی می باشد که در آنجا ام آن تو را اعانت کنیم؟ آن مرد شرمسار شد، پس آن حضرت کسائی سیاه مربع بر دوش داشتند نزد او افکندند و امر فرمودند که هزار درهم به او بدهند، پس بعد از آن هر وقت آن مرد آنحضرت را می دید و می گففت: گواه می دهی که توست و از اولاد رسول خدایی صلی الله علیه و آله و سلم. (۱۱)

سوم - و نیز روایت کرده که وقتی جماعتی میهمان آن حضرت بودند یک تن از خدام بشتافت و کبابی از تنور بیرون آورده با سیخ به حضور مبارک آورد، سیخ کباب از دست او افتاد بر سر رکودکی از آنحضرت که در زین ردبان بود او را هلاک کرد. آن غلام سخت مضطرب و متحیر ماند، حضرت با و فرمود: أَنْتَ حُرٌّ؛ تو آزادی در راه خدا! تو این کار را به عمو ندان که ردی، پس امر فرمود که آن کودک را تجهیز کرده و دفن نمودند. (۱۲)

چهارم - در کتبت معتبره نقل شده که آن حضرت وقتی مملوک خود را دو مرتبه خواند او جواب نداد و چون در مرتبه سوم جواب داد حضرت به او فرمود: ای پسرک من! آیا صدای مرا نشیدی؟ عرض کرد:

شنیدم ، فرمود: پس چه شد تو را که جواب مرا ندادی ؟ عرض کرد: چون از تو ایمن بودم ! فرمود: (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ
مَمْلُوكِي يَاءُ مَنِّي) ؛ حمد خدای را که مملوک مرا از من ایمن گردانید. (۱۳)

پ_ن_ج_م _ ن_یز روایت شده که در هر ماهی آن حضرت کنیزان خود را می خواند و می فرمود من پ_ی_ر_ش_ده ام
و قدرت بر آوردن حاجت زنان را ندارم هر یک از شما خواسته باشد او را به ش_وی_ده_م و اگ_ر_خ_واه_د_ب_ه
ف_روش آوردم و اگ_ر_خ_واهد آزدش فرمایم ، چون یکی از ای_ش_ان_ع_رض_م_ی_ک_رد ، نخواهم ، حضرت سه
دفعه می گفت خداوندا گواه باش ، و اگر ی_ک_ی_خاموش می ماند به زنان خویش می فرمود از وی پرسید تا چه خواهد،
پس به هر مراد او بود رفتار می فرمود. (۱۴)

ش_ش_م _ ش_ی_خ_ص_دوق از ح_ض_رت_ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام_روای_ت_کرده که حضرت امام زین
الع_اب_دی_ن_علیه السلام سفر نمی کرد مگر با جماعتی که شناسند او را و شرط می کرد ب_رای_ش_ان_ک_ه
خ_دمت رفقا را در آنچه محتاجند به آن با آن حضرت باشد. چنان افتاد که وق_ت_ی با قومی سفر کرد پس شناخت مردی
آن حضرت را، به آن جماعت گفت : آیا می دانید ک_یست این مرد که همسفر شما است ؟ گفتند: نه ، گفت : این بزرگوار
علی بن الحسین علیه السلام اس_ت ! رف_ق_ا_ک_ه_ای_ن_ش_ن_یدند به یک دفعه از جای خود برخاستند و دست و
پای مبارکش ببوسیدند و عرض کردند: یا بن رسول الله صلی الله علیه و

آله و سلم اراده می فرمـودی که مـا را به آتش دوزخ بسوزانی هر گاه ندانسته از دست یا زبان ما جسارتی می رفت آیا اَيُّ الدَّهْرِ مَا هَلَكَ نَمِي گشتیم! چه چیز شما را بر این کار بداشت؟ فرمود: من وقتـی سـفـر کـردم بـا جـمـاعـتـی کـه مـرا مـی شـنـاخـتـنـد ای شـان بـرای خـشـنـودی رسـول خـدا صـلی اللّٰه عـلیـه و آله و سـلم زیـاده از آنـچه مـن مستحق بودم با من عطوفت و مـهربانی کردند از این روی ترسیدم که شما نیز با من همان رفتار نمایید، پس پوشیده داشتن امر خود را دوست تر داشتم. (۱۵)

هـفـتـم _ و نـیـز از آن حـضـرت روایـت کـرده کـه در مـدیـنـه مـردی بـطـال بـود کـه بـه هزل و مزاح خود مردم مدینه را به خنده می آورد، وقتی گفت: این مرد یعنی علی بن الحسین علیه السلام مرا درمانده و عاجز گردانیده و هیچ نتوانستم وی را به خـنـده افـکـنـم . تـا آنـکـه وقـتـی آن حضرت می گذشت و دو تن از غلامانش در پشت سرش بـودن د پـس آن مـرد بـطـال آمـد و ردای آن حـضـرت را از در هزل و مزاح از دوش مبارکش کشید و برفت، آن حضرت به هیچ وجه به او التفات ننمود، از پی آن مـرد رفـتند و ردای مبارک را باز گرفتند و آوردند و بر دوش مبارکش افکندند. حـضـرت فرمـود: کـی بـود ایـن مـرد؟ عـرض کـردنـد: مـردی بـطال است که اهل مدینه را از کار و کردار خود می خندانند.

فرمود به او بگویند إِنَّ لَّهٗ يَوْمًا يَخْسِرَ فِيهِ الْمُبْطِلُونَ؛ یعنی خدای را روزیست که در آن

روز آنانکه عمر خود را به بطالت گذرانیده اند زیان می برند.

هشتم _ شیخ صدوق در کتاب (خصال) از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم حضرت علی بن الحسین علیه السلام در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می گزارد چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام نیز چنین بود، و از برای پدرم پانصد درخت خرما بود در نزد هر درختی دو رکعت نماز می گذارد، و هنگامی که به نماز می ایستاد رن_گ م_ب_ارک_ش م_ت_غ_ی_ر_م_ی_گ_ش_ت و ح_الش_ن_زد_خ_داون_د_ج_لی_ل_م_ان_ن_د_ب_ن_د_گان دلیل بود و اعضای شریفش از خوف خدا می لرزید و نمازش نماز مودع بود یعنی مانند آنکه می داند این نماز آخر او است و بعد از آن دیگر نماز ممکن نخواهد بود او را.

و روزی در نماز ایستاده بود که ردا از یک طرف دوش مبارکش ساقط شد حضرت اعتنا نکرد و آن را درس_ت ن_ف_رم_وده_ت_ا_ن_م_از_ش_ت_م_ا_ش_د بعضی از اصحاب آن حضرت از سبب بی الت_فاتی به ردا پرسید، فرمود: وای بر تو باد! آیا می دانی نزد کی ایستاده بودم و ب_ا_ک_ه_ت_ک_لم_م_ی_ک_ردم؟ ه_م_ان_ا_ق_ب_ول_ن_م_ی_ش_ود_از_ن_م_از_ب_ن_ده_م_گ_ر_آن_چ_ه_ک_ه_دل_او_ب_ا_و_ه_م_راه_باشد و به جای دیگر نپردازد، آن مرد عرض کرد: پس ما هلاک شدیم، ی_عنی_از_جهت_این_نمازهای_بی_حضور_قلب_که_به_جا_می_آوریم، فرمود: نه چنین است، حق تعالی تدارک خواهد فرمود نقصان آن را به نمازهای نافله .

آن حضرت را حالت چنان بود که در شبهای تار انبانی

بر دوش می کشید که در آن کیسه هـ ای دنـ انـ یـ ر و دراهـ م بـ ود و به خانه های فقرا می برد و بسا بود که طعام یا هیزم بر دوش بـ رمـ ی داشـ ت و بـ هـ خـ انـ ه های محتاجین می برد و آنها نمی دانستند که پرستارشان کـ یـ ست ؛ تا زمانی که آن حضرت از دنیا رحلت فرمود و آن عطایا و احسانها از ایشان مفقود شـ د، دانستند که آن شخص حضرت امام زین العابدین علیه السلام بوده و هنگامی که جسد نـ از نـ یـ نـ ش را از بـ رای غـ سـ ل بـ ره نـ ه کـ ردنـ د و بـ رمـ غـ سـ ل نـ هـ ادنـ د بر پشت مبارکش از آن انبانهای طعام که بر دوش کشیده بود برای فقرا و ارامل و ایتام ، اثرها دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود و همانا روزی آن حضرت از خـ انـ ه بـ یـ رون رفـ ت . سـ ائلی بـ هـ ردای آن حـ ضـ رت که از خز بود چسبید و از دوش آن حـ ضـ رت بـ رداشـ ت هـ شـ د آن بـ زرگـ وار اعـ تـ نا به آن نکرد و از او درگذشت و بگذشت . و حال آن حضرت چنان بود که جامه خز برای زمستان خود می خرید چون تابستان می شد آن را مـ ی فـ روخـ ت و بهای آن را تصدق می فرمود، روز عرفه بود که آن جناب نظر فرمود به جمعی که از مردم سؤ ال می کردند، فرمود به ایشان که وای بر شما از غیر خدا سؤ ال مـ ی کـ نـ یـ د در مـ ثـ ل چـ نـ یـ ن روزی کـ ه رحـ مـ ت واسـ عـ هـ الهـ ی بـ هـ مـ رتـ بـ ه ای بـ رمـ دم نازل است که اگر از خدا سؤ ال کنند در باب سعادت اطفالی که در شکم مادران می باشند هـ ر آـ یـ نـ ه امید است

که اجابت شود. و از اخلاق شریفه آن حضرت بود که با مادر خود طعام می‌لنم‌ی ف‌رمود، به آن حضرت عرض کردند که شما از تمام مردم در بزرگی به والدین و صل‌له رح‌م س‌ب‌ق‌ت ف‌رم‌وده ای‌د ج‌ه‌ت چ‌ی‌س‌ت ک‌ه ب‌ا م‌ا د‌ر خ‌و د‌ط‌ع‌ا م‌م‌ی‌ل ن‌م‌ی‌ فرمایید؟ فرمود که خوشم نمی‌آید که دستم پیشی گیرد بر آن لقمه که مادرم به آن توجه کرده و آن را برای خود اراده کرده!

روزی ش‌خ‌ص‌ی ب‌ه آن ج‌ن‌ا ب‌ع‌رض ک‌رد ک‌ه ی‌ا ب‌ن رسول‌الله! من شما را به جهت خدا دوست می‌دارم، آن حضرت فرمود: خداوندا! من پناه می‌برم به ت‌و از آن ک‌ه م‌ر د‌م م‌را ب‌ه ج‌ه‌ت تو دوست داشته باشند و تو مرا دشمن داشته باشی، و آن حضرت را ناچه ای بود که بیست حج بر آن گذاشته بود و یک تازیانه بر آن زده بود، هنگامی که آن شتر بمرد به امر آن حضرت او را در خاک پنهان کردند تا درندگان جثه او را نخورند.

روزی از ی‌ک‌ی از ک‌ن‌ی‌ز ان ج‌ن‌ا ب‌پ‌رس‌ی‌د ن‌ک‌ه از ح‌ال آق‌ای خ‌و د‌ب‌رای م‌ا ن‌ق‌ل ک‌ن‌گ‌ف‌ت : م‌خ‌ت‌ص‌ر ب‌گ‌وی‌م‌ی‌ا م‌ط‌وّل؟ گ‌ف‌ت‌ن‌د: مختصر بگو، هیچ گاهی روز طعام از برای او حاضر نکردم برای آنکه روزه بود، و ه‌ی‌چ‌ش‌بی برای او رختخواب پهن نکردم از جهت آنکه برای خدا شب زنده دار بود.

روزی آن ح‌ض‌رت ب‌ه ج‌م‌اع‌ت‌ی گ‌ذ‌ش‌ت‌ن‌د ک‌ه ب‌ه غ‌ی‌ب‌ت آن ح‌ض‌رت مشغول بودند آن حضرت در نزد ایشان ایستاد و فرمود: اگر راست می‌گویید در این عیبها که برای من ذکر می‌کنید خدا مرا

بیامرزد و اگر دروغ می گوید خدا شما را بیامرزد.

و هرگاه طالب علمی به خدمت آن حضرت می آمد و می فرمود:

(مَوْجِبًا بِوَصِيهِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

آن_گ_اه_م_ی_ف_رم_ود: ب_ه_د_رس_ت_ی_ک_ه_ط_ال_ب_ع_ل_م_وق_ت_ی_ک_ه_از منزل خویش بیرون می رود پای خود را نمی گذارد بر هیچ تر و خشکی از زمین مگر اینکه تا هفتم زمین از برای او تسبیح می کنند.

و آن_ح_ضرت کفالت می نمود صد خانواده از فقراء مدینه را و دوست می داشت که یتیمان و م_ردم_ان_ن_ابینا و اشخاص عاجز و زمین گیر و مساکین که برای معیشت خود تدبیری ندارند بر طعام آن حضرت حاضر شوند و آن بزرگوار به دست خویش به ایشان طعام مرحمت می ف_رم_ود و هر کدام از ایشان صاحب عیال بودند برای آنها نیز طعام روانه می فرمود و هیچ طعامی میل نمی فرمود مگر آنکه مثل آن را تصدق می فرمود.

در_ه_س_ال_ه_فت ثغه ، یعنی برآمدگی و پینه از مواضع سجده آن جناب از کثرت نماز و س_ج_ده_آن_ب_زرگ_وار س_اق_ط_م_ی_ش_د_و_آن_ها_را_جمع می نمود تا وقتی که از دنیا رحلت ف_رم_ود_ب_ا_آن_ج_ن_اب_د_ف_ن_ک_ردن_د. و ه_م_ان_ا_ب_ر_پ_در_ب_زرگ_وار_خ_ود_ب_ی_س_ت_س_ال_گ_ری_س_ت ، و در_پ_ی_ش_آن_حضرت طعامی نگذاشتند مگر آنکه گریست تا آنکه وقتی ی_ک_ی_از_غ_لام_ان_ش_ع_رض_ک_رد_ک_ه_ای آقای من! وقت آن نشد که اندوه شما برطرف شود؟ فرمود: وای بر تو! یعقوب پیغمبر علیه السلام دوازده پسر داشت خداوند تعالی یکی از آن_ه_ا_را_از_او

پ_ن_ه_ان کرد آنقدر بر او گریست تا چشماش از کثرت گریه سفید شد و از ب_س_ی_اری_ح_زن و ان_دوه_ب_ر
پ_س_رش_م_وه_ای_س_رش_س_ف_ی_د_گ_ش_ت و ق_دش_خ_م_ی_ده شد و حال آنکه فرزندش در دنیا زنده
بود و من به چشم خود دیدم که پدر و برادر و عمو و هفده ن_ف_را از اهل بیت خود را که شهید گشته بودند و جسدهای
نازنین ایشان بر زمین افتاده بود پس چگونه اندوه بر من برطرف شود؟! (۱۶)

ن_ه_م_روای_ت_شده که چون تاریکی شب دامن بگسترانیدی و چشمها به خواب شدی حضرت ام_ام_زی_ن
الع_اب_دی_ن_ع_لی_ه_الس_لام در م_ن_زل_خ_ود_ب_ه_پ_ا_ش_دی و آن_چ_ه از قوت اهل خانه زیاده آمده
بود در انبانی کرده بر دوش برداشته و به خانه های فقراء مدینه رو ن_ه_ادی در ح_الت_ی که صورت مبارکش را پوشیده
بود بر ایشان قسمت می فرمود و بسا که فقراء بر در سراهای خود به انتظار قدوم مبارکش ایستاده بودند و چون آن حضرت را
می دیدند با هم بشارت همی دادند و می گفتند که صاحب انبان رسید. (۱۷)

دهم_از (دعوات راوندی) نقل است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: پ_درم_ع_لی_ب_ن_الح_س_ی_ن
ع_لی_ه_الس_لام فرمود: وقتی مرض شدیدی مرا عارض شد، پدرم ف_رمود: به چه مایل هستی ؟ گفتم : میل دارم که چنان
باشم که اختیار نکنم چیزی را بر آن چیزی که حق تعالی برای من مقرر داشته و اختیار فرموده .

(فَـقَالَ لِي : أَحْسَنُ نَتِضُّهُ إِذْ يَبْرَاهِيْمَ الْبَخِيْلُ لِعَلِّيْهِ السَّلَامُ حَيْثُ قَالَ
جَبْرَائِيْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ : هَلْ مِنْ حَاجَةٍ ؟ فَقَالَ :

لَا اقْتَرِحْ عَلَى رَبِّي بَلْ حَسْبِيَ اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ ؛)

ی_ع_ن_ی_پ_د_رم_ف_رم_ود: ن_ی_ک_و_گ_ف_ت_ی_ش_ب_ی_ه_ب_ه_اب_راه_ی_م_خ_لیل_علیه_السلام
شدی_هنگامی_که_جبرئیل_گفت_آیا_حاجتی_داری_؟_فرمود:_تحکم_نمی_کنم_بر_رب_خود_بلکه_خدا_کافی_است_و_نیکو_و_کیلی
است. (۱۸)

ی_ازده_م_اب_ن_ا_ث_ی_ر_در_ (ک_ا_م_ل_ال_ت_واری_خ) ن_ق_ل_ک_ر_ده_ک_ه_چ_ون_اه_ل_م_دی_ن_ه
ب_ی_ع_ت_ی_زی_د_را_ش_ک_س_ت_د_و_ع_ا_م_ل_ی_زی_د_و_ب_ن_ی_امیه_را_از_مدینه_بیرون_کردند،_مروان_نزد
عبدالله_بن_عمر_آمد_و_از_او_درخ_واس_ت_ن_م_ود_ک_ه_ع_ی_ال_خ_ود_را_ن_زد_او_گ_ذارد_ت_ا_آن_ک_ه_از
آس_ی_ب_اه_ل_م_دی_ن_ه_م_حفوظ_بماند،_ابن_عمر_قبول_نکرد_مروان_خدمت_حضرت_امام_زین_العابدین_علیه_السلام
رسید_و_استدعا_کرد_که_حرم_خود_را_در_حرم_آن_حضرت_در_آورد_که_در_سایه_عطوفت_آن_ج_ناب_محفوظ_و_مصون_بماند،_آن
جناب_قبول_فرمود!_مروان_زوجه_خود_عایشه_دختر_عثمان_بن_عفان_را_با_حرم_خود_فرستاد_خدمت_حضرت_علی_بن_الحسین_علیه
السلام_آن_جناب_به_جهت_صیانت_آنها_ایشان_را_با_حرم_خود_از_مدینه_بیرون_برد_به_ینبع_،_و_به_قولی_حرم_مروان_را_ب_ه
ط_ائف_روان_ه_فرمود_و_همراه_کرد_با_ایشان_پسر_گرامی_خود_عبدالله_را.(۱۹)

دوازده_م_از_ (ر_ب_ی_ع_ال_ا_ب_ر_ار) ز_م_خ_ش_ری_ن_ق_ل_اس_ت_ک_ه_چ_ون_ی_زی_د_ب_ن_م_ع_ا_وی_ه
ب_ه_ج_ه_ت_ق_ت_ل_و_غ_ارت_اه_ل_م_دی_ن_ه_مُسلِم_بن_عُقَبه_را_به_مدینه_فرستاد_حضرت_امام_زین_العابدین_علیه
السلام_ک_ف_الت_فرمود_چهارصد_زن_کشیر_الأولاد_را_با_عیال_و_حشم_آنها_و_ایشان_را_جزء_عیالات_خود_ن_م_ود،_خ_ورش
و_خ_وردن_ی_و_ن_فقه

داد تا لشکر ابن عقیبه از مدینه بیرون شدند یکی از آنان گفـت : بـه خدا قسم که من در کنار پدر و مادرم چنین زندگانی به خوشی و آرامشی نکرده بودم که در سایه عطوفت این شریف نمودم. (۲۰)

فصل سوم : در بیان عبادات حضرت امام زین العابدین علیه السلام

هــمـانـا کـثرت عبادت حضرت سیدالعابدین علیه السلام اشهر است از آنکه ذکر بشود، آن جناب عابدترین اهل روزگار بود چنانکه در القاب شریفش به برخی از آن اشارت رفت و بس است در این مقام که هیچ کس از مردمان را طاقت نبود که مانند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رفتـار نماید، چرا که آن حضرت در شبانه روزی هزار رکعت نماز می گذاشت ، و چون وقت نماز می رسید بدنش را لرزه می گرفت و رنگش زرد می گشت و چون به نماز می ایـسـتاد مانند ساق درختی بود حرکت نمی کرد مگر آنچه که باد او را حرکت دهد و چون قرائت حمد به (مالکِ یومِ الدین) می رسید چندان آن را مکرر می کرد که نزدیک می گشت قالب تهی کند و چون سجده می کرد سر از سجده بر نمی داشت تا عرق مبارکش جاری می شد. شبها را به عبادت به روز می آورد و روزها را روزه می داشت و شبها چندان نماز می گشت که خسته می شد به حدی که نمی توانست ایستاده حرکت نماید و به فراش خویـش خود را برساند لاجرم مانند کودکان که به راه نیفتاده اند حرکت می نمود تا خود را به فراش خود می رسانند و چون ماه رمضان می شد تکلم نمی کرد مگر

به دعا و تسییح و استغفار. و از برای آن حضرت خریطه ای بود که در آن تربت مقدّسه حضرت امّام حسین علیه السلام نهاده بود. هنگامی که می خواست سجده کند بر آن تربت سجده می کرد.

و در (ع_ی_ن_الح_ی_اه) اس_ت_ که صاحب کتاب (حلیه الا_ولیاء) روایت نموده (۲۱) که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از وضو فارغ می شدند و اراده نماز می فرمودند رعشه در بدن و لرزه بر اعضای آن حضرت مستولی می شد چون سؤال می نمودند می فرمود که وای بر شما! مگر نمی دانید که به خدمت چه خداوندی می ایستم و با چه عظیم الشّاءنی می خواهم مناجات کنم. در هنگام وضو نیز این حالت را از آن حضرت نقل کرده اند.

روای_ت_ی_ وارد_ش_ده_ک_ه_ف_اط_م_ه_دخ_ت_رح_ض_رت_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_روزی_جابر_بن_ع_بدالله_انصاری_رضی_الله_عنه_را_طلبید_و_گفت_:_تو_از_صحابه_کبار_حضرت_رسولی_و_م_اه_ل_ب_ی_ت_را_ح_ق_ب_رت_و_ب_س_ی_ار_اس_ت_و_از_ب_ق_ی_ه_اه_ل_ب_ی_ت_رس_الت_ه_م_ی_ن_ع_لی_بن_الحسین_علیه_السلام_مانده_و_او_بر_خود_جور_می_نماید_در_ع_ب_ادت_اله_ی_،_پیشانی_و_زانوها_و_کفهای_او_از_بسیاری_عبادت_پین_کرده_و_مجروح_گشته_و_بدن_او_نحیف_شده_و_کاهیده_،_از_او_التماس_نما_که_شاید_پاره_ای_تخفیف_دهد_،_چون_جابر_به_خ_دم_ت_آن_ج_ن_اب_رس_ی_د_دی_د_ک_ه_در_م_ح_راب_ن_ش_س_ته_و_عبادت_بدن_شریفش_را_کهنه_و_نحیف_گ_ردان_ی_ده_و_ح_ضرت_،_جابر_را_اکرام_فرمود_و_در_پهلوی_خویش

تکلیف نمود و با صدای بـسـیـار ضـعیـف احوال او را پرسید، پـس جـابـر گـفـت :
یـابـن رسول اللّٰه ! خداوند عالمیان بهشت را برای شما و دوستان شما خلق کرده و جهنم را برای دشـمـنـان و
مـخـالفـان شـمـا آفـریده پس چرا این قدر بر خود تعب می فرمایی ؟ حضرت فـرمـود که ای مصاحب حضرت
رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم ، حضرت رسالت پناه صلی اللّٰه علیه و آله و سلم با آن کرامتی که نزد خداوند خود داشت
که تک اؤلای گذشته و آینده او را آمرزید، او مبالغه و مشقت در عبادت را ترک نفرمود _ پدرم و مادرم فدای او باد _
تـا آنـکـه بـر سـاق مبارک نفع ظاهر شد و و قدمش ورم کرد، صحابه گفتند که چرا چنین زحـمـت می
کشی و حال آنکه خدا بر تو تقصیر نمی نویسد؟ فرمود که آیا من بنده شاکر خـدا نـبـاشـم و شـکـر
نـعـمـت هـای او را ترک نـمـایـم ؟! جـابـر گـفـت : یـابـن رسول اللّٰه ! بـر
مـسـلمـانـان رحـمـکنـه به برکت شما خدا بلاها را از مردمان دفع می نـمـاید و آسمانها را نگاه می دارد و
عذابهای خود را بر مردمان نمی گمارد. فرمود که ای جابر! بر طریق پدران خود خواهیم بود تا ایشان را ملاقات نمایم . (۲۲)

از حـضـرت صـادق عـلیـه السـلام مـنـقول اسـت که پدرم فرمود: روزی بر پدرم علی بن الحـسـین
عـلیـه السلام داخل شدم دیدم که عبادت در آن حضرت بسیار تاءثیر کرده و رنگ مـبـارکـش از بیـداری زرد
گـردیده و دیده اش از بسیاری گریه مجروح گشته و پیشانی نورانش از

کثرت سجود پینه کرده و قدم شریفش از وفور قیام در صلوات ورم کرده چون او را ب_ر_ای_ن_ح_ال مشاهده کردم خود را از گریه منع نتوانستم نمود و بسیار بگریستم آن حضرت متوجه تفکر بودند بعد از زمانی به جانب من نظر افکندند و فرمودند که بعضی از کتابها که عبادت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا مسطور است به من ده چون بیاوردم و پ_اره_ای ب_خواندند بر زمین گذاشتند و فرمودند که کی یارای آن دارد که مانند علی بن ابی طالب علیه السلام عبادت کند؟! (۲۳)

کلینی از حضرت جعفر بن محمد علیه السلام، روایت کرده که حضرت سیدالساجدین علیه السلام چ_ون ب_ه_ن_م_از م_ی_ایستاد رنگش متغیر می شد و چون به سجود می رفت سر بر نمی داشت تا عرق از آن جناب می ریخت. (۲۴)

از ح_ضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در ش_ب_ان_ه_روزی ه_زار رک_ع_ت_ن_م_از م_ی_گزارد و چون می ایستاد رنگ به رنگ می گردید و ایستادنش در نماز ایستادن بنده ذلیل بود که نزد پادشاه جلیلی ایستاده باشد، و اعضای او از خ_وف_اله_ی لرزان ب_ود و چ_ن_ان نماز می کرد که گویا نماز وداع است و دیگر نماز ن_خ_واه_د_ک_رد، چ_ون از ت_غ_ی_راح_وال آن ج_ن_اب س_ؤ_ال م_ی_ن_م_ودن_د چ_ن_ین م_ی_فرمود: کسی که نزد خداوند عظیمی ایستد سزاوار است که خائف باشد. (۲۵) و نقل کرده اند که در بعضی از شبها یکی از فرزندان آن جناب از ب_لن_دی_اف_تاد دستش شکست و از اهل خانه فریاد بلند شد، همسایگان جمع شدند

و شکسته بَنَد آوردن دَسِت آن طَفَل را بَسِتَنَد و آن طَفَل از درد فَری_اد می_کُرد و حَضرت از اَشِت_غ_ال ب_ع_ب_ادت ، نَمی_شَن_ی_د. چ_ون ص_ب_ح_ش_د و از ع_ب_ادت ف_ارغ_گ_ردی_دَسِت طفل را دید در گردن آویخته ، از کیفیت حال پرسید خبر دادند. (۲۶)

و در وقت دی_گ_ر در خ_ان_ه ای_ک_ه حَضرت در آن خ_ان_ه در س_ج_و د ب_ود آت_شی گرفت و اهل خانه فریاد می کردند که يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! الْتَأْرُ! الْتَأْرُ! حضرت متوجه نشدند تا آت_ش خاموش شد بعد از زمانی سر برداشتند از آن جناب پرسیدند که چه چیز بود شما را غ_اف_ل از ای_ن آت_ش گردانیده بود؟ فرمود که آتش کبرای قیامت مرا از آتش اندک در دنیا غ_اف_ل گ_ردان_ی_ده ب_ود. (ت_م_ام_ش_د آن_چ_ه از (ع_ی_ن_الح_ی_اه (نقل کردیم). (۲۷)

روایت شده از ابو حمزه ثمالی که از زاهدین اهل کوفه و مشایخ آنجا بود گفت :

دی_دم حَضرت امام زین العابدین علیه السلام را که وارد مسجد کوفه شد و آمد نزد ستون ه_ف_ت_م و ن_ع_لی_ن خ_ود را کند و به نماز ایستاد پس دستها را تا برابر گوش بلند کرد و ت_ک_ب_ی_ری_گ_فت که جمیع موهای بدن من از دهشت آن راست ایستاد و گفته که چون آن حضرت نماز گذاشت گوش کردم نشنیدم لهجه ای پاکیزه تر و دلربا تر از آن. (۲۸)

و نیز روایت شده که آن حضرت از تمامی مردم ، صوت مقدسش به قرآن مجید نیکوتر بود و چ_ن_دان_ن_ی_ک_و و دلک_ش_ق_رائت_ن_مودی که سَقایان بر در خانه آن حضرت می ایستادند و قرائت آن جناب را استماع

غزالی در کتاب (اسرار الحج) نقل کرده از سفیان بن عیینه که حج گزارد علی بن الحسین علیه السلام چون خواست محرم شود راحله اش ایستاد و رنگش زرد شد و لرزه او را عارض شد و در شش و روع کارد به لرزی دن و نتوانست لبیک بگوید، سفیان گفت: چرا تلبیه نمی گوی؟ فرمود: می ترسم در جواب گفته شود لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ وَ لاَ سَمَـعَـتُـهَ اِلاَّ اللهُ! پس چون تلبیه لبی ه گفت غش کرد و از راحله اش بر زمین واقع شد و پیوسته ای حال او را عارض می شد تا از حشش فارغ شد. (۳۰)

در کتاب (حَدِيثُ الْعَرَبِ) است که طوس میمانی گفت: نصیب شیبی داخل حج را میسازد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در سجده است و کلامی را تکرار می کند چون گوش کردم این دعا بود:

(إِلَهِي عُبَيْدُكَ بِفِنَائِكَ، مُسْكِينُكَ بِفِنَائِكَ، فَقِيرُكَ بِفِنَائِكَ.)

و بعد از آن هرگز نه بلا و المی و مرضی که مرا پیش آمد چون نماز کردم و سر به سجده نه ادم این کلمات را گفتم مرا خلاصی و فرجی روی داد! و (فناء) در لغت به معنی فضا است؛ یعنی بنده تو و مسکین تو و محتاج تو بر درگاه تو من نتوانم چشم عفو و احسان از تو دارم؛ و هر کس این کلمات را از روی اخلاص بگوید البته اثر می کند و هر حاجت که دارد بر می آید. (۳۱)

بالجمله؛ آنچه در باب عبادات آن حضرت نقل شده غیر آنچه ذکر شد زیاده از این است که در این

مختصر نقل شود من اکتفا می کنم از آنها به یک خبر:

قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از حماد بن حبيب کوفی که گفت : سالی به آهنگ حج بی_رون_ش_دیم_همین که از زباله (که نام منزلی است) کوچ کردیم ، بادی سیاه و تاریک وزی_دن_گ_رف_ت_ب_ه_ط_وری_ک_ه_ق_افله_را از هم متفرق و پراکنده ساخت و من در آن بیابان متحیر و سرگردان ماندم ، پس خود را رسانیدم به یک وادی خالی از آب و گیاه و تاریکی_ش_ب_م_راف_را_گ_رف_ت_پس_من_خود_را_بر_درختی_جای_دادم_چون_تاریکی_دنیا_را_فرا_گرفت_ج_وان_ی_را_دی_دم_رو_ک_رد_ب_ا_ج_ا_م_ه_ای_سفید_و_بوی_مشک_از_او_می_وزید_با_خود_گفتم_این_ش_خ_ص_ب_ای_دی_ک_ی_از_اولی_اء_اللّه_ب_اشد!_پس_ترسیدم_هر_گاه_ملفتت_من_بشود_به_جای_دیگر_رود_پس_چندان_که_می_توانستم_خود_را_پوشیده_داشتم ، پس آن جوان مهبای نماز شد و ایستاد و گفت :

(ی_ا_م_نَ حَاذِ كُلُّ شَيْءٍ مَّلَكُوتًا وَ فَهَرَّ كُلُّ شَيْءٍ جَبْرُوتًا صَلَّ عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اَوْجِبْ قَلْبِي فَرَحَ الْاِقْبَالِ عَلَيْنِكَ وَ الْحِقْنِي بِمَيْدَانِ الْمُطِيعِينَ لَكَ.)

پس در ن_م_از_ش_د_چ_ون_دی_دم_ک_ه_اع_ضاء_و_ارکان_او_آماده_نماز_گردید_و_حرکات_او_سکون_گ_رف_ت_برخاستم_و_به_آن_مکان_که_مهبای_نماز_شد_شدم_دیدم_چشمه_آبی_می_جوشد_من_نیز_ت_ه_ی_ه_ن_م_از_دی_دم_و_در_پ_ش_ت_س_رش_ب_ای_س_ت_ادم_دی_دم_گ_وی_ا_م_ح_راب_ی_ب_رای_م_ن_م_ث_ل_شد_و_می_دیدم_او_را_که_هر_وقت_به_آیتی_می_گذشت_که_در_آن_آیه

وعد و وعید مذکور ب_ودی با ناله و حنین آن را مکرر فرمودی ، پس چون تاریکی شب روی به نهایت گذاشت از جای خود برخاست و گفت :

(يَا مَنْ قَصَيْدُهُ الضَّالُّونَ فَاصَابُوهُ مُرَشِدًا وَ أَمَّهُ الْخَائِفُونَ فَوَجِدُوهُ مَعْقِلًا وَ لَجَأَ إِلَيْهِ الْعَابِدُونَ (العائدون) فَوَجِدُوهُ مَوْثِقًا مَتَى رَاحَهُ
مَنْ نَصَبَ لِغَيْرِكَ يَدَهُ وَ مَتَى فَوَّحَ مِنْ قِصَصِ دَسِ وَاكِبِ هِ مَتِ هِ اِلَهِي تَقِ شَعِ الظَّلَامِ وَ لَعَمْرُاقِ ضِ مِنْ
خِدْمَتِكَ وَ طَرَا وَ لَا مِنْ حِيَاضِ مُنَاجَاتِكَ صَدْرًا صَلَّى عَلَي مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَفْعَلُ بِي أَوْلَى الْأَمْرَيْنِ بِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .)

ح_م_ا_د_ب_ن_ح_ب_يب_می گوید: این وقت بیم کردم که مبادا شخص او از من ناپدید گردد و اثر ا_م_ر_ش_ب_ر_من پوشیده ماند، پس در او درآویختم و عرض کردم: تو را سوگند می دهم به آن کسی که ملال و خستگی و رنج و تعب از تو برگرفته و لذت رهبت را در کام تو نهاده ب_ر_م_ن_رح_م_ت_آور و م_را_در_ج_ن_اح_م_رح_م_ت_و_ع_ن_ای_ت_ج_ای_ده_ک_ه_م_ن_ض_ال_و_گ_م_ش_ده_ام_و_همی آرزومندم که به کردار تو روم و به گفتار تو شوم . فرمود: اگر توکل تو از روی صدق باشد گم نخواهی شد لکن متابعت من کن و بر اثر من باش . پ_س_ب_ه_ک_ن_ار_آن_در_خ_ت_ش_د_و_د_س_ت_م_را_ب_گ_رف_ت_م_را_ب_ه_خیال همی آمد که زمین از زیر قدمم حرکت می نماید، همین که صبح طلوع کرد به من فرمود: بشارت باد تو را که این مکان مکه معظمه است ، پس من صدا و ضججه حاج را بشنیدم عرض ک_ردم

تـو را سـو گند می دهـم به آنکه امیدواری به او در روز آرزفه و یوم فاقه (یعنی روز قیامت) تو کیستی ؟ فرمود:

اکنون که سوگند دادی ، منم علی بن الحسین علی بن ابی طالب علیه السلام . (۳۲)

فصل چهارم : در ذکر پاره ای از کلمات شریفه و مواعظ بلیغه آن جناب

قسمت اول

و اکتفا می شود به ذکر چند خبر .

(اَوَّلُ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمًا : اصْحَابِي ! اِخْوَانِي ! عَلَيَّكُمْ بِدَارِ الْاٰخِرَةِ وَ لَا اُوْصِيْكُمْ بِدَارِ الدُّنْيَا فَانُّكُمْ عَلَيْهَا وَ بِهَا مُتَمَسِّكُونَ اَمَّا بَلَّغْتُكُمْ مَا قَالَ عِيْسَى بِنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيْنَ قَالَ لَهُمْ : قَنْطَرَةٌ فَاغْبُرُوْهَا وَ لَا تَعْمُرُوْهَا وَ قَالَ : اَيُّكُمْ يَبْنِي عَلٰى مَوْجِ الْبَحْرِ دَارًا تَلُكُمُ الدَّارُ الدُّنْيَا وَ لَا تَتَّخِذُوْهَا قَرَارًا)

یعنی آن حضرت روزی با جماعت اصحاب خود فرمود:

اصـحـابـمـن ! بـرادرانـمـن ! هـمانا وصیت می کنم شما را به تدارک و تهیه خانه آخرت و برای سرای دنیا شما را وصیت نمی کنم ! زیرا که شما در دنیا حریص هستید و متمسک به آن می باشید، آیا به شما نرسیده است آنچه عیسی بن مریم علیهما السلام به حواریین گفت ، فـرمـود بـه ایـشان : کـه دنـیـا پـلی اسـت از ایـن پـل عـبـور کـنـی د و بـه عـمـارتـش مـکـوشـی د یـعـنـی از پل باید گذشت نه به آرزوی اقامت نشست ؛

و نیز عیسی علیه السلام فرمود: کدام یک از شما بر موج دریا عمارت می کنید، اینک دنیای شما را همین حالت است و بنا بر آن چون بنا بر موج بحر است پس چنین مکانی سست بنیان را آرام و قرار ندانید. (۳۳)

در ره عقبی است دنیا چون پلی

بی بقا جایی و ویران منزلی

فوج مخلوقند همچون موج بحر

هالک اندر قعر یا

(عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ : يَغْفِرُ اللَّهُ لِلْمُؤْمِنِينَ كُلَّ ذَنْبٍ وَ يَطْهَرُهُ مِنْهُ إِلَّا خَيْرَهُ مَا خَلَا ذَنْبَيْنِ تَزَكُّ التَّقِيَّةِ وَ تَضْيِيعِ حُقُوقِ الْإِخْوَانِ؛)

ی-ع-ن-ی ح-ضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: می آمرزد حق تعالی هر گناهی را که مؤمن مرتکب آن شده و پاک می شود از آن در آخرت مگر دو گناه یکی ترک مواقع تقیه و دی-گ-ر ض-ایع ساختن حقوق برادران دینی. (۳۴) مخفی نماند اینکه امام علیه السلام در این خبر ترک تقیه را گناهی بزرگ شمرد که در خور آمرزش نیست از آن است که-ب-س-ی-ار می شود که ترک تقیه مورث مفسد عظیمه می شود که لطمه ای بزرگ بر دی-ن و م-ذ-ه-ب وارد می کند و خونها ریخته و فتنه های بزرگ انگیزته که قلوب مخالفین را م-س-ت-ع-د (ن-س-خ-ه ب-دل : م-س-ت-ب-د) بر لجاج و عناد و دوام و ثبات بر جهالت و غوایت می گ-ر-د-ان-د و ای-ن-ف-ر-م-ای-ش-ع-ی-ن-ح-ک-م-ت-اس-ت ؛ چ-ن-ان-چ-ه-ت-ض-ی-ی-ع-ح-ق-وق-اخ-وان-ک-ه دلیل بر خروج از مدارج عدل و دخول در ظلمات ظلم است نیز همان نتیجه را دارد.

مؤید این است آنچه روایت شده ، که مرد مؤمنی فقیر حضور مبارک حضرت موسی بن جعفر ع-لی-ه-ال-س-لام م-ش-رف-ش-د و از آن ج-ن-اب درخواست کرد که مالی به او مرحمت کند که سد ف-اقه او شود حضرت به صورت او خندید و فرمود: از تو مسأله ای می پرسم هرگاه ص-واب-ج-واب دادی ده برابر آنچه از من خواسته ای به تو عطا کنم ؛

و آن مرد صد درهم از جَن اب خواسته بود که سرمایه خود کند و به آن معاش کند، پس آن مرد گفت: بپرس، حضرت فرمود: هرگاه به تو واگذار کنند که برای خود چیزی خواهش و تمنی نمایی چه تَمَنی خِوَاهی کَرَد؟ کَفَت: تَمَنی کنم که حق تعالی روزی فرماید ما را تقیه در دین و قَضای حَقِّوَاخِوَانِ مَن مَنی، فَرَمُود: چَه شَدت و رَا کَه خِوَاهِش مَنی کَنی و لایت ما اهل بیت را؟ عرض کرد: به جهت آن است که این را حق تعالی به من عطا فرموده و آن را عطا فرموده پس من شکر می کنم خدا را بر آن نعمت که به من داده و مسئلت می کنم از او آنچه را که به من نداده. حضرت فرمود به او اَحْسِنْتَ و امر فرمود که دو هزار درهم به او دهند و فَرَمُود که این را صرف کن در (مازو) یعنی مازو بخر و آن را سرمایه خود کرده به آن تجارت کن. (۳۵)

(سَوْمِ رُوی عَنهُ عَلَیهِ السَّلَامُ قَالَ: عَجِبْتُ لِمَنْ یَحْتَمی مِنَ الطَّعَامِ لِمَضَرَّتِهِ کَیْفَ لایحْتَمی مِنَ الذَّنْبِ لِمَعْرَتِهِ.)

یَعْنی آن حضرت فرمود عجب دارم من از آن کس که پرهیز از طعام می کند به جهت آنکه مبادا به او ضرر رساند چگونه پرهیز از گناه نمی کند که مبادا بدی و جزای بد به او عاید گردد؟! (۳۶)

مؤلف گوید: که این کلمه شریفه شبیه است به فرمایش حضرت امام حسن علیه السلام:

(عَجِبْتُ لِمَنْ یَتَفَكَّرُ فِی مَاءٍ کَوْلِهِ کَیْفَ لایَتَفَكَّرُ فِی مَعْقُولِهِ (۳۷))

و ای نَفَرَمایش از

روی فرمایش پدر بزرگوارش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده :

(مَالِي أَرَى النَّاسَ إِذَا قُرَّبَ إِلَيْهِمُ الطَّعَامُ لَيْلًا تَكَلَّفُوا إِنَارَهُ الْمَصَابِيحَ لِيُبَيِّنَ رُؤَا مِي دُخْلُ مَوْنٍ بِطُؤْنِهِمْ وَلَا يَتَّتِ مَوْنٌ بِغِذَاءِ النَّفْسِ بِأَنْ يُنِيرُوا مَصَابِيحَ أَلْبَابِهِمْ بِالْعِلْمِ لِيَسْلَمُوا مِنْ لَوَاحِقِ الْجَهَالَةِ وَالذُّنُوبِ فِي إِعْتِقَادَاتِهِمْ وَأَعْمَالِهِمْ؛)

یعنی برای چیست که می بینم مردم را هنگامی که در شب ، طعام نزد ایشان حاضر می شود به مَشَقَّت و رنج و روشن می کننند و لکن اهتمام نمی کنند در غذای نفس یعنی مطالبی که در سینه ج ای می ده ند و اعتقاد به آن می نمانند از آنچه به آنها ملحق می شود از ضرر جهالت و گناهان در اعتقادات و اعمال خود.

چه ارم در (عین الحیاه) است که از حضرت علی بن الحسین علیه السلام منقول است که فرمود: به درستی که دنیا بار کرده است و پشت کرده است و می رود و آخرت بار کرده است و رو کرده است و می آید و هریک از دنیا و آخرت را فرزندان و اصحاب است ، پس شما از فرزندان آخرت باشید نه از فرزندان و کارکنان دنیا، ای گدوه! از زاهدان در دنیا باشید و به سوی آخرت رغبت نمایید به درستی که زاهدان در دنیای زمین را بساط خود می دانند و خاک را فرش خود قرار داده اند و آب را بوی خوش خود می دانند و به آن خود

را می شویند و خوشبو می سازند و خود را جدا کرده اند و بریده اند از دنیای باری دنیای ، به درس تری که که سس ی که مشتاق بهشت است شهوت های دنیا را فراموش می کند ، و کسی که از آتش جهنم می ترسد البته مرتکب محرمات نمی شود و کسی که تری کند در مرتبه یقین چنان اند که گویا اهل دنیای او سهل می شود ، به درستی که خدا بندگانی هست که در مرتبه یقین چنان اند که گویا اهل بهشت را در بهشت دی ده اند که مخ لمدن د و گوی اهل جهنم را در جهنم دیده اند که معذبند ، مردم از شر ایشان ایمن اند و دل های ایشان پیوسته از غم آخرت مَح زون است و نفس های ایشان عقیف است از محرمات و شبهات ، و کارهای ایشان سبب است و بر خود دشوار نکرده اند . چند روزی اندک صبر کردند پس در آخرت راحتی دور و دراز غی رم ت ناهی برای خود مهیا کرده اند ، چون شب می شود نزد خداوند خود بر پا می ایستند و آب دیده ایشان بر رویشان جاری می گردد و تضرع و زاری و استغاثه به پروردگار خود می کنند و سعی می کنند که بدنهای خود را از عذاب الهی آزاد کنند چون روز شد بردبارانند ، حکیمانند ، دانایانند ، نیکوکاران و پرهیزکارانند . از اثر عبادت مانند تری رباری که شده اند و خ وف الهی ایشان را چنان تراشیده و نحیف گردانیده که چون اهل دنیا به ایشان نظر می کنند که ایشان بیمارند و ایشان را بیماری بدنی نیست بلکه بی م ار خ وف و ع ش ق و مَح بت ان د و ب ع ض ی گ م ان می ب رن د ک ه ع ق ل ای ش ان ب ه

دی_وان_گ_ی_م_خ_لوط_ش_د_اس_ت . و_ن_ه_چ_ن_ی_ن_اس_ت_ب_لکه_بیم_آتش_جهنم_در_دل_ایشان_جا_کرده
است . (۳۸)

پنجم_در_ (کشف_الغَمّه) است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: وصیت_ک_رد_م_را_پ_درم_به_این_کلمات
فرمود: ای_پسر_جان_من_!_با_پنج_طبقه_از_مردم_مصاحبت_مکن_و_سخن_با_ایشان_مگویی_و_رفاقت_مکن_با_ایشان_در_راه .

عرض_کردم_که_فدایت_شوم_این_جماعت_کیانند؟

فرمود:

(لَا تَصْحَبَنَّ فَإِنَّهُ يَبِيعُكَ بِأَكْلِهِ فَمَا دُونَهَا)

ی_ع_ن_ی_البته_با_فاسق_یار_مشو_زیرا_که_او_تو_را_به_یک_خوراک_یا_به_یک_لقمه_بلکه_کمتر_از_آن_می_فروشد . عرض_کردم:
ای_پدر،_و_کمتر_از_آن_چیست_؟

فرمود: به_طمع_لقمه_تو_را_می_فروشد_لکن_به_آن_نمی_رسد . گفتم: ای_پدر،_دوم_کیست_؟

ف_رم_ود: با_بخیل_مصاحبت_مکن_زیرا_که_تو_را_محروم_می_نماید_از_مالش_در_وقتی_که_نهایت_احتیاج_به_آن_داری .

عرض_کردم: سوم_کیست_؟

فرمود: با_کذاب_مصاحبت_مکن_زیرا_که_او_به_منزله_سراب_است_دور_می_کند_از_تو_نزدیک_را_و_ن_زدی_ک_م_ی_ک_ن_د
به_تو_دور_را،_و_ (سراب) آن_است_که_شعاع_آفتاب_در_نیمروز_به_زمین_مسوی_افتد_لمعات_آن_درخشنده_در_نظر_آید_چون_آب
موج_زنند_پس_گمان_برده_شود_که_آن_آبی_است_بر_زمین_جاری_می_شود_و_آن_صورت_است_و_حقیقت_ندارد .

گفتم: ای_پدر،_چهارم_کیست_؟

فرمود: احمق_است_زیرا_که_او_می_خواهد_تو_را_نفع_رساند_از_حمق_و_نادانی_خود

تو را ضرر می رساند.

عرض کردم: ای پدر پنجم کیست؟

ف_ر_م_و_د: م_ص_ا_ح_ب_ت مکن با قاطع رحم زیرا که من یافتم او را ملعون در سه موضع از کتاب خدای تعالی. (۳۹)

ششم _ در (بحار) و غیر آن از جمله وصایای آن حضرت است به فرزند خویش که فرمود:

(ی_ا_ب_ن_یِّ اَصْبِرْ عَلَی النَّوَائِبِ وَ لَا تَتَعَرَّضْ لِلْحُقُوقِ وَ لَا تُجِبْ اَخَاكَ اِلَی الْأَمْرِ الَّذِی مَضَرَّتُهُ عَلَیْكَ أَكْثَرَ مِنْ مَنْفَعَتِهِ لَهُ)

ای پ_س_ر_ک من! صبر کن بر نوائب و مصائب روزگار و خود را در معرض حقوق در نیاور، و ا_ج_ا_ب_ت م_ک_ن

ب_ر_ا_د_ر_خ_و_د را در ا_م_ری_ک_ه_ض_ر_ر_آن ب_ر_ت_و_ب_ی_ش_ت_راست از منفعتش برای او. (۴۰)

هفتم _ در (کشف الغمّه) است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: هَلَاکَ مَنْ لَیْسَ لَهُ حَکِیْمٌ یُرْشِدُهُ وَ ذَلَّ لَهُ

سَفِیْهُ یَعْضُدُهُ؛

ی_ع_نی_ه_لا_ک_می_ش_ود_آن_ک_سی_که_ح_ک_یم_د_ان_ش_م_ند_او_را_از_ا_ر_ش_اد_ن_م_ای_د_،_و_خ_وار_و_ز_ار_می_ش_ود_آن_ک_سی_که_س_ف_ی_هی_او_را

هم بازو نشود. (۴۱) و چه بسا شود که از نادان کارها ساخته شود که از دانایان نشود.

ه_ش_ت_م _ روایت شده که آن حضرت فرمود: آگاه باشید که هر بنده را چهار چشم است با دو چشم که چشم ظاهر

باشد می بیند امر دین و دنیای خود را و با دو چشم دیگر که چشم باطن ب_ا_ش_د_می_بیند_امر_آخِر_ت_خ_ود_را_و_چ_ون_ح_ق

تعالی بخواهد خیر بنده را، بگشاید برای او دو چشم دل او را تا ببیند به آن دو چشم غیب و امر آخرت خود

را، و اگر اراده فرموده باشد به او غیر آن را، بگذارد دل او را به همان حال که هست. (۴۲)

نهم _ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : خَيْرُ مَفَاتِيحِ الْأُمُورِ الصَّدْقُ وَ خَيْرُ خَوَاتِيمِهَا الْوَفَاءُ؛

ف_رم_ود_ک_ه_بهترین مفاتیح و کلیدها برای مطالب و امور، صدق و راستی است و بهترین خاتمه امور، وفا است. (۴۳)

فقیر گوید: که این فرمایش است به فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام :

(إِنَّ الْوَفَاءَ تَوْأَمُ الصَّدْقِ وَلَا أَعْلَمُ جُنَّةً أَوْقَى مِنْهُ (۴۴))

دهم _ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ :

(مِسْكِينُ ابْنِ آدَمَ! لَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ ثَلَاثُ مَصَائِبَ لَا يَعْتَبِرُ بِوَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ)

ی_ع_ن_ی_حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: بی چاره فرزند آدم! برای او در هر روزی سه م_ص_ی_بت است که به هیچ یک از آنها عبرت نمی گیرد، و اگر عبرت بگیرد سهل و آسان شود بر وی امر دنیا:

ام_ا_م_ص_ی_بت_اول : ک_م_ش_دن_هر_روز_اس_ت_از_ع_م_ر_او، ه_م_ان_ا_گ_ر_در_مال_نقصان_پدید_آید مغموم شود با آنکه جای درهم رفته درهمی می آید و عمر را چیزی بر نمی گرداند؛

م_ص_ی_بت_دوم : اس_ت_ی_ف_اء_روزی_او_اس_ت ، پ_س_ه_ر_گ_اه_حلال_باشد_حساب_از_او_کشند_و_اگر حرام باشد او را عقاب کنند؛

م_ص_ی_بت_سوم : از این بزرگتر است ، پرسیدند چیست ؟ فرمود: هیچ روزی را شب نمی کند مگر اینکه به آخرت یک منزل نزدیک می شود لکن نمی داند که به بهشت وارد می شود یا به دوزخ. (۴۵)

م_ؤ_لف_م_ی_گ_وی_د: که از کلام این بزرگوار اخذ کرده است ابوبکر بن عیاش کلام خود را که

گفته :

(مِسْكِينٌ مُّحِبُّ الدُّنْيَا يَسْقُطُ مِنْهُ دِرْهَمٌ فَيَظِلُّ نَهَارَهُ يَقُولُ: اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَ يَنْقُصُ عُمُرُهُ وَ دِيْنُهُ وَ لَا يَحْزُنُ عَلَيْهِمَا؛)

ی_ع_ن_ی_ب_ی چاره محب دنیا، یک درهم از او ساقط می شود روز خود را می گذرانند به گفتن ک_لم_ه_اس_ت_رجاع، و کم می شود از عمر و دینش و محزون نمی شود بر آنها. پس شایسته است که آدمی بر عمر خود شحیح باشد و بر عمر تلف شده خود تاءسّف خورد.

و به مفاد فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام :

(مَنْ كَرَّمَ الْمَرْءُ بُكَائِهِ عَلَى مَا مَضَى مِنْ زَمَانِهِ وَ حَنِينِهِ إِلَى أَوْطَانِهِ وَ حِفْظُهُ قَدِيمِ إِخْوَانِهِ)

ب_ر_ایام گذشته خود زاری نماید، و روی نیاز به درگاه حضرت باری نماید، و تدارک مافات و طلب عفو از تقصیرات خود کند. (۴۶)

یازدهم _ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ :

(إِنَّ مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ أَنْ يَكُونَ مُتَجَرِّدًا فِي بَلَدِهِ وَ يَكُونَ خُلَطَاءَهُ صَالِحِينَ وَ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ يَسْتَعِينُ بِهِمْ؛)

یعنی از سعادت و نیکبختی مرد آن است که سوداگری و تجارتگاه او در شهرش باشد، و با آنانکه آمیزش و معاشرت دارد صالح و نیکوکار باشند برای او فرزندان باشد که از ایشان یاری و استعانت جوید. (۴۷)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: ک_ه_ک_لم_ات_ب_س_ی_ار از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در پند و ن_ص_ی_ح_ت و زه_د و م_وع_ظ_ت ن_ق_ل_ش_ده و م_علوم است که در کلمات آن جناب آثاری عظیمه است خصوصاً ندبه هایی که از آن حضرت نقل شده .

از اب_وحمزه ثمالی مروی است که فرمود: من نشنیدم احدی از مردم ، ازهد از حضرت علی بن

الحسین علیہ السلام چنان بود که هرگاه تکلم می فرمود در زهد و موعظه، به گریه در می آورد هرکس را که در محضر شریفش حضور داشت. (۴۸)

چون این کتبت ابش ری ف گنجایش ذکر آن کلمات عالیه و جواهر غالیه را ندارد من به چند جمله از آن ندبه ها تبرک جسته و به آن اکتفا می نمایم.

قسمت دوم

(قال علیه السلام فی نُذُوبِهِ الْمَرْوِيَّهِ عَنِ الرَّهْرِي :)

يا نفس! حَتَّامَ إِلَى الْحَيَاةِ سَيَكُونُكَ ، وَ إِلَى الدُّنْيَا وَ عِمَارَتِهَا رُكُونُكَ ، أَمَا اعْتَبَرْتَ بِمَنْ مَضَى مِنْ أَشِدَّاءِكَ ، وَ مَنْ وَارَتْهُ الْأَرْضُ مِنْ الْأَفْكَ وَ مَنْ فُجِعَتْ بِهِ مِنْ إِخْوَانِكَ ، وَ نَقَلَتْ إِلَى دَارِ الْبَلِيِّ مِنْ أَقْرَانِكَ :)

فَهُمْ فِي بُطُونِ الْأَرْضِ بَعْدَ ظُهُورِهَا

مَحَاسِنُهُمْ فِيهَا بَوَالِ دَوَائِرِ

خَلَّتْ دُورُهُمْ مِنْهُمْ وَ أَقْوَتْ عِرَاصُهُمْ

وَ سَاقَتْهُمْ نَحْوَ الْمَنَائِي الْمَقَادِرِ

وَ خَلُّوا عَنِ الدُّنْيَا وَ مَا جَمَعُوا لَهَا

وَ ضَمَّتْهُمْ تَحْتَ التُّرَابِ الْحَفَائِرِ

حاصل فرمایش آن حضرت این است: ای نفس! تا چند و تا به کی به حیات و زندگانی دنیای دل بستیده ای، و به ای نجهان و عمارت کز آن رکن و میل نموده ای؟

آیاعبرت نمی گویی بگذشتگان از پدران و آنانک پنهان کرد زمین از دوستان و کسان ای که مصیبت ایشان را دریافتی از برادران و اشخاصی که به گور سپیدی از همگنان؟ همانا ایشان در شکم زمین شدند بعد از ایشان خانه ها و عرصه های محاسن ایشان و راند ایشان را به سوی مرگ تقدیرات و بگذشتند از دنیا

و بگذشتند آنچه را که از آن جمع کرده بودند و در زیر خاک گور پنهان شدند.

(كَمْ أَخَذَتْ رَمَاتٌ أَيْ دِي الْمُنُونِ، مِنْ قُرُونٍ، وَ كَمْ غَيَّرَتِ الْأَرْضُ بِيَلَاهَا، وَ غَيَّبَتْ فِي ثَرَاهَا، مِمَّنْ عَاشَرَتْ مِنْ صِيُوفِ النَّاسِ وَ شَيَّعَتْهُمْ إِلَى الْإِرْمَاسِ:)

وَ أَنْتِ عَلَى الدُّنْيَا مُكَبُّ مُنَافِسٍ

لِخَطَابِهَا فِيهَا حَرِيصٌ مُكَائِرٌ

عَلَى خَطَرٍ تُنْمِسِي وَ تُصْبِحُ لَاهِيَا

أَتَذْرِي بِمَاذَا لَوْ عَقَلْتَ مُخَاطِرٌ

وَ إِنْ أَمْرًا يَسْعَى لِدُنْيَاهُ جَاهِدَا

وَ يَذْهَبُ عَنْ أُخْرَاهُ لِاشْكِّ خَاسِرٌ؛

چه بسیار دست و چنگال مرگ مستاءصل و تباه ساخته اشخاص عصرهای گذشته هر قرنی از پی_ق_رن_ی و چه بسیار تغییر داده است زمین به کهنه کردن و پنهان کرده است در خاک خ_ود از اش_خ_اص_ی_ک_ه با آنها معاشر بودی از اقسام مردمان و مشایعت کردی ایشان را تا گورستان و با اینکه این جمله را در چنگال بلا و خاک گور نگران شدی ، هیچ از دنیا پندن_گ_رف_ت_ی و ب_ه_د_ی_ع_ب_رت_ن_رف_ت_ی_ه_م_چ_ن_ان_ب_رد_ن_ی_ا_و_ک_ار_دن_ی_ا_م_ای_ل_و_راغ_ب_و_به_این_عروس_نازیبا_که_هزاران_هزار_داماد_را_در_هر_گوشه_به_خاک_و_خون_ن_اش_اد_س_اخ_ت_ه_ب_ه_ح_ر_ص_ک_ار_کنی_و_به_تکاثِر،_تفاخر_خواهی_و_با_اینکه_در_معرض_هزاران_بلیت_و_خطر_هستی_به_لهو_و_لعب_،_غفلت_و_غرور_روز_به_شب_همی_رسانی_،_آیا_هیچ_می_دانی_که_به_چه_خطرها_اگر_تعقل_کنی_دچاری_؟_و_به_درستی_که_هر_مردی_از_پی_دنیا_س_ع_ی_و_ک_وش_ش_و_ج_ه_د_و_ج_ن_ب_ش_ن_م_ای_د_و_از_ت_دار_ک_س_رای_ج_اوی_د_غافل_بماند_بدون_شک_و_شبهِت_گرفتار_بسی_زیان_و_خسارت

است :

(أَنْظِرِي إِلَى الْأَمَمِ الْمَاضِيَةِ وَ الْقُرُونِ الْفَانِيَةِ وَ الْمُلُوكِ الْعَائِيَةِ كَيْفَ انْتَسَفَتْهُمْ الْأَيَّامُ فَأَفْنَاهُمْ الْحِمَامُ فَأَمْتَحَتْ مِنَ الدُّنْيَا آثَارَهُمْ وَ بَقِيَتْ فِيهَا أَحْبَابُهُمْ:)

وَ أَضْحَوْا رَمِيمًا فِي التُّرَابِ وَ أَفْقَرَتْ

مَجَالِسُ مِنْهُمْ عَطَلَتْ وَ مَقَاصِرُ

وَ حَلُّوا بِدَارٍ لَا تَزَاوُرَ بَيْنَهُمْ

وَ أَنَّى لِسُكَّانِ الْقُبُورِ التَّزَاوُرُ

فَمَا إِنْ تَرَى إِلَّا جُثَى قَدْ ثَرَوْا بِهَا

مُسْنَمَةً تَسْفَى عَلَيْهَا الْأَعَاصِرُ؛

از روی تفکر و تعقل نیک بنگر به امتهای گذشته و مردم قرنهای فانی گشته و سلاطین س_رک_ش_چ_گ_ون_ه
ح_و ادث ایام ریشه وجود ایشان را از بیخ بر کند و مرگ ایشان را فانی نمود پس محو و نابود شد از دنیا آثارشان و چیزی از
ایشان به جای نماند جز خبرشان و ب_تمامت در زیر خاک استخوانهای ایشان پوسیده گشته مجالس از ایشان خالی و مقاصر
(ق_ص_ره_ا) از ای_ش_ان عاقل ماند، و جملگی بار سفر بسته به خانه ای وارد شدند که به ه_ی_چ_وج_ه
ی_ک_دی_گر را زیارت نکنند و چگونه برای سکان قبور و خفتگان گور تراور و زی_ارت اس_ت . پ_س_ن_م_ی
ب_ی_ن_ی_م_گ_ر_س_ن_گ_ه_ای بالا برده روی قبر ایشان را که در آن منزل کرده اند که باد، خاک و غبار بر روی
آنها انگیزاند.

(كَمْ عَايَنَاتٍ مَن ذِي عِزٍّ وَ سُلْطَانٍ وَ جُنُودٍ وَ أَعْوَانٍ تَمَكَّنَ مِنْ دُنْيَاهُ وَ نَالَ مِنْهَا مَنَاهُ وَ بَنَى الْحُصُونَ وَ الدَّسَاكِرَ وَ جَمَعَ الْأَغْلَاقَ وَ الدَّخَائِرَ:)

فَمَا صَرَفَتْ كَفَّ الْمَيِّتِ إِذْ أَتَتْ

مُبَادِرَةَ تَهْوَى إِلَيْهِ الدَّخَائِرُ

وَ لَا دَفَعَتْ عَنْهُ الْحُصُنُ الَّتِي بَنَى

وَ حَفَّ بِهَا أَنْهَارُهَا وَ الدَّسَاكِرُ

وَ لَا قَارَعَتْ عَنْهُ الْمَيِّتَ خَيْلُهُ

وَلَا طَمِعَتْ فِي الذَّبِّ عَنْهُ الْعَسَاكِرُ؛

چ-ه-ب-س-ی-ار-م-عاینیت و دیدار نمودی صاحبان عزّ و سلطنت و لشکرها

و اعوان را که از دنیای خویش تمکن یافتند و آرزوی خود را در جهان دریافتند، حصن های حصین و قلعه های حصین و ق-ص-ره-ای-اس-ت-وار و س-راه-ای-پ-ای-دار-ب-ن-ا-ن-م-ودن-د و ن-ف-ای-س-ام-وال و ذخ-ای-ر-ف-راوان-ف-راه-م-ک-ردن-د-لک-ن-از-ای-ن-ذخ-ای-ر و اموال و قصور عالیه و آثار، لشکر مرگ را چاره نتوانستند، و از این دساکر و عساکر موت را دفع و مانع نیامدند، نه از جنود نامعدود و نه از ذخایر نامحدود حاصلی دریافتند و نه از م-ردم-ان-ک-ی-ن-ه-ک-ش و ن-ه-از-گ-ردان-گ-ردن-ک-ش-ش-اط-ر-اجل و قاصد مرگ را پاسخ بیاراستند.

(فِ الْبِـدَارِ الْبِـدَارِ وَ الْحِـذْرِ الْمِـدْنِیِّ وَ مَا نَصَبْتَ لَكَ مِنْ مَصَائِدِهَا وَ تَجَلَّى لَكَ مِنْ زِينَتِهَا وَ اسْتَشْرَفَ لَكَ مِنْ فَتَنِهَا:)

وَ فِی دُونَ مَا عَايَنْتَ مِنْ فَجَاعَاتِهَا

إِلَى رَفْضِهَا دَاعٍ وَ بِالزُّهْدِ آمِرٌ

فَجَدَّ وَ لَا تَغْفُلْ فَعَيْشُكَ زَائِلٌ

وَ أَنْتَ إِلَى دَارِ الْمَمِیَّةِ صَائِرٌ

فَلَا تُطَلِّبِ الدُّنْیَا فَإِنَّ طِلَابَهَا

وَ إِنْ نِلْتَ مِنْهَا عَیَّهَا لَكَ ضَائِرٌ؛

پس بشتاب و سرعت کن و در حذر باش از دنیا و نیرنگهای آن ، و آن دامها که برای فریب دادن تو گسترده و آن آرایشی که از زینتها بر خود نموده و آن نمایشی که از فتنه ها بر خود داده کافی است کمتر از آنچه دیده ای از فجایع و مصیبات دنیا تو را برای خوادن به ت-رک-دن-ی-ا و ا-م-ر-ک-ردن-ب-ه-زه-د-در-آن-پ-س-ب-ه-ج-د-و-ج-هد-بکوش و به غفلت مباش ؛ چه زندگی تو زائل و تو به سرای مرگ شتابنده و صائری و هیچ در طلب دنیا مباش و این رن-ج-ب-ر-خ-ود

م_س_پ_ا_ر؛ چ_ه در ط_لب_خ_وی_ش_ا_گ_ر_چ_ن_د_ب_ه_م_ق_ص_ود_ه_م_نائل_گردی_در_پایان_آن_ضرر_بینی_ .
(ک_م_غ_رَثَم_مِنْ م_خُلِدِ إِلَيْهَا وَ صِرَعَتْ مِنْ مُكِبِّ عَلَيْهَا فَلَمْ تَنْعَشْهُ مِنْ صِرَعَتِهِ وَ لَمْ تُقَلِّهِ مِنْ عَثْرَتِهِ وَ لَمْ تُدَاوِهِ مِنْ سَقَمِهِ وَ لَمْ تَشْفِهِ مِنْ أَلَمِهِ:)

بلی اوردته بعد عز و منعه

موارد سوء ما لهن مصادر

فلما رای ان لا نجاه و انه

هو الموت لا ینجیه منه المواز

تندم لو ینجیه طول ندامه

علیه و ابکته الذنوب الکبائر؛

چ_ه_ب_س_ی_ا_ر_ک_س_ا_ن_ک_ه_به_سبب_میل_و_رغبت_به_این_سرای_سراسر_آفت_،_مغرور_و_فریفته_شدند_و_چه_بسیار_مردمان_که_به_سبب_روی_افکندن_بر_آن_بیفتادند_و_هیچ_برنخاستند_و_از_آن_لغ_زی_دن_استقامت_نیافتند_و_از_آن_مرض_دوا_ندیدند_و_از_آن_درد_و_الم_شفا_نجستند_._بلکه_این_دنیا_غداره_فجاعه_از_در_مکر_و_نیرنگ_درآمد_و_ایشان_را_از_آن_پس_که_عزیز_بودند_و_به_ک_ث_رت_ق_وم_و_ع_ش_ی_رت_و_ط_ای_ف_ه_و_قبیله_نیرومند_شدند_به_موارد_سوء_و_آبگاهی_ناخوش_درآورد_در_ح_الت_ی_ک_ه_ه_یچ_مقام_بازگشتی_برای_ایشان_نبود_و_چون_دیدند_که_برای_خود_رس_تگاری_و_نجات_نیست_و_مرگ_او_را_دریافته_و_از_هیچ_موازر_و_معاونی_راه_نجات_به_دست_ن_ش_ود_در_ت_ه_ی_ه_غ_م_و_ان_دوه_ح_س_رت_دراف_ت_اد_لی_ک_ن_چ_ه_س_ود_ک_ه_از_آن_ط_ول_ح_س_رت_و_ندامت_فایده_نیافت_و_جز_آنکه_معاصی_کبیره_اش_به_گریه_و_زاری_درآورد_حاصلی_نماند:

(ب_ک_ی_ع_کی_م_ا_س_لَف_مِنْ خ_طایاهُ وَ تَحَسَّرَ عَلٰی مَا خَلَّفَ مِنْ دُنْيَاهُ حَيْثُ لَا يَنْفَعُهُ الاسْتِعْبَارُ وَ لَا يُنْجِيهِ

الْإِعْتِذَارُ مِنْ هَوْلِ الْمَيِّتِ وَ نُزُولِ الْبَلِيَّةِ:)

أَحَاطَتْ بِهِ آفَاتِهِ وَ هُمُومُهُ

وَ إِئْتَبَسَ لَمَّا أَعْجَزَتْهُ الْمَعَاذِرُ

فَلَيْسَ لَهُ مِنْ كُرْبِهِ الْمَوْتِ فَارِحٌ

وَ لَيْسَ لَهُ مِمَّا يُحَازِرُ نَاصِرٌ

وَ قَدْ جَشَّاتْ خَوْفَ الْمَيِّتِ نَفْسُهُ

تُرَدِّدُهَا دُونَ اللَّهَاتِ الْخَنَاجِرُ؛

پس بگرید بر آن چه از او سر زده از گناهان خود و حسرت و اندوه خود بر آنچه می گذارد از دنیای خود در آن وقتی که نفع ندهد او را گریه و استعبار و بهانه و اعتذار به سبب هول مرگ و نزول بلیه، احاطه کرده است بر وی آفات و غم اندوه و هموم او و از ای نیکو عی چ معذرتی او را به کار نیاید در یأس و اندوه و تحیر است و او را از کربت و اندوه و مرگ عی چ ی ز ف ر جی نرساند و از آنچه در بیم حذر است ناصری نباشد همانا خوف مرگ و وحشت میت نفس او را مضطرب و جان او را از خوف و فرغ همی از حلقوم به کام و از کام به حلقوم می آورد.

(هـ نَالِكَ خَفَّ عَنْهُ عَوَاذُهُ وَ أَسْلَمَهُ أَهْلُهُ وَ أَوْلَادُهُ وَ ارْتَفَعَتِ الرَّئَةُ وَ الْعَوِيلُ وَ يَتَسَوَّأُ مِنْ بُرْءِ الْعَلِيلِ غَضُّوا بِأَيْدِيهِمْ عَيْنَيْهِ وَ مَدُّوا عِنْدَ خُرُوجِ نَفْسِهِ.

يَدِيهِ وَ رَجُلَيْهِ:)

فَكَمْ مُوجِعٍ يَبْكِي عَلَيْهِ تَفْجَعًا

وَ مُسْتَنْجِدٍ صَبْرًا وَ مَا هُوَ صَابِرٌ

وَ مُسْتَرْجِعٍ دَاعٍ لَهُ اللَّهُ مُخْلِصٍ

يُعَدُّ مِنْهُ خَيْرَ مَا هُوَ ذَاكِرٌ

وَ كَمْ شَامِتٍ مُسْتَبْشِرٍ بِوَفَاتِهِ

وَ عَمَّا قَلِيلٍ كَالَّذِي صَارَ صَائِرٌ

و در آن هـنـ گـام یـعـنـی در وقـت ی کـه آـثـار مـرگ نـمـودار و پـیـکـ اجل پدیدار گشت
آنانکه از روی مهر و شفقت به عیادتش آمده بودند او را تنها می گذارند و می رنـد و اهـل و اولادش

کِه روزگِ اَرانِ درازشِ همسر و همراز و مصاحب و انباز بودند و اگِ ر او را خِ اری ب_رپ_ا م_ی ن_ش_س_ت
 ای_ش_ان را ن_ی_ش_ها بر جگر جای می کرد و اگر او را ص_داع_ی ع_ارض م_ی گ_ردی_د ای_ش_ان را
 خ_اره_ا ب_ر دل م_ی خ_ری_د چون سكرات موت در وی نگران کردند او را تسلیم مرگ نمایند پس صداها به ناله و
 عویل برکشند و از بهبودی علیل ماء یوس گردند، چشمان او را که به دیدارش ب_سی شاد بودند با دست خود ببندند و آن
 دو دست و دو پایش را که عزیز می داشتند به ج_ان_ب قبله کشند پس چه بسیار کس که با درد و داغ بر او گریان باشند و
 بسیاری طلب ش_ک_ی_ب_ای_ی و ص_بر کنند لکن صبرشان رفته و رشته شکیبایی ایشان پاره گشته و چه
 ب_س_ی_ار ک_س_ان ک_ه کلمه استرجاع به زبان می آورند و از روی خلوص نیت و مهر و حفادت خدای را بر ترحم
 بروی می خوانند و نیکویی های او را یاد می کنند و برای او دعای خیر و ط_لب مغفرت می نمایند. و چه بسیار کسان که بر
 مرگ او شادان و به وفات او خرسند هستند با اینکه ایشان نیز به زودی از دنبال او شتابان و روان باشند.

(ش_قَّتْ ج_ی_وب_ها نساؤُهُ وَ لَطَمَتْ خُدُودَهَا اِماؤُهُ وَ اَعْيَوْلَ لِفَقْمِدِهِ جِيرانُهُ وَ تَوَجَّعَ لِزُرْنِهِ اِخوانُهُ ثُمَّ اَقْبَلُوا عَلٰى جِهازِهِ وَ
 تَشَمَّرُوا لِابرازِهِ:)

فَطَلَّ أَحَبُّ الْقَوْمِ كَانَ لِقُرْبِهِ يَحْتُّ عَلَى تَجْهيزِهِ وَ يُبادِرُ

وَ شَمَّرَ مَنْ قَدْ أَحْضَرُوهُ لِغُسْلِهِ

وَ وُجَّهَ لِمَا فَاظَ لِلقَبْرِ حَافِرُ

وَ كُفِّنَ فِي ثَوْبَيْنِ فَاجْتَمَعَتْ لَهُ

مُشَيِّعَهُ اِخوانُهُ وَ العِشائِرُ؛

زَن_ه_ای او در مصیبتش گریان چاک کنند

و کنیزانش بر چهره لطمه می زنند و همسایگان او ب_ه_س_ب_ب_ف_ق_دان او ب_انگ ناله و عویل در افکنند و برادران او در مصیبتش به درد و الم و ان_دوه و غ_م_ان_در_ش_وند پس آنگاه برای تجهیز و تکفین او ساخته آماده و برای درآوردن و ش_س_ت_ن و ب_ردن ب_ه_س_وی_گ_ور_مشمر_گردند. پس آنکه نزدیکترین مردم بود بسوی او س_ر_ع_ت و شتاب کند در تجهیز او و مبادرت کند به گور فرستادن او و مهیا شوند کسانی ک_ه_نزد او حاضر شده اند برای غسل و فرستاده شود قبرکن برای کندن قبر او، و با دو جامه بدنش را کفن کنند پس جمع شوند عشایر و برادران او و او را تشییع کنند.

(فَلَوْ رَأَيْتَ الْأَصْغَرَ مِنْ أَوْلَادِهِ وَقَدْ غَلَبَ الْحُزْنَ عَلَى فُؤَادِهِ فَعُشِيَ مِنَ الْجَزَعِ عَلَيْهِ وَقَدْ خَضَبَتِ الدُّمُوعُ حَدْيَهُ ثُمَّ أَفَاقَ وَهُوَ يَنْدِبُ أَبَاهُ وَيَقُولُ بِشَجْوٍ وَأَوِيْلَاهُ:)

لَأَبْصُرَتْ مِنْ قُبْحِ الْمَتِيهِ مَنْظَرًا

يُهَالُ لِمَرْآةٍ وَيَزْتَاغُ نَاطِرٌ

أَكَابِرُ أَوْلَادٍ يَهِيحُ اكْتِيَابُهُمْ

إِذَا مَا تَنَاسَاهُ الْبُنُونَ الْأَصَاغِرُ

وَرَنَّهُ نِسْوَانٍ عَلَيْهِ جَوَازِعُ

مَدَامِعُهَا فَوْقَ الْخُدُودِ غَزَائِرُ؛

پ_س_اگر_بینی_کوچکترین_فرزندان_این_مرده_را_که_آتش_بر_دلش_چیره_و_روز_گارش_بر_سر_خیره_گشته_و_از_کثرت_جزع_و_نالهِ_و_اندوه_و_زاری_بر_پدرش_بی_هوش_گردیده_و_از_اش_ک_خ_ون_ین_و_خراش_چهره_دو_گونه_اش_رنگین_شده_پس_به_هوش_آمده_بر_پدر_خود_ندبه_م_ی_ک_ند_و_از_روی_حزن_فریاد_واویلاه_می_کشد،_هر_آینه_خواهی_دید_از_قبح_منیه_منظری_که_از_دی_دن_او_ش_خص_ناظر_به_هول_و_هیبت_افتدد_فرزندان_کبارش

بعد از آنکه اولاد صغارش او را فراموش کردند همچنان بر وی به ندبه و زاری روز می سپارند و زندهای او بر او مویه و ناله می نمایند و بسی سرشک دیده بر چهره روان می دارند:

قسمت سوم

(ثُمَّ أَخْرَجَ مِنْ سَعَةِ قَصْرِهِ إِلَى ضَيْقِ قَبْرِهِ فَحَثُّوا بِأَيْدِيهِمُ التُّرَابَ وَ أَكْثَرُوا التَّلُدَّ وَالْإِنْتِحَابَ وَ وَقَفُوا سَاعَةً عَلَيْهِ وَ قَدْ يَسُؤُوا مِنَ النَّظَرِ إِلَيْهِ:)

فَوَلُّوا عَلَيْهِ مَعْلُولِينَ وَ كُلُّهُمْ

لِمِثْلِ الَّذِي لَاقَى أَخُوهُ مُحَاذِرٌ

كَشَاءِ رِثَاعِ آمِنَاتٍ بَدَّالَهَا

بِمُدْبِيهِ (۴۹) بَادٍ لِلذَّرَاعِينَ حَاسِرٌ

فَرَاغَتْ وَ لَمْ تَزْنَعْ قَلِيلًا وَ أَجْفَلَتْ

فَلَمَّا انْتَحَى مِنْهَا الَّذِي هُوَ حَازِرٌ؛

وچون او را غسـل و کـفـن کردند از آن قصر که بسی رنج و تعب در بنایش کشید و خود را صاحبش می دید او را بیرون می برند و در تنگنای گور با مار و مورش می افکنند و بر عذاری چهره ای که غباری نمی نشست خاک می ریزند و آن بدنی را که از گلشن پیرهن می سـاخـتـنـد از گل و خشت می پوشانند و همی از روی حسرت و حیرت از چپ و راست نگران می شوند ناله و نفیر بر می آورند و آن سالها مصاحبت را که بر یک ساعت مهاجرت جایز نمی شمـردنـد بـرقـبرش ایستاده از دیدارش مایوس و از نظر کردن به او نومید می شوند پـس بـه تـمـامـی نـالان و گـریـان و فـریاد کنان باز می شوند در حالی که جملگی ایشان از آنچه بر سر برادرشان آمده خوفناک هستند.

اما هیچ متنبه نشوند و دیگر باره به آسایش و آرامش خویش به غفلت و جهالت باز شوند و گـذشـته را فراموش کنند چون

گوسفندان که آسوده و ایمن به چریدن باشند که ناگاه دشمن ته تی زی را ن گران باشند در دست قصابی که دستها را تا به مرفق بر زده پس گوسفندان بترسند و اندکی از چریدن دوری گیرند و فرار کنند و چون آنکه از او در بیم شدند کناری جوید.

(عَادَتْ إِلَى مَرْعَاهَا وَ نَسِيَتْ مَا فِي أُخْتِهَا دَهَاها أَفْأَفْعَالِ الْبَهَائِمِ أَقْتَدِينَا وَ عَلَيَّ عَادَتْهَا جَرَيْنَا عُيْدُ إِلَى ذِكْرِ الْمُنْقُولِ إِلَى الثَّرَى وَ الْمُدْفُوعِ إِلَى هَوْلِ مَاتَرِي .) هَوَى مَضْرَعًا فِي لِحْدِهِ وَ تَوَزَّعَتْ

مَوَارِيثُهُ أَرْحَامُهُ وَ الْأَوَاصِرُ

وَ أَنْحَوْا عَلَيَّ أَمْوَالِهِ بِخُصُومِهِ (۵۰)

فَمَا حَامِدٌ مِنْهُمْ عَلَيْهَا وَ شَاكِرٌ

فَيَاعَمِرُ الدُّنْيَا وَ يَا سَاعِيَا لَهَا

وَ يَا آمِنًا مِنْ أَنْ تَدْوُرَ الدَّوَائِرُ

(كَيْفَ آمِنْتَ هَذِهِ الْحَالَةَ وَ أَنْتَ صَائِرٌ إِلَيْهَا لَا مَحَالَهَ)

بچه چراگاه خود باز شوند و آنچه وارد شود به خواهر خود یعنی آن گوسفندی که در دست قصابش دیند در فراموشی نماند، آیبای ستم با به افعال بهائم و رفتار چهارپایان اقتدا نمایم و بر عادت آنها عادت جویم؟ برگرد به ذکر آن مرده که او را داخل در قبر کرد و ببه آن هول و بی‌مکه می بینی سپردند، پس نازل شد در لحد خویش و در زیر خاک جای کرد و میراث او را خویشان و ارحامش قسمت نمودند و در تقسیم میراث او سرعت و خصومت نمودند و برای آنکه از آن مرده بی چاره ببه ای شایسته هی چه ای ک او را حامد و شاکر نشدند. (۵۱)

و در ندبه دیگر فرماید:

(أَيْ نَ السَّلَافِ أَلَمْ يَضُؤْنَ وَ الْأَهْلُ كُنُونَ وَ الْأَقْرَبُونَ وَ الْأَوْلَادُونَ وَ الْأَخْرَؤُونَ وَ الْأَنْبِيَاءُ وَ أَلَمْ يُرْسِ كُنُونَ طَحَنَنَ نَهْمٌ وَ اللَّهُ وَ

تَوَالَّتْ عَلَيْهِمُ السَّنُونَ وَفَقَدَتْهُمْ الْعُيُونَ وَ إِنَّا إِلَيْهِمْ صَائِرُونَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. (

اِذَا كَانَ هَذَا نَهْجُ مَنْ كَانَ قَبْلَنَا

فَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ نَتَلَا حَقُّ

فَكُنْ عَالِمًا أَنْ سَوْفَ تُدْرِكُ مَا مَضَى

وَ لَوْ عَصَمْتَكِ الرَّاسِيَاتُ الشَّوَاهِقُ

فَمَا هَذِهِ دَارُ الْمَقَامَةِ فَأَعْلَمَنْ

وَ لَوْ عَمَرَ الْإِنْسَانُ مَا ذَرَّ شَارِقُ (۵۲)

ک-ج-ا شدند پیشینیان گذشته و اهل و خویشان و اولین و آخرین و پیغمبران و مرسلین ، به خدا سوگند که آسیای مرگ بر ایشان بگشت و سالیان جهان بر ایشان گذشت و از چشمها ن-ا پ-دی-د-ش-د-ن-د-و-ه-م-ا-ن-ا-م-ا-ن-یز به سوی ایشان رویم و به آنها ملحق شویم ، پس به درستی که ما از آن خداوندیم که به کمند بندگی او را در بندیم و به درستی که ما به سوی پاداش و جزا دادن او رجوع کنندگانیم و چون طریقت آنان که بر ما سبقت داشتند بر ای-ن-ن-ه-ج-ب-ود-ال-ب-ت-ه-م-ا-ن-ی-ز-ب-ر-ا-ث-ر-ایشان خواهیم شد و این را بدان که اگر چند در ک-و-ه-ای بلند پراکنده پناهنده گردی با گذشتگان انباز و با خفتگان زمین همراز گردی ای-ن-س-ر-ای-زی-س-ت-ن-و-ا-ق-امت ورزیدن نیست اگرچه انسان آن چند که آفتاب تابش افکند در روزی زمین عمر کند:

که را دانی از خسروان عجم

ز عهد فریدون و ضحاک و جم

که بر تخت و ملکش نیامد زوال

نماند مگر ملک ایزد تعال

کرا جاودان ماندن امید هست

که کس را ندانی که جاوید هست

(اَيْنَ مَنْ شَقَّ الْأَنْهَارَ وَ غَرَسَ الْأَشْجَارَ وَ عَمَرَ الدِّيَارَ أَلَمْ تَمُحْ مِنْهُمْ الْأَثَارُ وَ تَحُلُّ بِهِمْ دَارُ الْبَوَارِ فَأَخْشَ الْجَوَارِ، وَ لَكَ الْيَوْمَ بِالْقَوْمِ
إِعْتِبَارٌ فَإِنَّمَا الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَ الْآخِرَةُ دَارُ الْقَرَارِ:

تَحَرَّ مَهُم رَيْبُ الْمُؤْنِ فَلَمْ تَكُنْ

لِتَنْفَعَهُمْ جَنَائِهِمْ وَالْحَدَائِقُ

وَلَا حَمَلَتْهُمْ حِينَ وَلَّوْا بِجُمُعِهِمْ

نَجَائِهِمْ وَالصَّافِنَاتُ السَّوَابِقُ

وَرَا حُوا عَنِ الْأَمْوَالِ صِفْرًا وَخَلَقُوا

ذَخَائِرَهُمْ بِالرَّغْمِ مِنْهُمْ وَفَارَقُوا؛

ک_ج_ا_ش_د_ن_د_آنها که نه‌ها بشکافتند و آبهای جاری ساختند و درختها بنشانند و خانه‌ها آب_اد_ک_ردن_د_آی_ا
آثار ایشان ناپدید نگشت؟ یعنی آن خانه‌ها مزارها و آن یارها مارها و آن اقارب و آن مناظر مخاطر و آن قصور قبور و آن
بوستانها گورستانها نگشت؟ و روزگار غ_دار، ای_ش_ان را در دار ب_وار و خ_ان_ه_ه_لا_ک_ت و دم_ار_د_چ_ار
ن_س_ا_خ_ت و ن_ه_ال_وج_ود ای_ش_ان را از زه_ر_آب_ج_وی فنا ناچیز نگردانید و آن ارض و بوم جای ارضه
(م_وری_ان_ه) و ب_وم (ج_غ_د) ن_گ_شت؟ و آن باغها ویرانه زاغها نگردید؟ پس از این گونه م_ج_اورت و
ج_وار ب_ت_رس و ب_رای_ن_م_ردم_ک_ه_ب_ه_ای_ن_اح_وال_دِراف_ت_اده_ان_د_ب_ه_دی_ده_عبرت و اعتبار
بنگر، چه دنیا را دوامی نیست و سرای آخرت محل قرار و استقرار است، همانا حوادث روزگار، ایشان را به هلاکت و دمار
درافکنده و از آن ح_دائِق و ب_وس_ت_ان و اع_وان و دوس_تان سودی ندیدند و آن هنگام که به دیگر سرای بار
س_ف_ر_ب_ر_ب_س_ت_ن_د آن شترهای گزیده و آن اسبهای رونده برای ایشان حاصلی نبخشید و ای_شان با کمال
اندوه و غم از اموال که به زحمتهای فراوان فراهم کردند بگذاشتند و با ت_م_ام_غ_م و ان_دوه از ج_م_له جدا گشته و
بگذشتند، و دماغهای پر باد ایشان بر خاک گور مالید و کلیه‌های پر هوای ایشان پوسیده شد.

(أَيُّنَ مَنْ بَنَى الْقُصُورَ وَالذُّسَاكِرَ

وَهَزَمَ الْجُيُوشَ وَالْعَسَاكِرَ وَجَمَعَ الْأَمْوَالَ وَالذَّخَائِرَ وَحَازَ الْأَمْثَالَ وَالْجَرَائِرَ أَيَّنَ الْمُلُوكَ وَالْفِرَاعِنَةَ وَالْأَكَابِرَةَ وَالسِّيَاسَةَ أَيَّنَ الْعُمَّالَ وَالذَّهَاقَةَ أَيَّنَ ذُؤُوالنَّوَاحِي وَالرَّسَاتِيقَ وَالْأَعْلَامَ وَالْمَنَاجِيقَ وَالْعُهُودَ وَالْمَوَاطِيقَ :

كَانَ لَمْ يَكُونُوا أَهْلَ عِزٍّ وَ مَنَعِهِ

وَلَا رُفِعَتْ أَعْلَامُهُمْ وَالْمَنَاجِقُ

وَلَا سَكَنُوا تِلْكَ الْقُصُورَ الَّتِي بَنَوْا

وَلَا أَخَذَتْ مِنْهُمْ بَعْهَدِ مَوَاطِيقُ

وَصَارُوا قُبُورًا دَارِسَاتٍ وَ أَصْبَحَتْ

مَنَازِلُهُمْ تَسْفَى عَلَيْهَا الْخَوَافِقُ (٥٣) ؛

ک-ج-ای-ن-د-آن-ان-ک-ه-ب-ن-ی-ان-ق-ص-ور-و-د-س-اک-ر-ن-ه-ان-د-و-ج-ی-وش-و-ع-س-اک-ر-را-م-ن-ه-ز-م-س-اختند-و-ام-وال-و-ذ-خ-ای-ر-ف-را-ه-م-آ-وردند-و-ح-امل-آ-ث-ام-و-ح-ائ-ز-ج-رائ-ر-ش-د-ن-د-ک-ج-ای-ن-د-پ-اد-ش-اه-ان-ج-ه-ان-و-ف-راع-ن-ه-ز-م-ان-و-اک-اس-ره-روز-گ-ار-و-س-لا-ط-ی-ن-ب-ن-ی-س-اس-ان-،-ک-ج-ای-ن-د-ع-م-ال-و-د-ه-ق-ان-ان-و-د-ار-ن-د-گ-ان-ن-وا-ح-ی-و-ص-اح-ب-ان-اع-لام-و-م-ن-اج-ی-ق-و-ع-ه-ود-و-م-وا-ث-ی-ق-،-گ-وی-ا-هر-گ-ز-اه-ل-ع-ز-ت-و-س-ل-ط-ن-ت-ن-ب-و-د-ن-د-و-د-ور-ب-اش-ع-ظ-م-ت-و-سلطنت-ن-دا-ش-ت-ن-د-،-در-هی-چ-م-ید-ان-ی-رای-ات-ج-ن-گ-ن-ی-ف-را-ش-ت-ن-د-و-س-ن-گ-ه-ای-م-ن-ج-ن-ی-ق-ن-ی-ن-د-ا-خ-ت-ن-د-،-و-در-این-ق-ص-ور-که-با-این-هم-ه-غ-ر-ور-و-س-ر-ور-بر-پ-ای-ک-رد-ن-د-س-ک-ون-ن-گ-ر-ف-ت-ن-د-و-با-هی-چ-ع-ه-د-و-پ-ی-م-ان-ی-اط-م-ی-ن-ان-ن-ج-س-ت-ن-د-،-هم-ه-در-گ-ور-ه-ای-ک-ه-ن-ه-م-ن-زل-گ-ز-ی-د-ن-د-و-ب-ا-خ-اک-گ-ور-ی-ک-س-ان-ش-د-ن-د-و-م-ن-از-ل-ای-شان-را-ص-ر-ص-ر-د-وان-ه-ی-از-خ-اک-ح-وا-د-ث-ان-ب-اش-ت-ه-دا-ش-ت-.

خاک شد آن کس که در این خاک زیست

خاک چه داند که در این خاک چیست

هر ورقی چهره آزاده ایست

هر قدمی فرق ملک زاده ایست

خاک تو آمیخته رنجها است

در دل این خاک بسی گنجها است

گنج امان نیست در این خاکدان

مغز وفا نیست در این استخوان

چونکه سوی او بودت بازگشت

بر سر این خاک چه باید نشست

)

(وَ لَقَدْ أَخَذَ مِنْهَا مَنْ قَالَ)

أَيْنَ الْمُلُوكِ وَ ذُوالتَّيجَانِ مِنْ يَمَنِ

وَ أَيْنَ مِنْهُمْ أَكَالِيلٌ وَ تِيجَانٌ

وَ أَيْنَ مَا شَادَهُ شَدَادٌ فِي الْإِرَمِ

وَ أَيْنَ مَا سَاسَهُ فِي الْفُرْسِ سَاسَانٌ

وَ أَيْنَ مَا حَازَهُ قَارُونٌ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَيْنَ عَادٌ وَ شَدَادٌ وَ قَحْطَانٌ

أَتَى عَلَى الْقَوْمِ أَمْرٌ لَا مَرَدَّ لَهُ

حَتَّى قَضَوْا أَفْكَانَ الْقَوْمِ مَا كَانُوا

وَ صَارَ مَا كَانَ مِنْ مُلْكٍ وَ مِنْ مَلِكٍ

كَمَا حَكَى عَنْ خِيَالِ الطَّيْفِ أَسْنَانٌ

و در ندبه دیگر می فرماید:

(فَاَنْظُرْ بِعَيْنِنَا قَلْبِكَ إِلَى مَصَارِعِ أَهْلِ الْبَيْدِ وَ تَاءِ مَلِّ مَعَاقِلِ الْمُلُوكِ وَ مَصَانِعِ الْجَبَّارِينَ وَ كَيْفَ عَرَكْتَهُمْ الدُّنْيَا بِكَلَالِكِ الْفَنَاءِ وَ جَاهَرْتَهُمْ بِالْمُنْكَرَاتِ وَ سَجَبْتِ عَالِيَهُمْ أَذْيَالِ الْبُيُوتِ وَ طَحَنْتَهُمْ طَحِينَ الرَّحَا لِلْحَبِّ وَ اسْتَوَدَعْتَهُمْ هَوَجَ الرِّيَّاحِ تَسْحَبُ عَلَيْهِمْ أَذْيَالُهَا فَوْقَ مَصَارِعِهِمْ فِي فَلَوَاتِ الْأَرْضِ:)

فَتِلْكَ مَغَانِيهِمْ وَ هَذِي قُبُورُهُمْ

تَوَارِثَهَا أَغْصَارُهَا وَ حَرِيقُهَا (۵۴)

م_و_ل_ف_گ_وی_د: ک_ه_ا_گ_م_ا_ب_خ_وا_ه_ی_م_ز_ی_ا_د_ت_ر_ا_ز_ای_ن_ف_ق_ر_ه_ا_ز_ای_ن_ن_د_ب_ه_ش_ری_ف_ه_ن_قل_ن_ما_ی_م_ا_ز_و_ض_ع_ک_تاب_خ_ارج_م_ی_ش_و_ی_م_ش_ای_س_ت_ه_ب_ه_م_ی_ن_م_قد_ار_ا_ک_ت_فا_ن_ما_ی_م_. و چون در ای_ن_ک_لم_ا_ت_ح_ض_رت_ا_م_ز_ی_ن_الع_ا_ب_د_ی_ن_ع_لی_ه_الس_ل_ا_م_ا_م_ر_ف_ر_م_و_ده_ک_ه_ا_ز_رو_ی_ت_ا_م_ل_و_ت_ع_ق_ل_ب_ا_دی_ده_دل_ب_ه_م_ص_ا_رع_و_م_ق_ا_ب_ر_گ_ر_د_ن_ک_ش_ا_ن_و_م_ع_ا_ق_ل_ح_ص_ی_ن_ه_و_ق_ص_و_ر_رفِی_عه_پادشاهان و عمارات و مصانع جباران نظر کنیم و عبرت گ_ی_ری_م, پ_س_س_زاوار_اس_ت_ک_ه_ای_ن_اش_ع_ا_ر_ح_ک_ی_م_خاقانی را که مناسب این مقام است در ذیل آن عوض ترجمه، نقل نمایم:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مداین را آینه عبرت کن

یک ره ز ره دجله منزل به مداین کن

وز دیده دوم دجله بر خاک مداین ران

از آتش حسرت بین

بریان جگر دجله

خود آب شنیدستی کاتش کندش بریان

هر گه به زبان اشک آوازه ایوان را

تا آنکه به گوش دل پاسخ شنوی زایوان

دندان هر قصری پندی دهدت نونو

پند سر دندان بشنو زبن دندان

گوید که تو از خاکی و ما خاک تویم اکنون

گامی دوسه بر ما نه اشکی دوسه هم بفشان

از نوحه جغد الحق ماییم بدرد سر

از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

آری چه عجب داری کاندرا چمن گیتی

جغد است پی بلبل ، نوحه است پس از الحان

اینست همان در گه کو راز شهان بودی

حاجب ملک بابل هند و شه ترکستان

اینست همان ایوان کز نقش رخ مردم

خاک در او بودی ایوان نگارستان

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه

زیر پی پیلش بین شه مات شده نعمان

مست است زمین زیراک خورده است بجای می

در کاس سر هر ممز خون دل نوشروان

کسری و ترنج زر پرویز و به زرین

بر باد شده یکسر با خاک شده یکسان

پرویز بهر بزمی زرین تره گستردی

کردی ز بساط زر زرین تره را بستان

پرویز کنون گمشد زان گمشده کمتر گوی زرین تره کو بر گور و کم ترکوا بر خوان

گویی که کجا رفتند این تاجوران یک یک

زایشان شکم خاکست آبستن جاویدان

خون دل شیرین است آن می که دهد (رزبان) (۵۵)

زاب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان

از خون دل طفلان سر خاب رخ آمیزد

این زال سفید ابر و وین مال سیه پستان

فصل پنجم : ذکر بعضی از معجزات امام زین العابدین علیه السلام و داستان شهادت دادن حجرالاسود به امامت آن حضرت

اشاره

مخفی نام آن دکّه هیچ معجزه و کرامتی بالاتر از آداب و اخلاق کریمه و کلمات و مواعظ بلیغ و صحائف و ادعیه شریفه آن حضرت نیست و شایسته است که در این مقام به همان مختصر که در

فصول سابقه ذکر کردیم اکتفا کنیم لکن واجب می کند که به جهت تبرک و تیمن چند خبر نیز در اینجا ایراد نماییم :

اول_ در شهادت حجرالا سود به امامت آن حضرت

ش_یخ کلینی و دیگران از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده اند که چون امام ح_س_ی_ن_ع_لی_ه_ال_س_لام_ب_ه_در_ج_ه_رفیعه شهادت فایز گردید محمدبن حنفیه خدمت امام زین العابدین علیه السلام پیام فرستاد و با آن حضرت خلوت نمود و گفت : ای برادرزاده من ! می دانی که رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بعد از خود وصیت و امامت را با علی بن ابی طالب علیه السلام گذاشت و از آن پس به امام حسن علیه السلام و از پس وی با ح_س_ی_ن_ع_لی_ه_ال_س_لام_، ه_م_اکنون که پدرت (رضوان و صلوات یزدان بر وی باد) شهید گ_ردی_د_وص_ی_ت_ن_گذاشت اینک من عم تو و برادر پدر تو و فرزند علی علیه السلام می باش_م_و به سن از تو بزرگترم و با این سن و قدمت که مراست و آن حوادث و خردسالی که تو راست من به این امر از تو سزاوارتر باشم .

مقصد آن است که با من در امر وصیت و امامت نزاع نکنی .

ح_ض_رت_ف_رمود: ای عم! از خدا بپرهیز و در پی آنچه سزاوار آن نیستی خاطر میانگیز، من ت_و_را_م_وع_ظه_می_کنم که مبادا در شمار جاهلان باشی ، ای عمو! پدرم صلوات الله علیه پ_ی_ش_از_آن_ک_ه_ب_ه_عراق توجه فرماید با من وصیت نهاد و یک ساعت پیش از شهادتش در ام_رام_ام_ت_و وص_ی_ت_ع_ه_د_و_پ_ی_م_ان_ب_ا_م_ن_اس_ت_وار_ف_رم_ود

و ای ن ک اس ل ح ه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است که نزد من است ، پس گرد این امر مگرد، چه من می
ت رس م ع م رت ک وت اه ش ود و در اح و ال ت و آ ش وب و اخ ت ل ل روی ن م ای د، خ داون د
ت بارک و تعالی ابا و امتناع دارد که امامت و وصیت را جز در ن س ل ح س ی ن ع لی ه السلام مقرر فرماید. و
اگر خواهی بر این جمله نیک دانا شوی بیا تا ن زدی ک ح جرالاسود شویم و این حکومت از وی جوییم و از حقیقت این
امر از او پرسش کنیم . ح ض رت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که این مکالمت و سخن در میان ایشان گذشت در
وق ت ی ک ه در م ک ه بودند، پس به جانب حجرالاسود روان شدند، حضرت علی بن الحسین ع لی ه الس لام
روی ب ه م ح م د ک رد و فرمود: تو ابتدا کن و در پیشگاه خدای تعالی به زاری و ض راع ت خ واس تار شو تا
حجرالاسود را از بهر تو به سخن در آورد آنگاه از او پرسش کن .

پ س م ح م د روی م س ثلت و اب ت ه ال ب ه در گ اه خ الق متعال آورد و خدای را همی بخواند آنگاه
حجرالاسود را خواند حجر او را جواب نداد، حضرت فرمود: ای ع م ! اگ رت و وص ی و ام ام ب ودی
ح ج ر تو را جواب می داد، محمد گفت : ای ب رادرزاده ! اک ن ون ت و ح ج ر را ب خوان و پرسش کن ، پس
حضرت زین العابدین علیه الس لام ب ه آن ط ور ک ه م ی خ واس ت دع ا ن م ود پ س ف رم ود س ؤ
ال می کنم از تو به حق خداوندی که عهد و میثاق پیغمبران و اوصیاء و تمامی مردمان را در

تو قرار داد، خبر دهی ما را که بعد از حسین بن علی علیه السلام وصی و امام کیست؟ پس ح-ج-ر چنان جنبش کرد که نزدیک بود از جای خود کنده شود، آنگاه خدایش به زبان عربی م-ت-ی-ن به نطق آورد به علی بن الحسین علیه السلام، گفت: وصیت و امامت بعد از حسین بن علی پ-س-ر-ف-ا-ط-م-ه ب-ن-ت رس-ول الله ص-لی الله ع-لی-ه و آله و س-لم-م-خصوص تو است. (۵۶) پس موافق بعضی روایات محمد پای مبارک آن حضرت را بوسید و گفت: امامت مخصوص تو است. (۵۷)

م-ؤ-لف-گ-وی-د: ک-ه در (ح-دی-ق-ه الشیعه) است که این به جهت آن بود که ازاله ش-ک-وک و اوهام مستضعفان آنام گردد و محمد بن حنفیه قدس سره می خواست که بر آنهایی ک-ه او را ام-ام م-ی دان-س-ت-ند حقیقت و مقام و منزلت آن حضرت به ظهور رسد، نه آنکه در امر ام-امت منازعت نموده و از پدر و برادر خود نشنیده یا شنیده و اغماض عین کرده، چه مرتبه او از ای-ن-ع-الی-ت-ر-اس-ت ک-ه ای-ن-ت-وه م-درب-اره او رود؛ چه ح-ض-رت رس-ول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وصی خود را خبر داد که بعد از من تو را پسری خواهد شد از دختری از بنی حنیفه و من اسم و کنیت خود را به او بخشیدم و به غیر او اسم و ک-ن-ی-ت م-ن ب-ه دی-گ-ری ح-لا-مل-ن-ی-س-ت ک-ه م-ی-ان-ک-ن-ی-ت و ن-ام-م-ن-ج-م-ع-ک-ن-د م-گ-ر-ق-ائ-م آل-م-ن [ع-لی-ه-ال-س-لام] ک-ه خ-لی-ف-ه دوازده-م-ی-ن م-ن اس-ت و ع-الم را پ-ر

از ع_دل و داد خ_واه_د کرد بعد از آنکه پر شده باشد از جور و ظلم . لهذا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام او را محمد نام نهاده و کنیتش را ابوالقاسم کرده ، و محمد مذکور را در علم و و ورع و زه_د و ت_ق_وی ن_ظ_ی ر و ع_دی ل ن_ب_ود پ_س چ_ون م_ی ت_واند بود که از امام زمان خود غافل و طلب چیزی که حق او نباشد نماید؟!

و دلیل بر این معنی آنکه با وجود گواهی حجرالالا_سود جمعی کثیر اعتقاد به امامت او داشتند و از م_ن_ع او از آن اعتقاد ممنوع نشدند و بر همان عقیده فاسده ماندند بلکه تا مدتها خلقی ب_ی_ان_دازه در ع_الم ب_ودند که او را زنده می دانستند و می گویند هنوز از آن قوم جماعتی ه_س_ت_ن_د ک_ه م_ی گ_وی_ن_د او در غ_اری در ک_وه رض_وی _ک_ه کوهی است نزدیک به مدینه _م_ش_غ_ول ب_ه ع_ب_ادت اس_ت و م_ی گ_وی_ن_د م_ه_دی م_وع_ود او اس_ت و آب و ع_س_ل ح_ق تعالی در آن غار به جهت او خلق نموده تا گرسنه و تشنه نماند. و این شعر از اشعار یکی از شیعیان او است :

وَ سَبَطُ لَا يَذُوقُ الْمَوْتَ حَتَّى

يُقَوِّدَ الْخَيْلَ يَتَقَدَّمُهُ اللُّوَاءُ

يَغِيبُ فَلَا يُرَى فِيهِمْ زَمَانَا

بِرَضْوَى عِنْدَهُ عَسَلٌ وَ مَاءٌ؛

ی_ع_ن_ی ی_ک_ی از اس_باط رسول است که موت او را در نمی یابد و او الم مرگ نمی چشد تا آنکه بیرون بیاورد لشکر را و علمها پیشاپیش او خواهد بود و بعد از آنکه مدتها از نظر م_ردم_ان_غ_ائب ب_اش_د در ک_وه رض_وی ک_ه در آن_ج_اع_س_ل و آب ب_ه_ج_ه_ت او خ_لق_ش_ده و ب_ه

عَبَادَتِ حَقِّتِ عَالِي مَشْغُولِ اسْتِ ، وَايُنْ شَاعِرِنَه هَمِينِ دَر بَابِ اِمَامَتِ و مَهْدَوِيَّتِ اَنْ حَضْرَتِ
غَلَطِ كَرْدِه بَلَكِه دَر اَيْنَكِه اَوْ رَا سَبَطِ شَمْرَدِه هَم بِه غَلَطِ اِفْتَادِه . (۵۸)

مَوْ لَفِ گَوِي د: كِه اِي نَ اش ع ا ر ر ا ش ي خ م ف ي د ر ح م ه اللّٰه ا ز ك ث ي ر ع ز ه ن ق ل ك ر د ه
و ا و ل ش ا ي ن ا س ت :

اَلَا اِنَّ الْاَلِيْمَةَ مِنْ قُرَيْشٍ

وُلَاةُ الْحَقِّ اَرْبَعَةٌ سِوَاءِ

عَلِيٍّ وَالثَّلَاثَةُ مِنْ بَنِيهِ

هُمُ الْاَسْبَاطُ لَيْسَ بِيَهُمْ خِفَاءٌ

فَسَبَطُ سَبَطِ اِيْمَانٍ وَ بَرٍّ

وَ سَبَطُ عَيْبَتِهِ كَرَبْلَاءِ

فَسَبَطُ لَا يَذُوْقُ الْمَوْتَ الْخ (۵۹)

دوم _ خبر زهری و آنچه را که مشاهده کرده از دلائل آن حضرت

دَر (ح د ی ق ه الشّیعه) ا س ت ک ه ا ز م ع ج ز ات ح ض ر ت ع ل ی ب ن الح س ی ن ع ل ی ه الس ل ام ا ن ا س ت ک ه (ک ش ف الغ م ه) ا ز
ش ه اب ز ه ر ی ن ق ل ن م و د ه ک ه گ ف ت : ع ب د الم ل ک م ر و ان ا ز ش ام ب ه م د ی ن ه ف ر س ت ا د ک ه ا ن ح ض ر ت ر ا
ب ه ش ا م ب ر ن د ، و ا ن ح ض ر ت ر ا د ر غ ل و ز ن ج ی ر ک ر د ه ا ز م د ی ن ه ب ر د ن د و م و ک ل ا ن ب ر ا و گ م ا ش ت ن د ، و م ن ا ز
م و ک ل ا ن الت م ا س ک ر د م ک ه ر خ ص ت س ل ا م ب د ه ن د چ و ن ب ه خ د م ت ش ر س ی د م و ا و ر ا ب ا
غ ل و ز ن ج ی ر د ی د م گ ر ی س ت م و گ ف ت م د و س ت م ی د ا ر م ک ه ا ی ن غ ل و ز ن ج ی ر
ب ر م ن ب ا ش د و ش م ا ر a ا ز ا ر ن ب ا ش د ، ت ب س م ن م و د ه ف ر م و د ک ه ا ی ز ه ر ی ! ت و ر ا گ م ا ن ا ن ا س ت ک ه م ر a ا ز ا ی ن
غ ل آ ز ا ر ی ا س ت ، ن ه چ ن ی ن ا س ت و د س ت و پ a ر a ز غ ل و ز ن ج ی ر ب ی ر و ن آ و ر د ه و
گ ف ت چ و ن ش م a R ا چ ن ی ن چ ی ز ه a پ ی ش آ ی د ع ذ اب خ د a R a ب ه خ ا ط ر ب گ ذ ر ا ن ی د و ا ز ا ن ا ن د ی ش ه
ک ن ی د و ت و ر ا خ ا ط ر ج م ع ب ا د ک ه م ن ب ی ش ا ز د و م ن ز ل B a ی ن ج م ع ه م ر a ن ی س ت م .

پس روز

سوم دی دم که ه م وک لان س راسیمه به مدینه برگشتند و از پی آن حضرت می گ ردی دن د و ن ش ان ن م ی ی اف ت ن د و می گفتند در دور او نشسته بودیم که به یک بار غل و زنجیر را دیدم بر جای او است و او پیدا نیست! پس من به شام رفتم و عبدالملک مروان را دی دم از من احوال پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم گفت: واللّه که همان روز که پی او می گشتند به خانه من آمد و به من خطاب نمود که ما انا و انت؛ یعنی تو را با من و مرا با توجه کار است؟ من گفتم: دوست می دارم که با من باشی. فرمود: من دوست نمی دارم که ب ات و ب اش م و از پ ی ش من بیرون رفت و به خدا قسم چنان هیبتی از او به من رسید که چون به خلوت آمدم جامه خود را ملوث دیدم.

زه ری گ گ وی د: م ن گ ف ت م ک ه ع لی ب ن الح س ی ن ع لی ه الس لام ب ه خ دای خ ود م ش غ ول اس ت ب ه او گ م ان ب د م ب ری د. گ ف ت: خ وش اب ه حال کسی که به شغل او مشغول است. (۶۰)

سوم _ خبر یافتن مردی فقیر دو دانه مروارید در شکم ماهی به برکت آن حضرت

و ن ی ز در ک ت اب م ذک ور م س ط ور اس ت ک ه از زه ری منقول است که گفت: در خدمت آن حضرت یعنی امام زین العابدین علیه السلام بودم، مردی از شیعیان وی به خدمتش آمد و اظهار کرد عیالمندی و پریشانی و چهارصد درهم قرض خود را، ام ام ع لی ه الس لام ب گ ری س ت چ ون سبب پرسیدند فرمود که کدام محنت عظیمتر از این باشد که آدمی برادر مؤ من خود را پریشان و

قرضدار ببیند و علاج آن نتواند کند، و چون مردم آن از آن مجلس بیرون شدند دیکی از منافقان گفت عجب است که ایشان یک بار می گویند که آسمان و زمین مطلقاً است و یکی بار می گویند که از اصل لاجال برادر مؤمن خود عاجزیم، آن مرد درویش از شنیدن این سخن آزرده شد و به خدمت امام رفته گفت: یا بن رسول الله! کسی چنین گفت و آن سخن بر من سخت آمد چندان که محنتها و پریشانی های خود را فراموش کرد. پس آن حضرت فرمود: به درستی که خدای تعالی تو را فرج داد، و کنی ز را آواز داده و فرمود: آنچه به جهت افطار نمودن من مهیا کردی بیار، کنیزک دو قرص نان خشک شده آورد، آن حضرت فرمود: بگیر این قرصها را که درخشانه ما به غی از این نایست و لیکن حقیقتاً الی به برکت این تورا نعمت و مال بسیار دهد.

پس آن مرد دو قرص نمان را گرفته به بازار شد و ندانست که چه کند، نفس و شیطان وسوسه اش می کردند که نه دندان طفلان به این قرصها کار می کند و نه شکم تو و اهل بیت تو را سیر می کند و نه طلبکاری از تو به بها می گیرد، پس در بازار می گشت تا آنکه به ماهی فروشی رسید که یک ماهی از آنچه گرفته بود در دستش مانده بود که هویچ کس به هیچش نمی خرید، آن مرد درویش با او گفت: بیا قرص جوی دارم با این ماهی تو سودا کن نیم ماهی

فروش قبول نموده و ماهی را داد آن قرص را گرفت و بعد از ق_دم_ی_چ_ن_د که آن درویش رفت بقالی دید که اندک نمکی با خاک ممزوج شده دارد که به ه_ی_ج_ن_می_خرند، گفت : بیا این نمک را بده و این قرص را بگیر شاید من به این نمک این ماهی را علاج کنم ، مرد بقال نمک را داد و آن قرص را گرفت ، پس به خانه آمد و در فکر ب_ود_ک_ه_ماهی را پاک کند، شنید کسی در می زند چون بیرون آمد دید هر دو مشتریهای خود را ک_ه_ق_رصها را واپس آورده اند و می گویند دندان طفلان ما بر این قرص تو کار نمی کند و ما ندانستیم که تو از پریشانی این قرصها را به بازار آورده ای ، این نان خود را ب_س_تان_ما_تو_را_حلال_کردیم و آن ماهی و نمک را به بخشیدیم ، آن مرد ایشان را دعا کرده ب_ر_گشت ، و چون طفلانش را دندان بر آن کار نمی کرد بر سر ماهی و پختن ماهی رفتند. چ_ون_شکم_ماهی را شکافتند دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که به از آن در هیچ صدف و دریایی نباشد، پس خدای را بر آن نعمت شکر کردن گرفتند، و آن مرد در فکر بود که آیا اینها را به که بفروشد و چه کند. رسول حضرت امام زین العابدین علیه السلام آمده پ_ی_غ_ام_آورد ک_ه_ام_ع_لی_ه_الس_لام_م_ی_ف_رم_ای_د_ک_ه_خ_دای_ت_عالی_تو_را_فرج_داد_و_از_پ_ری_ش_ان_ی_خ_لاص_ش_دی_اک_نون_طعام_ما_را_به_ما

رد کن که آن را به غیر از ما کسی نمی خورد، و آن دوقِ رص را خِ ادم بَرده حَضرت امام سجاد علیه السلام با آن افطار کرد. و درویش مِرواری د را بَه مِال عِظِی مِ فِروخت وام بگذارَد و حالش نیکو شد و از توانگران گردید.

چون مَن اَفَقان بَر آن اِحوال اطِلاعِی اَفَتَن د ب ا ه م گفتند چه عظیم است اختلاف ایشان ، اول قِ ادر ن ب ب د ب ر اص ل ا ح درویش و آخر او را توانگری عظیم داد، چون این سخن به امام علیه السلام رسید فرمود: به پیغمبر خدا نیز این چنین می گفتند، نشنیده اید که تکذیب او ن م و د ن د در وقتِی ک ه ا ح و ال ب ی ت المقدس را می گفت و گفتند کسی که از مکه به مدینه دوازده روز رود چ گونه به بیت المقدس در یک شب می رود و باز می آید، کار خدا و اولیاء خدا را ندانسته اند. (۶۱)

چهارم _ جوان شدن حبابه و البیّه به معجزه آن حضرت

ش ی خ ص دوق و دی گران از حبابه و البیّه روایت کرده اند که گفت : دیدم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در شرطه الخمیس و با آن حضرت تازیانه ای بود که می زد به آن ف روش ن د گ ان ج ر ی (ب ه ک س ر جیم و راء مشدّه مکسور) و مارماهی و زمیر (به کسر زاء م ع ج م ه میم مشدّه مکسوره) و طبرانی که ماهیان حرام می باشد و می فرمود به ایشان : ای ف روش ن د گ ان م س خ ش د گان بنی اسرائیل و ای جند بنی مروان ! این وقت فرات بن احنف برخاست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین علیه السلام جند بن مروان کیست ؟ فرمود: گروهی ک ه م ی ت ر ا ش ن د ریش را و تاب می دهند سبیل را، حبابه گفت :

هیچ گوینده را ندیدم که ت_ک_لم_ک_ن_د_ب_ه_ت_ر_از_آن_ح_ضرت ، پس به متابعت آن جناب روان شدم تا در فضای مجلس ج_لوس_ف_رم_ود، ای_ن_وقت من خدمت عرض کردم که یا امیرالمؤمنین علیه السلام چیست دلالت ام_امت؟ خدا تو را رحمت کند، فرمود: بیاور به نزد من این سنگریزه را و اشاره فرمود به دس_ت_م_ب_ارک به سنگریزه من ، آن را به نزدش بردم با خاتم مبارکش آن را نقش فرمود و آن_گ_اه_ب_ه_م_ن_ف_رم_ود: ای_ح_ب_اب_ه! ه_ر_ک_س_م_دع_ی_ام_امت باشد و قدرت داشته باشد که س_ن_گ_ریزه را نقش نماید همچنان که دیدی ، پس بدان که او امام واجب الطاعة است و امام هر چیزی را که اراده نماید از وی پوشیده نماند، پس من رفتم .

ای_ن_گ_ذش_ت_ت_ا_وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از دنیا رحلت فرمود، من خدمت حضرت امام حسن علیه السلام برسدیم و آن جناب در جای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ن_ش_س_ته بود و مردم از حضرتش سؤال می کردند، پس به من فرمود: ای حبابه والبیته! گ_ف_م: ب_لی ، ای_م_ولای من! فرمود: بیاور آنچه با خود داری ، من آن سنگریزه را به آن_ح_ض_رت دادم آن_ج_ن_اب_ب_ا_خ_ات_م مبارکش بر آن نقش کرد همچنان که حضرت امیرالمؤمنین ع_لی_ه_الس_لام آن را ن_ق_ش کرده بود، حبابه گفت: پس از امام حسن علیه السلام رفتم به خ_دم_ت_ح_ض_رت_ام_ح_س_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام و آن_ج_ن_اب_در_م_س_ج_د رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود پس مرا

نزدیک طلبید و ترحیب نمود، فرمود:

إِنَّ فِي الدَّلَالَةِ دَلِيلًا لِعَلِيٍّ مَاتَ رِيْدُهُمْ أَنِ ادر آن دلالت كِه از پ_در و ب_رادرم دی_دی دلی_ل
اس_ت ب_ر آنچه می خواهی از دانستن امامت من ، آیا باز می خواهی دلالت امامت را؟ عرض کردم : بلی ، ای سید من !
فرمود: بیاور آن سنگریزه که با خود داری ، من آن سنگریزه را به آن حضرت دادم ، خاتم بر آن نهاد چنانکه نقش بست بر
آن .

ح_ب_ابه گوید: پس از امام حسین علیه السلام خدمت علی بن الحسین امام زین العابدین علیه السلام ش_دم در آن
وق_ت پیری به من اثر کرده بود و مرا درمانده و بی چاره کرده بود و س_ن_ین عمرم به صد و سیزده سال رسیده بود پس
دیدم آن حضرت را پیوسته در رکوع و س_جود مشغول به عبادت است و فراغی نیست او را از این روی ماء یوس شدم از
دلالت ، پس اشاره فرمود به من به انگشت سَبابه خویش از معجزه آن حضرت ، جوانی به من برگشت ، پ_س_م_ن_ع_رض
ك_ردم ، ای آقای من ! چه مقدار گذشته است از دنیا و چه مقدار باقی است ؟ فرمود:

أما ما مضى فنعم و أما ما بقى فلا؛ آنچه گذشته است می گویم و آنچه به جای مانده نه . آن_گ_اه ف_رم_ود: آن_چ_ه با
تو است بیاور، پس من آن سنگریزه را به خدمتش دام پس نقش نهاد بر آن . پس از آن حضرت ، حضرت امام محمدباقر علیه
السلام را ملاقات نمودم آن را ن_ق_ش ف_رم_ود، ب_ع_د از آن ، خدمت حضرت صادق

علیه السلام شدم و بر آن نقش نهاد، پس خ_دم_ت_ح_ضرت موسی بن جعفر علیه السلام شدم و آن سنگریزه را نقش نهاد پس از آن به خ_دم_ت_ح_ضرت رض_اع_لی_ه_الس_لام_رس_ی_دم و آن را نقش نهاد، و حبابه بعد از این نه ماه زندگی کرد در دنیا و وفات کرد، به روایت عبدالله بن همام (۶۲)

مؤلف گوید: حبابه والبیّه که خبر را روایت کرده زنی بوده از شیعیان عاقله کامله جلیله عالمه به مسائل حلام و حرام ، کثیر العباده ، به حدی در عبادت کوشش و جهد کرده بود که پ_وس_ت_ش_ب_ش_ک_م_ش_خ_ش_ک_ش_ده بود و صورتش از ک_ثرت سجود و کوبیده شدن به محل سجده محترق شده بود و پیوسته به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام مشرف می گ_ش_ت و چ_ن_ان_ب_ود_ک_ه_ه_ر_گ_اه مردم به نزد معاویه می رفتند او به نزد امام حسین علیه السلام می رفت و ب_ر_آن_ح_ضرت وفود می نمود، و وقتی در صورتش برصی عارض شد ب_ود_به_برکت_آب_دهان_مقدس_آن_حضرت ، آن مرض بر طرف شد.(۶۳) و این زن همان زن است که گفته : دیدم حضرت امام محمدباقر علیه السلام را در مسجدالحرام در وقت عصر که مردم دورش جمع شدند و مسائل ح_لال و ح_رام و م_ش_کلات خود را پرسیدند، حضرت از جای خود حرکت نفرمود تا آنکه هزار مسأله ایشان را فتوی فرمود.(۶۴)

ص_در_خ_ب_ر_دلالت_دارد_ب_رع_دم_ج_وازت_راش_یدن_ریش و آنکه ریش تراشی به هیئت بنی مروان و بنی امیه است . و چون در زمان ما تراشیدن ریش

شایع شده و قبضش از بین رفته و ب_ه_ح_دی آن م_نکر معروف شده که نهی از آن منکر می نماید؟! و شایسته باشد که ما در اینجا به ادله عدم جواز آن اشاره کنیم :

ش_ه_ی_د_اول_ع_لیه_السلام در (قواعد) فرموده : جایز نیست برای خنثی ، تراشیدن ری_ش ؛ زی_را_ک_ه_اح_ت_مال می رود مرد باشد.(۶۵) و ظاهر این عبارت مسلم بودن حرمت است برای مرد.

م_ی_ردام_اد در (ش_ارِع_الن_ج_اه) ح_ک_م_ب_ه_حرمت_کرده و گویا نسبت به اجماع داده .(۶۶)

و_ع_لام_ه_م_ج_لس_ی_رحمه_الله در (حلیه) نسبت به مشهور داده (۶۷) و در (ک_ت_اب_ج_ع_ف_ری_ات) ب_ه_س_ن_د_ص_ح_ی_ح_م_روی_اس_ت_ک_ه_ح_ض_رت_رس_ول_خ_دا_ص_لی_الله_ع_لی_ه_و_آله_و_سلم فرمود: تراشیدن ریش از مثله است و هر که مثله کند بر او باد لعنت خدا.(۶۸) و در (عوالی اللئالی) مروی است که آن جناب فرمود: لَيْسَ مِنْ مَنْ سَلَقَ وَلَا خَرَقَ وَلَا حَلَقَ؛ نیست از ما کسی که با بی حیایی و وقاحت سخن بسیار گوید و مال خود را تبذیر کند و ریش را تراشد.(۶۹)

چ_ن_ان_ک_ه_مؤلف آن ابن ابی جمهور در حاشیه تفسیر فرموده . و در (فقیه) مروی است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شارب را از ته بگیرد و ریش (۷۰) را بلند بگذارد و به یهودان و گبران خود را شبیه مگردانید و نیز فرموده گبران ریشهای خود را چیدند و سبیلهای خود را زیاد کردند، و ما شارب خود را م_ی_چ_ی_ن_ی_م

و ریش را می‌گذاریم، بعضی‌گفت‌ه‌ان‌د‌م‌ح‌تمل است مراد از عدم تشبیه به یهود، اصلاح کردن ریش باشد؛ چون یهود ریش را نمی‌تراشند.

و چون نامه دعوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به ملوک کسری رسید به ب‌اذان‌ک‌ه‌ع‌ام‌ل‌ی‌م‌ن‌ب‌ود‌ن‌وش‌ت‌ک‌ه‌آن‌ح‌ض‌رت‌را‌نزد‌او‌فرستد، و او کاتب خود (ب‌انویه) و مردی که او را (خرخسک) می‌گفتند به مدینه فرستاد، آن دو نفر ریشها را تراشیده و شارب را گذاشته بودند، پس آن جناب را خوش نیامد که به ایشان نظر کند، فرمود: وای بر شما! کی امر کرده شما را به این؟ گفتند: رب ما یعنی کسری، ح‌ض‌رت‌ف‌رم‌ود: لی‌ک‌ن‌پ‌روردگ‌ار‌م‌ن‌ام‌ر‌ک‌رده‌م‌راب‌ه‌گ‌ذاشتن ریش و چیدن شارب. (۷۱)

و سی‌وی‌در (جامع صغیر) از حضرت امام حسن علیه السلام روایت کرده که آن جناب فرموده ده خصلت است که قوم لوط کردند و به سبب آن هلاک شدند و زیاد کنند امت من یک خصلت دیگر را و شمرد از آن ده بریدن ریش را با مقراض. (۷۲)

شی‌خ‌لی‌در (در المنثور) از دو راه استدلال کرده: یکی به خبر (فقیه) م‌ذک‌ور. و مستحب بودن یک جزء آن به جهت دلیل خارج، منافات با وجوب جزء دیگر ندارد به جهت ظاهر امر که وجوب است [به] خصوص با نهی از تشبیه به یهود و گبر؛

دوم آنکه برای ازاله موی ریش در شرع دیه کامله مقرر شده و هرچه چنین باشد

فعلش برغی رب لک ه ب ر ص اح ب ش ح رام اس ت و بی رون رف ت ن اف راد ن ادره مثل ازاله
موی سر منافات با این قاعده کلّیه ندارد. (۷۳)

و ف ق ی ر گ گ وی د: ک ه م ن ای ن ج م ل ه را از (ک ل م ه ط ی ب ه) ن ق ل ک ر دم و در
ح دی ث اس ت در ذی ل آ ی ه ش ری فه (وَ إِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبَّهُ بِكَلِمَاتٍ فَاتَمَّهَنَّ) (۷۴) که گرفتن شارب و
گذاشتن ریش از آن (عشره حنفیه) است ک ه ب ر ح ض رت اب راه ی م ع ل ی ه الس لام ن ازل ش ده و
آن ده ام ری است که نسخ نشده و نخواهد شد تا روز قیامت؛ (۷۵) و بودن گذاشتن ریش در عداد مستحبات دلی استجاب
نمی شود چون بغض مذکورات در آن از واج ب ات اس ت م ث ل غ س ل ج ن اب ت و خ ت ن ه ک ر دن
، و م م ک ن اس ت اس ت دلال کرده شود به اخبار داله بر عدم جواز تشبه مردان به زنان چونکه مرد به ریش تراشیدن
شبيه به زن می شود.

ح ض رت ص ا د ق ع ل ی ه الس لام در (ت و حید مفضل) فرمود که بیرون آمدن مو بر ص ورت ب اع ث
ع زت او اس ت ؛ زیرا که به واسطه آن از حد کودک بودن و شباهت به زن داشت ن ب ی رون م ی آ ی د. (۷۶)
و ح ضرت امام رضا علیه السلام فرموده که حق تعالی زینت داده مردان را به ریش و قرار داده ریش را فضیلتی از برای مردان
که به آن ام تیاز پیدا کنند از زنان. (۷۷) و در جزء خبری است مروی از حضرت امام صادق ع لیه السلام که شخصی از قوم
عاد تکذیب حضرت یعقوب پیغمبر کرد آن حضرت بر او ن ف ری ن کرد که ریش او ریخته شود. پس به دعای آن
پیغمبر ریش آن مرد

عادی بر سینه اش ریخت و آمرد شد. (۷۸) از این خبر معلوم شود کثرت قبح و شناعة بی مو شدن صورت مرد پیر که حضرت یعقوب علیه السلام در عوض تکذیب آن مرد، این عقوبت را برای او اختیار فرمود.

و م م ک ن اس ت ن ی ز ت م س ک ب ه ح د ی ث ی ک ه د ل ا ————— ل ت دارد ب ر ت ح ر ی م ه م ش ک ل شدن با اعداء دین و آن خبر این است ، شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: وحی فرستاد حق تعالی به سوی پیغمبری از پیغمبران خود که بگو به مؤمنین نپوشید لباس دشمنان مرا و مخورید مطاعم دشمنان مرا و سلوک نکنید به م س ل ک ه ای دشمنان من پس دشمنان من خواهید بود همچنان که ایشان دشمنان من اند. (۷۹)

م خ ف ی ن م اند که ریش تراش محروم است از بسیاری از فواید و برکات ، از جمله خضاب اس ت ک ه وارد شده ک ه ی ک دره م در خ ض اب اف ض ل اس ت از ان ف اق ه زار دره م در راه خ دا. (۸۰) و در خ ض اب چ ه ارده خ ص ل ت است : دور می کند باد را از گوشها، و روشن می کند چشم را الخ. (۸۱) و هم محروم است از شانه کردن ریش و فوایدی که به بر آن م ترتب است و آن بر طرف کردن فقر و بردن وبا است. (۸۲) و هر ک ه ه ف ت ا د م ر ت ب ه ر ی ش خ و د را ش ان ه ز ن د ک ه ب ش م ر د آن را ی ک ب ه ی ک ، چهل روز شیطان نزد او نشود. (۸۳) و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده در آیه شریفه (خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ) (۸۴) که فرمود: شانه کردن است نزد هر نماز فریضه و نافله الی غیر ذلک

فقیر گوید: که من نمی دانم شخصی که ریش خود را تراشیده در دعای رجب ، یا مَنْ أَرْجُوهُ لِتَكُلُّ خَيْرٌ، عرض ریش خود که در مِشْت خود می گیرد و به جای ، حَرِّمُ شَيْبَتِي عَلَى النَّارِ، چه خواهد گفت؟! و چگونه خود را محروم می کند از توجه حق تعالی بر او و تَرْحِمُ بَرَّ او و ترحم بر او و تراشیده ریش خود را به دست راست و کف دست چپ را به آسمان بگشاید و بگوید هفت مرتبه :

(يَا رَبِّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجَلُ فَرَجِ آلِ مُحَمَّدٍ) پس سه دفعه بگوید با همان حال (یا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْنِي وَاءِجِزْنِي مِنَ النَّارِ).

پنجم _ در (مدینه المعجز) از ابو جعفر طبری مروی است که ابونمیر علی بن یزید گفت

من بودم در خدمت حضرت علی بن الحسین علیه السلام در وقتی که زاشام به مدینه طیبی بیه می رفت و با جماعت نشوان آن حضرت ، از رعایت احترام و حشمت فرو گذاشت نمی کُردم و ه می ش به ملاحظه احترام ایشان از ایشان دورتر فرود می آمدم ، چون به مدینه وارد شد دن د پاره ح لئی و زی و رخود را ب رای م ن فرستادن د، م ن ق ب ول ن ک رد م و گ گ ف ت م ا گ ر ح س ن سلوکی در این مقام از من ظاهر گشت محض خشنودی خدای تعالی بود، آن هنگام حضرت سنگی سیاه و سخت برگرفت و با خاتم مبارک بر آن نقش نهاد و فرمود: بگیر این را و هر حاجتی که

تو را روی دهد از آن بخواه .

می گوید: قسم به آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث به حق فرمود که من در س_رای ت_اری_ک از آن س_نگ طلب روشنی می کردم روشنایی می داد و بر قفلها آن را می گ_د_اش ت_م ب_از م_ی ش_د و آن را ب_ه دست می گرفتم و حضور سلاطین می رفتم از ایشان بدی نمی دیدم . (۸۶)

ششم _ دریدن شیران است دزدی را که متعرض آن حضرت شد

و ن_ی ز در آن ک_ت اب و غ_ی ره اس_ت ک_ه ح_ضرت ام_ام محمد باقر علیه السلام فرمود: وقتی ح_ضرت ع_لی بن الح_س_ی ن علیه السلام به سفر حج بیرون شد و رفت تا رسید به یک وادی م_اب_ی ن م_ک_ه و م_دینه پس ناگاه مردی راهزن به آن حضرت برخورد و به آن جناب گ_ف_ت : ف_رود آی ، فرمود: مقصود چیست ؟ گفت : تو را بکشم و اموال بگیرم ! فرمود: ه_رچ_ه دارم ب_ا ت_و ق_سمت می کنم و بر تو حلال می نمایم . گفت : نه ! فرمود: برای من ق_دری ک_ه م_را به مقصد برساند بگذار، قبول نکرد. حضرت فرمود: (فَأَيْنَ رَبُّكَ؟ ق_الَ ن_ائِمٌ) ، پ_رورد گ_ارت و ک_ج_ا اس_ت ؟ خ_واب اس_ت ، در ای_ن حال دو شیر حاضر شدند یک شیر سرش را و آن دیگر پایش را گرفتند و کشیدند، پس ح_ضرت فرمود: گمان کردی که پروردگارت از تو در خواب است ؟ یعنی این است جزای تو بچش عقوبت خود را . (۸۷)

هفتم _ در توکل آن حضرت است

در (م_ن_اق_ب) و (مدینه المعاجز) و غیرهما است که ابراهیم بن ادهم و فتح م_وص_لی ه_ر یک جداگانه روایت کرده اند، در بیابان با قافله ای راه می بردیم پس مرا ح_اج_ت_ی افتاد از قافله دور شدم ، به ناگاه کودکی را دیدم در بیابان روان است با خود گ_ف_ت م سبحان الله کودکی در چنین بیابانی پهناور راه می سپارد، سپس نزدیک او شدم و ب_ر او س_لام ک_ردم و ج_واب ش_ن_ی_دم ، پس به او گفتم : کجا قصد داری ؟ گفت : به خانه پ_رورد گ_ا م . گ_ف_تم : حبیب من

! تو کودکی و بر تو ادای فرض و سنتی نیست ، فرمود: ای شیخ ! مگر ندیدی که از من کوچکترها بمردند؟ عرض کردم : زاد و راحله تو چیست ؟

فرمود: (زادی تَقْوَايَ وَ رَاحِلَتِي رَجُلَايَ وَ قَصْدِي مَوْلَايَ ؛) توشه من پرهیزکاری من است و راحله من دو پای من و مقصود من مولای من است .

عرض کردم : طعامی با تو نمی بینم ؟

فرمود: ای شیخ ! آیا پسندیده است که تو را کسی به خانه خود بر خوان [سفره] خود بخواند و تو با خود طعام و خوردنی ببری ؟ گفتم : نه ، فرمود: آنکه مرا دعوت فرموده مرا طعمای می خوراند و سیلاب می فرماید، گفتم : پس پاسبان و تعجیل کن تا به قافله ، خود را برسانی ، فرمود:

(عَلَيْ الْجَاهِ اذْ وَ عَلَيْهِ الْاِبْلَاحُ ؛) بر من است کوشش و بر خدا است مرا رسانیدن ، مگر نشنیده ای قول خداوند تعالی :

(وَ الَّذِي نَجَاهُ دَوْا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ اِنَّ اللّٰهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِيْنَ) : (۸۸)

آن_آنکه کوشش کردند در ما، هر آینه بنمایانیم ایشان را راه های خود و به درستی که خدا با نیکوکاران است .

راوی گفتم : در آن حال که به بر ای من من وال بودی من ناگاه جوانی خوشرو با جامه های سفید روی آورد و با آن کودک عانقه نمود و بر او سلام کرد، من رو به آن جوان کردم و گفتم : تو را قسم می دهم به آنکه تو را نیکو خلق فرموده که این کودک کیست ؟ گفت : آیا او را نمی شناسی ؟ این

علی بن الحسین بن علین بن ابی طالب علیهم السلام است ، پس آن جوان را بگذاشت تا موبه آن کدوک روی آوردم و گفتم : تو را سوگند می دهم به حق پدران که ای جوان کی می سوت ؟ فرمود: آیا او را نمی شناسی ؟ این برادر من خضر علیه السلام است که هر روز بر ما وارد می شود و بر ما سلام می کند. عرض کردم : از تو سئالت می کنم ای موبه حق پدرانت که مرا خبر دهی که این مفاوز و بیابانهای بی آب را بدون زاد و توشه چگونه می پیمایی ؟ فرمود: من این بیابانها را می پیمایم به زاد، و زاد من در آنها چهار چیز است ، عرض کردم : چیست آنها؟ فرمود: دنیا را به تمامی آن بدون اسب و ثنای منام لکت خدام می دانم و تمام می خدایم . خ لوق را غلامان و کنای زان و عیال خدا می بینم ، و اسباب و ارزاق را به دست قدرت خدا می دانم ، و قضا و فرمان خدای را در تمام زمین خدای نافرمانی بینم . گفتم : خوب توشه ای است توشه تو ای زین العابدین علی علیه السلام و توبه ای ن زاد و مفاوز آخرت را می پیمایی تا به دنیا چه رسد. (۸۹)

هشتم _ در جلالت و عظمت آن حضرت است

در جمعه ای از کتب معتبره روایت شده که در زمان خلافت عبدالملک مروان سالی پسرش هشام به حج رفت و در حال طواف چون به حجرالاسود رسید خواست استلام کند از کثرت ازدحام نتوانست و کسی از او احتشام نبرد، آن وقت در مسجدالحرام منبری برای او نصب کردند تا بر

بِحَدِّهِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ قَدْ خُتِمُوا

مُقَدَّمٌ بَعْدَ ذِكْرِ اللَّهِ ذِكْرُهُمْ

فِي

كُلِّ بَرٌّ وَ مَخْتُومٌ بِهِ الْكَلِمِ

يَسْتَدْفَعُ الضُّرَّ وَالْبَلْوَى بِحُبِّهِمْ

وَ يُشْتَرَبُ بِهِ الْإِحْسَانُ وَالنَّعْمُ

إِنْ عُدَّ أَهْلُ التُّقَى كَانُوا أَمْتَهُمْ

أَوْ قِيلَ مَنْ خَيْرُ أَهْلِ الْأَرْضِ؟ قِيلَ هُمْ

مَا قَالَ لَا قَطُّ إِلَّا فِي تَشْهُدِهِ

لَوْلَا التَّشْهُدُ كَانَتْ لَائُهُ نَعْمُ

هشام در غضب شد و جایزه فرزددق را قطع کرد و امر کرد او را در عسفان _ که موضعی است مابین مکه و مدینه _ حبس نمودند.

ای ن خ ب ر چ ون ب ه ح ض رت ع لی ب ن الح س ین علیه السلام رسید دوازده هزار درهم برای ف رزدق ف رست اد و از او م ع ذرت خ واس ت که اگر بیشتر می داشتیم زیادتر بر این تو راص له می دادم ، ف رزدق آن م ال را رد ک رد و پیغام داد که من برای صله نگفتم بلکه به ج ه ت خ دا و رس ول ص لی الله ع لی ه و آله و س لم گک ف ت م . ح ض رت دوباره آن م ال ب رای او روان ه ک رد و پ ی غ ام ف رست اد ک ه ب ه ح ق م ن قبول کن ، فرزددق قبول نمود.

در ب ع ض روای ات اس ت ک ه ح ب س او ط ول ک ش ی د و ه ش ام او را ب ه قتل تهدید کرد، فرزددق به امام علیه السلام شکایت کرد حضرت دعا کرد حق تعالی او را از حبس خلاص نمود، فرزددق خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد: هشام نام مرا از دیوان عطا محو کرد. حضرت فرمود: عطای تو چه مقدار بود؟ عرض کرد: فلان و فلان ، پس حضرت ب ه مقداری که چهل سال او را کفایت کند به او عنایت فرمود و فرمود: اگر می دانستم تو ب ه بی ش ر از ای ن م ح ت اج می ش ودی ع ط ا م ی ن م و دم ! چ ون چهل سال به پای رفت فرزددق وفات کرد. (۹۰)

مؤلف گوید:

که فرزدق نام او همام بن غالب بن صعصعه تمیمی مجاشعی است و کنیت او ابوفراس و فرزدق لقب او است و او از اعیان شایسته امیرالمؤمنین علیه السلام و مداح خاندان طیبین و طاهرین بوده، و او از خاندان بزرگ است و پدران او را مآثر ظاهره و مفاخر براه آورده است، از (کتاب اصحاب) نقل شده که (غالب) پدر فرزدق از کرمیان روزگار و صاحب شتران بی شمار بود و چون در بصره به خدمت حضرت امیرعلی علیه السلام رسید و فرزدق را همراه آورده به پابوس آن حضرت مشرف گردانید و اظهار نموده که شعر را خوب می گوید و وادی نظم را چابکانه می پوید، حضرت فرمود که تعلق علی مقرر آن او را به از شاعر و انشاد آن است. پس فرزدق با خود عهد کرد که من بعد به هیچ چیز نپردازم تا قرآن مجید را محفوظ خود سازد. (۹۱)

بالحجلمه: این قصیده زیاده از چهل بیت است و از ملاحظه آن معلوم می شود که فرزدق در چه مرتبه از ادب بوده که مرتجلا این قصیده شریفه را کلااء و بعضاً انشاء کرده.

محمق ببه انی از جودت قی م ج لسی رضوان الله علیهم ا ن ق ل
 ک رده که ع ب دالرح م ن ج ام ی س نی در (سلسله الذهب) این قصیده را به نظم فراسی در آورده و
 گفته که زنی از اهل کوفه فرزدق را بعد از مرگ در خواب دید از او پرسید که خدایا تا چه
 کرد؟ گفت: خدا مرا آمرزید به سبب آن قصیده که در مدح حضرت علی بن

الحسین علیه السلام گفتم (۹۲)

ج_ا_م_ی_گ_ف_ت_ه : س_ز_ا_و_ا_ر_ا_س_ت_ک_ه_ح_ق_ت_ع_ا_لی_ت_م_ا_م_ع_و_ا_لم_را_ب_ی_ا_م_ر_ز_د_ب_ه_ب_ر_ک_ت_ا_ی_ن_ق_ص_ی_د_ه_ش_ر_ی_ف_ه_ . و نیز در (سلسله) گفته :

صادقی از مشایخ حرمین

چون شنید این نشید دور از شین

گفت نیل مراضی حق را

بس بود این عمل فرزدق را

مستعد شد رضای رحمن را

مستحق شد ریاض رضوان را

زانکه نزدیک حاکم جابر

کرد حق را برای حق ظاهر (۹۳)

نهم _ در تکلم آهو با آن حضرت است

در (ک_ش_ف_ال_خ_م_ه) و دی_گ_ر_ا_ز_ک_ت_ب_م_ع_ت_ب_ر_ه_ر_و_ا_ی_ت_ا_س_ت_ک_ه_و_ق_ت_ی_ح_ض_رت_ا_م_ا_م_ز_ی_ن_الع_ا_ب_د_ی_ن_ع_لی_ه_ا_س_لام_با_ا_ص_ح_اب_خ_ود_ن_ش_س_ت_ه_ب_ود_ک_ه_نا_گ_اه_ما_ده_آ_هو_ی_ی_از_ب_ی_اب_ان_ن_م_ای_ان_گ_ش_ت_و_ه_می_آ_م_د_تا_ح_ض_ور_م_ب_ار_ک_ا_م_ا_م_ع_لی_ه_ا_س_لام_و_ه_می_د_م_با_د_س_ت_ب_ر_ز_م_ی_ن_ز_د_و_ه_م_ه_م_ه_و_ص_د_ا_ن_م_و_د_ب_ع_ض_ی_از_آن_ج_م_ع_ت_ع_رض_ک_ر_د_ن_د_ی_اب_ن_ر_س_ول_الل_ه_!_ا_ی_ن_ما_ده_آ_هو_چ_ه_می_گ_وی_د_؟_ف_ر_م_ود_:

م_ی_گ_وی_د_ف_ل_ان_اب_ن_ف_ل_ان_ق_ر_ش_ی_ب_چ_ه_او_را_رو_ز_گ_ذ_ش_ت_ه_در_ف_لا_ن_و_ق_ت_گ_رف_ت_ه_و_از_دی_رو_ز_ت_ا_ک_ن_ون_ش_ی_ر_ن_خ_ور_د_ه_ . از_این_ک_لام_در_دل_م_رد_ی_از_آن_ج_م_اع_ت_چ_ی_ز_ی_خ_ط_ور_ک_رد_یع_نی_ح_ا_ل_ت_ا_ن_ک_ا_ری_پ_د_ی_د_گ_ش_ت_و_ا_م_ا_م_ع_لی_ه_ا_س_لام_ب_ه_ع_لم_خ_ود_ب_د_ا_ن_س_ت_ , پس_ب_ف_ر_م_ود_آن_م_رد_ق_ر_ش_ی_را_ح_اض_ر_ک_رد_ن_د_و_ب_ه_او_ف_ر_م_ود_: چ_ی_س_ت_ا_ی_ن_آ_هو_را_ک_ه_از_ت_و_ش_ک_ای_ت_می_ک_ن_د_؟_ع_رض_ک_رد_: چ_ه_می_گ_وی_د_!؟_ف_ر_م_ود_: می_گ_وی_د_ت_و_ب_چ_ه_او_را_رو_ز_گ_ذ_ش_ت_ه_در_ف_لا_ن_و_ق_ت_گ_رف_ت_ه_ای_و_از_آن_ه_ن_گ_ا_م_ک_ه_او_را_م_اء_خ_و_ذ_دا_ش_ت_ه_ای_ب_ه_او_ش_ی_ر_ن_دا_ده_ا_س_ت_و_از_م_ن_خ_وا_س_ت_ار_می_ش_ود_ک_ه_از_ت_و_ب_خ_وا_ه_م_ای_ن_ب_چ_ه_آ_ه_و_را

بِی_اوری_ت_ا شیر بدهد و دیگر باره به تو باز گرداند، آن مرد گفت : سوگند به آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به رسالت مَب_عوث داشت راست فرمودی . فرمود این بچه آهو را به من فرست ، چون مادرش بچه خود را ب_دی_د، ه_م_ه_م_ه_ن_م_ود دم و دس_ت_خ_ود را بر زمین زد و بچه اش را شیر بداد. امام علیه السلام به او فرمود: ای فلان ! به حق من بر تو این بچه آهو را بمن ببخش ، پس به آن ح_ض_رت ب_خشید، امام علیه السلام نیز او را به آهو بخشید و تکلم فرمود با وی به کلام او، آه_و_ه_م_ه_م_ه_ک_رد و دم ب_ه_زم_ی_ن مالید و با بچه اش روان گشت ، عرض کردند: یا بن رسول الله ! چه می گ_ف_ت ؟ ف_رم_ود: د_ع_ا_ک_رد ب_رای_ش_م_ا و ش_م_ا راج_زای_خ_ی_ر گفت (۹۴).

دهم_ در دلائل آن حضرت است در واقعه حرّه

در (مناقب) است که سؤال کرد لیث خزاعی از سعید بن مسیب از نهب و غارت مدینه ؟ گ_ف_ت : ب_لی_اس_ب_ه_ا راب_س_ت_ن_د ب_رس_ت_ون_ه_ای_م_س_ج_د رس_ول_خ_دا صلی الله علیه و آله و سلم ، دیدم اسبها را اطراف و گرداگرد قبر مطهر، و سه روز مدینه را غارت کردند و چنان بود که من و علی بن الحسین علیه السلام سر قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می آمدم و امام زین العابدین علیه السلام به کلامی ت_ک_لم_می_ک_رد_ک_ه_م_ن ن_ف_ه_میدم ، پس در میان ما و مردم حائلی پدید می گشت و ما نماز می گ_ذ_اش_ت_یم و مردمان

را می دیدیم وایشان ما را نمی دیدند. و ایستاده بود مردی که بر تن داشت حله ای سبز سوار بر اسب دم کوتاه اشهب _ یعنی سفید و سیاه که سفیدی غلبه کرده _ ب _ ه _ د _ س _ ت _ او _ ب _ و _ د _ ح _ ر _ ب _ ه _ و _ با _ علی _ بن _ الح _ سین _ علیه _ الس _ لام _ بود. پس هرگاه مردی آهنگ ح _ ر _ م _ رس _ ول _ خ _ دا _ ص _ لی _ الل _ ه _ ع _ لی _ ه _ و _ آله _ و _ س _ لم _ می _ ک _ رد _ آن _ س _ وار _ ح _ ر _ به _ خود _ را _ به _ او، اشارت می نمود پس بدون آنکه به او برسد هلاکت می گشت .

پ _ س _ چ _ و _ ن _ از _ غ _ ا _ ر _ ت _ و _ ن _ ه _ ب _ فارغ شدند حضرت امام زین العابدین علیه السلام نزد زنان رفت و نگذاشت هیچ گوشواری در گوش کودکی و نه زیوری بر زنی و نه جامه ای مگر آن _ ک _ ه _ س _ وار _ ب _ ی _ ر _ و _ ن _ آورد، آن _ س _ وار _ ع _ رض _ ک _ رد _ ی _ اب _ ن _ رس _ ول _ الل _ ه _ ! _ م _ ن _ فرشته ای می باشم از فرشتگان از شیعیان تو و شیعه پدر تو چون ای _ ن _ مردم به غارت و آزار اهل مدینه بیرون تافتند، از پروردگار خود خواستم که مرا اذن ده _ د _ در _ ی _ ا _ ری _ و _ ن _ ص _ ر _ ت _ ش _ ما _ آل _ محمد _ صلی _ الل _ ه _ علیه _ و _ آله _ و _ سلم _ ، _ حق _ تعالی _ مرا _ ر _ خص _ ت _ ف _ ر _ م _ و _ د _ ت _ ا _ ای _ ن _ ع _ م _ ل _ م _ ن _ در _ ح _ ض _ ر _ ت _ پ _ ر _ و _ ر _ د _ گ _ ا _ ر _ و _ رس _ ول _ خ _ دا _ ص _ لی _ الل _ ه _ ع _ لی _ ه _ و _ آله _ و _ س _ لم _ و _ ش _ م _ ا _ ا _ هل _ بیت _ ذ _ خ _ ی _ ر _ ه _ ب _ مان _ د _ تا _ روز _ ق _ ی _ ا _ م _ ت _ برسد. (۹۵)

م _ و _ ل _ ف _ گ _ و _ ی _ د _ : _ مرا _ از _ این _ ن _ ه _ ب _ و _ غ _ ا _ ر _ ت _ ه _ م _ ا _ ن _ غ _ ا _ ر _ ت _ ی _ س _ ت _ که _ در _ واقعه حزه اتفاق افتاد و کیفیت آن _ ن _ ح _ و _ ا _ خ _ ت _ ص _ ا _ ر _ چ _ ن _ ا _ ن _ اس _ ت _ ک _ ه _ چ _ و _ ن _ ظ _ ل _ م _ و _ ط _ غ _ ی _ ا _ ن _ ی _ ز _ ی _ د _ و _ ع _ م _ ا _ ل _ ا _ و _ ع _ ال _ م _ را _ ف _ را _ گ _ ر _ ف _ ت _ و _ ف _ س _ ق _ و _ ف _ ج _ و _ ر _ او _ بر _ مردم _ ظاهر _ گ _ ش _ ت

و هم بعد از شهادت حَضرت ام حَسین ع لیه الس لام در سَنَه شَصت جَمعی از اهل
مَدینَه بَه شام رفتند و بَه چَشَم خود دی_دن_د کَه ی_زی_د پ_ی_وس_ت_ه
مشغول است به شرب خمر و سگ بازی و حلیف قمار و طنابیر و آلات لهو و لعب می باشد، چ_ون ب_ر_گ_ش_ت_ن_د
اهل مَدینَه رابَه ش_ن_ای_ع_اع_مال یزید لعین اخبار کردند، مردم مدینه عامل یزید: عثمان بن محمد بن ابی
سفیان را با مروان حکم و سایر امویین از مدینه بیرون ک_ردن_د و س_ب و ش_ت_م ی_زی_د را آش_ک_ار
ک_ردن_د و گ_ف_ت_ن_د ک_س_ی_ک_ه ق_اتل اولاد حضرت رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و ناکح
محارم و تارک صلاه و ش_ارب_خ_م_راس_ت_لی_اق_ت_خ_لاف_ت_ن_دارد، پ_س_ب_اع_ب_داللّٰه_ب_ن
ح_ن_ظ_له غسیل الملائکه بیعت کردند.

ای_ن_خ_بر چون گوشزد یزید پلید شد مسلم بن عقبه مَرّی را که تعبیر از او به (مجرم) و (م_س_رف) ک_ن_ن_د
ب_الش_ک_ری_ف_راوان از شام بَه ج_ان_ب_م_دی_ن_ه گسیل داشت . مسلم بن عقبه با لشکرش چون
نزدیک به مدینه شدند در سنگستان مدینه که م_ع_روف_ب_ه (ح_رّه واق_م) اس_ت و ب_م_س_اف_ت_ی_ک
م_ی_ل_از_م_س_ج_د_س_رور_ان_ب_ی_اء_ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه و آله و س_لم_اس_ت_رس_ی_ده_ب_ودن_د
ک_ه اهل مدینه به دفع آن بیورن شدند و لشکر یزید شمشیر در ایشان کشیدند و حرب عظیمی واق_ع_ش_د_ج_م_اع_ت
ب_سیاری از مردم مدینه کشته شدند، و پیوسته مروان بن حکم مسرف را تحریص بر کشتن اهل مدینه می کرد تا اینکه ایشان
را تاب مقاومت نماند. لاجرم به مدینه گ_ری_خ_ت_ن_د و

پ_ن_ا_ه_ب_ه_روض_ه_م_ط_هره حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بردند و قبر منور آن حضرت را ملاذ خود قرار دادند.

لش_ک_ر_م_س_رف_ن_ی_ز_در_م_دی_ن_ه_ری_ختند و به هیچ وجه آن بی حیاهای احترام قبر مطهر نگه نداشتند و با اسبهای خود داخل روضه منوره شدند و اسبهای خود را در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چولان دادند و پیوسته از مردم کشتند تا روضه و مسجد پر از خون شد و تا قبر مطهر خود رسید و اسبهای ایشان در روضه که مابین قبر و مبنی راسیت و روضه ایست از ریاض چنبت، روٹ و بولک ردن و چندان از مردم مدینه کشت که مدائنی از زهری روایت کرده که هفتصد نفر از وجوه ناس از قریش و انصار و مهاجر و موالی کشته شد و از سایر مردمان غیر معروف از زن و مرد و حرّ و عبد عدد مقتولین ده هزار تن به شمار رفت .

ابوالفرج گفته که از اولاد ابوطالب دو تن در واقعه حرّه شهید گشت یکی ابوبکر بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام و دیگر عون اصغر و او نیز فرزند عبدالله بن جعفر برادر عون اکبر است که در کربلا شهید گشت و مادر او جمانه دختر مسیب نجبه است که به جت خونخواهی امام حسین علیه السلام بر ابن زیاد خروج کرد و در (عین ورده) کشته گشت. (۹۶)

م_س_ع_ودی_ف_رم_وده_ک_ه_از_بنی_هاشم_غیر_از_اولاد_ابوطالب_نیز_جماعتی_کشته_گشتند_مانند_ف_ض_ل_ب_ن_ع_ب_اس_ب_ن_رب_ی_ع_ه_ب_ن_الح_ارث_ب_ن_ع_ب_دالم_ط_لب

وَحْمَزَه بِنِ نَوْفَلِ بْنِ الْحَارِثِ وَعَبَّاسِ بْنِ عْتَبَةَ بْنِ أَبِي لَهَبٍ وَغَيْرِ إِيشَانِ مِنْ سَائِرِ قَرِيشٍ وَانصَارٍ وَ
مَرْدَمِ انْ دِيْ كَغَرَّازِ مَعْ رَوْفِيْ نِ كِهْ عِدَدِ مَقْتُولِيْنَ اِيْشَانِ چِهَارِ هِزَارِ بِهْ شِمَارِ رَفْتِهْ بِهْ غَيْرِ ازِ كَسِ انْ يِ
كِهْ مَعْ رَوْفِ نِ بَوْدَنِ دِ. پَسِ ازِ اَنِّ، مَسْرِفِ بِنِ عَقَبِ بِهْ دَسِتِ تَعْدِيْ بَرِ اعْرَاضِ وَ اَمِّ وَاوَالِ
مَرْدَمِ كَغَشَادِ. اَمِّ وَاوَالِ وَ زَنِّ اَنِّ اَهْلِ مَدِيْنَهْ رَا تَهْ سَهْ رَوْزِ بَرِ لَشْكِرِ خَوِيْشِ مَبَاحِ دَاشْتِ. (٩٧)

اَبْنِ قَتِيْبِ بِهْ دَرِ (كِتَابِ اَبِ الْاَمِّ اَمِّ هِ وَالسِّيْ اَسِهْ) نَقْلِ كِرْدِهْ كِهْ دَرِ وَاقْعِ هِ حَرْهْ
اَوَّلِ خِ اَنِّ هِ اِيْ يِ كِهْ غَارْتِ شِدِّ، خِ اَنِّ هِ اِيْ بِنِ عِبْدِ اَللَّهِ شَهْلِ بُوْدِ وَ نَكْذَاشْتَنْدِ دَرِ مَنَازِلِ چِيْزِيْ
ازِ اَثَاثِ الدَّارِ وَ حَلِيْ وَ زِيُوْرِ وَ فَرَاشِ، حَتِّيْ كَبُوْتَرِ وَ مَرْغِ رَا كَغْرِفِ تِنِ دِ وَ ذَبْحِ كِرْدَنِ دَسِ پَسِ رِيْخْتَنْدِ بِهْ
خَانِهْ مُحَمَّدِ بِنِ مَسْلَمَهْ، زَنِّهَا صِيْحَهْ كَشِيْ دِنِ دِ. زِيْ دِبْنِ مُحَمَّدِ بِنِ سَلْمَهْ صِدَايِ زَنِّهَا رَا كِهْ شَنِيدِ بِهْ جَانِبِ اَنِّ صِدَاها
دَوِيْدِ، دِيْدِ دِهْ نَفْرَازِ لَشْكِرِ شَامِ اَنِّ دِكِهْ مَشْغُولِ غَارْتِ كِرِيْ اَنِّ دِ، زِيْ دَبِ اَدِهْ
نَفْرَازِ اَهْلِ خِ وُدِ بِنِ اَنِّ هِ اَمِّ قَاتِلِهْ كِرْدَتِ اَنِّ جَمْعِ اَعْتَابِ رَا بِهْ قَتْلِ رَسَانِيْدِ وَ اَنچِهْ
غَارْتِ كِرْدِهْ بُوْدَنْدِ بَرِ گَرْدَانِيْدِ وَ اَنِّها رَا دَرِ چَاهِ بِيْ اَبِ رِيْخْتِهْ وَ خَاكِ بَالَايِ اَنِّها رِيْخْتِ، سِپَسِ جَمْعِيْ دِيْگَرِ ازِ اَهْلِ شَامِ
اَمْدَنْدِ بَا اَنِّها نِيْزِ مَقَاتَلِهْ كِرْدَتِ اَنِّكِهْ چِهَارْدِهْ نَفْرَازِ اَنِّها رَا بِهْ قَتْلِ رَسَانِيْدِ لِيْكِنِ صُوْرَتِشِ مَضُوْرِبِ شَمَشِيْرِ چِهَارِ نَفْرِ گَرْدِيْدِ.

اَبُوْسَعِيْدِ دَخْدَرِيْ دَرِ اِيْ نِ وَاقْعِ هِ مَلَا زَمِ تَخِ اَنِّ هِ رَا اَخْتِيْ اَرِ كِرْدَنِ دِنِ فَرَازِ
اهْلِ شَامِ بَرِ اوْ وَاوَرْدِ شَدَنْدِ كَفْتَنْدِ: اِيْ شَيْخِ! تُوْ كِيْسْتِيْ؟ كَفْتِ: اَبُوْسَعِيْدِ خَدْرِيْ ازِ

اصحاب پـ یغمبرم صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم گفتند: پیوسته می شنیدیم نام ترا، خوب کردی و حـ ظـخـود را گـرـفـتـی کـه تـرک قـتال با ما کردی و در خانه ات نشستی اینک هرچه داری بـرای مـابـیاور. گفت: به خدا سوگند مالی نزد من نیست که برای شما آورم، شامیها در غـضـب شـدن دـری شـابـوسـعـید را کردند و او را بسیار زدند پس آنچه در خانه داشت غارت کردند حتی سیر و یک جفت کبوتر که در خانه او بود.

پـس ابـن قـتـیـبـه نـقـل کـرده کـه جـمـاعـت ی از اشـراف رابـه (قتل صبر) شربت فنا چشاندند و گفته که رسید عدد کشتگان حرّه از قریش و انصار و مـهـاجـریـن و وجـوه مـردم به هزار و هفتصد نفر و از سایر مردم به ده هزار سوای زنان و کودکان .

ابـومـعـشـر گـفـت هـ: که داخل شد مردی از اهل شام بر زنی از طایفه انصار که تازه طفلی زاییده بود و آن طفل در بغلش بود، پس به آن زن، گفت: مالی هست برای من بیاور، گفت: به خدا سوگند! چیزی برای من نگذاشته اند که برای تو بیاورم. آن مرد گفت: برای مـن چـیـزی بیرون آر و الاـتـورا با کودک می کشم، گفت: وای بر تو! این کودک فرزند ابـن ابی کبشه انصاری صاحب رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم است از خدا بترس متعرض ما مشو، رو کرد به طفل خود و گفت: ای کودک من! واللہ اگر چیزی می داشتم فدای تـو مـی دادم و

ن_م_ی گذاشتم که بر تو صدمه ای وارد آید. پس آن شامی بیرحم گرفت پ_ای آن کودک مظلوم را در حالی که پستان در دهانش بود و کشید او را از کنار مادرش و زد او را بر دیوار به نحوی که مغز سرش بر زمین پراکنده شد.

راوی گ_ف_ت : ه_ن_وز آن م_رد از خ_انه بیرون نشد که نصف صورتش سیاه گردید و ضرب المثل شد. (۹۸)

و ب_الج_م_له ؛ چ_ون م_س_رف از ق_ت_ل و غ_ارت و ه_ت_ک و اع_راض اه_ل مدینه برداخت مردم را به بیعت یزید و اقرار بر عبودیت و بندگی او خواند و هر که اب_اء [خ_ودداری] م_ی_ک_رد او را م_ی_ک_ش_ت . ت_م_ام_ی اهل مدینه جز حضرت امام زین العابدین علیه السلام و علی بن عبدالله بن عباس ، از ترس جان اقرار نمودند و بیعت کردند.

و ام_اس_ب_ب_آن_ک_ه مسرف متعرض حضرت سیدالسادین علیه السلام و علی بن عبدالله بن عباس نشد آن بود که چون خویشان مادری علی بن عبدالله در میان لشکر مسرف جای داشتند مسرف را در باب او مانع شدند.

و ام_اح_ض_رت سجاد علیه السلام پس پناه به قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برد و خویشان را به آن چسباند و این دعا را خواند:

(اَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰوٰتِ السَّبْعِ وَ مَا اَظْلَلْنَ وَ الْاَرْضَيْنِ السَّبْعِ وَ مَا اَقْلَلْنَ رَبَّ الْعَرْشِ الْاَسْحَاطِ يَمْ رَبُّ مَحْمُودٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِيْنَ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَ اَذْرَهُ بِكَ فِي نَحْرِهِ اَسْئَلُكَ اَنْ تُؤْتِنِيْ خَيْرَهُ وَ تَكْفِنِيْ شَرَّهُ.) (۹۹)

پس به جانب مسلم بن عقبه روانه شد و پیش از آنکه امام معصوم علیه

السلام بر آن پلید می‌شوم وارد شد و آن م‌لح‌ون در ک‌م‌ال غیظ و غضب بود و بر آن جناب و آباء کرام او علیه السلام ن‌اس‌زا می‌گفت ، چون آن جناب وارد شد و نگاه مسرف بر آن حضرت افتاد چندان ت‌رس و رع‌ب از آن حضرت در دل او جا کرد که لرزه او را گرفت و از برای آن جناب به پ‌ای‌خ‌اس‌ت و آن ح‌ض‌رت را در پ‌ه‌ل‌سوی‌خ‌وی‌ش‌ج‌ای داد و در ک‌م‌ال‌خ‌ض‌وع‌رض‌ک‌رد‌ک‌ه‌ح‌وائی‌سج‌خ‌ود را ب‌خ‌واه‌ی‌د‌ک‌ه‌ه‌رچ‌ه‌ب‌خ‌واه‌ی‌د قبول است ، پس هر که را آن حضرت شفاعت کرد مسرف به جهت آن حضرت از او درگذشت و مکرّما از نزد او بیرون رفت .

و ب‌الجملة ؛ قضیه حرّه را شیعه و سنی در کتب خود ذکر کرده اند، وقوعش در بیست و هشتم م‌اه ذی الحجّه سال شصت و سوم هجری دو ماه و نیم به مرگ یزید مانده بود و چون مسرف ب‌ن‌ع‌ق‌ب‌ه‌از‌ک‌ار‌م‌دی‌ن‌ه‌ب‌پ‌رداخ‌ت‌ب‌ه‌ق‌ص‌د‌د‌ف‌ع‌ب‌د‌اللّه‌ب‌ن‌زب‌ی‌ر‌و‌اه‌ل‌م‌ک‌ه‌از‌م‌دی‌ن‌ه‌ب‌ی‌رون‌ت‌اخ‌ت‌ه‌ن‌وز‌ب‌ه‌م‌ک‌ه‌ن‌رس‌ی‌ده‌در‌ب‌ی‌ن‌راه‌در (ث‌ن‌ی‌ه‌م‌ش‌ل‌ل) ک‌ه‌ن‌ام‌کوهی است که از آنجا به قدید فرود می‌شوند به درکات دوزخ شتافت . پس از آنکه جماعتش از آن محل حرکت کردند، ام ولد یزید بن عبدالله بن ربیع که مترقب موت مسرف بود و از عقب لشکر می‌آمد سرگور مسرف آمده و قبرش را بشکافت چون ل‌ح‌د‌را‌گ‌ش‌ود‌دی‌د‌م‌ار‌س‌ی‌اه‌ی‌ب‌زرگ‌ده‌ن‌گشوده و بر گردن مسرف پیچیده ترسید

نزدی_کُ رود، ص_ب_ر_کُ رد تا مار از او دور شد آن وقت مرده مسرف را درآورده و در (تثیه) بیاویخت و به قولی او را آتش زده و کفنش را پاره کرد و بر درختی در آنجا او را آویزان کرد، پس هر که از آنجا می رفت سنگ بر او می افکند، و آنچه کرد مسرف بن عقبه با اهل مدینه، کارهای بسر بن اراطه بود در حجاز و یمن برای معاویه.

و در (ک_ا_م_ل_ا_ب_ن_ا_ث_ی_ر) است که یزید خواست عمرو بن سعید را بفرستد به جنگ اهل مدینه قبول نکرد، پس خواست ابن زیاد را روانه نماید اقدام نکرد و گفت:

(وَاللَّهِ لَأَجْمَعُهُمَا لِلْفَاسِقِ قَتْلَ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَغَزَا الْكُفْبِهِ.)

پس مسلم بن عقبه را برای این کار اختیار کرد، و او با اینکه پیری بود کهن و سالخورده و مریض، قبول کرده و اقدام در این کار نمود. (۱۰۰)

یازدهم_ در آمدن باران به دعای آن حضرت علیه السلام

ش_ی_خ_ط_ب_ر_س_ی_در (احتجاج) و غیر او، از ثابت بنانی روایت کرده که سالی با ج_م_ا_ع_ت_ی_از ع_باد بصره مثل ایوب سجستانی و صالح مری و عتبه الغلام و حبیب فارسی و م_ال_ک_ب_ن_د_ی_نار به عزم حج حرکت کردیم، چون به مکه معظمه رسیدیم آب سخت و کمیاب بود و از ق_ل_ت_ب_ا_ر_ا_ن_ج_گ_ر_ج_م_ل_ه_ی_ا_ر_ا_ن_ت_ش_ن_ه_و ت_ف_ت_ه_ب_ود و از ا_ی_ن_ح_ا_ل_ب_ا_م_ا_ج_ز_ع_و فزع آوردند تا مگر به دعای باران شویم. پس به کعبه در آمدیم و ط_واف_ب_دادی_م_و ب_ا_ت_م_ام_خضوع_و ضراعت نزول رحمت را از درگاه حضرت

احدیت مسئلت ن مودی م ، آث اراج اب ت م ش اه دت ن رف ت در ای ن ح ال ک ه ب ر ای ن م ن وال ب ودیم به ناگاه جوانی را دیدیم که روبه ما آورد و فرمود: یا مالک بن دینار وی ا ث اب ت الب نانی و یا ایوب السجستانی و یا صالح المری و یا عتبه الغلام و یا حبيب الف ارسى و یا سعد و یا عمرو یا صالح الاعمی و یا رابعه و یا سعدانه و یا جعفر بن سلیمان ؛ ما گفتیم : لیبک و سعدیک یا فتی ! فرمود:

(أَمَا فیکم أَحَدٌ یُجِبُّهُ الرَّحْمَانُ؟!)

آی ا در م ی ان ش م ا یک نفر نبود که خدایش دوست بدارد؟! عرض کردیم : ای جوان ! از ما دعا ک ردن اس ت و از خ دا اج اب ت فرمودن ، فرمود: دور شوید از کعبه چه اگر در میان شما یک ت ن ب ودی ک ه او را خ دای دوست می داشت دعایش را به اجابت مقرون می فرمود، آنگاه خود ب ه ک ع ب ه در آم د و ب ه س ج ده ب ر زم ی ن اف ت اد ش ن ی دم ک ه در ح ال س ج ده م ی گ گ ف ت : (سَیِّدِی ! بِحُبِّکَ لِی الْإِلاَّ سَقَّیْتَهُمُ الْعَیْثَ ؛) ای سید من ! س و گ ن د م ی ده م ت و را ب ه دوس ت ی ت و ب ا م ن ک ه این گروه را از آب باران سیراب فرمایی .

ه ن وز س خ ن آن جوان تمام نشده بود که سحابی جنبان و بارانی چنان که از دهنهای مشک ، ریزان گشت ، پس گفتم : ای جوان ! از کجا دانستی که خدایت دوست می دارد؟

ف ر م ود : ا گ ر م را دوس ت ن م ی داش ت به زیارت خود طلب نمی فرمود، پس چون مرا به زی ارت خ ود طلبیده دانستم که مرا دوست می دارد، پس مسئلت کردم از

او به حب او مرا، پس م_س_ثلت مرا اجابت فرمود. و از این کلام شاید خواسته باشد اشاره فرماید که نه آن است که ه_ر_ک_س به آن آستان مبارک در آید در زمره زائرین و محبوب خدای تعالی باشد. راوی می گوید: پس از این کلمات روی از ما برتافت و فرمود:

مَنْ عَرَفَ الرَّبَّ فَلَمْ تُعْنِهِ

مَعْرِفَةُ الرَّبِّ فَدَاكَ الشَّقِيَّ

مَا ضَرَفِي الطَّاعَةَ مَا نَالَهُ

فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَ مَا ذَا لَقِي

مَا يَصْنَعُ الْعَبْدُ بغيرِ التَّقِي

وَ الْعِزُّ كُلُّ الْعِزِّ لِلْمُتَّقِي

ث_ا_ب_ت_ب_ن_ب_نانی گوید: گفتم ای مردم مکه! کیست این جوان؟ گفتند: وی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. (۱۰۱)

م_ؤ_ل_ف_گ_و_ی_د: که آمدن باران به دعای حضرت زین العابدین علیه السلام عجیبی ندارد بلکه پست ترین بندگان آن حضرت هرگاه طلب باران کند حق تعالی به دعای او مرحمت فرمود. آی_ا_ن_ش_ن_ی_ده_ای_ک_ه_م_س_ع_و_دی_در_ (ا_ث_ب_ا_ت_ال_و_ص_ی_ه) ن_ق_ل_ف_ر_م_و_ده_از_س_ع_ی_د_ب_ن_الم_س_ی_ب_ک_ه_س_ال_ی_ق_ح_ط_ی_ش_د_و_م_ر_د_م_ب_ه_ی_م_ن_و_ش_م_ال_در_ط_ل_ب_باران_شدند، من نظر افکندم دیدم غلام سیاهی بالای تلی برآمد و از مردم جدا شد پ_س_م_ن_ب_ه_ق_ص_د_او_جانب_او_رفتم_دیدم_لبهای_خود_را_حرکت_می_دهد_هنوز_دعای_او_ت_م_ا_ن_شده_بود_ابری_از_آسمان_ظاهر_شد، آن_سیاه_چون_نظرش_بر_آن_ابر_افتاد_حمد_خدا_ک_رد_و_از_آن_ج_ا_حرکت_نمود_و_باران_ما_را_فروگرفت_به_حدی_که_گمان_کردیم_ما_را_غرق_خ_و_اه_د_ک_رد،_پ_س_م_ن_ب_ه_ع_ق_ب_آن_ش_خ_ص_ش_دم_دی_دم_داخ_ل_خ_ان_ه_حضرت_علی_بن_الحسین_علیه_السلام_شد. پس

خدمت آن حضرت رسیدم ، گفتم : ای س_ی_د_م_ن ! در خانه شما غلام سیاهی است منت گذار بر من بفروش آن را به من . فرمود: ای س_عید چرا بنخشم آن را به تو؟ پس امر فرمود بزرگ غلامان خود را که هر غلامی که در خ_ان_ه است به من عرضه کند، پس ایشان را جمع کرد. آن غلام را در بین ایشان ندیدم ، گفتم آن را که من می خواهم در بین ایشان نیست . فرمود دیگر باقی نمانده مرگ فلان میر آخ_ور، پ_س_ا_م_ر_ف_ر_م_و_د_ا_و_ا_ح_ا_ض_ر_ن_م_و_د_ن_د، چون حاضر شد دیدم او همان مقصود من است گ_ف_ت_م_این است همان مطلوب من ، حضرت فرمود به او ای غلام ، سعید مالک شد تو را پس برو با او.

آن سیاه رو به من کرد و گفت :

(مَا حَمَلَكَ عَلَىٰ أَنْ تُرَاقِبَ بَيْنِي وَبَيْنَ مَوْلَايَ ؟)

؛چه واداشت تو را که مرا از مولایم جدا ساختی ؟

گ_ف_ت_م_: ای_ن_ب_ه_س_ب_ب_آن_چ_ی_ز_ی_س_ت_ک_ه_از_ت_و_م_ش_ا_ده_ک_رد_م_ب_ال_ای_ت_ل_،
غ_لام_ای_ن_را_ک_ه_ش_ن_ی_د_د_س_ت_ا_ب_ت_ه_ال_ب_ه_در_گ_اه_خ_الق_ذوالجلال بلند کرد و رو به آسمان
نمود و گفت : ای پروردگار من ! رازی بود مابین تو و ب_ی_ن_م_ن_پ_س_الح_ال_ک_ه_آن_را_ف_اش_ک_ردی
پ_س_م_را_ب_میران و به سوی خود ببر، پس گ_ری_س_ت_ح_ض_رت_ع_لی_ب_ن_الح_سین_علیه_السلام و آن
کسانی که حاضر بودند با او از ح_ال_آن_غ_لام و م_ن_ب_ا_ح_ال_گ_ری_ان_ب_ی_رون_ش_دم ، پ_س_چ_ون
ب_ه_م_نزل_خویش_رفتم_رسول_آن_حضرت_آمد_که

اگر می خواهی به جنازه صاحب حاضر شوی حاضر شو، پس برگشتم با آن رسول ، دیدم آن غلام وفات کرده محضر آن حضرت علیه السلام. (۱۰۲)

فصل ششم: در بیانی آن تالیح حضرت سجاد علیه السلام از این سرای فانی به دار باقی

بدان که در وفات آن حضرت مابین علما، اختلاف بسیار است و مشهور آن است که در یکی از سه روز بوده : دوازدهم محرم یا هجدهم یا بیست و پنجم آن سینه نود و پنجم یا نود و چهار، و سال وفات آن حضرت را (سنة الفقهاء) می گفتند از کثرت مردن فقهاء و علماء. در مدت عمرش ری ف آن حاضرت نی ز اختلاف است ، اکثرت رپنج اه و هفت سال گفته اند، و شیخ کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت علی بن الحسین ع لیه السلام را در وقت وفات پنج اه و هفت سال بود، و وفات آن حاضرت در سال نود و پنج واقع شد. و بعد از امام حسین علیه السلام ، سی و پنج سال زندگانی کرد. (۱۰۳)

زاخبارمعتبره که بر وجه عموم وارد شده ظاهر می شود که آن حضرت را به زهر شهید کردند. و ابن ابویه و جمعی را اعتقاد آن است که ولید بن عبدالملک آن حضرت را زهر داده و بعضی هشام بن عبدالملک گفته اند.

و مکن است که هوشام بن عبالملک به جهت آن عداوت و بغضی که از آن حضرت در دل گرفت از آن روزی که آن حاضرت در طواف کعبه استلام حجر کرد و هشام نتوانست و فرزدق شاعر، آن جناب را به آن اشعارم عروفه مدح کرد چنان که در فصل معجزات آن حضرت به

آن اشاره شد. به این سبب و سببهای دیگر برادر خود ولید بن عیدالملک را که خلیفه آن زمان بود وادار کرده باشد که آن حضرت را زهر دهد پس هر دو آن حوض را زهر داده اند و صحنی حاسن است نسبت به آن حضرت به هر دو تن .

شیخ ثقه جلیل علی بن محمد خزّاز قمی در کتاب (کفایه الاثر) از عثمان بن خالد روایت کرده که گفت مریض شد حضرت علی بن الحسین علیه السلام همان مرضی که در آن وفات فرمود، پس جمع کرد اولاد خود محمد و حسن و عبدالله و عمر و زید و حسین را و در میان همه فرزندش محمد بن علی علیه السلام را وصی قرار داد و نامید او را به باقر و امیرسایری فرزند خود را به آن جناب واگذار فرمود. و از جمله مواعظی که در وصیت خود به آن حضرت فرمود این بود:

(يَا بُنَيَّ إِنَّ الْعَقْلَ رَائِدُ الرُّوحِ وَالْعِلْمَ رَائِدُ الْعَقْلِ (إلى أَنْ قَالَ) وَاعْلَمْ أَنَّ السَّاعَاتِ يُذْهِبُ عُمْرَكَ وَإِنَّكَ لَا تَنَالُ نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقِ أُخْرَى فَإِيَّاكَ وَالْأَمَلَ الطَّوِيلَ فَكَمِّ مِنْ مُؤَمِّلٍ أَمَلًا لَا يَبْلُغُهُ وَجَامِعٍ مَالٍ لَا يَأْتِيهِ كُلُّهُ الْخَبْرُ) (۱۰۴)

فرمود: بدان که سه ساعتها بر تو می گذرد و عمر تو را می برد و تو نمی رسی به نعمت می گزیر
بعد از مفارقت نعمت دیگر؛ پس پرهیز از آرزوی دراز چه بسیار آروزمندان بودند که به آرزوی خود
نرسیدند و چه بسیار کسان که جمع کردند مالی را و آن را نخوردند، و مردم را از چیزی که
زود

آن را بگذاشتند و بگذشتند و شاید آن مـال را از راه باطل فراهم آورده و از حشش منع کرده به حرام آن را دریافته و ارث گذاشته و وزر و وبـال و سـنـگـیـنـی و اثـقـال آن را بر دوش خود برداشته این است زیان روشن و خسران مبین .

و نـیـز از زهری روایت کرده که گفت : در آن مرض که علی بن الحسین علیه السلام وفات فرمود خدمتش رسیدم در آن وقت طبقی که در آن نان و کاسنی بود خدمتش بیاوردند، به من فـرـمـود: از ایـن بـخـور، عـرض کـردم: یـابـن رسـول اللّـه ! تـنـاول کـرده ام ، فـرـمـود: ایـن کـاسـنـی اسـت . گـفـتـم : فضـل کاسنی چیست ؟ فرمود: هیچ برگی از آن نیست جز آنکه قطره ای از آب بهشت بر آن است و در او هـسـت شـفـای هـر دردی . زهـری گـویـد پـس از آن طـعـام را بـرداشـتـند و روغن بیاوردند، فرمود: تدهین کن . عرض کردم : روغن مالیده ام ، فرمود: این روغن بنفشه است . عرض کردم : فضیلت روغن بنفشه بر سایر ادهان چیست ؟

(قَالَ: كَفَّضَ الْإِسْلَامَ عَلَيَّ سَائِرِ الْأَدْيَانِ.)

فرمود: چون فضیلت اسلام است بر سایر مذاهب . پس از آن پسرش محمد علیه السلام بر آن حـضـرت وارد شد، آن حـضـرت مدتی دراز با وی راز فرمود و شنیدم که در جمله کلمات خـویـش فـرـمـود: (عَلَيَّكَ بِحُسْنِ الْخُلُقِ!) بر تو باد خلق و خوی . عرض کردم یـابـن رسـول اللّـه ! اگر امر و قضای خدا که ما را بجمله درخواهد یافت فرا رسد بعد از تو به نزد

کدام کس برویم و مرا در دل افتاده بد که آن حضرت از موت خود خبر می دهد، فـرـمـود: ای ابو عبد الله! به سوی این پسر، و اشاره به فرزندش محمد علیه السلام کـرد و فـرـمـود: همانا او است وصی من و وارث من و صندوق علم من، معدن علم (حلم) و باقر علم است، عـرض کردم: یابن رسول الله! معنی باقر العلوم چیست؟ فرمود: زود است که شیعیان خالص من به خدمتش مراوده کنند و برای ایشان بشکافد علم را شکافتنی.

زهـری مـی گـویـد: پـس از این، جناب محمد باقر علیه السلام را برای حاجتی به بازار فـرـسـتـاد چـون بـرگـشـت عرض کردم: یابن رسول الله! از چه روی به اکبر اولاد خود وصی تـنـمـودی؟ فـرـمـود: اـمـت بـه کـوچـکـی و بزرگی نیـسـت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اینگونه با ما عهد نهاده و در لوح و صحیفه به ایـنـگـونـه نوشته یافتیم که دوازده تن می باشند نوشته شده بود امامت ایشان و نامهای پدران و مادران ایشان آنگاه فرمود: از صلب پسر محمد هفت تن از اوصیاء بیرون می آیند که مهدی علیه السلام از جمله ایشان است. (۱۰۵)

شیخ کلینی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون پدرم را وقت وفات رسید مرا به سینه خود چسبانید و فرمود: ای فرزند گرمی تو را وصیت می کنم. به آنچه وصیت کرد مرا پدرم در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش او را وصی تـکـرده بود بـه ایـن وصی تـدر وقت

وفات خود: که زنهار ستم مکن بر کسی که یاوری بر تو به غیر از خدا نداشته باشد. (۱۰۶)

و در (ب_ح_ار) از (ب_ص_اثر الدرَج_ات) نقل کرده که چون آن حضرت را حالت موت رسید، رو کرد به اولاد خود که در نزدش جمع بودند و از میان توجه، فرمود به پسرش حضرت امام محمدباقر علیه السلام، فرمود: ای م_ح_م_د، ای_ن_ص_ن_دوق را ببر به منزل خود، پس فرمود معلوم باشد که در این صندوق دینار و درهمی نیست لیکن مملو از علم است و در روایت دیگر است که آن صندوق را چهار نفر ح_م_ل_ک_ردن_د و م_ملو بود از کتب و سلاح رسول صلی الله علیه و آله و سلم. (۱۰۷)

و در (ج_لاء الع_ی_ون) فرمود، و در (بصائر الدرجات) به سند معتبر از ح_ض_رت ص_ادق ع_لی_ه_الس_لام، روایت کرده است که آن حضرت فرمود: پدرم حضرت امام م_حمدباقر علیه السلام می فرمود که چون وقت وفات پدرم حضرت زین العابدین علیه السلام شد فرمود آب وضویی برای من بیاور، چون آوردم فرمود که در این آب میته هست، ب_یرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موش مرده ای در آن بود آن را ریختم و آب دیگر آوردم وض_و_س_اخ_ت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناچه مرا در خطیره ضبط کن و علفی برای آن مهیا کن، پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون آن حضرت را دفن کردند ناچه خود را رها کرد و از خطیره بیرون آمد و نزدیک

قبر رفت بی آن که دیده باشد و سینه خود را بر قبر آن حضرت گذاشت و فریاد و ناله می کرد و آب از دیده هایش می ریخت . چون این خبر به حضرت امام محمدباقر علیه السلام دادند، حضرت به نزد ناچه آمد و فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برایت و، پس ناله بر رخسار تو و بجا ای خدایم از گشت و باز بعد از اندک زمانی برگشت به نزد قبر و ناله و اضطراب می کرد در این زمان که خبر آن را به حضرت گفتند فرمود: که بگذارید آن را که بیتاب است و چنین ناله و اضطراب می کرد تا بعد از سه روز هلاک شد. و حضرت بر آن ناچه بیست و دو حج کرده بود یک تازیانه بر آن نرده بود! (۱۰۸)

و علی بن ابی راه می به سندن حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام در شب وفات پدرش مدهوش گردید و چون به هوش باز آمد فرمود:

(الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَ نَا وَعَدَّهُ وَ أَوْزَنَّا الْأَرْضَ نَتَّبِؤُهُ مِنَ الْجَنَّةِ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ)؛ (۱۰۹)

یعنی حمد می کنم خداوندی را که راست گردانید وعده مار را و میراث داد به ما زمین و بهشت را که در هر جای آن خواهی قرار گرفت پس نیکی و اجری ست مزد عمل کننندگان برای خدا. این را فرمود و به ریاض بهشت ارتحال کرد. (۱۱۰)

و کالی بنی به سند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است همین روایت را و اضافه کرده است که (اذا

وَقَعَيْتُ) و سوره (إِنَّا فَتَحْنَا) تلاوت فرمود و بَعَدَ از آن ، اَيْنَ آيَه رَا خَوَانَد و بَعَدَ الْمَبَقَا ارتحال نمود. (۱۱۱)

و در (مَدِيْنَه الْمَعْرَجِ) از مَحْمَد بِنِ جَرِيْر طَبْرِي نَقْل كَرْدَه كه چون حضرت امام زين العابدين عليه السلام را حالت موت در رسيد فرمود به امام محمدباقر عليه السلام : اَي مُحَمَّد! امشب چه شب است ؟ گفت : شب فلان و فلان ، از ماه چه گَزَشْتَه ؟ فرمود: فلان و فلان ، فرمود: از ماه چه باقى مانده ؟ گفت : فلان و فلان . فرمود: اَيْنَه مَانِشْتَه است كه مرا وعده وفات داده اند ، سپس فرمود: براى من آب وضوى حاضر كنيد ، چون حاضر كردند فرمود در اين آب موش است ، بعضى گفتند كه اين سخن از سنگينى مرض مى فرمايد . پس چراغى طلبيدند و در آن آب نگاه كردند موشى در آن ديد پس آن آب را ريختند و آب ديگر آوردند ، آن حضرت با آن وضو ساخت و نماز گَزَشْتَه چَوْنِشْتَه بَعْدَ اَخْرَسِيْدَ آن حَضْرَتِ از اَيْنَ سَرَايِ پَر مَلال به ديگر جهان انتقال فرمود: صلوات الله و سلامه عليه . (۱۱۲)

و از (دَعَاوَاتِ رَاوْنَدِيْعَ) نقل شده كه آن حضرت در وقت وفات ، اين كلمات را مكرر نموده تا وفات فرمود:

(اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنِيْ فَاِنَّكَ كَرِيْمٌ اَللّٰهُمَّ ارْحَمْنِيْ فَاِنَّكَ رَحِيْمٌ .) (۱۱۳)

و چون حضرت امام زين العابدين عليه السلام از اين عاريت سرا بگذشت مدينه در ماتمش صِيْحَه واحده گشت و مرد و زن و سياه و سفيد و صغير و كبير در مصيبتش

نالان و از زمین و آسمان آثار اندوه نمایان بود.

از ع_لی بن زید روایت شده و همچنین از زهری که گفت من به سعید بن مسیب گفتم : تو می گویی علی بن الحسین علیه السلام نفس زکیه بود و نظیر نداشت ؟ سعید گفت : چنین بود و ک_س_ی قدر او را شناخت . علی بن زید گفت ، گفتم : سوگند به خدای این حجت محکم برت_و وارد م_ی آ_ی_د ک_ه ب_ر ج_ن_ازه مبارکش نماز نگذاشتی ، سعید گفت : همانا چنان بود که ق_اری_ان به سفر مکه بیرون نمی شدند تا حضرت علی بن الحسین علیه السلام بیرون شود، در یکی از سالها آن حضرت بیرون شد و ما نیز در حضرتش بیرون شدیم ، گاهی ک_ه_ه_زار ن_ف_ر ب_ودیم و در سقیاء_ که نام منزلی است_ فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رک_ع_ت نماز گذارد و بعد از نماز به سجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند، پس هیچ درخت_ت و ک_لُخ_ی در دور آن ح_ض_رت نماند جز آنکه با آن حضرت تسبیح گفتند. و ما از این ح_ال در ف_ز_ع ش_د_ی_م پ_س_س_س ر مبارک برداشت و فرمود: ای سعید! در فزع شدی ؟ عرض ک_ردم : آری ی_اب_ن_رس_ول_اللّٰه_ه . ف_رم_ود ک_ه ح_ق_ت_ع_الی_چ_ون ج_ب_رئی_ل_راخ_ل_ق_ک_رد_ای_ن_ت_س_ب_ی_ح_را ب_ه_اله_ام_ف_رم_ود و چ_ون ج_ب_رئی_ل_ای_ن تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بودند با او در این تسبیح موافقت کردند و آن اسم اعظم اللّٰه و اکبر است .

ای س_ع_ی_د، خ_ب_ر داد م_را پ_درم از پ_درش ح_ض_رت رس_ول

صلى الله عليه وآله وسلم از جـبـرئـیل از خـداونـد عـز و جـل كـه فرمود: نیست هیچ بنده از بندگان من که به من ایمان آورده و تو را تصدیق نموده باشد نماز گزارد در مسجد تو دو رکعت در وقت خلوت از مردمان مگر آنکه می آمرزم گناهان گذشته و آینده اش را.

سعید می گوید: که من هیچ شاهی افضل از حضرت علی بن الحسین علیه السلام ندیدم وقت ی که ای ن حـدیـث را برای من نقل کرد پس چون آن حضرت وفات نمود ابرار و فجار بـجـمله در جنازه اش حاضر شدند و همگی آن حضرت را به خیر و نیکی یاد کردند و جمیع مردم از پیـجـنـازه بیـرون رفتند تا به محل خود فرود آوردند، من با خود گفتم اگر در تمام روزگار روزی دریابم که در خلوت آن دو رکعت نماز را در مسجد گزارم امروز است و چیزی یک مرد و زن کسی بر جای نمانده بود ایشان نیز به تشییع جنازه بیرون شدند و من بـرجـای بماندم تا آن نماز بگزارم این هنگام بانگ تکبیری از آسمان برخاست و از زمین تـکـبیری در جواب گفته شد و هم از آسمان بانگ تکبیری بلند گشت و زمین نیز جواب داد، مـن تـرسـیدم و بر روی در افتادم پس آنانکه در آسمان بودند هفت تکبیر گفتند و کسانی که در زمین بودند، هفت تکبیر گفتند و نماز گذاشته شد بر حضرت علی بن الحسین علیه السلام و مردم آن داخل مـسـجد شدند و مـن نـه بـه آن دو رکعت نـمـاز نائل شدم و نه به نماز گذاشتن بر جنازه

مبارک آن حضرت .

راوی گ_ف_ت : گفتم ای سعید، من اگر به جای تو بودم اختیار نمی کردم جز نماز بر علی بن الحسین علیه السلام را، همانا این کردار تو خسروانی بود آشکار. پس سعید بگریست و گفت : من در این کار نمی خواستم مگر خیر خود را کاش بر وی نماز کرده بودم که مانندش دیده نشده است. (۱۱۴)

در (جنّات الخلود) در ذکر مدفن حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرموده که آن ح_ض_رت در م_دی_ن_ه ط_ی_ب_ه وفات یافت در خانه خود و در بقیع نزد عم بزرگوار خود مدفون گشت ، و آن مکان را شرافت بسیار است و از جمله بقاع مکرمه است که هر کس در آنجا م_دف_ون گردد بی حساب داخل بهشت شود به شرایط ایما صحیح ، چنانکه در حدیث معتبر وارد شده که :

(الْحَجُّونُ وَالْبَقِيعُ يُأَخَذَانِ بِأَطْرَافِهِمَا وَيُنْشَرَانِ فِي الْجَنَّةِ .)

و (حجون) قبرستانی است در مکه : یعنی این دو بقعه را در قیامت گوشه اش را می گیرند و مانند پلاس می تکانند به بهشت (۱۱۵).

و در خصایص آن جناب گفته که خصایص آن حضرت :

۱_ تالیف صحیفه کامله است که مصحف اهل بیت علیهم السلام و عروه الوثقی شیعیان است .

۲_ ج_م_ع_ش_دن_ن_ج_اب_ت_ع_رب_و_ع_ج_م_ه_ر_دو_در_او_ب_ه_اع_ت_ب_ار_پ_در_و_م_ادر_ب_ه_ق_ول
ح_ض_رت_رس_ول_ص_لی_اللّهِ_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_که (اِنَّ لِلّهِ مِنْ عِبَادِهِ خَيْرَاتَيْنِ فَخَيْرَتُهُ مِنَ الْعَرَبِ قُرَيْشٌ وَ مِنْ الْعَجَمِ فَارِسٌ .) لهذا ملقب به ابن الخیرتین شد.

۳_ ان_تشار_اولاد_رسول_خدا_صلی

اللَّهُ عليه و آله و سلم از آن حضرت ، لهذا او را آدم بنی الحسین گویند و اول کسی است که گشود و شوی و عذرت را از کسی است که به مهر و تسیح خاک امام حسین علیه السلام سجده و عبادت کرد و از همه خلاق بوی شتر گریست ؛ وارد شده که رئیس البکائین چهارند: آدم و یعقوب و یوسف و امام زین العابدین علیهم السلام .

مؤلف گوید: که صحیفه کامله همان ادعیه مبارکه سجاده است که به (اخت القرآن و انجیل اهل البیت) و (زبور آل محمد) علیهم السلام ملقب است .

ابن شهبه را آشوب در (من اقب) نقل کرده که نزد مردی بلیغ از اهالی بصره از صحنه کامله سخن رفت گفت : (خُذُوا عَنِّي حَتَّى أُمْلِي عَلَيْكُمْ) ؛ از من بگیرید تا بر شما املاء کنم ، کنایت از اینکه به این فصاحت از بهر شما از خود آغاز نمایم و قلم بر برگرفت و سر بره زیرافکنندت املاء منم ای دس بر نی آوردت همچنان جان سپرد. (۱۱۶)

فصل هفتم : در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام

توضیح

شیخ مفید و صاحب (فصل المهمه) فرموده اند که اولاد حضرت علی بن الحسین علیه السلام از ذکور و اناث پانزده نفر بودند:

امام محمد بن اقرع لیه السلام مکتبی به ابوجعفر مادرش ام عبدالله دختر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بوده ، و عبدالله و حسن و حسین مادرش ام ولد بوده ، و زید و عمر از ام ولد دیگر ، و حسین اصغر و عبدالرحمن و سلیمان از ام ولد دیگر ، و علی (و این کوچکترین اولاد حضرت علی بن

الحسین علیه السلام بوده،) و خدیجه و مادر این دو تن امّ ولد بوده، و محمد اصغر مادرش امّ ولد بوده، و فاطمه و علیه و امّ کلثوم مادرشان امّ ولد بوده.

مؤلف گوید: که (ع-لی-ه) هم-ان-م-خ-دّره-اس-ت-ک-ه-ع-لم-ا-رج-ال-او-را-در-ک-ت-ب-رج-ال-ذک-ر-ک-رده-ان-د-و-گ-ف-ته-اند-کتابی-جمع-فرموده-که-زراره-از-او-ن-قل-م-ی-ک-ن-د-و-خ-دی-ج-ه-زوج-ه-محمد-بن-عمر-بن-علی-بن-ابی-طالب-علیه-السلام-بوده-اکنون-شروع-کنیم-به-تفصیل-احوال-اولاد-حضرت-امام-زین-العابدین-علیه-السلام-.

ذِکْرِ ابِ وَمُحَمَّدِ بْنِ دَالَّةِ الْبَاهِ رَابِعًا لِي بِنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ هِ السَّلامِ و احوال بعضی از اعقاب او

شیخ م-فی-رح-م-ه-الله-فرم-وده-ک-ه-ع-ب-دالله-ب-ن-ع-لی-م-ت-ولی-ص-دق-ات-ح-ض-رت-رس-ول-ص-لی-الله-ع-لی-ه-و-آله-و-س-لم-و-ام-ی-رالم-ؤ-م-ن-ی-ن-ع-لی-ه-الس-لام-ب-ود-و-م-ردی-ف-اض-ل-و-ف-قی-ه-ب-ود-و-روای-ت-ک-رده-از-پ-دران-ب-زرگ-واران-خ-ود-از-ح-ض-رت-رس-ول-خ-دا-ص-لی-الله-ع-لی-ه-و-آله-و-س-لم-اخ-ب-ار-ب-س-ی-اری-و-م-ردم-آث-ار-ب-س-ی-ار-از-او-نقل-کرده-اند،-و-از-روایات-منقوله-از-او-این-خبر-است،-که-پیغمبر-خدا-صلی-الله-علیه-و-آله-و-س-لم-فرم-ود: -ب-ه-درس-ت-ی-که-بخیل-و-تمام-بخیل-کسی-است-که-من-مذکور-شوم-نزد-او-و-صلوات-بر-من-نفرستد-صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله (۱۱۷)

و-ن-ی-ز-روای-ت-ک-رده-از-پدرش-از-جدش-امیرالمؤمنین-علیه-السلام-که-آن-حضرت-دست-راست-دزد-را-در-اول-دزدی-او-م-ی-ب-ری-د-پ-س-اگر-دوباره-دزدی-می-کرد-پای-چپش-را-می-برید-و-اگر-مرتبه-سوم-دزدی-می-کرد-مخلّد-در-زندان-می-نمود.(۱۱۸)

مؤ

لف گوی: که ع ب دالله م ذک ور راع ب دالله الب اه ر گوی ن د ب ه واس ط ه ح سن و ج م ال و درخ ش ن دگی رخسار او، نقل شده که هیچ مجلسی ننشستی مگر آنکه حاضران را از فروغ روی و روشنی جمال نور بخشیدی؛ و جماعتی مادر او را ام عبدالله والده حضرت امام محمدباقر علیه السلام دانسته اند و اولاد او را از پسرش محمد ارقط دانند. و از احفاد است عباس بن محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین علیه السلام که هارون الرشید او را بکشت و س ب ب ش آن ش د ک ه وق ت ی ب ر ه ارون وارد ش د و م اب ی ن او و ه ارون ک لم ات ی رد و ب دل ش د و در پایان کلام هارون الرشید با وی گفت: یابن الفاعله، عباس گفت: فاعله ی ع ن ی زانیه مادر تو است که در اصل کنیزکی بوده و بنده فروشان در فراش او رفت و آم د ک رده ان د، هارون از این سخن در غضب شد او را نزدیک خویش طلبید و گرز آهن بر وی زد و او را به قتل رسانید.

و ن ی ز از اح ف اد او اس ت ع ب دالله ب ن اح م د الدخ ب ن م ح م د ب ن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر که صاحب (عُمْدَةُ الطَّالِبِ) گفته که او در ایام م س ت ع ی ن خ روج ک رد و او را ب گ ر ف ت ن د و ب ه س ر م ن رای ح م ل ن مودند و در جمله عیالش دخترش زینب بود و مدتی در آنجا زیست نمودند عبدالله در آن ج ا ب م ر د و ع ی الش ب ه ح ض ر ت ام ح س ن ع س گ ری ع لی ه الس لام ات ص ال ی اف ت ن د آن ح ض ر ت ای ش ان را در ج ناح رحمت جای داد و دست مبارک بر سر زینب بمالید و انگشتر خود

به او بخشید و آن انگشتر از نقره بود.

زینب از آن حلقه بساخت و در گوش کرد و چون زینب وفات کرد آن حلقه در گوش داشت و صد سال عمر یافته بود و مویش سیاه بود. (۱۱۹) و برادرش حمزه بن احمد اللّٰخ مَع روف است به (قمی) بدان سبب که از ناحیه طبرستان به قم آمد، پس از کَش تن حسن بن زید برادرش با حسین بن احمد کوبی و با حمزه بود، دو پسرش ابوجعفر مَحمد و ابوالحسن علی به زبان طبری سخن می گفتند. چون حمزه به قم ساکن شد و وطن ساخت وجه معاش اکتساب کرد و نبود تا وفات کرد و در مقبره بابلان که حضرت معصومه ع لى ه م ا الس لام در آن م دف ون اس ت مدفون گردید، پس ابوجعفر پسرش بعد از وفات پدر، رئى س و پ ی ش وا گ ش ت و چ ن د ص ن ع ت ب ه ق م پ دى د ك رد و پ ل وادى واش ج ان ب ب س ت ، رب ا طى آنجا به گچ و آجر بساخت و او نیز در مقبره بابلان مدفون است .

و پ س ر ش اب وال ق اس م ع لى ج وانى کامل و فاضل بود موصوف به قوت بطش بوده و ام لاک ی چند به غیر از آنکه از پدر به میراث به او رسیده بود به دست آورد و پیشوا و م قدم سادات شد، و نقابت علویه به قم بعد از عمش علی بن حمزه نقیب به او مفوض گشت ، و از ج اری ه ت ر ک ی ه در س ن ه س ی ص د و چ ه ل و س ه اب وال ف ض ل م ح م د را آوردن د و در ش وال س ن ه س ی ص د و چ ه ل و ش ش ب ه ق م برگردید و همیشه مقدم و پیشوا بود تا وفات یافت ، و وفاتش در

روز جمعه سلخ شعبان سنه سیصد و چهل و هفت بود و او را در قبه متصله به مشهد پدرش دفن کردند و جدهش محمد بن اسماعیل آن کسی است که رجاء ابن ابی الصّحاک در سنه دویست او را با حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به نزد مأمون برد.

و بجمعه؛ معلوم گشت که اولاد و اعقاب حمزه القمی نقباء و اشراف می باشند، و نیز از جمعه ای شش آن است ابوالحسین علی الزّکی بن قیّس بن ری، و او پس از ابوالفضل محمد شریف است که اینک به او اشاره می رود:

ذکر امامزاده جلیل سلطان محمد شریف که قبرش در قم است

بدان که ای بن بزرگوار سی دی است جلیل القدر و رفیع المیزان و فاضل مکنتی به ابوالفضل، ابن سید جلیل ابوالقاسم علی نقیب قم، ابن ابی جعفر محمد بن حمزه القمی ابن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهرین امام زین العابدین علیه السلام و این سید شریف در قم بقعه و مزاری دارد معروف در محله سلطان محمد شریف که به نام او مشهور گشته که پدر و دو جدش علی و محمد و حمزه نیز در قبرستان بابلان که حضرت معصومه علیهما السلام در آن مدفون است به خاک رفته اند.

و ای بن سید جلیل را اعقاب است که جمله ای از ایشان نقباء و ملوک ری بودند، از آن جمله سید اجعل عزالدی بن ابوالقاسم یحیی بن شریف الدین ابوالفضل محمد بن ابوالقاسم علی بن عزالدی بن عزالاسلام و المسمس لمین محمد بن السید الاجل نقیب النقباء اعلم ازهد ابوالحسن المطهر ابن ذی الحسین علی الزّکی ابن السلطان محمد شریف مذكور است که بن قیّس بن ری و قم و جای

دی گربود. و او را خوارزمشاه به قتل رسانید و اولاد او به جانشان بربغداد
 منتقل شدند، و این سیدی دشری فبسیار جلی الشان و بزرگ
 مرتبه بوده. و کفای است در این باب آنکه عجم جلی و مَحَدَث نیل و فقیه
 نبیه و ثقه ثبت معتمد حافظ صدوق شیخ منتجب الدین که شیخ اصحاب وی گمانه عصر خود بوده و وفاتش در
 سنه پانصد و هشتاد و پنج واقع شده، (کتاب فیه رسالت) خود را با (کتاب الاربعین عن الاربعین من الا
 ربعین فی فضائل امیر المؤمنین علیه السلام) به جهت آن جناب تصنیف کرده و در (فهرست) در باب یاء فرموده
 : سید اجل مرتضی عزالدین یحیی بن محمد بن علی بن المطهر ابوالقاسم نقیب طرابلسی این است
 و در عراق المفاضل کبیر است، رحای تشیع برای او دور میزند مَنَّعَ اللّٰهُ الْمُسْلِمِينَ وَ الْاِسْلَامَ بِطُولِ بَقَائِهِ
 روایت می کند احادیث را از والد سعیدش شرف الدین محمد و از مشایخ قدس اللّٰهُ اَرْوَاحَهُمْ؛ (۱۲۰) و در اول
 فهرست، مدح بسیار از آن جناب نموده از جملم له فرموده در حق او سلطان عترت طاهره رئیس رؤسای شیعه
 صدر علماء عراق قدوه الاکابر حجّه اللّٰه علی الخلق ذی الشرفین کریم الطرفین سید امراء السادات شرفا
 و غربا ملک الساده و منبعبع السعاده و کفاه فالا م ه و س راج الم له و ع ض و م ن
 اع ضاء الزسول صلی اللّٰه علی ه و آله و سلم و جزء من اجزاء الوصی و البتول الی غیر ذلك. (۱۲۱)

و از فرزندان احمد الدّخ ابو جعفر محمد بن

احمد معروف به (کوکبی) است و از وی ع_ق_ب_ب_ه_ج_ای_م_ان_د_از_ج_مله ایشان ابوالحسن احمد بن علی بن محمد کوکبی است . و او نقیب الف_ق_هاء بغداد در روزگار معزالدوله بویه بود، و از جمله ایشان ابو عبدالله جعفر بن احمد الدخ است و او را عقب بود و از جمله ایشان الشریف النسابه ابوالقاسم حسین بن جعفر الاح_ول_بن_الح_س_ی_بن_بن_جعفر مذکور است که معروف بوده به (ابن خداع) و خداع زنی بود که ه_ج_دش حسین را تربیت کرده بود، و این سید در مصر جای داشت و (کتاب المعقبین) تصنیف او است و او را عقب بود.

ذک_رع_م_رالاش_راف_بن_ع_لی_بن_الح_س_ی_بن_ع_لی_ه_الس_لام و احوال بعضی از اعقاب او

ش_ی_خ_م_ف_ی_د_رح_م_ه_الله_ف_رم_ود_ک_ه_ع_م_ر_ب_ن_ع_لی_بن_الح_س_ی_بن_ع_لی_ه_الس_لام
ف_اض_ل_و_ج_لی_ل_و_متولی صدقات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صدقات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و داری ورع و سخاوت بود.

روایت کرده داود بن القاسم از ح_س_ی_بن_ب_ن_ی_زید که گفت : دیدم عمویم عمر بن علی بن الح_س_ی_بن_ع_لی_ه_الس_لام را که شرط می کرد بر آنکه بیع می کرد صدقات علی را (یعنی ک_س_ان_ی_ک_ه_می_وه_ه_ای_ب_ساتین و باغها و زراعتهای صدقات را می خریدند) که شکافی گک_ذارد در ح_ائط و دی_وار آن ک_ه_اگ_ر_ک_س_ی_ب_خ_واه_د_داخ_ل_ش_ود_ب_ت_وان_د_و_م_ن_ع_ن_ک_ن_د_ک_س_ی_را_ک_ه_داخل در آن می شود و بخواهد بخورد از آن. (۱۲۲)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: که عمر بن علی مذکور ملقب به (اشرف)

است و او را عمر اشرف گفتند بالنسبه به عمر اطرف پسر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ، چه آنکه این عمر از آن ج_ه_ت_ک_ه_فرزند حضرت زهراء علیهما السلام است و دارای آن شرافت است اشرف از آن ی_ک_ب_اش_د و آن ی_ک_راع_م_ر_اطرف گفتند از آنکه فضیلت و جلالت او از یک سوی به تنهایی است که طرف پدری نسبت به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باشد و از طرف مادری دارای شرافت نیست ، اما عمر اشرف از طرف پدر و مادر هر دو شرافت دارد و در (رج_ال_ک_ب_ی_ر) است که عمر بن علی بن الحسین علیه السلام مدنی و از تابعین است . روایت می کند از ابوامامه سهل بن حنیف ، وفات کرد به سن شصت و پنج و به قولی به سن هفتاد سالگی ، انتهی .

و ب_دان_ک_ه_ع_م_ر_اش_رف ، ام_س_لمه دختر امام حسن علیه السلام را تزویج نموده و در کتب ان_س_اب است که عمر اشرف از یک مرد فرزند آورد و او علی اصغر محدث است و از حضرت ام_ج_ع_ف_ر_صادق علیه السلام حدیث روایت می کند و او از سه مرد اولاد می آورد: ابو علی ق_اسم و عمر الشَّجری و ابومحمد حسن ، و بدان نیز که عمر اشرف جد امی علم الهدی سید م_رت_ض_ی و ب_رادرش_س_ی_د_رض_ی_اس_ت ، و س_ی_د_م_رت_ض_ی در اول ک_ت_اب (رس_ائل_ن_اص_ری_ات) ن_س_ب_ش_ری_ف_خ_ود را ب_ی_ان_ف_رم_وده و فضایل اجداد امی خود را ذکر نموده تا آنکه فرموده :

و ام_اع_م_ر_ب_ن_ع_لی_م_لق_ب_ب_ه

اشرف پس او فخر السیاده جلی القدر و المـنزله بوده در دولت بنی امیه و بنی عباس جمیعا و داری علم بود و از او حدیث روایت شده و روایت کرده ابوالجـارود بن المـنذر که به حضرت ابوجعفر علیه السلام عرض کردم که کدام یک از برادرانت افضل و محبوبتر است نزد حضرتت؟ فرمود: امـاعـبـدالله پس دست من است که با آن حمله می کنم، و این عبدالله برادر پدر و مادری آن حضرت بود، و اما عمر پس چشم من است که می بینم با آن و اما زید پس زبان من است که تنطق می کنم با آن، و اما حسین پس حلیم و بردبار است. (۱۲۳)

(یمشی علی الأَرْضِ هَوْنَا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا) (۱۲۴)

فقیر گوید: که نسب سیدین از طرف مادر به عمر اشرف بدین طریق است: فاطمه دختر حسین بن احمد بن ابی محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر اشرف بن علی بن الحسین عـلیـه السلام و ابومحمـد حسن همان است که ملقب است به اطروش و ناصر کبیر و مالک بـلاد دیلم و طود العـلم و العـلم و العـلم و العـلم صاحب مؤلفات کثیره از جمله صد مسأله که سید مرتضی رضی الله عنه آن را تصحیح فرموده و (ناصریات) نام نهاده. و دیگر (کتاب انساب الائمه علیهم السلام و موالید ایشان) و دو کتاب در امامت و غیر ذلک.

در سـنـه سـیـصـد و یـک بـه طـبـرسـتـان در آمـد و سـه سـال و سـه مـاه مـالک طـبـرسـتـان شد. و

النَّاصِرَ لِلْحَقِّ لِقَبِّ يَأْتِ ، و مردمان به دست او مَسَلِمَانِ ی گِرْفَتِن د و کِ اَرش سَخَت
عَظْمِ گِرْدی د و در سَال سِی صَد و چِه اَرَم در آمَل بَم رَد و نَوَد و نِه سَال و بِه
قَولی نَوَد پَن ج سَال عَم ر ک ر د . و غیر از پسرش احمد پسری دیگر داشته مسمی به ابی الحسن علی به
مذهب امامیه بوده و زیدیه را هجو می نموده و نقض کرده بر عبدالله معز در قصایدش در ذم علویین .

مَس عودی در (مَرَّجُ الذَّهَبِ) گفته در سنه سیصد و یک حسن بن علی اطروش در بلاد طَب رستان و دیلم ظهور کرد
و مسووده را از آنجا بیرون کرد، و اطروش مذکور مردی عالم و ب_افهم و عارف به آراء و نحل بود و در دیلم مدتی اقامت
داشت و مردم دیلم کافر و مجوس بودند اطروش ای_ش_ان را ب_ه_خ_دای_خ_وان_د، آن جماعت به دست او
مسلمان شدند و در دیلم مسجدها بنیان کرد. انتهى . (۱۲۵)

و ب_الج_م_له ؛ ف_اط_م_ه والده س_یدین ظاهرا همان است که شیخ مفید رحمه الله برای او (ک_ت_اب
اح_ک_ام_النساء) تاءلیف نموده و از آن مخدیره به سیده جلیله فاضله _ اَدَامِ اللّٰه اع_زازه_ا _ت_ع_ب_ی_ر
ف_رم_وده . (۱۲۶) و ه_م در ک_ت_ب_م_ع_ت_ب_ره نقل شده که شیخ مفید قدس سره شبی در عالم رؤیا دید که
حضرت فاطمه علیهما السلام وارد شد ب_ر_او در م_س_ج_دش_ب_ا دو ن_ور_دی_ده اش حسن و حسین علیهما
السلام در حالی که کودک بودند و تسلیم فرمود آن دو بزرگوار را به شیخ و فرمود: علّمهما الفقه ! شیخ ب_ی_دار_ش_د
ب_ه_حال تعجب

از این خواب همین که روز بالا آمد، وارد شد در مسجدش فاطمه والده سیدین با جواری خود و دو پسرش مرتضی و رضی در حالی که کودک بودند، چون ش-ی-خ ن-ظ-ر-ش بر آن مخدّره افتاد به جهت احترام او از جای برخاست و سلام کرد بر او، آن م-خ-د-ر-ه گ-ف-ت : ای شیخ ! این دو کودک پسران من اند حاضر کردم ایشان را برای آنکه فقه ت-ع-ل-ی-م-ش-ان ن-م-ای-ی ؛ ش-ی-خ چون این را شنید گریست و خواب خود را برای آن بی بی نقل کرد و مشغول تعلیم ایشان شد تا رسیدند به آن مرتبه رفیعه و مقام معلوم از کمالات و فضائل و جمیع علوم. (۱۲۷)

و چون آن س-ی-ده جلیله وفات کرد پسرش سید رضی او را مرثیه گفت به قصیده ای که این چند شعر از او است :

أَبْكِيكَ لَوْ نَفَعَ الْغَلِيلُ بُكَائِي

وَ أَرُدُّ لَوْ ذَهَبَ الْمَقَالُ بِدَائِي

وَ أَلُوذُ بِالصَّبْرِ الْجَمِيلِ تَعْزِيَا

لَوْ كَانَ فِي الصَّبْرِ الْجَمِيلِ عَزَائِي

لَوْ كَانَ مِثْلَكَ كُلَّ أُمَّ بَرَّةٍ

غَنَى الْبُنُونَ بِهَا عَنِ الْآبَاءِ

و ن-ی-ز-ا-ع-ق-ا-ب-ع-م-ر-ا-ل-ا-ش-ر-ف-ا-س-ت-م-ح-م-د-ب-ن-ق-ا-س-م-ال-ع-ل-و-ی-ک-ه-د-ر-ا-ی-ا-م-م-ع-ت-ص-م-ا-س-ی-ر-و-گ-ر-ف-ت-ا-ر-ش-د-و-ش-ا-ی-س-ت-ه-ا-س-ت-ک-ه-م-ا-د-ر-ا-ی-ن-ج-ا-ا-ش-ا-ر-ه-ب-ه-ح-ال-ا-و-ک-ن-ی-م-.

ذک-ر-ا-س-ی-ر-ا-ب-و-ج-ع-ف-ر-م-ح-م-د-ب-ن-ق-ا-س-م-ب-ن-ع-ل-ی-ب-ن-ع-م-ر-ب-ن-ا-م-ا-م-ز-ی-ن-ال-ع-ا-ب-د-ی-ن-ع-ل-ی-ه-ال-س-ل-ا-م-م-ا-د-ر-ش-ص-ف-ی-ه-د-خ-ت-ر-م-و-س-ی-ب-ن-ع-م-ر-ب-ن-ع-ل-ی-ب-ن-ال-ح-س-ی-ن-ع-ل-ی-ه-ال-س-ل-ا-م-ا-س-ت-و-ا-و-م-ر-د-ی-ب-و-د-ه-ص-ا-ح-ب-ع-ب-ا-د-ت-و-ز-ه-د-و-و-ر-ع-و-ع-ل-م-و-ف-ق-ه-و-د-ی-ن-و-پ-ی-و-س-ت-ه-ل-ب-ا-س-ه-ا-ی-پ-ش-م-ی-ن-ه-م-ی-پ-و-ش-ی-د-و-د-ر-ا-ی-ا-م-م-ع-ت-ص-م-د-ر-ک-و-ف-ه-خ-ر-و-ج-ک-ر-د-و-م-ع-ت-ص-م-ب-ه-د-ف-ع

او بر آمد. محمد بر خود ترسید به ج_ان_ب_خ_راس_ان_س_ف_ر_ک_رد و پ_ی_وس_ت_ه از ب_ل_اد_خ_راس_ان
ن_ق_ل و ان_ت_ق_ال می نمود. گاهی به مرو و گاهی به سرخس و زمانی به طالقان و گاهی ب_ه (ن_ساء) منتقل می
شد و برای او حروب و وقایع رخ دد و خلق بسیاری با وی بیعت کردند و رشته اطاعت و انقیاد امر او را در گردن افکندند.

اب_والف_رج ن_ق_ل ک_رده ک_ه در ان_دک_زم_ان_ی در م_رو_چ_ه_ل_ه_زار ن_ف_ر_ب_ه ب_ی_عت او
در آمدند و شبی وعده کرده که لشکرش جمع شوند در آن شب ص_دای_گ_ری_ه_ش_ن_ی_د و در ت_ح_ق_ی_ق
آن بر آمد معلوم شد که یکی از لشکریان او نمود مرد ج_ولای_ی را ب_ه_ق_هر و غلبه گرفته است و این گریه از آن مرد
جولاء است ، محمد آن مرد ظ_الم_غ_اص_ب را ط_لبید و سبب این امر شنید را از او پرسید، گفت : ما در بیعت تو
در آمدیم که مال مردم ببریم و هر چه خواهیم بکنیم ، محمد امر کرد تا نمود را بگرفتند و به صاحبش رد ن_م_ودن_د.
آن_گ_اه_ف_رم_ود ب_ه چنین مردم نتوان در دین خدا انتصار جست امر کرد لشکر را م_ت_فرق نمودند. چون مردم
پراکنده شدند محمد با خواص اصحاب خود از کوفین و غیره در ه_م_ان_وق_ت ب_ه ط_الق_ان رفت و
م_اب_ی_ن_م_رو و ط_الق_ان چهل فرسخ مسافت است و چون به طالقان رسید خلق بسیاری با وی بیعت کردند.

ع_ب_د_الله ب_ن_ط_اه_ر_ک_ه از ج_ان_ب_م_عتصم والی نیشابور بود حسین بن نوح را به دفع او روان_ه ک_رد،
چ_ون_ل_ش_ک_رح_س_ی_ن_ب_ا_ل_ش_ک_ر محمد تلافی کردند و

رزم دادند طاقت مقاتلت لشـكـمـحـمـد را نیاورده هزیمت نمودند، دیگر باره عبدالله بن طاهر لشكر بسیار به مدد حـسـیـن فـرسـتاد چند کمینی ترتیب داده به جنگ محمد حاضر شدند، این دفعه غلبه و ظفر بـرای حـسـین رخ داد و اصحاب محمد هزیمت کردند محمد نیز مختفیا به جانب (نساء) مـطـلع شـد آن وقت ابراهیم بن غسان را با هزار سوار منتخب نموده و امر کرد که به دلالت دلیـلی بـه سـمت نـسـاء بـیرون شود و دور منزل محمد را دفعه احاطه کند و او را دستگیر نماید و بیاورد.

ابـراهـیـم بـن غـسان به همراهی دلیل با آن سواران به سمت نساء کوچ کرده در روز سوم وارد نساء شدند و در خانه ا که محمد در آن جای داشت احاطه کردند پس ابراهیم وارد خانه شد و مـحـمـد بـن قاسم را با ابوتراب که از خواص اصحاب او بود بگرفت و در قید و بـنـد کـرد و بـه نـیـشـابـور رسید و محمد را به نظر عـبـدالله بن طاهر رسانید، عبدالله را چون نظر به ثقالت قید و بند او افتاد، گفت : ای ابـراهـیـم ! از خـدا نـتـرسـیـدی که این بنده صالح الهی را چنین در بند و زنجیر نمودی ؟ ابراهیم گفت : ای امیر! خوف تو مرا از خوف خدا بازداشت . پس عبدالله امر کرد تا قید او را تخفیف دادند و سه ماه او را در نیشابور بداشت و برای آنکه امر را بر مردم پنهان دارد امـر کـرد مـحـامـلی ترتیب داده بر استرها حمل کرده به جانب بغداد بفرستند و برگردانند

تـا مردم چنان گمان کنند که محمد را به بغداد فرستاده ، چون سه ماه گذشت ابراهیم بن غـسـآن را امـر کـرد
کـه در شـب تـاری محمد را حمل کرده به جانب بغداد برد، چون خواستند حرکت کنند عبدالله بر محمد عرضه کرد
اشیاء نفیسه را هرچه خواهد با خود بردارد، محمد چیزی قبول نکرد جز مصحفی که از عبدالله بن طاهر بود آن را با خود
برداشت .

و بالجمله ؛ چون نزدیک بغداد شدند خبر ورود محمد را به معتصم دادند معتصم امر کرد تا سرپوش محمل محمد را بردارند
و عمامه از سرش برگیرند تا مکشوف و سر برهنه وارد بـلد شود، پس محمد را با آن نحو در روز نیروز سنه دویست و
نوزده وارد بغداد کردند، و اراذل و اوبـاش لـش کـرم عـتـصـم در جـلوم حـمد بـه لـه و لـع بـ و
رقـص و طـرب اشـت غـال داشـت نـد و معتصم بر موضع رفیعی تماشا می کرد و می خندید، و محمد را در آن
روز غـم عظیمی عارض شد و حال آنکه هیچگاهی حالت انکسار و جزع در شداید از او مشاهده نگشته بود، پس محمد
بگریست و گفت : خداوندا! تو می دانی که من قصدی جز رفع منکر و تغییر این اوضاع نداشتم ؛ و زبانش به تسبیح و استغفار
حرکت می کرد و بر آن جماعت نـفـری نـمی نمود. پس معتصم ، مسرور کبیر را امر کرد تا او را در محبس افکند،
پس محمد را در سـرداب یـش بیه به چاه حبس کردند که نزدیک بود از بدی آن موضع ، هلاک گردد، و خـبـر
سـختی او به معتصم رسید امر

کرد او را بیرون آوردند و در قبری ای در بستانی او را ح-ب-س-ن-م-ودن-د و ج-م-ات-ی را ب-ه-ح-راس-ت او گماشت و از پس آن اختلاف است مابین مورخین ب-ع-ض-ی گ-فته اند که او را مسموم کردند و بعضی گفته اند که به تدبیری خود را از محبس بیرون کرد و خود را به (واسط) رسانید و در (واسط) از دنیا رفت و ب-ه-ق-ولی زن-ده ب-د در ای-ام-م-ع-ت-ص-م و وا-ث-ق و م-ت-واری م-ی-زی-س-ت-ا در ای-ام متوکل او را بگرفتند و در محبس افکندند تا در زندان وفات یافت. (۱۲۸)

و از اح-ف-اد-ع-م-رالاش-رف است امامزاده جعفری که در دامغان معروف و صاحب بقعه و بارگاه است و نسبش چنانکه در آن بقعه نوشته شده چنین است :

(هَذَا قَبْرُ الْإِمَامِ الْهَمَامِ الْمُقْتُولِ الْمُقْبُولِ قُرَّهِ عَيْنِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ جَعَّ عَفَّ رِبَّ عَنِّي بِنِ حَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ عُمَرَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ حُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ .)

و او غیر از امامزاده جعفری است که در ری کشته شده ، چه او جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن علی بن ع-م-ر-ب-ن-ع-لی بن ع-م-ر-ب-ن-ع-لی بن الح-س-ی-ن-ع-لی-ه-ال-س-لام اس-ت-چ-ن-ان-ک-ه در (مقاتل الطالبیین) است .

و بدان که یاقوت حموی در (مُعْجَمُ الْبُلْدَانِ) گفته : قبر التِّدْوَرِ مشهدی [مزاری] اس-ت در ظ-اه-ر-ب-غ-داد ب-ه-م-سافت نصف میل از سور بلد و آن قبر را مردم زیارت می کنند و برای آن نذر کنند.

از ق-اض-ی-ت-ن-وح-ی بغدادی نقل است که گفت : من با

عضدالدوله بودم وقتی که از بغداد بـه عزم همدان بیرون شد نظرش افتاد بر بناء قبرالنذور، از من پرسید که ای قاضی این بناء چیست ؟ گفتم : (اَطَالَ اللهُ بَقَاءَ مَوْلَانَا) این مشهد النذور است و نگفتم که قـبـر النذور است ؛ زیرا می دانستم که از لفظ قبر و کمتر آن تطییر می زند، عضدالدوله را خـوش آمـد و گـگـفـت : مـی دانـسـت مـکـه قـبـر النـذـور اسـت ، مـرادم از ایـن سـؤال شرح حال او بود؟ گفتم : این قبر عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طـالب علیه السلام است بعض از خلفاء خواست او را خفیةً بکشد امر کرد در همین مـحل زمین را گود کردند مانند زیبه (و آن مغاکی است که برای شکار کردن شیر درست می کـنـنـد) و روی آن را پوشانیدند عبیدالله که از آنجا عبور کرد ندانسته در آن مغاک افتاد و خاک بر روی او ریخته شد و او زنده در زیر خاک مدفون گشت و این قبر مشهور به نذور شد به سبب آن که هر که برای مقصدی نذری برای او می کند به مقصود خود می رسد و مـمـکـر ر بـرای او نـذـر کـرده ام و بـه مـقـصـود نـخـود نـا ئل گـشـت ه ام ، عضدالدوله قبول نکرد و گفت واقع شدن این نذرها اتفاقی است و منشاء ایـن چـی زهـام ردم و عـوام مـی بـاشـن د کـه بـازاری مـی خـواهـنـد درسـت کـنـنـد چـی زهـای بـاطل نقل می کنند، قاضی گفت من سکوت کردم ، پس از چندی روزی عضدالدوله مرا طلبید و در بـاب قـبر النذور مرا

تصدیق نمود و گفت نذرش مجرب است ، من برای امر بزرگی بر او نذر کردم و به مطلب رسیدم .(۱۲۹)

ذکر زید بن علی بن الحسین علیه السلام و مقتل او

شیخ مفید قدس سره فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السلام بعد از حضرت امام مَح_م_دب_اق_رع_لی_ه_السلام از دی_گ_ر_ب_رادران_خ_ود_ب_ه_ت_ر و از ه_م_گ_ی_افضل بود و عابد و پرهیزکار و فقیه و سخی و شجاع بود و با شمشیر ظهور نمود، امر ب_ه_م_ع_روف و ن_ه_ی_از_م_ن_ک_ر و ط_لب_خون امام حسین علیه السلام کرد، پس روایت کرده از اب_والج_ارود و زی_اد_ب_ن_المنذر که گفت : وارد مدینه شدم و از هر کس از زید پرسش کردم گفتند او حلیف القرآن است یعنی پیوسته مشغول قرائت قرآن مجید است .

و از خالد بن صفوان نقل کرده که گفت : زید از خوف خدا می گریست چندان که اشک چشمش ب_ا_آب_ب_ی_ن_ی_ش_م_خ_لوط_م_ی_گ_ش_ت و اع_تقاد کردند بسیاری از شیعه در حق او امامت را و سبب ح_ص_ول_ای_ن_ع_ق_ی_د_ت_خ_روج_زی_د_ب_ود_ب_ا_شمشیر و دعوت فرمودن او مردمان را به سوی رض_ای_از_آل_م_ح_مد صلی الله علیه و آله و سلم ایشان چنان گمان کردند که مقصود او از ای_ن_ک_لم_ه_خود او است و حال آنکه این اراده نداشت ؛ زیرا که زید معرفت و شناسایی داشت به استحقاق برادرش حضرت امام محمدباقر علیه السلام امامت را به وصیت آن حضرت در هنگام وفاتش به حضرت صادق علیه السلام .(۱۳۰)

مؤلف گوید: که ظهور کمالات نفسانی و مجاهدات زید بن علی با مرده مروانی مستغنی از ت_وص_ی_ف_است ، صیت
فضل

و شجاعت او مشهور و مآثر سیف و سنان او در السنه مذکور این چ_ن_د_ش_ع_ر_ک_ه در وصف فضل و شجاعت او است در (کتاب مجالس المؤمنین) مسطور است

فَلَمَّا تَرَدَّى بِالْحَمَائِلِ وَأَنْتَهَى

يَصُولُ بِأَطْرَافِ أَلْفِنَا الدَّوَابِلِ

تَبَيَّنَتْ أَلْعَدَاءُ أَنَّ سِنَانَهُ

يُطِيلُ حَنِينَ الْأَمْهَاتِ التَّوَاكِلِ

تَبَيَّنَ فِيهِ مَيْسَمُ الْعِزِّ وَالْتَقَى

وَلِيدَا يُفَدَى بَيْنَ إِيْدِي الْقَوَابِلِ (۱۳۱)

سید اجل سید علیخان در (شرح صحیفه) فرموده که زید بن علی بن الحسین علیه السلام را اب_والح_س_ن_ک_نیت بود و مادرش امّ ولد و مناقبش اکثر ممّا یحصر و یعدّ. و آن سید والان_س_ب_م_وص_وف_ب_ه حلیف القرآن بودی چه هیچگاه از قرائت کلام مجید بر کنار نبودی. (۱۳۲)

اب_ون_ص_رب_بخاری از ابن الجارود روایت کند که گفت : وارد مدینه شدم و از هر کس از زید پ_رس_ش_ک_ردم ب_ه_م_ن_گ_ف_ت_ن_د: این حلیف القرآن را می خواهی و این اسطوانه مسجد را می گ_وی_ی ؛ زی_را که از کثرت نماز او را چنین می خواندند. پس سید کلام شیخ مفید را که ما ن_ق_ل_ک_ردی_م ن_ق_ل_ک_رده آن_گ_اه ف_رم_وده ک_ه_اه_ل_ت_اریخ گفته اند: سبب خروج زید و روی برتافتن او از اطاعت بنی مروان آن بود که برای شکایت از خالد بن عبدالملک بن الحرث بن الحکم امیر مدینه به سوی هشام بن عبدالملک راه گرفت و هشام او را رخصت حضور نمی داد و زی_د_م_ط_الب_خ_وی_ش_ه_م_ی_ب_ه_او_ب_رن_گ_اش_ت_و_ه_ش_ام در اسفل مکتوب او می نوشت به زمین خود بازگرد و زید می فرمود سوگند به خدای هر گز به سوی ابن الحرث باز نشوم .

ب_الج_م_له ؛ ب_عد از آنکه مدتی زید

در آنجا بماند هشام رخصت داد تا به حضور او درآید، چون زی در پی ش روی ه ش ام ب نشست هشام گفت : مرا رسیده است که تو در طلب خلافت و آرزوی ای ن رت ب ت م ی باشی با آن که تو را این مقام و منزلت نباشد، چه فرزند کنیزی بیش نیستی ؛ زید گفت : همانا برای این کلام تو جوابی باشد، گفت : بگوی ، گفت : هیچ ک س ب ه خ داون د اولی ن ب اش د از پ ی غ م ب ری ک ه او را م ب ع و ث داش ت و او اس م اع ی ل ب ن اب راه یم علیه السلام و پسر کنیز است و خداوند او را برگزید و حضرت خ ی رالبشر صلی الله علیه و آله و سلم را از صلب او پدید ساخت ، پس بعضی کلمات م اب ی ن زی د و ه ش ام رد و ب دل ش د، ب الا خ ره ه ش ام گ گ ف ت د س ت ای ن گ گ ول ن ادان ب گ گ ی رید و بیرون برید، پس زید را بیرون بردند و با چند تن به جانب م دی ن ه روان داشتند تا از حدود شامش خارج نمودند و چون از وی جدا شدند به جانب عراق عدول فرمود و به کوفه درآمد و مردم کوفه روی به بیعت او درآوردند. (۱۳۳)

م س ع ودی در (م روج الذه ب ع) فرموده : سبب خروج زید آن شد که رصافه (که از ارض ای ق ن س ری ن اس ت) ب ر ه شام داخل شد و چون وارد مجلس او شد جایی از برای خود ن ی اف ت ک ه ب نشیند و هم از برای او جایی نگشودند لاجرم در پایین مجلس بنشست و روی به هشام کرد و فرمود:

لِيَسَّ أَحَدٌ يَكْبُرُ عَنْ تَقْوَى اللَّهِ وَ لَا يَضْغُرُدُونَ تَقْوَى اللَّهِ وَ أَنَا أُوصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ فَاتَّقِهِ!

ه ش ام گ گ ف ت : س ا ک ت

ب_اش_لامَ لَک ، ت_وی_ی_آن_ک_س_ک_ه_ب_ه_خ_ی_ال_خ_لاف_ت_اف_ت_اده_ای_و_ح_ال_آن_که_تو_فرزند_کنیزی_می_باشی ، زید_گفت : از_برای_حرفت_تو_جوابی_است_اگر_بخواهی_بگویم_و_اگر_نه_ساکت_باشم_؟_گفت : بگو.

ف_رم_ود: اِنَّ اَلْاُمَّةَ اِتِ لای قُ عِدْنَ بِالرَّجَالِ عَنِ الْغَايَاتِ: پستی رتبه مادران موجب پستی قدر ف_رزن_دان_ن_می_شود و این باز نمی دارد ایشان را از ترقی و رسیدن به پایان ، آنگاه ف_رم_ود: م_ادر_اس_م_اع_ی_ل_ک_ن_ی_زی_بود_از_برای_مادر_اسحاق_و_با_آنکه_مادرش_کنیز_بود_حق_تعالی_او_را_مبعوث_به_نبوت_فرمود_و_قرار_داد_او_را_پدر_عرب_و_بیرون_آورد_از_صلب_او_پ_ی_ام_ب_رخ_ات_م_ص_لی_اللّٰه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_را ، ای_ن_ک_تو_مرا_به_مادر_طعنه_می_زنی_و_حال_آنکه_من_فرزند_علی_و_فاطمه_علیهما_السلام_می_باشم . پس_به_پا_خاست_و_خواند:

شَرَّدَهُ الْخَوْفُ وَ أَزْرَى بِهِ

كَذَاكَ مَنْ يَكْرَهُ حَرَ الْجَلَادِ

قَدْ كَانَ فِي الْمَوْتِ لَهُ رَاحَةٌ

وَ الْمَوْتُ حَتْمٌ فِي رِقَابِ الْعِبَادِ

إِنْ يُحَدِّثِ اللَّهُ لَهُ دَوْلَةً

يَتْرُكُ آثَارَ الْعِدَى كَالرَّمَادِ

و از نزد هشام بیرون شد و به جانب کوفه شتافت .

ق_ر_اء_و_اش_راف_ک_وفه_با_او_بیعت_کردند . پس زید خروج کرد و یوسف بن عمر ثقفی که عامل عراق بود از جانب هشام حرب او را آماده گشت ، همین که تنور حرب تافته شد اصحاب زید بنای غدر نهادند، نکث بیعت کرده و فرار نمودند و باقی ماند زید با جماعت قلیلی و پ_ی_وس_ت_ه_ق_ت_ال_س_خ_تی_کرد_تا_شب_داخل_شد_و_لشکریان_دست_از_جنگ_کشیدند_و_زید_زخم_بسیار_برداشته

بود و تیری هم بر پیشانی‌ش رسیده بود. پس حجامی را از یکی از قراء کوفه طلبیدند تا پیکان تیر را از جبهه [پیشانی] او بیرون کشد همین که حجام آن تیر را بایرون آورد جانش روی فزی د از تن بیرون آمد آن وقت جنازه او را برداشتند و در نهر آبی دفن کردند و قبر او را از خاک و گیاه پر کردند و آب بر روی آن جاری ساختند و از آن حج‌ام پی‌م‌ان گ‌رفتند که این مطلب را آشکار نکنند همین که صبح شد حجام نزد یوسف رفت و موضع دفع زید را نشان داد یوسف قبر زید را شکافت و جنازه او را بیرون آورد و سر نازنینش را جدا کرد و برای هشام فرستاد و هشام او را مکتوب کرد که زید را برهنه و عری‌ان ب‌ردار ک‌ش‌ید یوسف او را در کناسه کوفه برهنه کرده بر دار آویخت و به همین قضی‌ه‌اش‌اره ک‌رده ب‌ع‌ض‌ی‌ش‌ع‌راء ب‌ن‌ی‌ام‌ی‌ه و خ‌ط‌اب ب‌ه آل ابوطالب و شیعیان ایشان نموده و گفته :

صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جَذَعِ نَخْلِهِ

وَلَمْ أَرْمِهِدِيَا عَلَى الْجَذَعِ يُصَلَبُ

و آن گاه ب‌ع‌د از زم‌ان‌ی‌ه‌ش‌ام ب‌رای ی‌وس‌ف ن‌وش‌ت که جثه زید را به آتش بسوزاند و خاکسترش را به باد دهد.

و ذک‌ر ک‌رده ابوبکر بن عیاش و جماعتی آنکه ، زید پنجاه ماه برهنه بر دار آویخته بود در ک‌ن‌اس‌ه ک‌وف‌ه و احدی عورت او را ندید به جهت آنکه خدا او را مستور فرموده بود، و چون ای‌ام سلطنت به ولید بن یزید بن عبدالملک رسید و یحیی بن زید در خراسان ظهور ک‌رد ولی‌د

به ظالم کیستی

ظالما در بیت مظلّم چیستی

ظالمان را کاش جان در تن مباد

کز حریقش آتش اندر من فتاد

نیکوان را خوفها از من بود

ای عجب ظالم زمن ایمن بود

خانه ظالم به دنیا شد خراب

من بر او پاینده تا یوم الحساب

هـ_م_ا_ن_ا_ی_ن_گِردون_گردان ، هزاران عبدالملک و مروان را از ملک و روان بی نصیب ساخته و این روزگار خون آشام
هزاران ولید و هشام را دستخوش حوادث سهام [تیرها] و دواهی حسام [شمشیر] گردانیده ، و این فلک سبّام بسی جابره و
تباعه را ناکام گردانیده است ، چه ب_س_ی_ا_ر_پ_ا_د_ش_ا_ه_ا_ب_ا_گ_ن_ج و ک_ل_ا_ه را از ف_ر_ا_ز_ک_ا_خ_ب_ه
ن_ش_ی_ب_خ_ا_ک_س_ی_ا_ه منزل داده و چه شهریاران فیروزبخت را از فراز تخت به تخته نابوت درافکنده :

خون دل شیرین است آن می که دهد رزبان (۱۳۵)

زآب و گل پرویز است آن خم که نهد دهقان

ای ع_ج_ب_چ_ه بسیار بدیدند و بسیار شنیدند که ستمکاران پیشین زمان چه ستمها کردند و چه خ_و_ن_ه_ا_ب_ه ناحق
ریختند و چه مالها اندوختند و چه البسه حریر و دیباج دوختند و چه ت_خ_ت و ت_ا_ج_ب_ی_ا_ر_ا_س_ت_ند و چه بناهای
مشید و چه بنیادهای مسدّد بساختند آخر الا_م_ر_ب_ا_چ_ه و بالها باز رفتند و چه خیالها به گور بردند و از آن جمله جز نشان
نگذاشتند:

گویی که نگون کرده است ایوان فلک و شرا

حکم فلک گردان یا حکم فلک گردان

ش_ی_خ_ص_د_وق_ا_ز_ح_م_ز_ه_ب_ن_ح_م_ر_ا_ن_ر_و_ای_ت_ک_ر_ده_ک_ه_گ_ف_ت : داخ_ل_ش_د_م_ب_ر_حضرت_امام
جعفر صادق علیه السلام ان حضرت فرمود که ای حمزه از کجا م_ی_آ_ی_ی؟ ع_رض_کردم : از

کوفه می آیم . حضرت از شنیدن این کلمه گریست چندان که مَح_اس_ن_ش_ری_ف_ش_از_اش_ک_چ_ش_م_ش_ت_ر_ش_د، ع_رض_ه_داش_ت_م : ی_اب_ن_رسول_الله ! چه شد شما را که گریه بسیار کردید؟ فرمود: گریه ام از آن شد که یاد کردم عمویم زید را و آن مصائبی که به او رسید. گفتم : چه چیز به خاطر مبارک درآوردی ؟ ف_رم_ود: یاد کردم شهادت او را در آن هنگام که تیری به جبین او رسید و از پا درآمد پس ف_رزن_دش_یحیی_به_سوی_او_آمد_و_خود_را_بر_روی_او_افکند_و_گفت : ای پدر بشارت باد تو را که اینک وارد می شوی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهما السلام .

زی_د_گ_فت : چنین است که می گویی ای پسر جان من ، پس حدّادی را طلبیدند که آن تیر را بیرون آورد، همین که تیر را از پیشانی او کشیدند جان او نیز از تن بیرون شد، پس نعش زید را برداشتند آوردند به سوی نهر آبی که در نزد بستان زایده جاری می شد. پس در م_ی_ان_آن_نهر_قبری_کنند_و_زید_را_دفن_نمودند، آنگاه آب بر روی قبرش جاری کردند تا آنکه قبرش معلوم نباشد که مبادا دشمنان ، او را از قبر بیرون آورند و لکن وقتی که او را دفن می نمودند یکی از غلامان ایشان که از اهل سند بود این مطلب را دانست . روز دیگر خبر ب_رد_ب_رای_ی_وس_ف_ب_ن_ع_م_ر_و_ت_ع_ی_ی_ن_ک_رد_ب_رای_ای_ش_ان

قَبْرِ زِيَدِ رَا، پَسْ چِهَ اَرَسَالِ بَه دَارِ آوِي خْتَه بُوْد، پَس اَز اَن اَمْر كَرْد اَوْ رَا پايِيْن اَوْرْدَنْد و بَه اَتَش سوزانِيْدَنْد و خَاكِ سَتَرَش رَا بَه بَادِ دَاْدَنْد. پَس حَضْرَتِ فَرْمُوْد: خِدا لَعْنَتِ كُنْ دَقَاتِ لِ و خِ اَذَلِ زِيَدِ رَا و بَه سَوِي خِ دَاوَنْدَش كِ اِي تَمِي كُنْ مِ اَن چِهَ رَا كِهَ بَرْمِ اِهَلِ بِي تَبَعِ دِ اَز پِيْغَمْبَرِ صَلِي اللّٰهَ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ و سَلْمِ اَز اِيْن مَرْدَمِ مِي رَسْد و اَز حَقِّ تَعَالٰي يَارِي مِي جَوِيْمِ بَر دَشْمَنانِ خُودِ وَ هُوَ خَيْرٌ مُسْتَعَانَ. (۱۳۶)

و نِي زَشِيْخِ صَدُوْقِ اَز عَبْدِ اللّٰهِ بِنِ سِيَابِه رَوَايَتِ كَرْدَه كِهَ كَفْت: هَفْتِ نَفْرِ بُوْدِيْمِ اَز كُوفِهَ بِي رُوْنِ شَدِيْمِ و بَه مَدِيْنَه رَفْتِيْمِ چُوْنِ خَدْمَتِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ رَسِيْدِيْمِ حَضْرَتِ فَرْمُوْد: اَز عَمِ وَي مَنِ زِيَدِ خِ بَر دَارِي د؟ كِ فِتِي مِ: مِهِي اِي خِ رُوْجِ كِ رَدْنِ بُوْدِ و الْحَالِ خِ رُوْجِ كِ رَدَه يِ اَخْرُوْجِ خَوَاهِدِ كَرْد، حَضْرَتِ فَرْمُوْد: اِكْرَ بَر اِي شَمَا اَز كُوفِهَ خَبْرِي رَسِيْدِ مِ رَا اَطْلَاعِ دِهِي د. پَس كِ فِتِ نِ دِ چِ نِ دِ رُوْزِي نِ كِ ذَشْتِ نَامِه اَز كُوفِهَ اَمْدِ كِهَ زِيْدِ رُوْزِ چَهَار شَبَه غَرَّهَ صَفْرِ خْرُوْجِ كَرْدِ و رُوْزِ جَمْعَه بَه دَرَجَه رَفِيْعَه شَهَادَتِ رَسِيْدِ و كَشْتَه شَدِ بَا اَوْ فِلَانِ و فِلَانِ، پَس مَا بَه خَدْمَتِ حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ رَسِيْدِيْمِ و كَاغْذِ رَا بَه اَن حَضْرَتِ دَاْدِيْمِ چُوْنِ اَن نَامِه رَا قَرَايَتِ نَمُوْدِ كَرِيْسْتِ و فَرْمُوْد: اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَا جِعُوْنَ اَز خُدَا مِي طَلْبِمِ مَزْدِ مَصِيْبَتِ عَمُوِيْمِ زِيْدِ رَا، هَمَا نَا زِيْدِ نِي كُو عَمُوِيِي بُوْدِ و اَز بَر اِي دُنْيَا و اَخْرَتِ مِ اِن اَفْعِ بُوْدِ و بَه خِ دَا قِ سَمِ كِهَ عَمِ وَيْمِ شَهِيْدِ اَز دُنْيَا رَفْتِ مَانَنْدِ شَهَدَايِي كِهَ دَر خَدْمَتِ حَضْرَتِ رَسُوْلِ صَلِي

اللَّهِ عَـلَى هـ وَ آلِهِ وَ سَـلْمٍ وَ عَـلَى وَحِـدٍ وَ حِـسْنٍ وَ حِـسَابٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَهِيدٌ كُتِبَتْ لَهُ (۱۳۷)

شَهِيدٌ كُتِبَتْ لَهُ (۱۳۷) شِـخْ مِـفِـي دِـقِـدِ سِـرِهِ فَرَمُودِهِ كِه چُون خَبْر شَهِادَتِ زَيدِ بِه حَضْرَتِ صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَسِـدِ سِـخِـتِ غِـمِّـگِـنِ وَ مَحْزُونِ كُشْتِ بِه حُدَى كِه آثَارِ حَزَنِ بَرِ آنِ حَضْرَتِ ظَاهِرِ شُدِ وَ هِزَارِ دِـنِـارِ ازِ مِـالِ خُودِ عَطَا كَرْدِ كِه قِسْمَتِ كَنْدِ دَرِ مِـيـانِ عِيَالَتِ آنِ كَسَانِي كِه دَرِ يَارِي زَيدِ شَهِيدِ كُـشْتِ هِـبِـوْدَنِ دِـكِـهِ ازِ جِـمِـلِهِ آنِ هِـابِـوْدِ عِـيَالِ عِـبِـدِ اللّهِ هِـبِـوْدَنِ زَبِـرِ رَادِرِ فِـضِـلِ بِنِ زَبِـرِ رَسِـدِ آنِ كِه هِـچِـه اَرِ دِـنِـارِ بِه او رَسِيدِ وَ شَهِادَتِ او دَرِ رُوزِ دُومِ صَفْرِ سِـالِ صِـدِّ وَ بِـسِـتِ مِـوَاقِعِ شِـدِ وَ مِـدَتِ عِـمِـرِشِ چِـهِـلِ وَ دُوسالِ بُوْدِهِ (۱۳۸)

ذِكْرُ اولادِ زِيَدِ بْنِ عَلِي بْنِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ مَقْتَلِ يَحْيَى بْنِ زَيْدِ

هـ مِـانِ اولادِ زِيَدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ (عمده الطالب) چهار پسر بود و دختر نداشت و پسران او يحيى و حَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ عَلِيٍّ وَ مِـحْمَدِ اسْتِ، امِ اِي حِـيِّ دَرِ او اِي لِ سِـلْطَنِ تِ و لِي دِ بِنِ يِ زِي دِ بِنِ عِـبِـدِ الملِكِ خُروجِ كَرْدِ بِه جِهتِ نَهِي ازِ مَنكَرِ وَ دَفْعِ ظَلَمِ شِـايِ عِـهِ امِـوِي هِ وَ دَرِ پِـايِ انِ كِـارِ كِـشْتِ هِ كِـشْتِ . وَ كِـي فِـي تِ مَقْتَلِ او بِه نَحْوِ اخْتِصارِ چِنينِ اسْتِ :

ابِـوالفِـرَجِ وَ غِـيـرِهِ نِـقِـلِ كَرْدِهِ اَنْدِ كِه چُونِ زَيدِ بِنِ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَرِ سَنَةِ صَدِّ وَ بِيستِ وَ يَكِ دَرِ كُوفَةِ شَهِيدِ كُشْتِ وَ يَحْيَى ازِ كَارِ دَفْنِ پَدَرِ فَارَغِ كَرْدِيدِ اصْحَابِ وَ اعِـوانِ زِي دِ مِـتِ فِـرَقِ كِـرْدِي دَنْدِ وَ بَا يَحْيَى باقِي نِمَانْدِ جِزِ دِه نَفَرِ، لاجِرْمِ يَحْيَى شَبانِهِ ازِ كِـوْفِ هِ بِيرونِ شُدِ وَ بِه جَانِبِ نِينِوا رِفْتِ وَ ازِ آنجا حَرَكَتِ كَرْدِ بِه سُوِي مَدائِنِ ، وَ مَدائِنِ دَرِ آنِ وَ قِـتِ دَرِ طِـرِـيِ قِـ

خ_راس_ان_ب_ود، ی_وسف_بن_عمر_ثقفی_والی_عراقین_برای_گرفتن_یحیی_حریث_کلبی_را_به_مدائن_فرستاد، یحیی از مدائن به جانب ری شتافت و از ری به سرخس رفت و در سرخس ب_ری_زی_د_ب_ن_ع_م_روت_یمی_وارد_شد_و_مدت_شش_ماه_در_نزد_او_بماند. ج_م_اع_تی_از_(محکمه)_یعنی_خوارج_که_کلمه_لا_حُکْم_اِلَّا_لِلّٰهِ_را_شعار_خود_کرده_بودند_خ_واس_ت_ن_د_ب_ا_او_ه_م_د_س_ت_ش_وند_به_جهت_قتال_با_بنی_امیه_. یزید_بن_عمرو، یحیی_را_از_ه_م_راه_ی_ب_ا_ایشان_نهی_کرد_و_گفت_چگونه_استعانت_می_جویی_بر_دفع_اعداء_به_جماعتی_ک_ه_ب_ی_زاری_از_علی_و_اهلبیتش_می_جویند. پس یحیی ایشان را از خود دور کرد و از سرخس ب_ه_ج_انب_بلخ_رفت_و_بر_حریش_بن_عبدالرحمن_شیبانی_ورود_کرد_و_نزد_او_بماند_تا_هشام_از_دن_ی_ا_رف_ت_و_ولی_د_خ_لی_ف_ه_گ_ش_ت_. آن_گ_اه_ی_وس_ف_ب_ن_ع_م_ر_ب_رای_ن_ص_ر_ب_ن_س_ی_ا_ر_ع_ا_م_ل_خ_راس_ان_ن_وش_ت_ک_ه_به_سوی_حریش_بفرست_تا_یحیی_را_ماء_خود_دارد،_نصر_برای_ع_ق_ی_ل_ع_ا_م_ل_ب_ل_خ_ن_وش_ت_ک_ه_ح_ری_ش_را_ب_گ_یر_و_او_را_رها_مکن_تا_یحیی_را_به_تو_سپارد،_ع_ق_ی_ل_ح_س_ب_ال_م_ر_ن_ص_ر_ب_ن_س_ی_ار_را_بگرفت_و_او_را_ششصد_تازیانه_زد_و_گفت_به_خدا_سوگند_اگر_یحیی_را_به_من_نسپاری_تو_را_می_کشم،_حریش_هم_از_این_کار_اباء_کرد.

ق_ری_ش_پ_س_ر_ح_ریش، عقیل را گفت که با پدر من کاری نداشته باش که من کفایت این مهم ب_ر_ع_ه_ده_م_ی_گ_ی_رم_و_ی_حیی_را_به_تو_می_سپارم_. پس جماعتی

را با خود برداشت و در تفتیش یحیی برآمد و یحیی را یافتند در خانه ای که در جوف خانه دیگر بود، پس او را با یزید بن عمرو که یکی از اصحاب کوفه او بود گرفتند و برای نصر فرستادند، ن_ص_ر_ا_و_را_د_ر_ق_ی_د_و_ب_ن_د_ک_ر_ده_م_ح_ب_و_س_د_ا_ش_ت_و_ش_ر_ح_ح_ا_ل_را_ب_ر_ای_ی_و_س_ف_بن_عمر_ن_گ_ا_ش_ت_ . یوسف نیز قضیه را برای ولید نوشت ، ولید در جواب نوشت که یحیی و اصحاب او را از بند رها کنند، یوسف مضمون نامه ولید را برای ن_ص_ر_ن_و_ش_ت_ ، نصر بن سیار، یحیی را طلبید و او را تحذیر از فتنه و خروج نمود و ده هزار درهم و دو استر به وی داد و او را امر کرد که ملحق به ولید بشود.

ابوالفرج روایت کرده که چون یحیی را از قید رها کردند جماعتی از مالداران شیعه رفتند ب_ه_ن_ز_د_آن_ح_د_ا_دی_که_ق_ید_ی_ح_ی_ی_را_از_پ_ای_او_د_ر_آ_و_ر_ده_ب_ود_با_وی_گ_ف_ت_ن_د_ا_ی_ن_ق_ید_آ_ه_ن_را_ب_ه_ما_ب_ف_ر_و_ش_ ، ح_د_ا_د_آن_ق_ید_را_ب_ه_م_ع_ر_ض_ب_ی_ع_د_ر_آ_و_ر_د_و_ه_ر_ک_د_ا_م_خ_و_ا_س_ت_ک_ه_ا_ب_ت_ی_اع_ک_ن_د_د_ی_گ_ری_ب_ر_ق_ی_م_ت_ا_و_می_ا_ف_ز_ود_تا_ق_ی_م_ت_آن_ب_ه_ب_ی_س_ت_ه_ز_ا_ر_د_ر_ه_م_ر_س_ی_د_ . آخرا لا مر جملگی آن مبلغ را دادن_د_و_ب_ه_ش_را_ک_ت_خ_ری_د_ن_د_، پس آن قید را قطعه قطعه کرده قسمت کردند هر کس قسمت خود را برای تبرک ، نگین انگشتر نمود.

و ب_ال_ج_م_ل_ه_؛ چ_و_ن_ی_ح_ی_ی_ر_ه_ا_ش_د_ب_ه_ج_ا_ن_ب_س_ر_خ_س_ر_ف_ت_و_از_آن_ج_ا_ب_ه_ن_ز_د_ع_م_ر_و_ب_ن_ز_ر_ا_ه_و_الِی_ا_ب_ر_ش_ه_ر_ش_د_ . عمرو، یحیی را هزار درهم داد تا

نفقه کند و او را بیرون کرد به جانب بیهق ، یحیی در بیهق هفتاد نفر با خود همدست نمود و برای ایشان ستور خرید و به دفع
ع_م_ر_و_ب_ن_ز_ر_ا_ه_ع_ا_م_ل_ا_ب_ر_ش_ه_ر_ب_ی_ر_و_ن_ش_د. عمرو چون از خروج یحیی مطلع شد قضیه را ب_ر_ای_ن_ص_ر_ب_ن
س_ی_اَرن_و_ش_ت. ن_ص_ر_ن_و_ش_ت_ب_ر_ای_ع_ب_د_اللّه_ب_ن_ق_ی_س_ع_ا_م_ل_س_ر_خ_س_و_ب_ر_ای
ح_س_ن_ب_ن_ز_ی_د_ع_ا_م_ل_ط_وس_که_به_ا_ب_ر_ش_ه_ر_ر_و_ند_و_در_ت_ح_ت_ف_ر_م_ان_ع_ا_م_ل_ا_و_ع_م_رو_ب_ن_ز_ر_ا_ه_ش_و_ند_و_با_ی_ح_ی_ی_ک_ا_ر_ز_ا_ر
کنند.

پ_س_ع_ب_د_اللّه_و_ح_س_ن_ب_ا_ج_ن_و_د_خ_و_د_ب_ه_ن_ز_د_ع_م_رو_ر_ف_ت_ن_د_و_د_ه_ه_ز_ا_ر_ت_ن_ا_ز_ع_س_ا_ک_ر_و_ج_ن_و_د_ت_ه_ی_ه_ک_ر_د_ن_د_و
ج_ن_گ_ی_ح_ی_ی_را_آ_م_ا_د_ه_گ_ش_ت_ن_د_،_ی_ح_ی_ی_ب_ا_ه_ف_ت_ا_د_س_و_ا_ر_ب_ه_ج_ن_گ_ا_ی_ش_ان_آ_م_د_و_ب_ا_ا_ی_ش_ان_ک_ا_ر_ز_ا_ر_س_خ_ت_ی
ک_ر_د_و_در_پ_ای_ان_ک_ا_ر_ع_م_رو_ب_ن_ز_ر_ا_ه_را_ب_ک_ش_ت_و_ب_ر_ل_ش_ک_ر_ا_و_ظ_ف_ر_ج_س_ت_و_ای_ش_ان_را_م_ن_ه_ز_م_و_م_ت_ف_ر_ق_ک_ر_د_و_ا_م_و_ال
ل_ش_ک_ر_گ_اه_ع_م_رو_را_ب_ه_غ_ن_ی_م_ت_ب_ر_دا_ش_ت_،_پ_س_ا_ز_آن_ب_ه_ج_ان_ب_ه_ر_ات_ش_ت_ا_ف_ت_و_ا_ز_ه_رات_ب_ه_ج_وز_ج_ان_(که_ما_ی_ب_ن_م_رو_و_ب_ل_خ
و_ا_ز_ب_لا_د_خ_را_س_ان_ا_ست)_و_ا_ر_د_ش_د_،_ن_ص_ر_ب_ن_س_ی_ا_ر_س_ل_م_[یا_س_ال_م_]_ب_ن_ا_ح_و_ر_را_ب_ا_ه_ش_ت_ه_ز_ا_ر_س_و_ا_ر_ش_ا_م_ی_و_غ_ی_ر_ش_ا_م_ی_ب_ه
ج_ن_گ_ی_ح_ی_ی_ف_ر_س_ت_ا_د_،_پ_س_در_ق_ری_ه_ا_ر_غ_وی_ت_لا_قی_د_و_ل_ش_ک_ر_ش_د_و_ت_ن_ور_ج_ن_گ_ت_ا_ف_ت_ه_گ_ش_ت_،_ی_ح_ی_ی_س_ه_ر_وز_و_س_ه_ش_ب_ب_ا
ا_ی_ش_ان_ر_ز_م_ک_ر_د_ت_ا_ل_ش_ک_ر_ش_ک_ش_ت_ه_ش_د_و_در_پ_ای_ان_ک_ا_در_غ_لو_ای_ج_ن_گ_ت_ی_ری_ب_ر_ج_ب_ه_[پ_ی_ش_ا_نی_]_ی_ح_ی_ی_ر_س_ی_د_و_ا_ز_پ_ا_در_آ_م_د_و
ش_ه_ی_د_گ_ر_د_ی_د.

پ_س_چ_و_ن

ظ_ف_ر_ب_رای_لش_ک_ر_س_ل_م_واق_ع_ش_د_و_ی_ح_ی_ک_ش_ت_ه_گ_ش_ت ، آم_د_ن_د_ب_ر_م_ق_تل_او_و_بدن_او_را_برهنه_کردند_و_سرش_را_جدا_نمودند_و_برای_نصر_فرستادند،_نصر_ب_رای_ولی_د_ف_ر_س_ت_اد،_پ_س_ب_د_ن_ی_ح_ی_ی_را_در_دروازه_ش_ه_ر_ج_و_ز_جان_بر_دار_آویختند_و_پ_ی_و_س_ت_ه_ب_د_ن_او_ب_ر_دار_آوی_خ_ت_ه_ب_و_د_ت_ا_ار_ک_ان_س_ل_ط_ن_ت_ام_وی_ه_م_تزلزل_گشت_و_سلطنت_بنی_عباس_قوت_گرفت_و_ابومسلم_مروزی_داعی_دولت_بنی_عباس ، س_لم_ق_ات_ل_ی_ح_ی_ی_را_ب_ک_ش_ت_و_ج_س_د_ی_ح_ی_ی_را_از_دار_ب_ه_زی_ر_آورد_و_او_را_غسل_داد_و_کفن_کرد_و_نماز_بر_او_خواند_و_در_همانجا_او_را_دفن_کرد. پس_نگذاشت_احدی_از_آنها_را_ک_ه_در_خ_ون_ی_ح_ی_ی_ش_ر_ک_ت_ن_م_وده_ب_ودن_د_م_گر_آنکه_بکشت ، پس_در_خراسان_و_سایر_اع_م_ال_او_ی_ک_ه_ف_ت_ه_ع_زای_ی_ح_ی_ی_را_ب_ه_پ_ا_داش_ت_ن_د_و_در_آن_س_ال_ه_ر_م_ول_ودی_ک_ه_در_خ_راس_ان_م_ت_ولد_ش_د_ی_ح_ی_ی_ن_ام_ن_ه_ادن_د،_و_قتل_یحیی_در_سنه_صد_و_بیست_و_پنجم_واقع_شد،_و_مادرش_ریطه_دختر_ابوهاشم_عبدالله_بن_محمد_حنفیه_بوده_(۱۳۹)

و دعیل خزاعی اشاره به قبر او نموده در این مصراع :

(وَ أُخْرِي بِأَرْضِ الْجُوزْجَانِ مَحَلُّهَا.) (۱۴۰)

و در س_ن_د (ص_ح_ی_ف_ه_ک_ام_له) اس_ت_ک_ه_ع_م_ی_ر_ب_ن_م_ت_و_کل_ثقفی_بلخی_روایت_کرد_از_پدرش_متوکل_بن_هارون_که_گفت : ملاقات_کردم_یحیی_بن_زی_د_ب_ن_علی_علیه_السلام_را_در_وقتی_که_متوجه_به_خراسان_بود_پس_سلام_کردم_بر_او. گ_ف_ت : از_ک_ج_ا_م_ی_آ_ی_ی_؟_گ_ف_ت_م : از_ح_ج ، پ_س_پ_ر_س_ی_د

از مَن از ح_ال_اه_ل_ب_ی_ت و ب_ن_ی_ع_مّ_خ_ود و م_ب_ال_غ_ه_ک_رد در پ_رس_ش از ح_ال_ح_ض_رت
ج_ع_فر بن محمد علیه السلام ، پس من خبر دادم او را به خبر آن حضرت و خبر ای_ش_ان و ح_زن و ان_دوه ایشان بر
پدرش زید، یحیی گفت که عموی من محمد بن علی علیه السلام اشاره فرمود بر پدرم به ترک خروج و او را آگاهی داد که
اگر خروج کند و از م_دی_نه مفارقت نماید به کجا خواهد رسید مآل امر او پس آیا ملاقات کردی پس عمویم جعفر ب_ن
م_ح_م_د_ع_لی_ه_الس_لام_را؟ گ_ف_ت_م : آری ، گ_ف_ت : آیا شنیدی از او که دربارهی من چیزی
ب_ف_رم_ای_د؟ گفتم : آری ، فرمود: به چه یاد کرد مرا خبر بده ، گفتم : فدایت شوم دوست نمی دارم که بگویم به
روی تو آنچه که شنیده ام از آن حضرت ، گفت : آیا به مرگ می ترسانی مرا، بیار آنچه شنیده ای ، گفتم : شنیدم می فرمود
تو کشته می شوی و بر دار آویخته می شوی مانند پرت . پس متغیر شد روی یحیی و این آیه مبارکه را تلاوت نمود:

(يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ) . (۱۴۱)

پس بعد از کلماتی چند گفت به من آیا چیزی نوشته ای از پسر عمّم یعنی حضرت صادق ع_لیه السلام چیزی به تو املاء
فرموده که نگاشته باشی آن را؟ گفتم : آری ، فرمود: ب_ن_ما به من آن را، پس بیرون آوردم به سوی او نوعی چند از علم ،
و بیرون آوردم برای او دع_ای_ی

را که املاء کرده بود بر من حضرت صادق علیه السلام و فرموده بود که پدرش مرحوم دین علی علیه السلام بر او املاء کرده و خبر داده او را که این از دعای پدر بزرگوارش علی بن الحسین علیه السلام از جمله دعای صحیفه کامله است ، پس نظر کردی حیی در آن تا رسیدی به آخر آن و فرمود که آیا رخصت می دهی مرا در نوشتن این دعا؟ گفتم : یابن رسول الله آیا رخصت می جویی در چیزی که از خود شما است .

پس فرمود: آگاه باش که بیرون خواهم آورد به سوی تو و صحیحی فیه ای از دعای کامل که پدرم ح فظ کرده آن را از پدرش و همانا پدرم وصیت کرده مرا به نگاه داشتن و صیانت آن و منع نمودن آن را از غی راهش . عمی رگفت که پدرم متوکل گفت برخاستم به سوی یحیی و سرش را بوسیدم و گفتم به خدا سوگند یابن رسول الله که من پرستش و بندگی می کنم خدا را به دوستی شما در حیات و ممات ، پس افکند یحیی صحیفه ای را که به او دادم به سوی پسرش که با او بود و گفت بنویس این دعا را به خط روشن خوب و عرضه کن آن را بر من شاید که من حفظ کنم آن را پس به درستی که من می طلبم ای ن دعا را از حضرت جعفر علیه السلام و نمی داد به من ، متوکل ابوعبدالله صادق علیه السلام با من از پیش نفرموده بود که دعا را به کسی ندهم . پس صحیحی طلب کرد

ج_ا_م_ه_د_ان_ی_و_ب_ی_ر_ون_آ_ورد_از_آن_ص_ح_ی_ف_ه_ق_فل_ز_ده_م_هر_ک_رده_پ_س_ن_گ_اه_ک_رد_ب_ه_م_هر_آن_و_ب_وس_ید_آن_را_و_گ_ری_ست_پ_س_ش_ک_ست_آن_م_هر_را_و_ق_ف_ل_را_گ_ش_ود_و_ص_ح_ی_ف_ه_را_ب_از_ک_رد_و_ب_ر_چ_ش_م_خ_ود_گ_ذ_اش_ت_و_م_ال_ید_آن_را_ب_ر_رو_ی_خ_ود_و_گ_ف_ت_:ب_ه_خ_د_ا_ق_س_م_ای_م_ت_و_ک_ل_ک_ه_ا_گ_ر_ن_ب_ود_آن_چ_ه_ن_ق_ل_ک_رد_ی_از_ق_ول_پ_س_ر_ع_م_م_ح_ض_رت_ص_اد_ق_ع_لی_ه_الس_لام_و_ه_م_ان_اب_ه_ز_ود_ی_خ_و_اه_د_ش_د_پ_س_ت_ر_س_ی_د_م_ک_ه_ب_ی_ف_ت_د_م_ث_ل_ای_ن_ع_لم_در_چ_ن_گ_ب_نی_ا_می_ه_پ_س_پ_ن_ه_ان_ک_ند_آن_را_و_ذ_خ_یر_ه_ک_ند_آن_را_در_خ_ز_ان_ه_های_خ_ود_از_ب_رای_خ_ود_،_پ_س_ب_گ_ی_رای_ن_ص_ح_ی_ف_ه_را_و_ک_ف_ای_ت_ک_ن_از_ب_رای_من_آن_را_و_م_نت_ظ_ر_ب_اش_د_پ_س_ه_ر_گ_اه_واق_ع_ش_د_آن_چ_ه_ب_ای_د_م_اب_ین_من_و_این_ق_وم_واق_ع_ش_ود_پ_س_این_ص_ح_ی_ف_ه_ا_مان_ت_ا_ست_از_من_ن_ز_د_ت_و_تا_این_ک_ه_ب_ر_س_انی_آن_را_ب_ه_د_و_پ_س_ر_ع_م_م_م_ح_مد_و_ا_ب_را_ه_ی_م_پ_س_را_ن_ع_ب_د_الل_ه_ب_ن_ح_س_ن_ب_ن_ح_س_ین_ع_لی_ع_لی_ه_الس_لام_چ_ه_ای_شان_ق_ائ_م_م_قام_من_ان_د_در_این_ا_مر_ب_عد_از_من_.

متوکل گفت : گرفتم صحیحفه را پس چون یحیی بن زید کشته شد رفتم به سوی مدینه و م_لاق_ات_ک_رد_م_ح_ض_رت_ا_م_ا_ص_اد_ق_ع_لی_ه_الس_لام_را_و_ن_ق_ل_ک_رد_م_ب_رای_آن_ح_ض_رت_ح_دی_ث_ی_ح_یی

را، پس گریست آن حضرت و بسیار اندوهگین شد بـرحـالـیـحیی و فرمود: خداوند رحمت کند پسر عم مرا و او را
 ملحق کند به پدران و اجداد او. بـهـخـداسـوگـنـدایـمـتـوکل منع نکرد مرا از دادن دعا به یحیی مگر همان
 چیزی که می ترسید یحیی از آن بر صحیفه پدرش . اکنون کجا است آن صحیفه ؟ گفتم : این است آن ، پـس
 گـشـود آن را و فـرمود: به خدا قسم ! این خط عمویم زید و دعای جدم علی بن الحسین عـلیـهـمـالـسـلام
 اسـت ، سـپـس فـرمـود بـه پـسـرش اسـمـاعـیل که برخیز ای اسماعیل و بیاور آن دعایی را که امر
 کرده بودم تو را به حفظ و صـیـانـت آن ، پـس اسـمـاعیل برخاست و بیرون آورد صحیفه ای را که گویا همان
 صحیفه اسـت کـه یـحـیی داده بـود آن را بـه من ، پس بوسید آن را حضرت صادق علیه السلام و
 گـذـاشـت آن را بر چشم خود و فرمود: این خط پدرم و املاء جد من است در حضور من ، عرض کـردم : یـا
 رسول الله ! اگر رخصت باشد مقابله کنم این صحیفه را با صحیفه زید و یـحـیی ، پـس رخـصـت داد مـرا و
 فـرمـود کـه دیـدم مـن تـو را اهـل ایـن امـر ، پس نگاه کردم دیدم که آن دو صحیفه یکی اند و نیافتم یک
 حرفی که با هم مـخـالفـت در آن داشته باشد، پس رخصت طلبیدم از آن حضرت در دادن صحیفه به پسران عبدالله بن
 حسن . فرمود:

(إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا)؛ (۱۴۲)

خداوندت عالی ام رمی کن دشمنم را که بر سر آنی دامان تها را به اهل آن، آری
 بده این صحیفه را به ایشان، پس چون برخاستم برای دیدن ایشان حضرت فرمود به من که بر جای خود باش،
 پس فرستاد آن حضرت به طلب محمد و ابراهیم چون حاضر شد در فرمود: ای من می رات پسرعم شما
 یحیی است از پدرش که مخصوص ساختند ما را به آن نه برادران خود را و ما شرطی می کنیم با شما در
 باب این صحتی فیه، عرض کردند: خدات و راحمت کن د، بفرما که قول
 تو و مقبول و پذیرفته است. فرمود: که بیرون نبرید این صحیفه را از مدینه، گفتند: از برای چیست این؟
 فرمود: پسرعم شما می ترسید برای این صحیفه امری را که می ترسم من آن را بر شما، گفتند: او می ترسید بر آن
 هنگامی که دانست که کشته می شود، پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که شما نیز ایمن نباشید به خدا سوگند
 که من می دانم شما را به زودی خروج خواهید کرد چنانکه او خروج کرد و کشته می شوید همچنان که او کشته
 شد. پس برخاستند و می گفتند:

(لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ). (۱۴۳)

ذکر احوال حسین ذوالدّمعه پسر دوم زید شهید و اولاد و اعقاب او

همانا حسین بن زید مکنی به ابو عبد الله و ابوعاتقه و ملقب به ذوالدّمعه و ذوالعبره است، روزی که به پدرش
 که شش هفت ساله بود، حضرت صادق علیه السلام او را به من زلخود برده و تبی
 و تربیت او فرمود و عالم و آفری به او عنایت نمود و دختر محمد بن ارقط بن عبد الله الباهر

را به وی تزویج نمود، و او سیدی زاهد و عابد بود، و از کثرت گریستن او در نماز شب از خوف خدای تعالی او را ذوالدمعه گفتند، و چون در آخر عمر نابینا شد او را مکفوف گفتند.

از حضرت صادق و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت می کند و ابن ابی عمیر و یونس بن عبدالرحمن و غیر ایشان از او روایت می کنند، تاج الدین بن زهره در ذکر بیت زید شهید، فرموده: و از اعظم ایمنان است حسین ذوالعبار و ذوالدمعه و او سیدی بوده جلیل القدر در شیخی و اخلاقی و شایسته کرامت قوم خود. و بود آن جناب از رجال بنی هاشم از جهت لسان و بیانی و علم و زهد و فضیلت و احاطه به ناسب و ایام ناس روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام و وفات کرده سنه صد و سی و چهار انتهی.

و ابوالفرج نقل کرده که حسین ذوالدمعه در محاربه محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن با منصور، حاضر بود پس از آن از ترس منصور متواری و پنهان شد، و روایت کرده از پسرش یحیی بن حسین که مادرم به پدرم گفت: چه شده که گریه بسیار می کنی؟ گفت: آیا آن دو تیر و آتش جهنم برای من سروری گذاشتند که مانع شود مرا از گریستن، و مرادش از دوتی، آن دوتی ری بود که برادرش یحیی و پدرش زید به آن شهید گشتند. (۱۴۴)

بالجمله؛ حسین در سال یکه صد و سی و پنجم حج به قوی یکه صد و چهل و هفت وفات کرد و دخترش

را مهدی عباسی تزویج کرده و او را اعقاب بسیار است از جمله : اب_والم_ک_ارم_م_ح_م_د_ب_ن_ی_ح_ی_بن_نقیب ابوطالب حمزه بن محمد بن حسین بن محمد بن حسن الزاهد بن ابوالحسن یحیی بن الحسن بن زید شهید است که قرآن را محفوظ داشت ، و همچنین هر یک از پدراناش تا امیرالمؤمنین علیه السلام . و یحیی بن الحسن ذوالدّمعه همان است که در سنه دویست و هفت یا دویست و نه در بغداد وفات کرد و مأمون بر وی نماز گذاشت .

و از ج_م_له_اع_قاب_حسین_ذوالدّمعه ، یحیی بن عمر است که در ایام مستعین بالله خلیفه دوازده عباسی به قتل رسید.

ذکر قتل یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید شهید و ذکر بعضی اعقاب او

ی_ح_ی_بن_ع_م_م_ک_ن_ی_ب_ه_اب_والح_س_ی_ن_و_م_ادرس_ام_الح_س_ن_د_خ_ت_رح_سین_بن_عبدالله_بن_اس_م_اع_ی_ل_ب_ن_ع_ب_دالله_ب_ن_ج_ع_ف_ر_ط_ی_ار_رض_ی_الله_ع_ن_ه_اس_ت_،_در_ای_ام_م_ت_وک_ل_در_خ_راس_ان_خ_روج_ک_رد_او_را_م_اء_خ_وذ_داشت_ن_د_و_ب_ه_ن_زد_متوکل_بردند_متوکل_امر_کرد_تا_او_را_تازیانه_چند_بزدند_و_در_محبس_فتح_بن_حقان_افکندند_و_م_د_ت_ی_م_ح_ب_وس_ب_م_ان_د_تا_او_را_رها_کردند_پس_به_جانب_بغداد_رفت_و_مدتی_در_بغداد_ب_م_ان_د_آن_گ_اه_ب_ه_جانب_کوفه_کوچ_کرد_و_در_ایام_خلافت_مستعین_خروج_کرد_و_هنگامی_که_اراده_خروج_کرد_ابتدا_نمود_به_زیارت_قبر_حضرت_امام_حسین_علیه_السلام_و_با_جماعت_زوار_اراده_خ_ود_را_ب_گ_ف_ت_جماعتی_از_ایشان_با_وی_همداستان_شدند_و_به_(قریه_شاهی)_آمدند_و_در_آنجا_بماندند_تا_شب_داخل_شد_،_آنگاه_به_کوفه_رفتند_.

اصحاب او مردم کوفه را به بیعت او دعوت کردند

و پیوسته ندا در دادند که أَيُّهَا النَّاسُ أَجَبِي بُوا دَاعِيَ اللَّهِ خَلِّقْ ثِيَابِي رِي فِي بِي عَتِ او داخل شدن دن دچ ون روز دی گ ر ب ش د آن چه ام وال در بیت المال کوفه بود یحیی بگرفت و در میان مردم پخش کرد و پیوسته در میان ای ش ان ب ه ع دل و داد رفت ت ار م ی ن م ود و م ر دم ک وف ه از ج ان و دل او را دوست می داشتند، عبدالله بن محمود که از جانب خلیفه در کوفه بود لشکر خود را ج م ع ک رد و ب ه ج ن گ ی ی حیی بیرون شد، یحیی یک تنه بر او حمله نمود و ضربتی بر صورتش زده و او را با لشکرش هزیمت داد. و یحیی مردی قوی و شجاع و دلیر بود.

اب وال ف رج از ق وت او ن ق ل ک رده ک ه او را ع م وی ثقیل بود از آهن هرگاه بر یکی از غلامان و کنیزانش خشم می کرد آن عمود را بر گردن او می پیچید و کسی نمی توانست او را باز کند مگر خودش که او را باز می کرد. (۱۴۵)

و ب الج م له ؛ خبر یحیی در بلاد و امصار شایع شد، چون خبر او به بغداد رسید محمد بن ع ب د الله ب ن ط اه ر، پ سر عم خود حسین بن اسماعیل را با جماعتی از لشکر به دفع یحیی ف رس ت اد. ب غ دادی ی ن ب ه ک ره و ب ی رغ ب ت ی ب ه ح ر ب یحیی بیرون شدند؛ چه آنکه اهل بغداد در باطن به یحیی میل داشتند.

ب الج م له ؛ بعد از حروب و وقایعی مابین یحیی و لشکر حسین در (قریه شاهی) تلاقی شد و جنگ مابین دو طرف پیوسته گشت و هیضم که یکی از سرهنگان لشکر یحیی بود ه ن گ ام ی ک ه ت ن و ر ج ن گ ت اف ت ه ش د ب گ ری خ ت

و لش_ک_ری_ح_ی_ی را دل ب_شکست و لشکر دشمن قوت گرفت ، یحیی چون هزیمت هیضم را بدید قدم مردانگی را اس_توار داشت و پیوسته جنگ کرد تا زخم بسیاری برداشت و از کار افتاد و سعد ضبایی ن_زدی_ک_ش_د و س_رش را از ت_ن ب_ری_د و ب_ه ن_زد ح_س_ی_ن ب_ن اسماعیل برد. و از کثرت جراحت و زخم که بر صورتش رسیده بود کسی درست او را نمی ش_ن_ا_خ_ت . پ_س آن س_ر را ب_ه ج_ان ب_غ_داد ب_ه ن_زد م_ح_م_د ب_ن ع_ب_د_اللَّه ب_ن ط_اه_ر حمل دادند پس آن را به سامره برای مستعین فرستاد، دیگر باره به بغداد آوردند در بغداد نصب کردند.

م_ردم ب_غ_داد ض_ج_ه_ک_ش_ی_د_ن د و ان_ک_ا_ر ق_ت_ل او ن_م_ودن_د؛ چ_ه آن_ک_ه در ب_اط_ن م_ی_ل داش_ت_ن_د ب_ه ج_ه_ت آن_چ_ه از ی_حیی مشاهده کرده بودند از حسن معاشرت و تورع از اخذ مال و کف از دماء [خون ریزی] و بسیاری عدل و احسان او. پس جماعتی بر محمد بن عبدالله ب_ن ط_اهر وارد شدند و او را به فتح و ظفر تهنیت گفتند، و ابوهاشم جعفری نیز بر محمد داخل ش_د و گ_ف_ت : اَیْهَ اَلامِی_را! آم_دم_ت_و را ت_ه_ن_ی_ت گ_وی_م ب_ه چ_ی_زی_ک_ه ا_گ_ر رس_ول_خ_دا ص_لی_اللَّهِ ع_لی_ه و آله و س_لم_زن_ده بود باید او را تعزیت گفت ! محمد او را جوابی نگفت ، پس ابوهاشم بیرون آمد و این شعر بگفت :

یا بَنی طاهر کُلوهٌ وِیَیا

إِنَّ لَحْمَ النَّبِيِّ غَيْرُ مَرِي

إِنَّ وَثْرًا يَكُونُ طَالِبُهُ اللَّهُ

لَوْ تَرَّ نَجَاحُهُ بِالْحَرِيِّ

پ_س م_حمد امر کرد اسیران اهل بیت یحیی را به جانب خراسان کوچ دهند و گفت سرهای اولاد پیغمبر در هر خانه

ای که باشد باعث زوال نعمت آن خانه می شود.

ابوالفرج از ابن عمّارح دیث کرده که ه ن گ ام ی که ه اس ی ران اه ل بیت یحیی و اصحاب او را به بغداد می آوردند به سختی تمام با پای برهنه ایشان را می دوانیدند و هرگاه یکی از ایشان از کثرت خستگی و تعب عقب می ماند او را گردن می زدند، و تا آن زمان ش ن ی ده ن ش ده ب ود که ه ب اس ی ری ب ای ن ن ح و ب در ف ت اری کنند. (۱۴۶)

و بالجمله؛ در همان ایامی که در بغداد بودند مکتوب مستعین بالله رسید که اسیران را از بند و حبس رها کنند، پس محمد بن طاهر همگی را رها کرد مگر اسحاق بن جناح صاحب شرطه ی ح ی ی را که ه او را در ح بس بداشت تا در محبس وفات کرد، پس جنازه او را در خرابه ای افکندند و دیواری بر روی او خراب کردند.

و ب الح م له؛ ی ح یی مردی شریف و ورع و دین و خیر و کثیرالاحسان و عطف و رؤف بر رع ی ت و ح ام ی اه ل بیت خود از طالبین بود، و پیوسته با ایشان نیکی و احسان می نمود و له ذاق تل او در قلوب مردم از خاصه و عامه و صغیر و کبیر و قریب و بعید سخت اثر کرد و ش ه ادت ش در ح دود س ن ه دو یست و پنجاه واقع شد و جماعت بسیاری او را مرثیه گفتند، از جمله بعض شعرای آن عصر گفته:

بَكَتِ الْخَيْلُ شَجْوَهَا (۱۴۷) بَعْدَ يَحْيَى

وَ بَكَاهُ الْمُهَنْدُ الْمُصْقُولُ

وَ بَكَاهُ الْعِرَاقُ شَرْقًا وَ غَرْبًا

وَ بَكَاهُ الْكِتَابُ وَ التَّنْزِيلُ

وَ الْمُصَلَّى وَ الْبَيْتُ وَ الرُّكْنُ

وَ الْحِجْرُ جَمِيعًا لَهُ عَلَيْهِ عَوِيلُ

كَيْفَ لَمْ تَسْقُطِ السَّمَاءُ عَلَيْنَا

يَوْمَ قَالُوا

أَبُو الْحُسَيْنِ قَتِيلٌ

وَ بَنَاتُ النَّبِيِّ يَنْدُبْنَ شَجْوَا

مُوجِعَاتٌ دُمُوعُهُنَّ هُمُولٌ

وَ يُرَثِينَ (۱۴۸) لِلرَّزِيَّةِ بَدْرَا

فَقْدُهُ مُفْطَعٌ عَزِيزٌ جَلِيلٌ

قَطَعَتْ وَجْهَهُ سُيُوفُ الْأَعَادِي

بِأَبِي وَجْهَهُ الْوَسِيمُ الْجَمِيلُ

فَقْتَلَهُ مُذَكَّرٌ لِقَتْلِ عَلِيٍّ

وَ حُسَيْنٍ يَوْمَ أُوذِيَ الرَّسُولُ

صَلَوَاتُ الْإِلَهِ وَفَقَا عَلَيْهِمْ

مَا بَكَى مُوجِعٌ وَحَنَّ ثُكُولُ

و نیز از اعقاب حسین ذوالدمعه است : سید اجل نسابه علامه نحریر بهاءالدین علی بن غیاث الدین ع-ب-دالکریم نیلی نجفی ابن عبدالحمید بن عبدالله بن احمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن غیاث الدین عالم تقی . و او همان است که جمعی از اعراب در شط سواره بر او ح-م-ل-ه ک-ر-د-ن-د و ل-ب-ا-س-ه-ای او را رب-و-د-ن-د و خ-و-ا-س-ت-ن-د س-ر-ا-و-ی-ل او را ب-ر-ب-ای-ن-د م-ا-ن-ع-ش-د او را ش-ه-ی-د ک-ر-د-ن-د. اب-ن-س-ی-د جلال الدین عبدالحمید که محمد بن جعفر المشهدی در (مزار کبیر) از او روایت می کند اب-ن-ع-الم-فاضل محدث عبدالله التقی النسابه ابن نجم الدین اسامه نقیب عراق ابن نقیب ش-م-س-ال-دی-ن-ا-ح-م-د-ب-ن-ن-ق-ی-ب-اب-وال-ح-س-ی-ن-ع-لی-ب-ن-س-ی-د ف-ا-ض-ل-ن-س-أ-ب-اب-و-ط-ال-س-ب-م-ح-م-د-ب-ن-اب-و-ع-لی-ع-م-ر-الش-ری-ف-رئی-س-ج-لی-ل-ام-ی-ر-ح-ا-ج-ب-ود و در سنه سیصد و سی و نهم حجراالا-سود به دست او به جای خود ب-ر-گ-ش-ت . و در واق-ع-ه-ق-ر-ام-ط-ه-ک-ه به مکه آمدند و حجراالا-سود را کنند و به کوفه بردند و چندی او را در ستون هفتم مسجد نصب کردند.

و ب-ه-ای-ن-واقعه اشاره کرده بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود که روزی در کوفه فرمود: لا بُدَّ أَنْ يُصَلَّبَ فِي هَذِهِ السَّارِيَةِ؛ نیست چاره ای از آن که آویخته شود در ای-ن-س-ت-ون و اشاره فرمود به ستون هفتم ؛ و

این قصه طولانی است . و این سید جلیل هم آن است که قبّه جَدش امی رالموم نی ن
علیه السلام را بنام کارد از خالص مال خود . ابن یحیی النّسابة اب ه نقیب النّقباء القائم
به کوفه ابن الحسین النّسابة النّقیب الطّاهر ابن ابی عاتقه احمد محدث ابن ابی علی عمر بن یحیی بن الحسین ذوالدمعه ابن زید
الشّهد ابن امام زین العابدین علیه السلام .

و بالجمله ؛ بهاءالدین علی مذکور جلالت شائنش بسیار و مناقش بی شمار و از جمله تالیفات شریفه او
است که نقده اخبار و سندنه آثار بر آن رکون و اعتماد نموده ، و از آن نقل کرده اند ممانند (کتبت اب
انوار المزیئه والدّر النّضید) و (کتاب سروراهل الایمان فی علامات ظهور صاحب الزّمان صلوات الله علیه) و (کتاب
الغیبه و الانصاف فی الزّد علی صاحب الکشاف) و (شرح مصباح صغیر شیخ) و غیر ذلك .

استادش یحیی بن سنان بن سلیمان حلّی صاحب (مختصر البصائر) و ابن فهد حلّی و تلمذش یحیی بن
شهریه و فخرالمحلّی بن سید علی دالدّین است و جد او محمد الشریف
الجلیل ابن عم ربّ بن یحیی بن الحسین النّسابة ابن ابی عاتقه احمد محدث است و احمد محذوّه ممانند
است که صاحب (عمدہ الطّالب) در حق او گفته که او مردی وجیه و متمول بود و هیچیک از علویین را آن
مقدار اموال و املاک و زراعت و فلاحت نبود ، بعضی گفته اند در یک سال به تنهایی هفتاد و هشت هزار جریب زمین را
زراعت می فرمود .

و از غرائب حکایات او این است که وقتی در دیوان

جلوس فرموده بود و مطهر بن عبدالله وزی رع زالدوله بن بویه در دیوان حاضر بود در این حال توقیع به او رسید که رسول قرامطه به کوفه می رسد و شایسته چنان است که برای تهرای تهرای اسباب دفع او چی زی به کوفه مکتوب شود. مطهر بن عبدالله وزیر آن توقیع را به شریف نشان داد و به او اشارت کرد که یکی را به عنوان این خدمت به آن شخص رسول به کوفه روانه دارد و منزل و مایحتاج او را فراهم کند از آن پس وزیر به بعض مهران دیوان مشغول گزردی و ساعتی به آن حال بود. چون ملتفت گشتش رفتش را فارج البال و آسوده خیال بارج ای خود نشسته دید و از روی تعجب گفت که ای شریف! این امر و قضیه از آن امر بنباشد که به تهرای تهرای اسباب بگردد. شریف گفت: همانا من به جانب کوفه رسول بفرستادم و جواب باز آمد که در تهیه اسباب کار هستند، وزیر از این امر تعجب کرد و از وی از چی گزردی امر پرسیدن گرفت، شریف او را خبر داد که او را در بغداد مرغهای کوفی و در کوفه طیور بغدادیه است و چون تو به آنچه رازی زدی مرا اشارت فرمودی من فرمان کردم تا به توسط مرغ به کوفه مکتوب بفرستد و هم اکنون خبر باز رسید که آن مکتوبت بکوفه و وصلی افت و این مکتوبه اطاعت امر مشغول هستند. (۱۴۹)

و نیز از اعقاب حسین ذوالدّمعه است سید اجل بهاء الشرف نجم الدین ابوالحن محمد بن الحسن بن احمد بن علی بن محمد بن عمر بن

یحییٰ ابن الحسین النَّسابة بن احمد المَیِّدث ابن عمر بَنَی حَی ی بَن الحَ سین ذوالدَّمعه که در اول صحیفه کامله اسمش هست و عمیدالرؤ ساء از او روایت می کند و جَماعَت ب سیاری غیر از عمیدالرؤ ساء نیز از او روایت می کنند مانند ابن سَکون و جَعَف ر بَن ع لَی والد شیخ محمد بن المشهدی و شیخ هبه الله بن نما و غیر ایشان علیهم الرضوان .

ذکر عیسیٰ پسر سوم زید بن علی بن الحسین علیه السلام

ه م ا ن ا ع ی س ی ب ن ز ی د م ک ن ی ا س ت ب ه ا ب و ی ح ی و م ل ق ب ا س ت ب ه م و ت م الا ش ب ال و این لقب از آن یافت که وقتی شیری را که دارای بچگان بود و سر راه بر مردم گرفته بود بکشت از آن وقت لقب موتم الا شبال یافت یعنی یتیم کننده شیربچگان .

ابوالفرج سَت ا ی ش ب ل ی غ ی از او ن م و ده و گ ف ت ه ک ه او م ر د ی ج ل ی ل الق د ر و ص ا ح ب ع ل م و و ر ع و ت ق و ی و ز ه د ب و د ه ، و از حضرت صادق علیه السلام و ب ر ا د ر آن ح ض ر ت ع ب د ا ل ل ه م ح م د علیه السلام و از پدر خود زید بن علی علیه السلام و غیرهم روایت می کرد و علماء عصر او مقدم او را مبارک می شمردند. (۱۵۰)

و س ف ی ا ن ث و ر ی ر ا ب ا او ارادتی تام بود و او را به زیادت تعظیم و احترام می نمود و لک ن موافق روایتی مدح او محل نظر است چه سوء ادبی و جسارتی از او بالنسبه به امام زمان خود حضرت صادق علیه السلام ظاهر گشته .

و ب الح م ل ه ؛ عیسی در واقعه محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن حاضر بود و چون آن دوت ن ک ش ت ه ش د ن د ع ی س ی از م ر م ا ع ت ر ا ل ج س ت و د ر ک و ف ه د ر خ ا ن ه

علی بن صالح بن حیّ م_تواری گشت و نسبش را از مردم پوشیده داشت تا وفات یافت و در ایامی که عیسی پنهان ب_ود
ی_ح_ی_ی ب_ن حسین بن زید و به قول صاحب (عمده الطالب) محمد بن محمد بن زید به پدر گف که دوست دارم
مرا بر عمویم دلالت کنی و بگویی در کجا است تا او را م_لاقات کنم ، همانا قبیح است بر من که من چنین عمویی داشته
باشم و او را دیدار ننمایم . پ_در گ_ف_ت : ای پ_س_رج_ان ! ای_ن_خ_یال از سر به در کن ؛ چه آنکه عموی تو
عیسی خود را پ_ن_ه_ان ک_رده اس_ت و دوس_ت_ن_دارد ک_ه شناخته شود و می ترسم اگر تو را به سوی او دلالت
ک_ن_م و ب_ه_ن_زد او روی ب_ه_س_خ_ت_ی اف_ت_د و م_ن_زل_خ_ود را ت_غیر دهد، یحیی در این باب
مبالغه و اصرار کرد تا آنکه پدر را راضی نمود که مکان عیسی را نشان دهد.

ح_س_ی_ن گ_ف_ت : ای پسر! اگر خواهی عموی خود را ملاقات کنی از مدینه به کوفه سفر کن چ_ون ب_ه
ک_وف_ه رس_ی_دی از م_حله بنی حیّ پرسش نما، چون این دانستی برو به فلان ک_وچ_ه ، و آن ک_وچ_ه را برای
او وصف کرد، چون به آن کوچه رسیدی خانه ای بینی به ف_لان ص_فت و فلان نشانی ، آن خانه عموی تست ؛ لکن تو بر
در خانه منشین بلکه برو در اوای_ل ک_وچ_ه ب_ن_ش_ی_ن ت_اوق_ت مغرب ، آنگاه مردی بینی بلند قامت به سن
کهولت که ص_ورت ن_یکویی دارد و آثار سجده در جبهه [پیشانی] او

نمایان است . جبه ای از پشم در بر دارد و شتری در پیش انداخته از سقایی برگشته و به هر قدمی که بر می دارد و می ن_ه_د ذک_رخ_دا را ب_ه جا می آورد و اشک از چشمان او فرو می ریزد همان شخص عمومی نوع_ی_س_ی_اس_ت ، چون او را دی_دی ب_رخ_یز و بر او سلام کن و دست در گردن او آور و عمویت اب_ت_دا از ت_و وحشت خواهد کرد تو خود را به او بشناسان تا قلبش ساکن شود. پس زمان کمی با او ملاقات می کنی و مجلس خد را با او طولانی مکن که مبادا کسی شما را ببیند و او را بشناسد آنگاه او را وداع کن و دیگر به نزد او مرو و گرنه از تو نیز پنهان خواهد شد و ب_ه م_ش_ق_ت_خ_واه_د افتاد، یحیی گفت : آنچه فرمودی اطاعت خواهم کرد، پس تجهیز سفر کرده با پدر وداع نموده به جانب کوفه روان شد.

چون به کوفه رسیده منزل نمود، آنگاه در تجسس عم خود شد، و از محله بنی حنّ پرسش نمود و آن خانه را که پدرش وصف کرده بود پیدا نمود، پس در بیرون کوچه به انتظار عمو بنشست تا وقتی که آفتاب غروب کرد، ناگاه مردی را دید که شتری در پیش انداخته و می آی_د ب_ه همان اوصافی که پدرش نشانی داده بود و هر قدمی که بر می دارد و می گ_ذارد لب_ه_ای_ش ب_ه ذک_رخ_دا ح_رک_ت می کند و اشک از دیدگانش فرو می ریزد، یحیی ب_رخ_اس_ت و ب_ر او سلام کرد و با او معانقه نمود.

یحیی گفت چون چنین کردم عمویم مانند وحش ی ک ه از ان س ی وحشت کند از من وحشت کرد، گفتم: ای عمو!
من یحیی بن حسین بن زید پ س ر ب رادرت و م ی باشم . چون این از من شنید مرا به سینه چسباند و چنان گریست
وح الش منقلب شد که گفتم الحال سخته خواهد کرد، چون قدری به خویشتن آمد شتر خود را ب خ واب ان ی د و
ب ا م ن ب ن ش س ت و از اح و ال خ وی ش ان و اه ل ب ی ت خود از مردان و زنان و کودکان یک یک
پرسید و من حالات ایشان را برای او شرح دادم و او م ی گ ر ی س ت . آن گ ه ک ه از ح ال ای ش ان
م ط ل ع ش د ح ال خ ود را ب رای م ن ن ق ل ک رد و گ ف ت : ای پ س ر ک ! اگ ر از ح ال م ن
خواستہ باشی بدان که من نسب و حال خودم را از مردم پنهان کرده ام و این شتر را ک رای ه ک رده ه ر روز ب ه
سقایی می روم و آب بار می کنم و برای مردم می برم و آنچه ت ح ص ی ل ک ردم اجرت شتر را به صاحبش می
دهم و آنچه باقی مانده باشد در وجه قوت خ ود ص ر ف م ی کنم و اگر روزی مانعی برای من پیدا شود که نتوانم در آن
روز به آب ک ش ی ب ی روم آن روز را ق و ت ی ن دارم ک ه ص ر ف ک ن م لاجرم از کوفه به صحرا
ب ی روم ی م ش وم و از ف ض ول ب ق ول ، ی ع ن ی ب ر گ ک اه و و پ و س ت خ ی ار و
امثال اینها که مردم دور افکنده اند جمع می کنم و آن را قوت و غذای خود می گردانم ، و در ای ن م د ت ک ه پ ن هان

گشته ام در همین خانه منزل کرده ام و صاحب خانه هنوز مرا نشناخته و چندی که در این خانه ماندم دختر خود را به من تزویج کرد و حق تعالی از او دختری به من ک_رام_ت فرمود، چون به حدّ بلوغ رسید مادرش به من گفت که دختر را به پسر فلان سقا ک_ه_ه_مسایه ما است تزویج کن ؛ زیرا که به خواستگاری او آمده اند. من او را پاسخ ندادم زوجه ام اصرار بلیغی کرد من در جواب ساکت بودم و جرات نمی کردم که نسب خود را با وی ب_گ_وی_م و او را خیر دهم که دختر من فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است کفو و هم شائن او پسر فلان مرد سقا نیست . زوجه من به ملاحظه فقر و افلاس و گمنامی من چنان پنداشت لقمه ای که هرگز در خیالش نمی گنجید به چنگش افتاده ، لا_جرم در این ب_اب_م_ب_الغ_ه_ب_س_ی_ار_ک_رد تا آنکه من از تدبیر کار عاجز شدم و از خدا کفایت این امر را خ_واس_ت_م . حق تعالی دعای مرا مستجاب فرمود و بعد از چند روزی دخترم وفات یافت و از غ_صه او راحت شدم ، لکن پسر جان من یک غصه در دلم ماند که گمان نمی کنم احدی آن قدر غصه در دل داشته باشد و آن غصه آن است که مادامی که دخترم زنده بود من نتوانستم خود را به او بشناسانم و با او بگویم که ای نور دیده تو از فرزندان پیغمبری و خانم می ب_اشی نه آنکه دختر یک عمه باشی و او بمرد

و شاءن خود را ندانست ؛ پس عمویم با من وداع کـرد و مـرا قسم داد که دیگر به نزد او نروم مبادا که شناخته شود و دستگیر گردد، پـس مـن بـعـد از چـنـد روز دیگر رفتم او را بینم دیگر او را دیدار نکردم و همان یک دفعه بود ملاقات من با او. (۱۵۱)

ابـوالفـرج روایـت کـرده از خصیب وابشی که از اصحاب زید بن علی و مخصوصین عیسی بـن زید بود گفت در اوقاتی که عیسی در کوفه متواری و پنهان بود گاهی ما به دیدن او با حال خوف می رفتیم و بسا بود که در صحرا بود و آب کشی می کرد پس می نشست بـا مـا و حدیث می کرد ما را و می گفت واللّه دوست داشتم که من ایمن بودم بر شما از اینهای عـنـی مـهـدی عباسی و اعوان او پس طول می دادم مجالست با شما را و توشه می بردم از حـدیـث با شماها و نظر بر روی شماها. به خدا سوگند که من شوق ملاقات شما را دارم و پـیـوسته به یاد شما هستم در خلوات و در رختخواب خود در خواب بروید تا مشهور نشود موضع شما و امر شما پس برسد بدی یا ضرری. (۱۵۲)

و بـالـجـمـله ؛ عـیسی به همین حال بود تا وفات یافت . و او را چند نفر مخصوص بود که پـوشـیـده بر امر او مطلع بودند: یکی ابن علاء صیرفی ، و دیگر (حاضر) ، و سوم صـبـاح زعـفـرانی ، و چهارم حسن بن صالح . و مهدی در صدد بود که اگر عیسی را نمی

یابد لا اقل بر این چند تن ظفر یابد تا هنگامی که بر (حاضر) ظفر یافت و او را در مَح_ح_یس انداخت و به هر حیل که باید و شاید خواست تا مگر از عیسی و اصحاب او از (حاضر) خبر گیرد او کتمان کرد و بروز نداد تا او را کشتند، و چون عیسی دنیا را وداع کرد دو طفل صغیر از او بماند، و صباح کفالت ایشان می نمود.

و نَقَل شده که صباح به حسن ، گفت : اکنون که عیسی وفات کرد چه مانع است که ما خود را ظ_اه_ر_ک_ن_ی_م و خ_بر_موت_عیسی را به مهدی رسانیم تا او راحت شود و ما نیز از خوف او ای_م_ن_ش_وی_م ، چ_ه_آن_ک_ه_ط_لب_ک_ردن_م_ه_دی_م_ا_را_ب_ه_ج_ه_ت_ع_ی_س_ی_اس_ت_ال_ک_ه_او_ب_م_رد_دی_گر_با_ما_کاری_ندارد. حسن گفت : نه واللّه ! چشم دشمن خدا را به مرگ ولی اللّه فرزند نبی اللّه روشن نخواهم کرد، همانا یک شبی که من به حالت ترس ب_ه_پ_ای_اب_ن_ب_رم_ب_ه_ت_ر_اس_ت_از_ج_ه_اد_و_ع_ب_اد_ت_ی_ک_س_ال ، ص_ب_اح گفت : چون دو ماه از موت عیسی بگذشت حسن بن صالح نیز از دنیا بگذشت آنگاه من احمد و زید کودکان یتیم عیسی را برداشتم و به جانب بغداد پا گذاشتم چون به بغداد رسیدم کودکان را در خانه ای سپردم و خود با جامه کهنه به دارالخلافة مهدی شدم چ_ون_به_آنجا_رسیدم_گفتم_من_صبح_زعفرانی_می_باشم_و_اذن_بار_طلبیدم_خلیفه_مرا_طلب_ک_رد_و_چ_ون_ب_ر_او_داخ_ل_شدم_گفت

: تویی صباح زعفرانی؟ گفتم: بلی، گفت: لَا حَيَاةَ لَكَ اللَّهُ وَلَا يَبِئَاكَ اللَّهُ وَلَا قَرَبَ دَارِكَ أَي دَشْمَن خدَا تویی كه مردم را به بیعت دشمن من عیسی مَی خَوَان_دی؟ گَ ف_ت_م : ب_لی ، گَ ف_ت : پس به پای خود به سوی مرگ آمدی . گفتم : ای خلیفه ! من از برای شما بشارتی دارم و هم تعزیتی ، گفت : بشارت و تعزیت تو چیست ؟ گفتم : اما بشارت تو به مرگ عیسی بن زید است و اما تعزیت نیز برای موت عیسی است ؛ چه آنکه عیسی پسرعم و خویش تو بود .

م_ه_دی چ_ون ای_ن ب_ش_ن_ید سجده شکر به جای آورد، پس از آن پرسید که عیسی کی وفات ک_رد؟ گَ ف_ت_م : ت_ا ب_ه ح_ال د_و م_اه اس_ت ، گَ ف_ت : چ_رات_ا ب_ه ح_ال مرا خبر ندادی؟ گفتم : حسن بن صالح نمی گذاشت تا آنکه او نیز بمرد من به سوی تو آمم ، مهدی چون خبر مرگ حسن شنید سجده دیگر به جای آورد و گفت : الحمد لله که خدا ش_ر او را از م_ن ک_ف_ای_ت ک_رد؛ چ_ه آنکه او سخت ترین دشمنان من بود، آنگاه گفت : ای مرد! ه_ر چ_ه خ_واه_ی از م_ن ب_خ_واه ک_ه ح_اج_ت ت_و ب_ر آورده خ_واه_د ش_د و م_ن ت_و را از م_ال د_ن_ی_ا ب_ی_ن_ی_از خ_واه_م کرد، گفتم : به خدا سوگند که من از تو چیزی نمی طلبم و ح_اج_ت_ی نمی خواهم جز یک حاجت ، گفت : آن کدام است ؟ گفتم : کفالت یتیمان عیسی بن زید اس_ت و به خدا قسم است اگر من چیزی

می داشتم که بتوانم آنها را کفالت کنم این حاجت را ن_ی_ز از تو نمی طلبیدم و ایشان را به بغداد نمی آوردم . پس شرحی از عیسی و کودکان او نقل کردم و گفتم : شایسته است که شما در حق این کودکان یتیم گرسنه که نزدیک است هلاک شوند پدری کنی و ایشان را از گرسنگی و پریشانی برهانی .

م_ه_دی چون ح_ال_ی_ت_ی_مان عیسی را شنید بی اختیار بگریست چندان که اشک چشمش سرازیر شد، گ_ف_ت : ای م_رد خ_دا! خ_دا ج_زای خ_ی_ر ده د_ت و را خ_وب ک_ردی ک_ه ح_ال_ای_ش_ان را برای من نقل کردی و حق ایشان را ادا نمودی همانا فرزندان عیسی نیز مانند ف_رزن_دان م_ن_ان_د اکنون برو و ایشان را به نزد من آر، گفتم : از برای ایشان امان است ؟ گفت : بلی در امان خدا و در امان من و در ذمه من و ذمه پدران من می باشند ، و من پیوسته او را قسم می دادم و از او امان می گرفتم که مبادا اگر ایشان را برای او آورم آسیبی به ایشان رس_ان_د و م_ه_دی ه_م_ای_ش_ان را ام_ان_م_ی دادت ا_آن_ک_ه در پ_ای_ان_ک_لام گ_ف_ت : ای ح_ی_ب_من ! اط_ف_ال_ک_و_چ_ک را چه تقصیر است که من ایشان را آسیبی برسانم ، همانا آنکه با سلطنت من م_عارض بود پدر ایشان بود. و اگر او نیز به نزد من می آمد و با من منازعت نمی کرد مرا ب_ا_وی ک_اری ن_ب_ودت ا_چ_ه رس_د ب_ه ک_ودک_ان_ی_ت_ی_م ، الحال برخیز و برو و ایشان را به نزد من

آر خدای جزای خیرت دهد و از تو هم استدعا می‌ک‌نم که عطای مرا قبول کنی ، گفتم : من چیزی نمی‌خواهم . آنگاه رفتم و کودکان عیسی را ح‌اض‌ر ک‌ردم ، چ‌ون م‌ه‌دی ای‌ش‌ان را ب‌دی‌د به حال ایشان رقت کرد و ایشان را به خود چ‌س‌ب‌ان‌ی‌د و ام‌ر ک‌رد ک‌ن‌ی‌ز ک‌ی‌را ک‌ه پ‌رس‌ت‌اری ای‌ش‌ان ک‌ن‌د و چ‌ن‌د ن‌ف‌ر ه‌م م‌و ک‌ل‌خ‌دم‌ت ای‌ش‌ان ن‌م‌ود و من نیز در هر چندی از حال ایشان تحقیق می‌کردم و پیوسته در دارالخلافة بودند تا زمانی که محمدامین مقتول گشت آنگاه از دارالخلافة بیرون شدند و زید به مرض از دنیا بگذشت و احمد مختفی و متواری گشت . (۱۵۳)

ذکر اولاد و اعقاب عیسی بن زید شهید

همانا عیسی بن زید را از چهار فرزند اعقاب به یادگار ماند: احمدالمختفی و زید و محمد و ح‌سین غضاره و حسین جد علی بن زید بن الحسین است که در ایام مهتدی بالله خروج کرد در ک‌وف‌ه ، ج‌م‌اع‌ت‌ی از ع‌وام و اع‌راب ک‌وف‌ه ب‌ا‌و ب‌ی‌ع‌ت ک‌ردن‌د . م‌ه‌ت‌دی ش‌اه ب‌ن م‌ی‌ک‌ال را ب‌الش‌ک‌ری ع‌ظیم به جنگ او فرستاد خبر گوشزد لشکر علی گردید متوحش شدند؛ چه آنکه عدد ایشان به دویست سوار می‌رسید. علی چون وحشت ایشان را بدید گفت : ه‌م‌ان‌ا‌ی م‌ردم ! ای‌ن‌لش‌ک‌ر م‌را م‌ی‌ط‌ل‌بند و با غیر من کاری ندارند من بیعت خود را از گردن شما برداشتم پی کار خود روید و مرا با ایشان گذارید، گفتند: به خدا قسم که ما چنین نخواهیم کرد، چون لشکر شاه بن میکال رسید لشکر علی را فزعی غالب شد، علی گفت : ای مردم ! به

خود بمانید و تماشای شجاعت من نمایید.

پس شمشیر از نیام کشید و اسب خود را در میان آن لشکر عظیم دوانید و بر ایشان از یمن و یسار شمشیر زد تا آنکه از میان لشکر بیرون شد و بر فراز تلی رفت ، دیگر باره از پششش ای شش ان در آمد و بر ایشان حمله کرد لشکر از ترس برای او کوچه می دادند تا به مکه ان اول خود عودن مود و دوسه که رت ای نچن ی ن ح م له که رد ب ای ش ان ، لشک ر او دل قوی شدند و بر لشکر شاه بن میکال حمله کردند، لشکر شاه هزیمتی شنیع نمودند و علی بن زید فتح کرد، و بود تا در ایام معتمد در بصره ناجم او را با طاهر بن محمد بن ابوالقاسم بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن العباس ابن امیرالمؤمنین علیه السلام و طاهر بن احمد بن القاسم بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام گردن زد. (۱۵۴)

ذکر احمد بن عیسی بن زید و ناچم صاحب زنج

احمد بن عیسی بن زید مردی عالم و فقیه و بزرگ و زاهد و صاحب کتابی در فقه بوده و مادرش عاتکه دختری ل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبدالمطلب هاشمی ه بوده و تولدش در سال ی که صد و پنجاه و هشت و وفاتش در سال دویست و چهل و سه روی داد. در پای آن روزگاری نابی ن آگشش و چنان که در ذی وفات پدرش عیسی اش ارت رفت از آن هنگام که او را به مهدی تسلیم کردند در دارالخلافه می زیست تا زمان رشید، صاحب (عمده الطالب) گفته که نزد رشید می

زیست تا کبیر شد و خروج نمود پس او را ماءخوذ و محبوس داشتند پس خلاص گشت و پنهان گوردی و ببودت ادر بصره وفات نمود و ای نه ن گام روزگارش از هشتاد سال گذشته بود و از این روی او را مخفی می نامیدند انتهى (۱۵۵)

و زوجه اش خدیجه دختر علی بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام است و او مادر محمد پسرش است که مردی وجیه و فاضل بوده و در بغداد در حبس وفات یافت .

مؤلف گوید: از کسانی که خود را به احمد مخفی نسبت داده صاحب زنج است ادعا می کرده که من علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین علیه السلام می باشم و جمام اعنتی او را (دعی آل ابوطالب) می گفتند و در تویق حضرت امام حسن عسکری علی اله السلام اسات: (صاحب الزنج لیس من أهل البیت) (۱۵۶) و اصلش از یکی از قراء ری بود و به مذهب ازراقه و خوارج میل داشت و تمام گناهان را شرک می دانست و انصار و اصحابش زنجی بودند.

در ایام خلافت مهتدی بالله سه روز به آخر ماه رمضان مانده سنه دوست و پنجاه و پنجم در حود بصره خروج کرد پس از آن به سوی بصره شده و بصره را مالک گردید و جمام اعنت (زن گع) را برای انگیزش فتنه و غوغا برآشفت و آن جماعت در آن هنگام در بصره و اهواز و نواحی اهواز جمامعی بزرگ بودند و اهالی نواحی این جماعت را می خریدند و در املاک و

ضیاع و باغستان خود به خدمت مأمور می‌ساختند و چون ماعتی از اعراب ایشان نیز او را متابعت می‌کردند و از وی افعالی ظهور یافت که هیچ کس پیش از وی چنین نکرده بود و زمان المعتمد علی الله ابوالعباس احمد بن ممتوکل برادرش صلحه بن متوکل که ملقب به موفق و قائم به امر خلافت بود به جنگ وی برونشود و پیوسته به حیل و تدبیر جنگ و گریز می‌کرد تا او را بکشت و مردم را از شر او آسوده کرد و مدت ایامت سلسله و قهر و ستم را بزن چاره‌آورده سال و چهار ماه بود.

و او مردی قوی قلب و ذمی‌الافعال بود و در سفک دماء مسلمانان و اسیر نساء و کشتن زنان و اطفال و غارت کردن اموال خود و داری نکرده. و نقل شده که در یک واقعه در بصره سیصد هزار نفس از مردم بکشت و فتنه او بر مردم سخت عظیم بود. (۱۵۷)

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در اخبار غیبیه خود مکرر اشاره فرموده به صاحب زنج و گرفتاریهای اهل بصره .

از جمله فرموده :

(يَا أَحْنَفُ كَأَنِّي بِهِ وَقَعْتُ سَارَ بِالْجَيْشِ الَّذِي لَا يَكُونُ لَهُ غُبَارٌ [وَلَا لَجَبٌ] وَلَا قَعَقَعَهُ لُجْمٌ وَلَا حَمَحَمَهُ خَيْلٌ وَ يُثِيرُونَ الْأَرْضَ بِأَقْدَامِهِمْ كَأَنَّهَا أَقْدَامُ النَّعَامِ. (۱۵۸))

سی‌درضی‌رضی‌الله‌عنه فرموده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این خطبه اشاره به (صاحب زنج) فرموده و معنی کلام آن حضرت آن است که ای احنف! گویا من گم‌را را که با سپاهی سیر می‌کند که نه گرد و غباری و نه صدایی و نه

آواز س_لاح و لگ_ام_ی دارد ب_ا_ق_دمهای خویشتن زمین را بر هم می شورانند و گامهای آنها مانند قدمهای شتر مرغ است .

مؤلف گوید: که در اوائل ظهور صاحب زنج که زنگیان به او پناهنده گشتند و جمعیت وی ب_س_ی_ار_گ_ش_ت مورخین نوشته اند که در تمامی سپاه او به غیر از سه شمشیر نبود. چون ب_ه_آه_ن_گ_ب_ص_ره_ش_د_ب_ه_ق_ری_ه م_ع_روف به کرخ رسید بزرگان قریه به دیدار او ب_ش_ت_ا_ف_ت_ند و لوازم پذیرایی به جای آوردند و صاحب الزنج آن شب با ایشان به پای ب_رد و چ_ون ب_ام_داد شد اسبی کمیت از بهرش از آن قریه هدیه کردند و آن اسب را زین و لگان نبود و از هیچ کجا به دست نیامد سپس ریسمانی بر او استوار کردند و سوار شدند و هم با ریسمان از لیف دهانش بستند.

ابن ابی الح_دی_م_ی_گ_وی_د_ای_ن_د_اس_ت_ان_م_ص_د_ق_قول حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرموده :

كَانِي بِهِ قَدْ سَارَ فِي الْجَيْشِ الَّذِي لَيْسَ لَهُ عُبَارٌ وَلَا لَجَبٌ الْخ. (۱۵۹)

پس از آن حضرت به احنف ، می فرماید:

(وَبِئْسَ كَيْدُكُمْ الْعَامِرَةِ وَالِدُورِ الْمُرْخَرَفَةِ الَّتِي لَهَا أَجْنِحَةٌ كَأَجْنِحَةِ النُّسُورِ وَخَرَاتِيمٌ كَخَرَاتِيمِ الْفَيْلِهِ مِنْ أَوْلِيكَ الَّذِينَ لَا يُنْدَبُ قَتِيلُهُمْ وَلَا يُفْتَقَدُ عَائِبُهُمْ.)

م_ی_ف_ر_م_ا_ی_د: ای احنف ! وای بر کوی و بر زنهای آبادان شما و خانه های آراسته و زینت و ن_گ_ار_ک_ر_ده_ک_ه ب_ال_ه_ا_دارد م_ان_ن_د_ب_ال_ه_ای_ک_ر_ک_س و خ_ر_ط_وم_ه_ا_م_ان_ن_د_خ_ر_ط_وم_ف_ی_ل_از چ_ن_ی_ن_گ_ر_وهی که نه بر کشته ایشان کسی ندبه می کند و نه گمشده ایشان را ک_س_ی_ج_س_ت_جو_می_کند، چون که زنگیان عبید و

غریب بودند و کسی نداشتند که بر ایشان نَدب_ه_ک_ن_د یا از نابود شدن ایشان جایش خالی بماند، و شاید مراد از این بالها رواشن ب_اش_د_ی_ا_خ_ش_اب و ب_وریاهایی که بیرون عمارتها از سقفها آویزان می کنند که درها و دی_واره_ا را از ص_دم_ه_ب_اران و ت_اب_ش_آف_ت_اب_ن_گ_ه_دارد. و خ_رط_وم_خ_انه_ها، ناودانههای متصل به دیوار است تا به زمین که قیر بر آنها مالیده اند و بسیار شبیه است به خرطوم ف_ی_ل و ح_ض_رت_ام_ی_ر_الم_ؤ_منین علیه السلام به این فرمایش اشاره می فرماید به خراب شدن و سوختن این عمارت در فتنه صاحب زنج .

ه_م_ان_ا_م_ورخ_ی_ن_ن_ق_ل_ک_رده_ان_د_ک_ه_در روز ج_م_ع_ه_ه_ف_ده_م_شوال سنه دویست و پنجاه و هفت صاحب زنج داخل بصره شد و مردم بصره را بکشت و مسجد جامع و خانه های مردم را آتش زد و در روز جمعه و شب شنبه پیوسته مردم را کشت و خانه ها را آتش زد تا آنکه جویها را از خون روان گشت و کوی و بازار خونگسار گردید و کوشک و گ_ل_ستان ، گورستان گردید و خانه ها و هر کجا که رهگذر انسان یا چارپایان بود با هر اسب و اثاث و متاعی بود به جمله بسوخت .

(وَأَتَسَعَ الْحَرِيُّ قُمْ مَنِ الْجَبَبَلِ إِلَى الْجَبَلِ وَ عَظُمِ الْخَطْبُ وَ عَمَّهَا الْقَتْلُ وَ النَّهْبُ وَ الْإِحْرَاقُ .)

پ_س از ای_ن_قتل عام ، مردم را امان دادند و گفتند هر که حاضر شود در امان است ، هنگامی که مردم جمع شدند بنای غدر نهادند و شمشیر در میان ایشان نهادند و صدای مردم به شهادت ج_اری و خونشان در زمین

ساری بود، کشتند هر کس را که دیدند. در بصره که هر که مالدار بود اول مال او را می‌گرفتند و عین‌ش‌ک‌ن‌ج‌ه می‌کردند و او را تا ظاهر ک‌ن‌د مال خود را و ناگهان او را می‌کشتند و هر که فقیر بود بدون فرصت در همان وقت او را می‌کشیدند تا آن‌که نه نقل‌ش‌ده‌ک‌ه و رک‌س از مردم بصره به حی‌ل‌م‌خ‌ت‌لف‌ه‌ج‌ان‌ب‌ه‌س‌لام‌ت‌ب‌ب‌رد در آن ابار و چاهها که را سراها کنده بودند پنهان‌گ‌ردی‌ده و چون تاریکی شب جهان را فرو می‌گرفت از ظلمت چاه طلوع می‌کردند، و چون م‌اء‌ک‌ولی‌م‌وج‌ود‌ن‌ب‌ود‌ن‌ا‌چ‌ار از گوشت سگ و موش و گربه کار خورش و خوردنی می‌ساختند و چون خورش‌ی‌د‌ط‌لوع‌می‌کرد به چاه غروب می‌نمودند و به همین گونه می‌گذاشتند چندان که از آن حیوانات نیز چیزی به جای نماند و بر هیچ چیز دست نیافتند ای‌ن‌وق‌ت‌ن‌گران بودند تا از همگنان و هم‌جنسان خود هر کس از گرسنگی بمردی دیگران از گ‌وش‌ت‌ش‌زن‌د‌گ‌ی‌گ‌رفت‌ی‌و رک‌س‌راق‌د‌رت‌ب‌ودی‌رفیق‌خود را بکشتی و او را بخوردی و چون آن‌س‌خ‌ت‌ی‌ک‌ار‌ب‌م‌ردم‌ش‌د‌ت‌کرد که زنی را دیدند که سر بر دست‌گ‌رفت‌ه و می‌گری‌د از سبب آن پرسیدند گفت: مردم دور خواهرم جمع شدند تا بمیرد گ‌وش‌ت‌او را بخوردند هنوز خواهرم نمرده بود که او را پاره پاره کردند و گوشت او را ق‌س‌م‌ت‌ن‌م‌ود‌ن‌د و از گ‌وش‌ت‌او ق‌سمتی به من ندادند جز سرش و در این قسمت بر من ظلم نمودند! (۱۶۰)

مؤلف گوی: معلوم شد

فرمایش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن خطبه شریفه که فرموده :

(فَوَيْلٌ لَّكَ يَا أَبَاصِرَهُ مِنْ جَيْشٍ مِنْ نِقَمِ اللَّهِ لَارْهَجَ لَهُ وَ لَاحِسٌ وَ سَيِّئَلِي أَهْلِكَ بِالْمَوْتِ الْأَحْمَرِ وَالْجُوعِ الْأَغْبَرِ :)

وای بـر تـو ای بـصـر ه ! از لشـکـری که نـقـمـت و شـکـنـج خـداوند است و بانگ و غبار و جنبش ندارد، چه سیاه زنگی را چون دیگر لشکرها آواز و آهننگ و جرننگ اسلحه و مرکب بسیار نبود و زود بـاشـد ای بـصـر ه کـه اهل تـو، بـه مـرگ احـمـر و جوع اغبر مبتلا شوند، یعنی به قـتـل و قحط تباه گردند. (۱۶۱) و این کلمات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معجزه بزرگی است .

ذکر محمد بن زید بن الامام زین العابدین علیه السلام و اعقاب او

مـحـمـد بـن زـی د کـوچـک تـرین فرزندان زید شهید است و او را در عراق اعقاب بسیار بوده ، کـنـیـت شـابـو جـعـفـر، فـضـلی بـسـیـار و نـبـتـی بـه کمال داشت ، و قصه ای از فتوت و جوانمردی او معروف است که (داعی کبیر) آن را بـرای سـادات و عـلویـن نـقـل کـرده کـه آن را سرمشق خود قرار داده و به آن طریق رفتار نـمایند، و ما آن قصه را در ذکر اولاد حضرت امام حسن علیه السلام نگارش دادیم به آنجا رجوع شود.

و پسرش محمد بن محمد بن زید همان است که در ایام ابوالسرایا یا در سنه صد و نود و نه بـعـد از وفات مـحـمـد بـن ابـراهـیم طـبـاطبا مردم با وی بیعت کردند و آخرالامر او را گـرفـتـه بـه نـزد مـاءـون در مـرورسـتـادن و در آن وقت بـیـسـتـسـال داشت ، ماءمون تعجب کرد

از صغر سن او، با وی گفت: (كَيْفَ رَأَيْتَ صُنْعَ اللَّهِ بِأَبْنِ عَمِّكَ؟) محمد گفت:

رَأَيْتُ أَمِينَ اللَّهِ فِي الْعَفْوِ وَالْحِلْمِ

وَ كَانَ يَسِيرًا عِنْدَهُ أَعْظَمُ الْجُزْمِ

گوی-ن-دچ-هل روز در مرو بود آنگاه مأمون او را زهر خورانیید و جگرش پاره پاره شده در ط-ش-ت می-ری-خت و او نظر می کرد به آنها و خلایلی در دست داشت و آنها را می گردانید. و م-ا-درش ف-ا-ط-مه دختر علی بن جعفر بن اسحاق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بوده است.

و پسر دیگری جعفر بن محمد بن زید مردی عالم و فقیه و ادیب و شاعر و آمر به معروف و ن-ا-ه-ی از م-ن-ک-ر-ب-وده در ک-ل-ا-ج-ر نیشابور به خاک رفته، کذا فی بعض المشجرات، و ظاهرا او است پدر احمد سگین که بیاید ذکرش بعد از این.

و ب-د-ان ک-ه از ا-ح-فاد محمد بن زید است، سید اجل وحید عصره و فرید دهره صدرالدین علی ب-ن-ن-ظام الدین احمد بن میر محمد معصوم مدنی مشهور به سید علیخان شیرازی جامع جمیع کمالات و علوم، صاحب مؤلفات نفیسه مانند (شرح صمدیه) و (شرح صحیفه) و (سلافه) و (انوار الربیع) و (سلوه الغریب) و غیر ذلک. و ف-ا-ت-ش-س-ن-ه هزار و صد و نوزده در شیراز واقع شده و قبرش در شاه چراغ نزدیک قبر س-ی-د-ا-ج-ل-س-ی-د-م-ا-ج-د-است، پدران سید علیخان همگی علما و فضلا و محدثین بوده اند، در ک-ت-اب (س-ل-ا-ف-ه-الع-ص-ر-من محاسن اءعیان العصر) در ترجمه

والدش نظام الدین احمد، فرمود:

(أَمُّ ابْنِ إِمَامٍ وَهُمَا ابْنُ هُمَامٍ هَلُمَّ جَرًّا أَلَى أَنْ أُجَاوِزَ الْمَجْرَةَ مَجْرًا لَا أَقْفُ عَلَى حَدِّ حَتَّىٰ إِن تَهَيَّ إِلَىٰ أَشْرَفِ جَدِّ وَكَفَىٰ شَاهِدًا عَلَىٰ هَذَا الْمَرَامِ قَوْلَ أَحَدِ أَجْدَادِهِ الْكِرَامِ لَيْسَ فِي نَسَبِنَا إِلَّا ذُو فَضْلٍ وَحِلْمٍ حَتَّىٰ نَقْفَ عَلَىٰ بَابِ مَدِينَةِ الْعِلْمِ. (۱۶۲))

و از ج.م.له.پ.دران او اس.ت.اس.ت.اد.البشر.والعقل.الحادی.عشر.غیاث.الدین.منصور.دشتکی.که.قاضی.نورالله.در.(مجالس) در ترجمه او فرموده : خاتم الحکماء و غوث العلماء الا میر غیاث الدین منصور شیرازی آنکه ارسطو و افلاطون بلکه حکمای دهر و قرون اگر در زم.ان آن ق.ب.له.اهل.ایمان.بودندی.مفاخرت.و.مباهات.به.انخراط.در.سلک.مستفیدان.و.ملازمان.مجلس.عالیش.نمودندی.انتهی.(۱۶۳)

گ.ویند.در.بیست.سالگی.از.ضبط.علوم.فارغ.گردیده.و.در.چهارده.سالگی.داعیه.مناظره.با.علامه.دوانی.در.خود.دیده.،.در.سنه.نهمصد.وسی.و.شش.که.زمان.سلطنت.در.کف.با.کفایت.ش.اه.ط.ه.ماسب.صفوی.بود.آن.جناب.به.صدارت.عظمی.رسید.ملقب.به.صدر.صدور.ممالک.گردید،.و.در.سنه.نهمصد.وسی.و.هشت.جناب.خاتم.المجتهدین.محقق.کرکی.از.عراق.عرب.به.ت.بریز.آمد.و.از.جانب.سلطان.نهایت.احترام.می.دید.به.امیر.غیاث.الین.مذکور.در.طریقه.محبت.م.س.لوک.فرم.ود.گ.وی.ند.که.این.دو.بزرگوار.با.هم.قرار.دادند.که.در.یک.هفته.جناب.محقق.(ک.ت.اب.ش.رح.ت.ج.ری.د) را.نزد.میر.بخواند.و.در.هفته.دیگر.جناب.میر.(کتاب.ق.واع.د) را.از.ج.ن.اب.م.ح.ق.ق.اس.ت.ف.اده.ن.م.ای.د.م.دت.ی.ب.رای.ن.م.ن.وال.گذشت.تا

آنکه مفسدین سخنی چینی کردند و مابین این دو بزرگوار را به هم زدند، پ_س_ج_ن_اب_م_ی_ر، از م_ن_ص_ب
ص_دارت_اس_ت_ع_ف_ا_و_ع_ود_ب_ه_ش_ی_راز_نمود و در سنه نهصد و چ_ه_ل و ه_شت به رحمت ایزدی پیوست
و در جوار مزار پدر بزرگوارش به خاک رفت، و آن ج_ن_اب را م_ن_ص_ن_ف_ات بسیار است که ذکرش در اینجا
مهم نیست و والد ماجدش سید الحکماء و المدققین ابوالمعالی صدرالین محمد بن ابراهیم است که معروف به صدرالدین کبیر
که ق_اض_ی_ن_ور_الله در ت_رج_م_ه او ف_رموده: آباء و اجداد امجاد او تا حضرت ائمه معصومین علیهم السلام
همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند انتهى. (۱۶۴) از م_اء_ث_ر او، م_درس_ه رف_ی_ع_ه منصوریه است
در شیراز، در سنه نهصد و سه از دنیا رحلت بفرمود.

و از ج_م_له_اج_داد_ای_شان است نصرالدین ابوجعفر احمد سگین که مقرب به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بوده
و آن حضرت (فقه الرضا) را به خط مبارک خویش برای او ن_وش_ت_ه و آن ک_ت_اب_ش_ری_ف در ج_م_له
کتب سید علیخان در بلاد مکه معظمه بوده چنانکه صاحب ریاض فرموده، و سید صدرالدین محمد مذکور فرموده:

(ثُمَّ إِنَّ أَحْمَدَ السَّكِينِ حَيْدَى صَيْحِبِ الْإِمَامِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ لَدُنْ كَانَ بِالْمَدِينَةِ إِلَى أَنْ أُشْخِصَ تَلْقَاءَ خُرَاسَانَ عَشْرَ
سِنِينَ فَأَخَذَ مِنْهُ الْعِلْمَ وَاجَازَتُهُ عِنْدِي فَأَحْمَدُ يَزُورِي عَنِ الْإِمَامِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَهَذَا الْأَشْنَادُ أَيْضًا مِمَّا أَتَفَرَّدُ بِهِ لِأَيْشِرْ كُنِي فِيهِ أَحَدٌ وَقَدْ خَصَّنِي اللَّهُ تَعَالَى بِذَلِكَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ)

ذکر حسین بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اعقاب او

ش_ی_خ_م_ف_ی_د_ر_ح_م_ه_اللّٰه_ف_ر_م_و_ده_ک_ه_ح_س_ی_ن_ب_ن_ع_لی_ب_ن_ال_ح_س_ی_ن_ع_لی_ه_ال_س_ل_ام_س_ی_دی_ف_ا_ض_ل_و_ص_ا_ح_ب_و_رع_ب_و_ده_و_روای_ت_ک_ر_ده_ح_دِی_ث_ب_سیار_از_پدر_بزرگوار_و_از_عمه_اش_ف_ا_طمه_بنت_الحسین_علیه_السلام_و_از_برادرش_حضرت_امام_محمّد_باقر_علیه_السلام_،_احمد_بن_عیسی_از_پدرش_حدیث_کرده_که_گفت_:_می_دیدم_حسین_بن_علی_را_که_دعا_می_کرد_من_با_خود_م_ی_گ_ف_ت_م_ک_ه_دست_خود_را_از_دعا_پایین_نمی_آورد_تا_مستجاب_شود_دعای_او_در_تمامی_خلق_.(۱۶۵)

و_از_س_ع_ی_د_ص_ا_ح_ب_حسن_بن_صالح_مروی_است_که_هیچ_کس_را_ندیده_بودم_که_از_حسن_بن_ص_ال_ح_ب_ی_م_ناکتر_از_خدای_باشد_تا_هنگامی_که_به_مدینه_طیبه_در_آمدم_و_حسین_بن_علی_بن_ال_ح_س_ی_ن_ع_لی_ه_ال_س_ل_ام_را_ب_دیدم_و_از_وی_خائفتر_و_به_آن_درجه_از_خدای_بیمناک_ندیدم_از_ش_د_ت_ب_یم_و_خوف_چنان_نمودی_که_گویا_او_را_به_آتش_در_برده_،_دیگر_باره_اش_بیرون_آورده_اند_.(۱۶۶)

ی_ح_ی_ی_بن_سلیمان_بن_حسین_از_عمش_ابراهیم_بن_الحسین_از_پدرش_حسین_بن_علی_بن_الحسین_علیه_السلام_روایت_کرده_که_حسین_گفت_:_ابراهیم_بن_هشام_مخزومی_والی_مدینه_بود_و_در_هر_ج_م_ع_ه_م_ا_را_ب_ه_مسجد_رسول_خدای_صلی_اللّٰه_علیه_و_آله_و_سلم_نزدیک_منبر_جمع_کردی_و_ب_م_ن_ب_ر_ب_ال_ار_فتی_و_امیر_المؤمنین_علیه_السلام_را_ناسزا_گفتی_،_حسین_می_گوید:_پس_روزی_در_آن_ج_ا_ح_ا_ض_ر_شدم_در_وقتی_که_آن_مکان_از_جمعیت_پر_شده_بود_من_خود_را

به منبر چسبانیدم پس مرا خواب ربود در آن حال دیدم که قبر شریف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
ش_ک_ا_ف_ت_ه_ش_د_و_م_ردی با جامه سفید نمایان گشت ، به من گفت : ای ابو عبدالله ! م_ح_ز_ون_ن_م_ی
ک_ن_د_ت_و_را_آنچه این می گوید؟ گفتم : بلی والله ، گفت : چشمهای خود را ب_گ_ش_ا_و_ب_بین خدا با او چه می
کند، پس دیدم ابراهیم بن هشام را در حالتی که به علی_ع_لی_ه_الس_لام_ب_د_م_ی_گ_ف_ت_ن_ا_گاه از بالای منبر به
زیر افتاد و بمرد لعنه الله علیه . (۱۶۷)

م_ؤ_لف_گوید: پیش از این دانستی که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را دو پسر ب_و_ده_ب_ه_ن_ا_م_ح_سین و آنکه
کوچکتر بوده حسین اصغرش می گفتند و فرمایش شیخ مفید در ت_وص_ی_ف_ح_س_ی_ن_م_ع_لوم_ن_ی_س_ت
ک_ه_ک_د_ام_ی_ک_م_راد_او_اس_ت_ل_ک_ن_ش_ی_خ_م_ادر (م_س_ت_در_ک_ال_وس_ا_ئ_ل_ع_) و بعضی دیگر،
فرمایش او را بر حسین اصغر وارد کرده اند، به هر جهت آن ح_س_ی_ن_ک_ه_ص_ا_ح_ب_اولاد و اعقاب است ، حسین
اصغر است که کنیه اش ابو عبدالله بوده و م_ردی_ع_فیف و محدث و فاضل بوده و جماعتی از وی روایت حدیث کرده اند از
جمله عبدالله بن الم_ب_ار_ک_و_م_ح_م_د_بن_عمر_واق_دی_شیعی است در سنه صد پنجاه و هفت به سن شصت و چهار
سالگی وفات کرد و در بقیع به خاک رفت .

و او را چ_ن_د_پ_س_ر_ب_و_ده_ی_ک_ی_ع_ب_د_الل_ه_پ_در_ق_اس_م_اس_ت_ک_ه_ر_ئی_س_و_ج_لی_ل
ب_و_ده_و_دی_گ_ر_ح_س_ن_ب_ن_ح_س_ی_ن_اس_ت_ک_ه_م_ردی_م_ح_د_ث_ن_ز_ی_ل_م_که_بوده

و در ارض روم وفات کرده و دیگر ابوالحسین علی بن حسین است که او را از رجال بنی هاشم می شمردند و صاحب فضل و لسان و بیان و سخاوت بوده و از اخلاق او نـقـل شـده کـه چـون طـعـام بـرای شـحـاضـر مـی کـردن دـصـدای سـائـل کـه بـلـن د مـی شـد طـعـام خـود را بـه سائـل مـی داد دیگرباره طعام برای او حاضر می کـردن د بـاز صـدای سـائـل مـی شـنـی د آن طـعـام را بـه سـائـل مـی داد. لاـجـرم در وقـت غـذا خـوردن او زوجـه اش کـنـی زـی را مـی فرسـتاد بـه نزد در بـای سـت د تـا سـائـل پـی دـا شـود و بـه او چـی زـی دـه د کـه سائـل صـدا نکند تا علی آن طعام را بخورد.

و دیـگـر عـبـد اللـه اعـرج اسـت کـه بیاید ذکرش و بیای در ذکر اولاد حضرت صادق علیه السـلام آنـکـه فـاطـمـه دخـتـر حـسـیـن زـوجـه آن حـضـرت و مـادر اسـمـاعـیـل و عـبـد اللـه پـسـران آن حضرت بوده و بالجمله ؛ فرزندان و بازماندگان حسین اصغر در حجاز و عراق و بلاد عجم و مغرب بسیار بوده اند.

از ایـشـان اسـت حـفـصـی د شـابـوع بـد اللـه مـحـمـد بـن عـبـد اللـه بـن الحـسـیـن مـذکـور مـدنی نـزـیل کوفه که علماء رجال او را ذکر کرده اند، وفاتش سنه صد و هشتاد و یک واقع شده . و بـرادرش قـاسـم بـن عـبـد اللـه بـن الحـسـیـن مـردی رئیـس و فـاضـل بـوده ، ابـوالفـرج در (مقاتل الطالبیین) او را ذکر نموده . (۱۶۸)

و از جـمله ایشان است عبدالله بن الحسن بن الحسين الا صغر مدفون در شوشتر که قاضی نـوالله در (مـجـالس) در حق او گفته که او از اکابر ذریه سید المرسلین ، و در فـضل

و طهارت مشابه جد خود حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و لهذا در دست اعادی دین شهید گردید، و هم نقل کرده که نام شریف او عبدالله و لقب منیفش زین العابدین بود. ب_ان_ی_اص_ل_ع_م_ارت_او_م_س_ت_ن_ص_ر_خ_لی_ف_ه_ع_ب_اس_ی_ک_ه_اول_ب_ار_ق_ب_ه_ش_ریف_حضرت_امام_موسی_کاظم_و_امام_محمّد_جواد_علیهما_السلام_را_بنا_نهاد_و_ب_عد_از_آن_متاء_خرا_سادات_حسینی_مرعشی_شوشتر_بر_آن_عمارت_افزودند_و_مساعی_جمیله_در_ت_زوی_ج_م_زار_ف_ای_ض_الب_ر_ک_ات_او_ک_ه_از_اش_راف_و_ال_ط_ف_ب_قاع_شوشتر_است_نمودند،_شکر_الله_سمیهم_انتهی_(۱۶۹)

و نیز از ایشان است که احمد بن علی بن محمّد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین الا-صغر که م_ع_روف_اس_ت_ب_ه_ (ع_قیقی) و مقیم مکه معظمه بوده و از اصحابنا الکوفیین روایت بسیار سماع کرده و کتبی تصنیف نموده و پسرش علی بن احمد معروف به (عقیقی) ص_اح_ب_ک_ت_ب_کثیره و کتاب رجال، معاصر شیخ صدوق است. و شیخ ابوعلی در (منتهی المقال) از او بسیار نقل می کند و علامت او را (عق) قرار داده و فرموده که او از اج_له_ع_لم_اء_امامیه و اعظام فقهاء اثنی عشریه صاحب مصنفات مشهور است، و آیه الله علامه در (خ_لا_ص_ه) (۱۷۰) از ک_ت_اب_رج_ال_او_ب_س_ی_ار_ن_ق_ل_م_ی_ک_ن_د. و ش_ی_خ_ص_دوق_در_ (ک_ت_اب_اک_م_ال_الدّی_ن) (۱۷۱) ح_دِیثی نقل کرده که صریح است در جلالت و علو م_ن_زلت_او_و_ع_مش_حسن_بن_محمّد_بن_جعفر_بن_عبدالله_بن_الحسین_الا_صغر از جانب داعی

کبیر حکومت شهر ساری داشت . در غیبت داعی ، جامه سیاه که شعار عباسیان بود پوشید و خطبه ب_ه_ن_ام
س_لا_ط_ی_ن_خ_راس_ان_ک_رد. چ_ون_داع_ی_ق_وت_گ_رف_ت_و_م_ع_اودت_ن_م_ود او را ب_ه_قتل
رسانید.

و از ج_م_له ایشان است سید شریف نَسَبه امام زاده قاضی صابر که در (ونک) که ی_ک_ی از ق_راء طهران است
مدفون است و نسب شریفش چنانچه در (روح و ریحانه) است چ_ن_ی_ن_است : ابوالقاسم علی بن محمّد بن نصر بن
مهدی بن محمّد بن علی بن عبدالله بن ع_ی_س_ی بن ع_لی بن ح_س_ی بن الا صغر بن علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب علیه السلام و نقل کرده از (نهایه الا عقاب) که تولد این امام زاده در همان قریه بوده و در ع_لم_نسب
کمال امتیاز داشته و در زمانهای گذشته هر بلدی را نَسابه ای بوده و نَسابه ری او بوده و نَسابین به خدمتش می رسیدند و از او
استفاده می نمودند.

و از مجدالدین که یکی از نَسابین ری بوده نقل کرده که گفته :

(وَ قَدْ رَأَيْتُهُ بِالرِّيِّ وَ حَضَرْتُ مَجْلِسَهُ وَ كَانَ يَدْخُلُ عَلَيَّ وَ يَجْرِي بَيْنَنَا مُذَاكَرَةٌ فِي عِلْمِ الْأَنْسَابِ فِي شَهْرِ سَنَةِ سِتِّ وَ
عِشْرِينَ وَ حَمْسَمِائِهِ) (۱۷۲)

و از ج_م_له ای_ش_ان است محمّد السَلِيق و علی المرعشی پسران عبیدالله بن محمّد بن حسن بن ح_س_ین الا صغر، اما این
کلمه ماءخوذ است از قوله تعالی (سَلِّقُواكُمْ بِالسِّنِّهِ جِدَادِ) (۱۷۳)

و اما علی المرعش ، قاضی نورالله شوشتری گفته که کبوتر بلند پرواز را (مرعش) م_ی_گ_وی_ند و چون

علی مذکور به علو شائن و رفعت منزلت و مکان اتصاف داشت ت_وص_ی_ف_ا و ب_ه_مرعش جهت استعاره علو منزلت او بوده باشد، و فرموده : به او منتسب اند سادات مرعشیه و آنها چهار فرقه اند:

فرقه اول _ سادات عالی درجات مازندران که به تشیع مشهورند، و از جمله ایشان است میر ق_وام_الدّی_ن که سلاطین قوامیه مرعشیه مازندران به او منسوب اند و او مشهور به (میر بزرگ) است و نسبش بدین طریق است :

سید قوام الدّین صادق بن عبدالله بن محمّد بن ابی هاشم بن علی بن حسن بن علی المرعش ، و آن ج_ن_اب_م_د_ت_ی در خراسان به سلوک مشغول بود بعد از آن به مازندران وطن اصلی خ_ود_رج_وع_ک_رد و در س_ن_ه_ه_فتصد و شصت فرومانده مازندران گردید و در سنه هفتصد و هشتاد و یک وفات کرد و در آمل مدفون گشت ، و مشهدش مزار است ساطع الا نوار که در عهد ص_ف_وی_ه_ب_ار_گَاش_ب_ه_اهتمام تمام پرداخته قبه عظیمی بر آن افراخته شد، و او را چند پ_س_ر والاگ_ه_ر_ب_وده ، از آن ج_م_له_اس_ت_س_ی_د_رض_ی_الدّی_ن والی آمل و سید فخرالدّین سردار رستمدرار و سید کمال الدّین فرمانفرمای ساری ؛

فرقه دوم _ سادات شوشراند که از مازندران به آنجا آمده اند و ترویج مذهب ائمه اطهار علیهم السلام نموده اند و از اکابر متاخر ایشان صدر عالیمقدار امیر شمس الدّین اسدالله الشهیر به (شاه میر) و پدر منشرح الصّدر میر سید شریف است ؛

فرقه سوم _ مرعشیه اصفهان اند که ایشان نیز از مازندران به اصفهان آمده اند؛

فرقه چهارم _

مرعشیه قزوین اند که از قدیم الایام در آن دیار روزگار گذرانیده اند، و بعضی از ایشان نقیب و متولی آستانه حضرت شاهزاده حسین اند. (۱۷۴)

و بدان که از اولاد علی مرعش است سید فاضل فقیه عارف زاهد ورع ادیب ابو محمد حسن بن ح-مزه بن علی مرعش که از اجلائی فقهای طایفه شیعه و از علمای امامیه مائه رابعه است و در ط-ب-رس-ت-ان-ب-وده، ش-ی-خ-ن-ج-اش-ی و ط-وس-ی و ع-لام-ه-س-ای-ر-اب-اب-رج-ال-رض-وان-اللّه-علیهم او را ذکر کرده اند و ستایش بلیغ از او نموده اند و مصنفات او را نام برده اند، روایت می کند از او (تَلَعَّكَبْرِي)؛ شیخ نجاشی فرموده که او م-ع-ر-وف-اس-ت-ب-ه-م-ر-ع-ش-ی و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بود، به بغداد آمد و شیوخ ما با او در سنه سیصد و پنجاه و شش ست و خمسين و ثلاثمائه ملاقات کردند و در س-ن-ه-س-ی-ص-د-و-پ-ن-ج-اه و هشت-ثمانی و خمسين و ثلاثمائه وفات یافت. (۱۷۵) و س-ی-د-ب-ح-ر-الع-لوم او را ت-و-ث-ی-ق-نموده و فرموده: وَقَدْ صَيَّحَ بِمَا قُلْنَا أَنَّا حَيْدِثُ الْحَسَنِ صَحِيحٌ وَابْنُ شَهْرَآشُوبٍ فِي كِتَابِ (مَعَالِمِ الْعُلَمَاءِ) ذَكَرَ نَمُوذَهُ مِنْ جَمَلَةِ مَصْنَفَاتِهِ (كِتَابُ غَيْبِ) (۱۷۶)

م-ؤ-لف-گ-وی-د: ک-ه-از (کتاب غیبت) او نقل شده این حکایت که فرموده حدیث کرد از برای ما مردی صالح از اصحاب ما امامیه، گفت:

س-الی-از-س-اله-اب-ه-اراده-ح-ج-ب-ی-رون-رف-ت-م-در-آن-س-ال-گ-رم-اش-د-ت-مام-داشت-و-سموم-بسیار-بود، س از

قافله منقطع گشتم و راه را گم کُردم و از غ_ای_ت تشنگی از پای درآمده بر زمین افتادم و مشرف به مرگ شدم ، پس شیهه اس_ب_ی_ب_ه گ_وش_م_رس_ی_د_چ_ش_م_گ_ش_وده ج_وان_ی_دی_دم خوشروی و خوشبوی بر اسبی ش_ه_ب_اس_وار و آن ج_وان ، آب_ی_ب_ه_م_ن_آش_ام_ان_ی_د_ک_ه از ب_رف_خ_ن_ک_ت_ر و از عسل شیرین تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید. گفتم : ای سیدمن ! تو کیستی که این مرحمت دربار_اره_م_ن_فرمودی ؟ فرمود: منم حجت خدای بر بندگان خدا و بقیه الله در زمین او، منم آن ک_سی که پر خواهم کرد زمین را از عدل آن چنانکه پر شده باشد از ظلم و جور، منم فرزند ح_سین_بن_علی_بن_محمد_بن_علی_بن_الحسین_بن_علی_بن_اب_ی_ط_الب_ع_لی_ه_م_السلام ، بعد از آن فرمود که چشمایت را بیوش ، پوشیدم ، فرمود: ب_گ_ش_ا، گ_ش_ودم_خ_ود را در پ_ی_ش_روی_ق_اف_له_دی_دم ، پ_س_آن_حضرت از نظرم غایب شد _صلوات الله علیه

شرح حال شهید قاضی نورالله

م_ؤ_لف_گ_وی_د: ک_ه در احوال ح_ضرت_ام_ام_جعفر_صادق_علیه_السلام بیاید ان شاء الله ت_ع_الی_خ_ب_ری_م_ن_اس_ب_ب_ا_این_حکایت ، و بدان نیز که منتهی می شود به علی مرعش نسب ش_ری_ف_س_ی_د_ش_ه_ی_د و عالم فاضل جلیل قاضی نورالله ابن شریف الدین حسینی مرعشی ص_احب (مجالس المؤمنین) و (احقاق الحق) و (الصوارم المهرقه) و غیر ذلک ، معاصر شیخنا البهائی بوده و در اکبرآباد هند قاضی القضاة بود، و با

آنکه مابین اهل سنت بود تقیه می نمود، آنچه قضاوت نمود و حکم داد تمامش بر مذهب امامیه بود و لکن آن را مـطـابـقـمـیـکـردبـا فـتـوایـکـی از ائمه اهل سنت از کتابت ارتطـالاع و مـهـارتـیـکـه داشـت در فقه شیعه و سنی و احاطه به کتب و تصانیف آن‌ها، اهل سنت او را به سبب تالیف (کتاب احقاق الحق) شهید کردند و مرقد شریفش در اکبرآباد مزار و مشهور است. قریب نود مجلد در غالب علوم تالیف نموده که از جمله آنها است (مصائب النواصب) در رد میرزا مخدوم شریفی که در مدت هفده روز نوشته و والدش نیز از اهل علم و حدیث بوده.

شرح حال سلطان العلماء

و نیز از سادات مرعشیه است سید محقق علامه خلیفه سلطان حسین بن محمد بن محمود الحسین الامم‌لی الاصل‌ف‌ه‌ان‌ی ملقب به سلطان العلماء صاحب مصنفات و حواشی دقیقه موجه مفیده در زم‌ان شاه عباس اول امر وزارت و صدارت به وی تفویض شد و چندان مکانت و مرتبت پیدا کرد که در نزد سلطان گردید. صاحب (تاریخ عالم آراء) در تاریخ وزارت او این مصرع گفته: (وزیر شاه شد داماد سلطان). در سنه هزار و شصت و چهار در اشرف مازن‌دران وفات کرد که در ج‌ن‌از‌ه ش‌ری‌ف‌ش را از اشرف به نج‌ف اشرف حمل کردند و به خاک سپردند.

شرح حال میرزا محمد حسین شهرستانی

و نیز از سادات مرعشیه است سید محقق علامه خلیفه سلطان حسین بن محمد بن محمود الحسین الامم‌لی الاصل‌ف‌ه‌ان‌ی ملقب به سلطان العلماء صاحب مصنفات و حواشی دقیقه موجه مفیده در زم‌ان شاه عباس اول امر وزارت و صدارت به وی تفویض شد و چندان مکانت و مرتبت پیدا کرد که در نزد سلطان گردید. صاحب (تاریخ عالم آراء) در تاریخ وزارت او این مصرع گفته: (وزیر شاه شد داماد سلطان). در سنه هزار و شصت و چهار در اشرف مازن‌دران وفات کرد که در ج‌ن‌از‌ه ش‌ری‌ف‌ش را از اشرف به نج‌ف اشرف حمل کردند و به خاک سپردند.

و نیز از سادات مرعشیه است سید محقق علامه خلیفه سلطان حسین بن محمد بن محمود الحسین الامم‌لی الاصل‌ف‌ه‌ان‌ی ملقب به سلطان العلماء صاحب مصنفات و حواشی دقیقه موجه مفیده در زم‌ان شاه عباس اول امر وزارت و صدارت به وی تفویض شد و چندان مکانت و مرتبت پیدا کرد که در نزد سلطان گردید. صاحب (تاریخ عالم آراء) در تاریخ وزارت او این مصرع گفته: (وزیر شاه شد داماد سلطان). در سنه هزار و شصت و چهار در اشرف مازن‌دران وفات کرد که در ج‌ن‌از‌ه ش‌ری‌ف‌ش را از اشرف به نج‌ف اشرف حمل کردند و به خاک سپردند.

علی و مادرم فاطمه و جدم احمد و خالم ابراهیم ، حقیر گوید بلی و برادرم حسن و پسرانم علی و زین العابدین و دخترانم سکینه و فاطمه انتهى .

شرح حال عیدالله اعرج

ذکَرَعَبِیْ دَاللّٰهِ الْاَعْرَجِ بِنِ الْحَسَنِ الْاَصْغَرَ بْنِ الْاِمَامِ زَيْنِ الْعَابِدِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبَعْضِ الْاَوْلَادِ وَاعْقَابِ اَوْ:

هـ_م_ا ن_ا عیدالله بن الحسین الا_صغر را ابوعلی کنیت است مادرش ام خالد یا خالده دختر حمزه ب_ن_م_ص_ع_ب
ب_ن_ز_ب_ی_ر_ب_ن_الع_وام_اس_ت_و_چ_ون_در_یکی_از_دو_پای_او_نقصانی_بود_اعرجش_خ_وان_د_ن_د_و_ق_تی_وارد
شد_بر_ابوالعباس_سفاح_،_سفاح_ضیعتی_از_ضیاع_مدائن_را_به_هر_سال_هشتاد_هزار_دینار_را_از_آن_مدخل_برخاستی_در_اقطاع_وی
مقرر_فرمود_و_عیدالله_از_بیعت_م_ح_م_د_ب_ن_عبدالله_معروف_به_(_نفس_زکیه_)_تخلف_جست_،_از_این_روی_محمد_سوگند
خ_ورد_که_ه_ا_گ_ر_او_را_ب_نگرد_به_قتل_رساند_،_چون_وی_را_نزد_محمد_د_آوردند_محمد_هر_دو_چشم_خ_ود_ف_رو
خ_واب_ان_ی_د_تا_خلاف_سوگند_خود_نکرده_باشد_؛_چه_اگر_دیدارش_به_دیدارش_اف_ت_ادی_ب_ه_ت_ق_اض_ای
س_و_گ_ن_د_او_را_ب_ای_س_ت_ی_ب_ه_ق_ت_ل_رس_ان_د_و_عیدالله_در_خراسان_به_ابومسلم_درآمد_،_ابومسلم
مقدمش_را_گرامی_داشت_و_از_ب_ه_رش_رزق_واسع_و_روزی_ف_راوان_م_ق_ر_ر_داشت_و_م_ردم_خ_راس_ان_او_را
ب_زرگ_داشتند_و_ع_ب_ی_دالله_در_ض_ی_عتی_که_در_ذی_امران_یا_ذی_امان_داشت_وفات_یافت_و_او_را_از_چهار_تن
عقب_بماند: علی الصالح و جعفر الحجه و محمد الجوانی و حمزه المختلس .

ا_م_ا_ع_لی_الص_الح_ب_ن_ع_ب_ی_دالله_الاع_رج_ک_ن_ی_ه_اش_اب_والحسن_و_مردی_کریم_و_با

ورع و فاضل و پرهیزگزار و ازهد آل ابوطالب بود و او و زوجه اش ام سلمه دختر عبدالله بن الحسین الا صغر را که دختر عمویش باشد (الزوج الصالح) می خواندند.

قاضی نورالله در (مجالس المؤمنین) گفته آنچه حاصلش این است که ابوالحسن علی بن عبیدالله اعرج سخت بزرگ و عظیم القدر بود و ریاست عراق به او تعلق داشت و مستجاب الدعوه و اعبد آل ابوطالب بود در زمان خویش و از اختصاص یافتگان به حضرت امام موسی و امام رضا علیه السلام بود و حضرت امام رضا علیه السلام او را (زوج الصالح) می نامید و آخرالامر در خدمت آن حضرت به خراسان رفت، و چون محمد بن اب راه می طرب اطرب اخواس ت از بهر ولایت ابوالسرای از وی بیعت ستان د قبول نکرد. (۱۷۷)

و در (رجال کشی) از سلیمان بن جعفر مروی است که علی بن عبیدالله در آغاز امر به من گفت می خواهم در حضرت امام رضا علیه السلام فایز شوم و بروی سلام فرستم گفتم: چه تو را باز می دارد؟ گفت: عظمت و هیبت آن حضرت، چون روزی چند برآمد امام علیه السلام رنجور شد. مردم به عیادت آن جناب مبادرت نمودند به وی گفتم وقت [مناسب] است که به حوض ورم ببارک شمشرف شوی، چون به خدمت آن حضرت رسید امام علیه السلام او را مکرم و معظم داشت، علی بن عبیدالله نیک شادان شد از آن پس وی در بستر رنجوری در اف تاد، امام علیه السلام او را عیادت فرمود من نیز

در خدمت آن حضرت بودم و آن حَضرت چَن_دَان_ج_لوس_ف_رم_ودت_ا_آن_ک_ه در آن خ_ان_ه بودند بیرون رفتند و چون آن حَضرت ب_ی_رون_ش_د_م_ن_ن_ی_ز_در_خ_دم_ت_آن_ح_ضرت بیرون شدم ، کنیز من در خانه علی بن ع_ب_ی_دالله ب_ود_ب_ه_م_ن_گ_فت که امّ سلمه زن علی از پس پرده به حضرت امام رضا علیه الس_لام به نظاره بود، چون آن حضرت بیرون شد از پرده بیرون آمد و روی خود را بر آن مکان که آن حضرت نشسته بود بگذاشت و همی بوسید و دست بر آنجا کشید و بر چهره مالید، من این داستان را در آستان آن امام انس و جان به عرض رسانیدم فرمود: ای سلیمان ! ب_دَان_ک_ه_ع_لی_ب_ن_ع_ب_ی_دالله و زن او و ف_ر_زَن_دَان_او از اه_ل_بِهشت باشند. ای سلیمان ! بدان که اولاد علی و فاطمه هرگاه خدای تعالی این امر را ی_ع_نی معرفت امات ائمه اهل بیت را به ایشان روزی فرماید ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود.(۱۷۸) و علی صالح را اولاد و اعقاب بوده و در اولاد او بوده ریاست عراق و از احفاد او است شیخ شرف النسابه ابوالحسن محمّد بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابراهیم بن علی صالح که شیخ سید بن رضی و مرتضی بوده .

(حُكِيَ أَنَّهُ بَلَغَ تِسْعًا وَ تِسْعِينَ سَنَةً وَ هُوَ صَاحِبُ الْأَعْمَاءِ .)

و ام_ا_ج_ع_ف_ر_ال_ح_ج_ه بن عبیدالله الاعرج : پس او سیدی است شریف ، عفیف ، عظیم الشان ، جلیل القدر ، عالی همت ، رفیع مرتبت ، فصیح اللسان ؛ گویند در فصاحت و

براعت شبیه زی_د_ب_ن_ع_لی_ع_لی_ه_الس_لام_ب_ود، و زی_دیه او را حجه الله می گفتند و جمعی به امامت او قائل بودند. ابوالبختری وهب بن وهب والی مدینه از جانب هارون الرشید او را در حبس کرد و ه_ی_ج_ده_م_اه در ح_ب_س_ب_ودت_ا_وف_ات_ک_رد، و پ_ی_وس_ت_ه_ق_ائم_الل_ی_ل و ص_ائم_النهار بود و افطار نمی کرد مگر در عیدین، و پیوسته امارت و ریاست در اولاد او بوده در مدینه تا سنه هزار و هشتاد و هشت بلکه زیادتر و او را چند پسر بوده یکی ابو عبدالله الحسین و او مسافرت کرد به بلخ و اولاد پیدا کرد در آنجا، و از اولاد او اس_ت_اب_والتق_اس_م_ع_لی_ب_ودله ب_ن_م_ح_م_د_الزاه_د_ک_ه_س_ی_دی_ج_لیل_القدر، عظیم الشان، عالم، فاضل، کامل، صالح، عابد رفیع المنزله بوده که س_ید_ضامن در (تحفه) ترجمه او و اولاد او را ذکر کرده و دیگر ابو محمد حسن است از اولاد اوست نجم المله و الحق والدین سید مهنا قاضی مدینه.

شرح سید مهنا

ذکر مهنا بن سنان و نسب طاهر جد او _رحمه الله علیه_:

هو السید مهنا بن سنان بن عبدالوهاب بن نميله بن محمد بن ابراهيم بن عبدالوهاب و تمامی این جماعت هر کدام در عصر خود قاضی مدینه مشرفه بوده اند، ابن ابی عماره مهنا الاکبر ب_ن_اب_ی_ه_اشم داود بن امیر شمس الدین ابی احمد قاسم بن امیر علی عییدالله که امارت و ری_اس_ت_داشت در م_دی_ن_ه_در_ع_ق_ی_ق. اب_ن_اب_ی_الح_س_ن_ط_اه_ر_که در حق او گفته اند عالم، ف_اض_ل_ک_ام_ل،

ج-ام-ع ، ورع ، زاهد ، ص-الح ، ع-اب-د ، ت-ق-ی ، ن-ف-ی ، م-ی-م-ون-ج-لی-ل-الق-در-ع-ظ-ی-م
الش-اءن ، رف-ی-ع-الم-نزله ، عالی الهمة بوده به حدی که فرزندان ب-رادرش را اب-ن-اخ-ی ط-اه-ر-م-ی
گ-ف-تند از ایشان است شریف ابو محمد حسن بن محمد یحیی الن-س-اب-ه-ک-ه-ش-ی-خ-تلعکبری از او روایت
می کند و در سنه سیصد و پنجاه و هشت وفات کرده و در منزل خود در بغداد در سوق العطش که نام محله ای است مدفون
شده . و شیخ مفید رحمه الله در اوایل جوانیش او را درک کرده و از او اخذ نموده .

و بی-ای-د در ذک-ر-اولاد-ح-ض-رت-م-وسی-بن-ج-ع-ف-ر-ع-لی-ه-الس-لام-در-ح-ال-اح-م-د
بن-م-وسی علیه السلام روایتی از شیخ مفید از شریف مذکور، و سید ضامن بن ش-دق-م-ن-قل-ک-رده-اس-ت
ک-ه-م-اب-ی-ن-اب-والح-س-ن-ط-اه-ر-و-ی-ک-ی-از-اه-ل-خ-راس-ان-م-ح-ب-ت-و-م-ودت-ب-ود-و-آن
م-رد-خ-راس-ان-ی-ه-ر-س-ال-ک-ه-ب-ه-ح-ج-م-ش-رف-م-ی-گ-شت-چون-به-مدینه-مشرف-می-شد-بعد-از
زیارت حضرت رسول خ-دا-و-ائم-ه-ه-دی-ع-لی-ه-م-السلام-به-زیارت-این-سید-مشرف-می-شد-و-دویست-دینار
ت-ق-دی-م-آن-ج-ناب-می-نمود، و این مستمری شده بود برای آن سید معظم تا آنکه بعضی از م-ع-ان-دی-ن-ب-ه
آن-ش-خ-ص-خ-راس-ان-ی-گ-ف-ت-ن-د-ت-و-م-ال-خ-ود-را-ض-ای-ع-و-در-غ-ی-ر-م-ح-ل-ص-رف
م-ی-ن-م-ای-ی-؛-چه-ای-ن-س-ی-د-در-غ-ی-ر-ط-اع-ت-خ-دا-و-ر-س-ول-آن-را-ص-رف-م-ی-ن-م-ای-د،
آن-ش-خ-ص-خ-راس-ان-ی-س-ه-س-ال-آن-م-س-ت-م-ری-را-ق-ط-ع-ن-م-ود. س-ی-د-ب-زرگ-وار-دل
ش-ک-س-ت-ه-شد، جدش را در خواب دید، به وی

فرمود: غمناک مباش که من امر کردم آن مرد خراسانی را که آن وجه را هر ساله به تو بدهد و آنچه هم از تو فوت شده عوض آن را بـه تو بدهد و آن خراسانی نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید کـه بـه وی فـرمـود: ای فـلان! قبول کردی حرف دشمنان را در حق پسر مـطاهر، قطع مکن صـله او را و بـده بـه او عـوض آنـچه از تـو فـوت شـده در سـالـه ای قـبـل . آن مـرد بـیدار شد و با کمال مسرت و خوشحالی به مکه مشرف شد و در مدینه خدمت جـنـاب سـیـد رسـیـد و دسـت و پای او را بوسید و ششصد دینار و بعض هدایا تسلیم سید نـمـود. سـید فرمود: خواب دیدی جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که تو را امـر بـه آن نـمـود؟ گـفـت : بـلی ! پـس خـود سـیـد خـود را نقل کرد، آن خراسانی دیگر باره دست و پای او را بوسه داد و از او معذرت خواست . و آن سـیـد پـس رـعـالـم فـاضـل و عـارف و ورع و زاهد ابـوالحـسـن یـحـیی نـسـابـه اسـت . اول کسی که جمع کرده کتابی در نسب آل ابوطالب .

(وَكَانَ رَحْمَةً لِّلَّهِ عَارِفًا بِأَصْوُلِ الْعَرَبِ وَفُرُوعِهَا حَافِظًا لِّأَنْسَابِهَا وَوَقَائِعِ الْحَرَمَيْنِ وَآخْبَارِهَا .)

در محرم سنه دویست و چهارده در عقیق مدینه به دنیا آمد و در سنه دویست و هفتاد و هفت در مکه وفات کرد و در نزدیکی قبر خدیجه کبری علیهما السلام به خاک رفت . ابی محمد

حسن بن ابی‌الحسن بن جعفر بن الحجه بن عبیدالله الحسین الا صغر بن الامام زین العابدین علیه السلام .

و بـالجـمـله ؛ سـیـد مـهـنـای مـذکـور عـلامـه و فخرالمحققین و اجازہ دادہ بہ شیخ شهید رحمہ اللہ . و سـیـد عـلی سـمـہـودی در (جـواہر العـرقـدیـن) حـکـایـتـی از جـلالـت او نـقل کـردہ شـبـیـہ جـمـلـہ سـائـل مـدنی در (تـحـفـہ) در ذکـر سـید مہنـای بـن سـنـان گـفـت ہ کـہ ہ والدم عـلی بـن حـسـن ذکـر کـردہ در شـجـرہ انـسـاب اتصال نسب سادات

(السَّيِّدُ الْكَبِيرُ النَّقِيبُ الْحَسِيبُ النَّسِيبُ الْمُتَرْضَى مُفَخَّرُ الشَّادَةِ وَ زَيْنُ السِّيَادَةِ مَعْدِنُ الْمَجْدِ وَالْفَخِارِ وَالْحَكِيمُ وَالْإِثَارِ الْعَجَامِ عُلِّيٌّ لِقَسِّ طِ الْأَوْفَى مِّنْ فَضَائِلِ الْأَخْلَاقِ وَالسَّهْمِ الْمُعَلَّى مِنْ طِيبِ الْأَعْرَاقِ مُزَيَّنٌ دِيْوَانِ الْقَضَاءِ بِإِظْهَارِ الْحَقِّ عَلَى الْحُجَّةِ الْبَيِّنَةِ ضَائِعِ آءِ عِنْدَ تَرَاوَعِ الْخُصْمِ آءِ نَجْمِ الْمِلَّةِ وَالْحَقِّ وَالِدَيْنِ مُهَنَّأً بِنِ سِنَانِ الْحُسَيْنِيِّ الْقَاطِنِ بِمَدِينَةِ حَيْدَرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ ، السَّيِّدُ الْكَبِيرُ الْمُتَرْضَى وَالْحَقُّ وَالِدَيْنِ مُهَنَّأً بِنِ سِنَانِ الْحَكِيمِ الْبَيِّنِ الْبَيِّنِ وَالْعَامِّ شَرَّفَ أَضْعَرَ خَدَمِهِ وَأَقَلَّ خُدَامِهِ رَسَائِلَ فِي ضَمْنِهَا مَسَائِلُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ .) (۱۷۹)

روایت می کند سید مہنای مذکور از علامہ و فخرالمحققین و اجازہ دادہ بہ شیخ شهید رحمہ اللہ . و سید علی سمہودی در (جواہر العرقدیـن) حکایـتـی از جـلالـت او نـقل کـردہ شـبـیـہ جـمـلـہ سـائـل مـدنی در (تـحـفـہ) در ذکـر سـید مہنـای بـن سـنـان گـفـت ہ کـہ ہ والدم عـلی بـن حـسـن ذکـر کـردہ در شـجـرہ انـسـاب اتصال نسب سادات

بدلاء را که در قرب کاشان از بلاد عجم می باشند به سنان قاضی و ایشان در آنجا معروفند به (وحاحده) انتهى .

و ح_م_وی در (معجم) گفته که به عقیق مدینه منسوب است محمّد بن جعفر بن عبداللّه بن الحسین الا صغر معروف به (عقیقی) و او را عقب است و در اولاد او ریاست بوده ، و از اولاد او اس_ت_اح_م_د_ب_ن_ح_س_ی_ن بن احمد بن علی بن محمّد عقیقی ابوالقاسم که از وجوه اش_راف_ب_وده ، در دم_شق وفات کرد، چهار روز مانده از جمادی الاولی سنه سیصد و هفتاد و هشت در باب صغیر به خاک رفت . انتهى . (۱۸۰)

و نیز از اولاد ابو محمّد حسن بن جعفر الحجّه است :

س_ی_د_م_ج_د_الّدی_ن_اب_والف_وارس_م_ح_م_د_ب_ن_اب_ی_الح_س_ن_ف_خ_ر_الّدی_ن_ع_لی_ع_الم_فاضل
ادیب شاعر نسابه ابن محمّد بن احمد بن علی الاعرج بن سالم بن برکات بن ابی الع_ز_م_حمّد بن ابی منصور الحسن نقیب
الحائر ابن ابوالحسن علی بن حسن بن محمّد المعمر بن احمد الزائر بن علی بن یحیی النسابه ابن حسن بن جعفر الحجّه .

و ب_الج_م_له ؛ س_ی_د_م_ج_د_الّدی_ن_اب_والف_وارس_ع_الم_ج_لی_ل_الق_در_ب_وده و ص_احب (تحفه الا
زهّار) ثنا بلیغی از او نموده و فرموده که اسمش در حائر امام حسین علیه السلام و مساجد حلّه مرقوم است و اولاد او را
بنوالفوارس می گ_وی_ن_د و او پدر سید عالم جلیل محقق مدقق عمیدالدین عبدالمطلب بن محمّد است که بسیار
ج_لی_ل_الق_در و رف_ی_ع_الم_ن_زله_اس_ت و از م_ش_ای_خ_ش_ی_خ_ش_هید است و والده اش دختر شیخ
سدیدالدین والد

شیخ شهید رحمه الله در اجازه ابن بجده (۱۸۲) در حق او فرموده :

(عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا مِنْهُمْ الْمُؤَلَّى السَّيِّدُ الْأَمَامُ الْمُزْتَضَى عَلَّمَ الْهُدَى شَيْخُ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فِي زَمَانِهِ عَمِيدُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ بْنِ الْأَعْرَجِ الْحُسَيْنِيُّ طَابَ اللَّهُ ثَرَاهُ وَجَعَلَ الْجَنَّةَ مَثْوَاهُ.)

م_ص_ن_ف_ات_آن_ج_ن_اب_م_ش_ه_ور_اس_ت_و_ا_ک_ث_ر_آ_ن_ه_ا_ت_ع_ل_ی_ق_ات_و_ش_ر_و_ح_ی_ا_س_ت_ب_ر_ج_م_ل_ه_ای_از_ک_ت_ب_خ_ال_س_وی_ش_ع_لا_م_ه_م_ان_ن_د_د_م_ن_ی_ه_ال_ل_ب_ی_ب_ش_رح_ت_ه_ذ_ی_ب_ال_ا_ص_ول_)(۱۸۳)
ک_ن_ز_ال_ف_و_ائ_د_ف_ی_ح_ل_م_ش_ک_لا_ت_الق_و_اع_د_و_ت_ب_ص_ر_ه_ال_ط_ال_ب_ی_ن_ف_ی_ش_رح_ن_ه_ج_الم_س_ت_ر_ش_د_ی_ن_و_ش_رح_م_ب_اد_ی_ال_اص_ول_ا_لی_غ_یر_ذ_ل_ک_.

ولادت_ش_ش_ب_ن_ی_م_ه_ش_عبان_سنه_ششصد_و_هشتاد_و_یک_در_حله_،_وفاتش_شب_دهم_شعبان_سنه_ه_ف_ت_ص_د_و_پ_ن_ج_اه_و_ش_ش_واق_ع_ش_ده_و_از_(م_ج_م_وع_ه_ش_ی_خ_ش_ه_ی_د_ن_ق_ل_ش_ده_که_فرمود_در_بغداد_وفات_کرده_و_جنازه_اش_را_به_مشهد_مقدس_امیرالمؤمنین_علیه_السلام_نقل_کردند.

(بَعَدَ أَنْ صَلَّى عَلَيْهِ بِالْحِلَّةِ فِي يَوْمِ الثَّلَاثِ بِمَقَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.)

روای_ت_م_ی_ک_ن_د_از_پ_د_ر_و_ج_د_ش_و_از_دو_خالش_علامه_و_رضی_الدین_علی_بن_یوسف_برادر_ع_لام_ه_و_غ_ی_ر_ذ_ل_ک_و_پ_س_ر_ش_س_ی_د_ج_م_ال_ال_دی_ن_م_ح_م_د_ب_ن_ع_ب_د_ال_م_ط_ل_ب_ع_الم_ج_لی_ل_ع_الی_اله_م_ه_رف_ی_ع_الق_در_و_الم_ن_ز_له_در_م_ش_ه_د_غ_ر_وی_ب_ه_ظ_لم_و_س_تم_ش_ه_ید_گ_شت_(۱۸۴)

و_در_(تحفه_الازهار)_است_که_آن_جناب_را_در_نجف_اشرف_به_ظلم_و_عدوان_آتش_زدند_و_س_وزان_ی_د_ن_د_و_ب_رادران_ع_م_ی_د_ال_دی_ن_ف_اض_ل_ع_لام_ه_ن_ظ_ام_ال_دی_ن_ع_ب_د_ال_ح_م_ی_د_و_فا_ض_ل_ع_لام_ه

ضیاء‌الدین عبدالله و اولاد او نیز از فقها و علما می باشند. (۱۸۵) و در (عمده الطالب) به ایشان اشاره شده. (۱۸۶)

و اما محمّد الجوانی بن عبدالله الاعرج :

پ_س_م_ن_س_وب_اس_ت_ب_ه_ج_وان_ی_ه_که_قریه_ای_است_در_نزدیک_مدینه_که_منسوب_است_به_آن_ع_لوی_ون
بنو الجوانی که از ایشان است ابوالحسن علی بن ابراهیم بن محمّد بن الحسن بن محمّد الجوانی بن عبیدالله الاعرج که علماء
رجال او را ذکر کرده اند و توثیق نموده اند و گ_ف_ت_ه_ان_د_ث_قه_و_صحیح_الحديث_بوده_و_با_حضرت_امام_رضا_علیه
السلام_به_خراسان_رفته_.

و_ل_ک_ن_ا_ح_ق_ر_در_ر_ف_ت_ن_ا_و_ب_ه_خ_راس_ان_ب_ا_ح_ض_رت_ام_ام_رض_ا_ع_لی_ه_الس_لام_ت_اء_م_ل
دارم ؛ زیرا که او زیاده از صد سال بعد از حضرت امام رضا علیه السلام بوده ، ب_ه_دلی_ل_ای_ن_ک_ه_اب_والفرج
اصفهانی که تایخ وفاتش در سنه سیصد و پنجاه و شش است از او سماع کرده و کتب او را از او نقل می کند و شیخ تلعبری
که وفاتش سنه سیصد و هشتاد و پنج است از پسرش ابوالعباس احمد بن علی بن ابراهیم جوّانی اجازه گرفته و از او روایت
می کند و دعای حریق را از او شنیده ، پس بسیار بعید است که علی بن ابراهیم مذکور در سنه دویست هجری با حضرت امام
رضا علیه السلام به خراسان رفته باشد و آن_چ_ه_ب_ه_ن_ظ_را_ح_قر_می_رسد_آن_است_که_محمّد_جوانی_که_جد_جد_علی
است_با_حضرت_امام_رض_ا_ع_لی_ه_السلام_به_خراسان_رفته_،_زیرا_که_در_روایت_اسم_جوانی

برده نشده بلکه خبر این است :

(عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مَحْمُودِ بْنِ عَيْسَى قَالَ : كَانَ الْجَوَانِي خَرَجَ مَعَ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى خُرَاسَانَ وَكَانَ مِنْ قَرَابَتِهِ .)

و مراد از جـوانـی مـحـمـد بن عـبـدالله اعرج است و آنکه مراد علی بن ابراهیم باشد ظاهراً اشـتـبـاه است ؛ زیرا که علی مذکور ولادتش در مدینه شده و نشو و نمای او در کوفه و در کوفه وفات کرده و اگر جوانی به او بگویند به تبع جدش محمد جوانی است والله العالم .

و محـتـمـل است که او را پسـری بوده علی نام و او باحـضرت همراه بوده چـنـانـکه فاضـل بن سـبـاح بن شـدق در (تـحـفـه الـهـار) در احـوال ابی الحـسـن علی بن مـحـمـد جـوانـی بن عـبـدالله اعـرج گفته که او سیدی بود جـلیـل القـدر و عـظـیـم الشـان و رفـیـع المـنـزله ، حـسـن الشـمـائل ، جـم الفـضـائل ، عالم فاضل ، تقی نقی مبارک ، همراه حضرت امام رضا علیه السلام بود در طریق خراسان و از آن حضرت حدیث روایت کرده و کثیرالعباده بود، روزها روزه می گرفت و شب را قائم به عبادت بود و در هر روزی هزار مرتبه قل هو الله احد می خواند. بعد از موتش یکی از اولادش او را در خواب دید از حالش پرسید گفت : جایم در بهشت است به جهت تلاوت کردنم سوره اخلاص را؛ و او را مصنفات عدیده جلیله است در بیشتر علوم انتهى .

و نـیـز از اولاد محمد جوانی است ابو عبدالله محمد بن الحسن بن عبدالله بن الحسین بن محمد بن الحسن بن محمد جوانی ابن

عبيدالله الا- عرج كه نجاشى فرموده ساكن طبرستان بود و فـقـىـهـ بـود و سـمـاعـحـدىـثـكـرده و از مـصـنـفـاتـاوسـت (كـتـابـثـوابـالاعمال) . (۱۸۷)

وامـاحـمـزهـالمـخـتـلسـبـنـعـبـىـداللهـالاعـرجـپـسـاعـقـابـاوقـلىـلـاسـت ، و از اعقاب او است حسين بن محمد بن حمزه المختلس معروف به (حرون) كه بعد از ايام يحيى بن عمر بن يحيى بن الحسين بن زيد بن الا-مام زين العابدين عليه السلام كه هـگـذشـتـذكـراو، در سـنـهـدويست و پنجاه و يك در كوفه خروج كرد. مستعين ، مزاحم بن خاقان را با لشكرى عظيم به حرب او فرستاد، چون عباسيين به كوفه نزديك شـدنـد حـسـىـنـازـراهـدىـگر از كوفه بيرون شد و به سامراء رفت و با متعز بالله بيعت كـرد، و اىـنـدر اىـامـىـبود كه هـمـستعين بالله در بغداد بود و مردم سامراء با متعز بالله بيعت کرده بودند، و مدتى بر اين منوال بر حسين گذشت ديگر باره اراده خروج كرد، او را بـگرفتند و در محبس افكندند و تا سال دويست و شصت و هشت در زندان بود معتمد او را رها كـردىـگر باره در كوفه خروج كرد، در سنه دويست و شصت و نه او را بگرفتند و به نـزد (موفق) بردند، امر كرد او را در واسط حبس كردند و چندی در زندان بود تا وفات كرد.

شرح حال على اصغر بن سجاد عليه السلام

ذکر على اصغر بن الامام زين العابدين عليه السلام و پسرش حسن افطس و اولاد و اعقاب او:

هـمـانـاعـلىـبنـعـلىـبنـالحـسـىـنـعـلىـهـالسلام كوچكترين فرزندان حضرت سجاد عليه السلام بـوده و صـاحـب

شرف و قَدْر ب_وده ، و گ_ف_ت_ه_ش_د_ه_ک_ه_از_ب_رای_او_آث_اری_از_فضایل_و_مناقب_بوده_و_حضرت_امام_زین_العابدین_علیه_السلام_او_را_به_نام_برادرش_علی_بن_الحسین_علیه_السلام_نام_نهاد_و_اولاد_او_بسیار_شدند.

صاحب (عمده الطالب) می گوید: علی اصغر مکتبی به ابوالحسن است و از پسرش حسن افطس اعقاب پیدا کرد (۱۸۸) ابونصر بخاری گفته است: افطس با محمّد بن ع_ب_د_اللّه بن الحسن نفس زکیه خروج کرد و رایتی بیضاء در دست داشت و آزموده بود و ه_ی_چ_ک_س_ب_ه_ش_ج_اع_ت_و_ص_ب_ر_او_ب_ا_ن_ف_س_ز_ک_ی_ه_خ_ر_وج_ن_ن_م_ود، و اف_ط_س_را_ب_ه_س_ب_ب_ط_ول_ق_ام_ت (رم_ح (۱۸۹) آل اب_وط_الب) می گفتند. (۱۹۰) اب_والحسن_عمری_گفته_که_افطس_صاحب_رایت_صفراء_نفس_زکیه_بود_و_چون_نفس_زکیه_به_قتل_رسید_حسن_افطس_مختفی_گردید_و_چون_حضرت_امام_جعفر_صادق_علیه_السلام_به_عراق_آمد_و_ابوجعفر_منصور_را_بدید_به_وی_فرمود: ای امیرالمؤمنین! می خواهی که به حضرت رس_ول_ص_لی_اللّه_ع_لی_ه_و_آله_و_س_لم_اح_سانی_کرده_باشی؟ گفت: بلی یا اباعبداللّه. فرمود: از پسر عمّش حسن بن علی بن علی یعنی افطس در گذر، منصور از او در گذشت.

و روایت شده از سالمه کنیز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، که گفت: مریض شد ح_ض_رت_ام_ج_ع_ف_ر_ص_ادق_ع_لی_ه_الس_لام_پ_س_ترسید_بر_خود_پس_موسی_علیه_السلام_پ_س_رش_را_بخواست_و_فرمود: ای موسی! بده به افطس هفتاد اشرفی و فلان و فلان، س_الم_ه_گ_وی_د: م_ن

نَزْدَى كَشَدَم وَاكْفَتَم آيَاعَطَامِي كَنِي بَه أَفَطَس وَاكْفَتَم نَشَسْت دَر كَمِين تَو
وَمِي خَوَاسْت تَو رَا بَكْشَد؟ فَرَمُود: اَي سَالَمَه ! مِي خَوَاهِي مَن اَز آن كَسَان بَشَم كَه خَدَاي تَعَالِي
فَرَمُودَه (وَيَقُطَعُونَ مَامَرَ اللّٰهِ بِهٖ اَنْ يُّوْصَلَ عَ) (١٩١) ؛ يَعْنِي قَطْع مِي كَنَسْت و مِي بَرَنْد چِيْزِي
رَا كَه حَق تَعَالِي فَرَمَان كَرْدَه كَه بَه هَم پِيُوسْتَه دَارَنْد، يَعْنِي رَحْم (١٩٢) وَاكْفَتَم اَفَطَس رَا اَوْلَاد بَسِي اَرَاَسْت و
عَقَب اَو اَز پَنج تَن اَسْت : عَلِي الْحُوْرِي وَاكْفَتَم وَاكْفَتَم وَاكْفَتَم مَكْفُوْف وَاكْفَتَم قَتِيْل بَرَامَكَه .

اَمَّا عَلِي الْحُوْرِي (١٩٣) بَن اَفَطَس بَن عَلِي اصْغَر بَن اَلَا مَامَرِي زَيْن الْعَابِدِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَام اَدْرَش اَمَّ وَاكْفَتَم اَسْمَش عَبَّادَه بُوْدَه ، وَاكْفَتَم
عَلِي شَاعِرِي فَصِيْح وَاكْفَتَم هَمَان كَس بَاشَد كَه دَخْتَر عَمْرِعِثَم اَنِي هَ رَا كَه اَز نَخَسْت دَر تَحْت نَكَاح مَهْدِي
عَبَّاسِي بُوْد بَه نَكَاح دَر اَوْرَد وَاكْفَتَم مُوسَى الْهَادِي رَا اَيْن اَمْر اَكْرَان اَفْتَاد وَاكْفَتَم فَرَمَان دَاد تَا اَو رَا طَلَاَق كَوِيْد.

عَلِي اَمْتَنَاع نَمُود وَاكْفَتَم : مَهْدِي رَسُوْل خُدَا صَلِي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاكْفَتَم اَلَه وَاكْفَتَم سَلَم نَبُوْدَه اَسْت تَا زَنَان اَو بَعْد اَز وِي بَر دِيْكَرَان
حَرَام بَاشَنْد وَاكْفَتَم اَز مَن اَشْرَف نَبُوْدَه اَسْت ، مُوسَى هَادِي اَز اَيْن سَخْن دَر خَشَم شَد وَاكْفَتَم فَرَمَان دَاد چَنْدَان اَو رَا بَزْدَنْد تَا بِي هُوْش
كَشْت ، وَاكْفَتَم اَيْن عَلِي رَا هَارُوْن رَشِيْد بَه قَتْل رَسَانِيْد.

شرح حال سيد رضی الدين آوی

ذکر سيد رضی الدین محمد آوی که یکی از اعقاب علی الحوری است :

هَمَان اَز اَعْقَاب عَلِي الْحُوْرِي مِي بَشَم اَشْدَسِي دَجَلِي لَعَابَدَن بِي لَرَضِي الدّٰين
مُحَمَّد آوِي النَّقِيْب

ابن فخرالدین محمد بن رضی الدین محمد بن زید بن الداعی زید بن علی بن الحسین بن الحسن بن ابی الحسن علی بن ابی
محمد الحسن التّقیب الرّئیس ابن علی بن محمّد بن علی الحوری ابن حسن بن علی اصغر ابن الامام زین العابدین ع لی ه
الس لام و ای ن س ی د ج لی ل ص اح ب م ق ام ات ع الی ه و ک رام ات ب اه ره اس ت و
ع دی ل س ی د رض ی الدی ن بن طاوس و صدیق او است و بسیار می شود که سید بن طاوس تعبیر می کند از او در
کتب خود به برادر صالح چنانکه در (رساله مواسعه و مضایقه) فرموده که توجه کردم من با برادر صالح خود محمّد بن
محمد بن محمد قاضی آوی ضاعف الله سعاده و شرف خاتمه از حله به سوی مشهد مولایمان حضرت امیرالمؤمنین
ع لی ه الس لام پ س بیان فرموده که در این سفر مکاشفات جمیله و بشارات جلیله برای من روی داد. (۱۹۴)

مؤلف گوید: که از برای این سید بزرگوار قصه ای است متعلق به (دعای عبرات) که ه س ی د بن طاوس در (مهج
الدعوات) و علامه در (منهاج الصلاح) ب ه آن اشاره کرده اند و آن حکایت چنین است که خفر المحققین از والدش
علامه از جدش شیخ س دی دالدی ن از س ی د م ذک و ر روای ت ک رده ک ه آن جناب محبوس بود در نزد
امیری از امراء سلطان جرماغون مدت طولی در نهایت سختی و تنگی ، پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر صلوات
الله علیه را پس گریست و گفت : ای مولای من ! شفاعت کن در خلاص شدن

مَن از ایَن گَـرِوهِ ظَـلَمه ، حضرت فرمود: بخوان دعای عبرات را، سید گفت : کدام است دعای عـِـبرَات ؟ فرمود: آن دعا در (مصباح) تو است ، سید گفت : ای مولای من ! دعا در (مصباح) من نیست . فرمود نظر کن در (مصباح) خواهی یافت دا را در آن ، پس از خواب بیدار شده نماز صبح را ادا کرد و (مصباح) را باز نمود پس ورقه ای یافت در مـِـیـانِ اوراقِ کَـهـِ ایَن دَعـِـانـِـوَشـِـتـِـهـِ بـِـوَد در آن ، پـِـس چـِـهـِـل مرتبه آن دعا را خواند. آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو زن عاقله و مدیره و آن امیر بـِـر او اعـِـتـِـماد داشت ، پس امیر نزد او آمد در نوبه اش پس گفت به امیر، گرفتی یکی از اولادِ امـِـیـرِ الـِـمـِـؤـِـمـِـنـِـیـن عـِـلـِـیـهـِ السـِـلـِـمِ را؟ امـِـیـر گـِـفـِـت : چـِـرا سـِـؤـِـالِ کـِـرْدی از ایَن مطلب ؟ گفت : در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می درخشد از رخسار او، پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت آنگاه فرمود که می بینم شوهرت را که گرفت یکی از فرزندان مرا، و طعام و شراب بر او تنگ گرفته پس من به او گفتم : ای سید من ! تو کیستی ؟ فرمود: من علی بن ابی طالبم ، بگو به او اگر او را رها نکرد هر آیـِنـِـهـِ خـِـرابِ خـِـواهم کرد خانه او را. پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید، پس گفت مـِـرَاعـِـلـِـمـِـیـبـِـهـِ ایَن مـِـطـِـلب نیست و از بَوَابِ خود جستجو

کرد و گفت کی محبوس است در نزدش_ما؟ گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او، گفت: او را رها کنید و اسبی به او بدهید که سوار شود و راه را به او دلالت کنید که رود به خانه خود انتهی. (۱۹۵)

و ای_ن_س_ید_جلیل_همان_است_که_سند_یک_قسم_استخاره_به_تسبیح_به_او_منتهی_می_شود. و او روای_ت_م_ی_کند_از_حضرت_صاحب_الامر_علیه_السلام_چنانکه_شیخ_شهید_در_(ذکری)_ن_ق_ل_فرموده_و_ظاهر_آن_است_ک_سید_آن_استخاره_را_تلقی_کرده_از_حضرت_حجت_علیه_السلام_م_ش_افهه_بدون_واسطه_و_این_در_غیبت_کبری_منقبتی_است_(عظیمه_لايُحومُ_حلُولُها_فُضيلَةٌ). و م_ن_ک_ی_ف_یت_آن_استخاره_را_در_(کتاب_باقیات_صالحات)_که_در_حاشیه_(مفاتیح)_است_نقل_کردم_به_آنجا_رجوع_کنند.(۱۹۶)

روای_ت_م_ی_ک_ن_د_این_بزرگوار_از_برادر_روحانی_خود_سید_بن_طاوس_و_از_پدر_بزرگوار_خود_از_پدرش_از_پدرش_از_پدرش_داعی_بن_زید_که_پدر_چهارم_او_است_از_سید_مرتضی_و_شیخ_طوسی_و_سلار_و_غیره_و_وفاتش_در_چهارم_صفر_سنه_ششصد_و_پنجاه_و_چهار_واقع_شده_.

و (آوی) نسبت به (آوه) بر وزن ساوه از توابع قم است و فضیلت بسیار برای آن نقل شده که جمله ای از آن را قاضی نورالله در (مجالس المؤمنین) ایراد فرموده. (۱۹۷) و ب_دان_ک_ه_از_ب_ن_ی_اع_م_ام_س_ی_د_رض_ی_م_ذ_ک_ور_اس_ت_س_ی_د_ج_لی_ل_ش_ه_ی_د_ت_اج_الدّی_ن_اب_والف_ضل

محمد بن مجدالدین حسین بن علی بن زید بن داعی و شایسته است که ما به نحو اختصار به شهادت او اشاره کنیم .

شهادت ابوالفضل تاج الدین محمد الحسینی رحمه الله

ص_ا_ح_ب (ع_م_ده_الط_الب) گ_ف_ت_ه_ک_ه_ای_ن_س_ی_د_ج_لی_ل در آغ_از امر واعظ بود، و روزگار خویش را به مواعظ و نصایح به پای گذاشت ، س_ل_ط_ان اولج_ای_ت_و_م_حَمَد او را احضار کرده به حضرت خویش اختصاص داد، و نقابت نقباء م_م_الک_ع_راق و م_ملکت ری و بلاد خراسان و فارس و سایر ممالک خود را بهتامت به عهده ک_ف_ای_ت_ش حوالت داد، اما رشیدالدین طیب که در حضرت سلطان وزارت داشت با تاج الدین ب_ه_ع_داوت و ک_ی_ن_ب_وده و س_ب_ب_آن_ش_د_ک_ه_در_م_ش_ه_ذی_الک_ف_ل_ن_بی_علیه_السلام که در قریه ای در میان حله و کوفه بود مردم یهود به زیارت می رفتند و به آن مکان شریف حمل نذور می نمودند، سید تاج الدین بفرمود تا مردم یهود را از آن ق_ری_ه_م_م_ن_وع_داش_ت_ند، و در بامداد آن شب منبری در آنجا نصب نموده نماز جمعه و ج_م_اع_ت_ی به پای می رفت . رشیدالدین که از علو مقام و منزلت سید والا رتبت در حضرت سلطنت دلی پر کین و خاطری اندهگین داشت از این کردار بر حسد و عداوتش بر افزود پس اسباب قتل او را فراهم نمود به نحوی که جای ذکرش نیست .

پ_س_ای_ن_س_ی_د_ج_لی_ل را ب_ا_د_و_پ_س_ش_ش_مس_الدین حسین و شرف الدین علی در کنار دجله ح_اض_ر_ک_ردن_د_ب_ر_ط_ب_ق_م_ی_ل_رش_ی_د_خ_ب_ی_ث ، اول دو پ_س_ش_را و پ_س_از آن خ_ود_آن_س_ید_ج_لی_ل را

بِه قتل رسانیدند، و این قضیه در ماه ذی القعدة سنه هفتصد و یازده روی داد، و بعد از قتل ایشان مردم عوام بغداد و جماعت حنابله شقاوت نهاد خباث فطری خویش را ظاهر کره بدن آن سید جلیل را پاره پاره کرده گوشتش را بخوردند، موهای شریفش را کنده هر دست ه از موی مَب_ارک_ش را به ی_ک_دی_ن_ار_ب_فروختند، چون سلطان این داستان بشنید سخت خ_ش_مناک شده و از قتل او و پسرانش متأسف گردید و بفرمود تا قاضی حنابله را به دار کشند جماعتی لب به شفاعت گشودند، فرمان داد تا واژگونه اش بر دراز گوشی کور نشانده در بازارهای بغداد گردش دهند و هم فرمان داد که بعد از آن حنابله کسی قضاوت نکند. (۱۹۸)

ذکر بعض اعقاب عمر بن حسن افطس بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام

شرح حال سید عبدالله شیر

از ج_م_له_ای_ش_ان_اس_ت_س_ی_د_ع_ب_دالله_ش_ب_ر_ب_دان_ک_ه_از_اع_ق_اب_او_اس_ت_س_ی_د_ج_لی_ل_الش_ان_س_ی_د_ع_ب_دالله_م_ع_روف_ب_ه_ش_ب_ر_اب_ن_س_ی_د_جلیل_عالی_همت_رفیع_مرتب_سید_محمد_رضا_ابن_محمد_بن_الحسن_بن_احمد_بن_علی_بن_احمد_بن_ناصر_الدین_بن_شمس_الدین_محمد_بن_نجم_الدین_بن_حسن_شیر_بن_محمد_بن_حمزه_بن_احمد_بن_علی_بن_ط_لح_ه_بن_الحسن_بن_علی_بن_عمر_بن_الحسن_افطس_بن_علی_بن_علی_بن_الحسین_بن_علی_بن_اب_ی_ط_الب_ع_لی_ه_م_ال_س_لام_ف_اض_ل_م_ح_د_ث_جلیل_وفقیه_خبیر_متبع_نبیل_عالم_ربانی_مجلسی_عصر_خود_تلمذ_کرده_بر_جماعتی_از_فقهاء_اعلام_مانند_شیخ_جعفر_کبیر_و_صاحب_ریاض_و_آقامیرزا_محمد_مهدی_شهرستانی_و_محقق_قمی_و_ش_ی_خ_اح_س_ان_ی

و غ ی ر ه م و ت ص ن ی ف ک ر د ک ت ب ن ا ف ع ه ب س ی ا ر د ر ت ف س ی ر و ح د ی ث و ف ق ه و ا ص و ل و ع ب ا د ا ت و غ ی ر ذ ل ک ک و ت ع ر ی ف ک ر د ه ج م ل ه ا ی ا ز ک ت ا ب ه ا ی ف ا ر س ی ع ل ا م ه م ج ل س ی ر ا .

و شیخ ما مرحوم ثقه الاسلام نوری در (دارالسلام) اسامی مصنفات او را به اعداد ابیاتی آنها ذکر فرموده و نقل کرده از شیخ اجل محقق مدقق شیخ اسدالله صاحب (مقابس الانوار) که وقتی داخل شد بر سید مذکور و تعجب کرد از کثرت مصنفات او و قلت مصنفات خود با آن فهم و استقامت و اطلاع و دقت که حق تعالی به او مرحمت فرموده بود و سر او را از سی دی د پ ر س ی د ، سید گفت که کثرت تصانیف از من توجه امام همام حضرت امام موسی ع ل ی ه الس لام است ؛ زیرا که من آن حضرت را در خواب دیدم که قلمی به من داد و فرمود: ب ن ی س ! از آن وقت من موفق شدم به تالیف ، پس هرچه از قلمم بیرون آمده از برکات آن قلم شریف است . (۱۹۹)

و ف ا ت ک ر د د ر ر ج ب س ن ه ه ز ا ر و د ی س ت و چ ه ل و د و ب ه س ن پ ن ج ا ه و چ ه ل س ا ل گ ی و ق ب ر ش ر ی ف ش د ر ج و ا ر ح ز ر ت م و س ی ب ن ج ع ف ر ع ل ی ه الس لام ا س ت ب ا م ر ح و م و ا ل د ش د ر ر و ا ق ش ر ی ف د ر ح ج ر ه ا ی ک ه ق ر ی ب ب ه ب ا ب ا ل ق ب ل ه ا S ت D ر ی م ی ن ک س ی ک ه D ا خ ل ح ر م M ط ه ر ش و د .

و ن ی ز ا ز ا ع ق ا ب ع م ر ب ن ح س ن ا ف ط س ا S ت ا م ی ر ع م ا د ا ل د ی ن م ح م د ب ن ن ق ی ب النقباء امیر حسین بن ج ل ا ل ا ل الدی ن م ر ت ض ی ب ن ح س ن ب ن ح س ی ن ب ن ش ر ف الدین مجدالدین محمد بن تاج الدین حسن بن

شرف الدین حسین بن الامیر الکبیر عمادالشرف بن عباد بن محمد بن حسین بن محمد بن الامیر حسین القمی بن الامیر علی بن عمرالا- کبر بن حسن الا- فطس بن علی الاصغر بن الا- مام زی- ن- الع- اب- دی- ن- ع- لی- ه- الس- لام- . و ام- ی- ر- ع- م- ا- الدی- ن- م- ذک- و- ر- اول- ک- س- ی- اس- ت- ک- ه- وارد- ش- د- ب- ه- اص- فهان و مدفون است در کوه جورت اصفهان جنب قریه خاتون آباد و او را دو پسر معروف بوده : میر سید علی که مدفون است نزد او و دیگر میر اس- م- اع- یل- که او نیز در بقعه جورت مدفون است ، و مشهور است به (شاه مراد) ، و م- ح- ل- ن- ذور و ص- اح- ب- ک- رام- ات- جلیله است و اولاد و احفاد او علماء و مدرس و رئیس بوده اند و ش- ای- س- ت- ه- اس- ت- ک- ه- م- ن- در- ای- ن- ج- ا- به جهت احیاء ذکر آنها اشاره به معروفین از آنها نمایم بنابر آنچه از بعض مشجرات التقاط کرده ایم .

شرح حال خاتون آبادی

ذکر اولاد و اعقاب میر اسماعیل بن میر عمادالدین محمد معروف به خاتون آبادی :

م- میر اسماعیل بن میر عماد را دو پسر معروف بوده است : میر محمدباقر، و میر محمد صالح ، اما میر محمدباقر پس مردی عالم و ورع و زاهد و صاحب مقامات علیهو کرامات جلیله بوده اخذ ح- دی- ث- ک- رده از ت- ق- ی- م- ج- لس- ی- و ح- اف- ظ- ق- ر- آن- م- جید بوده و هفت مرتبه حج مشرف شده که بیشترش پیاده بوده ، ولادتش در خاتون آباد بوده و قبرش در جورت معروف و مزار است . و پ- س- رش- م- ی- ر- ع- بدالحسین فاضل کامل عالم ورع محث فقیه و ثقه مجمع اخلاق فاضله کثیر الحج- د- در- ع- ب- ادت و

زه_د و تقوی است و تلمیذ محقق سبزواری و تقی مجلسی است ، در شعبان س_ن_ه_زار و س_ی و ه_ف_ت در خ_اتون آباد متولد شده و در اصفهان وفات کرده . و در تخت فولاد در مقبره بابا رکن الدین مدفون گشته و پسرش میر معصوم است که در سنه هزار و ص_د_پ_ن_ج_اه و ش_ش وفات کرده و در تخت فولاد در نزدیکی تکیه محقق خوانساری در جلو ق_ب_ر_م_رح_وم_خ_لد_م_ق_ا_م_آ_ق_ا_م_ح_م_د_ب_ی_د_آ_ب_ادی م_د_ف_ون_گ_شته و معروف است به کرامات و محل نذور خلق است . گویند آقا محمد وصیت کرده بود که نزد او دفنش کنند.

و ف_ر_ز_ن_د_دی_گ_ر_م_ی_ر_م_ح_م_د_ب_ا_ق_ر_، م_ی_ر_م_ح_م_د_اس_م_اع_ی_ل_اس_ت_ک_ه_ع_الم_ی
ع_ا_م_ل_ف_اض_ل_ک_ا_م_ل ، زاه_د، تارک دنیا بوده و در علم فقه و حدیث و تفسیر و کلام و حکمت و غ_ی_ره_ا
م_اه_ر_ب_وده و در ج_ا_م_ع_ج_دی_د_ع_ب_اس_ی در اص_ف_ه_ان_م_درس_ب_وده و ق_ری_ب_ب_ن_ج_اه
س_ال_ت_دری_س_می_کرده و اخذ علم از مولی محمد تقی مجلسی و میرزا رفیع الدین نائینی و س_ی_دمیرزا جزائری
نموده و هشتاد و پنج سال عمر نموده و در روز دوشنبه شانزدهم ربیع الث_ان_ی س_ن_ه_ی_ک_ه_زار و س_ی و ی_ک
م_تولد شده و در سنه یک هزار و یک صد و شانزده وف_ات_ت_فروده . و از رساله اجازات سید نورالدین بن سید نعمت
الله جزائری رحمه الله ن_ق_ل_ش_ده_ک_ه در حال این سید جلیل نگاشته که در سن هفتاد سالگی عزلت از خلق اختیار
کرده در مدرسه تخت فولاد که از بنای خود ایشان است سکنی نموده و قبر خود را حجره ای از حجرات کنده

و شبها بعد از فریضه مغرب و عشاء در میان آن قبر رفته و تهجد در قبر گك_ذاش_ت_ه و ب_ع_د از آن از ق_ب_ر ب_ی_رون م_ی_آم_د و ش_رح ب_ر_اص_ول ك_ا_ف_ی و ت_ف_سیر قرآن می نوشته و روزها جمعی از طلاب مستعد كه از جمله مرحوم والدم س_ی_د نعمت الله بوده در خدمت ایشان بودند. عاقبت در همانجا وفات فرمود و در همان قبر مدفون شد و بعد از فوت ایشان شاه سلطان حسین حجره را بزرگ کرده و قبه برای او ساخت الان در تخت فولاد موجود است .

و م_ی_ر_م_ح_م_داس_م_اع_ی_ل م_ذك_ور را چ_ن_د د_ف_رزن_د ب_وده از جمله میر محمدباقر مآلباشی كه ف_اض_ل كامل متبحر در فنون علم ، صاحب مؤلفات بوده از جمله (ترجمه مكارم الا_خلاق) ، اخ_ذ_ع_لم ك_رده بود از والد م_اج_دش و از م_ح_ق_ق خوانساری ، و در مدرسه چهارباغ اص_ف_ه_ان ت_دری_س م_ی فرمود، و در سنه هزار و يك صد و بيست و هفت او را به زهر شهید كردند در تاریخ او گفته شده : (آمد جگر) [دويست و بيست و سه] از شهید ثالث بیرون [هزار و سیصد و پنجاه] (۲۰۰) ، در تخت فولاد در جوار والدش در یکی از ح_ج_رات م_د_ف_ون گ_ش_ت . و در ن_زد او است قبر فرزند جلیلش زاهد ماهر در فنون علم ، س_ی_م_ا (فقه) و (حدیث) و (تفسیر) بوده . اخذ علم کرده بود از والد ماجد خود و از فاضل خوانساری و امامت می کرده در جامع عباسی و تدریس می نموده در

م_درس_ه_ج_دی_ده_س_لط_ان_ی_ه_و_چ_ون_در_زم_ان_اف_غ_ن_ه_ب_وده_مجهول_القدر_مانده .

و فرزند دجلی لیش اس ت اد الک ل ف ی الک ل م ی رز اب وال ق اس م م درس ع الم ف اض ل ک ام ل ت ق ی ن ق ی ج امع اغلب علوم از فقه و حدیث و تفسیر و اخلاق و کلام ، استاد ف ض لاء ع ص ر خود بوده مانند والد ماجدش سید محمد اسماعیل در جامع عباسی امامت داشته و قری ب س ی س ال در م درس ه س لط ان ی ه تدریس می نموده و در علم حکمت و کلام بر عالم ج ل ل م ولی اس م اع ی ل خ واج وئی ت لم ذ ک رده و در ف ق ه و اص ول و ح دی ث ب رع لامه طباطبائی بحرالعلوم تلمذ نموده و جناب بحرالعلوم از ایشان ح کمت و کلام چهار سال اخذ کرده و در سنه هزار و دویست و دو به سن پنجاه و هفت سالگی در اص ف ه ان وف ات ک رده ج ن از ه اش را ب ه ن ج ف اش رف حمل کردند و در نزدیکی مضجع شریف او را در سردابی دفن نمودند.

و فرزند جلیلش میر محمّد رضا عالم فاضل تقی نقی ماهر در فقه و حدیث بوده ، محترز از لذات و م ن ع زل از خ لق ب_وده ب_ع_د از پ_درش م_دت س_ی س_ال در م_درس ه_س_لط_ان_ی_ه تدریس و در جامع عباسی امامت داشته ، در ماه رجب سنه هزار و دویست و سی و ه ش ت در اص ف ه ان وف ات ک رده ج ن از ه اش را ب ه ن ج ف اش رف حمل نمودند.

و فرزند دجلی لیش م ی ر م ح م د ص ادق ع الم ف اض ل ک ام ل و رع ت ق ی ن ق ی ج امع معقول و منقول و مدرس در اغلب علوم بوده ، اکثر علماء بلاد از ت لام ذه او ب ودن د ، ام ام ت ک رد در ج ام ع ع ب اس ی م دت س ی و دو س ال ، از ه د اه ل زمان خود بوده چهل سال روزه گرفته و به

اندک چیزی تعیش کرده و در مدت عمر خود در محبس حکام و سلاطین داخل نشده مگر یک شب به جهت محاجه با میرزاعلی محمدب-اب. اخ-ذک-رده-ب-ودع-لم-ف-ق-ه-را-از-م-ح-قق-قمی و شیخ محمدتقی صاحب (حاشیه بر م-ع-الی-م) وع-لم-ح-ک-م-ت و ک-لام-را-از-م-ولی-ع-لی-ن-وری-وم-لا-م-ح-راب-وم-لا-اس-م-اع-ی-ل-خواجویی، در سنه هزار و دویست و هفت متولد شده و در چهاردهم رجب سنه هزار و دویست و هفتاد و دو بع-د-از-ت-ح-ویل-به-شش-ساعت-وفات-فرمود-و-عجب-آن-است-که-والد-م-اج-دش-م-ی-م-ح-م-درض-ا-و-ج-د-ام-ج-دش-م-ی-رزاب-والق-اس-م-ن-ی-ز-ه-ر-ک-دام-ب-ع-د-از-تحویل-شمس-به-شش-ساعت-وفات-کردند-وضوان-الله-عليهم-اجمعين.

و نافله (۲۰۱) ایشان عالم فاضل ک-ام-ل-حاج-میر-محمد-صادق-بن-حاج-میر-محمد-حسین-بن-میر-محمد-صادق-مذکور-است-که-مقامش-در-ع-لم-م-ق-ام-ی-اس-ت-رف-ی-ع،-م-ان-ن-د-آب-اء-ام-ج-ادش-در-اص-ف-ه-ان-ب-ه-ت-دری-س-و-ن-ش-رع-لم-اش-ت-غ-ال-داش-ت-ت-اس-ال-گ-ذش-ت-ه-ک-ه-س-ن-ه-ی-ک-ه-زار-و-سی-ص-د-و-چهل-و-هشت-باشد-به-رحمت-ایزدی-پیوست.

شرح حال میر محمد صالح

ذک-م-ی-ر-محمد-صالح-فرزند-دیگر-میر-اسماعیل-بن-میر-عمادالدین-محمد-و-ذکر-اولاد-و-اعقاب-او:

ه-م-ان-ا-م-ی-م-ح-م-د-صالح-را-از-زوجه-خود-سیده-النساء-بنت-سید-حسین-حسینی-که-منتسب-به-گ-لس-ت-ان-ه-اس-ت-دو-ف-رزن-د-ب-ود:س-ی-د-ع-ب-د-الواسع-و-سید-محمد-رفیع،-سید-محمد-در-رفیع-م-ش-غ-ول-ب-ه-ع-ب-ادت-ب-ود-هشتاد-و-هشت-سال-عبادت-کرد-و-در-اصفهان-وفات-نمود-و-در-مقبره-ب-اب-ا-رک-ن-الدی-ن-م-د-ف-ون-گ-ش-ت-و-س-ی-د-م-ح-م-د-ص-الح-والدش-در

اوایل شـبـاب (جـوانـی) وفـات کرد و در خاتون آباد با سید حسین پدر زوجه خود در جنب بقعه ای که منسوب است به ابن محمّد حنفیه ، مدفون گشت .

و امام میر عبدالواسع بن میر محمّد صالح سبط او میر محمّد حسین در ترجمه او گفته که جدم سیـدیـد عـبـد الواسـع عـالم و رعـمـت عـبد، ماهر در فنون علم و انحاء نحو و سایر علوم و فنون عربیت بود تعلّم کرده بود بر فاضل علامه ابوالقاسم جرفادقانی و اخذ حدیث کرده از جماعـتـی از افـاضـل عـصر خویش خصوص از جدم علامه ملا محمد تقی مجلسی رحمه الله ، ولادتش در خـاتون آباد شد و لکن به اصفهان رحلت کرد و متوطن در آنجا شد. نود و نه سال عـمر کـرد و در ماه رمضان سنه هزار و یک صد و نه وفات کرد و در مقبره بابا رکن الدیـن مـدفون گـشت ، بعـد از چـندی از سـنـیـن (سـالـهـا)، نـعـشـش را بـه نجـف اشـرف حمل کردند و نزدیک قبر مطهر به خاک سپردند و من او را درک کردم ، و نزد او مصحف شریف و مقـداری از نـحو و صرف و منطق خواندم و او مرا در حجر خود تربیت کرد و حقوق بر من بسیار است (جَزَاهُ اللَّهُ عَنِّي أَحْسَنَ الْجَزَاءِ وَ حَشَرَهُ مَعَ مَوَالِيهِ .)

و فـرزن دجـلی لـش مـی ر مـح مـد صـالح بـن مـی ر عـبـد الواسـع عـالم جـلی لـالـقـی در داماد علامه مجلسی رحمه الله بوده . در اصفهان شیخ الاسلام بوده ، و او را مـصـنـفـاتی است از جمله (حدائق المقرئین) و (ذریعه) و (شرح فقیه و استبصار) ، روایت

می کند از علامه مجلسی رحمه الله. و فرزند جلیلش میر محمد حسین خاتون آب ادی سب طبع لامه
مجلسی امام جمعه اصفه ان علم عامل کامل فاضل ماهر در فقه و حدیث و تفسیر و خط بوده ، اخذ
کرده از پدرش و از میر محمد اسلم اعلی و از فرزندانش میر محمد باقر مدرس و او را
کتابت ابی اسات در اعمال سنه و رسائلی در فقه و آن بزرگوار در زمان افغانه بوده
لاجرم از ایشان گریخت و در جورت مختفی شد و در شب دوشنبه بیست و
سوم شوال سنه هزار و صد و پنجاه و یک وفات کرد.

و از میر محمد حسین دو فرزند معروف است : میر محمد مهدی که بعد از پدر ماجدش امام جمعه اصفه ان
گردید و او پدر میر سید مرتضی است و او پدر میر محمد صالح که مدرس مدرسه کتاسه
گران بوده و میر محمد مهدی که امام جمعه طهران بوده و این هر دو برادر عقیق مبودند و برادر
سوم ایشان میر محسن است که والد میر سید مرتضی صدرالعلماء طهران و میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران است .

و میرزا ابوالقاسم عالم عامل تقی نقی ماهر در فقه و حدیث و غیره صاحب اخلاق حسنه و دارای جود و سخا
بوده به حدی که دیگران را بر خود ایثار می کرده و جد و جهد داشت در قضای حوائج مسلمین ، و آن جناب از
شاگردان شیخ اکبر مرحوم شیخ جعفر و صاحب جواهر است ، در سنه هزار و دو بیست و هفتاد و یک وفات کرد و در طهران
دفن شد. و قبر آن جناب در طهران مزاری است معروف باقبه عالیه

و آن بزرگوار والد مرحوم آمیر زین العابدین امام جمعه و جد امام جمعه حالیه است .

و فرزند دی_گ_ر_م_ی_ر_م_ح_م_د_ح_س_ی_ن خاتون آبادی ، میر عبدالباقی است که بعد از فوت ب_رادرش
م_ی_ر_م_ح_م_د_م_ه_دی_ام_ج_م_ع_ه_اص_ف_ه_ان_گ_ردی_د و آن ج_ن_اب را در ع_لم و عمل و زهد و
تقوی مقامی است معلوم ، و او است یکی از اساتید علامه طباطبائی بحرالعلوم ، روایت می کند از پدرش از جدش از علامه
مجلسی مرحوم ، وفات کرد در سنه هزار و دویست و یازده .

و فرزند جلیلش حاج میر محمدحسین سلطان العلماء و امام جمعه اصفهان است که وفات کرد در سن_ه_ه_زار و
دوی_ست و سی و سه . و فرزند جلیلش حاج میرزا حسن امام جمعه و سلطان الع_لماء را سه فرزند است : یکی میرمحمد
مهدی امام جمعه اصفهان که وفاتش سنه هزار و دوی_ست و پ_ن_جاه و چهار بوده ، و دیگر میر سیدمحمد امام جمعه
که در سنه هزار و دویست و ن_ود و ی_ک وف_ات ک_رده ، و دی_گ_ر_م_ح_م_د_ح_س_ی_ن_ام_ج_م_ع_ه
ک_ه_ف_اض_ل_م_اه_ر_در_غ_الب_ع_لوم_ب_وده خصوص در کلام و تفسیر، وفات کرده در سنه هزار و دویست و نود
و هفت و بعد از آن جناب میرزا محمّد علی بن میراز جعفر بن میر سید محمّد بن میرع_ب_دالب_اق_ی_ب_ن_م_ی_ر
م_ح_م_د_ح_س_ی_ن_خ_ات_ون_آبادی امام جمعه اصفهان گردید، و این سید ج_لی_ل_ع_الم_ع_ام_ل_ف_ق_ی_ه
محدث تلمیذ میر محمدرضا و حاج ملا حسینعلی تویسرکانی است و ص_اح_ب_ت_صنیفاتی است از جمله (رساله منجزات
مریض) و (رساله تقلید میت) و

غیر ذلک . وفات کرده سنه هزار و سیصد، قبرش جنب قبر مجلسین است . و میر سید محمد بن حاج میرزا حسن والد جناب حاج میرزا هاشم امام جمعه اصفهان است که در سنه هزار و سیصد و بیست و یک وفات کرد. رحمه الله و رضوانه علیهم اجمعین .

ذکَرَعبداللّٰه بن حسن بن علی اصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و بعض اعقاب او که از جمله (ابیض) است که در ری مدفون است :

ص_اِح_ب (عمده الطالب) گفته که عبدالله الشهید بن افطس در واقعه فح حضور داش_ت و دوش_م_ش_ی_ر ح_مایل کرده و کوششی به سزا نموده ، و بعضی گفته اند که حسین ص_اِح_ب ف_خّ او را و ص_ی_خ_ود ق_رار داده و گ_ف_ت که اگر من کشته گشتم این امر بعد از من برای تو است . (۲۰۲)

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د: ک_ه_م_ن در اِح_وال ب_ن_ی_الح_س_ن در م_ج_ل_د اول در ق_ص_ه ف_خ_ن_قل کردم که در ابتداء خروج صاحب فح که علوین اجتماع کردند چون وق_ت ن_م_از ص_ب_ح مؤ ذن بالای مناره رفت که اذان گوید، عبدالله افطس با شمشیر کشیده ب_الای م_ن_اره رفت و مؤ ذن را گفت در اذان (حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ) بگوید، مؤ ذن از ت_رس_ش_م_ش_یر حَیَّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ گفت ، عبدالعزیز عمری که نایب الایاله مدینه معظمه ب_ود از ش_نیدن (حَیَّعَلَه) احساس شَرّ کرد و دهشت زده فریاد برداشت که استر مرا در خ_ان_ه ح_اض_ر ک_ن_ی_د و م_را ب_ه دوح_بّه آب طعام دهید، این بگفت و فرار کرد و از ترس ضرطه می

داد تا خود را از ترس علویین نجات داد.

و بالجمله ؛ عبدالله همان است هارون الرشید او را بگرفت و نزد جعفر بن یحیی حبس کرد، ع_ب_دالله از زح_م_ت زن_دان سینه اش تنگی گرفت رقعہ ای به سوی رشید نوشت و در آن ن_وش_ت_ه_دش_ن_امهای زشت برای او نوشت رشید به آن رقعہ اعتنایی نکرد و فرمان داد تا بر وی وسعت گشایش دهند و گفته بود روزی به حضور جعفر که : خدایا کفایت کن امر او را بر دست دوستی از دوستان من و دوستان خودت . جعفر پس از شنیدن این سخن امر کرد در ش_ب_ن_وروزی او را ب_ک_ش_ت_ن_د و سرش را از تن بر گرفتند پس آن سر را در جمله هدایای ن_وروزی ب_ه_ن_زد رش_ی_د فرستاد، چون سرپوش از روی سر بر گرفتند و نظر رشید ب_ر_آن_س_ر_اف_ت_اد و آن ش_ق_اوت را از جعفر نگران شد، این امر بر وی عظیم و گران آمد، ج_عفر گفت هر چه بیندیشیدم هیچ چیزی را برای هدیه پیشگاه تو در این جشن نوروز و روز دلف_روز ب_ه_ت_ر_از_ای_ن_ن_ی_اف_ت_م_ک_ه سر دشمن تو و دشمن پدران تو را به حضور توب_ف_رس_ت_م ، و ای_ن_ب_ود_ت_ا_وقتی که هارون الرشید اراده کشتن جعفر کرد. جعفر با مسرور کبیر گفت که امیرالمؤمنین به کدام جرم خون مرا روا شمرده ؟ گفت به کشتن پسر عمش به کشتن پسر عمش عبدالله بن حسن بن علی بدون اذن او.

ع_م_ری_ن_س_اب_ه_گ_ف_ت_ه_ک_ه قبر عبدالله در بغداد در سوق الطعام است و مشهدی (مزاری) دارد. (۲۰۳) و اع_ق_اب_او_در_م_دائن_ج_ماعت_جماعت

بسیارند و او را عقب از دو فرزند اس-ت : ع-ب-اس و م-ح-م-د-ام-ی-ر-جلیل شهید که معتصم خلیفه او را به زهر کشته ، اما عباس بن ع-ب-دالله شهید عقبش قلیل است و در (تاریخ قم) است که پسرش عبدالله بن عباس ب-ع-لی بن محمّد علوی صاحب زنج در بصره بوده ، چون علی بن محمّد را بکشتند عبدالله بن عباس در قم ابوالفضل العباس و ابوعبدالله الحسین ملقب به (ایض) و سه دخ-ت-ر-ب-ه-و-ج-ود آمدند، و از عباس ، ابوعلی احمد متولد شد و ابوعبدالله الا ایض به ری رفت و اعقاب او در ری اند. انتهى .

اب-ون-ص-ر-ب-خاری گفته که حسین بن عبدالله بن عباس ایض در سنه سیصد و نوزده در ری وف-ات-ک-رد و ق-ب-رش-ظ-اه-ر-اس-ت و در ق-ر-ب-م-زارح-ضرت عبدالعظیم علیه السلام و زی-ارت کرده می شود و عقبش منقرض شد و نسل محمّد بن عبدالله به حای ماند.(۲۰۴)

م-ؤ-لف-گ-وی-د: که از نسل عبدالله بن الحسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی ط-الب-علیهم السلام که عبادالله الصالحین و از فقها و علما و متکلمین است ساکن نیشابور ب-وده و ک-تبی تصنیف کرده و در امامت و فرائض و غیره ، و شیخ نجاشی و علامه و دیگران در کتب خود او را ذکر کرده اند.(۲۰۵)

ب-اب-ه-فتم : در تاریخ حضرت ابوجعفر محمّد بن علی بن الحسین ، باقرالعلوم الاولین و الاخرین علیه السلام

فصل اول : در بیان ولادت و اسم و کنیت آن حضرت است

ب-دان-ک-ه-ولادت-ب-اس-ع-ادت-آن-ح-ض-رت-روز-دوش-ن-ب-ه-س-وم-ص-ف-ری-ا-در-غ-زّه-رج-ب-سال-پ-نجاه-و-هفت-در-مدینه-منوره-واقع-شد-و-آن-حضرت-در-واقعه-کربلا-حضور-داشت-و-در-آن-وقت-چهار-سال

از سن مبارکش گذشته بود، والده ماجده اش حضرت فاطمه دختر امام حسن مـجـتبی علیه السلام بود که او را امّ عبدالله می گفتند و آن حضرت ابن الخیرتین و علوی بین علویین بود.

از (دعوات راوندی) نقل است که روایت شده از حضرت امام محمدباقر علیه السلام که فرمود:

(روزی مادرم در زیر دیواری نشسته بود که ناگاه صدایی از دیوار بلند شد و از جا کـنـده شد خواست که بر زمین افتد مادرم به دست خود اشاره کرد به دیوار و فرمود نباید فـرود آیـی ، قسم به حق مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که حق تعالی رخصت نمی دهـد تـو را در افـتـادن ؛ پـس آن دیوار معلق در میان زمین و هوا باقی ماند تا آنکه مادرم از آن جـابـگـذشت ، پس پدرم امام زین العابدین علیه السلام صد اشرفی برای او تصدّق داد.) (۱)

و نیز راوی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که روزی آن جناب یاد کرد جدّه اش مـادر حضرت امام محمدباقر علیه السلام را و فرمود: (کانت صـدیقه لـم یـدرک فی آل السـان عـلی هـالکـه) ؛ جـده ام صـدیقه بـود و در آل حضرت حسن علیه السلام زنی به درجه و مرتبه او نرسید. (۲)

و بـه اسـاتـی د مـعـتـبـره از حـضرت صـادق عـلی هـالکـه لـم یـدرک فی آل السـان عـلی هـالکـه ؛ جـده ام صـدیقه بـود و در آل حضرت حسن علیه السلام زنی به درجه و مرتبه او نرسید. (۲)

مادران ائمه علیهم السلام به یکی از ایشان حامله می شود در تـمـام آن روز او را سـسـتـی و فـتـوری حاصل می شود مانند غش ، پس مردی را در خواب می بـیند که او را بشارت می

دهد به فرزند دانای بردباری ، چون از خواب بیدار می شود از جانب راست خود از کناره خانه صدایی می شنود و گوینده آن را نمی بیند که می گوید حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو به سوی خیر و سعادت است و بشارت بادت_و را ب_ه_ف_ر_ز_ن_د_ب_ر_د_ب_ا_ر_د_ا_ن_ا_پ_س_د_ی_گ_ر_د_ر_خ_و_د_ث_ق_ل_و_گ_ر_ا_ن_ی_ن_م_ی_ی_ا_ب_د_ت_ا_آ_ن_ک_ه_ن_ه_م_ا_ه_ا_ز_ح_م_ل_ا_و_م_ی_گ_ذ_ر_د_،_پ_س_ص_د_ا_ی_ب_س_ی_ا_ر_ا_ز_م_ل_ائ_ک_ه_ا_ز_خ_ا_ن_ه_خ_و_د_م_ی_ش_ن_و_د_،_چ_و_ن_ش_ب_و_ل_ا_د_ت_م_ی_ش_و_د_ن_و_ری_در_خ_ا_ن_ه_خ_و_د_م_ش_ا_ه_د_ه_م_ی_ک_ن_د_ک_ه_د_ی_گ_ر_ی_آ_ن_ن_و_ر_ا_ن_م_ی_ب_ی_ن_د_م_گ_ر_پ_د_ر_ا_ن_ا_م_ا_م_،_پ_س_ا_م_ا_م_م_ر_ب_ع_ن_ش_س_ت_ه_ا_ز_م_ا_د_ر_پ_د_ی_د_م_ی_گ_ر_د_د_،_س_ر_ش_ب_ه_ز_ی_ر_ن_م_ی_آ_ی_د_چ_و_ن_ب_ه_ز_م_ی_ن_م_ی_ر_س_د_ر_وی_ب_ه_ج_ا_ن_ب_ق_ب_ل_،_م_ی_گ_رد_ا_ن_د_و_س_ه_م_ر_ت_ب_ه_ع_ط_س_ه_م_ی_ک_ن_د_و_ب_ع_د_ا_ز_ع_ط_س_ه_ح_م_د_ح_ق_ت_ع_ا_لی_م_ی_گ_و_ی_د_و_خ_ت_ن_ه_ک_ر_د_ه_و_ن_ا_ف_ب_ر_ی_د_ه_م_ت_و_ل_د_م_ی_ش_و_د_و_آ_ل_و_د_ه_ب_ه_خ_و_ن_و_ک_ث_ا_ف_ت_ن_م_ی_ب_ا_ش_د_و_د_ن_د_ا_ن_ه_ا_ی_پ_ی_ش_ی_ن_ه_م_ه_ر_و_ی_ی_د_ه_م_ی_ب_ا_ش_د_،_و_در_ت_م_ا_م_ر_و_ز_و_ش_ب_ا_ز_ر_و_و_د_س_ت_ه_ا_ی_ا_و_ن_و_ر_ز_ر_د_ی_م_ا_ن_د_ط_لا_س_اط_ع_م_ی_ش_و_د_.(۳)

اسم شریف آن حضرت محمد و کنیت آن جناب ابو جعفر و القاب شریفه اش باقر و شاکر و هادی است و مشهورترین لقبهای آن حضرت باقراست و این لقبی است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن جناب را به آن ملقب فرموده چنانچه به روایت سفینه از جابر بن عبدالله منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و

سلم به من فرمود: ای جـابـر! امید است که تو در دنیا بمانی تا ملاقات کنی فرزندى از من که از اولاد حسین خـواهـد
بـود کـه او را مـحـمـد نامند یَبْقَرُ عِلْمَ الدِّينِ بَقْرًا؛ یعنی او مى شکافد علم دین را شکافتنى ، پس هرگاه او را ملاقات
کردى سلام مرا به او برسان . (۴)

شـیـخـ صـدوق رحـمـه اللـه روایـت کـرده از عـمـر بن شـمـس کـه گـفـت : سـؤال کـردم
از جـابـر بن یـزید جـعـفـی کـه بـرای چه امام محمدباقر علیه السلام را باقر نـامـیـدنـد؟ گـفـت :
به علت آنکه بَقَرُ الْعِلْمِ بَقْرًا اى شَقَّهْ وَ أَظْهَرَهُ أَظْهَارًا؛ شکافت علم را شـکـافـتـی و آشـکـار و ظاهر ساخت آن را
ظاهر کردنى ، به تحقیق حدیث کرد مرا جابر بن عـبـدالله انـصـاری کـه شـنـید از رسـول خـدا صلی اللـه
علیه و آله و سلم که فرمود: ای جابر! تو زنده مى مانی تا ملاقات مى نمایی پسر محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابـی
طـالب عـلیـه مـسـلام را کـه معروف است در تورات به باقر، پس هرگاه ملاقات کردى او را از جانب من او را
سلام برسان ، پس جابر بن عبدالله رحمه الله آن حضرت را در یکی از کوچه های مدینه بدید و گفت : ای پسر! تو کیستی ؟
فرمود: محمد بن علی بن الحـسـن بن ابی طالب هستم . جابر گفت : ای پسرک ! با من روی کن ، آن حضرت
بـه او روی کرده گفت روی واپس کن چنان کرد، عرض کرد: سوگند به پروردگار کعبه کـه ایـن شـمـایـل و
خـصـالـت رسـول خـدا صـلی

اللَّهِ عَالِيَهُ وَآلِهِ وَسُلَّمِ اسْتِ، اِي فَرَزَنْدَا! رَسُوْلُ خِدَايَتِ سَلَامِ رَسُوْلَانِي د. فَرَمُود: مَادَامَ كَيْهَ آسَمَانِ وَزَمِيْنِ بَرِجَايِ بَاشَدِ سَلَامِ بَرِ رَسُوْلِ خِدَايَتِ بَادِ وَبَرِ تُوْبَادِ اِي جَابِرِ كَيْهَ تَبْلِيْغِ سَلَامِ اَنْ حَضْرَتِ نَمُوْدِي، اَنْگَاھِ جَابِرِ بِيهَ اَنْ حَضْرَتِ عَرْضِ كَرْد: (يَابِ اِقْرَأْتِ الْبَاقِرَ حَقًّا اَنْتَ الَّذِي تَبْقَرُ الْعِلْمَ بِقْرًا.) (٥)

عَلِمَ اَنَّكَ هُوَ اَنْ حَضْرَتِ رَا بَاقِرَ كَفْتَنْد (لِتَبْقُرَهُ فِي الْعِلْمِ وَهُوَ تَفَجَّرُهُ وَتَوَسَّعُهُ) چِه اَنْ حَضْرَتِ شِكَاْفَنْدِه اَعْلُوْمِ اَوَّلِيْنِ وَآخِرِيْنِ وَدَلِشِ بَحْرِ پَهْنَاوْرِ وَچَشْمِه جُوْشَنْدِه اَعْلُوْمِ وَدَانِشِ بُوْد.

در (تَذَكَّرْهُ سَبَّطِ ابْنِ الْحَجَّوْزِي) مَسْطُوْر اَسْتِ كَيْهَ اَنْ حَضْرَتِ رَا بَاقِرَ نَامِيْدَنْد اَز كَيْهَ ثَرْتِ سَجُوْدِ اَنْ حَضْرَتِ (بَقَرَ السُّجُوْدُ جَبْهَتَهُ، اَي فَتَحَهَا وَشَقَّهَا) ؛ يَعْنِي كَشَادِه كَرْدِ سَجُوْدِ جَبِيْنِ اَوْ رَا. (وَ قِيلَ لِغَزَاوَرِهِ عِلْمِي) ؛ يَعْنِي كَفْتِه اَنْدِ كَيْهَ اَنْ حَضْرَتِ رَا بِيهَ سَبَبِ غَزَاوَرْتِ وَ كَثْرَتِ اَعْلَمِشِ بَاقِرِ لَقْبِ كَرْدِه اَنْد. (٦) وَ اِبْنِ حَجْرِ هِيْتَمِي بَا كَثْرَتِ نَصْبِ وَ عِنَادِشِ دَر (ضَوَاعِقُ مَحْرَقَه) كَفْتِه :

(أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ الْبَاقِرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ سُمِّيَ بِذَلِكَ مِنْ بَقَرِ الْأَرْضِ، اَي شَقَّهَا وَ اَثَارَ مَخْبُئَاتِهَا وَ مَكَامِنِهَا فَلِذَلِكَ هُوَ اَظْهَرُ مِنْ مُخْبِئَاتِ كُنُوْزِ الْمَعَارِفِ وَ حَقَائِقِ الْاَحْكَامِ وَ اللَّطَائِفِ مَا لَا يَخْفَى اِلَّا عَلَي مُنْطَمِسِ الْبَصِيْرِهِ اَوْ فَاْسِدِ الطَّوْبِيَّةِ وَ السَّرِيْرِهِ وَ مِنْ ثَمَّ قِيْلَ هُوَ بَاقِرُ الْعِلْمِ وَ جَامِعُهُ وَ شَاهِرُهُ عِلْمِهِ وَ رَافِعُهُ الْخ.) (٧)

وَ نَقِشِ نَكِيْتِي نِ اَنْ حَضْرَتِ (الْعَزَّةَ لِلَّهِ) يَا (الْعَزَّةَ لِلَّهِ جَمِيْعًا) بُوْدِه، وَ بِيهَ رُوَايَتِ

دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین علیه السلام را در دست می کرد و نقش آن (إِنَّ اللَّهَ بِأَعْمَارِهِ) بوده و غیر این نیز روایت شده و منافاتی بین این روایات نیست ؛ چه ممکن است آن حضرت را انگشترهای متعدد بوده که بر هر کدام نقش معینی باشد. (۸)

فصل دوم : مختصری از فضائل و مناقب و مکارم اخلاق حضرت باقر علیه السلام

قسمت اول

بَرَهَیْجِ مَتَاءِ مَلِّ مَنصَفِي پُوشیده و مخفی نیست که آنچه از اخبار و آثار در علوم دین و تفسیر قرآن و فَنون آداب و احکام از آن حضرت روایت شده زیاده از آن است که در حوصله عقل بگنجد و بقایای صحابه و وجوه و اعیان تابعین و روساء و فقهاء مسلمین پیوسته از علم آن جناب اقباس می نمودند و به کثرت علم و فضل آن حضرت مثل می زدند:

يَا بَاقِرَ الْعِلْمِ لِأَهْلِ التَّقَى وَ خَيْرَ مَنْ لَبِيَ عَلَى الْأَجْبَلِ (۹)

شیخ مفید مسنداً از عبدالله بن عطاء مکی روایت کرده که می گفت : هرگز ندیدم علما را نزد احدی احقر و اصغر چنانکه می دیدم آنها را در نزد حضرت امام محمدباقر علیه السلام و هر آینه دی دم حکم بن عتیه را با آن کثرت علم و جلالت شأن که در نزد مردم داشت هنگامی که در نزد آن جناب بود چنان می نمود که طفل دبستانی است در نزد معلم خود نشسته . و جابر بن یزید جعفی هرگاه از آن حضرت روایتی می کرد می گفت : حدیث کرد مرا وصی اوصیاء و وارث علوم انبیاء محمد بن علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین . (۱۰)

شیخ کشی از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت :

در هر امر مشکلی که رو می کرد از حضرت ام-م-ح-م-دب-اق-رع-لی-ه-الس-لام-س-ؤال-می-ک-ردم-ت-ا-آن-که سی هزار حدیث از آن حضرت سوال کردم و از حضرت صادق علیه السلام شانزده هزار حدیث (۱۱)

از حبابه والبیّه روایت شده که گفت: دیدم مردی را در مکه در وقت عصر در ملتزم یا مابین ب-اب-ک-ع-ب-ه و ح-ج-ر-ک-ه-م-ردم-ان-ب-ه-ح-ض-رت-ش-اج-ت-م-اع-ک-ردن-د و از م-ع-ض-لا-ت-مسائل-سؤال-کردد و باب مشکلات را استفتاح نمودند، و آن حضرت با آن زمان اندک از جای ب-رن-خ-اس-ت-ت-ا-در-ه-زار-م-س-اء-له-ای-ش-ان-را-ف-ت-وی-داد-آن-گ-اه-ب-رخ-اس-ت-و-روی-ب-ه-رحل-خود-نهاد-و-منادی-با-صوت-بلند-ندا-برکشید:

أَلَا إِنَّ هَذَا النُّورَ الْأَبْلَجَ الْمُسَرَّجَ وَالنَّسِيمَ الْأَرَجَ وَالْحَقُّ الْمَرْجُ؛

یعنی بدانید این است نور روشن و درخشان که بندگان را به طریق دلالت فرماید: و این است نسیم خوشبوی وزان که جان جهانیان را به نسایم معرفت و دانش معطر گرداند، و این است آن حقی که قدرش در میان مردمان ضایع مانده است یا از خوف دشمنان مضطرب است و جماعتی را نگران شدم که می گفتند کیست این شخص؟ در جواب ایشان گفتند محمد بن علی باقر و شکافنده غوامض علوم ناطق از فهم محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام. (۱۲)

اب-ن-ش-ه-ر-آش-وب-گفته: که گفته اند از هیچ کس از فرزندان حسن و حسین علیهم السلام ظ-اه-ر-ن-گ-ردی-د-آن-چ-ه-ظ-اه-ر-ش-د-از-آن-ح-ض-رت-ت-ف-س-ی-ر-و-ک-لام-و-ف-ت-اوی-و-اح-ک-ام-ح-لال-و-ح-رام، و-ح-دی-ث-ج-اب-ر

رضی اللہ عنہ درباره آن حضرت مشهور است و معروف و فقهاء مدینه و عراق به تمامت مذکور داشته اند و خبر داده است مرا جدم شهر آشوب و منتهی بَن کَی اب کَی الح س ی نی به طرق کثیره از سعید بن مسیب و سلیمان بن اعمش و ابان بن تغلب و محمد بن مسلم و زراره بن اعین و ابو خالد کابلی که جابر بن عبداللہ انصاری در مسجد رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم می نشست و همی گفت :

(ی اب اق ر ی اب اق ر الع لم) ، مردم مدینه می گفتند، جابر پریشان سخن می گوی د، ج اب ر رح م ه اللہ م ی ف رم و: سوگند به خدای که من بیهوده و پریشان سخن ن گ ویم لکن شنیدم از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم که فرمود: ای جابر! همانا درک خ واه ی ن م ود م ردی از اه ل ب ی ت م را ک ه ن ام او ن ام م ن و ش م ائل او ش م ائل من باشد بشکافد علم را شکافتنی پس این فرمایش پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم واداشت مرا به آنچه می گویم . (۱۳)

و ن ی ز گ ف ت ه ک ه اب والس ع ادات در (ک ت اب ف ض ای ل الص ح اب ه) گ و ی د ک ه ج اب ر ان ص اری رح م ه اللہ س لام رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم را به جناب محمد باقر علیہ السلام تبلیغ نمود آن ح ض رت ف رم و د: و ص ی ت خویش بگذار چه تو به سوی پروردگار خویش می شوی ، ج اب ر ب گ ر ی س ت و عرض کرد: یا سیدی ! تو این از کجا دانستی چه این عهدی است که از رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم با من معهود است ؟ فرمود:

وَاللَّهِ! يَا

جَابِرٌ لَقَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ عِلْمَ مَا كَانَ وَ مَا هُوَ كَائِنٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ؛

سوگند به خدای! ای جابر! همانا عطا فرموده است مرا خدای تعالی علم آنچه بوده و علم آنچه خواهد بود تا روز قیامت؛ پس جابرابر وصیّت خویشتنش گزارد و وفات او در رسیده (۱۴) و روایت شده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود: هرگاه حسین علیه السلام از دنیا بیرون رود قائم به امامت بعد از او، علی پسش است و او است حجت و امام، و بیرون آورد حق تعالی از صلب علی فرزندی که همنام من و شبیه ترین مردم باشد به من، علم او علم من و حکم او حکم من است، او است امام و حجت بعد از پدرش. (۱۵)

صاحب (کشش الغمّه) روایت کرده از یکی از غلامان حضرت امام محمدباقر علیه السلام که هنگام رفتن در خدمت آن حضرت به مکه رفتم پس چون آن حضرت داخل مسجد شد و نگاهش به خانه کعبه افتاد گریست به حدی که صدای مبارکش در میان من و سجده بلند شد، من گفتم: پدرم ادرم فدایت و شوم و چون مردم شما را بدین حال نظراره می کنند خوب است که فی الجمله صدای مبارک را از گریه کوتاه فرمایید، فرمود: وای بر تو! چه سبب گریه نکنم همانا امید می رود که حق تعالی به سبب گریست من نظر رحمتی بر من فرماید و به آن سبب من فردا در نزد او رستگار بوده باشم، پس آن حضرت دور خانه

طواف فرمود، پس از آن در نزد مقام به نماز ایستاد و ب رکوع و سجود رفت و چون سراز سجده برداشت موضع سجده آن حضرت از آب دیدگانش تر شده بود. و از حالات آن جناب آن بود که هرگاه خنده می کرد می گفت: (اللَّهُمَّ لَا تَمُقْتِنِي)؛ یعنی خدایا مرا دشمن مدار. (۱۶)

و روایت شده که آن حضرت در دل شب در تضرع خویش به درگاه پروردگار می گفت: (أَمَرْتَنِي فَلَمْ أَتِمِّرْ وَ نَهَيْتَنِي فَلَمْ أَنْزِرْ فَهَا أَنَا إِذَا عَبَدُكَ بَيْنَ يَدَيْكَ وَلَا أَعْتَدِرُ). (۱۷)

و روایت شده که آن حضرت در هر جمعه یک دینار تصدق می کرد و می فرمود:

صدقه در روز جمعه مضاعف می شود. (۱۸)

و شیخ کلبینی روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که می فرمود: هرگاه پدرم را امری مَحْزُون می کرد زن ها و اطراف خدود را جمع می کرد و دعا می کرد و ایشان آمین می گفتند. (۱۹) و نیز از آن حضرت روایت کرده که پدرم کثیر الذکر بود و به حدی ذکر می کرد که گاهی که با او راه می رفتیم می دیدم که ذکر خدا می کند و با او طعام می خوردیم و او ذکر خدا می کرد و با مردم حدیث می کرد و ذکر می کرد و پیوسته می دیدم زبان مبارکش را که به کام شریفش چسبیده و می گفت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و ما را نزد خود جمع می کرد و می گفت: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و ما را نزد خود جمع می کرد و می فرمود که ذکر کنیم تا طلوع آفتاب، و پیوسته امر می فرمود به قرائت قرآن از

اهل بی ت آن را که قرائت می ت و انستند کرد و آنهایی که قرائت نمی ت و انستند کرد امر می کرد به ذکر کردن (۲۰) و روایت شده که آن حضرت در می ان خ اص ه و ع ام ه ظ اه رالج ود و ب ه ک رم و ف ض ل و اح س ان م ع روف ب ود ب ا آن ک ه عیال بسیار داشت و از اهل بیت خود مال و دولتش کمتر بود. (۲۱)

و س لم ی م ولایه آن ح ض رت گ ک ف ت ه ک ه اخ وان آن ح ض رت در خدمتش حضور می یافتند و از ح ض رت ش ب ی ر ون ن م ی ش د ن د ت ا ی ش ان را ب ر خ وان ن و ال و ب ساط نعمت و احسان می نشانند و از اطعمه طیبه و ثياب حسنه و دراهم کثیره بهره ور می گردانید. (۲۲) و حکایت شده که روزی کمیت در خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام رفته دید که آن حضرت به این بیت مترنم است :

ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ فِي أَكْنَافِهِمْ

لَمْ يَتَّقِ إِلَّا شَامِتًا أَوْ حَاسِدًا

پس کمیت در بدیهه این بیت ادا نمود:

وَبَقِيَ عَلَى ظَهْرِ الْبَسِيطَةِ وَاحِدًا

فَهُوَ الْمُرَادُ وَأَنْتَ ذَاكَ الْوَاحِدُ

و روایت شده که ه ج ای زه آن ح ض رت از پ ان ص د دره م ب ود ت ا ش ش ص د ه زار دره م و ملول نمی شد از صله اخوان و احسان کسانی که به امید و رجاء قصد آن حضرت کرده اند، و ن ق ل ش ده ک ه ه ر گ ز از س رای آن ح ض رت در ج واب س ائل ش ن ی ده ن م ی ش د ک ه ب گ وی ن د ی ا س ائل ، ی ع ن ی از روی خ ف ت و ح ق ارت ن ام س ائل ن م ی بردند و آن حضرت فرموده بود: (سَمُوهُمْ بِأَحْسَنِ أَسْمَائِهِمْ) ؛ یعنی سائلین را به بهترین اسامی ایشان نام بردار کنید. (۲۳)

و در (جنات الخلود) در ذکر اخلاق حمیده آن حضرت

گفته که اکثر اوقات از خوف الهی گریستی و صدا به گریه بلند کردی و متواضع ترین خلایق بودی ، و مزارع و املاک و مواشی و مراعی و غلامان بسیار داشتی و خود بر سر املاک خود رفته کار کردی و روزه ای گرم غلامانش زیر بغلش را گرفته و بردندی و آنچه به هم رسانیدی صرف راه خدانمودی و سخنی ترین مردم بودی و هر کس نزد وی آمدی علمش در نزد علم وی چون قسطره بودی در پی شدری و چون جود امیرالمؤمنین علیه السلام چشمه های حکمت از اطرافش جوشیدی و در نزد جلالت وی هر جلیلی صغیر بودی . (۲۴)

ابن حجر سنی متعصب در (صواعق) گفته :

(هُوَ بَأَقْرَبُ الْعِلْمِ وَ جَامِعُهُ وَ شَاهِرٌ عِلْمِهِ وَ رَافِعُهُ صِيفًا قَلْبُهُ وَ زَكِيٌّ عِلْمُهُ وَ عَمَلُهُ وَ طَاهِرَةٌ نَفْسُهُ وَ شَرُفَتْ خَلْقُهُ وَ عَمَرَتْ أَوْقَاتِهِ بِطَاعَةِ اللَّهِ وَ لَهُ مِنَ الرَّسُوخِ فِي مَقَامَاتِ الْعِرَافِ يَنْ مَأْيَ كَلِّ عُنْهُ الْوَاصِئِينَ وَ لَهُ كَلِمَاتٌ كَثِيرَةٌ فِي السُّلُوكِ وَ الْمَعَارِفِ لَا تَحْتَمِلُهَا هَذِهِ الْعِجَالَةُ .) (۲۵)

مؤلف گوید: که شایسته دیدم در این مقام به ذکر چند خبر در مناقب و مفاخر حضرت امام محمدباقر علیه السلام کتاب خود را زینت دهم .

اول در زحمت کشیدن آن حضرت است در تحصیل معاش :

شیخ مفید و دیگران از حضرت ابوعبدالله الصادق علیه السلام روایت کرده اند که محمد بن مَن ك در می گفت که گمان نمی کردم که مثل علی بن الحسین علیه السلام بزرگواری بخلفی چون خود به یادگار گذارد تا هنگامی که محمد بن علی را ملاقات کردم که همی خواستم او

را موعظت ی ن مایم او مرا موعظت فرمود: اصحابش گفتند: به چه چیز تو را موعظت کرد؟ گفت: در ساعتی بس گرم به یکی از نواحی مدینه بیرون شدم، و محمد بن علی را که فربه و تناور بود ملاقات کردم و آن حضرت بر دوش دو غلام سیاه خود تکیه کرده می آمد بدب آخ و یشتن گفتم شیخی از شیوخ قریش در این ساعت و چنین حالت در طلب دنی بای رن شده است گواه باش که من او را موعظت خواهم کرد، پس به آن حضرت سلام ک کردم، نفس زن ان وعرق ریزان سلام مرا پاسخ راند، گفتم: (أَصْلَحَكَ اللَّهُ!) (خوب اس ت ش ی خ ی از اشیاخ قریش با چنین حالت در طلب دنیا باشد اگر مرگ بیاید و تو بر این حال باشی کار چگونه کنی؟ آن حضرت دست از دوش غلامان برداشت و تکیه کرد و فرمود: به خداس و گن د اگ ر ب ی ای د م رگ و م ن در ای ن حال باشم آمده است مرگ در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده ام که باز داشته ام خود را از ح اج ت به ت و و مردم، و م ن وقت ی از آمدن مرگ ترسانم که فرارسد مرا در حالتی که در معصیتی از معاصی الهی بوده باشم، محمد بن منکدر می گوید گفتم: (ی زح م ک الله!) م ن خ واستم تو را موعظه نمایم تو مرا موعظت فرمودی. (۲۶)

مؤلف گوید: آنچه بر م ن ظاهر شده آن است که محمد بن منکدر یکی از متصوفان عامه باشد مانند طاوس و ابن ادهم و امثال ایشان

که اوقات خود را مصروف عبادات ظاهر کرده و دسِت از کَسب ببرداشِت ه و خود را کَلب مردم کَرده . ص_اح_ب (م_س_ت_ط_رف) نقل کرده که محمّد بن منکدر شبها را بر خود و مادر و خواهر خود قسمت کرده بود که هر کدام یک ثلث از شب را عبادت می کردند، چون خواهرش وفات کرد شب را با مادرش تقسیم کرده بود، چون مادرش وفات کرد، محمّد تمام شبها را به عبادت قائم بود. (۲۷)

ف_ق_ی_ر_گ_وی_د: م_ح_م_د_ب_ن_م_ن_ک_در_ظ_اه_را_ای_ن_ک_ار_را_از_آل_داود_اخذ_کرده_بود؛_چه_آنکه_روایت_شده_که_حضرت_داود_علیه_السلام_تمام_ساعات_شب_و_روز_را_ب_راه_ل_خ_ود_ق_س_مت_کرده_بود_پس_نمی_گذشت_ساعتی_مگر_آنکه_یکی_از_اولاد_او_در_نماز_بود!_قالَ اللهُ_تعالی: (اِعْمَلُوا_آلَ_داوُدَ_شُكْرًا) (۲۸)

و ب_الجمله ؛ فرمایش حضرت امام محمدباقر علیه السلام که اگر بیاید مرگ و من در این ح_ال ب_اش_م_آم_ده است در حالتی که من در طاعتی از طاعات خدا بوده ام الخ . تعریض بر اوس_ت و م_ؤ_ی_د_ای_ن_مطلب است آنچه صاحب (کشف الغمیه) روایت کرده از شقیق بلخی ک_ه_گ_ف_ت : در سنه صد و چهل و نه برای حج حرکت کردم چون به قادسیه رسیدم نظری ک_ردم_ب_ه_م_ردم_و_زی_ن_ت و ک_ثرت_ایشان ، نظرم افتاد به جوان خوش صورت گندم گون پیچیده و نعلین بر پای داشت و از مردم کناره کرده و تنها نشسته بود، با خود گفتم که ای_ن_ج_وان_از_ص_وف_ی_ه_اس_ت و م_ی_خ_واه_د در

راه کلّ بر مردم باشد، می روم نزد او و او را تـویخ می کنم . (و بقیه خبر ان شاء الله در باب تاریخ حضرت موسی بن جعفر علیه السـلام بـیاید.) و غرض از این خبر همین بود که معلوم شود متصوّفه آن زمان کلّ بر مردم بـودنـد، لاـجـرم روایـات بـسـیـار از صـادقـیـه عـلیـه مـالـم السلام وارد شده که امر به کسب فـرمـودنـد و نـهـی از آنـکـه آدمـی کـلّ بـرمـردم شـود، و آن کـسـی کـه مشغول عبادت شود و دیگری قوت او را دهد، آنکـه قوت او را دهد عبادتش از عبادت او محکمتر است ، بـلـکـه حـضـرت صـادق عـلیـه السـلام از حـضـرت رسـول صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرموده که آن حضرت فرمود: ملعون من القی کله علی الناس . (۲۹)

دوم از حـضـرت امـام جعفر صادق علیه السلام مروی است که فرمود استری از پدرم مفقود شد فرمود: اگر خدای تعالی این استر را بازگرداند او را به سپاسی ستایش فرستم کـه خـشـنـود گـردد، چـیـز نـگـذشـت که آن استر را با زین و لجام بیاوردند، چون سوار گردید و راست بنشست و جامه های مبارک را به خود فراهم کرد سر به آسمان بر کشید و عـرض کـرد: الحـمد لله ! سپاس مخصوص خداوند است و از این افزون چیزی نفرمود، آنگاه فـرمـود: هـیـچ چـیـز از مـراسم حمد و مراتب محمّدت فرو گذار نکردم و به جای نگذاشتم و تـمـام مـحـامـد را مـخصوص خداوند عزّ و جلّ نمودم ، همانا هیچ حمد و سپاسی نیست جز اینکه داخل این حمدی است که به جای آوردم ، و چنین است

که آن حضرت فرمود چه (الف و لام) در الحمد لله از برای استغراق است یعنی تمام جنس خود را فرا می گیرد و متفرد می گرداند خدای تعالی را به حمد و سپاس و بس . (۳۰)

سوم _ از (کتاب بیان و تبیین جاحظ) نقل شده که گفته :

(قَدْ جَمَعَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ صَلَاحَ حَالِ الدُّنْيَا بِحَذَائِرِهَا فِي كَلِمَاتٍ يَنْفَقُ لَهَا عَلَيْهِ السَّلَامُ :
صَلَاحَ جَمِيعِ الْمَعَايِشِ وَالْتَعَاشِرِ مِائَةٍ مِكَيَالٍ ثُلْثَانِ فِطْنَةً وَ ثُلْثُ تَغَافُلٍ .) (۳۱)

و گفته که مردی نصرانی از روی جسارت در حضرتش عرض کرد: أَنْتَ بَقَرٌ فَرَمُودُ: نه چنین است بلکه من باقر می باشم ، عرض کرد: تو پسر طباحه می باشی ، فرمود: (ذَاكَ حَرْفَاتٌ هـ ا) ، آن حرفه او بود، عرض کرد: تو پسر کنیز سیاه بذیه بدزبان هـ سـ تـ ی ، فرمود: (اِنْ كُنْتَ صَدَقْتَ غَفَرَ اللَّهُ لَهَا وَ اِنْ كُنْتَ كَذَبْتَ غَفَرَ اللَّهُ لَكَ ؛)

اگر آنچه گفتمی به حقیقت و راستی آراستی خدای از وی در گذرد و او را بیامرزد و اگر در آنچه گویی دروغ می گویی خدای از معصیت تو درگذرد و آمرزیده ات دارد . (۳۲) و بـ الجـ مـ له ؛ راوی می گوید: چون مرد نصرانی این حلم و بردباری و بزرگی و بزرگواری را که از طاقت بشر بیرون است نگران شد مسلمانی گرفت :

مـ و ل ف گـ و یـ د : کـ هـ ا قـ تـ د ا کـ ر د بـ هـ ا ن حـ ض ر ت در این خلق شریف جناب سلطان العلماء و المـ حـ قـ قـ یـ ن ا ف ض ل الح ک م ا و المتکلمین ذوالفیض القدوسی جناب خواجه نصیرالدین طوسی قـ د س سـ ر ه نـ قـ ل شده که روزی کاغذی به دستش رسید از شخصی که

در آن کلمات زشت و بَدگ_وی_ی_ب_ه_ای_ش_ان_داش_ت_از_جمله_این_کلمه_قییحه_در_آن_بود_که_(یا_کلب_بن_کلب_ع_)_محقق_مذکور_چون_این_کاغذ_را_مطالعه_فرمود_جواب_آن_به_متانت_و_عبارات_خوش_مرقوم_داش_ت_ب_دون_ی_ک_ک_لم_ه_ز_ش_ت_ی_از_ج_م_له_م_رق_وم_ف_رم_ود_ک_ه_ق_ول_تو_خطاب_به_من_(ای_سگ)_،_این_صحیح_نیست؛_زیرا_که_سگ_به_چهار_دست_و_پ_ا_راه_می_رود_و_ن_ا_خ_ن_ه_ا_یش_طویل_و_دراز_است_و_لکن_من_منتصب_القامه_ام_و_بشره_ام_ظاهر_و_ن_م_ای_ان_اس_ت_نه_آنکه_مانند_کلب_پشم_داشته_باشم_و_ناخنهایم_پهن_است_و_ناطق_و_ضاحکم_پ_س_ای_ن_ف_ص_ول_و_خ_واص_ی_ک_ه_در_م_ن_اس_ت_ب_خ_لا_ف_فصول_و_خواص_کلب_است_و_به_همین_نحو_جواب_کاغذ_او_را_نگاشت_و_او_را_در_غیابت_جَبّ_مهانت_گذاشت_(۳۳)

قسمت دوم

چهارم_از_زراره_روایت_شده_که_گفت:_حضرت_امام_محمدباقر_علیه_السلام_در_جنازه_مردی_از_قریش_حاضر_شد_و_من_در_خدمتش_بودم_و_در_آن_جماعت_(عطا)_که_مفتی_مکه_بود_حضور_داش_ت_،_در_ای_ن_ح_ال_ن_اله_و_ف_ری_اد_از_ز_ن_ی_ب_ل_ن_د_گشت_،_(عطا)_به_او_گفت:_یا_خ_اموش_باش_یا_ما_باز_می_شویم_و_آن_زن_خاموش_نشد_،_پس_عطا_باز_گشت_،_من_به_حضرت_اب_ی_ج_ع_ف_ر_ع_لی_ه_الس_لام_ع_رض_ک_ردم:__(عطا)_باز_گشت!_فرمود:_از_چه_روی_؟_عرض_کردم:_این_زن_صارخه_که_فریاد_بر_کشید_عطا_به_او_گفت_یا_ناله_و_زاری

و فریاد و بی قراری مکن یا ما باز می گردیم و آن زن را از آن ناله و صراخ بر کنار نشد لاجرم ع_ط_ا_ب_ازگ_ردی_د.
ف_ر_م_و_د: ب_ا_م_ا_ب_ا_ش_ه_م_راه_جنازه_برویم_پس_اگر_ما_وقتی_چیزی_از_ب_ا_ط_ل_را_ب_ا_ح_ق_ن_گ_ران
ش_وی_م_و_ح_ق_را_ب_ه_س_ب_ب_آن_ب_ا_ط_ل_فروگذار_بنماییم_حق_مسلم_را_ادا_نکرده_باشیم؛_یعنی_تشییع_جنازه_این
مرد_مسلم_که_حق_او_است_به_سبب_صراخ_صارخه_فرو_گذاشت_نمی_شود.

زراره می گوید: چون از اداء ن_م_از_ب_ر_م_ی_ت فراغت یافتند ولی او به ابو جعفر علیه السلام عرض کرد
ماء جورا مراجعت فرمای خدایت رحمت کناد چه تو قادر نیستی که پیاده راه بسپاری ، آن حضرت قبول این مسئله نفرمود،
عرض کردم این مرد اجازت داد مراجعت فرمایی و مرا نیز حاجتی است که همی خواهم از تو پرسش کنم ، فرمود: برو به نیت
خود همانا ما ب_ه_اذن_ای_ن_ش_خص_نیامده_ایم_و_به_اجازت_او_نیز_مراجعت_نمی_کنیم ، بلکه این کار برای فضل و اجری
است که آن را می طلبیم ، چه به آن مقدار که شخص تشییع جنازه ماء جور می شود.(۳۴)

مؤلف گوید: که از این حدیث شریف معلوم می شود کثرت فضیلت تشییع جنازه ، و روایت شده : اول ت_ح_ف_ه_ای
ک_ه_ب_ه_مؤ_من_داده_می_شود_آن_است_که_آمرزیده_شود_او_و_آن_کسی_که_ت_ش_ی_ی_ع_ج_ن_از_ه_ا_و_ن_م_و_ده .
(۳۵) و از ح_ض_رت_ام_ی_ر_الم_ؤ_م_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام_م_ن_ق_ول_اس_ت_ک_ه_ه_ر_که_مشایعت_جنازه
کند نوشته شود برای او چهار قیراط اجر، یک قیراط

برای مشایعت ، یک قیراط به جهت نماز بر آن ، و یک قیراط برای انتظار دفن شدن آن ، و یک قیراط برای مشایعت
تعی-زی-ه (۳۶) و در روایت دی-گر است که (قیراط) مثل کوه احد است. (۳۷)

و بی-ای-د در ف-صول مکارم اخلاق حضرت امام رضا علیه السلام خبری در فضیلت تشییع جنازه دوستان ائمه علیهم
السلام .

قَالَ الْعَلَامَةُ الطَّبَّاطَبَائِيُّ بِحُرِّ الْعُلُومِ فِي (الدُّرَّةِ) :

قَدْ أُكِّدَ التَّشْيِيعُ لِلْجَنَائِزِ

وَالْأَفْضَلُ الْمَشْيُ لِغَيْرِ الْمَاجِرِ

وَ لِيَتَجَنَّبَ سَبْقَهَا الْمَشِيحُ

فَإِنَّهَا مَثْبُوعَةٌ لِاتِّبَاعِ

وَ الْفَضْلُ فِي ذَلِكَ لِلتَّاءِ خَيْرٌ

ثُمَّ أَصْطَحَابُ جَنَبِي السَّرِيرِ

وَ لِيَحْمِلَ السَّرِيرَ مِنْ أَطْرَافِهِ

أَرْبَعَةٌ تَقُومُ فِي أَكْنَافِهِ

لَا يَأْبَ مِنْ ذَلِكَ أَهْلُ الشَّرَفِ

فَلَيْسَ أَمْرًا لِلَّهِ بِالْمُسْتَنْكَفِ

وَ سُنَّ لِلْحَامِلِ أَنْ يُرْبِعَا

يَسْتَوْعِبُ الْجِهَاتِ مِنْهُ الْأَرْبَعَا

وَ أَفْضَلُ التَّرْبِيعِ أَنْ يَفْتَتِحَا

مِنَ الْيَمِينِ دَائِرَا دَوْرَ الرَّحَى

وَ لَيْسَ لِلتَّشْيِيعِ حُدٌّ يُعْتَمَدُ

وَ فِي الْحَدِيثِ سِتْرٌ مِائِينَ وَرَدَ

وَ سَنَّ أَنْ لَا يَرْجِعَ الْمَشْعُ

يَصْبِرُ حَتَّى الدَّفْنِ ثُمَّ يَرْجِعُ

وَ تَرْكُهُ الْقُعُودَ حَتَّى يُلْحَدَا

إِنْ هُبِّيَ ۚ الْقَبْرُ وَالْأَقْعَدَا

وَ الْحَمْلُ فِي النَّعْشِ مُعْشَى بِكِسَاءٍ

يَنْدُبُ أَمَّا مُطْلَقًا أَوْ لِلنِّسَاءِ

وَلَيْتَنَّهُ عَنْ طَرِحِ الثِّيَابِ الْفَاخِرَةِ

فَإِنَّهُ أَوَّلُ عَدْلِ الْآخِرَةِ (۳۸)

پ_ن_ج_م_ش_ی_خ_ک_لینی روایت کرده که جماعتی خدمت حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام م_ش_رف
ش_د_ن_د و این هنگامی بود که طفلی از آن حضرت مریض بود، پس آن جماعت از چهره مبارک آن حضرت آثار هم و
غم مشاهده کردند چندان که آسودن نداشت ، آن جماعت از مشاهده آن ح_الت_ه_می با هم گفتند سوگند به خدای اگر
این کودک را آسیبی در رسد بیمناک هستیم ک_ه از آن ح_ض_رت ح_الت_ی م_شاهده نماییم که خوش نداشته باشیم
، راوی می گوید که چ_ی_زی برنیامد که آن کودک بمرد، صدای ناله بلند شد

و آن حضرت گشاده روی در غیر آن حالتی که از نخست دیدیم بیرون شد، آن جماعت عرض کردند فدای تو شویم همانا از آن حـالت کـه در تـو مـشـاهـده کردیم بیمناک بودیم که اگر واقعه ای روی دهد در تو آن بـیـنـیـم کـه بـه انـدوه انـدر شویم ، فرمود: به درستی که ما دوست می داریم که عافیت نصیب ما شود در آن چیزی که ما دوست می داریم اما چون فرمان خدای در رسد تسلیم شویم در آنچه او دوست می دارد. (۳۹)

شـشـمـ از حـضـرت امـام صـادق عـلیـه السـلام مـروی اسـت کـه فـرمـود: در کـتـاب رسـول خـدا صـلی الله عـلیـه و آله و سـلم اسـت کـه هر وقت ممالیک خود را در کاری مأمور ساختید که بر ایشان دشوار گردد شما نیز در آن کار با ایشان کار کنید. امام جعفر علیه السلام می فرماید ای دپـدرم چون مملوکان خود را به کاری فرمان می داد خویشان می آمد و نظاره می نمود اگر آن کار دشوار و سنگین بود می فرمود بسم الله و خود با ایشان به آن کار اشـتـغال مـی ورزیـد و اگـر آن مـهم سـبـک و هـمـوار بـود از ایـشـان بـر کـنـار می شد. (۴۰)

هفتم _ در عطای آن حضرت است :

شیخ مفید از حسن بن کثیر روایت کرده که گفت شکایت کردم به حضرت امام محمدباقر علیه السلام از حـاجت خویشان و جفای اخوان ، فقال: (بِسْ أَلَاخِ أَخِ يَزْعَاكَ غَيِّبًا وَ يَقْطَعُكَ فـَقـِـرًا) ؛ یعنی نکوهیده برادری است آن برادر که در زمان توانگری و غنای تو با تو بـه دوسـتـی و مـعاشرت باشد و

در حالت فقر و فاقه قطع رشته مودت و آشنایی کند.

آنگاه غلام خویش را فرمان کرد تا کیسه ای که هفتصد درهم داشت بیاورد؛

فقال عليه السلام : (اسْتَنْفِقْ هَذِهِ فَإِذَا نَفِدَتْ فَأَعْلِمْنِي .) (۴۱)

و بـه روایـتـی (اِسْتَنْفِقْ بِهَذِهِ عَلَي الْقُوْتِ فَاِذَا فَرَعْتَ فَاَعْلِمْنِي) ؛ یعنی این جمله (مقدار) را در مخارج خویش به کار بر و چون به مصرف رسانیدی مرا آگاه کن .

هشتم _ در حلم و حسن خلق آن حضرت است :

شـیـخ طـوسـی از مـحـمـد بـن سـلـیـمـان از پـدر خـود روایـت کـرده کـه گـفـت : مـردی از اهـل شـام بـه خـدمـت حـضـرت امام محمدباقر علیه السلام رفت و آمدی داشتی و مرکزش در مدینه بود اما در مجلس محترم امام علیه السلام فراوان می آمد و عرض می کرد: همانا محبت و دوستی من با تو مرا به این حضرت نمی آورد و نمی گویم که در روی زمین کسی هست که از شـمـا اهـل بـیـت نـزد مـن مـبـغـوض تـر و دشمن تر باشد و می دانم که طاعت یزدان و طاعت رسول خـدا صلی الله علیه و آله و سلم و طاعت امیرالمؤمنین علیه السلام عداوت ورزیدن بـا شـمـا اسـت لـکـن تـو را مـردی فـصـحـاللسـان و دارای فـنـون و فـضـائل و آداب و نـیـکـو کـلام مـی نـگـرم از ایـن روی بـه مـجـلس تو می آیم ، اما حضرت ابـوجعفر علیه السلام به او به خوبی و خیر سخن می فرموده (وَ يَقُولُ لَنْ تَخْفَى عَلَيَّ خَافِيَةً) ؛ هیچ چیز در نزد یزدان پنهان نیست .

بالجمله ؛ روزی چند بر نگذشت که

مرد شامی رنجور گردید و درد و رنجش شدت یافت و چون ثقیل و سنگین گردید ولی خویش را بخواست و گفت چون بمردم و جامه بر من کشیدی ب_ه_خ_دم_ت_م_ح_مد بن علی علیهما السلام بشتاب و از حضرتش مسألت کن که بر من نماز بگذارد و هم در خدمتش معروض دار که من خود با تو این سخن گذاشته ام .

ب_الْحَجْم_له ؛ چون شب به نیمه رسید گمان کردند که وی از جهان برفته است ، پس او را در هم پوشانیدند و در بامداد ولی او به مسجد درآمد و درنگ فرمود تا آن حضرت از نماز خود فراغت یافت (وَ تَوَزَّكَ وَ كَانَ عَقَبَ فِي مَجْلِسِهِ) ، یعنی متورکا جلوس فرموده ظ_اه_ر_پ_ای_راس_ت را در ب_اط_ن_پ_ای_چپ قرار داده بود و در مجلس خود به تعقیب نماز می پرداخت . عرض کرد: یا اباجعفر! همانا فلان مرد شامی هلاک شد و از تو خواستار گردید که بر او نماز گزاری ، فرمود:

(كَلَّا إِنَّ بِلَادِ الشَّامِ بِلَادٌ بَرْدٌ وَ الْحِجَازَ بِلَادٌ حَرٌّ وَ لَهَا شَدِيدٌ فَأَنْطَلِقُ فَلَا تَعْجَلْ عَلَي صَاحِبِكَ حَتَّى آتِيكُمْ؛)

ی_ع_ن_ی چنین نیست که پندارید و دانسته اید که او هلاک شده چه بلاد شام سخت سرد است و ب_لاد_ح_ج_از گ_رم_س_ی_ر و س_ورت گ_رم_ای_ش_س_خ_ت_اس_ت ، ب_از_ش_و و در کار صاحب خود تعجیل مکن تا نزد شما شوم ، پس آن حضرت برخاست و وضو بساخت و دیگر باره دو رکعت نماز بگذاشت و دست مبارک را چندان که خدای خواست در برابر چهره مبارک خود به جهت دعا ب_رافراشت پس

به سجده درافتاد تا آفتاب چهره گشود، پس برخاست و روانه شد به م_ن_زل_م_رد_ش_ام_ی و چ_ون_داخ_ل آنجا شد آن مرد را بخواند شامی عرض کرد لَبَّيْكَ ، یابن رسول الله ! آن حضرت او را بنشانند و تکیه داد او را و شربت سویقی طلب کرده به او بیاشامانید و اهلش را فرمود شکم او را و سینه او را از طعام سرد آکنده و خنک گردانند و آن حضرت بازگشت و چیزی برنگذشت که شامی صحت و شفا یافت و به حضرت ابی جعفر_ع_لیه السلام بشتافت و عرض کرد با من خلوت فرمای آن حضرت چنان کرد، شامی عرض ن_م_ود: ش_ه_اد_ت_م_ی_د_ه_م_ک_ه تو حجت خدایی بر خلق خدا و تویی آن باب که باید از آن درآم_د و ه_ر_ک_س ب_یرون از این حضرت به راهی دیگر پوید و با کس دیگر گوید خائب و خ_اس_ر_اس_ت و ب_ه_ض_لا_لت_ی دور دچ_ار است . امام علیه السلام فرمود: (وَ مَا يَدَاكُ؟) تو را چه پیش آمد و نمودار گردید؟ گفت : هیچ شک و شبهت ندارم که روح مراقبض ک_ردن_د و م_ر_گ را ب_ه چشم خویش معاینه کردم و به ناگاه صدای منادی برخاست چنانکه ب_ه_گ_وش خویش بشنودم که ندا همی کرد که روح وی را بر تنش بازگردانید که محمّد بن علی علیه السلام از ما مسئلت نموده است . حضرت ابو جعفر علیه السلام به او فرمود: (أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْعَبْدَ وَ يُبْغِضُ عَمَلَهُ وَ يُبْغِضُ الْعَبْدَ وَ يُحِبُّ عَمَلَهُ؟) م_گ_ر ن_دان_سته ای که خدای تعالی دوست می دارد بنده

ای را و عملش را مبعوض می دارد، و مبعوض می دارد بنده ای را و دوست می دارد کردارش را، یعنی گاهی چنین می شود، چنانکه ت و در ح حضرت خداوند مبعوض بودی اما محبت و دوستی تو با من در پیشگاه یزدان مطلوب بود.

و ب الحج مله ؛ راوی گوید: آن مرد شامی از آن پس از جمله اصحاب ابی جعفر علیه السلام گردید.

فصل سوم: در م ع جزات حضرت محمد باقر علیه السلام است و اکتفا می شود با آن به چند معجزه

اول در ذکر معجزه آن حضرت به نقل از ابی بصیر

ق ط ب راون دی روایت کرده از ابوبصیر که گفت: با حضرت امام محمّد باقر علیه السلام داخل م س ج د شدی م و مردم داخل مسجد می شدند و بیرون می آمدند، حضرت به من فرمود: ب پ رس از مردم ک ه آی ا می ب ینند مرا، پس هر که را که دیدم پرسیدم که ابوجعفر علیه السلام را دیدی؟ می گفت: نه! در حالی که حضرت آنجا ایستاده بود تا آنکه ابوهارون کفوف یعنی نابینا داخل شد حضرت فرمود از این پرس ، از او پرسیدم که آیا ابوجعفر را دیدی؟ گ ف ت : آی ا آن ح ض رت ن ی س ت ک ه ایستاده است! گفت: از کجا دانستی؟! گفت: چگونه ندانم و حال آنکه آن حضرت نوری است درخشنده .

و ن ی ز اب وب ص ی ر گ ف ت ه ک ه از ح ض رت ب ا ق ر ع ل ی ه السلام شنیدم که به مردی از اه ل اف ر ی ق ت ه فرمود: حالت راشد چگونه است؟ عرض کرد: وقتی که من بیرون آمدم از وطن زن ده و تندرست بود و سلام فرستاد بر شما، حضرت فرمود: چه زمان؟ فرمود: دو روز ب ع د از ب ی ر و ن آم دن ت و، ع رض ک رد: ب ه خدا سوگند مرض و علّتی نداشت، حضرت فرمود: مگر هر که می میرد به سبب مرض و علت

می میرد؟ راوی گوید: گفتم: راشد کیست؟ فرمود: مردی از موالیان و محبان ما بود، سپس فرمود: هرگاه چنان دانستید که از برای ما نیست چشمهایی که ناظر بر شما باشد و گوشهایی که شنونده آوازه‌های شما باشد، پس بس بد چینی‌زی دانست‌ه‌ای‌د، به‌خدا سوگند که به‌بر ما پوشیده‌نی‌ست چینی‌زی از اعمال شما، پس ما را ج‌می‌ع‌اح‌اض‌ر دان‌ی‌د و خویش‌ت‌ن را ع‌ادت به‌خ‌ی‌ر ده‌ی‌د و از اهل خیر باشید که به آن معروف باشید، به درستی که من به این مطلب امر می‌کنم اولاد و شیعه خود را. (۴۲)

دوم_ در حاضر شدن مرده به معجزه آن حضرت

ق‌ط‌ب‌راون‌دی از اب‌وع‌ی‌ی‌ن‌ه‌روای‌ت‌ک‌رده‌ک‌ه‌گفت: در خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام ب‌ودم که مردی داخل شد و گفت: من از اهل شامم دوست می‌دارم شما را و بیزاری می‌جویم از دشمنان شما و پدرش داشتم که بنی‌امیه را دوست می‌داشت و با مکت و دولت بود و ج‌ز‌م‌ن‌ف‌رزن‌دی‌ن‌داشت‌ت‌و در ر‌م‌له مسلکن داشت و او را بوستانی بود که خویشان در آن‌خ‌لوت‌م‌ی‌ن‌م‌ود و چون ب‌م‌رد‌ه‌رچ‌ن‌د در ط‌لب آن‌م‌ال‌ب‌کوشیدم به دست نکردم و هیچ شک و شبهت نیست که محض آن عداوت که با من داشت آن‌م‌ال‌را ب‌ن‌ه‌ف‌ت‌و از م‌ن‌م‌خ‌فی‌ساخت. امام علی‌السلام فرمود: دوست می‌داری که پدرت را ب‌ن‌گ‌ری‌و از وی پرسش کنی که آن مال در کدام موضع است؟ عرض کرد: آری، سوگند به‌خ‌دای‌ک‌ه‌بی‌چیز و محتاج و مستمندم، پس آن حضرت مکتوبی برنگاشت

و به خاتم شریف مزین داشت آنگاه به مرد شامی فرمود:

(إِنْ طَلَّقَ بَهَذَا الْكَلِمَاتِ ابَّإِلَى الْبَقِيعِ حَتَّى تَتَوَسَّطَهُ ثُمَّ نَادِ (يا درجان) فَإِنَّهُ يَأْتِيكَ فَاسْتَلْهُ عَمَّا بَدَاكَ؛)
فَأَدْفَعْ إِلَى هَذِهِ كَلِمَاتِ ابَّإِلَى وَقُلْ أَنَا رَسُولُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فَإِنَّهُ يَأْتِيكَ فَاسْتَلْهُ عَمَّا بَدَاكَ؛)

ای ن م ک ت و ب را ب ه ج انب بقیع بیر در وسط قبرستان بایست آنگاه ندا برکش و به آواز ب لن د ب گ و:
یا درجان! پس شخصی که عمامه بر سر دارد نزد تو حاضر می شود این مکتوب را به او ده و بگو من فرستاده محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام هستم و از وی هرچه خواهی بازپرس ، مرد شامی آن مکتوب را برگرفت و برفت ، ابوعمینه می گوید:
چون روز دی گ ر ف را رس ی د ب ه خ دم ت ح ض رت اب ی ج ع ف ر ع لی ه الس لام ش دم
ت ا ح ال آن م رد را ب ن گرم ناگاه آن مرد را بر در سرای آن حضرت بدیدم که منتظر اذن بود پس او را اجازت
دادند و همگی به سرای اندر شدیم ، آن مرد شامی عرض کرد: خدا بهتر دان د ک ه ع ل خ ود را در ک ج ا بگذارده؛
همانا شب گذشته به بقیع شدم و به آنچه فرمان رفته بود کار کردم در ساعت همان شخص به آن نام و نشان پیامد و به من
گفت از این مکان به دیگر جای مشو تا پدر تو را حاضر نمایم ، پس برفت و با مردی سیاه حاضر شد و گفت : همان است
لکن شراره آتش و دخان جحیم و عذاب اعلیم دیگرگونش کرده است ، گفتم : ت و پ در منی ؟ گفت : بلی

! گفتم : این چه حالتی است ؟ گفت : ای فرزند! من دوستدار ب_نی امیه بودم و ایشان را بر اهل بیت پیغمبر که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و س_لم ه_س_ت_ن_د_ب_رت_ر می شمردم از این روی خدای تعالی مرا به این هیئت و این عذاب و این ع_ق_وب_ت مبتلا گردانید، و چون تو دوستدار اهل بیت بودی من با تو دشمن بودم از این روی ت_و را از م_ال خ_ود م_حروم نموده و آن را از تو مصروف داشتم و امروز بر این اعتقاد، سخت نادم و پشیمانم ، ای فرزند! به جانب آن بوستان من شو و زیر فلان درخت زیتون را حفر ک_ن و آن م_ال را ک_ه ص_د ه_زار دره م_ی باشد برگیر از آن جمله پنجاه هزار درهم را به ح_ض_رت م_ح_مد بن علی علیه السلام تقدیم کن و بقیه را خود بردار. و اینک برای اخذ آن مال می روم و آنچه حق تو است می آورم ، پس روی به دیار خود نهاده برفت .

اب_وع_ی_ی_ن_ه_م_ی_گ_وی_د: چ_ون س_ال دیگر شد از حضرت امام محمدباقر علیه السلام سؤ ال کردم که آن مرد شامی صاحب مال چه کرد؟ فرمود: آن مرد پنجاه هزار درهم مرا آورد، پس م_ن ادا ک_ردم از آن د_ی_ن_ی را ک_ه ب_ر ذم_ه داش_ت_م ، و زم_ی_ن_ی در ن_اح_ی_ه خ_ی_ب_ر از آن م_ال خ_ری_دم و م_ق_داری از آن م_ال را ص_رف ک_ردم در ص_له ح_اج_ت_م_ن_دان اهل بیت خودم . (۴۳)

م_ؤ_لف_گ_وی_د: ک_ه اب_ن_ش_ه_ر_آش_وب_ن_ی_ز_ای_ن_روای_ت را ب_ه_ان_دک_اخ_ت_لا_ف_ی_ن_ق_ل_ف_رم_وده و م_واف_ق_روای_ت او

آن مرد شامی پدر خود را دید که سیاه است و در گردش ری س م آن ی س ی اه اس ت و زب آن خود را از ت ش ن گ گ ی م آن ن س گ ب ی رون ک رده و س ر ب ال (پ ی راه ن) س ی اهی بر تن او است ، و در آخر روایت است که حضرت فرمود: زود باشد که این شخص مرده را نفع بخشد این پشیمانی و ندامت او بر آنچه تقصیر کرده در محبت ما و تزییع حق ما به سبب آن رفق و سروری که بر ما وارد کرد. (۴۴)

سوم _ در دلائل آن حضرت است در جابر بن یزید

در (بحار) از (کافی) نقل کرده که از نعمان بشیر مروی است که گفت : من ه م ح م ل جابر بن یزید جعفی بودم ، پس زمانی که در مدینه بودیم جابر خدمت حضرت ام ام م ح م د ب ا ق ر ع ل ی ه ال س لام مشرف شد و با آن حضرت وداع کرد و از نزد آن حضرت بیرون شد در حالی که مسرور و شادمان بود پس ، از مدینه حرکت کردیم تا رسیدیم به (اخرجه) در روز جمعه و این منزل اول است که (فید) به مدینه و (فید) م ن زلی اس ت م اب ی ن ک و ف ه و م ک ه ک ه در ن ص ف راه واقع شده ، پس نماز ظهر را ب گ گ ذ اش ت ی م همین که شتر ما از برای حرکت برخاست ناگاه مردی دراز بالا و گندم گون ب دی دم و ب ا او م کتوبی بود و به جابر داد، جابر بگرفت و ببوسید و به هر دو چشم خوی ش ب ر ن ه ا د، و چون ب دی دیم نوشته بود که این نامه ای است از محمد بن علی به سوی ج اب ر ب ن یزید، و گلی سیاه و تازه و

تر بر روی نامه بود، جابر به آن مرد، گک_ف_ت : چ_ه_وق_ت از خ_دمت سید و آقای من بیرون شدی ؟ گفت : در همین ساعت ، گفت : پیش از ن_ماز یا بعد از نماز؟ گفت : بعد از نماز، پس جابر مهر از نامه برگرفت و به قرائت آن پرداخت و همی چهره درهم کشید تا به پایان نامه رسید و نامه را با خود برداشت و از آن پس او را مسرور و خندان ندیدم تا به کوفه رسید و چون هنگام شب به کوفه درآمدیم آن ش_ب را ب_ی_ت_وت_ه نمودیم و بامدادان محض تکریم جناب جابر به خدمتش بیامدم و او را ن_گک_ران شدم که به دیدار من بیاید و استخوان مهره ای چند از گردن بیاویخته و بر نی سوار گشته و همی گوید: (أَجِدُ مَنْصُورَ بْنِ جُمهُورٍ أَمِيرًا غَيْرَ مَاءِ مُورٍ) ؛ می یابم منصور بن جمهور را امیر غیر ماء مور و از این کلمات و اییات چندی بر زبان می راند، آنگاه در چهره من نگران شد و من در روی او نگران شدم ، پس او چیزی با من نگفت ، من هم چیزی با وی ن_گک_ف_تم شروع کردم به گریستن برای آن حالی که در او دیدم و کودکان از هر طرف ب_رم_ن و او ان_ج_م_ن کردند و مردمان فراهم شدند و جابر همچنان بیامد تا در رجه کوفه داخل ش_د و ب_ا_ک_ودکان به هر سوی چرخیدن گرفت و مردمان همی گفتند جابر بن یزید دی_وان_ه_ش_ده ، س_و_گ_ن_د_ب_ه_خ_دای ، روزی چ_ن_د_ب_رن_ی_امد که از جانب هشام بن عبدالملک

فرمانی به والی کوفه رسید که مردی را که جابر بن یزید جعفی گویند به دست آور و سر از تنش بردار به من بفرست .

والی بـه جـلسـای مـجـلس روی کرد و گفت : جابر بن یزید جعفی کیست ؟ گفتند: أَصِيْلَحَكَ اللهُ مـردی عـالم و فـاضـل و مـحـذث اسـت و از حـج آمده است و این ایام به بلای جنون مبتلا گـردی ده و اکـنـون بر نی سوار است و در رجه کوفه با کودکان همبازی و همعنان است ، والی چون این سخن بشنید خود بدان سوی شده و او را به آن صورت و سیرت بدید گفت خـدای را سپاس می گزارم که مرا به خون وی آلوده نساخت . و بالجمله ؛ راوی می گوید: چـنـدی بـر نـگـذشت که منصور بن جمهور به کوفه درآمد و آنچه جابر خبر داده بود به پای آورد.(۴۵)

مـعـلوم بـاد کـه مـنـصـور بـن جـمـهـور از جـان بـی زی د بـن ولی د امـوی در سـال یـک صـد و بـیـسـت و شـش مـبـعـد از عـزل یـوسـف بـن عـمـر دو سال بعد از وفات حضرت باقر علیه السلام در کوفه ولایت یافت و ممکن است که جابر رحـمـهم الله در آن خبرها که از وقایع آتیه کوفه از امام علیه السلام شنیده است به این اخبار خبر کرده باشد.

مـؤلف گـویـد: کـه جـابـر بـن یـزید از بـزرگـان تـابعـی ن و حـامـل اسـرار عـلوم اهل بیت طاهرین علیهم السلام بوده و گاهگاهی بعضی از معجزات اظهار مـی نمود که عقول مردم تاب شنیدن آن را نداشته ، لهذا او را نسبت به اختلاط داده اند و الا روایات در مدح او بسیار است

بلکه در (رجال کشی) است که گفته شده که منتهی شده علم ائمه علیهم السلام به چهار نفر، اول سلمان فارسی رضی الله عنه دوم جابر، سوم سیّد [مِراد سید حمیری است]، چهارم یونس بن عبدالرحمن (۴۶)، و مراد از ج_اب_ر ه_م_ی_ن_ج_اب_ر_ب_ن_ی_زِی_د_ج_ع_ف_ی_اس_ت_ن_ه_ج_اب_ر_ان_ص_اری_ب_ه_ت_ص_ری_ح_ع_لم_اء_رجال .

و اب_ن_ش_ه_ر_آش_وب و ک_ف_ع_م_ی_ا_و_را_ب_اب_ح_ض_رت امام محمدباقر علیه السلام و شمرده اند. (۴۷)

و ظ_اه_را_م_راد_ب_اب_ع_لوم و اس_رار_ای_ش_ان_ع_لی_ه_م_ال_س_لام_اس_ت و ح_سین بن حمدان حاضینی نقل کرده از حضرت صادق علیه السلام که فرمود:

(إِنَّمَا سُمِّيَ جَابِرًا لِأَنَّهُ جَبَرَ الْمُؤْمِنِينَ بِعِلْمِهِ وَ هُوَ بَحْرٌ لَا يُنْزَحُ وَ هُوَ الْبَابُ فِي دَهْرِهِ وَ الْحُجَّةُ عَلَى الْخَلْقِ مِنْ حُجَّةِ اللَّهِ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَام .)

ه_م_ان_ا_ج_اب_ر_ب_ه_ای_ن_اس_م_ن_ام_ی_ده_ش_د_ب_ه_ج_ه_ت_ای_ن_ک_ه_ن_ی_ک_و_ح_ال_و
ت_وان_گ_م_ی_کند_مؤمنین_را_به_علم_خود_و_او_دریایی_است_که_هر_چه_از_او_برداشته_شود_تمام_نشود_و_او_است_باب_در
زمان_خود_و_حجت_بر_خلق_از_جانب_حجه_الله_ابوجعفر_محمد_بن_علی_علیهم_السلام . (۴۸)

قاضی نورالله در (مجالس المؤمنین) گفته: جابر بن یزید الجعفی الکوفی، [ع_لام_ه_ح_لی] در (کتاب خلاصه) آورده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ب_ر_او_رحمت_می_فرستاد_و_می_فرمود: او نقلی که از ما می کرده، راست و درست است و ابن غ_ض_ائری گفته که جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از او

و در کت اب ش ی خ اب وع م ر ک ش ی از ج اب ر م ذک ور ن قل نموده که گفت : در ایام جونی به خدمت حضرت امام محمدباقر علیه السلام به مدینه رفت م چون به مجلس آن حضرت در آمدم آن حضرت پرسیدند: تو چه کسی ؟ گفتم : مردی از ک وف ه ، پ رس ی دن د: از ک دام ط ای ف ه ؟ گ ک ف ت م : ک ه ج ع ف ی ام ، س ؤ ال ن م ود ن د، ب ه چه کار آمدی ؟ گفتم : به طلب علم آمده ام ، گفتند: از که طلب می کنی ؟ گ ف ت م : از شما، پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد از کجایی بگو که از مدینه ام ، پ س ب ه آن ح ض ر ت گ ک ف ت م ک ه پ ی ش از س ؤ ال دی گ ر مسائل از همین سخن که حضرت فرمودند سؤ ال می نمایم که آیا جایز است دروغ گفتن ؟ آن حضرت فرمودند: گفتن آنچه تو را تعلیم نمودم دروغ نیست ؛ زیرا هر که در شهری است از اه ل آن ش ه ر اس ت ت ا از آن ج اب ی رون رود، و ب ع د از آن ، حضرت کتابی به من داد و فرمودند که تا بنی امیه باقی اند اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت من و آباء من بر تو متعلق خواهد بود. پس از آن ، کتابی دیگر به من دادند و فرمودند: این را بگیر و مضمون آن را ب دان و ه ر گ ز ب ه ک س روای ت م ک ن و اگر خلاف آن کنی فَعَلَيْكَ لَعْنَتِي وَ لَعْنَةُ آبَائِي . (۵۰)

و ای ض ا روای ت ن م وده ک ه چون ولید پلید که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد جابر ف ر ص ت غ ن ی م ت شمرد و عمامه

خز سرخ بر سر نهاده و به مسجد درآمد و مردم بر او جمع شدند و او شروع در نقل حدیث از حضرت امام محمدباقر علیه السلام نموده در هر حدیث که نقل می کرد و می گفت :

حَدَّثَنِي وَصِيُّ الْأَوْصِيَاءِ وَوَارِثُ عِلْمِ الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ .

پ-س-ج-م-ع-ی از م-ردم ک-ه حاضر بودند آن جرات از او دیدند با همدیگر می گفتند جابر دیوانه شده است . (۵۱)

و ای-ض-ا از ج-اب-ر نقل نموده که می گفته : هفتاد هزار حدیث از حضرت امام محمدباقر علیه السلام روایت دارم ک-ه هر گ-ز از آن ب-ه ک-س-ی روایت ن-ک-رده ام و هرگز نخواهم کرد، و ن-ق-ل ن-م-وده ک-ه روزی جابر به آن حضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار و احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز به کسی از آن روایت نکنم و گاه می بینم که آن اس-رار در س-ی-ن-ه م-ن ب-ه ج-وش م-ی آ-ی-د و ح-الت-ی شبیه به جنون مرا دست می دهد، آن ح-ض-رت فر-م-ود: هر گ-اه تو را این حالت دست دهد به صحرا بیرون رو و گودی بکن و س-ر-خ-ود را در آن جا در آ-ر-انگ-اه بگو حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بِكَذَا وَكَذَا انتهى . (۵۲)

فقیر گوید: که حسین بن حمدان روایت کرده که در اوقاتی که جابر خود را دیوانه کرده ب-ود س-وار ن-ی شده بود و با کودکان بازی می کرد شخصی شبی به طلاق زنش قسم خ-ورد ک-ه فر-دا م-ن اول ک-س-ی را ک-ه م-لاق-ات م-ی ک-ن-م از ح-ال زن-ه-ا از او می پرسم ، اتفاقا اول کسی را که

ملاقات کرد جابر بود سوار بر نی ش_ده ب_ود، آن م_رد پ_رس_ی_د از او از زن_ه_ا، ف_رمود: زنها سه قسمند، و حرکت کرد، آن مرد گ_رف_ت ن_ی او را که حرکت نکنند فرمود: رها کن اسب مرا پس دوانید خود را با بیچگان، آن مرد چیزی نفهمید ملحق شد به جابر و گفت: بیان کن سه قسم زنها را که گفتی. فرمود: ی_ک_ی از آنها برای تو نفع دارد و یکی برای تو ضرر و یکی نه نفع دارد و نه ضرر، این را گفت و فرمود: بگذار اسب مرا و حرکت کرد، باز آن مرد نفهمید خود را به او رسانید و گ_ف_ت: نفهمیدم آنچه گفتی، فرمود: آن زنی که نفعش برای تو است باکره است، و آن زنی که ب_رای ت_و ضرر دارد زنی است که شوهر کرده و از شوهر سابقش اولاد دارد و آنکه نه نفع دارد و نه ضرر زن ثیبه است که اولاد نداشته باشد. (۵۳)

چهارم_ در معجزه آن حضرت است در بدره های زر

در (ب_ح_ار) از ک_ت_اب (ا_خ_ت_ص_اص) و (ب_ص_ا_ئ_ال_درجات) ن_ق_ل کرده که روایت شده از جابر بن یزید که گفت: وارد شدم بر حضرت امام محمد باقر ع_لی_ه السلام و شکایت کردم به آن حضرت از حاجتمندی، فرمود: ای جابر! درهمی نزد ما نیست، و اندی بر نگذشت که کمیت شاعر به حضرتش مشرف شد و عرض کرد: فدای تو ش_وم اگر راءى مبارک باشد قصیده ای به عرض رسانم؟ فرمود انشاد کن! کمیت قصیده ای ان_ش_اد ک_رد و چون از ع_رض ق_ص_ی_ده برداخت حضرت فرمود: ای غلام!

از این بیت یک ب_دره ب_ی_رون ب_ی_اور و ب_ه کمیت بده ، غلام بدره بیاور و به کمیت داد، کمیت عرض کرد: ف_دای ت_وش_وم ، اگ_ر راءِی م_ب_ارک ق_رار بگیرد قصیده ای دیگر به عرض برسانم ؟ فرمود: بخوان ! کمیت قصیده دیگر معروض داشت و آن حضرت به غلام ، تا بدره دیگر از آن خانه بیرون آورد و به کمیت بداد، عرض کرد: فدای تو کردم اگر اجازت رود قصیده س_ومین را انشاد نمایم ؟ فرمود: انشاد کن ! کمیت به عرض رسانید و آن حضرت فرمود: ای غ_لام ی_ک ب_دره از ای_ن ب_ی_ت بیرون بیاور و به کمیت ده ، غلام بر حسب فرمان بدره دیگر در آورد و ب_ه ک_م_ی_ت داد، ک_م_ی_ت ع_رض ک_رد: س_وگ_ن_د ب_ه خ_دا! م_ن در ط_ل_ب م_ال و ف_ای_ده د_ن_ی_وی ب_ه م_دح ش_م_ا زب_ان ن_گ_ش_ودم و ج_ز ص_له رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آنچه واجب گردانیده خدای تعالی بر من از ادای ح_ق ش_م_ا م_ق_ص_ودی ندارم حضرت ابی جعفر علیه السلام در حق کمیت دعای خیر نمود آنگاه فرمود: ای غلام ! این بدره ها را به مکان خودش برگردان .

ج_ا ب_ر م_ی گ_وی_د: چ_ون این حال را مشاهده کردم در خاطرم چیزی خطور کرد و همی با خود گ_فتم امام علیه السلام با من فرمود درهمی نزد من نیست و درباره کمیت به سی هزار درهم فرمان کرد، چون کمیت بیرون شد عرض کردم: فدایت شوم به من فرمودی یک درهم نزد من ن_ی_ست و در ب_اره ک_م_ی_ت ب_ه سی هزار درهم امر فرمودی ؟ فرمود: (قُم یا جَابِرُ وَاذْخُلِ الْبَیْتِ)

سرای داخِل شدم و گفتم: بَخدای سَوگند که این حرکت از روی ریه نبود و من در این کار مَقصَدی نَداشتم مگر زیاد شدن یقینم، فرمود: راست گفتی، اگر گمان برید که این دیواره احاجب و حائل می شود دیدگان ما را همچنان که حاجب می شود دیدگان شما را پس چه فَرْقِ خواهَد بویَن ما و شَم؟ پَس بپَره یَز از ایَن کَه دی گَر مثل این عمل به جای آری. (۵۵)

مؤلف گوید: که روایت شده نیز از یکی از اصحاب آن حضرت که گفت: در کوفه زنی رات عَلیَم قرائت قرآن می نمودم وقتی با او جزیبی مزاح کردم پس چون خدمت آن حضرت مشرف شدم به من عتاب کرد و فرمود: هر که در خلوت مرتکب گناهی شود حق تعالی به او اعْتِنای نخواست کرد!؟ چه گفتی با آن زن؟! گفت من صورت خود را از شرم پوشانیدم و توبه کردم، حضرت فرمود: دیگر به این کار شنیع عود مکن. (۵۶)

ششم_ در بیرون آوردن آن حضرت طعام و چیزهای دیگر از خشتی

در (مَدینَه المَعراجِ) از مَحْمَد بن جَریر رَطَب رِی نَقَلَ کَرده کَه گفتم: حَدیث کَرده مرا ابو محمّد سفیان از پدرش از اعمش که گفت: قیس بن ربیع روایت نموده که در خَدَمَت حَضرت امام محمّد باقر علیه السلام میهمان شدم و در مَنزل مَبارک شَجَز خشتی نبود، چون وقت عشا فرا رسید آن حضرت به نماز بایستاد و من اِقْتدا کردم، پس از آن دست مبارک به آن خشت برد مندیلی سنگین از آن بیرون آورد و مائده ای کَه رَطَع ام گَرم و سَردی در آن بَوَد ر آن

گـ سترده شد و به من فرمود: فـهـذا ما اعـدّ الله لـلاؤ لـى اء؛ اى نـغـذایـى است که حق تعالی برای اولیاء خود مهیا داشته . پس آن حضرت و من بخوردیم آنگاه مائده در آن خشت برگشت و مرا شک فرو گرفت تا هنگامی که آن حـضـرت بـرای حـاجـتـى بـیرون شد من آن خشت را زیر و رو همی کردم و آن را جز خشتی کوچک نیافتم و آن حضرت درآمد و مکنون خاطر مرا بدانست پس از آن خشت قدحها و کوزه ها و سـبـوهـا کـه از آب مملو بود بیرون آورد پس بیاشامیدم و به موضع خود باز گردانید و فرمود: مـثـلـتـوبـا مـن مثل یهود است با مسیح علیه السلام هنگامی که به او وثوق نمی آوردند، آنگاه خشت را فرمان داد تا سخن گوید و خشت تکلم نمود. (۵۷)

هفتم _ در بیرون آوردن آن حضرت سیبی را از میان سنگ

و نـیـز در آن کتاب از جابر بن یزید روایت کرده که گفت : در خدمت حضرت امام محمد باقر عـلیه السلام بیرون شدم هنگامی که آن حضرت آهنگک (حیره) داشت چون به کربلا مـشـرف شدیم ، به من فرمود: اى جابر! (هـذـه رَوْضَةٌ مِّن رِّیاضِ الْجَنَّةِ لَنَا وَ لِشِیْعَتِنَا وَ حُفْرَةٌ مِّنْ حُفْرِ جَهَنَّمَ لِأَعْدَائِنَا) ؛

این زمین برای ما و شیعیان ما بوستانی است از بوستانهای بهشت و برای دشمنان ما حفره ای است از حفره های جهنم . و پس از آن منتهی شد به آنجا که اراده داشت ، آنگاه به من روی کرد و فرمود: اى جابر! عرض کردم : (لَبَّيْكَ سَيِّدِي !) فرمود: چیزی می خوری ؟ عـرض کـردم : بـلی اى سـیـدی

پَس دَس ت م ب ا ر ک ش را در م ی ا ن س ن گ ه ا دا خ ل ک ر د و س ی ب ی از برایم بیرون آورد ، که هرگز به آن خوشبویی ندیده بودم و به هیچ وجه با میوه های دنیایی شباهت نداشت و دانستم از میوه های بهشت است و از آن بخوردم و از ب ر ک ت و ف ض ی ل ت آن ت ا چ ه ا ر روز ب ه طعام حاجت نیافتم و حدیثی از من حدوث نیافت . (۵۸)

هشتم _ در آنچه مشاهده کرد عمر بن حنظله از دلایل آن حضرت

صَفَّار از عمر بن حنظله روایت کرده است که گفت : به حضرت امام محمدباقر علیه السلام عرض کردم م را چنان گمان می رود که در خدمت تو دارای رتبه و منزلتی هستم ، فرمود: آری . عرض کردم مرا در این حضرت حاجتی است ، فرمود: چیست ؟ عرض کردم : اسم اعظم را ب ه م ن ت ع ل ی م ف ر م ای . فرمود: طاقت آن را داری ؟ عرض کردم : آری ، فرمود: به این خ ا ن ه در آی ، چ و ن ب ه خ ا ن ه در آم دم ح ضرت ابی جعفر علیه السلام دست مبارک به زمین گگ داشت و آن خ ا ن ه ت ا ر ی ک شد عمر را لرزیدن فرو گرفت آنگاه فرمود: چه می گوی ب ی ا م و ز م ت و ر ا ؟ عرض کردم : ن ه ، پ س دست مبارک از زمین برگرفت و خانه به همان حال که بود باز آمد . (۵۹)

م و ل ف گ و ی د : ک ه در روای ات وارد شده که اسم اعظم الهی بر هفتاد و سه حرف است و ن زد آ ص ف ی ک ح ر ف از آن ب و د و ب ه واسطه آن بود که سریر بلقیس را به یک طرفه الع ی ن نزد سلیمان حاضر کرد . و نزد سلیمان بن داود یک حرف از آن بود ، و به حضرت عیسی علیه السلام دو حرف

از آن عطا شده بود و به سبب آن بود که مرده زنده می کرد و کورم ادرزاد و پیس را خوب می کرد. و به حَضرت سَلیمان رضی الله عنه اسم اعظم تَعَلی می شده بود و آن جَناب دارای اسم اعظم بود، و از اینجا معلوم می شود کثرت عظمت شاهان و علو مقام آن قدوه اهل ایمان رحمه الله، و عمر بن حنظله که راوی روایت است صاحب مَقْبُوله مع روفه نَزْدَقَه اَسْت و آن روایتی است که از او نقل شده که از حَضرت صَادِق عَلی ه السَلَام سؤال کرد که می ان دو نفر از اصحاب ما منازعه شده در دینی یا میراثی، چه کنند؟ فرمود: نَظَر کَنَن دَبَه ی کَی از شَمَاه از کَس ان ی که روایت کَنَن دَاح اَدی ثَم ا ر ا و ت اء م ل کَنَن د د ر ح ل ا ل و ح ر ا م ما و شناسند احکام مرا پس راضی باشند به حکومت او، به درس ت ی که م ن او ر ا ح ا ک م گ ر د ا ن ی د م ب ر ش م ا ه ا پ س ه ر گ ا ه ح ک م ک ن د و از ا و ق ب و ل ن ن م ا ی ن د استخفاف کردند حکم الهی را و رد کردند بر ما و رد کننده بر ما، رد کننده بر خدا است و آن عرض شرک به خدا است. (۶۰)

نهم_ در فرود آمدن انگور و جامه برای آن حضرت است از آسمان

در (مَدِیَنَه السَّمْعِ اجَز) از (ثاقب السمن اقب) نقل کرده و او از لیث بن سعید روایت کرده که ه گ ف ت : ب ر ک و ه ا ب و ق ب ی س مشغول به دعا بودم مردی را دیدم که دعا می کرد و در دعای خود گفت : (اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیْدُ الْعِنَبَ فَارْزُقْنِیْهِ ؛) بارخدا یا! انگور می خواهم ، به من روزی فرما.

پس ابری پیامد و

بر او سایه افکند و بر سرش نزدیک شد و آن مرد دست برافراخت و ی_ک سبد انگور از آن برگرفت و در حضور خود بنهاد و دیگر باره دست به دعا برداشت و ع_رض ک_رد: خ_داوندا! برهنه ام پوشان مرا. پس دیگر باره آن ابر به او نزدیک شد و از او چ_ی_زی دره_م پ_ی_چیده که دو ثوبی بود بگرفت و آنگاه بنشست و به خوردن انگور پ_رداخت و این هنگام زمان انگور نبود و من به او نزدیک بودم پس دست به سبد دراز کردم و دانه ای چند برگرفتم ، نظر به من افکند و فرمود: چه می کنی ؟

گفتم : من در این انگور شریک هستم . فرمود: از کجا؟ گفتم : تو دعا کردی و من آمین گفتم و دعا کننده و آمین گوهر دو شریک هستند. فرمود: بنشین و بخور. پس نشستم و با او بخوردم . چون به حد کفایت بخوردم آن سبد به یکسر بلند شد و او به پای شد و فرمود: این دو ج_ام_ه را بردار، عرض کردم ، به جامه حاجت ندارم ، فرمود: روی بگردان تا خود پوشم پ_س_م_نحرف شد و آن دو جامه را یکی ازار و دیگر را ردا ساخت و آنچه بر تن داشت به هم پیچیده به کف خود بلند کرد از ابوقبیس فرود شد و چون به (صفا) نزدیک شد ج_م_اع_ت_ی_ب_ه_اس_ت_ق_بالش بشتافتند و آن جامه که در دست داشت به کسی داد، از یکی سؤال ک_ردم وی ک_ی_ست ؟ گفت : فرزند رسول خدای ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن

دهم_در_بی_ن_ا_ک_ردن_آن_ح_ضرت_اب_وب_ص_ی_را_و_ب_ر_گ_ردان_ی_دن_ش_ب_ه_حال_اول

از ق_ط_ب راوندی نقل شده که به سند خویش روایت کرده از ابوبصیر که گفت : گفتم به ح_ضرت_ام_ام_م_حمدباقر علیه السلام که من مولای تو و از شیعه تو و ناتوان و کور می باشم پ_س_ب_هشت را برای من ضمانت کن . فرمود: نمی خواهی علامت ائمه را به تو عطا کنم ؟ عرض کردم : چه باشد که هم علامت و هم ضمانت را برای من جمع فرمایی ، فرمود: ب_رای_چ_یست که این را دوست داری ؟ گفتم : چگونه آن را دوست ندارم ، پس دست مبارک به دی_ده_ام_م_الی_د در حال ، جمیع ائمه علیهم السلام را نزد آن حضرت بدیدم ، آنگاه فرمود: چشم بیفکن و نظر کن به چشم خود چه می بینی ؟ ابوبصیر گفت : به خدا سوگند! ندیدم م_گ_ر_س_گ_ی_ا_خ_و_ک_ی_ا_ب_وزینه ، عرض کردم این خلق مسموخ کدامند؟ فرمود: اینها که می بی_ن_ی_س_واداع_ظ_م است و اگر پرده برداشته شود و صورت حقیقی کسان را باز نمایم م_ردم_شیعه مخالفین خود را جز در این صورت مسخ شده نخواهند دید، پس از آن فرمود: ای اب_وم_ح_م_د! ا_گ_ر_خ_و_اه_ی_ک_ه_تو را به این حال بازگذارم یعنی به حالت بینایی لکن حسابت با خدا باشد، و اگر دوست می داری در حضرت یزدان از بهر تو بهشت را ضمانت ک_ن_م_ت_و_را_ب_ه_حالت نخست باز گردانم ؟ عرض کردم : هیچ حاجتی نباشد در نظاره به ای_ن_خ_لق_م_ن_ک_وس ، م_را_ب_ه_حالت اول باز گردان که هیچ چیز عوض بهشت

نیست پس دست مبارک بر دیده ام مسح کرد و به آن حال که بودم باز شدم. (۶۲)

یازدهم _ در ظاهر کردن آن حضرت است آبی در بیابان برای قبره (مرغ چکاوک)

شیخ بررسی از محمد بن مسلم روایت کرده که با حضرت باقر علیه السلام بیرون رفتیم نـاگـاه بـر زمـیـن خـشـکـی رسـیـدیـم کـه آتـش از آن مـشـتـعـل بـود، یـعـنـی از بـسیاری حرارت و در آنجا گنجشک بسیاری بود که دور اشتر آن حـضـرت پر می زدند و چرخ می خوردند حضرت آنها را راند و فرمود: اکرامی نیست یعنی بـرای شـمـا، پـس آن جـناب رفت تا به مقصد خویش ، چون فردا رجوع کردیم و به همان زمین رسیدیم ، باز آن گنجشکها پرواز می کردند و دور اشتر آن حضرت می گشتند و بر بالای سر پر می زدند، پش شنیدم که آن حضرت فرمود: بنوشید و سیراب شوید، چون نظر کردم دیم در آن بیابان آب بسیاری است گفتم: ای آقای من! دیروز منع کردی آنها را امروز سیرابشان کردی؟ فرمودند: بدان که امروز در میان ایشان قبره مختلط بود پس آب دادم بـه ایـشـان و اگـر قـبره نبود من به ایشان آب نمی دادم گفتم: ای آقای من! چه فرق است میان قبره و گنجشک؟ فرمود: وای بر تو! اما گنجشک پس آنها از موالیان فلان اند: زیـرا ایـشـان از او یـنـد، و اـمـا قـبـر بـر پـس از مـوالی مـا اهل بیت است و ایشان در صفیر خود می گویند:

(بـُورِکـُتـُمـُ اَهلُ البـَیتِ وَ بُورِکُتُ شِیعَتِکُمْ وَ لَعَنَ اللّهُ اَعْدَائِکُمْ.) (۶۳)

دوازدهم _ در اخبار آن حضرت است از غیب

قطب راوندی از ابوبصیر روایت کرده که حضرت امام محمدباقر علیه السلام به مردی از اهل خراسان فرمود: پدرت چه حال داشت؟ گفت: نیک بود، فرمود: پدرت بمرد هنگامی که بـه ایـن حـدود تـوجـه

کِ رَدی و بَهِ نواحی جرجان رسیدی ، آنگاه فرمود: برادرت در چه حال است ؟ عرض کرد، او را صحیح و سالم باز گذاشتم ، فرمود: او را همسایه ای بود صَحاح نِ اَم در فِ لَایِن روز و فِ لَایِن سِ اَعْت برادر تو را بکشت . آن مرد بگریست و گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ بِ مَا اُصِّبْتُ . فرمود: ساکن باش و اندوه مدار که جای ایشان در بَهِ شِ تِ اسِ ت و از مِ نِ اِز لِ ای نِ جِ هِ اِن فِ اِن یِ بِ رَای ای شِ اِن خِ و شِ تِ ر است عرض کرد: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ! در آن هنگام که به این حضرت توجه نمودم پس سری رن جِ و ر و مِ رِ یِ ضِ دَاشِ تِ مِ کِ هِ بِ اِ دِ ر دِ و و جِ عِ شِ دِ یِ دِ چِ اِ رِ بِ و دِ اِ زِ حِ اِ لِ او هِ یِ چِ پِ رِ سِ شِ نِ کِ ر دِ یِ ، فرمود: پسر ت صحت یافت و عمش دخترش را به او تزویج نمود، و چون تو او را دریابی پسرش از بهرش متولد شده باشد که نامش علی است و از شیعیان ما باشد، اما پسر ت شیعه ما نیست بلکه دشمن ما است ، آن مرد عرض کرد: آیا چاره ای در این کار هست ؟ فرمود: او را دشمنی است و آن دشمنی او را کافی است . راوی گفت پس بَرخِ اسِ تِ آن مِ ر دِ ، مِ نِ کِ گِ فِ تِ مِ : کِ یِ سِ تِ ای نِ مِ ر دِ ؟ فِ ر مِ و دِ : مِ ر دِ یِ اسِ تِ از اهل خراسان و شیعه ما است و مؤمن است (۶۴).

فصل چه ه ارم : در ذکر پاره ای از موعظ و کلمات ح م ک ت آم ی ز ح ضرت ابی جعفر امام م ح م د ب ا ق ر ع ل ی ه الس لام اس ت ک ه از (ت ح ف الع ق ول) نقل شده

اشاره

اول قال علیه السلام : (ما شیب شیء بشیء اَحْسَنُ مِنْ حِلْمٍ بِعِلْمٍ) : (۶۵) ی ع ن ی ح حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود: آمیخته نشده هیچ چیزی به چیزی که بهتر باشد از آمیختن حلم به

علم .

مؤلف گوید: (حلم) نگاه داشتن نفس است از هیجان غضب به آنکه قوه غضبیه او را بـه آسـانـی حـرکـت نـدهد، و بی تاءنی و تثبت چیزی از او سر نزنند، و واردات مکروهه روزگار او را مضطرب نگرداند:

با تو گویم که چیست غایت حلم

هر که زهرت دهد شکر بخشش

کم مباش از درخت سایه فکن

هر که سنگت زند ثمر بخشش

هر که بخراشدت جگر به جفا

همچون کان کریم زر بخشش

و بس است در شرافت حلم که با علم توام، و مانند نماز و زکات با هم ذکر می شو.

دوم _ ق_ال_ع_لی_ه_الس_لام : (اَلْكَـَمَ الـُكُلُ اَكْمَالِ التَّفَقُّهِ فِي الدِّينِ، وَ الصَّبْرُ عَلٰى النَّائِبِ، وَ تَقْدِيرُ الْمَعِيشَةِ)؛ (۶۶)

فرمود: کمال و تمام کمال است تفقه و بصیرت پیدا کردن در دین، و صبر کردن در مصیبت و کار دشوار، و اندازه آوردن امر معیشت؛ یعنی بسنجد آنچه عاید او می شود در ماه مثلا، پس به همان اندازه خرج کند. پس هرگاه ماهی سه تومان عاید او می شود روزی یک قران خرج کند و بیشتر از آن خرج ننماید و اگر اتفاقاً یک روز زیادتر خرج کرد زیادی را کم روز دیگر گذارد تا آنکه به ذلت قرض و سؤال از مردم گرفتار نشود.

بند مادر علامه مجلسی اول و دعای ملا عبدالله شوشتری

ش_ی_خ_م_ا_ث_ق_ه_ال_اس_لام_ن_و_ری_در_خ_ا_ت_م_ه_ (م_س_ت_در_ک) ن_ق_ل_ک_ر_ده_در_ح_ال_ع_لام_ه
م_ج_لسی_مولانا_محمد_باقر_بن_محمد_تقی_بن_مقصود_علی_المتخلّص_ب_المجلسی_رحمه_الله_که_والده_ملاً_محمد_تقی_،_عارفه
مقدسه_صالحه_بوده_و_از_تقوی_و_ص_لاح_او_ن_ق_ل_ش_د_ه_ک_ه_وتی_شوهرش_ملاً_مقصود_علی_عازم_سفری_گردید،_پسران

خود ملاّ مَح_م_دَت_ق_ی و م_لاّ م_ح_م_ی_صَادِق را آورد خدمت علامه مقدس و رع ملاّ عبد الله شوشتری به جهت تحصیل علوم شرعی و استدعا کرد از آن بزرگوار که مواظبت فرماید در تعلیمشان ، پس از آن مسافرت کرد، پس مصادف شد در آن ایام عیدی ، جناب ملاّ عبد الله سه تومان به ملاّ مَح_م_دَت_ق_ی داد فرمود این را صرف نمایید در ضروریات معاش خودتان ، عرض کرد که ب_دُون_اط_لاَع و اجازة والده نمی توانیم صرف نماییم ، چون خدمت والده خود رسیدند کیفیت را به عرض رسانیدند فرمود که پدر شما دکانی دارد که غله آن چهارده غاز بیگی است و آن م_س_اوی_خ_رج شما است به نحوی که تعیین و تقسیم آن کرده ام ، و این عادت شده برای ش_م_ا در ای_ن_م_دَت ، پ_س_ه_ر_گ_اه_ای_ن م_ب_لغ_را_ب_گ_ی_رم_ح_ال_ش_م_ا ر_ا_ت_وس_ع_ه و ف_راخ_ی_م_ع_ی_ش_ت می شود و این مبلغ تمام می گردد و شما عادت اول خ_ود را ف_راموش می نمایید آن وقت به مخارج کم صبر نمی نمایید پس لابد می شوم ش_کایت کنم از تنگی حال شماها در اکثر اوقات به جناب ملاّ عبد الله و غیره و این شایسته م_ا_ن_ی_س_ت . چ_ون_خ_دم_ت م_و_لا_ن_ا این مطلب عرض شد آن بزرگوار دعا کرد در حق ایشان ، حَق_ت_ع_الی_دع_ای_آن_ج_ن_اب را م_س_ت_ج_اب ف_رمود و این سلسله جلیله را از حامیان دین و مروجین ش_ری_ع_ت س_ی_د_الم_رس_لی_ن ح_ض_رت_خ_اتم_النَبیین صلی الله علیه و آله و سلم قرار داد و بیرون آورد از ایشان این بحر مَواج و سراج و هَاج را.(۶۷)

س_وم_ قال علیه السلام :)

صُحْبُهُ عِشْرِينَ سَنَةً قَرَابَةً (۶۸) ؛ یعنی مصاحبت و رفاقت بیست سال در حکم قرابت و خویشاوندی است .

چ_ه_ا_رم_ _ق_ال_ع_لی_ه_ال_سلام : (ثَلَاثَةٌ مِنْ مَكَارِمِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ أَنْ تَغْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَتَصِلَ مَنْ نَقَطَعَكَ وَتَحُلَمَ إِذَا جُهِلَ عَلَيْكَ) ؛ (۶۹) یعنی سه کار و کردار است که از مکارم دنیا و آخرت است ، یکی آنکه عفو کنی از کسی که بر تو ستم کرده ، و دیگر آنکه صله و پیوند کنی با کسی که قطع رحم تو کرده ، سوم آنکه حلم کنی هرگاه از روی جهل و نادانی با تو رفتار شود.

پنجم _ فرمود: هیچ بنده ای نباشد که امتناع نماید از معونه برادر مسلمان خود و کوشش در ق_ض_ای ح_اج_ت او _ خ_واه_ب_ر_آورده_ش_ود_ی_ا_ن_شود _ مگر اینکه مبتلا گردد در سعی نمودن و کوشش ورزیدن در حاجتی که موجب گناه او شود و هیچ اجری نداشته باشد، و هیچ بنده ای ن_ی_ست که انفاق در راه رضای خدا بخل ورزد مگر اینکه مبتلا شود به اینکه چند برابر آن م_ب_لغ_را_ک_ه_در_راه_خ_د_ا_ب_خ_ل_ورزی_ده_ب_ود_در_مصارفی_که_خشم_خدای_را_برانگیزد_انفاق_کند. (۷۰)

ششم _ قال علیه السلام : (مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ مِنْ نَفْسِهِ فَنًّا مَوَاعِظَ النَّاسِ لَنْ تُغْنِيَ عَنْهُ شَيْئًا) ؛ (۷۱) هر کس را که خدای ، خود او را برای او واعظ و پندگوی نگرداند مواعظ دیگران او را فایده نرساند.

ه_ف_ت_م_ _ق_ال_علیه_السلام : (كُمْ مِنْ رَجُلٍ لَقِيَ رَجُلًا فَقَالَ لَهُ أَكَبَّ اللَّهُ عِدْوَكَ وَ مَالَهُ مِنْ عِدْوٍ إِلَّا اللَّهُ

(۷۲) چه بسیار افتد که مردی با مردی دیگر ملاقات نماید و در دعای او خوش آمد گویید: خدایم را دشمنان را سرنوشت گوی و من که بگرددان و حال آنکه او را دشمنی نباشد مگر خدا.

هشتم - قال علیه السلام : (عَالِمٌ يُنْتَفَعُ بِعِلْمِهِ أَفْضَلُ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفَ عَابِدٍ)؛ (۷۳) یعنی عیسی علیه السلام که مردم به علم او منتهی شده اند افضل است از هفتاد هزار عابد.

فضیلت علم و علما

مؤلف گوید: که روایات در فضیلت علم و علما، زیاده از آن است که احصا شود، در جمله ای از اخبار اساتید که عیسی علیه السلام از هزار عابد، و فضیلت عابد بر عابد مثل فضل آفتاب است بر ستاره ها، و یک رکعت نماز که فقیه می کند به تراز اساتید از هفتاد هزار رکعت عیسی که عابد می کند، و خواب عالم بهتر است از نماز با جِهل، و چون مؤمن بمیرد و بگذارد یک ورقه که در آن علمی باشد، می گردد آن ورقه در روز قیامت پرده میان او و آتش، و عطا فرماید او را خداوند به هر حرفی که نوشته شده در آن شری که وسیعتر است از دنیا به هفت مرتبه، و چون فقیه بمیرد بگیرند بر او ملائک و بقیع و بقیع عیسی که عبادت می کرد در آنها خدا را، و درهای آسمان که از آنجا عالم را برابری برند، و در اسلام شکستی پیدا شود که سد نکند او را چیزی؛ زیرا که مؤمنین فقها، قلعه های اسلام اند، مانند قلعه ای که برای دور شهر می سازند. الی

و شیخ ما ثقہ الا سلام نوری در (کلمہ طیہ) اخبار بسیار در فضیلت علما و فواید وجود آن_ه_ا ذک_ر_ک_ردہ از ج_م_ل_ہ_ف_رمودہ : و از فواید وجود علما آنکہ ایشانند اسباب دوست داش_ت_ن_خ_داون_د_ت_عالی_بندگان را و دوست داشتن ایشان خداوند را و این دو محبت غایت سیر سالکین و آخر مراحل رجوع کنندگان به سوی خداوند است . (۷۵)

س_ب_ط_شیخ_طبرسی_رحمہ_اللہ_در_کتاب_(مشکوہ_الانوار)_روایت_نمودہ_کہ_شخصی_خ_دم_ت_رس_ول_خ_دا_ص_لی_اللہ_علیہ_و_آلہ_و_سلم_عرض_کرد: هرگاه حاضر شود جنازه ای و ح_اض_ر_ش_ود_م_ج_لس_ع_الم_ی_ک_دام_یک_محبوبتر است نزد شما کہ من حاضر شوم به آنجا؟ ف_رم_ود: اگ_ر_ه_س_ت_برای_جنازه_کسی_کہ_برود_با_او_و_دفن_کند_او_را_پس_به_درستی_کہ_ح_ض_ور_م_ج_لس_ع_الم_اف_ض_ل_اس_ت_از_حضور_هزار_جنازه_و_از_عیادت_هزار_مریض_و_از_به_پا_ای_س_ت_ادن_ب_ه_ج_ه_ت_ع_یادت_در_هزار_شب_و_از_روزه_هزار_روز_و_از_هزار_درهم_صدقہ_دادن_به_مساکین_و_از_هزار_حج_سواي_واجب_و_از_هزار_جهاد_سواي_جهاد_واجب_کہ_در_راه_خدا_جهاد_کنی_به_م_ال_و_ج_ان_خ_ود_و_ک_ج_ا_می_رسد_این_مقامات_به_محضر_عالم_،_آیا_ندانستی_کہ_خداوند_اطاعت_ک_رده_م_ی_ش_ود_ب_ه_ع_لم_؛_و_خ_ی_ر_دن_ی_ا_و_آخ_رت_ب_اع_لم_اس_ت_و_ش_ر_دن_ی_ا_و_آخ_رت_ب_اج_ه_ل_اس_ت_،_آی_ا_خبر_ندهم_شما_را_از_جماتی_کہ_نه_انبیائند_و_نه_شهادا،_غبطه_می_برند_در_روز_قی_ام_ت

بِه_مَن_زَلتِ اِی_ش_اِن_یَا رَسولَ اللّٰه؟ فرمود: ایشان آنانند که محبوب می کنند بِن_دَکْ اِن را در ن_زِد خ_داوند، و محبوب می کنند خداوند را در نزد بندگان، عرض کردیم اِی_نَکَه خداوند را محبوب می کنند نزد بندگان دانستیم، پس چگونه بندگان را محبوب می کند نزد خداوند؟

ف_رَمود: امر می کنند ایشان را به آنچه خداوند دوست دارد و نهی می کنند ایشان را از آنچه خ_داوند د_م_ک_روه دارد، پ_س_ه_ر_گ_اه_اط_اع_ت_ک_ردن_د_ای_ش_اِن را دوس_ت_م_ی دارد خ_داوند اِن_ه_ا_را. (۷۶)

آثار همنشینی با علما

قسمت اول

و از ف_وای_د_وَج_ود_علما، مضاعف شدن ثواب نمازها است با ایشان چنانچه شیخ شهید رحمه الله روای_ت_ک_رده که_ه_ن_م_از_ب_اع_الم_در_غ_ی_ر_م_س_ج_د_ج_ا_م_ع_م_ق_ا_ب_ل_ه_زار_ر_ک_ع_ت_است و در مسجد جامع مقابل صد هزار رکعت، و همچنین مضاعف شدن ثواب ص_د_ق_ا_ت_اس_ت_ب_ر_اِن_ها چنانچه علامه حلی رحمه الله در (رساله سعدیه) و ابن ابی_ج_م_ه_ور_در (ع_والی_اللّٰلی) روای_ت_ک_رده از رس_ول_خ_دا صلی الله علیه و آله و سلم که صدقه بر علما به ازاء یکی هفت هزار است و ه_م_چ_ن_ین رسیدن خیر و رحمت به همنشین ایشان، چنانچه در (امالی) از جناب صادق_ع_لی_ه_الس_لام_م_روی_اس_ت_که هیچ مؤمنی نمی نشیند نزد عالمی یک ساعت مگر آنکه ندا می کند او را پروردگارش نشستی نزد حبیب من، قسم به عزت و جلالم هر آینه بنشانم تو را در ب_ه_ش_ت_ب_ا_و و باکی ندارم. و در (عده الداعی) مروی است از حضرت امیرالمؤمن_ن_ی_ن_ع_لی_ه_الس_لام که نشستن یک ساعت

نزد علما، محبوبتر است نزد خداوند از عبادت هزار سال (۷۷).

و در (کَفای) و غیره، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که فرمود عِلْم اسادات آن د
و نشستن بایشان عبادت است و در پاره اخبار نهی رسیده از مجالسات باقاضای عامه به
جهت اینکه شاید لعنت او را در رسد پس همنشین او را فراگویی رد و از این معلوم می شود که
نشستن بآن که مَحَل رحمت است سبب شَرکت در آن موهبت است.
نیزم روی است که مثل عالم مثل عطر فروش است که در ملاقاتش اگر از عطر نخیریدی از بوی عطرش معطر
خواهی شد. و همچنین رسیدن فیض به نگاه کنندگان به ایشان که نظر کردن به روی عالم عیادت است. و
در (جامع الاخبار) از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که نظر به سوی عالم
محبوبتر است نزد خداوند از اعتراف یک سال در بیت الله الحرام، و همچنین نظر به در خانه ایشان،
چنانچه در کتاب مذکور مروی است که خداوند نظر کردن به در خانه عالم را عبادت قرار داده و همچنین
زیارت ایشان را، چنانکه در آن کتاب از آن جناب مروی است که زیارت علما، محبوبتر است نزد خدا از هفتاد طواف دور
خانه خدا و بهتر است از هفتاد حج و عمره پسندیده قبول شده و بَلَد می کند خدایان را و بَرای او
هفتاد درجه و نازل می کند بر او رحمت را و گواهی می دهند برای

او ملائکه که بهشت بر او واجب شده بـلکـه زیـارت ایـشان را بدل زیارت ائمه علیهم السلام قرار داده اند با آن همه اجرها و خیرها که در آن است ، چنانکه در (کافی) جناب کاظم علیه السلام روایت کرده که هرکس قدرت ندارد بر زیارت قبور ما پس زیارت کند صلحا و برادران ما را.

و هـمـچـنـیـن بـر دـاشـت هـشـد نـعـد ذاب دنـیـا و برزخ از گناهکاران به سبب وجود علما، موافق روایاتی که ذکرش در اینجا موجب تطویل است. (۷۸)

مـؤ لـف گـویـد: کـه هـشـد ایـسـت هـدیـن اشـعـرحـکـم تـأمـیـز را کـه در مـدح عـلم و عمل است در اینجا ذکر نمایم :

نیست از بهر آسمان ازل

نردبان پایه به ز علم و علم

علم سوی در اله برد

نه سوی ملک و مال و جاه برد

مرد را علم ره دهد به نعیم

مرد را جهل در دهد به جحیم

علم باشد دلیل نعمت و ناز

خنک آن را که علم شد دمساز

علم خوان گرز آدمی است رگی

زانکه شد خاص شه به علم سگی

ننگ دارد بسی به جان و به دل

سگ عالم از آدمی جاهل

هرکه را علم نیست گمراه است

دست او ز آن سرای کوتاه است

کار بی علم تخم در شور است
علم بیکار زنده در گور است
کار بی علم بار و بر ندهد
تخم بی مغز پس ثمر ندهد
حجت ایزدبست در گردن
خواندن علم کار ناکردن
آنچه دانسته ای به کار در آر
خواندن علم جوی از پی کار
تا تو در علم با عمل نرسی
عالمی فاضلی ولی نه کسی
علم در مزبله فرو ناید
که دقم با حدث نمی پاید
چند از این ترهات محتالی
چشمها درد و لاف کحالی
دانش آن خوبتر ز بهر بسیج
که بدانی که می ندانی

نهم _ قال عليه السلام : (إِنَّمَا مَثَلُ الْحَاجِّهِ مَنْ أَصَابَ مَالَهُ حَدِيثًا كَمَثَلِ الدَّرْهِمِ فِي فَمِ أَلْفِ عَيْ أَنْتَ إِلَى مَحْجُوجٍ وَ أَنْتَ فِي هَا عَلَى خَطَرٍ) (٧٩) ؛ فرمود: همانا م_ث_ل ح_ا_ج_ت م_ن د_ب_و_د ن_ب_ه م_ر_د م_ن و ک_س_ی_ه ک_ه ب_ت_ا_ز ه دارای م_ال و بضاعت شده اند مانند درهمی است که در دهان افعی باشد که تو آن درهم حاجت داری و لکن بسبب آن افعی دچار خطر و نزدیک هلاکتی

ده_م _ قال عليه السلام : (أَرْبَعٌ مِنْ كُنُوزِ الْبِرِّ، كِتْمَانُ الْحَاجِّهِ، وَ كِتْمَانُ الصَّدَقَةِ، وَ كِتْمَانُ الْوَجَعِ، وَ كِتْمَانُ الْمُصِيبَةِ) (٨٠) ؛ یعنی چهار چیز است که از گنجهای بر و نیکویی است : کتمان حاجت و کتمان صدقه و کتمان درد و کتمان مصیبت .

م_ؤ_ل_ف گ_و_ی_د: در (م_ج_م_و_ع_ه و_زَام) خ_ب_ری از ا_ح_ن_ف نقل شده که ذکرش در اینجا مناسب است و آن چنان است که احنف گفت : شکایت کردم به عموی خ_و_ی_ش ص_ع_ص_ع_ه ، و ج_ع و درد خ_و_د را که در دل داشتم ، او مرا سرزنش کرد، فرمود: ای ف_ر_ز_ن د_ب_ر ا_د_ر! ه_ر_گ_اه مصیبتی بر تو وارد شد شکایت مکن آن را به احدی مانند خودت ؛ ز_ی_را ک_ه ا_ن_ش_خ_ص_ی_ک_ه ب_ه ا_ن_ش_ک_ای_ت م_ی_ک_ن_ی_م_ی_ا د_و_س_ت ت_و_ا_س_ت ب_د_ح_ال م_ی_ش_و_د و_ی_ا د_ش_م_ن ت_و_ا_س_ت پ_س م_س_ر_و_ر م_ی_ش_و_د، همچنین آن دردی که در تو است ش_ک_ای_ت م_ک_ن ا_ن ر_ا ب_ه م_خ_ل_و_ق_ی_ک_ه م_ث_ل ت_و_ا_س_ت و ق_د_ر_ت ن_د_ا_ر_د ک_ه م_ث_ل ا_ن ر_ا از خودش رفع کند تا چه رسد به دیگری و لکن عرض کن آن را به آنکه تو را ب_ه

آن مَب_تلا کرده است و او قدرت دارد که آن را از تو برطرف کند و فرجی از آن تو را ک_رام_ت ف_رم_ای_د، ای ف_رزن_د ب_رادرا! ی_ک_ی از ای_ن دو_چ_ش_م م_ن چهل سال است که بینایی آن رفته است و نمی بینم به آن چیزی نه بیابانی و نه کوهی و در ای_ن م_دت م_ط_لع_ن_ک_رده ام ، ب_ه آن زوج_ه خ_ود را و ن_ه ا_ح_دی از اهل بیت خود را! (۸۱)

ف_ق_ی_ر گوید: که فقره اول ، مضمون این شعر است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به آن متمثل می شده :

فَإِنْ تَسْأَلِينِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي

صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبُ

يَعِزُّ عَلَيَّ أَنْ يُرَى بِي كَاءِبُهُ

فَيْشُمْتُ عَادٍ أَوْ يُسَامَ حَبِيبُ (۸۲)

ی_ازده_م _قال عليه السلام : إِيَّاكَ وَالْكَسَلَ وَالضَّجَرَ فَإِنَّهُمَا مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ، مَنْ كَسَلَ لَمْ يَأْتِ حَقًّا وَمَنْ ضَجَرَ لَمْ يَصْبِرْ عَلَى حَقٍّ (۸۳) ؛ فرمود: بپرهیز از کسالت و م_لا_لت در ا_م_ور؛ زی_را ک_ه ای_ن دو_چ_ی ز_ک_لی_د ه_ر ب_دی ا_س_ت ، ک_س_ی که به کسالت و واماندگی رود ادای هیچ حقی نکند و کسی که ملالت و بیقراری گیرد بر هیچ حقی صابر و شکبیا نتواند بود.

مؤلف گوید: که در این مقام حکایتی از شیخ عارف زاهد ابوالحجاج اقصیری در نظر دارم که شایسته است گفت : شیخ من ابوجعران است و آن حیوانی است که سرگین را گرد کرده م_ی_غ_ل_ط_ان_د و ب_ه_س_و_راخ_خ_ود ب_رد و ن_ام_او (ج_ع_ل_ع_) (سوسک سرگین غلطان) است ، مردم گمان کردند که مزاح می کند، گفت : مزاح ن_م_ی_ک_ن_م ، گ_ف_ت_ند: این حیوان را که قصد

کرده برود نزد چراغ و چراغ روی پایه بود م_ان_ند مناره لکن صاف و املس بود به حدی که پای حیوان به آن قرار نمی گرفت . این حیوان می خواست بالای مناره چراغ رود پایش می لغزید و می افتاد. بر می خاست باز بر م_ن_اره ب_لن_د ش_د و ب_ه زح_م_ت مقداری می رفت باز می افتاد، من شمردم این کردار او را تا ه_ف_ت_ص_د م_رت_ب_ه و ای_ن حیوان از این کار کسل و ملول نشد و من تعجب می کردم تا آنکه من از م_ن_زل ب_ی_رون شدم برای نماز صبح چون نماز گذاشتم و برگشتم دیدم که بالای مناره رف_ت_ه_پ_ه_لوی فتیله چراغ نشسته ، پس گرفتم از او آنچه گرفتم یعنی جد و ثبات در کار و به پایان رسانید آن را.

قسمت دوم

دوازده_م_ق_ال_ع_لی_ه_السلام : (اَلتَّوَّاضُعُ الرِّضَا بِالْمَجْلِسِ دُونَ شَرَفِهِ وَ اَنْ تُسَلِّمَ عَلٰی مَنْ لَقِيتَ وَ اَنْ تَتْرُكَ الْمِرَاءَ وَ اَنْ كُنْتَ مُحِقًّا) (۸۴) ؛ فرمود: تواضع و ف_روتنی آن است که راضی باشد شخص به نشستن در محلی که پست تر است از محلی ک_ه_م_قتضای شرف او است ، و آنکه سلام کنی بر هر کسی که ملاقات کنی ، و آنکه ترک کنی مرء و مجادله را اگرچه حق با تو باشد.

سی_زده_م_ق_ال_ع_لی_ه_السلام : (اَلْحَيَاءُ وَ الْاِيْمَانُ مَقْرُونَانِ فِي قَرْنٍ فَاِذَا ذَهَبَ اَحَدُهُمَا تَبَعَهُ ص_احِب_ب_ه_ع_) ؛ (۸۵) فرمود: حیا و ایمان یک ریسمان مقرون و این دو گوهر گرانمایه در یک سلک منظوم هستن ، پس هرگاه یکی از آن دو برود رفیقش نیز به مرافقت و مصاحبت او

می رود.

مؤلف گوید: که روایات در فضیلت حیا بسیار است و کافی است در حق او آنکه حضرت رس-ول-ص-لی-الله-ع-لی-ه و آله و س-لم او را لباس اسلام قرار داده فرموده: (أَلَا سَلَامٌ عَزْرِي أَنْ فَلَباسُهُ الْحَيَاءُ.) (۸۶) پس همچنان که لباس ساتر عورات و قبايح ظاهره است، حیا نیز ساتر قبايح و مساوی باطنه است. و روایت شده که ایمان نیست ب-رای-ک-س-ی-ک-ه-ح-ی-ان-دارد، و آن-که در هر بنده، که حق تعالی اراده فرماید هلاک او را، بیرون کند از او حیا را. (۸۷)

و از ح-ض-رت رس-ول-ص-لی-الله-ع-لی-ه و آله و سلم مروی است که قیامت بر پا نخواهد شدت-اب-رود حیا از کودکان و زنان. الی غیر ذلک؛ (۸۸) و لهذا این صفت شریفه در ح-ض-رت رس-ول-خ-دا-ص-لی-الله-ع-لی-ه و آله و سلم و ائمه هدی علیهم السلام بسیار و ک-ام-ل-ب-ود-ب-ه-ح-دی که روایت شده پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در وقتی که ت-ک-لم می فرم-ود حیا می کرد و عرق می نمود، و فرو می خوابانید چشم خود را از مردم از جهت حیا هنگامی که با او تکلم می نمودند.

و ف-رزق ش-اع-ر، ام-ام-زی-ن-الع-اب-دی-ن-ع-لی-ه-الس-لام را ب-ه-م-ی-ن-خ-صلت مدح کرده در قول خود:

يُغْضِي حَيَاءً وَ يُغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ

فَلَا يُكَلِّمُ إِلَّا حِينَ يَبْتَسِمُ

ح-ی-ا می کرد و عرق می نمود و فرو می خوابانید چشم خود را از مردم از جهت حیا هنگامی که با او تکلم می نمودند.

و از ح-ض-رت ام-ام-رض-اع-لی-ه-الس-لام ن-ق-ل-ش-ده

که مَن_اف_قی_وق_ت_ی_ب_رای آن حضرت ن_قل کرد که بعضی از شیعیان تو شراب می خوردند حضرت صورت مقدسش عرق کرد از حیا و خجالت. (۸۹)

چهارده_ فرمود آن حضرت آیا خبر ندهم شما را به کاری که چون به جای آورید آن را دورش_ودس_لط_ان و ش_ی_ط_ان از شما، ابوحمزه عرض کرد: ما را خبر فرمای تا آن را به جای آوری_م ، ف_رم_ود: ب_ش_ما باد به دادن صدقه در صبحگاهان ؛ چه ادای صدقه فرمودن روی شیطان را سیاه کند و قهر و ستیز سلطان را در آن روز درهم شکند، و بر شما باد که در راه_خ_دای و رض_ای_ح_ق_ب_ا_م_ردم دوس_ت_ی و م_ودت گیرید، یعنی دوستی شما از این راه باشد و بر عمل صالح موازرت و معاونت نمایید؛ چه این کار ریشه ظلم سلطان و وسوسه ش_ی_ط_ان را ب_رم_ی ک_ند، و چندان که می توانید در کار استغفار و طلب آمرزش از حضرت پ_روردگ_ار_الح_اح و اب_رام ن_م_ای_ی_د؛ چ_ه_ای_ن_ک_ردار گ_ن_اه_ان را م_ح_و و ن_اب_ود گرداند. (۹۰)

پانزدهم_ روایت شده که آن حضرت به جابر جعفی فرمود که ای جابر! آیا همین بس است ک_س_ی را ک_ه ت_ش_ی_ع_ب_رخ_ود_م_ی_ب_ن_د_د_ک_ه_د_ع_وی_م_ح_ب_ت_م_ا_ه_ل_ب_ی_ت_ک_ن_د، واللّٰه! ش_ی_عه ما نیست مگر کسی که اطاعت خدا نماید و تقوی و پرهیزکاری داشت_ت_ه_ب_اش_د، ای جابر! پیشتر شیعیان را نمی شناختید مرگ به تواضع و شکستگی و بسیار ذکر خدا و بسیاری نماز و روزه و تعهد همسایگان نمودن از فقراء و مساکین و قرض داران و ی_ت_ی_مان و راستی

در سخن و تلاوت قرآن و زبان بستن از غیر نیکی مردم و امینان خویِ شـان بـودن د در جـمـیـعـامـور.
جـابـر گـفـت : یـابـن رسـول اللّٰه مـن کـسـی را در این زمان به این صفات نمی شناسم ، حضرت
فرمود: که ای جـابـر! به این خیالها از راه مرو. همین بس است مگر آدمی را که گوید من علی علیه السلام را دوست می
دارم و ولایت او را دارم اگـر گـویـد کـه رسول خدا را دوست می دارم و حال آنکه آن حضرت بهتر از امیرالمؤ
نین علیه السلام است و به اعمال آن حضرت عمل ننماید و پیروی سنت او نکند آن محبت هیچ به کار او نمی آید؟ پس از
خدا بترسید و عمل کنید تا ثوابهای الهی را بیابید، به درستی که میان خدا و احدی از خـلق خـویـش یـنـیـسـت ،
و محبوبترین بندگان نزد خدا کسی است که پرهیزکاری از محارم الهی زیـادتـر کـند و عـمل بـه طاعت
الهی بیشتر نماید، واللّٰه ! که تقرب به خدا نمی توان جست مگر به طاعت او و ما براتی از آتش جهنم از برای شما نداریم و
هیچ کس را بر خـدا حـجت یـنـیـست ، هر که مطیع خدا است ولی و دوست ما است و هر که معصیت الهی می کند او
دشـمن مـا اسـت و بـه ولایت مـان مـی تـوان رسـیـد مـگـر بـه پـرهـیـزکـاری و عمل
صالح. (۹۱)

مؤلف گوید: حکایت شده از شخصی که گفت دیدم ابومیسره عابد را که از کثرت عبادت و جـد و جـهـد در طـاعـات
دنده ای بدنش ظاهر شده بود من گفتم : یَزْحَمُكَ اللَّهُ إِنَّ

مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی ، آنگاه فرمود: وَلَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ. (۹۳)

ش_ان_زدهم_ روایت شده از آن حضرت که فرمود ملکی است در خلقت خروس که پنجه های او در ت_ه_زم_ی_ن_ است و ب_اله_ای او در ه_وا_س_ت و گ_ردن او خ_م_شده است در زیر عرش ، پس ه_ر_گ_اه ب_گ_ذرد از شب نصف آن بگوید (سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ ، رَبُّنَا الرَّحْمَنُ أَنْ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ ع_) و چون این ذکر شریف را گفت بگوید (لِيُقِيمَ الْمُتَهَجِّدُونَ) ؛ یعنی برخیزند از خواب نماز شب گزارندگان ، پس در این وقت خروسها صداها ب_لن_د_ک_ن_د_پس آن ملک به صورت خروس ساکت شود به اندازه ای که خدا خواسته ، آن وقت بگوید (سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ، رَبُّنَا الرَّحْمَانُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ، لِيُقِيمَ الذَّاكِرُونَ) ؛ یعنی ب_رخ_ی_زن_د از خ_واب_ذکر کنندگان ، و چون صبح طلوع کند بگوید رَبُّنَا الرَّحْمَانُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ لِيُقِيمَ الْغَافِلُونَ؛ یعنی برخیزند از خواب غافلان. (۹۴) مؤلف گوید: که شاید سبب کم کردن این ملک عرش از ذکر سابق خود در هر نوبت بعد، آن باشد که آن رح_م_ات و ب_ر_ک_ات و الط_اف و ع_ن_ای_ات_ی_ک_ه_ع_اب_د_م_ی_ش_ود در وقت ذکر اول ب_رای_م_ت_ه_ج_د_ی_ن_ک_ه_در آن وقت ش_ب_ب_رم_ی_خ_ی_زن_د مثل آن عاید نمی شود برای ذاکرین که در وقت ذکر دوم از خواب بر می خیزند، لهذا از ذکر خود رَبُّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ را کم کرده و چون صبح طلوع کرد غافلان برخاستند این الطاف و عنایاتی که برای ذاکرین بود برای ایشان نخواهد بود، اگرچه از رحمت

واسعه الهی بـالکـلیـه بی بهره نمانند، لهذا از ذکر خود، (سُبُوحٌ قُدُوسٌ) را کم کرده اکتفاء نـمـود بـه هـمـان
ذکـر رُبُّنَ الرَّحـمَـنِ مَـنْـلَا إِلَهَ غَـیْرُهُ و شاید کسی که بین الطلوعین در خواب باشد بی نصیب و بی بهره و از سعادت محروم و
بی روزی ماند.

فَمَنْ نَامَ بَيْنَهُمَا نَامَ عَنْ رِزْقِهِ. هَذَا مَا خَطَرَ بِيَالِي وَاللَّهُ تَعَالَى الْعَالِمُ.

و مناسب است در این مقام قول بعض شعراء:

هنگام سفیده دم خروس سحری

دانی که چرا همی کند نوحه گری

یعنی که نمودند در آینه صبح

کز عمر شبی گذشت تو بی خبری

و چه خوب گفته شیخ جامی :

دلا تا کی در این کاخ مجازی

کنی مانند طفلان خاک بازی

تویی آن دست پرور گستاخ

که بودت آشیان بیرون از این کاخ

چرا زان آشیان بیگانه گشتی

چو دونان مرغ این ویرانه گشتی

بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک

بپر تا کنگره ایوان افلاک

بین در رقص ازرق طیلسانان

ردای نور بر عالم فشانان

همه دور جهان روزی گرفته

به مقصد راه فیروزی گرفته

خلیل آسا در ملک یقین زن

نوای لاجب الا فلین زن

فصل پنجم: در وفات حضرت امام محمدباقر علیه السلام و بیان آنچه میان آن حضرت و مخالفان واقع شد

قسمت اول

مؤلف گوید: که من در این فصل اکتفا می‌کنم به آنچه علامه مجلسی در (جلاء العیون) نگاشته، فرموده: سید بن طاووس رضی الله عنه روایت کرده است به سند معتبر از ح-ضرت صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبدالملک به حج آمده در آن سال من در خدمت پدرم به حج رفته بودم، پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد م-ی ک-ن-م خ-داون-دی را ک-ه م-حمد صلی الله علیه و آله و سلم را به راستی به پیغمبری فرستاد و ما را به

آن حضرت گرامی گردانید، پس ماییم برگزیدگان خدا بر خلق او و پَس_ن_دی_دگان خدا از بندگان او و خلیفه های خدا در زمین . پس سعادت مند کسی است که م_ت_اب_ع_ت_م_ا_کند، و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند، پس ب_رادر_ه_ش_ام_ای_ن_خ_بر_را_به_او_رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد و چ_ون_ب_ه_دم_ش_ق_رس_ی_د_و_م_ا_ب_ه_س_وی_م_دی_ن_ه_م_ع_اودت_ک_ردی_م_پی_ک_ی_ب_ه_س_وی_ع_ام_ل_م_دی_نه_فرستاد که پدرم را و مرا به نزد او به دمشق فرستد، چون وارد دمشق شدیم س_ه_روز_م_ا_را_ب_ار_ن_داد، روز چ_ه_ارم_م_ا_را_ب_ه_م_ج_لس_خ_ود_ط_ل_ب_ی_د_چ_ون_داخ_ل_ش_دی_م_ه_ش_ام_ب_ر_ت_خ_ت_پ_ادش_اه_ی_خ_ود_ن_ش_س_ت_ه_و_لش_ک_رخ_ود_را_م_س_ل_ح_و_م_ک_ل_دو_صف_در_برابر_خود_باز_داشته_بود_و_آماج_خانه_یعنی_محلّی_که_نشانه_تیر_در_آن_ن_ص_ب_ک_رده_ب_ودن_د_در_ب_راب_رخ_ود_ترتیب_داده_بود_و_بزرگان_قومش_در_حضور_او_به_گرو_تیر_می_انداختند، چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش می رفت و من از عقب او م_ی_رف_ت_م_چ_ون_ب_ه_ن_زدی_ک_رس_ی_دی_م_ب_ه_پدرم_گفت_که_با_بزرگان_قوم_خود_تیر_بینداز، پدرم گفت که من پیر شده ام و اکنون از من تیراندازی نمی آید اگر مرا معاف داری ب_ه_ت_راس_ت ، هشام سوگند یاد کرد که به حق آن خداوندی که ما را به دین خود و پیغمبر خ_ود_ع_زی_ز_گردانیده تو را معاف نمی گردانم ، پس به یکی از مشایخ بنی امیه

اشاره کرد که کمان و تیر خود را به او بده تا بیندازد.

پس پدرم که آن را از آن مرد گرفت و یک تیر از او بگرفت و در زه کمان گذاشت و به قوت ام امت کَشِیَد و بر می آن نشانه زد پس تیری را که در دستش بود و بر فاق تیر اول زد که آن را تا پای کمان بده دو نیمی که رد و در می آن تیری را که در فاق تیر سوم را گرفت و بر فاق تیر دوم زد که آن را نیز به دو نیمی که رد و در می آن نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیری رسد و آن را به دو نیم کرد و هر تیر که آن حضرت می افکند بر جگره شام می نشست و رنگ شومش متغیر می شد تا آنکه در تیر نهم بی تاب شد و گفت: نیک انداختی ای ابو جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا می گفستی که من بر آن قدر نیستم. پس، از آن تیر که لی فاش می آن شد و عازم قتل پدر من گردید و سر به زیر افکند و تفکر می کرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم.

چون ایستادن ما به طول انجامید پدرم در خشم شد و چون آن حضرت در خشم می شد نظر به سوی آسمان می کرد و آثار غضب از جبین مینش ظاهر می گردید، چون هشام آن حالت را در پدرم مشاهده کرد از غضب آن حضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من

از عـقـب او ر فـت م چـون به نزدیك او رسید برخاست و پدرم را در برگرفت و در دست راست خـود نـشـانـایـد، پس دست در گردن من در آورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید، پس رو به سـوی پـدرم گـردانـید و گفـت : پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند کـه مـثـل تـویـی در میان ایشان هست ، مرا خبر ده که این تیراندازی را کی تعلیم تو نموده اسـت و در چـه مـدت آمـوخـتـه ای ؟ پـدرم فـرمـود : مـیـدانـی کـه در مـیـان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حدائث سن چند روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام و چون مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان به دست گرفتم . هـشـام گـفـت : مـثـل ایـن کـمـان داری هـر گـز نـدیـده بـودم ای ابـاجـعـفـر در ایـن امـر مـثـل تـو هـسـت ؟ حـضـرت فـرمـود کـه مـا اهل بـیت رسـالت عـلم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه :

(الْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَكُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا) . (۹۵)

به ما عطا کرده است از یکدیگر میراث می بریم و هرگز زمین خالی نمی باشد از یکی از ما که در او کامل باشد آنچه دیگران در آن قاصرند، چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غـضـب شـد و روی نـحـسـش سرخ شد و دیده راستش کج شد، و اینها علامت غضب او بود و سـاعتی سر به زیر افکند و ساکت شد، پس سر برداشت و به پدرم گفت که آیا

نسب ما و شما که همه فرزندان عبدمنافیم یکی نیست؟ پدرم فرمود که چنین است و لکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سرّ خود و خالص علم خود به آنچه دیگری را به آن مـخـصـوصـنـگـردانیده است، هشام گفت که آیا چنین نیست که حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از شـجـره عبدمناف به سوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ و سیاه و سـرخـپـس از کـجـایـنـمـیـراث مـخـصـوصـشـمـا گـردانـیـده اسـت و حـال آنـکـه حـضـرت رسـول صلی الله علیه و آله و سلم بر همه خلق مبعوث است، خدا در قرآن مـجـیـد مـی فرماید: (وَ لِلّٰهِ مِیْرَاثُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ) (۹۶)؛ پس به چه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید.

پدرم فرمود: از آنجا خدا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد که (لَا تُحَرِّكْ بِهٖ لِسَانَکَ لِتَعْجَلَ بِهٖ) (۹۷)؛ و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را به علم خود و به این سبب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برادر خود علی بن ابی طالب علیه السلام را مخصوص می گردانید به رازی چند که از سـایـر صـحـابـه مـخـفـی مـی داشـت و چـون ایـن آیه نـازل شد (وَ تَعِیْ هَا اُذُنٌ وَاَعِیْ هَا) (۹۸) یعنی حفظ می کند آنها را که گوشه ای ضـبـط کنـنـده و نـگـاه دارنـده ، پـس حـضـرت رسـول صـلی الله علیه و آله

وَسَلَّمَ فَرَمُودَ: يَاعَلِي! مَنْ أَرَاكَ خَدَا سِوَالِ كَرْدَمِ كِه أَنهَآ رَا كُوشِ تُو كَرْدَانِدِ وَ بِهَ اَيْنِ جِهَتِ عَلِيِّ بِنِ اَبِي طَالِبِ عَلَيْهِ السَّلَامِ مِي فَرَمُودِ كِه هَضْرَتِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ هَزَارِ بَابِ اَزِ عِلْمِ تَعْلِيمِ مِي نَمُودِ كِه اَزِ هَرِ بَابِي هَزَارِ بَابِ دِيكَرِ كُشُودِهَ مِي شُودِ؛ چنانچه شما راز خود به مخصوصان خود می گویید و از دیگَران پنهان می داری ده مچنینی نَحَضْرَتِ رَسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ رَا زِهَ اِي خُودِ رَا بَعَلِّي عَالِي هَالَسِ لَامِ مِي كُفْتِ وَ دِيكَرَانِ رَا مَحْرَمِ اَنَهَانِ مِي دَانِسْتِ، هَمچنين علي بن ابي طالب عليه السلام كسي از اهل بيت خود را كه محرم آن اسرار بود و به آن رازها مخصوص گردانيد، و به اين طريق آن ع لوم و اسرار به ما ميراث رسيده است، هشام گفت: علي دعوي اين مي كرد كه من علم غيب مِي دَانِمِ وَ حَالِ اَنَكِه خُودِ اَزِ عِلْمِ غِيْبِ اَحَدِي رَا شَرِيكَ وَ مُطَلَعِ نَكِرْدَانِيْدِهَ اسْتِ پَسِ اَزِ كَجَا اَيْنِ دَعْوِي مِي كَرْدِي؟ پَدْرَمِ فَرَمُودِ كِه هَحَقِّ تَعَالِي بِرَحَضْرَتِ رَسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ كِتَابِي فَرَسْتَادِ وَ دَرِ اَنِ كِتَابِ بِيَانِ كَرْدِهَ اَنچِهَ بُوْدِهَ وَ خَوَاهِدِ بُوْدِ تَا رُوْزِ قِيَامَتِ چنانچه فرموده است: (وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ) . (٩٩)

وَبِازِ فَرَمُودِهَ اسْتِ: (وَ كُلُّ شَيْءٍ اَخْصَيْنَاهُ فِي اِمَامٍ مُّبِينٍ) (١٠٠) وَ فَرَمُودِهَ اسْتِ كِه (مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ) . (١٠١)

پَسِ حَقِّ تَعَالِي

وَحْيِ فَرَسَاتٍ اِدْبَهُ سُوِيْ بِيْغَمْبِرٍ خُوْدُ كِهْ هِرْ غِيْبٌ وَ سَرَّ كِهْ بِهْ سُوِيْ اَوْ فَرَسَاتٍ اِدْبَهُ اَلْبَتَّ عَالِي عَالِي هِ
السَّلامِ رَابِعًا اَنْهَامَ طَلْعِ كَرْدَانِ دَوْحِ ضَرْبِ رَسُوْلِ صَالِي اللّٰهَ عَالِي هِ وَ اَلْهَ وَ سَلَمَ اَمْرَ كَرْدِ عَلِي
عَلِيهِ السَّلامِ رَا كِهْ بَعْدَ اَزْ اَوْ قَرَّانِ رَا جَمْعِ كَنْ وَ مَتَّوَجَّهَ غَسَلِ وَ تَكْفِيْنِ وَ حَنُوْطِ اَوْ شُوْدِ وَ دِيْكَرَا رَا حَاضِرَ نَكْنَدِ
بِهْ اَصْحَابِ خُوْدِ كَفْتِ كِهْ حَرَامِ اسْتِ بَرِ اَصْحَابِ وَ اَهْلِ مَنِ كِهْ نَظَرَ كَنْنَدِ بِهْ سُوِيْ عُوْرَتِ مَنِ مَكْرَ بَرَادِرِ مَنِ عَلِي كَهْ اَوْ اَزْ مَنِ
اسْتِ وَ مَنِ اَزْ اُوِيْمِ وَ اَزْ اَوْ اسْتِ مَالِ مَنِ وَ بَرِ اَوْ لَانْزِمِ اسْتِ اَنْچِهْ بَرِ مَنِ لَانْزِمِ بُوْدِ وَ اَوْ اسْتِ اِدَا كَنْنَدِهْ قَرْضِ مَنِ وَ وُفَا كَنْنَدِهْ بِهْ
وَعْدِهْ هَايِ مَنِ ، پَسِ بِهْ اَصْحَابِ خُوْدِ كَفْتِ كِهْ عَلِي بِنِ ابِي طَالِبِ عَالِي هِ السَّلامِ بَعْدَ اَزْ مَنِ قَاتِ اَل
خِوَاهِدِ كَرْدِ بَا مَنِ اَفْقَانِ بَرْتِ اَوِي لَقَرَّانِ چِنِ اَنْچِهْ مَنِ قَاتِ اَل كَرْدِمِ بَا
كَافِرَانِ بَرْتِ نَزِي لَقَرَّانِ وَ نَبُوْدِ نَزْدِ اَحْدِي اَزْ صَحَابِ هِ جَمْعِي عِتْ اَوِي لَقَرَّانِ مَكْرَمِ
قَرَّانِ مَكْرَمِ نَزْدِ عَالِي عَالِي هِ السَّلامِ وَ بِهْ اِي نَسَبِ بَحْضِ رَسُوْلِ صَالِي اللّٰهَ عَلَيْهِ وَ
اَلْهَ وَ سَلَمَ فَرْمُوْدِ كِهْ دَانَا تَرِيْنِ مَرْدَمِ بِهْ عِلْمِ قَضَا عَلِي بِنِ ابِي طَالِبِ عَلَيْهِ السَّلامِ اسْتِ ، يَعْنِيْ اَوْ بَايْدِ كِهْ قَاضِيْ شَمَا بَاشْدِ . وَ عَمْرُ
بِنِ خَطَّابِ مَكْرَمِ كَفْتِ : اَكْرَعِ لِي نَمِي بُوْدِ عَمْرُهْ لَاكْ مِي شْدِ ، عَمْرُ گُوَاهِيْ بِهْ عِلْمِ اَنْ حَضْرَتِ
مِي دَادِ وَ دِيْكَرَا نِ اَنْكَارِ مِي كَرْدَنْدِ .

پس هشام ساعتی طویل سر به زیر افکند پس سر برداشت و گفت : هر حاجت که داری از

من طلب کن؟ پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من، در وحشت و در خوف اند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت دهی، هشام گفت: رخصت دادم در همین روز روانه شو. پس پدرم دست در گردن او آورد وداع کرد و من نیز او را وداع کرده و بیرون آمدم.

چون به میدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند، پدرم پرسید که ایشان کیستند؟ حاجب هشام گفت: قسّيسان و رهبانان نصاری اند در این کوه عالمی دارن دکه دان ات ری ن ع لم ای ای شان اس ت و ه ر س ال ی ک م ر ت ب ه ب ه ن زد او م ی آی ن د و م س ائل خ ود را از او س و ال م ی ک ن ن د و امروز برای آن جمع شده اند. پس پدرم به نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم، پدرم سر خود را به جامه پیچید که او را شناسند و با آن گروه نصاری به آن کوه بالا رفت، و چون ن ص اری ن ش س تند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان م س ندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار م ع م ر شده بود و بعضی حواریون اصحاب عیسی را دریافته بود و از پیری، ابروهای او بر دیده اش افتاده بود، پس ابروهای خود را به حریر زردی بر سر بست و دیده های خود را مانند دیده های افعی به حرکت در آورد، و به سوی حاضران نظر کرد، و چون خبر هشام رسید که آن حضرت به دیر نصاری رفت

کسی از مخصوصان خود فرستاد که آنچه می_ان_ای_شان و آن حضرت می گذرد او را خبر دهد، چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت: ت_و از م_ایی یا امت مرحومه؟ حضرت فرمود: بلکه از امت مرحومه ام، پرسید که از علمای ایشان یا از جهال ایشان؟ فرمود که از جهال ایشان نیستم، پس بسیار مضطرب شد و گفت: م_ن از ت_و س_ؤال ک_ن_م_ی_ا ت_و از م_ن س_ؤال م_ی_ک_ن_ی؟ پ_درم ف_رم_ود: ت_و س_ؤال ک_ن_ن_ص_ران_ی_گ_فت: ای گروه نصاری! غریبه است که مردی از امت محمد صلی الله ع_لی_ه و آله و س_لم_ب_ه_م_ن_م_ی_گ_وی_د_ک_ه از م_ن س_ؤال کن، سزاوار است که مساءله ای چند از او پیرسم، پس گفت: ای بنده خدا! خیر ده مرا از ساعت که نه از شب است و نه از روز؟ پدرم فرمود: مابین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب، گ_ف_ت: پ_س از کدام ساعتها است؟ پدرم فرمود که از ساعات بهشت است و در این ساعات ب_ی_م_اران ما به هوش می آیند، و دردها ساکن می شود، و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت به خواب می رود و حق تعالی این ساعت را موجب رغبت کنندگان به س_وی_آخرت گ_ردان_ی_ده و از ب_رای_ع_م_ل_ک_ن_ن_د_گ_ان ب_رای_آخ_رت دلی_ل_واض_ح_ی_س_اخ_ت_ه و ب_رای_ان_ک_ار_ک_ن_ن_د_گ_ا و م_ت_ک_ب_ران_ک_ه_ع_م_ل_ب_رای_آخ_رت ن_م_ی_کنند حجتی گردانیده نصرانی گفت: راست گفتمی، مرا خبر ده از آن_چ_ه_دع_وی_م_ی

ک_ن_ی_د_ک_ه_ا_ه_ل_ب_ه_ش_ت_م_ی_خ_و_ر_ن_د_و_م_ی_آ_ش_ا_م_ن_و_ا_ز_ای_ش_ا_ن_ب_و_ل_و_غ_ای_ط_ج_دا
نمی شود، آیا در دنیا نظیر آن هست؟ حضرت فرمود: بلی جنین در شکم م_ادر_م_ی_خ_و_رد_از_آن_چ_ه_م_ادر_او_می
خورد و از او چیزی جدا نمی شود. نصرانی گفت: تون_گ_ف_ت_ی_ک_ه_م_ن_از_ع_لم_ای_ای_ش_ا_ن
ن_ی_س_ت_م_! ح_ض_رت_ف_رم_ود_ک_ه_م_ن_گ_ف_ت_م_از_ج_ه_ال_ای_ش_ا_ن_ن_ب_ستم. نصرانی گفت
: مرا خبر ده از آنچه دعوی می کنید که میوه های بهشت ب_ر_ط_رف_ن_م_ی_ش_ود_ه_ر_چ_ن_د_از_آن_ت_ن_اول
م_ی_ک_ن_ن_د_ب_از_ب_ه_ح_ال_خ_ود_ه_س_ت_آ_یا_در_دنیا_نظیری_دارد؟ حضرت فرمود که بلی نظیر آن در دنیا
چراغ است ک_ه_ا_گ_ر_ص_د_ه_زار_چ_راغ_از_آن_بیفروزند_کم_نمی_شود_و_همیشه_هست. نصرانی گفت: از_ت_و
م_س_ا_ء_ل_ه_ای_س_ؤ_ال_م_ی_ک_ن_م_ک_ه_ن_ت_وان_ی_ج_واب_گ_ف_ت_، ح_ض_رت_ف_رم_ود_ک_ه
س_ؤ_ال_ک_ن_، ن_ص_ران_ی_گ_ف_ت: مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن به دو پ_س_ر
ح_ال_ه_ش_د_و_هر_دو_در_یک_ساعت_متولد_شدند_و_در_یک_ساعت_مردند_و_در_وقت_مردن_یکی_پ_ن_ج_اه_س_ال_از
ع_م_را_و_گ_ذ_ش_ت_ه_ب_ود_و_دی_گ_ر_ص_د_و_پ_ن_ج_اه_س_ال_زن_د_گانی_کرده_بود؟ حضرت فرمود که
آن دو فرزند عزیز و عزیر بودند که مادر ای_ش_ا_ن_ب_ه_ای_ش_ا_ن_در_ی_ک_ش_ب_در_ی_ک_س_اع_ت_ح_ام_له
ش_د_و_در_یک_ساعت_متولد_شدند_و_سی_س_ال_ب_ای_ک_دی_گ_ر_زن_د_گ_ان_ی_ک_ردن_د_پ_س_ح_ق
ت_ع_الی_ع_زیر_را_میراند_و_بعد_از_صد_سال_او

را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو را یک ساعت فوت شد. پس آن نصرانی برخاست و گفت: از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کند. نَدَبِ هِ خدایا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هرچه خواهید از او سؤال کنید.

قسمت دوم

و بَه رَوایِ تِ دِیِ گِ رِ چِ و نِ شِ بِ شِ دِ اَنِ عِ اَلِ مِ بَهِ نِ زِ دِ اَنِ حِضِ رِ تِ اَمِ دِ و مِ عِ جِ زِ اَتِ مِ شَ اَ هِ دَهِ کِ رِ دِ و مِ سِ لِ مِ اَنِ شِ دِ، چِ و نِ اِیْنِ خِ بَ رِ بَهِ هِ شِ اَمِ رِ سِ یِ دِ و بَهِ اِوِ گِ فِ تِ نِ دِ خِ بَ رِ مِ بَ اِ حِ ثَهِ حِضِ رِ تِ اِ مِ a مِ مِ حِ مِ دِ B_ a_ q_ r_ ع_ لِ یِ هِ a_ l_ s_ ل_ a_ m_ B_ a_ نِ صِ ر_ a_ نِ یِ دِ رِ ش_ a_ m_ مِ ن_ t_ ش_ ر_ ش_ دَهِ و B_ r_ a_ h_ l_ ش_ a_ m_ ع_ l_ m_ و K_ m_ a_ l_ اِوِ ظ_ a_ h_ r_ گِ ر_ دِ یِ دَهِ اِوِ ج_ a_ یِ z_ e_ اِیِ بَ ر_ اِیِ پِ d_ r_ m_ ف_ r_ s_ t_ a_ d_ و م_ a_ r_ a_ B_ e_ z_ o_ d_ یِ ر_ o_ a_ n_ e_ مِ دِ یِ n_ e_ کِ رِ d_.

و بَه رَوایِ تِ دِیِ گِ رِ اَنِ حِ حِضِ رِ تِ ر_ a_ B_ e_ H_ b_ s_ f_ r_ s_ t_ a_ d_، B_ e_ H_ m_ a_ n_ M_ l_ l_ c_ o_ n_ گِ ف_ t_ n_ d_ ک_ ه_ ا_ h_ l_ ز_ n_ d_ a_ n_ H_ m_ e_ M_ r_ y_ d_ a_ u_ g_ r_ d_ یِ d_ e_ B_ e_ z_ o_ d_ یِ حِضِ R_ t_ R_ a_ R_ o_ a_ n_ e_ M_ d_ y_ n_ e_ کِ R_ d_، و پِ ی_ ش_ a_ z_ M_ a_ P_ y_ k_ M_ s_ R_ e_ y_ F_ r_ s_ t_ a_ d_ ک_ ه_ D_ r_ S_ h_ e_ h_ r_ a_ k_ e_ D_ r_ S_ r_ R_ a_ h_ a_ s_ t_ N_ d_ a_ k_ n_ t_ n_ d_ D_ r_ M_ y_ a_ n_ M_ r_ d_ m_ k_ e_ D_ o_ P_ s_ r_ j_ a_ d_ o_ g_ R_ a_ b_ o_ t_ R_ a_ b_ M_ H_ m_ d_ B_ n_ E_ l_ y_ و J_ e_ f_ f_ e_ r_ B_ n_ M_ h_ m_ y_ d_ k_ e_ M_ n_ a_ y_ s_ h_ a_ n_ R_ a_ B_ e_ S_ h_ a_ m_ T_ p_ y_ y_ d_ e_ B_ o_ d_ m_ M_ y_ l_ k_ R_ d_ n_ d_ B_ e_ S_ o_ y_ T_ r_ s_ a_ y_ a_ n_ و D_ y_ n_ a_ n_ a_ y_ s_ h_ a_ n_ R_ a_ a_ x_ t_ y_ a_ r_ k_ r_ d_ n_ d_ P_ s_ H_ r_ k_ e_ B_ e_ a_ y_ s_ h_ a_ n_ C_ h_ y_ z_ y_ B_ f_ r_ o_ s_ h_ d_ y_ a_ B_ r_ a_ y_ s_ h_ a_ n_ S_ l_ a_ m_ k_ n_ d_ y_ a_ B_ a_ a_ y_ s_ h_ a_ n_ M_ s_ a_ f_ i_ h_ e_ k_ n_ d_ X_ o_ n_ s_ H_ e_ d_ r_ a_ s_ t_، چِ و نِ پِ یِ k_ B_ e_ S_ h_ e_ R_ m_ d_ یِ N_ r_ s_ یِ D_ B_ e_ D_ a_ z_ a_ n_ M_ a_ W_ a_ r_ d_ S_ h_ e_ R_ s_ D_ یِ M_ و a_ h_ l_ a_ n_ S_ h_ e_ R_ d_ r_ e_ a_ b_ R_ o_ y_ M_ a_ b_ s_ t_ n_ d_ و M_ a_ R_ a_ D_ s_ t_ a_ m_

دادند و ناسزا به علی بن ابی طالب ع_لی_ه_الس_لام_گ_فتند و هرچند ملازمان ما مبالغه می کردند در نمی گشودند و آذوقه به ما نمی دادند، چون ما به نزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان به مدارا سخن گفت و فرمود از خدا بترسید ما چنان نیستیم که به شما گفته اند، و اگر چنان باشیم ، شما با یهود و ن_ص_اری م_ع_ام_له می کنید، چرا از مبیعه ما امتناع می نمایید، آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید (نعوذبالله)؛ زیرا که ایشان جزیه می دهند و شما نمی دهید.

ه_ر_چ_ن_د_پ_درم ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند در نمی گشاییم بر روی شما ت_ا_ش_م_ا و چه اربابان شما هلاک شوید. حضرت چون اصرار آن اشرار مشاهده نمود پیاده شد و فرمود: ای ج_ع_ف_را! ت_و از جای خود حرکت مکن . و کوهی در آن نزدیکی بود که بر ش_ه_م_دی_ن_م_ش_رف_ب_ود_ح_ضرت بر آن کوه برآمد و رو به جانب شهر کرد و انگشت بر گ_وش_ه_ای_خ_ود_گ_ذاش_ت و آی_ات_ی_ک_ه_ح_ق ت_ع_الی در ق_ص_ه_ش_ع_ی_ب_ف_رس_ت_اده_اس_ت و مشتمل است بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و معذب گردیدن ایشان به نافرمانی او، ب_رای_ش_ان خواند تا آنجا که حق تعالی می فرماید: (بَقِيَهُاللَّهُ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) . (۱۰۲)

پ_س_ف_رم_ود که ماییم به خدا سوگند بقیه خدا در زمین ، پس حق تعالی باد سیاهی تیره ب_ران_گ_یخت که آن صدا را به گوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را ده_ش_ت عظیم عارض شد و بر

بامها برآمدند و به جانب آن حضرت نظر می کردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را به آن حالت مشاهده کرد و به صدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدایت رسی دای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود، و به خدا سوگند که اگر در به روی او نگرش ای می دمت ل آن عذاب برش من آن ازل خواهد شد، پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و مرا در من ازل خود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم . پس والی مدین این قصه را به هشام نوشت آن ملعون به او نوشت که آن مرد پیر را به قتل رسانید. و به روایت دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن به هشام به رحمت الهی واصل گردید. پس هشام لعین به والی مدینه نوشت که پدرم را به زهر هلاک کن و پیوسته از آن که ای ن اراده به عمل آید ده شام به درک اسفل جحیم واصل شد. (۱۰۳)

و کالی نی به سندن دصحیح از زراره روایت کرده است که هگفت : روزی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام شنیدم که فرمود: در خواب دیدم که بر سر کوهی ایستاده بودم و مردم از هر طرف آن کوه بالا می آمدند به سوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه ، ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو می ریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه می ماندند

و پنج مرتبه چنین شد، و گویا آن حضرت این خواب را به وفات خودت ع_ب_ی_ر_ف_رم_وده_ب_ود، ب_ع_د از پ_ن_ج_ش_ب از ای_ن_خ_واب_ب_ه_رح_م_ت_رب_الارب_اب واصل گردید. (۱۰۴)

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای حضرت امام محمدباقر علیه السلام جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت: الحمدلله، پس حضرت امام جعفر ص_ادق_ع_لیه_السلام را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن، بعد از چند سال دندان دیگر آن حضرت جدا شد و باز در کف راست گذاشت و گفت: الحمدلله و فرمود که ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن. (۱۰۵)

و در (کافی) و (بصائرالدرجات) و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرموده که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آن حضرت خائف شدند و اهل بیت آن حضرت گریان شدند، آن حضرت فرمود که من در ای_ن_م_رض_نخواهم رفت؛ زیرا که دو کس به نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند. پس، از آن م_رض_ص_ح_ت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند، پس روزی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را ط_لب_ید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم ف_رم_ود: ای ج_ع_ف_را! چ_ون_م_ن_ب_ه_ع_الم_ب_ق_اء_رح_لت_ک_ن_م_م_را_غ_س_ل_ب_ده و کفن بکن و در سه جامه که یکی ردای حبره بود که

نماز جمعه در آن می کرد و یکی پیراهنی که خود می پوشید؛ و فرمود که عمامه بر سرم ببند و عمامه را از جامه های کفن حساب مکن و برای من زمین را شق کن به جای لحد؛ زیرا که من فربه ام و در زمین مدینه برای من لحد نمی توان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من ب_ری_ز، و اه_ل_مدینه را گواه گرفت ، چون بیرون رفتند گفتم : ای پدر بزرگوار! آنچه ف_رمودی به عمل می آورم و به گواه گرفتن احتیاج نبود، حضرت فرمود که ای فرزند! ب_رای_ای_ن_گ_واه_گ_رفتم که بدانند تویی وصی من و در امامت با تو منازعه نکنند. پس گ_فتم : ای پدر بزرگوار! من امروز تو را از همه روز صحیح تر می یابم و آزار در تو م_ش_اه_ده_ن_م_ی_ک_ن_م ، ح_ضرت فرمود: آن دو کس که در آن مرض مرا خبر دادند که صحت می یابم در این مرض به نزد من آمدند و گفتند در این مرض به عالم بقاء رحلت می نمایی ، و ب_ه_روای_ت_دی_گ_ر فرمود: که ای فرزند! مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین علیه الس_لام م_را از پس دیوار ندا کرد که ای محمّد بیا و زود باش که ما انتظار تو می بریم . (۱۰۶)

و در (ب_ص_ائ_ال_درج_ات) م_ن_قول است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ف_رم_ود_ک_ه در ش_ب_وف_ات_پ_در بزرگوار خود به نزد آن حضرت رفتم که با او سخن بگویم ، مرا اشاره کرد که دور رو و

با کسی رازی می گفت که من او را نمی دیدم یا آنکه بـا پـروردگـار خـود مـناجات می کرد، پس بعد از ساعتی به خدمت او رفتم فرمود که ای فـرزن د گـرام ی ! مـن در ایـن شـب دار فـان ی را وداع مـی کـن م و بـه ریـاض قـدس ارتـحـال مـی نـمـای م و در ایـن شب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به عالم بـقـاء ر حـلت نـمـود و در ایـن وقـت پـدرم حـضـرت عـلی بـن الحـسـین علیه السلام برای من شربت آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای حق تعالی داد. (۱۰۷)

وقـطـب راوندی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون شب وفات پـدر بـزرگ وارم شـد و حال او معتبر گردید چون آب وضوء آن حضرت را هر شب نـزدی ک رختخواب او می گذاشتند دو مرتبه فرمود که بریز آب را مردم گمان کردند که حـرت از بی هوشی تب ، این سخن می فرماید: من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت به نور امامت در آن حالت دانسته بود. (۱۰۸)

و کـلی نـی بـه سـنـد صـحـی ح از آن حـضـرت روایـت کـرده اسـت کـه مـردی چـنـد مـی ل از مـدی نـه دور بـود در خـواب دیـد کـه [گفتند] برو نماز کن بر امام محمد باقر علیه السلام که ملائکه او را در بقیع غسل می دهند. (۱۰۹) و ایضا به سند حسن روایت کـرده اسـت کـه حضرت امام محمد باقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصـی ت فرمـود. (۱۱۰) و بـه سـنـد موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کـرده اسـت کـه

پ_درم_گ_ف_ت : ای ج_ع_ف_را! از م_ال_م_ن_وق_فی بکن برای ندبه کنندگا که در س_ال در منی در موسم حج بر من ندبه و گریه کنند و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند.(۱۱۱)

مؤلف گوید که در تاریخ وفات آن حضرت اختلاف است و مختار احقر آن است که در روز دوش_ن_به هفتم ذیحجه سنه صد و چهاردهم به سن پنجاه و هفت در مدینه مشرفه واقع شد و ای_ن در ای_ام خلافت هشام بن عبدالملک بود، و گفته شده که من حضرت را ابراهیم بن ولید بن ع_ب_دالم_لک_ب_ن_م_روان_ب_ه_زه_ر شهید کرده و شاید به امر هشام بوده؛ و قبر مقدس آن حضرت به اتفاق در بقیع واقع شده است در پهلوی پدر و عم بزرگوار خود حضرت امام حسن علیه السلام

و ک_لی_نی به سند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمدباقر علیه السلام به دار بقاء رحلت نمود حضرت صادق علیه السلام می فرمود که هر شب چراغ می افروختند در حجره ای که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود.(۱۱۲)

فصل ششم : در ذکر اولاد و احفاد حضرت امام محمدباقر علیه السلام

بدان که اولاد آن حضرت بنا بر آنچه شیخ مفید و طبرسی و دیگران ذکر کرده اند از ذکور و ان_ا_ث_ه_ف_ت_ن_ف_رند: ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام و عبدالله که از مخدّره نجیبه جناب ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بودند، و ابراهیم و عبیدالله که از ام حکیم ب_ودن_د و ه_ر دو در ای_ام حیات پدر بزرگوارشان وفات کردند، و علی و زینب و ام سلمه که از ام ولد بودند و

بعضی گفته اند که امّ سلمه از مادر دیگر بوده. (۱۱۳)

شیخ مفید رحمه الله فرموده که عبدالله در فضل و صلاح مشارالیه بود، و روایت شده که داخل شد بر مردی از بنی امیه ، آن مرد اموی خواست او را بکشد، عبدالله گفت : مرا مکش تا من از بَرای تو و شَفاعت کنم نزد خدای ، اموی گفت : تو را این مقام و مرتبه نیست پس او را زهر داد و شهید کرد انتهی. (۱۱۴)

وَعَبْدُ اللَّهِ رَأْسُ رِيَّاسَتِ اسْمَاعِيلَ بْنِ كَعْبَةَ لِمَاءِ رَجَالِ او را از اصحاب حضرت صادق علیه السلام شمرده اند، و در (شرح کافی ملاً خلیل) است که عبدالله پسر امام محمدباقر علیه السلام را دختری بوده مکناه به (امّ خیر) که بئرامّ خیر در مدینه منسوب به او است ، و تاج الدّین ابن زهره حسین در (غایه الاختصاص) فی ائمه اربعین البیوتات العلیّه (گفته که علی پسر امام محمدباقر علیه السلام دختری داشت فاطمه نام تزویج کرد او را حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و قبر علی در بغداد در محله جعفریه در ظاهر سور بغداد واقع است .

محب الدّین بن نجار مورخ در تاریخ خود گفته مشهد (مزار) طاهر در جعفریه است و گفته آن قریه ای است از اعمال خالص نزدیک بغداد، ظاهر شد در آن قبری قدیم و بر آن سنگی بود که بر آن نوشته شد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا ضَرِيحُ الطَّاهِرِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ .

و بقیه از او جدا شده بود پس

بنا کردند بر آن قبه ای از خشت ، پس از آن تعمیر کرد آن راع لی بن نعیم شیمی از مستوفیان که کتابت دیوان خالص با او بود و آراست و زینت کرد آن را و قن دیلهایی از مس بر آن آویزان کرد و در آن صحنی گشاده بنا کرد، پس او بعَد از این تعمیرات یکی از مشاهد مزارات گشت . تاج الدین گفته که آن مشهد در زمان ما مَجَهول و خراب است و جَماعتی از فقراء در آنجا منازل دارند و نزدیک است که آثارش محو و نابود شود. (۱۱۵)

مؤلف گوید: آنکه مشهور است در زمان ما قبر علی بن محمدالباقر علیه السلام در ناحیه کاشان در مَشهد آمده ال است و مَعروف است به شاهزاده سلطانعلی ، و تائید می کند بودنش را در این مشهد آنچه در (بحرالانساب) است که فرمود:

عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمْ يَعْقُبْ سِوَى بِنْتٍ وَ دُفِنَ فِي نَاحِيَةِ كَاشَانَ بِقَرْيَةِ يُقَالُ لَهَا بَارَكُوشَبَّ فِي مَشْهَدٍ
انتهی .

و از فاضل خبیبی رآمی رزاع بدالله صاحب (ریاض العلماء) نسیز نقل شده که فرمود قبر علی بن محمدالباقر علیه السلام در حوالی بلده کاشان است و بر او است قبب به رفیعه و از برای او است کرامات ظاهره و در اصفهان نزدیک مسجد شاه بقعه و مزاری است به نام احمد بن علی بن امام محمدالباقر علیه السلام و سنگی در آنجا است به خط کوفی بر آن نوشته است : بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ. هَذَا قَبْرُ اَحْمَدَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدِ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَ تَجَاوَزَ عَنِ

سَيِّئَاتِهِ وَ الْحَقُّهُ بِ الصِّالِحِ يَنْ و در بـیـ رُون بـقـعـه سـنـگـی اسـت مـسـتـطـیـل بر
 آن نقش است آمین رب العالمین . به تاریخ سینه ثلث و ستین و خمسماء و نزدیک این امام زاده است قبر مرحوم عالم فاضل
 فقیه نیبه جناب آقا شیخ محمد تقی معروف بـه آقـانـجـفـی در بـقـعـه بزرگی با قبه عالیهِ اَسْكَنَهُ اللَّهُ فِي
 جَنَّةٍ و صاحب (روضات الجنات) در ترجمه امیر سید محمد تقی کاشی پشت مشهدی گفته که در پشت
 مـحـمـد بـاقـرعـلیـه السـلام و بـعـضی گفته که منسوب است به یکی از اولادهای حضرت موسی بن جعفر
 علیه السلام و اسمش حبیب است والله العالم (۱۱۶)

و ام سلمه زوجه محمد ارقط بن عبدالله الباهر بن امام زین العابدین علیه السلام بوده و او مـادر اسـمـاعـیـل بـن
 مـحـمـد ارقـط است که با ابوالسرایا خروج کرده ، کذا فی بَعْضِ الْمَشْجَرَاتِ (۱۱۷)

پی نوشتها

۱۲۰ تا

۱_ بحار الانوار ۱۵/۱۰۵.

۲_ بحار الانوار ۱۵/۱۱۷.

۳_ به کسر نون . (محدث قمی رحمه الله)

۴_ هر که طالب است رجوع کند به (اذکیاء) ابن جوزی یا به (حیاه الحیوان) در (افعی) یا به مجلد اول (ناسخ التواریخ)
 (محدث قمی رَحْمَهُ اللَّهُ)

۵_ (مُضَر) و (ربیعہ) را دشنام ندهید، زیرا که آن دو مسلمان بوده اند. ر.ک: (ترجمه تاریخ یعقوبی) ۱/۲۸۵، (کنز العمال)
 حدیث ۳۴۱۱۹.

۶_ (مُضَر) به ضم میم و فتح ضاد معجمه است .

۷_ (انساب الاشراف) ۱/۳۷، تحقیق: دکتر زکّار و دکتر زرکلی .

۸_ (عَیْلان) به فتح عین مهمله و سکون یاء.

۹_ بـه کـسـرخـاء و دال مـهـمـله مـکـسـوره بر وزن زَبْرَج و از این جهت یزیدلعین

هنگامی که سر مبارک حسین علیه السلام را نزد او نهاده بودند و اشعاری می خواند خود را ب_ه_خ_ن_دِف_ن_س_ب_ت داد و گفت : (لَسْتُ مِنْ خِنْدَفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمِ) الخ و حضرت زینب علیها السلام در مقام جواب او در خطبه فرمود: (وَ كَيْفَ يُزْتَجَى مَنْ لَفَظَ قُوَّهُ اكْبَادُ الْأَزْكَيَا) الخ ك_ن_اِ_ه_از_آن_ك_ه_چ_را_خ_ودت_را_ن_س_ب_ت_به_(خندف) می دهی بلکه یاد کن جدّه ات هند جگرخواره را و کارهای او را. و لِنَعْمِ مِاقَالَ الْحَكِيمِ السَّنَائِي :

داستان پسر هند مگر نشیندی

که از او و سه کس او به چه رسید

پدر او لب و دندان پیمبر بشکست

مادر او جگر عم پیمبر بمکید

او بناحق ، حق داماد پیمبر بستا

پسر او سر فرزند پیمبر ببرید

بر چنین قوم ، تو لعنت نکنی شرمت باد

لَعَنَ اللَّهُ يَزِيدَ وَعَلَى آلِ يَزِيدَ

(محدث قمی رحمه الله).

۱۰_ (اءنساب الاشراف) ۱/۳۹ _ ۴۰

۱۱_ (مُدْرِكِه) به ضم میم و کسر راء. (محدث قمی رحمه الله).

۱۲_ (خُزَيْمِه) به ضمّ خاء و فتح زاء معجمتین. (محدث قمی رحمه الله).

۱۳_ (کِنَانِه) به کسر کاف. (محدث قمی رحمه الله).

۱۴_ (نَضْر) به فتح نون و سکون ضاء معجمه. (محدث قمی رحمه الله).

۱۵_ (فَهْر) به کسر فاء و سکون هاء (محدث قمی رحمه الله).

۱۶_ (لُؤْي) به ضم لام و فتح واو و تشدید یاء (محدث قمی رحمه الله)

۱۷_ (مَرّه) به ضمّ میم و تشدید راء. (محدث قمی رحمه الله).

۱۸_ به ضمّ جیم و فتح میم (محدث قمی رحمه الله)

۱۹_ (قُصَى)

(به ضمّ قاف و فتح صاد مهمله و یاء مشدّده . (محدث قمی رحمه الله) .

۲۰_ زراح (نسخه بدل).

۲۱_ به حاء و سین مهملتین بر وزن (وَحْشِيَه) (محدث قمی رحمه الله) .

۲۲_ به ضمّ حاء مهمله تشدید باء موّحده (محدث قمی رحمه الله) .

۲۳_ جاری شدن خون از بینی ، خون دماغ (فرهنگ معین ۲/۱۶۶۱)

۲۴_ (اءنساب الاشراف) ۱/۷۴ .

۲۵_ (حَجُّون) به فتح حاء مهمله و ضمّ جیم و سکون واو ؛ نام قبرستانی است در بالای مکه . (محدث قمی ؛) .

۲۶_ دوقلو

۲۷_ دو ماه درخشان

۲۸_ به فتح معجمتین .

۲۹_ (شرح نهج البلاغه) ابن ابی الحدید، ۱۵/۲۲۸ _ ۲۲۹ .

۳۰_ (امالی شیخ طوسی) ص ۴۵۷، حدیث ۱۰۲۰ .

۳۱_ (بحار الانوار) ۱۵/۱۲۵ .

۳۲_ (بحار الانوار) ۱۵/۱۰۹ .

۳۳_ (جلاء العیون) ص ۶۴ .

۳۴_ (الکافی) ۱/۴۳۹ .

۳۵_ (ام-الی ش-ی-خ-ص-دوق) م-ج-لس ۴۸، ص ۳۶۱، ح-دی-ث اول

۳۶_ سوره اسراء، آیه ۸۱ .

۳۷_ (مناقب ابن شهر آشوب) ، ۱/۵۸ ؛ تحقیق دکتر بقاعی ، بیروت .

۳۸_ (احتجاج طبرسی) ۱/۵۲۹ ، چاپ اسوه .

۳۹_ بحار الانوار) ۱۵/۳۴۰، حدیث ۱۰ و ۱۱ .

۴۰_ (تُویبه) به ضمّ ثاء مثلثه و فتح واو (شیخ عباس قمی رحمه الله) .

۴۱_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۲۲۳، تحقیق: دکتر بقاعی، بیروت .

۴۲_ (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی، ص ۲۲۲، خطبه ۱۹۲ .

۴۳_ (مناقب) ابن شهر آشوب، ۱/۵۹

۴۴_ (مناقب) ابن شهر آشوب، ۱/۶۰ .

۴۵_ (مناقب) ابن شهر آشوب، ۱/۶۰ _ ۶۱

۴۶_ سبب سر نتراشیدن آن حضرت آن بود که سر تراشیدن در

آن زمان بدنما بود و نَبِیِّ و امِامِ کِـ اری نمی نمایند که در نظرها قییح نماید و چون اسلام شایع شد و قُبْحِش برطرف گردید ائمه _ سلام الله علیهم _ می تراشیدند. (شیخ عباس قمی رحمه الله) .

۴۷_ بالجمله ؛ شمایل پیغمبر صلی الله علیه و آله به حُسن و صباحت و غایت اعـتـدال و تـنـاسـب سـمـره آفـاق و شـهـره روی زمـیـن اسـت ؛ چـنـانـچـه از ابـن عـبـاس مـنـقول اسـت که هیچ وقت با آفتاب برابر نشد مگر آنکه نور آفتاب مغلوب شد و هر وقت نـزدیـک چـراغ مـی نـشـسـت نور چراغ رخت می بست و حدیث امّ معبد معروف است و اشعار جناب خدیجه در مدح آن حضرت مشهور. از آن جمله گفته :

جاءَ الحَیْبُ الذی أهواهُ مِنْ سَفَرٍ

وَالشَّمْسُ قَدْ أَثَرَتْ فِي وَجْهِهَا ثَرًا

عَجِبْتُ لِلشَّمْسِ مِنْ تَقْلِيلِ وَجْتِهِ

وَالشَّمْسُ لَا يَتْبَغِي أَنْ تُدْرِكَ القَمْرًا

و هم به آن مکرّمه نسبت داده شده و برخی از عایشه دانند:

لواحی زلیخا لورائین جبینهُ

لأثره نبالقطع القلوبِ علی الأیدی

وَلَوْ سَمِعُوا فِي مِضْرَ أَوْصَافٍ وَجْهِهِ

لَمْ أَبْدَلُوا فِي سَوْمِ یُوسُفَ مِنْ نَقْدٍ

(شیخ عباس قمی رحمه الله)

۴۸_ ر. ک : (بحار الانوار) ۱۶/۱۵۲ _ ۱۵۳

۴۹_ (نـاسـخـالتـواریـخ) جـزء پنجم ، جلد دوم ، ص ۱۰۹ ، معجزه ۷۱ ، چاپ مطبوعات دینی ، قم

۵۰_ (السیره النبویه) ابن هشام ۴/۵۷۹ ، چاپ المکتبه العلمیه ، بیروت .

۵۱_ (الکـافـی) ۵/۲۷ _ ۳۱ ، بـاب (وصـیـه الرسول صلی الله علیه و آله و سلّم و امیرالمؤمنین علیه السلام فی السرایا) .

۵۲_ (معانی الاخبار) شیخ صدوق ص ۱۶۰ .

٥٣_ (تفسير نورالثقلين) ٢/٣٣٤.

٥٤_ (قرب الاسناد) حميرى ص ٩١، حديث ٣٠٤.

٥٥_ (بحار الانوار)

١٦/٢٢٠، حديث ١٢ .

٥٦_ (بحار الانوار) ١٦/٢٢٥، حديث ٢٨ .

٥٧_ (بحار الانوار) ١٦/٢٢٢، حديث ١٩ .

٥٨_ (المحجج البضاء) فيض كاشاني ٢/٢٧٦ .

٥٩_ (الكافي) ٢/٥٠٤، باب (الاستغفار)، حديث ٤ .

٦٠_ همان ماءخذ، حديث ٥ .

٦١_ (الكافي) ٢/١٢٢، باب (التواضع)، حديث ٣ .

٦٢_ (قرب الاسناد) حميري ص ٩٠، حديث ٢٩٩ .

٦٣_ (اقبال الاعمال) ابن طاووس، ص ١٩٤، چاپ اعلمی، بيروت .

٦٤_ (مناقب) ابن شهر آشوب ١/١٩٠ _ ١٩٢، تحقيق: دكتور بقاعي، بيروت .

٦٥_ (مكارم الاخلاق) طبرسي ص ١٥ _ ١٦، چاپ اعلمی، بيروت .

٦٦_ (الشَّفَاء بتعريف حقوق المصطفى) قاضي عياض ١/١١٧، چاپ دارالارقم، بيروت .

٦٧_ (الشَّفَاء مائل المَحْمَدِيَّة) ت_رم_ذِي، م_لحق به (سُنَن ترمذی) ٥/٥٦٧، تحقيق: صدقي محمد جميل العطار .

٦٨_ (بحار الانوار) ١٦/٢٤٧ .

٦٩_ (مناقب) ابن شهر آشوب ١/١٩٢ .

٧٠_ (بحار الانوار) ٧٦/٢٧٣ .

٧١_ (مكارم الاخلاق) طبرسي ص ٢٥، چاپ اعلمی، بيروت .

٧٢_ (الكافي) ٢/٦٧٠، باب (حسن الصحابه و حق الصحاب في السفر).

٧٣_ (الشمائيل المحمديَّة) ترمذی، ملحق به (سُنَن ترمذی) ٥/٥٦٧ .

٧٤_ (الشفاء) قاضي عياض ١/٩٦ .

۷۵_ سوره قلم (۶۸)، آیه ۴ .

۷۶_ (بحار الانوار) ۱۶/۲۳۱

۷۷_ (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ، ص ۴۰۷، کلام (غریب) ۹ .

۷۸_ (بحار الانوار) ۱۶/۲۳۴ .

۷۹_ ر.ک : (بحار الانوار) ۱۶/۲۴۱ _ ۲۴۶

۸۰_ ر.ک (بحار الانوار) ۱۶/۲۴۶ _ ۲۵۴؛ (مکارم الاخلاق) طبرسی ؛ (سنن النبی) علامه طباطبایی

۸۱_ (الخصال) شیخ صدوق ۱/۲۷۱، باب الخمسه .

۸۲_ ۴_۵_۶ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۹۲

۸۳_ س_وره ان_فال (۸)، آیه ۳۵؛ (نماز شان نزد خانه (خدا)، چیزی جز (سوت کشیدن) و

(کف زدن) نبود.

۸۴_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۸۹، تحقیق: دکتر بقاعی، بیروت.

۸۵_ سوره قمر (۵۴)، آیه ۱ - ۲.

۸۶_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۶۳. تحقیق: بقاعی، بیروت.

۸۷_ (تفسیر قمی) ۲/۳۴۱، چاپ دارالکتاب، قم.

۸۸_ (م_ن_اقب) خوارزمی ص ۳۰۶، حدیث ۳۰۱، چاپ انتشارات اسلامی. (کشف الیقین). علامه حلی، ص ۱۱۲، چاپ انتشارات وزارت ارشاد.

۸۹_ (خرائج) راوندی ۱/۵۸؛ (بحار الانوار) ۱۷/۲۳۰.

۹۰_ (خرائج) راوندی ۱/۴۸؛ (بحار الانوار) ۱۷/۳۵۹.

۹۱_ (امالی) شیخ طوسی ص ۳۴۱، حدیث ۶۹۲، مجلس ۱۲.

۹۲_ (خرائج) ۱/۱۵۵

۹۳_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۲۶.

۹۴_ همان ماءخذ.

۹۵_ همان ماءخذ ۱/۱۶۰.

۹۶_ همان ماءخذ ۱/۱۶۱

۹۷_ همان ماءخذ ۱/۱۶۱

۹۸_ (خرائج) راوندی ۱/۲۳.

۹۹_ (خرائج) ۱/۱۶۵ - ۱۶۶؛ (بحار الانوار) ۱۷/۳۶۵.

۱۰۰_ (قصص الانبیاء) راوندی ص ۳۱۱، حدیث ۴۱۷، چاپ الهادی، قم.

۱۰۱_ (نهج البلاغه) ترجمه شهیدی ص ۲۲۳، خطبه ۱۹۲.

- ۱۰۲_ (ن_اس_خ_الت_واری_خ) ج_زء_پنجم، جلد دوم، ص ۱۱۵، چاپ مطبوعات دینی، قم.
- ۱۰۳_ (خرائج) راوندی ۱/۹۸.
- ۱۰۴_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۵۹ _ ۱۶۰.
- ۱۰۵_ (بحار الانوار) ۱۷/۳۹۸.
- ۱۰۶_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۳۸.
- ۱۰۷_ ر.ک: (بحار الانوار) ۱۷/۳۹۰ _ ۴۲۱، باب پنجم.
- ۱۰۸_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۳۲.
- ۱۰۹_ (بحار الانوار) ۱۷/۳۹۷.
- ۱۱۰_ (قصص الانبياء) راوندی ص ۲۸۶، حدیث ۳۸۳.
- ۱۱۱_ (خرائج) راوندی ۱/۱۳۶.
- ۱۱۲_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۷۹ _ ۱۸۰؛ (قصص الانبياء) راوندی ص ۳۱۲، حدیث ۴۲۱.
- ۱۱۳_ (الآغانی) ابوالفرج اصفهانی، ۷/۷-۲۷، (اخبار السید)، مرزبانی،

۱۱۴_ ر.ك : (بحار الانوار) ۱۸/۱ - ۴۵، باب ۶ - ۷.

۱۱۵_ (خرائج) راوندی ۱/۲۹، (اعلام الوری) طبرسی ۱/۸۲.

۱۱۶_ در متن (باژگونه) آمده بود.

۱۱۷_ (ام_الی) س_ی_د_م_رتضی ۱/۱۹۲، (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۱۷؛ اشعار جعدی در ص ۲۱۴ (مناقب آمده است

۱۱۸_ (مناقب) ابن شهر آشوب، ۱/۱۱۸.

۱۱۹_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۶۱ - ۱۶۲. با مقداری تفاوت.

۱۲۰_ (خرائج) راوندی ۲/۹۲۶.

۱۵۶ تا ۱۲۱

۱۲۱_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۷۴

۱۲۲_ (اعلام الوری) طبرسی ۱/۸۴ - ۸۵؛ (خرائج) راوندی ۱/۳۳.

۱۲۳_ (اعلام الوری) طبرسی ۱/۷۶ - ۷۷.

۱۲۴_ (بحار الانوار) ۱۸/۳۲ - ۳۴.

۱۲۵_ (خرائج) راوندی ۱/۴۲.

۱۲۶_ ر.ك : (بحار الانوار) ۱۸/۴۵ - ۷۵.

۱۲۷_ (تفسیر قمی) علی بن ابراهیم ۲/۲۱۲.

۱۲۸_ سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۵.

۱۲۹_ (بحار الانوار) ۱۸/۵۳ - ۵۵.

۱۳۰_ (خرائج) راوندی ۱/۵۱

- ۱۳۱_ (خرائج) راوندی ۲/۷۷۵ .
- ۱۳۲_ (بحار الانوار) ۱۸/۶۴ .
- ۱۳۳_ (حياه القلوب) علامه مجلسی ۳/۶۲۱ .
- ۱۳۴_ (بحار الانوار) ۱۸/۸۹ - ۹۰ .
- ۱۳۵_ (ارشاد) ش-ی-خ-م-ف-ی-د ۱/۳۳۹ - ۳۴۱، چ-اپ آل البيت عليهما السلام، قم .
- ۱۳۶_ (مناقب) ابن شهر آشوب ۱/۱۲۱ .
- ۱۳۷_ سوره انفال (۸)، آیه ۷۰ .
- ۱۳۸_ (ق-رب الاس-ن-اد) ح-م-ی-ری ص ۱۹، ح-دی-ث ۶۶، چ-اپ آل البيت عليهما السلام، قم .
- ۱۳۹_ سوره شرح (۹۴)، آیه ۴ .
- ۱۴۰_ (قصص الانبياء) راوندی ص ۲۹۳، حدیث ۳۹۴ .
- ۱۴۱_ (خرائج) راوندی ۱/۶۱ .
- ۱۴۲_ (خرائج) راوندی ۱/۸۹ .
- ۱۴۳_ (بحار الانوار) ۲۱/۵۳ - ۵۴ .
- ۱۴۴_ (إعلام الوری) طبرسی ۱/۲۱۴ .
- ۱۴۵_ (بحار الانوار) ۲۱/۵۷ .
- ۱۴۶_ (حياه القلوب) ۳/۶۶۶، انتشارات سرور، قم .
- ۱۴۷_ دایی های

۱۴۸_ (کمال الدین) شیخ صدوق ص ۱۷۱ .

۱۴۹_ (الکافی) ۱/۴۴۷، حدیث ۲۳ .

۱۵۰_ سوره انسان (۷۶)، آیه ۲۲ .

۱۵۱_ سوره انفال (۸)، آیه ۴۱ .

۱۵۲_ سوره توبه (۹)، آیه ۱۹ .

۱۵۳_ (خصال) شیخ صدوق ، ۱/۳۱۲، حدیث ۹۰

۱۵۴_ (بحیرا) نامش جرجیس بن ابی ربیع و بر شریعت حضرت عیسی ۷ و روش ره_ب_انان بوده و مردی به غایت بزرگ بود؛ چنانکه انوشیروان بدو نامه می کرد و او را بزرگوار می داشت . (شیخ عباس قمی؛)

۱۵۵_ (کمال الدین) شیخ صدوق ص ۱۸۷ .

۱۵۶_ (الکافی) ۵/۳۷۴ _ ۳۷۵، حدیث ۹ .

ح_ا_ص_ل_م_ضمون اشعار این است : گوآرا باد ترا ای خدیجه که همای سعادت نشان تو به س_وی کنگره عرش عزت و شرف پرواز نمود و جفت بهترین اولین و آخرین گردیدی و در ج_ه_ان_م_ث_ل محمد صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم کجانشان توان یافت . اوست که بشارت داده ان_د_ب_ه_پ_ی_غ_م_بری او موسی و عیسی علیهماالسلام و به زودی اثر بشارت ایشان ظاهر خ_واه_د_گ_ردی_د و سالها است که خوانندگان و نویسندگان کتابهای آسمانی اقرار کرده ان_د_ک_ه_اوس_ت_رس_ول_ب_ط_ح_اء_و_ه_دای_ت_ک_ن_ن_د_گ_ان_اهل_ارض و سماء. (شیخ عباس قمی رحمه الله)

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

